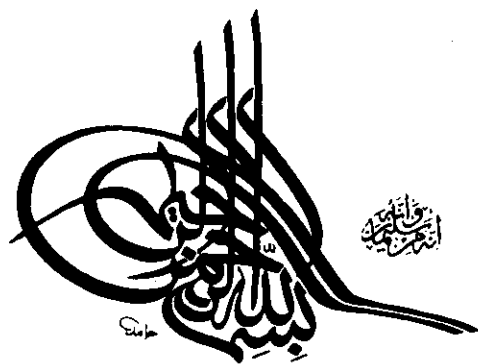




ICAS
JAKARTA
LIBRARY

7/202555





تاریخ سیاسی اسلام (۱)

سیره رسول خدا ﷺ

رسول جعفریان

انتشارات دلیل ما

چاپ نگارش

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۲

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت شومیز: ۲۶۰۰ تومان - گالینگور: ۳۰۰۰ تومان

شابک ۹۶۴-۷۵۲۸-۴۲-۶ ISBN

شابک دوره ۸-۳۰-۷۹۹۰-۹۶۴ ISBN

آدرس: قم، خیابان معلم، معلم ۲۹، پلاک ۴۴۸

تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۹۸۸-۷۷۳۳۴۱۳

صندوق پستی ۱۱۵۳-۳۷۱۳۵

مرکز پخش: تهران، میدان ۱۵ خرداد، کتابفروشی مسجد ارک، تلفن ۳۹۲۷۴۱۲

WWW.Dalile-ma.com

info@dalile-ma.com



انتشارات دلیل ما

جعفریان، رسول، ۱۳۴۳.

سیره رسول خدا ﷺ / رسول جعفریان. - قم: دلیل ما، ۱۳۸۲.

[۷۰۰ ص] نقشه، نمودار. - (تاریخ سیاسی اسلام؛ [ج ۱])

ISBN 964 - 7528 - 42 - 6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

چاپ دوم.

۱. اسلام. - تاریخ. ۲. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. الف. عنوان. ب. فروست.

۹۰۹ / ۰۹۷۶۷۱

DS ۳۷ / ۷ / ج ۷ ت ۲

۱۳۸۲

م ۸۲-۵۷۵۸

کتابخانه ملی ایران

درآمد

در حال حاضر تدوین تاریخ اسلام، یکی از ضرورت‌های علمی و فرهنگی کشور اسلامی ماست. این در حالی است که تاکنون جامعه فرهنگی شیعه، آن گونه که شایسته این مهم بوده، بدان توجهی نکرده است. دلیل این بی‌توجهی، ریشه در نوع رویکرد عالمان شیعه به رشته‌های مختلف علوم اسلامی و از جمله تاریخ دارد. اصولاً جامعه شیعه به دلیل آن که به لحاظ مذهبی، بخشهایی از تاریخ اسلام را نمی‌پذیرفته و برای آن ارزشی قائل نبوده، فرصتی برای تحقیق و تتبع و نگارش در آن صرف نکرده است. در شرایط حاضر که جامعه شیعه می‌کوشد تا ارتباط بیشتری با دنیای اسلام داشته باشد و نقش جدی‌تری در دنیای اسلام بر عهده گیرد، لازم است تا توجه بیشتری به تاریخ کرده و از تجربه‌های مثبت و منفی آن بهره‌مند شود.

اندیشه تدوین یک دوره تاریخ سیاسی اسلام، از سال‌ها پیش فکر نویسنده را به خود مشغول داشته بود، کتابی که تاریخ اسلام را به طور اعم و تاریخ معصومان را به طور اخص دربرگیرد. در این باره، کار از تدوین کتابی با عنوان «پیش درآمدی بر شناخت تاریخ اسلام» آغاز شد. اثر مزبور در سال ۱۳۶۴ با تشویق استاد عزیزم آیه الله سید محسن خرازی توسط مؤسسه در راه حق به چاپ رسید. پس از آن «تاریخ سیاسی اسلام تا سال چهارم هجری» چاپ شد و در نهایت «تاریخ سیاسی اسلام از سال چهارم تا سال صدم». چاپ اخیر این کتاب در دو مجلد با عنوان «سیره رسول خدا (ص)» و «تاریخ خلفا» توسط سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی عرضه شد. اکنون (سال ۱۳۷۷) همان چاپ، با اصلاحاتی که در مجلد نخست آن صورت گرفته، توسط انتشارات الهادی عرضه می‌شود. آنچه در تألیف کتاب حاضر به خوبی روشن است، غلبه تحلیل بر تاریخنگاری است.

دلیل عمده این امر، مراعات حال کسانی بوده که اغلب با فهرست حوادث سیره پیامبر(ص) آشنایی داشته و نیازی به تکرار رخدادها ندارند. افزون بر این، سعی کرده‌ایم تا سیر تاریخی حرکت روبه رشد اسلام را آورده و از پرداختن به مسائل پیش از اسلام، حتی آن مقدار که مربوط به پیامبر(ص) می‌شود پرهیز کنیم. دلیل این پرهیز، یکی هم آن بوده که اصولاً آن رشته نقلها، از استحکام لازم برخوردار نیست و اگر نگوییم همه، باید بگوییم بیشتر آنها از لحاظ سند مخدوش و غیر قابل قبول است.

شاید نیاز به گفتن نباشد که نویسنده کار تاریخی خود را مدیون استاد علامه سید جعفر مرتضی عاملی است که طی سالهای متوالی از محضرش بهره می‌برده و اکنون نزدیک به چهار سال است که با هجرت ایشان به لبنان، از این فیض بی‌بهره شده است. افزون بر ایشان، در زمینه‌های مختلف این مباحث، در طی سالها، از راهنمایهای آیة‌الله سید مهدی روحانی و آیة‌الله احمدی میانجی بهره‌مند بوده‌ام. طبعاً هر نقصی در کتاب باشد، و نیز مسئولیت دیدگاههایی که ارائه شده، به عهده نویسنده می‌باشد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

مرداد ۱۳۷۷

فهرست مطالب

۱- تاریخنگاری مسلمانان ۱۵- ۱۵۰

۱۵	 مسلمانان و تاریخنگاری
۱۵	 میراث تاریخی اعراب در جاهلیت
۱۷	 تأثیر مباحث تاریخی قرآن
۱۸	 لزوم بهره‌گیری از سنت رسول خدا (ص)
۱۹	 توجه حاکمان به تاریخ
۲۱	 تأثیر نوشته‌های تاریخی سایر اقوام بر اعراب
۲۳	 گونه‌های مختلف تاریخنگاری مسلمانان
۲۳	 سیره‌نگاری و شرح حال نویسی
۲۵	 تک‌نگاری در مسائل و وقایع مهم
۲۶	 تاریخ نویسی عمومی و تقویمی
۲۷	 تاریخ‌نگاری بر اساس نسب‌شناسی
۲۹	 سبک خبری و پیوسته
۳۰	 تاریخ‌نگاری محلی
۳۵	 تاریخنگاری فرهنگی و اجتماعی
۳۶	 سیره نویسی و سیره نگاران
۳۶	 سیره‌نویسی پیش ابن اسحاق
۴۱	 تدوین سیره نبوی در مدینه
۴۴	 موسی بن عقیبه (م ۱۴۱)
۴۵	 محمد بن اسحاق (۸۱- ۸۵ / ۱۵۰- ۱۵۱)
۵۱	 ابان بن عثمان بجلی (م ح ۱۷۰)
۵۸	 محمد بن عمر واقدی (۱۳۰- ۲۰۷)
۶۱	 محمد بن سعد (۱۶۸- ۲۳۰)

- ۶۴..... ابوسعید خدری (م ۴۰۷).....
- ۶۴..... بیهقی (۳۸۴ - ۴۵۸).....
- ۶۶..... سیره نویسی پس از قرن پنجم.....
- ۶۸..... تحریف در سیره.....
- ۷۱..... دشمنی با انصار و تحریف سیره.....
- ۷۲..... نقش سیره نگاران در تحریف.....
- ۷۳..... تصویرهای قصصی در سیره.....
- ۷۷..... تحول در سیره نویسی.....
- ۷۹..... شیعیان و سیره نویسی.....
- ۸۴..... تاریخ نویسی و تاریخ نویسان از آغاز تا قرن پنجم.....
- ۸۵..... ابومخنف (ح ۹۰ - ۱۵۷).....
- ۸۸..... نصر بن مزاحم منقری (م ۲۱۲).....
- ۸۸..... هشام بن محمد کلبی (۲۰۴ - ۲۰۶).....
- ۹۱..... هیشم بن عدی (م ۲۰۷).....
- ۹۳..... ابو عبیده معمر بن مثنی (۱۱۰ - ۲۰۹ یا ۲۱۱ یا ۲۱۳).....
- ۹۳..... ابوالحسن مدائنی (۱۳۵ - ۲۲۸).....
- ۹۴..... خلیفه بن خیاط (م ۲۴۰).....
- ۹۷..... محمد بن حبیب (م ۲۴۵).....
- ۱۰۰..... ازرقی (م ح ۲۴۸).....
- ۱۰۱..... زبیر بن بکار (م ۲۵۶).....
- ۱۰۵..... عمر بن شبه (۱۷۳ - ۳۶۲).....
- ۱۰۷..... ابن قتیبه (۲۱۳ - ۲۷۶).....
- ۱۱۰..... یعقوب بن سفیان فسوی (ح ۱۹۵ - ۲۷۷).....
- ۱۱۱..... محمد بن اسحاق فاکهی (۲۱۷ - ۲۷۲ تا ۲۷۸).....
- ۱۱۳..... احمد بن یحیی بلاذری (۱۷۰ تا ۲۷۹).....
- ۱۱۵..... ابوحنیفه دینوری (م ۲۸۲).....
- ۱۱۷..... ابواسحاق ثقفی (م ۲۸۳).....
- ۱۱۸..... اخبار الدولة العباسية (قرن سوم).....
- ۱۱۹..... یعقوبی (م ۲۸۴).....
- ۱۲۳..... محمد بن جریر طبری (۵ - ۲۲۴ / ۳۱۰).....
- ۱۲۸..... احمد بن اعثم کوفی (م ح ۳۱۴).....

۱۳۱.....	ابوبکر جوهری (م ۳۲۳)
۱۳۲.....	قدامة بن جعفر (م ۳۳۷؟)
۱۳۴.....	محمد بن احمد تمیمی (م ۳۳۳)
۱۳۵.....	علی بن الحسین المسعودی (م ۳۴۶)
۱۴۰.....	ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶)
۱۴۱.....	ابونصر مقدسی (نیمه قرن چهارم)
۱۴۵.....	شیخ مفید (م ۳۳۶-۴۱۳)
۱۴۷.....	ابوعلی احمد بن محمد مسکویه (۳۲۰-۴۲۱)

۲- دوره جاهلی ۱۵۳-۲۲۲

۱۵۳.....	مقدمه در مفهوم جاهلیت
۱۵۶.....	فصل نخست: اوضاع سیاسی و اجتماعی
۱۵۶.....	اوضاع سیاسی داخلی و روابط خارجی
۱۵۸.....	ماهیت قبیله و مسائل آن
۱۶۵.....	زندگی در شهر و بادیه
۱۶۸.....	پیمانه‌های سیاسی میان قبایل
۱۷۲.....	جنگ و درگیری میان قبایل
۱۷۴.....	قبیله قریش
۱۷۵.....	شهرت قریش
۱۸۰.....	فصل دوم: دین و دینداری مردم در جاهلیت
۱۸۰.....	پیشینه دین و دینداری در جزیره العرب
۱۸۴.....	دین ابراهیم (ع)
۱۸۶.....	در باره حنیفیت
۱۸۹.....	شک و ابعاد آن در جزیره العرب
۱۹۲.....	شریکان خدا
۱۹۳.....	مشرکین و معاد
۱۹۴.....	کعبه، دین و معاش مردم
۱۹۶.....	شریعت دینی عرب
۱۹۹.....	میزان اعتقاد دینی در میان اعراب مشرک
۲۰۱.....	یهود در جزیره العرب
۲۰۵.....	مسیحیت در جزیره العرب
۲۰۷.....	فصل سوم: فرهنگ و دانش در جاهلیت

فرهنگ و معارف علمی.....	۲۰۷
خواندن و نوشتن.....	۲۰۷
شعر و خطابه.....	۲۱۲
دانش تبارشناسی.....	۲۱۷
علم الایام.....	۲۱۹
فرهنگ اهل کتاب در میان اعراب.....	۲۲۰

۳- آغاز اسلام ۲۲۵-۳۲۴

آغاز وحی.....	۲۲۵
نخستین گامها در توسعه اسلام.....	۲۳۵
نقش تاریخی رسول خدا(ص).....	۲۴۶
شگردهای مشرکان در برخورد با رسول خدا(ص).....	۲۶۵
نقش تاریخی قرآن.....	۲۸۴
۱- تأثیر گذاری آیات قرآن.....	۲۸۴
۲- تأثیر تاریخی نزول تدریجی قرآن.....	۲۹۰
۳- قرآن در برابر جمود فکری جاهلی.....	۲۹۱
۴- دفاع از محرومین از آموزه های اصلی قرآن.....	۲۹۶
مبارزه مشرکان با قرآن.....	۲۹۸
دعوت اسلامی و مراحل آن.....	۳۰۴
شرایط سیاسی، اجتماعی و فکری مکه و تأثیر آن در رشد اسلام.....	۳۰۹
خلاء فکری و اعتقادی.....	۳۱۴
مرکزیت مکه.....	۳۱۸
اخلاقیات عرب جاهلی.....	۳۲۱

۴- اسلام در برابر فشار قریش ۳۲۷-۳۶۴

مشرکین در برابر اسلام.....	۳۲۷
واکنش مسلمانان در برابر آزار مشرکان.....	۳۳۹
هجرت به حبشه.....	۳۴۳
ماجرای غرانیق.....	۳۵۳
شعب ابوطالب.....	۳۵۸

۵- اسلام در مدینه ۳۶۷-۴۴۳

یثرب پیش از اسلام.....	۳۶۷
نخستین مسلمانان یثرب.....	۳۷۳

پیمان مردم یثرب با پیامبر (ص).....	۳۷۷
۱- پیمان اول مسلمانان یثرب با رسول خدا (ص).....	۳۷۷
۲- بیعت عقبه دوم.....	۳۸۳
۳- ماهیت مسأله بیعت.....	۳۸۷
دلایل گسترش سریع اسلام در مدینه.....	۳۹۵
هجرت به مدینه و مسائل آن.....	۴۰۱
۱- مفهوم هجرت.....	۴۰۱
۲- آغاز هجرت.....	۴۰۱
۳- هجرت رسول خدا (ص).....	۴۰۵
۴- از مکه تا مدینه.....	۴۰۹
۵- رسول خدا (ص) در قبا.....	۴۱۲
۶- استقرار رسول خدا (ص) و مهاجران در مدینه.....	۴۱۶
۷- استمرار وجوب هجرت تا فتح مکه.....	۴۲۰
۸- هجرت مبدأ تاریخ اسلام.....	۴۲۷
اقدامات پیامبر (ص) پس از استقرار در مدینه.....	۴۳۰
۱- بنای مسجد.....	۴۳۰
۲- پیمان برادری میان مسلمانان.....	۴۳۲
۳- نخستین قانون اساسی امت واحده.....	۴۳۵
۶- جنگهای رسول خدا (ص) تا سال پنجم هجرت ۴۴۷-۵۷۶	
شیوه اشاعه دعوت اسلامی.....	۴۴۷
اسلام دعوت کننده به آرامش.....	۴۵۱
جنگ ابزار تحقق آرامش.....	۴۵۴
جنگهای رسول خدا (ص) جهاد یا دفاع.....	۴۵۸
رخدادهای پیش از بدر.....	۴۶۰
مناسبات با یهود تا پیش از بدر.....	۴۶۷
تغییر قبله و اعتراض یهود.....	۴۷۰
نبرد بدر.....	۴۷۲
جنگ بدر در قرآن.....	۴۹۲
رخدادهای میان بدر و احد.....	۴۹۶
۱- برخورد با شاعران کافر و یهودی.....	۴۹۶
۲- برخورد با مشرکین.....	۵۰۱

۵۰۳	۳- برخورد با یهود بنی قَینُقاع
۵۰۴	نبرد احد
۵۲۴	جنگ اُحد در قرآن
۵۲۹	آثار رسول خدا(ص) در احد
۵۳۰	رخدادهای میان احد تا احزاب
۵۳۷	برخورد با اهل کتاب
۵۴۱	غزوة بنی النضیر
۵۴۸	بدرالموعد
۵۴۹	نبرد احزاب
۵۶۵	جنگ احزاب در قرآن
۵۶۷	غزوة بنی قریظه
۵۷۰	جنگ با قبایل و ثبات مدینه

۷- به سوی پیروزی بر حجاز ۵۷۹-۶۸۳

۵۷۹	پیمان خُذَیبِیّه
۵۹۵	دعوت سران کشورها و طوایف به اسلام
۶۰۱	خیبر آخرین سنگر یهودیان حجاز
۶۱۰	رخدادهای پس از فتح خیبر تا فتح مکه
۶۱۴	سریه موته
۶۱۹	فتح مکه پایان قدرت سیاسی مشرکان در حجاز
۶۳۴	به سوی حنین
۶۳۹	محاصره طائف
۶۴۴	غزوة تبوک (رجب سال نهم)
۶۴۴	منافقان مدینه در آینه سوره توبه
۶۵۳	گسترش اسلام در جزیره العرب در سال نهم و دهم
۶۵۷	اعلام برائت از مشرکان
۶۶۰	آخرین سرایا
۶۶۴	اعزام امام علی علیه السلام به یمن
۶۶۷	مشکلات دولت اسلامی در سال دهم هجری
۶۷۹	آخرین روزها
۶۸۴-۶۹۸	نقشه ها



تاریخنگاری مسلمانان

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين
و الصلاة و السلام على سيدنا محمد و على آله الطيبين الطاهرين

مسلمانان و تاريخنگاری

ميراث بزرگ تاريخی مسلمانان، نشانگر وجود انگيزه‌ها و خاستگاههای نيرومندی ميان آنان برای بارور ساختن دانش تاريخ است. با یک نگرش تطبیقی در رشته‌های علمی مورد علاقه مسلمانان، می‌توان فریگی این دانش را دریافت و دانست که تاريخ در شمار مهم‌ترین رشته‌های علمی رایج در تمدن اسلامی بوده است. از لحاظ درونی، ميان هر قومی انگيزه‌های فراوانی وجود دارد تا آنها را به نگارش تاريخشان وادارد. چنین انگيزه‌هایی ميان مسلمانان نیز وجود داشته است. صرف نظر از آنها، از لحاظ بیرونی، می‌توان به زمینه‌های خاصی اشاره کرد که در توجه دادن مسلمانان به این دانش، مؤثر بوده است.

ميراث تاريخی اعراب در جاهلیت

ميراث تاريخی اعراب، بیش از هر چیز تحت عنوان «ایام‌الغرب» جای می‌گیرد. در این اصطلاح، مقصود از «یوم» روزی است که واقعه مهمی در آن رخ داده و آن روز و واقعه «تاريخی» شده است. از این رو، «یوم» و «واقعه» در «یوم صفین» یا «وَقْعَةُ صَفِین» به یک معناست. در این که عربها، خاطره این روزها را حفظ کرده و به طور شفاهی از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌دادند و در مجالس ادبی و تفریحی خود می‌خواندند، تردیدی وجود ندارد. با این حال، باید دانست آنچه در کتابهای ادبی از «دوران جاهلیت و ایام‌العرب قبل الاسلام» برای ما برجای مانده، انتقال آنها از دوره جاهلی به دوره اسلامی بر پایه روایات

شفاهی بوده و تنها در دوره‌ای متأخر، توسط دانشمندان دوره اسلامی تدوین شده است. خاطره این ایام، نخستین «ذهنیت تاریخی» است که میان قوم عرب وجود داشته و توجه به رخدادهای گذشته را برای آنان زنده نگاه داشته است.

در این که تأثیر وجود ایام العرب در «آگاهی تاریخی» ایجاد شده در مسلمانان، تا چه اندازه بوده، اظهار تردید شده است. در این دیدگاه عنوان شده است که توجه به ایام العرب بیشتر جنبه «ادبیانه» داشته، نه «تاریخی» و تنها در گذشت زمان و به دلیل دربرداشتن عناصر تاریخی، مورد توجه قرار گرفته است. روزنتال نوشته است: چنین قصصی به طور عمده در خدمت ایجاد تفنن و سرگرمی و لذت عاطفی بخشیدن به شنوندگان قرار داشت. از آن جا که ایام العرب به ثبت رویدادهای عمده می‌پرداخت و چنان رویدادهایی را از جنبه خاص اخلاقی ملحوظ می‌داشت، دارای عناصر تاریخی نیز بود، هر چند، به هیچ روی «تداومی» در آنها به چشم نمی‌خورد. به این قصص، از جهت رابطه علت و معلولی تاریخی نمی‌نگرند و بی‌زمانی جوهر آنهاست.^۱

در این باره گفتنی است که اصولاً صورتی از تاریخنگاری اسلامی، که عبارت از تکننگاریهای مربوط به جنگها و حوادث مقطعی می‌باشد، از ناحیه کم توجهی به عنصر زمان، تشابه قابل توجهی با ایام العرب دارد، و این دلیل بر کاسته شدن از ارزش تاریخی ایام العرب یا این تکننگاریها نمی‌شود. گرچه این سخن درستی است که محتوای ایام العرب بیشتر جنبه ادبی داشته است.

نویسنده دیگری با استناد به عدم وجود اصطلاح خاصی برای تاریخ میان عرب، از اساس منکر وجود آگاهی تاریخی میان اعراب شده است! او می‌نویسد: «بدیهی است که تا پیش از ظهور اسلام، بدون داشتن یک کلمه مناسب و خاص برای تاریخ، نمی‌توانستند هیچ تصویری از تاریخ داشته باشند ... در واقع اعراب، مردمانی بودند که خبری از تاریخ نداشتند. بنابر این مسلمانان نمی‌توانستند برای پدید آوردن و گسترش دادن یک سنت تاریخنگاری، از اعراب پیش از اسلام الهام بگیرند».^۲

به نظر می‌رسد که در این عبارت قدری تندروی شده است. با این حال، روشن است که نمی‌توان صورت تاریخنگاری موجود میان مسلمانان را با آنچه در شکل ایام العرب میان تازیان بوده برابر دانست؛ اما بی‌شبهه یکی از عوامل توجه به تاریخ «نفس توجه به گذشته»

۱. تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ج ۱، صص ۳۳-۳۲.

۲. تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۳، ص ۲۹۶.

بوده است. چنین توجهی به گذشته، در ایام العرب به خوبی مشهود است.^۱ باید گفت، در برابر این باور، کسانی معتقدند که اساس تاریخنگاری اسلامی، ریشه در حضور این دانش میان اعراب پیش از اسلام به ویژه اعراب یمنی داشته و به هیچ روی تاریخ اسلامی دانشی برگرفته از حدیث نیست. برگرفتنی تاریخ از حدیث، نظر برخی از مستشرقان است که دکتر جواد علی آن را نپذیرفته است. او می نویسد: بر اساس تحقیقی که در منابع طبری انجام داده، به این نتیجه رسیده است که تاریخ دانشی کهن تر از حدیث است. حجم بزرگی از اخبار دوره جاهلیت، حتی با وجود فضای قصصی در آن، نشانه توجّه تام و تمامی است که عرب پیش از اسلام به این دانش داشته است.^۲ علم انساب نیز بخشی از همین دانش است که به هر روی اصل وجود آن در گذشته عرب به هیچ روی محل تردید نیست. ممکن است زیاده روی در این نظریه، سبب شود که گوینده را متهم به داشتن علائق ملی گرایی بکنیم.

توجه به این نکته نیز مفید است که ایام العرب محتوای بیش تاریخ اعراب جاهلی را نشان می داد، قرآن با مطرح کردن اصطلاح ایام الله با بینش مزبور برخورد کرد. این برخورد نشانگر اهمیت «تاریخ شناسانه» این دو اصطلاح است.

افزون بر این که ایام العرب را می توان میراث تاریخی اعراب جاهلی دانست، دانش انساب نیز می تواند به میزان کمتری، در شمار همین میراث به حساب آید و از عوامل مؤثر در توجه دادن مسلمانان به تاریخ - هرچند در قالب نسب - باشد.^۳

تأثیر مباحث تاریخی قرآن

بدون هیچ گونه مقدمه ای، می توان مدعی شد که قرآن عمیقترین تأثیر را در توجه مسلمانان به تاریخ از خود به جای گذاشته است.^۴ قرآن نه تنها خود بخشی از مواد تاریخی را عرضه کرده بلکه مسلمانان را تشویق به فراگیری تاریخ نموده تا در راهیابی به سوی هدایت و دینداری از آن بهره جویند، و این هر دو، در ایجاد انگیزه دینی در وجود انسانها، برای توجه به تاریخ مؤثر بوده است.

البته دایره این توجه، محدود به ارزیابی جریانات حق و باطل بوده و در راستای

۱. احسان عباس گفته است که توجه مسلمانان به مغازی و، جنگهای پیامبر (ص) در آغاز توجهشان به سیره، برگرفته از نگرش «ایام العربی» است، البته در ظرفی اسلامی؛ نک: فن السیره، ص ۱۳

۲. نک: موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، صص ۱۵۷-۱۵۸

۳. نک: تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ص ۳۲؛ تاریخنگاری در اسلام، ص ۱۳

۴. تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ص ۳۹

قانونمندی خاصی که قرآن از زندگی اجتماعی بشر در تاریخ عرضه کرده، می‌باشد. رنگ دینی تواریخ اسلامی، به ویژه تکیه بر انبیا و نیز کار مداوم بر روی مغازی رسول خدا (ص)، متأثر از همین پیش است. گرچه به مرور و به دلایلی دیگر، مباحث تاریخی گسترده‌ای در متون تاریخی مسلمانان مطرح گردید. اما عنوان «عبرت» که قالب پرداختهای تاریخی قرآن بود، در بسیاری از مواقع مورد توجه مسلمانان قرار گرفت و تاریخ به عنوان «تجارب الامم» عرضه شد.

توجه مسلمانان به تاریخ انبیای گذشته که بعدها آنها را به سوی متون تاریخی اهل کتاب کشاند و تأثیر بزرگی بر فرهنگ تاریخنگاری و محتوای کتابهای تاریخی میان مسلمانان باقی گذاشت، ناشی از علاقه مسلمانان به تفسیر آیات قرآنی در زمینه تاریخ انبیا بود.

لزوم بهره‌گیری از سنت رسول خدا (ص)

اگر فرض کنیم که هیچ‌گونه توجه مستقلی به رویدادهای تاریخی میان عرب وجود نداشت، به راحتی می‌توانیم بپذیریم که جزو اساسی‌ترین وظایف محدثان، ثبت رفتارهای رسول خدا (ص) برای بهره‌گیری در فقه و اخلاق و ... بود.

کتابهای مختلفی که به جمع‌آوری احادیث پرداخته‌اند، چه به صورت «مُسْنَد» یا در شکل «سنن» و یا موضوعی، حاوی بخش بزرگی از سیره رسول خدا (ص)، با تأکید بر جنبه‌های دینی این نقلها بود. این مجموعه‌ها، از روایاتی ساخته شد که پس از رحلت رسول خدا (ص) توسط مسلمانان و به ضرورت دین‌شناسی، به تدریج گردآوری می‌شد. نکات تاریخی در بیشتر ابواب فقه و در لابلای نقلها آمده، و «کتاب الجهاد» یا «کتاب السیر» نزدیکترین باب فقهی است که با مغازی رسول الله (ص) ارتباط دارد. در این باب است که بطور عمده، مسایل تاریخی جنگها، به ضرورت دانستن احکام آنها آمده است. کتاب السیر ابواسحاق فزاری که به چاپ رسیده، به وضوح نشانگر توجه تاریخی محدثان می‌باشد. چنانکه محمد بن حسن شیبانی هم کتاب السیر الکبیر نگاشته است! کتاب السیر به عنوان جزئی از کتابهای حدیثی، در تمامی این مجموعه‌ها آمده است.

رسول خدا (ص) به عنوان یک شخصیت برجسته می‌توانست نقش تاریخی ویژه‌ای را برای خویش، در اذهان مسلمانان به وجود آورد. نگرش مسلمانان درباره پیامبر (ص) به عنوان «اسوه»، مستلزم بررسی دقیق و موشکافانه از زندگی آن حضرت بود. به همین دلیل، در حال حاضر ما ریزترین گزارشهای مربوط به شخصیت رسول خدا (ص) را در دست داریم. مقایسه آنها با ثبت همین جزئیات از زندگی سایر شخصیت‌های اسلامی در دوره‌های

بعد، نشانگر تأثیر تاریخی و تاریخنگاری آن، میان مسلمانان بوده است. به عنوان نمونه، شعبه شمائل نگاری در تاریخهای اسلامی، تا اندازه‌ای برگرفته از تلاش نسل اول در ترسیم قیافه آن حضرت بوده است.

خواهیم دید که کتابهای سیره در حد بررسی زندگی شخصی آن حضرت و یا حتی تاریخ عمومی اسلام باقی نماندند و به طور اصولی تاریخ را به عنوان تاریخ مورد توجه قرار داده و به غنای کتابهای تاریخی افزودند.

توجه حاکمان به تاریخ

زمانی که افراد عادی جامعه انسانی، از لحاظ روحی علاقمندند تا خود را در تاریخ پایدار سازند، به یقین، امیران و حاکمان و حکام علاقه بیشتری برای پابندگی خویش در تاریخ دارند، چرا که تأثیر خویش را بر جامعه عمیقتر دیده و در پی تثبیت این تأثیر می‌باشند. آنها مایلند تا دیگران از آنها به عنوان افراد برجسته یاد کنند.

افزون بر این، آنها برای حکومت کردن، خود را نیازمند تجارب دیگران می‌دانند. از این رو، هم در پی مطالعه تاریخ گذشته برمی‌آیند و هم در پی نگارش تاریخ دوره مورد علاقه خود هستند. آنان مایلند تا آیندگان تصویر و قضاوت مثبتی از آنها در ذهن خود داشته باشند. این امر سبب توجه آنان به نگاشتن رخدادهای دوره حکومت خودشان است. طبعاً برای اثبات پایگاه تاریخی خود، توجه به گذشته مورد علاقه خود نیز دارند تا ریشه‌دارتر و اصیلتر در تاریخ جلوه کنند.

از میان حکام دوره اسلامی، امام علی (ع)، با توجه به جملاتی که در نهج البلاغه درباره عبرت آموزی از تاریخ آمده، نخستین شخصیتی است که توجه جدی به تاریخ را مطرح کرده است. زاویه دید، امام بهره‌گیری از گذشته برای حرکت درست در آینده در چهارچوب عبرت‌آموزی از دید قرآنی است. پس از آن حضرت، معاویه توجه به گذشته را به صراحت مطرح کرد و به کار گرفت. وی از عبیدبن شریه خواست تا اخبار ملوک یمن را بنویسد و او نیز کتابی با عنوان کتاب الملوک و اخبار الماضیین نگاشت.^۱ گفته شده معاویه بخشی از اوقات خود را برای گوش دادن به نقلهای تاریخی، که از روی کتابهایی برای او خوانده می‌شد صرف می‌کرد.^۲ وی همچنین از دِغْلِ نسب شناس، خواسته است تا

۱. الفهرست، ص ۱۰۲

۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۲ به نقل از: التاریخ العربی و المؤرخون، ج ۱، ص ۱۲۴

به یزید تعلیم نسب دهد.^۱ علائق معاویه به گذشته عرب، بیشتر جنبه تفریح و سرگرمی داشت و بر آن بود تا ارتباط خود را با فرهنگ جاهلی عرب حفظ کند.

از میان خلفای بعد از معاویه، عبدالملک علاقمند به دانستن مطالبی درباره سیره رسول خدا (ص) بود و در این زمینه اطلاعاتی از عروة بن زبیر پرسش می کرد.^۲ سلیمان بن عبدالملک از ابان بن عثمان بن عفان خواست تا کتابی در باره سیره پیامبر (ص) نگاشته شود. گرچه بعد از آن، به دلایل سیاسی آنچه را که استنساخ شده بود از میان برد.^۳ اهمیت تقدیم سیره ابن اسحاق به منصور عباسی نیز در همین زمینه قابل توجه است. درخواست هارون از واعدی برای بیان سیره هم نشان توجه حکام به تاریخ و سیره و تشویق مورخان است.^۴

گسترش مرزهای جغرافیای اسلام میان سایر اقوام، سبب شد تا حکام به فکر بهره گیری از تجارب سایر پادشاهان بيفتند و از این راه نیز، محدوده تاریخنگاری توسعه یابد. توجه حکام به تاریخ، به قدری گسترده بوده که برخی گفته اند «علم النسب والخبر علم الملوك»^۵ بدین ترتیب علم تاریخ را ویژه شاهان دانسته اند.

اشاره کردیم که امام علی (ع) بر اساس آموزه های قرآنی و عبرت، در خطبه های خود مردم را به خواندن تاریخ، دعوت فراوان کرده است، دعوت امام در ادامه همان دعوت قرآن برای مطالعه تاریخ و عبرت گیری از آن است. مجموعه ای از عبارات امام در بهره گیری از تاریخ و دعوت به برگرفتن عبرت از حوادث تاریخی گردآوری شده است.^۶ در اینجا تنها یک مورد را نقل می کنیم:

«پرهیزید از آنچه فرود آمد بر امتهای پیشین، از کیفرهایی که دیدند و بر کردارهای ناشایست و رفتارها که کردند و نبایست. پس نیک و بد احوالشان را به یاد آرید و خود را از همانند شدن به آنان برحذر دارید. و چون به چشم خرد دیدید - و در خوشبختی و بدبختی شان اندیشیدید، آن را عهده دار شوید که عزیزشان گرداند و دشمنان را از سرشان راند، و زمان بی گزندیشان به درازا کشاند و با عافیت از نعمت برخوردار و پیوند رشته بزرگواری با آنان استوار. و آن از پراکندگی دوری نمودن بود و به سازواری روی آوردن و یکدیگر را بدان برانگیختن. و سفارش کردن، و پرهیزید از هر کار که پشت آنان را شکست و نیروشان را گسست، چون کینه هم در دل داشتن و تخم نفاق در سینه کاشتن و از هم

۱. التاريخ العربی والمؤرخون، ج ۱، ص ۱۳۶

۲. المغازی الاولى و مؤلفوها، صص ۲۱-۲۰ ۳. الموفیات، صص ۳۳۳-۳۳۲

۴. المغازی الاولى و مؤلفوها، ص ۱۰۲؛ طبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۱۵

۵. المزمهر، ج ۱، ص ۳۵۷

۶. نک: حركة التاريخ عند الامام علی علیه السلام، محمدمهدی شمس الدین، انتشارات بنیاد نهج البلاغه

بریدن، و دست از یاری یکدیگر کشیدن. و در احوال گذشتگان پس از خود، بنگرید، مردمی که با ایمان بودند چسان به سر بردند؟ و چگونه آنان را آزمودند؟ ... پس بنگرید آنگاه که گروهها فراهم بودند. و همگان راه یک یک آرزو را می‌پیمودند، چگونه می‌آسودند، و دلها راست بود و با هم سازوار و دستها، یکدیگر را مددکار. شمشیرهابه یاری هم آخته و دیده‌ها به یک سو دوخته و اراده‌ها در پی یک چیز تافته، آیا مهتران سراسر زمین نبودند، و بر جهانیان پادشاهی نمی‌نمودند؟ پس بنگرید که پایان کارشان به کجا کشید، چون میانشان جدایی افتاد، و الفت به پراکندگی انجامید و سخنها و دلهاشان گونه‌گون گردید. از هم جدا شدند، و به حزبه‌ها گراییدند، و خدا لباس کرامت خود را از تنشان برون آورد و نعمت فراخ خویش را از دستشان بدر کرد و داستان آنان میان شما ماند و آن را برای پندگیرنده عبرت گرداند.^۱

تأثیر نوشته‌های تاریخی سایر اقوام بر اعراب

از عوامل مؤثر در رشد تاریخنگاری اسلامی، پراکنده شدن متون تاریخی سایر ملل، میان مسلمانان بود. این مطلب، به ویژه درباره آثار ایرانیان و بیزنطی‌ها مطرح است؛ گرچه درباره اندازه این تأثیر اختلاف نظر وجود دارد. با نگاهی به تاریخهای عمومی نوشته شده در دوره اسلامی؛ نظیر تاریخ یعقوبی، اخبار الطوال دینوری و نیز مروج الذهب مسعودی و تاریخ طبری، آشکار می‌شود که از منابع فارسی بهره گرفته شده و به احتمال از سبک آن گونه نوشته‌ها نیز تقلید شده است.

سواژه نوشته است: تاریخ‌نگاری صرف در رشد خود از نمونه‌های ایرانی ساسانی، و به مقدار کمتری از نمونه‌های بیزانس و سریانی متأثر شده است، ولی شکل اولیه آن اساساً بر پایه سنتهای عرب و پرداختهای فکری اسلامی قرار دارد.^۲ روزنتال نیز در سبک نگارش «دودمانی» در تواریخ اسلامی تأثیر نوشته‌های ایرانی را پذیرفته و می‌نویسد: شاید مسلمانان در نتیجه تماس اولیه با تاریخ‌نگاری ایرانی، با اصل گسترده‌تر تقسیم‌بندی ادوار تاریخی، برحسب دودمانها آشنا شده باشند.^۳ وی تأثیر نوشته‌های ایرانی را در سبک «وقایع‌نگاشتی» نپذیرفته، کما این که تأثیر نوشته‌های یونانی و بیزانسی را نیز به دلیل عدم آشنایی مسلمانان با آنها انکار کرده است. او افزوده است: هیچ اثر خاصی الهام‌بخش مؤلفان مسلمان نشد، لیکن اندیشه ترتیب و تنظیم وقایع‌نگاشتی از طریق تماس با مسیحیان

۱. نهج البلاغه (ترجمه استاد شهیدی)، صص، ۲۱۹-۲۱۸

۲. مدخل تاریخ شرق اسلامی، ص ۲۹

۳. تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام، ج ۱، ص ۱۰۶

دانشمند یا مسیحیانی که به کیش اسلام در آمدند، به عالمان مسلمان رسید.^۱ وی سپس با ذکر شواهدی درباره در دسترس بودن برخی از منابع مذکور نزد دانشمندان اسلامی، مجدداً تأثیر پذیری مسلمانان را از آن نوشته‌ها در سبک وقایع نگاشتی انکار کرده؛ زیرا به هیچ وجه به اثبات نرسیده است که آن اطلاعات آن قدر زود به آنان رسیده باشد که استفاده از صورت وقایع نگاشتی را به آنها الهام کند؛ او می‌افزاید: همه کتابهایی که از آنها اطلاع مشخصی در دست داریم، به زمان درازی، پس از آن که شکل وقایع نگاشتی در نوشته‌های تاریخی اسلامی ظاهر شد، باز می‌گردد.^۲

اما در مورد آثار ایرانی به راحتی می‌توان اظهار نظر مثبت در تأثیر گذاری و تأثیر پذیری کرد. کتابهای ایرانیان در زمینه‌های تاریخ و به خصوص نوشته‌های اخلاق عملی و حکومتی در دسترس مسلمانان قرار گرفته است. ابن مقفع (م ۱۴۴) کتاب خدای نامه را ترجمه کرد و نامش را سیرالملوک نهاد. وی همچنین آیین نامه را ترجمه کرد که بسیار بزرگ و حجیم بود. اسحاق بن یزید نیز اختیار نامه را که معروف به سیره الفرس بود، ترجمه کرد و همینطور کتابهای دیگر.^۳ برخی از این دست نوشته‌ها برای هشام بن عبدالملک (م ۱۲۴) ترجمه شد.^۴

در اینجا بخصوص باید بر تأثیر نوشته‌های یهودیان - که جنبه تاریخی آنها فوق‌العاده زیاد بوده - بر نوشته‌های مسلمانان، تأکید نمود. کتاب المبتدأ که نوعاً داستان آفرینش و هیوط و انبیا را شامل می‌شد، به تقلید از یهودیان از یک جهت، و نیز به انگیزه تبیین برخی از آیات تاریخی قرآن درباره انبیا پدید آمد. مهمترین منبع این اخبار کعب الاحبار و وهب بن منبه بودند که بطور وسیعی اخبار امتهای پیشین را میان مسلمانان رواج دادند.

۱. همان، ج ۱، صص ۹۴-۹۲

۲. همان، ص ۱۰۶

۳. التاریخ العربی والمؤرخون، ج ۱، صص ۱۴۸-۱۴۳

۴. دائرة المعارف الاسلامیة، ج ۴، ص ۴۸۷

گونه‌های مختلف تاریخنگاری مسلمانان

در باره انواع نوشته‌های تاریخی، تقسیم‌بندی‌های مختلفی از طرف روزنتال، گیب، الدوری، سواژه و دیگران ارائه شده است. برپایه آنچه که از اسامی کتابها و نوشته‌های تاریخی به دست می‌آید، می‌توان نوشته‌های تاریخی مسلمانان را به چند گروه تقسیم کرد:

سیره‌نگاری و شرح حال نویسی

شاید این دو عنوان از جهاتی با یکدیگر متفاوت باشند، اما به طور اصولی بر اساس یک سبک نگاشته می‌شوند. آنچه مسلم است این که ادیان آسمانی به لحاظ وجود عنصر نبوت در آنها، مقامی والا برای پیامبر قائلند؛ چنین نگرشی، سبب پیدایش دیدگاهی درباره اهمیت «فرد به عنوان فرد» با ویژگیهای منحصر شده است. قرآن در یک نگاه، تاریخ اقوام را بر محور پیامبرشان و حتی با نام او می‌شناساند. در این روش، افزون بر این که محور اصلی را دین می‌داند، اهمیت انبیا را نیز نشان می‌دهد. از این رو، اصحاب پیامبر (ص)، از همان ابتدا، توجه به سیره و شرح حال پیامبر (ص) پیدا کرده و در شرح زندگانی و ویژگیهای آن حضرت، خاطراتی را حفظ و نقل کردند. بعدها این نوع سیره‌نگاری، به شکل جزئی‌تری درباره خلفا، سلاطین و علما و حتی سایر طبقات نیز در شکل شرح حال نویسی رایج گردید.

شرح حال، از آن جهت که کمتر عنصر زمانی را مدنظر قرار می‌دهد، تاریخ به معنای مصطلح نیست، اما از جهتی، از مهمترین منابع تاریخی به شمار می‌آید. این به لحاظ دربرداشتن آگاهیهای نسبتاً گسترده از درون زندگی فردی و اجتماعی مردم و افراد شاخص اجتماع است! اطلاعاتی که بیشتر از کمک به شناخت تحولات سیاسی، در بازبایی وجوه دینی و فرهنگی ملتها به کار می‌آید.

چنین شیوه‌ای در میان مسلمانان، در حد بسیار گسترده‌ای به کار گرفته شد. کتابهای بی‌شماری در شرح حال فقها و علمای مذاهب فقهی و اعتقادی مختلف به نگارش درآمد. شرح حال محدثان، فلاسفه، پزشکان و نیز در این اواخر تک‌نگاریهایی در باره افراد عالم یا سیاستمدار و همچنین مجموعه‌های مهم و مفصلی نوشته شد. این قبیل آثار کتابشناسی ویژه خود را می‌خواهد. بنای نوشته حاضر تنها مرور بر نوشته‌های تاریخی به معنای خاص بوده است. با این حال اشارتی به این قبیل کتابها داریم.

در یک تقسیم بندی کلی می توان آثار شرح حال را به چند دسته تقسیم کرد: شماری از این آثار به شرح حال اصحاب پیامبر (ص) اختصاص دارد که چهار کتاب معروف در این بار عبارتند از: الاستیعاب فی معرفة الاصحاب از ابن عبد البر (۳۶۸-۴۶۳)، معرفة الصحابة از ابونعیم اصفهانی (۴۳۰)، اسد الغابة فی معرفة الصحابة از ابن اثیر (۶۳۰)، و الاصابة فی تمييز الصحابة از ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲).

برخی از آنها، شرح حال رجال را در قالب تاریخ شهرها آورده اند، مانند: تاریخ بغداد، از خطیب بغدادی (م ۴۶۳)، تاریخ نیشابور از حاکم نیشابوری (که اصل آن مفقود شده)، السياق که ذیل تاریخ نیشابور است و برجای مانده. تاریخ اصبهان، از ابونعیم، طبقات المحدثین بأصبهان از ابوالشیخ، التدوین فی اخبار قزوین از رافعی (قرن ششم)، اعلام النبلاء بتاریخ الحلب الشہاء از محمد راغب الطباخ الحلبی، بغیة الطلب فی تاریخ حلب از ابن العدیم، تاریخ جرجان از ابوالقاسم حمزة بن یوسف سهمی (م ۴۲۷). مفصل ترین این آثار تاریخ دمشق ابن عساکر (۴۹۹-۵۷۱) است که از متن اصلی تاکنون پنجاه مجلد نشر شده (بیروت، دارالفکر) و تا هشتاد خواهد رسید. مختصر تاریخ دمشق از ابن منظور نیز در سی مجلد (دمشق، دارالفکر المعاصر) منتشر شده است.

برخی به عنوان تاریخ محدثان به صورت طبقات نوشته شده که مهمترین آنها طبقات الکبری از ابن سعد، کتاب الطبقات خلیفة بن خیاط و تذکرة الحفاظ ذهبی است.

بسیاری اختصاص به عالمان یک مذهب خاص دارد مانند طبقات الشافعیة از سُبکی و طبقات الحنابلة ابن ابی یعلی و الطبقات السنیة فی تراجم الحنفیة از تقی الدین بن عبدالقادر تمیمی الداری حنفی (م ۱۰۰۵ یا ۱۰۱۰)، و الجواهر المزیئة فی طبقات الحنفیة از محیی الدین عبدالقادر بن محمد قرشی حنفی (۶۹۶-۷۷۵).

برخی به ترتیب الفبائی تمامی بزرگان اسلام را اعم از فقیه و محدث و مورخ و سیاستمدار فهرست کرده است. مجموعه های بزرگ معجم الادباء از یاقوت حموی، و فیات الاعیان از ابن خلکان (۶۰۸-۶۸۱)، سیر اعلام النبلاء، از ذهبی، الوافی بالوفیات از صفدی (م ۷۶۴)، فوات الوفيات از ابن شاکر کتبی، از این دسته اند. در همین ردیف باید از حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی (م ۴۳۰) که فهرست بلندی از قشر زاهدان و عارفان به دست داده یاد کرد.

منابع خاصی تنها بر محور دانش رجال نوشته شده و کمتر شرح حال تفصیلی افراد را آورده اند. برخی از این دسته کتابها عبارتند از: تاریخ یحیی بن معین، تاریخ ابی زرعۃ الدمشقی، تاریخ الکبیر بخاری، الجرح و التعذیل ابوحاتم رازی، الثقات و المجروحین

ابن حبان، تهذیب الکمال مزى (۶۵۴ - ۷۴۲)، الکامل فی ضعفاء الرجال ابن عدی، میزان الاعتدال ذهبی، لسان میزان ابن حجر (۷۷۳ - ۸۵۲)، و تهذیب التهذیب همو. برخی تحت عنوان نسب، که در اینجا به معنای لقب است، شرح حال افراد را آورده‌اند. مانند الانساب از سمعانی، و یا الاکمال از ابن ماکولا.

شاید از همه اینها با ارزش‌تر و مفصل‌تر کتابهای تاریخ عمومی‌اند که ذیل حوادث هر سال، درگذشتگان را آورده‌اند. بسیاری از این افراد را در هیچ منبع عمومی شرح حال، نمی‌توان یافت. نمونه‌های این آثار را در جای خود معرفی خواهیم کرد.

تک‌نگاری در مسائل و وقایع مهم

تک‌نگاری حادثه‌ها، گونه‌ای دیگر از نوشته‌های تاریخی است که مسلمانان از آن در ثبت وقایع مهم بهره جسته‌اند. چنین نگاشته‌هایی اغلب پیرامون روزهای پرحادثه است و از این جهت شباهت با ایام‌العرب دارد. ایام‌العرب روزهای جنگ و درگیری و طبعاً پرماجر بوده است. این سبک، از لحاظ درونی، ترکیب اخبار یک حادثه است و می‌توان آن را اولین سبک تاریخنگاری دانست که میان مسلمانان به کار گرفته شده است. بعدها تواریخ عمومی از پیوستن این تک‌نگاریها پدید آمدند.

نظم موجود در این تک‌نگاریها، بر اساس حوادثی است که منجر به حادثه شده، به طوری که در شکل بیان حادثه، تنها ترتیب داخلی تحولات ریز آن حادثه رعایت می‌شود. ابومخنف، هشام کلبی و مدائنی از جمله مورخان هستند که بیشتر نگاشته‌هایشان تک‌نگاری به همین سبک است. عناوین برخی از کتابهای ابومخنف چنین است: کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب الشوری، مقتل عثمان، مقتل حجر بن عدی، وفاة معاویه و ولایة ابنه یزید، و قصة الحرة و حصار ابن الزبیر و ...^۱

در بسیاری از موارد و شاید مورد بالا، ترتیب تک‌نگاریها به گونه‌ایست که چینش منظم آنها، یک کتاب چند جلدی را در باره یک دوره طولانی فراهم می‌آورد.

تک‌نگاری، تنها مربوط به حوادث نظامی و سیاسی نبود بلکه آنچه از موضوعات اجتماعی می‌توانست، از زاویه تاریخی - اجتماعی مورد علاقه مورخ قرار گیرد، سوژه قرار گرفته است. متأسفانه بسیاری از این آثار از میان رفته است. از این نمونه کتابها به موارد زیر می‌توان اشاره کرد: کتاب المَعْمَرین؛ به معنای شناساندن کسانی که عمر طولانی کردند. کتاب المَثالب؛ زشتیهای قبایل و افراد. کتاب الاوائل؛ اولین کارها به دست چه کسانی

صورت گرفت. کتاب اسواق العرب؛ بازارهای عرب. کتاب المؤدوات؛ دختران زنده بگور شده. کتاب فخر الکوفة على البصرة، کتاب اسماء بغايا قریش فی الجاهلیة و من وَلَدَنَ؛ نام زنان بدنام قریش و فرزندان آنها. کتاب من تزوج من الموالی فی العرب؛ عجمهایی که با زنان عرب ازدواج کردند و ...

اینها نمونه کتابهایی است که برخی از بزرگترین مورخان تئنگار، همچون هشام کلبی، مدائنی و دیگران تألیف کرده‌اند. این نوشته‌ها گرچه در متون تاریخی مورد استفاده قرار گرفته، اما کتابهای ادبی، بیشترین بهره را از آنها برده‌اند. روزنثال با اشاره به شکل «خبری و حدیثی» که در ابتدا، قالب گزارشهای تاریخی بوده تئنگاری را شکل پایانی ثبت خبر می‌داند؛ گام بعدی صورت وقایع نگاشتی است.^۱

تاریخ نویسی عمومی و تقویمی

اگر بنا باشد تنها آنچه را که بر اساس سیر زمانی به نگارش درآمده «تاریخی» بدانیم، باید سایر نوشته‌های شبه تاریخی را مقدمه یا حاشیه بر این نوع نوشته‌ها تلقی کنیم. نوشتن تاریخ بر اساس سنوات، به احتمال در نگارش سیره و مغازی، تا حدودی مورد توجه بوده است؛ زیرا در سیره، افزون بر یاد از حوادث بر محور پیامبر (ص)، سیر زمانی جنگها نیز مورد توجه قرار گرفته است.^۲ نوشتن زندگینامه خلفا و بیان حوادث زمان آنان، نیاز به بهره‌گیری بیشتر از «زمان و تقویم» را ایجاب کرده است.

از این نگاشته‌ها در قرن دوم، کمتر سراغ داریم و آنچه امروزه موجود است همگی از قرن سوم به بعد نگارش یافته است. برخی از این نوشته‌ها، در عین در برداشتن سیر زمانی، براساس سال، حوادث را بیان نکرده‌اند؛ همچون تاریخ یعقوبی، مسعودی و دینوری. این کتابها به ویژه در قسمت تاریخ ملوک و انبیا، تنها یک سیر کلی زمانی را که نزد مورخان یهودی و مسیحی مرسوم بوده^۳ به کار گرفته و بعد از آن، حوادث مهم را به عنوان آغاز هر فصل کتاب خویش جای داده‌اند. طبری حوادث از اسلام بدین سو را بر اساس سنوات بیان کرده است؛ همین طور خلیفه بن خیاط در تاریخ خود، و فسوی در المعرفة والتاریخ، که متأسفانه تاریخ اسلام تا پایان امویان آن مفقود شده است. گفته شده که کتاب تاریخ هیشم بن عدی (م ۲۰۷) مبتنی بر سالشمار بوده است. شیوه نگارش سنواتی به صورت پذیرفته‌ترین

۱. تاریخ تاریخننگاری در اسلام، ج ۱، ص ۸۵

۲. واقدی تاریخ غزوات را بر پایه شمارش ماههایی که از هجرت گذشته، معین می‌کند.

۳. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۷۳

شکل نگاشته‌های تاریخی میان مسلمانان باقی ماند. ابن جوزی در *المنتظم*، ابن اثیر در *الکامل* و ابن کثیر در *البدایة و النهایة* و بسیاری دیگر از مورخان از همین شیوه استفاده کرده‌اند. طرح اصلی بحث ما در این کتاب، مرور بر این قبیل نوشته‌هاست که در ادامه به تفصیل از آنها سخن خواهیم گفت.

تاریخ‌نگاری بر اساس نسب‌شناسی

اگر ایام العرب، میراث تاریخی عرب جاهلی باشد، به یقین دانش تبارشناسی باید شعبه دیگری از تاریخ‌نگاری اعراب جاهلی به حساب آید. بسیاری از آگاهیهای تاریخی مربوط به آن دوره که میان اطلاعات نسب‌شناسانه آمده، می‌باید ساخته دوره‌های بعد باشد. زیرا به هیچ روی نمی‌توان باور کرد که این اطلاعات ریز و گسترده، به طور شفاهی و در عین حال سالم به دست نسلهای بعدی رسیده باشد. با این حال، مسلم است که نسب‌شناسی از همان دوران جاهلیت، قالب نقل اخبار و اطلاعات تاریخی بوده و مواد اولیه موجود در آثار بعدی از همان روزگار است.

پس از اسلام، ساختار قبیله‌ای برجای ماند و دانش انساب نیز که برخاسته از چنین ساختاری بود، همراه با رشد سایر رشته‌های علمی، و بیشتر در کنار تاریخ، در فرهنگ مسلمانان جای خود را باز کرد. زمان خلیفه دوم، دفتر دیوان بر اساس انساب قبائل تنظیم شد و تقسیم بیت المال نیز. این امر به رشد تعصبات قبیله‌ای از یک سو و دانش انساب از سوی دیگر کمک کرد. در دوران امویان، تعصب‌های قبیله‌ای به حد افراط رسید و همه اینها در باروری دانش انساب مؤثر افتاد.^۱

دانش انساب به صورت نسب‌شناسی صرف باقی نماند و به سرعت بر بار تاریخی آن افزوده شد و به صورت برادر ناتنی تاریخ درآمد. برای شناخت تاریخ تحولات مختلف جامعه اسلامی، که در ضمن جامعه‌ای قبیله‌ای نیز بود، دانش تبارشناسی یک ضرورت بوده و هست؛ زیرا اهمیت نسب در جامعه اسلامی، سبب پیوند مسئله انساب و قبایل با جریانهای تاریخی شد. این خود می‌تواند پیوند این دو را بیشتر نشان دهد.

بیشتر اخباری‌ها - نامی که بر راویان اخبار تاریخی و ادبی آن زمان اطلاق می‌شد - علم نسب را نیز می‌آموختند و در تألیفات خود فراوان از انساب قبایل یاد می‌کردند. آنها در برخی از نوشته‌های خویش «انساب» و «اخبار» را آمیخته با یکدیگر می‌آوردند. ابن ندیم از ابوالعباس عبدالله بن اسحاق مکاری کتابی با عنوان *کتاب الاخبار و الانساب و السیر* و از

ابوالحسن نسابه کتابهایی با عناوینی همچون کتاب اخبار الفرس و انسابها و کتاب الانساب و الاخبار یاد کرده است. اینها نشانگر پیوند این دو با یکدیگر است.

البته هدف اصلی برخی از این قبیل کتابها، تنها نسب شناسی است. کتابهایی چون النسب الكبير از هشام کلبی (م ۲۰۴)، الجُمهرة فی نَسَب قریش از مصعب زبیری (م ۲۳۶)، نسب قریش از زبیر بن بکار (م ۲۳۵) از این نوع می باشد. اما برخی دیگر، در قالب نسب، کار اصلی خود را بیان تاریخ قرار داده اند. انساب الاشراف از بلاذری، تاریخ مفصل خاندانهای حاکم بر جامعه اسلامی و نیز قبایل قدرتمند عرب است.

از نخستین آثار نسبی - تاریخی که متأسفانه از میان رفته، آثار ابوالیقظان عامر بن حفص عجیفی (م ۱۹۰) است که بخشهایی از کتاب بزرگ النسب الكبير و آثار دیگر وی مانند کتاب اخبار تمیم، کتاب حلف تمیم بعضها بعضا، و کتاب النوادر در کتابهای ابن قتیبه، ابوالفرج، خلیفه بن خیاط و جاحظ باقی مانده است.^۱ ابوفید سدوسی (م ۱۹۵) از دیگر نسب شناسان عصر نخست تدوین این علم است که کتاب حذف من نسب قریش وی برجای مانده و به چاپ رسیده است.^۲

از قرن پنجم کتاب جمهرة انساب العرب ابن حزم اندلسی (۳۸۴ - ۴۵۶) نیز برجای مانده و یکی از مصادر این دانش است. این کتاب را عبدالسلام هارون در سلسله انتشارات دارالمعارف قاهره چاپ کرده است.

علم انساب همچنان میان اعراب باقی ماند. اما علویان بیش از همه بر این دانش تأکید کردند. این امر دلایل خاص حقوقی و اجتماعی و حتی سیاسی خود را داشت. کتابهای فراوانی که حاوی انساب و اخبار علویان است نگاشته شده، برخی از آنها عبارتند از: الاصلی، از صفی الدین محمد ابن طقطقی (م ۷۰۹) غایة الاختصار (که ترتیب یافته اصیلی است)، المعجدي، از نجم الدین علی العمری نسابه (از قرن پنجم) لباب الانساب از بیهقی (قرن ششم)، عمدة المطالب از ابن عنبه (قرن نهم) و الفخری، از اسماعیل بن حسین ازورقانی (از قرن هفتم) تحفة الازهار از ابن شذقم مدنی (قرن یازدهم)، سراج الانساب از سید احمد بن محمد گیلانی (از قرن دهم)، تهذیب الانساب و نهاية الاعقاب از ابوالحسن محمد عبیدلی نسابه (م ۴۳۵)، الشجرة المبارکة (منسوب به فخر رازی).^۳

۱. اسهامات مورخی البصرة، ص ۷۱

۲. به کوشش صلاح الدین منجد، بیروت، دارالکتاب الجديد، ۱۹۷۶. حذف به این معناست که وی نسب قریش را به طور کامل نیاورده و تنها گزینشی از قریشیان یاد کرده است. وی پس از یاد از هر کس، نقلی تاریخی یا ادبی در باره وی دارد.

۳. به جز غایة الاختصار، عمدة الطالب و تحفة الازهار، باقی آثار فوق الذکر از منشورات کتابخانه آية الله

آثاری که در نسب نگاشته شده، لزوماً به صورت تدوین نسب نامه نیست، بلکه بسیاری از آنها، مانند آثار مدائنی، اخباری ویژه در باره مسائل خاصی از قبیله است. مدائنی آثار زیادی در باره زنان قریش نوشته است. همینطور در بالا دیدیم که ابوالیقظان در باره حلفهای موجود میان بطون بنی تمیم کتابی نوشته است. با این حال، کتابهای نسب، به طور اصولی، بر اساس سیر تاریخی پیدایش قبایل و تولید بطون تألیف می‌شده‌اند.

سبک خبری و پیوسته

نوع دیگر تقسیم‌بندی در نگارشهای تاریخی مربوط به نحوه ارائه آگاهیهای تاریخی است. از آنجا که نوشتن حدیث و علوم تابعه، در اوایل کمتر مطرح بود، نقل شفاهی اهمیت یافت و پرداختن به سند رایج شد. یاد از سند، بیشتر در احادیث پیامبر (ص) بود اما از آنجا که حدیث در حکم مادر سایر رشته‌های علوم اسلامی بود، صورت خود را بر سایر نقلها تحمیل کرد. لذا تاریخ نیز در شکل خبری و به صورت منقطع و البته با امتیاز ذکر سند در اغلب موارد، خود را ظاهر ساخت. در واقع می‌توان گفت، ارائه حدیث گونه وقایع، اولین شکل ارائه آگاهیهای تاریخی بود. البته نباید این را بدین معنا دانست که تاریخ پیش از حدیث هویت مستقلی نداشته است. به هر روی این وضعیت، حتی در تاریخ طبری که خود یک محدث بود، منعکس شده است. این به معنای آن بود که تاریخ از دل حدیث برآمده است. انساب الاشراف، مقاتل الطالبیین و بسیاری از نوشته‌های دیگر چنین سبکی دارند.

مهمترین امتیاز این کتابها نقل سند برای جزء جزء اخبار است. گرچه برخی از آنها، اسناد مختلفی را در ابتدا آورده و گفته‌های آنان را در یک جمع‌بندی ارائه داده‌اند. سند خود، اولین قدم در ارزیابی یک نقل تاریخی است، این البته، تنها یک قدم در ارزیابی خبر است. ذکر سند می‌تواند ارتباط منابع مختلف تاریخی را با یکدیگر نشان دهد که این نیز در ارزیابی نقلهای تاریخی بسیار مهم است.

مورخان حرفه‌ای کمتر این شیوه را رعایت کرده‌اند؛ یعقوبی، دینوری و مسعودی تنها در مواردی اندک و گاه در اول کتاب، برخی از منابع خود را یادآور شده‌اند. اما پس از آن، آنچه را خود از اخبار گزینش کرده‌اند به ترتیب آورده‌اند. آنان گفته‌ای را نیز که نمی‌خواهند مسئولیت آن را بپذیرند به عنوان «چنین گفته شده» نقل کرده‌اند. طبری در سبک خبری خود، حتی اخبار متضاد را نقل کرده است. نوشته‌های از نوع دوم، که سند هر خبری را

نمی‌آورند، برای مطالعه آسان اما برای ارزیابی دشواری دارند؛ زیرا برای بررسی آنها باید به راههای غیر سندی پرداخته شود؛ کاری که حتی در روایات مسند نیز لازم است.

تاریخ‌نگاری محلی

یکی از گونه‌های مختلف تاریخ‌نگاری، تاریخ‌نگاری محلی است. این سبک تاریخ‌نویسی، از قرن سوم به بعد کاملاً متداول بوده و نگاهته‌های مفصلی در این باره توسط مسلمانان تحریر شده که برخی از آنها برجای مانده است. ساختار این کتابها به طور عمده بر سه پایه است: اطلاعات «جغرافی»، «تاریخی» و «رجالی». از میان این سه قسمت، در بسیاری از این قبیل منابع بخش رجالی این تواریخ و شرح حالنگاری آنها، مفصلترین قسمت است. بیان چگونگی احداث شهرها و اقوال مربوط به آن، پیشینه تاریخی، تحولات سرنوشت‌ساز رخ داده در شهر، حُکام و نیز برخی از آگاهیهایی که مربوط به اماکن و یا محصولات شهر است، در نخستین فصول کتاب آورده می‌شود. پس از آن، به شرح حال رجال آن شهر پراخته شده و در مواردی صرفاً از محدثان و گاه از تمامی مشاهیر شهر به ترتیب الفبایی یا جز آن، یاد می‌شود. در ضمن شرح حال رجال محدث، در بیشتر موارد احادیثی از طریق آنان نقل می‌شود که از نظر حدیث‌شناسی بسیار قابل توجه است.

تاریخ نویسی محلی از همان آغاز مورد توجه بوده است. ابن ندیم در تقسیم بندی آثار هشام کلیبی، ذیل عنوان «کتاب فی اخبار البلدان» از کتاب البلدان الکبیر، کتاب البلدان الصغیر، کتاب تسمیة من بالحجاز من احياء العرب، کتاب الحیرة، کتاب اسواق العرب، کتاب الاقالیم یاد کرده است.^۱

متأسفانه علی رغم فراوانی این قبیل آثار در فرهنگ مکتوب تاریخی مسلمانان، شمار اندکی از آنها برجای مانده است. کهن‌ترین اثری که در این زمینه به دست ما رسیده کتاب فتوح مصر و المغرب از ابن عبدالحکم (م ۲۵۷)^۲ و کتاب تاریخ واسط از اسلم بن سهل رزاز معروف به بحشل واسطی (م ۲۹۲) است که کورکیس عواد آن را منتشر کرده است.

تاریخ اصبهان اثر ابونعیم یک نمونه برای ساختاری است که در بالا از آن یاد کردیم. مشابه کتاب مزبور، کتاب طبقات المحدثین باصبهان از ابوالشیخ است که بیشتر رنگ رجال شناسانه و حدیثی دارد. تاریخ اصبهان حمزه اصفهانی که فقرات فراوانی از آن در معجم الادباء و منابع دیگر برجای مانده اما اصل آن از میان رفته است. تاریخ بغداد از مفصلترین

۱. الفهرست، ص ۱۰۹

۲. تحقیق علی محمد عمر، قاهره، مکتبة الثقافة الدینیة، ۱۴۱۵

نمونه‌هایی است که در تمدن اسلامی برجای مانده است. همین‌طور تاریخ دمشق ابن عساکر که از متن کامل آن تاکنون پنجاه مجلد نشر شده و مختصر تاریخ دمشق از ابن منظور که در سی مجلد انتشار یافته است.^۱

تاریخی‌ترین کتاب که عنوان تاریخ محلی دارد کتاب تاریخ المدینه المنوره از عمر بن شبه (م ۲۶۲) است که از مورخان برجسته قرن سوم هجری است.^۲ بخش عمده باقی مانده از این اثر، تاریخ تحولات سیاسی مدینه و برخی از اطلاعات جغرافیایی این شهر است. اخبار مکه ازرقی،^۳ و نیز اخبار مکه فاکهی^۴ از آثار بسیار مهم تاریخی مربوط به شهر مکه است که جنبه تاریخی شان بسیار قوی است و ما پس از این در باره آنها سخن خواهیم گفت. در همین ردیف باید از تاریخ الموصل از دی یاد کرد.

شعبه‌ای خاص از تواریخ محلی که در عصر نخست تدوین تاریخ سخت مورد توجه بوده، آثاری است که در باره فتح شهرها نوشته شده است. نگاهی به آثار مورخان بنام، نشان می‌دهد که حجم قابل توجهی از آثار آنها با کلمه فتوح یا فتح آغاز می‌شود. در میان آثار ابومخنف و مدائنی و نیز عمر بن شبه و دیگران این قبیل عناوین فراوان است: فتوح کور دجله، فتوح الدینور، فتوح مدن قم و قاشان و اصبهان، فتوح الشام، فتوح خراسان و جرجان و... در این دانش سهم مدائنی از همه بیشتر است.^۵

سخت‌ترین فهرستی از این نمونه تواریخ محلی را آورده که متأسفانه تعداد زیادی از آنها از میان رفته است.^۶ این فهرست، حاکی از وسعت کاری است که مسلمانان در این زمینه انجام داده‌اند.

نمونه‌های دیگری که درباره برخی شهرها به دست ما رسیده عبارتند: از تاریخ بیهق از ابن فندق بیهقی، تاریخ سیستان از مؤلفی مجهول و تألیف شده میانه سالهای ۴۴۵ تا ۷۲۵، (با تصحیح ملک الشعراء بهار) تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. اثر بسیار مهم در تواریخ محلی شهرهای ایران تاریخ نیشابور حاکم نیشابوری (م ۴۵۰) است که از میان رفته و تنها نام

۱. دمشق، دارالفکر المعاصر.

۲. در باره آن نک: مجله نور علم، ش ۴۰، صص ۱۵۶-۱۵۱. پس از این، از تاریخ مدینه سخن خواهیم گفت.

۳. در باره آن نک: مجله میقات، ش ۹.

۴. در باره آن نک: مجله میقات، ش ۳، صص ۲۳۹-۲۲۱.

۵. اسهامات مورخی البصرة، صص ۱۱۲-۱۳۴.

۶. الاعلان بالتوبیخ به نقل از ترجمه آن در: تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ج ۲، صص ۳۲۶-۲۸۹؛ روزنثال در تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ج ۱، ص ۱۷۳ به بعد، اطلاعاتی در این باره آورده. سزگین نیز در تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، صص ۲۵۳-۲۰۱ مؤلفان و مؤلفات آنها را در این زمینه یاد کرده است.

رجالی که مدخلهای کتاب را تشکیل می‌داده‌اند برجای مانده است.^۱ از متن اصلی کتاب نیز قطعاتی در سایر مآخذ نقل شده است.^۲

تنها در حیطه خراسان برای بسیاری از شهرها یک یا چند کتاب تألیف شده که از بیشتر آنها آگاهی در دست نیست. برخی از آنها عبارتند از: **تاریخ ابیورد** از ابوالمظفر محمد بن احمد ابیوردی (م ۵۰۷). **تاریخ بخارا**، یکی از ابو عبدالله محمد بن اسماعیل جعفری بخاری (م ۲۵۶) که تنها نقلهایی از آن باقی مانده. و دوم از ابوبکر محمد بن جعفر نرشیخی (م ۳۴۸) فارسی آن از ابونصر احمد بن محمد قباوی (م ۵۲۲) باقی مانده و متن عربی آن در ۱۹۶۵ در مصر چاپ شده است. سوم از سعد بن جناح و چهارم از ابو عبدالله محمد بن احمد بن سلمان بخاری معروف به غنجار (م ۴۱۰ یا ۴۱۲). **تاریخ بلخ** از نه نفر. **تاریخ بیهق** یکی از ابن فندق (م ۵۶۰) که چاپ شده و دیگری از علی بن ابی صالح خواری که از میان رفته است. **تاریخ خراسان** از هشت نفر که از هیچکدام به جز چند نقل اثری نمانده است. **تاریخ خوارزم** از شش نفر که اثری جز چند نقل برجای نمانده است. **تاریخ سمرقند** از سه نفر. **تاریخ کش** از دو نفر. **تاریخ مرو** از یازده نفر. **تاریخ نسا**، **تاریخ نسف**، **تاریخ نیشابور**، **تاریخ هرات** از نه نفر.^۳

از مهمترین تواریخ محلی، تاریخهایی است که در باره حرمین شریفین نگاشته شده است. این آثار به قدری گسترده و پر مواد است که شاید بتوان مدعی شد هیچ شهری در دنیا تا این اندازه اطلاعات ریزش در آن دوران ثبت و ضبط نشده است. برخی از آثاری که در باره مکه نوشته شده عبارتند از: **اخبار مکه فاکهی**، **اخبار مکه ازرقی**، **غایة المرام بأخبار سلطنة بلد الحرام** از عزالدین عبدالعزیز بن فهد مکی (م ۹۲۲)، **الجامع اللطیف فی فضل مکه و اهل و بناء البيت الشریف** از جمال الدین بن ظهیر مخزومی (م ۹۸۶)، **الإعلام بأعلام بیت الله الحرام**، از قطب الدین نهروالی (م ۹۸۸) و **شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام و العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین** هر دو از محمد بن احمد بن علی الفاسی المکی (م ۸۳۲) و **المغانم المطابة فی معالم طابة** در تاریخ مدینه از محمد بن یعقوب شیرازی فیروزآبادی (م ۸۱۷) و **اتحاف الوری بأخبار ام القرى** از نجم بن فهد (م ۸۸۵).^۴

۱. این فهرست که پیش از این بدون تحقیق منتشر شده بود در سال ۱۳۷۵ توسط شفیع کذکنی با حواشی و تعلیقات فراوان چاپ شد. تهران، آگه.

۲. در باره آن نک: مجله میراث جاویدان، ش ۲، صص ۱۲۱-۱۱۸.

۳. بنگرید به کتاب **التواریخ المحلية لاقليم خراسان**، قحطان عبدالستار الحدیثی، دانشگاه بصره، ۱۹۹۰.

۴. کتابهای زیادی در تاریخ مکه و مدینه در کتاب «**التاریخ والمؤرخون بمکه**» در ذیل شرح حال مورخانی که در مکه زندگی می‌کرده‌اند آمده است.

در قرون بعد، کتابهای زیادی در تاریخ مصر نوشته شد. چند نمونه از آنها عبارتند از **النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة** (در ۱۵ جلد) از جمال الدین ابی المحاسن یوسف بن تغری بردی اتابکی (۸۱۳-۸۷۴) و **کتاب کنز الدرر و جامع الغرر** (در ۹ جلد) از ابوبکر بن عبدالله بن ایبک دواداری که حوادث تا سال ۷۳۵ را دارد. نمونه دیگر هم کتاب **حسن المحاضرة** جلال الدین سیوطی است.

شیعه نیز سهمی در نگارش تواریخ محلی داشته است.^۱ از آثار کهن در این زمینه که بر هر اثری تقدم دارد، کتاب **نحل العرب** از محمد بن بحر رهنی (اوائل قرن چهارم) است.^۲ یاقوت در باره این مؤلف و کتاب او نوشته است: له تصانیف منها: کتاب سماه کتاب **نحل العرب** یذکر فیه تفرق العرب فی البلاد فی الاسلام، و من کان منهم شیعیاً و من کان منهم خارجياً او سنیا فیحسن قوله فی الشیعة و یقع فیمن عداهم. و قفّت علی جزء من هذا الکتاب ذکر فیه نحل اهل المشرق خاصة من کرمان و سجستان و خراسان و طبرستان. از این کتاب جز آنچه یاقوت در **معجم البلدان** نقل کرده چیزی برجای نمانده است.

کتاب **البلدان و المساحة** یا با نام **البنیان فی احوال البلدان** از احمد بن محمد بن خالد برقی است. مؤلف تاریخ قم در قرن چهارم از این کتاب در تاریخ شهر قم بهره گرفته که محتمل است از همان کتاب **البلدان** او استفاده کرده باشد.^۳ در نسخه چاپی در موارد متعددی به نقل از برقی مطالب تاریخی مربوط به قم آورده و در یک مورد می‌گوید: برقی در کتاب بنیان چنین آورده...^۴ احتمال دیگر آن که کشف الظنون آورده و آن این که نام کتاب **البنیان فی احوال البلدان** بوده است.^۵

کتابی با نام **البلدان و المساحة** به پدر احمد، یعنی محمد بن خالد نیز نسبت داده شده است.^۶ کتابی نیز با نام **البلدان و المساحة** ابو جعفر محمد بن عبدالله بن جعفر بن حسین بن جامع حمیری در قرن سوم داشته است. وی در جستجوی کتاب احمد برقی بوده و در این باره از بغداد و ری و قم جستجو کرده اما آن را نیافته، پس از آن خود کتابی در این باره نوشته است.^۷

۱. بنگرید به مقاله «شیعه و چهار اثر در تاریخ محلی» از مؤلف همین سطور در «مقالات تاریخی»، دفتر دوم. قم انصاریان، ۱۳۷۶

۲. معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۳۱؛ الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۲۴۴؛ الذریعه، ج ۲۴، ص ۸۳

۳. آقای مدرسی موارد نقل شده از کتاب **البنیان** را در تاریخ قم یاد کرده‌اند. نک: کتابشناسی آثار مربوط به قم، ص ۱۸. قابل یادآوری است که رافعی در التدوین صص ۴۴-۴۸ چندین مورد از کتاب **البنیان** نقل کرده است.

۴. تاریخ قم، ص ۵۶

۵. نک: الذریعه، ج ۳، ص ۱۴۵، ش ۴۹۷

۶. الذریعه، ج ۳، ص ۱۴۵

۷. رجال النجاشی، ص ۲۵۵

کتاب مهم دیگر در این زمینه تاریخ قم از حسن بن محمد بن حسن قمی است که آن را در سال ۳۷۸ نوشته است. این اثر مهم تاریخی، جالب ترین و علمی ترین کتابی است که در تمدن کهن اسلامی نگاشته شده است. تواریخ محلی که در تمدن اسلامی نگاشته شده بخش عمده اش شرح حال رجال شهرهاست در حالی که کتاب تاریخ قم، به دقت به نگارش مطالب علمی در باره تاریخ شهر پرداخته است. مؤلف در مقدمه کتاب را به بیست باب تقسیم کرده که متأسفانه تنها ترجمه فارسی پنج باب آن بدست آمده است. از متن عربی آن نیز خبری در دست نیست. متن فارسی آن از حسن بن علی بن حسن بن عبدالمملک قمی است که در سال ۸۰۵ به انجام رسیده است. در این کتاب صرف نظر از آگاهی‌هایی که در باره شهر قم آمده، اطلاعات گرانمایی از وضعیت خراج در آن روزگار آمده است. بعلاوه در باره قبیله اشعری از زمانی که در یمن بوده و پس از آن نزد رسول خدا (ص) آمده و آنگاه به عراق و سپس به قم مهاجرت کرده‌اند به تفصیل پرداخته است. در آن میان از نقش آنها در فتوحات به ویژه فتح برخی از مناطق ایران نیز سخن گفته شده است.

کتاب با ارزش اما مفقود دیگر تاریخ ری متعجب الدین صاحب الفهرست است که در قرن ششم می‌زیسته است. تنها مواردی از این کتاب را ابن حجر در لسان المیزان نقل کرده است. ابوسعید منصور بن حسین آبی مؤلف کتاب ادبی پر ارج نثر الدرهم کتابی با نام تاریخ ری داشته است.^۱ کتاب دیگر تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار است. این اثر جاودانه، مهمترین متنی است که در تاریخ طبرستان نگاشته شده و مؤلف که در قرن ششم می‌زیسته، از مورخان شیعی بوده است. تاریخ رویان از مولانا اولیاء الله آملی نیز از دیگر تواریخ محلی بسیار با ارزش است. وی در این کتاب بخشی از دیدگاه‌های تاریخی شیعه را به ویژه تا زمان امامان (ع) بدست داده است.

افزون بر کتابهایی که در شمار تواریخ محلی‌اند، کتابهای جغرافی نیز که کارشان بیان جغرافیای دنیا یا مناطق محدودی بوده، اطلاعات تاریخی و رجالی فراوانی را عرضه کرده‌اند. کتابهایی چون اخبار البلدان از ابن فقیه همدانی، مسالک و ممالک از اصطخری احسن التقاسیم از مقدسی^۲ و مهمتر از همه معجم البلدان از یاقوت حموی و الروض المعطار محمد بن عبدالمعتم حمیری از این دست منابع هستند.

۱. الذریعه، ج ۳، ص ۲۵۴

۲. در باره مقدسی و کتاب احسن التقاسیم کتاب مفصلی با عنوان «المقدسی البشاری، حیات و منهجه، دراسة کتابیه احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم من الناحیه التاریخیه» توسط عدی یوسف مخلص در سال ۱۳۹۳ در نجف چاپ شده است.

باید یادآور شد که کتاب بالنسبه جامعی در باره ادبیات جغرافی در تمدن اسلامی نگاشته شده که با دقت در باره آثاری که در این زمینه نوشته شده، بحث کرده است. عنوان این کتاب **تاریخ الادب الجغرافی العربی** از کراتشکوفسکی (م ۱۹۵۱) است که صلاح الدین عثمان هاشم آن را به عربی ترجمه کرده است.^۱

تاریخنگاری فرهنگی و اجتماعی

اصطلاح «تاریخ» میان مسلمانان، شامل بیان سال تولد و وفات و به دنبال آن حوادثی بوده که عنصر زمان در آن نقش دارد. از این رو تصور مسلمانان از تاریخ، تنها شامل حادثه‌ها و دگرگونی‌های عمده سیاسی و انسانی است. سخاوی موضوع تاریخ را عبارت از «رویدادهای برجسته عجیب و غریب» می‌داند که هدفش «ترغیب و تحذیر و شادمان ساختن و موقوف کردن کارهای شیطانی است».^۲ بدین ترتیب تحولات فرهنگی به عنوان یک پدیده تاریخی، مورد نظر مسلمانان نبوده است و حال آن که جزو اساسی‌ترین مباحث تاریخی است. چنین تحولاتی نه در قالب تاریخی، بلکه در صورت دیگری و با اهداف ویژه‌ای در منابع ادبی آمده است. منابعی که در تاریخ شعر و شاعری و نیز به هدف بیان موضوعات مهم انسانی و اجتماعی تدوین شده‌اند، حاوی بخش مهمی از مواد فرهنگی است که می‌تواند در تحقیق و تتبع در سیر تحولات فرهنگی مسلمانان، کمک شایسته‌ای به محققان بکند.

در واقع ارتباط تاریخ و ادب در قرون نخست بسیار استوار بوده و بسیاری از مورخان نخست، در هر دو زمینه تألیفاتی داشته و آثاری را آفریدند که آثاری ادبی - تاریخی یا به عکس است. بسیاری از نوشته‌های مدائنی در تاریخ و اخبار شعر و شاعران است. آثار محمد بن حبیب (م ۲۴۰) هیشم بن عدی (م ۲۰۷) و نیز ابو عبیده (م ۲۰۹) همین ویژگی را دارد.

برخی از قدیمی‌ترین مجموعه‌های ادبی که بر جای مانده، عبارتند از **عیون الاخبار** از ابن قتیبه (م ۲۷۶)، **البيان والتبيين** از جاحظ (م ۲۵۵)، **الکامل فی اللغة و الادب** از ابو العباس محمد بن یزید میرد (م ۲۸۵)، **عقد الفرید** از ابن عبدربه (م ۳۲۸)، **نشوار المحاضرة** از قاضی تنوخی (م ۳۸۴)، **بهجة المجالس و انس المجالس** از ابن عبد البر نثر الدر ابوسعید آبی (م ۴۲۱)،^۳ **محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء** از راغب اصفهانی (اوائل قرن

۱. بیروت، دار الغرب الاسلامی، ۱۴۰۸

۲. الاعلان بالتوہیخ، به نقل از ترجمه آن در تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ج ۲، صص ۶۲-۶۱ و ۱۴۱

۳. درباره آن نک: مجله آینه پژوهش، ش ۲۰، صص ۳۸-۳۱

پنجم)، ربیع الابرار از زمخشری (م ۵۳۸)، التذکره الحمدونیه^۱ از ابن حمدون (م ۵۶۲) و المحاسن و المساوری از ابراهیم بن محمد بیهقی.

در این کتابها، موضوعات مهم ادبی و اجتماعی، سوژه نقل بسیاری از اخبار فرهنگی و تاریخی شده است. موضوعاتی نظیر، سلطنت و حکومت، جنگها، امثال، زنان، عدالت، عشق، علم، خیانت، ترس و قضاوت محور نقل روایات تاریخی و فرهنگی گوناگونی شده که هر کدام آنها از شخصی و درباره دیار و منطقه‌ای است که به صورت یک کشکول ادبی فراهم آمده است. این آثار مهمترین مواد را برای تدوین تاریخ اجتماعی دربر دارند.

کتابهایی نیز در تاریخ شعر و شاعری نگاشته شده که اهمیت فراوانی در تاریخ‌نگاری فرهنگی دارد؛ همچون طبقات الشعراء از ابن سلام (م ۲۳۱)، الشعر و الشعراء از ابن قتیبه و مهمتر از آنها اثر نفیس و پراراج الاغانی از ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶) است که دائرة المعارف شاعران و بسیاری از رجال سیاسی و مشتمل بر نقلهای فرهنگی و حتی تاریخ برخی از تحولات سیاسی است. این کتاب برگرفته از آثار فراوان مشابه است که از میان رفته و خوشبختانه این مجموعه عظیم برای ما باقی مانده است.^۲

سیره نویسی و سیره نگاران

سیره نویسی پیش ابن اسحاق

زمانی که سیره نویسی به عنوان یک رشته اختصاصی و با مشخصه تاریخ‌نگاری مطرح گردید، در برگرفته دو قسمت اساسی بود. یکی «مبعث» و دیگری «مغازی». قسمت نخست از شرح حال اجداد پیامبر (ص) آغاز می‌شد و به هجرت خاتمه می‌یافت. قسمت دوم مغازی بود که شامل حوادث نظامی و غیر نظامی دوران مدینه می‌شد. ابن اسحاق که مانند بسیاری از معاصرانش از نگاشته‌های اهل کتاب و نیز مسلمانانی که از آنان متأثر بودند، استفاده می‌کرد، در ابتدای کتاب خود، کتاب المبتدأ را قرار داد که تاریخ آفرینش و انبیا تا پیامبر (ص) بود.^۳ ابن هشام تهذیب‌گر سیره ابن اسحاق، این فصل را از کتاب وی حذف کرد. از آنجا که سیره ابن اسحاق پایان تلاشهای متفرق علاقه‌مندان به سیره و جامع کارهای

۱. این کتاب با تصحیح احسان عباس و بکر عباس در سال ۱۹۹۶ توسط دار صادر بیروت چاپ شده است.

۲. نک: گفتارهایی پیرامون علوم عربی و اسلامی، صص ۱۷۴-۱۸۷

۳. چنین فصلی به طور غالب در نوشته‌های تاریخی مسلمانان وارد گردید؛ چنانکه طبری، یعقوبی و بسیاری دیگر کتاب المبتدأ را در آغاز آورده و پس از آن به تاریخ دوره اسلامی پرداختند.

مقدماتی است، باید نگاهی به دوره قبل از او بیندازیم تا بتوانیم موقعیت این سیره و جهتگیریهای آن را بهتر دریابیم.

نخستین پرسش در زمینه سیره‌نگاری و تاریخ‌نگاری و حدیث‌نویسی در قرن اول و دوم این است که آیا در آن دوران نوشته مکتوبی بوده است یا خیر؟ پاسخ این سؤال مربوط به تاریخ کتابت حدیث می‌شود، زیرا در آغاز، توجه به سیره، نشأت گرفته از پرداختن به حدیث پیامبر (ص) و سیره عملی آن حضرت بود؛ گرچه تا حدودی، جنبه تاریخی آن مستقل از حدیث بوده و توجه بدان می‌توانسته بی‌ارتباط با حدیث بوده باشد.

تا آنجا که مربوط به نگارش و کتابت حدیث می‌شود، می‌توان گفت، نگارش در اوایل قرن دوم هجری بطور رسمی آغاز شده است، اما بطور غیر رسمی، پیش از آن نیز کسانی که مخالف جو عمومی بوده‌اند، خود به کتابت حدیث می‌پرداخته‌اند. از میان خلفا نخستین کسی که امر به نوشتن حدیث کرد، عمر بن عبدالعزیز (م ۱۰۱) بود و اولین محدثی که بعد از این فرمان، به کتابت حدیث پرداخت، ابن شهاب زهری (م ۱۲۴) است.^۱ روشن است که حدیث به دلیل آن که جنبه دینی داشت، صرفاً به خاطر بهانه‌هایی که از طرف برخی از خلفا ابراز می‌شد، دچار چنین مشکلی شده بود. تاریخ نیز تا آنجا که مربوط به این قسمت بود، این مشکل را در خود داشت. در عین حال «سیره» تنها عبارت از حدیث نبود، بلکه ابعاد تاریخی داشته و به همین جهت از لحاظ فضای دینی حاکم بر عدم اجازه به کتابت حدیث، کمتر گرفتار مشکل بود و مسائلی چون اخبار جاهلیت، انساب عرب و حتی سیرالملوک که گویا نگاهشته‌های در آن زمینه‌ها بود، می‌توانست به نگارش در آید.

مسعودی خبر وجود این سیرالملوک را نزد معاویه، که به صورت مکتوب وجود داشته و هر شب برایش خوانده می‌شده، گزارش کرده است.^۲ کتابهایی نیز در همین زمینه به برخی از نسب‌شناسان و آگاهان به اخبار جاهلیت عرب، نسبت داده شده است؛ از جمله به عبید بن شریه و چند نفر دیگر.^۳ آنچه قضاوت را درباره مکتوبات احتمالی موجود در قرن اول دشوار کرده، این است که راویان متأخری که گاه و بیگاه دست به تألیف زده‌اند، روشن نکرده‌اند که آیا به طور شفاهی از راویان پیشین نقل می‌کنند یا با اجازه آنها، از کتابهای آنان بهره برده‌اند. مثلاً زمانی که ابن اسحاق از عروة بن زبیر نقل می‌کند، آیا شفاهاً روایت مزبور

۱. نک: مقدمه‌ای بر تاریخ تدوین حدیث، قم انتشارات فواد، ۱۳۶۹

۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۲، به نقل از: التاريخ العربی والمؤرخون، ج ۱، ص ۱۲۴

۳. تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، «التدوین التاريخی» صص ۴۳ - ۲۹

را از زهری و او از عروه شنیده یا این که از کتاب عروه، و با اجازه روایتی که از زهری داشته و او از عروه، از کتاب عروه نقل می‌کند؟ از قرن دوم به بعد این روش معمول بود که، اگرچه با اجازه از کتابی نقل می‌کردند، تنها نام شیخ مجیز خود را می‌آوردند و اگر شیخ از روی کتابی می‌خواند، آنها از شیخ روایت کرده نام او را در سند می‌آورده‌اند. این رسم تا مدت مدیدی ادامه داشته تا این که کم کم آوردن نام کتاب و نقل مستقیم از مؤلف کتاب رواج یافت. این که آیا در قرن اول و آغاز قرن دوم نیز چنین بود، مشکلی است که وجود دارد. و به احتمال می‌توان گفت: عمده نقلها از کتابهای موجود گرفته می‌شد، گرچه محتمل است که در موارد اندکی نقل شفاهی نیز وجود داشته است.

اشکال آن است که اگر نگارشهای قرن اول هجری فراوان بوده باید گزارش بیشتری در باره آن به دست ما می‌رسید. نقل شفاهی به ویژه در مواردی که از افرادی عادی اما مرتبط با حادثه، چیزی نقل می‌شده قطعی است. به هر روی نقل از نگاشته‌ها که باید نام آنها را جزوه و سیاهه گذاشت، بنیاد کار تألیف در نیمه دوم قرن دوم به بعد بوده است.

سزگین می‌نویسد: باید توجه داشت که وقتی طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «حدثنا ابن حمید، قال: حدثنا سلامة، قال: حدثنا ابن اسحاق» کلمه به کلمه از کتاب مغازی ابن اسحاق اقتباس کرده است.^۱ همو می‌نویسد: به طور مثال، در روایتی از کتاب الاغانی آمده است: «محمد بن حسن بن درید نقل کرد، از قول عمر بن شبه و او از ابو عبیده او از عوانه بن حکم .. چنین و چنان»؛ در این صورت ما باید بپذیریم که کتابهای یکی از این مؤلفان در دسترس ابوالفرج اصفهانی بوده است و او عین عبارت آن را نقل می‌کند؛ چه بسا این درید کتابی داشته است و یا از کتاب عمر بن شبه و یا از روی کتاب ابو عبیده و یا از کتاب عوانه - که آن دو تن راوی کتاب عوانه بودند - این خبر را گرفته باشد و چه بسا که مأخذ این خبر ابوالفرج، کتابی از عمر بن شبه یا از ابو عبیده و یا از عوانه بوده است.^۲

جواد علی می‌نویسد: طبری شیوه روایی را برای نقل اخبار انتخاب کرده و در این شیوه نیازی به یاد از نام کتاب نبوده است، چرا که در این شیوه، نام راوی به جای کتاب ذکر می‌شود. به عنوان نمونه وی در نقل از عمر بن شبه (م ۲۶۲) چنین می‌نویسد: «وحدثني عمر مرة اخرى في كتابه الذي سماه كتاب اهل البصرة» این نشان از آن دارد که وی از آثار مکتوب وی استفاده کرده است. جواد علی می‌افزاید: مشکل این شیوه آن است که در بسیاری از موارد روشن نیست که طبری از کتاب کدامیک از افرادی که نامشان در سند آمده

۱. گفتارهایی پیرامون تاریخ علوم عربی و اسلامی، ص ۱۷۰

۲. همان، ص ۱۷۹

استفاده کرده‌اند.^۱ توجه به این نکته نیز مفید است که نگاشته‌های محدثان صدر اسلام در اصل به عنوان کمک به حافظه بوده است. این نگاشته‌ها ترتیب و تدوین خاصی نداشته و بیشتر در حد یک سیاهه می‌توانسته قابل توجه باشد.

درباره نگارش سیره نیز روایاتی در دست است. از جمله نقلی را زبیر بن بکار در باره نگارش سیره توسط ابان بن عثمان بن عفان (م میان ۹۶ - ۱۰۵) آورده است. او گوید: سلیمان بن عبدالملک در مدینه اظهار تمایل کرد تا سیره‌ای نگاشته شود. ابان گفت قبلاً چنین کاری را انجام داده است. سلیمان به ده نفر کاتب دستور داد تا نوشته او را استنساخ کنند. اما بعد از نوشتن، به دلیل آن که در آن نوشته، فضایل انصار بود، آن را از میان برد. وی گفت: اگر پدرش اجازه دهد بار دیگر کتاب ابان را استنساخ خواهد کرد.^۲ درستی این نقل محتمل است اما به دلیل آن که روایات چندانی از ابان در سیره‌ها در دست نیست، می‌توان نوشته او را در حد بسیار محدودی دانست.

برخی از محققان، با توجه به استفاده طبری از نقلهای سهل بن ابی حنمه (متولد سال سوم هجرت) که گفته شده بطور مکتوب نزد برخی از احفاد او بوده، خواسته‌اند نشان دهند که او قصد نگارش غزوات پیامبر (ص) را داشته و مقداری نیز نوشته است.^۳ همان مؤلف خواسته است نشان دهد که از بعضی از اسناد ابن اسحاق چنین بر می‌آید که او از نگاشته‌های قبلی در سیره بهره برده است.^۴

جدی‌ترین گزارش در باره نگارش سیره در قرن اول، گزارشی است که درباره نوشتن سیره توسط عروة بن زبیر وجود دارد. واقدی او را **أول من صنف فی المغازی** دانسته است.^۵ فراوانی نقلهای او در سیره، نشان می‌دهد که وی بدون نگارش نمی‌توانسته این حجم از آگاهی را حفظ کرده و در اختیار دیگران بگذارد. مجموع این روایات را محمد مصطفی الاعظمی ضمن کتابی با نام **مغازی رسول الله (ص) لعروة بن زبیر** به روایت ابوالاسود فراهم آورده و به سال ۱۴۰۱ (توسط مکتب التربية العربی) به طور مستقل به

۱. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۶۶

۲. الموفقیات، ص ۳۳۲

۳. تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۰، اصولاً سزگین بنا را در تمامی علوم اسلامی همچون حدیث، تفسیر و سیره بر این گذاشته که مدونانی از همان قرن اول در دست بوده است. در این باره نیز نک:

تاریخ العرب فی الاسلام، جواد علی، صص ۱۹-۱۷

۴. تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۳

۵. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۳۳؛ البدایة و النهایة، ج ۹، ص ۱۰۱؛ الفهرست، ص ۱۲۳ به نقل از مقدمه «مغازی رسول الله لعروة بن زبیر»؛ هشام بن عروه گفته است پدرش در واقعه حره، مکتوبات زیادی داشته که آنها را از بین برده است.

چاپ رسانده است. از وهب بن منبه نیز اوراقی یافت شده که برخی از اخبار دوران مکه و نیز غزوة خثعم به روایت از او، از طریق نواده دختریش در آن اوراق بوده است.^۱

در آغاز قرن دوم، نگارش رسمی شد. زهری حاصل جمع مهمی از محدثان و فقیهان و سیره شناسان مدینه است که طبری در باره اش نوشته است: **كان مقدما في العلم بمغازي رسول الله**،^۲ وی به خاطر تعلق خاطرش به امویان، به شام رفت و بیشتر از همه در خدمت هشام بن عبدالملک قرار گرفت. او روایات مغازی را از جمله از عروة بن زبیر فراگرفت و خود برای بسیاری، آن روایات را نقل کرد.^۳ گیب تأیید کرده است که زهری اساس کتابهای بعدی است که در مغازی نگاشته شده است.^۴ مجموع نقلهای زهری در سیره تحت عنوان **المغازي النبوية** به نام ابن شهاب زهری، توسط سهیل زکار گردآوری و به صورت کتاب مستقلی به چاپ رسیده است.^۵ مواد اصلی این کتاب، از بخش مغازی کتاب **المصنف** عبدالرزاق بن همام صنعانی (م ۲۱۲) فراهم آمده است.

به هر روی، در قرن نخست هجری، و در نسلهای پیش از ابن اسحاق، کوششهایی از سوی برخی از محدثان در گردآوری سیره پیامبر (ص) وجود داشته است. اما از آنجا که هیچ کدام کار خویش را آن گونه که ابن اسحاق سر و سامان داد، منظم نکردند، چندان مورد توجه قرار نگرفته اند. سیره ابن اسحاق به عنوان یک الگوی تمام عیار از طرف مورخان اهل سنت پذیرفته شد. آنها بعدها اخبار دیگری نیز گردآوری کردند، اما بیشتر، به عنوان حواشی سیره ابن اسحاق تلقی شده و محوریت سیره وی همچنان محفوظ مانده است، بطوری که شافعی مردم را در سیره نیازمند ابن اسحاق می دانست.^۶

فهرست نام کسانی را که قبل از ابن اسحاق به داشتن اطلاعاتی در سیره شهرت داشته اند هورفنس و سزگین این چنین آورده اند: سعید بن سعد بن عباد، سهل بن ابی حنمه (م ۴۱) سعید بن مسیب (م ۹۴) عبدالله بن کعب (م ۹۷) شعبی (م ۱۰۳) ابان بن عثمان بن عفان (م ۹۶ - ۱۰۵) عروة بن زبیر (م ۹۴) شرحبیل بن سعد (م ۱۲۳) قاسم بن محمد بن ابی بکر (م ۱۰۷) عاصم بن عمر بن قتاده (م ۱۲۰) محمد بن شهاب زهری (م ۱۲۴) ابواسحاق عمرو

۱. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۸۶

۲. المنتخب من ذیل المذیل، ص ۹۷

۳. الاعلان بالتوخیخ، ص ۸۸ به نقل از تاریخ تاریخننگاری در اسلام، ج ۲، ص ۲۱۴؛ تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، صص ۷۹-۷۶

۴. دائرة المعارف الاسلامیة، ج ۴، ص ۴۸۶

۵. دمشق، دارالفکر المعاصر، ۱۴۰۱

۶. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۱۹؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۷؛ البته موسی بن عقبه سیره منظمی داشت و مالک بن انس آن را صحیح تر از دیگران به ویژه ابن اسحاق می دانست. نک: تهذیب الکمال، ج ۲۹، ص ۱۱۸

بن عبدالله همدانی (م ۱۲۷) یعقوب بن عتبّه (م ۱۲۸) عبدالله بن ابی‌بکر بن ... حزم (م ۱۳۰) یزید بن رومان (م ۱۳۰) ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن اسدی (م ۱۳۱) داود بن حسین (م ۱۳۵) ابوالمعمد تیمی (م ۱۴۳) موسی بن عقیبه (م ۱۴۱).^۱

تدوین سیره‌نوی در مدینه

از مسایل مهمی که باید در شناخت مقدماتی سیره دانست، این است که آنچه امروزه از سیره می‌دانیم و به عنوان تاریخ حیات پیامبر (ص) در دست داریم، چگونه و به وسیله چه کسانی تنظیم شده است؟ آنچه مسلم است این که ابن اسحاق دانش خویش را از مدینه برگرفته و باید دید که عالمان و راویان مدینه این اطلاعات را به کمک چه مآخذی گردآوری کرده‌اند. یادآوری این نکته مفید است که در طول تاریخ اسلام و در همان قرن اول هجری، هر شهری گرایش سیاسی و مذهبی خاصی داشت؛ این گرایش متعلق به اکثریت مردم بود چه موافق مذاق حکومتها باشد و چه نباشد. طبیعی بود که عالمان و راویان شهر نیز نوعاً متأثر از این گرایشهای بودند.

بر اساس آنچه که از تاریخ به دست می‌آید، شام تا مدتها چهره اموی داشته است. کوفه به دلایل متعددی گرایشهای شیعی را در خود پرورش داد و بصره به دلیل رقابت با کوفه و به خاطر شرکت در جمل، هوای عثمانی داشت؛ اما مکه و مدینه طرفدار شیخین بود و آنها را اساس بینش دینی و سیاسی خود می‌دانست. از آنجایی که پس از رحلت پیامبر (ص)، بخشی از صحابه به سایر شهرها مهاجرت کردند، به تدریج مکتب حدیثی خاصی در هر شهری پدید آمد. ویژگی هر مکتبی بستگی به عقیده صحابه یا صحابی متنفذی داشت که در آن شهر سکونت کرده و شاگردانی را پرورش داده بود. عایشه، ابوهریره و عبدالله بن عمر این نفوذ را در مدینه داشتند. رتبه بعدی از آن زید بن ثابت، انس بن مالک و روات دیگر بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن مسعود در کوفه شهرت یافتند و همین‌طور کسانی دیگر در سایر شهرها. در برخی از مناطق گرایش سیاسی موجود، از حضور صحابیان نیز قویتر بود و رنگ و بوی تعصبات مذهبی این شهرها را شکل می‌داد.

در مورد سیره‌نویسی، باید مدینه را بنیادگذار دانست.^۲ نگاهی به نام نخستین دسته از

۱. شرح حال افراد مزبور را سزگین در تاریخ التراث العربی و هورفتس در المغازی الاولى و مؤلفوها و شاکر مصطفی در التاريخ العربی و المؤرخون آورده‌اند.

۲. شاکر مصطفی، مدارس مربوط به سیره را به مدارس کوچک و بزرگ تقسیم کرده‌است. او اولین مدرسه یا مکتب سیره را ولو کوچک ابتدا در شام می‌داند شواهدی که برای اثبات این نکته آورده دلالتی بر این مطلب ندارد. به عنوان مثال از ابی عقیبه آورده است که: «من اراد المقاسم و امر الغزو، فعلیه باهل الشام»؛

عالمان سیره، نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق آنان اهل مدینه بوده‌اند. از میان نامهایی که پیش از این آوردیم، شعبی و ابواسحاق سبیعی در کوفه بودند؛ به جز یک نفر دیگر که محل حیاتش را نیافتیم، بقیه در مدینه پرورش یافته و تحت تأثیر جو فکری این شهر بوده‌اند. در برابر، مردم شام به دلایلی از پرداختن به سیره پیامبر (ص) منع می‌شدند. مهمترین دلیل آن که در بیان سیره ماهیت خاندان اموی شناخته می‌شده و امویان نمی‌توانستند با تبلیغات خود، خود را از نزدیکیان پیامبر (ص) بشناسانند. جالب آن که عبدالملک بن مروان، راضی به نقل سیره عمر هم نبود، چرا که آن را برای امرا تعب‌زا و برای رعیت مفسده می‌دانست.^۱

البته به مرور میان محدثان شامی کسانی یافت شدند که روایاتی در مغازی نقل می‌کردند،^۲ اما این افراد نباید چندان و چنان باشند که مشکلی برای امویان ایجاد کنند. زهری که در اصل دانش خود را در مدینه فرا گرفته بود، در دو دهه پایانی قرن اول تا پایان عمر در دهه سوم قرن دوم، بیش از چهل سال، میان شام و مدینه رفت و شد داشت. وی از کسانی است که در دانش مغازی سهم بسیار عمده‌ای داشته و طبعا باید یکی از انتقال دهندگان این دانش به شام باشد. وی در این مدت در خدمت دولت اموی بود. در ادامه از وی سخن خواهیم گفت.

سعید بن سعد بن عباده و سهل بن ابی حثمه هر دو مدنی و انصاری هستند و «زهری» به گونه‌ای مرسل از سهل بن ابی حثمه روایاتی در سیره آورده است. «سعید بن مسیب» از فقهای مدینه بود و شهرت به «راوی عمر» داشت. زهری و قتاده از دست پروردگان او هستند. «عبدالله بن کعب بن مالک»، انصاری است. او مورد ستایش ابن اسحاق قرار گرفته و ابن اسحاق روایاتی از او در مغازی آورده است؛ چنانکه زهری نیز از او روایاتی دارد.

ابان بن عثمان بن عفان، در سال ۷۵ والی مدینه بوده، از عایشه فراوان نقل کرده و از قدیمیترین افراد عالم به سیره است. ابن اسحاق از او نقلهایی در سیره دارد.^۳ عروه بن زبیر از مهمترین محدثان مدنی است که از صحابه و به خصوص عایشه نقلهای فراوانی دارد و

او چنین گفته‌ای را دلیل بر وجود سیره در شام گرفته در حالی که مقصود مسایل فقهی، جنگ است که به تناسب تداوم، جنگ در جبهه‌های شام، بیشتر در آن دیار مطرح بوده است. همچنین با آوردن نام راویان اخبار فتوحات شام که شامی بوده‌اند خواسته تقدم آن شهر را در ثبت مغازی نشان دهد، بر فرض آن که از صحابه و تابعین کسانی روایات فتوحات شام را نقل کرده باشد، این ارتباطی با نقل مغازی رسول

الله (ص) ندارد. نک: التاريخ العربی والمورخون، ج ۱، صص ۱۲۲-۱۱۹

۱. البداية والنهاية، ج ۹، ص ۶۶

۲. رواية الشاميين للمغازي والسير في القرنين الاول والثاني الهجريين، صص ۵۲-۵۴

۳. نک: تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۳

منبع مهم زهری^۱ و حتی موسی بن عقیبه که خود از موالی خاندان زیبر بود، در سیره است. فرزندش هشام بن عروه راوی اخبار اوست و اهل عراق او را قبول نداشتند.^۲ قاسم بن محمد بن ابی بکر از فقیهان مدینه و از مشایخ زهری است. عاصم بن عمر بن قتاده، انصاری است. وی شهرت به مغازی داشته و ابن اسحاق از او روایاتی نقل کرده است. او بعدها به شام رفت و عمر بن عبدالعزیز وی را امر به خواندن «قصص مغازی و مناقب الصحابه» در مسجد جامع اموی کرد.^۳

یعقوب بن عتبّه، مدنی و معاصر زهری و فردی آگاه به مغازی بوده است. عبدالله بن ابی بکر بن حزم مدنی از روایان اخبار مغازی برای ابن اسحاق و دیگران است. یزید بن رومان از موالی آل زیبر و مدنی است. وی نگاشته‌ای نیز در مغازی داشته که متکی به روایات عروه و زهری بوده است.

ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن اسدی، فرزند همسر عروه بن زیبر بوده و عروه از مشایخ اوست. موسی بن عقیبه از متقدمان در مغازی و از شاگردان زهری بوده که در مدینه زندگی می‌کرده است. بیشترین تلاش علمی او در مغازی و سیره خلفا بوده و گو این که تاریخی نیز بر حسب سنوات نوشته است.

سزگین تأیید کرده که مغازی او متکی بر زهری است.^۴ وی نیز از موالی آل زیبر است،^۵ مالک بن انس، یحیی بن معین و احمد بن حنبل مردم را دعوت به خواندن مغازی او کرده‌اند.^۶

نکته‌ای که از قسمت اخیر مطالب فوق بر می‌آید این است که «آل زیبر» تأثیر مهمی در شکل‌گیری سیره داشته‌اند. هورفنس نیز اشاره کرده که ابن اسحاق افزون بر اخذ از زهری، از وابستگان به آل زیبر فراوان نقل کرده است. وی از افرادی چون یزید بن رومان که از موالی عروه بوده، از هشام بن عروه و عمر بن عبدالله فرزند برادر عروه، و محمد بن جعفر که وی نیز فرزند برادر عروه است و همچنین از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زیبر نقل کرده است.^۷

۱. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۰۷؛ تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۱

۲. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۴۵

۳. تاریخ التراث العربی، التدوین تاریخی، ص ۷۳؛ المغازی الاولى و مؤلفوها، ص ۴۸

۴. تاریخ التراث العربی، التدوین تاریخی، صص ۱۸۶-۱۸۴

۵. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۴۸

۶. الجرح والتعديل، ج ۱، ص ۲۲؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۴۸؛ المغازی الاولى و مؤلفوها، ص ۷۱

۷. همان، صص ۸۹-۸۸

موسی بن عقبه (م ۱۴۱)

موسی بن عقبه بن ابی عیاش قرشی یکی از چهره‌های برجسته در دانش مغازی است. وی به سال ۶۸ هجری، عبدالله بن عمر را دیده و بدین ترتیب در آن زمان، حداقل نوجوانی بوده است. وی از موالی خاندان زبیر بوده و با توجه به علاقه خاندان زبیر به مغازی که پیش از این بدان اشاره کردیم این نکته جالب به نظر می‌رسد.^۱ وی در کنار ابن اسحاق، از شاگردان زهری بوده و به طور مستقل و البته مفصل به کار تدوین مغازی مشغول. با این حال، به دلایل مختلفی که می‌توان از جمله آنها را عدم انتشار به موقع آن در عراق یا نوع ضعیف تألیف در قیاس با کار ابن اسحاق دانست، و یا دلائلی دیگر، شهرتی به دست نیاورده است. این کتاب تا قرن نهم هجری در اختیار بوده و پس از آن جز فقراتی از آن باقی نمانده است.

سزگین نوشته است: اعتماد اساسی وی به زهری است، گرچه تعبیر حدثنی الزهری کمتر بکار رفته و بیشتر تعبیر قال ابن شهاب و زعم ابن شهاب بکار رفته است. مالک بن انس در برابر این سؤال که مغازی را از کجا فرا بگیریم، می‌گفت: علیکم بمغازی موسی بن عقبه، فإنه ثقة. وی افزود: او در دوره بزرگی سن به دنبال مغازی رفت تا نام کسانی که با رسول خدا (ص) بوده‌اند ثبت کند.^۲ عنایت مالک بن انس به مغازی موسی بن عقبه، نباید بی ارتباط با بی‌اعتمادی وی به ابن اسحاق باشد. بعدها یحیی بن معین هم می‌گفت: کتاب موسی بن عقبه عن الزهری أصح الكتب.^۳ این اشاره به قدح طرق دیگر حدیثی وی می‌تواند باشد. داستانی که برای توجه وی به مغازی نوشته‌اند روشنگر برخی نکات در باره سیره نویسی است. سفیان بن عیینه می‌گوید: شیخی با نام شرحبیل بن سعد در مدینه بود که از آگاهترین مردم به مغازی بود. او را متهم کردند که برای کسانی که سابقه‌ای نداشته‌اند، سابقه قرار می‌دهد. به همین دلیل مغازی او از چشم مردم افتاد. ابراهیم بن منذر می‌گوید: این مسأله را به محمد بن طلحة ابن الطویل که آگاه‌تر از او به مغازی در مدینه نبود، گفتم. به من گفت: شرحبیل بن سعد عالم به مغازی بود. او را متهم کردند که افرادی که در بدر نبوده‌اند، به عنوان بدری یاد می‌کند. همین طور در باره حاضران در احد و هجرت. به همین دلیل از چشم مردم افتاد. وقتی موسی بن عقبه شنید، با این که سنش زیاد بود، کار روی فهرست کردن اسامی حاضران در بدر و احد و مهاجران حبشه و مدینه را آغاز کرد و چیزی

۱. تهذیب الکمال، ج ۲۹، صص ۱۱۵-۱۱۶ ۲. تهذیب الکمال، ج ۲۹، ص ۱۱۸

۳. تهذیب الکمال، ج ۲۹، ص ۱۲۰

در این باره نگاشت.^۱ یاقوت نسخه‌ای از مغازی موسی بن عقبه را که به خط ابونعیم اصفهانی بوده استفاده کرده است.^۲ بخشی از مغازی را که ابن شهبه (م ۷۸۹) تهذیب کرده، ساخو با ترجمه آلمانی چاپ کرده است. کتاب الدرر فی اختصار المغازی و السیر ابن عبدالبر (م ۴۶۳) تلخیص مغازی موسی بن عقبه است. فقرات فراوانی از این کتاب را ابن حجر در الاصابة آورده که سزگین شماره صفحات آن را معین کرده است.^۳ همچنین فقرات فراوانی از آن را بیهقی (م ۴۵۸) در دلائل النبوة نقل کرده است.

محمد بن اسحاق (۸۱-۸۵ / ۱۵۰-۱۵۱)

ابن اسحاق نویسنده اولین سیره نسبتاً جامعی است که به دلیل نظم منطقی موجود در آن به عنوان نخستین کار اصیل در این زمینه شناخته شده است.^۴ وی از موالی - عرب یا فارس - عراقی است که پدرانش مسیحی بوده و جدش یسار از اسیران جنگ عین التمر عراق بود. وی در مدینه بالید، اما در نهایت در بغداد درگذشت و در مقبره خیزران مدفون شد. وی جدای از مدینه که بخش عمده دانش حدیثی خود را از استادان آن فراگرفت، در سفری که در حدود سی سالگی به مصر داشت، شاگردی کسانی چون یزید بن ابی حبیب (م ۱۲۷) کرد و در اخبار سیره از او هم بهره برد.^۵ ابن اسحاق پس از پیروزی عباسیان در سال ۱۳۲ به عراق رفت و زمانی که منصور در حیره بود، کتاب مغازی خود را تألیف کرد و از آن زمان میان مردم کوفه و سپس سایر مناطق انتشار یافت. در واقع مهاجرت ابن اسحاق از مدینه به عراق، دانش سیره را که تولدش در مدینه بود، به مهمترین نقطه عالم اسلام یعنی عراق انتقال داد.

ابن اسحاق سیره مدونی از خود بر جای نهاد که صبغه تاریخی آن به طور کامل روشن

۱. تهذیب الکمال، ج ۲۹، ص ۱۱۹. ۲. معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۰۰۸ (چاپ اروپا).

۳. تاریخ التراث العربی، التدوین التاريخی، ص ۸۵

۴. در باره ابن اسحاق، تحقیقات فراوانی نوشته و منتشر شده است. یک رساله مستقل با این عنوان در باره وی نوشته شده است: J Fück Muhammad Ibn Ishaq, Frankfurt, am Main, 1923.

تحقیق دیگر از Horowitz بود که با عنوان المغازی الاولى و مؤلفوها توسط حسین نصار به عربی چاپ شد (قاهره، ۱۹۴۶). محقق دیگری متن اصلی سیره ابن اسحاق را بدون اضافات ابن هشام و همراه با آنچه از ابن اسحاق در مصادر دیگر آمده و در سیره ابن هشام حذف شده بوده چاپ کرد. مشخصات آن

از این قرار است: A. Guillaume, The Life of Muhammad, O U P. 1955.

۵. از جمله رساله‌ای از او تحت نام: کتاب فیه ذکر من بعث رسول الله (ص) الی البلدان و ملوک العرب و العجم و ما قال لاصحابه حین بعثهم. نک: البحوث و المحاضرات، ۱۳۸۵، مقاله دراسة فی سیره النبوی، ص

است. کتاب او مشتمل بر اخبار تاریخی از آغاز زندگی آدم تا پایان زندگی پیامبر (ص) بود. ابن هشام با تهذیب سیره ابن اسحاق، آنچه را زواید نامیده و بی ارتباط با پیامبر (ص) می دانست، حذف کرد. باید گفت امتیاز کتاب ابن اسحاق به ساختار منظم آن است که نباید به تنهایی زائیده افکار خود او باشد، بلکه همان گونه که برخی از محققان نوشته اند، ترکیب کار مغازی از استاد وی زهری و سایر مؤلفانی بوده که پیش از آن به این کار اشتغال داشته اند. گرچه باید گفت، همان گونه که مسعودی یادآور شده، پیش از آن تصنیفی و مجموعه ای در این حد نبوده است.^۱

ابن اسحاق در مدینه پرورش یافت و لذا روایات او به طور عمده شامل نقلهای مدنی و در اندک مواردی مصری است. در برابر، راویان کتاب وی، به جز یک نفر مدنی، همگی شرقی هستند و این بدان جهت است که او سیره را در مدینه تدوین اولیه کرد، اما در عراق انتشار داد. بنابراین، باید توجه داشت که او محصور در نقلهای مدنی است که محدودیتهای خاص خود را دارد. وی در حیره، سیره خود را به منصور یا مهدی - زمانی که ولی عهد بود - هدیه کرد.^۲

ابن اسحاق تحت تأثیر راویان یهودی و مسیحی یا آنان که مسلمان اما متأثر از اهل کتاب بوده اند، قرار داشته و بخش نخست کتاب خود را - که کتاب المبتدأ در اخبار انبیاء و ملوک گذشته بوده و بعدها ابن هشام آن را حذف کرده^۳ - از طریق آنان و با استفاده از مآخذ اهل کتاب نگاشته است. افزون بر آنها، اخبار وی از عرب پیش از اسلام، از منابع داستانی موجود در حجاز گرفته شد و رنگ داستانی آنها کاملاً روشن است. روش ابن اسحاق گرچه حدیثی است اما در همه موارد از اسناد یادی نکرده و تنها در مواردی که بیشتر مربوط به دوران بعد از هجرت است سند نقلهای خود را آورده است. پیش از آن عناوین با تعبیر قصه... آغاز می شود.

تعبیرهای مبهمی از این قبیل که اهل علم مرا روایت کردند یا اینگونه تصور کرده اند یا حتی اظهار تردید با جمله «الله اعلم» نشان از آن دارد که او برای تکمیل کار تاریخی خود، نیازمند استفاده از تمامی آنچه در اطرافش بوده داشته و این روش، البته روش یک محدث نیست، بلکه روش یک تاریخ نویس است که وقتی با کمبود منابع برای تکمیل ساختار

۱. مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۱۶ (ج ۵ ص ۲۱۱): اول من جمع «کتاب المغازی و السیر و أخبار المبتدأ، و لم تکن قبل ذلك مجموعة و لا معروفة و لا مصنفه».

۲. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۱۱

۳. مقدسی گفته است: کتاب المبتدأ ابن اسحاق، نخستین اثر در نوع خود بود: البدء و التاریخ، ج ۱، ص ۱۴۹

تاریخی بحث خود روبروست، از هر شاهدی بهره می‌گیرد. از آن جمله است اشعار که بسیاری از قدیم و جدید، در درستی آنها تردید داشته‌اند.^۱ ابن هشام بسیاری از این اشعار را حذف کرد به طوری که ادعا شده اشعار موجود در سیره ابن هشام یک پنجم اشعاری است که در نسخه اصلی ابن اسحاق بوده است.^۲

در برابر از قرآن نیز به طور مفصل استفاده کرده و در هر باب روایات شأن نزول را آورده است.

بحث وثاقت یا عدم وثاقت ابن اسحاق، یکی از جنجالی‌ترین بحث‌هایی رجالی در نوع خود است. زمانی که ابن اسحاق در مدینه بود، به دلایلی که شاید رقابت از آن جمله بوده، با دوتن از فقیهان و محدثان مدینه یکی مالک بن انس،^۳ و دیگری هشام بن عروه^۴ درگیر شد. به همین دلیل متهم به انواع تهمت‌ها از جمله تشیع و قدری بودن شد.^۵ به دنبال آن، کتب رجالی، پیرامون او نقل‌های گوناگون و قضاوت‌های مختلفی را آوردند. ابن حبان در الثقات و ابن سیدالناس،^۶ سخت از او دفاع کرده‌اند.

باید گفت اتهام تشیع او به معنای مصطلح امروزی درست نیست و به احتمال به جهت نقل برخی از فضایل - که تعدادی از آنها از جمله «روایت انذار عشیره» توسط ابن هشام در سیره موجود حذف شده است، اما طبری آن را از طریق ابن اسحاق آورده - متهم به تشیع شده است. این تنها می‌تواند به معنای دوستی اهل بیت (ع) باشد، چیزی که به هیچ روی مورد رضایت مذهب عثمانی حاکم بر مدینه و شام نبوده است. ما در جای دیگری از این طایفه به عنوان نوعی شیعه عراقی یاد کرده‌ایم که البته درجات مختلفی دارند. انکار نمی‌توان کرد که ابن اسحاق بسیاری از فضائل امام علی (ع) را در سیره آورده است. بسیاری دیگر، او را تنها در نقل اخبار موثق دانسته‌اند نه در حلال و حرام.^۷ این قبیل

۱. یاقوت و ابن ندیم به ساختگی بودن بسیاری از اشعار موجود در سیره تصریح کرده‌اند. نک: معجم الادباء، ج ۶، ص ۴۰۰؛ الفهرست، ص ۹۲؛ طبقات الشعراء، ص ۴ (لیدن) به نقل از: البحوث والمحاضرات، صص ۱۲۷-۱۲۸

۲. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۴۷ از: Noldecke - Schwally. Vol, 2 . P, 188

۳. ابن اسحاق می‌گفت: انا بيطار علم مالك. الكامل في ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۰۶. مالک نیز می‌گفت: ابن اسحاق دجال من الدجالة.

۴. دلیل اختلافش با هشام آن بود که روایتی از زن او نقل کرده بود و به همین دلیل هشام سخت خشمگین بود که چگونه با زن وی دبدار کرده که از وی حدیث نقل می‌کند؟

۵. تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، ص ۲۴۷. گفته شده که به دلیل اعتقادش به قدر، در نزد حاکم حد خورده است. الكامل في ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۰۶

۶. نک: عیون الاثر، ج ۱، صص ۶۷-۵۴

۷. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، صص ۶۰، ۲۲۵

اظهار نظر، تسامح سلف را در نقلهای تاریخی نشان می‌دهد. طبری که بخش فراوانی از اخبار سیره و حتی بعد از آن را از آثار ابن اسحاق گرفته وی را ستایش کرده و موثق دانسته است.^۱ در برابر، ابن ندیم که گرایشهای شیعی او کاملاً روشن است، به سختی به ابن اسحاق تاخته و اتهامات چندی از قبیل: تأثیرپذیری او از یهود، تضعیف او توسط اهل حدیث،^۲ ساختن اشعار و قرار دادن آنها در سیره و حتی اتهام اخلاقی را به وی نسبت داده است.^۳ زهری که از استادان ابن اسحاق است در ستایش او می‌گفت: تا وقتی که این احول - یعنی ابن اسحاق - در این دیار است، دانش باقی است.^۴ و شعبه می‌گفت: اگر من قدرت داشتم، ابن اسحاق را بر تمام محدثان حاکم می‌کردم.^۵

پیش از این اشاره کردیم که دانش مغازی در مدینه شکل گرفته است. بروکلمان نیز نوشته است که که احادیث ابن اسحاق همه به اهل مدینه برمی‌گردد.^۶ البته ممکن است ابن اسحاق تنها از افرادی که نام بردیم نقل نکرده باشد بلکه از افراد ناشناخته عادی که به دلایلی با حوادث زمان رسول الله (ص) مرتبط بوده‌اند نقل کرده باشد، اما او به هر حال، اساس کارش نگرش خاصی است که این روایات را شکل داده است؛ با توجه به این که معمولاً کار این افراد نقل بدون نقادی و دست بردن در عبارت بوده اهمیت نقش راویان اولیه بیشتر روشن می‌شود. کافی است چند نمونه از اسناد ابن اسحاق را بیاوریم: «حدثنی صالح بن کیسان عن عروة بن زبیر عن عائشه»؛ «حدثنی عاصم بن قتاده، ذکر الزهري عن عروة بن زبیر عن عائشه»؛ «حدثنی یحیی بن عروة بن زبیر عن ابیه عروة»؛ «حدثنی محمد بن عبدالله عن عامر بن زید، عن بعض اهله»؛ «حدثنی نافع مولی عبدالله بن عمر عن ابن عمر»؛ «حدثنی عبدالرحمن بن الحارث عن بعض آل عمر او بعض اهله».

ابن اسحاق مواردی اندک از امام باقر (ع) و یا از طریق زهری از امام سجاد (ع) روایاتی آورده که محدود است. معمر بن راشد (م ۱۵۴) نیز که دستی در نگارش مغازی داشته، بطور غالب از زهری روایت می‌کند.^۷ «دوری» نیز ضمن تحقیقات خود درباره دانش تاریخی عرب، به این نتیجه رسیده که زهری پایه‌گذار مکتب مدینه بوده و موسی بن عقبه و

۱. المنتخب من ذیل المذیل، ص ۶۵۴

۲. نک: الکامل فی ضعف الرجال، ج ۶، ص ۱۰۳. دلیل تضعیف مورخان از سوی اهل حدیث همین است که آنها پایبند به اصول آنها در نقل روایات نیستند و روش خاص خود را دارند. طبعاً به دلیل آن که کار تاریخی می‌کنند، نمی‌توانند چندان در چهارچوبه اسناد صحیح باقی بمانند.

۳. الفهرست، ص ۱۰۲ ۴. الکامل فی ضعف الرجال، ج ۶، ص ۱۰۵

۵. الکامل فی ضعف الرجال، ج ۶، ص ۱۰۷ ۶. تاریخ الادب العربی، ج ۳، ص ۱۱

۷. تاریخ التراث العربی، التدوین تاریخی، ص ۹۲

ابن اسحاق هر دو شاگرد او بوده‌اند. از نظر او، موسی بن عقبه متکی به کار استادش زهری است که در عین حال اضافاتی نیز داشته.^۱ همینطور است وضع ابن اسحاق.

گیب تصریح کرده که تا قبل از قرن دوم هجری سیره اختصاص به مدینه داشته است.^۲ ابن اسحاق سیره خود را در مدینه جمع‌آوری کرده و شاید تدوین آن را بعداً در عراق صورت داده باشد. وی در مدینه با مالک بن انس و هشام بن عروه درگیر شد و به خصوص به دلیل تمسخر علم مالک،^۳ مجبور به ترک مدینه گردید.^۴ در عراق سیره او انتشار یافت. بنا به نوشته ابن سعد، او در کوفه سیره‌اش را خواند، پس از آن در جزیره و شهر ری نیز سیره‌اش را بر گروهی قرائت کرد.^۵

ابن اسحاق بیست سال آخر حیات خود را در دوره بنی عباس گذراند و گفته شده که سیره‌اش را به منصور و یا به مهدی عباسی - زمانی که ولایت عهدی پدر داشته - تقدیم کرده است. به همین دلیل، بطور جزئی باید در مسائل مربوط به عباس بن عبدالمطلب تجدید نظر کرده باشد.^۶

متن تهیه شده توسط ابن اسحاق به طور کامل به دست ما نرسیده و تنها تهذیب آن توسط عبدالملک بن هشام (م ۲۱۳ یا ۲۱۸) در دسترس ما قرار دارد. وی آن گونه که در مقدمه آورده، مطالبی را که بی‌ارتباط با پیامبر (ص) دیده و نیز برخی اشعار^۷ و آنچه را که شنیع می‌دانسته حذف کرده است. درباره این که ابن هشام مطالب عمده‌ای را حذف کرده یا نه، اختلاف نظر وجود دارد.^۸ در عین حال، از آن جهت که در سیره موجود دقیقاً تشخیص

۱. بحث فی نشأة علم التاريخ عند العرب، صص ۳۳-۳۲ (متن انگلیسی)

۲. دائرة المعارف الاسلامیة، ج ۴، ص ۴۸۶

۳. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الجرح والتعديل، ج ۱، صص ۲۰-۱۹

۴. الجرح والتعديل، ج ۱، ص ۱۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۲۳

۵. متمم طبقات الکبری، ص ۴۰۲

۶. المغازی الاولى و مؤلفوها، ص ۸۱؛ مقدمه کتاب السیر و المغازی از زکار، صص ۱۴-۱۳

۷. اشعاری در نسخه یونس بن بکر هست که در متن ابن هشام نیامده. نک: البحوث والمحاضرات، ص ۱۳۰

۸. بزم آورد، ص ۹۷ و نک: مجله آینه پژوهش، سال ۲، ش ۵، مقاله: ابن هشام و سیره او، صص ۳۰-۹؛

مواردی در سیره وجود دارد که نشان می‌دهد که ابن هشام گاه مطالبی را نیز که به نفع امام علی علیه السلام

بوده بر آن افزوده است؛ مثلاً این خبر که نهیب امام علی علیه السلام بر تسخیر قلعه بنی قریظه، سبب شد

تا آنان بزودی خود را بر حکم رسول خدا (ص) تسلیم کنند؛ نک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۴۰. عبارت

ابن هشام در حذف چنین است: ... مما لیس لرسول الله فيه ذکر، و ما نزل فيه من القرآن بشیء و لیس سببا

لشیء من هذا الكتاب و لا تفسیرا له و لا شاهدا علیه لما ذکر من الاختصار و اشعار لم أر احدا من اهل

العلم بالشعر يعرفها و اشياء بعضها نشع الحديث به و بعض یسوء بعض الناس ذکره و بعض لم یقر لنا

البکانی بروایت. از موارد حذفی ابن هشام برخی از روایات مربوط به پیامبر (ص) در قبل از بعثت و نیز

روایت نقش عباس بن عبدالمطلب در بدر است! همینطور روایت دعوت امام علی (ع) را برای اسلام

گفته‌های ابن اسحاق ممکن و اضافات ابن هشام به نام خود اوست، باید شکرگزار بود. تهذیب ابن هشام که به نام سیره ابن هشام شهرت یافت، از همان آغاز مورد استفاده بوده است. یعقوبی از همین روایت استفاده کرده است. کتاب الروض الانف از عبدالرحمان السهیلی (۵۰۸ - ۵۸۱) شرحی است مبسوط به سیره ابن هشام که به چاپ رسیده است. سهیلی نیز گفتنی است که هدفش شرح سیره ابن اسحاق است که ابن هشام آن را تهذیب و تلخیص کرده و بنایش شرح لغات نامأنوس، جملات دشوار، شرح نَسَب‌های مشکل و تکمیل مواردی است که ناقص مانده است. این کتاب به تصحیح عبدالرحمن وکیل در مصر به چاپ رسیده و در سال ۱۴۱۲ در بیروت افست شده است. ابوذر بن محمد بن مسعود خُشَنی (۵۳۳ - ۶۰۴) نیز شرحی ادبی در یک مجلد بر سیره ابن هشام تألیف کرده است.^۱

جدای از آنچه ابن هشام از طریق زیاد بن عبدالله بکایی (م ۱۸۳) نقل کرده، طبری نیز از سیره ابن اسحاق از طریق محمد بن حمید رازی و او از سلمه بن فضل، نقلهای زیادی آورده است. این سلمه از متن اصلی ابن اسحاق که آن را برای منصور تهیه کرده بوده استفاده کرده است.^۲ راوی دیگر کتاب ابن اسحاق یونس بن بکیر است که این اثر در اسد الغابه از آن بهره برده و اخیراً بخشی از آن در مراکش پیدا شد که «محمد حمید الله» و بعداً «سهیل زکار» هر کدام جداگانه تصحیح و چاپ کردند. یونس بن بکیر راوی این بخش، روایاتی را از دیگران ضمیمه سیره ابن اسحاق کرده است.^۳

صرفنظر از نقطه ضعف اساسی سیره ابن اسحاق، که همان اتکای صرف به روایات مدینه و انعکاس همان دیدگاه است، این سیره از جهت انسجام درونی و به عنوان یک متن تاریخی از قوت قابل توجهی برخوردار است. با توجه به سابقه محدود تاریخنگاری، باید کار ابن اسحاق را قدم بسیار مهمی در پیشرفت دانش تاریخنگاری اسلامی دانست. او نظم خاصی به اخبار تاریخی داده و دقیقاً ذهنیت تاریخی را در عرضه اخبار به کار گرفته است. به گفته گیب، او تنها تاریخ پیامبر (ص) را ننوشته بلکه تاریخ نبوت را نوشته است.^۴

آوردن که در نسخه یونس هست و در سیره ابن هشام نیامده است. و نیز روایتی در باره کیفیت اسلام آوردن ابوبکر.

۱. تصحیح بولس برونله، افست در بیروت، دارالکتب العلمیه

۲. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۲۱

۳. بزم آورد، صص ۱۰۷-۱۰۲، مؤلف به بررسی روایت یونس بن بکیر از ابن اسحاق پرداخته که قابل توجه است. همچنین نک: مقدمه دکتر مهدوی بر سیرت رسول الله (ص). وی راویان مختلف ابن اسحاق را شناسانده است. کتاب سیره ابن اسحاق در قم نیز به، صورت افست چاپ شده است.

۴. دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۴، ص ۲۸۷

ابن اسحاق را باید اولین تحلیل‌گر اخبار سیره نیز دانست. او در ابتدای بسیاری از بحثها، یک نوع جمع‌بندی تحلیلی ارائه می‌دهد. این در حالی است که کاستیها و نادرستیهای زیادی به دلیل منابع و مآخذ ابن اسحاق در سیره او وجود دارد. سیره مزبور تنها منعکس‌کننده بخشی از روایات سیره است، زیرا در سایر شهرها نیز روایات سیره در دست صحابه‌ای که به آن شهرها رفته بودند، وجود داشته که مورد استفاده ابن اسحاق قرار نگرفته است. اضافه بر آن، بعدها واقدی و برخی دیگر با تتبعاتی که در مآخذ اولیه کرده‌اند، مطالب فراوان جدیدی را در سیره نگاشته‌اند که باید مورد توجه محققان قرار گیرد. بعد از ابن اسحاق، کار تتبع در اخبار سیره ادامه یافت و محدثان و اخباریان زیادی به کار جمع‌آوری این اخبار مشغول شدند که تنها نوشته‌های برخی از مشهورترین آنها باقی مانده است.

سیره ابن اسحاق در قرن هفتم توسط شرف‌الدین محمد بن عبدالله بن عمر به فارسی درآمده و تلخیص شده است. این اثر با نام سیرت رسول الله توسط اصغر مهدوی و مهدی قمی نژاد با مقدمه‌ای مفصل در باره سیره‌نگاری و سیره ابن اسحاق چاپ شده است.^۱ ترجمه دیگری از آن با عنوان سیرت رسول الله از رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی از دانشمندان قرن هفتم نیز چاپ شده است.^۲

ابن اسحاق کتاب دیگری در اخبار الخلفاء داشته که کوچک بوده و نقلیهایی از آن بر جای مانده است.^۳ گفتنی است که خلیفه بن خیاط، اخبار مربوط به جریانات رده و فتوحات را از ابن اسحاق گرفته که طبعاً از همان کتاب اخبار الخلفاء او بوده است.^۴

۱. ابان بن عثمان بجلی (م ح ۱۷۰)

در بیشتر مآخذ، از وی با عنوان ابان بن عثمان الأحمر البجلی یاد شده است. در مصادر شیعی آمده است که وی از موالی قبیله بَجِیله بوده است. قبیله بَجِیله قبیله‌ای قحطانی دانسته شده که تمایلات شیعی هم دارد. در چند مورد از وی با عنوان ابان الأعرج یاد شده است.^۵

۱. تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

۲. تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳.

۳. تاریخ التراث العربی، التدوین تاریخی، ص ۹۰؛ در باره ابن اسحاق نک: طبقات الکبری، ج ۷، صص ۳۲۱-۳۲۲؛ المغازی الاولى و مؤلفوها، ص ۸۴؛ بزم آورد، صص ۱۰۷-۸۱.

۴. شخصی با نام N. Abbott بخشی از تاریخ الخلفاء ابن اسحاق را به چاپ رساند. مشخصات آن از این قرار است:

N. Abbott, Studies in Arabic Literary Papyri. I. Historical texts, Chicago U.P.

۵. نک: طبقات فحول الشعراء، ۲: ۴۸۲.

توجه به این نکته لازم است که جدای از ابان بن عثمان الأحمر، شخص دیگری با عنوان ابان بن عثمان بن عفان وجود دارد که فرزند خلیفه سوم بوده و جدای از آنکه سالها حکومت مدینه را داشته، ادعا شده که در اخبار سیره نبوی نیز دستی داشته است. تشابه اسمی سبب شده است تا برخی به خطا پسر عثمان بن عفان را بجای ابان امامی مذهب قرار دهند. از جمله فؤاد سزگین در بیان سیره نویسان عصر اول، از ابان بن عثمان بن عفان یاد کرده و نوشته است که منقولاتی از او در تاریخ یعقوبی آمده است.^۱ این در حالی است که فردی که در تاریخ یعقوبی از وی نقل شده، ابان بن عثمان الأحمر است. دلیل آن نیز این که یعقوبی تصریح می کند که وی راوی اخبار امام جعفر صادق (ع) است. طبیعی است که سن و سال پس خلیفه سوم که در جنگ جمل در کنار عایشه بوده در این حد نبوده که بتواند راوی اخبار امام صادق (ع) باشد. به علاوه که نگاهی به مصادر حدیثی شیعه و آشنایی مختصر با احادیث ابان، نشان می دهد که این خطا، خبط و خلط بسیار بزرگی است.

ابان در شمار اصحاب اجماع است، کسانی که «اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم» کسانی که آنچه صحت انتسابش به ایشان درست باشد، نباید در آن تردید کرد. این امر، بهترین دلیل بر مرتبت والای علمی و وثاقت ابان بن عثمان است.

ابان خود از اصحاب امام صادق (ع) بوده و شمار زیاد حدیث بلاواسطه از ایشان نقل کرده است. با این حال، وی در محضر برخی از بزرگان از اصحاب امام باقر و صادق (ع) شاگردی کرده و احادیث بیشماری به واسطه آنها از این دو امام بزرگوار نقل کرده است. شاید این دلیلی بر آن باشد که وی در میان اصحاب امام صادق (ع) در شمار جوانان اصحاب بوده است.

وی جدای از شاگردان فراوانی که تربیت کرده، دو کتاب نیز داشته است. یکی همین کتاب سیره اوست که در ادامه از آن سخن خواهیم گفت و دیگر «اصل» او که شیخ به اجمال از آن یاد کرده و طبعاً احادیث فقهی و اعتقادی زیادی در آن بوده که از همان طریق با توسط شاگردان به منابع حدیثی راه یافته است.

یکی از مهمترین شاگردان او ابن ابی عمیر که ابان از مشایخ عمده او به شمار می آید. برخی دیگر از روات او عبارتند از: محمد بن زیاد بیاع، محمد بن زیاد ازدی، حماد بن عیسی، حسن بن علی بن فضال، احمد بن محمد بن ابی نصر بزظی، علی بن مهزیار، محمد بن ولید صیرفی، عبدالله بن حماد انصاری، حسن بن علی الوشاء، محمد بن خالد برقی، حسن بن محبوب، یونس بن عبدالرحمان ابراهیم بن ابی البلاد، فضالة بن ایوب

ازدی، محمد بن سنان و علی بن حکم. دانش ابان بجز فقه و کلام شیعی، شامل آگاهی از اخبار شعراء، ایام العرب و انساب نیز بوده است. تخصص وی در سیره رسول خدا (ص) نیز با توجه به همین زمینه علمی اوست. این افراد را در اصطلاح آن روزگار اخباری می‌نامیدند. وی در این زمینه نیز شاگردان برجسته و بنامی داشته است.

شیخ طوسی و نجاشی نوشته‌اند که ابان مدتی در بصره و مدتی در کوفه زندگی می‌کرده است. به همین دلیل در بصره کسانی مثل ابو عبیده معمر بن مثنی و محمد بن سلام جمعی از وی «أخبار الشعراء والنسب والأیام» شنیده‌اند. علامه تستری نوشته‌اند: هذا و ابو عبد الله محمد بن سلام الذی قال فی الفهرست و النجاشی: «أخذ عن ابان هذا»، لم أعرفه و المعروف أبو عبید قاسم بن سلام، و یأتی فی محله محمد بن سلام لکنه متأخر، فقال الحموی فی ذاک: مات سنة ۲۳۲ فیشکل أن يأخذ عن هذا الذی من أصحاب الصادق (ع).

باید به صراحت گفت شاگردی محمد بن سلام و ابو عبیده معمر بن مثنی نزد ابان، با وجود آنکه هر دو از چهره‌های برجسته ادبی قرن دوم و سوم هجری هستند نشان رتبت علمی والای ابان در آن روزگار است. بنابر این باید او را تنها محدث اخبار فقهی ندانیم بلکه عالمی برجسته، ادیبی پرنفوذ و مورخی آشنا به اخبار و ایام عرب بدانیم.

با توجه به نقلهایی که از ابان در اخبار مربوط به سیره به دست ما رسیده، باید گفت، کتاب ابان نیز از همان ابتدا در دسترس کسانی از محدثان و اخباریان - به معنای مورخان - بوده است، هر چند همانند بسیاری از آثار شیعه، به دلیل استفاده محدود از آنها، کمتر یادی از آن در آثار متقدم دیده می‌شود تا جایی که ابن ندیم - در بخشی باقی مانده - نه نامی از کتاب مغازی او به میان آورده و نه از خود وی یادی کرده است. با این حال، شیخ طوسی در فهرست خود، که آن را به قصد معرفی آثار امامیان نگاشته، از کتاب وی یاد کرده است. وی تنها همین کتاب را از او می‌شناخته گرچه تصریح کرده است که ابان یک «اصل» نیز داشته است. عبارت شیخ در باره کتاب ابان چنین است:

و ما عرف من مصنفاته الأکتابه الذی یجمع «المبدأ و المبعث و المغازی و الوفاة و السقیفة و الردة». این کتاب در اصل چند بخش داشته که از هر کدام به عنوان «کتاب» یاد می‌شود، اما همانگونه که شیخ تصریح کرده همه آنها «کتاب واحد» است. شیخ طرق متعدد خود را به این کتاب بیان کرده و آنگاه افزوده است: و هناك نسخة أخرى أنقص منها رواه القمیون.^۱ خواهیم دید که کتاب در دسترس علی بن ابراهیم قمی بوده و در تفسیر مکرر از آن نقل کرده است.

نجاشی نیز با کتاب آشنا بوده است. وی نوشته است: له کتاب حسن کبیر یجمع المبتدأ و المغازی و الوفاة و الردة.^۱

یاقوت همین عبارت را در باره این کتاب تکرار کرده و اشاره ای به این که خودش کتاب را دیده یانه، نکرده است.^۲

تنها کسی که به طور مفصل از کتاب ابان استفاده کرده و به استفاده از کتاب ابان تصریح کرده شیخ طبرسی می باشد. دیگرانی که از کتاب استفاده کرده اند، تنها روایت را از طریق مشایخ خود به ابان رسانده اند، اما نامی از کتاب به میان نیاورده اند. یکی دیگر از مورخان عصر نخست تدوین تاریخ عمومی که می گوید از کتاب ابان بهره برده، احمد بن محمد بن واضح یعقوبی است. وی در شمار مورخانی است که تاریخ را نه به صورت حدیث - یعنی به طور مسند - بلکه بدون ذکر سند برای تک تک نقلها ارائه می دهد. با این حال، در آغاز جلد دوم، فهرستی کلی از مآخذ خود را ارائه کرده است. در میان این فهرست نام ابان به چشم می خورد: و کان من رُوینا عنه ما فی هذا الکتاب ... ابان بن عثمان عن جعفر بن محمد(ع). پیش از گفتیم که فؤاد سزگین با استناد به این سخن گفته است که ابان بن عثمان بن عفان کتاب سیره ای داشته که یعقوبی از آن استفاده کرده است،^۳ در حالی ابان فرزند خلیفه سوم متوفای میان سالهای ۹۵ تا ۱۰۵ است و چنین کسی نمی توانسته از جعفر بن محمد الصادق(ع) نقل کرده باشد. این خطا را عبدالعزیز الدوری نیز مرتکب شده است.^۴

یعقوبی در کتاب تاریخ خود در چندین مورد از امام صادق(ع) نقل کرده اما باید توجه داشت که او در همان فهرست مآخذ خود تصریح کرده است که روایاتی به از نقل از ابوالبختری از جعفر بن محمد الصادق(ع) نیز نقل کرده است. در این صورت هرچه در این کتاب از امام صادق(ع) نقل شده نمی تواند از ابان باشد. مواردی که در یعقوبی به نقل از امام صادق(ع) آمده و می تواند از یکی از دو طریق ابان یا ابوالبختری باشد از این قرار است:

۱ - مطلبی در باره تولد رسول خدا(ص) در دوازدهم ماه رمضان (ج ۲، ص ۷)

۲ - نقلی در این که میان ازدواج عبدالله با آمنه و تولد رسول خدا(ص) ده ماه فاصله بوده است (ج ۲، ص ۹)

۳ - نقلی در این باره که جبرئیل نخستین بار در روز جمعه بیستم رمضان بر رسول خدا(ص) نازل شده و به همین دلیل مسلمانان روز جمعه را عید دانسته اند. (ج ۲، ص ۲۲-۲۳)

۲. معجم الأدباء ۱: ۱۰۸، ۱۰۹

۱. رجال النجاشی: ۱۳

۳. تاریخ التراث العربی، التدوین التاريخی، ۷۰

۴. بحث فی نشأة علم التاريخ عند العرب ۲۰، ۲۱

۴- نقلی در این باره که معجزه هر رسولی به تناسب شیوع مسأله‌ای ویژه در زمان وی بوده و این که معجزه قرآن به دلیل شیوع سجع و خطابه و ... در زمان بعثت رسول خدا(ص) بوده است. (ج ۲، ص ۳۵)

۵- نقلی در باره نزول قرآن و انتظار رسول خدا(ص) تا زمانی که آیه قتال نازل شده و شروع جنگها. (ج ۲، ص ۴۴).

۶- نقلی در باره سخن گفتن جبرئیل در حین تدفین رسول خدا(ص) به طوری که حاضران صدا را می‌شنیدند اما کسی را نمی‌دیدند. (ج ۲، ص ۱۱۴)

نقلهای چندی در تاریخ یعقوبی وجود دارد که با آنچه در منابع دیگر به نقل از ابان آمده شباهت کامل دارد. نمونه آن خبری است در باره خدیجه(س) که شیخ مفید آن را در امالی (ص ۱۱۰) خود آورده و یعقوبی (۱ ص ۳۵) هم آن را آورده است. نمونه‌های دیگر را در پاورقی اشاره کرده‌ایم.

در کنار روایات فراوان فقهی، مصادر حدیثی قرن سوم و چهارم اخبار فراوانی در زمینه سیره رسول خدا(ص) نقل کرده‌اند که عمده‌ترین آنها آثاری چون کافی کلینی، تفسیر قمی و کتابهای شیخ صدوق و برخی از آثار شیخ مفید است. مرحوم کلینی بویژه در روضه شماری از احادیث ابان را در باره سیره رسول خدا(ص) آورده است. به حدس قریب به یقین باید گفت که آنچه در روضه آمده و نیز تفسیر قمی، برگرفته از کتاب ابان است. بویژه که شیخ در فهرست به نسخه‌ای از کتاب که «رواه القمیون» اشاره کرده است. شیخ صدوق هم در دو کتاب علل الشرایع و امالی احادیث فراوانی از ابان نقل کرده است. بخشی از آنها مربوط به تاریخ انبیاء و بخشی مربوط به سیره رسول خدا(ص) است.

امام ابوطالب یحیی بن حسین بن هارون (۳۴۰ - ۴۲۱) که از امامان زیدی دیار دیلم و گیلان بوده در کتاب امالی خود با نام تیسیر المطالب در چند مورد از ابان اخباری را نقل کرده است. سند این چند حدیث تا ابان، همه یکنواخت است: أخبرنی أبي، قال: أخبرنا محمد بن حسن بن الوليد، قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، قال: حدثنا جعفر بن بشير البجلي عن ابان بن عثمان. این اشتراک در سند در نقل از ابان می‌تواند اشاره به استفاده از کتاب ابان باشد.

شیخ مفید که نامش به عنوان نخستین شخص در نخستین طریق شیخ طوسی به کتاب ابان یاد شده، نقلهایی از ابان دارد.

تنها شخصی که تصریح کرده است که از کتاب ابان نقل می‌کند، و در ضمن حجم فراوانی از آن را برای ما حفظ کرده، مرحوم طبرسی در کتاب «إعلام الوری» است. وی در

بخش مغازی رسول الله (ص) با تعبیرهایی نظیر و فی کتاب ابان و یا قال ابان بخشهایی از آن را نقل کرده است. در مواردی این نقل تا چند صفحه ادامه می‌یابد که به طور طبیعی باید از کتاب ابان باشد زیرا طبرسی در بیشتر موارد مأخذ مطالب خود را نقل می‌کند.

محتمل چنان است که طبرسی در مجمع البیان نیز از این کتاب استفاده کرده باشد، اما در اینجا به دلیل عدم نقل سند و اکتفای به ذکر نام معصوم، این موارد مشخص نیست.

کتاب إعلام الوری در اختیار ابن شهر آشوب بوده و او نیز از طریق آن از کتاب ابان نقل کرده است. در میان نقلهای ابن شهر آشوب از ابان تنها حدیثی از تولد رسول خدا (ص) در اعلام نیامده، اما در دیگر موارد مأخذ او کتاب اعلام الوری است گرچه اشاره به این امر نکرده است. شاهد این نکته آن است که او در عین نقل مطالبی که طبرسی از ابان نقل کرده مطالبی که قبل و بعد همان نقل از ابن اسحاق یا دیگران نقل شده، در مناقب آورده است.

راوندی نیز در قصص الانبیاء، در بخش مربوط به مغازی از کتاب اعلام الوری استفاده کرده اما نه به کتاب اعلام اشاره‌ای کرده و نه به نام ابان. شباهت عبارات می‌تواند این امر را اثبات کند.

تا آنجا که ما جستجو کردیم جز یک نقل، مطلب دیگری در زمینه سیره در مأخذ اهل سنت از ابان نیامده است. این خبر که نسبتاً مفصل است در باره «عرض رسول الله نفسه علی قبائل العرب» می‌باشد. ابونعیم اصفهانی و بیهقی دو سند برای آن نقل کرده‌اند، یکی از طریق: عن ابان بن عبد الله البجلي عن ابان بن تغلب عن عكرمة عن ابن عباس عن علی بن ابي طالب. و دیگری عن ابان بن عثمان عن ابان بن تغلب ... تا آخر.

نخستین بخش کتاب ابان، کتاب المبتدأ بوده است. این نام برگرفته از: «البدء و البدیء»: الأول» به معنای اخبار اوائل یا پیشینیان است. مصداق خاص آن از اخبار پیشینیان، اخبار انبیای الهی از زمان آدم (ع) بعد است. مورخان مسلمان تاریخ انسان را از آن زمان آغاز می‌کردند. این امر تحت تأثیر تورات و نیز خود قرآن بوده است. وهب بن منبه عالم مسلمان شده یهودی الاصل، آثاری با عنوانی چون کتاب المبتدأ یا کتاب المبدأ یا کتاب المبتدأ و السیره یا مبتدأ الخلق دارد که ثعلبی در تفسیر خود از آن بهره گرفته و بعدها در تاریخ طبری و منابع دیگر نیز موادی از آن آمده است. بدین ترتیب ابن اسحاق نیز در ابتدای سیره خود کتاب المبتدأ را داشت که بعدها ابن هشام در تهذیب خود نسبت به آن کتاب، آن بخش را حذف کرد. اکنون در تواریخ عمومی، مانند تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری شاهد وجود چنین بخشهایی هستیم. معمولاً در این بخشها، اخباری از اهل کتاب نقل شده و یکی از بخشهایی است که اسرائیلیات فراوانی از قول یهودیان و یا منابع یهودی در آنها نقل می‌شود. ابن ندیم

از چندین کتاب با این عنوان یاد کرده است.^۱ همان گونه که اشاره کردیم بخش نخست کتاب ابان نیز کتاب المبتدأ نامیده می‌شده است. عنوان کتاب می‌تواند شامل یک کتاب مستقل باشد و می‌تواند بخشی از یک کتاب باشد. چنانچه ابواب فقهی یک کتاب را، هر یک با عنوان کتاب مشخص می‌کرده‌اند.

ابان اخبار این بخش را با استفاده از روایات امامان (ع) و نیز منابع دیگر فراهم کرده بوده است. به همین دلیل به همه آنچه نقل کرده نمی‌توان اعتماد کرد. ما در این مجموعه، اخبار کتاب المبتدأ را نیاوردیم. دلیل این امر آن بود که حساسیت عمده ما سیره رسول خدا (ص) بود. به علاوه احساس ما آن بوده که ارائه نقلهای کتاب المبتدأ بدون نقد و بررسی کار مطلوبی نیست. در عین حال بر آن شدیم تا فهرستی از این این اخبار را که در مآخذ مختلف به نقل از ابان آمده ارائه دهیم.

باید گفت در میان مآخذ بعدی، دو کتاب علل الشرائع و قصص الأنبياء راوندی بیشتری نقل را از این کتاب کرده‌اند. در میان ارجاعات ذیل چه بسا نقلهای باشد که یکی از دیگری گرفته است. بویژه این امر در مورد بحار صدق می‌کند که تقریباً تمامی نقلهای قصص الانبياء را آورده است. موارد دیگری از کتاب المبتدأ در تفسیر قمی، تفسیر عیاشی و برخی از آثار صدوق آمده است.^۲

متأسفانه سیره ابان در دست ما نیست تا در باره چگونگی نگارش آن توسط وی سخن بگوییم. تا آنجا که می‌دانیم وی نیز تحت تأثیر مکتب حدیث، روایات سیره را بطور مستند نقل می‌کرده است. شاهد این مطلب همین بخشهای باقی مانده است که هر قسمت به صورت خبری مستقل بر جای مانده است.

ابان به عنوان یک محدث شیعی کوشش کرده است تا سیره‌ای بنگارد که متکی به اخبار امامان معصوم باشد. به همین دلیل عمده نقلهای وی یا به طور مستقیم از امام صادق (ع) است و یا بواسطه برخی از اصحاب، به امام صادق یا امام باقر (ع) می‌رسد. با این حال، وی برای تکمیل کتاب خویش در مواردی از طرق عادی نیز حدیث نقل کرده است. به عنوان مثال، وی در موارد مختلف از ابان بن تغلب از عکرمه از عبدالله بن عباس روایت نقل کرده است. در مواردی نیز روایت او مرسل است آن گونه که حتی نام امام معصوم نیز یاد نشده است. محتمل چنان است که در این موارد خبری از غیر امامان معصوم نقل کرده باشد.

از آنجا که بخش زیادی از این سیره را طبرسی در إعلام الوری آورده و سند نقلها را

۱. الفهرست ۹۲، ۱۰۶، ۱۲۲.

۲. فهرست این موارد را در مقدمه کتاب مغازی ابان آورده‌ایم.

نیاورده یک بررسی مفصل از اسناد ابان در این کتاب نمی توان به دست داد. در عین حال از همین مقدار باقی مانده و با توجه به نقل وی از ثقاتی چون زراره، ابوبصیره، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب و جز آنها می توان به استحکام کتاب وی پی برد. با توجه به آنکه متأسفانه تمامی کتابهای سیره مستقلی که شیعیان نگاشته اند از میان رفته، این مقدار بازسازی از سیره ابان را می توان قدمی در راه بازشناسی دیدگاههای شیعه در زمینه سیره رسول خدا (ص) دانست. متن مزبور به کوشش مؤلف این سطور توسط انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم چاپ شده است.

محمد بن عمر واقدی (۱۳۰ - ۲۰۷)

محمد بن عمر واقدی از مورخان دهه های پایانی قرن دوم و تخصص ویژه اش در مغازی و فتوحات است. وی دوران دانش اندوزی را در مدینه گذراند، اما در سال ۱۸۰ به بغداد رفت. مرکزیت بغداد عامل عمده در کشاندن این قبیل چهره های به نام به سوی خود بوده است. ابن سعد نوشته است: او از مردمان مدینه بود و در سال ۱۸۰ به بغداد آمد. پس از آن به شام و رقه رفت و بار دیگر به بغداد بازگشت. در آنجا بود تا مأمون از خراسان به بغداد آمد و منصب قاضی عسکر را به وی سپرد. او همچنان قاضی بود تا در شب سه شنبه یازدهم ذی حجة سال ۲۰۷ درگذشت.^۱

وی به دلیل پایبندیش به روشهای تاریخی مورد طعن اهل حدیث قرار گرفته و به ویژه از این حیث که اسناد نقلها را داخل در یکدیگر کرده و از چند سند یک متن را فراهم آورده، مورد انتقاد واقع شده است. ابن عدی نوشته است که متون اخبار واقدی غیر مضبوط بوده و سستی آنها آشکار است.^۲ طبعاً روش وی متفاوت از روش محدثان است.^۳ یاقوت نوشته است: در باره تاریخ مردمان و سیره و فقه و دیگر فنون وی به اجماع موثق است!^۴ ذهبی نوشته است: واقدی ضعیف است اما نیاز به او در مغازی و تاریخ روشن است. ما آثار وی را بدون آن که به آن استدلال کنیم می آوریم!^۵ ابن سید الناس و ابن کثیر با لحنی مدافعانه از وی سخن گفته اند.^۶ از عالمان شیعه، شیخ مفید او را متمایل به مذهب عثمانی دانسته که در عین حال به امیر المؤمنین (ع) نیز بی علاقه نبوده است.^۷

۱. طبقات الكبرى، ج ۷، ص ۳۳۵ . ۲. الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۲۴۳

۳. نک: مقدمه حمد جاسر بر المناسک حربی، ص ۱۰۰

۴. معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۲۷۹ . ۵. نک: تهذیب الکمال، ج ۲۶، ص ۱۹۴

۶. عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۶؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۲۴

۷. قاموس الرجال، ج ۸، ص ۳۲۵

گفته شده که او آگاهترین مردم به اخبار دوره اسلامی بوده و از جاهلیت چیزی نمی‌دانسته است.^۱ کتاب مهم برجای مانده او المغازی است که نشانه کار گسترده وی و تتبع بسیار در روایات دوران از هجرت تا رحلت است. مقایسه آن با سیره ابن اسحاق، دامنه و وسعت کتاب واقدی را بخوبی آشکار می‌کند، آنگونه که از نظر ارائه جزئیات و حوادث ریز و درشت، به مراتب بر سیره ابن اسحاق ترجیح دارد. واقدی با استفاده از تمامی منابع شفاهی و مکتوب به تحقیق در باره مغازی رسول خدا (ص) پرداخته و خود با رفتن به مناطقی که در آنها نبرد صورت گرفته، و نیز گرفتن آگاهی‌هایی از نسب شناسان قبائل، اطلاعات خود را تکمیل کرده است. نقل شده که شخصی واقدی را دید که ظرف آبی برداشت عازم سفر بود. از وی پرسید: عازم کجاست؟ گفت: تصمیم دارد تا به منطقه حنین برود و منطقه‌ای را که نبرد حنین در آن رخ داده از نزدیک ببیند.^۲

برخی از سندهای المغازی نشان می‌دهد که وی از منابع رسمی و احتمالاً مکتوب استفاده کرده است؛ مانند آنچه وی از زهری نقل می‌کند. اما در مواردی از اطلاعات خانوادگی استفاده شده است. مانند: «حدثني محمد بن الحسن بن اسامة بن زيد عن بعض اهل...». وی باید این خبر را از اعقاب اسامة بن زید گرفته باشد. چنین چیزی در زندگی قبایلی عرب بعید نیست، چه سنت تاریخنگاری عرب از جاهلیت حفظ اخبار اجداد میان نسل‌های بعد بوده است. نکته شگفت آن که واقدی با این دانش خود را از مدینه گرفته و به عراق نیز آمده، در بخش مغازی از ابن اسحاق چیزی نقل نکرده است.^۳ آیا ممکن است استفاده کرده و به دلیل مطعون بودن ابن اسحاق نزد اهل حدیث، از وی نام نبرده باشد؟

افزون بر آن، هسته اصلی کتاب طبقات الکبری ابن سعد از آن واقدی است. گو این که خود او نیز کتاب طبقات داشته^۴ که ابن سعد آن را در کتاب خود درج کرده است. تنها در یک جلد متمم طبقات الکبری، یکصد و چهل و سه بار از واقدی نقل شده که این نشان از آن دارد که ابن سعد بخش بزرگی از کتاب طبقات واقدی - و شاید همه آن را - در طبقات خود آورده است. طبری بخش مهمی از آگاهی‌های خود را از واقدی گرفته است. نام وی در تاریخ طبری ۳۸۷ بار آمده و این نشانگر وسعت استفاده طبری از واقدی است. بخشی از این اطلاعات از طریق ابن سعد انجام شده اما در موارد دیگر با تعبیر قال الواقدي و بدون آن که از طریق خاصی یاد کند، مطلب را آورده است.

ابن ندیم او را شیعه دانسته و نوشته است که او تقیه می‌کرده و باورش این بوده که

۱. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۹

۲. نک: مقدمه کتاب الرده.

۳. نک: معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۲۸۲

۴. نشأة علم التاريخ عند العرب، ص ۳۱

علی (ع) معجزه پیامبر (ص) است.^۱ اما جز او کسی این احتمال را نداده و معلوم نیست که ابن ندیم با توجه به موضع روشن وی در پذیرش دیدگاههای تسنن چگونه این اتهام را مطرح کرده است؟

ابن سعد کاتب وی شمرده شده و درباره او نوشته است: او عالم به مغازی، سیر، فتوح و اختلاف مردم در حدیث و احکام بوده است.^۲ وی کتابی در باره جنگ جمل داشته که سید رضی، خطبه‌ای از امام علی (ع) را به نقل از کتاب الجمل واقدی آورده است.^۳ فقرات فراوانی از کتاب الجمل واقدی در کتاب الجمل شیخ مفید آمده است.^۴

کتابی که تحت عنوان فتوح الشام به او نسبت داده شده (بیروت، دارالجیل در دو جلد، چاپ شده به نام ابو عبدالله بن عمر واقدی!) بیشتر حماسی و در بسیاری از موارد فاقد سند و حتی اسناد غیر مأثوس است، و لذا در نسبت آن به واقدی تردید شده است. بروکلمان نوشته که در جریان جنگهای صلیبی، کتابهای فتوحی را که حماسی نوشته شده بوده به او نسبت می‌داده‌اند تا مردم به وی اطمینان کنند.^۵

کتاب دیگری با عنوان کتاب الرده اخیراً از وی به چاپ رسیده و شباهت زیادی به آنچه در فتوح ابن اعثم در باره «رده» آمده دارد. این می‌تواند بدان معنا باشد که ابن اعثم حوادث رده را از کتاب واقدی استفاده کرده است. باید این حال نگاهی به سند نخست کتاب الرده و نیز وضعیت عمومی کتاب و مقایسه آن با سبک المغازی واقدی، تردیدی را در صحت انتساب این کتاب به واقدی ایجاد می‌کند. در این صورت کسی ممکن است بخشی از فتوح ابن اعثم را در جایی دیده و به واقدی نسبت داده باشد!

گذشت که واقدی در دستگاه خلافت عباسی به کار قضا اشتغال داشته و کما بیش از امتیازات ویژه همکاری با خلافت، برخوردار می‌شده است.^۶ وی در برخی از منابع از موالی عباسیان^۷ و در منابع دیگر از موالی بنی‌سهم شمرده شده و ابن سعد گفته است که او از موالی عبدالله بن بریده اسلمی بوده است.^۸

۱. الفهرست، ص ۱۱۱؛ المغازی الاولى و مؤلفوها، صص ۱۲۴، ۱۲۶

۲. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۴۲۲ . ۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۱

۴. نک: الجمل، شیخ مفید، تصحیح سید علی میرشریفی، (فهرست اعلام)، ص ۵۷۴. شیخ در ص ۱۳۱ به کتابی که واقدی در باره «حرب البصرة» تصنیف کرده، اشاره کرده است.

۵. نک: تاریخ الادب العربی، ج ۳، ص ۴۲۲

۶. طبقات الکبری، ج ۵، صص ۴۲۷-۴۲۶، وی وصی مأمون شمرده شده؛ طبقات، ج ۵، ص ۴۲۸

۷. وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۴۷۳ . ۸. طبقات الکبری، ج ۷، ص ۳۳۴

محمد بن سعد (۱۶۸ - ۲۳۰)

محمد بن سعد بن منیع زُهری بصری مشهور به کاتب الواقدی از موالی است.^۱ اصل وی از بصره است، اما اندکی بعد به بغداد آمد و در کنار واقدی به عنوان کاتب او به تحصیل پرداخت. وی همانند سایر مورخان، کمابیش مورد طعن اصحاب حدیث است. این در حالی است که او سنی متعصبی است و این به وضوح از کتاب طبقات وی به دست می‌آید. یحیی بن معین و احمد بن حنبل وی را تکذیب کرده‌اند، در حالی که ابن‌نذیم، ابوحاتم، خطیب، ذهبی و ابن حجر او را صدوق دانسته‌اند. وی از عالمان برجسته سده نخست قرن سوم بوده و زمانی که مأمون به سال ۲۱۸ اعلام کرد که همه باید به مسئله خلق قرآن اعتراف کنند، وی نیز همراه یک گروه هفت نفری دیگر به رقه فراخوانده شد و در آنجا همراه دیگران به خلق قرآن اعتراف کرد.^۲

مشهورترین کار وی طبقات الکبری است که حاجی خلیفه آن را بزرگترین نوشته در طبقات روات، دانسته است.^۳ این کتاب، برای نخستین بار آگاهیهای جامع و گسترده‌ای را در باره صحابه و تابعین و عالمان، تا زمان خود، ارائه داد.^۴ شمار مشایخ او در طبقات قریب دویست و پنجاه نفر است که سلیمی نام نود و نه نفر یاد شده در بخش الطبقة الخامسة را با شرح حال کوتاه آنها آورده است.^۵ کتاب ابن سعد از طریق دو شاگرد وی حارث بن محمد بن ابی‌اسامه (م ۲۸۲) و حسین بن محمد بن فهم (م ۲۸۹) به دست ما رسیده است. مطالب آن بسیار قابل توجه و در موارد فراوانی منحصر به فرد است. وی در ابتدا آگاهی‌هایی در مورد نسب شخص به دست می‌دهد که از این جهت بسیار مغتنم است. پس از نقل اخبار مربوط به شخص، از قیافه و وضعیت هیكل و آرایش لباس وی نیز سخن می‌گوید. این قبیل آگاهیها به ندرت در منابع دیگر یافت می‌شود. در واقع باید گفت میان آثار موجود، کهن‌ترین آگاهیهای شمائل‌شناسانه نسبت به پیامبر (ص) و صحابه و تابعین از طبقات ابن سعد است.^۶

۱. کتاب کوچکی با نام ابن سعد و طبقاته از عزالدین عمر موسی توسط دارالغرب (۱۴۰۷) چاپ شده است.

۲. دیگر افراد عبارت بودند از: ابومسلم مستملی یزید بن هارون، یحیی بن معین، زهیر بن حرب، اسماعیل بن داود، اسماعیل بن ابی‌مسعود ابواسحاق کاتب الواقدی، احمد بن الدورقی. نک: تاریخ الطبری، ج ۸، ص ۴۳۴، الکامل، ج ۶، ص ۴۲۳، البدایة والنهایة، ج ۱۰، ص ۲۷۲، مقدمه السملی بر طبقات الکبری، الطبقة الخامسة، ص ۲۷. از نکات جالب در مصدر اخیر که مؤلف خود از تحصیل کرده‌های عربستان است این که کار آنها را با استناد به آیه ۲۸ آل عمران، حمل بر تقیه کرده است!

۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۰۹۹

۴. تاریخ الادب العربی، ج ۳، ص ۳۲۰

۵. الطبقات، الطبقة الخامسة، صص ۳۲-۵۴

۶. نشأة علم التاريخ عند العرب، ص ۳۲

ابن سعد جدای از دو جزء نخست که در سیره رسول خدا (ص) است، در مجلدات دیگر که تراجم صحابه و تابعین است شیوه خاصی را انتخاب کرده است. وی در وهله نخست بخشی را به مردان و بخشی را به زنان اختصاص داده است. جزء اخیر کتاب اختصاص به زنان دارد. نخستین مجلدات، ویژه صحابه است که وی آنها را به پنج طبقه تقسیم کرده و مبنای او تقدم آنها در ایمان آوردن و فضل و شرف آنها در مسلمانی بوده است. نخستین طبقه اصحاب بدر هستند که در داخله آن از افرادی که به پیامبر (ص) نزدیکند (بنی هاشم) آغاز کرده و دیگران را در ادامه می آورد. در مورد هر خانواده، ابتدا افراد اصلی آن تیره را نوشته و سپس همپیمانان و موالی آنها را ثبت می کند. پس از تمام شدن مهاجران بدری، به سراغ انصار می رود؛ ابتدا اوسی ها و سپس خزرجی ها را یاد می کند. طبقه دوم صحابه، صحابیان قدیمی اند که در بدر شرکت نداشتند. از جمله آنها مهاجران حبشه اند. طبقه سوم صحابه شرکت کنندگان در خندق هستند تا مسلمان شده های فتح مکه. طبقه چهارم مسلمان شده های فتح مکه اند و طبقه پنجم کسانی اند که در وقت رحلت پیامبر (ص) خردسال بوده اند و در هیچ یک از جنگها شرکت نداشته اند.^۱

سبک وی، همان سبک حدیثی است و لذا نوع اخبار وی به صورت مسند ارائه می شود. طبقات به قدری از نظر اطلاعات اجتماعی و فردی اهمیت دارد که بدون آن نمی توان قرن اول و دوم هجری را شناخت. افزون بر همه اینها، کتاب طبقات به لحاظ ساختار، اطلاعاتی را در باره شهرهای مختلف و حضور صحابه و تابعین در آنها و نیز مهاجرت برخی از قبائل به شهرها بسیار مفید است. کتاب طبقات را باید کتاب رجالی به معنای مصطلح آن نیز دانست؛ زیرا در ضمن شرح حالها به مدح و ذم و ثقه و غیر ثقه بودن عالمان و محدثان نیز می پردازد.

بخش نخست کتاب طبقات، سیره پیامبر (ص) و عنوانش اخبار النبی (ص) است. این بخش از اصل طبقات جدا بوده و بعدها توسط احمد بن معروف خشّاب به طبقات ملحق گردید.^۲ وی به اختصار از انبیای پیشین و تاریخ زندگی آنها سخن گفته و با سرعت تمام به اسلام رسیده است. در این قسمت هم به طور مختصر به مسائل پرداخته و تفصیل ابن اسحاق یا واقدی را ندارد.

ابن ندیم طبقات وی را برگرفته از آثار واقدی، کلبی، هیشم بن عدی و مدائنی دانسته است. نگاهی به اسناد موجود در کتاب، نشان می دهد که واقدی سهم عمده ای در آن داراست. وی در جای جای کتاب نام واقدی را می برد و اصولاً هم در تألیف دو جزء نخست

و هم طبقات، همانند استاد خود دست به تألیف زده است، زیرا واقدی، هم مغازی داشته و هم طبقات. گفته شده که هشتاد درصد از نقلهای دو جزء نخست کتاب طبقات به نقل از واقدی است.^۱ سلیمی نوشته است که در بخش الطبقة الخامسة سهم واقدی بیست و شش درصد است. شیخ بعدی او فضل بن دکین است که ده درصد نقلها از اوست.^۲

ابن سعد از آثار مکتوب موسی بن عقبه و ابو معشر عبدالرحمان بن نجیح (م ۱۷۰)، ولید بن مسلم اموی (م ۱۹۵)، فضل بن دکین نیز در سیره بهره گرفته است.^۳

ابن سعد مقید است تا سند نقلها را ذکر کند. این مطلب حتی در جزئیات نیز، که درباره توصیف خصایص شخصی افراد است، رعایت شده گرچه «داخل کردن اسناد در هم» در این کتاب نیز وجود دارد. ذهبی از قول ابوحاتم وی را راستگو دانسته و به نقل از خطیب خواسته است تا گفته یحیی بن معین را که نسبت کذب به او داده به واقدی برگردانده و در همه حال او را قابل اعتماد معرفی کند.^۴

کتاب دیگری نیز با عنوان طبقات الصغیر از وی باقی مانده است.

طبقات نخست بار در لیدن در ۸ مجلد به چاپ رسید. مجلدات یک، دو، سه، چهار، هفت و نه، هر کدام در دو جزء مرتب شده است. پس از آن، چاپ دیگری با مقدمه احسان عباس توسط دارصادر بیروت چاپ شد که از لحاظ مقدار چاپ شده و داشتن نقص تفاوتی با چاپ لیدن ندارد. هر دوی این چاپها ناقص بوده و در ۱۴۰۸ بخشی از طبقات که شامل تابعین مدنی از ربع طبقه سوم تا نیمه طبقه ششم بود به چاپ رسید.^۵ پس از آن شرح حال امام حسن و امام حسین علیهما السلام، توسط استاد مرحوم سید عبدالعزیز طباطبائی در مجله تراثنا (شماره ۱۰ و ۱۱) چاپ شد. انتشارات دارالکتب العلمیه بیروت چاپ جدیدی را از طبقات ارائه داد که مشتمل بر جزء متمم زیاد محمد منصور نیز بود. در سال ۱۴۱۴ محمد بن صامل السلیمی، قسمت دیگری از بخش چاپ ناشده طبقات را که شامل شرح حال طبقه پنجم صحابه بود در دو مجلد به چاپ رساند. مجلد اول شرح حال اولاد عباس و حسنین علیهما السلام است و مجلد دوم نیز عبدالله بن زبیر و شماری دیگر.^۶ السلیمی نوشته است که بخش الطبقة الرابعة من الصحابه را دوست او عبدالعزیز السلومی تحقیق کرده

۱. اسهامات مؤرخي البصرة في الكتابة التاريخية، ص ۵۵ (بغداد، ۱۹۹۰)

۲. مقدمه الطبقات، الطبقة الخامسة، ص ۳۳

۳. مثلاً نک: طبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۲۹. سیره ابو معشر مورد استفاده خلیفه بن خیاط هم بوده است. نک: مقدمه تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۱۸

۴. تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۲۱؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۵۶۰

۵. مدینه، مکتبه العلوم و الحکم. ۶. طائف، مکتبه الصدیق، ۱۴۱۴

است. چهار مجلد از طبقات به فارسی توسط مهدوی دامغانی ترجمه شده و امید می‌رود که دیگر مجلدات آن نیز به فارسی انتشار یابد.

ابوسعبد خرگوشی (م ۴۰۷)

ابوسعبد عبدالملك بن محمد بن ابراهيم خرگوشی زاهد واعظ منسوب به محله خرگوش در نیشابور از علما و محدثان برجسته نیمه پایانی قرن چهارم است. شرحی از احوال و مشایخ او را سمعانی آورده و تنها اشاره کرده که در علوم شریعت و دلائل النبوة و سیر العباد و الزهاد آثاری تألیف کرده که نسخه‌های آن به اطراف و اکناف بلاد رفته است.^۱ وی از مشایخ بیهقی صاحب دلائل النبوة است.

کتابی که از وی برجای مانده کتاب شرف النبی (ص) است. از متن عربی آن نسخه‌ای ناقص و نسخه‌ای ملخص شناخته شده است. اما فارسی شده آن از نجم الدین محمود راوندی (زنده در ۵۷۷، ۵۸۵) در نسخه‌های مختلف برجای مانده که به کوشش محمد روشن (تهران، ۱۳۶۱) با عنوان شرف النبی (ص) چاپ شده است. حجم کتاب در حدود ۷۳۰ است که همراه با فهرس متعدد می‌باشد. نام دیگر کتاب شرف النبی (ع)، دلائل النبوة است. امین الاسلام طبری در قرن ششم از کتاب شرف المصطفی نقلهایی آورده است. کتاب در پنجاه و هفت باب تنظیم شده و حاوی اخبار مربوط به معجزات پیامبر (ص) و سیره نبوی است. این کتاب که تا اندازه‌ای در ردیف کتابهای «دلائل» است، بیشتر به مسائل شخصی زندگی پیامبر (ص) پرداخته تا تاریخ اسلام در دوران آن حضرت. بحث شمائل، اخلاق پیامبر (ص)، مزاحها، نامه‌ها، شرفهای پیامبر در قرآن و پس از آن انساب، اقوام و دلائل نبوت آن حضرت در کتب سابقه از مباحث مقدماتی کتاب است که پس از آن به مباحث سیره پرداخته است. مؤلف در آغاز هر باب، سندی را آورده که مشتمل بر مطالب آن فصل است. در بین ابواب، روایات بدون سند با تعبیر «آورده‌اند» و یا تنها با یاد از نام راوی صحابی مانند «ابن مسعود عن النبی» آورده می‌شود.

بيهقي (۳۸۴-۴۵۸)

ابوبکر احمد بن الحسين البیهقی از محدثان بزرگ اهل سنت، مؤلف کتاب دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة است. وی در خسروگرد نیشابور متولد شده و در بیهق رشد و نمو یافته است. از مهمترین مشایخ او یکی حاکم نیشابوری (۳۲۱-۴۰۵) و دیگری

ابوسعبد خرگوشی (م ۴۰۷) و ابو عبدالرحمن سلمی را می‌توان یاد کرد.^۱ مهمترین اثر او السنن الکبری است. اما به جز آن نیز آثار فراوانی در حدیث دارد.

در جای دیگری اشاره کردیم که «دلایل نگاری» یکی از گرایشهای خاصی است که در کار سیره‌نویسی در قرن چهارم رواج یافته است. این آثار را اخباریان در برابر پاسخگویی به شبهاتی که در باره اثبات نبوت مطرح شده بود، پدید آوردند. یکی از مهمترین و گسترده‌ترین آنها همین کتاب بیهقی است.

کتاب دلایل، کتابی حدیثی است و مأخذ وی در درجه نخست، کتابهای حدیثی مانند کتابهای معروف به صحاح است. با این حال از کتابهای مغازی نیز بهره گرفته است. از جمله آثاری که وی از آنها استفاده کرده، کتاب المغازی موسی بن عقبه است که جز فقراتی، متن آن به دست ما نرسیده است. برخی از روایاتی نیز که وی به صورت مسند آورده، در مأخذ دیگر وارد نشده است.^۲ حجم زیادی از روایات ابن اسحاق در این کتاب آمده که بر اساس آنها می‌توان بخشی از موارد حذف شده از سیره را در روایت عبدالملک بن هشام به دست آورد. دقت در اسناد این کتاب می‌تواند فقرات مفقود شده بسیاری از آثار آن دوره را روشن کند. مشروط بر آن که روشن شود کدامیک از افرادی که در سند یاد شده‌اند صاحب کتابی در این زمینه بوده‌اند. چه بسا روایتی از سیره که نام یعقوب بن سفیان فسوی در آن آمده، بخشی از جزء نخست مفقود کتاب المعرفة و التاریخ باشد. ترتیب کتاب دلایل، به صورت ترتیب موجود در آثار مغازی نیست، اما محتوای آن اخباری است که به هر صورت مربوط به شخص پیامبر (ص) و سیره می‌شود. دلایل از دید بیهقی و دیگران، به معنای خاص معجزه است؛ به همین دلیل وی، در بخش نخست کتاب، معجزات انبیای سلف را آورده است. پس از آن اشاره به معجزه جاودان پیامبر (ص) قران کرده است. آنگاه بحث از مولد النبی (ص) آغاز شده اخبار پیش از بعثت آمده. پس از آن بحث طولانی در باره شمائل آن حضرت. آنگاه بحث از اخلاق و منش ایشان. در ادامه معجزات رسول خدا (ص) پس از تولد فهرست شده. آنگاه به مبعث و اخبار تاریخی این دوره پرداخته است. این روال تا پایان کتاب ادامه می‌یابد و در هر قسمت، مصنف بر آن است تا معجزات و خوارق عاداتی که از آن حضرت صادر شده را فهرست کند. دلایل النبوة با تصحیح عبدالمعطی قلعجی در هفت مجلد توسط دارالکتب العلمیه در سال ۱۴۰۵ چاپ شده است. باید در همین مقیاس به کتاب دلایل النبوة ابونعیم اصفهانی که معاصر بیهقی بود نظر کرد. این اثر نیز مکرر به چاپ رسیده است.

۱. محقق دلایل النبوة در مقدمه ج ۱، ص ۹۴-۱۰۹ شماری از مشایخ او را بر شمرده است.

۲. دلایل النبوة، مقدمه، ج ۱، ص ۸۹.

سیره نویسی پس از قرن پنجم

با آن که کتاب ابن اسحاق و نیز آثار واقدی و ابن سعد از نقطه نظر تدوین و به نسبت شرائط زمانی در اوج کمال بود، هنوز آگاهیهای فراوانی وجود داشت که به دلایل مختلفی در سیره ابن اسحاق نیامده بود. بنابراین، مورخان بعد از وی، باز تحقیق و تتبع را ادامه دادند.

مدائنی (م ۲۱۴) در برخی از مسایل سیره، نوشته‌های جالبی تدوین کرد که امروز اثری از آنها برجای نمانده، اما نام آن رساله‌ها نشانگر محتوای آنهاست؛ رساله‌هایی چون: کتاب تسمیه الذین یؤذون النبی (ص)، کتاب فتوح النبی (ص) و کتابهای دیگر.^۱

بلاذری یک جلد از انساب الاشراف را به سیره نبوی اختصاص داد. ابن حبان بستی مجلد نخست کتاب رجالی خود الثقات را به سیره پیامبر (ص) اختصاص داد که کمتر مورد توجه مورخان قرار گرفته، گرچه مطالب چندان تازه‌ای ندارد. ابن عبدالبر الدور را در سیره نگاشته که گفته شده تلخیصی از مغازی موسی بن عقبه (م ۱۴۱) است. قاضی عیاض (۴۷۴ - ۵۴۴) کتاب الشفاء بتعریف حقوق المصطفی (ص) را نگاشت که بیشتر در باره شخصیت رسول خدا (ص) در قرآن و حقوق مصطفی (ص) بر امت است. این اثر بیشتر در باره شخص پیامبر (ص) است تا سیره عملی یا سیاسی آن حضرت. کتاب مزبور سخت مورد احترام بوده^۲ و کتابی با عنوان نسیم الریاض فی شرح الشفاء القاضی عیاض توسط احمد شهاب الدین الخفاجی دهها سال پیش توسط دارالفکر در قاهره چاپ شده است. ملاعلی قاری (م ۱۰۱۴) شرحی بر شفاء قاضی عیاض دارد که معروفترین شرح شناخته می‌شود.^۳ ابوبکر محمد بهاروچی در سال ۹۱۰ این کتاب را به فارسی درآورده است.^۴

ابن عساکر (م ۵۷۱) جلد نخست تاریخ دمشق را به سیره رسول خدا (ص) اختصاص داده است. ابن حزم هم جوامع السیره النبویه را که سیره مختصری است نگاشته است. وی در این کتاب از تاریخ ابوحسان زبیدی، سیره ابن اسحاق، مغازی موسی بن عقبه، مغازی واقدی، کتاب السیر سعید بن یحیی اموی، اعلام النبوة ابو داود سجستانی، اعلام النبوة ابوجعفر احمد بن قتیبه، و الدور ابن عبدالبر استفاده کرده است.^۵

ابن قیم (۶۹۱ - ۷۵۱) از سنیان پر تألیف و پیرو ابن تیمیه کتاب زاد المعاد فی هدی خیر

۱. الفهرست، صص ۱۱۴-۱۱۳

۲. این کتاب مکرر چاپ شده است. چاپ مورد استفاده ما از دارالفکر بیروت (۱۴۱۵) است.

۳. التاریخ و المؤرخون بمکه، ص ۲۷۳ ۴. ادبیات فارسی، ص ۷۶۸

۵. ابن حزم الاندلسی و جهوده فی البحث التاریخی والحضاری، عبدالحلیم عویس، قاهر، الزهراء للاعلام العربی، ۱۴۰۹، صص ۱۵۲-۱۵۳

العباد را در پنج مجلد (با یک جلد فهرست که مجموعاً شش مجلد می‌شود) نوشته است.^۱ پیش از این اشاره کردیم که سبک این قبیل کتابها، با سیره‌های نخست متفاوت است. در این قبیل آثار، افزون بر پرداختن به شخص پیامبر (ص)، روایات فقهی هم وارد بحث می‌شود و مجموعاً کتابی که سیره فقهی، نظامی، قضائی و... را بتواند عرضه کند، ساخته می‌شود. مباحث جلد اول این کتاب عبارت است از بحث در باره نسب پیامبر (ص)، بحث از اولاد، اعمام، ازواج، موالی، خدام، کتاب، مؤذنان، نگهبانان، غزوات، لباس، ازدواج، نوع جلوس، نوع اصلاح صورت، کیفیت عبادات، نماز، و... که عمده آن همین مبحث آخر است. مجلد دوم بحث از زکات، روزه، حج، آداب سفر و جزئیات دیگر است. مجلد سوم در باره جهاد است که ضمن آن از جنگها و سرایا به ترتیب تاریخی صحبت شده و در اینجا نیز جهتگیری فقهی بسیار اهمیت دارد. در انتهای این مجلد بحث از وفود مطرح شده است. مجلد چهارم در باره طب النبی (ص) و آداب زندگی شخصی و خورده‌نیها و نوشیدنیها و مانند اینهاست. مجلد پنجم در باره قصاص و نقلهای تاریخی - حدیثی، بحث نکاح، طلاق، خرید و فروش و ابواب مشابه است. از این تقسیم بندی به دست می‌آید که مؤلف شیوه جدیدی را که ترکیبی از فقه و حدیث و تاریخ است، در این اثر خود بکار گرفته است.

شاید برجسته‌ترین اثر در سیره از قرن دهم کتاب **سبل الهدی والرشاد** از محمد بن یوسف صالحی شامی (م ۹۴۲) باشد. وی آثار دیگری نیز در تاریخ دارد که از جمله آنها **عین الاصابة فی معرفة الصحابة** است.^۲ این اثر، هم در جمع‌آوری آنچه مربوط به رسول خدا (ص) است و هم به لحاظ نقد و بررسی و شرح دشواریهای ادبی نقلها، کار بسیار جالبی است. کتاب مزبور در ده مجلد در مصر توسط المجلس الاعلی للثئون الاسلامیة (جلداول سال ۱۹۷۲) چاپ شده است.^۳

شیوه سبل الهدی در تقسیم موضوعات سیره از هر جهت قابل استفاده است. وی از بسیاری از مآخذ بهره برده و کاری عظیم در سیره پدید آورده است. مؤلف در مقدمه‌اش نوشته است که از بیش از سیصد کتاب استفاده کرده است. وی نام برخی از کتابها را در همان مقدمه آورده است.^۴ او کوشیده تا از نقل اخبار جعلی خودداری کرده و الفاظ غریب و مشکل هر نقلی را در ادامه خبر بیاورد. نگاهی به کتاب و ابواب آن نشان می‌دهد که از

۱. بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۲ . ۲. سبل الهدی، ج ۱، ص ط.

۳. چاپ دیگری از آن در سیزده جلد توسط دارالکتب العلمیة که متخصص در حروفچینی آثار آماده شده توسط ناشران دیگر است، در سال ۱۴۱۴ به بازار کتاب روانه شده است.

۴. سبل الهدی، ج ۱، صص ۳، ۴.

لحاظ تنوع تاکنون نیز مانند سبل الهدی نوشته نشده است.

آنچه ابن اثیر و ابن کثیر در سیره نوشته اند، باید از مآخذ دست دوم به حساب آید. دو مجلد نخست از تاریخ الاسلام ذهبی سیره است. السیره النبویه از ابن سید الناس (م ۷۳۴) در دو جلد^۱ و السیره النبویه از ابن کثیر و مجلد نخست عیون التواریخ از محمد بن شاکر کتبی (۷۶۴) و امتاع الاسماع مقریزی (م ۸۴۵) کارهای دیگری در این زمینه از قرن هشتم و نهم هستند.

السیره الحلبیه یا انسان العیون فی سیره الامین المأمون^۲ از علی بن برهان الدین حلبی (۹۷۵ - ۱۰۴۴) از دید گردآوری اخبار و رفع تناقض اخبار اثر بدیعی از قرن یازدهم است. از آثار سودمندی هستند که نباید مورد غفلت قرار گیرند، تاریخ الخمیس است که بخش عمده آن ویژه سیره نبوی است و البته تاریخ خلفا را نیز دارد که ما در جای دیگری از آن سخن گفته ایم. کتاب المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة از احمد بن محمد قسطلانی (م ۹۲۳) در سه مجلد به چاپ رسیده است.^۳ از آخرین کارها در این زمینه کتاب السیره النبویه زینی دحلان (م ۱۳۰۴) است که ناظر به سیره حلبی می باشد.^۴

تحریف در سیره

عوامل چندی موجب گردید تا در کنار علاقه شدیدی که به حفظ سیره رسول خدا (ص) و جزئیات آن وجود داشت، تمایل به تحریف اخبار سیره نیز پدید آید. این تمایلات می توانست ناشی از دسته بندی های سیاسی و فرقه ای و همچنین اختلافات قبیله ای باشد، همچنانکه بی توجهی عالمان سیره دان به جدا کردن اخبار درست و توجه به گردآوری هر چیز و هر خبر، سبب رسوخ کژیهای فراوانی در کتب سیره گردید.

باید توجه داشت که پس از رحلت رسول خدا (ص) در مسائل سیاسی، اختلافهایی میان قریش پدید آمد و جناح بندیهای سیاسی که ریشه در نزاعهای قبیله ای گذشته داشت، سبب جدا شدن منافع هر یک از جناحها از دیگری شد. شدت این نزاع پس از روی کار آمدن بنی امیه (در سال ۴۱) و دفاع آنان از میراث خلفای نخست، در برابر امام علی علیه السلام و انصار، می توانست نگرش این گروهها را درباره حوادث عهد آغازین اسلام و گروههای

۱. تصحیح محمد العید الخطراوی و محیی الدین مستو، دمشق، دار ابن کثیر، ۱۴۱۳

۲. بیروت، دارالمعرفة، (بدون سال چاپ)

۳. تصحیح مأمون بن محیی الدین الجنان، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۶

۴. چاپ اخیر کتاب در بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۶ در دو جلد نشر شده است.

شرکت کننده، در موافقت و مخالفت با رسول خدا (ص)، متفاوت از هم، شکل دهد. نمونه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد بخشی از تحریف‌ها و کژی‌های موجود در سیره، ناشی از گرایش است که در تعظیم برخی از جناح‌ها و تخریب برخی دیگر تلاش کرده است. به عنوان مثال، آمده است که هشام بن عبدالملک اموی (خلافت از ۱۰۵ تا ۱۲۵) به اعمش (م ۱۴۸) که گرایش‌های شیعی داشت، نوشت: برای من فضائل عثمان و زشتی‌های علی را بنویس. اعمش در پاسخ، نامه هشام را در دهان گوسفندی گذاشت و پس از آن نوشت: که اگر تمام مناقب اهل زمین برای عثمان باشد و زشتی‌های آن برای علی، برای تو نفع و ضرری ندارد.^۱

در نقلی دیگر آمده است که معمر از ابن شهاب زهری درباره کتاب معاهده حدیبیه سؤال کرد. او گفت: علی (ع). آنگاه خندید و ادامه داد: اگر از اینان (بنی امیه) چنین سؤالی بکنید خواهند گفت: عثمان!^۲ مدائنی نیز آورده است که ابن شهاب به من گفت: زمانی خالد بن عبدالله قسری (م ۱۲۶) حاکم اموی عراق، از من خواست تا کتابی در انساب برای وی بنویسم. من از نسب مُضَر آغاز کردم. چندی بعد گفت: آن را رها کن و برای من سیره بنویس. به او گفتم: درباره اخبار علی بن ابی طالب (ع) چه کنم، آیا آنها را بنویسم؟ گفت: نه، مگر آنچه که وی را در قعر جهنم نشان دهد!^۳ کنایه از آنچه که در مذمت وی باشد.

نمونه دیگر، روایتی است که درباره برخورد مروان بن حکم (خلافت ۶۵ تا ۶۶) با ابوسعید خدری گزارش شده. ابوسعید در نزد وی روایت کرد که پس از نزول سورة فتح، رسول خدا (ص) فرمود: پس از فتح مکه هجرت معنا ندارد و تنها جهاد و نیت می‌ماند. مروان در حالی که دو صحابی دیگر زید بن ثابت و رافع بن خدیج در کنارش روی تخت نشسته بودند، به ابوسعید گفت: تو دروغ می‌گویی! ابوسعید گفت: این دو نفر که در کنارش نشسته‌اند، اگر بخواهند برای تو روایت خواهند کرد؛ اما یکی از آنها ترس آن دارد تا وی را از سروری قبیله‌اش برگیری، و دیگری خوف آن دارد که از کار صدقات عزلش کنی. مروان شلاقش را بلند کرد تا او را بزند، وقتی که آن دو وضع را چنین دیدند، او را تأیید کردند!^۴

۱. شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، ج ۱، ص ۲۲۱

۲. المصنّف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۴۳

۳. الاغانی، ج ۲۲، ص ۱۵، اصفهانی در ادامه خبر می‌نویسد: لعن الله خالداً و من والاه و قبحهم و، ص لوات الله علی امیر المؤمنین. مارسدن، ج‌ونز با نقل این گزارش گفته است که کلمه سیره از آن زمان مطرح بوده است؛ نک: مقدمه المغازی، ص ۱۹

۴. المصنّف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۷

اصرار معاویه در حذف فضائل امام علی (ع) می توانست روایات سیره را تا آنجا که مربوط به نقش آن امام می شد دست کاری کند. زمانی که صَعَصَعَةُ بن صوحان اصرار بر نقل فضائل امام داشت، مغیره بن شعبه حاکم کوفه به وی گفت: ما این فضائل را بهتر از تو می شناسیم، اما اکنون این سلطان (معاویه) غلبه کرده و ما را بر آن داشته تا در نزد مردم از علی عیبجویی کنیم، بسیاری از آنچه که به ما دستور داده شده کنار گذاشته و آنچه را ناچاریم اظهار می کنیم تا جانمان محفوظ باشد. شما نیز اگر قصد نقل فضائل علی (ع) را دارید بطور سری در منزلتان نقل کنید.^۱

ابن ابی الحدید فصلی را به احادیث جعلی که به تحریک معاویه بر ضد امام علی (ع) ساخته شده، اختصاص داده است.^۲ احمد امین نیز تأیید کرده که بیشتر احادیثی که در فضائل [صحابه] رویت شده، در عهد بنی امیه ساخته شده و به قصد تقرّب به آنان بوده است.^۳ این روایت بخاری نیز می تواند به ما کمک کند که شخصی از براء بن عازب می پرسد: آیا علی (ع) در بدر شرکت داشت؟!^۴

در چنین فضایی باید گفت: بیشتر از همه آنچه که در سیره، به صحابه مهم نسبت داده شده، باید مورد ارزیابی قرار گیرد. اعتقاد سیره نگاران به عدالت تمامی صحابه به ویژه خلفا، آنان را بر آن داشته تا از ذکر آنچه برخلاف این باور است، پرهیز کنند.^۵ مثلاً در نقلی آمده است که پس از بازگشت مهاجران از حبشه، شخصی آنان را به دلیل ماندن در حبشه نکوهش کرد. این روایت را ابن ابی شیبّه در دو مورد از شعبی نقل کرده، در یک روایت نام آن شخص آمده [عمر] و در روایت دیگر نیامده است. دلیل آن نیز این است که رسول خدا (ص) معترض را به شدت سرزنش کرد.^۶ نمونه دیگر آن که در نقلی آمده که پس از حدیبیه یکی از اصحاب رسول خدا (ص) از روی اعتراض از حضرت پرسید: آیا این «فتح» بود و پیامبر (ص) پاسخ مثبت داد.^۷ همین روایت از طریق زهری نقل شده و ضمن آن بجای «یکی از اصحاب»، نام عمر به عنوان معترض ذکر شده است.^۸

نظیر همین تحریف در روایت مربوط به یوم الخمیس گزارش شده. در یک نقل نام

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۱۸۹

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۳

۳. فجر الاسلام، احمد امین، ص ۲۱۳، مَق: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴

۴. صحیح البخاری [با حاشیه السندی]، ج ۳، ص ۵

۵. به عنوان مثال ابن هشام درباره این خبر که مُعْتَب بن قشیر در ایام، جنگ خندق در شمار منافقان بوده می گوید: این درست نیست و دلیل آن این که او از اصحاب رسول خدا (ص) در، جنگ بدر بوده است؛ نک:

السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۲۲

۶. المصنّف، ابن ابی شیبّه، ج ۷، ص ۳۵۱، مَق: ص ۴۱۵

۸. مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰

۷. المصنّف، ابن ابی شیبّه، ج ۷، ص ۳۸۴

شخصی که مانع از آوردن کاغذ و قلم شده آمده، اما در گزارش دیگر با عنوان «قالوا» نقل شده است.^۱ این گونه تحریفات بعضاً به دست کاتبان و نیز راویان نخست کتابهای سیره صورت می‌گرفته است. مارسدن جونز محقق کتاب مغازی واقدی (م ۲۰۷) می‌نویسد: نسخه‌ای که من آن را در چاپ کتاب، اصل قرار دادم، در ذکر اسامی فراریان احد، نامی از خلیفه دوم و سوم نداشت. اما در همان نقل که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از واقدی نقل شده، نام این دو نفر ضمن اسامی دیگر فراریان آن واقعه یاد شده است. در نقل بلاذری از واقدی تنها از خلیفه سوم یاد شده است.^۲ بدین ترتیب معلوم می‌شود که روایت واقدی مورد تحریف قرار گرفته است.

دشمنی با انصار و تحریف سیره

دشمنی امویان با انصار، در تحریف سیره، تأثیر کلی داشته است. هر چند کثرت راویان انصاری و همچنین عدم غلظت دشمنی با آنان، به مقدار زیادی موقعیت انصار را در سیره تثبیت کرد. در منابع، به هجو انصار توسط بنی امیه و شاعران وابسته به آنان تصریح شده^۳ و آمده است که معاویه و یزید، اخطل شاعر را بر هجو انصار تحریک می‌کردند.^۴ برخورد معاویه با انصار تا آنجا بود که وی لقب انصار را برای آنان نمی‌پسندید.^۵ این دشمنی علاوه بر آنچه در عصر رسول خدا (ص) میان قریش کافر با انصار روی داده بود، به سبب کشته شدن خلیفه سوم در مدینه و عدم حمایت انصار از وی بود، حادثه‌ای که بعدها امویان در واقعه حرّه (در سال ۶۳) آن را تلافی کردند. نتیجه این دشمنی در سیره‌نویسی، روایتی است که زُبیر بن بکّار گزارش کرده است.

در این روایت آمده است که سلیمان بن عبدالملک در دوران ولایت عهدی، ضمن سفر حج، به مدینه آمد و از آثار اسلامی آنجا دیدار کرد. در این ضمن، وی اظهار علاقه کرد تا سیره رسول خدا (ص) نگاشته شود. ابان بن عثمان سیره‌ای را که خود نوشته بود نزد وی آورد. وقتی کتاب برای وی استنساخ شد و آن را ملاحظه کرد، دید نام انصار در جریان بیعت عقبه و جنگ بدر آمده است. سلیمان گفت: من چنین فضیلتی برای آنان سراغ نداشتم، یا خانواده من حقوق آنان را پایمال کرده‌اند یا آنان چنین نبوده‌اند، و به دنبال این

۱. مة: صحیح البخاری، ج ۴، ص ۷؛ ج ۲، ص ۱۷۸ و، ج ۳، ص ۹۱

۲. مقدمه، جونز بر المغازی، ج ۱، ص ۱۸ نک: ترجمه فارسی مغازی، ج ۱، ص ۲۰

۳. الموقّیات، صص ۲۲۸-۲۲۷

۴. العقد الفرید، ج ۶، ص ۱۷۰

۵. الاغانی، ج ۱۶، ص ۴۸-۴۲

مطلب از آنان خواست تا آنچه استنساخ شده بود را در آتش بسوزانند و گفت نیازی به آن ندارد مگر بعد از آن که با پدرش عبدالملک مشورت کند. در آن صورت استنساخ مجدد کتاب کار دشواری نخواهد بود. پس از مشورت با پدر، عبدالملک به وی گفت: به کتابی که در آن از برتری ما یاد نشده؛ چه نیازی داری؟^۱ بدین ترتیب چنین به دست می‌آید که خاندان اموی نه تنها تحمل فضائل اهل بیت رسول خدا(ص) را نداشتند بلکه از آنچه ضمن آن، تنها نام انصار در بیعت عقبه و یا جنگ بدر برده شده، بیزار بوده و آن را آتش زده‌اند.

نقش سیره نگاران در تحریف

باید گفت با همه این اصرارها حقایق فراوانی به دست راویان بعدی رسیده و در کتب سیره تدوین شده است. این در حالی است که حتی بعد از رسیدن این حقایق به دست سیره نویسان نخستین، آنان به تناسب عقاید و اندیشه‌ها و نیز جهت‌گیریهای سیاسی خود، آنها را کم و زیاد کرده‌اند.

ابن هشام در آغاز تہذیبی که از سیره ابن اسحاق صورت داده، گفته است که مطالب چندی را حذف کرده است از جمله: «و اشیاء بعضها یثنع الحدیث به و بعض یسوء بعض الناس ذکره» آنچه روایت آنها قبیح بوده و یا برخی مردم از ذکر آنها کراهت دارند را حذف کرده است.^۲ همین موضع‌گیری سبب شده تا وی اشعاری از ابوطالب(ع) را که دلالت روشنی بر ایمان وی به نبوت رسول خدا(ص) دارد و ابن اسحاق آنها روایت کرده از سیره خود حذف کند.^۳

گزینش آنچه که نقل شده - بعدها در قرن سوم و پس از آن - گرفتار شدیدترین سانسورهای فکری و فرقه‌ای شد. نگاهی به آنچه که در بخش مغازی کتاب بخاری آمده، نشان می‌دهد که آنچه به عنوان روایت صحیح پذیرفته شده، روایاتی است که با نگرشهای تند و متعصبانه مذهبی تصفیه شده است. راوی این اخبار افرادی شناخته شده و از صحابه و تابعین هستند، کسانی که به هیچ روی در مخالفت با امویان اقدامی نکردند و نه تنها سوابق عدالت خواهانه ندارند بلکه همچون ابن شهاب زهری سالها در خدمت آنان بوده‌اند. زمانی که همه چند هزار نفر صحابه، عادل باشند، روشن است که نباید هیچ روایتی که عدالت آنان را خدشه‌دار کند نقل شود و یا اگر دیگران نقل کرده‌اند لاجرم باید کنار گذاشته شود. علاوه بر آنچه مربوط به منافع امویان و یا ناشی از معیار قرار دادن عقاید و افکار بود،

۱. الاخبار الموقّعات، صص ۳۳۴-۳۳۱

۲. السیره النبویّة، ابن هشام، ج ۱، ص ۴

۳. نک: مجله آینه پژوهش، س ۲، ش ۵، ابن هشام و سیره او، ص ۲۱-۲۰

منافع خاندان زبیری‌ها نیز تأثیراتی در سیره‌نگاری داشته است. کسانی از سیره نویسان از خاندان آل زبیر بوده و در بخشهایی که به آنان مربوط بوده؛ از جمله اخبار مربوط به وَرَقَة بن نُوفَل و یا نقش زبیر در غزوات، باید احتیاط بیشتری کرد، یکی از این راویان هشام بن عروه بن زبیر است که از جمله استادان ابن شهاب زُهْرَی بوده و اخبار سیره را یا از پدرش عروه نقل کرده و یا از برخی از موالی آل زبیر. منشأ اخبار عروه نیز عایشه است که خاله وی بوده و به دلیل نفوذی که در چند دهه نخست هجری داشته، تعداد زیادی روایت درباره اخبار سیره گزارش کرده است.

درباره اخبار خاندان عباس و نقش خود وی در عصر نخست اسلامی نیز باید احتیاط لازم را داشت. بنا بر آنچه که برخی از محققان اشاره کرده‌اند، ابن اسحاق، مهمترین سیره نویس، تعدیلاتی را در سیره خود به نفع آل عباس به وجود آورده است.^۱ ابن بدان دلیل است که وی سیره خود را به منصور و یا فرزند وی مهدی عباسی تقدیم کرده است.

تصویرهای قصصی در سیره

روایت داستانی از یک حادثه، با روایت تاریخی و واقعی همان رخداد تفاوت دارد. این تفاوت به دلیل افزودگیها و کاستیهایی است که در روایت واقعی و تاریخی آن رخداد پدید آمده و صورتی داستانی و رمانتیک بدان داده است. لازمه چنین تصویری، انحرافات چندی است که همیشه نیز عمدی نیست. علاقه مردم عادی به روایت داستانی، سبب رشد کار قصه‌گویان در صدر اسلام گردید. در آغاز، تنها تاریخ انبیای گذشته، به صورت داستان عرضه می‌شد. به مرور، برخی از رخدادهای سیره، نیز رنگ داستانی به خود گرفت. در همین جا باید این نکته را یادآوری کرد که در یک نقطه، تشخیص روایت تاریخی از روایت داستانی دشوار است و آن مواردی است که به ویژه در تاریخ انبیاء، رنگ وحی، معجزه، اخبار از آینده و به عبارتی ماوراء الطبیعی دارد. آنان که تنها با اندیشه‌های مادی سر و کار دارند و تاریخ را صرفاً تجلّی عناصر و اجزاء مادی می‌پندارند، هر نوع روایتی را که مشتمل بر این عناصر باشد، داستانی می‌دانند و تنها با حذف این عناصر رضایت به تاریخی بودن آن می‌دهند. در این باره باید گفت: اگر مشکل صرفاً مسأله غیب یا وحی باشد، به هیچ روی نباید چنین رخدادی را روایت داستانی تلقی کرد؛ در واقع زمانی که ما دلیل کافی در اصل وقوع چنین رخدادی داشته باشیم، نباید به دلیل داشتن جنبه‌های غیبی، آن رویداد را مورد انکار قرار دهیم. اما در مواردی که رنگ قصصی و داستانی غلبه داشته و سند رخداد نیز

قابل اعتبار و اعتنا نیست و حتی شواهدی بر ضد آن وجود دارد، می‌توان در آن شک و تردید کرده و پس از بررسی دقیق در سند و متن، آن را مورد انکار قرار داد. آنچه مسلم است این که قصه‌سرایان که در جامعه نفوذ چشمگیری داشته‌اند، در بسیاری از موارد در داستانی کردن واقعیات تلاش کرده‌اند و حتی گاه بکلی واقع‌ای را ساخته و یا ساختار آن را عوض کرده‌اند. ابویوب سختیانی بر این باور بود که قصه‌سرایان، «حدیث» را بر مردم فاسد کرده‌اند.^۱ ذَهَبی (م ۷۴۸) نیز از جمله تحریفات قصه‌سرایان را در سیره، در مسأله معراج ذکر کرده است.^۲ صَلة بن حارث غفاری می‌گفت: از بین رفتن سیره و سنت رسول خدا (ص) به دلیل وجود قصه‌سرایان بوده است.^۳ به عنوان نمونه قصه‌سرایی روایت کرده بود که رسول خدا (ص) قبل از ازدواج با عایشه، عکس وی را دیده بود و پس از آن از روزنه‌ای می‌نگریست تا صاحب آن تصویر را بباید!^۴ شُعْبَة که از محدثان بنام بود می‌گفت: ما برای قصه‌سرایان حدیثی نمی‌گوییم؛ چرا که یک وجب حدیث از ما گرفته یک ذراعش می‌کنند.^۵

در کنار این مطلب باید اشاره کرد که اخباریها با ذهنیت داستانسرایی خود، کوشیده‌اند تا برای تمام مظاهر تاریخ دوره جاهلی و اسلامی، قصه‌هایی دست و پا کنند. ذهن جَوّال آنها در ساختن داستان بسیار قوی و حتی ادیبانه بوده و به هیچ روی نباید فریب نثر ادیبانه قصص آنها و اشعاری که در آن باره می‌آورند را خورد. متأسفانه این قصص منشأ بسیاری از تحریفات جدی در سیره شده است.

درباره سیره ابوالحسن بکری گفته شده که قابل اعتماد نیست؛ زیرا او کذاب و قصه‌هایی جعل کرده که به هیچ روی قابل اعتماد نیست. نوشته‌های وی عمدتاً قصصی است نظیر: رأس الغول، کتاب کُلْدَجِه و ... نام کتابی که در سیره داشته الذروه فی السیره النبویه بوده است.^۶

یکی از زمینه‌های قصصی در سیره، مواردی است که از قول جن اشعاری نقل می‌شود. در این باره باید گفت که این سخن ما به معنای نفی وجود جن نیست؛ چه قرآن به صراحت

۱. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۱

۲. نک: مقدمه دکتر سامرایی بر: القصاصو المذکرین، ص ۳۴

۳. حیاة الصحابة، ج ۳، ص ۲۸۱؛ الإصابه، ج ۲، ص ۱۹۳

۴. القصاص والمذکرین، ابن جوزی، ص ۱۰۶

۵. همان، ص ۱۰۳-۱۰۰، ما در کتاب پژوهشی درباره نقش دینی و اجتماعی قصه خوانان در تاریخ اسلام به تفصیل درباره این گروه سخن گفته‌ایم.

۶. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۲۴؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۱۲

آن را مورد تأیید قرار داده است (سوره جن، آیه ۱) بلکه موارد مدّ نظر، رخدادهایی است که در آنها رسول خدا (ص) حضور ندارد و افراد معمولی مدّعی شنیدن صدای جن و یا شیطان هستند. در این خبر دقت کنید:

[آنگاه که رسول خدا (ص) همراه ابوبکر هجرت کرد] ما سه شب صبر کردیم و نمی دانستیم به کدامین سو رفته است تا آن که مردی از جن از پایین مکه آمد که ابیاتی از آوازه خوانان عرب را به آواز می خواند. مردم نیز او را دنبال می کردند. صدای او را می شنیدند اما او را نمی دیدند تا آن که از بالای مکه در آمد. شعر او این بود:

جَزَى اللَّهُ رَبَّ النَّاسِ خَيْرَ جَزَائِهِ رَفِيقَيْنِ حَسَلًا خَيْمَتِي أُمَّ مَعْبِدٍ

راوی این روایت اسماء دختر ابوبکر است که ابن اسحاق [محتملاً از طریق زُهری از هشام بن عروه از عروه] از او نقل کرده است. اشعار بعدی نیز ادامه خبر مربوط به محل هجرت و اقامت رسول خدا (ص) و ابوبکر است.^۱ این روایت نمونه ای روشن از جعلیات قُصّاص است که به هدف فضیلت سازی برای افرادی خاص ساخته شده و تمامی متن آن بر کذب روایت گواهی می دهد. سند حدیث نیز مثل بیشتر آنچه از ابن اسحاق نقل شده، به ویژه آن که از قول اسماء بنت ابی بکر است، مورد تردید می باشد. اندیشمند اسلامی معاصر، محمد غزالی با اشاره به این که عادت عرب در جاهلیت این بوده که اشعاری را به جن نسبت می داده، خبر مذکور را متأثر از همان عادت جاهلی دانسته است.^۲ باید افزود که بعدها نیز برخی از سیاستمداران، اقداماتی را که بروز آنها را به مصلحت نمی دیدند، به جن منسوب می کردند و در تأیید آن اشعاری نیز به جن نسبت می دادند.^۳

نقش شیطان و جن به همین عنوان در وقایع دیگر نیز به چشم می خورد؛ از جمله حضور شیطان در مجلس مشورتی که قریش، اندکی پیش از هجرت، تشکیل دادند تا

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۷؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۸۰؛ السيرة النبوية، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۵۵؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۰، (هشت بیت نقل کرده)؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۵۷؛ و نک: طبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۳۱-۲۲۹، بلاذری دو بیت نقل کرده و آن را به «شاعری» نسبت داده؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۲

۲. فقه السيرة، غزالی، ص ۱۷۸-۱۷۷، وی اصل اشعار را از فرد مؤمنی در مکه می داند که ایمانش را کتمان کرده، اما شاهی بر آن وجود ندارد و روایت از اصل، قصصی و داستانی است. درباره اعتقاد به «هاتف» ، جاحظ می نویسد: اعراب از اعتقاد به هاتف ابایی ندارند بلکه اگر کسی آن را انکار کند تعجب می کنند (الحیوان ج ۶، ص ۲۰۲، و از آنجا در: المفصل، ج ۶، ص ۷۱۶)؛ ابن ابی الدنیا نیز اخبار اینچنینی را در کتابی با عنوان «الهواتف» گردآوری کرده است.

۳. در این باره نمونه مناسب، قتل سعد بن عبادۀ در خلافت ابوبکر و نسبت دادن آن به، جن و نقل دو بیت از آنها در تعلیل قتل سعد است. نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۰؛ و رک: المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ج ۶، ص ۷۱۳. در آنجا نمونه هایی از قتل هایی که در، جاهلیت به، جن نسبت داده شده آمده است.

درباره رسول خدا (ص) تصمیم جدی بگیرند. در آن روایات آمده است که میان آنان ابلیس، در حالی که لباس خشن پوشیده بود، در هیئت مردی جلیل وارد گردید، همین شیطان است که پیشنهاد کشتن رسول خدا (ص) را ارائه داد.^۱ روشن نیست چه کسی تشخیص داده که شیخ جلیل!، شیطانی بوده که در لباس مردی ظاهر شده است. محتمل است که او مسافری در مکه بوده [و گفته شده که نجدی بوده] که آن زمان داخل آن جمع شده است. این شیخ نجدی که کنایه از شیطان است در واقعه نصب رکن أسود، در زمانی که رسول خدا (ص) ۳۵ سال داشت، نیز حضور دارد.^۲

در موردی دیگر آمده است: پس از آن که مردم یثرب در عقبه با رسول خدا (ص) بیعت کردند، شیطان بر فراز عقبه با صدای بلندی فریاد کرد: ای صاحبان خانه ها آیا متوجه «مذموم»^۳ و «صابیان»^۴ همراهش هستید؟ آنان برای جنگ با شما اجتماع کردند. در این نقل افزوده شده که رسول خدا (ص) فرمود. هذا ازب العقبة^۵ در لغت آمده است که ازب نامی برای شیطان است یا نام دیگری برای مار. البته به دلیل آن که رسول خدا (ص) ناظر و حاضر رخداد است، در صورتی که تأیید شود که ازب به معنای شیطان بوده و نیز مطمئن شویم که مقصود همو بوده، نه آن که کنایتی از برخی از مشرکان شیطان صفت باشد، در این صورت می توانیم خبر را تأیید کنیم. از این نمونه اخبار که شیطان یا جن در لباس انسان حاضر می شود یاد رکشکل هاتفی فریاد کرده و شعری می خواند، موارد دیگر نیز وجود دارد که اینجا محل تفصیل آنها نیست.^۶

برخی، روایت مربوط به خواب عاتکه پیش از غزوة بدر را از نوع قصص عامیانه دانسته اند که در سیره رسوخ کرده است.^۷ به نظر می رسد چنین نگرشی، بطور کلی ناشی از بی اعتقادی به خواب دیدن است. اگر سند روایت مشکلی نداشته باشد، متن را می توان پذیرفت. رؤیای مزبور، حتی اگر جنبه فوق طبیعی نداشته باشد، از لحاظ مادی، باتوجه به وحشت احتمالی قریش از جنگ [که کسانی از خود آنها پیش از جنگ مطرح می کردند]

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۱

۲. نک: تاج العروس، زبیدی، ذیل کلمه نجد؛ الروض الانف، السهلی، ج ۱، ص ۲۹۱؛ المفصل، ج ۶، ص ۷۳۴، و نمونه دیگر را در واقعه ای دیگر ببینید در: سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۶۰

۳. اشاره به رسول خدا (ص)

۴. مشرکین کسی را که مسلمان می شد، صابی می خواندند.

۵. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۲

۶. نک: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۰؛ علامه امینی پانزده مورد از اشعاری که به، صورت «سمعت هاتفاً یقول» نقل شده، آورده و نوشته اند که آنها از معجزات رسول خدا (ص) بوده که طبعاً سبب هدایت مردم شده است؛ نک: الغدير، ج ۲، ص ۱۶-۹

۷. مقدمة المغازی، مارسدن، ج ونز، ص ۲۰

قابل توجیه است. این انکار همچنین درباره آنچه جُهم بن صلت عنوان کرده، اظهار شده است. او گفت در خواب و بیداری مردی سوار را دید که ایستاد و گفت: عُثْبَة، شیبیه، ابوالحکم و امیه بن خلف و ... کشته شدند. ابوجهل درباره او نیز گفت: وی [همانند عاتکه] نبی دیگری از خاندان مطلب بن عبدمناف است!^۱

چنین واقعه‌ای نیز نباید به سادگی مورد انکار قرار گیرد. این حالات روانی می‌تواند موارد مشابه فراوانی داشته باشد، حتی اگر در بیداری محض باشد. بعلاوه باید توجه داشت که این نقلها به مرور، رنگ داستانی به خود گرفته و محتملاً اصل روایت تاریخی آن صورت معقولتری داشته است. در بسیاری از این موارد نمی‌توان دقیقاً بر مفاهیمی که در روایت آمده تکیه کرد، بلکه باید به مضمون کلی آنها پرداخت.

تحول در سیره‌نویسی

درباره شخصیت رسول خدا (ص) چند نوع کتاب نوشته شده است. یکی همان کتابهایی است که با عنوان «سیره» شهرت دارد و مهمترین آنها کتاب سیره ابن اسحاق و مغازی و اقدی است. انگیزه نگارش این آثار، ارائه یک تصویر تاریخی از رخداد های صدر اسلام بر محور شخصیت رسول خدا (ص) می‌باشد. بخش اول این سیره کتاب «المبعث» و بخش دوم کتاب «المغازی» نام دارد. پیشینه‌ای نیز درباره تاریخ عرب، قریش و عقاید و افکار جاهلیت در آغاز آمده است. جدای از نگارشهایی که تحت عنوان سیره نوشته شده، آثار دیگری نیز با گرایشهای ویژه‌ای درباره شخصیت رسول خدا (ص) و رخداد های صدر اسلام نوشته شده است. عنوان کتاب المغازی - بدون بخش نخست - در کتابهای حدیثی آمده است. در این موارد تعدادی گزارش مستند درباره جنگها ارائه می‌شود. کتاب المغازی در المصنف عبدالرزاق (م ۲۱۱) و نیز در صحیح بخاری و کتاب المصنف ابن ابی شیبیه (م ۲۳۵) محتوی گزارشهایی در مغازی است که در سبک حدیث عرضه شده است. در برخی از این کتابها، همچون بخاری ضمن کتاب «بدء الخلق» اخبار سیره را تا هجرت آورده است. در کتاب الجهاد نیز موارد متعددی از این گزارشهای تاریخی مربوط به غزوات ارائه می‌شود، جز آن که در این گونه موارد آنچه مورد نظر است جنبه‌های فقهی آن رخداد های نظامی است. کتاب الجهاد، گاه با عنوان «کتاب السیر» خوانده می‌شود؛ نمونه آن کتاب السیر ابواسحاق فزاری (م ۱۸۶) است.

تا اینجا به دو گرایش تاریخی و فقهی در محتوی گزارشهای مربوط به سیره رسول

خدا (ص) را اشاره کردیم. به مرور باب دیگری گشوده شد، این باب جدید نام «دلائل النبوه» را به خود گرفت. این کتابها، همانگونه که از عنوانشان بدست می آید، درباره معجزات و دلائل نبوت رسول خدا (ص) بود. آنها مروری بر رخدادهای سیره کرده و در هر جا که می توانستند نشانی از اعجاز و نبوت بیابند، یادآوری لازم را می کردند. این آثار، چهره سیره را تا حدودی غیرطبیعی تصویر کرده است.

برخی از این کتابها عبارتند از **دلائل النبوه** از ابوداود سجستانی (م ۲۷۵)، **اعلام النبوه** از ابن قتیبه دینوری (۲۷۶)، **دلائل النبوه** از ابن ابی الدنيا (م ۲۸۱)، **دلائل النبوه** از ابواسحاق ابراهیم بن اسحاق حربی (م ۲۸۵) **دلائل النبوه** از ابواحمد عسال (م ۳۴۹)، **دلائل النبوه** از ابوالشیخ ابن حیان (م ۳۶۹)، **دلائل النبوه** از ابن منده (م ۳۹۵)، **دلائل النبوه** از ابوسعید خرگوشی (م ۴۰۷) و...^۱

دو کتاب مهم در این زمینه یکی **دلائل النبوه** از ابونعیم اصفهانی (م ۴۳۰) و دیگری از ابوبکر بیهقی (م ۴۵۸) است در قرن پنجم نگارش یافته و ما در جای دیگری در باره آنها سخن گفته ایم. قاضی عبدالجبار (م ۴۱۵) نیز در باب «دلائل النبوه» کتابی نگاشته تحت عنوان **تثبیت دلائل النبوه** که جنبه های کلامی و تحلیلی بیشتری دارد.

علاوه بر جنبه های تاریخی، فقهی و دلائل، باب چهارمی نیز در سیره نویسی گشوده شد که این باب مشتمل بر جنبه های اخلاقی رسول خدا (ص) و بحث درباره شخصیت آن حضرت و خصایص وجودی ایشان بود. از مهمترین کتابهایی که در این باره نوشته شده، می توان به کتاب **انشاء بتعریف حقوق المصطفی - ص** - از قاضی عیاض بن موسی اندلسی نام برد (دمشق، مکتبه الفارابی و مؤسسة علوم القرآن الکریم). همچنین کتاب **الخصائص الکبری** را جلال الدین سیوطی (تحقیق محمد خلیل هراس، مصر) در این باره نگاشته است. سیوطی در مقدمه این کتاب نوشته است که کتابش مشتمل بر معجزات و خصائصی است که مختص رسول خدا (ص) بوده است. بیشتر این کتابها و شاید همه آنها، جز نقد و بررسی های کوتاه، خالی از گرایش «تحلیل» هستند. در عوض کار آنان متمرکز بر نقل اخبار و تنظیم و تبویب آنهاست.

سبک دیگری نیز در نگارش سیره در قرن نهم تا یازدهم معمول بوده است. در این سبک، تمام اخبار سیره گردآوری می شد. اما نحوه تبویب آن به گونه ای بود که تا آن زمان سابقه نداشت. مؤلفان این قبیل کتابها، در آغاز، سیری اجمالی از سیره را می نوشتند. آنگاه بطور موضوعی، اخبار مربوط به رسول خدا (ص) را طبقه بندی کردند. گویا مقریزی از

تألیف إمتاع الاسماع چنین قصدی داشته و متأسفانه تنها جلد نخست آن که مروری بر تمام اخبار سیره است چاپ شده است. نمونه دیگر سبل الهدی والرشاد است که از آن به عنوان السیرة الشامیه نیز یاد می‌شود. این کتاب تا جلد سوم اخبار سیره است. پس از آن، جلد چهارم و پنجم به مغازی و جلد ششم به سراپا اختصاص یافته، و تا جلد دهم موضوعات شخصی زندگی پیامبر (ص) است. زاد المعاد ابن قیم جوزیه نیز تا جلد سوم (از چاپ جدید) در سیر تاریخی اخبار سیره و پس از آن به مسائل سیره بر حسب طبقه‌بندی موضوعی پرداخته شده است.

در کارهای جدید سیره‌نگاری، کتابهایی با عنوان فقه السیره نوشته شده (یکی از محمد غزالی و دیگری از سعید رمضان البوطی). این آثار در پی درکی نو از سیره بوده‌اند. آثاری هم مانند انقلاب تکاملی اسلام از استاد جلال الدین فارسی به دنبال تکوین یک اندیشه و سپس دولت و جهاد در راه برپایی این دولت بوده است.

شیعیان و سیره نویسی

سهم شیعیان در تاریخ‌نویسی اسلامی بسیار گسترده است. این مسأله هم نسبت به شیعیان عراقی مانند ابومخنف و کلبی و دیگران صادق است و هم نسبت به امامی‌مذهبان. تنها اشارتی در این باب خواهیم داشت و به سراغ کتابهایی که شیعیان امامی در سیره نبوی نوشته‌اند خواهیم رفت.

اصبح بن نباته از کهن‌ترین مؤلفان شیعی است که کتابی در مقتل امام حسین - علیه السلام - داشته است.^۱ احمد بن عبیدالله ثقفی نمونه دیگر است. عناوین برخی از کتابهای وی عبارت است از کتاب المیضة فی اخبار مقاتل آل ابی طالب، کتاب فی تفضیل بنی هاشم و ذم بنی امیه و اتباعهم.^۲ برخی از آثار محمد بن زکریا بن دینار، به روایت نجاشی، عبارتند از: الجمل الکبیر، الجمل المختصر، صفین الکبیر، مقتل الحسین،^۳ کتاب النهرجوانج، مقتل امیرالمؤمنین، اخبار زید، اخبار فاطمه.^۴ نمونه دیگر ابراهیم بن محمد الثقفی است. وی نیز که ابتدا زیدی مذهب بود و بعد امامی شد آثاری تاریخی دارد که برخی از عناوین آن عبارت است از کتاب المبتدأ و المغازی و الردة، اخبار عمر، اخبار عثمان، کتاب الدار،

۲. الفهرست ابن ندیم، ص ۱۶۶

۱. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۵۰

۳. این کتاب به روایت محمد بن سلیمان کوفی در مجامع زیدی مذهب بوده است. نک: مقدمه مناقب الامام امیرالمؤمنین، ج ۱، ص ۱۲. در همین کتاب مناقب نیز در پنجاه مورد (نک: مجلد سوم همان کتاب، ج ۳، ص ۱۷۷) کوفی مطالبی در فضائل امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام که بسیاری از آنها تاریخی است از محمد بن زکریا بن دینار آورده است.

۴. رجال النجاشی، ص ۳۴۷

الغارات (که این اثر باقی مانده) اخبار زید، اخبار محمد جنفس زکیه و برادرش ج و ابراهیم.^۱ آثار جابر بن یزید جعفری نیز در زمینه همین تحولات است: کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب النهروان، کتاب مقتل امیرالمؤمنین، کتاب مقتل الحسین.^۲

برخی از آثار تاریخی علی بن حسن بن علی بن فضال عبارتند از کتاب الدلائل، کتاب الانبیاء، کتاب البشارات، و کتاب الکوفة.^۳

برخی از عناوین آثار تاریخی عبدالعزیز جلودی از دی که در شمار عالمان شیعی معروف شهر بصره بوده عبارت است از: کتاب الجمل، کتاب صفین،^۴ کتاب الحکمین، کتاب الغارات، کتاب الخوارج، کتاب ذکر علی - علیه السلام - فی حروب النبی، کتاب مآل الشيعة بعد علی - علیه السلام - أخبار التوابع و عین الورد، أخبار المختار، أخبار علی بن الحسین، أخبار أبی جعفر محمد بن علی - علیه السلام -، أخبار عمر بن عبدالعزیز، أخبار من عشق من الشعراء، أخبار قریش و الأصنام، کتاب طبقات العرب و الشعراء، کتاب خطب النبی - صلی الله علیه و اله -، کتاب خطب عثمان، کتاب رسائل عمر، کتاب ریایات الأزده، کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا (ع).^۵

احمد بن إسماعیل بن عبدالله بجلی که از مردمان قم بوده، آثاری در تاریخ داشته است. از مهمترین آثار او کتاب العباسی است که نجاشی در باره آن نوشته است: و هو کتاب عظیم نحو من عشرة آلاف ورقة من أخبار الخلفاء و الدولة العباسية. رأیت منه أخبار الأئمة. این کتاب در دست محمد بن حسن قمی بوده و چهار مورد از آن در تاریخ قم نقل کرده است.^۶ علی بن احمد جوآنی نیز کتابی در اخبار صاحب فخر و کتابی در اخبار یحیی بن عبدالله بن حسن نوشته است.^۷ احمد بن محمد بن خالد برقی محدث برجسته قمی کتابی با عنوان کتاب المغازی در سیره داشته است. همو آثار تاریخی دیگری دارد که عبارت است از: کتاب الشعر و الشعراء، کتاب البلدان و المساحة، کتاب التاريخ، کتاب الانساب،^۸ از برجسته ترین چهره های مورخ در عصر امامان، ابان بن عثمان احمر بجلی است که پیش از این در باره او سخن گفتیم.

۱. رجال النجاشی، ص ۱۸ و نک: لسان المیزان، ج ۱، صص ۱۰۳-۱۰۲؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۳۳

۲. رجال النجاشی، ص ۱۲۹ ۳. رجال النجاشی، ص ۲۵۸، ش ۶۷۶

۴. ابن طاووس در مهج الدعوات از کتاب صفین او دو دعایی که امام علی ۷ پیش از جنگ صفین خوانده نقل کرده است. نک: کتابخانه ابن طاووس، ص ۵۲۵

۵. رجال النجاشی، ص ۲۴۱، ۲۴۴

۶. رجال النجاشی، ص ۹۷، ش ۲۴۲. نک: کتابشناسی آثار مربوط به قم، ص ۱۹. موارد نقل شده در صفحات ۱۴۵، ۲۰۰، ۲۳۶، ۲۳۷ تاریخ قم آمده است.

۷. رجال النجاشی، ص ۲۶۳ ۸. رجال النجاشی، ص ۷۶، ش ۱۸۲

در باره سیره نگاری میان شیعه، می توان در تفاوت دو نگرش شیعی و سنی این مسأله را مطرح کرد که شیعه با دید مقدسانه تری به زندگی رسول خدا - صلی الله علیه و اله - نگریسته و اساس را عصمت آن حضرت قرار می دهد. گفتنی است که در تاریخ نویسی سنی، گرچه حالت اعجاب نسبت به زندگی آن حضرت کاملاً مطرح است، اما به عصمت آن هم در همه ابعادش توجه نمی شود. نمونه آن تألیف کتابی با عنوان *زُله الانبیاء* توسط ابوالفضل مشاط بود^۱ که در برابر کتاب *تنزیه الانبیاء* سید مرتضی نوشته شده است.^۲ برابری این دو اندیشه را مؤلف شیعه کتاب *معتقد الامامیه* در قرن هفتم هجری گزارش کرده است.^۳ حتی در قرن سوم عالم سنی دیگری کتابی با نام *معاصی الانبیاء* نوشت که البته مورد انکار متکلم سمرقندی مشهور یعنی ابومنصور ماتریدی قرار گرفت.^۴

تا آنجا به سیره نبوی مربوط می شود، باید گفت تعلیم مغازی در دستور کار امامان بوده است. مهمترین شاهد سخن امام سجاد - علیه السلام - است که فرمود: *کُنَّا نَعْلَمُ مَغَازِيَ رَسُولِ اللَّهِ كَمَا نَعْلَمُ السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ*^۵ در میان اخبار امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - نیز اخبار سیره فراوان بوده و بسیاری از آنها در مآخذ مکتوب آمده است. به عنوان نمونه، ابن اسحاق اخباری چندی از امام باقر - علیه السلام - در سیره خود نقل کرده است. برخی از این نمونه ها در طبقات ابن سعد نیز دیده می شود. در میان آثار شیعی، قریب یک چهارم تفسیر *علی بن ابراهیم قمی* در اخبار مربوط به سیره و تاریخ انبیاست. در این کتاب که سر جمع تدوین نهایی آن از چند اثر انجام شده، از آثار مکتوبی استفاده شده که در قرن سوم و چهارم در دسترس بوده است. به عنوان مثال، در تفسیر *علی بن ابراهیم قمی* از کتاب *المبعث* و *المغازی* ابان بن عثمان استفاده شده است. تفسیر قمی از جمله آثاری است که بخش سیره آن تقریباً به طور انحصاری از اخبار امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - است. یکی دلیل آن داخل شدن تفسیر ابی الجارود در آن است که تمامی اخبار آن از امام باقر - علیه السلام - بوده و به تناسب شأن نزول آیات، مطالبی از سیره در آن آمده است. اخبار ابوالجارود از سایر قسمتها متمایز می باشد. تمامی اخبار این کتاب را علامه مجلسی در مجلدات تاریخ نبینا در بحار آورده است.

نمونه دیگر کتاب *مبعث النبی و اخباره* - صلی الله علیه و اله - از عبدالله بن میمون القداح

۱ . کتاب نقض، ص ۲۴۴

۲ . کتاب نقض، ص ۱۱

۳ . معتقد الامامیه، ص ۴۷ (چاپ دانش پژوه، تهران، ۱۳۳۹)

۴ . نک: ادبیات فارسی استوری، ص ۷۲۵

۵ . الجامع لاحلاق الراوی، ج ۲، ص ۲۸۸؛ البدایة والنهاية، ج ۳، ص ۲۴۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۲۰

است که خود راوی اخبار امام باقر و امام صادق -علیهما السلام- بوده است.^۱ به هر روی اینها شواهدی است بر توجه امامان و شیعیان به اخبار سیره. اما تاریخ اسلام به طور عموم نیز مورد علاقه شیعیان بوده است.

در اینجا شماری از آثاری که در باره رسول خدا (ص) نوشته شده و بیشتر جنبه موضوعی دارد اشاره می‌کنیم:

کتاب صفات النبی (ص) از وهب بن وهب (نجاشی، ص ۴۳۰)

کتاب وفود العرب الی النبی (ص) از منذر بن محمد بن منذر (برخی دیگر از آثار وی عبارتند از: کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب النهروان، کتاب الغارات) (نجاشی، ص ۴۱۸).

مسألة فی ایمان آباء النبی (ص) از ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزة جعفری (نجاشی، ص ۴۰۴)

کتاب مسألة فی معرفة النبی (ص) از شیخ مفید (نجاشی، ص ۴۰۲)

کتاب زهد النبی (ص)، کتاب اوصاف النبی (ص) کتاب فی معرفة فضل النبی (ص) و أمير المؤمنين و الحسن و الحسين عليهم السلام از شیخ صدوق (نجاشی، ص ۳۸۹، ۳۹۱) و نیز کتابی با نام کتاب فی عبدالمطلب و عبدالله و ابی طالب از همو (نجاشی، ص ۳۹۰). کتاب البیان عن خیرة الرحمن فی ایمان ابی طالب و آباء النبی (ص) از علی بن بلال المهلبی الازدی (نجاشی، ص ۲۶۵).

کتاب مبعث النبی (ص) و اخباره از عبدالله بن میمون القداح (نجاشی، ص ۲۱۳)

کتاب وفاة النبی (ص) از سلمة بن الخطاب براوستانی اذدورقانی (نجاشی، ص ۱۸۷)

کتاب الرد علی من زعم ان النبی (ص) کان علی دین قومه قبل النبوة از جعفر بن احمد بن ایوب سمرقندی (نجاشی، ص ۱۲۱)

کتاب الرد علی من زعم النبی (ص) کان علی دین قومه از حسین بن اشکیب خراسانی (نجاشی، ص ۴۴).

کتاب اخبار النبی (ص) از ابوعلی احمد بن محمد بن عمار کوفی. وی کتابی نیز با عنوان کتاب ایمان ابی طالب داشته است (نجاشی، ص ۹۵)

کتاب ذکر النبی (ص) و الصخرة و الراهب و طرق ذلك از احمد بن محمد بن سعید سیعی همدانی (نجاشی، ص ۹۴)

کتاب فضل النبی (ص) از احمد بن محمد بن عیسی اشعری (نجاشی، ص ۸۱)

کتاب سیره النبی و الائمه - علیهم السلام - فی المشرکین از حسین بن علی بن سفیان بزوفری (نجاشی، ص ۶۸)

کتاب الوفود علی النبی (ص) از حسین بن محمد بن علی الازدی (نجاشی، ص ۶۵).
کتاب نسب النبی (ص) کتاب کتب النبی (ص) کتاب اخبار الوفود علی النبی (ص) این سه عنوان از عبدالعزیز جلودی ازدی است. (نجاشی، ص ۲۴۱ - ۲۴۴).
کتاب أسماء آلات رسول الله و أسماء سلاحه و کتاب وفاة النبی از علی بن حسن بن علی بن فضال. (رجال النجاشی، ص ۲۵۸)

کتاب المغازی از احمد بن محمد بن خالد برقی (نجاشی، ص ۷۶)
المنبى عن زهد النبی از ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی ابن الرازی. ابن طاووس در چندین اثر خود از این کتاب نقل کرده است.^۱
کتاب اسماء رسول الله (ص)، از حسن بن خرزاد (نجاشی، ص ۴۴)

سیره نبوی بعدها نیز مورد توجه جامعه علمی شیعه بود. اما این توجه تنها در زمینه آگاهی از آن، آن هم بیشتر در مسیر مباحث کلامی مورد نظر شیعه بود. ابن ابی الحدید می نویسد: در سال ۶۰۸ نزد محمد بن معد علوی فقیه مذهب شیعه رفتم که منزلش در درب الدواب بغداد بود. شخصی نزد او مغازی واقدی می خواند. رسید به نقلی از واقدی که با کلمه فلان و فلان اشاره به کسی کرده بود که جنگ احد از صحنه می گریختند. محمد بن معد به من گفت: مقصود ابوبکر و عمر است. من انکار کردم و او گفت: در میان صحابه کسی نیست که چنان موقعیتی داشته باشد که لازم باشد نامش را نیاورده و کلمه فلان بجایش بگذارند. من باز نپذیرفتم اما احساس کردم که از من سخت رنجیده است.^۲
در میان آثار ابن ابی طی، دانشمند و مورخ برجسته شیعی در قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یک کتاب سه جلدی در مغازی دیده می شود که متأسفانه اثری از آن باقی نمانده است.

شیعه در زمینه تاریخ انبیاء نیز تلاشهایی داشته است. اصولاً کار در این زمینه با عنوان کتاب المبتدأ در آثار تاریخی مسلمانان انجام شده است. این اصطلاح شامل تاریخ بشر از ابتدا تا قبل از آخرین پیامبر الهی می شود. در این زمینه، بخش کتاب المبتدأ و المبعث و المغازی ابان بن عثمان احمر که موارد آن را در مقدمه کتاب المبعث و المغازی وی آورده ایم، نشان می دهد که میان شیعیان رسمی بر نگارش این قبیل اخبار بوده است. البته همان اثر نیز حاوی اخباری است که برخی از منابع اسرائیلی است و طبعاً غیر قابل اعتبار.

میان منابع شیعی، بخش تاریخ انبیاء به طور پراکنده، اما به صورتی بسیار گسترده آمده است. علامه مجلسی مجموعه این اخبار را در مجلد یازدهم تا چهاردهم بحار آورده است. عمده آنها در آثار صدوق، تفسیر علی بن ابراهیم قمی، تفسیر عیاشی، تفسیر مجمع البیان و مانند آنهاست و همانگونه که گفته شد در این قبیل آثار، اخبار اهل سنت که برگرفته از کسانی چون کعب الاحبار، عبدالله بن سلام و به ویژه وهب بن منبه است فراوان آمده است. ابن طاووس از کتابی با نام **قصص الانبیاء** که آن را از محمد بن خالد بن عبدالرحمان برقی دانسته مطلبی در **فرج المہوم** نقل کرده است.^۱ اما گویا کسی دیگر از این کتاب خبر نداده است. از میان آنچه به طور مستقل برجای مانده، می توان به کتاب **قصص الانبیاء** از قطب الدین راوندی (م ۵۷۳) اشاره کرد که با تحقیق استاد غلامرضا عرفانیان توسط بیناد پژوهشهای اسلامی چاپ شده است. این اثر، افزون بر تاریخ انبیاء، بخشی نیز شامل معجزات آن حضرت (باب نوزدهم از ص ۲۸۰ به بعد) و بخشی شامل احوال رسول خدا (ص) است که باب بیستم کتاب می باشد و از این حیث نیز باید مورد توجه قرار گیرد. راوندی به مآخذ خود اشاره نکرده و اسنادی که آورده، نشان از برگرفته شدن مطلب مورد نظر از کتابی شناخته شده ندارد. احتمال می رود که بخش مهمی از باب بیستم آن از تفسیر علی بن ابراهیم قمی باشد.

پس از راوندی، کتاب **النورالمبین فی قصص الانبیاء** از سید نعمت الله جزائری (م ۱۱۱۲)، به طور ویژه به قصص انبیاء پرداخته است.

تاریخ نویسی و تاریخ نویسان از آغاز تا قرن پنجم

گذشت که سنت تاریخنگاری میان مسلمانان، سستی نیرومند، پویا و فراگیر بوده است. این دانش تحت تأثیر ایام العرب جاهلی، قصص قرآنی و دانش حدیث بسرعت رشد کرد و ترکیبی از روشهای رایج در سه دانش پیشگفته را برای بیان رخدادهای تاریخی برگزید. تاریخ در بخشی از نوشته ها در قالب حدیث رشد کرد و در مواردی بدون مراعات شیوه حدیثی، نقلها بدون یاد از سند عرضه کرد.

آنچه که از لحاظ شیوه کار باید بدان توجه داشت این که پیدایش آثار تاریخی در دو مرحله متفاوت زمانی به دو صورت عرضه شد. نخست شیوه ای بود که از قرن اول و در طول قرن دوم و نیز در مواردی در قرن سوم انتخاب شد و آن طرح موضوعات تاریخی در

قالب تکنگاریهایی بود که هر کدام به مبحثی خاص اختصاص داشت. عنوانهای کلی که برای این قبیل تکنگاریها برگزیده می شد عبارت بود از «اخبار» «وقعه» «مقتل» و مانند آن. این شیوه ای است که مورخان مانند ابومخنف، مدائنی و کلبی در قرن دوم انتخاب کردند.

شیوه بعدی که شیوه ای پیشرفته بود و از اواخر قرن اول و بیشتر در قرن سوم و چهارم مطرح شد، نوشتن آثار تاریخی به صورت تاریخ عمومی و دوره ای بود. این کتابها، یا بر اساس ترتیب خلفا و یا به صورت سالشمار مسائل تاریخی را عرضه می کرد. طبعا در تدوین آنها از بسیاری از تکنگاریها استفاده شده و مطالب آنها در تاریخ عمومی درج می شد. مورخان برجسته نسل دوم عبارتند از خلیفه بن خیاط، یعقوبی، دینوری و در نهایت طبری که با بهره گیری از بسیاری از تکنگاریها تاریخ عظیم خود را پدید آورد.

روشن است که این دو شیوه، متفاوت با یکدیگر بوده و هر کدام امتیازات خاص خود را داشته و دارد. بسیاری از مباحث جزئی که در تکنگاریها مطرح می شد، به کار تواریخ عمومی نمی آمد و طبعا با انقطاعی که در تألیف تکنگاریها در دوره بعد صورت گرفت، حجم زیادی از آگاهیهای تاریخی، به ویژه تاریخ فرهنگی و اجتماعی از بین رفت. نگاهی به تکنگاریهای از بین رفته مدائنی و ابومخنف، می تواند عمق این فاجعه فرهنگی را نشان دهد.

باید توجه داشت که برخی از مورخان این دوره، شیوه خاص خود را دارند. مانند زبیر بن بکار که در تألیفات الموفقیات روشی خاص را برگزیده است. یا محمد بن حبیب که در المنمق و المعبر خود بسیاری از تکنگاریهای پراکنده را به بهانه ای کنار هم فراهم آورده و از محتوای آنها می توان حدس زد که تا چه اندازه این تکنگاریها اهمیت داشته است.

ابومخنف (ح ۹۰-۱۵۷)

لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سُلَیم آزدی از مورخان بنام قرن دوم هجری است.^۱ گرایش شیعی او تأیید شده و به همین دلیل، اصحاب حدیث او را متروک دانسته اند. ابن حَبَّان نوشته است: او رافضی بود و صحابه را دشنام می داد.^۲ ابن عدی نوشته است که او شیعی افراطی بود.^۳ در متروک بودن وی نزد اصحاب حدیث باید به این نکته هم توجه داشت که او اخباری است و مورخ. ذهبی او را به دلیل اخباری بودن موثق ندانسته است.^۴

۱. عجیب آن که یعقوبی نام ابومخنف را در میان فقهائ دوره مهدی عباسی (خلافت از اواخر ۱۵۸) آورده است. نک: تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۳ ۲. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۴۴

۳. الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ش ۲۱۱۰ ۴. میزان الاعتدال، ج ۳، ش ۲۹۹۲

در برابر اینها، رجال‌شناسان شیعی او را تأیید کرده‌اند. نجاشی نوشته است: ابومخنف شیخ الاصبحاب در کوفه بود و می‌توان به نقلهایش اعتماد داشت. او از جعفر بن محمد الصادق (ع) روایت دارد.^۱

جد وی مخنف بن سلیم از اصحاب پیامبر (ص)^۲ و یاران امام علی (ع) است. وی در جنگ جمل به عنوان رهبر طایفه ازد در کنار امام علی (ع) حضور داشت. بعد از آن نیز از طرف امام حاکم اصفهان شد.

تخصص ویژه ابومخنف در حوادث عراق بوده^۳ و درباره بیشتر جنگهای مهم این منطقه تک‌نگاریهایی داشته است. بیشتر این تک‌نگاریها، اخبار شیعیان و برخی درباره درگیریهای خوارج و قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث است. نگاهی به تألیفات او در فهرست ابن‌ندیم، سیر کار تألیفی او را در این جهت نشان می‌دهد.^۴ این سیر تقریباً شامل بخش عمده اخبار تاریخ اسلام تا اواخر عهد اموی است. بیشتر رویدادهای مهم این دوره، تحت عناوینی مستقل در تک‌نگاریهای وی آمده است.^۵

ابومخنف با آن که شیعه بود، سعه صدر لازم را در نقل اخبار حفظ کرد، بطوری که اهل سنت نیز از روایات او نقل کرده‌اند. شاید به همین دلیل ابن‌ابی‌الحدید تشیع او را انکار کرده،^۶ سخنی که مورد تأیید دیگران قرار نگرفته است. مطالب زیادی که توسط او روایت شده، درنوع خود منحصر به فرد بوده و ازاین جهت بسیار حایز اهمیت است. طبری از نوشته‌های او که بیشتر از طریق کلبی روایت شده، بهره کافی برده است. مجموعه روایاتی که طبری به نقل از ابومخنف آورده ۵۸۶ روایت می‌باشد.^۷ ابوالفرج اصفهانی نیز در مقاتل‌الطالیین و نیز اغانی از او استفاده فراوان کرده است.^۸

از ارزشمندترین کارهای او مقتل‌الحسین (ع) است که طبری اکثر روایات آن را آورده و

۱. رجال‌النجاشی، ص ۳۲۰، ش ۸۷۵

۲. نک: مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸۳، ج ۴، ص ۲۱۵، ج ۵، ص ۷۶؛ سنن النسائی، ج ۷، ص ۱۶۷. در این منابع روایاتی در باره کیفیت آمدن وی نزد پیامبر (ص) نقل شده است.

۳. نک: معجم‌الادباء، ج ۱۷، ص ۴۱. مدائنی هم متخصص خراسان و هند و فارس و واقدی حجاز و سیره. الفهرست، ص ۱۰۶

۴. الفهرست، ص ۱۰۵، و نک: النجاشی، ص ۳۲۰

۵. التاریخ العربی و المورخون، ج ۱، ص ۱۷۸

۶. ابن‌ابی‌الحلکید می‌نویسد: و ابومخنف من المحدثین و ممن یری صحة الامامة بالاختیار و لیس من الشیعة و لا معدودا فی رجالاتها. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۷

۷. مرویات ابی‌مخنف، ص ۵۸

۸. کتابی با عنوان «مرویات ابی‌مخنف» در تاریخ طبری گردآوری شده و گردآورنده آن از شدت تعصب ضد شیعی بر هر یک از روایات از حیث سند انتقاداتی وارد کرده است.

متأسفانه اصل آن بر جای نمانده است.^۱ نوشته مجعولی با عنوان مقتل الحسين (ع) به طور مستقل، منسوب به ابومخنف مکرر چاپ شده که با مقایسه آن متن با آنچه در تاریخ طبری آمده، نادرستی آن تأیید می‌شود.^۲ درست همانطور که دو متن منسوب به وی با عنوان مقتل المختار و کتاب المختار و ابن زیاد، از ساخته‌های منسوب به اوست که با محتوای آنچه طبری از ابومخنف نقل کرده ناسازگار است.^۳ گفتنی است که رساله‌ای با عنوان مولد علی بن ابی طالب علیه السلام هم به نام ابومخنف چاپ شده است.

به نظر می‌رسد همانطور که برخی نوشته‌های تاریخی بعدها ساخته شده و به واقدی نسبت داده شده - بیشتر در زمینه فتوحات - در باره ابومخنف نیز مشابه آن انجام شده باشد. از کتاب مقتل الحسين مورد نظر نسخه‌های فراوانی از قرون قبل در کتابخانه‌های مختلف جهان بر جای مانده است.^۴

کتاب الجمل او از آثار مهمش بوده که پاره‌ای از نقلهای آن را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده و از آن جمله ذکر اشعاری از اصحاب امیر المؤمنین (ع) است که کلمه وصایت در آنها آمده است.^۵ آثار دیگری نیز بطور پراکنده از او بر جای مانده که سرگین فهرست آنها را ذکر کرده است.^۶

نویسنده کتاب مرویات ابی مخنف فی تاریخ الطبری «عصر الخلافة الراشدة» کوشیده است تا فهرستی از نقلهای ابومخنف را در دوره خلافت خلفای نخست جمع آوری و نقد کند. وی کتاب خود را با این گرایش تألیف کرده که در نوشته‌های تاریخی طبری، گرایش شیعی وجود دارد و بنابر این از دید یک سنی اعتبار ندارد. وی در مقدمه کتابش، به تفصیل مشایخ ابومخنف که چهره‌های برجسته متشیع عراق و عالمان غیر شیعی هستند یاد کرده است.

۱. اخیراً همین قسمت در کتابی، جداگانه با عنوان نادرست وقعة الطف توسط انتشارات اسلامی چاپ شده است. آنچه، جداگانه به عنوان مقتل ابومخنف در دسترس است قطعاً نادرست می‌باشد.

۲. الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۵۵ ۳. مرویات ابی مخنف، صص ۴۸-۴۹

۴. فهرستی از آنها در «مرویات ابی مخنف»، ص ۵۳ آمده است.

۵. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۵؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۴۷؛ سرگین قطعات نقل شده در طبری و ابن ابی الحدید را از کتاب الجمل ابومخنف فراهم آورده است نک:

Sezgin, U., Abu Mihnaf; ein Beifrag zur Historiographie der umayyadischen Zeit, Leiden, 1971

ابن ابی الحدید مجموعاً چهل و سه مورد از آن نقل کرده است.

۶. تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، صص ۱۲۸-۱۳۰

نصر بن مزاحم منقری (م ۲۱۲)

نصر بن مزاحم منقری از مورخان اخباری نیمه دوم قرن دوم هجری است. وی از نسل تک‌نگارانی است که از روی علائق شیعی خود، به کار جمع‌آوری اخبار مربوط به جریانهای شیعی عراق پرداخته است. ابن‌ندیم از وی یاد کرده، او را از طبقه ابومخنف دانسته و نوشته است که وی عطار بوده است. از جمله آثارش کتاب الغارات، کتاب صفین، کتاب الجمل، کتاب مقتل حجر بن عدی، کتاب مقتل الحسین (ع) است.^۱ نصر از سوی رجال‌شناسان اهل سنت متهم شده و دلیل آن هم گرایش شیعی اوست. در برابر، نجاشی او را مستقیم الطریقه، صالح الامر می‌خواند و البته می‌افزاید که وی از ضعیفان روایت می‌کند. پس از آن از کتاب النهران، کتاب المناقب، و کتاب اخبار محمد بن ابراهیم و ابوالسرایا یاد می‌کند.^۲ متن اخیر مربوط به حوادث آخرین سالهای زندگی اوست.

تنها کتاب برجای مانده او وقعه صفین است. این تک‌نگاری مهم، مورد استفاده ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه بوده است. نسخه‌ای از آن در موزه بغداد بوده و در سال ۱۳۰۰ قمری چاپ شده است. در سال ۱۳۰۱ فرج الله کاشانی در تهران با تصحیح آن را چاپ کرده، اما چاپ مقبول آن با تحقیق محقق برجسته جهان عرب، عبدالسلام هارون به سال ۱۳۶۵ قمری انجام شده است. همان چاپ در ایران هم افست شده و با نام پیکار صفین توسط پرویز اتابکی به فارسی بسیار عالی و شیوا درآمده است. کتاب وقعه صفین، از بهترین تک‌نگاریهایی است که از قرن دوم برجای مانده و نشانگر اهمیت این تک‌نگاریهاست که بیش از نود و پنج درصد آنها از میان رفته است. به ویژه، شیعه، با از دست دادن این قبیل آثار، لطمه فرهنگی زیادی دیده است. کتاب نصر بن مزاحم، کتابی است مسند. وی در بیشتر مواقع سند مطالب خود را آورده و در ثبت جزئیات این جنگ مهم تاریخ اسلام، تمامی توان خود را بکار گرفته است. نام نصر بن مزاحم در کتاب الفتوح ابن‌اعثم فراوان آمده، جز آن که به خطا نعیم بن مزاحم آمده و متأسفانه مصحح متوجه این مسأله نشده است. بنابر این، بسیاری از فقرات آثار نصر بن مزاحم را در فتوح نیز می‌توان یافت.

هشام بن محمد کلبی (۲۰۴ - ۲۰۶)

هشام بن محمد بن سائب بن بشر بن عمرو کلبی در شمار بزرگترین مورخان دوره اسلامی است. پدر وی محمد بن سائب بن بشر کلبی (م ۱۴۶) نیز از عالمان بنام زمان خویش بوده و فرزندی از میراث علمی پدر فراوان بهره برده است. ابن سعد نوشته است که جد وی بشر

بن عمرو و فرزندانش سائب و عبید و عبدالرحمان در جنگ جمل در کنار علی (ع) می‌جنگیدند.^۱

وی و پدر به دلیل آن که از سلك اصحاب حدیث بیرون بوده و روشهای تاریخی داشته‌اند، و نیز به دلیل گرایشهای شیعی، مورد طعن فراوان قرار گرفته‌اند. محمد را در شمار سَبَایِها که نام دیگر روافض بوده یاد کرده‌اند.^۲ با این حال، دانش محمد به قدری بوده که عباد بن صُهیب که اوائل نمی‌خواست از وی نقل کند، بعدها مجبور شد با واسطه از وی روایت کند.^۳ نهایت آن که در دانش تفسیر - که گفته شده مانند نداشت - چهره‌های مؤثق سنی از وی روایت کرده‌اند، اما در حدیث به وی اعتماد نکرده‌اند.^۴

ابن ندیم نوشته است که محمد بن سائب (م ۱۴۶) از عالمان کوفه بوده و در تفسیر و اخبار و ایام الناس، تخصص داشته، وی تفسیری نیز نوشته است.^۵ طبری با اشاره به شرکت او در قیام ابن اشعث، او را متبحر در تفسیر، اخبار و احادیث عرب دانسته است.^۶ ابن اسحاق با تعبیر «حدثنا ابوالنصر» از وی روایت نقل کرده است. سمعانی می‌گوید: او کنیه محمد بن سائب را آورده تا شناخته نشود!^۷

هشام فرزند محمد، از برجستگی بیشتری برخوردار است. او همانند پدر و خانواده‌اش شیعه بوده و در منابع شرح حال وی، به اندازه کافی بر این امر تکیه شده است. گفته شده که وی به رجعت باور داشته و نوشتن مثالب صحابه، از نشانه‌های تشیع او دانسته شده است.^۸ نجاشی نوشته است که: کان یختص بمذهبن.^۹

وی صاحب تک‌نگاریهای فراوانی بوده که بیشتر آنها از میان رفته و تنها فقراتی از آنها در سایر مأخذ بر جای مانده است. بسیاری از مؤلفان تاریخ‌نویس آن روزگار از شاگردان وی بوده و از روایات تاریخی او استفاده کرده‌اند. حوزه کار وی بیشتر اخبار جاهلیت و نیز

۱. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۵۹

۲. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۱۵؛ الانساب، ج ۵، ص ۸۶. شاید به طنز از وی نقل شده که گفت: زمانی جبرئیل در حال وی به پیامبر (ص) بود و علی در کنارش. پیامبر (ص) برای کاری رفت و جبرئیل به علی (ع) وحی کرد. نک: الوافی بالوفیات، ج ۳، ص ۸۳

۳. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۱۶ ۴. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۲۰

۵. الفهرست، ص ۱۰۷

۶. المنتخب من ذیل المذیل، ص ۶۵۲ و نک: طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۵۸؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۵۵۸-۵۵۶

۷. الانساب، ج ۵، ص ۸۶

۸. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۳؛ ذریعه، ج ۱۹، ص ۷۵. سمعانی نوشته است: کان غالباً فی التشیع. الانساب، ج ۵، ص ۸۶

۹. النجاشی، ص ۴۳۴، ش ۱۱۶۴

اخبار مربوط به ایران و یمن بوده و گو این که مجموعه‌های عظیمی در این زمینه گردآوری کرده است. طبعاً او نیز همانند پدر، یک مورخ بوده است و نه محدث. به همین دلیل احمد بن حنبل در باره او گفته است که هشام صاحب شعر و نسب است و گمان نمی‌کنم کسی از وی روایتی نقل کند.^۱

تخصص عمده هشام در دانش انساب است. تألیفات وی در این زمینه، مادر آثاری است که بعدها در این رشته نگاشته شده است. وسعت کار هشام اعجاب آور و نشانی است از نبوغ بلند تاریخی وی. جواد علی نوشته است: هشام در استفاده از منابع اصلی و وثائق مکتوب به ویژه در تاریخ حیره و تاریخ فرس بر پدرش پیشی گرفت. او زبان فارسی را نیز به خوبی می‌دانست. در این زمینه او قابلیت و رشدی را از خود نشان داد که به معنای فهم علمی تاریخ از سوی یک مورخ بود. با این که هشام از اتهامات اصحاب حدیث در امان نمانده و او را متهم به تزویر و کذب در نقل روایات کردند، تحقیقات جدید نشان می‌دهد که دشمنان او در باره هر آنچه در باره او گفتند بر صواب نبودند. او در کار خویش موفق بود و گامهای بلندی را در جهت تألیف آثار تاریخی بر اساس روش علمی برداشت.^۲

جواد علی در جای دیگری با اشاره به شیوه روایی طبری و عدم کافی بودن آن در بررسی درستی و نادرستی نقلها، از شیوه کلبی ستایش می‌کند که به دنبال اسناد رسمی می‌گشت و خود در کناس و دیرها به دنبال کتابها بود تا با استفاده از آنها به تحقیق بپردازد.^۳ هشام در باره اخبار دوره اسلامی نیز تألیفاتی داشت و همانطور که از کتاب تاریخ طبری بر می‌آید وی به طور عمده راوی اخبار ابومخنف شیعی بود. ابن‌ندیم در سه صفحه، تألیفات او را بر شمرده است. این آثار در زمینه‌های گوناگونی از جمله: احلاف، [پیمانها]، انساب، الاوائل، اخبار جاهلی، اخبار دوران اسلامی، اخبار شهرها، اخبار شعراء، و ایام عرب می‌باشد.^۴ تحقیقات علمی او در خواندن سنگهای قبور لخمیان در نوع خود بسیار جالب و ابتکاری است.^۵ آثار برجای مانده او را سزگین فهرست کرده^۶ و چند اثر معروف او النسب الکبیر، الاصلنام و کتاب نسب معد و الیمن الکبیر با چند تصحیح چاپ شده است. در تشیع هشام روایتی جالب نقل شده که حکایت آن خالی از لطف نیست. زائده گوید: من نزد کلبی رفت و آمد داشته بر او قرآن می‌خواندم. یک روز گفت: من زمانی مریض شدم و همه چیز را فراموش کردم. پس نزد یکی از «آل محمد» رفته، او زبان خود را در دهانم

۲. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۴۹

۴. الفهرست، ص ۱۱۰-۱۰۸؛ النجاشی، ص ۴۳۵

۶. تاریخ الادب العربی، ج ۳، ص ۸

۱. الانساب، ج ۵، ص ۸۷

۳. همان، ص ۱۶۸

۵. تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، ص ۵۲

نهاد. آنگاه همه چیز را به خاطر آوردم. زائده گوید: به او گفتم: به خدا هیچ گاه روایتی از تو نقل نخواهم کرد.^۱ این اظهار نظر زائده، به دلیل به اعتقادی او به آل محمد (ع) بوده است.

هیثم بن عدی (م ۲۰۷)

ابوعبدالرحمان هیثم بن عدی از مورخان نیمه دوم قرن دوم هجری است که گرچه به صورت مستقل چیزی از وی برجای نمانده اما تقریباً بیشتر مورخان قرن سوم و چهارم از آثار وی استفاده کرده‌اند؛ به طوری که نام وی در بیشتر مآخذ دوره پس از او آمده است. ابن ندیم از وی با عبارت عالم بالشعر و الاخبار و المثالب و المناقب و المآثر و الانساب یاد کرده است. وی میانه دو نسل تک‌نگار و تاریخ عمومی نویس است و به همین دلیل، در آثار وی، هم تک‌نگاریهایی مانند آثار ابومخنف و مدائنی هست و هم تاریخ عمومی. وی در انواع و اقسام مباحث تاریخی و نسبی، رساله و کتاب نوشته و تنوع موضوعات مورد علاقه وی که حوزه تاریخنگاری آن دوره را آشکار می‌کند، بسیار گسترده است. برخی از عناوین کتابهایش عبارتند از: کتاب هبوط آدم و افتراق العرب، کتاب نزول العرب بالسواد و خراسان، کتاب الدولة، کتاب تاریخ العجم و بنی امیه، کتاب المثالب الکبیر، کتاب من تزوج من الموالی فی العرب، کتاب طبقات الفقهاء و المحدثین، کتاب الخوارج، کتاب التاریخ علی السنین، کتاب خواتیم الخلفاء، کتاب تاریخ الخلفاء، کتاب ولایة الکوفة و...^۲ هیثم بن عدی از منابع پیش از خود بهره گرفته، اما برخلاف کسانی که بعدها سر سفره آماده کتابها نهسته‌اند، او همانند ابومخنف و مدائنی بسیاری از اخبار خود را از منابع دست اول میان قبائل و شخصیت‌های برجسته برگرفته است. با این حال کسانی از اساتید و مشایخ وی اخباری بوده‌اند. یکی از آنها مجالد بن سعید است که به نقل ابن ندیم، هیثم نقلهای فراوانی از او داشته است.^۳ وی شاگردانی نیز داشت که اهل تاریخ تاریخ بوده‌اند. از جمله ابوحسان الزیادی (۲۴۳) که کتابهای مانند کتاب المغازی لعروة بن زبیر و کتاب طبقات الشعراء و... داشته است. در کتاب طبقات ابن سعد، آثار محمد بن حبيب، اخبار الطوال، تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری، مروج الذهب مسعودی و آثار ابوالفرج اصفهانی نام هیثم بن عدی مکرر آمده و این نشان می‌دهد آثارش مورد استفاده افراد مزبور بوده است. ذهبی در مقدمه تاریخ الاسلام خود آورده است که از جمله مصادر وی تاریخ هیثم بن عدی است.^۴

۱. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۱۵؛ درباره تشیع او، نک: الانساب، ج ۵، ص ۸۶

۲. الفهرست، ص ۱۰۳

۳. الفهرست، ص ۱۱۲

۴. تاریخ الاسلام «السيرة النبوية»، ص ۱۳

ابوعبیده معمر بن مثنی (۱۱۰ - ۲۰۹ یا ۲۱۱ یا ۲۱۳)

ابوعبیده از دیگر چهره‌های برجسته‌ای است که تک نگاریهای فراوان او، تغذیه‌کننده آثار بزرگی است که از قرن سوم به بعد تألیف شده است. جاحظ از وی ستایش کرده است.^۱ وی فردی شعوبی مسلک بوده و به این دلیل، یا از آن روی که تمایلی به خوارج داشته، مورد اعتنای مردم نبوده است. گفته شده که در تشییع جنازه وی احدی شرکت نکرد!^۲

بیشتر آثار او، در موضوعات ادبی است. آثاری در باره لغات قرآن، جمع‌آوری اخبار و اطلاعات در باره حیوانات مختلف (شبه آنچه جاحظ و بعدها دمیری در *الحيوان و حياة الحيوان* انجام دادند) و نیز آثار تاریخی، به ویژه فتوحات است. برخی از عناوین کتابهای تاریخی او عبارتند از: *مقاتل الاشراف*، *كتاب الجمل و صفين*، *كتاب الغارات*، *كتاب مقتل عثمان*، *كتاب قضاة البصرة*، *كتاب فتوح ارمينة*، *كتاب فتوح الاهواز*، *كتاب اخبار الحجاج*، *كتاب قصة الكعبة*.^۳ آثار وی در فتوحات مورد استفاده بلاذری در *فتوح البلدان* و نیز خلیفه بن خیاط که همشهری وی بوده، قرار گرفته است. آنها به طور مستقیم از کتابهای وی نقل کرده‌اند، زیرا در نقل از او هیچ سندی نمی‌آورند.^۴

از کتابی که ابوعبیده در باره چاههای مکه نوشته بوده، تعداد یازده نص در اخبار مکه فاکهی حفظ شده است.^۵ کتابهایی که وی در مثالب قبائل عربی نوشته و نیز اثری که به عنوان *فضائل الفرس* نگاشته، سبب متهم شدن وی به شعوبی‌گری شده است.

ابوالحسن مدائنی (۱۳۵ - ۲۲۸)^۶

علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف مدائنی (از موالی سمرة بن جندب) در بصره به دنیا آمد. پس از آن به مدائن رفت و در بغداد در سن ۹۳ سالگی در خانه دوستش اسحاق موصلی درگذشت. وی از معدود مورخانی است که مورد اعتماد اهل سنت واقع شده و این امر شک خاصی را نسبت به او برانگیخته است. یحیی بن معین و خطیب بغدادی وی را موثق دانسته‌اند.^۷ یحیی بن معین به احمد بن زهیر توصیه می‌کرد که کتابهای مدائنی را

۱. البیان و التبيين، ج ۱، ص ۳۴۷

۲. الفهرست، ابن ندیم، ص ۵۹

۳. الفهرست، ص ۵۹

۴. اسهامات مورخی البصرة، صص ۱۳۶ - ۱۴۲

۵. اخبار مکه، فاکهی، مقدمه، ۳۴

۶. تاریخ درگذشت او را متفاوت نوشته‌اند: ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵

۷. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۵۵؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۵۳؛ الانساب، ج ۴، ص ۲۳۲

بنویسد.^۱ این در حالی است که او روایات مسند محدودی دارد. ابن عدی با ذکر این مطلب، خود یک روایت مسند از او آورده است.^۲ از آنجا که مدائنی در بصره رشد یافته - گرچه بعدها به مداین رفته و مدائنی لقب گرفته - نباید از داشتن گرایشهای عثمانی موجود در بصره بی بهره مانده باشد. لذا راوی اخبار عوانة بن حکم نیز که به گفته یاقوت، عثمانی الهوی بوده، همین مدائنی است. در خبری که جاحظ از مدائنی آورده آمده است که مدائنی گفت: امویان تنها روایات مراثنی را قبول می کردند. وقتی علت را پرسیدند گفت: دلیلش آن بود که این قبیل نقلها مشتمل بر مکارم اخلاق بود!^۳

شمار تألیفات وی بر اساس شمارش ابن ندیم ۲۳۹ اثر است. این در حالی است که در فهرستی که یاقوت از آثار وی داده، کتابهای دیگری نیز یاد شده که به نقل برخی تا شمار ۲۶۱ می رسد. این حجم از تألیف سبب شده تا برخی لقب شیخ الاخباریین را به مدائنی بدهند. بیست و هفت عنوان مربوط به پیامبر (ص) سی و یک عنوان در باره قریش و شخصیتهای برجسته قریش. سی و سه عنوان در باره اخبار زنان و مسأله ازدواج میان اشراف و امثال ذلك. هفت عنوان در باره اخبار خلفا. بیست و هفت عنوان در باره ایام العرب بعد از اسلام. سی و هفت عنوان در باره فتوحات. ده عنوان در باره اخبار عرب. سی و دو عنوان در باره اخبار شعراء. و بقیه در موضوعات دیگر.

همانگونه که از اسامی این نوشته ها به دست می آید، مدائنی از مهمترین مؤلفان تاریخ نویس در دوره ای است که رسم بر نگارش تکینگاری در باره رخدادهای و موضوعات خاص بوده است. علاقه خاص مدائنی به این قبیل موضوعات کاملاً از نوشته های وی آشکار است. به عنوان مثال او به جنبه های خاصی از سیره توجه کرده و رساله هایی مانند کتاب امهات النبی (ص)، کتاب اقطاع النبی (ص)، کتاب عهود النبی (ص)، کتاب رسائل النبی (ص)، کتاب أخبار المنافقین، کتاب ازواج النبی (ص)، کتاب عمال النبی (ص) علی الصدقات این گرایش او را به وضوح نشان می دهد.

بسیاری از این تألیفات را که اندکی از آنها برجای مانده و به چاپ رسیده، باید در حد مقالات کوچک دانست. به عنوان مثال کتاب الفرج بعد الشدة و الضیق او که تنوخی آن را ملاحظه کرده تنها پنج تا شش برگ بوده است.^۴ رساله المردفات من نساء قریش مدائنی نیز که توسط عبدالسلام هارون به چاپ رسیده کوتاه است. این رساله، در باره زنانی از قریش است که پس از مرگ شوهر، به ازدواج دیگری درآمده اند. دو رساله التعازی و علم

۲. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۲۱۳

۴. الفرج بعد الشدة، تنوخی، ج ۱، ص ۷

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۵۵

۳. البیان والتبیین، ص ۳۲۰ (قاهره، ۱۳۸۰)

الخواص او نیز برجای مانده است. ممکن است میان تألیفات وی، آثار بلندی نیز بوده که البته تاکنون خبری از این قبیل آثار وی به دست نیامده است. به عنوان مثال در باره کتاب المغازی او گفته شده که در سه مجلد بوده است.

بخشهای زیادی از آثار مفقود او در کتابهای بعدی آمده است. از جمله فقرات فراوانی از کتاب اسماء من قُتل من الطالبین در کتاب مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی آمده است.^۱ بلاذری جمعا ۱۴۱۶ روایت از مدائنی نقل کرده است.^۲ درست همانطور که بخشهای زیادی از کتابهایی که او در باره زنان نوشته در بلاغات النساء آمده است.^۳ ابن ابی الحدید نیز بخشهایی از آثار مدائنی را نقل کرده است.^۴

طبری در بخش تاریخ خراسان در موارد فراوانی از نوشته‌های مدائنی به ویژه اثر او فتوح خراسان سود جسته است. همینطور بلاذری نیز در اخبار سیره و نیز امویان، نقلهای فراوانی از مدائنی دارد. کتاب تاریخ الخلفاء وی هم یکی از آثار مهمی بوده که گویا بیشترین بهره را طبری از آن برده است.^۵

به هر روی آثار مدائنی با همه گستردگی تنها اختصاص به اخبار دوره اسلامی دارد. از وی در باره موضوع المبتدأ چیزی برجای نمانده. آثار اندکی از جاهلیت رسیده و سایر نوشته‌های او مربوط به دوره اسلامی است. لذا گفته‌اند اگر کسی اخبار دوره جاهلیت را می‌خواهد کتابهای ابو عبیده را بخواند و اگر کسی اخبار دوره اسلامی را می‌خواهد آثار مدائنی را بخواند.^۶ استاد بدری محمد فهد، با حوصله تمام، فهرستی بلند از آنچه از مدائنی در حیطه تاریخ دوره اسلامی نقل شده، با حفظ ترتیب تاریخی، از مآخذ مختلف به دست داده است.^۷ در متون ادبی نیز، اخبار زیادی در آثار جاحظ، زبیر بن بکار، مبرّد، ابن عبدربه، ابوالفرج اصفهانی و دیگران از مدائنی نقل شده است.^۸

خلیفه بن خیاط (م ۲۴۰)

خلیفه بن خیاط معروف به شباب عصفری^۹ از مورخان مهم قرن سوم هجری است که

۱. موارد آن را بنگرید در: شیخ الاخباریین، صص ۲۶-۲۸

۲. موارد البلاذری، ج ۱، ص ۱۶۷ ۳. شیخ الاخباریین، صص ۳۱-۳۴

۴. تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، صص ۱۴۱-۱۴۲؛ و نک: التاریخ العربی والمورخون، ج ۱، ص ۱۲۸

۵. اسهامات مؤرخي البصرة، صص ۲۱۲-۲۱۵

۶. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۵۵ ۷. شیخ الاخباریین، صص ۶۵-۱۴۰

۸. همان، صص ۱۴۱-۱۶۱ ۹. تذکرة الحفاظ، ج ۲، ص ۴۳۶

ابن کثیر از وی با عنوان «من ائمة التاريخ» یاد کرده است.^۱ وی نیز درست همانند ابن سعد در زمانی بوده که درگیر ماجرای «المحنة» و یا سختگیری معتزله و در رأس همه مأمون بر دیگران در باب خلق قرآن شده است.^۲ ابن ندیم از وی یاد کرده و پنج کتاب برای وی برشمرده است. نخست کتاب الطبقات. دوم کتاب التاريخ. سوم کتاب طبقات القراء. چهارم کتاب تاریخ الزمى و المرجان و المرضى و العميان و در نهایت کتاب اجزاء القرآن.^۳ تا آنجا که آگاهییم تنها دو کتاب تاریخ و طبقات او به دست ما رسیده و چاپ شده است.

در باره وی نیز میان اصحاب رجال اختلاف است، گرچه نوعا وی را توثیق می کنند. وی بصری است و بصریها به دلیل داشتن گرایشهای عثمانی یا نزدیک به آن - مانند مدائنی - بخت یارشان است که از سوی اصحاب حدیث تأیید شوند. بخاری در کتاب خود در هیجده مورد، روایاتی از وی نقل کرده و این نیز فرصتی دیگر بوده تا رجال شناسان بعدی در قدح وی کمتر سخن بگویند. باید اعتراف کرد که وی اعتنای کافی به سند دارد و این مقبول اصحاب حدیث است. کمترین علائق از نوع تشیع عراقی در خلیفه یافت نمی شود. کتاب تاریخ او که به روایت بقی بن مخلد قُرْطُبِی^۴ (۲۰۱ - ۲۷۶) باقی مانده، در سال ۱۳۸۶ قمری به کوشش اکرم ضیاء العمری در عراق (به مساعدت مجمع علمی عراق) به چاپ رسیده و در سال ۱۴۱۴ به کوشش سهیل زکار چاپ دیگری از آن عرضه شده است! (بیروت، دارالفکر). العمری شرح حال مفصل وی و آنچه را که در باره وی و خاندانش در دست بوده در مقدمه آورده است.

العمری فهرستی از مآخذ خلیفه را در تاریخ او به دست داده است. خلیفه در سیره به طور عمده بر ابن اسحاق تکیه کرده است. وی همچنین از کتاب تاریخ الخلفاء ابن اسحاق نیز بهره برده و روایات متعددی در باره دوره نخستین خلافت از ابن اسحاق نقل کرده است. گفته شده که بیش از صد بار نام ابن اسحاق در کتاب تاریخ خلیفه آمده است.^۵ راوی و یا نویسنده دیگری که وی از او بهره برده وهب بن جریر است که از روایات و یا آثارش مورد استفاده ابن سعد در طبقات قرار گرفته است. نوشته ابومعشر نیز که از میان رفته، از مآخذ خلیفه بوده است. مدائنی از استادان رسمی وی بوده و او به طور مستقیم از وی نقل

۱. البداية والنهاية، ج ۱۰، ص ۳۲۲

۲. اخبار القضاة، ج ۲، ص ۱۷۵

۳. الفهرست، ص ۲۸۸

۴. گفته شده وی نخستین کسی است که دانش تاریخ را به اندلس برده است.

۵. اسهامات مؤرخي البصرة، ص ۱۹۱

کرده است. گفته شده که در بخش فتوحات و اخبار دوره خلفای نخست، پنجاه درصد نقلها از مدائنی و به احتمال از کتاب جمل، کتاب صفین و کتاب خوارج اوست.^۱ از دیگر مشایخ او که برخی صاحب کتابهایی بوده‌اند و محتمل است که وی از مکتوبات آنها با اجازه و یا شفاه از آنها روایاتی را نقل کرده باشد، عبارتند از ابو عبیده معمر بن مثنی (م ۲۰۹)، هشام کلیبی، سحیم بن حفص (م ۱۹۰) ولید بن هشام قحذمی،^۲ عبدالله بن مغیره و بسیاری دیگر.^۳

در باره تاریخ خلیفه گفته شده است که این کتاب قدیمی‌ترین اثر تاریخی است که به صورت سالشمار حوادث را ثبت کرده و به دست ما رسیده است. امتیاز دیگر کتاب آن است که آمار و ارقامی را ثبت کرده که در منابع دیگر نیامده است. وی به حوادث داخلی دنیای اسلام مانند شورش یزید بن مهلب کمتر پرداخته و در عوض در باره فتوحات اخبار بیشتری آورده است.^۴

با همه آنچه در باره تاریخ خلیفه گذشت، گفته شده که معاصران وی از کتاب او استقبال نکرده و در آثاری که اندکی پس از آن تألیف شده، از آن نقل نکرده‌اند. طبری تنها یکبار آن هم در حوادث سال ۱۴۱ از وی یاد کرده است. ازدی (م ۳۳۴) در تاریخ موصل خود از آن بهره برده^۵ اما بعدها، ذهبی و یا ابن کثیر از آن استفاده نکرده‌اند. محتمل چنان است که کتاب در دسترس آنها نبوده است.

تاریخ در نگاه مورخان کهن، به معنای سال است و به طور عمده به معنای تقویم اعم از سال تولد، درگذشت، سال رخ دادن حوادث و مانند اینها به کار می‌رود. خلیفه در مقدمه کتاب خود در وصف تاریخ می‌نویسد: این کتاب تاریخ است و مردمان کار حج و روزه خویش و نیز عده زنان و مدت دیون خود را با تاریخ تعیین می‌کنند. پس از آن، از تاریخ یزدجری سخن می‌گوید و آنگاه از مبداهای تاریخی متعدد که اعراب از پس از هر حادثه، برای چندی آن را حفظ می‌کردند و آخرین آنها حمله ابرهه به مکه بوده است. پس از آن، از پیدایش تاریخ هجری سخن گفته و بدنبال آن بحث تاریخی خود را از تولد پیامبر (ص) آغاز و تا سال ۲۳۲ ادامه می‌دهد.

از ویژگیهای عمده کتاب، ارائه آگاهیهایی در باره صاحب‌منصبان حکومتی در هر سال و

۱. اسهامات مؤرخي البصرة، ص ۱۹۲

۲. در باره اخبار ولید بن هشام نک: اسهامات مؤرخي البصرة، صص ۱۵۰-۱۶۲

۳. نک: مقدمة العمري بر تاريخ خليفه، صص ۲۶-۴۵

۵. اسهامات مؤرخي البصرة، صص ۲۰۱-۲۱۲

۴. مقدمه زکار بر تاريخ خليفه، ص ۱۰

در هر شهر است. وی در جای جای کتاب، فهرست شهرها را با یاد از امیران و سایر صاحبمنصبان آن یاد می‌کند.^۱ ویژگی دیگر یاد از سالها و نیز روزهای هفته است که در قیاس با مآخذ دیگر قابل توجه است. یاد از فهرست کشتگان یمامه و نیز کشتگان جمل و حره^۲ کاملاً تازگی دارد.

نیز باید یادآور شد که متن تاریخ خلیفه، برخلاف کتابهایی مانند یعقوبی و مسعودی که گرایشهای مذهبی و سیاسی در آنها آشکار است، خالی از موضعگیری است. اثر دیگر خلیفه، کتاب طبقات اوست که در کنار طبقات ابن سعد از کهن‌ترین آثاری است که در این زمینه برجای مانده است. کتاب طبقات خلیفه، علی رغم اختصار، از دامنه جغرافیایی وسیع‌تری نسبت به طبقات ابن سعد برخوردار بوده و افزون بر چند شهر بزرگ دنیای اسلام، از بسیاری از شهرهای خردتر نیز یاد کرده است.^۳ کتاب طبقات، علی رغم اختصار حاوی آگاهیهای تاریخی ویژه‌ای در باره اشخاص است. از جمله آن که، در مواردی در باره محل سکونت آنها نیز سخن می‌گوید که از دید تاریخ محلی ارزش خاص خود را دارد.

محمد بن حبیب (م ۲۴۵)

محمد بن حبیب بن امیه هاشمی بغدادی از مورخان و نسب‌شناسان برجسته قرن سوم هجری و از نسل دانشورانی است که تکنگاریهای فراوانی در موضوعات متنوع نگاشته است. وی از موالی عباسیان بوده و شغل رسمی وی «مؤدبی» فرزندان عباس بن محمد عباسی (عباس برادر سفاح و منصور) بوده است. وی عالمی به تمام معنای اخباری و علاقمند به مسائل تاریخی - نسبی و ادبی است. شاید در مقایسه با سایر مورخان آن روزگار از نظر موضوعاتی که مورد علاقه وی بوده، بتوان او را با هشام کلبی و مدائنی مقایسه کرد، گرچه حجم کاری او بسیار کمتر از مدائنی است.

ابن ندیم از وی با تعبیر کان من علماء بغداد بالانساب و الاخبار و اللغة و الشعر و القبائل یاد کرده و آثار وی را برشمرده و گفته است: و کتبه صحیحة. آثار او در علم انساب، تاریخ و اخبار شعراء بوده است. ندیم پس از یاد از کتاب القبائل الکبیر و الايام می‌نویسد: وی آن را برای فتح بن خاقان نگاشت و من نسخه را دیدم در حالی که بیش از بیست جزء

۱. اسهامات مؤرخى البصرة، صص ۱۸۷-۱۸۸

۲. تاریخ، چاپ العمری، ص ۱۸۷، ۲۴۰

۳. اسهامات مؤرخى البصرة فى الکتابة التاریخیه، ص ۶۴

دویست برگی و حتی بیشتر بود و گفته می‌شد که چهل جزء است.^۱ در میان آثار او اثری با نام تاریخ الخلفاء نیز یاد شده که مانند بسیاری از آثار دیگر او تاکنون اثری از وی یافت نشده است.

دو اثر بزرگ وی و نیز دو رساله او به طور معجزه آسایی، هر کدام فقط یک نسخه خطی، برجای مانده است. یکی المنق و دیگری المحبر. به نظر می‌رسد که کتاب المحبر، در قرن پنجم شهرت فراوانی داشته و به همین دلیل، خطیب بلافاصله پس از یاد از وی او را با تعبیر «صاحب کتاب المحبر» یاد کرده و نوشته است که وی از هشام کلبی روایت دارد. وی در اصل بغداد بوده اما در ذی حجه سال ۲۴۵ در سامرا درگذشته است.^۲

یاقوت شرح حال وی را از ندیم و مرزبانی آورده است. مرزبانی گفته است که او از کتب دیگران اقتباس می‌کرد و در کتابهای خود می‌گذاشت. از جمله، وی کتابی را که اسماعیل بن ابی عبیدالله تألیف کرده بود، از ابتدا تا انتها در کتاب خود آورده و حتی یک کلمه هم کم و زیاد نکرده است.^۳ مسعودی با یاد از نام وی، از کتابهایش بهره برده است.^۴ ابن طاووس (م ذی قعدة ۶۶۴) عالم شیعی قرن هفتم، نسخه‌ای از المحبر را در دست داشته و از آن در کتاب طرائف نقل کرده که در آنجا شش صحابی و شش تابعی عقیده‌شان در باره جواز متعه نقل شده است. کلبیگ نوشته است: در متن فعلی، تنها از پنج صحابی یاد شده و از هیچ تابعی یاد نشده است. به نظر می‌رسد ابن طاووس نسخه‌ای از این تألیف در دست داشته که از تنها نسخه موجود در موزه بریتانیا که محقق بر اساس آن کتاب را به چاپ رسانده متفاوت بوده است.^۵ کتاب دیگری نیز با نام من استجیبت دعوته از محمد بن حبیب در اختیار ابن طاووس بوده که وی آن را تلخیص نیز کرده است. وی در مَهْج الدعوات و اقبال الاعمال از آن نقل کرده است. از این اثر، اثری در دست نیست.^۶

آنچه مهم است این که، در حال حاضر دو اثر برجای مانده وی، حاوی اخبار تاریخی بسیار با ارزش و منحصر به فرد است. این دو کتاب، آگاهی‌هایی است از زندگی و مناسبات اجتماعی و قبائلی عرب و مشتمل بر رساله‌های کوچکی است که رسالت هر کدام ثبت نوعی خاص از اطلاعات اجتماعی و تاریخی است.

می‌توان گفت که بیشتر اخبار کتاب المنق^۷ در باره قریش و به طور عمده از دوران

۲. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۷۸

۴. نک: التنبيه والاشراف، ص ۱۷۴

۶. کتابخانه ابن طاووس، ص ۳۶۲-۳۶۳

۷. المنق، تصحیح احمد خورشید فاروق، (هند، ۱۹۶۴) بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۵

۱. الفهرست، ص ۱۱۹

۳. معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۱۱۳

۵. کتابخانه ابن طاووس، ص ۴۳۹

جاهلیت است. بحث با نسب قریش آغاز شده، از فضائل عباس سخن به میان آمده و پس از آن از حلف الفضول و سایر احلاف و منافرات و نزاعهای میان خاندانهای قریش به تفصیل سخن گفته شده است. بخش دیگر آن که در لابلای همان مباحث آمده، بحث از ایام العرب خاص قریش است که از نظر تاریخی ارزش فراوانی دارد. اخباری از آن هم به دوره اسلامی اختصاص دارد. به عنوان نمونه، بحثهای چون: المؤذون لرسول الله (ص)، المستهزؤون من قریش، المشبهون برسول الله (ص) من قریش. در بخشهای دیگر به کوران قریش، احولان قریش، کوسج های قریش، و نیز به معرفی کسانی که مادرشان نصرانی، یهودی، نبطی یا حبشی و سندی بوده اند پرداخته شده است.

کتاب المحبر ابن حبیب^۱ مربوط به دوره اسلامی و در واقع مجموعه رساله های کوچک در موضوعات متنوع است. جسته گریخته مباحث مهم سیره، گرچه به اختصار در آن آمده است. از مولد النبی (ص)، مواخاة، زنان پیامبر (ص)، غزوات و سرایا، اسامی شرکت کنندگان در بدر، متخلفان در تبوک، نقبای رسول خدا (ص). در کنار اینها، موضوعاتی انتخاب شده و مصادیق آن شناسانده شده است. کسانی از فرزندان انصار که محمد نامیده شدند، کسانی که در جاهلیت خوردن خمر را بر خود حرام کردند، شاهان حمیر و کنده و غسان، اخبار زنانی که بعد مرگ شوی خود ازدواج نکردند، بتهای عرب، ستهای عرب در حج در جاهلیت و تبلیه آنها، مردانی که در وقت آمدن اسلام ده زن داشتند، اسامی به داراویختگان از اشراف، زنانی که در زندگی بیش از سه شوهر کردند و... مباحثی از این دست.

وی در این دو اثر، از بسیاری از چهره های بنام پیش از خود نام برده است. شاید بیش از همه نام هشام کلبی که از مشایخ او بوده و زمینه کاری وی با او مشترک بوده در آثار وی به چشم می خورد. دیگران عبارتند از: ابو عبیده معمر بن مثنی، هیشم بن عدی، عبدالعزیز بن عمران، ابن اسحاق، واقدی.

جز آنچه گفته شد، رساله دیگری از ابن حبیب با عنوان کتاب من نسب الی امه من الشعراء توسط عبدالسلام هارون چاپ شده است.^۲ جالب است که خود وی هم به نام مادرش حبیب مشهور بوده است. عبدالسلام رساله دیگری از محمد بن حبیب را با عنوان أسماء المغتالین من الاشراف فی الجاهلیة و الاسلام و أسماء من قتل من الشعراء چاپ

۱. المحبر، تصحیح الدكتور ابلزہ لیختن شتیر، بیروت، دارالآفاق الجدیدة

۲. نوادر المخطوطات، المجلد الاول، (صص ۸۳-۹۶) قاهره، ۱۹۷۲

کرده است.^۱ نیز رساله‌ای با عنوان کنی الشعراء و من غلبت کنیت علی اسمہ^۲ و رساله القاب الشعراء و من يعرف منهم بأمه^۳ مهمترین اینها رساله اسامی کشته شدن‌گان است که شرح حال بسیاری از خلفا و امیران و چهره‌های معروف از شاعر و غیره در آن آمده است. از جمله، چند صفحه‌ای هم به نقل اخبار شهادت امیر مؤمنان (ع) پرداخته است.^۴

کتاب امالی محمد بن حبيب در اختیار ابن ابی‌الحديد بوده و وی در مجلدات مختلفی از آن نقل کرده است.^۵

گفته شده است که وی تمایلات شیعی داشته و شاهد آن که هر کجا نام ابوبکر و عمر آمده تعبیر «رحمه الله» آورده و هر کجا نام خدیجه و امام علی (ع) آمده تعبیر «رضی الله عنه» آورده است.^۶ شاهد دیگر آن که گفته است عمر احوال بوده^۷ و این که قبل از اسلام آوردن، کنیز مسلمان شده خود را کتک زده است.^۸ باید گفت مؤلف با جسارت تمام، زشتیهای بسیاری از قریش و صحابه و فرزندان آنها را آورده است. ارائه فهرستی از حدخوردگان صحابه و فرزندانشان هم می‌تواند مؤیدی بر آزاداندیشی او و یا تمایلات شیعی او در قدح صحابه تلقی شود. شاید همین مسأله دلیل بی‌توجهی به کتاب المنطق توسط دانشوران سنی در طول تاریخ باشد.^۹

ازرقی (م ح ۲۴۸)

ابوالید محمد بن عبدالله بن احمد ازرقی، نویسنده اثر مهم کتاب مکه و اخبارها و جبالها و اودیتها، اثری جاودانه در تاریخ مکه است. این‌ندیم او را «أحد الاخباریین و اصحاب السیر» و بنابر این یکی از مورخان به شمار آورده و کتاب مکه او را کتاب بزرگی خوانده است.^{۱۰} این اثر مؤلف، اگرچه نوعی تاریخ محلی است، اما به دلیل آن که وی تاریخ مقدس‌ترین شهر دنیای اسلام را نگاشته، در عمل به صورت منبعی مهم برای تاریخ اسلام در آمده است. این کتاب به نام اخبار مکه و ما جاء فیها من الآثار به چاپ رسیده است. آنچه که باید نسبت به مؤلف کتاب توجه داشت آن که کتاب از آن محمد بن عبدالله

۱. نوادر المخطوطات، المجلد الثانی، صص ۱۱۲-۲۷۵

۲. همان، صص ۲۸۱-۲۹۶

۳. همان، صص ۲۹۹-۳۲۸

۴. همان، صص ۱۶۰-۱۶۳

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحديد: ۱: ۲۹۴، ۲: ۳۶، ۱۲: ۸۱، ۱۳: ۴۲، ۲۰۸: ۱۴، ۲۵۰: ۱۵، ۵۳: ۱۶، ۱۰: ۱، ۱۲، ۱۸۲، ۱۷: ۲۳۶ (این آخری تنها آمده عن محمد بن حبيب).

۶. المحبر، ص ۵۰۹

۷. همان، ص ۳۰۳

۸. همان، ص ۱۸۴

۹. نک: المنطق، مقدمة خورشيد احمد فاروق، ص ۱۱

۱۰. الفهرست، صص ۱۲۴-۱۲۵

تاریخ نویسی تا قرن پنجم هجری ۱۰۱

است؛ جز آن که نقش وی در این کتاب، روایت بخش اعظم کتاب از جدش احمد بن محمد بن ولید است و تنها شمار اندکی از دیگران. شاید بر این اساس، بتوان مؤلف اصلی را جد وی دانست نه خود او. وی به مانند و ستفلد بر این باور است که از وجود برخی از اسناد دیگر در کتاب و نیز شباهتهای میان این کتاب با آنچه در سیره ابن هشام آمده، چنین بر می آید که کتاب اخبار مکه در اصل کوچکتر از حجم فعلی بوده و به مرور با ضمیمه کردن برخی مطالب دیگر، بر حجم آن افزوده شده است.^۱ کتاب اخبار مکه چندین بار تلخیص شده و به شعر نیز درآمده است.

اخبار مکه، در فصول نخستین خود، تاریخ مکه را از تاریخ کعبه آغاز کرده و سیری تاریخی از کعبه و مسجد الحرام را به دست داده است. بحث از جرهمیان و حاکمیشان بر مکه و سپس خزاعه و بعد از آن قریش در پی آمده است. همین طور بحث از بت پرستی و دلایل رواج آن در جاهلیت و نیز حج گذاری در دوران جاهلی. پس از آن تاریخ کعبه و مکه بعد از اسلام تا آتش زدن آن توسط امویان و... بحث از ارکان کعبه و بخشهای دیگر آن و نیز مسجد الحرام با تفصیل تمام همراه با تاریخچه آنها آمده است. ارائه جغرافیای دقیق شهر، خانه ها و محلات و منازل شخصیت های برجسته مکه در دوران پس از اسلام و نیز روشنگری در باره محلات شهر، گورستانها و... از ابواب دیگر کتاب است.

این کتاب نخست بار توسط و ستفلد در سال ۱۸۵۸ بر اساس سه نسخه در اروپا چاپ شد. چاپ فعلی رایج آن در سال ۱۳۵۲ قمری با تحقیق رشدی ملحس انجام شده است. مصحح پیوسته ای در باره تاریخ بازسازی کعبه از پس از دورانی که ازرقی آورده و نیز شرحی از سیلهایی که تا این اواخر در مکه آمده و مسائلی دیگر بر کتاب افزوده است. اخبار مکه به سال ۱۴۱۱ از روی چاپ رشدی ملحس در قم افست شده است. نیز توسط دکتر محمود مهدوی دامغانی به فارسی درآمده است.

زبیر بن بکار (م ۲۵۶)

زبیر بن بکار از آخرین افراد متعلق به نسلی است که شیوه کارشان نه نگارش تاریخ عمومی بلکه تک نگاری رخدادها بود. این تک نگاری به معنای مقاله نویسی کوتاه نیست؛ چرا که برای نمونه باید «وقعة صفین» نصر بن مزاحم را با آن حجم بسیار یک تک نگاری به شمار آوریم. بیشتر آثار زبیر بن بکار پیشوند اخبار دارد. یاقوت از زبیر بن بکار با عنوان «اخباری»

یاد کرده است.^۱ زبیر بن بکار فرزند عبدالله بن مصعب بن ثابت بود و ثابت فرزند عبدالله بن زبیر که سالها بر حجاز و عراق حکمرانی کرد و در برابر امویان ایستاد و عاقبت در سال ۷۳ هجری کشته شد. در خاندان زبیر علایق علمی وجود داشته است. از متقدمین آنها عروه بن زبیر است که عمده راوی اخبار عایشه است و از متأخرین آنها یکی مصعب زبیری و دیگری همین زبیر بن بکار. مصعب، عموی زبیر بن بکار بود، و دقیقاً از نظر علمی زمینه مشترکی با وی داشت. شاهد مهم آنکه از هر دوی آنها کتابی در نسب قریش بر جای مانده است.

زمینه کار علمی زبیر بن بکار، تاریخ، نسب و شعر و ادب است. اینها علومی بوده که با هم پیوندی عمیق داشته است.

زبیر بن بکار از چیره دستان این قبیله آگاهیهای ادبی - تاریخی است. هم کتاب موفقیات او، و هم کتاب نسب قریش و اخبارها نشان از احاطه او بر اخبار تاریخی و نسب قبیله پرنفوذ قریش دارد. کتابی دیگری که از وی مانده، از وایح النبى (ص) است که با تحقیق سکنیه شهابی (بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۳) چاپ شده است.

در این جا مناسب است اشاره کنیم که آثار بر جای مانده قرن سوم، به ویژه نیمه نخست آن از هر جهت باید غنیمت تاریخی به شمار آید. این آثار مملو از اخباری است که هنوز زیر فشار اجتماعی - مذهبی موجود تا حدی طاققت آورده و می توان اخبار درست فراوانی را در آنها یافت. به علاوه، آثار این قرن در واقع - به استثنای چند متن کوتاه و بلند از قرن دوم - کهنترین آثاری است که به دست ما رسیده و لاجرم تکیه گاه ما در تحلیل تحولات تاریخی دو قرن نخست هجری است.

آثار بر جای مانده زبیر بن بکار در شمار همین گونه آثارند؛ آثاری که حتی با وجود برخی از گرایشهای خاندانی و طایفه ای، حاوی اخبار تاریخی منحصر به فرد و بسیار با ارزشند. وی کتابی هم در اخبار مکه داشته که یکصد و چهل و سه نص آن در اخبار مکه فاکهی حفظ شده است.^۲ از کتاب تاریخ المدینه او نیز بخش مهمی در المغانم فیروزآبادی در باره محل سکونت قبائل در مدینه باقی مانده. همچنین ابن حجر، نصوصی از آن را در الاصابه نقل کرده است.^۳

از زندگی سیاسی - اجتماعی زبیر بن بکار آگاهی فراوانی در دست نیست. تنها می دانیم که وی در سالهای پایانی زندگی خود، قاضی شهر مکه بوده و این سمت را متوکل عباسی -

۲. اخبار مکه، فاکهی، مقدمه، ص ۳۴

۱. معجم الادباء، ج ۴، ص ۲۱۸

۳. التاریخ والمؤرخون بمکه، ص ۱۹

تاریخ نویسی تا قرن پنجم هجری ۱۰۳

خلیفه مشؤوم و پست عباسی - به عنوان پاداش به وی واگذار کرده بود. پیش از آن نیز وی با حکومت عباسی مرتبط بوده است؛ از جمله نام همین کتاب الموفقیات، برگرفته از نام ابواحمد طلحة الموفق فرزند متوکل عباسی است. ابواحمد در عهد خلافت برادرش معتمد، مقام ولایعهدی را داشت، اما عمرش برای خلافت دوام نیاورد و درگذشت.

زیربن بکار کتاب الموفقیات را به نام وی نگاشت و این حکایت از روابط نزدیک وی با خاندان عباسیان دارد. به هر روی او عالمی پر نفوذ و متعلق به طایفه قریش بود و به طور طبیعی شخصیتی بر جسته به شمار می آمد؛ به ویژه که عمری نسبتاً دراز یافت و فرصت آن را داشت تا بر دامنه نفوذ خویش بیافزاید. وی پس از هشتاد و چهار سال زندگی در ذی حجه سال ۲۵۶ درگذشت.

مصادر رجالی اهل سنت به طور کلی او را توثیق کرده اند. دارقطنی، بغوی و خطیب بغدادی در شمار کسانی هستند که وی را موثق شمرده اند؛^۱ اما احمد بن علی سلیمانی سخت بر وی تاخته او را «منکر الحدیث» خوانده و در شمار جاعلان حدیث آورده است.^۲ در این صورت به رغم دفاع ابن حجر از وی، باید درباره اخبار او محتاط بود. ما معیارهای سلیمانی مذکور را در تضعف و توثیق نمی دانیم؛ شاید به خاطر برخی اخباری که وی درباره سقیفه آورده این چنین متهم شده؛ شاید هم بدبینی عمومی که دامنگیر اخباریان آن زمان بوده است سبب تضعیف مزبور شده باشد. این نیز محتمل است که سلیمانی آگاهی ویژه ای درباره او داشته و یا روایت او را از راویان ضعیف - کاری که اخباریان به آن تن می دادند تا کتب تاریخی خور را حجیم و پر بار کنند - دانسته است. این آخری، با آنچه سلیمانی درباره زیر آورده و وی را در شمار جاعلان حدیث یاد کرده سازگاری ندارد. به هر روی باید گفت، مشکل توثیق و تضعیف درباره مورخان و اخباریان همیشگی بوده و کمتر مورخی را می توان یافت که از این بابت مصون مانده باشد.

از شخص زیربن بکار که بگذریم، باید گفت، خوشبختانه کتاب موفقیات وی مجموعه روایات تاریخی است که هر کدام به طور مستند نقل شده و سبک حدیثی بر آن حاکم است؛ یعنی هر حکایت سند مستقل خود را دارد و از این جهت می توان آن را ارزیابی کرد. با این حال باید این حقیقت را فاش گفت که داشتن سند و سالم بودن روات آن، به معنای آن نیست که روایت مزبور حتماً درست خواهد بود، چه، «جعل سند»، همانند «جعل خبر» کار دشواری نبوده است. پس باید با دقت بیشتری به ارزیابی متون اخبار پرداخت و در کنار آن کار سندی نیز انجام داد.

اشاره کردیم که کتابهای تاریخ آن روزگار یا تک نگاری درباره رخدادهای ویژه ای است و یا تاریخ عمومی یک دوره تاریخی؛ و گفتیم که زیربن بکار مربوط به نسل تاریخنگاری از نوع تک نگاری است. اکنون پرسش آن است که اخبار الموفقیات چگونه کتابی است. کتاب موفقیات در برگیرنده ۴۲۹ خبر تاریخی است. هر کدام این اخبار مشتمل بر دو سه سطر تا دو یا سه صفحه می باشد. این حکایات به طور عمده تاریخی و کمتر ادبی است. محور اصلی آنها نیز مسائل مهم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دو قرن نخست هجری است. در واقع زیربن بکار بر آن بوده تا از مجموعه این تحولات، آنچه را که جالب، شیرین، آموزنده و مهم بوده گلچین کرده و در این کتاب عرضه کند. از این جهت باید گفت کتاب وی گرچه نمی تواند در قالب یک تک نگاری از یک واقعه شناخته شده و یا در شمار تواریخ عمومی درآید، اما خود، دارای سبک بسیار نوی است که آن را برای علاقه مندان به تاریخ خواندنی کرده است.

در این میان آنچه اهمیت دارد، اصل گزینش است. مروری بر فهرست مطالب کتاب ارزش آن را آشکارتر می سازد. تقریباً همه اخبار جهت گیری خاصی داشته و ما باید آن را مجموعه یادداشتهای مورخی بدانیم که در طول زندگی خود آنها را در دفترچه ای فراهم آورده است. می دانیم که این یادداشتهای لحاظ آن که توسط یک مورخ فراهم آمده، آن هم در طول سالها، چه اندازه ارزشمند است.

محقق کتاب در همان مقدمه نوشته است که زیربن بکار در این کتاب سه گونه خبر دارد. یکی اخباری که در هیچ مصدر دیگری نیامده است؛ دوم اخباری که تنها به طور مختصر در مصادر دیگر آمده و تفصیل آن را باید در اینجا یافت؛ و سوم اخباری که البته در مصادر دیگر نیز آمده است. به هر روی باید توجه داشت که ما این اخبار را در کتابی که در نیمه اول قرن سوم هجری تألیف شده، در اختیار داریم. مؤلف با بسیاری از قضایای مربوط به اواخر قرن دوم یا دوره مأمون معاصر بوده و از این جهت بر ارزش تاریخی این کتاب افزوده می شود.

آنچه که به نظر جالب می رسد، حساسیت مؤلف در گزینش اخبار است. این گزینش جهت گیری فکری و تحلیلی قوی دارد؛ نه آن که صرفاً از لحاظ صوری جالب باشد. به عبارت دیگر، بیشتر این نقلها در تحلیل تاریخ دو قرن اول هجری کاربرد دارد و کمتر خبری است که بتوان از آن صرف نظر کرد. البته یک محقق باید تمامی چنین کتابی را بخواند تا بتواند از آنچه در آن پراکنده است بهره بجوید؛ زیرا کتاب ترتیب تاریخی مشخصی ندارد و از اساس نیز مؤلف بنای چنین کاری را نداشته است.

پیش از آن که مروری دقیقتر بر محتوای آن داشته باشیم، این مطلب را هم درباره کتاب

تاریخ نویسی تا قرن پنجم هجری ۱۰۵

موفقیات بگوئیم که متأسفانه، نُسخ باقی مانده از این کتاب کامل نبوده و تنها بخشی از کتاب، که باید گفت نسبتاً مفصل است، در اختیار ما قرار گرفته است. با این حال محقق آن تلاش کرده تا قسمت مفقود آن را با کمک اخباری که دیگران در قرنهای گذشته از آن برگرفته‌اند به نوعی بازسازی کند. لذا «قسم الضائع» آن که شمال ۵۸ خبر تاریخی بوده و عمدتاً از شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید است، در پایان کتاب (ص ۵۷۳ به بعد) آمده است. باید از محقق به خاطر ضمیمه کردن این بخش سپاسگزار بود. به نظر می‌رسد که فاش‌گویی این کتاب در اخبار تاریخی، آن را برای متعصبان، غیر قابل تحمل کرده و از این جهت کتاب مزبور همانند بسیاری از آثار دیگر قرن سوم مورد بی‌مهری قرار گرفته و به همین دلیل بخش متناهی از آن از بین رفته است.

به رغم آنکه خاندان زبیر با بنی هاشم روابط مناسبی نداشته است، اخبار الموفقیات، اخبار قابل توجهی درباره امام علی - علیه السلام - دارد. یک از جالبترین آنها تحت عنوان «رسول الله یوصی بولایة علی» چنین است: ... عن عمار بن یاسر قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله :

اوصی من آمن بالله و صدقنی بولایة علی بن أبی طالب، من تولاه فقد تولائی و من تولائی فقد تولی الله، و من أحبه فقد أحببنی و من أحببنی فقد أحب الله عزوجل.^۱
وی در ادامه، سه سند دیگر برای این خبر نقل کرده است. این امر نشان تأکید مؤلف بر درستی حدیث است.

عمر بن شُبّه (۱۷۳ - ۲۶۲)

ابوزید عمر بن شُبّه بن عبید نمیری بصری (از موالی بنی نمیر) از مورخان بصری بنام است. نگاشته‌های وی از مصادر مهم آثاری است که در دوره‌های بعد تدوین شده است. ابن‌ندیم از وی یاد کرده و فهرستی از تألیفات وی را آورده است. عمده آثار وی در باره کوفه و بصره و مکه و مدینه و برخی آثار ادبی و نسبی است: کتاب الکوفه، کتاب البصرة، کتاب امراء الکوفه، کتاب امراء البصرة، کتاب امراء مدینه، کتاب مقتل عثمان، کتاب محمد و ابراهیم ابی عبدالله بن حسن و...^۲

اثر مهم و پر ارج برجای مانده وی کتاب تاریخ المدینة المنورة است که بر اساس تنها ترین نسخه با تحقیق فهیم محمد شلتوت در چهار جزء (دو مجلد) چاپ شده است.^۳

۱. اخبار الموفقیات، ص ۳۱۲، ش ۱۷۱ (و شماره‌های ۱۷۲ - ۱۷۴)

۲. الفهرست، ص ۱۲۵

۳. افست قم، دارالفکر، ۱۴۱۰

کهن‌ترین تاریخ مدینه، کتاب تاریخ مدینه ابن زباله است که بخشهایی از آن در وفاء الوفاء سمهودی برجای مانده و دستفرد آن قطعات را در کتابچه‌ای با نام تاریخ المدینه ابن زباله چاپ کرده است. متأسفانه نسخه برجای مانده از این اثر ناقص است. آنچه هست شامل سه قسمت است. نخست قسمت مربوط به پیامبر (ص)، دوم قسمت مربوط به عمر و سوم قسمت مربوط به عثمان. هر سه بخش از آغاز و انجام ناقص است؛ اما همین اندازه که برجای مانده، بسیار مغتنم و ارزشمند است. ابن شبه آگاهیهای دقیقی را در بخش نخست کتاب از مدینه و وضعیت آن از حیث تمدنی و آبادی به دست داده است. او به تاریخ سیاسی این دوره کمتر توجه دارد و در برابر، در وصف اماکن و محلات آگاهیهای منحصر دقیقی را به دست داده است. بحثهایی مانند مساجدی که رسول خدا (ص) در آنها نماز گزارده (۵۷- ۷۹)، احادیثی که در باره کوه احد آمده (۷۹- ۸۵)، اخبار مربوط به قبرستان بقیع و محل قبر بزرگان مدفون در آن (۸۶- ۱۰۴) محل دفن حضرت فاطمه زهرا (س) (۱۰۴- ۱۱۰) یاد از وادی‌های مدینه و مطالبی دیگر در باره جغرافیای مدینه. وی به تفصیل از صدقات پیامبر (ص) و امام علی (ع) در مدینه سخن گفته است. افزون بر اینها، می‌توان در باره اخبار جنگها، وفدها و بسیاری از مطالب دیگر سیره، اخباری را در این کتاب یافت.

نکته مهم در کتاب ابن شبه آن که وی در نقل اخباری که در قرن سوم و چهارم از دید اصحاب حدیث ممنوعه اعلام شده، صراحت خاصی دارد. به همین دلیل این کتاب مملو از اخبار مهمی است که واقعیات تاریخی آن دوره را برملا می‌کند. این اخبار به ویژه در بخش مربوط به عثمان و شورش مردم بر وی به طور مبسوط آمده است. در این باره، هیچ کتابی به دقت این کتاب مطالب ریز آن ماجرا را به دست نداده است.

مطالب کتاب از مجلد نخست تا صفحه ۶۵۱ اخبار دوران پیامبر (ص) است و از آن پس اخبار دوره عمر که نخستین مطالب آن در باره نسب او، وضع او در جاهلیت و اسلام اوست می‌باشد. در این بخش، شیوه حکومت‌داری عمر و نیز ابداعات وی در زمینه‌های مختلف از جمله تأسیس نماز تراویح و دیگر مسائل از قبیل سیره عمر، موافقات عمر (ص ۸۵۹) به تفصیل آمده است. آخرین بخش مربوط به عمر، مسائل مربوط به کشته شدن او و تشکیل شورای خلافت و اخبار آن است (ص ۸۶۸).

اخبار مربوط به عثمان از صفحه ۹۵۲ آغاز می‌شود. در این بخش، نخستین عناوین مربوط به اقدامات دینی عمر از جمله برخی از تشریعات و همچنین تلاش وی در جمع نسخ قرآن و یکسان کردن آنها، و در نهایت اخبار شورش بر عثمان است که با تفصیل هرچه تمامتر در این کتاب آمده است. بدین ترتیب باید گفت تاریخ مدینه ابن شبه منبعی است

کهن که از هر حیث اخبار آن قابل توجه بوده و از نخستین متون تاریخی است که از یک سو به عنوان متنی مهم در در تواریخ محلی آن هم تاریخ مدینه الرسول و از سوی دیگر حاوی اخبار مهم از دوره خلافت خلفای نخستین، به دست ما رسیده است. طبعاً هیچ محقق تاریخ اسلام نمی تواند بدون احاطه بر آن و موضوعات متنوع موجود در آن، در باره تاریخ مدینه و دوران خلافت خلفای نخست تحقیق کند. افزون بر تاریخ المدینه، کتابی مخطوط از وی برجای مانده با نام **جمهرة اشعار العرب** که نسخه آن در قاهره موجود است. فقراتی از کتاب اخبار اهل البصرة او در تاریخ طبری مانده است.^۱ از کتاب اخبار بنی نمیر وی فقراتی در الاغانی هست. نیز فقراتی از اخبار مکه او در الاصابه ابن حجر نقل شده است. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل از کتاب اخبار محمد و ابراهیم ابی عبدالله وی نیز نقل کرده است.^۲

ابن قتیبه (۲۱۳-۲۷۶)

ابو محمد عبدالله بن مسلم معروف به ابن قتیبه مروزی دینوری از ادبا و مورخان اهل سنت در قرن سوم هجری است. وی آثاری در ادب، حدیث، قرآن و تاریخ دارد که بسیاری از آنها به دلیل کثرت استفاده، برجای مانده است. پدر وی از مرو بوده، خود او در بغداد متولد شده و مدتی در شهر دینور قاضی بوده است. از جمله مشایخ وی در بغداد، محمد بن سلام جُمَحی (م ۲۳۱)، یحیی بن اکثم قاضی (۲۴۲) ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی (م ۲۴۸ یا ۲۵۵) و شماری دیگر از محدثان و اخباریان برجسته این دوره بوده اند. برخی از آثار وی عبارتند از **غریب القرآن**، **مشکل القرآن**، **مختلف الحدیث**، **دلائل النبوة**، **الاختلاف فی اللفظ**، **ادب الکاتب**، **الاسئلة والاجوبة**، **فضل العرب علی المعجم**، **عیون الاخبار**، **طبقات الشعراء**، و **المعارف**.^۳

مهمترین اثر تاریخی وی کتاب **المعارف** است. این اثر به صورت دائرة المعارف مختصری در باره دانستیهای لازم در باره تاریخ اسلام تدوین شده است. به همین دلیل، در نوع خود کار بدیعی است. عجیب آن که مسعودی، ابن قتیبه را متهم کرده که مطالب کتابهای ابوحنیفه دینوری را برداشته و در کتابهای خود می گذارد.^۴

فصلی از کتاب معارف که در حکم یک کتاب شرح حال نیست هست، به صحابه

۱. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۶۶

۲. تاریخ التراث العربی، التدوین التاريخی، صص ۲۰۵-۲۰۶

۳. نک: الفهرست ابن ندیم، ص ۸۶ ابن ندیم او را در طبقه لغویین آورده است. در مقدمه المعارف ۳۷

عنوان کتاب برای وی یاد شده است. ۴. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۲

اختصاص دارد. پس از آن فصلی به خلفا و شرح مختصری از آنان را تا زمان المعتمد عباسی به دست می‌دهد. فصلی به اشراف و بزرگان که هر کدام به نوعی در حوادث مهم زمان نقشی داشته‌اند اختصاص داده شده است. در ادامه فصلی در شرح حال تابعین و پس از آن فصلی در معرفی اهل حدیث آمده است. قاریان، نسب‌شناسان و اخباریان، راویان اشعار، معلمان و متهاجران^۱ پس از آن آمده است. بحثی از «الاوائل»^۲، فتوحات، حاکمان عراق، فرقه‌ها، کاتبان و دبیران شاهان و امیران، شاهان حبشه، حیره، و عجم نیز در انتها آمده است. این فهرست تأیید می‌کند که ابن قتیبه در صدد تألیف کتابی جامع و دائرة المعارفی تاریخی اما مختصر بوده است. بهترین چاپ کتاب، چاپ ثروت عکاشه است که در قم نیز توسط انتشارات رضی (سال ۱۳۷۳) افست شده است.^۳

از دیگر آثار وی که آگاهیهای تاریخی فراوانی در آن آمده، کتاب عیون الاخبار است. این کتاب، از جمله آثار ادبی است که هر باب آن اختصاص به یک موضوع اجتماعی، سیاسی یا ادبی دارد. در آن باب، هر نقل تاریخی، شعر، حکایت یا کلمه قصاری که پیرامون آن موضوع نقل شده جمع آوری می‌شود. کتاب مزبور در چهار جلد توسط دارالکتاب العربی بیروت، منتشر شده و در قم نیز افست شده است. کتاب الشعر والشعراء ابن قتیبه نیز حاوی شرح حال شمار فراوانی از شاعران برجسته دوران جاهلی و اسلامی بوده و مواد فراوانی برای تاریخ ادبیات در آن آمده است.

از دیگر آثار تاریخی که به وی منسوب شده کتاب الامامة و السياسة است. ثروت عکاشه مصحح کتاب المعارف، نسبت این کتاب را به ابن قتیبه نادرست می‌داند. نخست بدان دلیل که در شرح حالهایی که برای وی نوشته‌اند، جز ابو عبدالله توزی معروف به ابن شباط، چنین کتابی برای او یاد نکرده‌اند. در متن کتاب آمده که مؤلف در دمشق بوده در حالی که ابن قتیبه از بغداد جز به دینور نرفته است. نیز در متن کتاب از ابولیلی نقل شده در حالی که او در سال ۱۴۸ در کوفه قاضی بوده و این ۶۵ سال قبل از تولد ابن قتیبه است. چهارم آن که در کتاب، از زنی که مؤلف او را دیده خبری در باره فتح اندلس آمده که باز با سال تولد ابن قتیبه سازگاری ندارد. مؤلف از حمله موسی بن نصیر به مراکش یاد می‌کند که این شهر را یوسف بن تاشفین در سال ۴۵۵ ساخته و این با سال مرگ ابن قتیبه (۲۷۶)

۱. مانند کسانی چون سعد و قاص که از مدینه به عراق آمدند.

۲. شعبه‌ای از تاریخ نویسی که در باره نخستین امور رخداده است.

۳. چاپ پیشین این کتاب با تصحیح محمد اسماعیل عبدالله الصاوی در سال ۱۹۷۰ انجام شده بود.

سازگار نیست.^۱ شاید مهمترین دلیل عدم صحت کتاب الامامة و السياسة به ابن قتیبه، عدم سازگاری نثر آن با دیگر آثار او باشد. افزون بر آن، شیوه نگارش وی در تاریخ، میان آنچه در المعارف انجام داده با آنچه در الامامة آمده توافق و تناسب ندارد. گرایش مذهبی او با محتوای آنچه در الامامة در باره سقیفه و داستان اختلاف مسلمانان در آن دوره آمده همخوانی ندارد. البته وی در کتاب الاختلاف عبارتی دارد که توهم گرایش شیعی را نسبت به او برانگیخته که عکاشه خواسته است از آن پاسخ دهد.^۲ وی با مقابله با مشبهه، تا اندازه‌ای خود را با اهل حدیث که سنیان سخت متعصب‌اند روبرو کرده است. در جای دیگری نیز از اهل حدیث به دلیل پنهان کردن فضائل امام علی (ع)، به ویژه حدیث غدیر ناراحت است و شکایت می‌کند که چرا باید به خاطر مخالفان (روافض) اهل حدیث این حقایق را کتمان کنند.^۳ با این حال، او سنی است و هیچ علقه شیعی ندارد.

به هر روی کتاب الامامة و السياسة، حتی اگر از ابن قتیبه نباشد، از آثار با ارزش تاریخی از قرن سوم است. این کتاب در اصل تاریخ خلفاست. بحث از جانشینی ابوبکر آغاز شده و با تکیه بر حوادث عراق، تا کشته شدن امین پیش رفته است. بسیاری از اخبار این کتاب،

۱. المعارف، ص ۵۶، نیز نک: التاریخ العربی و المورخون، ج ۱، ص ۲۴۱

۲. مقدمه المعارف، ص ۵۹

۳. ترجمه عبارت ابن قتیبه در «الاختلاف فی اللفظ» (تحقیق محمد زاهد کوثری، صص ۴۷-۴۹) چنین است: من شاهد بودم که اینان (اهل حدیث) در برابر افراط رافضه در دوستی علی و مقدم دانستن او... در کنار زدن علی (ع) افراط کرده، حق او را بجای نیاورده و در باره‌اش بدگویی می‌کنند. آنها گرچه به ظلم او تصریح نکرده‌اند اما او را متهم به خونریزی به ناحق کرده، متهم به شرکت در قتل عثمان کرده و ائمه هدایت خارج کرده در شمار ائمه فتنه می‌دانند. آنها خلیفه بودن او را به جهت اختلاف مردم در باره او انکار کرده اما یزید را خلیفه می‌دانند، چراکه همگی مردم او را پذیرفته‌اند. بسیاری از محدثان از این که فضائش را نقل کرده و آنچه در باره‌اش وارد شده اظهار کنند، خودداری می‌کنند، در حالی که همه این احادیث از طرق صحیح نقل شده است. اهل حدیث، حسین (ع) فرزند او را خارجی دانسته و می‌گویند او شق عصای مسلمین کرده و بنابراین مهدور الدم بوده است؛ چراکه پیامبر فرمود: من خرج علی امتی و هم جمیع فاقتلوه کائنا من کان. آری اینان علی و اهل شورا را با یکدیگر برابر می‌دانند، به این دلیل که اگر عمر برتری علی را می‌دانست وی را بر آنان مقدم می‌داشت. آنان از یاد علی علیه السلام خودداری کرده و حتی از نقل حدیثی از فضائش اکراه دارند تا جایی که محدثین آنها از نقل احادیث فضائل او خودداری کرده و به نقل همه فضائل عمرو بن عاص و معاویه می‌پردازند. گویا از نقل این فضائل نمی‌خواهند به آن دو توجه کنند بلکه بیشتر مقابله با علی (ع) را در نظر دارند. اگر یک نفر در باره علی بگوید: «اخو رسول الله و ابوسبطیه الحسن و الحسین اصحاب الکساء علی و فاطمة و الحسن و الحسین» چه‌ره آنها برافروخته شده و چشمهایشان حالت انکار به خود می‌گیرد. اگر کسی سخن رسول خدا (ص) را نقل کند که فرمود: «من کنت مولا فهذا علی مولا» و «انت منی بمنزلة هارون من موسی» و نظایر اینها، دنبال نقد سند می‌روند تا آن را خراب کنند و حق او را به خاطر رافضه پایمال کنند و به خاطر آنها چیزی را به علی (ع) نسبت دهند که مربوط به او نیست.

نقلهای منحصری است که قرائن تاریخی دیگر مؤید آنهاست، اما عین آنها در نقلهای دیگر نیامده است. به همین دلیل، باید این اثر از منابع اولیه تاریخ خلفای نخستین تا عصر اول عباسی دانست. چاپ پیشین الامامة والسیاسة در قاهره، به سال ۱۳۸۸ قمری توسط مطبعة مصطفى البابي الحلبي انجام شده است.^۱ چاپ جدیدی با فهارس توسط علی شیری چاپ شده است.^۲

يعقوب بن سفيان قسوی (ح ۱۹۵ - ۲۷۷)

ابویوسف یعقوب بن سفیان قسوی از محدثان و مورخان قرن سوم هجری است که سالهای طولانی از عمر خویش را برای شنیدن حدیث به مسافرت به شهرهای مختلف دنیای اسلام اختصاص داد. وی در اصل از فسای فارس است که برای فراگیری حدیث به مکه، مصر، شام، و شهرهای مختلف عراق سفر کرده است. وی در حالی که بیش از هشتاد سال عمر داشت، در سیزدهم رجب سال ۲۷۷ در بصره درگذشت. مهمترین اثر وی کتاب المعرفة و التاريخ است که در چهار مجلد با تصحیح اکرم ضیاء العمری چاپ شده است.^۳ تعبیر «المعرفة» به معنای شناخت رجال است و تعبیر «التاريخ» به معنای تاریخ سالشمار. خواهیم دید که کتاب ترکیب از هر دو شیوه است.

وی بدون استثنا از سوی اصحاب رجال توثیق شده و از وی به عنوان شخصی عابد و زاهد و متقی یاد شده است. این در حالی است که ابن اثیر وی را به تشیع متهم کرده است.^۴ ابن کثیر نوشته است: به یعقوب لیث صفاری خبر رسید که قسوی از عثمان بد می گوید. دستور داد تا احضارش کنند. در این وقت، وزیر یعقوب گفت: او در باره عثمان بن عفان سجزی ما بد نمی گوید، بلکه در باره عثمان بن عفان صحابی بد می گوید. یعقوب پاسخ داد: رهایش کنید، عثمان صحابی به من چه ربطی دارد!^۵ از میان آثار وی کتاب المعرفة و التاريخ برجای مانده که آن نیز از سه مجلد، مجلد نخست آن مفقود شده است. نیز بخشی از کتاب المشیخه او باقی مانده است. کتاب المعرفة او در دست مورخان بعدی بوده و مکرر در مآخذ مختلف از آن استفاده و ستایش شده است.^۶ متأسفانه بخش مفقود آن، تاریخ عمومی اسلام بر اساس سالشمار بوده و تا زمان سفاح ادامه داشته است. مصحح

۱. افست قم، رضی، ۱۳۶۳

۲. این کتاب را نیز منشورات رضی به سال ۱۳۷۱ شمسی در قم افست کرده و متأسفانه ناشر و سال نشر چاپی را که از روی آن افست کرده، بر روی کتاب حفظ نکرده است.

۳. مدینه منوره، مکتبة الدار، ۱۴۱۰

۴. المعرفة و التاريخ، ج ۱، ص ۱۵

۵. نک: مقدمة المعرفة و التاريخ، ص ۲۲

۵. البداية و النهاية، ج ۱۱، ص ۶۰

کتاب، آنچه از این بخش در کتابهای دیگر نقل شده در مقدمه ارجاع داده است.^۱

دو مجلد دیگر که بر جای مانده، ادامه حوادث تاریخ اسلام را از سال ۱۳۶ تا ۲۴۲ دنبال کرده است. وی در هر سال فهرستی از حوادث آن سال را به دست داده است. بدین ترتیب باید کتاب فسوی را در کنار کتاب یعقوبی و دینوری و به ویژه خلیفه، از تواریخ عمومی قرن سوم هجری بدانیم. مطالبی که وی ذیل هر سال نقل کرده البته مختصر و کوتاه است. وی در ضمن حوادث سالهایی که معاصر با آنها بوده، آگاهیهای جالبی به دست داده است. از جمله تعیین محل قبر ابن شهاب زُهری و نیز برخی از آنچه که بر دیوار مسجد دمشق از زمان ولید بن عبدالملک در باره تاریخ بنا و نیز آیات قرآنی نوشته شده بوده است.^۲

پس از بیان حوادث سال ۲۴۲، کتاب وی صورت شرح حال و رجال به خود گرفته است. وی ابتدا شرح حال صحابه و سپس شرح حال تابعین را می آورد. به طور استطرادی، عناوینی از قبیل «معرفة القضاة»، فضائل مصر و صحابه‌ای که به آن وارد شدند، همینطور شام و تابعین شام و سپس اخبار کوفه و صحابه و تابعینی که در آن بوده‌اند و نیز فصلی در باره ابوحنیفه و اصحاب او و نیز اعمش در ادامه می آید. از این دید، کتاب شبیه کتاب طبقات ابن سعد است و در همین تراجم، اطلاعات تاریخی مختلف فراوان به چشم می خورد.

وی بنا به استقصای مصحح، در این کتاب، جمعا از ۲۳۲ شیخ نقل کرده است. افزون بر آن، از عالمان و مؤلفان پیشین نیز مطالبی گرفته که در مواردی از کتابهای آنهاست. در جمع ۴۰ نص از عروة بن زبیر در سیره نقل کرده که به نظر مصحح از کتاب او نباید نقل شده باشد. کتابی هم که حدیث زهری در آن بوده، از مصادر فسوی است. برخی از عالمان دیگر که به احتمال، وی از آثارشان بهره برده عبارتند از محمد بن اسحاق، عبدالملک بن جریج (م ۱۵۰)، معمر بن راشد (م ۱۵۳)، لیث بن سعد (م ۱۷۵)، ابونعیم فضل بن نعیم (م ۲۱۹) و شماری دیگر از محدثان.^۳

محمد بن اسحاق فاکهی (۲۱۷ - ۲۷۲ تا ۲۷۸)

ابوعبدالله محمد بن اسحاق فاکهی از مورخان قرن سوم هجری است که نیمی از کتاب مهم او با عنوان اخبار مکه به دست ما رسیده است. این کتاب، بمانند کتاب اخبار مکه ازرقی و نیز تاریخ المدینة المنورة ابن شبه، از آثاری است که به ظاهر در شمار تواریخ محلی است، اما به دلیل آن که مشتمل بر آگاهیهایی در باره دو شهر اصلی مکه و مدینه است، باید در

۲. مقدمة المعرفة و التاريخ، ص ۵۲

۱. مقدمة المعرفة و التاريخ، صص ۲۳ - ۴۰

۳. المعرفة و التاريخ، ج ۱، صص ۴۲ - ۵۰

ردیف سایر منابع تاریخ اسلام مورد توجه قرار گیرد. شرح حال فاکهی کمتر در منابع کهن آمده و تنها فاسی در العقد الثمین و ابن حجر در تغلیق التعلیق شرح حال مختصری از وی به دست داده‌اند. عبدالمملک بن دهیش، مصحح ارجمند کتاب فاکهی، کوشیده است تا آگاهیهای پراکنده‌ای را که در باره وی دست است، در مقدمه کتاب بیاورد.^۱

قدیمی‌ترین شیخ او، سعید بن منصور متوفای ۲۲۷ است که اگر او در هنگام نقل از وی دست کم ده سال می‌داشته باید تولد او در سال ۲۱۷ باشد. از این سو، فاسی گفته است که وی در سال ۲۷۲ زنده بوده است. به احتمال، درگذشت او میان سال ۲۷۲ تا ۲۷۸ است.^۲ از برخی از نقلها به دست می‌آید که با امرای مکه نشست و برخاست داشته و بنابراین شخصی معتبر و عالمی برجسته بوده است. کتاب اخبار مکه به صورت مسند ارائه شده و او تنها در ملجود دوم کتاب خود از ۲۳۱ شیخ روایت نقل کرده است. برخی از مشایخ مهم وی عبارتند از: محمد بن اسماعیل بخاری، مسلم بن حجاج، ابوحاتم رازی، ابوزرعه جرجانی، ابراهیم بن یعقوب جوزجانی، حسن بن عرفة عبدی و زبیر بن بکار. مصحح نام مشایخ وی را با تعیین شمار نقلهایی که از آنها آورده، ضمن جدولی به دست داده است.

اهمیت کتاب فاکهی، جدای از تلاشی که برای فراهم آوردن اخبار مهم تاریخی کرده، نگهداری متون برخی از کتابهای مفقود در آن است. وی از کتاب تاریخ مکه و مسجد الحرام عثمان بن عمرو بن ساج چهل و هفت نص را نگاه داشته است. از کتاب واقدی در باره مکه بیست و شش نص. از آثار زبیر بن بکار که اخبار مکه داشته یکصد و چهل و هفت نص. از کتاب ابو عبیده معمر بن مثنی که کتابش در باره چاههای مکه بوده یازده نص. از المغازی موسی بن عقبه سیزده نص. همینطور از برخی از آثار حدیثی که از میان رفته، قطعاتی را حفظ کرده است.^۳

اخبار مکه شماری از فصول خود را به مسجد الحرام و اجزاء متبرکه آن مانند حجرالاسود، ملترم، طواف کعبه، مقام ابراهیم، زمزم، مسجد الحرام، صفا و مروه اختصاص داده و شمار دیگری از فصول خود را به تاریخ شهر مکه و تحولات و تغییرات و سیلهایی که پیش و پس از اسلام در آن آمده است.^۴ ارائه فصلی به تبیین موقعیت محلات و خانه‌ها که با دقت هرچه تمامتر صورت گرفته از جالب‌ترین فصلهای کتاب است. سایر آگاهیهای

۱. وی کتاب را در شش جلد (سه مجلد) به بهترین صورت به چاپ رسانده است. گفتنی است که بخشی از آن، پیش از این در مجموعه‌ای که مشتمل بر بخشی از کتابهای تاریخی مربوط به شهر مکه بوده چاپ شده است. نک: تاریخ التراث العربی، التدوین تاریخی، ص ۲۰۷

۳. اخبار مکه فاکهی، مقدمه، صص ۳۴-۳۵

۲. نک: مقدمه اخبار مکه، ص ۳۲

۴. نک: مجله میقات، ش ۳، مقاله‌ای در معرفی کتاب اخبار مکه فاکهی.

جغرافیای در باره مکه اعم از چاهها، راهها، موقعیت منی و عرفات و مشعر و نیز مساجدی و منازلی که رسول خدا (ص) در آنها نماز گزارده، ضمن فصول چندی ارائه شده است. طبعاً برخی از مسائل فقهی نیز مورد توجه بوده و روایات مربوط به احکام حرم و یا احکام خرید و فروش و اجاره خانه‌های مکه و از این قبیل نیز ضمن فصولی خاص ارائه شده است.

مصحح کتاب می‌نویسد: جزء نخست کتاب که مفقود شده، مباحث مربوط به تاریخ مکه را از ابتدا تا هجرت پیامبر (ص) داشته است. شاهد آن که بجز آنچه در بحث از منی در باره بیعت عقبه آورده، مطالب دوره بعثت را در بخش باقی مانده نمی‌یابیم. وی بر اساس آنچه که فاسی در العقد الثمین و دیگران از جزء اول کتاب فاکهی آورده‌اند، بخشی را به عنوان «ملحق» در مجلد پنجم (از صفحه ۱۱۱ به بعد) افزوده است. روایات این بخش، نشانگر همان نظر مصحح است که جزء نخست کتاب تاریخ مکه از جاهلیت تا هجرت رسول خدا (ص) به مدینه بوده است.

احمد بن یحیی بلاذری (۱۷۰ تا ۱۸۰ - ۲۷۹)

احمد بن یحیی بن جابر بلاذری بغدادی کاتب، از مهمترین مورخان و نسب‌شناسان قرن سوم است. سال تولد وی دانسته نیست، اما گفته شده که قدیمی‌ترین شیخ او که وکیع بن جراح است در سال ۱۹۷ درگذشته و آن زمان، وی باید هفت تا ده سال سن می‌داشته است.^۱ ابن ندیم از او و آثارش یاد کرده و وی را از مترجمان کتابهای فارسی به عربی دانسته که از جمله آثارش ترجمه عهد اردشیر به شعر است.^۲ یاقوت با تفصیل بیشتری از او یاد کرده و از ذکر مشایخ وی توسط یاقوت چنین بر می‌آید که بلاذری دانش خود را از محدثان شامی و عراقی برگرفته است.^۳

بلاذری اهل شعر نیز بوده و بیشتر هجویات می‌گفته است. وی اشعاری در ستایش مأمون دارد و بعدها یکی از ندیمان متوکل عباسی (م ۲۴۷) و سپس مستعین (م ۲۵۱) بوده است.^۴ شاید همین امر سبب گرایشهای عباسی در وی شده و شاهد آن این است که از امویان، تنها عثمان و عمر بن عبدالعزیز را خلیفه نامیده است. وی از امویان اندلس نیز

۲. الفهرست، صص ۱۲۷-۱۲۶

۱. موارد البلاذری، ج ۱، ص ۴۸

۳. معجم الادباء، ج ۵، ص ۹۱

۴. لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۲۳ و نک: موارد البلاذری، ج ۱، ص ۵۷؛ مقدمه انساب الاشراف، تصحیح زکار،

سخنی نگفته است. دو کتاب با ارزش از بلاذری بر جای مانده است: یکی *فتوح البلدان* که مورد ستایش مسعودی قرار گرفته و وی گفته است که در فتح شهرها کتابی بهتر از آن سراغ ندارد. این کتاب درباره سیر فتح شهرها در قرون نخست اسلام می باشد. کتاب با ارزش دیگر وی *انساب الاشراف* است که تاریخ دوران اسلامی را در قالب نسب شناسی و خاندانی آورده است. نامهای دیگر این اثر، *الاخبار و الانساب*، *جُمَل انساب الاشراف*، *انساب الاشراف و اخبارهم و تاریخ الاشراف* است. این اثر بر اساس نسب نگارش یافته اما از نظر ارائه مواد تاریخی، در بسیاری از موارد، از طبری نیز اخبار بیشتری را عرضه کرده است. از آنجا که وی کوشیده تا شرح حال افراد برجسته را ارائه دهد، موادی را به دست داده که هم در حوزه تاریخ است و هم شرح حال. این امتیازی است که این اثر بر سایر کتابهای تاریخی دارد. طبعاً از داشتن نظم منطقی بی بهره است. به عنوان مثال، در باره امویان نزدیک به ۳۴۸۳ روایت به دست داده در حالی که مجموعه روایات طبری در باره این خاندان ۶۳۸ نقل است. به عبارتی یک سوم کتاب *انساب الاشراف* اخبار امویان است.^۱

بلاذری بحث از انساب را با بیان نسب عدنانی ها آغاز کرده است. ابتدا از بنی هاشم و پس از آن از بنی عبدشمس که حجم بیشتری را به خود اختصاص داده و پس از تمام کردن اخبار قریش، به قبایل دیگر پرداخته است.

بیشتر مآخذی که وی از آنها بهره برده، امروزه در دسترس مانیست و وی با گزینشی که صورت داده، متنی بسیار بدیع، جالب و پرارزش را بر جای نهاده است. وی تنها از مدائنی ۱۴۱۶ روایت نقل کرده است.^۲ ابن سعد نیز از جمله مآخذ اوست.^۳ تعجب آن است که کتاب او در دوره های ممتدی مورد غفلت عمدی و سهوی مورخان قرار گرفته است. انساب الاشراف جدای از چاپ اخیر آن، به صورت پراکنده چاپ شده است.

بخشی از انساب به عنوان الجزء الحادی عشر در سال ۱۸۸۳ به عنوان متنی از یک مؤلف مجهول در آلمان چاپ شده است. دو جلد که یکی به عنوان الجزء الرابع - القسم الاول و دیگری القسم الخاص بمعاویه است به عنوان مجلد چهارم و پنجم در سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۷۱ در قدس چاپ شده است. همین دو مجلد بعدها به کوشش احسان عباس به عنوان القسم الرابع من الجزء الاول با اندکی کم و زیاد توسط معهد آلمانی در بیروت به چاپ رسید. جزء دیگری از آن به عنوان القسم الثالث که اخبار عباس بن عبدالمطلب و فرزندان او می باشد، به کوشش عبدالعزيز الدوری توسط همان معهد چاپ شده است. جزء

۲. موارد البلاذری، ج ۱، ص ۳۱

۱. موارد البلاذری، ج ۱، ص ۱۰

۳. موارد البلاذری عن الاسرة الاموية، ج ۱، ص ۲۴۶

ثانی و قسمی از جزء ثالث آن که اخبار طالبیان است به کوشش استاد محمدباقر محمودی با حواشی مفصل در دو جلد به سال ۱۹۷۴ توسط مؤسسه الاعلمی چاپ شده است. دو جزء اخیر، با تغییر شکل در یک مجلد به سال ۱۴۱۶ در قم چاپ شده است. یک مجلد هم که اخبار سیره است، توسط محمد حمیدالله در مصر توسط دارالمعارف چاپ شده است. مجلدی هم حاوی اخبار ابوبکر و عمر توسط احسان العماد در سال ۱۴۱۴ در ریاض چاپ شده که عمده نقلهای آن از طبقات ابن سعد است. مجلد دیگری از این کتاب با عنوان جلد ششم قسمت ب، توسط خلیل الثمینیه چاپ شده (Hebrew University, 1993) که بخش مربوط به هشام بن عبدالملک است.^۱ جدای از چاپهای پیشگفته، چاپ جدیدی در سیزده جلد توسط سهیل زکار و ریاض زرکی به بازار عرضه شده است.^۲ با این که کتاب انساب الاشراف در قرن سوم تألیف یافته در نوشته‌های بعدی به ویژه ابوالفرج اصفهانی، یادی از آن نمی‌بینیم. حتی در قرون بعد نیز کمتر از آن نقلی صورت گرفته و به همین دلیل نسخ خطی آن نیز پراکنده می‌باشد.^۳

ابوحنیفه دینوری (م ۲۸۲)

دینوری^۴ در درجه اول ریاضی‌دان و منجم و ادیب و پس از آن مورخ بوده است. وی در سال ۲۳۵ به اصفهان رفت و در آنجا به کار ستاره شناسی و هیئت و ثبت نتایج محاسبات نجومی رصدخانه خود مشغول شد. در باره مقام ادبی وی تا آنجا رفته‌اند که وی را با جاحظ مقایسه کرده و ابوسعید سیرافی گفته است که بیان ابوحنیفه خوشتر و گفتار ابوعثمان - یعنی جاحظ - شیرین‌تر است.^۵ برای دینوری بیست و یک اثر در زمینه‌های مختلف یاد شده است.

۱. در این باره نک: نامه فرهنگستان، سال دوم، ۱۳۷۵ شماره اول، ص ۱۵۲. در آنجا به بهانه معرفی این بخش از انساب، شرحی از نسخه استانبول انساب و بخشهای چاپ شده و ناشده آن توضیحاتی آمده که البته اشکالاتی هم دارد.

۲. بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷. شرح محتوای این مجلدات بدین ترتیب است: جلد اول: سیره نبوی. جلد دوم: شمائل نبوی و اخبار علی بن ابی طالب (ع). جلد سوم: اخبار علی بن ابی طالب (ع) و فرزندان. جلد چهارم: اخبار عباس و فرزندان. جلد پنجم: اخبار فرزندان عبدشمس. جلد ششم و هفتم و هشتم: اخبار بنی امیه بن عبدشمس. جلد نهم: بنی عبدشمس و بنی عبدعزی بن قصی. جلد دهم: بنی زهره - بنو عدی. جلد یازدهم: بنو عامر بن لؤی و بنو مزینه. جلد دوازدهم: مرة بن اذین طابخه - بنو سعد بن زید بن مائة بن تمیم. جلد سیزدهم: بنو عمرو بن تمیم - بنو ثقیف.

۳. اطلاعاتی درباره نسخه‌های آن را سرگین آورد؛ نک: تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۵۲: گفته شده که سهیل زکار در کار نشر مجموع مجلدات چاپ شده و نشده در یک مجموعه متحدالشکل است.

۴. دینور در حد میانه شهر کرمانشاه و شهر سنقر و کلیانی واقع است و در منابع تاریخ اسلام از آن به عنوان ماه الکوفه یاد می‌شود.

۵. مقدمه اخبار الطوال از صادق نشأت، ص یج.

ابن ندیم آثار دینوری را برشمرده و دانش او را برگرفته از بصری‌ها و کوفی‌ها دانسته است. او دینوری را متبحر در لغت، هندسه، حساب و هیئت معرفی کرده و وی را موق شمرده است.^۱ در عین حال، اثر مهم او با نام **اخبار الطوال** بسیار با ارزش و حاوی اخباری بدیع و دست اول است. وی ایرانی بوده و با آن که گرایش شعوبی ندارد، توجهش به ایران سبب شده است تا کتابش مأخذ مهمی برای تاریخ ایران در آید.

کتاب او شامل سه قسمت است: بخش نخست اخبار انبیا و ملوک گذشته. بخش دوم اخبار ایران، و بخش سوم اخبار دوران اسلامی تا سال ۲۲۷. **اخبار الطوال** را باید از جمله تواریخ عمومی دانست که در دوران رشد و بالندگی تاریخنگاری اسلامی، در کنار **تاریخ یعقوبی** و **تاریخ خلیفه بن خیاط** و آثار مفقود دیگر پدید آمده است.

بخش عمده اخبار وی، درباره عراق و تحولات کوفه است. از این جهت، حوزه مورد توجه او با نوشته‌های ابومخنف نزدیک است. گرچه وی در دوره پس از امویان نیز مطالب قابل توجهی دارد.

دینوری در این کتاب به سیره نبوی پرداخته و از دوران خلفای نخست، تنها از فتوحات سخن گفته است. بحث از عثمان و مسائل دوران وی و شرح زندگی سیاسی جامعه اسلامی دوران امام علی (ع) در ادامه آمده است. پس از آن، از امویان و عباسیان سخن گفته و از حوزه حوادث عراق خارج نشده است. بحث از تأسیس بغداد، کشته شدن ابومسلم، قیام نفس زکیه و سرگذشت امین و مأمون و نیز شورش بابک از بحثهای اصلی **اخبار الطوال** است.

این سیر، نشانگر آن است که وی صرفاً قصد ارائه اخبار مربوط به ایران را داشته است. بخشی از نقلهای وی از حوادث عراق بسیار با ارزش است. از آن جمله بخش مربوط به کربلا که صفحات زیادی را به خود اختصاص داده است. (صص ۲۲۹ - ۲۶۲). این حجم در قیاس با سایر موارد، حجم زیادی است. در عین حال، هیچ اشاره‌ای به تشیع وی نمی‌توان کرد. خبری از وی که آورده است موسی بن جعفر (ع) در حضور هارون اختلافات آتی امین و مأمون را یادآور شده شگفت می‌نماید.

در **اخبار الطوال** از چند کتاب از جمله **کتاب الملوک** و **اخبار الماضی** از عیید بن شریه جرمی که برای معاویه تاریخ نقل می‌کرده یاد شده است. در کنار آن، تعبیهایی از قبیل **قال الهیثم (بن عدی) قال الکلبی، قال الاصمعی** و... دیده می‌شود که نشانگر برخی از مأخذ کتاب است.

برخی به دلیل آن که نام کتاب او - **اخبار الطوال** - با حجم یک جلدی موجود سازگار

نیست، احتمال آن را داده‌اند که کتاب موجود، اثر مؤلف دیگری باشد.^۱ اما این نمی‌تواند دلیل درستی بر نفی نسبت شناخته شده کتاب مذکور باشد.

کتاب اخبار الطوال دو بار به فارسی در آمده است. نخست توسط صادق نشأت که ترجمه‌اش در سال ۱۳۴۶ خورشیدی توسط بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده است. بار دیگر، توسط محمود مهدوی دامغانی که ترجمه‌اش در سال ۱۳۷۱ توسط نشر نی چاپ شده است. اخیراً متن عربی و ترجمه فارسی آن در CD نورالسیره توسط مرکز کامپیوتری علوم اسلامی در قم عرضه شده است.

ابواسحاق ثقفی (م ۲۸۳)

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی کوفی اصفهانی از مورخان نیمه دوم قرن سوم هجری است. وی از نسل سعد بن مسعود است که عموزاده مختار بودخ و حاکم امام علی (ع) در مدائن بود.

نجاشی از وی یاد کرده و آثارش را به تفصیل برشمرده است. او می‌نویسد: وی به اصفهان آمد و در آنجا سکنا گزید. او زیدی مذهب بود و پس از آن به مذهب ما (امامیه) گروید. جماعتی از قمی‌ها مانند احمد برقی از او خواستند به قم بیاید، او نپذیرفت و اصفهان را بدان دلیل برگزید که ناصبیان در آن فراوان بودند. او تصمیم گرفت تا کتابهایش را در آنجا روایت کند. پس از آن می‌نویسد: وی آثار فراوانی دارد. آنگاه سی و شش عنوان کتاب برای او بر می‌شمرد که جز چند مورد، بقیه تاریخی است.

نوشته‌های ثقفی از نوع تکنگاریهایی است مانند آنچه که ابومخنف و مدائنی و هشام کلبی می‌نوشته‌اند. بیشتر آنها نیز مربوط به تحولات شیعی عراق است. برخی از عناوین عبارتند از: کتاب المبتدأ، کتاب السیره، کتاب المغازی، کتاب السقیفه، کتاب فدک، کتاب الرده، اخبار عمر، کتاب الشوری، اخبار عثمان، کتاب مقتل عثمان، کتاب بیعة علی (ع)، کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب الحکمین، کتاب النهران، کتاب الغارات، کتاب مقتل علی (ع)، کتاب رسائله و اخباره (ع)، کتاب قیام الحسن (ع)، کتاب مقتل الحسین (ع)، کتاب التواین و...^۲

ترتیب کتابهای بالا از ماست و به نظر می‌رسد، وی این کتابها را در کنار یکدیگر تألیف کرده تا تاریخی عمومی از تمامی تحولات این دوره نگاشته باشد. معمولاً وقتی از تک

۱. التاریخ العربی و المورخون، ج ۱، ص ۲۴۸؛ درباره اخبار الطوال نک: مجله نور علم، ش ۳۸، صص ۱۶۳

۲. رجال النجاشی، ص ۱۷

نگاری صحبت می‌کنیم، باید توجه داشته باشیم که این تکنگاریها می‌تواند ابواب مختلف یک کتاب باشد. عنوان کتاب در اینجا، همانند آنچه در باره ابواب فقه بکار می‌رود و همو نیز میراث دوران نخست است، می‌تواند به معنای باب یا فصل باشد.

از میان کتابهای ثقفی، تنها کتاب الغارات وی برجای مانده است. اثری که با تصحیح استاد محدث ارموی در سال ۱۳۵۵ توسط انجمن آثار ملی به چاپ رسید. استاد ارموی شرح حال مفصل مؤلف را همراه با فهرست مشایخ مؤلف که سی و دو نفرند و نیز راویان وی که دوازده نفرند در مقدمه آورده است. چاپ دیگر این اثر با تصحیح عبدالزهره حسینی در سال ۱۴۰۷ در بیروت منتشر شده است.

این کتاب اختصاص به مقطع تاریخی میان نهروان و شهادت امام علی (ع) دارد. زمانی که معاویه برای تضعیف هرچه بیشتر عراق، سپاهیان خود را برای چپاول و ایجاد ناامنی به نواحی مختلف عراق و حجاز و یمن گسیل می‌کرد. حاصل آن حملات، همین غارات است که ثقفی تاریخ آنها را نگاشته است. وی افزون بر غارات، به مقدار زیادی در باره شخص امام علی (ع) و ویژگیهای آن حضرت سخن گفته است.

از جمله آثار ابواسحاق ثقفی، کتاب المعرفة او بوده که در باب مناقب و مثالب بوده است. این کتاب در دست ابن طاووس (م ۶۶۴) بوده و در کتاب الیقین، سعد السعدو، طرائف و کشف المحجبه خود از آن نقل و یاد کرده است.^۱ گویا همین کتاب است که وقتی در کوفه اجازه روایت آن را به وی ندادند، سبب انتقال وی از آن شهر شد. طبرسی نیز در اعلام الوری خبری از کتاب المعرفة ابواسحاق ثقفی در باره فتح خیبر نقل کرده است.^۲ ابن طاووس کتاب الحلال و الحرام ثقفی را نیز در دست داشته و در اقبال الاعمال از آن نقل کرده است. گفته شده که این کتاب، به احتمال، همان کتاب جامع فی الفقه و الاحکام اوست که نجاشی از آن یاد کرده است.^۳

اخبار الدولة العباسية (قرن سوم)

یکی از آثار مجهول المؤلف اما با ارزش تاریخی از قرن سوم، کتاب اخبار الدولة العباسية است. این اثر که نسخه منحصر آن برجای مانده به دلیل ناقص بودن صفحات نخست آن، مؤلفش شناخته نشده است. نسخه مزبور یکبار به صورت عکسی به طور کامل چاپ شده و بخشی از آن هم با ترجمه و تعلیقات به زبان روسی انتشار یافته است. این کتاب مشتمل

۲. اعلام الوری، ج ۱، ص ۳۶۵

۱. کتابخانه ابن طاووس، ص ۴۰۶، ش ۳۶۹

۳. کتابخانه ابن طاووس، ص ۲۹۱، ش ۱۷۲

بر دو جزء بوده. نخست تاریخ دوره نخست خلافت و تاریخ امویان و دوم اخبار دولت عباسی. دکتر عبدالعزیز دوری و عبدالجبار مطلبی بخش دوم آن را تحت عنوان اخبار الدولة العباسية و فيه اخبار العباس و وولده به چاپ رسانده‌اند (بیروت، دارالطلیعه، ۱۹۷۱). محقق با توجه به قرائنی که در مقدمه از آن یاد کرده، کتاب مزبور را تألیف شده از قرن سوم دانسته و بر اساس احتمال، مؤلف آن را محمد بن صالح بن مهران ابن النطاح (م ۲۵۲) می‌داند. این اثر به لحاظ اشتغال آن بر اخبار پیدایش دعوت عباسی و شکل‌گیری دولت آنها، بسیار حائز اهمیت بوده و از این جهت اثری ممتاز به شمار می‌آید. اخبار این کتاب از آثار مورخان بنامی گرفته شده که نام برخی از آنها عبارت است از ابومخنف (م ۱۵۷) عوانه بن حکم (م ۱۴۷) هشام بن عدی (م ۲۰۷)، مدائنی (م ۲۳۵) و نیز کسانی چون واقدی، هشام کلیبی، مصعب زبیری و محمد بن سلام.

مؤلف نظری کاملاً هوادارانه نسبت به بنی‌عباس دارد و آنچنان که از محتوای کتاب بر می‌آید، ارتباط دوستانه‌ای با خاندان مزبور داشته و از آگاهیهای آنها نیز بهره برده است. نگرش حاکم بر کتاب، نگرش عباسی در دوره نخست و با تأکید تا قبل از خلافت مهدی عباسی است.^۱ به هر روی آگاهیهایی که مؤلف در باره پیدایش دعوت عباسی از سال صد هجرت به بعد داده و صورتی از نقیبان و داعیان آورده در بسیاری از موارد، با ارزش و منحصر است.

یعقوبی (م ۲۸۴)

احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح، نامی است که از یعقوبی در منابع شرح حال یاد شده است. وی به عنوان «کاتب» و «اخباری» شهرت دارد. لقب نخست، اشاره به شغل دبیری در دربار عباسی است و لقب دوم، به اعتبار مورخ بودن وی و آشنائی او با اخبار تاریخی. از او با عنوان «مصری» و «اصفهانی» هم یاد شده که نشان از تعلق وطنی

۱. مؤلف در ص ۱۶۵ در باره کیسانیه می‌نویسد: کیسانیه قاتل به امامت محمد بن علی یعنی محمد حنفیه هستند و می‌گویند که پدرش به وی وصیت کرده است. کیسانیه منسوب به مختار ثقفی‌اند و او ملقب به کیسان بوده و نخستین کسی است که امامت محمد بن حنفیه را مطرح کرد. علی بن عبدالله عباسی و فرزندانش تا زمان مهدی عباسی همین عقیده را داشتند و تشیع عباسیان اصلش از طرف محمد بن حنفیه بود و ابومسلم نیز همین دعوت را داشت و تا زمان مهدی چنین بود. اما مهدی آنها را به امامت عباس برگرداند و گفت که امامت از آن عباس عمومی پیامبر (ص) بوده و او از دیگران اولای به خلافت بوده است. پس از او عبدالله بن عباس، و سپس علی بن عبدالله و بعد محمد بن علی و بعد از او ابراهیم بن محمد و آنگاه سفاح و منصور و ... امامند. (یعنی سیر امامت عباسیان را از پیامبر (ص) به عباس و از آنچه به اعقاب او رساند نه از طریق محمد حنفیه و فرزندش ابوهاشم و بعد عباسیان آنگونه که نسل نخست خلفای عباسی بر آن باور بودند.)

اجداد او دارد. خود وی در بغداد به دنیا آمده و همانجا زیست کرده است. لقب «عباسی» برای وی، از آنجاست که جدّ او «واضح» از موالی منصور عباسی بوده و به همین دلیل خاندان یعقوبی، از موالی عباسیان شمرده شده‌اند.

تاریخ تولد وی دانسته نیست؛ اما «یاقوت حموی» تاریخ وفاتش را سال ۲۸۴ هجری دانسته است. وی در کتاب «مشاکلة الناس» خود، روال تاریخی کتاب را به معتضد عباسی (خلافت از بیستم رجب سال ۲۷۹ تا ربیع الثانی ۲۸۹) خاتمه داده است. به علاوه، وی در کتاب البلدان^۱ از سقوط طولونیان که در سال ۲۹۲ اتفاق افتاده یاد کرده است. در این صورت وی باید حداقل تا سال ۲۹۲ زنده بوده باشد.^۲ واضح، در زمان منصور مدتی حاکم ارمینیه و آذربایجان و مصر بوده؛ همچنان که پدر یعقوبی از کارمندان عالی‌رتبه دیوان برید بوده است. از مشاغل یعقوبی اطلاعی بدست نیامده، اما در صورتی که «کاتب» لقب خود وی باشد، می‌تواند اشاره به آن باشد که مانند پدرش به نوعی کار دبیری در یکی از دیوانها مشغول بوده است.

گفته شده است که واضح جد وی، علائق شیعی داشته و همو بوده است که در زمانی که مسؤول «برید» مصر بوده، ادریس بن عبدالله بن حسن - برادر نفس زکیه - را به مغرب فراری داده و جاننش را بر سر این کار گذاشته و گویا به دست هادی عباسی به قتل رسیده است.^۳

بدین ترتیب باید گفت، تشیع در خاندان یعقوبی، به صورت سنتی وجود داشته و این علائق به یعقوبی مورخ نیز رسیده است. دانسته است که شیعیان امامی، در این دوران، در عین تشیع، در داخل دولت، به کارهای اداری اشتغال داشته‌اند. نمونه روشن، علی بن یقطین است که به دستور امام کاظم - علیه السلام - در دولت عباسی مشغول بوده است.

بدون شک، یعقوبی مورخی است شیعه مذهب که آثار تشیع وی در کتاب تاریخش کاملاً روشن است. اخبار وی در داستان سقیفه، برخوردهای خلفا و نیز سیری که از خلافت امیر مؤمنان (ع) بدست می‌دهد، نشان از تشیع کامل - اما تا اندازه‌ای معتدل وی دارد. وی در سیری که از تاریخ حوادث اسلام ارائه داده، از پس از آغاز بحث از حکومت معاویه، به موازات عناوینی که برای روی کار آمدن خلفا دارد، از امامان شیعه - علیهم السلام - نیز سخن می‌گوید. عناوینی چون «وفاة الحسن بن علی»، «مقتل حسین بن علی»، «وفاة علی بن

۱. البلدان، ص ۱۲۶ (چاپ نجف). عبارت وی این است: ذهب الملك و الزینة لما مضی بنو طولون.

۲. التاريخ العربی و المؤرخون، ج ۱، ص ۲۴۹

۳. تاریخ الطبری، ج ۱۰، ص ۵۹۱؛ النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۴۱ از «الیعقوبی...» ص ۲۹.

الحسین»، «وفاة ابي جعفر محمد بن علي»، «وفاة ابي عبدالله جعفر بن محمد و آدابه»، «وفاة موسى بن جعفر»، «وفاة علي الرضا» (ع) «وفاة علي بن محمد بن علي الهادي»^۱ از جمله این عناوین است که ذیل آنها کلمات قصاری نیز از آن بزرگواران نقل می‌کند. کتاب یعقوبی حوادث تا سال ۲۵۹ را آورده و بنابر این از وفات امام عسکری (ع) سخن نگفته است. این که وی از قیام زید با اجمال تمام سخن گفته، شاهد امامی بودن او عنوان شده است.^۲ اما در باره آثار یعقوبی باید گفت یعقوبی به عنوان مورخ و جغرافیدان شناخته می‌شود.^۳ آثار وی نیز در همین دو زمینه تألیف شده است. از میان چندین کتابی که در منابع مختلف به وی منسوب شده، تنها سه کتاب وی برجای مانده است. عناوین کتابهای مفقود وی عبارتند از: کتاب المسالك و الممالك، فتح افریقیه و اخبارها، اخبار الطاهرين. اما سه عنوان کتاب وی که برجای مانده و هر سه به چاپ رسیده عبارتند از:

تاریخ، البلدان و مشاکلة الناس لزمانهم.

دو کتاب البلدان و مشاکله، هر دو کم حجم‌اند و به چاپ هم رسیده‌اند. البلدان که به زبان فارسی نیز ترجمه شده در جغرافی عمومی شهرهاست و فوائد تاریخی بسیار مهمی دارد. کتاب مشاکله نیز در باره تقلید مردمان هر زمان از خلق و خوی خلیفه حاکم است که با نمونه‌های تاریخی ارائه شده است.

مهمترین کتاب وی تاریخ اوست که نام مشخصی جز تاریخ یعقوبی برای آن یاد نشده است. تاریخ یعقوبی، یک دوره تاریخ عمومی است که از هبوط آدم آغاز شده و پس از آن که به ظهور اسلام رسیده، حوادث را تا سال ۲۵۹ ادامه داده است.^۴ با توجه به تاریخ نگارش این اثر، باید دانست که تاریخ یعقوبی، قدیمی‌ترین تاریخ عمومی است که در تمدن اسلامی نگاشته شده و به دست ما رسیده است. البته تاریخ خلیفه بن خیاط پیش از آن نگاشته شده جز آن که بحث تاریخی خود را از اسلام آغاز کرده نه از ابتدای آفرینش.

تاریخ یعقوبی چندین بار چاپ شده است. متأسفانه باید گفت، به دلیل عدم رواج آن در دوره‌های گذشته، نسخه‌های خطی چندانی از وی در دست نیست. این کتاب یک بار در هلند به سال ۱۸۸۳ (۱۳۰۱ قمری) چاپ شده و پس از آن در نجف در سه جلد با مقدمه و تعلیقات محمدصادق بحر العلوم به چاپ رسیده است.^۵ چاپ رایج آن از انتشارات دار

۲. نشأة علم التاريخ عند العرب، صص ۵۲-۵۳

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۰۳

۳. با توجه به آگاهی‌هایی که وی در باره مسائل فلکی و هیئت در کتاب تاریخ خود آورده، بی‌شبهه باید وی را یک منجم به معنای علمی آن به حساب آوریم.

۴. در باره احوال و آثار یعقوبی نک: الیعقوبی، المؤرخ والجغرافی، یاسین ابراهیم علی الجعفری، بغداد،

۵. نجف، منشورات مکتبة الحیدریة، ۱۳۹۴

صادر بیروت در دو جلد است: مجلد اول، از ابتدای زندگی آدم (ع) تا پیدایش اسلام. مجلد دوم از ابتدای اسلام تا سال ۲۵۹.

شیوه نگارش این کتاب، شیوه‌ای تاریخی است نه حدیثی. بدین معنا که یعقوبی مانند برخی از مورخانِ محدث، حوادث تاریخی را به صورت حدیث با ذکر سلسله سند نیاورده، بلکه به عنوان یک مورخ، پس از استفاده از مآخذ مختلف، کتاب خود را تألیف کرده است. کار او از این حیث شبیه کتاب اخبار الطوال دینوری و مروج الذهب مسعودی است نه مانند تاریخ طبری. باید توجه داشت که، گرچه شکل تألیف کتاب «تاریخی» است، اما به دلیل آن که وی سند مطالب خود را نیاورده راه را برای بررسی سندی نقلها بر محققان بسته است. افزون بر آن، سیر تدوین کتاب یعقوبی، بر اساس «سالشمار» نیست، بلکه بر اساس سرفصلهای تاریخی مانند روی کار آمدن خلفاست. این شیوه نیز شیوه‌ای است که مسعودی در کتاب مروج الذهب از آن پیروی کرده اما در تاریخ طبری حوادث به صورت سالشمار آمده است.

نکته‌ای که باعث تأسف است آن که، در نسخه‌های محدود برجای مانده، مقدمه مجلد اول از بین رفته و به همین دلیل کیفیت تدوین آن و نیز مآخذی که مؤلف برای کتاب خود بیان کرده، به دست ما نرسیده است. آنچه مسلم است این که، مجلد اول کتاب یعقوبی، با توجه به آن که وی در عصری می‌زیسته که آثار زیادی از فرهنگ سایر ملل به عربی درآمده بوده، بر اساس مآخذ زیادی نوشته شده و به همین دلیل مشتمل بر آگاهیهای منحصری است که در منبعی دیگر وجود ندارد. طبعاً منابعی که در دسترس بوده، هر کدام با شیوه‌های معمول در فرهنگهای وابسته تألیف شده و به همین دلیل امکان اعتماد به آنها به طور کامل وجود نداشته است. این مطلب، شامل منابع اسرائیلی نیز می‌شود که یعقوبی در مجلد نخست و در اخبار انبیا از آنها بهره برده است. خوشبختانه مقدمه مجلد دوم در دست است و وی به اجمال به برخی از منابع خود اشاره کرده است. برجسته‌ترین اسامی مورخان و اخباریانی که وی نام آنها را آورده عبارتند از: اسحاق بن سلیمان هاشمی (که از شیوخ بنی هاشم نقل می‌کند)، ابوالختری وهب بن وهب قرشی (که از جعفر بن محمد و دیگران نقل می‌کند)،^۱ ابان بن عثمان بجلی (از جعفر بن محمد)، عبدالملک بن هشام (به روایت بکائی از ابن اسحاق)، ابو حسان زیادی (از کلبی و دیگران)، هیشم بن عدی (از عبدالله بن عباس همدانی)، محمد بن کثیر قرشی (از ابوصالح و دیگران)، مدائنی، ابومعشر مدنی،

۱. گفته شده مادر وی همسر امام صادق علیه السلام شده و بنا بر این وی ربیب حضرت بوده است. نک:

تاریخ نویسی تا قرن پنجم هجری ۴

محمد بن موسی خوارزمی منجم.^۱ استفاده از منبع اخیر سبب شده تا وی آگاهیهای نجومی گسترده‌ای را در تعیین زمان نجومی روی کار آمدن هر خلیفه به دقت مشخص کند. یعقوبی در مقدمه مجلد دوم، یادآور شده است که قصد تألیف کتابی مختصر را داشته و لذا بسیاری از اشعار و همچنین اخبار طولانی را از آن حذف کرده است.^۲ با این - ال، مقایسه‌ای کوتاه میان تاریخ یعقوبی با آثار حتی مفصل دیگر، نشان می‌دهد که وی به دلیل دسترسی به برخی از منابع، اخبار بسیار بدیعی را در کتاب خود آورده که در کتابهای دیگر نیامده است. حجم اسناد رسمی موجود در این کتاب که بسیاری از آنها در منابع دیگر نیامده قابل توجه است. در این کتاب بیش از ۴۶۰ نامه آمده که البته به برخی از آنها تنها اشاره شده و در بسیاری از موارد عین متن نامه آمده است. افزون بر آن اخبار یعقوبی از جهاتی با اخبار رایج در سایر منابع متفاوت است و می‌تواند در مقایسه با سایر متون مشابه، راهنمای محقق در رسیدن به واقع باشد. به تازگی **فهارس تاریخ یعقوبی** در یک مجلد به چاپ رسیده که فهرست دقیقی از این کتاب پر ارج تاریخی را عرضه کرده است.^۳

تاریخ یعقوبی در قرن ششم در دست ابن شادی مؤلف **مجلد التواریخ و القصص** بوده و از آن در صفحات ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۷۸ استفاده کرده است.

محمد بن جریر طبری (۵- ۲۲۴ / ۳۱۰)

ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید طبری^۴ از مورخان نامی دوران اسلامی است. کار عمده او در فقه بوده اما دو اثر مشهور او یکی در دانش تفسیر و با نام **جامع البیان** و دیگری در دانش تاریخ با نام **تاریخ الرسل و الامم و الملوك** شهرت بسزایی برایش به ارمغان آورده است. او بنیادگذار مذهب فقهی خاصی است که پیروانی نیز تا یک قرن پس از خود داشته است.^۵ اثر قابل ملاحظه فقهی و روایی وی که آن را ناتمام گذاشته عنوان **تهذیب الآثار** (در شش مجلد) دارد که در گذر زمان برجای مانده است.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶

۳. قم، مرکز البحوث الكمبيوترية للعلوم الإسلامية، ۱۳۷۶ شمسی.

۴. در باره وی و تاریخ و تفسیر او مقالات و کتابهای متعددی نوشته است. از جمله در عربی کتابی با عنوان «الطبری، السيرة والتاريخ» از عبدالرحمن حسین العزاوی (بغداد، دارالشؤون الثقافية العامة، ۱۹۸۹) و در فارسی «احوال و آثار طبری» از علی اکبر شهابی (تهران، اساطیر) و نیز «یادنامه طبری» که حاوی مجموعه مقالاتی است که در سال ۱۴۱۰ در کنگره‌ای که به مناسبت بزرگداشت وی در بابل سر تشکیل شد ارائه گردید. (تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، ۱۳۶۹).

۵. الفهرست، ص ۲۹۱؛ ابن ندیم او را در زمره فقها آورده نه مورخان.

تاریخ او از همان ابتدا مقبولیت عام یافت.^۱ چنین مقبولیتی مربوط به ویژگیهای کتاب، از حیث تفصیل و استناد و متعادل بودن آن، از نظر جامعه اهل سنت است. این مقبولیت سبب شد تا کتابهای تاریخی بعدی، بر نقلهای آن تکیه کرده و خلاصه‌ای از آن را بیاورند. ابن مسکویه و ابن اثیر و ابن کثیر چنین کاری را کرده‌اند.

طبری در آغاز کتاب، با اشاره به این که نقلها را مسند آورده، خواسته تا خود را به خاطر نقل مطالب نادرست تبرئه کند. چنین شیوه‌ای در عین حال که سبب شده حجم زیادی از نقلهای تاریخی محفوظ بماند، به دلیل گزینشهای نادرست طبری از نقلها، به خصوص نقل از افراد دروغگویی چون سیف بن عمر، به حق مورد انکار برخی از محققان قرار گرفته است.^۲

جواد علی نوشته است که طبری در استفاده از مآخذ اصول اهل حدیث را در نظر نگرفته و از چهره‌های ضعیف هم روایت کرده است. او روایات سیف بن عمر را در قضایای رده بر روایات واقدی و مدائنی ترجیح داده است. این در حالی است که او متهم به زندقه بوده و حتی خود طبری نظر مساعدی نسبت به وی نداشته است.^۳ حضور سیف در تاریخ طبری از جنگهای رده آغاز شده و تا پایان جنگ جمل ادامه می‌یابد و بدین صورت، طبری در حساسترین مقطع تاریخی که بخشی از تاریخ مذهبی برای همه فرقه‌هاست، تاریخ خود را با نقلهای کذب سیف بن عمر مشوه می‌کند.

جلد نخست: تاریخ طبری که تاریخ جهان از آفرینش تا مبعث است، مملو از اخبار اسرائیلی است، درست همانطور که در تفسیر طبری نیز اسرائیلیات فراوانی آمده است. نوع این اخبار از طریق وهب بن منبه است که بیش از هر کس در اواخر قرن نخست هجری این قبیل اخبار را میان مسلمانان منتشر کرد.^۴

طبری کتاب تاریخ خود را در فاصله سالهای ۲۸۳ تا ۲۹۰ املاکرد، اما بعد از آن وقایع را تا ربیع الثانی سال ۳۰۳ هجری بر آن افزود. افزون بر آن کتابی با عنوان ذیل المذیل در شرح حال صحابه و تابعین بر اساس سال درگذشت آنها نوشت که تنها تخلص آن که توسط عریب بن سعد (م ۳۷۰) انجام شده باقی مانده و با عنوان الممتخب من ذیل المذیل در پایان تاریخش به چاپ رسیده است.

چندین نفر از نویسندگان دوره بعد، ذیولی بر کتاب تاریخ طبری نوشتند. عریب بن

۱. ابن خلکان کتاب طبری را «اثبت و اصح» کتب می‌داند؛ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۳۳۲

۲. کتاب عبدالله بن سبا از دانشمند محقق علامه عسکری، نقد روایات سیف بن عمر در کتاب تاریخ طبری است.

۳. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۷۹، ۱۸۲

۴. در باره نقش وهب بن منبه در مجلد نخست تاریخ طبری نک: موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، صص ۱۸۶ - ۱۹۰

سعد حوادث تا سال ۳۲۰ را با عنوان *صلة تاریخ الطبری* نوشت. ثابت بن سنان صابی (م ۳۶۳) آن را تا سال ۳۶۰ ادامه داد. هلال بن محسن صابی تا سال ۴۴۸ را نوشت. عیون التواریخ ادامه آن تا سال ۴۷۹ است. پس از آن محمد بن عبدالملک همدانی (م ۵۲۱) تا سال ۴۸۷ را نوشت. تکلمه های دیگری هم نوشته شده که مفقود است.^۱ درباره ذیول و تکمله هایی که بر کتاب طبری نوشته شده، سزگین توضیحاتی داده است.^۲

روایات طبری به طور عمده در شکل حدیث عرضه می شود. او ابتدا سند را آورده و پس از آن متن خبر را نقل می کند. به عنوان نمونه می نویسد: «حدثنا محمد بن عبدالله بن عبدالحکم، قال حدثنا ایوب بن سويد، عن الاوزاعي، قال حدثنا اسماعيل بن عبدالله: قدم انس بن مالك على الوليد بن عبدالمك، فقال له الوليد...» در مواردی نیز با تعبیر «حدثني فلان» آورده و در مجلد اخیر از کسانی که شاهد حوادث بوده اند به نام مطلبی را با تعبیرهایی مانند «ذكر لي بعض اصحابي»، یا «حدثني جماعة من اهل...» متن خبر را نقل کرده است. تعبیرهایی شبیه «قال ابن اسحاق» یا «قال الكلبي» نشان آن است که وی از آثار مکتوب آنها بهره برده است.

در عین حال باید توجه داشت که مسند بودن روایات طبری به معنای جمع آوری آنها از منابع شفاهی نیست. وی انبوهی از کتابهای پیشینیان را در اختیار داشته و با استفاده از اجازه روایتی یا امثال آن، بدون آن که نامی از کتاب به میان آورد، به طریق مسند و با یاد از نام مشایخ خود، از آن کتابها نقل می کند. منابع طبری را استاد جواد علی تحت عنوان موارد تاریخ الطبری دسته بندی کرده است.^۳

ویژگی دیگر طبری آن است که در نقل روایی، نقلهای مختلفی را از یک حادثه با اسناد مختلف می آورد. این شیوه، فرصت لازم را در اختیار محقق قرار می دهد تا دیدگاههای معارض را در باره یک حادثه به دست آورده و با توجه به روشهای علمی، در اطراف آنها به تحقیق بپردازد. البته او نیز گاهی «حدیث بعضی را داخل در حدیث دیگران» می کند. اما در مواردی نیز به قسمت اختلافی که می رسد، نقل معارض را آورده و سپس ادامه روایت پیشین را می آورد. او در تفسیر و تاریخ خود این شیوه روایی را دارد و جز در موارد بسیار نادر، اظهار نظری از خود به دست نمی دهد.^۴

۱. الامام الطبری، محمد الزحیلی، صص ۲۲۱-۲۲۳

۲. و همچنین نک: بحث فی نشأة علم التاريخ عند العرب، ص ۵۵، ۵۶ بزم آورد، ص ۶۴-۳۸

۳. مجلة المجمع العلمي العراقي، سه شماره نخست (سالهای ۱۹۵۰، ۱۹۵۲، ۱۹۵۴) جمعا ۱۸۴ صفحه.

۴. موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۶۷

بر مؤلفان و محققان است که با توجه به سند نقلها، آنچه از مورخان کذاب نقل شده بر پای طبری نگذارند. در ضمن باید توجه داشته باشند که اکتفای به سند نیز در ارزیابی نقلها درست نیست. زیرا صادق بودن زاوی دلیل بر درستی نقل او نیست، چه بسا مأخذ آن شخص غلط بوده و یا خود تحت تأثیر آراء و عواطف خود نقلی را شکل داده است. آنچه مهم است استفاده از تمامی روشهای علمی برای بررسی است.

طبری به دلیل بینش خاص تاریخی که داشته، تفصیل بسیاری راجع به حوادث آورده و در موارد متعددی، این تفصیلات در هیچ مأخذ دیگری نیامده است. طبیعی است که شیوه طبری نمی توانسته دربرگیرنده آگاهیهای اجتماعی باشد. او تنها به نقل متکی است و نقلها صرفاً تاریخی یا به عبارتی صرفاً سیاسی هستند. در این صورت، یافتن آگاهیهای در زمینه های تمدنی و فرهنگی آنچنان که در آثار مسعودی می توان یافت، در تاریخ طبری بی ثمر است. موارد اندکی را باید استثناء کرد.

طبری حوادث تا پیش از اسلام را به صورت موضوعی و ترتیب کلی تاریخی آورده است. اما پس از اسلام، حوادث را به صورت سالشمار ارائه کرده است.

جواد علی شرح مبسوطی در باره منابع طبری به دست داده است. به عقیده وی، مأخذ طبری در بخش تاریخ انبیا و ایران پیش از اسلام، اخبار و آثار تفسیری بوده که در مکتب شاگردان ابن عباس در شرح آیات قرآنی با استفاده از مأخذ مختلف تا آن زمان فراهم آمده بوده است. در مورد ایران، بیشتر از آثار ترجمه شده از فارسی مانند آثار ابن مقفع و نیز کتابهای کلبی که در این زمینه بسیار غنی بوده، استفاده کرده است. وی در این بخشها، نام آثار و یا مؤلفان را به طور غالب یاد نکرده و با تعبیرهایی مانند قال بعض العجم مطالب را نقل کرده است.

در بخش تاریخ عرب قبل از اسلام، از آثار کلبی بهره برده، به ویژه در باره تاریخ عراق که به طور منحصر از او نقل کرده است. در مورد تاریخ یمن از مطالب ابن اسحاق استفاده کرده که او هم از وهب بن منبه و محمد بن کعب قُرظی برگرفته است. در واقع دو نفر اخیر به ضمیمه کعب الاحبار، منبع اخبار مربوط به تاریخ انبیا در مجلد نخست تاریخ طبری هستند. در باره تاریخ روم در قیاس با آنچه در باره ایران آورده، مطلب مهمی نیامده است. در بخش سیره اصل بر سیره ابن اسحاق است،^۱ اما موارد فراوانی هم از عروة بن زبیر، ابان بن عثمان بن عفان، شرحبیل بن سعد و هیشم بن عدی آورده است. همانگونه که اشاره شد، تکیه طبری در جریانات رده تا پایان جمل، بر روایات سیف بن عمر است. پس از آن در

بیان حوادث عراق تا پایان عصر اموی، به طور عمده از ابومخنف نقل شده و روایات مدائنی، عوانة بن حکم، واقدی، عمر بن شبه و کلبی در ادامه آورده می‌شوند.^۱

بالاترین ارزش کتاب طبری، از آن روست که از بسیاری از مکتوبات تاریخی رایج یا غیررایج آن عصر را که در اختیار داشته استفاده کرده و امروزه جز آنچه طبری از آن کتابها برای ما نگاه داشته، اثری برجای نمانده است. شاید یکی از بهترین آثار کتاب مقتل الحسین (ع) ابومخنف بوده که بخش مهم آن تنها از طریق تاریخ طبری حفظ شده است. همین امر در باره آثار وهب بن منبه در زمینه اخبار انبیای سلف، آثار عبید بن شریه، اصمعی، شعبی و کلبی در باره تاریخ عرب و فرس پیش از اسلام و نیز نسخه اصل سیره ابن اسحاق در بخش مغازی صادق است.^۲ موضع دینی طبری در تاریخنگاری و در گزینش اخبار، کاملاً آشکار است. او در مواردی از جمله اخباری که درباره قتل عثمان بوده با خودداری از نقل آن اخبار، این موضع دینی خود را نشان داده است. آنچه از برخی نقلها و نیز تألیفات طبری در اواخر حیات او برمی‌آید، احتمال تغییر موضع دینی او را نشان می‌دهد. ما در جای دیگر به این گزارشات که احتمال وجود گرایش شیعی را در طبری نشان می‌دهد رسیدگی کرده‌ایم.^۳ از جمله آنها کتاب الولایه اوست که آن در طرق حدیث غدیر نوشته است.^۴

آنچه مسلم است این که، وی در سالهای پایانی عمر خود در بغداد مورد طعن اصحاب حدیث و عثمانی‌مذهبا بوده و از بابت تألیف کتاب الولایه و نیز کتابی که در صحت طرق حدیث طبر نوشته، سخت تحت فشار بوده است. یاقوت گزارش این آزارها را در شرح حال وی در معجم الادباء آورده است. در سالهای اخیر، برخی از نویسندگان اهل سنت، برای دور کردن طبری از این گرایش مختصر شیعی، گفته‌اند که وی با محمد بن جریر بن رستم طبری شیعی خلط شده و برخی از مطالب آنها به خطا به طبری معروف نسبت داده شده است. چنین خطایی در هر زمینه باشد، در باره کتاب الولایه او صادق نیست. زیرا ذَهَبی آن کتاب را دیده و تلخیصی از آن را هم فراهم آورده که موجود است.

گفته شده است که کتاب تاریخ طبری در سال ۳۵۲ توسط ابوعلی بلعمی در دستگاه امارت سامانیها به فارسی ترجمه شد. محقق تاریخنامه، ترجمه این اثر را به دست بلعمی نادرست دانسته^۵ و بر روی جلد کتاب نوشته است: گردانیده منسوب به بلعمی. بدین

۱. همان، ص ۱۸۲

۲. همان، ص ۱۷۴

۳. نک: جغرافیای انسانی شیعه در جهان اسلام، صص ۱۵۳-۱۳۳

۴. نک: مجله تراثنا، شماره ۲۱، صص ۱۷۴-۱۷۱

۵. نک: تاریخنامه طبری، مجلد اول، مقدمه، ص ۱۶ (تهران، سروش، ۱۳۷۴)

ترتیب نام آن را نیز از تاریخ بلعمی به تاریخنامه طبری تغییر داده است. وی اسناد را حذف کرده و متن اخبار را نیز با تلخیص در کتاب خود آورده است. وی همانند شیوه‌های رایج ترجمه در آن روزگار، دخل و تصرفاتی در مورد و موقع اخبار و نقلها کرده است. لطیف آن که، یکبار ترجمه فارسی، به عربی ترجمه شده است!

تاریخ بلعمی نخست بار به کوشش ملك الشعراء بهار و پروین گنابادی در دو مجلد به چاپ رسید که تنها تاریخ انبیاء و ملوک را تا تاریخ فرس شامل می‌شد. این دو مجلد در سال ۱۳۷۴ به کوشش محمد روشن توسط انتشارات سروش چاپ شد. پس از آن، ادامه تاریخی بلعمی تا سه مجلد تا خلافت المسترشد بالله (م ۵۲۹) می‌شد به کوشش آقای روشن و توسط نشر البرز در سال ۱۳۷۳ چاپ شد. بدین ترتیب اکنون کتاب تاریخنامه طبری در پنج مجلد در دست است.

متن تاریخ طبری نخستین بار در اروپا به چاپ رسید و همان چاپ یکبار در ایران افست شد. چاپهای مکرری از آن در مصر و بیروت صورت گرفته اما رایج‌ترین و بهترین آنها در حال حاضر، چاپ یازده جلدی محمد ابوالفضل ابراهیم است. متن تاریخ تا واسط مجلد دهم به پایان می‌رسد و ادامه آن فهارس کتاب است. مجلد یازدهم مشتمل بر صلة تاریخ الطبری از عریب بن سعد قرطبی و المنتخب من ذیل المذیل خود طبری است. متن کامل تاریخ طبری با ترجمه فارسی آن که توسط ابوالقاسم پاینده در پانزده مجلد منتشر شده، روی یک CD با عنوان نور السیره توسط مرکز کامپیوتری علوم اسلامی عرضه شده است.

احمد بن اعثم کوفی (م ح ۳۱۴)

محمد (ابو محمد علی یا احمد) بن علی بن اعثم کوفی،^۱ نویسنده کتاب پر محتوای الفتوح است که تا دوره اخیر از سوی مورخان و شرح حال نویسان مورد غفلت واقع شده بود. متن عربی کتاب وی تنها یک دو دهه است که در دسترس محققان قرار گرفته و گویا از روی تنها نسخه به چاپ رسیده است.^۲ بخشهای از متن عربی به وسیله متن فارسی باقی مانده از قرن ششم تکمیل شده است. به نظر می‌رسد که متن حاضر نباید مشتمل بر تمامی متن اصلی باشد. موردی از این کتاب که ابن طاووس آن را نقل کرده، در متن حاضر نیامده است.^۳ این ترجمه، ترجمه‌ای است آزاد که از حیث ادبی از اهمیت بالایی برخوردار است و تنها تا

۱. تاریخ التراث العرب، التدوین التاريخی، ص ۱۶۹

۲. درباره ابن اعثم نک: ذریعه، ج ۳، ص ۲۲۰، مقدمه ترجمه الفتوح به تصحیح غلامرضا محمد مجد طباطبایی، صص ۳۲-۱۱

۳. کتابخانه ابن طاووس، ص ۵۶۲

وقایع امام حسین (ع) را دارد. متن عربی کتاب از پس از رحلت پیامبر (ص) شروع شده و تا پایان خلافت مستعین را در بر گرفته است. ابن اعثم در بیشتر موارد از مآخذ خود یاد نکرده، اما بسیاری از اخبار آن را در سایر منابع می توان یافت. در عین حال در مواردی یاد از برخی از منابع خود کرده است. برخی از نامهای آشنا عبارتند از شعبی، نصر بن مزاحم،^۱ واقدی، زهری، هشام کلبی. وی پس از یاد از این اسناد که اسامی نوعا همراه با تصحیف است می نویسد: من همه روایات اینها را با وجود اختلافات موجود در آنها جمع آوری کردم و از مجموع آنها یک روایت را با مضمونی واحد ترتیب دادم.^۲

وی در جای دیگری هم مانند همین اسامی و اسناد را با همان آشفستگی به دست داده و دقیقا همان جمله را که یک روایت از مجموع روایات فراهم کرده آورده است.^۳ بی شبهه یکی از مهمترین مآخذ او آثار ابومخنف بوده و افزون بر آن که در سند بالا از طریق کلبی از وی یاد کرده، در برخی موارد با سند مستقل خود مطالبی از ابومخنف نقل کرده است.^۴ همینطور، در مواردی نقل معینی را به نقل از هیشم بن عدی (و او از عبدالله بن عیاش از شعبی) آورده است.^۵ ایضا وی رشته ای از اسناد را در مورد دیگری به دست داده که نیاز به بررسی مفصل دارد. در میان آنها سندی نیز آمده که نهایت آن چنین است ... حدیث کرد مرا ابو عمر حفص بن محمد از جعفر بن محمد الصادق از پدرش از پدران. در این اسناد نامهای آشنا نصر بن مزاحم منقری، واقدی، هشام کلبی از ابومخنف، عوانه بن حکم، هیشم بن عدی، ابن دأب و ابوالبختری می باشد.^۶

ابن اعثم در اخبار مربوط به جنگ امویان و عباسیان و آغاز خلافت عباسیان، به طور مرتب مطالبی را از مدائنی نقل کرده است.^۷ در مورد دیگری از احمد بن یحیی (بلاذری) نقلهایی را آورده است.^۸

ابن اعثم در بخش فتح خراسان از کتاب مدائنی بهره برده است. همانطور که در باره فتح ارمنیه و آذربایجان، از کتابهای ابو عبیده معمر بن مثنی که دو در کتاب با عنوان فتح ارمنیه و

۱. که در متن به خطانعم بن مزاحم آمده است.

۲. و قد جمعت ما سمعت من روایاتهم علی اختلاف لغاتهم، فألفته حدیثا واحدا علی نسق واحد. الفتوح، ج ۲، صص ۱۴۷-۱۴۹ (ارجاعات بر اساس چاپ حیدرآباد هند است).

۳. الفتوح، ج ۲، صص ۳۴۴-۳۴۵

۴. الفتوح، ج ۴، صص ۳۶-۳۷

۵. الفتوح، ج ۷، ص ۱۲۴ و نیز نک: ج ۸، ص ۲۶۶

۶. الفتوح، ج ۴، صص ۲۰۹-۲۱۰

۷. الفتوح، ج ۸، صص ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۸

۸. الفتوح، ج ۸، ص ۲۱۲

فتح آذریبجان داشته استفاده کرده است.^۱ به هر روی در بیشتر موارد نقلها با «قال» که گفته خود ابن اعثم یا راوی کتاب اوست آغاز می شود و گزیده های از روایات مربوط به وقایع را در بر می گیرد. بدون شبهه، کتاب از روی مآخذ دست اول نوشته شده و مطالب منحصر فراوانی دارد.

کتاب فتوح تا صفحه ۲۴۴ مجلد هشتم تمام می شود، اما پس از آن عنوان «حکایة الامام الشافعی مع الرشید» آمده است. به دنبال آن عنوان «ایضا خبر الشافعی» نیز آمده^۲ و بار دیگر روال طبیعی کتاب که تاریخ دوران رشید است ادامه یافته است. یا باید تعبیر «تم کتاب الفتوح» غلط باشد یا آن که مؤلف بعد از تألیف اصل کتاب، بخش پایانی را بر کتابش افزوده باشد. بخش اخیر کتاب فتوح، شباهت فراوانی به نقلهای طبری دارد.

گفتنی است که در سالهای اخیر، کتابی با نام کتاب الرده از واقدی چاپ شد که شباهتهای فراوانی با بخش اخبار رده کتاب الفتوح دارد. یک حدس آن است که ابن اعثم با استفاده از کتاب واقدی این بخش را تألیف کرده و حدس دیگر آن که بعدها بر اساس کتاب ابن اعثم متنی فراهم آمده و منسوب به واقدی شده است. این مسأله نیاز به تحقیق بیشتر دارد.

ابن اعثم متهم به تشیع شده است. نگاهی به کتابش اتهام تشیع امامی و یا زیدی و اسماعیلی را رد می کند؛ زیرا درباره خلفای نخست مطالب مثبت زیادی آورده است. در عین حال واقعیاتی را نیز که به کار شیعیان می آید، فراوان در خود جای داده است. این مسأله به تشیع عراقی او باز می گردد. می دانیم در باره راویان و اخباریان کوفی اصل بر تشیع است. ابن اعثم نیز باید متأثر از این نوع خاص از تشیع باشد. نگاهی به مسائل تولد امام حسین (ع) و رفت و شد فرشتگان و خبر دادن جبرئیل از شهادت امام حسین (ع) و چگونگی این نقلها، نشان می دهد که وی از مآخذ شیعی استفاده کرده و بدون تغییر در لحن آنها، آن مطالب را آورده است.^۳ کتاب فتوح منبع اخباری است که در باره آگاهی پیامبر (ص) و امام حسین (ع) از شهادت آن حضرت در کربلا خبر می دهد.^۴

مطالبی که در این کتاب در باره جنگهای ارتداد آمده، به طور منحصر حاوی اخباری است که نشان می دهد برخی از کسانی که مرتد نامیده شدند، کسانی بودند که به دفاع از حق امام علی (ع) و اهل بیت حاضر به پرداخت زکات به حکومت ابوبکر نشده بودند.

۱. الفتوح ج ۱، ص ۹۰-۹۲، ج ۲، صص ۵، ۶، ۶۵، ۶۹؛ نک: اسهامات مورخی البصرة، ص ۱۰۰

۲. الفتوح، ج ۸، ص ۲۵۲

۳. الفتوح، ج ۴، صص ۲۱۱-۲۱۷

۴. الفتوح، ج ۴، صص ۲۱۳-۲۱۴

تاریخ نویسی تا قرن پنجم هجری ۱۳۱

مطالب آن درباره حوادث عراق، افزون بر اخبار آن در باره سایر شهرهاست. یک جلد از چاپ هشت جلدی درباره کربلا بوده و مجلد مزبور از مآخذ دست اول حماسه کربلا محسوب می شود. همین متن با اندک تغییر در مقتل الحسین از خوارزمی آمده است. یاقوت شرح حال کوتاه وی را آورده و ضمن شیعہ دانستن او، دو کتاب برای وی یاد کرده است. نخست تاریخ او از زمان ابوبکر تا هارون و دوم کتاب تاریخ او مشتمل بر حوادث زمان هارون تا دوران مقتدر.^۱

او کتاب اول وی را از آغاز خلافت ابوبکر تا دوره هارون دانسته در حالی که کتاب حاضر از خلافت ابوبکر تا خلافت معتصم را شامل می شود.

چاپ نخست این کتاب در هند تحت مراقبت محمد عبدالمعیدخان و توسط مجلس دائرة المعارف العثمانیه در حیدرآباد دکن چاپ شده است. همین چاپ در بیروت توسط دارالندوة الجدیدة افست شده است. چاپ دیگری از متن عربی فتوح با تحقیق علی شیری در بیروت توسط دارالفنون انجام شده است. امتیاز این چاپ، فهرست یک جلدی بر متن کتاب است.

اشاره کردیم که چاپ فتوح در هند بر اساس یک نسخه بوده که از آن در حواشی به اصل یاد شده و مصحح اصلاحاتی از سایر کتابها روی متن کرده است. سزگین نسخه های مختلفی از این کتاب را یاد کرده و افزوده که کتابی هم با عنوان «ابتداء خبر وقعة صفین» در کتابخانه منجانا هست که ممکن است بخشی از همین فتوح باشد.^۲

ابوبکر جوهری (م ۳۲۳)

ابوبکر احمد بن عبدالعزيز جوهری بصری بغدادی از اخباریان و مورخانی است که آثار وی از میان رفته اما فقرات فراوانی از آنها در کتابها برجای مانده است. دو تن از مشایخ برجسته وی، یکی عمر بن شبه مؤلف تاریخ المدينة المنورة و دیگری محمد بن زکریا الغلابی (م ۲۹۸) است. وی خود استاد ابوالفرج اصفهانی است که اخباری از وی را در

۱. معجم الادباء، ج ۱، ص ۳۷۹. در باره ابن اعثم نیز نک: لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۸؛ شرح حال او را علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۴۸۸ آورده است. قاضی نورالله ابن اعثم را شافعی دانسته! ترجمه فارسی فتوح توسط محمد بن محمد مستوفی در ۵۹۸، صورت گرفته و گویا اولین بار در سال ۱۳۰۰ هـ. در ایران به چاپ رسیده است. چاپ انتقادی آن توسط غلامرضا مجد طباطبایی (تهران، ۱۳۷۲)، صورت گرفته است. در باره مترجم نک: مقدمه چاپ جدید آن؛ و نیز مقالة آقای دبیرسیاقی در مجله راهنمای کتاب سال ۱۹، ش ۱۲، ص ۸۳۹ به بعد.

۲. تاریخ التراث العربی، التدوین التاريخی، ص ۱۷۰

الاغانی و مقاتل الطالبیین^۱ از او نقل کرده است.

کتابی که از وی در مآخذ یاد شده کتاب السقیفة و فذک است. این کتاب در اختیار ابن ابی الحدید بوده و او به این نکته تصریح کرده است.^۲ این کتاب همچنین در دست علی بن عیسی اربلی (م ۶۹۲) بوده و در کشف الغمه از آن استفاده کرده است.^۳ فقرات نقل شده از آن در شرح نهج البلاغه بسیار فراوان است. استاد محمد هادی امینی، این فقرات را گردآوری و کتاب السقیفة و فذک ابوبکر جوهری را بازسازی کرده است.^۴ از روایات کتاب، چنین بر می آید که وی جامع اخبار بوده و در این جهت، جانبداری از فرقه ای خاص نکرده است. وی به هیچ روی در منابع، به عنوان فردی شیعه معرفی نشده است.

کتاب السقیفة و فذک، حاوی روایات فراوانی از عمر بن شبه است. به نظر می رسد این اخبار از بخش مفقود کتاب تاریخ المدینة ابن شبه بوده که اخبار سقیفة در آن بوده است. بدین ترتیب بخشی از قسمت مفقود تاریخ المدینة ابن شبه، می تواند بازسازی شود. نام ابوزید عمر بن شبه در مدخل بسیاری از اسناد موجود در کتاب دیده می شود. نیز روایاتی از غلابی در این کتاب آمده که آنها نیز باید از آثار همو باشد که خود از اخباریان برجسته است.

قدامة بن جعفر (م ۳۳۷؟)

قدامة بن جعفر بن قدامة از مورخان قرن چهارم هجری است. ابن ندیم نوشته است که جدی وی نصرانی بود که به دست المکتفی عباسی مسلمان شد. وی از بلغا و فصحا و فلاسفه و منطق دان است. برخی از کتابهای او عبارتند از کتاب الخراج، کتاب السياسة و...^۵

مسعودی در مقدمه مروج الذهب، از وی ستایش شایسته ای کرده و نوشته است که او خوش تألیف است و با عبارات کوتاه معانی بلندی را عرضه می کند. برای نمونه، به کتاب زهر الربیع و کتاب الخراج او نگاه کن تا درستی سخن ما را دریابی.^۶ یاقوت کتاب زهر الربیع فی الاخبار او را به نقل از ابن ندیم آورده، اما در متن موجود الفهرست، نام این کتاب نیامده است.

آگاهی چندانی از زندگی وی در دست نیست. یاقوت نوشته است که وی کاتب

۱. موارد نقل شده از ابوبکر جوهری در مقاتل بسیار فراوان است. نک: فهرست اعلام مقاتل.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۰. ۳. علی بن عیسی اربلی و کتاب کشف الغمه، ص ۱۱۲.

۵. الفهرست، ص ۱۴۴.

۴. تهران، مکتبة نینوی، ۱۴۰۱.

۶. مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۴.

ابن الفرات بوده است. وی در باره این سخن ابن جوزی که نوشته است: «او در سال ۳۳۷ در زمان مطیع عباسی درگذشت»، می نویسد که به سخن ابن جوزی اعتمادی ندارد و آخرین خبری که در باره قدامه به دست او رسیده آن که ابوحیان گفته است که در سال ۳۲۰ وی مجلس مناظره سیرافی با متای منطقی بوده است.^۱

آنچه مهم است کتاب الخراج و صناعة الكتابة اوست. برخی از آثار ادبی وی برجای مانده و یکی نیز توسط طه حسین چاپ شده که مصحح کتاب الخراج در مقدمه یادآور شده است. وی این کتاب را که از هشت منزل، چهار منزل اخیر آن برجای مانده به عنوان راهنمای «کاتبان» که نیاز به دانستن مسائل مختلفی داشته اند تألیف کرده است. به عنوان مثال، منزل سوم مفقود آن در امر بلاغت بوده و منزل چهارم آن در باره انشاء. از موضوع دو منزل نخست آگاهی در دست نیست. در منزل پنجم که نخستین بخش موجود است، از دیوانهای حکومتی سخن گفته. در منزل ششم جغرافیای زمین را از شرق و غرب بحث کرده است. در منزل هفتم از اموال و درآمدها و در منزل هشتم در باره پیدایش جامعه و فریگی آن و برآمدن و زوال جامعه انسانی و همچنین سیاست و اداره امور.

اشاره کردیم که در تألیفات او، کتابی با نام کتاب السیاسة نیز بوده است. آگاهیهای که وی در زمینه شکل گیری جامعه انسانی و سیر تحول آن به دست داده، با توجه به گرایشهای فلسفی مؤلف و آگاهی او از اندیشه های رایج، بسیار مهم و نیازمند بررسیهای جامعه شناسانه است.

از ابواب مهم کتاب، منزل هفتم آن است که ضمن بابی مبسوط در باره فتح شهرها سخن گفته و در زمینه فتوحات اخبار تفصیلی جالبی را داده است. باب نوزدهم این منزل از صفحه ۲۵۶ تا صفحه ۴۲۴ تاریخچه ای است از فتح مناطق مختلف.

در میان مباحث، گاه نام کسانی از راویان و محدثان و مورخان دیده می شود.^۲ یک نمونه ابو عبید قاسم بن سلام است که به احتمال از کتاب الاموال او استفاده کرده است.^۳ نام کلی، واقدی^۴ و یحیی بن آدم^۵ در صفحات مختلفی آمده است.

از کتاب، علائق مذهبی مؤلف به دست نمی آید. با این حال آنچه که در باره فدک آورده

۱. معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۱۲

۲. روایتی هم از جعفر بن محمد الصادق در ص ۲۵۶ آمده است.

۳. الخراج، صص ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۴۳، ۲۵۴

۴. نک: کتاب الخراج، ص ۲۹۶

۵. الخراج، صص ۳۶۸، ۳۶۴، ۳۵۶ و... متأسفانه فهرست اعلام کتاب مزبور به هیچ صورتی قابل اعتماد نیست.

و تعبیر «رضوان الله علیها» برای فاطمه زهرا (س) قابل توجه است.^۱
 کتاب الخراج به کوشش محمد حسین الزبیدی در سال ۱۹۸۱ در بغداد به چاپ رسیده است.

محمد بن احمد تمیمی (م ۳۳۳)

ابوالعرب محمد بن احمد تمیمی یکی از مورخان افریقیه‌ای ناشناخته - در شرق اسلامی - قرن چهارم هجری است که اثری بدیع در تاریخنگاری دوران اسلامی که خوشبختانه برجای مانده، پدید آورده است. کتاب پراج وی کتاب المحن است. در ادبیات تاریخی ما در ضمن کتابها، آثاری در باره کشته‌شدگانی که ناجوانمردانه و ترورگونه به قتل رسیده‌اند داریم. نیز آثار در باره قتل اشخاص مختلف که نمونه‌های آن را میان آثار نویسندگان مختلف دوره تک نگاری مشاهده کردیم. در همین زمینه آثاری وجود دارد که مصایب و محتتهای شخصی خاص را فهرست کرده است. مانند کتاب محنة امیر المؤمنین از ابن دأب (م ۱۷۱)، کتاب محنة احمد بن حنبل از صالح بن احمد بن حنبل (م ۲۶۵)، کتاب محن الرسول و ذکر احوال اعدائهم از محمد بن احمد صفوانی.^۲ اما کتاب تمیمی حاوی فهرستی از رجال است که هر کدام به نوعی گرفتار مصایب و محتتهای شده و بسیاری از آنها در ضمن این مصایب کشته شده‌اند. با توجه به این که تألیف کتاب در نیمه نخست قرن چهارم است، طبیعا اثری است که می‌تواند اخبار بدیعی در باره اشخاص مهمی باشد که در آن روزگار نقشی تاریخی بر عهده داشته‌اند. مقصود وی از محن، انواع و اقسام مصایبی است مانند زندان و تبعید و شکنجه و قتل جز اینها که صحابه و تابعین و علما و فقها و امرا و خلفا گرفتار آن شده‌اند.

ابوالعرب تمیمی نویسنده کتاب المحن، از شاهزادگان افریقیه‌ای است که روی به درس و علم آورده و در نهایت به منصب مفتی مذهب مالکی در آن دیار انتخاب شده است. وی از کسانی است که در زمان خویش با دولت فاطمی جدیدالتأسیس در افریقیه درگیر شده است. وی آثار متعددی در فقه و تاریخ و شرح حال علمای افریقیه نگاشته که چهارده عنوان است.^۳
 وی در بیان محنت افراد، بحث را با مقدمه‌ای حدیثی در باره محنت و بلا آغاز کرده و پس از اشارتی به قتل عثمان، از ترور عمر و سپس - مجدداً - از عثمان سخن گفته و در ادامه نمونه‌های بعدی را بر اساس نظم و ترتیب تاریخی می‌آورد. شیوه وی استفاده از اسناد بوده و اخبار خویش را به صورت مسند نقل می‌کند، گرچه گاه برای شکل دادن به ترکیب

۲. نک: مقدمه کتاب المحن، ص ۱۷

۱. الخراج، صص ۲۵۹ - ۲۶۰

۳. مقدمه کتاب المحن، ص ۳۰

تاریخ نویسی تا قرن پنجم هجری ۱۳۵

یک خبر، چند روایت مشابه را در هم داخل می‌کند و اسامی راویان را در آغاز می‌آورد.^۱ در موردی کتاب داود بن حصین که از موالی عثمان بوده در باره کشته‌شدگان روز حره یک جا از طریق واقدی نقل شده است.^۲ به هر روی، تقریباً در بیشتر نقلها می‌توان به راحتی سند هر خبر را ملاحظه و از این زاویه آن را ارزیابی کرد.

برخی از افرادی که خبر قتل یا محنت آنها در این کتاب آمده عبارتند از: عمر، عثمان، علی بن ابی طالب (ع)، طلحه و زبیر و عمار، محمد بن ابی‌بکر، برخی مقتولان جمل و غارت‌های معاویه، خباب بن ارت، عمرو بن حَمِق، حسن بن علی (ع)، عمیر بن هانی و همدان مؤذن علی (ع)، کشته‌گان روز حره، (در این قسمت با تفصیل سخن گفته شده است.)، عمر بن سعد، سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، کشته‌گان جنگ جمامج مانند ابن ابی لیلی، کمیل، سعید بن جبیر، نفس زکیه، و... کتاب **المحن** به کوشش یحیی وهیب الجبوری در سال ۱۴۰۳ توسط دارالغرب الاسلامی بیروت منتشر شده است.

علی بن الحسین المسعودی (م ۳۴۶)

در دورانی که مسعودی می‌زیست، دانش تاریخ، رشد قابل ملاحظه‌ای کرده و خود مسعودی نیز در این زمینه موفق به برداشتن گامهای تازه‌ای شده است. از مهمترین اقدامات او، سفرهای طول و دراز او به خارج از مرزهای کشور اسلامی است که به قصد جمع‌آوری اخبار و اطلاعات پیرامون سایر ملل داشته است.^۳ آثار این سفرها که همراه با برداشتهای جامعه‌شناسانه وی از زندگی اجتماعی مردمان مختلف بوده در **مروج الذهب** آشکار است. به همین دلیل کریمر او را «هرودت عرب» خوانده است.^۴

کهن‌ترین شرح حال وی در **الفهرست** ابن‌ندیم آمده که معاصر وی بوده است. او می‌نویسد: وی از مردمان مغرب و از اولاد عبدالله بن مسعود است.^۵ سپس از برخی از آثار وی از جمله **مروج الذهب** و **معادن الجواهر فی تحف الاشراف و الملوک و اسماء الدیارات و کتاب التاریخ فی اخبار الامم من العرب و المعجم** یاد کرده است.^۶ گویا در

۱. همان، ص ۱۵۹.

۲. در باره سفرهای او نک: تاریخ‌نگاری در اسلام، صص ۶۲-۶۳ و مفصلتر از آن: موارد تاریخ الطبری، جواد علی، بخش نخست، صص ۲-۳؛ منهج المسعودی، صص ۵۳-۶۸.

۳. ثقافة الشرق، ج ۲، ص ۴۲۳، به نقل از مقدمه مروج الذهب، ج ۱، ص ۲.

۴. در جمهرة انساب العرب (ص ۱۹۷) آمده: علی بن الحسین بن علی بن عبدالله بن زید بن عتبة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود.

۵. الفهرست، ص ۱۷۱. در متن چاپی به جای الدیارات «القرباب» آمده است. اما در التنبيه و الاشراف (ص ۱) الدیارات آمده است.

مغربی بودن وی به خطا رفته است. یاقوت با استناد به آنچه مسعودی در سفر دوم کتاب مروج خود آورده و گفته است که در بابل متولد شده، او را بغدادی دانسته که مقیم مصر شده است.^۱

مسعودی کتابهای متعددی نگاشته که خود اسامی شماری از آنها را در مروج الذهب آورده است. نیز درباره کارهای تاریخی مسعودی و دیدگاههای وی مقالات زیادی توسط مستشرقان به نگارش درآمده که فهرست آنها را سزگین آورده است.^۲

در باره مذهب مسعودی اظهار نظرهای مختلفی شده است. ابن حجر از او یاد کرده و با ملاحظه مطالبی که در کتابهای او وجود دارد، وی را شیعی معتزلی دانسته است.^۳ سبکی با یاد از رساله‌ای که مشتمل بر آراء فقهی شافعی، مالک، ابوحنیفه، داود بن علی ظاهری و سفیان الثوری بوده و این کتاب را مسعودی بر نویسنده آن ابوالعباس بن سرج قرائت کرده و بخشی را او بر وی املا کرده، وی را شافعی دانسته است.^۴ عالمان شیعه او را شیعی امامی دانسته‌اند. نجاشی از وی و آثارش یاد کرده و میان آثار او از کتاب اثبات الوصیه یاد کرده^۵ که بی شبهه اگر از آن او باشد، شیعی امامی است. اما واقعیت آن است که نظم و ترتیب کتاب اثبات الوصیه با نوع نگارش مروج بسیار متفاوت است.^۶ با توجه به این که نجاشی در قرن پنجم آن را از مسعودی دانسته، تنها می‌توان با یافتن شخصی با همین نام، یعنی علی بن حسین مسعودی میان عالمان شیعه که معاصر تقریبی مسعودی مورخ باشد، انتساب آن را به مسعودی مورخ باطل دانست. در عین حال، نظریه وصایت در باره انبیای سلف را که شیعه بر آن تکیه دارد، در مروج الذهب نیز می‌بینیم.

نگاهی به مروج الذهب نشان می‌دهد که علائق شیعی وی بسیار گسترده است. اما

۱. معجم الادباء، ج ۱۳، ص ۹۱. محتمل است که مقصود ابن ندیم از مغربی بودن مسعودی، مصری بودن او باشد که در این صورت مشکل خاصی وجود نخواهد داشت. نک: منهج المسعودی، ص ۴۵

۲. تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۲، صص ۱۷۹-۱۷۸. افزون بر اینها جواد علی در مجله سومر سال بیستم مقاله مفصلی با عنوان «موارد تاریخ المسعودی» نگاشته است. هادی حسین حمود در مجله المورد مجلد هشتم، شماره ۳ مقاله‌ای با عنوان «مؤلفات المسعودی» نوشته است. همو پایان‌نامه‌اش در باره مسعودی با عنوان «منهج المسعودی فی بحث العقائد و الفرق الدینیة» به چاپ رسیده است. کتاب مفصل در باره مسعودی «منهج المسعودی فی کتابة التاريخ» است که از سلیمان بن عبدالله المدید السویکت بوده و در سال ۱۴۰۷ چاپ شده است.

۳. لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۲۵.

۴. طبقات الشافعیه، ج ۳، صص ۴۵۶-۴۵۷.

۵. رجال النجاشی، ص ۲۵۴، ش ۶۶۵.

۶. در باره عدم درستی انتساب این کتاب به مسعودی، محققان مختلفی اظهار نظر کرده‌اند. نک: منهج المسعودی فی کتابة التاريخ، ص ۱۰۷-۱۰۹. گویا غیر تفاوت اسلوب دلیل دیگری برای انکار نیست. در منبع اخیر از شخصی نقل شده که کتاب مسعودی را از ابن مطهر (علامه حلی) دانسته که سخن نادرستی است، زیرا نجاشی در قرن پنجم کتاب را می‌شناخته و آن را به مسعودی مورخ نسبت داده است.

آثاری از تشیع امامی به جز آنچه در باره شرائط امام از دید مذهب امامی می آورد، در این کتاب وجود ندارد.^۱ در عین حال وی رساله مستقلی تحت عنوان رسالة البیان فی أسماء الائمة القطعية من الشيعة^۲ داشته که دقیقاً باید در شرح حال امامان اثنا عشر باشد. وی در کتاب دیگرش از فرقه قطعیه یاد کرده و با استناد به کتاب سلیم بن قیس - که ابان بن ابی عیاش از وی روایت کرده - حدیث پیامبر را که به علی (ع) می فرماید: تو و دوازده نفر^۳ از فرزندان امام به حق هستید آورده است. مسعودی که با ضمیر «هم» از قطعیه یاد می کند می نویسد: کسی جز سلیم این روایت را نقل نکرده است. پس از آن می افزاید: ان امامهم المنتظر ظهوره فی وقتنا هذا المؤرخ به کتابنا: محمد بن الحسن بن علی بن ... بن علی بن ابی طالب، رضوان الله علیهم اجمعین.^۴

آیا ممکن است وی به دلیل فراهم آوردن کتابی برای عموم، از موضع گیری صریح در مروج الذهب خودداری کرده باشد؟ به هر روی، نوعی تشیع عراقی بسیار صریح از کتاب مروج الذهب به دست می آید که در این حد با تشیع امامی، اسماعیلی و حتی زیدی متفاوت است. می دانیم که تشیع عراقی خود نوع مستقلی از تشیع است.^۵

نگاهی به فهرست آثار مسعودی، نشان می دهد که وی به مبحث امامت علاقه ویژه ای دارد. کتابهای وی در این زمینه که هیچ یک برجای نمانده عبارتند از: الاستبصار فی الامامة و وصف أقاویل الناس فی ذلك من أصحاب النص و الاختیار و حجاج کل فریق منهم، کتاب الصفوة فی الامامة، کتاب الانتصار فی الامامة، کتاب حدائق الاذهان فی أخبار آل محمد علیه الصلاة و السلام، کتاب مظاهر الاخبار و ظرائف الآثار للصفوة النورية و الذرية الزكية ابواب الرحمة و ینابيع الحکمة.^۶ از عناوین این کتابها چیزی بیش از یک تشیع عراقی محدود استفاده می شود، اما نمی دانیم آن چه بوده است.

مهمترین کتاب وی همان مروج الذهب است. این اثر که تاکنون چندین بار به چاپ رسیده، تلخیص دو کتابی است که وی پیش از این کتاب تدوین کرده است. بهترین چاپ وی، چاپ هفت جلدی آن است که توسط شارل بلا در فاصله سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۹ در

۱. مؤلف کتاب «منهج المسعودی فی كتابة التاريخ» تنها به علائق سخت شیعی او باور دارد و در این نظر که او امامی مذهب باشد یا آن گونه که اندریه می کال اظهار کرده وی اسماعیلی و از داعیان اسماعیلی در قرن چهارم باشد، تردید کرده است. نک: همان کتاب، صص ۷۱ - ۷۷ در آنجا به تفصیل از شواهدی که علائق شیعی وی را نشان می دهد یاد کرده است. ۲. نک: التنبيه و الاشراف، ص ۲۵۸.

۳. می دانیم که همین نقل یکی از مشکلات کتاب سلیم است؛ زیرا باید عدد یازده باشد نه دوازده.

۴. التنبيه و الاشراف، صص ۱۹۸ - ۱۹۹.

۵. نک: تاریخ تشیع در ایران، ج ۱، فصل گونه های تشیع.

۶. موارد تاریخ المسعودی، صص ۱۳ - ۱۴.

بیروت، همراه با فهارس فراوان به چاپ رسیده است.^۱

او در مقدمه اشاره کرده که کتابی با نام **اخبار الزمان** نگاشته که از آغاز خلقت تا زمان اسلام بوده است. پس از آن کتاب اوسط خود را در تاریخ فراهم آورده و آنگاه مصمم شده تا تمام آنچه را که در آن دو کتاب به تفصیل آورده، در کتابی بگنجانند که **همین مروج الذهب و معادن الجوهر** است. وی در سال ۳۳۳ کتاب مروج را تألیف کرد، اما بعداً در سال ۳۳۶ وقایع تا آن سال را بر آن افزود. مقریزی مطلبی را که تاریخ آن ۳۴۵ است از مروج نقل کرده است. به نظر برخی محققان، مسعودی باز نیز بر کتاب خود افزوده اما نسخه آن به دست ما نرسیده است.^۲

وی در مقدمه فهرستی از مهمترین کتابهای تاریخی موجود در زمانش را آورده که بسیار ارجمند است. در همانجا از تاریخ طبری بیشترین ستایش را کرده و نوشته است که او انواع اخبار را فراهم آورده و کتابی است سودمند و پر فائده. نیز از قدامة بن جعفر و کتاب **الخراج** او نیز تمجید کرده است.

وی فهرستی از ابواب کتاب خود را در مقدمه آورده است. کتاب با داستان پیدایش و خلقت آغاز می شود و در ادامه از تاریخ امتهای مختلف، سرزمینها، سلسله های شاهی و جغرافیای تاریخی عالم ادامه می یابد. در این مباحث، نگاه او صرفاً تاریخی نیست بلکه از هر جهت به گذشته می نگرد و مجموعه ای از آگاهیهای تاریخی، جغرافی، تاریخ علوم، تقاویم، ادیان و عقائد و... را به دست می دهد. پس از این مباحث به تولد پیامبر (ص) می رسد و وارد تاریخ اسلام می شود. تقسیم بندی بر اساس خلافت خلفاست و ذیل نام هر خلیفه از حوادث روزگار وی سخن گفته می شود. آخرین سالی که حوادث آن یاد شده سال ۳۴۶ هجری است.

منابع وی بسیار فراوان بوده و دلیل آن این که وی نه تنها در حوزه تاریخ، بلکه بسیاری از حوزه های فکری و اجتماعی دیگر سخن گفته است. وی در بخشهای نخست کتاب که مباحث کتاب المبتدأ و داستان انبیا در آن آمده تعبیرهای مانند «ذهب اکثر اهل الکتاب، و قد زعمت المجوس، ذکر اهل الکتاب، ذکر اهل النوراة و الکتب الاولی» و مانند آنها را آورده که طبعاً نشانگر آن است که وی از مصادر اهل کتاب استفاده کرده است. وی به کتاب المبتدأ و **السير وهب بن منبه** نیز اشاره کرده است.^۳

۱. برای چاپهای دیگر آن نک: منهج المسعودی فی کتابة التاريخ، صص ۹۶-۹۷.

۲. موارد تاریخ المسعودی، صص ۱۰-۱۱؛ منهج المسعودی فی کتابة التاريخ، صص ۹۲-۹۵.

۳. موارد تاریخ المسعودی، ص ۲۸.

وی در بخش سیره از مغازی ابن اسحاق (از طریق تهذیب شده آن توسط ابن هشام) استفاده کرده است. در برخی نقلهای تاریخی مربوط به صفین و انساب یمن و جز اینها از ولید بن حصین معروف به ابن القطامی (م ۱۵۵) نام برده است. نام ابومخنف در بسیاری از موارد یاد شده است. نیز نام عیسی بن یزید بن بکر ابن دأب (م ۱۷۱) که در باره خلفا از وی اخباری یاد شده است. از دیگر مشاهیر و اخباریهایی که او از آنها نقل کرده می توان به هشام بن عدی (م ۲۰۷)، واقدی، مدائنی، و نیز ابوعبیده معمر بن مثنی و بسیاری دیگر اشاره کرد.^۱ در مجموع باید توجه داشت که کتاب مسعودی برگزیده از صدها کتابی است که امروزه بیش از نود درصد آن از بین رفته است. نگاهی به فهرست اسامی کتب وارده در متن که در فهارس کتاب **مروج الذهب** آمده می تواند گوشه ای از این منابع را نشان دهد. در همین باره، وی مطلبی را از کتاب ابوحنیفه دینوری در جغرافیا نقل کرده و پس از آن نوشته است که تمامی این مطالب را ابن قتیبه، از کتابهای او برگرفته و در کتابهای خود آورده و او این کار را با کتابهای دیگر ابوحنیفه دینوری هم کرده است.^۲

وی با استفاده از سفرهای متوالی خود، آگاهیهای فراوان شفاهی را نیز در کتابهایش فراهم آورده است. نمونه جالب دیگر در آثار وی، نقل سنگنبشته ای است که روی قبور ائمه اطهار (ع) در بقیع بوده است. وی می نویسد: سنگ مرمری در بقیع هست که روی آن نوشته شده: الحمد لله میبد الامم و محیی الرمم، هذا قبر فاطمة بنت رسول الله (ص) سیده نساء العالمین و الحسن بن علی بن ابی طالب، و علی بن الحسین بن علی، و محمد بن علی و جعفر بن محمد رضوان الله علیهم اجمعین.^۳ وی همچنین برخی از خاطراتش را که از جمله آنها گزارش شب جشنی در سال ۳۳۰ در مصر بوده آورده است.^۴

کتاب **مروج الذهب** تنها مشتمل بر اخبار تاریخی نیست بلکه بسیاری از مسائل فرهنگی، فرقه ای و کلامی و نیز ادبی در آن منعکس شده است. در این بخشها نیز او را منابعی بهره برده که اکنون در دست نیست.

کتاب دیگری که از وی برجای مانده **التنبیه و الاشراف** است که ضمن آن اجمالی از تاریخ عمومی جهان پیش و پس از اسلام را تا سال ۳۴۵ که زمان خلافت المطیع است، آورده است. این کتاب در سه بخش مطالب خود را عرضه کرده است. نخست مسائل جغرافیایی، دوم تاریخ فارس و روم، سوم تاریخ دوران اسلامی. میانه بخش اول و دوم

۱. نک: منهج المسعودی فی کتابه التاريخ، صص ۲۰۶-۲۷۷

۲. **مروج الذهب**، ج ۲، ص ۲۰۲ ۳. **التنبیه و الاشراف**، ص ۲۶۰

۴. **مروج الذهب**، ج ۱، صص ۳۷۹-۳۸۰

مسائلی در باره امتهای هفتگانه گذشته آمده که در اصل مقدمه بخش دوم است. در میان بخش دوم و سوم نیز دو فصل در باره تعیین تاریخ نزد امتهای مختلف درج شده است. این کتاب نخست بار در سال ۱۸۱۰ همراه با ترجمه توسط مستشرقی با نام ساکی چاپ شد. بار دیگر دخویه آن را در سال ۱۸۹۴ چاپ کرد. چاپهای بعدی در مصر و بیروت مکرر صورت گرفته است.^۱ کتاب کوچکی که به عنوان بخشی از کتاب بزرگ اخبار الزمان مسعودی چاپ شده مورد تردید جواد علی قرار گرفته است.^۲

ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ - ۳۵۶)

ابوالفرج علی بن الحسین بن هشام قرشی اموی از نسل هشام بن عبدالملک، یکی از برجسته‌ترین مؤلفان مسلمان در ثبت تاریخ ادب عربی و نگارش مواد تاریخی مهم در تاریخ فرهنگ در تمدن اسلامی است. ابن ندیم که خود از معاصران اوست، از وی یاد کرده و از برخی از آثارش نام برده است.^۳ اثر تاریخی محض او **مقاتل الطالبیین** است. اما کتاب **الآغانی** وی نیز که شرح حال شاعران و آوازه‌خوانان است، سرشار از نقلهای تاریخی حوادث صدر اسلام است. در آنجا، به مجرد آن که نام بزرگی سوژه سخن می‌شود، شرحی تاریخی از حوادثی که پیرامون وی رخ داده و او در آنها مشارکتی داشته آمده است. کتاب آغانی یکی از بهترین آثار است که از قرون نخست هجری در فرهنگ مکتوب اسلامی برجای مانده و از نظر ادبی و تاریخ ادب عربی، قابل مقایسه با هیچ اثر دیگر نیست. ابوالفرج رساله‌های کوچکی مانند کتاب **ادب الغریاء** و **کتاب الدیارات** دارد که هر دو به چاپ رسیده است. برخی از مشایخ وی عبارتند از: ابوبکر بن دُرَید، ابوبکر بن الانباری، محمد بن جریر طبری، جعفر بن قدامه.^۴

نگاهی اجمالی به کتاب **مقاتل الطالبیین** وی که شرحی از احوال کشته شدگان آل‌ابی طالب است، گرایش شیعی وی را نشان می‌دهد. این مسأله، با توجه به اموی بودن او در نسب شگفت‌انگیز است. با این حال، تشیع او، نوعی تشیع عراقی و شبه معتزلی است نه تشیع امامی. ابن عماد کاتب نوشته است: **و من المعجائب أنه مروانی یتشیع**.^۵ این گرایش معتدل او سبب شده تا وی اخبار فراوانی را نقل کند که بدون تعصب مذهبی ارائه شده است.

۱. نک: منهج المسعودی، صص ۱۰۱-۱۰۲ . ۲. موارد تاریخ السمعودی، ص ۷

۳. الفهرست، صص ۱۲۷-۱۲۸

۴. نک: ابوالفرج الاصفهانی و کتابه الآغانی، صص ۶۲-۶۹ (قاهر، دارالمعارف)

۵. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۱۹

وی در اغانی و نیز کتاب مقاتل، سخت به شیوه حدیثی و یاد اسناد پایبند است و از این جهت، فرصت مناسبی را برای تحقیق در منابع روایاتی که نقل کرده، فراهم آورده است. البته توجه وی به اشعار و اغانی و اخبار مشتی فاسق و مشروب خوار و رقاص، سبب شده تا از نقطه نظر دینی چندان محل اعتنا و اعتبار نباشد.

باید توجه داشت که کتاب اغانی، صرف نظر از آن که موضوعش شرح حال ادباست، به طور پراکنده اخبار بخشهای فراوانی از تاریخ اسلام را در خود آورده است. بحث مبسوط وی در باره امام حسین (ع) و فرزندش سکینه، بحث از عبدالله بن زبیر و دولت وی، حوادث فراوانی از ایام العرب در جاهلیت و صدها مورد مشابه، در کتاب اغانی درج شده است. لازم است تا بخشهای تاریخی این کتاب تفکیک و بر اساس تسلسل تاریخی مرتب به چاپ برسد.

بخشی از کتاب اغانی در نیمه نخست قرن نوزدهم در اروپا چاپ شد. بعدها در اواخر همان قرن در مصر به چاپ رسید و پس از مدتی دارالکتب مصر چاپ منقحی از آن عرضه کرد. آخرین چاپ آن با فهرس مفصل از داراحیاء التراث العربی در بیروت است که در سیزده مجلد به چاپ رسیده است.

کتاب مقاتل الطالبیین نیز در نوع خود بسیار ارزشمند است. پیش از ابوالفرج، احمد بن عبیدالله ثقفی کتابی با عنوان کتاب المبیضة فی اخبار مقاتل آل ابی طالب نوشته بود.^۱ گویا آثار دیگری هم در این زمینه بوده است. به هر روی این اثر برجای مانده و اخبار زیادی در سرگذشت خاندان علویان را نگاه داشته است. کتاب مزبور با تحقیق احمد صقر به چاپ رسیده است.^۲

ابونصر مقدسی (نیمه قرن چهارم)

مطهر بن مطهر (یا طاهر) مقدسی از مورخان و مؤلفان قرن چهارم هجری است. وی مؤلف کتاب البدء و التاریخ است که اثری تاریخی و از جهاتی شبیه به مروج الذهب مسعودی است.^۳ زمان تألیف کتاب در سال ۳۵۵ هجری است^۴ و خود وی این مطلب را در مقدمه کتاب خویش آورده است.^۵ جزء اول این کتاب در سال ۱۸۹۹ توسط کلمان هوار در پاریس

۲. قم، افست منشورات رضی

۱. الفهرست ابن ندیم، ص ۱۶۶

۳. در باره این کتاب، محمد کردعلی مقاله‌ای با عنوان «مطبوعات و مخطوطات کتاب البدء و التاریخ» در مجله «المقتبس» مجلد سوم (۱۳۲۶-۱۹۰۸) نوشته است. آقای شفعی کدکنی هم در مقدمه ترجمه البدء و التاریخ، در باره مقدسی و کتاب وی به تفصیل سخن گفته است.

۴. در ص ۱۷ مقدمه در بیان مطالب آخرین فصل کتاب وی می‌نویسد که نام خلفای عباسیان را تا سال ۳۵۰ خواهد آورد.

۵. البدء و التاریخ، ج ۱، ص ۶

به نام ابوزید احمد بن سهل بلخی (م ۳۲۲) چاپ شد. اما روی صفحه نخست جزء سوم که به سال ۱۹۰۳ چاپ شد آمد که کتاب از مطهر بن طاهر مقدسی (المنسوب تألیفه لابی زید احمد بن سهل بلخی) است. وی این مطلب را از آنچه در غرر السیر ثعالبی آمده بوده، دریافته است.^۱ سزگین نوشته است که وی این کتاب را در بُست سجستان تألیف کرده،^۲ جایی که به احتمال محل تولد یا زیست او نیز بوده است. آقای شفعی فهرستی از مشایخ او را بر اساس آنچه در کتابش آمده، آورده است. وی همچنین مسافرتها ی مؤلف را به سیستان، مرو، سیرجان، ماسبدان، خوزستان، فارس، جندی شاپور و مکه و عراق و شام و مصر که در مطاوی کتاب به آنها اشاره کرده یادآور شده است.^۳

از مقدمه وی بر کتاب بر می آید که مقدسی در ارزیابی نقلهای تاریخی و آنچه که در باره جهان گذشته و افکار و آراء و ادیان موجود در آن گفته شده وفادار به عقل است. وی از «غرائب العجائب» هابی یاد می کند که «قصه خوانان» نقل کرده و از دید عقلانی مردود است. ترهات و اباطیل و اسماری که همگی باطل بوده و بهره ای از حق در آنها نیست.^۴ پس از آن از شخصی بدون یاد نام او - که شاید نامش در متن اصلی بوده - و با تعبیر «فلان» یاد کرده که از وی خواسته است تا کتابی خالی از این ترهات و بدور از افراط و تفریط برای وی تدوین کند... منحطا عن درجه العلو، خارجا عن حد التقصیر، مهذبا من شوائب التزیید، مصفی عن سقاط الغسالات و خرافات العجائز و تراویر القصاص و موضوعات المتهمین من المحدثین. وی هدف خود را در عین حال یک هدف کاملاً دینی می داند و کتابش را به قصد دفاع از اصل اسلام «ذباً عن بیضة الاسلام و رداً لکید مناویه» می نگارد.

وی در مقدمه فهرست اجمالی مباحث مطروحه در کتابش را به دست می دهد. بحث با آفرینش یا همان «المبتدأ» آغاز می شود. پس از آن اخبار انبیا و امم و نسلها و سلسله های شاهان عرب و عجم را آورده و آنگاه اخبار خلفا را تا زمان نگارش این کتاب که سال ۳۵۵ هجری است نقل می کند. در نهایت نظری هم به آینده دارد و آن نقل روایات ملاحم و فتن است، آن هم بر اساس آنچه که در کتب متقدمه آمده است. در این بین به مسائلی چون عمران و آبادی زمین، چگونگی اقالیم و ممالک، فتوحات و جنگها نیز خواهد پرداخت. با همه آنچه گذشت وی بحثی اعتقادی را در نخستین فصول کتابش لازم می شمرد.

۱. در باره علت احتمالی این انتساب خطا، نک: آفرینش و تاریخ، ج ۱، ص ۳۶

۲. تاریخ التراث العربی، التدوین تاریخی، ص ۱۸۷

۳. آفرینش و تاریخ، ج ۱، تا ص ۴۷

۴. وی پس از نقل خبر مربوط به خبیر، می نویسد: این است روایت درست، و آنچه قصه پردازان می گویند

ما نمی شناسیم. البدء و التاریخ، ج ۴، ص ۲۲۷، نک: آفرینش و تاریخ، ج ۱، ص ۵۱

فصل نخست در مباحث شناخت شناسی و ارزیابی عقل و نظر. فصل دوم در اثبات وجود خداوند و توحید و رد تشبیه. فصل سوم در باره صفات باری. فصل چهارم در باره نبوت و اثبات آن و کیفیت وحی. فصل پنجم در آفرینش و ابتدای خلق. فصل ششم در یاد از لوح و قلم و عرش و کرسی و... فصل هفتم در خلقت آسمان و زمین. فصل هشتم در ظهور آدم و فرزندان. فصل نهم در یاد از فتنه‌ها و رخدادها تا قیام قیامت. فصل دهم در تاریخ انبیاء. فصل یازدهم در باره شاهان عجم. فصل دوازدهم در تاریخ ادیان. فصل سیزدهم در جغرافیای زمین. فصل چهاردهم در انساب عرب. فصل پانزدهم در از تولد پیامبر (ص) تا بعثت. و... تا فصل بیست و دوم در یاد از خلفای عباسی.^۱

بنابر این ما با کتابی تاریخی سروکار داریم که از دو جهت بر سایر نوشته‌ها ممتاز است. نخست داشتن مبحثی اعتقادی در ابتدای کار و دیگر نگاهی به آینده جهان از دید روایات ملاحم و فتن. این شیوه در کتابهای مشابه آن روزگار وجود ندارد، گرچه بعدها ابن‌کثیر ضمیمه‌ای در این باب بر کتاب **البدایة و النهایة** خود تألیف می‌کند.

در کتاب کمتر از اسناد یاد شده است. در مواردی، در بحثهای عقلی، از برخی از آثار معتزله استفاده شده است. به عنوان مثال بحث مفصلی از کتاب **اوائل الادلة ابوالقاسم** کعبی بلخی آورده است. در مباحث فلسفی از بسیاری از آثار منسوب به دانشمندان یونانی نقل کرده است. از آثار دیگری که یاد شده می‌توان به **النقض علی الباطنية** ابن رزام و **رسالة فی وصف مذاهب الصابئين** احمد بن طیب سرخسی اشاره کرد.^۲ در یک مورد آمده است: حدثني احمد بن محمد بن الججاج المعروف بالسجزي بالشيرجان سنة ۳۲۵. این همان شیرجان است. در این کتاب، از میان مورخان، نام واقدی بیش از هر کس دیگر آمده است. در موردی در باره پیامبر (ص) آمده: فلما بلغ عشرين سنة، هاجت حرب الفجار فی رواية ابن اسحاق و الواقدي و روی ابو عبيدة...^۳

۱. البدء و التاريخ، ج ۱، صص ۵-۱۷. آقای شفیعی (آفرینش و تاریخ، «تهران، آگه» ج ۱، صص ۵۵-۹۷) بحث مفصلی در باره ساختار کتاب و نوع موضوعات آن آورده‌اند که خواندنی است.

۲. آفرینش و تاریخ، ج ۱، صص ۶۹-۷۰.

۳. البدء و التاريخ، ج ۲، ص ۱۸۱. شیرجان همان شیرجان کرمان است و تأییدی بر این که کتاب در دیار سجستان تألیف شده است.

۴. البدء و التاريخ، ج ۴، ص ۱۳۵. نام واقدی در مجلد دوم (ص ۱۵۴) و مجلد سوم (ص ۵۳) و مجلد چهارم (صص ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳) و مجلد پنجم (صص ۱۶، ۲۳، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۸۰-۸۴، ۸۷، ۹۱-۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۰، ۱۹۱) و مجلد ششم (ص ۵۸) آمده است. عمده این موارد در باره پیامبر (ص) و اصحاب است که یا از مغازی و یا از کتاب طبقات واقدی گرفته شده است.

نام ابن اسحاق نیز در صفحات فراوانی از مجلد دوم و سوم و چهارم آمده است. مقدسی بیش از همه از کتاب المبتدأ ابن اسحاق که ابن هشام آن را حذف کرده استفاده کرده است. وی در موردی می‌نویسد: اما محمد بن اسحاق يقول فی کتابه - و هو اول کتاب عَمِلَ فی بدء الخلق - ...^۱

در مجلد نخست ص ۱۶۹ مطالبی به نقل از ابن اسحاق از اهل کتاب آورده است.^۲ در مقدمه فصل هفتم کتاب که در باره خلقت آسمان و زمین است می‌نویسد که مطالب این بخش را از ابن عباس، مجاهد، ابن اسحاق، ضحاک، کعب الاحبار، وهب بن منبه، السندی، کلبی، مقاتل و دیگران که در این علم دستی دارند آورده است. او ادامه می‌دهد: فلنذكر الاصح من رواياتهم والاقسط للحق والاشبه بالصواب. پس از آن می‌گوید: ما مطالب اهل کتاب را می‌آوریم و جز در آنچه خلاف آن را از قرآن یا اخبار صحیحه می‌یابیم تکذیب نمی‌کنیم.^۳

تمامی مواردی که در آنها از کلبی نقل شده مربوط به مجلد دوم است^۴ که به کتاب المبتدأ مربوط می‌شود. نامی هم از مسعودی برده می‌شود که با توجه به مورد نقل شده بعید است که از مسعودی مورخ باشد. وی پس از عبارت «قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة» دو بیت شعر فارسی نقل می‌کند:

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون بیش‌گاهی
چو سی سالی به گیتی پادشا بود کی فرمانش به جایی روا بود

وی به دنبال آن می‌نویسد: این اشعار را آوردم، زیرا که می‌دیدیم که فارسیان این اشعار را بزرگ می‌شمردند و آن را بمانند تاریخ خود می‌دانند.^۵ پس از آن در ص ۱۷۳ می‌نویسد: مسعودی در پایان قصیده فارسی خود می‌گوید:

سپری شد نشان خسروانا چو کام خویش راندند در جهاننا

مقدسی باید سنی معتزلی غیر متعصب یا چیزی نزدیک به آن باشد، زیرا از مکتب اعتزال انتقادهایی نیز دارد. در عین حال گرایشهای ضد باطنی از خود نشان می‌دهد، آنجا که زندقه را در زمان خودش با نام علم الباطن و الباطنیه می‌خواند.^۶ در جای دیگری هم از «هذه

۱. البدء والتاریخ، ج ۱، ص ۱۴۹

۲. نیز نک: مجلد دوم، صص ۱، ۵، ۱۱، ۵۲، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۹۳، ۹۹. مجلد سوم صص ۱۶، ۲۰، ۲۶، ۳۰، ۳۶، ۳۷.

۳. ۷۹، ۹۹، ۱۲۶. آنچه در مجلد چهارم آمده اخبار مربوط به انساب وادیان عرب و دوران اسلامی است.

۴. صص ۱، ۳، ۶، ۸۹، ۹۶، ۱۵۶، ۲۲۳، ۲۳۲

۵. البدء والتاریخ، ج ۲، صص ۱-۲

۶. البدء والتاریخ، ج ۳، ص ۱۵۷

۵. البدء والتاریخ، ج ۳، ص ۱۳۸

تاریخ نویسی تا قرن پنجم هجری ۱۴۵

الشرذمة الخسيسة الموسومة بالباطنية» یاد می‌کند.^۱ وی فصلی را به «مقالات اهل الاسلام» اختصاص داده است. وی از صفحه ۱۲۴ مجلد پنجم تا صفحه ۱۳۴ در باره فرقه‌های شیعی بحث می‌کند، اما ضمن آن موضعگیری خاصی ندارد. در این بخش آگاهیهای فرقه‌شناسی کوتاه اما بالنسبه مهم درج شده است. وی نخستین فرقه شیعی را عبارت از عمار و سلمان و مقدار و جابر و ابوذر و عبدالله بن عباس دانسته که در حیات امام علی (ع) اظهار موالات نسبت به آن حضرت می‌کردند.^۲ پایان جزء چهارم کتاب با تعبیر «و صلواته علی سیدنا محمد النبى و اله الطاهرین الطیبین» خاتمه یافته است.

کتاب البدء و التاریخ در شش مجلد به صورت افست توسط دارصادر بیروت چاپ شده است. عبدالله جبوری مجلدی مستقل با عنوان فهرس کتاب البدء و التاریخ در سال ۱۹۶۵ در بغداد چاپ کرده است.

کتاب البدء و التاریخ به نام آفرینش و تاریخ به فارسی توسط استاد شفیعی کدکنی به فارسی ترجمه شده و در شش جزء و دو مجلد انتشار یافته است.

شیخ مفید (م ۳۳۶ - ۴۱۳)

ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان بغدادی از عالمان برجسته شیعه در نیمه دوم قرن چهارم و دهه نخست قرن پنجم هجری است. وی متکلم، فقیه و مورخ است و در هر زمینه آثار ارجمندی از خود به یادگار گذاشته است. وی عالمی است که زندگیش در راه راهبری شیعه و مناظره و مقابله با فرقه‌های مدعی در برابر شیعه گذشته و نوع نگاه و نگارش وی از این زاویه است.

دو کتاب مهم تاریخی از وی برجای مانده است. نخست الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد است که در دو مجلد توسط مؤسسه آل البیت تحقیق و نشر شده است. این کتاب شرحی است از زندگی امامان شیعه - علیهم السلام - که مجلد نخست آن مربوط به زندگی امام علی (ع) است. بخش نخست این مجلد، در کل مربوط به زندگی آن حضرت در دوران پیامبر (ص) است (تا ص ۱۹۵)، در عین حال، به بسیاری از مسائل سیره نیز پرداخته شده است. پس از آن زندگی امام علی (ع) و در مجلد دوم زندگی سایر امامان - علیهم السلام - آمده است.

۱. البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۴۵. باید توجه داشت که اگر عنوان باطنیه مربوط به اسماعیلیه باشد، این مطالب به قرن پنجم و ششم می‌ماند نه قرن چهارم. طبعاً مؤلف از قرن چهارم است و باید خطر اسماعیلیه را خیلی زود دریافته باشد. نک: البدء و التاریخ، ج ۵، صص ۱۳۳ - ۱۳۴

۲. البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۲۴

شیخ مفید با استفاده از مأخذ گوناگون، کتاب را به گونه‌ای تدوین کرده که به کار شیعیان آمده و آنها با مطالعه کتاب، با زندگی پیشوایان خویش آشنا شوند. با این حال، وی توجه به منابع و اسناد نیز داشته و در جای جای کتاب، سند نقلهای خویش را آورده است.

وی در باره اخبار مربوط به شهادت امام علی (ع) مطالبی را از ابو مخنف، اسماعیل بن راشد، ابوهشام رفاعی و ابو عمرو ثقفی نقل می‌کند.^۱ نام ابو مخنف و واقدی در آستانه برخی نقلها آمده است.^۲ همچنین نام کلبی و مدائنی،^۳ ابو الفرج اصفهانی.^۴ در مواردی قید می‌کند که از کتاب خاصی استفاده کرده است: وجدت فی کتاب ابی جعفر محمد بن العباس الرازی.^۵ در مواردی هم به طور کلی اشاره می‌کند که «اهل السیر» و «اهل الآثار» یا «نقلة الآثار من الخاصة والعامة» یا «علماء الاخبار و نقلة السيرة والآثار» چنین نقل کرده‌اند یا چنین اجماع کرده‌اند.^۶

در نقل موارد حدیثی، نام راوی اول را آورده اما مأخذ کتابی خود یاد نکرده است. در بخش سیره، از ابن اسحاق استفاده کرده اما از تهذیب ابن هشام.^۷ در مورد دیگری آمده است: روی یونس بن بکیر عن ابن اسحاق.^۸ می‌دانیم که روایت یونس، روایت مستقل از روایت بکائی و ابن هشام است. هشام کلبی هم از مصادر شیخ مفید است.^۹ نقلهای حدیثی و تاریخی مربوط به امامان بعدی، از طریق کتابهای شیعی است.

کتاب دیگر شیخ مفید کتاب الجمل یا النصرة لسيدة العترة فی حرب البصرة است که یک تک‌نگاری ویژه جنگ جمل است.^{۱۰} در باره جنگ جمل چندین تک‌نگاری در قرن دوم و سوم تألیف شده است. از جمله ابو مخنف، هشام کلبی، واقدی، نصر بن مزاحم، مدائنی و ابراهیم ثقفی و ابن ابی شیبه کتابهایی در این زمینه تألیف کرده‌اند.^{۱۱}

ویژگی عمده کتاب الجمل، آن است که وی تاریخ را در صورت یک بحث کلامی عرضه کرده است. واقعیت آن است که جنگ جمل، منشأ بسیاری از اختلافهای بعدی

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۱۷. ۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۰، ۱۴۷، ج ۲، ص ۱۰۷.

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۳۲، ۲۶۳. بحث از کربلا از صفحه ۳۲ به بعد آغاز می‌شود و به نظر می‌رسد که شیخ مفید عمده مطالب آن را از کلبی - که در مقتل راوی کتاب ابو مخنف است - و مدائنی نقل می‌کند. مطلب صفحه ۲۶۳ از مدائنی در باره ولایتعهدی امام رضا علیه السلام است.

۴. الارشاد، ج ۲، صص ۱۹۰، ۱۹۳ (با اشاره به مقاتل الطالبیین).

۵. الارشاد، ج ۱، ص ۳۷. ۶. الارشاد، ج ۲، ص ۶۱، ۱۲۸، ۲۱۰، ۲۳۴.

۷. الارشاد، ج ۱، ص ۹۱. ۸. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۴.

۹. نک: الارشاد، ج ۱، ص ۱۰۳، ج ۲، ص ۳۲.

۱۰. این کتاب با تصحیح سیدعلی میر شریفی توسط دفتر تبلیغات اسلامی (قم، ۱۴۱۴) چاپ شده است.

۱۱. نک: مقدمه کتاب الجمل، ص ۲۲.

مسلمانان در باره تعریف کفر و ایمان و فسق شد. در این زمینه شیعه موضع خاص خود را داشت و باید نادرستی موضع مخالفان را آشکار می کرد. شیعه نیازمند آن بود تا واقعیت تاریخی ماجرا را بهتر روشن کند. شیخ مفید که متکلمی زبردست و مورخی برجسته و آشنای به منابع بود، نه مانند مورخان قرن دوم، بلکه با شیوه تازه ای این واقعه را مورد بازنگری قرار داد و اثر جاودان الجمل را تألیف کرد.

شیخ مفید بنای یاد از کتابها را ندارد، اما منبع حجم زیادی از روایات را به دست می دهد. مکرر اشاره کرده ایم که یاد از سند به معنای نقل شفاهی نیست، بلکه از میان چند راوی نخست، یک نفر مؤلف کتاب است. این نیز ممکن است که وی در کتابی آن نقل را با سند دیده و آن را عینا در کتاب خویش درج کرده اما نام کتابی که آن روایت مسند در آن بوده نیآورده است. در کتاب الجمل از کتاب الجمل ابو مخنف با عنوان کتاب صنفه فی حرب البصرة یاد شده است.^۱ نیز از کتاب السیره ابن اسحاق، فضیلة المعتزلة جاحظ، مقتل عثمان ابی حذیفه، البیان و التبيين جاحظ و کتاب الجمل واقدی با عنوان کتاب صنفه فی حرب البصرة^۲ و نیز المنبىء علی بن حسن بن فضال یاد شده است.^۳ با نگاهی به کتاب، چنین به دست می آید که مؤلف بخش فراوانی از کتاب الجمل واقدی را در کتاب خود درج کرده و بدین ترتیب کتاب الجمل مفید، مشتمل بر بخشهای از یک کتاب مفقود با ارزش است. نام مؤرخان دیگری هم در برخی از اسناد دیده می شود. از جمله نصر بن مزاحم منقری، محمد بن سائب کلبی و مدائنی،^۴

بسیاری از دیگر آثار شیخ مفید نیز که صورت کلامی دارد، مشتمل بر نقلهای تاریخی فراوانی است که به طور عمده از کتابهای مفقود آن روزگار است.^۵

ابوعلی احمد بن محمد مسکویه (۳۲۰ - ۴۲۱)

وی نویسنده اثر پراراج تجارب الامم و آثاری مانند تهذیب الاخلاق و الهوامل و الشوامل و آثار بی شمار دیگر.^۶ با توجه به کارهای علمی وی، باید او را از این حیث که عالمی فیلسوف و محقق در اخلاق و ریاضی بوده و به کار تاریخی پرداخته از دیگران ممتاز

۲. الجمل، ۱۳۱.

۱. الجمل، ص ۹۵، ۱۲۸، ۱۶۷.

۴. نگاه کنید به فهرست اعلام کتاب الجمل.

۳. نک: الجمل، ص ۵۶۱.

۵. مجموعه آثار شیخ مفید ضمن پانزده مجلد توسط کنگره بزرگداشت هزاره شیخ مفید به چاپ رسیده است.

۶. در باره منابع شرح حال و تألیفات و نیز تلفظ دقیق کلمه مسکویه بنگرید به مقدمه دکتر ابوالقاسم امامی بر ترجمه فارسی تجارب الامم (تهران، سروش ۱۳۶۹).

دانست. بخشی از این کتاب تلخیص تاریخ طبری است، اما قسمتی که مربوط به دوران حیات خود اوست، از مشاهدات و مسموعات خود استفاده کرده است.

آنچه در تاریخ ابن مسکویه اهمیت دارد نگرش او نسبت به تاریخ است، چیزی که از نام کتاب او نیز به دست می‌آید. وی در آغاز کتابش می‌نویسد: «من چون سرگذشت مردمان و کارنامه شاهان را ورق زدم و سرگذشت کشورها و نامه‌های تاریخ را خواندم، در آن چیزها یافتم که می‌توان از آنها، در آن چه مانندش همیشه پیش می‌آید و همتایش پیوسته روی می‌دهد، پند گرفت. همچون گزارش آغاز دولتها و پیدایش پادشاهی‌ها و رخنه‌هایی که سپس در آنها راه یافته و کارسازی کسانی که آن رخنه‌ها چاره کرده‌اند تا به بهترین روز بازگشت، و سستی کسانی که از آن بی‌هش ماندند و رهایش کردند تا کارشان به آشفستگی و نیستی کشید...»

از این عبارت وی آشکار است که او در بند یافتن برآمدن و برافتادن دولتها بوده و به بحث زوال دولت اهمیت فراوانی می‌داده است. وی سپس به بحث عبرت پرداخته می‌نویسد: «نیز دیدم، اگر از این گونه رویدادها، در گذشته نمونه‌ای بیابم که گذشتگان آن را آزموده باشند و آزمون‌شان راهنمای آیندگان شده باشد، از آن چه مایه گرفتاری کسانی می‌بود دوری جسته، بدان مایه نیکبختی کسانی دیگر، چنگ زده‌اند. چه کارهای جهان همانند و درخور پیکدیگرند. رویدادهایی از این دست که آدمی به یاد می‌سپرد، گویی همگی آزموده خود اوست؛ گویی خود بدانها دچار آمده و در برخورد با آنها فرزانه و استوار شده است؛ گویی خود در هنگامه آنها زیسته و خود با آنها روبرو بوده است.»

وی نوشته‌های تاریخی را آمیخته با افسانه‌ها دانسته می‌نویسد: «لیک، این گونه گزارشها را آمیخته با گزارشهایی دیدم افسانه مانند، یا چون مثل‌ها که در آنها سودی جز خواب آوردن یا سرگرم شدن به تازگی پاره‌ای از آنها نباشد.»^۱

وی تاریخ خود را از پیشدادیان آغاز می‌کند. این اقدام او نشان از رسوخ تاریخننگاری ایرانی در او دارد و متفاوت با روش منابع تاریخی دیگری مانند یعقوبی و طبری است که تاریخ را از آفرینش، هبوط و تاریخ انبیاء گزارش کرده و به اسلام رسانده‌اند. مسکویه پس از بیان اجمال تاریخ ایران تا دوره ساسانی به دوره اسلامی رسیده و در متن چاپی، نخستین بحث، تاریخ جنگ احزاب است.^۲ روشن نشد که چرا بخشهای قبلی در این متن نیامده است.

تاریخننگاری مسکویه در دو جلد نخست آن که شامل وقایع تا سال ۱۰۳ است، انتخاب

۱. تجارب الامم، ترجمه امامی، ج ۱، صص ۵۱-۵۳

۲. تجارب الامم، متن عربی، ج ۱، ص ۱۴۹

و گزینش حوادث از منابع دیگر است. متن اصلی مورد استفاده وی تاریخ طبری بوده و در این قسمت جز تلخیص کار دیگری صورت نگرفته است.

مجلدات اول، پنجم و ششم کتاب تجارب نخستین بار توسط مستشرق بنام کایتانی به صورت عکسی به چاپ رسید. عدم چاپ مجلدات دوم تا چهارم، از آن روی بود که اجزاء بعدی یعنی پنجم و ششم مکمل تاریخ طبری بود. بعدها فرصتی برای چاپ اجزاء باقی مانده به دست نیامد.

امیدروز مستشرق دیگر، دو جلد از تجارب الامم را که همان جزء پنجم (از سال ۲۹۵ تا ۳۲۹ به عنوان الجزء الاول) و ششم (از سال ۳۲۹ - ۳۶۹ الجزء الثانی) بود در مصر به چاپ رساند (دارالکتاب الاسلامی، قاهره). افزون بر آن مجلدی با عنوان ذیل تجارب الامم چاپ کرد (در ادامه با کار مرگلیوٹ بر روی آن) که مشتمل دو ذیل بود. نخست ذیل ابوشجاع محمد بن حسین ملقب به ظهیرالدین روزاوری بود و حوادث سالهای ۳۶۹ تا ۳۸۹ را در برداشت. دوم جزء هشتم کتاب تاریخ ابوالحسین هلال بن محسن صابی که حوادث سالهای ۳۸۹ تا ۳۹۳ در آن آمده بود. (به عنوان الجزء الثالث). قسمتی دیگر از تجارب را نیز که مشتمل بر رخدادهاى میان سالهای ۱۹۸ تا ۲۵۱ بود، همراه با کتاب مجهول المؤلفی با نام العیون و الحقائق فی اخبار الحقائق در سال ۱۸۶۹ در لیدن به چاپ رسیده است.^۱ گفتنی است که کتاب العیون از آثار کهنی است که مؤلف آن شناخته نشده و حوادث میانه خلافت ولید بن عبدالملک اموی را تا آغاز خلافت واثق عباسی در بر دارد. بنابر این تا قبل از آن که دکتر ابوالقاسم امامی مجلد اول و دوم کتاب تجارب را تصحیح کرده و چاپ کند (تهران، سروش، ۱۳۶۶)، مجلدات نخست به جز جلد نخست که عکسی چاپ شده بود، به چاپ نرسیده بود. ایشان مجلد اول را به فارسی نیز ترجمه کردند. اما هنوز طرح خود را برای چاپ کامل کتاب به انجام نرسانده و یا دست کم از چاپ بیرون نیامده است.

این شیوه نگرش او را برآن داشته تا از حوادث پیش از اسلام تنها آنچه که بدین کار می آید برگزیند. او تصریح می کند که کتابش را در درجه نخست برای وزیران، فرماندهان سپاه، سیاستمداران و شخصیت‌های برگزیده و معتبر عامه و خاصه تألیف کرده و سپس برای سایر طبقات. حتی پایین ترین طبقات هم می توانند در سیاست المنزل و برخورد با دوست از آن بهره برند.^۲

۱. کتاب العیون و الحقائق فی اخبار الحقائق (الجزء الرابع، القسم الثانی) توسط نبیله عبدالمنعم داود در سال ۱۹۷۳ در بغداد چاپ شده است.
 ۲. نک: موارد تاریخ الطبری، بخش نخست، ص ۱۷۲

نکته‌ای که باید بر آن تأکید کرد این است که مسکویه بنابه قولی که در مقدمه داده بود، می‌بایست تاریخ را از منظر فلسفی می‌نگریست، اما در وقتی که تاریخ را نگاشته، چندان به این نکته وفادار نمانده و گویی با گزینش رخدادها، خواسته است تا به طور ضمنی خواننده خود آن نتایج را به دست آورد! از متن تجارب، مهم اجزاء اخیر آن است که به عنوان مکمل و متمم طبری آگاهیهای تازه‌ای را عرضه می‌کند. متأسفانه آخرین سالی که وی اخبار آن را گزارش کرده سال ۳۶۹ است و با این که وی قریب نیم قرن بعد از آن زنده بود، چیزی از آن سالها در کتاب خود نیاورده است.

۲

دوره جاهلی

مقدمه در مفهوم جاهلیت

پیش از هر سخنی باید محدوده زمانی و مکانی دوره جاهلیت را تبیین کرده و سپس به بیان ویژگیها و خصوصیات آن بپردازیم: از نظر زمانی، دوران قبل از بعثت رسول خدا(ص) را، تا حدود ۱۵۰ و حداکثر ۲۰۰ سال، دوران جاهلی می‌نامند.^۱ اما در نظر دقیق آنچه از حوادث نقل شده این دوره را می‌توان پذیرفت حوادثی است که تا حدود عام الفیل یعنی چهل سال قبل از بعثت رخ داده است. از حوادث پیش از آن تا حدود ۲۰۰ سال، اشعار و اخباری نقل شده ولی در صد صحت آنها اندک است؛ در مورد تاریخ عرب قبل از این دو قرن، شاید تنها در یک مورد قرآن اشاره دارد که همان قضیه آمدن ابراهیم(ع) و اسماعیل و هاجر به، وادی غیر مزروعی^۲ مکه است،^۳ در تورات نیز اشاراتی وجود دارد که مورد اطمینان نیست.

در باره محدوده مکانی منطقه‌ای که نام جاهلیت بر آن نهاده شده باید گفت که، این اسم برای اولین بار از طرف قرآن نسبت به دوران قبل از بعثت به کار رفته و لیکن محدوده مشخصی را منظور نکرده است؛ قرآن بیشتر مصادیقی را که از نظر معیارهای قرآن غلط باشد کارهای جاهلی محسوب می‌کند، بنابر این چه بسا بتوان روم و ایران را نیز جزو دنیای جاهلیت به شمار آورد، کما این که در واقع نیز چنین است. ما در بررسی خود به لحاظ آن که این بررسی را درآمد تاریخ سیاسی اسلام می‌دانیم آن را محدود به جزیره العرب، بویژه مکه و مدینه می‌کنیم. هدف ما شناخت برخورد اسلام و رسول الله(ص) با این محیط است،

۱. تاریخ الادب العربی، العصر الجاهلی، ص ۳۸. اخباری که در منابع اسلامی درباره دوران پیش از اسلام داریم در حدود یکصد و پنجاه سال قبل از اسلام را در بر می‌گیرد، نک: المفصل، ج ۱، ص ۷۳

۲. ابراهیم، ۳۷

۳. گویا اشاره به اصحاب اُخُدود نیز مربوط به اعراب مسیحی، جنوب است

و جزیره العرب در ابتدای اسلام، گهواره آن به شمار می آید. کلمه «جاهلیت» از ریشه جاهل گرفته شده است، اما این دلیل بر آن نیست که مفهوم آن به معنای جهلی است که در مقابل دانش و علم بکار می رود. برای شناختن این کلمه که خود یک اصطلاح است باید موارد استعمال آن را در همان دوران بررسی کنیم.

همان گونه که اشاره شد این کلمه برای نخستین بار در قرآن به کار رفته است، لذا ابتدا موارد استعمال آن را در قرآن مرور می کنیم. آیاتی که در آنها کلمه جاهلیت آمده از این قرار هستند: «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى»^۱ و در خانه هایتان بمانید و چنان که در زمان پیشین جاهلیت می کردند، زینتهای خود را آشکار مکنید. و در آیه دیگر آمده: «يَقْتُلُونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ»^۲ در مورد خداوند گمان غیر حق دارند یک گمان جاهلی. و در آیه دیگر: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»^۳ آیا حکم جاهلیت را می جویند؟ برای آن مردمی که اهل یقین هستند چه حکمی از حکم خدا بهتر است. و در جای دیگر آمده است: «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ»^۴ آنگاه که کافران تصمیمی گرفتند که دل به تعصب، تعصب جاهلی بپارند.

کاربرد کلمه جاهلیت در آیات فوق، نشان می دهد که قرآن برخی از کارهای دوره جاهلی را، که با معیارهای واقعی اسلام سازگار نیست جاهلی دانسته و محکوم می کند؛ قرآن زیور، عقاید و احکامی را محکوم می کند که جاهلی باشد، کما اینکه حمیت و تعصب موجود در نظام قبیله ای را تعصب جاهلی می داند.

در «نهج البلاغه» نیز در مواردی کلمه جاهلی و جاهلیت به کار رفته است. در یک مورد امام علی (ع) مردم را از جاهلیتی که بنی امیه به همراه خواهند داشت و در آن چراغ هدایت، و علم و اندیشه روشن نخواهد بود برحذر می دارد.^۵ در مورد دیگر مردم را از اطاعت رؤسای ناصالح که بر پایه قواعد ناشی از عصبیت و فتنه و شمشیر و تفاخرات جاهلی حرکت می کنند باز می دارد؛^۶ و باز مردم را از این که جاهل بوده، نه در دین تفقهی دارند و نه درباره خدا تعالی، منع می کند.^۷ از این موارد روشن می شود که افعال و افکاری که ناشی از جهالت و نادانی بوده و مخالف با معیارهای قرآنی است، افعال و افکار جاهلی محسوب می شود.

به باور بلاشر، اسلام بر تمامی ویژگیهای روحی عرب مانند مزاج جنگی، حساسیت

۲. آل عمران، ۱۵۴

۴. فتح، ۲۶

۶. خطبه ۱۹۱، ص ۲۸۹

۱. احزاب، ۳۳

۳. مانند، ۵۰

۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۳، ص ۱۳۸

۷. خطبه ۱۶۶، ص ۲۴۰

عربی، قساوت در انتقام، و مسایلی چون شرب خمر، قماربازی و آنچه در ردیف آنهاست، صفت جاهلی را اطلاق کرده است.^۱ به عقیده جواد علی جاهلیت به معنای سفاقت، حماقت، حقارت، و خشم و تسلیم ناپذیری در برابر اسلام و احکام آن می باشد.^۲ احمد امین نیز همینگونه می اندیشد.^۳

بعضی از نویسندگان، کلمه جاهلیت را به لحاظ آن که از ریشه جهل گرفته شده، در مقابل علم و دانش قرار داده و بر این باورند که اسلام این کلمه را در مقابل علم و دانشی که پیامبر بدان وعده داده به کار برده است.^۴ اما با دقت در استعمالات آن در قرآن، دیدیم که این کلمه در مقابل علم و دانش به کار نرفته است، هر چند ما نمی خواهیم علم و دانشی را برای دوره جاهلی ثابت کنیم. بعدها در این مورد مفصل سخن خواهیم گفت که عرب از لحاظ علم و دانش در مرحله بسیار پستی قرار داشته است. کتابهای لغت نیز معنایی را از جاهلیت به دست می دهد که با کاربرد قرآنی این کلمه، سازش دارد؛ مردمی که نسبت به خدا و پیامبر و شرایع آسمانی جاهل بوده تفاخر به آباء و اجداد نموده و با کبر و غرور زندگی می کرده اند، مردم جاهلی خوانده می شدند.^۵ نویسنده دیگری می گوید: ظاهر این است که کلمه «جهل» یک معنای واحدی دارد و آن این که هرچه مخالف علم باشد، حال چه نسبت به معارف الهی، چه علوم ظاهری، چه تکالیف شخصی، جهل خوانده می شود.^۶ در توضیح نهایی راجع به این کلمه باید گفت: هر عمل خلاف و نادرست، چه نتیجه جهل باشد چه حاصل عدم حاکمیت عقل بر قوای انسانی، به آن عمل جاهلی گفته می شود که در فارسی عوامانه کلمه «نفهمی» در برابر آن است؛ یعنی اگر علم نداشته باشد و عملی را انجام دهد، این کلمه بر او صادق است، همانطور اگر بداند ولی نتواند خود را کنترل کند باز این کلمه بر او صادق است. از ابن عباس نقل شده که در اثبات جاهلیت عرب همین آیه بس که^۷: «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ حَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»^۸

زیان کردند کسانی که به سفاقت، بی هیچ حجتی، فرزندان خود را کشتند و به خدا دروغ بستند و آنچه را به ایشان روزی داده بود، حرام کردند. اینان گمراه شده اند و راه هدایت را نیافته اند.

۱. تاریخ الادب العربی، بلاشر، ج ۱، ص ۴۷ ۲. المفصل، ج ۱، ص ۴۰

۳. فجر الاسلام، ص ۷۰ و نک: العصر الجاهلی، ج ۱، ص ۳۹

۴. تاریخ الادب العربی بلاشر به (نقل از گلدزیه)، ص ۴۷؛ المفصل، ج ۱، ص ۴۰

۵. نك: لسان العرب و مجمع البحرين ذیل مورد

۶. التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۲، ص ۲۰ ۷. بلوغ الارب، ص ۲۰

۸. سوره انعام، ۱۴۰

فصل نخست: اوضاع سیاسی و اجتماعی

اوضاع سیاسی داخلی و روابط خارجی

با نگاهی به زندگی اعراب جزیره العرب می‌توان دریافت که تفاوت عمده‌ای میان نوع زندگی آنان با زندگی مردم ایران و روم آن روزگار وجود دارد؛ و آن این که در آن روزها در ایران، حکومت مرکزی ساسانیان و در روم حکومت مرکزی قیصران وجود داشت، حکومتی که تمام شئون جامعه را از حیث قانون و عمل به قانون و وادار کردن همه به تابعیت از قانون، در دست داشت و تمام زوایای آن جامعه، زیر سلطه نظامی واحد گرفته بود بطوری که در هر گوشه آن، وجود حکومت مرکزی احساس می‌شد.

در حالی که در جزیره العرب، در هر ناحیه‌ای از آن، گروهی از مردم بر پایه نسبت خانوادگی مشترک به عنوان یک قبیله گرد آمده و منطقه حکومتی هر یک منحصر به مکانی بود که در آنجا سکنی گزیده بودند، به گونه‌ای که حوزه عمل هر قبیله، محدود به همان قبیله بوده و کاری به قبایل دیگر نداشتند. مسلماً این نوع زندگی در میان اعراب جزیره، نشانگر تشتت و پراکندگی آنان بود؛ تشتتی که اعراب را از یکدیگر جدا ساخته و عاملی در جهت نفی حکومت مرکزی در جزیره محسوب می‌شد. وجود اختلاف، نشانگر عدم وجود یک تشکیلات منسجم و روابط و ضوابط واحد در میان گروههای مختلفی بود که در آن محیط زندگی می‌کردند. آنچه وظیفه ماست، درک علل و عواملی است که سبب شده تا شکل زندگی اجتماعی اعراب بدین شکل پراکنده درآید. باید با دقت در اوضاع فکری، فرهنگی، جغرافیایی و اقتصادی آنها علل این اختلافات را جستجو نمود.

در آغاز باید گفت برای وحدت در میان امت، فرهنگی لازم است که نقاط مشترک آنها را در خود جمع کرده و آنها را گرد اندیشه و هدفی واحد متحد گردانند. در عربستان چنین تفکر یکنواختی وجود نداشته و هدف واحدی برای آنها مطرح نبود. در کنار کعبه، هر قبیله بتی مخصوص به خود داشته و حتی در هر خانه‌ای،^۱ و بدین ترتیب خدای واحد برای آنها مفهومی نداشت، بنابراین چیزی جز تفرقه و تشتت و پراکندگی در آنجا یافت نمی‌شد. به همین جهت روحیه فردگرایی و به فکر خویش بودن در میان آنها حاکم بود.^۲

علاوه بر عامل فرهنگی که ذکر گردید، می‌توان عوامل دیگری را در بعد اقتصادی و

۱. المغازی، ج ۲ ص ۸۷۱

۲. المفصل، ج ۱، ص ۲۸۳؛ تاریخ الادب العربی، بلاشر، ص ۳۷

جغرافیایی مورد توجه قرار دارد. در درجه اول، اوضاع جغرافیایی جزیره العرب نشان می‌دهد که مناطق قابل سکونت از نظر فواصل جغرافیایی، از هم بسیار دور بوده و تنها نقاط محدودی از جزیره آمادگی زیست انسانی داشت؛ دوری اعراب از یکدیگر، عدم وجود راههای ارتباطی بین آنها و به جای آن وجود بیابانهای خشک که سراسر عربستان را فرا گرفته بود، عامل عمده‌ای در تفرقه اعراب و عدم وجود یک کمیت واحد می‌بود. از سوی دیگر با نگاهی به منابع اقتصادی جزیره، به محدودیت آن پی می‌بریم؛ این محدودیت تبعاتی به همراه داشت که از جمله آن تفرقه و تشتت بود؛ زیرا در میان مردمی بی‌فرهنگ و بدوی وقتی دسترسی به منابع، محدود باشد وجود جنگ و قتال امری اجتناب ناپذیر است. هر گروهی در پی آن است تا زودتر به منطقه‌ای برسد که بتواند در آن چندی به چرای حیوانات خود پرداخته و برای مدتی هرچه بیشتر، بهتر زندگی کند؛ با وجود محدودیت، اگر قبیله قادر باشد تا چراگاهی را از چنگ دیگری به در آورد چنین کاری را خواهد کرد و برای دیگری راهی جز جنگ و یا هجرت از محل آن وجود ندارد.^۱ بدین ترتیب با توجه به محدودیت این منابع نمی‌توان از حکومت مرکزی سراغی داشت، چراکه روحیه فردگرایی به شدت وجود دارد و قبایل در اندیشه کسب مصالح فرزندان خویش هستند؛ این امر پی‌آمدی جز تشتت نخواهد داشت.

از نظر خارجی؛ اصولاً اعراب به دلیل زندگی بدوی کنترل پذیر نبوده و طبیعی بود که حکومت‌های همجوار نمی‌توانستند اندیشه چنین تسلطی را در سر داشته باشند. در عین حال تا آنجا که مربوط به اعراب بادیه‌الشم و عراق بود، برای حکومت‌های مزبور دو مسأله مطرح بود: یکی برای جلوگیری از حملات غارتگرانه آنان و دیگر بهره‌گیری از آنها برای جلوگیری از تهاجمات قدرتهای سیاسی دیگر. ایرانیان از آنان در برابر رومیها بهره می‌بردند و رومیان در برابر ایرانیان. در این باره آگاهی‌هایی را دکتر جواد علی و سایر محققان ارائه داده‌اند.^۲ این مسایل درباره اعراب ساکن در عراق و شام بود؛ نسبت به اعراب ساکن در حجاز نیز کوششهایی برای تسلط از ناحیه رومیها مشاهده شده، اما چندان جدی نبوده است. از حرکتی که خسرو پرویز در برابر پیامبر(ص) از خود نشان داده و از «بازان» حاکم یمن خواست تا کسانی را به قصد آوردن سر پیامبر(ص) نزد او به مکه فرستد، چنین بر می‌آید که یا آگاهی کافی از محیط مکه نداشته و یا اساساً آن مردم را به هیچ می‌گرفته‌اند. البته اعراب حجاز روابط تجاری با همسایگان خود داشته‌اند که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

۱. المفصل، ج ۱، ص ۲۷۴

۲. رک: المفصل، ج ۱، ص ۵۵۰، ج ۲، صص ۶۵۰، ۶۲۰، ۴۰؛ الامویون و البیزنطیون، صص ۷-۵

ماهیت قبیله و مسائل آن

زندگی در محیطی با ویژگی‌های عشیره‌ای و با توجه با مشکلات زندگی در بیابان، کسب معیشت، نزاع فراوان برای کسب چراگاه و امور دیگر، اقتضای نوعی زندگی قبیله‌ای و عشیره‌ای را داشت. بهترین انتخاب برای عرب در آن شرایط، این بود تا به صورت جمعی زندگی کند؛ آن هم با گروهی که به همراهی آنان بتواند با مشکلات فراوان دست و پنجه نرم کند. اما آیا می‌توان با هر بیگانه‌ای دست اتحاد داد؟ آیا می‌توان به هر کسی اطمینان کرد؟ عرب برای جلوگیری از هر خطر، به طور طبیعی مصمم شد تا این وحدت را با افرادی برقرار سازد که در ریشه نسبی با او شریک بوده و «اتحاد خونی» دارند. جمعی متحد که ریشه وجودی آنها بر پایه خویشاوندی و اتحاد در آباء و اجداد مشترک باشد، و در کنار هم زیست کنند، قبیله نامیدند.

از این پس، مصالح افراد، مصالح قبیله است و همان اندازه که باید از خود دفاع کنند از قبیله نیز باید حفاظت نمایند، چرا که با رفتن قبیله، آنها نیز رفتنی خواهند بود. امام علی (ع) می‌فرماید: «عَشِيرَةُ الرَّجُلِ خَيْرٌ لِلرَّجُلِ مِنَ الرَّجُلِ لِلْعَشِيرَةِ»^۱ نفع خاندان برای فرد، بیش از نفعی است که او برای خاندان دارد. در قبیله، مشکلات بر دوش همه افراد است و در آن میان «فرد» کمتر از آن وقتی که به تنهایی می‌خواست زندگی کند رنج می‌برد. نجمان از شاهان حیره، در برابر این پرسش کسرای ایران که چرا عرب تحت یک نظام واحد و زیر سلطه یک حکومت واحد نمی‌رود، گفت: ملت‌هایی در خود احساس ضعف کرده و خوف هجوم دشمن را دارند، زمام امور خود را به دست یک خانواده داده و امور خویش را به آنها می‌سپارند، اما عرب همه می‌خواهند پادشاه باشند و از دادن مالیات و خراج نفرت و ننگ دارند.^۲ بدین ترتیب، فردگرایی در قبیله‌گرایی ذوب می‌شود و هر «فرد» حاضر است هر نوع فداکاری و حتی ایثار را برای قبیله خود بپذیرد.^۳ در واقع وحدت خونی قبیله، اساس آن قوام آن است.^۴

به همین دلیل است که تا این اندازه حسب و نسب در میان عرب ارزش یافته و عرب سایر ارزشهای خود را هم در قیاس با موضع قبیله‌ای هر فرد تعیین می‌کند. او برای حفظ

۱. العقد الفريد، ج ۲، ص ۳۶۶؛ منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد، ج ۱، ص ۴۵۱؛ به نقل از نهج السعادة، ج ۳، ص ۱۴۶

۲. بلوغ العرب، ج ۱، ص ۱۵۰

۳. تاريخ الادب العربي، بلاشر، ج ۱، ص ۳۷ ۴. المفصل، ج ۴، ص ۳۱۵

خود ناچار است تا نسب خود را حفظ کند،^۱ هر چه افراد قبیله زیادتر باشد، افتخار آن بیشتر است؛ چرا که قدرت زیادتری دارد. افتخار به شمار افراد در جامعه جاهلی، به حدی رسید که به نقل قرآن، و در یک تفسیر از سوره «تکاثر»، مشرکان حتی دست به شمارش مردگان خود می‌زدند.^۲

نعمان در جای دیگری خطاب به کسرای ایران می‌گوید: هیچ امتی جز عرب به نسب خود آگاهی ندارد، و جز عرب از هر کس از اجداد و آباء او پرسش کنی جواب منفی خواهد بود؛ اما هیچ عربی نیست مگر آن که اجداد خود را شناخته و به همین جهت هیچ کس غیر از کسانی را که ارتباط نسبی با او دارد داخل در قبیله خود نمی‌کند.^۳ بنابراین شگفت نیست که «علم انساب» یکی از عالیتین معارف علمی عرب جاهلی می‌باشد. چون در زندگی اجتماعی خود به آن نیاز دارد و از آن به عنوان معیاری برای ارزشهای نسبی اش بهره می‌برد.^۴

اهمیت دادن به نسب به معنای داشتن اصالت خانوادگی میان عرب نبود. آنان با داشتن قانون جاهلی «استلحاق» در مورد افرادی که پدر مشخص نداشتند و به پدری خاص ملحق می‌شدند و از آن پس به عنوان فرزند او محسوب می‌شدند،^۵ نمی‌توانستند ادعای اصالت خانوادگی بکنند. شعوبی‌ها می‌گفتند: اعراب جاهلی با بعضی از زنان بدون عقد نکاح نزدیکی می‌کردند، چگونه تصور می‌کنند فلانی مثلاً از پدری باشد که بدو نسبت داده‌اند.^۶ از دواجهای آنها گاه بدین صورت بود که مردان چندی با یک زن تماس داشتند. وقتی فرزندی متولد می‌شد، آن زن، فرزند را به هر کدام که نسبت می‌داد او می‌پذیرفت. چه بسیار زنانی که زانیه بوده و فرزندان آنها پدر نداشته^۷ و آنها را با نام مادرشان صدا می‌کردند. زیاد ابن ابیه یکی از این نمونه‌ها است.^۸ افراد دیگری چون عمرو بن عاص^۹ و معاویه^{۱۰} نیز به این قبیل امور متهم شده‌اند. چنانکه ظاهر آیه «لَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ»^{۱۱} در مورد زنان زانیه‌ای است که فرزندان خود را می‌کشته‌اند، لذا قرآن دستور می‌دهد تا فرزندان خود را نکشند.^{۱۲}

۱. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۴۰

۲. تکاثر، ۳

۳. العقد الفريد، ج ۲، ص ۶؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۴۹

۴. العصر الجاهلی، ص ۵۷

۵. المفصل، ج ۴، ص ۳۵۸-۳۵۷

۶. العقد الفريد، ج ۳، ص ۴۱۲؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۷۳

۷. بهج الصباغة، ج ۲، ص ۱۶۸؛ به نقل از سنن ابی داود؛ بلوغ الارب، ج ۲، ص ۶

۸. بهج الصباغة، ج ۲، ص ۱۶۸؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۲۴

۹. العقد الفريد، ج ۴، ص ۱۲؛ الفصول العلویة، ص ۴۹، نقل از ربیع الاربار زمخشری.

۱۰. المنق، ص ۱۱۸ به بعد؛ المثالب، هشام کلبی به نقل؛ الطرائف، ص ۵۰۱؛ تذکره الخواص، ص ۲۰۳

۱۱. معتنه، ۱۲

۱۲. بهج الصباغة، ج ۲، ص ۲۶۹

به هر روی نباید به افراط شعوبیان واقعی نهاد، چنانکه در این سوی، نباید بر اصالت نسب تأکید داشت. از آنجا که بادیه زندگی اعرابی خالصی داشته به حفظ نسب بیش از شهر نشینان اهمیت می داده است.^۱

با توجه به تحلیلی که از علل تفرقه و تشتت به عمل آمد، می توان دریافت که وقتی شمار افراد قبیله زیاد می شد، به دلیل عدم کشش محیط برای زندگی آنها، به ناچار بایستی از هم جدا می شدند. به مرور به سبب مهاجرت های طولانی و زیاد، قبیله نخست متفرق شده و قبایل متعددی از درون آن، به وجود می آمد. گاه نیز قبیله به صورت متحدی در مقابل دشمن می ایستاد، در حالی که بین افراد داخل قبیله درگیری وجود داشت، آنها در برابر دشمن متحد اما از درون متشتت و متفرق بودند. «قبیله» در حقیقت به بالاترین جمعیتی که دارای رابطه نسبی و نوعی زندگی مشترک بود، اطلاق می شد چنان که به ربیع و مضر قبیله می گفتند. در مرحله بعد، که دایره تنگ تر می شد، نام «عمار» را بر می گزیدند که چندان رایج نبود. قریش نسبت به مضر عماره محسوب می شد. پس از آن «بطون» بر حلقه کوچکتر اطلاق می شد. بنی عبدمناف، بنی هاشم و دیگران بطون قریش بودند. بعد از آن «فصیله» نام داشت، مثل بنی ابی طالب و بنی العباس نسبت به قریش.^۲ ابن کثیر بعد از فصیله، از «عشیره» یاد کرده و می گوید: هیچ کس به اندازه «عشیره» به انسان نزدیک نیست،^۳ بعضی گروه های زیادی را ذکر کرده اند، ابن سعد تا ۱۲ گروه را بر می شمرد.^۴ از مشهورترین این اصطلاحات یکی هم «بنی» است که محدوده های مختلفی را شامل می شود، به طوری که حتی قبیله را نیز با این عنوان می شناسند، چنانکه «بنی قیله» به هر دو گروه اوس و خزرج اطلاق می شده است.

معیارهای ارزشی عرب جاهلی در واقع برگشت به ارزشهای قبیله ای دارد. ارزش هر فرد در قبیله بسته به موقعیت و نفوذی است که فرد در قبیله دارا بوده و نقشی است که او در قبیله و حفظ آن ایفا می کند. در مرحله اول، رؤسا و بزرگان قبایل بالاترین ارزشها را دارند، و در پایستترین مرحله از ارزش، بردگان و کنیزانی هستند که در خدمت افراد قبیله اند. با توجه به اهمیت نسب در قبیله، این مسأله به صورت معیار ارزشی درآمده است. اکثم بن صیفی به فرزندش می گوید: مواظب باش زیبایی زنان تو را فریب ندهد. «فَإِنَّ الْمَنَاحَ

۱. المفصل، ج ۱، ص ۴۶۶

۲. العقد الفرید، ج ۳، ص ۳۸۳؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۱؛ فقه اللغة و سر العربیه، ثعالبی، ص ۳۱۸؛ بلوغ

الارب، ج ۳، ص ۱۸۸

۳. البدایة و النهایه، ج ۲، ص ۱۵۷

۴. السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۱

الْكَرِيمَةَ مَدَارُجُ الشَّرَفِ»^۱ ازدواج با همسران شرافتمند و سرشناس تعیین کننده مراتب شرافت است. در این نظام، اگر پدر و مادر کسی از خود قبیله باشد، بالاترین ارزش را دارد. در مرحله بعد، اگر هر دو از عرب باشند اما یکی از قبیله دیگری، در مرحله ارزش پایینتری برای قبیله قرار دارند، اگر مادر آنها غیر عرب باشد، آنها را به نام «هَجین»^۲ مورد سرزنش قرار می‌دهند. طبق رسوم آنها، اگر فرزند پدری، با زن پدر خود، پس از مرگ پدر ازدواج می‌کرد فرزندان او را «مَقْتی» می‌نامیدند به معنای مبعوض و مورد تنفر.^۳ همچنین اعراب به کسی که مادرش عرب و پدرش عجمی بود مَذْرَع می‌گفتند.^۴ بدین ترتیب کلمات ارزشی آنها همه به نسب باز می‌گشت؛ آنها به اندازه‌ای بر مسأله عجم و عرب اصرار داشتند که حتی نعمان پادشاه حیره که دست نشانده کسری بود، حاضر نشد دختر خود را به کسری بدهد و در دسری بزرگی برای خود تولید کرد.

دیگر کسانی که در قبیله دارای ارزش و شرافت بودند، قهرمانان، فرسان و شجاعان قبایل بودند که در جنگها حمایت از قبیله را به عهده داشتند. با توجه به نقش آنها در حفظ قبیله، شجاعت یکی از معیارهای ارزش بود.^۵ هر چیز و هر کس دیگری که به هر وسیله می‌توانست شرافت قبیله را افزایش دهد نیز ارزش داشت، شاعران و خطیبان عرب با شعر و فصاحت خود و با هجو دشمن بر افتخارات قبیله می‌افزودند. چنانکه نسب شناسان نیز در ذکر مثالب دیگران و محاسن قبیله خویش مهارت داشته و لذا موقعیت مناسبی داشتند. گذشت که رؤسای قبیله با شرافت‌ترین افراد قبیله بودند. مسؤولیت آنان شامل تصمیم‌گیری در امور کلی مربوط به قبیله، مانند استقبال از سفرای قبایل، تصمیم در مورد جنگ و صلح و بستن پیمان با قبایل دیگر بوده است.^۶ انتخاب آنها به عنوان رئیس، گاه و بی‌گاه ارثی بوده که از پدران خود برمی‌گرفته‌اند، در عین حال خصلتهایی لازم بوده تا رئیس بتواند به ریاست و نفوذ خود ادامه دهد، چنانکه اگر این خصلتها در افرادی وجود می‌داشت کم‌کم به عنوان شریف و رئیس شناخته می‌شد. گفته شده که در یمن ریاست با نسب انتقال می‌یافت و در میان ربیعہ با طعام دادن. نیز گفته شده است که عرب جاهلی ریاست را جز با شش خصلت به کسی نمی‌داد: بیان، تواضع، حلم، صبر، سخا و شجاعت.^۷ و بسا کسانی که

۱. ثمارالقلوب، ص ۶۹۱؛ به نقل از: المفصل، ج ۴، ص ۶۴۱؛ و نک: بلوغ الارب، ج ۳، ص ۲۱

۲. المفصل، ج ۴، ص ۳۹۰ ۳. بلوغ الارب، ج ۳، ص ۵۳؛ المنق، ص ۵۴

۴. العقد الفريد، ج ۷، ص ۱۴۱؛ تاج العروس، ج ۲۱، ص ۱۴ [المذرع من الناس: من أمة اشرف من ابیه، والهجين من ابوه عربی وأمة، أمة]. ۵. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۸۰

۶. تاریخ الادب العربی، بلاشر، ص ۳۸؛ العصر الجاهلی، ص ۵۹

۷. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۱۸۷؛ و نک: طبقات الکبری، ج ۳، صص ۶۲۳، ۶۰۴، ۶۴۲

به علت دارا بودن صفاتی چون عقل و پاکدامنی و ادب و آگاهی رئیس شده‌اند.^۱ گفته شده که بر در خانه رؤسا نشانه‌هایی وجود داشته که ریاست آنها را نشان می‌داده و زمانی که این ریاست به دیگری منتقل می‌شده این نشانه‌ها از در او برداشته شده به در خانه دیگری نصب می‌شده است.^۲

باید توجه داشت که نظام قبیله‌ای در اطاعت افراد قبیله از رئیس خلاصه می‌شود. این اطاعت منشأ سیاسی ندارد، بلکه برخاسته از روح نژادی و نسبی قبیله است که در رئیس قبیله تجلی یافته و بیش از هر چیز جنبه روحی به خود گرفته است. در بسیاری از آیات قرآن شاهدیم که کفار و مشرکین به اطاعت از اجداد و آبای خود اصرار ورزیده و حتی اگر آنان تعقل هم نداشته باشند، باز از آنها اطاعت می‌کنند.^۳ این افراد در روز قیامت گویند: «رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ»^۴ پروردگارا! ما اطاعت از رؤسا و بزرگانمان کردیم و آنان ما را گمراه کردند.» در میان قبایلی که تعداد افراد آن رو به فزونی می‌نهاد و معمولاً مدعیان ریاست و شرافت زیاد بودند، مسؤولیتهای عمومی تقسیم می‌شد، چنانکه در قبیله قریش چنین بود.

هر قبیله، و در درجه نخست ریاست قبیله، مسؤولیت پاسخگویی به هر تجاوز و اهانتی را داشت که از جانب قبایل دیگر وارد می‌آمد. در این میان، هیچ گاه ظالم و مظلوم مورد نظر نبود بلکه به صرف این که فردی از قبیله ایشان بود، از او حمایت می‌شد. تنها «حلف الفضول» بود که در تاریخ عرب مسأله حق را به عنوان حق مطرح کرد و مسؤولیت دفاع از حق و مظلوم را، از هر قبیله و هر شخص، به عهده گرفت. یک فرد از یک عشیره، حتی اگر در فکر و عقیده نیز با عشیره مخالف بود، باز مورد حمایت قبیله و عشیره خود قرار می‌گرفت. مؤمن و کافر بنی هاشم از پیامبر (ص) دفاع می‌کرده^۵ و همگی به شعب ابوطالب رفتند.^۶ ابوطالب که اسلام خویش را پنهان کرده بود و مشرکان او را به کیش خود می‌پنداشتند، تا آخرین لحظات از پیامبر (ص) دفاع کرد و کسی جرأت نکرد تا او زنده بود پیامبر (ص) را مورد آزار جسمی قرار دهد.^۷

معمولاً اگر افراد قبیله با رئیس قبیله بر سر کاری بیعت کرده و یا بین قبیله‌ای با قبیله دیگر، و حتی با یک فرد، پیمانی منعقد می‌شد، شکستن آن بیعت و پیمان برای هر دو طرف

۱. المفصل، ج ۴، ص ۳۵۱

۲. المغازی، ج ۲، ص ۵۹۱

۳. بقره، ۱۷۰؛ مائده، ۱۰۴؛ اعراف، ۱۷۳؛ انبیاء، ۵۳؛ شعراء، ۷۴؛ زخرف، ۲۲

۴. همان

۵. احزاب، ۶۷

۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۶۸

۷. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۳۲۵

بسیار دشوار بود. ابن ابی الحدید می‌گوید: تربیت قبیله‌ای عرب اقتضا دارد که خیانت را نپذیرفته و نقض بیعت نکند، چه این پیمان، مبنای درستی داشته باشد یا نه.^۱ این تربیت که بعضاً در میان افرادی حتی بعد از پیامبر مانده بود، سبب یکی از انحرافهای بزرگ شد. وقتی انصار با ابوبکر بیعت کردند، آنگاه که علی (ع) را دیدند، به او گفتند: ای کاش زودتر آمده بودی، چه اگر قبل از بیعت با ابوبکر آمده بودی با تو بیعت می‌کردیم، ولی اکنون نمی‌توانیم پیمان خود را نقض کنیم! این در حالی بود که پیش از آن در غدیر با امام بیعت کرده بودند، اما به دلایل سیاسی نتوانستند وفادار بمانند و اینک به بیعت نادرست خویش با ابوبکر استناد می‌کردند.

عامل جلوگیری از پراکندگی قبیله، روحیه حمیت و تعصبی بود که در میان افراد یک قبیله وجود داشت، همین تعصب تمام فرهنگ افراد را می‌ساخت و هر اندیشه و ارزشی را متناسب با این روحیه شکل می‌داد. افراد با شنیدن فریاد استغاثه^۲ یکی از افراد قبیله، به حمایت او می‌شتافتند و این صرف نظر از آن بود که او ظالم باشد یا مظلوم. در حقیقت تعصب، روحیه‌ای بود که به عنوان مهمترین انگیزه، خود را به جای منطق و فکر و اندیشه گذارده بود. قرآن این خصلت را مخصوص کافران دانسته، آن را حمیت جاهلی نامیده و در مقابل تقوا و ایمان قرار داد.^۳

این روحیه که با ظهور پیامبر و وحدت قبایل در اطاعت از پیامبر (ص)، از بین رفته بود بار دیگر در زمان حکومت امویها خود را نشان داد. در آن دوره، افتخارات قبیله‌ای دیگر بار زنده شد.^۴ اسلام معیارهای ارزشی و نوع زندگی قبیله‌ای را که عامل تفرقه و تشتت است نپذیرفت و کوشید تا ایمان و تقوا را به جای انگیزه‌های جاهلی در قلوب مردم جایگزین کند. پیامبر (ص) به گونه‌ای افراد قبایل را متحد کرد که وقتی ابوسفیان به آنان می‌نگریست از این که قبایل مشتت اینگونه متحد شده‌اند، شگفت زده شده بود.^۵ البته اسلام ارتباط خویشاوندی را تضعیف نکرد، چرا که همین ارتباط در میان کل جامعه، اگر بر اساس روابط الهی باشد، در بسیاری از موارد مشکلات افراد را حل می‌کند. پیامبر فرمود: «تَعْلَمُوا مِنْ النَّسَبِ مَا تَعْرِفُونَ بِهِ أَحْسَابَكُمْ وَ تَصِلُونَ بِهِ أَرْحَامَكُمْ»^۶ نسب خود را بشناسید تا آن اندازه که حسب خود را شناخته و با خویشاوندان خود ارتباط داشته باشید. در حجة الوداع

۲. المفصل، ج ۴، ص ۴۰۲؛ العقد الفريد، ج ۱، ص ۵۸

۴. فجر الاسلام، ص ۵۷

۱. همان، ج ۱۲، صص ۸۷-۸۶

۳. فتح، ۲۶

۵. التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۶۴

۶. العقد الفريد، ج ۳، ص ۳۱۲؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، صص ۳۰۱، ۲۳۱؛ عمدة الطالب، ص ۱۷

خطاب به مردم فرمود: «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى»^۱ همه شما از آدم و آدم از خاک است، عرب بر عجم فضلی ندارد جز به تقوا. و در جای دیگر فرمود: «لَا تَأْتُونِي بِأَنْسَابِكُمْ وَ أَتُونِي بِأَعْمَالِكُمْ»^۲ به نسبتان افتخار نکنید، به عملتان افتخار کنید.

علی (ع) نیز فرمود: اگر بناست عصبیتی باشد، این عصبیت را در جهت کسب صفات عالی، انجام کارهای شایسته و امور نیکو که خاندانهای بزرگ عرب بدان افتخار می کنند به کار برید، آن را در جهت کسب صفات نیک، همان اخلاق مطلوب و فکرهای بلند که رؤسای قبایل دارند، قرار دهید... تعصب را در جهت حفظ حقوق همسایگی، وفای به عهد و پیمان، و در جهت کسب نیکبها و عصیان در مقابل اعمالی که موجب تکبر است به کار برید، این تعصب را در راه خدا، به دست آوردن فضایل و خودداری از تجاوز، و بزرگ شمردن قتل و انصاف داشتن در مقابل مردم و فروکش کردن خشم، دوری از فساد روی زمین و... قرار دهید.^۳ و در حدیث آمده است: کسی که در زیر پرچمی کور که خشم او، دعوت او و نصرت او در جهت عصبیت است کشته شود، قتل او قتل جاهلی است.^۴

به درستی روشن نیست که تقسیم بندی اعراب به قحطانی و عدنانی و نیز باند، از چه زمانی آغاز شده است. به قحطانی ها «عاریه» و به عدنانی ها «مستعربه» [عرب شده] گفته می شود. اصطلاح عرب را نیز به معنای بدوی گرفته اند^۵ و احتمالاً در طی زمان، آمیختگیهای زیادی در میان قبایل پیش آمده که آگاهیهای درستی نمی توان از آنها به دست آورد. قحطانی ها اعراب جنوبی بوده و عرب اصیل اند، عدنانی ها خود را از نسل اسماعیل دانسته و اعراب شمالند. درباره عدم اطلاق یکنواخت این عناوین بر قبایل، جواد علی شواهدی را ارائه کرده است.^۶

از زمانی که در دوران عمر «دیوان» ترتیب یافت، عمر بر پایه نظام قبیله ای و رعایت حق تقدم برای صحابیان نزدیک، امتیازات را دسته بندی کرد. عدنانی ها را بر قحطانیان مقدم داشت، زیرا رسول خدا (ص) عدنانی بود. همان طور که قریش را از سایر قبایل مُضَری ممتاز کرد و بنی هاشم را از سایر تیره های قریش.^۷ این کار موقعیت نسب را در جامعه عربی

۱. العقد الفريد، ج ۴، ص ۵۸؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۶۵

۲. تاريخ يعقوبي، به نقل از المفصل، ج ۴، ص ۳۶۹

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج ۱۳، ص ۱۶۶

۴. صحيح مسلم به نقل از فجر الاسلام، ص ۷۹

۵. المفصل، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۶۳

۶. المفصل، ج ۱، ص ۳۶

۷. الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۳۱۲

تحکیم کرد.^۱ باید به یاد داشت که اعراب شمال بدوی بودند گرچه در بسیاری از خصایص با قحطانی‌ها مشترک بودند. توجه به نظام قبایل در دریافت درست حوادث تاریخی دوره اسلامی تأثیر محوری و اساسی دارد.

زندگی در شهر و بادیه

نگاهی به اوضاع اجتماعی جزیره العرب نشان می‌دهد که اکثریت ساکنان آن، در بادیه زندگی کرده و در محیطی که شرایط زیستی آنها تا حدودی تأمین باشد به حیات ادامه می‌دهند؛ این زندگی همراه حیوان مقاومی همچون شتر پایداری می‌ماند. زندگی بادیه‌ای در جزیره العرب امری طبیعی و طبق اقتضای جغرافیایی آن می‌باشد. بنابراین جای این پرسش که چرا مردم در بادیه زندگی می‌کنند نیست. در اصل، بیشتر ساکنان جزیره، بدویانی بودند که به دنبال باران بدین سوی و آن سوی می‌رفتند.^۲

آنچه باید بررسی شود، علت وجودی شهر و یافتن زندگی متمرکز در برخی از نواحی جزیره العرب است؛ پیدایش شهر، یا به علت مرکزیت عبادی آن می‌بود که سبب اجتماع گروهی از مردم می‌شده و یا به این دلیل بود که در مسیر کاروانهای تجارتي قرار داشت و به عنوان محلی برای پذیرایی مسافران و یا در مجموع محل ثابتی برای قریه‌های اطراف بوده ایجاد شده است. مناطق دیگری نیز چون مدینه و طائف در میان جزیره، به طور استثنائی دارای سرزمینهای آباد همراه با منابع آبی بودند. مکه نیز به جهت تقدس کعبه و قرار گرفتن در مسیر کاروانهای تجارتي و ام‌القری بودن^۳ به صورت شهر درآمدن بود. از آنجا که عرب بدوی از غوغای شهر و آلودگیهای آن به دور و از ارتباط با بیگانگانی که معمولاً به قصد زیارت یا تجارت می‌آیند محروم بود، از نظر لهجه و لغت و عادات و خصال عربی بی شک، پاک‌تر از شهر بود.^۴ در این میان شعر و ادب را نیز باید از بادیه سراغ گرفت، گرچه شهر نیز از آن بی‌بهره نبود.^۵ شهر به علت رفت و آمد گروههای مختلف با فرهنگهای متفاوت از لحاظ فکری و خصال عربی با مردم بدوی تفاوت داشت و بادیه خالصتر از شهر بود. شهرها معمولاً برای این که فرزندان خود را با روحیه بادیه بزرگ کنند در اوان تولد تا سنین پنج، آنها را به بادیه می‌فرستادند تا در آنجا با روحیه بدوی تربیت شده و لهجه عربی خالص داشته باشند. چنان که پیامبر(ص) نیز چند سالی را در نزد حلیمه سعدیه بسر برد.

۲. نک: المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۵۷۵

۴. المفصل، ج ۴، ص ۲۷۴

۱. المفصل، ج ۱، ص ۴۷۳

۳. انعام، ۹۲

۵. فجر الاسلام، ص ۲۲

البته به همان دلیل که فرهنگ در شهر آلوده تر بود، سطح فکری آنها در مقایسه با بادیه بالاتر بوده و آشنایی آنها نسبت به مسائل خارج از حول و حوش خود، افزونتر بود.

ابن خلدون طی دو فصل به این مسأله که «بادیه نشینان به خیر و نیکی نزدیکترند» و نیز این مسأله که «بادیه نشینان از شهر نشینان دلیرترند» پرداخته است.^۱

نجدی می گوید: روشن است که عرب میل به اسکان دایمی در یک منطقه را نداشت، زندگی، او را وادار می کرد تا به دنبال مرتع و آب و باران از جایی به جای دیگر کوچ کند، چرا که زندگی او بر این اساس استوار بود.^۲ بنابراین نباید پرسید چرا عرب در بادیه زندگی می کند. البته می توان پرسید که چرا عرب به بادیه بیش از شهر علاقه دارد. مسعودی می نویسد: شاید این بدان جهت بود که شهر میدانی برای مسابقه در به ظهور رساندن غرایز انسانی نبود ... و یا اصولاً باور آنها این بود که اسکان دایمی بیماری زاست، و یا این که به هر روی در شهر آفتهای زیادی وجود دارد.^۳

این مطلب روشن است که بادیه محدودیت کمتری داشته و افراد از آزادی بیشتری برخوردار بوده اند. در بادیه هر فردی آزاد بود تا هر کاری را انجام دهد و قبیله نیز وی را در این جهت یاری و حفاظت می کرد. لامانس می گوید: عرب مثالی است برای آزادی، آن هم آزادی مفرط و نامحدود.^۴ جواد علی می گوید: اعراب چیزی جز قدرت و زور را نمی شناسند و جز در برابر آن خضوع نمی کنند و بر همین پایه حق را تعیین کرده و عدالت را بر همان اساس قرار می دهند.^۵

روشن است که در محیط بادیه، به دلیل وجود همین آزادی مفرط نمی توان از خصلت حلم؛ یعنی جلوگیری از هیجانی شدن و صبر و بردباری سراغ گرفت، چرا که روحیه صبر در عین حال که در اختیار خود انسان است، محیط نیز در به وجود آوردن آن تأثیر کلی دارد.^۶ آنجا که آزادی عمل وجود دارد و هر کس در هر عملی حتی تجاوز آزاد است، نمی توان در مقابل مشکلات صبور بود، در نتیجه روحیه عصبی حاکم خواهد شد. در آنجا هیچ عشیره ای بر عشیره دیگر سلطه ندارد و هر یک از آنان از آزادی کامل برخوردارند.^۷ آلوسی نیز جُبْن و ترس را نتیجه حیات رفاه آلود شهر و شجاعت و اقدام به کارهای خطرناک را نتیجه زندگی در بادیه می داند.^۸ از این روست که می بینیم جنگ و درگیری

۱. مقدمه ابن خلدون، ترجمه پروین گنابادی، ج ۱، صص ۲۳۱-۲۳۹

۲. صحیح الاخبار عما فی البلاد العرب من الآثار، ج ۱، ص ۶

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۶

۴. فجر الاسلام، ص ۳۳

۵. المفصل، ج ۴، ص ۲۹۶

۶. الصحیح من سیره النبی (ص) الاعظم، ج ۱، ص ۵۱

۷. العصر الجاهلی، ص ۵۲

۸. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۱۰

امری عادی و طبیعی در میان عرب بادیه است و عادت به جنگ، خود به خود روحیه جنگی می‌سازد. شجاعان جنگی عرب همیشه از بادیه بوده‌اند. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: نام عمرو بن عبدود شجاع قبیله قریش (که در جنگ خندق به دست امیرالمؤمنین علی (ع) کشته شد) در میان سه قهرمان معروف عرب (عتبه، بطام و عامر) یاد نشده و دلیلش این که او در شهر زندگی می‌کرد، اما آن سه تن دیگر همه از اهل بادیه و کارشان غارت و نهب اموال بوده است، به خلاف قریش که در شهر زندگی می‌کرده و کارشان حمایت از حریشان بوده است. لذا عمرو مانند اینان شهرت نیافته است.^۱

کعب الاحبار نیز (هر چند قصه می‌گوید! ولی از آنجا که قصه حکایت از فرهنگ عامیانه دارد) اشاره می‌کند که: شقاوت از روز اول بادیه را انتخاب کرده و به امر خدا بدان ملحق شده است. شاید بدین جهت است که نویسنده عربی می‌گوید: تاریخ عرب را چیزی جز جرم و خیانت تشکیل نمی‌دهد.^۲ وی در جای دیگری می‌گوید: اعرابی عصبی مزاج بوده و به خاطر اندک چیزی عصبانی شده و عصبانیت او حدّ یقف نداد، ... وقتی احساس نیاز کند بلافاصله شمشیر را درآورده و آن را حکم قرار می‌دهد ... تا جایی که جنگ عادت روزانه آنها شده است.

مزاج عصبی، ذکاوت خاص خود را می‌طلبد. به همین دلیل فرد اعرابی با ذکاوت است و این ذکاوت در زبان او خود را نشان می‌دهد. بسیاری از اوقات بر اشارت دور اکتفا می‌کند... از نظر روحی تمایل به آزادی خواهی دارد، بدون آن که آن را محدود بداند، البته آزادی شخصی نه اجتماعی. او طالب مساوات است اما مساوات در حد قبیله خود.^۳ هیکل می‌گوید: برای اعراب اگر چه زندگی در بادیه مشکل است اما (به گمان آنها) به دور از ننگ است.^۴ آنها وقتی به شهر آمده و طعم زندگی در شهر و حتی کاخهای آن را می‌چشیدند، باز علاقه به بازگشت به بادیه، یعنی وطن اصلی خود را داشتند.^۵ تا جایی که همسر معاویه، مادر یزید، به بادیه برگشت و زندگی در آن را بر کاخ سبز معاویه ترجیح داد.^۶ به گفته هیکل، مردم جزیره العرب تا کنون نیز بادیه‌نشین هستند و الفتی با شهرنشینی و سکونت در یک نقطه ندارند و در یک محل استقرار نمی‌یابند. آنها غیر از کوچ و انتقال - چیزی که بادیه با آن آشناست - تحمل چیز دیگری را ندارند.^۷

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۹۱

۲. فجر الاسلام، ص ۳۳ . همان، ص ۴۴

۴. حیاة محمد، ص ۳۹

۵. المفصل، ج ۴، ص ۲۹۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰

۶. بلوغ الارب، ج ۳، ص ۴۲۶ . حیاة محمد، ص ۳۹

همچنین گفته شده است: محل زندگی در بادیه خشن، معاش آنها سنگین و اخلاق آنها تند است. در بادیه به دلیل دشوار بودن زندگی و جنگهای دایمی، کمتر در مسایل دینی می اندیشند، و به عکس، تعصب بیشتری نسبت به حفظ روابط خانوادگی و معتقدات تقلیدی در خود احساس می کنند. به گفته احمد امین، آنها معمولاً در اعتقادات خود «مقلد» هستند تا «متأمل».^۱ او هر چه کار کند کم کرده و هر چه در بیابان بیشتر بگردد معیشتش بهتر تأمین خواهد شد.^۲ ساکنان بادیه را «اعراب» و ساکنان شهر را «عرب» می گویند.^۳ به یک اعرابی گفتند: آیا حاضری در بهشت وارد شده و از کسی که به تو آزاری رسانده بگذری؟! در پاسخ گفت: برای من آسان است که به جهنم روم و انتقام خود را بگیرم.^۴ قرآن نیز ایمان اعراب را در مرحله اول به عنوان ایمان واقعی نمی پذیرد و می فرماید: «اعراب گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاورده اید بلکه بگویید اسلام آورده ایم، اما ایمان هنوز در دلهای شما داخل نشده است».^۵

همین اعراب معمولاً اموال و اهلشان را بر جهاد در راه خدا ترجیح داده و با تخلف از جنگ و جهاد، در پی آن بودند تا عذری بیاورند و از پیامبر (ص) آمرزش طلب کنند.^۶ آنها زبان و دلشان یکی نیست. بعد از آن که اعراب مسلمان شدند، پیامبر (ص) فرمود: «از این پس آنها را «اعرابی» نخوانند».^۷ این اصطلاح، همچنین به کسانی اطلاق می شد که «تعرب بعد الهجره» داشتند، یعنی بعد از هجرت به مدینه، به کاشانه نخستین خویش بازگشتند.

پیمانه‌های سیاسی میان قبایل

از آنجا که در جزیره العرب قبایل گوناگونی وجود داشت، قدرت هر یک در مقایسه با دیگری، گرفتار شدت و ضعف بود و از آنجا که هر قبیله برای کسب معیشت با دیگر قبایل، به جنگ و درگیری مشغول بود، لازم بود تا قدرتهای کوچک در این میان چاره‌ای بیاندیشند و در تقویت قدرت دفاعی خود بکوشند. آنان می بایست قدرت خود را تا اندازه‌ای تقویت کنند که توان جلوگیری از هجوم دیگران را داشته باشند. از این رو، میان قبایل ضعیف، پیمانهایی منعقد گردید. این پیمانه‌ها «حلف» نامیده می شد. بکری می گوید: وقتی قبایل مختلف شاهد وجود جنگ و اختلاف بر سر آب و چراگاه میان خود و دیگران یا بین قبایل

۱. فجر الاسلام، صص ۲۳ و ۱۰

۳. بلوغ العرب، ج ۱، ص ۱۳

۵. حجرات، ۱۴

۷. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۱۵

۲. همان، ص ۴۶

۴. نهاية الارب، ج ۶، ص ۶۸

۶. فتح، ۱۱

دیگر بودند، این انگیزه‌ای می‌شد تا قبایل ضعیف به یکدیگر یا به قبیله‌ای قدرتمند پیوسته، با او همپیمان شوند.^۱ به موجب این پیمانها هر یک از دو طرف، اگر مورد کوچکترین تجاوزی قرار می‌گرفت، دیگری به یاری او می‌شتافت. به این صورت تا حدودی تعادل و توازن قوا، بین نیروهای مختلف و قبایل گوناگون فراهم آمده و این خود، گاه و بی‌گاه عامل جلوگیری از جنگ می‌شد، چنانکه اگر جنگ در می‌گرفت، به حکم حلف، جنگ بین‌قبایلی و فراگیر می‌شد. این پیمان تا زمانی پایدار بود که دو طرف موافق آن باشند، و البته آنها پیمان را نقض نمی‌کردند، و طرد یک‌طرفه در نظر آنها خیانت به حساب می‌آمد.

همان‌طور که گذشت معمولاً حلف در بین قبایل ضعیف و به درخواست آنها بوده، با این حال برخی از قبایل کوچک نیز اگر شجاعانی داشتند، تن به چنین حلفهایی نمی‌دادند. ممکن بود چند قبیله با هم همپیمان می‌شدند، همچون «حلف احابیش» که میان قریش و گروههای مختلف احابیش که در اطراف مکه ساکن بودند، منعقد گردید.^۲ گاهی نیز یک قبیله با یک نفر هر چند تعداد فرزندان او کم بود، به لحاظ عظمت و شرافت او پیمانی را منعقد می‌کرده است. چنان که قبیله بنی‌خزاعه با عبدالمطلب پیمانی منعقد نمود، زیرا آن چنان که خود گفتند: نیکوتر، خلیق‌تر و حلیم‌تر از او نیافتند.^۳

این حلفها بر اساس مصالح مشترک بود، چنانکه امروزه نیز پیمانها بر همین اساس منعقد می‌گردد. طبعاً از بین رفتن این مصالح سبب فسخ پیمان می‌شد. در میان تمام پیمانهای عرب، تنها پیمانی که در برگرفته دفاع از حق مظلوم در مقابل ظالم بود «حلف الفضول» بود؛ این پیمان به قول مورخان، شریفترین پیمان در میان عرب بوده است.^۴ پیامبر در بیست و پنج سالگی در این پیمان شرکت کرد، و بعدها بدان افتخار کرده می‌فرمود:

«اگر بار دیگر بدان دعوت شوم، می‌پذیرم.^۵ انگیزه به وجود آمدن این پیمان این بود که مردی از قبیله زبید کالایی را به مکه آورده و «عاص بن وائل سهمی» آن را خرید اما قیمت آن را نپرداخت. مرد زبیدی در نزدیکی کعبه فریاد استغاثه برآورد:

۱. معجم ما استعجم؛ به نقل از العصر الجاهلی، ص ۵۸

۲. المنق، ص ۲۲۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۳

۳. المنق، ص ۸۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۷۱

۴. درباره نامگذاری آن به حلف الفضول نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۰۳؛

السيرة الحلبیه، ج ۱، ص ۱۲۹؛ المنق، صص ۲۱۸، ۴۵

۵. بلوغ العرب، ج ۱، ص ۲۷۶؛ المنق، صص ۲۲۰، ۲۰۳؛ الاغانی، ج ۱۷، صص ۲۹۳-۲۹۲

یا قِصَى لِمَظْلُومٍ بِضَاعَتِهِ بِيْطْنِ مَكَّةَ نَائِي الدَّارَ وَ النَّفَرِ
وَأَشْعَثُ مُخْرَمٍ لَّمْ يُقْضَ حُزْمَتُهُ بَيْنَ الْمَقَامِ وَالرَّكْنِ وَ الْحَجَرِ^۱

آنگاه زبیر بن عبدالمطلب قریش را دعوت به حلف الفضول در خانه عبدالله بن جدعان کرد، آنگاه آنان حق زبیدی را از عاص بن وائل گرفتند.^۲ آنها اعلام کردند: نسبت به هر کس در مکه ظلمی شود آنها از مظلوم دفاع خواهند کرد، چه ظالم از رؤسا باشد چه از ضعفا، چه از قبیله ما باشد و چه نباشد، چه بنده و غلام باشد چه حر و آزاد.^۳ موارد دیگری نیز از حق ستانی که توسط این همپیمانان صورت گرفته، نقل شده است.^۴ همان طور که گفته شد، حلف الفضول تنها پیمانی است که برای دفاع از حق مظلوم منعقد شده است، در سایر پیمانها حق و باطل مطرح نبوده و همپیمان، چه ظالم باشد چه مظلوم، مورد حمایت قرار می گرفت.^۵

احتمالاً پیمانهای اقتصادی نیز وجود داشته است؛ پیمان قریش با ثقیف از این قرار بود که قریش از باغات طائف بهره گرفته و ثقیف نیز در حرم الهی شریک شوند.^۶ محمد بن حبیب فهرست کاملی از حلفهای جاهلی را به دست داده است.^۷ بر اساس این حلفها، بسیاری از قبایل یا طوایف آنها، ممکن بود به یکدیگر بپیوندند. بعدها در دوران اسلام و زمانی که کوفه و شام و بصره تحت سیطره قبایل بود، به طور مداوم از افرادی یاد می شود که در میان طایفه ای زندگی می کنند و گفته می شود که حلیف آنها هستند.

بنابر این پیمان تنها یک مسأله سیاسی نبود، بلکه گاه شکل خانوادگی به خود می گرفت. آلوسی می گوید: عرب همیشه قصد داشته دشمنان خود را جذب کند، این مسأله گاهی با ازدواجهای متقابل صورت می گرفت و بعد از آن، منافرت به الفت تبدیل می شد و دشمن به دوست. خالد بن یزید دشمن آل زبیر بود، وقتی با رمله ازدواج نمود، دوستدارترین افراد

۱. الاغانی، ج ۱۷، ص ۲۹۹؛ المنعم، ص ۴۵

۲. السیره الحلبیه، ج ۱، صص ۱۳۱-۱۳۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۱؛ المنعم، صص ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۵، ۴۶؛ المعبر، ص ۱۶۷؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۲۹۰

۳. الاغانی، ج ۱۷، صص ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹

۴. المنعم، ص ۴۹-۴۸؛ زمانی امام حسین علیه السلام امویان را تهدید کرد که برای گرفتن حقش مردم را به حلف الفضول دعوت خواهد کرد؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۱۳۲

۵. العصر الجاهلی، ص ۶۱

۶. المنعم، صص ۲۸۱-۲۸۰ (چاپ بیروت، صص ۲۳۲-۲۳۴)

۷. المنعم، صص ۲۲۹-۲۸۱ (بیروت، عالم الکتب).

نسبت به آل زبیر شد.^۱ احتمالاً یکی از علل تعدد ازدواجهای پیامبر (ص) ایجاد الفت بین قبایل و وحدت آنها بوده است.^۲ این مسأله، جای الفت را به صورت طبیعی پر می‌کرد. نکته قابل توجه درباره حلف این است که وجود چنین پیمانی در میان قبایل، گاه در دراز مدت، منتهی به اتصال دو قبیله می‌شده بطوری که هر دو از یک نسب واحد شناخته می‌شده‌اند. دکتر جواد علی مثالهایی برای این اتحاد نسبی، که در ابتدا تنها پیمان و حلف در میان آنان مطرح بوده، آورده است.^۳

بعد از اسلام مسأله حلف خاتمه یافته تلقی شد. روشن است که اسلام به عنوان مذهبی که دعوت به وحدت بر اساس عقیده اسلامی می‌کرد با پیمانهای جاهلی سازگار نبود، به علاوه مسأله حلف ضرورت خود را با وجود یک دولت مرکزی، به مقدار زیادی از دست داده بود. از پیامبر (ص) نقل شده که فرمود: «لَا حِلْفَ فِي الْإِسْلَامِ بَلْ تَمْسُكُوا بِأَحْلَافِ الْجَاهِلِيَّةِ»؛^۴ در اسلام حلف وجود ندارد، همان حلفهای جاهلی را حفظ کنید». مقصود از این سخن آن که اگر کسانی بر اساس حلف به قبیله‌ای متصل شده‌اند، پیوند خود را حفظ کنند، اما از این پس حلف جدیدی در کار نباشد.

باید توجه داشت که اولاً بخش دوم روایت بالا با عقیده اسلامی سازگار نبوده و همان گونه که گذشت، اسلام با پیمانهای جاهلی نمی‌توانست منافع مشترک داشته باشد. ثانیاً این روایت تنها از طریق قیس بن عاصم نقل شده و از این رو با توجه به مضمون آن، نمی‌تواند درست باشد.^۵ ثالثاً: چنانکه ابن ابی الحدید آورده: امیرالمؤمنین علی (ع) حلفی در میان مردم یمن منعقد نموده^۶ که این خود حدیث «لا حلف فی الاسلام» را نقض می‌کند. رابعاً: اگر روایت صحیح هم باشد، ممکن است از میان پیمانهای جاهلی تنها حلف الفضول و یا مسأله جوار و رعایت حقوق همسایگان درست باشد. خامساً پیامبر خود فرمود: از میان امور جاهلی تنها کلیدداری کعبه و آب‌رسانی به حجاج باقی می‌ماند.^۷ افزون بر اینها، عقد برادری خود پیمانی طرفینی بود که پیامبر (ص) بعد از ورود به مدینه میان مؤمنان منعقد کرد.

۲. همان، ص ۷

۱. بلوغ الارب، ج ۲، صص ۷-۶

۳. المفصل، ج ۱، صص ۵۱۷-۵۱۶

۴. المنق، ص ۳۱۶؛ تاج العروس، ج ۶، ص ۵۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶۷؛ شرح نهج البلاغه،

ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۷؛ بلوغ الارب، ص ۲۷۸؛ المصنف، عبد الرزاق، ج ۱۰، صص ۳۰۷-۳۰۶، ج

۱۱، ص ۴۳۶، و نک: مسند احمد حنبل، ج ۱، صص ۳۲۹-۳۱۷، ج ۲، صص ۲۱۲، ۲۰۷، ۱۸۰، ۲۵

۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۷

۶. همان، ج ۱۸، ص ۶۶

۷. انساب الاشراف، القسم الثالث، [درباره خاندان عباسی]، ص ۱۶

جنگ و درگیری میان قبایل

نزاع میان قبایل به صورت یک سنت جاری در میان عرب در آمده و بطور دایم ذهن آنان را به خود مشغول داشته بود. این درگیریها علل متفاوتی داشت از جمله علل این درگیریها مقتضیات زندگی طبیعی آنها بود؛ زندگی در بادیه و ضرورت تعلیف احشام و اغنام اقتضا داشت تا قبیله در مکانهایی اقامت گزیند که از نظر زیستی شرایط آماده باشد.^۱ نجدی می‌گوید: روشن است که عرب نمی‌توانست در یک محل خاصی سکونت دایمی داشته باشد چرا که او به شرایط زیستی و شکل خاصی از زندگی، نیاز داشت که بایستی دایماً از مکانی به مکان دیگر به دنبال باران، سبزه‌زار، مرتع و چیزهایی که معاش او در گرو آنها بود، نقل مکان کند.^۲ از آنجا که یک قانون و حاکم مسلط در آن‌جا وجود نداشت تا در یک تقسیم‌بندی از محیط بتواند تمام قبایل را راضی کند، هر کدام قدرت بیشتری داشتند زمینهای زیادتری را تصاحب می‌کردند، از این رو دایماً بین آنها برخورد روی می‌داد. زمانی که پیامبر (ص) به عنوان یک قدرت مسلط در جزیره العرب، در سالهای آخر حیاتش، شناخته شد، قبایل مختلف برای سرزمینهای خود احساس خطر کرده همه به صورت گروههای مختلف به نام «وفد» نزد پیامبر (ص) آمدند و علاوه بر ابراز اسلام خود، از پیامبر (ص) در مورد زمینهایی که در دست آنها بود کسب تکلیف کردند.

به نوشته یک محقق: تاریخ نشان می‌دهد که قبایل عرب بعد از ظهور اسلام به نزد پیامبر می‌آمدند و مسلمان می‌شدند و بعد از اسلام آوردن از پیامبر امان‌نامه می‌گرفتند و رسول خدا (ص) نیز به آنان امان‌نامه می‌داد تا دیگران متعرض مال و زمین آنان نشوند. مضمون بعضی نامه‌ها چنین است: «همانا، آن که زمین دارد مال خود اوست.» یا «آبادیها و آبهایی که در حال اسلام آوردن دارا بوده‌اند برای آنها و طایفه شان محفوظ است.» «به درستی زمین و آب از آنان است.» و «آن کس که به احیای زمینی، که خوابگاه چارپایان محسوب می‌شود، همت گمارد از آن او خواهد بود.»^۳

اما باید گفت این مسأله تنها یکی از عوامل درگیریها بوده است، عوامل دیگری نیز در شعله‌ور کردن جنگها نقش داشت. از جمله این عوامل برتری طلبی و کسب افتخار و شرافت بود، لذا گاه و بی‌گاه به بهانه‌های بسیار پوچ، جنگ آغاز می‌شد. در علت شروع یکی از جنگهای فجار گفته شده: مردی از قبیله بنی غفار به بازار عکاظ آمده و بعد از رجز خوانی

۱. جزیره العرب، فی قرن العشرين، ص ۱۱

۲. صحیح الاخبار عما فی البلاد العرب من الآثار، ج ۱، ص ۹

۳. مالکیت خصوصی زمین، صص ۱۲-۸

گفت: من عزیزترین فرد عرب هستم! هرکس قبول ندارد پای مرا با شمشیر بزند! مردی از بنی قشیر پای او را مجروح کرد و همین، علت جنگ فجار دوم شد.^۱ در علت شعله‌ور شدن جنگ تغلب و بکر گفته شده: کلیب بن ربیعہ از قبیلہ تغلب به همسرش گفت: در میان عرب بهترین را می‌شناسی؟ او بعد از اصرار شوهرش گفت: آری، برادرانم جساس و همام، که از قبیلہ بکر بودند. از آن پس، او به جهت همین گفتار، چندی از نزدیکان جساس را اذیت کرد تا خود به دست جساس کشته شد و پس از آن جنگ بین تغلب و بکر شروع شده و چهل سال طول کشید.^۲

گاهی نیز مسایلی چون عشق به دختران یک قبیلہ، سبب می‌شد تا برای حل آن دست به جنگ زده و این جنگها سالها به طول بینجامد. در علت بروز یکی دیگر از جنگهای (چهارگانه) فجار گفته‌اند: جوانان مکه با دیدن دختری که از نزدشان عبور می‌کرد، خواستند با او صحبت کنند! او پاسخی بدانها نداد، آنها با حيله از پشت سر پیراهن او را بالا زدند و همه خندیدند، او فریاد استغاثه برآورد و جنگ فجار سوم از همین نقطه آغاز شد.^۳ موارد دیگری از این قبیل نقل شده است.^۴ در این میان، عده‌ای با نام «صعاليك» شهرت داشتند که کارشان قتل و غارت و دزدی سر راهها بود، اینها یا کسانی بودند که به علت جرایم زیاد از قبایل خود طرد شده و اصطلاحاً به آنها «خلعاء» گفته می‌شد، و یا فرزندان کنیزکان سیاهی بودند که عرب از انتساب فرزندان آنان به خود، ننگ داشت.^۵ هیچ قدرتی در کار نبود تا از اعمال اینان جلوگیری کند؛ بنابر این وجود اینها بر سر راهها و حمله به کاروانها، خود یکی از علل مهم وجود جنگ و جدال در میان عرب بوده است.

«علم الايام» دانش تاریخی عرب، آگاهی نسبت به این جنگهاست، این آگاهی برای کسب افتخار و زنده کردن یاد اجداد قهرمان قبیلہ بوده است. زندگی عرب و صفات وعادات او اقتضای چنین آگاهی را داشت، او در زندگی خویش این خاطرات را به عنوان سوزهای برای کسب افتخار، به کار می‌گرفت. آلوسی قهرمانان هر قبیلہ را، از قول نسابان معروف عرب برشمرده و تعداد آنها را مشخص کرده است.^۶

۱. الاغانی، ج ۵، صص ۳۴-۴۰؛ عقد الفريد، ج ۵، ص ۱۵۱

۲. المنطق، ص ۱۸۹

۳. المنطق، ص ۱۹۰؛ بهج الصباغة، ج ۲، ص ۱۷۶؛ العقد الفريد، ج ۵، ص ۲۵۲. نظیر این ماجرا از ناحیه یهودیان بنی قینقاع درباره یکی از زنان مسلمان دیده شده که خود منجر به نفی بلد یهودیان بنی قینقاع از مدینه شد.

۴. المحاسن والمساوی، ج ۱، ص ۲۱۸-۲۱۹

۵. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۱۸۹

۶. العصر الجاهلی، ص ۳۷۵

قبیله قریش

این قبیله از با نفوذترین قبایل در میان عرب بوده و بعد از اسلام نیز تا قرن‌ها بر جهان اسلام حکومت کرده است. خلفا تا پیش از عثمانیان، همیشه قریشی بوده و حتی در ابتدا، بیشتر حکام نیز قریشی بوده‌اند. تأثیر آنها در تاریخ دوره جاهلی و اسلامی، از یک طرف و شناخت وضعیت داخلی این قبیله به عنوان قبیله نمونه، می‌تواند در راستای بحث ما در زمینه اوضاع سیاسی و اجتماعی جزیره العرب مفید افتد. این قبیله که پیامبر (ص) نیز از میان آنان برخاست؛ به عنوان یکی از مشهورترین و با شرافت‌ترین قبایل میان عرب شناخته می‌شد. قریش از بنی‌کنانه، و بنی‌کنانه از مُضَر، و مُضَر از عدنان و در نهایت به اسماعیل (ع) خاتمه می‌یافت. نسب‌شناسان، کسانی را که فرزند نصر بن کنانه، باشند قریشی می‌گویند.^۱ قصی بن کلاب که از فرزندان قریش بود و در روزگار جوانی او، قریش در اطراف حرم پراکنده بودند، توانست با زیرکی خاص خود، کلیدداری کعبه را از دست خزاعه خارج کند. بر اساس آنچه برخی اظهار کرده‌اند، این امر با استعانت قیصر روم بوده است!^۲ و البته این گفته بعید می‌نماید. وی قبیله خود را از اطراف مکه جمع‌آوری کرده و بر پایه شرافت هریک، آنان را در جاهایی دور و نزدیک حرم جای داد،^۳ از این رو او را مُجَمِّع نامیدند.^۴ از جمله کارهای مهم او تشکیل «دار الندوه» محلی برای مشورت رؤسای قریش در امور مهم بوده است،^۵ اقدامی که در نوع خود یک ابتکار سیاسی به حساب می‌آمده است. او به علاوه، کار رسیدگی به حجاج را نیز بر عهد داشته و از مردم می‌خواسته تا به آنها کمک کنند.^۶

آن دسته از قریش که در وادی مکه ساکن بودند «قریش البطایح»، و آنها که در اطراف مکه ساکن بوده‌اند «قریش الظواهر» خوانده می‌شدند، گو این که تا قبل از اقدام قصی، همه آنها اهل ظواهر مکه بوده‌اند. بعدها نیز که قریش در مکه استقرار یافتند، نظم بدوی خود را همچنان حفظ کردند.^۷ بعد از قصی کارهای کعبه و امور قریش به دو فرزندش عبدالدار و عبدمناف افتاد. بعضی نیز گفته‌اند که او همه مقامات را به عبدالدار تفویض کرد^۸ پس از آنها

۱. المعارف، ص ۳۱؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۵؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۱۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، جزء اول، صص ۳۲۴، ۳۲۰؛ لسان العرب ذیل مورد قریش؛ عمدة الطالب، ص ۲۶

۲. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۱۷۳ ۳. مروجلذهب، ج ۲، ص ۳۲؛ المعارف، ص ۵۱

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۱، صص ۲۴۰-۲۳۷؛ حیاة محمد، ص ۵۷، و نک: المفصل، ج ۴، ص ۵۶

۵. اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۱۰؛ المنق، ص ۳۲؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۹؛ المعارف، ص ۳۲

۶. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۹۵؛ طبقات الکبری، ج ۱، صص ۷۳-۷۲؛ المفصل، ج ۴، ص ۵۶

۷. المنق، ص ۱۴ ۸. المفصل، ج ۱، ص ۵۱۲

هاشم و عبد شمس دو فرزند عبد مناف مقامات را تقسیم کرده و امور کعبه به هاشم و ریاست به عبد شمس رسید. در واقع کار مکه یکسره به دست فرزندان عبد مناف افتاد.^۱

خدمات قصی و هاشم و بعد از او عبدالمطلب به حجاج در ایام حج، یکی از اموری بود که شهرتی همه جانبه برای قریش به همراه آورد. از میان قریشیان، عبدالمطلب به علت پایبندی به دین حنیف ابراهیم (ع) و هوش و ذکاوتی که در اداره امور داشت موقعیتی برتر یافت؛ بطوری که او را به عنوان «شیخ» قبول داشتند.^۲ به تدریج که شمار عشیره‌ها و بطون قریش رو به افزایش نهاد، مسؤولیتهای مهم قبیله و کعبه در عهده تیره‌های مختلف قرار گرفت. هنگام ظهور رسول خدا (ص) از میان بنی هاشم، عباس مسؤولیت سقایت؛ یعنی آب رسانی حجاج را به عهده داشت. از بنی امیه ابوسفیان ریاست سپاه قریش را (که در جنگ احد و خندق نیز شرکت جست) به عهده داشت. از بنی نوفل، حارث بن عامر مسؤول رفادت و غذا برای حجاج بود. از بنی اسد، یزید بن زمعه مسؤولیت مشاوره داشته و قریش برای اخذ کارهای مهم با او مشورت می‌کرد. و از بطون دیگری نیز افراد دیگر مسؤولیتهایی بر عهده داشتند.^۳

شهرت قریش

از کتب تاریخ چنین برمی‌آید که قریش در میان عرب شرافت و عزت ویژه‌ای را دارا بوده و معمولاً با عناوین، «آل الله»، «حیران الله»، و «سکان حرم الله» خوانده می‌شدند.^۴ مردم آنها را به عنوان بزرگ و شریف قبول کرده^۵ و چه بسا در جنگها به جای آنها وارد کارزار می‌شده‌اند.^۶ باید گفت عظمت و شهرت قریش، در همه تیره‌ها و خانواده‌ها و عشیره‌های قریش نیست، بلکه تنها در خاندان قصی، و بعد از او خاندان هاشم و عبدالمطلب می‌باشد؛ چرا که وجود این افراد در نهایت، سبب شهرت قریش گردید. در یک مسابقه افتخار به نسب، ابوبکر خود را از قریش معرفی کرد، طرف او خوشحال شده پرسید: از خانواده قصی هستی؟ ابوبکر گفت: خیر. طرف پرسید: آیا عبدالمطلب و هاشم از شماست؟ ابوبکر بار

۱. اخبار مکه ازرقی، ج ۱، ص ۶۶؛ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۱

۲. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۲۲۶؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۴۸

۳. العقد الفرید، ج ۳، ص ۳۱۶؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۵۰ و ۲۴۹

۴. العقد الفرید، ج ۳، ص ۳۲۷؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۳۱۳

۵. العقد الفرید، ج ۳، ص ۳۲۳

۶. همان، ص ۳۲۷

دیگر پاسخ منفی داد! بعد از آن بود که شخص سائل با بی‌اعتنایی رد شد.^۱
 خدمات قصی در تشکیل دارالندوه^۲ و انجام امور رفاهی برای حجاج، در شهرت قریش تأثیر فراوان داشته است. یعقوبی می‌نویسد: قصی اولین کسی بود که به قریش عزت داد و فخر آنها را آشکار نمود.^۳ اضافه بر این مسؤولیت کلیدداری کعبه در میان قریش (در عشیره قصی) بوده است و به همین جهت از مناطق مختلف با آنها در ارتباط بوده و این خود سبب شهرت آنها گردیده است؛^۴ پیداست که این شرافت و ریاست، تنها در فرزندان قصی بوده و در این جهت کسی با آنها منازعه نمی‌کرده، جز آن که مغلوب می‌شده است.^۵ هاشم نیز در جهت حمایت از زوّار بیت الله الحرام، تلاش فراوان داشت. وی اهل مکه را در اکرام به حجاج تحریک کرده و از آنان می‌خواست تا هر کمکی که می‌توانند به آنها که زوّار خانه خدایند، بکنند.^۶ قریش گاه مالیاتهایی به عنوان حق قریش از زوار می‌گرفتند.^۷ در برابر گفته شده که قریش بخشی از اموال خویش را تسلیم هاشم می‌کردند تا در کمک به زوار مصرف کند.^۸ او در حق قریش نیز خدمات زیادی انجام داد و کاروانهای تجارتي زمستانی و تابستانی را که قرآن در سوره قریش اشاره فرموده، به راه انداخت و امان‌نامه‌ای نیز از قیصر برای کاروانها فراهم کرد.^۹ لذا درباره او گفته‌اند:

هُوَ الَّذِي سَنَّ الرَّحِيلَ لِقَوْمِهِ رَحْلَ الشَّتَاءِ وَ رَحْلَةَ الْأَصْفِيَاءِ^{۱۰}

«او کسی است که مسافرت تابستانی و زمستانی برای قوم خود سنت کرد.» ابن عباس می‌گوید: آنگاه که قریش در فشار و گرسنگی به سر می‌برد، هاشم آنها را جمع کرده و به کار و تجارت آشنا کرد.^{۱۱} دیگران نیز اشاره کرده‌اند که هاشم اولین کسی است که کاروانهای

۱. العقد الفريد، ج ۳، ص ۳۲۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۲۷؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۲۱

۲. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۳۵؛ حیاة محمد، ص ۵۷؛ این خانه محل مشاوره قریش در امور مهم و بویژه، جنگ و صلح بوده و گفته‌اند که افرادی که سن آنان کمتر از چهل بوده حق شرکت در آن را نداشتند. نک: المنق، ص ۱۸، ۱۹، ۲۱

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۰؛ و نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۰

۴. فجر الاسلام، ص ۱۴؛ المنق، ص ۱۳؛ العصر الجاهلی، ص ۵۰

۵. المعبر، ص ۱۶۵؛ المنق، ص ۵۳۰ ۶. نهاية الارب، ج ۱۶، ص ۳۴

۷. المفصل، ج ۴، ص ۲۱ ۸. المنق، ص ۱۲-۱۱

۹. یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۶؛ المنق، ص ۳۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۱۱؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۹

۱۰. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۹؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۲۵؛ و نک: المعبر، ص ۱۶۲؛ بلوغ الارب، ج ۱، صص ۳۰۷ و ۲۴۵

۱۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۵۴۶

تابستانی و زمستانی را به راه انداخته است.^۱ گو این که تجارت قریش قبل از وی محدود به خود مکه و برای اعراب بوده است اما هاشم آنها را به خارج مکه برده است.^۲

ابن خلدون مسأله مسافرتهاى تابستانی و زمستانی را ابتکار هاشم ندانسته است و او می‌گوید: این مسافرتها به ضرورت ییلاق و قشلاقی بوده که همه عرب بدان گرفتار بوده‌اند و آنها بایستی این مسافرتها را برای فرار از گرما انجام دهند.^۳ در جواب باید گفت: اولاً این مسأله که درباره عرب ذکر شده، جدای از مسأله مسافرتهاى تجارتی تابستانی و زمستانی است که قرآن درباره قریش آورده است. ثانیاً: آنان که از این مسافرتها یاد کرده‌اند، اهداف آن را تجارت ذکر کرده‌اند نه برای فرار از گرما. ثالثاً: تاریخ به این مطلب که هاشم مبتکر این مسافرتها بوده، صراحت دارد، شاهد آن همان شعری است که گذشت. بنابراین سخن ابن خلدون اجتهاد در برابر نصّ است. علاوه بر هاشم، عبدالمطلب نیز از موقعیت ممتازی برخوردار بوده است. حلبی می‌گوید: او ملجا قریش در مشکلات و از حلیمان و حکیمان آنان بوده است. وی اول کسی است که در غار حرا به عبادت پرداخته است.^۴

قریش تنها کسانی بودند که اولاً به دلیل داشتن امان‌نامه و ثانیاً و مهمتر از آن، به عنوان این که اهل حرمند، زمینه برای تجارت داشتند. آنان در هر جا که مورد هجوم غارتگران قرار می‌گرفتند، خود را اهل حرم معرفی می‌کردند. قرآن نیز در سوره قریش بدین مطلب اشاره دارد.^۵ کعبه نزد اکثر عرب قداس داشت و آنها اهل کعبه و اهل حرم را احترام می‌نهادند. قریش به دلیل آن که خود را اهل حرم می‌دانستند، امتیازات دینی خاصی را به خود اختصاص داده و نام «اهل حمس» را برای خود برگزیده بودند. آنها دینداری خود را شدیدتر دانسته و به همین دلیل خود را برتر از دیگران می‌دیدند.^۶

نکته دیگری نیز که بر شهرت قریش افزوده بود واسطه تجارتی بودن مکه و بر سر راه تجارت حبشه، یمن، شامات قرار داشتن آنان می‌بود؛ این تجارت شامل سفر به یمن، حضرموت، حیره (در شرق)، بصری (در شمال)، شام، غزه و مصر می‌شد.^۷ آنها به دلیل کار تجارت، از جنگ دست کشیدند تا دچار اسارت و یا از دست دادن اموالشان نشوند.^۸

۲. المنعم، صص ۳۲-۳۱

۱. همان، ج ۱، ص ۵۴۵

۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، صص ۳۳۷-۳۳۶ ۴. السيرة الحلیة، ج ۱، ص ۲۲۷؛ المنعم، ص ۱۳

۵. مجمع‌البیان، ج ۱، ص ۴۵۶، ایلاف به معنای آن است که مردم بدون حلف و پیمان در امان باشند و این ضمن قرار دادی که میان قریش و رومی‌ها و اعراب امضاء شد، مطرح بوده است. نک: المنعم، صص ۳۲-۳۳

۶. السيرة النبویه، ابن‌هشام، ج ۱، صص ۲۰۳-۱۹۹

۸. ثمارالقلوب، ص ۱۱

۷. العصر الجاهلی، ص ۵۰

علاوه بر اینها، قریش به علت تقدس خود، توانسته بود حمایت افراد زیادی را جلب کند؛ از این رو از لحاظ قدرت نیز یکی از پر قدرت ترین قبایل بود، مخصوصاً در پیمانی که با احابیش؛ یعنی گروههای زیاد مستقر در کوههای مکه منعقد نمود، توانست قدرت بیشتری کسب کند،^۱ از آنجا که عرب به فرونی نیروهایش اهمیت می داد. و آن را نشانه شرافت می دانست، این اقدام موجب شهرت و برتری قریش بود.^۲ در دوران پس از هجرت، بعد از شکست قریش در مقابل پیامبر (ص)، اسلام به پیروزی قطعی رسید؛ زیرا قریش یعنی مشهورترین قبیله شکست خورده بود. جنگ ابرهه با کعبه و حمایت خداوند از خانه خود، بالاترین افتخار را برای کعبه و اهل آن به همراه داشت،^۳ هیکل می گوید: این حادثه مهم، هیبت دینی مکه را بالا برده و مسلماً در پی آن ارزش تجاری را نیز افزونی بخشید.^۴ این واقعه دل کسانی را نیز که به کعبه ایمان محکمی نداشتند معتقد کرده و نسبت به آن مطمئن نمود. آبی می گوید: داستان فیل سبب عظمت قریش نزد عربها شده و لذا آنها را «اهل الله» نامیدند.^۵

به دلایلی که گذشت، قریش، پیش از اسلام شهرتی داشته اما شهرت آن بعد از اسلام چندین برابر شد، اولاً: از آن روی که پیامبر از این قبیله بود و این خود مهمترین عامل شهرت برای قریش بود. ثانیاً، بنی امیه به تدریج این اصل را مطرح کردند که خلفا باید قریشی باشند. آنان برای این سخن خود احادیثی نیز ساختند و بدین ترتیب در اندیشه سیاسی-مذهبی اهل سنت این اصل استقرار کامل یافت. البته اهمیت قریشی بودن خلیفه، از همان روزهای نخست خلافت نیز مطرح بود؛ چنانکه عباس به علی (ع) می گفت: اگر من و ابوسفیان با تو بیعت می کردیم، فرزندان عبدمناف با ما مخالفت نمی کردند، و اگر آنها مخالفت نمی کردند هیچ کس از قریش با ما اختلاف نمی کرد، و اگر قریش با تو بیعت می کرد هیچ کس از عرب، با تو مخالفت نمی نمود.^۶

تبلیغات بنی امیه برای نشان دادن برتری قریش بر عرب در شهرت قریش تأثر فراوانی داشته است؛ معاویه به صعصعه بن صوحان می گوید: اگر قریش نبود شما در ذلت بودید! صعصعه جواب داد، این گونه نیست؛ چرا که قریش نه پر جمعیت ترین است و نه

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۳

۲. برای دیگر، صفات و خصال قریش نک: رسائل الجاحظ، رسائل السیاسیه، صص ۱۱۰-۱۰۲

۳. حیات محمد، ص ۶۴

۴. سوره فیل

۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۸

۶. نثرالدر، ج ۱، ص ۳۹۴

باشرف‌ترین.^۱ ابوبکر در سقیفه به انصار می‌گفت: شما می‌دانید که عرب جز از قریش اطاعت نخواهد کرد.^۲ عمر نیز می‌گوید که قریش اشرف اقوام نزد عرب هستند.^۳ علی (ع) در مورد قریش می‌فرماید: اگر قریش از پیامبر (و نام او و دین او) برای رسیدن به قدرت و شرافت و سیاست بهره نمی‌برد، تنها یک روز بعد از مرگ پیامبر (ص) بت‌پرست و مرتد می‌شد.^۴ بلال همیشه قبل از اذان بر قریش نفرین می‌کرد^۵ و از خدا بر ضد آنان کمک می‌خواست، با این حال جاعلان حدیث، دهها حدیث در فضل و برتری قریش ساخته‌اند^۶ به عنوان مثال نقل شده: جبرئیل نزد من آمد و گفت: تمام شرق و غرب و شمال و جنوب را گشتم، بهتر از قریش نیافتم و از قریش بهتر هاشم را یافتم. و یا این که «قریش نمک این امت است، آیا می‌توان طعام بدون نمک داشت؟» بعد از اسلام نیز قریش رو در روی حافظان سنن پیامبر و اهل بیت حضرت ایستاده و غاصب خلافت هستند؛ این قریش بودند که جنگ جمل و صفین را در مقابل علی (ع) به راه انداختند.

در هر حال، مسئله شهرت قریش تا اندازه‌ای مربوط به قبل از بعثت و مقداری مربوط به بعد از اسلام است. قبل از بعثت، کسانی از عرب، قریش را از خاندان غسان و کسری نیز برتر می‌دانسته‌اند.^۷ جواد علی پس از بحثی در این باره می‌نویسد: به اعتقاد من این اسلام بوده که قریش را قریش کرده، آنها را بر عربها سیادت داده و به این موفقیت رسانده است.^۸

مانیز ضمن تأیید این نکته، به اهمیت نسبی قریش در جاهلیت تأکید داریم. دلایل فراوانی وجود دارد که تا قبل از فتح مکه، بسیاری از اعراب به خاطر حرمتی که برای قریش قایل بودند اسلام نیاوردند.^۹ از پیامبر (ص) نیز نقل شده که فرمود: مردم تابع قریش هستند، صالحین در پی صالحین قریش و فجار هم در پی فجار قریش.^{۱۰} محمد بن حبيب فهرست برخی از احادیثی را که در وصف قریش آمده و قسمتی از آنها ساختگی است، آورده است.^{۱۱}

۲. همان، ج ۶، ص ۴۰.

۱. همان، ج ۲، ص ۱۳۰.

۳. همان، ج ۱۲، ص ۹۵.

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، صص ۲۹۹-۲۹۸.

۵. ر. ک. سیره دحلان، ج ۱، صص ۴-۳.

۵. التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۷۹.

۸. المفصل، ج ۴، ص ۱۲۶.

۷. العصر الجاهلی، ص ۵۱.

۱۰. المنق، ص ۷.

۹. التنبیه والاشراف، ص ۲۳۹.

۱۱. همان، ص ۷ به بعد.

فصل دوم: دین و دینداری مردم در جاهلیت

پیشینه دین و دینداری در جزیره العرب

ما در این بخش از اعتقادات دینی و شریعت عملی مربوط به آن اعتقادات، سخن خواهیم گفت؛ مهمترین این معتقدات در جزیره العرب عبارت بود از شرک، یهودیت، نصرانیت و حنفیت. در ادامه از نحوه این اعتقادات و تأثیر آنها در زندگی فردی و اجتماعی عرب جاهلی مطالبی خواهیم آورد. منبع دست اول، در بررسی حوادث دینی مربوط به جاهلیت همان قرآن است. مسلماً قرآن به عنوان محتوای فکری انقلاب پیامبر، از آنجا که در برخورد با محیط و در صدد ایجاد تحول در آن بوده و با اندیشه موجود برخورد می کرده، می تواند ما را در شناخت عقاید دینی آن دوران کمک کند. برخی از اشعار جاهلی که جاهلی بودن آنها را بتوان پذیرفت منبع دیگری برای شناخت این دوره است. کلمات امام علی (ع) نیز در بعضی موارد راهگشا خواهد بود. در کنار آنها مأخذی که مربوط به تاریخ جاهلیت و ادب آن دوران است بهره گرفته ایم.

به گفته مورخان عرب، قبل از آن که عمرو بن لحي ظهور کند، عرب عدنانی و قحطانی همه تابع دین ابراهیم (ع) بوده و دین خود را از اسماعیل گرفته بودند.^۱ از دید قرآن^۲ این نکته قطعی است که ابراهیم به مکه آمده و کعبه یادگار او و مرام اوست؛^۳ و به همین جهت و جهات دیگر، اعراب و حتی برخی ملل دیگر، کعبه را محترم می داشتند.^۴ در تمام یادگارهای شعری و غیر شعری عرب، سخن از ابراهیم، کعبه و مسایلی است که در ارتباط با شریعت ابراهیمی می باشد. بنابراین آنچه از نظر اعتقادی در این جزیره سابقه تاریخی دارد، اعتقاد به توحید است، این اعتقاد به مرور زمان به شرک تبدیل می شد. در این مورد علل چندی ذکر شده است:

الف: اولین علت، مطلبی است که ابن کلبی نسب شناس معروف آن را اظهار کرده است. او می گوید: چیزی که سبب شد مردم جزیره العرب دست از آیین ابراهیمی برداشته و به عبادت سنگ و بت بپردازند؛ این بود که هر مسافری که از مکه خارج می شد سنگی از سنگهای حرم را همراه خویش بر می گرفت و در مسافرت هر جا توقف می کرد، آن را بر

۲. حج، ۷۸

۱. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۱۹۴

۳. المیزان، ج ۳، ص ۳۵۸

۴. از، جمله هندی ها، صابئه از ایرانیان و کلدانیان، ایرانیان، یهود و نصاری؛ نک: المیزان، ج ۳،

زمین می‌نهاد و گرد آن طواف می‌کرد، همان گونه که به طواف کعبه می‌پرداخت، این عمل به دلیل اعتقاد آنان به کعبه و حرم بوده است، آنان کعبه را محترم می‌شمرد و آیین حج و عمره به جای می‌آوردند. پس از آن رفته رفته این عمل آنان به پرستش آنچه بدان علاقه داشتند منجر شده و آنها آیین سابق خود را فراموش کردند، آنان دین ابراهیم و اسماعیل (ع) را دگرگون نمودند و بت پرست شدند.^۱

ب: در روایات تاریخی به نکته دیگری در این زمینه اشاره شده و آن این که عمرو بن لحنی عاملی برای بت پرست شدن مردم بوده است، او از شامات بتی را به نام هبل به مکه آورد و مردم را دعوت به پرستش آن نمود. از اینجا بود که کم‌کم بت پرستی گسترش یافت.^۲ از پیامبر نیز نقل شده که عمرو بن لحنی نخستین کسی بوده که دین عرب را تغییر داده است.^۳

ج: گفته شده، اساس بت پرستی ناشی از تنزیهی بوده که علمای سلف برای خدا قایل شده‌اند. آنها خدا را از هر چیزی منزّه می‌کرده و به مردم نیز چنین می‌آموختند، زمانی که دیدند مردم قائل به «تعطیل» شدند.

برای آنان بت‌هایی قرار داده و به پرده پوشاندند و با سجود خود در مقابل آنها تعظیم کردند تا به واسطه آنها از خدایی که بر آنها غایب است یاد کنند.^۴ نیاز به گفتن ندارد که این دلیل نمی‌بایستی مربوط به جاهلیت باشد، زیرا این قبیل مباحث کلامی، در میان آنها مطرح نبوده است.

د: یعقوبی در تحلیل خود از بت پرستی و عامل آن می‌گوید: بت پرستی از هنگامی آغاز شد که وقتی یکی از مردم می‌مرد، اقوام او، مجسمه‌ای از وی ساخته و به یاد او آن را محترم می‌داشتند، اخلاف آنها پس از سالها گمان کردند که اینها خدایان آنها هستند؛^۵ شاهد این

۱. اخبار مکه، ج ۱، ص ۷۲؛ الاصنام، ص ۶؛ السيرة النبوية، ج ۱، ص ۷۲؛ الروض الانف، ج ۱، ص ۳۵۰؛ بلوغ الارب، ج ۲، صص ۲۰۱-۲۰۰؛ البداية و النهاية، ج ۲، ص ۱۸۸؛ بهج الصباغة، ج ۴، ص ۱۷۱؛ الميزان، ج ۳، ص ۳۰۵

۲. الاصنام، ص ۷، البداية و النهاية، ج ۲، ص ۱۸۷؛ یعقوبی، ج ۱، صص ۲۵۴ و ۲۲۹؛ المنق، ص ۳۵۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹؛ السيرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۰

۳. استیعاب، ج ۱، ص ۲۰، السيرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۰؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۳۳؛ السيرة النبوية، ج ۱، ص ۷۱

۴. السيرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۳

در توضیحی باید اشاره کنیم که تعطیل بدین معناست که اصولاً هیچ صفتی را به خدا نسبت ندهند و این قطعاً و نهایتاً به انکار خدا منتهی می‌شود لذا آنها بتها را علامتی بر وجود خدا گرفتند.

۵. بهج الصباغة، ج ۲، ص ۱۴۷

امر، می تواند سخن مشرکین با پیامبر (ص) باشد که می گفتند: این بتها اقوام گذشته هستند که مطیع خدا بوده، ما صورتی از آنها ساخته و عبادتشان می کنیم.^۱ در مورد سه بت مشهور، یعوق و یغوث و نسر، گفته شده: اینها از قوم نوح بوده اند و افرادی صالح بودند، بعدها مجسمه آنان به صورت بت درآمد.^۲ در مورد لات نیز گفته شده: او در واقع مرد صالحی بوده است که غذا برای حاجیان درست می کرده، وقتی او مرد، تمثالی از او درست کردند، بر آن بنایی ساختند و اسمش را «بیت الربه» نهادند.^۳ ابن قیم بررسی علل بت پرستی گفته است: تعظیم مردگان سبب شد تا کم کم صورتهایی از آنها به شکل بت ساخته شود. از هشام کلبی از پدرش نقل شده که بت های و د و سواع و یغوث و نسر اقوام صالحی بوده اند که بعدها پنج بت به شکل آنها ساخته شده است،^۴ علامه طباطبایی نیز شواهدی بر این مطلب ذکر فرموده اند.^۵ قاعدتاً در اصل این مسئله تردیدی وجود ندارد جز آن که اخباری که در ارتباط با قوم صالح یا جز آن آمده، چندان مورد وثوق نیست.

ه: عامل دیگری که در اشاعه شرک سهم عظیمی به خود اختصاص داده، اختلافاتی بوده که در میان قبایل وجود داشته است، به تعبیر دیگر مسایل اجتماعی و سیاسی نیز خود عاملی برای اشاعه و گسترش بت پرستی بوده است. استمرار جنگ و درگیری بین قبایل موجب فرهنگی بود که مهمترین نمودش جدا کردن قبایل از یکدیگر بود. بر پایه این فرهنگ، قبایل از هم فاصله می گرفتند و سعی داشتند هر شرافت و افتخاری که وجود دارد، نصیب خود کرده و قبیله مقابل خود را از بین ببرند. کم کم این اختلافات تا آنجا گسترش یافت که توحید را در معرض دگرگونی قرار داده و زمینه را برای این که هر قبیله خدایی مخصوص به خود داشته باشد فراهم کرد. وقتی ما نتیجه توحید عملی را در جامعه، وحدت قشرهای مختلف مردم در جهت واحد و بسوی خدای متعال بدانیم از وجود اختلاف و تشتت در میان مردم نمی توان جز اختلاف میان خدایان را انتظار داشت. آنها باید خدایی را انتخاب می کردند که دشمن آنها را از بین ببرد، طبعاً دشمن هم خدایی را انتخاب می کرد که اینها را از بین ببرد. وقتی عمرو بن لحي به شام رفت، دید مردم بت می پرستند. گفت اینها چیست که می پرستید؟ گفتند: خدایانی است که از آنها برای غلبه بر دشمن کمک می گیریم.^۶ بر پایه همین نگرش، قبایلی بود که عزى بت قریش و بنی کنانه،^۷ منات بت اوس

۱. بهج الصباغه، ج ۲، ص ۱۵۴

۲. الروض الأنف، ج ۱، ص ۳۵۹

۳. بلوغ الإرب، ج ۱، ص ۳۴۶

۴. بلوغ الإرب، ج ۲، صص ۲۱۳-۲۱۲

۵. المیزان، ج ۱۰، ص ۲۸۵، در همین، ص فحه روایتی از امام، صادق علیه السلام در همین موضوع از علل الشرائع نقل شده است.

۶. المنق، ص ۳۵۳

۷. السیره النبویه، ج ۱، ص ۷۸؛ الأصنام، ص ۱۸

و خزرج و اهل یثرب،^۱ لات برای ثقیف و طائف باشد^۲ و دهها بت دیگر برای قبایل دیگر.^۳ زمانی که رسول خدا(ص) مکه را فتح کرد در درون آن ۳۶۰ بت وجود داشت.^۴ این تفرقه و تشتت تا به جایی گسترده شده بود که در هر خانه‌ای از خانه‌های مکه، بتی وجود داشت.^۵ در کنار کعبه طاغوت‌هایی قرار داده بودند که همچون کعبه آنها را تعظیم می‌کردند،^۶ و برای هر قبیله‌ای بتی مخصوص بود.^۷ یعقوبی گوید: وقتی عرب به حج می‌آمد هر قبیله در کنار بت مخصوص به خود ایستاده، نماز خوانده و شعار تبلیه سر می‌داد.^۸ آنها به عبادت سنگی مشغول می‌شدند. وقتی سنگ بهتری می‌دیدند به عبادت آن می‌پرداختند. بنا به گفته بسیاری از محدثان آیه: «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۹ «آیا دیدی کسی که خدای خود را هوا و خواست خود قرار داده»؛ درباره حارث بن قیس نازل شد؛^{۱۰} او مرتب از عبادت سنگی دست می‌کشید و به عبادت سنگ دیگر می‌پرداخت.

زمانی که دیگر اعراب عظمت کعبه و نقش آن را در افزونی پر قدرت قریش مشاهده کردند، در مناطق خود نیز کعبه ساختند تا از این افتخار بی‌بهره نباشند. در نجران کعبه‌ای توسط بنو عبدالمندان ساخته شد و این قبل از آمدن نصرانیها به نجران بوده است.^{۱۱} کعبه‌ای در غطفان در مقابل خانه خدا ساخته و برای آن صفا و مروه هم درست کردند.^{۱۲} کعبه‌ای در یمن که آن نیز در مقابل کعبه مکه توسط ابرهه ساخته شد.^{۱۳} این گویا کلیسا بوده است. در شام نیز کعبه شامیه ساختند.^{۱۴} در سرزمینی در میان کوفه و بصره نیز کعبه‌ای وجود داشته است.^{۱۵} بسیاری از اینها قصدشان بر این بود تا عرب را از حج کعبه بازداشته و به کعبه خود

۱. السیره النبویه، ج ۱، ص ۷۹؛ الأصنام، ص ۱۳

۲. السیره النبویه، ج ۱، صص ۷۹-۱۴۲

۳. نک: المعبر، ص ۳۱۶ و ۳۱۵؛ المنق، ص ۴۰۷ و ۴۰۶؛ بهج الصباغه، از ۱۷۱ تا ۱۷۴

۴. بهج الصباغه، ج ۲، ص ۱۷۴

۵. الأصنام، ص ۳۲؛ المغازی، ج ۲، ص ۸۷۱؛ بهج الصباغه، ج ۱، ص ۷۱؛ تاریخ مکه احمد سباعی، ص ۱۹

۶. البداية والنهایه، ج ۲، ص ۱۹۲

۷. المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۹۸

۸. یعقوبی، ج ۱، ص ۲۳

۹. الاشتقاق، ص ۷۶؛ المعبر، ص ۱۵۹؛ مجمع البیان، ج ۹، ص ۷۸؛ المنق، ص ۴۸۵؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۲

۱۰. المحاسن والمساوی، ج ۱، ص ۱۱؛ الأصنام، ص ۴۴؛ معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۶۸؛ فجر الاسلام، ص ۲۶

۱۱. تاج العروس، ج ۴، ص ۱۰۹؛ مرصد الاطلاع، ص ۹۳۷؛ به نقل از: المفضل، ج ۶، ص ۴۴۴

۱۲. الأصنام، ص ۴۸؛ البداية والنهایه، ج ۲، ص ۱۹۲؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۳۴۶

۱۳. البداية والنهایه، ج ۲، ص ۱۹۲؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۳۴۶

۱۴. الأصنام، ص ۴۵

روانه کنند؛ در مورد ابرهه این مسأله مسلم است.^۱ آلوسی می گوید: عرب جاهلی متفرق و متشتت بودند ... و لذا عیدهای هر قبیله با قبایل دیگر متفاوت بود.^۲

و: قرآن بت پرستی مردم را ناشی از جهالت و عدم علم می داند، زیرا در واقع این جهالت است که سبب رخنه عقاید شرک آلود در وجود آنان شده و از اعتقاد به توحید بازشان داشته است. قرآن در این باره می فرماید: «و خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ»^۳ و در آیه دیگر آمده است: «و يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ نَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ مَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ»^۴ و سواى چیزی را می پرستند که هیچ دلیلی بر وجودش نازل شده است و هیچ دانشی بدان ندارند.

بطور یقین، جهالت ریشه عمده تمام انحرافات در تاریخ بشر بوده است. هواپرستی، حتی با داشتن علم و دانش، نوعی دیگر از جهالت است. در این میان بودند کسانی که با عمرو بن لُحی که نه تنها بت پرستی را رواج داد بلکه بسیاری از احکام دیگر ابراهیم را تغییر داد مخالفت کردند.^۵ شاعری گفته است:

يا عمرو إنك قد احدثت ألهة شَتَّى بِمَكَّةَ حَوْلَ الْبَيْتِ أَصْنَامَا
وَ كَانَ لِلْبَيْتِ رَبٌّ وَاحِدٌ أَبَدًا فَسَقَدَ جَعَلْتَ لِلنَّاسِ أَرْبَابَا

«ای عمرو تو خدایانی را در نقاط مختلف مکه و در اطراف بیت درست کردی؛ و در حالی که برای خانه خدا یک رب بود برای مردم اربابانی درست کردی.»^۶

تقلید کورکورانه نیز از جمله عوامل شیوع بت پرستی بوده است. همه عوامل مذکور در انحراف مردم از توحید و رواج بت پرستی نقش داشته اند و هر کدام بخشی از این انحراف را به وجود آورده اند.

دین ابراهیم (ع)

در این نکته که عرب مکه و آنها که خود را از نسل عدنان می دانند، وابسته به حضرت اسماعیل (ع) بوده و سالهای سال در شعر و غیر آن بر این مطلب تکیه کرده و بدان افتخار می نموده اند شکی وجود ندارد.^۷ در قرآن نیز بدین نکته اشاره شده است؛^۸ از این رو همان گونه که سابقاً اشاره کردیم، عرب در بدو امر موحد بوده و پس از آن به عللی گرایش

۱. ابن خلدون، ج ۲، قسمت اول، ص ۶۱؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۳۶۱

۲. بلوغ الارباب، ج ۱، ص ۳۴۷ ۳. انعام، ۱۰۰

۴. حج، ۷۱ ۵. بلوغ الارباب، ج ۲، ص ۲۴۴

۶. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹ ۷. الهدی الی دین المصطفی، ج ۲، ص ۱۰۳

۸. حج، ۷۸

توحیدی خود را شرک آلوده کرده است. شاهد این مطلب، وجود بقایای دین ابراهیم (ع) در میان مردم و بعضاً سستهایی بود که به جا مانده بود. طبرسی از امام صادق (ع) نقل می‌کند که: دین سابق عرب به علت وجود بعضی از سنت‌های ابراهیم همچون ختنه، کفن و دفن میت، ازدواج نکردن با محارم، و حج بیت الله الحرام و چیزهای دیگر در مقایسه با دین مجوس، برتر از آن بوده است.^۱

ریشه بسیاری از این سنتها نیز در ظاهر باقی مانده بود اما شکل آن به گونه‌های مختلفی دستخوش تحریف گشته بود. تغییر ماههای حرام - که قرآن نیز بدان اشاره فرموده^۲ - از جمله مسایلی بود که تحت تأثیر خواسته‌های عرب برای ایجاد جنگهای به موقع از شکل اصلی خود تحریف شده بود.

آنها شعار تلبیه را نیز، از چهره توحیدی که داشته به صورت شرک آلود در آوردند و هر قبیله برای خود به نوعی آن را در ایام حج ادا می‌کرده است. از جمله معروفترین شکل محرف آن، این بود: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ، تَمْلِكُهُ وَ مَمْلُوكُ!»^۳ با گسترش این انحرافات در میان مردم، کم کم دین ابراهیم رو به فراموشی می‌رفت، در این میان عده‌ای متوجه این مسأله شده و با پی بردن به وضع سابق خویش تصمیم به زنده کردن دین ابراهیم گرفتند. نهضت بازگشت به دین ابراهیم می‌باید سابقه طولانی در میان اعراب داشته باشد. بطوری که کسانی در این اواخر بداندند واقعاً اعتقاد به توحید و یا برخی از فروع دیگر از حضرت ابراهیم علیه السلام باقی مانده است. در واقع این یک سنت جاری است که پس از تحریف تدریجی یک دین، کسانی بازگشت به اصل آن را مطرح می‌کنند. مورخان کسانی را که با توجه به فطرت توحیدی خود، اعتقاد به توحید را زنده نمودند و خواستار احیای عقاید ابراهیمی شدند، بر شمرده‌اند: ابوذر غفاری، سلمان فارسی،^۴ عثمان بن حویرث، ورقه بن نوفل، زید بن عمرو بن نفیل،^۵ عبیدالله بن جحش،^۶ امیه بن ابی الصلت از جمله این افراد هستند. عده‌ای از اینها خطای موجود را برای دیگران بازگو کرده و اظهار می‌کردند که چوب و سنگ هیچ نفع و ضرری در بر ندارد، از این رو برای یافتن

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۶۵ ۲. توبه، ۳۶

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۵؛ المحبر، ص ۳۱۲ و ۳۱۱؛ بهج الصباغه، ج ۲، صص ۲۷۰ و ۱۴۸؛ فقه السیره، ص ۳۹ و ۳۸، درباره حج، جاهلی و برگزاری آن نک: مجله میقات، س ۱، ش ۴، صص ۱۱۴-۱۰۲؛ کثیره رسول الله، زریاب، صص ۶۵-۶۳

۴. اسباب النزول، ص ۲۴۷

۵. البداية و النهایه، ج ۲، صص ۲۴۳-۲۳۷؛ الاغانی، ج ۳، ص ۱۲۳؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۰۴؛ الاصابه، ج ۱، صص ۵۷۰-۵۶۹؛ طبقات الکبری، ج ۳، صص ۳۸۱-۳۷۹

۶. الاغانی، ج ۳، صص ۱۲۰-۱۱۹؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، قسمت اول، ص ۳۲۶؛ بلوغ الارب، ج ۲، ص ۲۴۷

دین حنیف متفرق شدند، ورقه بن نوفل نصرانی شد،^۱ زید بن عمرو توقف کرده و مردم را دعوت به دین ابراهیم نمود،^۲ امیه بن ابی الصلت نیز از جمله افرادی است که از ابراهیم و اسماعیل یاد کرده شراب را بر خود حرام نموده و در بت پرستی تردید کرده است.^۳ او در شعر خود می‌گوید:

رَبُّ الْحَنِيفَةِ لَمْ تَنْفُذْ خَزَائِنَهَا
مَمْلُوءَةً طَبَقَ الْأَفَاقِ سُلْطَاناً^۴

«خزائن رب حنیفیت پایان ناپذیر بوده و سلطه او در تمام آفاق گسترده است.» پیامبر (ص) در مورد او گفت: شعر او مؤمن اما قلب او کافر بود؛^۵ او همان کسی است که برای کشته‌های مشرکین در غزوه بدر مرثیه می‌خواند؛^۶ ابونعیم نقل کرده که ابوذر در جاهلیت لاله الاالله گفته و بت پرستیده است.^۷ از جمله این افراد نابغه الجعدی بوده که درباره او گفته شده از شراب دست کشیده و در شعر خود گفته:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لِأَشْرِيكَ لَهُ
مَنْ لَمْ يَقْلُهَا فَنَفْسُهُ ظَلَمًا

«ستایش خدایی را که شریکی برای او نیست و کسی که این را نگوید به نفس خود ظلم کرده است.» او بعد از آمدن به مدینه مسلمان شد و در جنگ صفین در کنار علی بن ابیطالب (ع) قرار گرفت.^۸ این به معنای آن نیست که اینها به توحید با همه خصوصیات آن معتقد بوده‌اند. امیه بن ابی الصلت خدا را جسم معرفی می‌کرده است.^۹ یعقوبی نیز با اشاره به این که دینهای عرب به علت مجاورت با ملت‌های مختلف با هم فرق می‌کرده، می‌گوید: فرزندان معد بن عدنان بر دین ابراهیم (ع) بوده‌اند، آنها حج به جای آورده و ماههای حرام را بزرگ می‌داشته‌اند.^{۱۰} اما همان گونه که اشاره کردیم دین ابراهیم (ع) به صورت تحریف شده در میان مردم بوده است.

درباره حنیفیت

۱. یعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۷ درباره آنچه به ورقه نسبت داده شده، باید تأمل بیشتری کرد.
۲. المنعم، ص ۱۷۵ به بعد؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲ قسمت دوم، ص ۴؛ المحبر، صص ۱۷۲-۱۷۱، لازم به یادآوری است که برخی از این افراد به دلیل توجه به ابراهیم به توحید متمایل شده سپس به مسیحیت گرویده‌اند بعضی نیز نه از روی پیروی از ابراهیم بلکه، صرفاً گرایش‌ات به دلیل فطری خود متوجه توحید شده‌اند؛ احتمالاً ابوذر از جمله این افراد است.
۳. الاغانی، ج ۴، ص ۱۲۲؛ بلوغ الارب، ج ۲، ص ۲۵۳
۴. الاغانی، ج ۴، ص ۱۲۹؛ بلوغ الارب، ج ۲، ص ۲۵۳
۵. الاغانی، ج ۴، ص ۱۳۰؛ بلوغ الارب، ج ۲، ص ۲۵۴
۶. بلوغ، ج ۲، صص ۲۵۵-۲۵۶
۷. حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵۷؛ الصحيح من سیره النبی (ص)، ج ۱، ص ۲۶۳
۸. الاغانی، ج ۵، ص ۹
۹. بهج الصباغة، ج ۲، ص ۱۴۸
۱۰. تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۴

اصطلاحاً کسانی را که بعضاً فکر توحیدی داشته و دست از بت پرستی و شرک برداشته و رو به سوی ابراهیم آوردند، حنفا می نامند. محققى در بخشی از کتاب خود که آن را به عنوان «موجهای توحیدی» نام گذاری کرده، اشاره به تعریف مزبور کرده است،^۱ دیگران نیز مطالبی در این باره آورده اند.^۲ از ابو عبیده نیز نقل شده است که، تابع دین ابراهیم را حنیف گویند.^۳ در لسان العرب نیز اشاره شده که، در جاهلیت کسی را که ختنه می کرده و حج به جا می آورده، حنیف می گفته اند؛ زیرا عرب در جاهلیت به غیر از ایندو، به چیز دیگری از دین ابراهیم (ع) تمسک نمی کرده است! دیگران اشاره کرده اند که آنچه از میان معانی ذکر شده برای این کلمه می توان ترجیح داد، این است که، این کلمه بر کسی اطلاق می شده که از یهودیت و نصرانیت جدا شده و به سوی دینی که نزدیک به فطرت بوده گرایش پیدا کرده است، شاعری می گوید:

فَلَوْلَا رَبُّنَا كُنَّا يَهُودًا وَمَا دِينَ الْيَهُودِ بَدَى شَكْوِلٍ
وَلَوْلَا رَبُّنَا كُنَّا نَصَارَى مَعَ الرَّهْبَانِ فِي جَبَلِ الْجَلِيلِ
وَلَكُنَّا خُلُقْنَا إِذْ خُلِقْنَا حَنِيفًا دِينَنَا عَنْ كُلِّ جِيلٍ^۴

«اگر پروردگار ما نبود (بیاری ما نشافته بود) یهودی بودیم و دین یهود زیبا نیست. و اگر پروردگار ما نبود ما مسیحی و همراه رهبانان در کوهستانها بودیم. اما وقتی ما خلق شدیم بر اساس دین حنیف خلق شدیم»؛ این شعر مضمون آیه ۶۷ سوره آل عمران است و شاید همین مسأله دلیل آن باشد که پس از نزول قرآن، اشعار مذکور انشاء شده است. مرحوم طبرسی در مجمع البیان چند معنا برای «حنیف» ذکر می کند؛ از ابن عباس نقل شده که منظور از آن حج بیت الله الحرام است. از حسن بصری و مجاهد نیز چنین چیزی نقل شده است، همچنین از مجاهد نقل شده که منظور از حنیف کسی است که متابعت از حق می کند. دیگران متابعت از شریعت ابراهیم مثل ختنه و جز آن را حنیف می گویند، معنای دیگر آن اخلاص برای خدا و اقرار به ربوبیت و عبودیت است. مرحوم طبرسی می افزاید: همه این معانی بازگشت به این امر دارد که حنیف به معنای مستقیم و میل به مبانی ابراهیم و رهایی از یهودیت و نصرانیت می باشد.^۵

حاصل مطالب گذشته آن که حنیف بر کسی اطلاق می شود که در مقابل شرک ایستادگی کرده و تمایل به حق و توحید ابراهیمی دارد. قرآن اشاره بدین معنا دارد که یهودی و نصرانی بودن در حقیقت نوعی شرک است و تمسک به ابراهیم بعنوان دین حنیف و

۱. تاریخ الادب العربی، بلاشر، ج ۱، ص ۱۳۴

۲. العصر الجاهلی، ص ۹۶

۳. لسان العرب ذیل مورد حنیف

۴. دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۸، ص ۱۲۹

۵. مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۱۶

نصرانی و یهودی نبودن است.^۱

در اینجا باید اشاره کنیم که، افزون بر کسانی که یاد آنها رفت، به اعتقاد شیعه اجداد پیامبر (ص) همه موحد بوده‌اند. این مطلب فراوان در روایات امامان معصوم علیهم السلام گوشزد شده است، به علاوه مورخان نیز در مورد بعضی از آنان، مطالبی عنوان کرده‌اند که نشانگر موحد بودن آنها می‌باشد. در مورد عبدالمطلب نقل شده که دست از بت پرستی کشیده و (به اعتقاد ما اساساً بت پرست نبوده است) موحد شده و حتی اعمالی انجام داده که قرآن نیز بعدها بدان امر کرده است، از جمله وفا به نذر، منع از ازدواج با محارم، قطع دست دزد، نهی از زنده به گور کردن، تحریم خمر و زنا و نهی از طواف عریان زنان در خانه خدا.^۲ تحنث که همان سنت رفتن در غار حرا بوده به عبدالمطلب نسبت داده شده است.

ابن هشام می‌گوید: کلمه «تحنث» همان «تحنف» است، و بدین ترتیب این سنت به عنوان یک سنت حنفی شناخته می‌شود.^۳ در بعضی از روایات تاریخی آمده که کتابی از عبدمناف فرزند قصی بر روی سنگی یافت شده که من مغیره فرزند قصی هستم و قریش را به تقوای الهی و صلۀ رحم توصیه می‌کنم.^۴ و باز نقل شده که عبدالمطلب اعتقاد به قیامت داشته؛^۵ امام علی (ع) نیز به این مطلب اشاره کرده‌اند.^۶ درباره کعب بن لؤی بن غالب یکی دیگر از اجداد پیامبر (ص) آمده که او بر مذهب حنیف بوده، قریش را در روزهای جمعه گردآوری می‌کرده و آنها را ارشاد می‌کرده است؛ وی آنها را به تفکر در خلقت آسمان و زمین دعوت می‌کرده و اعمال گذشتگان را برای عبرت، نقل می‌نموده؛ او صلۀ رحم را گوشزد و حفظ عهد و پیمان، مراعات حقوق خویشاوندی و صدقه دادن به فقرا و ایتام را تذکر می‌داده است.^۷

به هر روی مسأله حنفیت محدود به افراد محدود نبوده بلکه همیشه این گونه افراد بوده‌اند،^۸ چنانکه افراد دیگری را همچون عمیر بن جندب جهنی،^۹ و ابوقیس صرمة بن ابی انس،^{۱۰} از این گروه دانسته شده‌اند. این سخن که نمی‌توان میان حنفا و تبلیغات کهن ابراهیم در عربستان رابطه‌ای قایل شد ... و باید آیین حنفا را پدیده‌ای نوین در عربستان دانست،^{۱۱} گمان خطایی است، علاوه بر تصریح قرآن، همان گونه که گذشت (مِلَّةَ آبَائِكُمْ

۱. نک: بقره، ۱۳۵؛ آل عمران، ۶۷؛ انعام، ۱۶۷؛ یونس، ۱۰۵؛ نحل، ۱۲۰ و ۱۲۳؛ حج، ۳۱؛ روم، ۳۱، ۳۰.

۲. السيرة الحلییه، ج ۱، ص ۴۰.

۳. السيرة النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳.

۴. السيرة الحلییه، ج ۱، ص ۸۰.

۵. نهج السعادة، ج ۳، ص ۷۶.

۶. طبقات الکبری، ج ۱، قسم ۱، ص ۳۹ (طبع لیدن).

۷. همان، ج ۲، ص ۲۶۱.

۸. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۱۹۶.

۹. همان، ج ۲، ص ۲۶۶.

۱۰. اسلام در ایران، ص ۲۲.

ابراهیم)، روایات تاریخی این را مسلم می‌داند که در عربستان در دوران قبل از پیامبر (ص) از ابراهیم سخن زیاد بوده و حتی چیزی به نام شریعت ابراهیمی نیز مطرح بوده است.

شرک و ابعاد آن در جزیره العرب

از نظر اعتقادی، شایع ترین و عمومی ترین اندیشه حاکم بر مردم جزیره العرب، شرک بوده است؛ گروههای و قبایل مختلف، همه مشرک بوده‌اند. قرآن اصطلاح مشرکین را به اعراب بت پرست اطلاق می‌کند و گرچه این کلمه از لحاظ لغوی معنای و سبتری دارد اما به عنوان یک اسم برای مشرکین بت پرست مورد استعمال قرار گرفته است. تنها تفاوتی که در بین گروههای مشرک وجود داشت، تفاوتی بود که در بین انواع مختلف شرک قابل تصور بود. در عین حال در میان مردم جزیره کسانی نیز یافت می‌شده‌اند که اساساً هیچ اعتقادی به خدا نه بعنوان شرک و نه هیچ عنوان دیگری نداشتند؛^۱ احتمالاً آیه ذیل اشاره به این گروه دارد: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ»^۲ و گفتند: جز زندگی دنیوی ما هیچ نیست. می‌میریم و زنده می‌شویم و ما را جز دهر هلاک نکند. از این آیه چنین به دست می‌آید که اینان به مبدأ و معادی معتقد نبوده^۳ و حیات را منحصر به زندگی در دنیا دانسته و نابودی آن را نیز به دست روزگار می‌دانسته‌اند. علامه طباطبایی نیز در یک قول، این آیه را از زبان حال منکرین خدا ذکر می‌کنند،^۴ مسعودی این آیه را در باره کسانی می‌داند که معتقد به خالق بوده و صرفاً معاد را انکار می‌کرده‌اند.^۵ اما این سخن با ظاهر آیه سازگار نیست و مفسرینی چون رازی، طبرسی، طبری و نیشابوری اشاره کرده‌اند که آیه اشاره به منکرین مبدأ و معاد دارد.^۶ از آیاتی از قرآن نیز می‌توان چنین بهره گرفت که افرادی اساساً معتقد به خالق نبوده‌اند؛ قرآن در مقام پاسخ به آنها می‌فرماید: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ»^۷ آیا بی هیچ خالق پدید آمده‌اند یا خود خالق خویشند، یا آسمانها و زمین را خلق کرده‌اند؟ نه، به یقین

۱. المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۹۸؛ تاریخ ابن الوردی، ج ۱، ص ۱۱۵

۲. جائیه، ۲۴

۳. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۲۲۰؛ مجمع البیان، ج ۹، ص ۷۸

۴. المیزان، ج ۱۰، ص ۲۹۷

۵. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۰؛ در مجموع کسانی نیز بوده‌اند که یا چون حنفا معتقد به توحید بوده‌اند یا در مناطقی خاص تحت تأثیر یهود و نصاری گرایشات توحیدی از خود نشان داده‌اند، جواد علی در باره مشرکان یمن چنین نظری را ذکر کرده است نک: المفصل، ج ۲، صص ۳۴۳-۵۸۲

۶. نک: کشف الارباب، ص ۲۰۵

۷. طور، ۳۶، ۳۵

نرسیده‌اند.» این آیه نیز در صدد اثبات وجود خداوند است.^۱

گروه دیگر از مشرکین به خداوند به عنوان خالق اعتقاد داشته و با این حال اشیاء دیگری را به عنوان خالق، شریک برای خداوند می‌دانسته‌اند. در واقع آنان به شرک در خالقیت اعتقاد داشته‌اند، خداوند می‌فرماید: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ؟^۲ یا شریکانی که برای خدا قائل شده‌اند چیزهایی آفریده‌اند همانند آنچه خدا آفریده است و آنان درباره آفرینش به اشتباه افتاده‌اند» و در آیه دیگر آمده: «نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ، أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ؟^۳ ما شما را آفریده‌ایم، پس چرا تصدیق نمی‌کنید؟ آیا آن منی را که بیرون می‌ریزید دیده‌اید؟ آیا شما او را می‌آفرینید یا ما آفریننده‌ایم؟» چه بسا بتوان آیه دوم را خطاب به منکرین خداوند و خالقیت او دانست، ولی حداقل این نکته از دو آیه فوق به دست می‌آید که شرک در خالقیت، وجود داشته است. از آیات دیگری نیز که در صدد اثبات اصل وجود خداست چنین مطلبی را می‌توان استفاده کرد. آیات مزبور در صدد نفی شرک در خالقیت می‌باشد: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۴؛ خدا هیچ فرزندی ندارد و هیچ خدایی با او نیست اگر چنین می‌بود، هر خدایی با آفریدگان خود به یک سو می‌کشید و بر یکدیگر برتری می‌جستند.» این آیه نشانگر آن است که آنان به دو یا چند خالق اعتقاد داشته‌اند و این جز شرک در خالقیت که جدای از شرک ربوبی است، چیز دیگری نیست.

گروه دیگری از مشرکان، به خدای واحد و خالق یکتا معتقد بودند، اما در مرحله تدبیر نظام هستی به مدبران دیگری در کنار خداوند اعتقاد داشتند. آنان معتقد بودند که برای هر رشته‌ای از تدبیر عالم، کسی وجود دارد که مستقلاً تدبیر آن جریان به دست او واگذار شده است. آنها هر بتی را ویژه تدبیر امور خاصی از جهان هستی می‌دانستند؛ لذا آیات زیادی از قرآن در تأکید و تأیید توحید افعالی؛ یعنی نسبت دادن هر تدبیر و فعلی به خداوند نازل شده است: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۵؛ او راست آفرینش و فرمانروایی، خدا، آن پروردگار جهانیان به غایت بزرگ است» و در آیه دیگر آمده: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا؟^۶ اگر در زمین و آسمان خدایانی جز الله می‌بود، هر دو تباه می‌شدند.» این آیه نیز بنا به گفته علامه طباطبائی، درباره شرک ربوبی می‌باشد؛ ایشان مردم جزیره العرب را تنها مشرک دانسته و شرک را نیز تنها شرک ربوبی می‌دانند، چنانکه نزاع بین خداپرستان بر سر

۲. رعد، ۱۶

۴. مؤمنون، ۹۱

۶. انبیاء، ۲۲

۱. تفسیر الرازی، ج ۲۸، ص ۲۵۹

۳. واقعه، ۵۸-۵۶

۵. اعراف، ۵۴

واجب الوجود نبوده و صرفاً در ربّ معبود است؛ بت پرستان معتقد بوده‌اند که تدبیر عالم به موجودات شریفی واگذار شده که نزد خدا تقرب دارند و آنان سزاوار پرستش هستند تا برای آنها شفیع باشند.^۱

با توجه به مطالبی که گذشت، نمی‌توان سخن ایشان را به عنوان یک قاعده کلی پذیرفت، اضافه بر این که این تفسیر برای آیه تنها یک احتمال بوده و وجوه دیگری نیز در آن مطرح شده است.^۲ برخی برای اثبات این مدّعا که تنها شرک ربوبی در جزیره العرب وجود داشته به آیاتی از قبیل: «وَلَّيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ»^۳ اگر از آنها پرسى: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است، می‌گویند: آنها را آن پیروزمند دانا آفریده است. استدلال کرده‌اند. چنین استدلالی درست نیست، زیرا اولاً، احتمال دارد که این آیه را بتوان با آیه فطرت^۴ و یا آیه ذر^۵ توجیه نمود، نه این که مشرکان به زبان چنین چیزی را اظهار می‌کرده‌اند، گرچه می‌توان این استنباط را نیز نمود که شماری از مردم معتقد به خدا بوده‌اند^۶ چیزی که ما نیز نه به عنوان یک عقیده همگانی بلکه در حد محدودی می‌پذیریم. ثانیاً ما آیاتی از همین قبیل داریم که به نظر ابتدایی از ظاهر آنها چنین به دست می‌آید که در آنجا حتی شرک ربوبی نیز وجود نداشته است: «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ... وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ... وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ»^۷ به آنان بگو چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد ... چه کسی زنده را از مرده بیرون می‌آورد ... و چه کسی کارها را به سامان آورد؟ خواهند گفت خدا. این قبیل آیات در موارد دیگری از قرآن نیز وجود دارد^۸ به این ترتیب از این آیات نیز باید چنین استنباط شود که در جزیره العرب شرک ربوبی نیز وجود نداشته است، چنانکه بعضی چنین استنباطی را نیز کرده‌اند،^۹ و دیگران نیز گفته‌اند که شرک ربوبی وجود تنها شرک عبادی بوده است.^{۱۰} این در حالی است که علامه طباطبایی اظهار فرموده‌اند که شرک ربوبی وجود داشته است. واقعیت این است که با تحلیل دقیق عقلی، می‌توان گفت: آنان، بتها را صرفاً سمبل خدا می‌دانسته‌اند اما آنچه در میان توده مردم مشرک وجود داشت، اعتقاد به بتها و تأثیر آنها در تحولات

۱. المیزان، ج ۱۴، ص ۲۹۱

۲. رجوع شود به اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، پاورقی‌های استاد مطهری.

۳. زخرف، ۹؛ و آیه شریفه: وَلَّيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.... زخرف، ۸۷

۴. روم، ۳۰ ۵. اعراف، ۱۷۲

۶. مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۹۸؛ المیزان، ج ۱۴، ص ۲۹۰

۷. یونس، ۳۰

۸. زمر، ۳۸؛ لقمان، ۲۶؛ عنکبوت، ۶۳-۶۱؛ مؤمنون، ۸۴ و ۸۹

۹. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۹۷ ۱۰. زادالمعاد، ج ۳، ص ۲۲۴ (چاپ اول)

طبیعی و جاری است.

دسته دیگر کسانی بوده‌اند که تنها شرک عبادی داشته و بتها را به عنوان وسیله تقرب به خدا عبادت می‌کردند، نه این که آنها را خالق و یا مدبر بدانند. طبعاً اینها کسانی بوده‌اند که اعتقاد به خالق داشته‌اند.^۱ امام علی (ع) در مورد مشرکین می‌فرماید: اینان کسانی هستند که عبادت تو را فراموش کرده و به معرفت تو جاهل گشته‌اند، برای تو شریک قرار داده و ربوبیت تو را انکار و توحید تو را منکر و برای تو شریکان و فرزندان قرار داده‌اند و در نهایت به سوی عبادت بتها کشیده شده‌اند.^۲

شریکان خدا

یکی از شرکایی که مشرکان آن را شریک خداوند تلقی می‌کردند جن بوده است: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ؟» یا برای خدا شریکانی از جن قرار دادند. گاهی نیز احبار و رهبان و کسانی که در شمار رؤسا هستند، شریک برای خداوند قرار می‌گرفتند: «أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءَ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ؟» یا برای آنان شریکانی هستند که برای آنان دین آورده‌اند، آنچه خدا بدان اجازه نداده است. گاه نیز همان بت‌های ساخته شده از طلا و سنگ شریک خدا محسوب می‌شدند: «أَفَرَأَيْتَ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ؟» آیا لات و عزی را مشاهده کردی و منات بت سوم دیگر را.

ابن حزم نام بت‌های هر قبیله را یادآوری کرده است.^۳ اعتقاد به بتها در زندگی فردی و اجتماعی آنها، اثر خاص خود را داشت بطوری که نام اکثر مردم به نحوی با بتها مربوط می‌شد، اسمی چون زید برگرفته شده از بتی در جاهلیت بوده است.^۴ گاه ممکن بود قبیله‌ای به بتی علاقمند شده، از بت پیشین دست بکشد، چنانکه همدانی‌ها ابتدا بتی با نام «تالب» را می‌پرستیدند اما در این اواخر «یعوق» را عبادت می‌کردند.^۵ گاهی نیز ملائکه را شریک خدا می‌دانستند.^۶ گروهی دیگر خورشید، گروهی ستارگان، و گروهی آتش را عبادت می‌کردند،^۷ صرف نظر از بتها و سایر شریکانی که برای خداوند قایل بودند، به کعبه احترام

۱. مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۰۹، ۱۰۲.

۲. انعام، ۱۰۰؛ سبا، ۴۱: ... بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ.

۳. شوری، ۲۱.

۴. نهج السعاده، ج ۳، ص ۷۷.

۵. نجم، ۱۹ و ۲۰.

۶. جمهرة انساب العرب، صص ۴۹۳-۴۹۱؛ هشام کلبی نیز کتابی تحت عنوان «الاصنام» نگاشته و در آن از بت‌های عرب سخن گفته است.

۷. الاشتقاق، ص ۱۳.

۸. المفصل، ج ۲، ص ۳۵۴.

۹. سبا، ۴۰: «ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهْلَاءَ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ».

۱۰. بلوغ الارب، ج ۲، صص ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۳.

دین و دینداری مردم در جاهلیت ۱۹۳

ویژه می گذاشتند. رب الکعبه نیز از جمله خدایان است که مورد توجه آنان بوده است. احترام اعراب به کعبه، به قدری بود که بر خلاف کعبه که مکعب شکل شده بود آنان خانه های خویش را مدوّر می ساختند. گفته اند اولین کسی که بر خلاف این قاعده رفتار کرد حمید بن زهیر بوده است.^۱

در تاریخ جاهلیت عده ای به نام زندیق معرفی شده اند که در جمله آنها ابوسفیان، امیّه بن خلف و ... می باشند. در این نقل افزوده شده که عرب زندقه را از حیره گرفته است،^۲ زندیق به کسی گفته می شود که قایل به بقای دهر، یا قایل به نور و ظلمت و یا منکر معاد است. این مطلب با این نکته که آنان زندقه را از نصرانیهای حیره فرا گرفته اند سازگاری ندارد. به احتمال قوی منظور از زندیق همان قول آتش پرستان و معتقدان به اهریمن و اهورامزدا بوده است؛ چیزی که در حیره با تأثیر پذیری از ایرانیان در آن زمان شایع بوده است. آلوسی نیز این احتمال را پذیرفته، می گوید: این همان اعتقاد مجوسیان به ثنویت و نور و ظلمت بوده است.^۳ شاهد دیگر بر این مسأله آن است که کلمه زندیق معرب بوده و از کلمه فارسی زنده ای؛ یعنی کسانی که معتقد به زند (کتاب مجوسیان) می باشند اخذ شده است.^۴ وجود مجوسیان در میان عرب که با همین نام مشهور بوده اند مؤید وجود این فکر در میان عرب است؛ اقرع بن حابس تمیمی از جمله این افراد بوده است.^۵ ابن قتیبه می گوید: دین مجوس در قبیله تمیم بوده و از جمله افراد آن لقیط، زرارۀ بن عدس، حاطب فرزند او، اقرع بن حابس و ابوالاسود، جد وکیع بن حسان می باشند.^۶ از مدارک دیگر به دست می آید که: مشرکین با مجوسیان فارس رفت و آمد داشته و مکاتبه نیز بین آنان بوده است.^۷ و گفته شده شریک قرار دادن جن برای خدا، ناشی از زندقه و تعالیم ثنویت بوده است.^۸ از مجموع این شواهد شاید بتوان این احتمال را که منظور از زندیق معتقدین به ثنویت باشد استفاده کرد، نباید غفلت کرد که احتمال دارد این معنا پس از اسلام شایع شده باشد.

مشرکین و معاد

۱. المفصل، ج ۴، ص ۵۱
۲. المنطق، ص ۴۸؛ المحبر، ص ۱۶۱؛ بلوغ الارب، ج ۲، ص ۲۲۸ (از: المعارف)؛ بهج الصباغه، ج ۲، ص ۱۶۷
۳. بلوغ الارب، مج ۲، ص ۲۲۹
۴. اقرب الموارد، ج ۱، ص ۴۷۷ درباره معنای زندیق نک: بیست گفتار، دکتر مهدی محقق، صص ۱۹۱-۱۹۲
۵. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۳۱۶
۶. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۳۴۵؛ ج مهره انساب العرب، ص ۴۹۱
۷. اسباب النزول، ص ۱۵۰
۸. همان، ص ۱۴۸

چنانکه از آیات قرآن به دست می آید شمار منکرین معاد فراوان بوده و عرب جاهلی اصولاً منکر معاد بوده است، در قرآن آمده است: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ»^۱ و گفتند: جز زندگی دنیوی ما، هیچ نیست، می میریم و زنده می شویم و ما را جز دهر هلاک نکند. نقل شده که امیه بن خلف یا شخص دیگری، استخوان پوسیده ای را نزد پیامبر آورده و گفت: آیا اینها باز زنده می شود؛ خداوند ماجرا را چنین حکایت می کند: «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»^۲ در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است برای ما مثل می زند که چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می کند؟ بگو کسی آنها را زنده می کند که در آغاز بیافریده است. آیات دیگری نیز اشاره به انکار مشرکین نسبت به معاد دارد^۳ در میان مورخان نیز برخی به این مطلب اشاره کرده اند که در دوران عرب جاهلی، معاد مورد انکار قرار می گرفته است.^۴ شداد بن اسود در مرثیه ای که برای کشتگان قریش سروده می گوید:

أَيُخْبِرُنَا ابْنُ كَبْشَةَ أَنْ سَنُحْيِي وَكَيْفَ حَيَاةُ أَصْدَاءِ وَهَامِ
أَيَقْتُلُنِي إِذَا مَا كُنْتُ حَيًّا وَيُخَيِّبُنِي إِذَا رَمَتْ عِظَامِي^۵

«آیا ابن کبشه (نسبتی که به پیامبر (ص) می دادند) به ما خبر می دهد که ما زنده می شویم، زنده کردن مرده ها و چیزهایی که به خواب رفته اند چگونه ممکن است. آیا مرا می کشد و قتی که من زنده ام و در حالی که من پوسیده شده ام! مرا زنده می کند.» در کلمات علی (ع) نیز به این مسأله که عرب جاهلی اعتقاد به معاد نداشتند اشارت رفته است.^۶ در خبری نیز آمده که یکی از مشرکان عقیده به معاد را استهزاء می کرده است.^۷

کعبه، دین و معاش مردم

در جزیره العرب وضع معاش مردم چندان مطلوب نبوده است. در اکثر مناطق، بی آبی و عدم

۱. جاثیه، ۲۴

۲. یس، ۷۸؛ اسباب النزول، ص ۲۴۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۷، همچنین گفته شده که آیه مزبور درباره نضر بن حارث نازل شده است؛ نک: انساب الاشراف، ج ۱ ص ۱۴۳

۳. نحل، ۳۸؛ اسراء، ۹۸ و ۴۹؛ صافات، ۱۶ و ۵۳؛ تغابن، ۷؛ حج، ۵؛ هود، ۷؛ مؤمنون، ۸۲؛ رعد، ۵؛ نمل، ۶۷؛ سجده، ۱۰؛ دخان، ۳۴

۴. المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۵۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۳؛ تاریخ ابن الوردي، ج ۱، ص ۱۱۵

۵. بهج الصباغه، ۲، ص ۱۴۸؛ این شعر با اندکی تغییر در مصادر دیگری نیز آمده است؛ نک: المفصل، ج ۱، ص ۲۸۷ و شعر دیگری در نفی معاد را آلوسی (بلوغ الارب ج ۲، ص ۱۹۸) چنین آورده:

حياة ثم موت ثم نشر حديث خرافة يا ام عمرو

۶. نهج السعادة، ج ۱، ص ۱۴۹، ج ۳، ص ۱۵۴ ۷. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۲

وجود شرایط لازم برای کشاورزی باعث شده بود تا مردم با دشواری زندگی کنند. در این میان، طائف و مدینه در مقایسه با دیگر مناطق وضع بهتری داشت. از طرف دیگر عدم وجود راههای ارتباطی در جزیره، مشکل مردمی بود که نیاز به وسایل نقاط و بلاد دیگر داشته و برای آنها امکان پذیر نبود تا هر موقع اراده کنند آن اشیاء را به دست آورند. مکه یک مرکز دینی بود که مردم جزیره از راههای دور^۱ به آن نقطه سرازیر می شدند، و علاوه بر ادای وظایف مذهبی خود، از آن به عنوان یک مرکز تجاری استفاده می کردند؛ در آنجا علاوه بر فروش محصولات، خود وسایل لازم را نیز برای خویش تهیه می کردند. خداوند در این باره فرمود: «آیا آنها را در حریمی امن جای نداده ایم که همه گونه ثمرات در آن فراهم می شود و این رزقی است از جانب ما؛ ولی بیشتریشان نمی دانند».^۲

ابن عباس می گوید در ایام حج بازارهای عکاظ، مجنه و ذی المجاز وجود داشت، دو بازار اول نزدیک به مکه، و سومی در نزدیکی عرفات بود، اعراب در این بازارها به تجارت می پرداختند؛ آنان در بازار اول، هیجده روز از ماه ذی القعدة، و پس از آن در بازار دوم به همین اندازه توقف می کردند آنگاه به بازار آخر که نزدیک به عرفات بود می رفتند.^۳ در جای دیگری از ابن عباس نقل شده که عرب بعد از اسلام از این عمل ننگ داشت تا این که آیه ذیل نازل شد^۴: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ»^۵ اگر به هنگام حج طالب روزی خدا باشید مرتکب گناهی نشده اید. آیه دیگری که منافع مادی و معنوی حج را یکجا مورد توجه قرار داده چنین است: «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ... لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ»^۶ و مردم را به حج فراخوان... تا سودهایی را که از آن آنها است ببینند. ابن جریر می گوید: منظور از منافع همان منافع تجاری در دنیا و ثواب در آخرت است. ابن عباس نیز منافع را همان منافع تجاری معنا کرده است.^۷ یعقوبی اشاره به تقارن بازارهای عکاظ و ذی المجاز با موسم حج کرده است.^۸ برگزاری بازارها در ماههای حرام بدان دلیل بود که امنیت اقتصادی وجود داشته و قبایل مهاجم در ماههای مزبور به جنگ نمی پرداختند.

از جهت دیگر امنیت محیط دینی مکه سبب می شد تا قریش با استفاده از آن، به هر نقطه ای که می خواهد مسافرت کند، آنان با استفاده از این که اهل حرم الهی هستند از هر گزندی از ناحیه غارتگران در امان بودند، خداوند در سوره قریش به این نکته اشاره دارد،

۱. حج، ۲۷

۲. قصص، ۵۷

۳. المجبر، ص ۲۶۷؛ تفسیر الخازن در تفسیر آیه و اذن فی الناس بالحج.

۴. بقره، ۱۹۸

۵. اسباب النزول، ص ۳۸

۶. حج، ۲۸

۷. مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۱

۸. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۷۰؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۷۶

در این سوره با اشاره به مسافرتهاى تجارى قریش در زمستان به یمن و در تابستان به شام، دعوت مى‌کند که باید رب این خانه کعبه را پرستید؛ همان کسی که ایشان را از گرسنگی نجات داد، و آنان را از ترس ایمن ساخت.^۱ جاحظ مى‌گوید: قریش هنگام خروج از مکه اشیایی خاص بر خود آویزان مى‌کردند تا دیگران بدانند آنان اهل حرم هستند و لذا کسی به آنها آسیبی نمى‌رساند.^۲ در قرآن آمده است: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِمَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ»^۳ اولین خانه‌ای که برای عبادت مردم بنا شده همان مکه است که در آن برکت و هدایت برای جهانیان است.»

علامه طباطبایی در تفسیر «مبارک» مى‌فرماید:^۴ مقصود از آن برکت دنیوی است که در مکه وجود دارد. کلمه «هدی للعالمین» نیز به برکت معنوی اشاره مى‌کند. این برکت دنیوی همان وفور نعمت و ارزاق است که به علت وجود انگیزه عمران و آبادی در آن مردم و حضورشان در آنجا و احترام و اکرام به آنها، در آنجا یافت مى‌شود. بازگشت این مسأله دعای ابراهیم (ع) است که: «ای پروردگار ما، برخی از فرزندانم را به وادی بی‌هیچ کشته‌ای، نزدیک خانه گرامی تو، جای دادم؛ ای پروردگار ما، تا نماز بگزارند، دل‌های مردمان چنان کن که هوای آنها کند و از هر ثمره‌ای روزیشان ده، باشد که سپاسگزاری کنند.»^۵

شریعت دینی عرب

بحث ما تاکنون درباره مسایل اعتقادی و فکری اعراب در زمینه توحید و شرک و نیز معاد بوده است. گفتیم که عمومیت‌ترین وجه اشتراک همه اندیشه‌های موجود، همان شرک به خداوند است که به گونه‌های مختلفی میان آنان رواج داشته است. اکنون به بحث درباره شریعت عملی - دینی و قوانینی که روابط آنها را در ابعاد مختلف عبادی - اجتماعی منظم مى‌کرده مى‌پردازیم: همان‌طور که در مباحث گذشته اشاره شد، به علت عدم وجود فکر و اندیشه و استدلال و منطق، رفتارهای آنها بر اساس تقلید از بزرگان و سران قوم بوده است. اگر در آن جامعه ابتکاری وجود داشت برخاسته از رفتار اشراف بود.

سیر پیدایش سنن جاری چنین بود که، آنچه در عرف و عادات روزانه اتفاق مى‌افتاد کم کم به صورت سنت تلقی مى‌شد، و محیط، همه را ملزم به اطاعت از آنها مى‌کرد بطوری که عدم رعایت سستها، سبب طرد افراد خاطی از قبیله مى‌شد. حلال و حرام آنها چیزی جز

۲. رسائل الجاحظ، ج ۱، ص ۱۸۸

۴. المیزان، ج ۳، ص ۳۵۱-۳۵۰

۱. ر.ک. سوره قریش، ۱۰۶

۳. آل عمران، ۹۶

۵. ابراهیم، ۲۷

آنچه قبیله آن را روش طبیعی زندگی خود می دانست نبود. در نظام قبیله ای رؤسا و سادات قبایل منبع تشریع و قانونگذاری بوده و موضع آنان معیار درستی و نادرستی در میان قبیله شناخته می شد. جواد علی می گوید: در جاهلیت حکمی در مورد خوردنیها وجود نداشت و مرجع حلال و حرام به عرف قبایل باز می گشت.^۱ یعقوبی می گوید: عرب برای خود حاکمانی داشت که در امور خویش بدانها مراجعه می کرد و برای حل دعوها و درگیریهای خود، نزد آنها می رفت ... چرا که برای او شریعت و قانونی وجود نداشت تا بدانها مراجعه کند، بلکه همان اهل شرف و راستی و امانت و ریاست و بزرگان و صاحبان تجربه بودند که قضاوت را به عهده داشتند،^۲ به همین دلیل بود که هر قبیله حاکم ویژه خود را داشت.^۳ رفتار رؤسا، نه تنها در امور کلی مربوط به قبیله الگو و سنت تلقی می شد بلکه در مورد مسائل دینی نیز عمل آنان به صورت «سنت» در می آمد. گفته شده اعمال و گفتار عمرو بن لحنی در میان عرب همچون شریعت بوده؛ چرا که او از اشراف و سادات بوده است.^۴ این نمونه افراد که اعمال آنها به صورت قانون تلقی می شده بسیارند. گفته شده، عامر بن ظرب اولین کسی بود که در مورد خشتی حکم داده و مورد تأیید اسلام نیز قرار گرفت،^۵ بعضی نیز عمرو بن حَمَمَة الدوسی را اولین کسی دانسته اند که چنین حکمی داده است.^۶ در مسأله تقسیم ارث گفته اند: نخستین کسی که حکم دو برابر بودن سهم الارث مرد را نسبت به زن داده ذوالمجاهد^۷ و یا عامر بن جشم جهمی^۸ بوده است.

ولید بن مغیره اولین کسی بوده که کفشهای خود را هنگام ورود به کعبه «در جاهلیت» بیرون آورده است، بعدها این مسأله را پیامبر نیز تأیید کرد؛^۹ همچنین نقل شده است که او اولین کسی بود که خوردن خمر را بر خود حرام کرد، (این مسأله نباید صحت داشته باشد چرا که قبل از او افراد فراوانی بوده اند که شرب خمر را بر خود حرام کرده بودند و او مبتکر این مسأله نبوده است) و یا بریدن دست دزد را رواج داد.^{۱۰} از جمله کسانی که به جهت دزدی دست آنها قطع گردید مدرک بن عوف، خیار بن عدی، مقیس بن قیس و ... بوده اند.^{۱۱} در روایتی از امام رضا علیه السلام نقل شده که پنج عمل از عبدالمطلب در اسلام

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۸

۱. المفصل، ج ۶، ص ۲۲۳

۳. افجر الاسلام، ص ۵۶

۴. اخبار مکه، ج ۱، ص ۵۸؛ الروض الانف، ج ۱، ص ۳۹۵

۵. المعارف، ص ۲۴۰؛ المحبر، ص ۲۳۶

۶. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۷۹

۷. المحبر، ص ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۳۶

۸. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۷۹

۹. المعارف، ص ۲۴۰

۱۰. المعارف، ص ۲۴۰؛ بلوغ الارب، ج ۲، ص ۲۹۲

۱۱. المنق، ص ۵۳۰

تأیید گردید: حرام نمودن ازدواج نامادری بعد از مردن پدر برای فرزندان، قرار دادن دیه قتل به مقدار ۱۰۰ شتر،^۱ هفت دور طواف کردن خانه کعبه و خارج نمودن خمس گنج پیدا شده.^۲ مسأله وفای به نذر، منع نکاح با محارم، حرام نمودن زنا و شراب و حرام کردن طواف عریان گرد خانه خدا را نیز به عبدالمطلب نسبت داده‌اند.^۳ وقتی عبدالمطلب قصد ذبح نمودن فرزندش عبدالله را داشت مردم به او گفتند که اگر چنین کنی از آن پس همه قصد ذبح فرزندان خود را خواهند کرد.^۴ در مورد قصی نیز گفته شده کارهای او در میان عرب مانند دین تلقی شده و کسی خلاف آن عمل نمی‌کرده است.^۵

در این باره که بعضی از احکام جاهلیت مورد تأیید اسلام قرار گرفته باید گفت: ابراهیم و اسماعیل (ع) در میان عرب شریعت دینی خاصی را نیز به یادگار گذاشتند؛ همان گونه که فکر توحید را در میان آنها بر جای نهادند. بعدها اعراب، توحید ابراهیمی را از میان بردند و شریعت دینی او را نیز تحریف کردند، بطوری که بعضی از آنها را به صورت اولی حفظ، و برخی را تغییر دادند، چه بسا همین احکامی که به افراد خاصی نسبت داده شده در اصل متعلق به شریعت ابراهیم بوده است.

در مورد عمرو بن لحي گفته شده: از جمله انحرافات که او در شریعت دینی عرب به وجود آورد، این بود که، خوردن گوشت حیوانات مرده را روا شمرد در صورتی که فرزندان اسماعیل (ع) آن را حرام می‌دانسته‌اند،^۶ از پیامبر اکرم (ص) نیز نقل شده که عرب بر دین ابراهیم بود تا وقتی که عمرو بن لحي آن را تغییر داد.^۷ مسأله سه مرحله‌ای بودن طلاق (نه این که یک مرتبه بگویند سه طلاق دادم) از شریعت اسماعیل بوده که جاهلیت تغییر کرده است،^۸ اسلام باز آن را به سه مرحله در آورد. بعدها بار دیگر مسأله مزبور میان بعضی مسلمین دچار تحریف شده و امروزه تنها در فقه شیعه است که سه طلاق باید در سه مرحله واقع شود. افزون بر اینها، نباید به اخباری که درباره «اولینها» گذشت، چندان اعتباری قایل شد. آنچه هدف ما از این بحث بود آن که در جاهلیت، این اشراف بودند که سنتها و قوانین را ایجاد می‌کردند.

۱. المعارف، ص ۲۴۰

۲. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۴۶؛ الخصال، ص ۳۱۲

۳. السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۴۰ مسأله اخیر در سال نهم هجرت توسط رسول خدا (ص) ممنوع اعلام شد و این نشان می‌دهد که تا آن زمان رواج داشته است.

۴. السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۴۱

۵. السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۱۶؛ بهج الصباغه، ج ۲، ص ۲۹؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۷۲

۶. السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۱۰

۷. همان، ص ۱۱

۸. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۴۹

میزان اعتقاد دینی در میان اعراب مشرک

گفتیم که شرک عقیدهٔ بیشترین مردم در دورهٔ جاهلی بوده است. برخی از نویسندگان بر این بارورند که، عربها سرسختانه به عقاید دینی خود پای بند بوده‌اند. طه حسین می‌گوید: آیا زمانی که قریش بر فرزندان خود فشار آورده، به آزار آنان می‌پردازد، آنها را از دیار خود خارج کرده و با آنها به جنگ می‌پردازد، تنها دلیل مسایل مالی است؟ هرگز، قریش افرادی متدین بوده، ایمان محکمی نسبت به دین خود داشته و بخاطر همین اعتقاد مبارزه می‌کرده است. همین مطلب در مورد یهود نیز صادق است.^۱ باید گفت این مطالب پنداری بیش نیست، چرا که شواهد موجود نشان می‌دهد که اعتقاد عمیقی به معتقدات خود نداشته‌اند. با نگاهی به انگیزه‌های حرکت‌های فردی و اجتماعی مردم می‌توان به محورها و اهرم‌های حرکتی آنها در زندگی‌شان پی برد. از آنجا که مسایل دینی به عنوان جهان‌بینی افراد و در حقیقت مشخص‌کنندهٔ مسیر عملی زندگی انسان است، می‌بایست محور تمام حرکت‌های عملی او باشد؛ با مشاهدهٔ زندگی اعراب جاهلیت، در می‌یابیم که حمیت و تعصب قومی و قبیله‌ای جای دین و ارزش‌های دینی را گرفته است. انگیزهٔ آنها در حرکت‌های جمعی خود و تمام جنگ‌هایی که درگیر آن هستند، ناشی از منافع قبیله‌ای بوده است. آنان حاضر بودند تا اعتقاد دینی خود را تحت تأثیر انگیزه‌های قبیله‌ای قرار داده و به عنوان مثال جای ماه‌های حرام را تغییر دهند تا بتوانند به موقع به جنگ و جدال بپردازند.^۲ به عبارت دیگر و با توجه به آن که فرهنگ و ارزش‌های جامعه مشخص‌کنندهٔ میزان اعتقاد دینی آنهاست، باید گفت: مردم جزیرهٔ العرب که بیشتر بادیه‌نشین بودند از معارف عقلی عمدهٔ بی‌بهره و مسایلی چون ثار و انتقام مهمترین مشغله ذهنی آنها بود، درگیری و جنگ و جدال دائم، فرصتی برای تأمل در اعتقادات دینی را باقی نمی‌گذاشت. از بعضی از آیات چنین به دست می‌آید که آنان نقش پدران خود را والاتر از نقش خدا، یا خدایان می‌دانند. این مطلب را به احتمال می‌توان از این آیه استنباط نمود: «چون مناسکشان را به جای آوردید، همچنان که پدران‌تان را یاد می‌کردید حتی بیشتر از آن - خدای را یاد کنید».^۳

در ذیل آیه از مجاهد نقل شده که مردم در ایام حج گرد هم جمع شده و دربارهٔ پدران خویش و اعمال آنها و جنگ‌های آنان سخن می‌گفتند. آنان انسب خویش را بازگو کرده و به

۱. فی الادب الجاهلی، ص ۷۳.

۲. دلیل دیگری که برای آن گفته شده تطبیق ماه‌های قمری با شمسی با استفاده از کبیسه همانند یهودیان بوده است.

۳. بقره، ۲۰۰.

آنها افتخار می کردند.^۱ قرآن نیز به دلیل وجود این علقه و پیوند قومی آنها با آباء و اجدادشان، بخشی از آموزه های خود را در جهت تضعیف آن قرار داده و سعی دارد رابطه آنها را با خداوند تقویت کند.^۲ در آیات زیاد شاهدیم که اعتقادات دینی خود را به جهت پیوندی که با اجداد خود دارند پذیرفته اند: «قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»^۳؛ گفتند: نه، ما پدرانمان را دیدیم که چنین می کردند. در آیات دیگری نیز شبیه این مسأله مطرح شده است: «ابراهیم (ع) به بت پرستان می فرمود: «وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۴ شما بتانی را به جای خدایی یکتا، به خدایی گرفته اید تا در این زندگانی دنیا، میانتان دوستی باشد.» درباره تفسیر این آیه، آمده است که مردم عرب به دلیل نداشتن حجت و دلیل عقلی هیچ وجهی برای بت پرستی و اطاعت خود از آنها نداشتند، جز اهمیتی را که بزرگان و محترمین مثل پدران و رؤسا برای فرزندان داشته اند؛ به جهت وجود این نوع رابطه، ستهای قومی باقی مانده و به روال طبیعی خود ادامه می داد، بنابر این پیروی از بت پرستی از آثار دوستیهای اجتماعی بود که در میان آنها وجود داشت و دقیقاً خاستگاه تقلید نیز در میان آنها همین امر بوده است.^۵ در قرآن آمده: «أَجْعَلِ الْاِلَٰهَةَ وَاحِدًا إِنِّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ»^۶ آیا خدایان را یک خدا قرار داده این چیزی بسیار عجیب است.» در مورد نبوت پیامبر(ص) نیز چون بشر است چنین تعجیبی را می کردند.^۸

نکته دیگری که در شناخت اعتقادات دینی آنها قابل توجه است این که چون جامعه قبیله ای یک جامعه آزاد است و هر کس می تواند به هر عملی دست بزند به همین دلیل صفت صبر و بردباری را نمی توان در آنها جستجو نمود، آن محیط آزاد، با در نظر گرفتن فساد که بر آن حکمفرما بود از یک طرف، و کمی منابع اقتصادی و فشار زندگی از طرف دیگر راه را برای یک انتخاب غلط از طرف عربهای جاهلی باز می گذارد. در این جامعه هر خواهش نفسانی می توانست جامعه عمل بپوشد، از این رو کمتر کسی به ارزشهای دینی واقعی نهاده و مقید به تقیدات دینی باقی می ماند. آنها آن قدر آزاد بودند که حتی در انتخاب و تفسیر عقیده دینی خود می توانستند هر روز دخالت کنند، همان گونه که قبلاً گذشت که آیه: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۹ در مورد کسی بوده که هر روز بت خود را از سنگی به سنگ دیگر تغییر می داده است.

۲. نک: توبه، ۲۳ و ۲۴؛ مؤمنون، ۱۰۱؛ مجادله، ۲۲

۴. بقره، ۱۷۰؛ اعراف، ۲۸

۶. المیزان، ج ۱۶، صص ۱۲۵، ۱۲۴

۸. اعراف، ۶۹، ۶۳؛ ص، ۴؛ ق، ۲؛ یونس، ۲

۱. اسباب النزول، ص ۳۹

۳. شعراء، ۷۴

۵. عنکبوت، ۲۵

۷. ص، ۵

۹. جائیه، ۲۳

دین و دینداری مردم در جاهلیت ۲۰۱

افزون بر اینها در میان اعراب بت پرست، گروهی را که حافظ دین بوده و عقاید آن را تبیین کند نمی یابیم. این خود از علایم مهم بی توجهی به دین محسوب می شود، بویژه که در میان آنها هیچ متن مقدسی وجود نداشت تا استناد به آن، عقاید رسمی بیان شود و روشن است که در این صورت، دین نمی تواند به صورت یک سری عقاید مشخص وجود داشته باشد. گو این که در برخی از مناطق یمن کاهنان چنین وظیفه ای را داشته اند،^۱ اما ما چنین طبقه ای را کمتر در جاهلیت با وظیفه خاص دینداری می بینیم. کار کاهنان بیشتر شباهت به رمال های زمان ما داشته است. کسانی چون قریش که خود را اهل حُمس می شمردند سر آن داشتند تا پای بندی خود را بر عقاید دینی و مناسک حج بیشتر نشان دهند و خود را متولی دین بدانند اما نمی توان از آنها به عنوان یک گروه حافظ عقاید دینی یاد کرد. ادعای حمس نیز برای آن بود تا امتیازات خاصی را در امر حج و طواف به دست آورند.

یهود در جزیره العرب

از آن جهت به آنان یهودی گفته شده که متسبب به یهودا فرزند یعقوب هستند،^۲ شاید هم بدان جهت باشد که یهود اسم یک قبیله ای یا شهری^۳ بوده است. در هر حال شاید اسم فرزند یعقوب بر کل قبیله اطلاق شده باشد. یهودیان که در شمار اهل کتابند، در زمان بعثت، بطور نیمه گسترده ای در جزیره العرب حضور داشتند. از برخوردهایی که قرآن با یهودیان، بویژه در سوره های مدنی دارد، چنین به دست می آید که حضور آنها در یثرب زیاده تر از مناطق دیگر بوده چنانکه کتب تاریخی نیز بدین مطلب اذعان دارند. یعقوبی می گوید: مناطق یهودی نشین بیشتر همان منطقه یثرب و یمن بوده است.^۴ ابن قتیبه نیز نقل می کند که یهودیت بیشتر در قبیله حمیر و کنانه و بنی حارث بن کعب و کنده بوده است.^۵ از برخی منابع نیز به دست می آید که گروه هایی از اوس و خزرج، به علت همنشینی با یهود در محله خیبر و بنی قریظه یهودی شدند، همچنان که تعدادی از بنی حارث بن کعب و عده ای از قبیله غسان و جذام نیز یهودی گشتند.^۶

مسعودی نیز اشاره به تمایل عرب به دین یهود دارد.^۷ جواد علی می گوید: چنانکه از ظاهر کتاب تلمود^۸ بر می آید، تعدادی از اعراب به جامعه یهودیان وارد شده اند، آنان با

۲. المعارف، ص ۲۷۰

۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۷

۶. یعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۷

۱. نک: المفصل، ج ۲، ص ۱۴

۳. لسان العرب و تاج العروس ذیل مورد.

۵. المعارف، ص ۲۶۶

۷. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۳

۸. تلمود بمعنای تعالیم می باشد و عبارت است از روایاتی شفاهی که اطرافیان موسی علیه السلام آن را،

آمدن نزد احبار یهود به یهودیت پیوسته‌اند.^۱ شهرت یهودیان در جزیره العرب بیشتر کشاورزی و در یثرب بیشتر در کارهای معدنی، آهنگری و اسلحه سازی بوده است.^۲ از بعضی روایات تاریخی نیز استفاده می‌شود که آنان از لحاظ اقتصادی وضع مطلوبی داشته‌اند؛ وجود مسأله ربا به صورت شایع در میان آنان، با توجه به زندگی اعراب بادیه‌نشین و حتی یهودیان در مناطق دیگر^۳ نشانگر وضع مطلوب اقتصادی آنان بوده است.

در مورد تاریخ سکونت آنان در جزیره العرب، بویژه در یثرب، حدس و گمانهایی از سوی مورخان ذکر شده که از نظر تاریخی صورت قطعی ندارد، هر چند این نکته مسلم است که اولین بار یهود در منطقه یثرب سکونت کردند و قبایل عرب چون اوس و خزرج پس از آنها به این منطقه در آمدند؛^۴ بعضی علت مهاجرت آنان را از ناحیه فشاری می‌دانند که حکومت روم به آنان وارد کرده است،^۵ اما در بعضی از روایات تاریخی نکاتی به چشم می‌خورد که نشانگر مطلب خاصی است و آن این که یهود به علت آگاهی از ظهور پیامبر جدید در این منطقه به آنجا مهاجرت کرده است. گفته شده است که، یهود یثرب هنگامی که با اوس و خزرج درگیر می‌شدند از روی تهدید، به آنان می‌گفتند: به زودی پیامبر جدیدی ظهور خواهد کرد، ما او را متابعت کرده و شما را همچون قوم عاد و ارم از بین خواهیم برد.^۶ از روایت دیگری بر می‌آید که وقتی آنها به منطقه یثرب رسیدند نخست به سوی کوه احد رفتند، با این گمان که آنجا محل هجرت پیامبر جدید است، ولی گروهی از آنان به اشتباه خود پی بردند و به اطراف یثرب منطقه خیبر و... آمدند،^۷ اخبار زیادی درباره آگاهی پیشین یهود از ظهور پیامبر نقل شده است.^۸

روشن است که منطقه جزیره العرب از حیث منابع اقتصادی، مناسب نبود و زندگی در آن آسان نمی‌نمود، از این رو باید گفت علت دیگری سبب شد تا یهود چنین منطقه‌ای را برای هجرت برگزیدند. روایت دیگری حاکی است که سیف بن ذی یزن به عبدالمطلب گوشزد کرد که بزودی پیامبری ظهور خواهد کرد و استحکام امر او در یثرب خواهد بود،^۹

جمع آوری کرده‌اند. درباره تاریخچه و محتوای آن نک: تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۴، عصر ایمان،

بخش تلمود. ۱. المفصل، ج ۶، ص ۲۴.

۲. فجر الاسلام، ص ۲۴. ۳. الاغانی، ج ۲۲، ص ۱۰۹.

۴. الاغانی، ج ۲۲، ص ۱۱۰. ۵. الاغانی، ج ۲۲، ص ۱۰۸.

۶. السیره النبویه، ج ۴، ص ۳۰ و ۱۶۲؛ کمال الدین، صص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ الثقات، ج ۱، ص ۹۰؛ و نک: الصحيح

من سیره النبی(ص)، ج ۱، ص ۱۷۴. ۷. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۲۶.

۸. نک: مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۳۰ تا ۲۴۱؛ بحار الانوار، ج ۱۵.

۹. المنق، صص ۵۴۵ و ۵۴۶.

دین و دینداری مردم در جاهلیت ۲۰۳

او گفت که این مطلب را در کتاب ناطق و علم سابق یافته است.^۱ قرآن نیز در آیات زیادی اشاره بدان دارد که اهل کتاب نسبت به پیامبر(ص) شناخت دارند همان گونه که به فرزندان خود شناخت دارند و اصولاً روی این نکته در قرآن بسیار تکیه شده است.^۲ این آیات که تعدادی از آنها نیز در مدینه و رو در روی یهودیان و منافقان نازل شده، می تواند نشان دهد که قرآن بر این مطلب از باب احتجاج و اتمام حجت اصرار داشته است، اضافه بر این سکوت اهل کتاب و نیز قبول کردن مسلمین چنین مطلبی، خود شاهد آن است که آنها نیز نسبت به این مسأله مطمئن بوده اند. در میان بزرگان یهود نیز افرادی چون عبدالله بن سلام با اقرار به این مطلب ایمان آوردند. از طرف دیگر شواهدی در عهد قدیم یعنی تورات موجود است که اشاره به ظهور پیامبر اسلام دارد: این کلمات که امروزه در تورات موجود است بعد از تحریفات فراوانی است که از عصر موسی(ع) تاکنون در تورات واقع شده است، یکی از عبارات این است: «و این برکتی است که موسی مرد خدا قبل از وفاتش به بنی اسرائیل داده گفت: یهوه از سینا درآمد و از سعیر بر ایشان طلوع کرده و از جبل فاران درخشان گردید». در سه مورد، مورد اول اشاره به ظهور موسی از کوه سینا، مورد دوم ظهور عیسی از کوه سعیر و مورد سوم ظهور پیامبر از کوه فاران است.^۳ از نظر جغرافی دانانی چون یاقوت حموی در معجم البلدان مسلم است که جبل فاران همان کوههای اطراف مکه است.

شیخ محمد جواد بلاغی در کتاب «الهدی الی دین المصطفی» در این باره به تفصیل سخن گفته است.^۴ تورات خود محل فاران را مشخص می کند، آنجا که به ابراهیم می گوید: «برخیز پسر را برداشته او را به دست خود بگیر زیرا که از او امتی عظیم پدید خواهد آمد، و خدا چشمان او را باز کرد، چاه آبی دید، پس رفته مشک آب را پر کرده و پسر را نشانید و خدا با آن پسر می بود و او نمو کرده، ساکن صحرا شد و در تیراندازی بزرگ گردید و در صحرای فاران ساکن شد.»^۵ این نکته که ابراهیم اسماعیل را به مکه آورد و اسماعیل در مکه ساکن شد و زندگی کرد از نظر تاریخی قطعی می باشد؛ بر این اساس روشن می شود که محل فاران جز وادی مکه جای دیگری نیست. یهود با این که خود به علت این آگاهی به این سرزمین هجرت نموده بود لیکن به علت این که پیامبر جدید از بنی اسرائیل نبود، بدو

۱. الاغانی، ج ۱۷، صص ۳۱۶-۳۱۴

۲. انعام، ۲۰، ۱۱۴؛ قصص، ۵۲؛ بقره، ۸۹، ۱۰۱، ۱۴۶؛ آل عمران، ۸۲، ۱۷۸، ۱۸۸؛ اعراف، ۱۵۷؛ ص، ۶،

۳. سفر تشیه، باب ۳۳، فقرات ۱ و ۲

۷

۴. الهدی الی دین المصطفی، ج ۲، ص ۱۰۵-۱۰۳

۵. سفر پیدایش، باب ۲۱، فقره ۱۸

ایمان نیاوردند، گرچه برخی از آنان ایمان آوردند.^۱

عدم گسترش مذهب یهود در میان مردم عرب، علل متفاوتی داشت؛ اولاً آنان به علت نژادپرستی حاضر نبودند تا دیگران در مذهب آنان داخل شوند و جز در موارد بسیار اندک، پیوستن عرب به یهودیان ناممکن بود. ثانیاً آنها از لحاظ فکری و عملی، آن اندازه قوی نبودند تا جاذبه‌ای در مردم برای پیوستن به خود ایجاد کنند.

قرآن نزدیکترین مدرک معتبری است که وضع دینی و فکری آنها را بیان کرده است: یهودیان کسانی هستند که به خاطر منافع شخصی، شرایع خود را کنار گذاشته، به بعضی عمل می‌نمایند و به بعضی دیگر توجه نمی‌کنند.^۲ با این که آنها به سوی گناه و تجاوز از حدود خدا و خوردن حرام می‌شتابند، چرا علمای ربانی و احبار، آنها را از گفتار گناه و خوردن حرام (سحت) باز نمی‌دارند.^۳ یهود با احبارشان رشوه می‌گیرند و حرام خوری می‌کنند.^۴ بسیاری از احبار و رهبان اموال مردم را به باطل می‌خورند و مردم را از راه خدا باز می‌دارند،^۵ مثل یهود با بسیاری از عالمان آنها که مکلف شدند که به تورات عمل کنند و عمل نکردند همچون درازگوشانی است که بار کتاب دارند.^۶ آنها در اعتقادات خود به سوی شرک گراییده^۷ و عزیر را فرزند خدا می‌دانند.^۸ اعتقاد آنها نسبت به احبار و رهبان نیز به حد شرک می‌رسد.^۹ یهود در برخورد با کلمات حق، آنها را از مجرای اصلی خود خارج می‌کنند^{۱۰} و به خدا دروغ می‌بندند.^{۱۱} کتمان و پوشاندن حق از جمله کارهای آنان بوده،^{۱۲} و به مریم تهمت می‌زنند.^{۱۳} رباخواری با آن که برای آنان تحریم شده در میانشان رواج دارد.^{۱۴} پیمان شکنی مهمترین خصیصه یهود است.^{۱۵} وقتی مروان را نزد علی علیه السلام آوردند تا با امام بیعت کند آن حضرت او را در پیمان شکنی همانند یهودیان معرفی کردند.^{۱۶} این تشبیه از آن جهت بود که مهمترین خصلت یهود پیمان شکنی بوده و هست. بعدها یهودیان بارها با پیامبر (ص) معاهده بسته و آن را زیر پا گذاشتند. امروزه نیز پیمان شکنی صهیونیستهای یهودی اسرائیل زبانزد مردم جهان است.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۵۸؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۷۶

۲. بقره، ۸۵ ۳. مائده، ۶۳، ۶۲

۴. مائده، ۴۲ ۵. توبه، ۳۴

۶. ج معه، ۵ ۷. آل عمران، ۶۷، ۶۴

۸. توبه، ۳۰ ۹. توبه، ۳۱

۱۰. مائده، ۴۱ ۱۱. بقره، ۷۹؛ آل عمران، ۷۸

۱۲. بقره، ۱۴۶ ۱۳. نساء، ۱۵۶

۱۴. نساء، ۱۶۱ ۱۵. بقره، ۸۳؛ انفال، ۵۵، ۵۸

۱۶. نهج البلاغه خطبه ۷۳

مسیحیت در جزیره العرب

در مورد این که اوضاع و احوال نصرانیها در جزیره العرب تا چه اندازه چگونه بوده اخبار تاریخی آگاهیهای محدودی در اختیار ما گذاشته است. اگر بخواهیم این مسأله را از دیدگاه خود قرآن بررسی کنیم در می یابیم که قرآن همان طور که با مشرکین و یهود برخوردی اعتقادی دارد با نصرانیت نیز برخوردهای اعتقادی دارد. اما این نکته نیز روشن است که وجود برخوردهای سیاسی و نظامی، به آن صورت که اسلام و قرآن با مشرکین و یهود داشته به هیچ وجه با مسیحیان مطرح نبوده است. این نشانگر آن است که تعداد اینان در قبال یهودیان کمتر بوده، و یا حداقل در محیط مکه و مدینه نسبت به مناطق دیگر بسیار اندک بوده اند. تنها مرکز تجمع آنان نجران بوده است. این به معنای آن نیست که اساساً در دو شهر عمده جزیره؛ یعنی مکه و مدینه از این گروه کسی نبوده است. از بعضی روایات تاریخی برمی آید که از جانب نصرانیان یمن، تلاشهایی برای گسترش مسیحیت می شده، چنانکه بعضی از رومیان در مکه خانه های تجارتی داشته و گاهی نیز از این منازل برای تجسس در احوال عرب بهره برداری می کرده اند.^۱ ابن حزم می نویسد: کسانی از قریش مسیحی شدند! و سپس نام چند نفر را آورده است.^۲ در اخبار تاریخی آمده است که رومیان بارها سعی کردند تا از طریق یمن و یا با بهره گیری از دولت غسانیان بر این مناطق سلطه یابند: از جمله آنکه عثمان بن حویرث یکی از عربهای مسیحی شده، به نزد آل جفنه که از طرف رومیان در شامات حاکم بودند رفته و به آنها پیشنهاد کرده بود که حاضر است قریش را به کیش نصرانیت در آورد به شرط آن که او را حاکم آنها گردانند. اما آل جفنه پیشنهاد او را نپذیرفتند، او از آنجا راهی دیار قیصر روم گردید و همین پیشنهاد را به او داد. او نیز قبول کرده و حکم او را نوشت، اما قبل از آن که وی به مقصد برسد مرد.^۳

دولت غسانی که توسط رومیان در شامات تأسیس شده بود، از آن جا که عامل رومیان بود، در گسترش مسیحیت تلاش می کرد، شاید به دلیل همین بود که شماری از عربها به رهبانیت گرایش پیدا کرده بودند.^۴ این حرکت همچنین از نتایج پیوندهای تجاری بود که بین این مناطق صورت می گرفت. از نظر رومیان، مسیحی شدن اعراب بادیة الشام بسیار

۱. فجر الاسلام، ص ۱۳

۲. همان گونه که در بعضی از روایات تاریخی آمده تمثال حضرت عیسی و مریم در داخل کعبه بوده است؛

۳. جمهرة انساب العرب، ص ۴۹۱

اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۱۲

۴. المنق، صص ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۸

۵. فجر الاسلام، ص ۲۷؛ المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۹۷

اهمیت داشت زیرا علاوه بر این که راحت تر کنترل شده و در اختیار آنها بودند، می توانستند مدافع طبیعی آنها در برابر سایر قبایل و نیز ایرانیان باشند؛ در برابر، ایرانیان علی رغم مجوسی بودن، از مذهب نسطوری که مخالف مسیحیت رسمی بیزانس بود حمایت می کردند تا در این میانه نیروی مقاومتی در برابر رومیان ایجاد کنند.^۱ شوقی می گوید: احتمال می رود انتشار نصرانیت در یمن از ابتدای قرن چهارم میلادی بوده باشد. از مهمترین علل انتشار آن، انگیزه های دینی بوده که قیصرها بدنبال آن بوده اند. اضافه بر این، شاید می خواستند از این طریق تسلطی بر این مناطق پیدا کنند.^۲

یعقوبی در مورد اعراب نصرانی می گوید: از جمله بزرگانی که از میان عرب، نصرانی شدند از قریش از بنی اسد بن عبد العزی: عثمان بن حویرث، ورقه بن نوفل، و از بنی تمیم: فرزندان امرؤ القیس بن زید، و از ربیعہ فرزندان تغلب، و از یمن قبیله طی و مذحج و بهراء و سلیح و تنوخ و غسان و لخم بوده است.^۳

ابن قتیبه، ارباب بن رثاب، ورقه بن نوفل، زید بن عمرو بن نفیل و ابوقیس صرمه بن ابی انس را در شمار نصرانیان یاد می کند.^۴ او در جای دیگر می گوید: نصرانیت در قبیله ربیعہ، غسان و برخی از طوایف قضاعه بوده است.^۵ آلوسی نیز می نویسد: نصرانیت بیشتر در ربیعہ و غسان و کسانی از قبیله قضاعه بوده است، او می افزاید: ظاهراً اینها تحت تأثیر روم قرار گرفته بودند، چرا که عرب دایماً در روابط تجاری با روم بوده و به آن مناطق رفت و آمد داشته است؛ بنی تغلب نیز از جمله نصاری عرب بوده اند.^۶ قرآن روحیه نصارا را در پذیرش حق ستوده و آنها را در مقابل یهود که دشمنترین دشمنان مؤمنان بودند، نزدیکترین دوستان آنها معرفی می کند،^۷ اما از طرف دیگر، قرآن آنها را نیز همچون یهودیان از نظر دینی تخطئه می کند و به سبب اعتقادی که نسبت به حضرت مسیح (ع) و تثلیث آنها را کافر می شمارد.^۸

برخورد صریح پیامبر (ص) با مسیحیان، تنها همان داستان مباہله است که در کتب تاریخ اسلام درباره آن سخن گفته شده است. قرارهای چندی نیز با قبایل مسیحی شمال امضا شده است. همچنانکه در میان نامه ها، چند نامه به قیصر روم و اسقف بزرگ وجود دارد.

۱. المفصل، ج ۲، ص ۶۲۹	۲. العصر الجاهلی، ص ۹۹
۳. یعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۷	۴. المعارف، صص ۲۷، ۲۸
۵. المعارف، ص ۲۶۶	۶. بلوغ العرب، ج ۲، ص ۲۴۱
۷. مائده، ۸۲	۸. مائده، ۷۳، ۷۲، ۱۷؛ نساء، ۱۷۱؛ توبه، ۳۰

فصل سوم: فرهنگ و دانش در جاهلیت

فرهنگ و معارف علمی

فرهنگ جاهلیت همان گونه که از عنوان جاهلیت به دست می آید، فاقد روح تفکر و عمدتاً مشتی آداب و عادات متعصبانه عربی بود. در آن محیط تنها چیزی که به آن اهمیت داده نمی شد علم، فرهنگ و آگاهی بوده و معیار ارزشهای حیاتی آنها چیزی جز زور و شمشیر و نیزه، زبان چرب و نرم شعر و خطابه، جنگ و خونریزی و انتقام و ارزش نهادن به حسب و نسب نبود. زندگی، رفتار و حرکات فردی و اجتماعی آنها ناشی از جهل بوده است. به گفته ابن عباس^۱ در جهالت عرب همین آیه بس که « قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ^۲ » زبان کردند کسانی که به سفاقت، بی هیچ حجتی فرزندان خود را کشتند. « کسانی که می گوشتند تا عرب جاهلی را اهل فرهنگ نشان داده و ادعا می کنند که: « جهل در جاهلیت در مقابل حلم است نه علم، چرا که عرب از دانش علمی بهره بسیاری داشته است! »^۳ به یقین در اشتباهند. در اینجا، بهتر است بحث را از خواندن و نوشتن آغاز کنیم.

خواندن و نوشتن

قدرت بر خواندن و نوشتن در یک جامعه نشانی است از معارف علمی و فرهنگ و تمدن، و در صورتی که جامعه، از این مسأله بی بهره باشد زندگی او خالی از فرهنگ و دانش خواهد بود. تجارب ملتهای گذشته و یا معاصر جز با خواندن و نوشتن نمی تواند به دیگران انتقال یابد، و ملتی که از این نعمت بی بهره باشد، نمی توان به رشد آن، حتی در طی قرون متمادی امیدی داشت. آنچه از قرآن و روایات اسلامی و تاریخهای مورخان از قدیم و جدید بر می آید، همه حاکی از آن است که ملت عرب در جاهلیت به جز افراد معدودی، از نعمت سواد محروم بوده اند. در قرآن آیاتی به امی بودن پیامبر (ص) و قوم او اشاره کرده^۴ و در آیه دیگری اشاره به عدم توانایی پیامبر به خواندن و نوشتن شده است.^۵ استاد مطهری می گوید: یکی از معانی امی درس ناخوانده و ناآشنای به خط است. ایشان می افزاید:

۱. البدایة والنهایه، ج ۲، ص ۱۹۰

۲. انعام، ۱۴۰

۳. تاریخ، صدرالاسلام والدولة الامویه، ص ۴۰

۴. اعراف، ۱۵۷، ۱۵۸؛ ج معه، ۲؛ آل عمران، ۲۰، ۷۵

۵. عنکبوت، ۴۸

اکثریت، طرفدار این نظرند که امی بدین معنا بوده و یا لاقل این را ترجیح می دهند.^۱ امام علی (ع) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا؟» زمانی که رسول خدا مبعوث گردید، احدی از عرب کتاب نمی خواند. البته اگر مقصود آن حضرت، کتاب آسمانی باشد، دلالتی بر مطلب مورد نظر ما ندارد. بلاذری در خبر آورده که «کان مجاشع امیاً و شميلة تکتب» و بدین ترتیب امی را در برابر آشنای با کتابت آورده است.^۲ جاحظ می گوید: آنها امی بوده و قدرت نوشتن نداشتند^۳ احمد امین در جای دیگر در شرح نظریه جاحظ می گوید: خلاصه رأی جاحظ در پذیرش قول شعبیه این است که عرب را نه علمی بوده و نه فلسفه و نه کتبی که از قدیم برای او به ارث باقی مانده باشد.^۴ واقدی یکی از نخستین نویسندگان مغازی پیامبر (ص) می گوید: در هنگامه ظهور اسلام در قریش تنها هفده نفر قدرت کتابت داشتند.^۵

با توجه به این که اصطلاح اهل کتاب در میان اعراب جاهلی وجود داشته محتمل است که امی در برابر آن استعمال شده باشد. چنین احتمالی با ملاحظه آیه ۱۷۵ از سوره آل عمران نیز به ذهن خطور می کند اما در هر حال یک احتمال است. این مسأله که امی به معنای «بکارت وجودی» تلقی شده و زمینه درک مفاهیمی باشد که سایرین نمی فهمند،^۶ بر خلاف اطلاق «امیین» بر همه اعراب است. زیرا در آن صورت دیگران نیز باید از این امتیاز بهره مند باشند. بلاذری در جای دیگر می گوید: در میان اوس و خزرج نوشتن به ندرت بوده است، تنها بعضی از یهود، آگاه به کتابت عربی بوده اند، و از میان کل این دو قبیله تنها عده ای قدرت کتابت داشتند.^۷ دیگران نیز به این مطلب اشاره کرده اند^۸ واقدی می گوید: حنظله بن ابی الربیع یک بار برای رسول خدا (ص) نویسندگی کرد، پس از آن، او را حنظله کاتب نامیدند.^۹ در اصل به دلیل آن که تعداد کاتبین بسیار کم بوده، نام آنها ثبت و ضبط شده است.^{۱۰}

ابن قتیبه درباره تاریخ پیدایی کتابت در میان عرب می نویسد: از قریش پرسیدند: کتابت

۱. پیامبر امی، ص ۴۹

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸۹، ج ۷، ص ۱۱۴؛ نهج السعاده، ج ۱، ص ۲۵۰

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۷

۴. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۱۵ به نقل از فجر الاسلام، ص ۳۱

۵. فجر الاسلام، ص ۲۹

۶. فتوح البلدان، ص ۴۵۷؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۵۷

۷. روش شناخت اسلام، ص ۱۰۱ ۸. فتوح البلدان، ص ۴۵۹

۹. تاریخ القرآن، ص ۵، به نقل از بحوث فی تاریخ القرآن و علومه، ص ۱۴

۱۰. فجر الاسلام، ص ۱۴۲ ۱۱. پیامبر امی، ص ۱۸

را از کجا فرا گرفتید؟ آنان پاسخ دادند از اهل حیره، و اهل حیره نیز از شهر انبار؛ و گفته شده بشر بن عبدالله عبادی برای اولین بار نوشتن را به ابوسفیان بن امیه (عموی ابوسفیان معروف) آموخته است.^۱ این خود نشانگر آن است که در نزدیکی ظهور اسلام، کتابت تازه در میان قریش به پیدایی در آمده بود. احمد امین از میان نویسندگان عرب معاصر، به این حقیقت که کتابت در میان عرب جاهلی به ندرت بوده^۲ و جهالت در میان آنها شایع و امی بودن (بی سوادی) در میان آنها خصوصاً در بادیه گسترده بوده است اشاره دارد،^۳ او یکی از علل بی فرهنگی عرب را بی سوادی می داند.^۴ جواد علی نیز به تفصیل در شرح معنای کلمه امی در عدم توانائی بر کتابت و قرائت سخن گفته است^۵ آلوسی می گوید: از جمله علل اینکه عرب قدرت حافظه دارد این است که اکثریت آنها امی بوده و قدرت خواندن و نوشتن نداشتند و بلکه می توان گفت در بادیه تمامی آنها چنین بوده اند.^۶ سباعی می گوید: گمان نمی کنم که این نقل که صحفی در دوران جاهلیت به صورت مکتوب بوده و نسخه های آن در میان مردم رواج داشته، روایت درستی باشد، چرا که امیت (بی سواد) در میان آنها شایع و نوشتن منحصر به افرادی بوده که بسیار اندک و انگشت شمار بوده اند، کما این که بعضی از مورخان به این نکته تصریح کرده اند.^۷ جواد علی می گوید: هیچ اختلافی در میان علما وجود ندارد که تا به حال هیچ نوشته جاهلی به لهجه ای که قرآن به آن نازل شده و حتی به لهجه شعرهایی که از جاهلیت باقی مانده، نه از زمانهای دور و نه نزدیک پیدا نشده است، با این که نوشته هایی از کتابات جاهلی به غیر این لهجه، از دوره ای که فاصله چندانی با اسلام ندارد یافت شده است.^۸

در اینجا با این که لهجه قریش همین لهجه قرآن و شعرهای باقی مانده بوده، هیچ نوشته ای از آنها به دست ما نرسیده است، این در حالی است که به تصریح خود مورخان، این لهجه از زمان حضرت اسماعیل (ع) که فاصله بسیار دوری از جاهلیت نزدیک به اسلام دارد وجود داشته است.^۹

ابن قتیبه روایتی نقل می کند که بر پایه آن، کتابت نزد عرب عیب تلقی می شده است.^{۱۰}

۱. المعارف، ص ۲۴۰؛ بلوغ العرب، ج ۳، ص ۳۶۸

۲. فجر الاسلام، ص ۲۹ ۳. همان، ص ۱۴۰

۴. همان، ص ۲۹ ۵. تاریخ العرب فی الاسلام، صص ۱۷۴-۱۶۹

۶. بلوغ العرب، ج ۱، ص ۴۱

۷. تاریخ مکه، احمد سباعی، ص ۲۴؛ برای تفصیل بیشتر در مورد امی بودن عرب نک: مقدمه ابن خلدون فصل ۳۰، ص ۴۱۹؛ و دائر المعارف الاسلامیه، ج ۳ ذیل مورد «خط»

۸. المفصل، ج ۸، ص ۲۴۸؛ تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۵ و نیز نک: معارج نهج البلاغه، ص ۲۵۰

۹. طبقات الشعراء، ص ۴ ۱۰. الشعر والشعراء، ص ۳۳۴

نقل شده: پیامبر نامه‌ای برای قبیله بکرین وائل فرستاد که در میان این قبیله با آن وسعت، کسی که قادر به خواندن آن نامه باشد وجود نداشت.^۱

وجود این همه نصوص تاریخی، هیچ گونه شکی را در این که عرب جاهلی توانایی خواندن و نوشتن را نداشته باقی نمی‌ماند. اینجاست که ما ارزش آن را که قرآن به «قلم» قسم می‌خورد در می‌یابیم. در این میان جای تعجب و شگفتی آن است که در همین دوران که عرب جاهلی در جهل و بی‌سوادی بوده، مناطق روم و ایران در حدّ بالایی از این نعمت بهره‌مند بوده‌اند، در حدود یک هزار سال قبل از آن در یونان علم و دانش در سطح پیشرفته‌ای وجود داشته و صدها کتاب تألیف شده است. و در حالی که قوم عرب در روابط تجاری خود با مناطق روم و ایران رفت و آمد داشته، از این به بعد بسیار عقب مانده است.^۲ بعضی از نویسندگان جدید کوشیده‌اند تا با چشم پوشی از این نصوص تاریخی و آیات قرآنی، ثابت کنند که کتابت در میان آن مردم وجود داشته و حتی شایع بوده است. آنان گفته‌اند: یاد از وسایل خواندن و نوشتن در آیات قرآن نشان می‌دهد که مردم آن دوره، با این وسایل آشنا بوده، آنها را استعمال می‌کرده و خواندن و نوشتن در حدی گسترده، میان آنها شایع بوده است.^۳

نویسنده‌ای در ذیل آیه‌ای که امر به نوشتن دیون می‌کند می‌گوید: این نشان می‌دهد که چنین امری ممکن بوده که خداوند بدان دستور داده است.^۴ آلوسی می‌گوید: از ادله‌ای که دال بر وجود کتابت در میان عرب است وجود الفاظ فراوان در زبان آنهاست که برای مسایل مربوط به خواندن و نوشتن وجود دارد.^۵

جواد علی می‌گوید: در زبان عرب جاهلی کلماتی وجود دارد که مشتمل بر خواندن و نوشتن است، مثل: قلم، قرطاس، دوات، مداد، لوح، صحف، کتاب، مجله و غیر اینها که جای شکی باقی نمی‌گذارد که جاهلیین آنها را استعمال می‌کرده‌اند؛ چرا که این کلمات در قرآن وارد شده و این خود دلیل استعمال آنها توسط اعراب جاهلی است.^۶ در این باره تذکر چند نکته لازم است.

اولاً: دوفتر آخر خود در مطالبی که از آنها گذشت اظهار داشتند که امیت در میان آنها

۱. الصحيح من سيرة النبي الاعظم، ج ۱، ص ۴۹

۲. محمد بن سعد در جلد سوم طبقات خود، نام تعدادی از مردم را ذکر کرده و پس از آن که می‌گوید اینها کتابت می‌دانستند می‌گوید که کتابت در عرب، جاهلی اندک بوده است نک: صص ۶۱۳، ۶۰۴، ۵۳۶، ۵۳۱.

۳. عصر النبي (ص)، ص ۴۴۴

۴۵۰، ۴۶۵، ۴۹۸، ۵۲۲، ۵۲۶

۵. بلوغ الارب، ج ۳، ص ۳۷۰

۴. همان، ۴۴۵

۶. المفصل، ج ۸، ص ۲۵۲

فرهنگ و دانش در جاهلیت ۲۱۱

شایع بوده و تاکنون هیچ نوشته جاهلی به دست نیامده است. شاید منظور آنها این است که اصل مسأله کتابت وجود داشته است. چنین امری قابل انکار نیست، آنچه پذیرفتن آن دشوار است شیوع کتابت و استفاده از آن در مسایل فرهنگی و انتقال دانش است. کسانی که ورود کلمات را در قرآن دلیل شیوع نوشتن در جاهلیت می‌دانند، باید توجه داشته باشند که کلمه امی دلالت بر آن دارد که اینان درس ناخوانده و ناآشنای به خواندن و نوشتن بوده‌اند.^۱

ثانیاً: وجود این کلمات در میان لغات یک زبان، دلیل بر آن نیست که خواندن و نوشتن شیوع فراوان داشته است. خواندن و نوشتن از صدها سال قبل از آن وجود داشته و حتی یهودیان و نصارا در میان عرب بوده، تورات و انجیل در اختیار داشته و قطعاً عرب باید برای ابزاری که دیگران برای نوشتن و خواندن به کار می‌برند اسمی انتخاب کند. امر به نوشتن دیون دلیل شیوع آن نیست؛ چه بسا در میان یک شهر وجود ده نفر برای نوشتن همه دیون کافی باشد، همان گونه که مورخان وجود هفده نفر را که نوشتن می‌دانستند متذکر شده‌اند. به علاوه قرآن باین دستور خود می‌خواهد از این پس وجود کتابت و قرائت را در میان عرب قوت بخشیده و همان گونه که با قسم به آن ارزش داده، از این راه نیز کتابت و قرائت را در میان آنها گسترش دهد.

ثالثاً: این چگونه تاریخنگاری است که اجتهاد در برابر نص است؟ از مورخان کهن، کسانی چون بلاذری، ابن قتیبه، واقدی، ابن عبدربه اندلسی و از معاصرین آلوسی^۲ و محمد کردعلی^۳ به آن اعتراف دارند.

رابعاً: ما نباید هر لغتی را که در قرآن بکار رفته درست در همان معنایی بدانیم که در جاهلیت در آن معنا بکار رفته است. احمد امین گوید: در قرآن الفاظی وجود دارد که معنای آن در اسلام تغییر کرده و اگر چه در جاهلیت معنای عامی داشته در اسلام معنای خاصی پیدا کرده است، کلماتی همچون صلوات، زکات، حج، بیع و مزارعه در این شمار است. او می‌افزاید: الفاظ و تعبیّرات و معانی آنها، هیچ گاه بطور کامل زبان و لغت عرب جاهلی را نمودار نمی‌کند، برای این که قرآن الفاظی را استعمال می‌کند که عرب جاهلی آن را استعمال نمی‌کرده‌اند. قرآن الفاظ را به معنایی نسبت می‌دهد که در جاهلیت بطور کامل در آن معنایی به کار نمی‌رفته است؛ چنانکه استعارات و مجازهایی را استعمال می‌کند که خارج از محدوده‌ای است که عرب جاهلی آن را استعمال می‌کرده است. قرآن اسلوب ویژه خود را دارد که به دور از اسلوب عرب جاهلی است. آنگاه او از قول سیوطی در المزهَر می‌گوید:

۱. العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۰؛ بحوث فی تاریخ القرآن و علومه، ص ۱۴۰، ۱۳۹

۲. بلوغ الارب، ج ۳، ص ۳۷

۳. الاسلام والحضارة الدینیة، ص ۱۲۴

ابن خالویه گفته است: کلمه «جاهلیت» اسمی است که در اسلام بوجود آمده و اطلاق بر دوران قبل از بعثت شده است؛ کلمه منافق مفهومی اسلامی است که در جاهلیت بکار نمی رفته است، ابن اعرابی گفته است: کلمه فاسق نه در کلمات جاهلی و نه در شعر آنها هیچ گاه شنیده نشده است. احمد امین بعد از نقل این کلمات نتیجه می گیرد که: پس ما نمی توانیم بگوییم که لغات قرآن می تواند نشانگر معارف عقلی دوران جاهلی باشد.^۱ درباره معنای «کتاب» یا حتی «قلم» و برخی مفاهیم دیگر نیز تا حدودی همین بحث مصداق دارد.

شعر و خطابه

گفته می شود که از جمله نشانه های فرهنگ و تمدن، فرهنگ شعر و شاعری و خطابه سرایی است، که در جاهلیت رواج فراوان داشته است. در اینجا باید ضمن تأیید اهمیت این امر، بر این نکته تأکید کرد که آنچه می تواند در شعر و خطابه نشانگر تکامل عقلانی جامعه باشد محتوای شعر است. شعر گفتن در میان عرب جاهلی امری پر رونق و بازار شعر و شاعری بسیار گرم بوده است؛ آنها در مجالس عیش و عشرت، در میادین جنگ و جدال، در مواقع سرودن مرثیه و تحریک به انتقام و یا نشان دادن فضل و برتری خود به شعر گفتن می پرداختند؛ بازار عکاظ یکی از محلهای معروفی است که معمولاً شاعران در آنجا اشعار خویش را می خوانده اند.^۲ ابن سلام می گوید: در جاهلیت، شعر دیوان علم عرب^۳ و متتهای حکمت آنها بوده و از آن شروع و به آن خاتمه می دادند.^۴

یعقوبی می گوید: شعر در میان عرب به جای حکمت آنها و افزونی دانش آنها بود. هنگامی که در میان یک قبیله شاعری ماهر وجود داشت... او را در بازارهایی که هر ساله در آن گرد می آمدند آورده و یا در هنگام حج خانه کعبه حاضر می کردند تا همه قبایل و عشایر گرد آمده، شعر او را بشنوند، آنها این را یک افتخار و شرافت محسوب می کردند.^۵ از این مطالب برمی آید که شعر در نزد عرب جایگاه بلندی داشته و از مفاخر هر قبیله داشتن شاعران چندی بوده است. عمیر گفته است: شعر دانش قومی بوده که علم بهتر و صحیحتری نداشتند، با آمدن اسلام وقتی عرب متوجه جهاد شید از گفتن شعر و روایات آن باز ماند، گرچه بعد از فتوحات، دو مرتبه به روایت شعر پرداختند.^۶

سیوطی گوید: آنها به کمک شعر انساب خود را حفظ، مآثر خود را ذکر و زبان عربی را

۱. فجر الاسلام، ص ۵۴

۲. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۶۷

۳. المحاسن والمساوی، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱

۴. طبقات الشعراء، ص ۱۰

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۶۲

۶. طبقات الشعراء، ص ۱۰؛ المزمهر، ج ۲، ص ۴۷۳

فرا می‌گرفتند.^۱ دکتر جواد علی به تفصیل دربارهٔ نقش شعر در ثبت اخبار جاهلی سخن گفته است.^۲ در هر حال باید گفت که ظاهراً پیشینهٔ شعر موجود، تنها به ۱۵۰ سال قبل از بعثت می‌رسد،^۳ و قبل از آن شاعری شناخته شده و شعری به دست رسیده وجود ندارد. تنها در زمان عبد مناف و فرزند او هاشم است که شعر گفتن ابعاد وسیعی به خود گرفته و قبل از آن تنها اشعاری در بیان بعضی از حوادث گفته می‌شده است.^۴ در این دوران است که به قول یعقوبی، وسعت شعر به حدی می‌رسد که به کمک شعر با یکدیگر به مخاطمه پرداخته، به وسیله آن بر یکدیگر برتری می‌جویند... و همدیگر را مورد مدح و سرزنش قرار می‌دهند.^۵

اشعاری که در جاهلیت سروده شده هیچ کدام در آن دوره مدون نشده و تاریخ تدوین همهٔ آنها اواخر قرن اول هجری به بعد است. مجموع این اشعار در مجموعه‌هایی تدوین شده است از جمله: «معلقات سبع» و «مفضّلیات»، که مجموع ۱۲۸ قصیده است، «دیوان الحماسة» از ابی تمام، «حماسة البحتری»، همچنین در کتاب «اغانی» و نیز «الشعر و الشعراء»، «مختارات ابن اشعری» و «جمهرة اشعار العرب» از ابوزید قریشی اشعاری از جاهلیت باقی مانده است.^۶ در این میان شاید (چنانکه گفته‌اند) معلقات سبع همان قصیده‌های هفتگانه‌ای باشد که بر دیوار کعبه آویخته بودند؛ بنابراین، این مجموعه از دوران جاهلیت مدون بوده است،^۷ لیکن از میان قدما، ابن نحاس عدم ثبوت چنین امری را گوشزد کرده^۸ و برخی معاصران نیز این مسأله را یک اسطوره می‌دانند.^۹

نکته‌ای که در اینجا قابل ملاحظه است این که، عده‌ای از علما و دانشمندان اهل ادب در بسیاری از شعرهای جاهلی تردید نموده و آنها را از دوران جاهلیت نمی‌دانند، بلکه آنها را ساختهٔ دست شعرایی می‌دانند که همه در دوران اسلام بوده‌اند و لذا در صحت شعرهایی که به شعرای جاهلی منسوب است تردید دارند. گویا اولین کسی که اشعار جاهلی را گردآوری کرده، فردی است به نام حماد بن ابی لیلی معروف به حماد الروایه؛ او از نظر بسیاری به جعل و کذب متهم گردیده است.^{۱۰}

ابن سلام دربارهٔ او می‌گوید: او اولین کسی است که شعر جاهلی را جمع کرده اما مورد

۱. المزهر فی علوم اللغة، ج ۲، ص ۴۷۰

۲. المفصل، ج ۱، ص ۷۳-۷۰

۳. فجر الاسلام، ص ۵۸

۴. طبقات الشعراء، ص ۱۱؛ المزهر، ج ۲، ص ۴۷۴

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۶۲

۶. فجر الاسلام، ص ۵۸

۷. المزهر، ج ۲، ص ۴۸۰

۸. معجم الادباء، ج ۱۰، ص ۲۶۶؛ به نقل از: العصر الجاهلی، ص ۱۴۱

۹. العصر الجاهلی، صص ۱۳۹، ۱۴۰

۱۰. لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۵۲

و ثوق نیست، چرا که اشعار بعضی را به دیگری نسبت داده و چه بسا در اشعار مطالبی افزوده است.^۱ ابوالفرج نیز او را متهم به زندقه کرده است.^۲ در عین حال، او را آگاهترین افراد نسبت به ایام العرب و اخبار و اشعار و انساب و لغت عرب می‌داند،^۳ این در حالیست که همین نویسنده از قول دیگران اظهار می‌کند که او شعر عرب را فاسد کرده است.^۴ طه حسین می‌گوید: بسیاری از اشعاری را که ما آنها را ادب جاهلی می‌نامیم از آن دوران نبوده و تنها ساخته شده در دوران اسلام است، این اشعار اسلامی بوده و در نمودار کردن حیات مسلمین و تمایلات آنها، روشنگری بیشتری دارد تا زندگی دوران جاهلیت، و من هیچ شکی ندارم که آنچه از ادب جاهلی باقی مانده بسیار اندک بوده، چیزی را برای ما روشن نکرده و دال بر هیچ مطلبی نیست، و سزاوار نیست در نشان دادن ادبیات عصر جاهلی به آنها تکیه شود.^۵

البته بسیاری از ادبا این نظر را به این شکل کلی نمی‌پذیرند و حق نیز چنین است. شوقی می‌گوید: این یک حقیقت است که در اشعار جاهلی دروغهای بسیاری وجود دارد اما باید اذعان داشت که قدمای ما نیز از این امر غافل نبوده‌اند و خودشان با نقدهای درونی (محتوای شعر) و خارجی (بررسی روایان) اشعار را کنترل می‌کرده‌اند، لذا سزاوار است که در شک در مورد این اشعار، از طرف افرادی چون بر جلیوت و طه حسین افراط نشود، در غیر این صورت انکار آن اشعار به رد تمام اشعار جاهلی منتهی می‌گردد.^۶ این در حالیست که شعر عمده دانش عرب بوده.^۷

زمانی که تا این حدّ چهره اشعار جاهلی مخدوش باشد و به درستی نتوان صحیح آن را از غلط جدا کرد به ناچار در وهله اول نمی‌توان به درستی از راه این اشعار، جاهلیت را شناخت؛ ما به نوبه خود یقین داریم که این اشعار بعضاً از جاهلیت باقی مانده گرچه با توجه به انگیزه‌های مختلف قومی و نژادی برخی از آنها دستکاری شده باشد. بر آنچه گذشت باید افزود که با توجه به جوانب مختلف، حتی همین اشعار موجود نه تنها نشان حکمت و علم و اندیشه نیست که بعضاً نشانگر حقارت و پستی و دوری از ارزشهای انسانی و واقعی است.

۱. طبقات الشعراء، صص ۱۵-۱۴؛ المزهر، ج ۱، ص ۱۷۵

۲. الاغانی، ج ۶، ص ۷۴ ۳. الاغانی، ج ۶، ص ۷۰

۴. همان، صص ۸۹-۹۲ ۵. فی الادب الجاهلی، ص ۶۵

۶. العصر الجاهلی، ص ۱۷۵؛ انکار کامل اشعار جاهلی در واقع می‌توانست مشکلاتی را برای مسأله اعجاز قرآن به وجود آورد زیرا ادب دوره جاهلی زیر سؤال می‌رفت. لذا بود که بر سر این مسأله، اختلاف بزرگی میان طه حسین و علمای سنی الازهر بوجود آمد؛ نک: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال اول،

ش ۲، ص ۱۹۷-۲۰۰ ۷. بلوغ الارب، ج ۳، ص ۸۲

فرهنگ و دانش در جاهلیت ۲۱۵

باید دید این شعرها به چه منظوری سروده شده و در چه مقاطعی از آنها استفاده می‌شده است. بطور کلی شعر یکی از ضرورت‌های زندگی عرب و وسیله‌ای برای تفاخر و اثبات برتری نسب بوده است.

آلوسی گوید: از آنجا که عرب جاهلی تفاخر به حسب و نسب می‌کرد و قصد داشت تا شرف و مجد و آقایی خود را حفظ کند؛ وقتی حوادثی از قبیل جنگ و غارت در بین آنها پدید می‌آمد آنان نیازمند کلماتی بودند تا آنها را نسبت به ثار و انتقام هشیار کرده و قبیله‌شان را از ننگ و عار دور کند، لذا آنها علاوه بر استفاده از شعر در این باب، از خطب و وصایا نیز استفاده می‌کرده‌اند.^۱ در سخن یعقوبی نیز گذشت که هدف از شعر همان تخاصم با یکدیگر و مدح و هجو نمودن همدیگر بوده است. در آن روزگاران که شعرا شعرهای خود را به پای ملوک ایران و شامات و... دیگر مناطق هدیه می‌کردند مسلماً شعر سرنوشتی جز مدح و ذم نداشته است، این شیوه شعرا بوده که در گروه‌های مختلف نزد ملوک و رؤسای قبایل برای مدح و ستایش آنها برونند،^۲ از جمله این شاعران نابغه الذبیانی، زهیر بن ابی سلمی، اعشی شاعر و دیگران بودند که شعر را وسیله کسب و درآمد قرار داده بودند.^۳

اضافه بر این - همان گونه که گفته شد - آنچه مهم است و می‌تواند شعر را نشان برجستگی فرهنگ بنمایاند، این است که: اشعار دارای محتوای عالی و احساسات پاک انسانی باشد و الا شعر گفتن از سبزه‌زار، طلوع خورشید و غروب آن، اشعاری که در وصف یار مادی و عشق ظاهری و حماسه جنگ و امثال آن باشد نشانگر رشد فرهنگ و تمدن نیست. شاعر جاهلی موضوعی برای شعر گفتن جز شتر در بیابان، مسافرت به بیابانهای دور دست، وصف معشوق و یار خود، دفاع از مجد و شرف خیالی قبیله خود و هجو دشمن قبیله‌اش، ندارد؛ چرا که زندگی مادی صرف، آن هم در بادیه و صحرا و آن هم در صحراهای خشک و خالی از آب و علف، موضوع دیگری غیر از اینها ندارد. ما در ذیل، یک نمونه از اشعاری که در مجموعه قصیده‌های معلقات سبع ذکر شده نقل می‌کنیم: طرفه، شاعر یکی از معلقات در وصف شتر خود گوید:

«چون می‌ایستد در عظمت و شکوه درست چون پلهای رومی است که سازنده‌اش سوگند خورده آنرا با ساروج و آجر برآورد.
گلگون ریش، قوی پشت، تکاور و سبک رفتار است، کوهانش چون طاقی است که از

۱. بلوغ‌الارب، ج ۳، ص ۱۵۱

۲. صحیح الاخبار عما فی البلاد العرب من الآثار، النجدی، ج ۱، ص ۹

۳. بلوغ‌الارب، ج ۳، ص ۹۱

سنگهای سخت برآورده باشند.

گاهگاهی نافه من با آن سر بزرگ و دست و پای بلندش چنان در رفتار به نشاط می آید که هر بار از جاده خارج می شود!

جای تسمه های جهاز پشت او چون آثاری است که پس از روزگار دراز از آب بر صخره های صمّا باقی می ماند، این خطها گاه به هم نزدیک و گاه از هم دور می شوند، همچون تارهای سپید بر جامه چاک شده.^۱

اشعار دیگر جاهلی نیز جز سُر و شراب و شمشیر و شتر و ... سخن دیگری ندارد. این مسأله در ارتباط با جنبه محتوای اشعار جاهلی است، از لحاظ صوری شعر عرب از قالبهای بسیار ادیبانه ای برخوردار بوده است. وسعت لغت زبان عرب همراه با استعداد ویژه که در بهره گیری از انواع تشبیهات و استعارات بوده می تواند وسعت این زبان را نشان دهد، چنین مسأله ای به نوبه خود از جهت صوری این فرهنگ را در حدی بسیار ادیبانه مطرح می کند و این تنها بخشی از حُسن است، بخش دیگر محتوای آنهاست که بهره ای از علم و فلسفه ندارد.

نکته دیگری که می توان در زمینه بررسی شعر جاهلی، به عنوان معرف فرهنگ آن، گوشزد کرد این که، اصولاً شعر گفتن با خیال بافی و سخن خلاف و واقع همراه و هماهنگ است، این طبع شعر (جز اشعار بسیار اندک) است که مطلبی کوچک را بزرگ کند، یا تصویری از کار ارائه می دهد که یا قابل عمل نیست و یا عمل بدان بسیار مشکل است. قرآن در اشاره به این مطلب می فرماید: «لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ»^۲؛ آیا ننگری که آنها خود به هر وادی حیرت سرگشته اند. زمخشری در تفسیر آیه فوق گوید: شعرا معمولاً از هر دری سخن گفته و میانه روی در سخن ندارند، ترسو ترین مردم را بر عترة (شجاع عرب) و بخیلترین افراد را بر حاتم برتری می دهند.^۳ فاسق را پاک و متقی را فاسق جلوه می دهند. شبیه همین معنا را طبرسی و علامه طباطبایی نیز ذکر کرده اند، با این حساب نمی توان حتی با فرض قبول این که این اشعار جاهلی است، آنها را نشانه رشد فرهنگی دانست چرا که محتوای شعر با این توصیف قرآن، دیگر یک محتوای منطقی نخواهند بود. البته هر کس طبع شعر دارد ممکن است هر شعری با هر موضوعی بگوید، نظر جامع قرآن درباره شعرا چنین است: «شعراء را مردمی گمراه همراهی می کنند آیا ننگری که آنها به هر وادی حیرت سرگشته اند و چیزی گویند که خود عمل نمی کنند مگر مؤمنین آنها و کسانی که عمل صالح انجام دهند.»^۴ قرآن شاعران مشرک را که شامل شعرای جاهلیت می شود مورد مذمت قرار

۱. معلقات، ص ۳۲

۲. شعراء، ۲۲۴

۳. کشاف، ج ۳، ص ۱۳۳

۴. شعراء، ۲۲۷-۲۲۴

داده و آنها را متهم به «قول بدون عمل» می‌کند، البته مؤمنین را از آنها مستثنی می‌کند. چنانکه شعری چون عبدالله بن رواحه، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت شعری بودند که در مدح پیامبر و هجو مشرکین شعر می‌گفتند^۱: در پایان باید اشاره کنیم که به گفته بعضی راویان، پیامبر (ص) شعر را در ردیف علم الانساب شمرده و علمی می‌داند که نفعی در بر ندارد و ندانستن آن جهلی است که ضرری همراهش نیست^۲.

دانش قبارشناسی

یکی دیگر از ضرورت‌های زندگی عرب جاهلی، با آن همه تفرقه و تشتت، این بود که قبیله خود را شناخته در صورت امکان «نسب شناس» گردیده، و ریشه قبایل را دریافته، بر تقسیم بندی‌های داخلی و جدا شدن عشیره و مستقل شدن هر یک آگاه شده و تک تک آباء و اجداد قبایل و بعضاً اخبار و قهرمانی‌های آنها را بشناسد. هیچ فردی جدای از قبیله خود و ارزشهای آن شخصیتی نداشت، بنابراین سعی می‌کرد هر گونه ارزشی که از گذشته قبیله‌اش بر جای مانده آن را حفظ کند و به رخ دیگران بکشد.

آلوسی درباره این که علم الانساب ضرورت زندگی عرب جاهلی است می‌گوید: عرب جاهلی اهمیت زیاد به ثبت و حفظ انساب خود می‌داد چرا که این معرفت وسیله‌ای برای الفت و همیاری بود، آنها محتاجترین افراد به این معرفت بودند زیرا تشتت و تفرقه بین قبایل همیشه موجب بروز جنگ و جدال می‌شد و از آنجا که نمی‌خواستند کسی غیر از خودشان بر آنها تسلط یابد انساب خود را حفظ می‌کردند تا بر دشمن پیروز شوند، چرا که وقتی خویشاوندان با هم تعاطف داشته و تعصب خویشی در میان باشد الفت و همیاری بین آنها به وجود آمده و از ذلت و تفرقه جلوگیری خواهد شد^۳ همین نیاز سبب شده بود تا نسب شناسان هر قبیله، موقعیت اجتماعی خوبی داشته باشند زیرا مورد رجوع مردم در امر نسب بودند^۴ در هر حال این خود دانشی بوده و ما می‌پذیریم که یکی از دانشهای عرب همین علم انساب است^۵.

آنچه اهمیت دارد بررسی ارزش این علم است؛ در اینجا ما روایتی از پیامبر (ص) را در این باب نقل می‌کنیم: پیامبر (ص) وارد مسجد شده، مشاهده کرد که عده‌ای از مردم گرد

۲. الترتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۳۰

۱. مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۰۸

۳. بلوغ العرب ج ۳ ص ۱۸۲

۴. المفصل، ج ۱، ص ۴۷۲؛ وی نام برخی از مهمترین نسب شناسان را آورده است.

۵. المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۹۹

مردی حلقه زده‌اند، پرسیدند: او کیست؟ پاسخ دادند او مردی علامه است، فرمودند در چه؟ گفتند: او آگاه‌ترین مردم به انساب عرب و... می‌باشد، پیامبر (ص) فرمودند: این علمی است که نافع نبوده و جهل به آن ضرری نمی‌رساند.^۱ ابن عبدالبر این نظر را که دانش انساب سودی ندارد نمی‌پذیرد و می‌گوید: کسی که گمان کرده این علمی است که نافع نبوده و جهل نسبت به آن ضرری ندارد، انصاف نداشته است! طبعی آن است که ابن عبدالبر حدیث را از رسول خدا (ص) نمی‌دانسته است.^۲ نسب شناسان مسلمان، اغلب برای ضرورت کار خویش دلیلهایی را بر لزوم شناخت انساب از دیدگاه دین ارائه می‌دهند. ابن حزم چند نکته را در این باب آورده اولاً: ضرورت شناخت پیامبر (ص) و نسب وی. ثانیاً: این که خلافت تنها در میان فرزندان قریش است و باید آنها را شناخت تا شخص دیگری مدعی خلافت نشود. ثالثاً: شناخت اصحاب پیامبر (ص) و انصار، چرا که پیامبر (ص) دستور احسان به آنها داده، پس لازم است آنها را بشناسیم تا بتوانیم به آنان احسان کنیم. بعد از این توجیهات نوشته است: بنابر این گفته کسی که معتقد است علم نسب نفعی نداشته و جهل بدان ضرری ندارد نادرست است.^۳

به این نکته باید توجه داشت که آنها از این مسأله در افتخارات و دفاع از مجد و شرافت قبیله خود بهره می‌گرفتند، از آنجا که رؤسا و قهرمانان قبیله، حلال‌زاده و پاک بودن مناکح و امثال اینها تعیین کننده ارزش بود، آگاهی نسبت به این مسایل و این که کدام قبیله رؤسای بهتری داشته و یا قهرمانان بیشتر دارد یا عرب زاده کامل هستند، همه ارزش برای یک قبیله بوده است. شاهد این مسأله این است که آنها نسب شناسان معروفی داشتند و به نام حُکام در امر نسب مشهور بوده‌اند. وقتی بین دو نفر در این باب درگیری می‌شد آنها در این مورد قضاوت را به عهده داشتند؛ از جمله آنها: مخرمه بن نوفل، حویطب بن عبدالعزی، ابوالجهم بن حذیفه و عقیل بن ابی طالب بوده‌اند.^۴ شاهد دیگر این مسأله این که اصولاً منشأ کلمه «منافره» همین مسأله افتخار به ارزشهای نسبی است؛ اصل این کلمه «نَفَر» می‌باشد و می‌دانیم که یکی از افتخارات برای هر قبیله این بود که آنها در قیاس با دیگر قبایل نفرات بیشتری داشته باشند، لذا درگیری بر سر این مسأله «منافره» نام گرفت.^۵

برای کسانی که در دوران اسلام نیز هنوز اخلاق جاهلی داشتند، مسأله نسب ارزش بسیار داشت. زیاد بن ابیه از طرفداران حضرت علی (ع) بود، اما از موقعی که معاویه او را

۱. لسان‌المیزان، ج ۳، ص ۱۰۴؛ الترتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۳۰

۲. بلوغ الارب، ج ۳، ص ۱۸۷ ۳. جُمهره انساب العرب، صص ۲۳

۴. المنطق، ص ۴۸۲ ۵. بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۸۸

برادر خود به حساب آورده و طبق رسوم جاهلی کسانی شهادت دادند که او برادر معاویه است، او به طرفداری معاویه پرداخته و به صورت یکی از دشمنترین دشمنان آل علی (ع) در آمد.^۱

کسری شاه ایران به نعمان بن منذر دست نشانده خود در حیره می‌گوید: آیا در میان عرب قبیله‌ای هست که بر قبیله دیگر شرافت داشته باشد؟ می‌گوید: آری. او می‌پرسد: به چه چیز؟ نعمان می‌گوید: کسی که پدر او متوالیاً تا سه نفر ریاست قبیله را به عهده داشته‌اند.^۲ در قرآن نیز در سوره تکوین به این مطلب اشاره شده است، آن جایی که دو گروه از قریش گرد هم نشسته و هر کدام اظهار می‌داشتند: ما سرور و رجال و رؤسای بیشتری داریم؛ ما اموال و افراد زیادتری داریم. وقتی در مورد نفرات زنده به نتیجه نرسیدند به سراغ شمارش اموات رفتند؛ بنا به نقل بعضی از تفاسیر، آنگاه این سوره نازل گردید^۳ پیامبر (ص) فرمود: کسی که خود را منتسب به نُه جد خود کرده و بخواهد که به واسطه آنها عزت و کرامت خود را ثابت کند، او همراه آنها دهمین نفر در جهنم خواهد بود.^۴

علم الایام

یکی از علوم عرب، که به عنوان نوعی «آگاهی علمی» تلقی شده، آگاهی به «ایام العرب» می‌باشد؛ این روزها که بر عرب گذشته روزهایی است که قتل و کشتار و جنگ و خونریزی بین قبایل مختلف صورت گرفته است، روزهایی که برای فاتح افتخار، و برای مغلوب سرافکندگی محسوب می‌شود. این جنگها نشانگر قدرت فاتح بود، و از آنجا که کثرت و قدرت و زور معیار برتری و شرافت بود پس فاتح شریفتر از قبیله مغلوب بود! وسعت این ایام و در واقع این جنگها به حدی است که ادبیات عرب از شعر و خطابه و حتی لغت عرب تا حد زیادی مدیون آنها است؛ خطابه‌ها و شعرهایی که در این روزها گفته و سروده شده عموماً برای تحریک یا هجوم دشمن یا مرثیه خوانی بوده که شاعران هر طرف می‌سروده‌اند. مغیره بن زراره اسیدی به یزدجرد می‌گوید: دین و شیوه گذشته ما این بود که بعضی بعض دیگر را بکشیم.^۵ مجموعه‌های ادبی عرب بسیاری از صفحات خود را به ذکر «ایام العرب» و وقایع آن روزها اختصاص داده‌اند.^۶ آلوسی می‌گوید: عرب جاهلی دائماً در جوش و خروش و جنگ و غارت در طلب مجد و کرامت و شرف بوده ... تا آنجا که اکثر

۱. لسان‌المیزان، ج ۲، صص ۴۹۴-۴۹۳

۲. بلوغ‌الارب، ج ۱، ص ۲۸۲

۳. بلوغ‌الارب، ج ۱، ص ۲۷۹؛ المیزان، ج ۲۰، ص ۴۹۸؛ اسباب‌النزول، ص ۳۰۵

۴. لسان‌المیزان، ج ۳، ص ۵۰

۵. بهج‌الصباغه، ج ۲، ص ۱۶۸

۶. نک: بلوغ‌الارب، ج ۲ از ص ۶۸ به بعد

آنها قهرمان شده‌اند.^۱

در پرتو وجود همین درگیرها و رشادتهاست که صفاتی چون شجاعت را می‌توان در آنجا به خوبی تماشا کرد، قطعاً زندگی سخت در بادیه از یک طرف و جنگ دائم میان قبایل از طرف دیگر، چنین روحیه‌ای را در آنها پدید می‌آورده است. از آنجایی که این جنگها در نهایت برای تعیین ارزشها بود شکست و پیروزی در حقیقت به معنای بد و خوب نزد آنها تلقی می‌شد، هر قبیله‌ای که قهرمانان زیادتری داشت افتخار و سربلندی زیادی در بین همه قبایل برای خود کسب می‌کرد؛ افرادی چون ربیعۃ بن مکرّم، عترة بن عمرو بن شداد، عامر بن مالک، زید الخیل (که رسول خدا (ص) نام او را به زید الخیر تغییر دادند)، عامر بن طفیل و عمرو بن معدیکرب نمونه‌هایی از مشهورترین فرسان عرب می‌باشند.^۲ گفته شده در میان عرب کسی از زهیر بن جناب بن هبل بن عبدالله خطیب‌تر و شجاعت‌تر و آبرومندتر از او نزد ملوک نبوده است. او ۲۵۰ سال زندگی کرده و در ۲۰۰ واقعه شرکت داشته است.^۳ این جنگها آن قدر برای عرب ارزشمند بود که حاضر بودند در مقابل شعله‌ور کردن آن اعتقادات دینی خود را زیر پا گذارند، آنها این اعتقاد خود را که در ماههای حرام جنگ حرام است - با تغییر محل ماههای حرام به ماههای دیگر - زیر پا گذاشتند تا به موقع به جنگ و درگیری بپردازند؛ چنانکه جنگهای فجار در همین ماههای حرام اتفاق افتاد و به همین سبب نام فجار را بر آن نهادند.

نتیجه بحثهای گذشته، این سخن دکتر شوقی است که می‌گوید: این قسم از علوم، همگی از نوع ابتدایی و براساس تجارب ناقص بشری است و بر هیچ قاعده و اساسی قرار ندارد؛ اعراب در مجموع بدوی بوده و هیچ یک، اصحاب علم و اندیشه مبتنی بر یک شیوه علمی نبودند.^۴

فرهنگ اهل کتاب در میان اعراب

گذشت که کسانی از عربها به یهودیان و شماری به نصارا پیوستند. اصولاً هیبت دینی آنها به عنوان «اهل کتاب» که پشتوانه فرهنگی داشته و عرب جاهلی از آن بی‌بهره بود، سبب شد تا عرب جاهلی آنان را برتر از خود ببیند. آگاهیهای وسیع یهود و قاریان تورات و انجیل از تاریخ، و دانستن داستانهای شگفت انگیز، عاملی در جهت برتر نشان دادن آنان بر عرب جاهلی بوده است، در عین حال که عرب جاهلی آنان را برتر از خود می‌پنداشت به علت

۲. همان، ص ۱۲۸ و ۱۲۵

۴. العصر الجاهلی، ص ۸۵

۱. بلوغ الارب، ج ۲، ص ۱۲۴

۳. الاغانی ج ۱۹، ص ۲۱

وجود تعصبات خاص قبیله‌ای و اطاعت از اجداد و آباء خود، کمتر تغییر عقیده داده و آیین بت‌پرستی را سخت نگاه می‌داشت، اما به هر روی اهل کتاب را از نظر فرهنگی بالاتر می‌دانست. ابن خلدون می‌نویسد: زمانی که عرب در صدد پاسخ به سؤالات فطری خود درباره هستی، اسرار خلقت و ابتدای خلقت بود. آنها را از اهل کتاب می‌پرسید، در حالی که خود یهود در آن زمان بادیه نشین بوده و غیر از آنچه عوام اهل کتاب می‌دانند چیز دیگری نمی‌دانستند.^۱ شوقی نیز می‌نویسد: نصارا در جاهلیت تنها ظاهری از دین خود را می‌شناختند و از حدود دقیق آن آگاهی نداشتند^۲ از امیه ابن ابی الصلت اشعاری نقل شده که در آنها تعبیری از مصطلحات اهل کتاب وجود دارد، و این خود تأثیرات فرهنگی اهل کتاب را در عرب جاهلی نشان می‌دهد. جواد علی ضمن پذیرفتن این تأثیر، بخشی از آن نقلها را ساخته دوره اسلامی می‌داند.^۳

از جمله شواهد سلطه فرهنگی اهل کتاب بر جاهلیت عرب این است که: ابوسفیان رهبر قریش از کعب بن اشرف یهودی می‌پرسید آیا دین ما بهتر است یا دین محمد! از سوی دیگر کفار قریش نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را به سوی احبار یهودی در مدینه می‌فرستند و آنها را مأمور می‌کنند تا درباره دین محمد از آنها پرسیده و صفات او را برای آنان بازگو کنند، چرا که آنها اهل کتاب هستند.^۴ حی بن اخطب و کعب بن اشرف دو یهودی به مکه آمدند، اهل مکه به آنان گفتند: شما اهل کتاب و علم قدیم هستید خبر از دین ما و محمد بدهید؛ آنها گفتند: شما راه یافته‌تر از آنها هستید.^۵ در خبر دیگری آمده: وقتی کفار قریش برای چاره جویی نزد یهود می‌روند آنان سه سؤال مطرح می‌کنند تا از پیامبر سؤال شود، از جمله مسأله روح، ذوالقرنین و اصحاب کهف.^۶ وقتی یک یهودی و یک عرب با هم درگیر شده و می‌خواهند قاضی انتخاب کنند فرد عرب کعب بن اشرف را بر می‌گزیند در حالی که فرد یهودی او را متهم به رشوه‌گیری کرده و پیامبر (ص) را به عنوان قاضی انتخاب می‌کند.^۷

باتوجه به این نمونه‌ها می‌توان دریافت که قریش که بزرگترین قبیله عرب از حیث تقدس بوده و خود را اهل حُمس (تشدد در دین) می‌خوانده، این چنین در مقابل یهود خاضع بوده است. این تسلط فرهنگی بعدها نیز ادامه یافت و مسلمین از اهل کتاب همچنان

۲. العصر الجاهلی، ص ۱۰۱

۴. السیرة الحلبیه، ج ۱، ص ۳۱

۱. تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۹

۳. المفصل، ج ۱، ص ۴۱۶-۴۱۳

۵. اسباب النزول، صص ۱۰۴-۱۰۳

۶. لباب النقول، ص ۱۴۳؛ و نک: به اسباب النزول، ص ۱۹۷؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، صص ۷۲-۷۱

۷. مجمع البیان، ج ۳، ص ۶۵ از ابن عباس و مجاهد و الربیع و ضحاک

با نقل قصه‌های تورات و انجیل و کلمات قصار آن، این تسلط را حفظ کردند. ابن جریر و ابن ابی حاتم والدارمی در مسند خود از طریق عمرو بن دینار از یحیی بن جعدہ نقل کرده که شماری از مسلمانان بعضی از مطالبی را که از یهود می‌شنیدند می‌نوشتند. در این وقت پیامبر (ص) فرمود: ضلالت برای امتی بس که از آنچه پیامبرشان آورده دوری گزیده و روی به سوی مطالب دیگران آورند. آنگاه این آیه نازل شد: ^۱ «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ» ^۲ پیامبر بعدها با زحمات زیادی سعی کرد تا از این سلطه فرهنگی آنان بکاهد. آن حضرت بارها فرمود: ^۳ «لَا تَأْخُذُوا دِينَكُمْ مِنْ مُسْلِمٍ أَهْلِ الْكِتَابِ» ^۴ دیتان را از کسانی که اهل کتاب بوده و مسلمان شده‌اند نگیرید. در مورد دیگر، وقتی عمر بن خطاب نوشته‌هایی از تورات را نزد پیامبر (ص) آورد چهره آن حضرت دگرگون شده و عمر از جانب دیگران به خاطر این عمل سرزنش شد. ^۵ در مورد دیگر حفصه همسر پیامبر (ص)، نوشته‌ای را که داستان یوسف در آن بود نزد آن حضرت آورد و پیامبر از فرط غضب چهره‌اش دگرگون شد. ^۶ ولی متأسفانه بعد از پیامبر افرادی چون کعب الاحبار و نیز ابوالدرداء برای نقل تورات و قصه‌گویی آزاد شدند و همان هیمنه فرهنگی سابق اهل کتاب تقویت شد؛ کتانی می‌گوید: بسیاری از صحابه علوم خود را از کعب الاحبار فراگرفته و معاذ وصیت کرد تا برای کسب علم نزد ابوالدرداء، ابن مسعود و عبدالله بن سلام بروند. ^۷

۱. لباب النقول، ص ۱۶۷

۳. نک: بخاری، کتاب تفسیر قرآن، باب ۴۲

۵. المصنف، ج ۶، ص ۱۱۴

۲. عنکبوت، ۵۱

۴. المصنف، ج ۶، صص ۱۱۳ و ۱۱۲

۶. التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۲۷-۳۲۶



آغاز اسلام

آغاز وحی

نخستین زمینه‌های حیات و حیانی رسول خدا(ص) در غار حرا آغاز شد، آن زمان که چهل سال از زندگی رسول خدا(ص) گذشته بود. درباره کیفیت اقامت آن حضرت در غار حرا، پیشینه آن در جاهلیت، مطالب چندی در مآخذ تاریخی آمده که نیاز به بررسی و تأمل دارد. اصطلاحاً اقامت رسول خدا(ص) در غار حرا را «تَحْنُثٌ» می‌گویند. در لغت، «حنث» به معنای گناه آمده و گفته‌اند که تَحْنُثٌ به معنای دوری از گناه و در معنای اثباتی خود، به معنای تعبد و عبودیت در درگاه خداوند است. این مفهوم در جاهلیت، برای «حنفا» شناخته شده بوده^۱ و از جمله این سخن حکیم بن حزام که او «در جاهلیت در مسایلی چند تَحْنُثٌ می‌کرده همچون صلوة رحم و دادن صدقه»؛ بدین معناست که به وسیله این امور تقرب به خداوند پیدا می‌کرده است.^۲ به هر روی کاربرد کلمه تَحْنُثٌ در تعبد، نوعی مجاز دانسته شده که بر خلاف معنای حقیقی آن - گناه - در «اجتناب از گناه» بکار رفته است.^۳

غار حرا بر روی کوهی با همین نام است که در فاصله دوفرسنگی شهر مکه، در ناحیه

۱. ابن هشام درباره معنای تَحْنُثٌ می‌گوید: عرب می‌گوید: التَّحْنُثُ والتَّحْنَفُ؛ آنان فاء را به ثاء تبدیل کرده‌اند مثل: جَدَثٌ و جَدَفٌ که به معنای قبر می‌باشد (السیره النبویه ج ۱، ص ۲۳۵) بدین ترتیب اساساً کلمه حنث همان حنف است.

۲. تاج العروس، ج ۵، صص ۲۲۴-۲۲۵ گفته شده است که کلمه تَحْنُثٌ معرب یک اصل عبری است که «یحینوت» یا «تحینوت» می‌باشد. این کلمه در عبری به معنای اعتکاف و توجه به خدا با نماز و دعا می‌باشد؛ نک: تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۶۳

۳. نمونه دیگر آن این جمله است که «فَلَانٌ یَتَجَنُّسُ»، درباره کسی است که در صدد تطهیر نجاست بر می‌آید.

شمال شرق آن قرار گرفته^۱ که به نام کوه نور نیز شناخته می‌شود. این کوه در شمار برخی از کوههای مقدس یاد شده است. محتمل است که این تقدس پیش از اسلام، حداقل برای حنفا شناخته شده بوده است. در حدیثی از انس آمده که رسول خدا (ص) فرمود: آنگاه که خداوند بر کوه طور تجلی کرد از تجلی خدا سه کوه برخاست در مکه کوه حِرا، ثَبیر و ثَوْر و در مدینه احد، وَرْقان و رَضْوِی.^۲ گفته شده که از جمله منبع تأمین سنگ خانه خدا کعبه کوه حرا بوده است.^۳ در نقلهای دیگری نیز از کوه حرا در کنار کوههای مقدسی چون طور سینا و کوه جودی یاد شده است.^۴ در متن مکتوبی که عبدالمطلب با قبیلۀ خزاعه نوشته آمده است که، تا وقتی که کوه حراء و ثَبیر پابرجا هستند ما با هم یکی خواهیم بود.^۵ ابوطالب در شعری از سه کوه مقدس مکه چنین یاد کرده:

و ثَوْرٍ وَمَنْ أَرَسَى ثَبِيراً مَكَانَهُ وَرَاقٍ لِيرَقَى فِی حَرَاءٍ وَنَازِلٌ^۶

در این باره که آیا تحنُّث در غار حرا یک سنت مرسوم و جاری میان اعراب و یا قریش بوده، نمی‌توان اظهار نظر جدی کرد. پیشاپیش باید توجه داشت که غار حرا ظرفیت بیش از چند نفر را نداشته و آن گونه که در نقلها آمده، سنت تحنُّث تنها در ماه رمضان بوده است. بدین ترتیب نمی‌توانسته سنت رایجی بوده باشد. ابن عباس می‌گوید: که وقتی ماه رمضان فرا می‌رسید کسانی از قریش راهی حرا می‌شدند، یک ماه در آنجا اقامت می‌کردند و به فقیرانی که نزد آنان می‌آمدند کمک می‌نمودند. این اقامت تا رؤیت هلال ماه شوال ادامه داشت. پس از آن به مسجد آمده، هفت بار طواف کرده و سپس به خانه می‌رفتند. رسول خدا (ص) نیز چنین می‌کرد.^۷ این امر مربوط به شمار اندکی از قریش بوده و همان گونه که گذشت به احتمال قوی، اختصاص به حنفا داشته است، بویژه که گفته شده: عبدالمطلب بنیاد گذار این سنت بوده است.^۸ همچنین گفته شده است که، دیگر متألّهان نیز پس از وی چنین می‌کرده‌اند، اما تنها از دو نفر یاد شده: یکی ورقه بن نوفل و دیگر ابوامیه بن مغیره.^۹

۱. درباره محل دقیق آن نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۸؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۳۳، اکنون در محدوده شهر قرار گرفته است.

۲. اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۸۱؛ کتاب مناسک و اماکن طرق الحج و معالم الجزیره، ص ۴۰۶

۳. اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۲۲

۴. نک: اخبار مکه، ج ۱، ص ۳۶؛ کتاب مناسک و اماکن طرق الحج، ص ۴۸۱

۵. المغازی، ج ۲، ص ۷۸۱

۶. السیره النبویه؛ ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۵

۷. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۰۵

۸. السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۲۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۳۱۹؛ گفته‌اند که قریش به آن جهت که اول بار عبدالمطلب در غار حرا تحنُّث کرده بود، حق تقدم رفتن به غار را برای محمد (ص) که نواده او بود حفظ می‌کردند.

۹. همان.

در برابر این نقلها، ابن حزم می‌گوید: رسول خدا(ص) به تنهایی به غار حرا می‌رفت و خداوند علاقه این کار را در دل او انداخته بود، هیچ کس رسول خدا(ص) را به این کار دستور نداده و هیچ کس پیش از وی این کار را نکرده بود که وی به او تأسی جوید؛ این اقدامی بود که تنها خواست خداوند بود. آن حضرت شبها و روزهایی را در آنجا گذراند تا آن که وحی بر او نازل شد.^۱ آنچه قطعی است همین که تنها رسول خدا(ص) چنین می‌کرده و بعید می‌نماید که پیش از او چنین سنتی به صورت جدی وجود داشته باشد.

در بیشتر نقلها آمده است که آن حضرت در غار حرا تنها بوده و هر از چندی مقداری طعام از مکه برای او به غار آورده و پس از تمام شدن، بار دیگر برای چند روز چنین می‌کرده است. اما نقلی نیز حکایت از آن دارد که خانواده او نیز با وی بوده است.^۲ درباره کیفیت تحنث گزارشی به دست نیامده، جز آن که به حدس قوی نفس خلوت گزینی، تفکر در صنع الهی و عبودیت حق، مهمترین اعمالی است که در این گونه اعتکافها رایج است.^۳ در واقع باید گفت این خلوت گزینی آغاز حیات روحانی و وحیانی رسول اکرم(ص) و مقدمه‌ای برای بعثت و نزول وحی بر آن حضرت به شمار می‌رفته است. گفته شده که نشستن در غار حرا همراه با سه چیز بوده: یکی خلوت، دیگری تعبد و سوم نگاه به کعبه از فراز غار حراء.^۴

نخستین آیات قرآنی در غار حرا بر رسول خدا(ص) نازل گردید. درباره کیفیت اولین آشنایی رسول خدا(ص) با وحی و حامل آن جبرئیل، روایات متعددی در منابع تاریخی و حدیثی آمده است. در این روایات علاوه بر جنبه‌های تاریخی، نکاتی وجود دارد که مربوط به مباحث کلامی نظیر ماهیت وحی و همچنین عصمت پیامبر(ص) می‌شود. با توجه به اختلافی که در مبانی مذاهب اسلامی درباره مسایل فوق الذکر وجود دارد، روایت مزبور مورد تفسیرهای مختلف و حتی انکار قرار گرفته است.

در آغاز باید اشاره کنیم که مجموع روایاتی که درباره نخستین وحی به دست آمده از چند نفر مشخص از صحابه است که میان نقلهای آنان نقاط اشتراک و افتراق چندی وجود دارد. راوی اصلی ابن اسحاق درباره نخستین وحی عبید بن عمیر بن قتادة لیثی است. واسطه ابن اسحاق با عبید، وهب بن کيسان از موالی آل زبیر است. در این نقل پای عبدالله

۱. جوامع السيرة النبوية، ص ۳۶

۲. السيرة النبوية، ابن هشام ج ۱، ص ۲۳۶؛ سبل الهدی والرشد، ج ۲، ص ۳۱۲؛ در برخی موارد با همسر و گاهی با فرزندان؛ نک: السيرة الحلییه، ج ۱، ص ۲۳۷

۳. نک: السيرة الحلییه، ج ۱، صص ۲۳۷-۲۳۶ ۴. سبل الهدی والرشد، ج ۲، ص ۳۱۹

بن زبیر نیز در میان است، زیرا او از عبید می‌خواهد تا حکایت بعثت را نقل کند.^۱ روایت دیگر از ابن اسحاق از زهری از عروة بن زبیر از عایشه است.^۲ نقل دیگر واقعه از سلیمان شیبانی از عبدالله بن شداد است.^۳ نقل دیگر از اسماعیل بن ابی حکیم از موالی آل زبیر است.^۴ بلاذری نیز چند روایت از ابن عباس آورده است.^۵ نقلی نیز از ابومسیره دارد.^۶ جابر بن عبدالله انصاری نیز از رسول خدا (ص) آغاز وحی را گزارش کرده است.^۷

در مجموع این نقلها یک نکته مسلم است و آن حضور زبیری‌ها و وابستگان به آنهاست. دونفر از موالی آل زبیر به علاوه عبدالله بن زبیر، عروة بن زبیر و نیز عایشه (که عبدالله بن زبیر فرزند خواهرش بود) در بیشتر این نقلها حضور دارند؛ به علاوه عایشه و ابن عباس هیچکدام از لحاظ سنی نمی‌توانسته‌اند خود راوی مستقل ماجرا باشند. البته رخدادهای دوره مکه در بسیاری از موارد این مشکل را دارد. اشکال حضور آل زبیر در این واقعه تا حدودی مربوط به ورقه بن نوفل، خدیجه (س) و حکایتی است که در ارتباط با نبوت پیامبر (ص) و ورقه نقل می‌کنند. می‌دانیم که این طایفه، از تیره بنی‌اسد و از طایفه قریش‌اند. به هر روی باید قسمتهای مهم این روایات را نقل و سپس مروری بر آنها داشته باشیم.

عایشه می‌گوید: اولین وحی بر رسول خدا (ص) به صورت رؤیای صادقه بود که در خواب بر وی الهام شده و در بیداری همچون سپیده صبح محقق می‌شد. آنگاه او علاقه‌مند به انزوا برای تحنث شده و چندین روز و شب در غار حرا ماند تا این که ملک بر او فرود آمده به او گفت: بخوان؛ محمد (ص) گفت: نمی‌توانم بخوانم. ملک او را فشار داد و مجدداً از او خواست تا بخواند و باز او همان پاسخ را داد و همان فشار را تحمل کرد. بار سوم ملک، آیات نخست سوره علق را بر وی تلاوت کرد. محمد (ص) وحشت زده و مضطرب به خانه بازگشت و گفت تا برای رفع اضطراب او را بپوشانند. خدیجه ماجرا را پرسید و وقتی تردید رسول خدا (ص) را دید گفت: خداوند تو را ضایع نخواهد کرد، تو اهل صله رحم و صدقه بوده و مردی مهمان نواز هستی. آنگاه خدیجه نزد ورقه بن نوفل رفت و از

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۰۱-۳۰۰

۲. تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۲۹۸-۲۹۹؛ مغازی رسول الله (ص)، عروة بن زبیر، صص ۱۰۲-۱۰۰؛ دلائل النبوة بیهقی، ج ۲، صص ۱۳۷-۱۳۵، این نقل را بخاری و مسلم نیز آورده‌اند. در برخی مصادر (مثل: دلائل النبوة، ج ۲، صص ۱۴۴-۱۴۳) مستقیماً از قول زهری روایت شده است.

۳. همان، صص ۲۹۹-۳۰۰ ۴. همان، صص ۳۰۳-۳۰۲

۵. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۰۵-۱۰۴ ش ۱۹۵-۱۹۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۹۵-۱۹۴

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۰۵، ش ۱۹۳

۷. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۳۹ (در پاورقی از بخاری نیز نقل شده است) درباره دیگر اسناد واقعه نک:

سبل الهمدی والرشد، ج ۲، ص ۳۱۱

او درباره ماجرای فرود ملک پرسید. ورقه گفت: آن ملک همان ناموسی است که بر موسی نازل شد. او آرزو کرد که آن اندازه زنده بماند تا پیامبر(ص) را یاری کند.^۱

این نقل که مایه اولیه آن از عایشه است، با اختلافات چندی از طرق مختلف و در منابع متفاوت آمده است. روایات و نقلهای دیگر نیز کما بیش در بر گیرنده همین موارد است جز آن که در هر نقل، قسمتی از این مواد با شدت بیشتر یا کمتری عرضه شده است. عبید بن عمیر می گوید: جبرئیل در حالی فرود آمد که کتابی در دست داشت و از رسول خدا(ص) خواست تا بخواند. وقتی پیامبر(ص) گفت: قاری نیست، او را به حدی فشار داد که محمد(ص) احساس کرد که مرگ او را در آغوش گرفته است. آن حضرت در بازگشت صدای جبرئیل را شنید که او را رسول الله خطاب می کرد، در حالی که در هر گوشه آسمان ظاهر بود. روایت ابن عباس نقل همین قسمت اخیر است؛ یعنی پس از آن که نخستین آیات بر آن حضرت نازل شد و در حال فرود از کوه، جبرئیل را در افق مشاهده کرده است.^۲

یک مشکل عمده در این نقلها عدم اطمینان رسول خدا(ص) به نبوت خویش است که آشکارا از لحاظ دینی و کلامی مشکل زاست. وسیله اثبات این نبوت در روایات مربوط به آغاز وحی، ورقه بن نوفل و در برخی روایات تُسْطُور، عَدَّاس^۳ و کسان دیگرند که سرنوشت بیشتر آنها نامعلوم است. هنوز نیز روشن نیست که ورقه دقیقاً چه شخصیتی داشته و چه زمانی درگذشته^۴ و آیا بر نصرانیت مرده یا مسلمان شده است. ابن عساکر می گوید: احدی نگفته است او مسلمان شده، در حالی که برخی او را اولین مسلمان دانسته اند.^۵ همانگونه که اشاره شد تأکید بر نقش ورقه برای افزونی سهم بنی اسد در مسایل صدر اسلام است. پذیرفتن این امر که رسول خدا(ص) در شرایطی مبعوث شده که آگاهی کافی درباره وضعیت خویش نداشته دشوار به نظر می رسد. این امری است که در نوع

۱. دلائل النبوه، ج ۱، صص ۱۳۷-۱۳۵

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۰۴

۳. عداس بعدها در جریان طائف مسلمان شد، مؤرخان در بیان اسلام او هیچ اشاره ای به سهم او در مورد آغاز وحی نمی کنند.

۴. درباره ادعاهای متناقضی که درباره اسلام یا کفر وی شده و این که او در همان آغاز مرده یا تا بعد از اجازه یافتن مسلمانان به جنگ زنده بوده و دیگر اخبار آشفته درباره وی نک: الصحيح من سيرة النبي، ج ۱، صص ۲۲۹-۲۲۸. جالب است که اشعاری نیز از ورقه در باب رسول خدا(ص) و اسلام نقل کرده اند که محل تردید واقع شده است. نک: دلائل النبوه، ج ۱، ص ۱۵۰؛ البداية والنهاية، ج ۳، ص ۱۰-۱۳؛ سبل الهدى والرشاد، ج ۲، صص ۳۱۸-۳۱۷؛ و باز از نکات جالب آن که: با این که عموماً تصریح به عدم اسلام او شده، از رسول خدا(ص) نقل شده که او را در لباسی سپید دیده و قاعداً بهشتی است (سبل الهدی، ج ۲، ص ۱۳۲۷)؛ اما ابوطالب که تمام دوره بعثت حامی رسول الله(ص) بود در آتش است! آشکار است که این اخبار جعلی است.

۵. الاصابه، ج ۳، ص ۶۳۳؛ ارشاد الساری، ج ۱، ص ۶۷؛ به نقل از الصحيح، ج ۱، صص ۲۸۸-۲۸۹

نقلهای مزبور که از چند نفر مشخص و نوعاً ناصالح برای نقل وقایع نخستین وحی هستند، دشوار به نظر می‌رسد. مسأله دیگر فشار دادن پیامبر(ص) بوده، آن هم برای خواندن چیزی که آن را نمی‌دانسته است. البته تحمل وحی امری دشوار بوده و رسول خدا(ص) همواره در زمان اخذ وحی گرفتار تنش شدید جسمی می‌شده است.^۱

به هر روی آغاز وحی نمی‌توانسته برای رسول خدا(ص) چندان عادی باشد امانه به قیمت فراموشی ساده‌ترین اصول عقلی و دینی در امر وحی و نبوت. در روایاتی که از امام صادق(ع) نقل شده، بر اطمینان رسول خدا(ص) در برخورد با ملک وحی تأکید شده است. آن حضرت در برابر این سؤال که رسولان چگونه رسالت خود را می‌شناسند فرمود: پرده از برابر آنان کنار می‌رود.^۲ خداوند در قرآن بر این اطمینان تکیه دارد: «قُلْ إِنَّمَا عَلَى بَيْتَةِ مَنْ رَبِّي»^۳، «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعْنِي»^۴

در بعضی نقلها آمده است که حضرت فرمود: در حالی که در خواب بود، جبرئیل بر او فرود آمد. در حدیث عایشه نیز آغاز وحی با رؤیای صادقه همراه دانسته شده است. باید توجه داشت که بیشتر روایات نزول سوره علق را در بیداری دانسته‌اند؛ به علاوه حدیث عایشه نیز چنین است. در اصل، مقصود او این است که قبل از نزول وحی قرآنی، رؤیای صادقه که چونان سپیده صبح، محقق می‌شده، مطرح بوده است. بنابر این نباید وحی قرآنی را در خواب دانست.^۵ درباره کیفیت اتصال رسول با خدا، خود قرآن اظهار نظر کرده، آنجا که فرموده است: «هیچ بشری را نرسد که خدا جز به وحی یا از آن سوی پرده، با او سخن گوید. یا فرشته‌ای می‌فرستد تا به فرمان او هر چه بخواهد به او وحی کند. او بلند پایه و حکیم است»^۶ چنین

۱. در این باره گفته شده: فشار جبرئیل برای آن بود تا توجه رسول را از چیزهای دیگر دور کند یا برای آن بود تا اهمیت تحمل وحی را به وی بنمایاند؛ وقتی روشن شد که تحمل این فشار را دارد بر او وحی را فرو فرستاد، برای توجیهات دیگر نک: سبل الهدی والرشد، ج ۲، صص ۳۲۲-۳۲۱. خواهیم دید که در نخستین آیات سوره مزمل نیز از وحی به عنوان «قول ثقیل» یاد شده است.

۲. بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۵۶؛ ونک: ج ۱۸، ص ۲۶۲؛ تفسیر عیاشی ج ۲، ص ۲۰۱؛ التمهید فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۴۹.

۳. انعام، ۵۷

۴. یوسف، ۱۰۸، طبرسی در نقد روایت نقل شده از جابر بن عبدالله که نوعی واهمه از اولین وحی را به رسول خدا(ص) نسبت داده می‌گوید: این صحیح نتواند بود زیرا خداوند جز با دلایل آشکار و نشانه‌های روشن به رسولش وحی نمی‌کند، بطوری که رسول مطمئن است که آنچه به او وحی می‌شود از ناحیه خداوند است نک: مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۴؛ جواب شامی (سبل الهدی، ج ۲، ص ۳۲۶) از این اشکال به هیچ روی قانع کننده نیست که اطمینان ورقه به نبوت محمد، بیش از اطمینان خود وی باشد.

۵. درباره توجیه این نقلها نک: سبل الهدی والرشد، ج ۲، ص ۳۰۲

۶. شوری، ۵۱، متکلمان بر پایه آیات و روایات به چند نوع وحی اشاره کرده‌اند ۱- رؤیای صادقه در خواب که داستان ابراهیم (صافات، ۱۰۲) گواه آن است. ۲- القای آیات در قلب پیامبر(ص) (بقره، ۹۷؛

تماسی در بدو امر، دشوار و صعب بوده است. تصور اینکه بشر، بخواهد قول و سخن خدا را دریافت کند در حالی که هنوز طبعی بشری دارد، جز این نتیجه‌ای نخواهد داد که با دشواری روبرو است. اولین آیات رسول را چنین به عکس العمل واداشت تا از همسرش بخواهد او را بپوشاند؛ خداوند از او خواست تا بر خیزد و خود را آماده یک رسالت سنگین کند: «ای جامه بر خود پیچیده؛ شب را زنده بدار، مگر اندکی را، نیمه‌ای از آن را، یا اندکی از نیمه کم کن، یا اندکی بر نیمه بیفزای و قرآن را شمرده و روشن بخوان، ما به تو سخنی دشوار را القا خواهیم کرد.»^۱ این ثقل وحی را محدثان نیز ضمن روایاتی از شاهدان حکایت کرده‌اند^۲ و گفته‌اند که این آیات در لحظه‌ای که رسول خود را در رواندازی پیچیده بود نازل شد: «يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ، وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ، ای جامه در سر کشیده، برخیز و بیم ده و پروردگارت را تکبیر گوی، و جامه‌ات را پاکیزه دار و از پلیدی دوری گزین».^۳

از آیات نخست سوره مزمل چنین بر می‌آید که، پیش از آن مقداری از قرآن نازل شده که رسول نیمی از شب یا اندکی کمتر از نیم را به تلاوت آن بپردازد؛ بنابراین نباید آن آیات بلافاصله پس از نزول آیات نخست سوره علق نازل شده باشد.^۴

درباره آیات نخست سوره مدثر نیز باید گفت که در همان آغاز خداوند رسالت انذار را بر دوش رسول خود می‌نهد. اگر این سخن درست باشد که رسالت متأخر از نبوت بوده، این آیات نباید در همان آغاز نازل شده باشد. محتمل است که بپذیریم رسالت همدوش نبوت در همان آغاز مطرح شده، جز آن که سیاست عملی رسول خدا (ص) برای عدم ایجاد حساسیت در مشرکین، چنین ایجاب می‌کرده تا آرام آرام قدم بردارد.^۵ روایت دیگر نزول

شعراء، ۱۹۴-۱۹۲). ۳- شنیدن صدای ملک که بر او ظاهر می‌شود. ۴- سخن گفتن مستقیم خدا از وریا پرده. ۵- سخن گفتن خدا با او بدون حجاب (بر پایه سخن برخی سنن که گفته‌اند: رسول، خدای را به چشم دید؛ البته سخنی نارواست). ۶- مکالمه خدا با رسول در خواب. در این باره به کتابهایی که در زمینه علوم قرآنی نگاشته شده مراجعه شود؛ از جمله نک: «وحی» از استاد امینی، ش ۵۹ از سلسله مقالات منتشر شده توسط کنگره شیخ مفید. ۱. مزمل، ۵-۱.

۲. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۳۴۳؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۷؛ مسند احمد، ج ۶، صص ۴۵۸-۴۵۵؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۸ (در آنجا معانی مختلفی برای ثقیل گفته شده است).

۳. مدثر، ۱-۶. ۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۳۶۶.

۵. دکتر جواد علی بر این باور است که کلمه رسول در سوره مزمل - که از سوره‌هایی است که در اولین ادوار نزول وحی، نازل شده - آمده اما کلمه «نبی» در سوره‌های نخستین نیامده؛ بنابراین این تصور که نبی در مفهوم، خاص‌تر از مفهوم رسول باشد نادرست است. او این خاص بودن را در فرهنگ یهود می‌داند اما در اسلام نبی معنایش وسیع‌تر از چیزی است که در فرهنگ یهود آمده است؛ نک: تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۵۷.

سوره مدثر را وقتی می‌داند که رسول خدا (ص) زیر فشار سخت مشرکان بوده و از شدت فشار خود را در قطیفی پیچانده و آیات آغازین سوره مدثر بر او نازل شده که برخیزد و بکارش در انداز مردم ادامه دهد.^۱ در این صورت، این سوره نباید مربوط به مسائل آغاز وحی باشد. به هر روی در این امر تردیدی وجود ندارد که آیات نخست سوره علق، اولین آیات نازل شده بر رسول خداست: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ».

بخوان بنام پروردگارت که بیافرید. آدمی را از لخته خونی بیافرید. بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است. خدایی که به وسیله قلم آموزش داد. به آدمی، آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت.^۲ اهمیت محتوای آیات مزبور در ارتباط با رسالت پیامبر (ص) واضح و آشکار است.

مسأله‌ای که درباره آغاز وحی، محل اختلاف واقع شده، زمان نزول اولین آیات و تاریخ بعثت رسول خدا (ص) است. در شماری از روایات مربوط به تحنث رسول خدا (ص) در غار حرا، آمده است که آن حضرت در ماه رمضان به عبادت در آنجا می‌پرداخته است. اگر در این سخن تردید نکنیم باید بپذیریم که نخستین آیات سوره علق در ماه رمضان بر فراز کوه حرا بر رسول خدا (ص) نازل شده است. ابن اسحاق این رأی را پذیرفته که نزول نخستین آیات در ماه رمضان بوده است.^۳ او به سه آیه قرآن استشهاد کرده، اول: «ماه رمضان که در آن برای راهنمایی مردم و بیان راه روشن هدایت و جدا ساختن حق از باطل قرآن نازل شده است».^۴ دیگر سوره قدر که در آن فرمود: «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم». آیه سوم مورد نظر ابن اسحاق تعیین «یوم الفرقان» [روز قرآن]^۵ در قرآن است که همان «یوم التقی الجمع» یعنی روز بدر (۱۷ رمضان) می‌باشد. در آن آیت آمده است: «و اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز فرقان، که دو گروه به هم رسیدند، نازل کرده ایم ایمان آورده‌اید، بدانید که هر گاه چیزی به غنیمت گرفتید، خمس آن از آن خدا و پیامبر و ذوالقربی و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است.» ابن اسحاق یوم الفرقان را نه روزی که جنگ بدر اتفاق افتاد، بلکه روز قرآن که همان هفدهم رمضان است می‌داند؛ یعنی روزی که قرآن بر پیامبر (ص) نازل شده است. این که هفدهم رمضان از کجا مطرح شده، برگرفته از تطبیق

۱. الدر المنثور، ج ۶ ص ۲۸۱؛ مجمع البیان ج ۱۰، صص ۳۸۷-۳۸۶

۲. علق ۱-۵ (اکثر المفسرین علی أن هذه السورة أول ما نزل من القرآن؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۴)

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۴۰-۲۳۹

۴. بقره، ۱۸۵

۵. او فرقان را در این آیه به عنوان قرآن گرفته نه روز جدایی حق از باطل.

آن بر روز بدر است که در هفدهم رمضان سال دوم هجرت رخ داده است. روایتی از امام باقر(ع) نیز حکایت از آن دارد که نخستین نزول ملک بر رسول خدا(ص) هفدهم رمضان بوده است.^۱

درباره آیه سوره بقره که نزول قرآن را در رمضان دانسته، گفته شده که صراحت در نزول اولین آیات قرآنی دارد، لذا دیگر اقوالی که نزول آیات را در وقت دیگر دانسته‌اند با این آیه مخالفت دارد.^۲ اما برای آیه مزبور توجیهات دیگری نیز شده. از جمله آن که مقصود نزول همه قرآن در ماه رمضان در آسمان دنیاست که پس از آن به تدریج بر رسول نازل شده است. شاهد آن که، در سوره قدر نیز آمده است که قرآن در شب قدر نازل شده و محتمل است که مقصود همه قرآن باشد.^۳ می‌دانیم که همه قرآن نمی‌توانسته در همان آغاز وحی بر رسول نازل شده باشد. گویا روایت بیت المعمور که محل نزول قرآن دانسته شده برای رفع همین دشواری بوده است، روایتی که بنا به نظر بسیاری از محققان، به دلیل تشتت در اصل نقلهای مربوط به بیت المعمور قابل قبول نیست.

به هر روی ممکن است گفته شود که نخستین آیات در شب قدر در ماه رمضان نازل شده و آیه نازل شده، تطبیق داده شود. مشکل آن است که چگونه این عقیده اهل بیت که بعثت در بیست و هفتم ماه رجب بوده با نزول نخستین آیات در ماه رمضان قابل جمع است. گویا تنها راه آن است که نخستین آشنایی رسول(ص) با ملک را پیش از نزول آیات نخست سوره علق بدانیم. این مطلبی که در برخی از نقلها نیز آمده است.^۴ بر این اساس، پیش از نزول نخستین آیات، زمینه آشنایی با وحی برای رسول فراهم شده است. برخی از اهل سنت نیز که گفته‌اند بعثت در ربیع الاول بوده، به همین ترتیب سخن خود را با نزول نخستین آیات در رمضان جمع کرده‌اند.^۵ در واقع با این نظر، تاریخ بعثت، پیش از نزول اولین آیات دانسته می‌شود. گفته شده پس از نزول نخستین آیات، برای مدتی وحی منقطع شده است. درباره این فترت، اقوال متفاوتی هست: سه سال، دو سال و نیم، یکسال،^۶ چهل روز (عقیده ابن عباس)، پانزده روز (ابن جوزی و فراء) و سه روز (مقاتل بن سلیمان).^۷

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۴ ۲. تاریخ العرب فی الاسلام، صص ۱۵۹-۱۵۸

۳. این فقط یک احتمال است زیرا نمی‌توان گفت که وقتی کلمه قرآن، بکار گرفته آیا مقصود همه آن است یا بعض آن. در مواردی مثل سوره مزمل، بر آن مقدار اطلاق شد. که تا آن زمان نازل شده بوده است (و رتل القرآن ترتیلا)، در این صورت احتمال متن قابل قبول است، چون مقصود، همان مقداری بوده که تا آن زمان نازل شده بوده است.

۴. الصحيح، ج ۱، ص ۱۹۵

۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۳۴۰ ۶. این عقیده دکتر رامیار است نک: تاریخ قرآن، ص ۷۵

۷. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۳۶۳ شامی عقیده آخرین را قرین به صحت دانسته است.

درباره تعیین دقیق مدت این فترت، نمی توان اظهار نظر کرد؛ زیرا اختلاف نظر به حدی است که جمع میان آنها ناممکن است. قاعدتاً باید میان نزول سوره علق و سوره مدثر که گفته شده پس از انقطاع وحی بوده، فاصله ای طولانی باشد.^۱ اما این که این فاصله چقدر بوده، تنها می توان گفت که نباید طولانی باشد. درباره فلسفه این فترت گفته شده است که هدف آمادگی روحی رسول خدا (ص) پس از نزول نخستین آیات بوده است.^۲ بعدها نیز چندین بار نزول وحی به تأخیر می افتاد و سبب انگیزش مشرکان بر ملامت می شد که از جمله آنها اشارتی است که در سوره «الضحی» وجود دارد. این سوره نیز از سوره های قدیمی دوره مکه می باشد. در آنجا در برابر ملامت مشرکان به تأخیر وحی بوده که خدا فرمود: «سوگند به آغاز روز و سوگند به شب چون آرام و در خود شود، که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است».^۳

معمولاً نزول وحی بر رسول خدا (ص) همراه با ظهور حالات خاصی در آن حضرت بود. در آن لحظه چهره حضرت برافروخته شده، لرزش بر بدنش عارض می گردید، عرق بر پیشانی اش نشسته و چشمهایش بسته می شد و پس از مدتی به حال اول بازگشته و آیات وحی شده را بر اصحابی که در اطرافش بودند، باز می خواند. در روایتی از امام صادق (ع) آمده: این نوع وحی در وقتی بوده که خدا بدون واسطه با رسول خود سخن می گفته است.^۴ در مواردی رسول خدا (ص) در خواندن آیات شتاب می کرد و لذا خداوند فرمود: «و لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً، و پیش از آن که وحی به پایان رسد در خواندن قرآن شتاب مکن و بگو: ای پروردگار من، بر علم من بیفز».^۵ شاید دلیل آن در این آیت آمده باشد که فرمود: «و لَا تَحْرُكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَمْجَلَ بِهِ، إِنْ عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَ قُرْآنُهُ، فَإِذَا قُرْآنُهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، به تعجیل زبان به خواندن قرآن مجنبان، که گرد آوردن و خواندنش بر عهده ماست، چون خواندیمش، تو آن خواندن را پیروی کن».^۶

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۰۸، و قول دیگر این که بعد از انقطاع وحی اولین سوره ای که نازل شد سوره «الضحی» بود، صص ۱۰۸-۱۰۹ و در ص ۱۰۹ از ابن عباس نقل شده که، اولین سوره علق و بعد از آن نون و القلم آنگاه مدثر و مزمل نازل شده است.

۲. نک: تاریخ قرآن، رامیار، صص ۷۲-۷۳

۳. الضحی، ۱-۳؛ ابن اسحاق این آیات را مربوط به همان فترتی می داند که پس از نزول اولین آیات مطرح شده (السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۴۱) اما برخی آن را نمی پذیرند و سوره مدثر را سوره اول بعد از فترت می دانند.

۴. بحار الانوار، ج ۱۸، صص ۲۶۸، ۲۵۶

۵. القیامه، ۱۹-۱۷

۶. طه، ۱۱۴

نخستین گامها در توسعه اسلام

تعیین تاریخ دقیق تحولات آغازین عصر بعثت، دشوار به نظر می‌رسد. دلیل این مسأله کم توجهی صحابه به ثبت دقیق آن وقایع^۱ به علاوه اشتباهات غیر عمدی و نیز دخالت اغراض قبیله‌ای و سیاسی در نقل وقایع می‌باشد. منابع سیره، تحول اسلام را از دوسوی مورد توجه قرار داده‌اند؛ یکی ترتیب اسلام آوردن صحابه و دوم مرحله‌ای کردن دعوت رسول خدا(ص) از یک مرحله سرّی و مخفی به دعوتی آشکار و علنی. علاوه بر این دوجبهت، مؤرخان کوشیده‌اند تا با نوعی مقطع بندی تاریخی بر اساس روال تاریخ‌گذاری مرسوم که بر پایه محور قرار دادن یک واقعه خاص بوده، در مجموعه سالهای دوره بعثت، حدود تاریخی وقایع را نشان دهند. رفتن به خانه ارقم، هجرت به حبشه، شعب ابی طالب و... نمونه‌های دیگر از آن جمله‌اند. درباره ترتیب اسلام آوردن اشخاص، مشکلاتی وجود دارد، بویژه وقتی که بر پایه مرحله‌ای بودن دعوت یا محورهای تاریخی فوق‌الذکر که خود دچار مشکل تعیین تاریخی‌اند، مورد بررسی قرار گیرد، ابن اسحاق اولین مسلمان را خدیجه یاد کرده و آنگاه از مردان، نخستین مسلمان را امام علی(ع) می‌داند. به دنبال آن از زید بن حارثه، ابوبکر، عثمان، زبیر، ابن عوف، سعد بن ابی قاص و طلحه یاد کرده است. او این هشت نفر را نخستین مسلمانان می‌داند. سپس فهرست نام دیگر مسلمانان قدیمی را بدون هیچ‌گونه توضیحی می‌آورد.^۲ درباره نخستین مسلمانان بسیاری از مصادر تاریخی بر این باورند که امام علی(ع) اولین مسلمان بوده است. روشن است که آن حضرت در خانه پیامبر(ص) زندگی می‌کرده^۳ و اسلام آوردن آن حضرت به آن سرعت امری طبیعی بوده است. اسلام خدیجه نیز همین شرایط را داشته است. علاوه بر این دو، زید بن حارثه نیز که در شمار موالی آن حضرت بوده، باید به سرعت اسلام را پذیرفته باشد.

این سخن که ابوبکر نخستین مسلمان بوده به هیچ روی نمی‌توانسته از لحاظ تاریخی زمینه‌ای داشته باشد و بطور یقین برخاسته از نزاعهای مذهبی میان مسلمانان است. واقدی می‌گوید: علی(ع) دید که خدیجه با رسول خدا(ص) نماز می‌گزارد. در این باره از رسول خدا(ص) پرسش کرد و آن حضرت از وی خواست تا به توحید گرویده از لات و عزی که

۱. دکتر جواد علی بر این عامل تأکید خاصی دارد و همین را سبب عدم تبیین حدود تاریخی حوادث دوره

بعثت می‌داند نک: تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۹۲

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۴۵-۲۵۲

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۴۶-۲۴۸ (اشاره به رفتن جعفر و علی(ع) دو فرزند ابوطالب یکی به خانه عباس و امام علی(ع) به خانه رسول خدا(ص)). ابن اسحاق این را از نعمتهای الهی در حق علی(ع) می‌داند.

هیچ نفع و ضرری ندارند دوری کند. او اجازه خواست تا با پدر مشورت کند اما رسول خدا (ص) در آن لحظه نمی خواست تا مسأله اسلام فاش شود. فردای آن روز، علی بن ابی طالب (ع) نزد رسول خدا (ص) آمده اظهار اسلام کرد. این جمع سه نفری یا به تعبیر واقدی چهار نفری، حتی از آن که ابوطالب از اسلام آنان آگاه شود پرهیز داشتند. به نقل ابن اسحاق رسول خدا (ص) همراه علی (ع) به کوههای اطراف مکه رفته در آنجا نماز گزارده و شب هنگام به مکه باز می گشتند.

واقدی می گوید: زید بن حارثه نیز همراه آنان بوده است. به نقل واقدی آنان نماز ظهر را در کنار کعبه می خواندند و قریش نسبت به این نماز انکاری نداشت اما وقتهای دیگر در جایی نماز می گزاردند که قریش متوجه آنان نشود. در آن لحظه زید یا امام علی (ع) مراقب اوضاع بودند. پس از چندی ابوطالب که در مقام تحقیق از وضع فرزندش علی (ع) بود، متوجه ماجرا شد. وقتی حقیقت ماجرا را شنید از رسول خدا (ص) خواست تا بر سخن خود پایدار بماند و از علی (ع) نیز خواست تا به حمایت از عموزاده اش ادامه دهد.^۱ قاعدتاً باید خبر نبوت پیامبر (ص) به تدریج در مکه شایع شده باشد. کسانی از مسافران مکه شاهد نماز گزاردن پیامبر (ص) همراه علی (ع) و خدیجه در کنار کعبه بوده اند.

این که این وضعیت چه مقدار ادامه یافته روشن نیست، اما به اعتقاد ما باید برای مدتی تنها همین خانواده اسلام را پذیرفته باشند. در این مدت رسول خدا (ص) به تدریج کار دعوت را آغاز کرده اما نه آشکار بلکه بطور پنهانی؛ دلیل این امر باید آن باشد که رسول خدا (ص) قصد ایجاد حساسیت در مشرکان برای مقابله با اسلام را نداشته است. مدت این دعوت را سه سال دانسته اند. واقدی روایت کرده که از آغاز نبوت به مدت سه سال دعوت پنهانی بود تا آن که رسول مکلف به علنی کردن آن گردید.^۲ ابن هشام نیز با اشاره به آیه «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» می گوید: رسول خدا (ص) درباره نعمتی که خداوند به او داده بود، بطور پنهانی برای کسانی از اهلش که مورد اطمینانش بودند سخن می گفت.^۳ زهری می گوید: رسول خدا (ص) بطور سری دعوت کرده از بتها دوری می جست (در همین نقل در طبقات از قول زهری آمده که رسول خدا (ص) بطور سری و آشکار دعوت می کرد!) تا آن که شماری از جوانان و ضعیفان از مردم دعوت او را اجابت کرده و تعداد مسلمانان فراوان

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۶، ۲۴۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، ۱۱۳ (نقل فوق قسمتی در سیره ابن هشام و قسمتی در انساب آمده است).

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۱۶

۳. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۴۳

شد. این در حالی بود که بزرگان از کفار قریش انکاری نسبت به اسلام نداشتند و زمانی که رسول خدا(ص) از کنار آنان عبور می‌کرد به او اشاره کرده می‌گفتند «فرزند عبدالمطلب» از آسمان سخن می‌گوید. وضع چنین بود تا آنکه او از خدایانشان عیب جوئی کرده و به آنان خبر داد که پدرانیشان بر کفر و گمراهی مرده‌اند و در آتش‌اند. در اینجا بود که بر وی غضب کرده با او دشمنی نموده و به آزارش پرداختند.^۱ ابن اسحاق نیز از این دوره سخن گفته و فاصله آن را تا زمانی که دستور به علنی کردن دعوت داده شد، سه سال دانسته است.^۲

در اینجا باید توجه داشت که از آغاز نبوت به بعد، سه مقطع مورد نظر است: یکی مرحله آشکار شدن دعوت که گفته‌اند پس از سه سال بوده و با آیه انذار [انذر عشیرتک الاقربین] آغاز شده است. دوم شروع آزار مشرکان است که پس از عیب‌گیری رسول خدا(ص) از خدایان آنان آغاز شده و محتمل است که این مرحله نیز منطبق بر همان آغاز علنی شدن دعوت باشد، گرچه به احتمال، پیش از آن نیز ممکن است که نسبت به برخی از مسلمانان سخت‌گیری می‌شده، گرچه با شخص رسول خدا(ص) دشمنی نمی‌شده است. مقطع سوم رفتن رسول خدا(ص) و مسلمانان به خانه ارقم بن ابی ارقم است که باید پس از آغاز دشمنی مشرکان و سخت‌گیری بر رسول خدا(ص) و مسلمانان باشد اما این که این رفتن دقیقاً در چه زمانی بوده نمی‌توان اظهار نظر قطعی کرد. آنچه مسلم است این که رفتن به خانه ارقم حادثه مهمی بوده و در ذهنیت راویان اخبار سیره، یک مقطع به شمار می‌آمده، زیرا به عنوان مثال واقدی و ابن سعد در تاریخ گذاری مسلمان شدن صحابه نخست، از همین مقطع استفاده کرده‌اند. به هر روی باید گفت که رفتن به خانه ارقم بعد از علنی شدن دعوت و پیش از هجرت مسلمانان به حبشه می‌باشد؛ یعنی بطور تقریبی در سال چهارم بعثت. البته اگر گفته شد که فلان صحابی پیش از خانه ارقم مسلمان شده ممکن است که در سه ساله نخست بعثت و یا اندکی بعد از علنی شدن دعوت تا رفتن به خانه ارقم باشد.

ابن سعد علی رغم آن که در سیر تاریخی حوادث بعثت، از رفتن به خانه ارقم به عنوان یک مبحث سخن نمی‌گوید و همین‌طور ابن اسحاق که اساساً از آن حادثه یاد نکرده - اما در شرح حال صحابه نخست، از اسلام شماری از آنان با عنوان «اسلم قبل ان یدخل رسول الله(ص) دار ارقم بن ابی ارقم و یدعو فیها» یاد کرده است. فهرست این افراد که در طبقات الکبری آمده از این قرار است:

عیاش ابن ابی ربیعہ (۱۲۹/۴)، عثمان بن عفان (۵۵/۳)، ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعہ

۱. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۱۷-۱۱۵؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۲

(۸۴/۳) عبدالله، عبيدالله و ابواحمد فرزندان جَحْش (۸۹/۳)، عبدالرحمان بن عوف (۱۲۴/۳)، عبدالله بن مسعود (۱۵۱/۳)، خباب بن ارت (۱۶۵/۳)، مسعود بن ربيع القاری (۱۶۸/۳)، عامر بن فهیره (۲۳۰/۳)، ابوسلمه بن اسد (۲۳۹/۳)، سعيد بن زيد بن عمرو (۳۸۲/۳)، عامر بن ربیعہ (۳۸۶/۳) و اقد بن عبدالله (۳۹۰/۳)، حُثَيْس بن حذافه (۳۹۲/۳)، ابو عبیده بن جراح (۳۹۳/۳)، عثمان بن مظعون (۳۹۳/۳)، عبیده بن حارث (۳۹۳/۳)، عبدالله بن مظعون (۴۰۰/۳)، معمر بن حارث (۴۰۲/۳)، حاطب بن عمرو (۴۰۵/۳)، جعفر بن ابی طالب (۳۴/۴)، سلیط بن عمرو.^۱

ابوبکر را نیز در شمار مسلمانان پیش از رفتن به خانه ارقم یاد کرده‌اند. شواهدی وجود دارد که اسلام ابوبکر را پس از دوره سه ساله نخست دعوت مخفی و زمانی می‌داند که رسول خدا(ص) به عیب‌گیری از خدایان مشرکین پرداخته بود.^۲ ادعا شده که زبیر نفر چهارم یا پنجم بوده است.^۳ سعد وقاص گفته است که قبل از من تنها یک نفر اسلام آورده بود آن هم در همان روزی که من اسلام آوردم!^۴ گفته شده خالد بن سعید نفر سوم یا چهارم بوده، زمانی که رسول خدا(ص) دعوت سری می‌کرده و خالد همراه آن حضرت در نواحی مکه نماز می‌گزارده است.^۵ از ابوذر غفاری نیز نقل شده که پنجمین مسلمان بوده است، برخی او را چهارمین نفر دانسته‌اند.^۶ زمانی که ابوذر برای پذیرش اسلام به مکه آمده، جو مکه بسیار رعب انگیز بوده و امام علی(ع) مجبور شد تا او را بطوری که معلوم نشود همراه اوست، نزد رسول خدا(ص) ببرد. وقتی نیز مسلمان شد، کنار مسجدالحرام ندای توحید سرداده و کتک مفصلی خورد. تنها از ترس غارت قبیله بنی غفار بود که مشرکین از کشتن او خودداری کردند. پس از آن ابوذر نزد بنی غفار رفت و اسلام را در میان‌شان نشر داد.^۷ او در جاهلیت از بت پرستی دست کشیده و موحد شده است. گفته شده وقتی مسلمان شد زنی به او گفت: تو صابئی شده‌ای، پس از آن، دسته‌ای از قریشیان او را کتک زدند.^۸ عمرو بن عبسه نیز می‌گوید: چهارمین مسلمان بوده زیرا پیش از او تنها بلال و ابوبکر

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۱۹

۲. نک: البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۷۷؛ البدایه والنهایه، ج ۳، صص ۲۹۳۰؛ ونک: الصحيح من سیره النبی(ص)، ج ۱، صص ۲۴۸-۲۴۹؛ طبری نیز (به نقل از الصحيح، ج ۱، ص ۲۴۸) در یک نقل آورده که اسلام ابوبکر بعد از پنجاه نفر بوده است. دکتر جواد علی نیز با یادآوری این نقل طبری می‌گوید: مسأله «أول من اسلم» به شدت تحت تأثیر گرایشهای سیاسی و عاطفی بوده است، نک: تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۹۰

۳. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۰۲

۴. همان، جلد ۴، ص ۹۵

۵. همان، ج ۴، صص ۲۲۵-۲۲۴

۶. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۳۹

۷. همان، ج ۴، ص ۲۲۴

۸. همان، ج ۴، ص ۲۲۳

مسلمان شده بودند! آشکار است که یا او از حقیقت امر مطلع نبوده یا از قول او چنین سخنی را جعل کرده‌اند. زیرا، اگر درباره ابوبکر سخنی نباشد که هست، پیش از بلال بسیاری مسلمان شده‌اند. نعیم بن عبدالله نیز گفته است که پس از ده نفر مسلمان شده، اما ایمانش را کتمان می‌کرده است.^۲ ارقم بن ابی ارقم نیز طبق گفته فرزندش هفتمین مسلمان بوده است.^۳

ابن سعد از شماری از مسلمانان با این عبارت یاد کرده است که «کان قدیم الاسلام بمکه و هاجر إلى أرض الحبشه».^۴ از این عبارت به دست می‌آید که اینان پیش از سال پنجم که سال هجرت به حبشه است مسلمان شده‌اند. اینان نیز جمعاً ۲۸ نفر می‌شوند. بر اینان باید تعدادی زن را نیز افزود و این که به احتمال در سال پنجم بعثت با توجه به آمار مهاجران حبشه هشتاد و اندی-اندکی بیش از یکصد نفر مسلمان در مکه بوده است.

اکنون به دوران دعوت سری یعنی سه سال نخست هجرت برمی‌گردیم و دو مقطع تاریخی مربوط به آشکار شدن دعوت و رفتن به خانه ارقم را مورد بررسی قرار می‌دهیم: گذشت که رسول خدا(ص) در آغاز به دلیل آن که بی‌توجه به عقاید مشرکین بوده و آنان را به خود واگذاشته بوده، قریش با او دشمنی نمی‌کرد. این سیاست که همراه با دعوت غیر رسمی بود، توانست مردمانی را که زمینه‌های درونی برای گروش به توحید داشتند به سوی اسلام جذب کند. عموم مشرکین از این که کسی از بت پرستی برگشته و به نصرانیت یا ویا حتی اسلام بگردد، نگران نبودند، نگرانی آنان، این بود که نظام ارزشی و قبایلی آنان مورد تردید قرار گیرد. خواهیم دید که مشرکین حاضر بودند محمد(ص) یکسال خدای آنان را بپرستد و آنان نیز یک سال خدای محمد(ص) را بپرستند. درست از زمانی که از یک سو حرکت پیامبر(ص) برای جذب مردم علنی شده و عقاید شرک آلود در معرض انتقاد قرآن و رسول قرار گرفت، مشرکان دشمنی خود را آغاز کردند.

یعقوبی می‌گوید: رسول خدا(ص) سه سال دعوت خویش را کتمان کرده و به توحید دعوت می‌کرد و زمانی که به گروهی از قریش بر می‌خورد، می‌گفتند: فرزند عبدالمطلب از

۱. همان، ج ۴، ص ۲۱۴؛ السیره النبویه، ذهبی، صص ۱۴۱-۱۴۰، به نقل از: کتاب مسلم، ش ۸۳۲؛ جالب است که یعقوبی از قول او نقل کرده که نزد پیامبر(ص) آمد و پرسید: آیا کسی دعوت تو را پذیرفته، آن حضرت فرمود آری یک زن، یک نوجوان (علی) و یک عبد که مقصودش زید بن حارثه بود.

۲. طبقات، ج ۴، ص ۱۳۸

تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳

۳. المنتخب من ذیل المذیل، ص ۵۱۹

۴. طبقات الکبری، ج ۴، صص ۱۲۲-۱۲۰ (شش مورد)، ۱۲۴، ۱۲۸ (دو مورد)، ۱۳۵، ۱۳۰ (دو مورد)، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۶ (دو مورد)، ۱۹۱ (دو مورد)، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۴، ۲۰۳ (دو مورد)، ۲۱۴، ۲۱۳ (دو مورد).

آسمان سخن می‌گوید؛ تا آن‌که از خدایان عیب‌گیری کرد و پدران آنان را به دلیل کفر، گمراه شمرد؛ آنگاه خداوند به او دستور داد تا رسالت خود را با صدای بلند اعلام کند. او نیز دعوت را آشکار کرده، در بطحا ایستاد و فرمود: من رسول خدا هستم، شما را به عبادت خدا و ترک عبادت بتها دعوت می‌کنم، بتهایی که هیچ نفع و ضرری ندارند، خلق نتوانند کرد و روزی نتوانند رسانند و زنده کردن و میراندن نتوانند. از آن زمان قریش استهزای خود را آغاز کرد و از ابوطالب خواست تا مانع از کار رسول خدا (ص) شود.^۱

عموم سیره نویسان گفته‌اند که پس از نزول آیه «انذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۲ و نیز آیه «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»^۳ دعوت علنی رسول خدا (ص) آغاز شده است.^۴ در روایتی از امام صادق (ع) آمده است که آن حضرت سه سال در مکه کار خویش کتمان کرد، آنگاه خداوند بدو دستور داد تا دعوت خویش را آشکار کند و او چنین کرد.^۵

پس از آن بود که رسول خدا (ص) طی چندین نوبت در جلساتی که ترتیب داد، رسالت خود را اعلام کرده و از مردم خواست تا اسلام را بپذیرند. بر اساس آیه مذکور رسول خدا (ص) مکلف بود تا ابتدا عشیره نزدیک را اذار کند. طبری به نقل از ابن اسحاق درباره شأن نزول آیه مذکور می‌نویسد: علی (ع) گفت: وقتی آیه «انذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، رسول خدا (ص) مرا فراخواند و فرمود: ای علی! خداوند به من دستور داده تا عشیره نزدیک را اذار کنم، من در این باره تأمل می‌کردم تا جبرئیل آمد و گفت: اگر آنچه را که بدان امر شده‌ای عمل نکنی، عذاب خواهی شد. اینک برای ما طعامی بساز، آنگاه بنی عبدالمطلب را فراهم آر تا با آنان سخن گویم. علی (ع) می‌افزاید: من چنین کردم. آن زمان بنی عبدالمطلب حدود چهل نفر بودند که عموهای رسول خدا (ص) نیز در میان آنان بودند. پس از آن که فراهم آمدند و طعام را خوردند، پیامبر (ص) خواست سخن بگوید، اما ابولهب مانع شد، فردای آن روز نیز چنین کردم و پس از صرف طعام، رسول خدا (ص) خطاب به آنان فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! من جوانی را از قومی ندیده‌ام که بهتر از آنچه که من برای شما آورده‌ام، برای قومش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام. خداوند به من دستور داده تا شما را دعوت کنم. هر کدام از شما که مرا در این دعوت وزارت کنید

۲. شعراء، ۲۱۴

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳

۳. حجر، ۹۴

۴. نکه: الدر المنثور، ج ۴، صص ۱۰۶-۱۰۷؛ تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۱۸-۳۱۹؛ السیره النبویه، ابن هشام

۵. التفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۳

ج ۱، صص ۲۶۳-۲۶۲

همو برادر، وصی و خلیفه من در میان شما خواهد بود؛ (یکون اخی و وصی و خلیفتی فیکم) امام می افزاید: در آن گروه، تنها من پاسخ مثبت دادم. آن حضرت نیز مرا به عنوان وصی و خلیفه خود خوانده و فرمود: سخن او را گوش کرده او را اطاعت کنید. حاضران خندیدند و به ابوطالب گفتند: به تو دستور داد تا از فرزندت تبعیت کنی.^۱ طبری همین روایت را در تفسیر خود نیز نقل کرده، جز آن که بجای جمله بالا، چنین آورده است «فأیکم یوازرنی علی هذا الأمر علی أن یکون اخی وکذا وکذا».^۲ این تحریفی آشکار در یک خبر تاریخی مهم است.

دعوت عشیره نزدیک ناشی از تکلیفی بود که خداوند بر عهده رسول خود نهاده بود. از نظر اجتماعی و شرایط حاکم بر مکه، باید گفت دعوت از عشیره در اولویت کامل قرار داشت چرا که:

اولاً عشیره، از نزدیک با خُلُق و خوی رسول خدا(ص) آشنا بوده و بیش از همه اعراب دیگر، صداقت او را باور داشتند. طبیعی بود که در شرایط عادی، رسول خدا(ص) می توانست از این وضعیت بهره برداری کند، گرچه موانعی نیز بر سر راه وجود داشت. ثانیاً ایمان عشیره به رسول خدا(ص) افزون بر احساس عاطفی قبیله ای آنان نسبت به رسول خدا(ص) بود. بنی عبدالمطلب به جز یکی دو مورد، جانبدار رسول خدا(ص) بودند، اگر آنان ایمان می آوردند در کنار این احساس عاطفی، می توانستند حامیان بسیار استواری برای رسول خدا(ص) باشند. نباید تردید کرد که بسیاری از بنی هاشم گرچه در آن محفل با دعوت رسول خدا(ص) موافقت نکردند، اما به تدریج مسلمان شدند، حتی اگر به ظاهر اسلام خود را اعلام نکرده و بعدها به زور در جنگ بدر شرکت کردند، همواره این گزارش مطرح بوده که بیشتر آنان در باطن اسلام را پذیرفته بودند. کسانی چون ابولهب نیز که در برابر آن حضرت ایستادند، ترس از نابودی بنی هاشم توسط دیگر اعراب را داشتند.^۳

ثالثاً عشیره نزدیک انتظار آن را داشتند تا رسول خدا(ص) آنان را که خویشان نزدیکش بودند، در یک جلسه خصوصی با رسالت خویش آشنا کند. اگر چنین نمی کرد چه بسا از طرف خویشان متهم بود که به قوم و خاندان خویش بی توجهی کرده است. رابعاً باید به این امر توجه کرد که اگر عشیره نزدیک او را بپذیرند، دیگر قبایل به این

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۲۱-۳۲۰؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۰۶ (خلیفتی فی اهلی) از تفسیر ثعلبی.
 ۲. تفسیر الطبری، ج ۱۹، ص ۷۵؛ ذهبی نیز روایت مزبور را با همان سند آورده اما قسمت اخیر روایت را حذف کرده است؛ نک: السیره النبویه، ذهبی، ص ۱۴۵.
 ۳. نک: انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۱۸-۱۱۹.

دلیل اطرافیان او را پذیرفته‌اند، او را متهم نخواهند کرد که دعوت او نارواست، این مسأله‌ای بود که اتفاق افتاد. زمانی مشرکان به رسول خدا (ص) گفتند: خاندان تو، تو را بیشتر می‌شناختند که از تو تبعیت نکردند.^۱ خالد بن ابی‌جبل از پدرش نقل می‌کند که وقتی رسول خدا (ص) سوره «والسما والطارق» را می‌خواند من حفظ کردم؛ ثقیف از من پرسیدند چه چیز از او فرا گرفتی؟ من سوره مزبور را برای آنان خواندم. مردی قریشی که همراه آنان بود گفت: ما صاحب خود را بیشتر می‌شناسیم، اگر سخن او حق بود، ما از او پیروی می‌کردیم.^۲ پیرمردی از قبیله کلب نیز درباره دعوت رسول خدا (ص) گفت: چه نیکوست آنچه که این جوان بدان دعوت می‌کند، جز آنکه خاندانش از او دوری جسته‌اند؛ اگر او با قوم خویش مصالحه می‌کرد تمامی عرب از او پیروی می‌کردند.^۳ قبیله ثقیف نیز در برابر دعوت رسول خدا (ص) به او گفتند: مردم شهر خودت از تو اکراه دارند و دعوت تو را نپذیرفته‌اند، اکنون آمده‌ای ما را دعوت می‌کنی؟ به خدا ما مخالفت بیشتری با تو داریم.^۴ همانگونه که گذشت دعوت پیامبر (ص) از عشیره چندان نیز بی‌نتیجه نبود. رسول خدا (ص) به دنبال دعوت عشیره نزدیک، جلساتی تشکیل داد تا از عموم مردم مکه دعوت کند. سیره نویسان این جلسات را نزدیک کوه صفا دانسته‌اند. به گزارش واقدی از ابن عباس، آن حضرت در نزدیک کوه صفا قریش را صدا کرده و با استناد به صداقت خود و گرفتن تأیید از مردم در این باره، فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! ای فرزندان عبدمناف! ای بنی‌زهره! - و سپس همه طوایف قریش را خطاب کرد - خداوند به من دستور داده تا شما را انداز کنم، خیر دنیا و آخرت شما در گفتن لا اله الا الله است. در این وقت ابولهب برخاسته و گفت: خسران بر تو باد، آیا ما را برای همین سخن گرد آوردی؟ بعد از آن سوره مسد درباره او نازل شد.^۵

ابن معین روایتی را بطور نسبتاً کامل درباره تأثیر نخستین دعوت رسول خدا (ص) نقل کرده که نقل آن مناسب می‌نماید. همین روایت را بطور ناقص، حاکم نیشابوری نیز آورده است. مشور بن مخرمه زهری از پدرش نقل می‌کند: زمانی که رسول خدا (ص) دعوت به اسلام را آشکار کرد، تمامی اهل مکه مسلمان شدند و این قبل از آنی بود که نماز، واجب

۱. تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، ص ۲۷

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۶

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۷

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۸

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۰ (لازم به یادآوری است که برخی سیره نویسان برای نفی حکایت انداز خواسته‌اند آیه مزبور را بر این جلسه تطبیق دهند. در حالی که در اصل، آن جلسه اختصاص به بنی عبدالمطلب داشته است، زیرا آنان عشیره نزدیک بودند. درباره اطلاق عشیره بر خویشان نزدیک نک:

البدایة والنهایه، ج ۲، ص ۱۵۷

شود، تا آن که رسول خدا(ص) آیات سجده را خواند. در این لحظه همه به سجده افتادند بطوری که از کثرت جمعیت جای سجده نبود، این وضع ادامه داشت تا آن که رؤسای قریش که سر زدن به سرزمینهای خود در طائف رفته بودند، به مکه بازگشتند. آنان مردم را توبیخ کردند که: آیا دین پدرانمان را رها کرده اید؟ پس از آن مردم کافر شدند.^۱ عروة بن زبیر نیز می گوید: زمانی که رسول خدا(ص) قوم خود را دعوت به نور و هدایت کرد، مردم از او دوری نجسته و نزدیک بود که از سخن او پیروی کنند، تا آن که کسانی از قریش که صاحب مکنت بودند از طائف بازگشتند و با رسول خدا(ص) به مخالفت برخاستند، در اینجا بود که اکثریت مردم از رسول خدا(ص) دوری کردند.^۲ این دوری روایت تا اندازه ای با یکدیگر قابل تطبیق است. بر اساس این روایت باید گفت: توده مردم مکه نیز نظیر مردم مدینه، به سرعت به اسلام گرویدند یا زمینه گرویدن داشتند، اما رؤسای قریش با استفاده از نفوذ خود، مانع از رشد اسلام شدند در حالی که چنین متنفذان مخالفی، در مدینه وجود نداشتند تا مانع از اسلام آوردن مردم شوند.

آشکار شدن اسلام در مکه و گرویدن شماری از جوانان، بردگان و حتی زنان به اسلام، رؤسای قریش را به عکس العمل واداشت. آنان احساس کردند، اگر اندکی در مبارزه با اسلام تأمل کنند، اوضاع یکسره از دست آنان خارج خواهد شد، بدین ترتیب سخت گیری آغاز شد. باید دانست که این سخت گیری از بعد از علنی شدن دعوت آغاز شده است. دلیل آن نیز این بود که برخی از مسلمانان با جسارت تمام، اسلام خویش را ابراز و علنی می کردند. عبدالله بن مسعود پس از مسلمان شدن، در شهر مکه با صدای بلند قرآن می خواند و همین سبب شد تا مورد اذیت قرار گیرد.^۳ گذشت که ابوذر نیز بلافاصله پس از مسلمان شدن، کنار کعبه فریاد توحید سر داده و با آزار و اذیت سخت مشرکان مواجه شد. زید بن عمرو بن نفیل می گوید: ما یک سال بخاطر مسلمان شدن مخفی بودیم و تنها در خانه در بسته یا شیعی خالی از سکنه می توانستیم نماز بخوانیم که در آن صورت نیز باید برخی مراقب برخی دیگر باشیم.^۴ واقدی می گوید که اصحاب رسول خدا(ص) نماز ظهر را آزادانه می خواندند اما برای نماز عصر در شعب ها پراکنده شده تک نفر یا دو نفر دو نفر نماز می خواندند. زمانی که طلّیب بن عمیر و حاطب بن عمرو در شعب «اجیاد اصغر» نماز می خواندند مورد هجوم ابن اصداء و ابن غیطله قرار گرفتند. آن دو فحاش بودند و با سنگ،

۱. تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، ص ۵۳

۲. مغازی رسول الله(ص)، عروة بن زبیر، ص ۱۰۴؛ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۸

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵۱

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۱۶

آن دو مسلمان را مورد حمله قرار دادند.^۱

بلاذری از سعد وقاص نقل می‌کند که به همراهی جمعی از صحابه به «شعب ابی دب» رفته، وضو ساخته نماز می‌خواندیم در حالی که در حالت خفا بودیم. در این لحظه جمعی از مشرکان ظاهر شده ما را دنبال کردند. آنان که اخنس بن شریق، و جمعی دیگر از مشرکان بودند ما را ملامت کرده بر ما هجوم آوردند. من استخوان شتری برداشتم و بر یکی از مشرکان زدم، همین سبب شد تا او زخمی شده و مشرکان شکست خوردند!^۲ راوی این حکایت احتمالاً آخر ماجرا را تغییر داده، زیرا از جای دیگری آگاهییم که از آن پس، به دلیل این برخورد ناصحیح سعد، مسلمانان حتی شعب‌های دور را که می‌توانستند آزادانه در آنها نماز بگزارند از دست دادند. پیش از آن خود رسول الله (ص) نیز همراه برخی از اصحاب در نواحی اطراف مکه نماز می‌خواندند.^۳

می‌دانیم که رسول خدا (ص) در طی دوران بعثت از اصحاب خود خواسته بود تا از هر گونه خشونت خودداری کنند. این حادثه سبب شد تا مسلمانان محدودیت بیشتری یافته، در یک خانه در بسته بر روی کوه صفا که خانه ارقم بن ابی ارقم بوده پنهان شوند. فرزند ارقم گفته است که پدرش هفتمین کسی بوده که اسلام را پذیرفت، خانه او بر روی کوه صفا بوده و این همان خانه‌ای است که رسول خدا (ص) در «اول اسلام» در آنجا بسر برده، مردم را به اسلام دعوت می‌کرده و جمعی کثیر در آن مسلمان شدند. این خانه، بعدها به ملکیت منصور عباسی در آمد و مهدی عباسی آن را به همسرش خیزران داد و از آن زمان به عنوان «دارالخیزران» معروف شده است.^۴ این محل به صورت مسجدی متبرک درآمد و دلیل آن همین بود که زمانی پیامبر (ص) در حالی که از مشرکان گریزان بود، به همراه اصحابش چندی را در آن بسر برده است.^۵ ابن اسحاق از این رخداد یاد نکرده و بلاذری نیز جز اشاره به نام چند تن که پیش از رفتن رسول خدا (ص) به خانه ارقم مسلمان شدند (و این نیز قاعدتاً از واقعی است) مطلبی در این باره نیاورده است. اما در سیره‌های متأخر همچون سیره حلبی و شامی، بدان اشاره شده است. شاید عدم ذکر آن در سیره ابن اسحاق، نشانی بر عدم اهمیت این ماجرا باشد.

گذشت (وحلبی نیز تصریح کرده) که رفتن به خانه ارقم بدنبال مشکلی بوده که در کوه‌های مکه برای مسلمانان پیش آمده و آن زخمی شدن یکی از مشرکان توسط سعد

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۱۶
 ۲. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۹۵
 ۳. طبقات الکبری، ج ۳، صص ۲۴۴-۲۴۲
 ۴. اخبار مکه، ج ۲، صص ۲۶۰-۲۰۰

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۱۷
 ۲. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۹۵
 ۳. طبقات الکبری، ج ۳، صص ۲۴۴-۲۴۲
 ۴. اخبار مکه، ج ۲، صص ۲۶۰-۲۰۰

و قاص بوده است.^۱ کسانی گفته‌اند که اسلام عمر در این خانه بوده است.^۲ اما شامی این مطلب را صحیح نمی‌داند؛ زیرا قول مشهور میان مورخان سنی آن است که عمر پس از هجرت گروهی از مسلمانان به حبشه مسلمان شده، در حالی که رفتن به خانه ارقم در سال چهارم بعثت بوده است.^۳ ابن سعد از چند نفر یاد کرده که در زمانی که رسول خدا(ص) در دار ارقم بوده، مسلمان شده‌اند؛ از جمله چهار فرزند ابوالبکیر بن یالیل در همین خانه مسلمان شده و با رسول خدا(ص) بیعت کرده‌اند.^۴ همو گفته است که مصعب بن عمیر شنید که رسول خدا(ص) در خانه ارقم مردم را دعوت می‌کند؛ پس بر او وارد شده اسلام را پذیرفت، اما اسلام خود را کتمان می‌کرد و این به جهت هراس او از مادر و قومش بود تا آن که عثمان بن طلحه او را در آمد و شد با رسول خدا(ص) دیده خانواده‌اش را خبر کرد و همین سبب حبس او شد تا آن که به حبشه هجرت کرد.^۵

طیب بن عمیر نیز در خانه ارقم اسلام آورده است. ابن سعد با یاد از این مطلب می‌افزاید: او سپس نزد مادرش آروئی فرزند عبدالمطلب آمد و حکایت اسلامش را باز گفت. مادر نیز او را تشویق کرد که سزاوار است که تو از فرزند دایی خود حمایت کنی، اگر من نیز چون مردان می‌توانستم از او دفاع کنم چنین می‌کردم. فرزند از مادرش خواست تا اسلام را بپذیرد، همانطور که برادرش حمزة بن عبدالمطلب پذیرفت. مادر نیز اسلام را پذیرفت و بعدها با زبان خویش از رسول خدا(ص) حمایت می‌کرد.^۶ از این نقل چنین به دست می‌آید که حمزه نیز در همان حول و حوش اسلام را پذیرفته است. از عمار یاسر نیز نقل شده که صهیب را بر در خانه ارقم دیدم. پرسیدم: به چه قصد آمدی؟ او نیز همین را از من پرسید و من گفتم: می‌خواهم سخن محمد را بشنوم. او نیز گفت که به همین قصد آمده است. آنگاه هر دو اسلام را پذیرفتیم، پس از آن، آن روز را در آنجا ماندیم تا شب شد و در حالی که مراقب خود بودیم از آنجا خارج شدیم.^۷ درباره مدت زمانی که رسول خدا(ص) در خانه ارقم مانده، آگاهیهای دقیقی در دست نداریم. یک خبر آن است که آن حضرت به مدت یک ماه در آنجا به سر برده است.^۸ حلبی آن را در آستانه علنی شدن دعوت دانسته،

۲. اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۰۰

۱. السیرة الحلیة، ج ۱، ص ۲۸۳

۳. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۴۲۹-۲۴۸ روایت معروف اسلام عمر نیز منافات با اسلام او در خانه ارقم دارد. درباره تاریخ اسلام عمر و دیدگاههای موجود نک: الصحیح، ج ۲، صص ۹۴-۹۱

۵. طبقات، ج ۳، ص ۱۱۶

۴. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۸۸

۶. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۲۳

۷. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۸؛ طبقات الکبری، ج ۳، صص ۲۴۷-۲۲۷

۸. السیرة الحلیة، ج ۱، ص ۲۸۳

اما بر پایه آنچه گذشت، رفتن به خانه ارقم پس از علنی شدن دعوت و درگیر شدن مسلمانان و مشرکان بوده است. در آن دوره هر کسی که اسلام را می پذیرفت او را صَبَائی می خواندند،^۱ و همین امر کافی بود تا توسط قومش و یا حتی پدر و مادرش^۲ و یا اگر برده بود به وسیله مولایش، مورد آزار و شکنجه قرار گیرد. خواهیم دید که این وضعیت منجر به هجرت مسلمانان به حبشه شد.

نقش تاریخی رسول خدا(ص)

رهبری رسول خدا(ص) طی بیست و سه سال، تأثیر چشمگیری در پیروزی اسلام بر شرک جاهلی داشته است. ویژگی های این رهبری از دوران پیش از بعثت آغاز می شود و با شروع بعثت، با یک دگرگونی عمده که عامل اصلی آن تأثیر وحی در شخصیت آن حضرت بود، به حد اعلای خود می رسد. این ویژگی ها تأثیری به سزا در نشر دعوت اسلامی داشته است. پیشاپیش اشاره به تعبیر قرآنی «اولوالعزم» درباره برخی از انبیاء مناسب می نماید. خداوند خطاب به رسولش می فرماید: «پس پایداری کن، همچنان که پیامبران اولوالعزم پایداری کرده بودند».^۳

انبیای اولوالعزم کسانی هستند که صبور و بردبارند، لذا در چندین مورد در قرآن آمده است: «وَاضْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ».^۴ یکبار نیز گفته شده که حضرت آدم «عزم» نداشت «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا».^۵ رسول خدا(ص) از صاحبان عزم و اراده بود؛ پیامبری صبور، مقاوم و مُصِیِّر بر نشر دعوت توحیدی خود، به هر روی مجموع این ویژگی ها شخصیتی برجسته از رسول خدا(ص) ساخته و در راهبری او تأثیر کلی و فراگیر داشته است. مروی بر این ویژگی ها برای آشنایی با شخصیت آن حضرت مناسب می نماید.

۱- پیوند پیامبر(ص) با قریش و عرب

باید دانست که موقعیت رسول اکرم (ص) از جهت اجتماعی و قبیله ای، موقعیتی ممتاز بوده است. اولاً رسول خدا(ص) فردی از قریش بود. گذشت که قریش از بالاترین نفوذ معنوی در جزیره العرب و در میان مشرکان برخوردار بوده است. دلیل این نفوذ، تسلط قریش بر

۱. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۶۷؛ ج ۴، صص ۲۲۰-۱۰۰

۲. نک: طبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۲۴ ۳. احقاف، ۳۵

۴. لقمان، ۱۷ و نک: آل عمران، ۱۸۶؛ شوری، ۴۳

۵. طه، ۱۱۵

شهر مکه؛ یعنی ام‌القرای حجاز و مقدس‌ترین مکان برای اعراب بود. بنابر این بیشترین عرب، قریش را به دید سروری می‌نگریستند. البته حوادث پس از رحلت رسول اکرم (ص) نشان داد که قبایل دیگری وجود دارند که در صدد رقابت با قریش اند اما به هر روی، نفوذ قریش همچنان پابرجا بود.

جاحظ خصال قریش را بدین صورت بر شمرده: دیده نشده کسی از قریش خود را به قبیله دیگر منسوب کند؛ در میان قریش فرزندی برای جز قریش متولد نگردید مگر در ثقیف در شهر طائف که آنان نیز اهل حُمس بودند؛ قریش با آن که جنگ را رها کرده بود همچنان عزیزترین و برترین بود؛ قریش همانند ملوک از مهمانان مکه پذیرایی می‌کرد و به شاعران صله می‌داد؛ قریش فصیح‌ترین عرب بود چنان که رسول خدا (ص) فرمود: «أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بِيَدِ أُنْثَى مِنْ قُرَيْشٍ»، «من فصیح‌ترین عرب هستم چون قریشی هستم». [می‌دانیم که لهجه ولحن قرآن نیز همان لهجه قریشی است.] اعراب همه سال برای حج و تجارت به مکه می‌آمدند و قریش را می‌شناختند.^۱ چنین نفوذی برای قریش، گرچه در آغاز سدی در برابر اسلام بود، در ادامه سبب گسترش هر چه بیشتر اسلام شد. از میان قریش، خاندان قصی و از میان آنان بنی‌هاشم چهره معنوی برجسته‌ای داشتند. ما پیشتر در مباحث دروه جاهلی به اهمیت جایگاه هاشم اشاره کردیم. عبدالمطلب نیز برای سالهای متمادی ریاست معنوی قریش را عهده دار بود. رسول خدا (ص) در میان چنین خاندانی رشد کرد. در آغاز در کنف حمایت عبدالمطلب و بعد عمویش ابوطالب. فرزندان عبدالمطلب صاحب نفوذ چشمگیری بودند و این سدی در برابر مشرکان قریش از دیگر طوایف آن بود. چنین شرافت نسبی که امیر مؤمنان (ع) نیز در نهج البلاغه بدان اشاره کرده (وَ نَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا)^۲ و بعدها مغیره بن شعبه در برابر فرمانده سپاه ایرانی بدان افتخار کرد (وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ ابْتَعَثَ مِنَّا نَبِيًّا فِي شَرَفٍ مِنَّا، أَوْ سَطَنًا حَسَبًا وَ أَصَدَقْنَا حَدِيثًا)^۳ می‌توانست رسول خدا (ص) را از موضع جدی‌تری در جامعه جاهلی مطرح کند.

رسول خدا (ص) ویژگی دیگری داشت که او را با جنس عرب بویژه با قریش پیوند می‌داد. او یک عرب بود. بنابر این قریش و دیگر قبایل عربی، که در چهار چوب نظام بسته قبایلی زندگی می‌کردند، پیامبری از «خود» داشتند. آنان ملزم نبودند تا آیین یهودیان

۱. رسائل الجاحظ، الرسائل السياسية، صص ۱۰۶-۱۰۲ در طبقات آمده که رسول خدا (ص) فرمود: أَنَا

اعربکم، أَنَا مِنْ قُرَيْشٍ نَك: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۳

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۲

۳. اخبار اصبهان، ج ۱، ص ۲۱؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۱۰ (طبع هند).

و نصرانیان که برای آنان از حیث نژادی نا آشنا بود بپذیرند. خداوند خطاب به آنان می فرماید: «این کتابی است مبارک، آن را نازل کرده ایم. پس، از آن پیروی کنید و پرهیزگار باشید. باشد که مورد رحمت قرار گیرید.» [این کتاب را اکنون بر شما نازل کردیم] تا نگویند که تنها بر دو طایفه ای که پیش از ما بودند کتاب نازل شده و ما از آموختن آنها غافل بوده ایم. یا نگویند که اگر بر ما نیز کتاب نازل می شد بهتر از آنان به راه هدایت می رفتیم، بر شما نیز از جانب پروردگارتان دلیل روشن و هدایت و رحمت فرا رسید.^۱ از آیات فوق به دست می آید که عرب خود را از آن دو طایفه جدا می دانسته و چنین می اندیشیده که باید برای خویش کتابی مستقل داشته باشد. اکنون خداوند نه فقط کتابی جدید فرستاد، که رسولی از میان خودشان برگزید. قرآن به زبان عربی مبین نازل شد تا کاملاً با آن سنخیت داشته باشند و اعتراض نکنند: «و این کتاب نازل شده از جانب پروردگار جهانیان است. آن را روح الامین نازل کرده است، بر دل تو تا از بیم دهندگان باشی. به زبان عربی روشن ... اگر آن را بر یکی از عجمان نازل کرده بودیم، و بر ایشان می خواندش، بدان ایمان نمی آوردند.»^۲ باز خدا فرمود: «اگر قرآن را به زبان عجم می فرستادیم، می گفتند: چرا آیاتش به روشنی بیان نشده است؟ کتابی به زبان عجم و پیامبری عربی؟»^۳

روشن است که خداوند سنخیت زبان قوم عرب را با زبان قرآن مراعات کرده و این می توانسته بسیاری از اعتراضات را از میان بردارد. به همین گونه سنخیت قومی رسول خدا (ص) با عرب نیز در قرآن مورد توجه قرار گرفته است. اعراب نمی بایست از این زاویه اعتراضی کنند. آنان گرفتار جامعه ای بسته بودند و طبیعی بود که از این گوشه، معترض باشند. گر چه اعتبار قرآن از جهت اشتغال بر هدایت، معیار اساسی تلقی می شد، لذا در ادامه آیه فوق آمده: «بگو: این کتاب برای آنها که ایمان آورده اند هدایت و شفاست و آنها که ایمان نیاورده اند گوشه اشان سنگین است و چشمانشان کور، چنان که گویی آنها را از جایی دور ندا می دهند.»^۴ تعبیر «من أنفسهم» درباره رسول خدا (ص) به احتمال قریب به یقین، بیان ویژگی مورد نظر رسول خدا (ص) برای مخاطبان عرب قرآن است: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ، هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می دهد بر او گران می آید. سخت به شما دلبسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است.»^۵ احتمال مورد نظر را عده ای از مفسران

۲. شعراء، ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹

۴. همان

۱. انعام، ۱۵۶-۱۵۵

۳. فصلت، ۴۲

۵. توبه، ۱۲۸

صدر اسلام داده‌اند.^۱ با این حال از ادامه آیه که دل‌بستگی رسول را به قومش بیان کرده، معنای «من انفسهم» جهت والاتری می‌یابد.

در جای دیگری خداوند می‌فرماید: «خدا بر مؤمنان انعام فرمود، آنگاه که از خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد تا آیاتش را بر آنها بخواند و پاکشان سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد هر چند از آن پیش در گمراهی آشکاری بودند.»^۲ طبرسی در تبیین «من انفسهم» به چند قول اشاره کرده: یکی آن که مقصود آن است که رسول از همان گروه است که سیر رشد و صداقت و امانت و امی بودن او را در نخواندن و ننوشتن می‌دانند تا بفهمند آنچه آورده وحی الهی است، دیگر آن که او به زبان آنان سخن می‌گوید تا فراگیری حکمت بر ایشان آسان باشد؛ و سوم آن که مقصود همه آدمیان است و اینکه رسول از جنس آدمی است نه جن یا ملک.^۳ مجموع آیاتی که در این قسمت گذشت، تأکیدی است بر سنخیت رسول و کلام الهی با محیطی که رسول در آن مبعوث شده است.

۲- پیشینه دینی رسول خدا(ص)

پیشینه رسول خدا(ص) در مکه برای قریشیان امری شناخته شده بود. او از آغاز جوانی به خصلت‌های اخلاقی نیکو شهرت داشته و هیچ‌گونه سوء سابقه‌ای در اذهان مردم این شهر از خود بر جای نهاده بود. شخصیتی متین، اخلاقی و تا اندازه‌ای مشغول به خویش که به هیچ روی گرد بازیهای جوانی و مجالس عیش و نوش حیوانی نرفته بود. فردی مردم‌دار، مهمان‌نواز، اهل صلّه رحم و کمک‌کننده به ضعیفان و درماندگان، اینها صفاتی بود که در جاهلیت مردم او را در آغاز بعثت بدان متصف کردند.^۴ به دلیل همین خصلتها بود که در جاهلیت، مردم او را در اختلافات خویش حکم قرار می‌دادند.^۵ آنان در همان دوره، را «امین» نامیدند و هر زمان که ذبحی می‌کردند از او می‌خواستند در جمع آنان حاضر شده و دعا کند.^۶ در واقعه نصب حجر الاسود نیز او را امین خطاب کردند و تصمیم رسول خدا(ص) برای مشارکت تمام طوایف قریش در نصب حجر، نشانی بر درایت آن حضرت شناخته شد.^۷ بعدها که نزاع قریش با رسول خدا(ص) بر سر نبوت او بالا گرفت، هیچ‌گاه

۱. نک: مجمع‌البیان، ج ۵، ص ۸۶

۲. آل عمران، ۱۶۴

۳. مجمع‌البیان، ج ۲، ص ۵۳۲

۴. کتاب البخاری، کتاب بدء الوحی باب ۳؛ کتاب مسلم، کتاب الایمان، ش ۲۵۴-۲۵۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۱۹۸

۵. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۰۲

۶. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۰۲

۷. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۴۶

دیده نشد که قریش او را به سوء پیشینه اخلاقی یا جز آن متهم کند، در حالی که برای آن حضرت که به عنوان رسول خدا (ص) مردم را به زندگی اخلاق سالم فرا می خواند، اگر چنین سو پیشینه ای در کار بود، مطرح کردن آن توسط قریش طبیعی می نمود.

چنین مطلبی را درباره سابقه دینی آن حضرت نیز می توان عنوان کرد. صرف نظر از نقلیهایی که درباره عقیده دینی آن حضرت، پیش از بعثت در دست است، دیده نشده است که قریش او را متهم به شرک و بت پرستی کرده و سابقه او را به رخ او کشند. این سؤال که رسول خدا (ص) پیش از نبوت بر چه آیینی بوده، از همان آغاز در نقلیهای تاریخی و روایی و سپس در متون کلامی، مسأله ای قابل بحث برای متفکران مسلمان بوده است. ما در اینجا مروری بر چند نقل خواهیم داشت و گرچه اذعان داریم که از دیدگاه کلامی می بایست طهارت رسول خدا (ص) را از هر نوع شرک باور داشت، این بحث را به جای خود موکول می دانیم. ابن اسحاق می گوید: رسول خدا (ص) در حالی به جوانی رسید که خداوند او را مراقبت کرده و از پلیدیهای جاهلی حفاظت می کرد زیرا اراده آن داشت تا کرامت رسالت به او دهد، و او بر دین قومش بود تا آن که رشد یافت در حالی که در مروت و اخلاق برترین آنان بود. او در آمد و شد با دیگران بهترین رفتار را داشته، حقوق همسایگی را بیش از همه مراعات کرده و در اخلاق و گفتار و امانت، برتر و صادق تر و امین تر از همه بود.^۱ آنچه در این عبارت مشکل زاست این سخن ابن اسحاق است که «هو علی دین قومه»؛ باید دانست که نقل مزبور را یونس بن بکیر روایت کرده^۲ در حالی که همان نقل ابن اسحاق در سیره ابن هشام آمده اما تعبیر مزبور در آن نیامده است. محتمل است که ابن هشام بدان باور نداشته و آن را حذف کرده است، گرچه می دانیم که ابن هشام از میانه نقلها چیزی را حذف نمی کند بلکه معمولاً در ادامه روایت اگر نظری نسبت به متن داشته باشد بیان می کند. به هر روی تعبیر مذکور در سیره ابن هشام نیامده است.^۳

در نقل دیگری از ابن اسحاق آمده است که جبیر بن مطعم گفت: رسول خدا (ص) را دیدم در حالی که «هو علی دین قومه» بر شترش در عرفات نشسته بود.^۴ درباره این نقل دو نکته وجود دارد. یکی آن که همین نقل در جای دیگری آمده اما بجای عبارت فوق این چنین آمده: «رأیت رسول الله (ص) فی الجاهلیة».^۵ دوم آن که بیهقی که آشکارا حاضر نیست هیچ نوع شرکی را به رسول خدا (ص) نسبت دهد، و این را متناقض با روایات دیگر می داند

۲. دلائل النبوه؛ بیهقی، ج ۲، ص ۳۰

۱. سیره ابن اسحاق، ص ۷۸

۳. مقدّمات السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۳

۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۰۱

۴. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۷

که شرک را از رسول خدا (ص) نفی کرده در تفسیر «و هو علی دین قومه» می گوید: مقصود او چنین بوده است که او بر میراث ابراهیم و اسماعیل بوده که در میان آن قوم رواج داشت نظیر حج، امور مربوط به نکاح و خرید و فروش، اما نه شرک که او هیچ گاه به خدا شرک نورزید.^۱

توضیح دیگری نیز در اینجا مناسب است و آن این که کلمه «دین» در کاربرد لغوی، بسیار وسیع تر از چیزی است که ما آن را عبارت از مجموعه اعتقادات مذهبی و دینی می دانیم. دین به معنای جزاء و حساب (یوم الدین)، طاعت و پیروی و نیز «عادت و شأن» آمده است. چنان که عرب می گوید: «ما زال ذلک دینی و دیننی»^۲؛ یعنی «همیشه عادت من چنین بوده است». به نظر می رسد که عبارت «کان علی دین قومه» به معنای آن است که آن زمان هنوز زمان جاهلیت بوده و رسول خدا (ص) در امر حج و وقوف در عرفه همان روال و عادت پیش از اسلام را داشته است. بدین ترتیب عبارت مزبور در خصوص دین داری به معنای بت پرستی نیست بلکه همانگونه که در نقل دیگر جبیر بن مطعم آمده صرفاً اشاره به آن است که آن زمانی که من رسول خدا (ص) را دیدم، هنوز عهد جاهلی بود.^۳ در روایت ابن اسحاق نیز چنین است، او سر آن دارد که بگوید: در همان زمان جاهلی، رسول خدا (ص) از هر پلیدی پاک بود. در غیر این صورت باید گفت: ابن اسحاق در همان عبارتی که می خواهد رسول خدا (ص) را از هر نوع عیبی مبرا کند، بدترین پلیدی را که شرک است به او نسبت می دهد. ابن اثیر نیز در شرح جمله مزبور، همان سخن بیهقی را آورده و به دنبال آن، دین، در آن عبارت، به معنای عادت گرفته است.^۴

جز نقل ابن اسحاق حدیث دیگری نیز وجود دارد که در این ارتباط باید مورد ارزیابی قرار گیرد. این حدیث را به نام حدیث بلدخ^۵ می شناسند. از رسول خدا (ص) نقل شده که

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۷

۲. لسان العرب، ج ۴، صص ۴۶۱-۴۶۰، ذیل مورد: دین

۳. باید پذیرفت مواردی نیز وجود دارد که تعبیر «علی دین قومه» یعنی بر روال دین (یعنی مذهب) قوم خودش بوده است. این درباره حمزه بکار رفته نک: بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۵۹؛ در این صورت از اساس باید نقل مورد نظر را به دلیل وجود روایات معارض که پس از این خواهد آمد رد کرد.

۴. نک: لسان العرب، ج ۴، ص ۴۶۲؛ متأسفانه آقای زریاب جمله «علی دین قومه» را به معنای همان دین شرک گرفته است. ایشان گفته: اگر آن حضرت در ظاهر هم به دین قوم خود نبوده و احترام عقایدشان را نگاه نمی داشت به او لقب امین نمی دادند (سیره رسول الله، ص ۱۰۰)، ما قبلاً در بحثهای دوره جاهلی تأکید کردیم که قریش حساسیتی بر سر بت پرستی نداشت و در پیشنهادهای خود به رسول خدا (ص) حاضر بود یکسال خدای او را بپرستد. می دانیم که رسول خدا (ص) حتی در سه سال نخست بعثت نیز به دلیل عدم تندی به بت پرستی، هیچ حساسیتی را بر ضد خود بر نینگیخت.

۵. بلدخ، نام مکانی است در مسیر مکه به سمت حدیبیه.

پیش از بعثت همراه زید بن حارثه به زید بن عمرو بن نفیل که حنیفی مذهب بود در محلی با نام بلدح برخورد کرد. در آن وقت رسول خدا (ص) همراه زید سفره‌ای گسترده گوشتی را که از ذبیحهٔ اصنام بود در میان سفره نهادند و از زید بن عمرو دعوت به خوردن کردند. او گفت: من این گوشت را که برای بتان ذبح شده، نمی‌خورم. رسول خدا (ص) افزود: این سبب شد که پس از آن من نیز چنین گوشتی را نخورم. و فرمود: او اولین کسی بود که مرا از عیب بتان و بت پرستی آگاهانید.^۱ نقل مزبور را ابن هشام نیاورد اما - متأسفانه - بخاری در کتاب خود آورده است. البته روایت بخاری این افزوده‌های آخر را ندارد.

واقعیت آن است که روایات فراوانی در نقض روایت فوق وجود دارد. این علاوه بر آن است که نقل مزبور بسیار محدود روایت شده و انعکاسی در متون حدیثی نیافته است. دستی نیز در کار بوده تا زید بن عمرو بن نفیل - نظیر ورقه بن نوفل - تا آنجا بالا رود که همچون ابراهیم، در روز قیامت چونان امتی مبعوث شود! او از خاندان بنی عدی - تیره و طایفهٔ عمر بن خطاب - است.

روایاتی وجود دارد که هر گونه شائبه شرک را از رسول خدا (ص) دور می‌کند. ابونعیم روایت کرده است که علی علیه السلام گفت: از رسول خدا سؤال شد: آیا بتی را - حتی برای یکبار - عبادت کرده؟ حضرت فرمود: خیر. سؤال شد: آیا خمر نوشیده؟ حضرت فرمود: خیر.^۲ همچنین از ابن سعد، ابونعیم و بیهقی نقل شده که ام آئمن گفت: بوانه بتی بود که قریش در سال یک روز کنار آن جمع می‌شدند. زمانی که ابوطالب! با قومش نزد آن آمدند از رسول خدا (ص) خواستند تا کنار بت حاضر شود. آن حضرت نپذیرفت و از نزد آنان رفت و بعدها گفت: هر زمان که در نزدیک بتی قرار می‌گیرد صدایی او را از دست زدن به بت نهی می‌کند.^۳

زید بن حارثه که سالهای متمادی در دوره جاهلیت با رسول خدا (ص) بوده گفت: به خدایی که رسول را کرامت نبوت داده و کتاب بر او نازل کرد قسم که او هیچ گاه دست به بتی نزد آن که خداوند او را کرامت رسالت بخشید.^۴ همو نقل می‌کند که بتی مسین بود که به او اساف یا نائله می‌گفتند و مشرکان در حین طواف آن را مسح می‌کردند. رسول خدا (ص) طواف کرد و من نیز با او طواف کردم؛ وقتی به بت رسیدم آن را مسح کردم. رسول خدا (ص) گفت: مسح نکن! زید می‌گوید: در ادامه باز مسح کردم، رسول خدا (ص) اعتراض کرد که

۱. سیره ابن اسحاق، ص ۱۸؛ کتاب البخاری، ج ۳، ص ۳۱۰؛ و نیز نک: دلائل النبوه، ابونعیم، ص ۱۴۶

۲. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۰۰؛ الخصائص الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱ (ط قاهره).

۳. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۰۱؛ دلائل النبوه، ابونعیم، ص ۱۴۴؛ الخصائص الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵۸

۴. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴؛ البدایه والنهایه، ج ۲، ص ۲۸۷؛ الخصائص الکبری، ج ۱، ص ۸۹

مگر تو را از این کار نهی نکردم؟^۱ در حکایت بحیرا نیز آمده که وقتی او را به لات و عَزْی قسم دادند - چون قریش چنین می کردند - رسول خدا (ص) گفت: مبعوض تر از این دو برای او چیزی نیست.^۲

شواهدی که نشانه آثار نبوت پیش از بعثت است، فراوان نقل شده است گرچه باید توجه داشت که در این نقلها افراطهایی صورت گرفته که حتی خود محدثان آنها را رد کرده اند،^۳ اما مواردی وجود دارد که قابل تأمل است. از جمله آنها عادت رسول خدا (ص) در سالهای پیش از نبوت به انزوا و تعمق و تفکر است که با دور شدن از مکه و رفتن به شعاب و وادی‌ها خود را بدان مشغول می کرده است. گفته شده: زمانی که او از خانه دور شده، به شعاب کوهها می رفت، از هیچ درخت و سنگی عبور نمی کرد جز آن که بر او سلام می کردند. رسول خدا (ص) به این سوی و آن سوی می نگریست اما کسی را نمی دید.^۴ نکته دیگر تمایل آن حضرت به تَحَنُّث و تَحَنُّف در غار حراست که رسول خدا (ص) سالهای متمادی آن را به عنوان یک سَنَت پذیرفته و به تنهایی در آنجا، جایی که هیچ گونه اثری از شرک و بت پرستی نبوده، با خدای خویش خلوت می کرد. می دانیم که گرایش حنیفی، از گرایشهای شناخته شده بوده و بویژه در میان بنی هاشم و دیگر تیره های قریش و حتی برخی قبایل، مدعیانی بوده اند که خود را ابراهیمی مذهب می دانسته اند. زمانی که عبدالمطلب نام فرزند خود، پدر رسول خدا (ص) را عبدالله می گذارد، نشانی است بر وفاداری او به «الله» همان خدای واحد. چگونه ممکن است در میان قریش و برخی قبایل عرب گرایش حنیفی که ویژگی عمده آن پرهیز از شرک و گرایش به توحید است وجود داشته باشد، اما پیامبر (ص) آینده که احیاگر دین توحیدی ابراهیم است، با آن آشنا نباشد؟ این امر با توجه به پیشینه تحنث در حرا و دیگر شواهدی که گذشت سازگاری ندارد.

باید دانست که اصولاً اسلام، اساس دعوت خویش را دعوت ابراهیمی گذاشت و خط دین حنیف را به جد دنبال کرد. ما در این باره شواهد فراوانی در دست داریم. در اصل گرایش حنیفی در جاهلیت، زمینه ای شد تا پس از بعثت رسول خدا (ص)، آن حضرت بتواند

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴

۲. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۵؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۷

۳. به عنوان نمونه نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۴۷

۴. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵۷. نکته ای را که باید در اینجا یادآور شویم این است که اصولاً در فرهنگ تشیع، به لحاظ اعتقاد به عصمت انبیا و ائمه، کمترین تردیدی در این که رسول خدا (ص) پیش از بعثت موحد بود وجود ندارد. حتی حسین بن اشکیب مروزی یکی از اصحاب امام هادی علیه السلام کتابی نگاشت با عنوان: الرد علی من زعم ان النبی کان علی دین قومه (رجال النجاشی، ص ۴۴). به عکس در متون اهل سنت، نقلهایی آمده که معارض با این نگرش است.

کار خویش را ادامه آن گرایش بشناساند و دین جدید را به صورت دینی آشنا برای مردم جاهلی در آورد. رسول خدا(ص) می فرمود: «أَنَا دَعْوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ» «من مصداق استجاب دعای پدرم ابراهیم هستم»، آنگاه که در زمان بنای کعبه فرمود: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ»^۱ و نیز رسول خدا(ص) می فرمود: من به دین حنیفیت سهل گیر و دین حنیفی ابراهیم مبعوث گشته ام.^۲ و در یکی از آیات مکی نیز آمده که: «بگو: پروردگار من مرا به راه راست هدایت کرده است، به دینی همواره استوار، دین حنیف ابراهیم. و او از مشرکان نبود.»^۳ در سوره حج نیز که سوره ای است مدنی چنین آمده: «در راه خداوند چنان که باید جهاد کنید. او شما را برگزید. و برایتان در دین، هیچ تنگنایی پدید نیاورد. کیش پدرتان ابراهیم است. او پیش از این و در این، شما را مسلمانان نامید.»^۴ در اینجا به صراحت آمده که نام مسلمانی نیز میراث ابراهیم است و راه درست همان کیش «پدرتان» ابراهیم می باشد. و در جایی دیگر آمده است: «به تو نیز وحی کردیم که از آیین حنیف ابراهیم پیروی کن که او از مشرکان نبود.»^۵

این میراثی است که عرب با آن آشنا بود و بطور قطع، رسول خدا(ص) در طول حیات پیش از بعثت خویش با آن آشنایی داشت، کما این که بسیاری دیگر نیز با آن آشنایی داشتند.^۶ البته طه حسین بر این باور است که اخبار مربوط به حنفا بعد از اسلام افراطی تر از آنچه بود، مطرح شده است،^۷ ممکن است این امر تا حدودی درست باشد، اما وجود آیات فراوان قرآنی در باره فرهنگ «حنفاء» و پیوند اسلام با آن، شاهد استواری است بر آنچه

۱. بقره، ۱۲۹؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۴۹

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۲؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۱۹

۳. انعام، ص ۱۲۱

۴. حج، ص ۷۸

۵. نحل، ۱۲۳

۶. علاوه بر نمونه هایی که در بحث مربوط به مذهب حنیفی آوردیم. نک: الاصابه، ج ۴، ص ۱۶۰ (ابوقیس بن الاسلت)؛ الاستیعاب، ج ۴، صص ۱۵۸-۱۵۷، ۱۶۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۲۷۵ (در آنجا توضیحات دقیقی درباره شخص مورد نظر آمده است).

۷. من تاریخ الادب العربی ج ۱، صص ۱۵۶-۱۵۲؛ در آنجا اشعاری که به ابن ابی الصلت نسبت داده شده، بررسی و آنها را جعلی دانسته است. قصد او از این کار رد این دیدگاه «کلمان هوار» است که تصور کرده بود با کشف اشعار حنیفی منسوب بدو، یکی از منابع جاهلی آیات قرآنی را کشف کرده است. طه حسین به حق می گوید حتی بر فرض درستی اشعار، این شباهت با قصص تورات نیز در قرآن وجود دارد و همان اتهام بی پایه در آنجا نیز هست و البته غیر قابل قبول. با این حال، این که رسول خدا(ص) و آیات قرآنی از محبوبیت ابراهیم در میان عرب به عنوان یک گرایش مستقل از یهودیت و نصرانیت بهره گرفته اند تردیدی وجود ندارد. علامه بلاغی تصریح کرده که دین حنیف با پیروزی اسلام به پیروزی واقعی رسید، نک: الرحلة المدرسیه، صص ۵۷۴-۵۷۳

گفتیم.^۱

آشنایی دیگر مشرکان باتوحید، آشنایی با مذهب صبائی بود. بعدها که اسلام بر آمد، مشرکان رسول خدا (ص)^۲ و دیگر مسلمانان^۳ را به گرایش صبائی متهم می کردند. بنابر این روشن است که توحید امری شناخته شده بوده و قاعداً برای رسول خدا (ص) که به دلیل داشتن همین زمینه ها، به نبوت برگزیده شد، این زمینه ها روشن تر بوده است. خداوند درباره رسولش فرمود: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^۴، «خداوند آگاه ترین است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد». گذشت که رسول خدا (ص) پیشینه توحیدی ابراهیمی قوی داشته تا جایی که تنها کسی بوده که در غار حرا به تحنث می پرداخته است. او خود تأکید می کند که هیچ گونه آلودگی به عیش و نوش جاهلی نداشته و حتی در مراسم عروسی که مجلس بزم و پایکوبی بوده، هیچ گاه شرکت نکرده است.^۵

البته او هنوز به نبوت مبعوث نشده و طبعاً به آنچه به نام قرآن و ایمان تفصیلی به شریعت جدید نامیده می شود، آشنایی نداشت، این امری است که خداوند بدان تصریح می کند: «همچنین کلام خود را به فرمان خود به تو وحی کردیم. تو نمی دانستی کتاب و ایمان چیست ولی ما آن را نوری ساختیم تا هر یک از بندگانمان را که بخواهیم بدان هدایت نماییم و تو به راه راست راه می نمایی.»

سابقه نیکوی رسول خدا (ص) پیش از بعثت نمونه های دیگری نیز دارد. می دانیم که زید بن حارثه که در جنگی به اسارت درآمده بود، به عنوان برده به خدیجه فروخته شد. و او زید را به پیامبر (ص) داد. بعدها که پدر زید به مکه آمد تا زید را ببرد او حاضر نشد رسول خدا (ص) را ترک کند و گفت: ذلت بندگی در کنار محمد (ص) را بر عزت آزادی با دوری از او، ترجیح می دهد.^۶ زمانی که ابوطالب قصد تزویج خدیجه را برای محمد (ص) داشت گفت: محمد فرزند برادرش، با هیچ مردی از قریش قیاس نشود جز آن که بر او برتری یابد.^۷ ابوطالب حقیقتاً رسول خدا (ص) را از کودکی دوست داشته و بیش از فرزندانش به او علاقه داشت. ابن سعد بعد از نقل این مطلب می افزاید: ابوطالب همیشه

۱. در این باره نک: محاضرات فی تاریخ الاسلام، احمد صالح العلی، ص ۲۹۱ و روایاتی که در مسند احمد، ج ۱، ص ۲۳۶، ج ۳، ص ۴۴۲، ج ۴، ص ۱۶۲ و ج ۶، صص ۱۱۶، ۲۳۳ آمده است. نیز نگاه کنید به: مجلة ترجمان وحی، ش ۱، صص ۱۰۲-۱۰۳ ۲. البدء والتاریخ، ج ۴-۶، ص ۱۴۸

۳. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۶۷؛ ج ۴، صص ۲۰۲، ۱۰۰

۴. انعام، ۱۲۴

۵. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۳؛ سیره ابن اسحاق، ص ۷۹؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۲۰۰-۱۹۹

۶. ربیع الابراج، ج ۳، ص ۱۰

۷. نثر الدر، ج ۱، ص ۳۹۶؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۴؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۲۰

مراقب او بود، بسترش را کنار بستر او پهن می کرد و هرجا می رفت همراهش بود. او حتی در امر لغام نیز محمد (ص) را بر عیال و فرزندانش ترجیح می داد. وی نقلهای دیگری نیز در این باره دارد.^۱ همه اینها بدان جهت بود که رسول خدا (ص) دوست داشتنی و محترم بود و ابوطالب با آن موقعیت و سن و سال این چنین خود را وقف آن حضرت کرده بود. اشعار زیبای ابوطالب در ستایش شخصیت محمد (ص) گویای این موقعیت برتر اخلاقی در آن جامعه است.

فَمَنْ مِثْلُهُ فِي النَّاسِ أَيْ مُؤْمَلٍ
حَلِيمٌ رَشِيدٌ عَادِلٌ غَيْرُ طَائِشٍ
إِذَا قَاسَهُ الْحُكَّامُ عِنْدَ التَّفَاضُلِ
يُوَالِي إِلَهًا لَيْسَ عَنْهُ بَغَافِلٌ^۲

از مهمترین جنبه های مثبت آن حضرت، صداقت و راستگویی ایشان بود. تأثیر شگرف این ویژگی در پذیرش او به عنوان «رسول الله»، در میان مردم عرب، از لحاظ تاریخی کاملاً قابل اثبات است. ابوطالب در ضمن همان اشعاری که گذشت می افزاید:

لَقَدْ عَلِمُوا أَنْ ابْتِنَا لَا مَكْذَبَ
لَدِينَا وَلَا يُعْنِي بِقَوْلِ الْأَبَاطِلِ^۳

این ویژگی را مشرکان نیز باور داشتند. خداوند درباره برخورد مشرکان، رسول را دلداری می دهد که از اتهام «کذاب» اندوهی به خود راه ندهد: «می دانیم که سخنشان تو را اندوهگین می سازد، ولی اینان تنها تو را تکذیب نمی کنند، بلکه این ستمکاران، سخن خدا را انکار می کنند».^۴ طبرسی همین نقل را از ابوجهل آورده که به رسول خدا (ص) گفت: ما تو را تکذیب نمی کنیم بلکه این آیات را نمی پذیریم.^۵ برای توده های مردم، صداقت از هر نوع استدلال عقلی، قوی تر و قابل اعتمادتر است، چنان که زندگی عادی مردم براساس همین صداقت و اعتماد متقابلی است که مردم به یکدیگر داشته و برای بسیاری از امور، بدون سند و مدرک سخن یکدیگر را می پذیرند. خود رسول خدا (ص) نیز بر روی کوه صفا، با استناد به اعتماد مردم به صداقت خود، نبوت خویش را آشکار کرده و از آنان خواست تا دعوت توحیدی او را بپذیرند. در همانجا بود که مشرکان گفتند: «مَا جَرَبْنَا عَلَيْكَ كِذْبًا قَطُّ»، «ما هرگز دروغی از تو نشنیده ایم»^۶

شاهدی که او را در جاهلیت دیده، می گوید: هیچ گاه او را در حالت قهقهه و جهالت

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۸۰

۴. انعام، ۳۳

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۹

۳. السیره النبویه، ابن هشام ج ۱ ص ۸۰

۵. مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۹۴

۶. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۰، انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۲۰، ۱۰۰، ۹۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۰۰

ندیده و هرگز مشاهده نکرده است که او همراه بچه‌ها به بازی بپردازد.^۱ متانت و وزانت رسول خدا(ص)، دوری او از جاهلیت و شرک و وفاداریش به دین توحید جدش ابراهیم و اسماعیل، سبب شد تا موقعیت مستحکمی در جامعه مکه به دست آورد.

۴ - پیامبر اقی

در این باره که آیا رسول خدا(ص) با نوشتن و خواندن آشنا بوده یا نه، مباحث چندی مطرح شده است. ما در بحث‌های مربوط به دوره جاهلی، امی بودن جامعه مکه را مورد بررسی قرار دادیم. حاصل مباحث مربوط کلمه امی عدم آشنایی با خواندن و نوشتن است، در کاربردهای تاریخی، این کلمه در معنای «کان امیاً لایکتب» مکرر به کار رفته است.^۲ علاوه بر اینها هیچ نوع آگاهی مشخصی درباره وجود مدرسه و مکتبخانه در مکه، مدینه و طائف گزارش نشده است.^۳ در این میان تنها از معدودی افراد نام برده شده که توان چنین کاری را داشته‌اند.

درباره این نکته که رسول خدا(ص) تا پیش از بعثت هیچ گونه آشنایی با خواندن و نوشتن نداشته، تمامی مصادر متفق‌اند. قرآن نیز در این باره صراحت دارد، آنجا که می‌فرماید: «مَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَا زَنَابَ الْمُتَبِطِّلُونَ، تو پیش از قرآن، هیچ کتابی را نمی‌خواندی و به دست خویش کتابی نمی‌نوشتی. اگر چنان بود اهل باطل به شک افتاده بودند. بلکه قرآن آیاتی است روشن که در سینه اهل دانش جای دارد و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی‌کنند... آیا آنان را بسنده نیست که بر (تو کتاب فرستادیم و برای آنها خوانده می‌شود. در این کتاب برای مؤمنان رحمت و اندرز است.»^۴ آشکار است که هدف قرآن از تأکید بر عدم خواندن و نوشتن، اثبات نبوت و الهی بودن آیات قرآن است.^۵

۱. تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۶۱، به نقل: تاریخ العرب الاسلام، ص ۱۴۹

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۸۲، ج ۶۶، ص ۱۶۷. البته از یک آیه قرآنی چنین استفاده می‌شود که کاربرد آن برای مشرکان یعنی اطلاق «امیون» در برابر «اهل کتاب» نیز بکار می‌رود (آل عمران، ۲۰: و قل للمذنبین او توالکتاب والامیین) در خبر مربوط به شکست رومیان از ایرانیان که سبب ناراحتی رسول خدا(ص) و مسلمانان شد و پس از آن آیات نخست سوره روم نازل شده و وعده پیروزی رومیان را در کمتر از ده سال داد آمده است که: کان النبی (ص) یکره أن یظهر الامیون من المجوس علی اهل الکتاب من الروم؛ در این عبارت امی بر قومی که فاقد کتاب است اطلاق شده است؛ نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۵۶۰؛ با این حال این کاربرد کلمه در دو مورد که در اصل با یکدیگر ارتباط نیز دارند، مانعی ندارد.

۳. عنکبوت، ۴۹، ۴۸، ۴۷.

۴. بحار الانوار، ج ۱۷، صص ۱۸۷، ۱۸۵.

۵. نظیر این آیه و این استدلال، آیه دیگری است آنجا که فرموده: «بگو: اگر خدا می‌خواست من آن را بر

گفته شده که این آیه، وضعیت پیش از نزول قرآن را بیان می کند. با این حال آنچه در حدیثیه رخ داد نشان می داد که تا آن زمان رسول خدا(ص) آگاهی به نوشتن و خواندن نیافته است. وقتی قرار شد تا عنوان «رسول خدا» از معاهده صلح با مشرکان حذف شود، و علی(ع) طاقت محو آن نیاورد، رسول خدا(ص) از او خواست تا کلمه مورد نظر را به وی نشان دهد تا خود آن را محو کند. در برابر، نقلهایی وجود دارد که: «مَامَاتَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى كَتَبَ وَ قَرَأَ»^۱ اما شاهدی که نشان دهد رسول خدا(ص) متنی را به دست خویش نگاشته گزارش نشده است. به هر روی اصرار بر نخواندن و ننوشتن در تحلیل قرآنی آن، وسیله ای برای اثبات رسالت و نبوت آن حضرت و معجزه قرآن تلقی شده است. شاید بتوان امی بودن را خالی الذهن بودن از تربیت های کتابی و مدرسه ای نیز دانست. قومی بدوی که هیچ مرکز تربیت فکری ندارند، قومی امی و بی کتابند. محتمل آن است که حتی در جاهلیت، اعراب در قیاس با کسانی که آنان را اهل کتاب می خواندند، خود را امی می نامیده اند.

۵- پیامبر(ص) و اخلاق

برای خُلُق و خوی رسول خدا(ص) می باید سهمی اساسی در کار نشر دعوت او در نظر گرفته شود. ویژگیهای اخلاقی آن حضرت تا اندازه ای است که می توان او را یک اسوه تمام عیار اخلاق انسانی در حد بسیار بالا دانست. باید توجه داشت که خلق و خوی به مقدار زیادی، خصیصه ای فردی و تا اندازه ای لطف الهی است. علاوه بر آن باید به این رسالت ویژه رسول خدا(ص) نیز اشاره کرد که «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ صَالِحَ الْأَخْلَاقِ»^۲. جذبه پیامبر(ص) در جذب دوستان فراوان او و نیز عامه مردم مکه و بعدها مدینه، بخوبی در روایات تاریخی منعکس شده است. اما قبل از آن، صراحت قرآن بهترین شاهد این امر است: «و تَوَاسَّطَ خُلُقِي عَظِيمٍ [أَنْتَ لَعَلِّي خُلُقِي عَظِيمٍ]»^۳. «به سبب رحمت خداست که تو با آنها این چنین خوشخوی و مهربان هستی، اگر تند خو و سخت دل می بودی از گرد تو پراکنده می شدند»^۴. به همین دلیل است که خداوند از او می خواهد با رویی گشاده پذیرای نو مسلمانیان باشد: «چون ایمان آوردگان به آیات ما، نزد تو آمدند، بگو: سلام

شما تلاوت نمی کردم و شما را از آن آگاه نمی ساختم. و پیش از این در میان شما عمری زیسته ام. چرا به عقل در نمی یابید؛ یونس، ۱۶

۱. شرح القاموس، ج ۸، ص ۱۹۱؛ به نقل از: تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۷۲

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۲، [خُشِنَ الْأَخْلَاقُ بِجَايِ «صَالِحِ الْأَخْلَاقِ»]، ص ۱۹۳؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰، ج ۶۷، ص ۳۸۲، ۳۷۲؛ مجمع البیان، ج ۱۰، صص ۳۳۴-۳۳۳

۳. قلم، ۴. ۴. آل عمران، ۱۵۹

بر شما، خدا بر خویش مقرر کرده که شما را رحمت کند»^۱ و فرمود: در برابر مؤمنان فروتن باش»^۲

بیشترین توصیفات موجود از رسول خدا(ص) از امام علی علیه السلام یار دیرین آن حضرت است، آن که نگاهی نافذ داشت و دوست و برادر را بهتر از هر کس دیگری می شناخت: « رسول الله نه زیاده از معمول بلند بود و نه زیاده از معمول کوتاه، بلکه میانه بالا بود. مویش نه بسیار مجعد بود و نه بسیار صاف بی شکن، بل چین و شکنی اندک و دلپذیر داشت. چهره اش نه لاغر بود و نه فربه بل چهره ای مدور داشت با رنگی سفید مایل به سرخی. چشمانش سیاه و مژگانش برگشته بود. درشت استخوان بود و گشاده سینه، بدنش را موی اندک بود و تنها روی سینه اش مویی تنک داشت. دستها و پاهایش زمخت می نمودند با انگشتانی مایل به ستبری. چون راه می رفت محکم و استوار می رفت و چنان پای از زمین برمی کند که گویی از بلندی به پستی می آمد. چون می خواست به کسی روی کند سر بر نمی گردانید که با تمام بدن به سوی او برمی گشت. دلیرترین آنها و راستگوترینشان بود و به عهد خود سخت پایبند. از همه مردم زبانش نرمتر بود و در معاشرت از همه بهتر.^۳ بیهقی و شامی و دیگران بسیاری از این قبیل گزارشات را که مربوط به قیافه و قامت رسول خداست گردآوری کرده اند که اینجا محل ذکر آنها نیست.^۴

علی(ع) در باره خُلُق اجتماعی او می گوید: « کسی که برای نخستین بار او را می دید، هیبتش او را می گرفت؛ هر کسی با او معاشرت می کرد دوستی اش را به دل می گرفت.^۵ آنگاه که به اصحابش می نگرست، لحظات نگاه را به تساوی میانشان تقسیم می کرد.^۶ وقتی به کسی دست می داد پیش از او دست خویش را باز نمی کشید، همچنان که صورتش را از او بر نمی گرداند مگر آن که او برگرداند.^۷ او چهره ای گشاده داشت. تندخو و ملامت گر و فحاش و مزاح نبود.^۸ سیره او میانه روی، سنت او هدایت و رشد، سخنش معیار حق

۲. حَجَر، ۸۸.

۱. انعام، ۵۴.

۳. الغارات (ترجمه فارسی)، ص ۵۹؛ المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۳۵۵؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۹۱؛ طبقات الکبری، ج ۱، صص ۴۱۱-۴۱۲.

۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۷۶۹، دلائل النبوه، ج ۱، صص ۲۱۵-۳۲۰؛ المعرفة و التاريخ، ج ۳، صص ۳۴۰-۳۶۴؛ الموفقیات، صص ۳۵۴-۳۵۵.

۵. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۶۰.

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۹۲.

۷. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۷۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۷؛ المعرفة و التاريخ، ج ۳، ص ۳۶۲.

۸. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۳. البته رسول خدا(ص) در حدی معتدل با مهمانان خود شوخی می کردند: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۴۴۲.

و حکمش عَدْل بود.^۱

یکی دیگر از اصحاب رسول خدا (ص) می گوید: هیچ کس را ندیده که بیش از رسول خدا (ص) بر لباسش تبسم باشد.^۲ و ابوسفیان که پس از مسلمان شدن رفتار اصحاب را با رسول خدا (ص) دید گفت: «مَارَأَيْتُ قَوْمًا قَطُّ أَشَدَّ حُبًّا أَصْحَابِهِمْ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ لَهُ، تَاكُنُونَ نَدِيدَهُ بَوْمٌ كَمَا كُنَّا صَاحِبِ خُوَيْشٍ رَأَى أَنْ ائْذَاهُ كَمَا أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ (ص) أَوْ رَأَى دَوَسْتَهُمْ دَوَسْتَهُ دَاوَسْتَهُ»^۳

امام حسین (ع) نیز به نقل از پدرش رفتار رسول خدا (ص) را با مردمی که با او کاری داشتند به خوبی و زیبایی توصیف کرده است که چگونه به مردم نیازمند می رسید و از آنان می خواست تا نیاز کسی را نیز که نمی تواند خود را به او برساند، به او برسانند. رسول خدا (ص) جز وقتی را که برای خدا و خانواده گذاشته بود، هیچ چیزی را ذخیره نکرده و همیشه در اختیار مردم بود. آن حضرت دائما در پی تألیف قلوب مردم تلاش می کرد (يُولَفُهُمْ وَلَا يَنْفَرُهُمْ). بزرگ هر قومی را آرام می کرد و او را بر آنان سروری می داد. از احوال اصحاب خویش تفقه می کرد و از آنچه میان مردم می گذاشت می پرسید (يَسْتَفْقِدُ أَصْحَابَهُ وَيَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا فِي النَّاسِ). نیکوکاری را تحسین می کرد و کار زشت را سبک می شمرد. آن حضرت میانه روی را حفظ می کرد، از حق [گویی] کوتاهی نمی کرد و کوتاهی در حق گوئی را روا نمی شمرد. همراهانش از بهترین مردم بودند و بهترین آنان نزد او، ناصح ترینشان بود و برترین آنان نزد او، نیکوکارترین آنها. او جز بر ذکر خدا قیام و قعود نداشت؛ در مجلسی که می نشست حق همه همنشینان را حفظ می کرد؛ به گونه ای که همنشین او، دوستدارتر از او بر خود نمی شناخت (و بر آن بود که پیامبر (ص) نهایت علاقه را بدو داشته و حتی بر دیگران ترجیحش می دهد).^۴

با هر کسی که بدو نیازی داشت آنقدر می نشست تا او برخیزد؛ کسی که چیزی از او می خواست جز با برآوردن نیاز او یا سخنی نیکو، او را باز نمی گرداند. او در حق، برای مردم پدری می کرد و همه در برابرش در حق بودند؛ مجلس او مجلس حکمت و حیا و صبر و امانت بود؛ صدایی از آن بر نمی خاست. برخورد او با مردم نرم و نیکو بود؛ از آنچه بدان علاقه ای نداشت خود را به تغافل می زد؛ از هیچ کس عیبجویی نکرده و کسی

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۳۹.

۲. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۳۷۲-۳۷۳ [مارأیت احداً اکثر تبسماً من رسول الله].

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۶؛ مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۴، ص ۴۸۴. عرو بن مسعود نیز چنین می گفت: مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۴، ص ۴۴۷.

۴. درباره آنچه در پرانتز آمده نک: مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵.

را ملامت نمی نمود.^۱

رسول خدا نیکوترین مردم، بخشنده ترین و شجاع ترین آنان بود.^۲ یکی از اصحاب گوید: وقتی نزد او از دنیا سخن می گفتیم با ما همراهی می کرد وقتی سخن از آخرت بود در آن باره با ما سخن می گفت و زمانی نیز که سخن از طعام بود چنین می کرد.^۳ و عایشه می گفت: «كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ»^۴ یا آن که «كَانَ خُلُقُهُ كَمَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ» و «أَنَّكَ عَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۵ نیز نقل شده است که: «كَانَ إِذَا حَدَّثَ بِحَدِيثٍ تَبَسُّمٌ فِي حَدِيثِهِ»^۶ و این که هرگاه سخن می گفت تبسم بر لبانش بود.^۷ همچنان که یکی از اصحاب گفته است: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَكْثَرَ مَزَاحًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ» شوخ تر از رسول خدا ندیدم.^۸ گویند: فردی اعرابی بود که با حضرت شوخی می کرد. یک بار هدیه ای آورده بود و بعد می گفت: پول هدیه ما را بدهید. حضرت، گاهی که دلشان می گرفت می فرمودند: کاش آن اعرابی بود و ما از ناراحتی در می آورد.

اخلاق هدایتی آن حضرت هم جالب بود. معاویه بن حکم گوید: در نماز بودیم، شخصی عطسه کرد. من رحمك الله گفتم. همه به من نگاه کردند. دوباره عطسه کرد، باز رحمك الله گفتم. وقتی نگاه مردم را دیدم، بلند گفتم: مادرش به عزایش بنشیند چرا به من می نگرند؟ دیدم مردم دستشان را روی زانوهایش می زنند. من ساکت شدم. وقتی نماز تمام شد، رسول خدا مرا صدا کرد. به خدا، هیچ معلمی را پیش از آن و پس از آن، بهتر از او ندیدم، نه من را زد و نه فریاد سرم کشید، تنها فرمود: ان صلاتك هذا لا یصح لان فیها شیء من كلام الناس، انما هی التسیب و التکبیر و تلاوة القرآن، این نماز درست نیست، چون حرف در آن^۹ زدی. نماز تنها تسبیح و تکبیر و تلاوت قرآن است و بس.

ابو امامه گوید: جوانی نزد آن حضرت آمد و گفت اجازه زنا به من بدهید! مردم بر سرش فریاد کشیدند. حضرت فرمود: آرام باشید. آنگاه روبه جوان کرد و فرمود: آیا برای مادرت هم می پسندی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: مردم هم برای مادرانشان نمی پسندند. آیا تو برای خواهرت هم می پسندی؟ گفت: نه. حضرت فرمود مردم هم برای خواهرانشان نمی پسندند.

۱. المعرفة والتاریخ، ج ۳، صص ۳۵۷-۳۵۹؛ طبقات الکبری، ج ۱، صص ۴۲۲-۴۲۵ (با اختصار)

۲. المعرفة والتاریخ، ج ۳، ص ۳۶۱

۳. المعرفة والتاریخ، ج ۳، ص ۳۶۱؛ دلائل النبوه، ج ۱، ص ۳۱۳؛ درجای دیگری نیز آمده که وقتی اصحاب در مسجد گرد هم، جمع شده، از اشعار و اخبار جاهلی یاد می کردند رسول خدا تبسم نمود.

طبقات، ج ۱، ص ۳۷۲؛ المعرفة والتاریخ، ج ۳، ص ۳۶۳؛ سنن بیهقی، ج ۱، ص ۲۴۰

۴. المعرفة والتاریخ، ج ۳، ص ۳۶۱

۵. البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲

۶. اخلاق النبی (ع)، ابوالشیخ، ص ۹۵

۷. نثر الدر، ج ۲، ص ۱۳۳

۸. اخلاق النبی (ص)، ابوالشیخ، ص ۸۷

۹. سبل الهدی و الرشاد، ج ۷، ص ۱۹

آیا برای عمه‌ات می‌پسندی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: مردم هم برای عمه‌هاشان نمی‌پسندند. آنگاه حضرت فرمود: فَكُورَهُ مَا تَكُورَهُ لِنَفْسِكَ وَ أَحِبَّ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ.^۱

اخلاق عبادتی حضرت هم برای اصحاب الگو بود. علی(ع) می‌گوید: در شب صلح حدیبیه، هیچ کس در میان ما شب‌زنده‌دار و قائم به صلاة نبود مگر رسول خدا که تا صبح زیر درخت نماز می‌خواند و گریه می‌کرد.^۲ ابوذر هم گوید: من در برخی شبها با رسول خدا نماز خواندم، همراهش می‌ایستادم تا آنجا که از درازی نماز حضرت، سر بر دیوار می‌گذاشتم.^۳

اینها نمونه‌هایی از برخورد رسول خدا(ص) با اطرافیان بود. اکنون می‌توان آن سخن خداوند را که فرمود: اگر تندخو بودی مردم از گردت پراکنده می‌شدند، بهتر درک کرد. با وجود همه این نقلها، روایتی که در مصادر اهل سنت شایع است، حکایت از آن دارد که روزی رسول خدا(ص) مشغول صحبت با اشراف قریش بود. اینجا بود که نابینایی که ابن ام مکتوم نام داشت بی‌توجه، از رسول خدا(ص) انتظار داشت تا به وی توجه کند. در این لحظه رسول روی ترش کرده و چهره درهم کشید. در آن لحظه سورة عبس و تولی در عتاب رسول خدا(ص) نازل شد. این روایت را محدثان سنی نوعاً نقل کرده‌اند. اما اندکی بعد که پذیرش این نقل مواجه با ذهن نقاد برخی از اندیشمندان اسلامی شده راههایی برای خروج از آن مطرح گردید.

شامی می‌گوید: حافظ (ابن حجر) گفته است: علمای سلف تردیدی در این که فاعل «عبس» رسول خدا(ص) بوده نکرده‌اند، اما داوودی گفته است که مقصود «کافر» است. برخی دیگر نیز گفته‌اند که اساساً ابن ام مکتوم در مدینه بوده و برخوردی با ولید بن مغیره و امیه بن خلف نداشته است و بدین ترتیب به نحوی در این ماجرا تردید کرده‌اند. شامی این رأی را نادرست می‌شمرد؛ زیرا ابن ام مکتوم در مکه بوده و از مهاجران نخستین به شمار می‌رفته است.^۴ بهر روی از سوی اهل سنت تردید جدی در این ماجرا نشده است. در برابر، شیعه روایت مزبور را نپذیرفته است. در درجه نخست بدان دلیل که امام صادق علیه‌السلام ضمن روایتی فرموده است: آیات مزبور درباره شخصی از بنی‌امیه نازل شده که نزد رسول خدا(ص) ایستاده بود. در آن لحظه ابن ام مکتوم آمد. آن شخص چهره در هم کشید و خود را جمع و جور کرد، پس از آن، این آیات درباره او نازل شد.^۵ طبرسی از سید مرتضی نقل

۲. اخلاق النبی(ص)، ابوالشیخ، ص ۲۰۱
۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۵۵۸-۵۵۷

۱. سبل الهدی والرشاد، ج ۷، ص ۱۹
۳. همان، ص ۱۸۷
۵. مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۴۳۷

می‌کند که، هیچ شاهی در آیات وجود ندارد که نشان دهد خطاب آن به رسول خدا (ص) است، به علاوه صفت «عبوس» به هیچ روی حتی از سوی دشمنان به رسول خدا (ص) نسبت داده نشده، چه رسد به مؤمنان. همچنین آیات متعددی در خود قرآن بر خلق عظیم و رأفت رسول الله (ص) نسبت به مؤمنان و نرم خوئی ایشان تأکید کرده است. در واقع شخصیت اخلاقی که از رسول خدا (ص) می‌شناسیم چنین برخوردی را تأیید نمی‌کند.

برخی دیگر تناقض روایات نقل شده در این باب را دلیل نادرستی اصل حکایت دانسته و از آنجا که نوع روایات این خبر، از کسانی چون عایشه، انس و ابن عباس است که اساساً دوره مبعث را بخاطر نمی‌آوردند و یا اصولاً در مکه نبوده‌اند، سند آن را ضعیف می‌شمرند.^۱ به هر روی نفس چنین برخوردی در تفاوت نهادن میان فقیر و غنی، به هر دلیل، حتی برای هدایت، مورد انکار این آیات قرار گرفته است: «روی را ترش کرد و سر برگردانید. چون آن نابینا به نزدش آمد. و تو چه دانی، شاید که او پاکیزه شود، یا پندگیرد و پند تو سودمندش افتد. اما آن که او توانگر است، تو روی خود بدو می‌کنی. و اگر هم پاک نگردد چیزی بر عهده تو نیست، و اما آن که دوان دوان به نزد تو می‌آید، و می‌ترسد، تو از او به دیگری می‌پردازی. آری این قرآن اندرزی است، پس هر که خواهد از آن پند گیرد».^۲

مرحوم طبرسی گرچه روایت امام صادق (ع) را نقل کرده، در ادامه می‌گوید: اگر خطاب عبس به رسول خدا (ص) نیز باشد، نباید به عنوان گناه تلقی شود؛ زیرا که چهره در هم کشیدن در برابر نابینا با گشاده رویی برابر است! آنچه هست این که خداوند چنین برخورد کرد تا رسول خود را ترغیب به رعایت بیشتر محاسن اخلاقی کند و به او بشناساند که به دست آوردن دل یک مؤمن برای آن که بر ایمانش بماند بهتر از تألیف دل مشرکی است که طمع در ایمانش کرده است. او همچنین در این که چرا خطاب «عبس» خطابی غایبانه است می‌گوید: این برای حفظ حرمت رسول الله بوده است.^۳

به هر روی باید دانست که خداوند خود در وصف رسولش می‌گوید: «هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سخت به شما دلبسته است و با مؤمنان رثوف و مهربان است».^۴

۱. الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۲، صص ۷۸-۸۵

۳. مجمع البيان، ج ۱۰، صص ۴۳۸-۴۳۷

۲. عبس، ۱۲-۲

۴. توبه، ۱۲۸

۶- پیامبر صاحب عزم

در آغاز این بحث به مفهوم اولوالعزم اشاره کردیم و گفتیم که برخی از انبیا در برابر دشواریهایی که در دعوت خود دارند، صبورترند. شاید به همین دلیل است که به مصداق روایتی در شرح مفهوم «اولوالعزم»، تنها تنی چند از انبیا صاحب شریعتند. بر حسب معنای ذکر شده، آنان باید از جهت دارا بودن برخی خصلت‌های شخصی بر دیگران برتری داشته باشند.

رسول خدا(ص) در شمار انبیای صاحب اراده است. آن حضرت در کار نشر دعوت کوشاست، آن اندازه که فراتر از تکلیف خود عمل کرده و برای اسلام آوردن مردم دلسوزی می‌کند. او در مرحله دعوت تنها مکلف به «بلاغ» بود و این بلاغ با یک بار دعوت به دست می‌آمد اما رسول خدا(ص) به یک بار و دوبار قانع نبود. او با تمام مشکلات بارها و بارها به سراغ افراد و طوایف مختلف می‌رفت و از آنان می‌خواست تا به دعوت اسلامی او گوش فرا دهند. کسانی که در برابر چنین اصراری قرار می‌گرفتند، احساسشان این بود که او اعتماد جدی به راه خویش دارد. نتیجه این احساس توجه بیشتر به این دعوت بود. در واقع وقتی آنان در برابر این همه دلسوزی و اصرار قرار می‌گرفتند، توجه بیشتری می‌کردند.

تلاش رسول خدا(ص) بویژه روحیه دلسوزی او که شدیداً از درون آزارش می‌داد تا اندازه‌ای بود که خداوند از روی محبتی که به رسول خود داشت او را متوجه آن ساخت: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند، خویشتن را به خاطرشان از اندوه هلاک سازی^۱ و در جای دیگر فرمود: «آیا آن که کردار بدش در نظرش آراسته شده، چنان که نیکویش پنداشت، همانند کسی است که چنین نیست؟ پس خدا هر که را خواهد گمراه و هر که را خواهد هدایت می‌کند. نباید جان تو به خاطر آنها دچار اندوه شود. زیرا خدا به کارهایی که می‌کند آگاه است»^۲ و به رسول خدا(ص) گفته شده است که: «و اگر تو به هدایت آنها حریص باشی، خدا آن را که گمراه کرده هدایت نمی‌کند»^۳ و نیز فرمود: «تو هر کسی را که دوست داشته باشی، هدایت نمی‌کنی، خداست که هر که را بخواد هدایت می‌کند»^۴. و در جای دیگر خداوند به رسول خود فرمود: «وَمَنْ كَفَرَ فَلَا يَحْزُنُكَ كُفْرُهُ» هر کس کافر شد، نباید کفر او تو را محزون کند»^۵ اینها نشانگر علاقه خاص رسول خدا(ص) به هدایت مردم و اصرار و پافشاری بر این

۱. کهف، ۶

۲. نحل، ۳۷

۳. لقمان، ۲۳

۴. فاطر، ۸

۵. قصص، ۵۶

شکردهای مشرکان در برخورد با رسول خدا (ص) ۲۶۵

کار است. و البته هدایت تنها به اصرار نیست. هدایت نوری است که خداوند در دل کسی که اهلیت و قابلیت آن را داشته باشد، می‌تاباند. استواری و اصرار رسول خدا(ص) را در کار دعوتش باید عامل عمده‌ای در نشر دعوت دانست. درباره تلاش آن حضرت، صحابی و برادرش امام علی(ع) می‌گوید: «خدایا، برترین دروهایت را و بارورترین برکات را و رأفت و مهرت را بر بنده و پیامبر خود و فرستاده‌ات محمد(ص) ارزانی دار، آن که خاتم پیامبران پیشین است و گشاینده درهای فرو بسته. آن اعلان کننده حق به نیروی براهین، و آن از میان برنده خروش اهل باطل. آن سرکوب کننده قدرت گمراهان که با توانی هر چه تمامتر بار فرمان تو بر دوش کشید و در راه خشنودی تو شتاب ورزید، بی آن که در کار درنگ کند یا عزمش سستی گیرد. گوش به وحی تو داشت و عهد تو نیک نگه داشت و نفاذ امر تو را به جان در ایستاد تا چراغ آن را که به طلب آتش آمده بود و راه درشتناک و تاریک کسی را که در وادی حیرت سرگردان بود روشن ساخت.»^۱

شکردهای مشرکان در برخورد با رسول خدا(ص)

ظهور اسلام در وهله نخست پس از آن بود که نخستین آیات بر رسول خدا(ص) نازل شد و آن حضرت همراه تنی چند از پیروانش همانند علی بن ابی طالب (ع)، خدیجه و زید بن حارثه، در کنار کعبه، روبه سوی بیت المقدس نماز گزارد. روشن است که مشرکان از این رفتار و زمینه‌های آن آگاهی داشتند اما برخورد تندی با پیامبر (ص) نمی‌کردند. مورخان دلیل این امر را چنین بیان کرده‌اند: زُهری می‌گوید: رسول خدا(ص) بطور پنهانی مردم را دعوت می‌کرد و به دنبال دعوت او بود که برخی از جوانان و مستضعفان از مردم بدو گرویدند تا آن که شمار آنان روبه فزونی نهاد؛ و این در حالی بود که برجستگان قریش برخوردی با آن حضرت نداشتند. زمانی که رسول خدا(ص) از کنار آنان می‌گذشت، به او اشاره کرده می‌گفتند: فرزند عبدالمطلب از آسمان سخن می‌گوید. امور چنین می‌گذشت تا آن که آن حضرت از خدایان آنان عیبجویی کرده و به آنان گفت که پدران آنان بر کفر و گمراهی مرده و در آتش هستند. در این زمان بود که بر او غضب کرده به آزارش پرداختند.^۲ دلیل عدم برخورد مشرکان در مرحله نخست آن بوده که ظاهراً قریش حساسیتی بر بت پرستی و یا تغییر آیین برخی افراد خود نداشته است. مشکل آنان این بود که کسی به بتان و مهمتر از آن

۱. الفارت (ترجمه فارسی)، ص ۵۸

۲. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۱۶-۱۱۵؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۶۴، ۲۶۲

به آباء و اجدادشان توهین کند.^۱ آنان بعدها نیز به رسول خدا(ص) پیشنهاد می کردند تا خدایان آنان را رها کند تا آنان نیز او را با خدایش رها کنند.^۲ با آشکار شدن پیام اصلی پیامبر(ص) در جدایی و توحید و عدم تأیید بتها و حتی نکوهش سخت از بت پرستی، روابط مشرکان با اصحاب رسول خدا(ص) و خود آن حضرت تیره گردید. از آن پس قریش کوشیدند تا با استفاده از ابزارهایی که در اختیار داشتند، جلوی رشد روزافزون اسلام را بگیرند.

ساختار قبیله‌ای آن محیط، قریش را وادار می کرد تا در چهارچوب ویژه‌ای با آن حضرت درگیر شوند. آنان، به دلیل حمایت فرزندان عبدالمطلب از پیامبر(ص)، نمی توانستند بطور مستقیم آسیبی به وی برسانند. بنابراین می بایست خارج از این برخورد، در اندیشه بهره گیری از امکاناتی باشند که در بهره گیری از آنها، اختیار و آزادی داشتند. یک راه آزار و اذیت مسلمانان بود که در جای دیگر بدان پرداخته ایم. بحث از مجموع این برخوردها، به دو صورت امکان پذیر است: یکی آن که سیر تاریخی برخوردها مرور شود دوم آن که به صورت موضوعی به آنها پرداخته شود. ما به تناسب اختصار کتاب، به صورت موضوعی و با اشاره به مورد تاریخی بر این برخوردها مرور خواهیم کرد.

۱- سازش

موقعیت قریش در مکه از آن روی که اهل تجارت بود و برای ادامه کار خود نیاز به آرامش داشتند، ایجاب می کرد تا مسأله اسلام را به آرامی خاتمه دهند. افزون بر آن، همانگونه که گذشت امکان از بین بردن پیامبر(ص) نیز وجود نداشت زیرا، همین خود جنگی خونین و نامحدود را در داخل قریش به دنبال داشت. بنابراین آنان از همان آغاز تا زمانی که تصمیم به قتل رسول خدا(ص) گرفتند، همیشه به سازش فکر کرده و حتی در این اواخر نیز گاه و بیگاه آن را مطرح می کردند. گفتنی است که قریش به هیچ وجه حاضر به ایجاد درگیری میان تیره‌های خود بویژه بر سر مسایل جزئی یا مسایلی که گمان می کردند جزئی

۱. برای برخی از مشرکین این مسأله به قدری سخت بود که در همان سالهای بعثت، تحمل ماندن در مکه را نداشتند و از مکه به طائف رفتند تا توهین به آباء و الله خود را نشنوند؛ نک: طبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۰۰، [أحیی که فرزندش مسلمان شد و نتوانست او را باز گرداند، گفت: «لا عتزلن فی مالی لا أسمع شتم آبائی ولا عیب آلهتی هو أحبّ الی من المقام مع هؤلاء الصباة». صباة جمع صابئ، عنوانی که مشرکان به مسلمانان نسبت می دادند و در اصل نام فرقه‌ای بود عنوان «صابئین».

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۱. این تعبیر ابو جهل که در ادامه راجع به رسول خدا(ص) آمده مکررا از طرف مشرکین مطرح شده است او گفت که کار وی چند چیز است: عیب دیننا و شتم آبائنا و تسفیه احلامنا و شتم الهنا؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۴۱.

است نبود.^۱

در مورد پیشنهادهای سازش کارانه می توان به پیشنهادهای آنان در اعطای پول و منصب اشاره کرد. ابن اسحاق گفته است: آیه «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرِ فَهَوَ لَكُمْ إِنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ»^۲ در رد پیشنهادات مالی مشرکان نازل شده است.^۳ به گزارش همو، اشراف قریش پی رسول خدا (ص) فرستاده درخواست مذاکره با وی کردند. آنان گفتند: تو چیزی بر قومت آورده ای که در میان عرب کسی برای قومش چنین نیاورده، تو پدران ما را دشنام دادی، دین ما را ناروا شمردی، خدایان ما را ناسزا گفتی و دانایان ما را سفیه دانستی و جماعت ما را متفرق کردی و چیزی را که زشت تر از آن نبود در میان ما و خود به وجود آوردی. اگر با این کار در پی جمع آوری ثروت هستی، آنقدر به تو می دهیم که ثروت از همه فزونتر گردد، اگر شرف می خواهی، ما تو را بر خود سیادت می دهیم؛ اگر مُلک و پادشاهی می خواهی، چنین می کنیم، اگر جن بر تو تسلط یافته تو را معالجه کنیم تا سلامت را بازیابی! رسول خدا (ص) در پاسخ گفت: برای هیچ یک از این چیزها، ادعای نبوت نکرده بلکه تنها فرستاده خداست که برای نصیحت آنان آمده، اگر بپذیرند که نفعش از آن خود آنهاست و اگر نپذیرند او صبر خواهد کرد تا خدا میان او و آنان حکم کند.^۴

در نقل دیگری از جابر آمده است که رسول خدا (ص) در برابر پیشنهادات مالی آنان، آیات اول سوره فصلت را خواند تا آنجا که «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ عَادٍ وَثَمُودَ»^۵، اگر از دعوت تو اعراض کردند بگو: شما را به صاعقه ای همانند صاعقه ای که بر عاد و ثمود فرود آمد، تهدید می کنم. عتبه بن ربیعہ در برابر این آیات درمانده شد و بازگشت؛ بلاذری از قول عتبه می افزاید که به قریش گفت: او را با عرب آزاد گذارید، او کار خویش را رها نخواهد کرد.^۶ خود آن حضرت نیز می فرمود: حتی اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ او بگذارند کار دعوت را تا غلبه آن دنبال خواهد کرد مگر آن که در این راه جان خویش را از دست بدهد.^۷

پیشنهاد سازش کارانه دیگر مشرکان، ساکت کردن رسول خدا (ص) بود. در اصل، زمانی

۱. در این باره به حکایت مفصلی که ابن هشام (السيرة النبوية، ج ۱، ص ۴۱۳-۴۱۲) نقل کرده مراجعه کنید.

۲. سبأ، ۲۷. ۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۳.

۴. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۶-۲۹۵.

۵. فصلت، ۱۳.

۶. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۳۱؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۱؛ تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، صص ۵۵-۵۴. (روایت در اینجا مفصل است)؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۳؛ عیون الاثر، ج ۱، صص ۱۹۷-۱۹۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۴۴۹-۴۴۷.

۷. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۰.

که رسول خدا(ص) دعوت خود را علنی نکرده و عقاید مشرکان را بطور رسمی محکوم نمی‌کرد، مشرکان او را آزاد گذاشته بودند. برخورد از زمانی شروع شد که آن حضرت دعوت توحیدی خود را علنی کرده و عقاید بت پرستی را نادرست شمرد. پس از آن درگیری آغاز شد، اما مشرکان اصرار داشتند تا رسول خدا(ص) کار خود را محدود کند و با خدایان آنان کاری نداشته باشد. بنا به نقل سیره نویسان و مفسران، سورة «کافرون» در برابر درخواست تنی چند از اشراف قریش از جمله حارث بن قیس سهمی، عاص بن وائل، ولید بن مغیره و امیه بن خلف نازل شد. آنان گفتند: ای محمد! بیا و از دین ما پیروی کن، ما نیز از دین تو پیروی می‌کنیم. تو یک سال خدایان ما را پرستش کن، ما نیز یک سال خدای تو را عبادت می‌کنیم. در این صورت هر کدام ما (در واقع بر) حق باشیم دیگری با پیروی از آن بهره‌ای از حق برده است. رسول خدا(ص) از شرک ورزیدن به خدا پرهیز کرده و پیشنهاد آنان را رد کرد. مشرکان راضی شدند تا رسول خدا(ص) تنها بتان را استلام و آنان خدای او را تأیید کنند. محمد(ص) اجازه خواست تا ببیند خداوند در این باره چه می‌فرماید. در این حال سورة کافرون نازل شد و یکسره راه توحید و شرک را از یکدیگر جدا کرد.^۱

ابن عباس می‌گوید: زمانی که ابوطالب گرفتار بیماری شده و لحظات آخر عمرش نزدیک می‌شد، قریش تصمیم گرفت تا با استفاده از نفوذ وی، رسول خدا(ص) را مجبور به پذیرش تعهدی سازد تا کار دعوت را محدود کند. آنان به ابوطالب گفتند: می‌بینی که میان ما و فرزند برادرت چه می‌گذرد، او را نزد خود فراخوان، میان ما و او را به گونه‌ای گردان تا ما از او دست برداریم و او از ما؛ ما را با دین خودمان آزاد گذارد، ما نیز او را با دینش رها کنیم. ابوطالب رسول خدا(ص) را فرا خواند و سخن مشرکان را برای او باز گفت. حضرت فرمود: تنها اگر یک سخن را از من بپذیرند بر عرب پادشاهی یابند و عجم به دین آنان در آیند، ابوجهل گفت حاضریم ده کلمه بپذیریم. رسول خدا(ص) گفت: گفتن لااله الا الله و ترک بت پرستی. آنان از این سخن پیامبر که خدایان را یک خدا می‌کند در شگفت شده و او را ترک کردند.^۲

اقدامات مشرکان برای به سازش کشاندن رسول خدا(ص) گسترده بود و آنان به هر روی

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۲؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۴، ش ۲۷۵؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۹۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۵۵۹
 ۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۱؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۲؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۳۲

امید آن را داشتند تا با پیشنهادات متعدد خود، از شتاب او بکاهند. آنان در صدد فریب آن حضرت نیز بر آمدند. این مسأله در قرآن مورد توجه قرار گرفته است. به نقل از امام باقر علیه السلام آیاتی از سوره اسراء، نظیر سوره کافرون در ارتباط با پیشنهادات مطرح شده از سوی کافران بوده است.^۱ خداوند در این سوره می فرماید: «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَأْخُذُكَ خَلِيلًا، وَلَوْلَا بُثْنَانَا لَقَدْ كَذَبْتَ تَزَكَّىٰ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذَا لَادَقْنَاكَ ضِعْفُ الْحَيَاةِ وَضِعْفُ الْمَمَاتِ، ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا». نزدیک بود تو را از آنچه بر تو وحی کرده بودیم منحرف سازند تا چیز دیگری جز آن به دروغ به ما نسبت کنی، آنگاه با تو دوستی کنند. و اگر نه آن بود که پایداریت داده بودیم، نزدیک بود اندکی به آنان میل کنی. آنگاه تو را دو چندان در دنیا و دو چندان در آخرت عذاب می کردیم، و برای خود در برابر ما یآوری نمی یافتی». ^۲ طبرسی، پنج شأن نزول برای این آیات آورده که همه آنها از اصرار مشرکان در نوعی سازش عبادی حکایت دارد. ^۳ آیات فراوانی در قرآن وجود دارد که اصرار مشرکان را برای جعل آیه از سوی رسول خدا (ص) بر خداوند بیان می کند. در همه این موارد تأکید شده که رسول حق هیچ گونه تغییری در آیات نازل شده را ندارد. حتی حضرت تهدید شده که اگر چنین اقدامی بکند، با برخورد سخت خداوند روبرو خواهد شد.

آنان در مواردی نیز با اظهار این که بت پرستی دین پدرانست می باشد، از او خواستند تا بت پرستی کند و خداوند به صراحت او را از این کار باز می داشت: «بگوای نادانان! آیا مرا فرمان می دهید که غیر از خدا را بپرستم؟ به تو و پیامبران پیش از تو وحی شده است که اگر شرک بیاورید، اعمالتان ناچیز گردد و خود از زیان کنندگان خواهید بود». ^۴ و در جای دیگر خداوند از رسولش خواست تا به هیچ خواهشی از مشرکان تن در ندهد: «پس تو را به راه دین انداختیم، از آن راه برو و از پی خواهش نادانان مرو». ^۵ و برای بار دیگر فرمود: «فَلَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ وَدُّوا لَوْ تُنْذِرُهُمْ فَيَذْهَبُونَ وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ، پس، از تکذیب کنندگان پیروی مکن. دوست دارند که نرمی کنی تا نرمی کنند. از هر فرومایه ای که بسیار سوگند می خورد، پیروی مکن». ^۶

این آیات اخیر بویژه تصریح دارد که قریش قصد آن داشت تا تنشهای میان خود و رسول را کاهش دهد و در جای دیگر فرمود: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنِ تَابَ مَعَكَ وَ

۱. اسراء، ۷۵-۷۴

۲. تفسیر فرات، ص ۶۱۱، ش ۷۶۸

۳. مجمع البیان، ج ۶، ص ۲۳۱

۴. مجمع البیان، ج ۶، ص ۲۳۱

۵. قلم، ۱۰-۸

۶. جاثیه، ۱۸

لَا تَطْفُوا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ، وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَأَنْتَصِرُونَ، همراه آنان که با تو، ربه خدا کرده‌اند، همچنان که مأمور شده‌ای، مستقیم برو؛ و طغیان مکنید که او به هر کاری که می‌کنید بیناست. به ستمکاران میل مکنید که آتش بسوزاندتان، شما را جز خدا هیچ دوستی نیست و کس یاریتان نکند»^۱ و باز فرمود: «فَكَذَلِكَ قَادَعُ وَ اسْتَقِمَ كَمَا أَمَرْتُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ، چنان که مأمور شده‌ای مستقیم باش و از پی خواهشهای ایشان مرو». ^۲ خداوند رسول خود را فرمان داد تا «فَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا، از مشرکان دوری گزیند، دوری گزیدنی نیکو». ^۳ این فرمان در همان آغاز دعوت است و به احتمال از آن روی که راه توحید و شرک کاملاً از یکدیگر جدا شود. مشرکان نمی‌خواستند تفاوت توحید پیامبر (ص) و شرک آنان تا حدی زیاد شود که میان جامعه مکه انشقاق ایجاد کند؛ به ابوبکر گفته شده بود که اگر در خانه بماند و خدا را عبادت کند به او کاری ندارند. ^۴ این سیاست مشرکان بود.

۲- برخورد های روانی

یکی از روشهای مشرکان در برخورد با رسول خدا (ص)، برخوردهای استهزایی در جهت ایذا و اذیت آن حضرت بود. آنچه که هدف اصلی بود، خورد کردن شخصیت پیامبر (ص) و منزوی ساختن ایشان بود. مشرکان در شکل‌های مختلف، آن حضرت را مورد استهزا قرار می‌دادند تا علاوه بر منزوی کردن او، شخصیتش را در پیش مردمان عادی تحقیر کنند. طبیعی بود که در آن صورت، نه او توان بروز در جامعه را داشت و نه توده مردم چندان توجهی به او می‌کردند. تأثیر روحی این برخورد بر روی پیامبر (ص) که اهل نجابت و صداقت بود، نمی‌توانست کم باشد، با این حال وی به پشتوانه همین صداقت و نجابت در برابر آن همه استهزاء ایستادگی کرد. مسأله استهزاء به عنوان یک فصل مهم در اخبار دوره بعثت مورد توجه سیره‌نویسان قرار داشته است. ابن سعد، ابن اسحاق و بلاذری فهرست اسامی مستهزئین را یاد کرده‌اند.^۵

از میان دهها اسمی که ابن سعد یاد کرده تنها دو نفر آنان ایمان آوردند و دیگران یا در جنگهای دوره مدینه کشته شدند یا پیش از فتح مکه مردند.^۶ سیره‌نویسان این امر را ناشی

۱. هود، ۱۱۴-۱۱۳

۲. شوری، ۱۵

۳. المیزان، ج ۴، ص ۱۵۱

۴. مزمل، ۱۰

۵. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۰۱-۲۰۰؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۴۱۰-۴۰۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۴

۶. نک: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۱؛ مجمع البیان، ج ۶، صص ۳۴۷-۳۴۶

از نفرین رسول خدا (ص) در حق این استهزاء کنندگان دانسته‌اند.^۱ برجسته‌ترین این چهره‌ها ابوجهل، ابولهب، اسود بن عبد یغوث، ولید بن مغیره، عاص بن وائل، عقیبة بن ابی معیط و ابوسفیان می‌باشند. ابولهب (عبدالعزی بن عبدالمطلب) که یکی از دو هاشمی مخالف با رسول خدا (ص) بود، در تمام دوران بعثت، از هیچ کوششی در جلوگیری از رشد اسلام خودداری نکرد.

بلاذری حکایتی نقل کرده که ابولهب از پیش از بعثت با رسول خدا (ص) میانه‌ای نداشته زیرا زمانی که میان ابولهب و ابوطالب درگیری رخ داده و ابولهب بر سینه ابوطالب نشست، رسول خدا (ص) او را کنار انداخته و آنگاه ابوطالب بر سینه ابولهب نشست است.^۲ ابولهب درباره علت مخالفت خود می‌گفت: ای فرزندان عبدالمطلب این امر [اسلام]، امر بدی است، قبل از آن که دیگران جلوی او را بگیرند شما جلوی او را بگیرید؛ زیرا اگر مسلمان شوید در میان دیگر اعراب ذلیل می‌شوید و اگر از او دفاع کنید کشته می‌شوید. در ادامه همین نقل آمده است که او ترس آن داشت که بنی عبدالمطلب در برابر همه قریش و عرب قرار گیرند.^۳

به هر روی پس از آغاز علنی شدن دعوت، ابولهب و همسرش ام جمیل، با شدت تمام به تبلیغ بر ضد رسول خدا (ص) پرداختند تا جایی که از میان دشمنان، تنها کسی بود که خداوند از او و همسرش در قرآن یاد کرد. ابولهب دشمنی خود را با طلاق دادن دودختر رسول خدا (ص) که آنان را برای دوفرزندش عقد کرده بود آغاز کرد.^۴ زمانی که رسول خدا (ص) مردم را دعوت به توحید می‌کرد او در پی آن حضرت می‌رفت، به او سنگ می‌انداخت و به مردم می‌گفت: او را اطاعت نکنید، او صابئی شده و کذاب است!^۵

آزار او به قدری زیاد بود که خداوند در حق او و همسرش ام جمیل فرمود: «دستهای ابولهب بریده باد و هلاک بر او باد... و زنش هیزم‌کش است و برگردنش ریسمانی از لیف خرما دارد».^۶

گفته شده خداوند از آن روی همسرش را حمالة الحطب نامید که خار بر سر راه رسول

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، صص ۳۳۹-۳۴۵، تثبیت دلائل النبوه، صص ۳۴۴-۳۴۵؛ مجمع‌البیان، ج ۶، ص

۳۴۶؛ عیون‌الانثر، ج ۱، صص ۲۰۶، ۲۰۳، ۲۰۲

۲. انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۰، ش ۲۶۳ ۳. انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۱۱۹

۴. انساب‌الاشراف، ج ۱، صص ۱۲۳-۱۲۲

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۳؛ تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، ص ۲۳۸؛ کنز‌العمال، ج ۶، ص

۳۰۲؛ المستدرک، ج ۱، ص ۱۵؛ عیون‌الانثر، ج ۱، ص ۱۹۰؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۳۲

۶. مسد، ۴، ۲

خدا(ص) می ریخت.^۱ ام جمیل وقتی شنید آیاتی درباره او و همسرش نازل شده اشعاری در هجو رسول خدا(ص) سرود:

مَذْمُومًا عَصِينَا وَأَمْرَهُ أَبِينَا

و دینه قَلَبْنَا^۲

«سرزنش شده که با ما از در مخالفت در آمد و ما از پذیرفتن دعوت او ابا کردیم و دینش ما را به خشم آورد». تعبیر مذمّم از طرف مشرکان بکار می رفته و به احتمال در برابر کلمه محمد که نام رسول خدا(ص) بوده جعل شده است.^۳ ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب از دیگر خویشان رسول خدا(ص) بود که دشمنی فراوانی کرده و اسلام و مسلمانان را با شعر هجو می کرد. او در فتح مکه مسلمان شد.^۴ امیه بن خلف نیز در جمع استهزاء کنندگان بود. بنا به نقل سیره نویسان و محدثان، خداوند سوره همزه را در وصف او نازل فرمود.^۵

باید دانست که نزول آیات قرآنی در حق مشرکین، آنان را خشمگین می کرد زیرا به هر روی این آیات مرتب خوانده می شد. عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف با یکدیگر رفاقت کاملی داشتند؛ زمانی که ابی شنید عقبه نزد رسول خدا(ص) نشسته، عصبانی شده و گفت: تنها وقتی با تو سخن خواهم گفت که وقتی رسول آمد بر صورت او آب دهان بیندازی، و او چنین کرد.^۶ خداوند درباره او چنین فرمود: «روزی که ستمکار دستان خود را به دندان گزد و گوید: ای کاش راهی را که رسول در پیش گرفته، در پیش گرفته بودم؛ وای بر من، کاش فلان را دوست نمی گرفتم».^۷

زمانی که فرد طلبکاری از ابوجهل، مواجه با سستی او در پرداخت دَین خود شد، فریاد استغاثه بر آورد. مشرکان برای تمسخر به او گفتند: به مردی که کنار مسجد نشسته مراجعه کند تا حقش را بگیرد و او جز پیامبر(ص) نبود. از قضا رسول خدا(ص) برخاسته به در خانه

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۵. برای شأن نزولهایی که درباره سوره مسد آمده نک:

انساب الاشراف، ج ۱، مصص ۱۲۱-۱۲۰ ۲. همان، ص ۲۵۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۲

۳. نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۶

۴. طبقات الکبری، ج ۴، صص ۵۰-۴۹

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۶. طبرسی دو نقل دیگر آورده که سوره درباره ولید بن مغیره یا اخنس بن شریق نازل شده است: مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۸. در ادامه طبرسی روایتی از امام باقر(ع) نقل کرده که حضرت فرمود: مشرکان اصرار داشتند که مشرکین و موحدین یکسان هستند و توحید تأثیری در سرنوشت آنها ندارد و خداوند در این سوره این مسأله را رد کرد.

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۱؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۶۶

۷. فرقان، ۲۸

ابوجهل رفت و از او در خواست تا حق آن مرد را بدهد. ابوجهل بی اختیار چنین کرد.^۱
این تمسخرها به قدری گسترده بود که خداوند به او فرمود: «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»^۲
گفته‌اند این درباره اسود بن عبد یغوث بوده که مسلمانان را مسخره می‌کرد و زمانی که آنان را می‌دید، می‌گفت: پادشاهان روی زمین آمدند! و وقتی رسول خدا (ص) را می‌دید می‌گفت: ای محمد آیا امروز از آسمان با تو سخن گفته شده است؟ گفته شده که او به شکل بسیار بدی مرد.^۳ خداوند در ادامه آیه پیشگفته، مستهزئان را کسانی دانست که با خدا، خدای دیگری را پذیرفته‌اند، آنگاه افزود: ما می‌دانیم که آنان با آنچه می‌گویند تو را دل‌تنگ می‌کنند.^۴ در آیات دیگری نیز خداوند، رسول خود را به دلیل استهزای مشرکان این چنین مورد تفقد قرار داده است: «پیامبرانی را هم که پیش از تو بودند مسخره می‌کردند».^۵ این تعبیر در سه مورد تکرار شد و علاوه بر آن که در پی دادن آرامش به رسول خدا (ص) بود، تهدیدی برای مستهزئین به شمار می‌آمد، زیرا در ادامه آنها آمده است که: «ولی عذابی که مسخره‌اش می‌کردند بر سر مسخره‌کنندگان فرود آمد». این تمسخر با نسبت دادن عناوینی چون «کذاب»، «ساحر» و بدتر از همه «مجنون» همراه بود. مشرکان سر آن داشتند تا جدیت و قدسیت را از آیات قرآنی بگیرند و رسول خدا را جن زده و فردی دروغگو معرفی کنند. قریش در برابر سؤال مسافران از چگونگی کار پیامبر (ص) او را در شمار ساحران و شاعران معرفی می‌کرد.^۶ خداوند در اینجا نیز برای آرامش دادن به رسول خود، توجه او را به آنچه درباره امتهای پیشین رخ داده جلب کرد: «بدین‌سان، بر آنهايي که پیش از این بودند، رسولی مبعوث نشد جز آن که گفتند: جادوگر یا دیوانه‌ای است. آیا بدین کار یکدیگر را توصیه کرده بودند؟ نه، خود مردمی طاغی بودند. پس، از آنها روی گردان شو، کس تو را ملامت نخواهد کرد».^۷ و در جای دیگر فرمود: «هر چه درباره تو می‌گویند درباره پیامبران پیش از تو نیز گفته‌اند»^۸ قرآن از دیگر تمسخرهای آنان چنین یاد می‌کند: «چون تو را دیدند

۱. انساب‌الاشراف، ج ۱، صص ۱۲۹-۱۲۸؛ السیره النبویه، ابن هشام، صص ۳۹۰-۳۸۹؛ عیون‌الاثار، ج ۱، صص ۲۰۵-۲۰۴ . ۲. حجر، ۹۵.

۳. انساب‌الاشراف، ج ۱، صص ۱۳۲-۱۳۱، و نک: صص ۱۴۹-۱۴۸ . ۴. حجر، ۹۴-۹۵.

۵. انعام، ۱۰؛ رعد، ۳۳؛ انبیاء، ۴۱. و نک: السیره النبویه، ج ۱، صص ۳۹۶-۳۹۵؛ در اینجا گفته شده که آیه مزبور پس از استهزای مسخره‌کنندگان قریش نازل شد. روش قرآن از لحاظ تاریخی، مقایسه بین اموری است که درباره انبیای سابق با رسول خدا (ص) رخ داده است.

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۷۱-۲۷۰؛ عیون‌الاثار، ج ۱، ص ۱۹۱ . ۷. الذاریات، ۵۵، ۵۳ . ۸. فصلت، ۲۳.

مسخره‌ها کردند که آیا این است آن پیامبری که خدا بر ما مبعوث کرده است!^۱ در ادامه آمده که مشرکان خوشحالند که در برابر پیامبر (ص) صبوری کرده بر شرک خویش باقی مانده‌اند.

یکی دیگر از موارد تمسخر آن بود که رسول خدا (ص) فرزند پسر ندارد و «ابتر» است. عاص بن وائل (پدر عمرو بن عاص) این مسأله را مطرح می‌کرد. خداوند در برابر این سخن سوره کوثر را فرستاد و بدخواه آن حضرت را ابتر دانست (اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ).^۲ از دیگر مسخره کنندگان حکم بن ابی‌العاص بود که بدنبال رسول خدا (ص) حرکت کرده و شکلک در می‌آورد.^۳ در مواردی نیز نقل شده که عقیده به معاد را از سوی رسول خدا (ص) فریب دانسته او را بدین جهت مورد استهزاء قرار می‌دادند.^۴

به هر روی قریش با بسیج کردن سفیهان خود برای استهزای رسول خدا (ص)^۵ سعی داشتند تا او را مورد تمسخر قرار داده منزوی سازند. همچنین رسول خدا (ص) را به استهزاء، ابن ابی‌کبشه می‌نامیدند. گفته‌اند او کسی بوده که به حرمت حرم واقعی نمی‌گذاشته است و از این رو رسول خدا (ص) را به او تشبیه می‌کرده‌اند.^۶

۳- برخورد‌های سیاسی

در میان مواردی که از آنها به عنوان «برخوردها روانی» یاد شد، می‌توان نمونه‌هایی برای «برخورد سیاسی» نیز یافت، ما در اینجا نمونه‌های خاصی را یاد می‌کنیم. در واقع تمامی ملاقات‌هایی که مشرکان با ابوطالب داشتند و می‌خواستند از طریق او بر رسول خدا (ص) اعمال فشار کنند، در شمار برخوردهای سیاسی مشرکان است. فهرستی از این برخوردها را ابن‌اسحاق آورده است. ابن‌اسحاق می‌گوید: مشرکان در اولین برخورد به ابوطالب گفتند: فرزند برادر تو دست به چند اقدام ناشایست زده: «قَدْ سَبَّ الْهَتَا وَ عَابَ دِينَنَا وَ سَفَّهَ أَحْلَامَنَا وَ ضَلَّلَ آبَاءَنَا»؛ ابوطالب در پاسخ آنان به آرامی سخن گفتند و آنها بازگشتند.^۷ پس

۱. فرقان، ۴۱.

۲. انساب‌الاشراف، ج ۱، صص ۱۳۹-۱۳۸؛ السیره النبویه، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۹۳؛ مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۹.

۳. انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۱.

۴. السیره النبویه، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۱۳؛ انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۲، ۱۳۷.

۵. السیره النبویه، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۸۹؛ نک: دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۷۵؛ انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۸.

۶. انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۹۱.

۷. السیره النبویه، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۶۵؛ و نک: مصنف ابن‌ابی‌شبهه، ج ۷، ص ۳۳۱؛ السیره النبویه، ابن‌کثیر، ج ۱، صص ۲۷۴-۲۷۳؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۲؛ عیون‌الانثر، ج ۱، صص ۱۸۹-۱۸۸، سبل‌الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۳۶.

از آن رسول خدا(ص) به کار دعوت خود ادامه داده تا کار او بالا گرفت. قریش بار دیگر نزد ابوطالب رفتند و با اظهار این که او مسن تر از آنان و صاحب شرافت و منزلت نزد آنهاست، گله کردند که چرا از کار رسول خدا(ص) جلوگیری نکرده است. پس از آن تهدید کردند که تحمل این برخوردهای پیامبر(ص) را نخواهند داشت. او باید جلوی کار محمد را بگیرد یا این که آنان وی را نیز شریک کار آن حضرت شمرده و در آن صورت احتمال درگیری نیز وجود خواهد داشت. در این وقت ابوطالب، رسول خدا(ص) را خواست و گفت که به خود و او رحم کند و چیزی را که تحمل آن بر او دشوار است بر او تحمیل نکند. آن حضرت که احساس کرد ابوطالب در حمایت از او سست شده گفت که به هیچ صورتی حاضر به ترک دعوت خود نیست، آنگاه به گریه افتاد؛ ابوطالب که وضع را چنین دید به او گفت: فرزند برادرم! برو و هر آنچه دوست داری بگو، به خدا قسم، تو را بخاطر هیچ چیز، تسلیم قریش نخواهم کرد.^۱ قریش بار سوم نزد ابوطالب آمدند و پیشنهاد کردند: حاضرند عماره بن ولید را به ابوطالب دهند تا او محمد(ص) را تسلیم آنان کند. ابوطالب از این پیشنهاد آنان به شدت ناراحت شده و گفت: شما فرزندان را به من می دهید تا او را پرورش دهم و فرزندم را می گیرید تا او را بکشید؟ به خدا چنین چیزی ممکن نیست.^۲ ابن اسحاق می افزاید: وقتی قریش وضع را چنین دید، مصمم شد تا هر طایفه را به آزار و اذیت کسانی که از آن طایفه مسلمان شده اند بپردازد. بدین ترتیب تعذیب مسلمانان آغاز شد.^۳

باید گفت ابوطالب در برابر سیاستهای قریش مواضع بسیار عاقلانه ای اتخاذ کرد. او با پنهان داشتن اسلام خود، به تمجید فراوان از رسول خدا(ص) پرداخت و با اشعار نغزی کوشید تا قریش را از موضعگیری بر ضد آن حضرت باز دارد. همچنین در اشعار دیگری، کسانی از عبد مناف را که جانب او را رها کرده و به دیگران پیوستند نکوهش کرد.^۴ رفیع الدین همدانی نوشته است: چون ابوطالب چنان دید که ایشان عداوت سید علیه السلام، در دل گرفتند، قصیده ای بگفت و در آن قصیده به حرمت حرم و مکانت کعبه پناه گرفت از فعل قریش، و تحریض بنی هاشم کرد بر نصرت پیغمبر، علیه السلام، و باز نمود که، وی به هیچ وجه از نصرت پیغمبر، علیه السلام، باز نخواهد گردید و مدح پیغمبر، علیه الصلوة والسلام،

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۶؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۸۹؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۳۷

۲. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۱؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۲؛ عیون الاثر، ج ۱، صص ۱۹۰-۱۸۹، سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۳۸

۳. السيرة النبوية، ج ۱، صص ۲۶۹-۲۶۸

۴. همان، صص ۲۶۷-۲۶۶؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۳۸

در آن بگفت و کرامتها که وی را خواست بودن در آن یاد کرد. و قصیده این است...^۱
ابوطالب قریش را مخاطب قرار داده و به آنان گفت که تمامی افتخار قریش به فرزندان عبد مناف است و تمام شرافت بنی عبد مناف به بنی هاشم است و افتخار بنی هاشم نیز به محمد است.

وَإِنْ فَخَرْتَ يَوْمًا فَبِأَنَّ مُحَمَّدًا هُوَ الْمُصْطَفَىٰ مِنْ سَرَّهَا وَكَرِيمُهَا^۲

«اگر روزی بنی هاشم بخواهند به کسی افتخار کند محمد مصطفی گل سرسبد و برگزیده آن است.» این شیوه برخورد ابوطالب میان قریش را که ساختاری قبیله‌ای داشت شکاف می‌انداخت.

یکی از برخوردهای جاری قریش با رسول خدا (ص) آن بود که آن حضرت سبب انگیزش شکاف و نفاق میان جامعه مکه بویژه قریش شده است. قریش برای وحدت میان خود که امری ضروری برای حفظ قبیله، منافع تجاری و ابهت سیاسی و عبادی بود، ارزش زیادی قایل بود.^۳ بدین ترتیب قریش می‌کوشید تا رسول خدا (ص) را فردی تفرقه افکن معرفی کند و از نظر سیاسی او را منزوی سازد. قریش به ابوطالب می‌گفتند که فرزند برادرت «شَتَّ امرنا» و «فَرَّقَ جماعتنا» او امور ما را از هم گسیخته و جماعت و وحدت ما را از هم گسسته است.^۴ آنان نظیر همین مطالب را به حارث بن عبدالعزی پدر رضاعی رسول خدا (ص) گفتند و از او خواستند تا رسول خدا (ص) را نصیحت کند.^۵ ابوجهل برای توجیه برخورد تند خود با رسول خدا (ص) می‌گفت: «انما یرید محمد ان یُلْقَی بَینکم العدواة»؛ «قصد محمد آن است تا میان شما دشمنی ایجاد کند.»^۶ در جای دیگری نیز آمده که قریش رسول خدا (ص) را کسی می‌دانست که سبب هلاکت قوم و عشیره و فساد و تباهی قریش شده است.^۷

آنان همچنین ابراز می‌کردند که او فرزندان و زنان ما را تباه کرده است.^۸

تحریک توده مردم بر ضد رسول خدا (ص) نیز از جمله سیاستهای قریش بود. مردم به تبهای خود علاقمند بوده و توهین به آنها، برایشان دشوار بود. اشراف قریش می‌کوشیدند تا

۱. سیرت رسول الله، (تحقیق علی اصغر مهدوی)، ص ۲۴۵

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۹؛ دیوان شیخ الابطاح ابی طالب، ص ۷۱ و نک: ص ۱۴۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۳۹

۳. نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۵

۴. نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۱؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۷۱؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۳۱؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۴۷

۵. سیره ابن اسحاق، ص ۲۳۴

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۱

۷. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۳۱۳

۸. عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۲۲

با انگشت نهادن بر این امر که محمد(ص) اعتقاد به بتان را نادرست می‌شمرد، افکار ما را سفاقت می‌داند و پدران ما را گمراه شمرده و جهنمی می‌داند، او را رودر روی عواطف سفیهان جامعه مکه قرار دهند. ابوجهل خطاب به مردم می‌گفت: ای قریشیان! می‌بینید که محمد به عیجوبی از دین ما، دشنام به پدران ما، سفیه شمردن عقل ما و سب خدایان ما می‌پردازد.^۱ ابولهب نیز برای خنثی کردن تبلیغات رسول خدا(ص) پشت سر او به بازار ذی‌المجاز آمده مردم را از پذیرش دعوت آن حضرت منع کرده و می‌گفت: او می‌خواهد تا شما عبادت لات و عزری را کنار بگذارید.^۲ جالب است که آنان خود پیامبر(ص) را نیز از این که بتان، بلایی بر سرش آورند، می‌ترسانند.^۳

افزون بر اینها قریش دعوت جدید را محدود کننده زندگی جاهلی شناسانده با هر تازه واردی که به مکه می‌آمد می‌گفت: او شرابخواری را تحریم کرده، زنا را ناروا شمرده و هر آنچه را عرب انجام می‌داده حرام کرده است، برگردید؛ اگر بر انجام این کار گناهی بر عهده شما باشد ما مسؤولیت آن را عهده‌دار می‌شویم. گفته شده که آیه «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَانْقَالَا مَعَ أَثْقَالِهِمْ» درباره همین رفتار مشرکین نازل شده است.^۴ باید دانست که قریش با این برخوردها توانست جو مکه را بر ضد رسول خدا(ص) تحریک کرده و آن را نگاه دارد. قدرت اشرافیت، بستگی عقل و اندیشه مردم به صاحبان مکنت و منزلت و نیز آشنایی قریش با شگردهای سیاسی سبب شد تا رسول خدا(ص) نتواند در مکه نفوذ توده‌ای یافته و عامه مردم را به اسلام جذب کند.

۴- آزارهای جسمی

در جای دیگر اشاره شد که ساختار قبیله‌ای مانع از آن بود که مخالفان رسول خدا(ص) بتوانند به راحتی او را همانند بلال و عمار زیر شکنجه بگیرند. همچنین تصمیم‌گیری برای قتل او نیز به هیچ روی آسان نبود. دلیل عمده این امر حمایت قطعی ابوطالب و دیگر فرزندان عبدالمطلب از وی بود. با این حال، آزارهای جسمی به صورت نامنظم درباره رسول خدا(ص) اعمال می‌شد؛ گسترش این امر پس از آن بود که ابوطالب درگذشت. سیره‌نویسان بر این نکته تأکید دارند که تنها پس از درگذشت ابوطالب بود که دست مشرکان

۱. السیره النبویه، ابن‌کثیر، ج ۱، صص ۴۶۴، ۴۷۱.

۲. همان، ص ۴۶۲؛ این نظیر همان سخن فرعون است که درباره حضرت موسی(ع) به مردم می‌گفت: اینی أخاف أن یبدل دینکم أو أن یظهر فی الأرض فساد. غافر، ۲۶.

۳. زمر، ۲۹ (ألیس الله بکاف عبده و یخوفونک بالذین من دونه).

۴. المصنف، ابن‌ابی‌شبهه، ج ۷، ص ۳۳۳؛ الدرالمشور، ج ۵، ص ۱۴۲.

بر ضد رسول خدا (ص) باز شد.^۱ پیش از آن مشرکان می‌بایست ابوطالب (ع) را برای تسلیم کردن رسول خدا (ص) به آنان، راضی می‌کردند. یکبار نیز با پررویی تمام از او خواستند تا وی را تسلیم آنان کند تا او را بکشند. ابوطالب حاضر به چنین کاری نشد. شب آن روز، رسول خدا (ص) ناپدید شد. ابوطالب و دیگر فرزندان عبدالمطلب جمع شدند. ابوطالب بطور پنهانی به هر یک از آنان آه‌ن تیزی داده گفت تا همراه او داخل مسجد الحرام شوند و هر کدام در کنار یکی از بزرگان قریش که یکی از آنان ابوجهل است بنشینند، اگر محمد کشته شده باشد نباید آنها مصون بماند. چنین کردند تا آن که زید بن حارثه رسید و گفت که با رسول خدا (ص) بوده است. ابوطالب گفت: داخل منزل خود نخواهد شد مگر آن که او را ببیند. زید نزد پیامبر (ص) که در خانه‌ای کنار کوه صفا با جمعی از یارانش نشسته بود رفته و او را آگاه کرد. فردای آن روز ابوطالب، قریش را از تصمیم خود اعلام کرد و گفت اگر او را کشته بودید، حتی یکی از شما را باقی نمی‌گذاشتم تا همگی از بین برویم. پس از آن قریش درهم شکست و ابوجهل پیش از همه.^۲

با این حال گذشت که مواردی از آزار جسمی که محتمل است برخی از آنها، پیش از رحلت ابوطالب بوده و عمدتاً باید پس از آن باشد. چون تاریخ دقیق آنها را نمی‌دانیم، اما با توجه به آنچه گذشت چنین ارزیابی می‌کنیم. گزارش شده است. عقیبة بن ابی‌معیط یک‌بار جسارت کرده عبایش را بر گلوئی رسول خدا (ص) انداخت و تا حد کشتن آن حضرت، آن را فشار داد.^۳ رسول خدا (ص) عقیبة بن ابی‌معیط را که در جنگ بدر به اسارت در آمده بود، بکشت و دلیل آن را دشمنیهای گسترده وی با اسلام در مکه یاد کرد. آن حضرت فرمود: این عقبه، زمانی که من در سجده بودم آنچنان بر روی گلوئی من فشار آورد که احساس کردم چشمانم از حلقه در آمده است.^۴ همچنین گفته شده که عقبه همراه ابولهب عذره و کثافات بر در خانه رسول خدا (ص) می‌ریخت.^۵ پیامبر (ص) می‌فرمود: من در میان دو همسایه بد بودم: ابولهب و عقبه، آنان شکمبه‌ها را بر در خانه من می‌ریختند. عایشه راوی حدیث می‌افزاید: رسول خدا (ص) در خانه آمد، آنها را جمع‌آوری می‌کرد و می‌فرمود: ای فرزندان

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۱؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۱، ص ۲۷۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۶

۲. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۰۳-۲۰۲؛ به قصیده لامیه ابوطالب که در آن شرحی از چگونگی آزار قریش و تصمیم خود در دفاع از رسول خدا (ص) را بیان کرده مراجعه کنید: السیره النبویه، ج ۱، صص ۲۷۲

۳. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۳۱

۴. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۴۷-۱۳۱

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۴۸

عبدمناف آیا این رعایت حق جوار است؟^۱ طعیمه بن عدی^۲ و نضر بن حارث به همان دلیلی که عقبه پس از اسارت گردن زده شد، کشته شدند. آنان نیز از کسانی بودند که آزار زیادی در حق رسول خدا (ص) کردند. ابوجهل نیز چند بار تصمیم به کشتن پیامبر (ص) گرفت اما نتوانست آن را عملی کند.^۳ حتی یکبار قریش قسم یاد کردند که اگر او را بکشند به هیچ روی او را به فرزندان عبد مناف تحویل نخواهند داد.^۴ انداختن رحم گوسفند و شکمبه بر رسول خدا (ص) که در حال سجده بود یکی از آزارهای جسمی مشرکان بوده است.^۵

یکبار نیز خاک بر سر رسول خدا (ص) ریختند. آن حضرت به خانه رفت و در آنجا یکی از دخترانش در حالی که گریه می کرد، سر رسول خدا (ص) را می شست. در ادامه این خبر از رسول خدا (ص) نقل شده است که پس از درگذشت ابوطالب، قریش این چنین می کند.^۶ بدین ترتیب روشن می شود که این برخورد، پس از درگذشت ابوطالب بوده است. در نقل دیگری آمده است که ابوجهل مانع از نماز خواندن رسول خدا (ص) می شد. خداوند درباره این اقدام او فرمود: «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى»^۷

مشرکان در این اواخر، تصمیم جدی بر قتل رسول خدا (ص) گرفتند. خداوند در سوره انفال - که در مدینه نازل شد - از تصمیم قریش یاد می کند که در برابر سه پیشنهاد زندانی کردن، اخراج از مکه و کشتن رسول خدا (ص) قرار گرفتند.^۸ نتیجه بحثهای آنها همان کشتن بود. ابوجهل در توجیه این که چرا محمد را از شهر مکه بیرون نمی کنند گفت: اگر از میان ما بیرون رود وعده ای جوان، سخنان وی را از زبان شیرین او بشنوند، از او پیروی کرده و ما از حمله آنان به خود در امان نخواهیم بود. البته ابوجهل همان موقع نیز مشکل

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۱

۲. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۵۴-۱۵۳

۳. نک: عیون الاثر، ج ۱، صص ۱۹۳، ۱۹۲؛ دو روایت در این، صفحات آمده که عدم توانایی مخالفان را ناشی از حفاظت غیبی پیامبر (ص) دانسته؛ گرچه این مطلب در برخی نقلهای دیگر نیز آمده، اما باید دانست که حداقل این دو مورد - همانگونه که مصصح در پاورقی یاد آور شده - از اعتبار لازم سندی برخوردار نیستند.

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۹۹-۲۹۸؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۹۹

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۵

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۶؛ در نقل دیگری نیز آمده: وقتی رحم حیوانات ذبح شده را بر پشت رسول خدا (ص) می انداختند، فاطمه علیها السلام آن را بر می داشت؛ (دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۷۸؛ نک: ۲۷۹؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۳۲). این نقل نیز باید مربوط با دو سال آخر دوره بعثت باشد. زمانی که فاطمه (ع) دست کم - بر اساس تولد در سال پنجم بعثت - شش هفت سال داشته است.

۷. علق، ۱۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۶ . ۸. انفال، ۳۰

حمایت خانواده رسول خدا (ص) را از او مطرح کرد.^۱ می‌دانیم که خداوند در جای دیگری نیز از تصمیم قریش بر بیرون کردن رسول خدا (ص) از مکه یاد کرده، آنجا که فرمود: «وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلِثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا، وَنَزْدِيكَ بُدُورًا»^۲ به گزارش ابن هشام شدیدترین روز بر رسول خدا (ص) روزی بود که از خانه بیرون آمده و هر کسی اعم از این که آزاد باشد یا برده به او برخورد، او را تکذیب کرده و به او آزار رساند؛ به نقل همو، رسول خدا (ص)، نگران به خانه آمد و خود را در جامه‌ای پوشاند و سوره مدثر همانجا بر وی نازل شد.^۳ باید گفت شدت گرفتن آزارهای مشرکان در سالهای آخر، علاوه بر آن که به دلیل در گذشت ابوطالب بود، معلول شدت تلاش پیامبر (ص) در تبلیغ میان قبایل بود چیزی که سیره نویسان با عنوان «عرض نفسه علی القبایل» در آن سالها، از آن یاد کرده‌اند.

۵- برخورد های علمی

قریش از توانایی لازم در برخورد علمی با دعوت جدید برخوردار نبود زیرا اساساً اندیشه‌های جاهلی سست تر از آن بود که روحیه اندیشیدن و تعقل را در جامعه جاهلی ایجاد کند. با این حال، قریش به هر دری می‌زد و از هر چیزی استمداد و استعانت می‌گرفت تا مانع از رشد روز افزون اسلام شود. در این جهت، از این که به ظاهر برخوردهای علمی نیز بکند - ولو با استفاده از یهودیان مدینه - خودداری نکرد. در این زمینه به چند نمونه برخورد می‌توان اشاره کرد. قریش برای انکار نبوت پیامبر (ص) مدعی آن شد که رسول خدا (ص) آنچه را که به عنوان وحی بر آنان می‌خواند، در اصل نه وحی خدا، بلکه مطالبی است که اهل کتاب به او تعلیم داده‌اند. در این زمینه دو مطلب گفته می‌شود؛ یکی درباره روابط رسول خدا (ص) با برخی از مطالبی که قریش از یهودیان شنیده و موضوع آن قصص مربوط به امم پیشین بود. قرآن از این برخورد قریش یاد کرده و به آن پاسخ داده است: «مِی‌دانیم که می‌گویند: این قرآن را بشری به او می‌آموزد».^۴ مورخان درباره آن شخصی که مورد نظر قریش بوده، مطالبی گفته‌اند؛ روایتی به سند ضعیف، از شخصی با نام «بلعام» که عجمی بوده یاد کرده که در مکه بوده و قریش مدعی شده‌اند که رسول خدا (ص) با او آمد و شد دارد. روایت دیگر آن شخص را «اعبد بن حضرمی» دانسته که از اهل کتاب بوده

۲. اسراء، ۷۶

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۷

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۱؛ درباره اقوال دیگری که در شأن نزول آیات نخست سوره مدثر آمده نک: مجمع البیان ذیل آیات مورد نظر.

۴. نحل، ۱۰۳

است. عکرمه گفته است پیامبر (ص) بر غلامی از بنی مغیره قرآن می خوانده که نامش مقیس بوده است. در روایتی دیگر این مقیس همان ابن حضرمی پیشین دانسته شده است. در نقلی دیگر آن را بر سلمان فارسی منطبق کرده اند که نباید درست باشد، زیرا سلمان در مدینه با رسول خدا آشنا شد در حالی که سوره نحل، سوره ای مکی است. نقل دیگری می گوید: آنگاه که اهل مکه به آزار رسول خدا (ص) پرداختند، او بر عبد بنی مغیره که وی را ابویسر می نامیدند وارد شد؛ او با تورات وانجیل آشنا بود. وقتی مشرکین چنین دیدند او را متهم کردند که او به وی تعلیم می دهد.^۱

دقت در نقلهای فوق نشان می دهد که یکی بلعام و دیگری عبدی از بنی مغیره مورد نظر بوده است. ابن اسحاق نام شخص مورد نظر را «جَبْرِ» دانسته و افزوده که «عبد لبنی الحضرمی». ^۲ این نقل نیز باید مربوط به همان برده بنی مغیره باشد که در هر یک از این نقلها به گونه ای متفاوت از وی یاد شده است. چنین آشفتگی در نام او نشان می دهد که آن برده بدبخت حتی آن اندازه شانس نداشته تا شناخته شود، چگونه او می توانسته چنین تفکری ایجاد کرده باشد؟ ابن اسحاق در نقل دیگر آورده که مشرکان می گفتند شخصی در یمامه که نامش «رحمان» است این آیات را به تو تعلیم داده است. ^۳ سهیلی در توضیح این نقل آورده که شخصی با نام مسیلمه بن حبيب که از معمرین بوده، رحمان نامیده می شده و این عنوان برای وی، پیش از آن بوده که پدر پیامبر (ص) متولد شود. ^۴

پاسخی که قرآن برای این برخورد مشرکان داده، پاسخی است علمی و معقول؛ خداوند در ادامه نقل اتهام مشرکان می فرماید: «لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»^۵، زبان کسی که به او نسبت می دهند عجمی است، حال آن که این زبان عربی روشنی است. از این آیه چنین به دست می آید که شخص خاصی که مورد نظر مشرکان بوده عجمی - و ظاهراً رومی - بوده است. مهمترین وجه قرآن جنبه ادبی آن بوده و خداوند با توجه به آن، اشکال قریش را در نسبت دادن این متن به فردی عجمی ناموجه می شمارد. حقیقت آن است که وسعت و دامنه مطالبی که قرآن بدان پرداخته خارج از حدی است که بتوان آن را به یک نفر نصرانی ساکن مکه نسبت داد که هیچ یادی در آثار عرب جاهلی از

۱. الدرالمثور، ج ۴، ص ۱۳۱

۲. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۹۳؛ علاوه بر اینها از شخصی با نام «عداس» مولای حویطب بن عبد العزی نیز یاد شده است نک: مجمع البیان، ج ۷، صص ۱۶۱-۱۶۰

۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۱؛ نوک: انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۴۱-۱۴۰

۴. السيرة النبوية، ابن هشام، پاورقی، ج ۱، ص ۳۱۱؛ از: الروض الانف.

۵. نحل، ۱۰۳

او نشده است. شباهت قرآن در بخش قصص انبیا با تورات نیز مورد نظر مشرکین بوده است. خداوند از این مسأله چنین یاد کرده: «و کافران گفتند که این (قرآن) جز دروغی که خود بافته است، و گروهی دیگر او را بر آن یاری داده اند، هیچ نیست؛ حقاً آنچه می گویند ستم و باطل است. و گفتند این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام بر او املا می شود و او می نویسدش».^۱ این آیه پیوند اساطیر الاولین را با کسانی که به زعم مشرکین معلم پیامبر (ص) بوده اند نشان می دهد. قریش قصص قرآنی را نظیر قصص اهل کتاب که آنان را به عنوان «اهل الکتاب الاول»^۲ می شناختند، می دانستند. درباره شباهت قصص قرآن با آنچه در تورات آمده باید گفت: در اصل هر دو کتاب آسمانی و وجود شباهت طبیعی است اما آنچه مهم است تفاوت این قصص در این دو کتاب اولاً به لحاظ تفاوت در مطالبی است که این کتابها درباره انبیاء آورده و ثانیاً تفاوت عمده این دو کتاب از لحاظ برخورد با عصمت انبیاء است. مطالب نادرستی که در تورات به انبیاء نسبت داده شده به هیچ روی در قرآن نیامده و دعوت توحیدی قرآن بسیار صریح تر و آشکارتر است.^۳

عدم آشنایی رسول خدا با کتابت و قرائت، برای دفع همین گونه اتهامات بی پایه بوده است. به علاوه بخش عمده آیات قرآنی، بویژه قصص انبیاء در مکه نازل شده، زمانی که پیامبر (ص) کوچکترین آشنایی با فرهنگ یهود مدینه نداشته است. قریش متوجه این نکته بودند که رسول خدا (ص) ترویج گر دینی است که در حقیقت از نوع دیگر ادیان آسمانی است، به فکر استفاده از یهودیان برآمدند. آنان نضربین حارث را که باید او را چهرگان فرهنگی قریش نامید به سراغ یهودیان مدینه فرستادند تا مسأله را با آنان در میان گذارد. نضربین حارث با عقیبة بن ابی معیط نزد یهود رفته وصف رسول خدا (ص) را برای آنان باز گفتند. یهود گفتند: سه چیز از او بپرسید، اگر پاسخ گفت پیامبر خداست و الا فریب کاری بیش نیست. اول از گروهی که در زمان نخست (فی الدهر الاول) بودند و کارشان عجیب است. دوم از شخص جهانگیری که شرق و غرب عالم را در نوردید، و سوم از روح. درباره دو سؤال نخست - که مقصود از سؤال اول اصحاب کهف و از سؤال دوم ذوالقرنین بود - سوره کهف نازل شد؛ درباره روح نیز که به احتمال مقصود همان جبرئیل بوده، کسی که وحی بر پیامبر (ص) می آورده و در قرآن از آن با عنوان روح یاد شده، آیه ای در سوره اسراء نازل گردید.^۴

۲. دلائل النبوة، ج ۱، ص ۲۷۰

۱. فرقان، ۴-۳

۳. برای بحث بیشتر نک: المنار، ج ۱۱، صص ۱۹۰-۱۸۶؛ المیزان، ج ۱، ص ۶۲

۴. نک: السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، صص ۳۰۷-۳۰۱؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۴۲؛ عیون الاثر، ج ۱،

باید دانست که قریش در پی فهم حقیقت اسلام و درستی آن نبودند؛ آنان در پی راهی - و به تعبیر قرآن «مکر» - برای ختنی کردن تلاشهای تبلیغی پیامبر(ص) بودند. یکی از آنها همین نضر بن حارث بود که خداوند درباره او فرمود: «و آن هنگام را که گفتند: بار خدایا! اگر این که از جانب تو آمده حق است بر ما از آسمان بارانی از سنگ ببار یا عذاب درد آوری بر ما بفرست.»^۱ مشرکین درباره قیامت مشکل بیشتری نسبت به توحید داشتند. تردید آنان درباره قیامت و شگفتی آنان از زندگی پس از مرگ در چند آیه منعکس شده است. آنان، از رسول خدا(ص) درباره «قیامت» سؤال می کردند؛ این مسأله در دو مورد قرآن مطرح شده است. پاسخ خداوند به سؤال مشرکین آن است که «علم به آن تنها در اختیار خداوند است».^۲

برخورد علمی دیگری که در سیره آمده درباره ابن زبیر است.^۳ زمانی که این آیه نازل شد که: «شما و آن چیزهایی که جز خدا می پرسید هیزمهای جهنمید. شما به جهنم خواهید رفت»^۴ ابن زبیری لب به اعتراض گشود و گفت: اگر اینطور باشد ما ملائکه را نیز می پرستیم، یهود عزیر و نصاری مسیح را؛ پس، آنان نیز باید در جهنم باشند. رسول خدا(ص) در پاسخ فرمود: البته از این نوع، اگر خودشان دوست داشته باشند که جز خدا معبود واقع شوند همراه کسی خواهند بود که آنها را عبادت کرده و طبعاً در جهنم هستند. خداوند نیز برای دفع این توهم در ادامه آن آیات فرمود: «کسانی که پیش از این مقرر کرده ایم که به آنها نیکویی کنیم از جهنم برکنارند».^۵

در اصل مقصود از آیه نخست بتها و نظایر آن بود که خداوند آنها را ناتوان از هر نوع کاری و حتی از وارد شدن به جهنم می شناساند و قاعداً آیه، شامل مردمانی چون فرعون می شد که به ناحق خود را معبود معرفی می کردند.

صص ۲۰۰-۱۹۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۴۶۱-۴۶۰؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، صص ۲۷۰-۲۶۹؛ اسراء، ۸۵؛ روایتی از عبدالله بن مسعود که بخاری آن را روایت کرده آیه روح را مربوط به دوره مدینه می داند نک: دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۷۱؛ احتمالاً آنچه در مدینه مطرح شده سؤال یهودیان از قسمت دوم آیه مربوط به روح است که فرمود: «و ما اوتیتم من العلم الا قليلا» نک: السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۸؛ درباره اقوال دیگر نک: سبل الهدی، ج ۲، ص ۴۶۶

۱. انفال، ۳۲ ۲. اعراف، ۱۸۵؛ نازعات، ۴۴-۴۲

۳. درباره او نک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، صص ۶۱۶-۶۱۴

۴. انبیاء، ۹۸ ۵. انبیاء، ۱۰۱

نقش تاریخی قرآن

۱- تأثیرگذاری آیات قرآن

بدون شک باید گفت در تمام دوران بعثت مهمترین ابزار رسول خدا (ص) در برابر مشرکان، آیات قرآن بوده است. این امر در مورد سالهای نخست، بعثت نمود روشن تری دارد. پیامهایی که در ضمن آیات استوار قرآنی ارائه می گردید، چونان پتکی بر سر شرک فروود می آمد و مشرکان را در برابر دعوت اسلامی خلع سلاح می کرد. نظم آهنگین قرآن و ادب قوی و شیوای آیات، بر جذبۀ پیامهای آن افزوده و مشرکان را از ایستادگی در برابر خود عاجز می ساخت. بدین ترتیب قرآن هم به لحاظ شکل و هم محتوا، توانست توحید را در جامعه شرک آلود نشر دهد و توده های مردم را مفتون خویش سازد. مشرکان از اظهار هر نوع انتقاد جدی به آیات قرآن ناتوان بودند و تنها با اِعمال فشار بر مسلمانان، کوشیدند تا توسعه این آیین پاک را محدود سازند.

تحول تاریخی که با بعثت و اعلام نبوت رسول خدا (ص) آغاز شده بود، به کمک آیات قرآن اندیشه خود را در تمام زوایای جامعه جاهلی، توسعه داده و به سمت یک تحول و انقلاب بنیادین پیش رفت. آیات قرآنی تأثیر عمیقی از لحاظ فکری ایجاد کرده و با حمله و هجمه به ارزشهای جاهلی، در بی اعتبار کردن آنها نقش محسوس و قابل محاسبه ای داشته است.

بررسی تأثیر قرآن در میان مردم از جهات مختلفی قابل بررسی است؛ توجه به جهت گیری نخستین آیاتی که نازل شده، می تواند گوشه ای از

تأثیرگذاری قرآن را بر مردم نشان دهد. می دانیم که بسیاری از مردم تنها با شنیدن شماری از آیات، اسلام را می پذیرفتند. قدیمی ترین سوره ها عبارتند از سوره «علق»، «مدرثر»، «مزل»، «الضحی» و «قلم».^۱

در سوره علق آمده است: ^۲ «بخوان به نام پروردگارت که بیافرید آدمی را از لخته خونی بیافرید. بخوان، و پروردگار تو ارجمندترین (اکرم) است. خدایی که به وسیله قلم آموزش داد، به آدمی آنچه را که نمی دانست. آموخت. حقا که آدمی نافرمانی می کند، هرگاه که خویشتن را بی نیاز بیند. هر آینه بازگشت به سوی پروردگار توست. آیا دیدی آن کس که منع می کند، بنده ای را که نماز می خواند؟ چه می بینی اگر آن مرد بر طریق هدایت باشد؟ یا

۱. نک: الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۶۸

۲. ترجمه آیات از قرآن مترجم استاد و دانشمند محترم جناب آقای دکتر عبدالمحمد آیتی است.

به پرهیزگاری فرمان دهد؟ چه می‌بینی اگر تکذیب کند و روی گردان شود؟ آیا ندانسته است که خدا می‌بیند؟ حقا که اگر باز نایستد موی پیش سرش را می‌گیریم و می‌کشیم، موی پیش سر دروغگوی خطاکار را. پس همدمان خود را هم بخوانند. ما نیز کارگزاران دوزخ را فرامی‌خوانیم. نه، هرگز از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

اشارت تاریخی سورة علق بدین شکل است که آیات نخست آن تقریباً به اجماع محدثان و سیره‌نویسان، نخستین آیاتی است که در غار حرا بر رسول خدا(ص) نازل شده است. در ادامه اشاره به شخصی شده که از نماز خواندن بنده خدا جلوگیری می‌کرده است. گفته‌اند که این درباره ابوجهل است. زمانی که رسول خدا(ص) در کنار کعبه نماز می‌خواند، ابوجهل او را از نماز خواندن منع می‌کرد.^۱

پیامهای خداوند در این سوره چنین است که از نام خدا آغاز می‌شود، سپس به خلقت انسان و آموزش او با قلم می‌پردازد. آنگاه طغیان او را ناشی از احساس بی‌نیازی و خودسری او می‌داند، تا جایی که در برابر رسول خدا(ص) می‌ایستد و نه تنها خود در برابر خدا عبادت نمی‌کند، از عبادت دیگران نیز منع می‌کند. پس از آن خداوند دو وضعیت متفاوت انسان را به مقایسه می‌گذارد. یکی زمانی است که بر طریق هدایت است و دیگری آن که تکذیب می‌کند و روی گردان می‌شود. عذاب و خذلان الهی در انتظار اوست.

پیامهای که در سورة مدثر آمده، برای شناخت اولین آموزه‌های قرآن قابل توجه است. قسمتی از آیات را یاد می‌کنیم: «ای جامه در سرکشیده، برخیز و بیم‌ده، و پروردگارت را تکبیر گوی. و جامه‌ات را پاکیزه دار. و از پلیدی دوری گزین... و آنگاه که در صور دمیده شود، آن روز، روزی سخت خواهد بود. و برای کافران نآسان. مرا با آن که تنهایش آفریده‌ام واگذار. او را مالی بسیار دادم و پسرانی همه در نزد او حاضر. و کارهای او را به نیکوتر وجهی بر ساختم. آنگاه طمع می‌بندد که افزون کنم. آری، که او در برابر آیات ما ستیزه جوست. او را به مشقتی می‌اندازم. او اندیشید و طرحی افکند. مرگ بر او باد، چگونه طرحی افکند؟ باز هم مرگ بر او باد، چگونه طرحی افکند؟ آنگاه گریست، سپس روی ترش کرد و پیشانی درهم کشید. سپس روی گردانید و گردنکشی کرد. گفت: این جز جادویی که دیگرانش آموخته‌اند، هیچ نیست. این جز سخن آدمی هیچ نیست. زودا که او را به سقر بیفکنیم. چه چیز آگاهت ساخت که سقر چیست؟ نه هیچ باقی می‌گذارد و نه چیزی را و می‌گذارد. سوزاننده پوست است... آری سوگند به ماه، و سوگند به شب چون روی در رفتن آرد، و سوگند به صبح چون پرده برافکند که این یکی از حادثه‌های بزرگ است.

ترساننده آدمیان است. برای هرکس از شما که خواهد پیش افتد یا از پی رود. هرکس در گروکاری است که کرده است، مگر اهل سعادت، که در بهشت‌ها نشسته‌اند و می‌پرسند از گناهکاران: که چه چیز شما را به جهنم کشانید؟ می‌گویند: ما از نمازگزاران نبودیم، و به فقیران طعام نمی‌دادیم و با آنان که سخن باطل می‌گفتند هم‌آواز می‌شدیم و روز قیامت را دروغ می‌انگاشتیم تا مرگ ما فرا رسید. پس شفاعت شفاعت کنندگان سودشان نبخشید، چه شده است که از این پند اعراض می‌کنند؛ مانند گورخران که از شیر می‌گریزند... آری که این قرآن اندرزی است، هر که خواهد آن را بخواند. و پند نمی‌گیرند مگر این که خدا خواهد. او شایان آن است که از او بترسند و او شایان آمرزیدن است.

مهمترین اشارت تاریخی این سوره، اشاره به اقدام رسول خدا(ص) پس از نزول نخستین آیات بر اوست. خدا از او می‌خواهد از جای خود برخیزد، لباس خویش را تطهیر کند از پلیدی بگریزد و رسالت خویش را عمل کند.

اشاره تاریخی دیگر درباره ولید بن مغیره است. گفته‌اند پس از شنیدن آیات قرآنی در تحلیل منشأ آنها مردّد شد. از یک سو جذبه قرآن او را به سوی خود می‌کشید و از سوی دیگر، هم‌آوایی با مشرکین و استکبار، مانع از قبول آن می‌شد. خداوند از تردید او یاد می‌کند و از این که او نابخردانه قرآن را سحر نامید.^۱ خداوند پیام می‌دهد که: «تمامی ثروتها و فرزندان و نعمتها از جانب خداست و بشر در طمع ثروت بیشتر، اما در اصل، بشر تنهاست و زمانی که با آیات الهی درافتاد دوزخ در انتظار اوست.»

آیات انذار برای مشرکان بویژه اشراف خوش‌نشین قریش، سخت کوبیده بود. آخرین آیات، آنان را به دلیل نخواندن نماز و عدم انفاق و هم‌آوایی با کسانی که سخن باطل می‌گفته‌اند، سزاوار دوزخ می‌شمرد. در سوره «الضحی» نیز از رسول خدا می‌خواهد که: «وگدا را مران، و از نعمت پروردگارت سخن بگویی.»

تأکید قرآن بر اصول انسانی، از همان آغاز، در آیات نازل شده وجود دارد. در اینجا نگاهی به پیامهای اصلی سوره اسراء که از سوره‌های مهم مکی است مناسب می‌نماید. در آغاز اشاره به معراج رسول‌الله است که در قرآن، در آغاز همین سوره اسراء از آن سخن گفته شده است. اشاره‌ای به بنی‌اسرائیل در ادامه آمده و تأکید بر این که هر قومی که راه درستی را برگزیند، نیکی آن به خودش خواهد رسید و اگر راه بدی را انتخاب کند، بدی آن به او خواهد رسید. آنگاه درباره قرآن می‌فرماید:

«این قرآن به درست‌ترین آیینها راه می‌نماید». و باز تأکید بر این که هر فرد، مسؤول

اعمال خویش بوده و نتیجه آن از خوب و بد به او باز خواهد گشت: «هر که هدایت شود به سود خود هدایت شده و هر که گمراه گردد به زیان خود هدایت شده و هیچ کس بار دیگری را بر ندارد».^۱ معمولاً خداوند دو نوع تهدید و انذار دارد: یکی تهدید نسبت به عواقب دنیوی فساد قریش، با اشاره به سرگذشت انبیای سابق و اقوام آنان. و دوم تهدید نسبت به آتش دوزخ: «چون بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم، خداوندان نعمتش را بیفزاییم تا در آنجا تبهکاری کنند. آنگاه عذاب بر آنها واجب گردد و آن را در هم فروکوبیم. بعد از نوح چه بسیار مردمی را هلاک کرده‌ایم».^۲ تهدیدهای مزبور نسبت به عواقب دنیوی اقدامات قریش مکرر در قرآن آمده است. مثلاً با یاد از این نکته که مخالفان انبیا به رسولان می‌گفتند: «یا به دین قوم خود گروید یا شما را اخراج می‌کنیم»^۳ ظالمان را تهدید به عذاب می‌کند.

به دنبال آن در سوره اسراء فصلی از قواعد اخلاقی زندگی بویژه درباره حرمت به پدر و مادر و رسیدگی به مساکین و درویشان آورده و اسرافکاری اشراف قریش را ملامت و سرزنش می‌کند. بدین ترتیب اسلام خود را حامی درویشان و بر ضد اسرافکاران می‌نماید. توجه قرآن به قواعد اخلاق انسانی، در ادامه با تفصیل بیشتری در «نکشتن فرزندان»، «نزدیک نشدن به فحشا» - که زنا نمونه بارز آن است - «نزدیک نشدن به مال یتیم» - چه رسد به تصرف ناحق در آن -، «رعایت عدالت در کیل و وزن» - که از مصادیق اخلاقیات انسانی اسلام است^۴ - «شرحی از مخالفت مشرکان با قرآن و بی‌توجهی آنان به شنیدن آیات» و... آمده است. تمسخر عقیده به معاد از سوی مشرکان که در سوره‌های دیگر آمده، در اینجا نیز مطرح شده است. قرآن نیز عقیده مشرکان به بتها را ناروا می‌شمرد: «بگو: آنهایی را که جز او خدا می‌پندارید، بخوانید، نمی‌توانند بلا را از شما دور سازند یا آن را نصیب دیگران کنند».^۵

پس از آن مجدداً از اقوامی که با انبیا به مخالفت برخاسته و گرفتار عذاب الهی شده‌اند سخن می‌گوید. ارائه تصویری از نقش خدا در هدایت انسانها و نقش شیطان در گمراه ساختن مردم با بیان سابقه‌ای از عناد شیطان در برابر خداوند، در ادامه آمده اما تأکید شده که شیطان تسلطی بر بندگان خدا ندارد. آیات قرآن، رسول را از تأثیرپذیری از مشرکان برحذر می‌دارد، از توطئه آنان در اخراج آن حضرت سخن می‌گوید. بر خواندن نماز صبحگاه و ظهر و عصر تأکید شده و این نشانگر وجود این نمازها در دوره بعثت است. از آیاتی که

۱. اسراء، ۱۶

۲. اسراء، ۱۵

۳. ابراهیم، ۳؛ و برای دو نمونه دیگر نک: نحل، ۲۶ و ۳۵

۴. اسراء، ۵۶

۵. اسراء، ۳۵-۳۱

درباره معراج آمده و نیز اشاراتی که به اخراج پیامبر (ص) شده و نیز آیه «و قل جاء الحق و زهق الباطل» محتمل است که سوره اسراء از آخرین سوره‌هایی باشد که در مکه نازل شده است. در همین سوره، پرسش مشرکان از «روح» که همان جبرئیل است مطرح و به آن پاسخ داده شده است.

تأکید بر تحدی قرآن، اصرار مشرکان در این که رسول خدا (ص) معجزات محسوس آورده، از دیگر اشارات تاریخی قرآن به شرایط آن دوره می‌باشد. این سوره و سوره‌های مشابه آن، در مکه بیشتر بر محور مسائلی که گذشت، با عقاید جاهلی و برخوردهای جاهلان مشرک برخورد کرده‌اند.

به هر روی آیات موزون قرآن بویژه سوره‌های مکی، جایگاه ویژه‌ای در ذهنیت خاص ادبی ساکنان عرب مکه و نواحی آن به دست می‌آورد. نقلهای فراوانی درباره این تأثیرگذاری که در ارتباط با شکل و محتوا بود وجود داشت. قرآن بر ساختار ادبی خود می‌بالید و بر آن تحدی می‌کرد و از مخالفان می‌خواست تا نظیر آن^۱ و یا ده سوره^۲ و حتی یک سوره^۳ شبیه آن را بیاورند. در برابر، هیچ‌گونه تلاش جدی - بجز چند مورد استهزاء - دیده نشده و همواره آمده است که مشرکان نیز متأثر از جذبه قرآن بودند و تنها استکبار مانع از تصمیم‌گیری جدی آنان برای پذیرش اسلام بود. قرآن این تحدی را دلیل حقانیت می‌شمرد و از آنان می‌خواست تا اگر توانایی هم‌آوردی با قرآن را ندارند آن را بپذیرند. در فضای آلوده مکه و در میان موجی از جهالت و ضلالت، قرآن، مردمان را به دوری از پلیدی، توجه به اصول انسانی، شناخت حقیقت خود و هستی و توجه به ارزش واقعی خودشان دعوت می‌کرد. این دعوت برای آنان که فطرتی پاک داشتند، جذاب‌ترین دعوت بود لذا بی‌درنگ را می‌پذیرفتند.

طفیل بن عمرو دوسی که همپیمان قریش بود به مکه درآمد. اشراف قریش از او خواستند تا از محمد - که سخنش چون سحر بوده و سبب تفرقه و اختلاف در مکه شده - پرهیز کند و به سخن او گوش ندهد، او نیز پذیرفت. روزی به مسجد الحرام درآمد و رسول خدا (ص) را مشغول نماز دید. به آیات قرآنی که آن حضرت می‌خواند گوش داد. احساس کرد که سخنی زیباست. با خود گفت: این اندازه توانایی دارد که سخن نیکو را از سخن زشت تشخیص دهد. نزد رسول خدا (ص) رفت. آن حضرت آیاتی از قرآن را بر او خواند. او گفت: نیکوتر و موزون‌تر (اعدل) از آنها نشنیده است، آنگاه اسلام را پذیرفت. او به میان

قبیله خویش رفت و به جهت نفوذی که داشت کسان زیادی اسلام را پذیرفتند.^۱
ضماد ازدی نیز به مکه آمد و شنید که می‌گویند: محمد دیوانه است. ضمد می‌گوید:
گفتم شاید بتوانم او را سلامتی بخشم. نزد او رفتم و قصد خویش بازگفتم. رسول خدا(ص)
آیاتی خواند که ضمد در شگفت شد. از رسول خدا(ص) خواست تا تکرار کند و آن
حضرت چنین کرد. ضمد گفت: تاکنون چنین سخنانی نشنیده است. پس شهادتین گفت،
و اسلام را پذیرفت و از ناحیه خود و قومش بیعت کرد.^۲

در نقلی آمده که ولید بن مغیره نزد رسول خدا(ص) آمد و گفت: بر من آیاتی بخوان؛ آن
حضرت چنین خواند: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».^۳ او گفت: باز بخوان. و آن حضرت
آیات را تکرار کرد. ولید گفت: چه قدر شیرین است؛ این نمی‌تواند سخن انسان باشد.^۴
آنان همگی با شعر آشنا بودند و احساس می‌کردند که سخن قرآن، شعر نیست ربطی به
سحر و کهنات هم ندارد، آیات قرآن از سنخ دیگری است. با این همه نمی‌توانستند رسالت
رسول خدا(ص) را تحمل کنند و لذا به تناقض‌گویی می‌افتادند.

این نقل شهرت بسیاری دارد که جمعی از سران قریش برخی شبها نزدیک خانه رسول
خدا(ص) می‌آمدند تا از نوای دلنشین آن حضرت در حین تلاوت آیات لذت ببرند.^۵ عتبة
بن ربیعہ نیز که از مخالفان جدی رسول خدا(ص) بود اعتراف می‌کرد که آیات قرآن شعر
و سحر نیست.^۶ به احتمال چند آیه از سوره «الذاریات» که فرمود: «سوکند به آسمان که
آراسته به ستارگان است، که شما گونه‌گون سخن می‌گویید از حق [یا قرآن] منصرف گردد
آن که منصرفش خواسته‌اند، مرگ باد بر آن دروغ‌گویان»^۷ درباره همین تشویش خاطر آنها
و سخنان متناقضی است که درباره قرآن گفته‌اند. در اینجا بی‌مناسبت نیست اشاره کنیم که
در آیاتی از سوره مدثر، والضحی و نیز همین آیات سوره «الذاریات» و بسیاری دیگر،
سوکند به پدیده‌های طبیعی بسیار زیبایی چونان طلوع فجر و آسمان پرستاره است که از
لحاظ ادبی، بسیار نیکو و قابل توجه و جذاب است، آمده است.

۱. طبقات الکبری، ج ۴، صص ۲۳۹-۲۳۷؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۳۸۴-۳۸۲

۲. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۴۱

۳. نحل، ۹۰

۴. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، صص ۱۹۹ و ۱۹۸

۵. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۰۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۵؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲،

صص ۴۷۰ و ۴۷۱، و نک: المعرفة والتاریخ، ج ۳، صص ۴۴۵ و ۴۵۴

۶. تفسیر القرطبی، ج ۱۵، ص ۳۳۷؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، صص ۲۰۵ و ۲۰۴

۷. الذاریات، ۱۱-۸

۲- تاثیر تاریخی نزول تدریجی قرآن

کیفیت نزول قرآن تدریجی و آیاتی از آن در ارتباط با رخدادها و گفته‌هایی بوده که در مکه و سپس در مدینه عنوان می‌شده است. این‌گونه شیوه نزول از جهات گونه‌گونی سبب می‌شده تا قرآن در جامعه آن روز، تأثیر بگذارد. مشرکان اعتراض می‌کردند که چرا قرآن یکباره نازل نمی‌شود. خداوند در پاسخ به این اعتراض دلیل نزول تدریجی را بیان می‌کند. این پاسخ دو نکته را در ارتباط با نزول تدریجی قرآن بیان می‌کند: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا... وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا، پیامبر گفت: این پروردگار من! قوم من قرآن را ترک گفتند... کافران گفتند: چرا این قرآن به یکباره بر او نازل نمی‌شود؟ [این] برای آن است که دل را به آن نیرومندی دهیم و آن را به آهستگی و ترتیب فروخوانیم».^۱ برای نیرومند کردن دل پیامبر (ص) و طبعاً یارانش، نزول تدریجی آیات قرآنی ابزار بسیار مهمی بود. هر از چندی آیاتی فرود می‌آمد، رهنمودهای تازه‌ای می‌داد و امید رسول و اصحابش را به پیروزی بیشتر می‌کرد. به علاوه نزول تدریجی سبب می‌شد تا قرآن به آهستگی و ترتیب [ترتیل] بر مردم خوانده شود. این شیوه برای فهم آیات قرآن، آن هم برای توده عرب امی، بسیار راهگشا و کارساز بود. رسول خدا (ص) در وقتی که آیاتی نازل می‌شد ابتدا بر مردان و پس از آن بر زنان تلاوت می‌کرد.^۲ خداوند در دو آیه دیگر این دو نکته را مورد تأکید قرار داد. در جایی فرمود: «وَإِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيْكُمُ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ، واما الذين في قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم و ماتوا و هم كافرون... وَإِذَا مَا أَنْزَلْتُ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، و چون سوره‌ای نازل شود بعضی می‌پرسند: این سوره به ایمان کدام یک از شما در افزود؟ آنان که ایمان آورده‌اند به ایمانشان افزوده شود و خود شادمانی کنند، اما آنان که در دلهایشان مرضی است، جز انکاری بر انکارشان نیفزود و همچنان کافر بمردند... و چون سوره‌ای نازل شود، بعضی به بعض دیگر نگاه می‌کنند: آیا کسی شما را می‌بیند؟ و باز می‌گردند. خدا دلهایشان را از ایمان منصرف ساخته؛ زیرا مردمی ناهمند».^۳

بدین ترتیب نزول هر سوره، برایمان مؤمنان می‌افزود و در مجموع جامعه، میزان ایمان

واعتقاد دینی افزایش می‌یافت. در جای دیگر نیز فرمود: «وَقَرَأْنَا قُرْآنَهُ لِنَتَفَرَّاهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مَكْنٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا، و قرآن را به تفاریق نازل کردیم تا تو آن را با تانی بر مردم بخوانی و نازلش کردیم، نازل کردنی به کمال. بگو خواه بدان ایمان بیاورید یا ایمان نیاورید، آنان که از این پیش دانش آموخته‌اند، چون قرآن برایشان تلاوت شود، سجده کنان بر روی در می‌افتند و می‌گویند: «منزه است پروردگار ما. وعده پروردگار ما انجام یافتنی است». و به رودر می‌افتند و می‌گیرند و بر خشوعشان افزوده می‌شود.»^۱ در این آیه نیز هر دو مطلب آمده یکی خواندن قرآن با تانی و تأمل و دیگری تأثیر آیات نازل شده در هر مرحله بر افزایش ایمان و خشوع مؤمنان.

می‌توان گفت که نزول تدریجی اهداف دیگری را نیز دنبال کرده است؛ از مهمترین آنها بیان مبانی دین به ترتیب و بر پایه روالی منطقی بود. قرآن در بیان مبانی دین، نوعی تدریج را رعایت کرده است. مهمترین وجه این نزول تدریجی را می‌توان در بیان اصول و فروع دین دانست و آیات مکی و مدنی بر این پایه از یکدیگر جدا می‌شوند. در آیات مکی مبانی اعتقادات و در آیات مدنی بیشتر فروع عملی مورد توجه قرار گرفته است. باید توجه داشت که نفس «تدریج» از لحاظ آموزش عقاید دینی از اهمیت بالایی برخوردار است. یک جامعه منحط و جاهلی، با آموزش تدریجی می‌تواند پایه‌های یک تمدن استوار و مستحکم را در خود پدید آورد. صحابه‌ای که رسول خدا (ص) تربیت کرد، و بسیاری‌شان از لحاظ فهم دینی در مرتبه بالایی قرار داشتند، در همین سالها و با آموزش تدریجی قرآن فراهم آمدند. نزول تدریجی قرآن نوعی انتظار را در توده مسلمان به وجود می‌آورد. صحابه هر لحظه منتظر فرود آیات و دستورات جدیدی بودند و به همین دلیل حضور عینی تری در صحنه تحولات دوره بعثت و هجرت داشتند. هراس مشرکان و نیز منافقان از نزول آیاتی در باره آنها که پس از نزول در دسترس همه قرار می‌گرفت،^۲ از دیگر نتایج نزول تدریجی بود. این خود مانعی در برابر اقدامات منافقان و گاه مشرکان بود.

۳- قرآن در برابر جمود فکری جاهلی

جامعه جاهلی جزیره العرب، جامعه‌ای بسته و گرفتار رکود و جمود بود. جامعه‌ای بود که نشان از فرهنگ و اندیشه نداشته و جز آداب و عادات، هیچ نوع ابزار تربیتی فکری از قبیل مدرسه و کتابخانه نداشت. جامعه جاهلی حیات خود را مدیون تقلید از گذشتگان بود. از

۱. اسراء، ۱۰۶

۲. درست مثل شعر که وقتی در هجو کسی سروده می‌شد حتی کودکان نیز آن را حفظ کرده می‌خواندند.

پل تقلید بود که همه ارزشهای نسل گذشته به نسل جدید می‌رسید و همین تعلق آنها به گذشته، دلیل بر حقانیت آنها بود. این جمود بر گذشته، مانع عمده‌ای بر سر راه رشد و تعالی آنان به حساب می‌آمد. آنان دگرگونی را نمی‌پذیرفتند و این عین جمود بود.

یکی از سدهای موجود در جامعه جاهلی جزیره العرب که مانع بزرگی برای رشد فکری آنان محسوب می‌شد «حس نگری» اعراب و فقدان «اندیشه عقلی» در میان آنان بود. اعراب تنها آنچه را به چشم سر می‌دیدند می‌پذیرفتند و از حقایقی که با دیده عقل قابل درک و دیدن است محروم بودند. به همین دلیل بود که عقاید توحیدی پدرشان ابراهیم(ع) را به کناری نهاده و بندگی مشتی چوب و سنگ را که خود ساخته بودند، پذیرفتند.

دکتر جواد علی با توجه به این نگرش مادی در میان آنان، تحول آنان را از اعتقاد به توحید به عبودیت و بندگی، بت‌های ملموس و محسوس توجیه می‌کند.^۱ قرآن کوشید تا بینش حسی آنها را در سطحی فراتر برده زمینه‌های تعقل و تفکر را در میانشان ایجاد کند و بدین ترتیب آنان را با آیات آفاقی و انفسی آشنا سازد. قرآن اعتقاد به «غیب» را در کنار اعتقاد به «شهادت» مطرح کرده و پایه دین را که همان اعتقاد به غیب است، تقویت نمود. البته قرآن اندیشه حسی را به کناری نهاده بلکه آن را به گونه‌ای هدایت کرد تا از راه تأمل در آن، عقل تقویت شود و از آن طریق راه به سوی خدا و غیب برد. آیات زیادی را در قرآن می‌شناسیم که مردم را دعوت به شناخت آیات آفاقی کرده است. نفس این که قرآن یک «معجزه فکری» بوده در تقویت ابعاد اندیشه و تعقل تأثیر چشمگیری داشت. زمانی که مشرکان معجزات حسی می‌خواستند، خداوند از آنان می‌خواست تا در همین قرآن تأمل کنند و حقانیت اسلام را دریابند.^۲

تمجید قرآن از علم و آگاهی و بکار بردن مفاهیم گسترده‌ای که در حول و حوش فهم و درایت^۳ است، نشانی است بر حرکت تبلیغی گسترده قرآن در باز کردن راه اندیشه و تعقل، راهی که در نهایت تمدن عظیم اسلامی را پدید آورد.

گفته شد که تقلید از گذشتگان و اعتبار و ارزشی که مشرکان برای فرهنگ گذشته خود قایل بودند، مانع بزرگی بر سر راه رشد و دگرگونی جامعه بود. شخصیت قبیله بسته به حفظ میراث قبیله و پیشینه تاریخی آن داشت. به همین دلیل بود که از مهمترین دلایل دشمنی مشرکان با اسلام این بود که رسول خدا(ص) فرموده است: «پدران و اجداد آنان در گمراهی

۱. المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۲۸۶

۲. عنکبوت، ۵۱

۳. به عنوان نمونه نک: زمر، ۴۲، جاثیه، ۳، انعام، ۳۲، اعراف، ۱۶۹، یوسف، ۱۰۹، آل عمران، ۱۹۱

بوده و به همین دلیل در دوزخ هستند.^۱ قرآن این‌گونه تقلید در اعتقادات و ارزشهای بی‌پایه را مورد حمله قرار داد و از آنان خواست تا پایه تصمیم‌گیری خود را «علم» و «برهان» قرار دهند. خداوند فرمود: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»؛ از پی آنچه ندانی که چیست مرو، زیرا گوش و چشم و دل، همه را بدان بازخواست کنند.

خداوند از مشرکان نقل می‌کند که: «چون به ایشان گفته شود که از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، گویند: نه، ما به همان راهی می‌رویم که پدرانمان رفتند. حتی اگر پدرانشان بی‌خرد و گمراه بودند؛ مثلاً کافران، مثلاً حیوانی است که کسی در گوش او آواز کند و او جز بانگی و آوازی نشنود. اینان کرانند، لالانند، کورانند و هیچ در نمی‌یابند.»^۲ مناسب است در اینجا به تأکید قرآن بر «حکمت» اشاره کنیم. حکمتی که انبیا به مردم تعلیم می‌دهند و کسی چون لقمان حکیم بدون آن که از انبیا باشد، آن را به فرزندش تعلیم می‌دهد. حکمت، قدرت و توان تشخیص خوب از بد؛ یعنی مصالح و مفاسد و درست از نادرست در حوزه عقل نظری و عقل عملی است، به عبارتی هم در بخش اعتقادات و هم اخلاق، حکمت از مهمترین مفاهیم علمی است که در قرآن مورد تأکید قرار گرفته و از مردم خواسته شده تا آن را فراگیرند.

بستگی موجود میان افراد وابسته به قبیله، موجد روحیه جمعی در میان آن افراد می‌شد. قوت مناسبات خانوادگی از مرحله عشیره تا قبیله، همه را در چهارچوب خاصی کنترل کرده بود بطوری که گریز از آن امری دشوار و برای ضعفای قبیله امری ناممکن بود. همه خود را زیر چتر حمایت روحیه جمعی و قبیله‌ای دانسته و حاضر نمی‌شدند از آن جدا شوند. روشن است که اگر شخصی دست از عقاید کهن می‌کشید، بستگی خود را از گذشته و حال قبیله از دست می‌داد. در این صورت او چه مدافعی می‌توانست داشته باشد؟ عقاید دینی و انتخاب بت نیز در چهارچوب مناسبات قبیله‌ای بود. بر پایه این روحیه جمعی، هر تصمیمی که گرفته می‌شد متوجه کل قبیله بود. اگر یک فرد از قبیله کشته می‌شد همه قبیله به پا می‌خاست و حق یا باطل، از عضو خویش دفاع می‌کرد. بدین ترتیب افراد قبیله، شخصیت مستقل فکری نداشتند و نمی‌توانستند خارج از چهارچوب قبیله بیندیشند. قرآن تصمیم گرفت تا همبستگی‌های قبیله‌ای را کم رنگ کرده و مناسبات آنان و معیار سنجش اعمال را حق و باطل قرار دهند. در بینش قرآن هر فردی خود در قبال کار خویش مسئول

۱. نک: انساب الأشراف؛ ج ۱، صص ۱۱۶ و ۱۱۵

۲. بقره، ۱۷۰ و ۱۷۱

۳. اسراء، ۳۲

است نه آن که او کار خویش را به پای قبیله بگذارد و یا بالعکس اگر کسی خطایی مرتکب شد، طایفه او بی دلیل از او حمایت کنند. قرآن بر این شخصیت مستقل فکری تأکید فراوانی داشت. به همین دلیل به مردم گفته شده که «وَلَا تَتَزَوُّوا وَاَزْوَءَ وَزَرِ أُخْرٰی، هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد»^۱ و فرمود: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادٰی کَمَا خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاکُمْ وَرَآءَ ظُهُورِکُمْ وَ مَا نَرٰی مَعَكُمْ مِنْ شُفْعَائِکُمُ الَّذِیْنَ زَعَمْتُمْ اَنَّهُمْ فِیْکُمْ شُرَکَآءَ لَقَدْ قَطَّعَ بَیْنَکُمْ وَ ضَلَّ عَنْکُمْ مَا کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ، هر آینه تنهای تنها، آن سان که در آغاز شما را بیافریدیم نزد ما آمده اید در حالی که هر چه را ارزانیان داشته بودیم، پشت سر نهاده اید و هیچ یک از شفیعانتان را که می پنداشتید با شما شریکند همراهان نمی بینم. از هم بریده شده اید و پندار خود را گمگشته یافته اید»^۲

مشرکان به رسول خدا (ص) می گفتند که حتی اگر قیامتی باشد و خدای تو بخواهد ما را در جهنم بیندازد همراه با خویشان خود در برابر او می ایستیم و مقاومت می کنیم.^۳ از این جا بود که خدا فرمود: «در روز قیامت نه خویشاوندان برایتان سود کنند، نه فرزندان، خدا میانان جدایی می افکند و اعمالتان را می بیند»^۴ و در جای دیگر از کافری یاد شده که «آیا آن کسی را که به آیات ما کافر بود، دیدی که می گفت: البته به من مال و فرزند داده خواهد شد» آنگاه می فرماید: «آنچه را که از او می ستانیم تا تنها نزد ما بیاید»^۵.

بر پایه این آیات می توان گفت که خداوند بر آن بود تا در ضمن آیات قرآنی، هر فرد را جدای از بستگی های قبیله ای، مسؤول کار خودش بداند. در اینجا باید به یک آیه بسیار مهم اشاره شود، آیه ای از خداوند ضمن آن از مشرکان می خواهد تا بدون تأثیرپذیری از دیگران: اعم از اشراف قریش یا خانواده خود، درباره رسول خدا (ص) بیندیشند: «قُلْ اَنَّمَا اَعْظَمُکُمْ بِوَاحِدَةٍ اَنْ تَقُوْمُوْا لِلّٰهِ مَثْنٰی وَ فَرْدٰی، ثُمَّ تَتَفَكَّرُوْا مَا بِصَاحِبِکُمْ مِنْ جَنَّةٍ اِنْ هُوَ اِلَّا نَذِیْرٌ لَّکُمْ بَیْنَ یَدَیْ عَذَابٍ شَدِیْدٍ، بگو شما را به یک چیز اندرز می دهم، دودو و یک یک برای خدا قیام کنید، سپس بیندیشید، تا بدانید که در یار شما [پیامبر] دیوانگی نیست. اوست که شما را از آمدن عذابی شدید می ترساند»^۶.

خداوند مردم را دعوت به یک پند می کند: «از جای برخیزید» به این معنا که تصمیم به اصلاح بگیرند. آنگاه از گروه های منحرف و جمعیت های مشرک که بی دلیل اتهام دیوانگی به

۱. زمر، ۷؛ فاطر، ۱۸.

۲. در این باره نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳. مریم، ۷۷ و ۷۹.

۴. ممتحنه، ۳.

۵. سبأ، ۴۶.

رسول خدا(ص) وارد نموده و آن را شایع کرده‌اند، فاصله بگیرند. تنها باشند یا همراه یک نفر دیگر؛ بدور از تأثیرپذیری از جمع. آنگاه اندیشه کنند. زمخشری بر این نکته تأکید دارد که جهت این اندرز آن است که اجتماع [آن هم اجتماع مشرکان] فکر فرد را مشوش کرده، دیده را کور می‌نماید و با شلوغ‌کاری، اقوال را در یکدیگر می‌آمیزد و این سبب می‌شود که از انصاف دور شده و تعصب تحریک شود و جز به یاری مذهب خود نیندیشد.^۱ اما وقتی تنها شد می‌تواند تأمل کند و درباره رسول خدا(ص) بیندیشد و بلافاصله پوچی اتهامات مشرکان را دریابد.

با چنین تربیتی، فرد برای اندیشیدن بستگی‌های گروهی و طایفه‌ای را ترک می‌کند در آن صورت، راحت‌تر، اندیشه توحیدی اسلام را درک می‌کند. متأسفانه نظام قبایلی از مهمترین موانع راه حاکم شدن معیار حق و باطل در اندیشه و عمل مسلمانان نخست بوده است. با این حال رسول خدا(ص) موفق شد تا اندازه زیادی آن نظام را تغییر داده و مسلمانان را با معیار حقیقت آشنا سازد بطوری که فرد مسلمان تا آنجا پیش رود که در جنگ در برابر پدر خود نیز بایستد.^۲

بسته بودن جامعه جاهلی که تا اندازه‌ای معلول نظام قبیله و از جهتی ناشی از عدم ارتباط قوی فرهنگی با سایر ملل بود، سبب رکود آن جامعه شده بود. با آن که برخی از تجار قریش به این سوی و آن سوی می‌رفتند اما این اقدام تأثیر عمده‌ای در تحوّل فکری جزیره العرب نداشت. تنها در مکه امکان آن هست تا نمونه‌هایی از تأثیرپذیری افکار یهودی یا زرتشتی یافت. اسلام برای شکستن جمود فکری باید افق فکری آنان را وسعت می‌بخشید. آنان باید از این که تنها یک مرام را شناخته و تنها همان را حقیقت می‌پنداشتند فاصله گرفته، با سایر افکار و اندیشه‌ها آشنا شوند. اگر امکان تماس با سایر ملل نبود، این امر ممکن بود که با نقل تاریخ گذشته، آنان را با جدالهای فکری آشنا کرده و از آن طریق استدلالهای مختلف را در محک آزمایش قرار دهد.

می‌دانیم که بخش زیادی از آیات سوره‌های مکی، آیات تاریخی‌اند. محتوای این آیات بیان چگونگی مبارزه شرک و توحید و تجربه امتهای پیشین در این امر بود. این تجربه‌ها افق فکری جامعه جاهلی را باز می‌کرد و به آنان نشان می‌داد که این مبارزه میان محمد(ص) و آنان، مبارزه‌ای ریشه‌دار و عمیق بوده است. نکته جالب در این آیات تاریخی جانبداری

۱. نک: الکشاف، ج ۳، ص ۲۹۴؛ سقراط می‌گفت: من تنها با یک نفر حرف می‌زنم، با غوغا سخن نمی‌گویم غوغا سخن را نمی‌فهمد و گوینده را می‌کشد.

۲. المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۳۲۳

قرآن از اندیشه توحیدی و شناساندن آن به عنوان اندیشه‌ای اصیل در تاریخ است. شرک به عنوان یک اعتقاد بی پایه انسانی را به سوی خود می کشاند که پیرو «ظن» هستند نه برهان. پیروان توحید مردان متقی و پرهیزگار و معقولند اما پیروان شرک، انسانهای فاقد شعور فطری و عقلی و مظهر فسق و فجورند. به هر روی دعوت های مکرر قرآن برای شناخت دیگر اقوام می توانست جامعه جاهلی را از یکنواختی خارج کرده و آنان را برای پذیرش دین جدید آماده سازد. بیان قصص انبیا همچنین به هدف امیدوار کردن مؤمنان و قوی کردن دل پیامبر (ص) بود. به آن حضرت گفته می شد مشکلاتی که در راه نشر دعوت خود تحمل می کند، در برابر سایر انبیا نیز بوده و باید او نیز همانند آنان به نصرت الهی امیدوار گردد: «هر خبری از اخبار پیامبران را برایت حکایت می کنیم تا تو را قویدل گردانیم. و در این کتاب بر تو سخن حق و برای مؤمنان موعظه و اندرز نازل شده است.»^۱ همچنین در آیات تاریخی شرحی از عذابهایی که بر امم پیشین رفته بود، داده می شد. این مطالب در اصل برای تهدید مشرکین بود که «شاید بترسند یا پندی تازه گیرند.»^۲

مبارزه مداوم قرآن با شرک و بت پرستی و تأکید قرآن بر توحید افعالی با استفاده از زمینه های توحیدی موجود در جامعه، نقش مؤثری در پیشبرد اهداف رسول خدا (ص) داشته است. ما در جای دیگری به مناسبت از این مسایل یاد خواهیم کرد.

۴- دفاع از محرومین از آموزه های اصلی قرآن

در بیان نقش تاریخی قرآن اشاره به آموزه «حمایت از محرومین» در جامعه طبقاتی مکه، ضروری است. در شهر مکه گروهی از اشراف کاروانهای تجارتي با ارزش فوق العاده ای را به این سوی و آن سوی برده و بسیار ثروتمند بودند. گروهی برده و اعراب فقیر در این سوی واقع شده و میانه آنان طبقه متوسطی قرار داشتند.^۳ مناسبات اقتصادی نامطلوب سبب محرومیت عده زیادی شده بود. این محرومیت تنها اقتصادی نبود بلکه جنبه ارزشی و اجتماعی نیز داشت. سیاهان حبشی و بردگان رومی هیچ موقعیتی نداشتند. آنان علاوه بر جنبه بردگی، در کمال ذلت و در حد یک حیوان در این جامعه می زیستند. قرآن در این باره موضع قاطعی اتخاذ کرد. خداوند در آیاتی که در باره انبیای گذشته آمده - و این آیات نوعاً در مکه نازل شده - ضعف و محرومان را در کنار انبیا و اشراف و مترفین را در برابر آنان قرار داده است. این مسأله در بسیاری از آیات تاریخی قرآن منعکس شده و نشانگر روحیه

۲. طه، ۱۱۳.

۱. هود، ۱۲۰.

۳. المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ج ۴، ص ۱۲۳.

هوادارانۀ قرآن از چهره‌های ضعیف جامعه است.

«بدین سان، پیش از تو، به هیچ قریه‌ای بیم دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمانش گفتند: پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما به اعمال آنان اقتداء می‌کنیم.»^۱ «ما هیچ بیم دهنده‌ای به قریه‌ای نفرستادیم جز آن که توانگران عیاشش گفتند: ما به آنچه شما را بدان فرستاده‌اند ایمان نمی‌آوریم؛ و گفتند: اموال و اولاد ما از همه بیشتر است و کسی ما را عذاب نمی‌کند.»^۲ مهمترین آثار این آموزه‌ها، گرایش بخش زیادی از طبقه متوسط و پایین به اسلام بود. گرچه در مواردی برخی از فرزندان اشراف نیز مسلمان می‌شدند. ما در جای دیگری درباره نقش اخلاقی اشرافی در مخالفت قریش با اسلام سخن گفته‌ایم اما در اینجا تأکیدمان بر این است که سراسر دعوت اسلامی در جهت جانشین ساختن مستضعفان بر مستکبران و وارث قرار دادن آنان بوده است. تجربه تاریخی این مسأله، در دعوت موسی (ع) جلوه‌گر شده و مذاکرات نوح (ع) با اشراف، شاهد دیگری بر آن است. رسول خدا (ص) از همان دوره مکه، مسلمانان ضعیف را بشارت می‌داد که بزودی وارث قیصر و کسری خواهند شد. این امر سبب استهزای مشرکان شده و زمانی که بلال و خباب و صهیب را می‌دیدند به شوخی می‌گفتند: «جاءکم ملوک الأرض!».^۳ موضع قرآن آن چنان بود که بی‌اعتنایی نسبت به انسان مؤمنی چون ابن ام مکتوم را نیز نپذیرفت.^۴ اخلاق رسول خدا (ص) نیز در رفاقت و دوستی با درویشان، در جذب آنان مؤثر بود. آنجا که فرمود: از جمله چیزهایی که هیچ‌گاه رها نمی‌کند: «الأکل علی الأرض مع العبيد»؛^۵ «غذا خوردن در روی زمین با برده است». مهمترین آموزه قرآن آن بود که معیار برتری را تقوا قرار داد.^۶ بر پایه این معیار، بسیاری از فقیران نیز توانستند از محرومیت ارزشی و اجتماعی‌های یافته، ارزش واقعی خود را در جامعه بیابند. بعدها وقتی عمر حکم ولایت عمار را بر کوفه نوشت، گفت: این را به خاطر این سخن خداوند کرده که: «و تُرِيدُ أَنْ نُمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا فِي الْأَرْضِ».^۷ رسول خدا (ص) خود فرموده بود: «بُعِثْتُ لِرَفْعِ قَوْمٍ وَ وَضْعِ آخَرِينَ»؛ مبعوث شدم تا عده‌ای را بالا برده و گروهی را فروآورم».^۸

۲. سبأ، ۳۲ و ۳۵

۱. زخرف، ۲۳

۳. نک: تثبیت دلائل النبوه، ج ۱، ص ۳۱۷

۴. نک: تفسیر سورة عبس ما در جای دیگر در این باره توضیحاتی آورده‌ایم.

۵. بحارالانوار، ج ۱۶، صص ۲۱۵، ۲۲۰ و ۲۲۵

۶. حجرات، ۱۳

۷. قصص، ۵؛ انساب الأشراف، ص ۱۶۳

۸. طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۹۲

مبارزه مشرکان با قرآن

به دلیل دامنه گسترده تأثیر قرآن بود که مشرکین مصمم شدند تا در برابر آن بایستند؛ آنان کوشیدند تا راههایی برای مبارزه با قرآن بیابند و از تأثیر آن بر افکار مردم بکاهند. در اینجا مروری داریم بر برخوردهای مشرکین با قرآن:

یکی از مهمترین مشکلات مشرکین، بُعد ادبی قرآن و جذبه آن بود. نثر استوار قرآن با مضامین دلنشین آنان، اذهان را به سوی خود جلب می کرد. آن هم از زبان کسی که سابقه ای در بیان این مطالب نداشته و به چنین صفتی شناخته شده نبود. مشرکان در این اندیشه برآمدند تا قرآن را شعر بخوانند. شعر جنبه احساسی و عاطفی بالایی داشته و اساس آن ادب و زیبایی صوری بود. تخیل مهمترین ماده شعر بوده و گرایش زیبایی خواهی انسان مهمترین عامل رشد شعر است. با این حال تقریباً این مسأله مورد توافق است که شعر به همان اندازه که از جذبه صوری برخوردار است، از عناصر استدلالی و عقلانی تهی است. شعر همیشه ابزار ابراز بیان عقاید عارفانه و احساسی بوده و کمتر برای بیان عقاید معقول و منطقی مورد استفاده قرار گرفته است. درباره شعر گفته اند که: «أجملها أكذیبا»^۱ زیباترین شعر، دروغ ترین آنهاست؛ زیرا به هر اندازه موج عاطفی آن بالا می گیرد بعد عقلانی و واقع نمایی آن کاسته می شود. چنین زمینه دوگانه ای برای شعر، مشرکین را بر آن داشت تا قرآن را شعر بخوانند. این نسبت در عین توجیه جذبه ظاهری آن، جنبه واقع نمایی آن را تضعیف می کرد.

رسول خدا (ص) طبعی شاعرانه نداشت و جز چند مورد، میانه ای نیز با شعر و شاعری نداشت. او تابع این سخن خداوند بود که: «وگمراهان از پی شاعران روند. آیا ندیده ای که شاعران در هر وادی سرگشته اند و چیزهایی می گویند که خود عمل نمی کنند، مگر آنان که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کردند و خدا را فراوان یاد کردند و چون مورد ستم واقع شدند انتقام گرفتند»^۲.

یعنی در اصل اهل ایمان و عملند. مشرکین قرآن را شعر خواندند؛ یعنی اثری انسانی که از طبع انسان برمی خیزد. آنان گفتند: «نه، خوابهای پریشان است یا دروغی است که می بندد یا شاعری است»^۳. و می گفتند: «آیا به خاطر شاعر دیوانه ای خدایانمان را ترک گوئیم؟»^۴.

۱. و در جای دیگر آمده که: اعذب الشعر اكذبه، شیرین ترین شعر دروغ ترین است؛ نک: تفسیر المنیر، ج ۲، صص ۴۶ و ۴۵.

۲. شعراء، ۲۲۷-۲۱۴.

۳. انبیاء، ۵.

۴. صافات، ۳۶.

و یا می‌گویند: «شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم»^۱ در برابر، خداوند تأکید می‌کند که رسول او شاعر نیست: «به او شعر نیاموخته‌ایم و شعر سزوار او نیست. آنچه به او آموخته‌ایم جز اندرز و قرآنی روشن‌گر نیست تا مؤمنان را بیم دهد و سخن حق بر کافران ثابت شود»^۲ و فرمود: «پس سوگند به آنچه می‌بینید و آنچه نمی‌بینید، این سخن فرستاده‌ای بزرگوار است نه سخن شاعری»^۳.

البته بر همگان روشن بود که شعر وزنی خاص و قافیۀ ویژه‌ای دارد در حالی که قرآن چنین ویژگی را نداشته و نهایت در مواردی نثری موزون و مسجع داشت. آنچه اهمیت دارد این که قرآن بر پایه واقع‌نگری و عینیت سخن می‌گوید؛ آنچه را بدان توصیه می‌کند اندرزهای عملی است، مفاهیمی ثابت شده و عقلانی است نه نثری بر پایه تخیل. این امر روشنی بود و بارها مشرکان نیز اعتراف کردند که با شعر آشنا نیستند و این نثر، به هیچ روی شعر نیست. نمونه آن برادر ابوذر، انیس بود که خود از شاعران بود و تصریح کرد که سخن محمد (ص) شباهتی به شعر ندارد.^۴ باید دانست که شعر در برابر قرآن خود را از صحنه کنار کشید. این در حالی بود که رسول خدا (ص) برخی از شاعران را تأیید می‌کرد، با این همه، بی‌اعتنایی به شعر در میان متدینان و صالحان ادامه یافت.^۵ و البته شعر خوب همیشه استثنای بوده است. طبیعی است که بحث «پیامبر و شعر» بحثی مفصل است که جای طرح آن جز اینجا نیست.

مسأله دیگری که مشرکان مطرح می‌کردند آن بود که قرآن «سحر» و رسول خدا (ص) ساحر است. عنوان سحر و ساحری، آن چنان که از قرآن به دست می‌آید، درباره سایر انبیا و معجزاتشان مطرح بوده است. به عبارتی اصولاً تلقی مشرکان و کفار در برابر «بینات» انبیا این بوده که آنها «سحر آشکار» است.^۶ و در جای دیگر فرمود: «و كَذَلِكَ مَا آتَى الَّذِينَ مِنْ

۲. یس، ۷۰ و ۶۹

۱. طور، ۳۰

۳. الحاقه، ۴۱

۴. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۷۳

۵. مناسب است عبارتی از عالم شیعی قرن ششم هجری عبدالجلیل رازی قزوینی نقل کنیم: بایستی شنیده بودی که به مذهب شیعت منهی است شعر گفتن تا به مذهب محققان شیعت چون خواجه امام رشید متلکم و غیر او را مذهب [چنین] است که: روا نباشد که ائمه [ع] شعر منظوم گویند و نه انبیا، و در همه عمر مصطفی (ص) نیم بیت را حواله کنند بدو که گفت: سبتدی لك الأيام ما كنت جاهلا و بقیه شعر نه بر نظم شعر گفت تا شعار نباشد و باری تعالی بر سبیل مدح او را گفت: «و ما هو بقول شاعر قلیلاً ما تؤمنون» و همه علمای شیعت متفق اند که جعفر بن محمد الصادق - علیهما السلام - گفت: چون به روزه باشی شعر بخوانی که نقصان روزه کند، گفتند: اگر چه شعر حق باشد؟ گفت: «و ان كان حقاً» نقض، ص ۵۷۷؛ درباره اشعار مختصری که رسول خدا (ص) به آنها تمثیل زده نک: التفسیر المنیر، ج ۲۳، ص ۴۶

۶. نک: صف، ۶ (فلما جاءهم هم بالبینات قالوا هذا سحر مبین)

قَبْلَهُمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مُجْنُونٌ، أَتَوَاصُوا بِهِ، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ، بدین سان بر آنهایی که از این پیش بودند پیامبری مبعوث نشد جز آن که گفتند: جادوگری است یا دیوانه‌ای است. آیا بدین کار یکدیگر را توصیه کرده بودند؟ نه، خود مردمی طاغی بودند.^۱ بنابراین مشرکان همیشه از عنوان سحر و ساحر برای بی اعتبار کردن انبیا استفاده می کرده‌اند. اطلاق سحر بر معجزات سایر انبیا به تناسب اعجاز مادی آنها بود، اما مشرکان مکه به چه اعتباری قرآن را سحر می دانستند؟ «چون آیات ما به روشنی بر آنان خوانده شود، کافران، حقیقتی را که برایشان نازل شده است، گویند: جادویی آشکار است.»^۲

به نظر می آید مشرکان در صدد توجیه جذبه قرآن آن هم جذبه سحرگونه آن بوده‌اند. مشکل این بود که چه ویژگی در قرآن است که توده مردم این چنین علاقمند به شنیدن نوای آن هستند. تشبیه قرآن به سحر و یا متهم کردن رسول خدا (ص) به جادوگری با قرآن، به عنوان وردی از اوراد، برای پاسخ دادن به چنین وضعیتی بود. روشن است که این اتهامات برای سرگرم کردن توده‌های عامی مردم بوده و طبیعی است که در میان آنان اثر خود را داشته است. اما خود اشراف و کسانی چون ولید بن مغیره تصریح داشتند که قرآن سحر نیست. او این امر را با توجه به تجربه خود در دیدن ساحران و کارهای آنان بیان می کرد. اما همو همان طور که قرآن اشاره کرده، از سر ادبار و استکبار قرآن را سحر خواند.^۳

از گزارشات دیگر، چنین به دست می آید که کاربرد سحر در مورد سخنان رسول خدا (ص) از آن روی بوده که همچون سحر سبب اختلاف میان خانواده می شده است. مشرکین به طفیل بن عمرو گفتند: «تو به شهر ما درآمده‌ای و این مرد در میان برآمده، کار را بر ما دشوار کرده، جماعت ما را متفرق کرده و امور ما را در هم ریخته است. سخن او همچون سحر است که میان فرزندان و پدر، میان دوبرادر و میان مرد همسرش اختلاف می اندازد.»^۴

این که چگونه سحر در میان آنان اسباب اختلاف و نفاق بوده، محتمل است که اشاره به سابقه عملکرد کسانی بوده که برای ایجاد اختلاف میان خانواده‌ها (همچون زمان ما) متوسل به سحر و جادو می شده‌اند. شاید آنان نیز قرآن را به این جهت سحر خوانده‌اند. دانست که این اتهام خود نشانگر جذبه بی اندازه قرآن در میان مردم است. از نظر کمی،

۲. احقاف، ۷.

۱. الذاریات، ۵۲.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۰؛ عیون الاثر، ج ۱، صص ۱۹۱-۱۹۰ (ثم ادبر و استکبر فقال إن

۴. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۳۷.

هذا إلا سحر یؤثر)

مبارزه مشرکان با قرآن ۳۰۱

آیاتی که اتهام مشرکان را به عنوان سحر به قرآن، بیان کرده بسیار بیش از آیاتی است که مسأله شعر را مطرح کرده است. این باید نشانگر سرمایه گذاری بیشتر مشرکین در این امر باشد.

مشرکان در مقیاس کمتری رسول خدا(ص) را کاهن دانسته و آیات قرآنی را نظیر سخن کاهنان می دانسته اند. طبقه کاهنان در جاهلیت کسانی بودند که مدعی داشتن غیوبات بوده و به کار قضاوت بر پایه ادعای علم غیب می پرداختند. آنان سخنانی سجع گونه که شنونده را جذب می کرد بر زبان می آوردند و از این طریق جاذبه ای خاص در کلام خویش ایجاد می کردند. برخی از این کاهنان یهودی بودند.^۱ بعدها مخالفت جدی اسلام با کهنات، سبب تضعیف شدید این مرام گردید، گرچه همیشه عوام مردم زمینه رشد این گرایشات نامشروع را فراهم می کرده اند. گویا مشرکان به اعتبار آن که از سویی آیات الهی از غیب خبر می دادند و از سوی دیگر نثر قرآن تا اندازه ای مسجع بود، آن را شبیه سخن کاهنان می دانستند. در اصل مشرکان با اتهاماتی نظیر سحر و شعر بر آن بودند تا ریشه انسانی بر وحی قائل شوند و آن را «قول بشر» بدانند نه سخن خداوند. عقیده مشرکان چنان بود که: گفت: «این جز جادویی که دیگرانش آموخته اند، هیچ نیست. این جز سخن آدمی نیست.»^۲ و خداوند در برابر آن به رسول خود فرمود: «پندشان ده که تو به برکت نعمت پروردگار نه کاهن هستی و نه مجنون».^۳ و در جای دیگر فرمود: «قرآن سخن شاعر نیست؛ چه اندک ایمان می آورید. و نیز سخن کاهنی نیست، چه اندک پند می گیرید، از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است.»^۴

مطلب دیگری که مشرکان عنوان کردند این بود که قرآن «اساطیر الاولین» است. آنها مدخلهای ورودی مکه را میان خود تقسیم کرده بودند و هر کس وارد می شد و از قرآن می پرسید به او پاسخ می داد که این «احادیث الاولین و اباطیلهم» است.^۵ در کتابهای لغت اسطوره را به معنای اباطیل و اکاذیب و گفتارهایی که فاقد نظام است دانسته اند.^۶ در آغاز باید توجه داشت که به احتمال زیاد مقصود آنان قصص قرآنی بوده است؛ زیرا اصولاً ریشه کلمه اسطور همانند معادلهای انگلیسی و یونانی خود کاربرد قصص و تاریخی دارد. در زبان لاتینی کلمه Historia و در انگلیسی History و در یونانی Istoriya بر محور قصص

۱. لسان العرب ذیل مورد: کهن، ج ۱۲، ص ۱۸۱؛ و نک: تاریخ الادب العربی، العصر الجاهلی، ص ۴۲۰

۲. مدثر، ۲۴ و ۲۵

۳. طور، ۲۹

۴. الحاقه، ۴۳-۴۱

۵. التفسیر الکبیر، فخر رازی، ج ۲۰، ص ۱۷؛ المیزان، ج ۱۲، ص ۲۲۹

۶. تاج العروس، ذیل مورد: سطر ج ۱۲، ص ۲۵

و تاریخ به کار برده می شود.^۱ همچنین باید توجه داشت که در آیه مذکور کلمه اساطیر به تنهایی بکار برده نشده بلکه «اساطیر الاولین» آمده است. در ترجمه گفته می شود: اساطیر پیشینیان، یعنی متقدمین و در نهایت به معنای اخبار تاریخی یا قصص تاریخی پیشینیان. اتهام مزبور در نه مورد در قرآن آمده^۲ است در بیشتر موارد صرفاً آمده است که مشرکین قرآن را «اساطیر الاولین» دانسته اند. اما در سوره فرقان آمده است: «و کافران گفتند که این جز دروغی که خود بافته است و گروهی دیگر او را بر آن یاری داده اند هیچ نیست. حقا آنچه می گویند ستم و باطل است و گفتند: این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام بر او املا می شود و او می نویسدش».^۳ بنابراین باید مقصود آنها داستانهای مشخصی باشد.

دکتر جواد علی می گوید: این اساطیر مکتوباتی بوده که اعراب جاهلی با آنها آشنایی داشته اند. آنان لفظ یونانی را گرفته و به شکل مذکور بکار برده اند. او می افزاید: بعید نیست که این کتب به زبان یونانی یا لاتینی در مکه بوده؛ بردگان رومی در مکه بوده و به این زبانها می خوانده و تکلم می کرده اند.^۴ بدین ترتیب این مسأله با اتهام دیگر مشرکان به رسول خدا (ص) پیوند می خورد که آیات قرآنی برگرفته از گفته های دیگران است. در این باره که مکتوباتی در مکه بوده سخن جواد علی صرفاً حدسی است اما این که در مجموع اعراب جاهلی اخبار تاریخی پیشینیان را از طریق یهود و نصاری شنیده اند امری کاملاً محتمل است. گذشت که قرآن اتهام آنان را با توجه به دو نکته ناروا می شمرد: یکی آن که زبان آن کسان عجمی است با این که قرآن عربی مبین است. به علاوه که رسول خدا (ص) توانایی خواندن و نوشتن نداشته تا به قول آنها، آنچه را بر او املا می کنند بنویسد. در آیه دیگری نیز آمده که مشرکان گفتند: آیات قرآن «افک قدیم» است.^۵ شاید مقصود آنان همین تعبیر بوده که این آیات قصص تاریخی غیر واقعی قدیمی است. آنچه بیش از همه محتمل است همان قصص یهودی است که مورد نظر مشرکان بوده است. اهل سیره از قول یکی از مشرکان آورده اند که به رسول خدا (ص) می گفت: «إِنَّمَا يُعَلِّمُكُمُ أَهْلُ الْكِتَابِ اساطیرهم».^۶

در اخبار سیره آمده است که این اتهام را نضر بن حارث مطرح می کرد؛ کسی که قصه های عامیانه ایران همچون داستان رستم و اسفندیار و شاهان ایرانی را از حیره به مکه آورده و از مردم می خواست تا قصص او را که بهتر از قصص محمد (ص) است! گوش

۱. تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۷۶

۲. انعام، ۲۵؛ انفال، ۳۱؛ نحل، ۲۴؛ مؤمنون، ۸۳؛ فرقان، ۵؛ نمل، ۶۸؛ احقاف، ۱۷؛ قلم، ۱۵؛ مطففین، ۱۳

۳. فرقان، ۴-۵

۴. تاریخ العرب فی الاسلام، ص ۱۷۶

۵. احقاف، ۱۱

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۰؛ ونک: صص ۱۴۰ و ۱۴۱

دهند.^۱ گفته شده که آیه ذیل درباره این اقدام او نازل شده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ، بعضی از مردم خریدار سخنان بیهوده‌اند تا به نادانی مردم را از راه خدا گمراه کنند و قرآن را به مسخره می‌گیرند. نصیب اینان عذابی است خوار کننده».^۲

باید توجه داشت که برخوردهای به ظاهر علمی مشرکان گرچه برای برخی از جاهلان عامی کارساز بود اما مانع نفوذ اسلام نشد. از این رو مشرکان به شیوه‌های عملی دیگری نیز متوسل شدند تا مانع از تأثیر قرآن در میان مردم شوند. قرآن به شماری از این برخوردها اشاره کرده است از جمله می‌فرماید: «کافران گفتند: به این قرآن گوش مدهید و سخن بیهوده بدان بیامیزید، شاید پیروز گردید».^۳

زمانی که ابن مسعود تصمیم گرفت قرآن را بلند بخواند، مشرکان بر سر او ریخته و کتکش زدند.^۴ گفته‌اند این آیه نیز که خدا به رسولش فرمود: «وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تَخَافُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا، صدایت را به نماز بلند مکن و نیز صدایت را بدان آهسته مکن و میان این دو راهی برگزین»^۵ در این باره بود که اگر رسول خدا نمازش را بلند می‌خواند مشرکان که صدای آیات را می‌شنیدند دشنام می‌دادند. خداوند از او خواست تا چندان بلند نخواند که آنان دشنام دهند و چندان آهسته نخواند که اصحابش استفاده نبرند.^۶ اشراف قریش به مسافران که وارد مکه می‌شدند هشدار می‌دادند تا نزدیک پیامبر (ص) نشده و سخنان او که در اصل آیات الهی بود گوش فراندهند.^۷

تمسخر آیات قرآنی نیز راه دیگری بود که مشرکان برای بی‌اعتباری کردن آیات قرآنی بکار می‌بردند. زمانی که این آیات نازل شد که «هر آینه درخت زقوم طعام گناهکاران است که همانند مس گذاخته در شکمها می‌جوشد»^۸ ابوجهل دستور داد تا قدری کره و خرما برای او آوردند و گفت: از این دوزقوم درست کنید، ما زقوم را جز این نمی‌شناسیم. در آن وقت آیات دیگری در وصف زقوم آمده که زقوم: «درختی است که از اعماق جهنم می‌روید، میوه‌اش همانند سر شیاطین است».^۹ آنگاه قریش از روی تمسخر گفتند: آیا درخت از آتش

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰، ۳۰۸؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۶۰

۲. لقمان، ۶؛ مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۳

۳. فصلت، ۲۶ و نک: السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۳؛ عیون الأثر، ج ۱، ص ۲۰۲

۴. سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۶۹ ۵. اسراء، ۱۱۰

۶. سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۶۸

۷. به احتمال آیات ۹۱ و ۹۲ سورة حجر درباره آنان نازل شده است نک: دلائل النبوة، بی‌هی، ج ۲، ص ۲۰۰

۸. صافات، ۶۲ و ۶۳ ۹. دخان، ۴۵-۴۳

می‌روید. همین نقل را دربارهٔ آیه پنجاه و یکم سورهٔ واقعه که در آنجا نیز سخن از زقوم به میان آمده آورده‌اند.^۱

آن چنان که خداوند از قول مشرکان آورده، آنان به استهزاء می‌گفتند: «دل‌های ما در حجاب است» و خداوند ادامه می‌دهد: «نه، خدا آنان را به سبب کفری که می‌ورزند، مطرود ساخته و چه اندک ایمان می‌آورند».^۲ همین کفر آنان بود که سبب شده بود که: «چون تو قرآن بخوانی، میان تو و آنان که به قیامت ایمان نمی‌آورند پرده‌ای ستبر قرار می‌دهیم و بر دل‌هایشان پرده افکنیم تا آن را در نیابند و گوش‌هایشان سنگین کنیم و چون پروردگارت را در قرآن به یکتایی یاد کنی، باز می‌گردند و می‌رمند. ما بهتر می‌دانیم که چون به تو گوش می‌دهند، چرا گوش می‌دهند؛ یا وقتی با هم نجوا می‌کنند، چه می‌گویند. کافران می‌گویند: شما در پی مرد جادو شده‌ای به راه افتاده‌اید».^۳ بی‌اعتنایی به آیات الهی نیز از سوی مشرکان در چند آیه دیگر گوشزد شده است.^۴

دعوت اسلامی و مراحل آن

از زمانی که نخستین آیات قرآنی بر رسول خدا (ص) وحی شد و آن حضرت مردم را با معارف جدیدی آشنا کرد تا زمانی که رسول خدا (ص) چشم از جهان فرو بست، دعوت اسلامی مراحل چندی را پشت سر گذاشت. کلید تنظیم این مراحل بر پایهٔ آیات قرآنی نازل شده در هر مرحله و نیز سیاست عملی رسول خدا (ص) در توسعهٔ محدودهٔ دعوت اسلامی بود. چنین تنظیمی رکن سومی نیز داشت که واقعیت عملی موجود در جامعه بود. این واقعیت ضرورت‌هایی را طلب می‌کرد و در هر مرحله، پس از پشت سر گذاشتن دورهٔ قبل، خواهان آموزه‌های جدیدی بود. برخورد قرآن با شرک به تدریج تندتر شد، همانگونه که رسول خدا (ص) در سال‌های نخست دعوت، در اعلام بیزاری رسمی از شرک عجله نمی‌کرد، اما به تدریج حملات شدیدتر شد و این درست زمانی بود که بخشی از جامعهٔ جاهلی به اسلام گرویدند و گوش دیگران نیز با پیام‌های جدید دربارهٔ شرک آشنا شده بود. تفاوت محسوسی که در میان آیات مکی و مدنی وجود دارد نشانگر آن است که از اساس، دو مرحلهٔ کلی در دعوت اسلامی وجود داشته است؛ مرحلهٔ نخست، خطابات

۱. انساب الاشراف؛ ج ۱، ص ۱۲۷؛ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۱۳

۲. بقره، ۸۸

۳. اسراء، ۴۵ و ۴۶؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۳۱۶ و ۳۱۷

۴. انبیا، ۲؛ کهف، ۵۶ و جاثیه، ۹

قرآنی باتمامی مردم بوده و محتوای اصلی آنها بیان عقاید دینی، جدالهای فکری شرک و توحید و مباحث مربوط به قیامت است. از جمله مشخصه‌های سوره‌های مدنی چنین است: هر آیه‌ای که خطاب «یاایها الناس» داشته و سوره‌هایی که کلمه کلاً (برای توییخ و سرزنش) در آن بکار رفته، مکی هستند. سوره‌هایی که سجده در آن آمده مکی است. سوره‌هایی که قصص انبیاء در آن آمده - بجز بقره - همه مکی است. سوره‌هایی که قصه آدم و شیطان در آن آمده - بجز بقره - مکی است. باید گفت تقریباً تمامی سوره‌هایی که از منافقان یاد کرده مدنی است.^۱ همچنین عموم آیاتی که ضمن آنها بحث از جهاد مسلحانه با مشرکان شده، و یا سخن از حدود الهی، فرایض، حقوق شخصی و احکام شرعی گفته است مدنی است.^۲ چنین تفاوتی در آیات مکی و مدنی این اصل را به دست می‌دهد که قرآن در مکه برخورد «عقیدتی» و در مدنی برخورد «فقهی» کرده است.

در واقع، اصلاح اندیشه فکری مردم در مرحله نخست قرار گرفته و پس از ایجاد جامعه دینی، اصلاح آداب و ارزشهای اجتماعی و تبیین احکام شرعی به عنوان یک اصل در آمده است. تفاوت این دو مرحله از حیث واقعیت عملی، عامل عمده‌ای در دو مرحله‌ای شدن دعوت اسلامی بوده است. متأسفانه برخی از مستشرقان این تفاوت را نوعی دوگانگی در دعوت اسلامی و نیز دوگانگی در شخصیت پیامبر (ص) دانسته‌اند. گیب پاسخ مناسبی به این اعتراض داده است. او می‌گوید: تضاد قاطعی که معمولاً میان پیغمبر گمنام مورد آزار در مکه و رئیس حکومت دینی جنگجو در مدینه قائل می‌شوند از نظر تاریخی قابل توجیه نیست. هرگز در وجدان و ادراک محمد (ص) تردیدی در رسالتش حاصل نشده بود. ظاهر امر این بود که نهضت اسلامی شکل تازه‌ای یافته و جامعه معینی را در زمینه سیاسی تحت ریاست فردی واحد بنا کرده است... آنچه در مدینه تازگی داشت این بود که جامعه مذهبی تحول یافته و از جنبه «نظری» وارد جنبه «عملی» شده بود.^۳ همانگونه که اشاره شد، الزاماتی که جامعه جاهلی مکه مطرح می‌کرد جز الزاماتی بود که جامعه دینی - سیاسی مدینه می‌طلبید.

با این حال باید گفت، در مکه آیاتی در زمینه اخلاق فردی و اجتماعی نازل شد که مبنای برخی از احکام شرعی گردید. این آیات فقهی از دو جهت قابل بررسی است؛ یکی آن که کلیت اهداف اخلاقی و فقهی اسلام را ارائه داده و چهارچوبی برای مجموعه فقهی است که بعدها به تفصیل در مدینه نازل شده است. و دوم آن که احکام نازل شده در مکه، بطور

۱. البته در این باره اختلاف نظر اندکی وجود دارد.

۲. اسلام، بررسی تاریخی، ص ۴۵

۳. تاریخ قرآن، رامیار، صص ۶۰۷-۶۰۵

عمده، احکامی است که جنبه احساسی و عاطفی و فطری دارد. آنها مشتمل بر اصول اخلاقی است که فطرت نوع بشر آنها را می پذیرد. اینها احکامی است که نیاز به تبیین و توجیه نداشته و از نمونه های واضح تشخیص عقل می باشد. طبیعی است که اسلام می بایست در همان سالهای نخست بعثت، اهداف کلی خویش را بیان کرده و نمونه هایی از احکام فقهی خویش را ارائه دهد. این احکام با توجه به مشکلات اخلاقی جامعه جاهلی تأثیر قابل ملاحظه ای در روحیه مردم داشت. در اینجا چند نمونه آیات قرآنی و شواهد تاریخی به دست می دهیم:

خداوند در سوره اسراء که در شمار سور مکی است می فرماید: «فرزندان خود را از بیم فقر مکشید. ما، هم شما را روزی می دهیم و هم ایشان را. کشتنشان خطای بزرگی است. و به زنا نزدیک مشوید. زنا، کاری زشت و شیوه ای ناپسند است. کسی را که خدا کشتنش را حرام کرده مکشید مگر به حق، و هر کس که به ستم کشته شود، به طلب کننده خون او قدرتی داده ایم. ولی در انتقام از حد نگذرد که او پیروزمند است. جز به وجهی نیکوتر، به مال یتیم نزدیک مشوید تا آنگاه که به حد بلوغش برسد. و به عهد خویش وفا کنید که باز خواست خواهید شد. چون چیزی را پیمان کنید، پیمانه را کامل گردانید و با ترازویی درست وزن کنید که این بهتر و سرانجامش نیکوتر است.»^۱

نظیر همین مطالب در سوره انعام که آن نیز سوره ای است مکی آمده است. در آنجا موارد ذکر شده به عنوان «محرمات» الهی یاد شده و بجای زنا آمده است که «و به کارهای زشت، چه پنهان و چه آشکار را نزدیک مشوید.» و پایان نیز آمده است: «و این است راه راست من. از آن پیروی کنید و به راههای گوناگون مروید که شما را از راه خدا پراکنده می سازد. اینهاست آنچه خدا شما را بدان سفارش می کند. شاید پرهیزگار شوید.»^۲ تأکید خداوند بر تعبیر «کبائر الاثم» و «فواحش» در آیاتی چون «گناه را، چه آشکار باشد و چه پنهان ترک گوید»^۳ و یا «بگو: پروردگار من، زشتیها را، چه آشکار باشد و چه پنهان و نیز گناهان و تجاوز به ناحق را حرام کرده است.»^۴ و یا «و آن کسان که از گناهان بزرگ و زشتیها اجتناب می کنند.»^۵ و «یا کسانی که از گناهان بزرگ و زشتیها اجتناب می کنند - جز آن که گناهی کوچک از آنان سرزند - بدانند که آمرزش پروردگار تو وسیع است»، نشانگر آن است که در آیات مکی ارزشهای اخلاقی و اهداف اسلام از تکالیف فقهی در این قبیل آیات ارائه می شده است.

۲. انعام، ۱۵۲-۱۵۰

۴. اعراف، ۳۳

۱. اسراء، ۳۵-۳۱

۳. انعام، ۱۲۰

۵. شوری، ۲۷

اینها پیام اصلی دعوت اسلامی برای هر کسی بوده که در دوره مکه یا مدینه برای نخستین بار با اسلام آشنا می‌شده است. زمانی که برادر ابوذر به مکه آمد تا خبر رسول خدا (ص) را به ابوذر برساند، در بازگشت به او گفت: مردی را دیدم که به «خیر» دعوت کرده و از «شر» نهی می‌کرد (و یَأْمُرُ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ) و به ارزشهای اخلاقی دستور می‌داد.^۱ در روایت دیگری آمده است که رسول خدا مفرق بن عمرو را به اسلام دعوت کرد. او از رسول خدا (ص) پرسید: ای برادر قریشی! مردم را به چه چیز دعوت می‌کنی؟ رسول خدا آیات سوره انعام را که پیش از این آوردیم، براو تلاوت کردند. او گفت: زیاتر از آن سخنی نشنیده است؛ رسول خدا (ص) بار دیگر این آیه را خواندند: «خداوند به عدل و احسان و بخشش به خویشان و فرمان می‌دهد و از فحشا و زشتکاری و ستم نهی می‌کند. شما را پند می‌دهد، باشد که پذیرای پند شوید».^۲ آنگاه مفرق گفت: ای برادر قریشی! تو مردم را به «مکارم الاخلاق و محاسن الاعمال» دعوت می‌کنی.^۳ بعدها نیز زمانی که نامه رسول خدا (ص) به احنف بن قیس رئیس قبیله بنی تمیم رسید، احنف پرسید: به چه چیز دعوت می‌کنی؟ به او گفته شد: «إِلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ» احنف گفت: سخن نیکویی است.^۴ عبدالله بن سلام می‌گفت: وقتی رسول خدا (ص) به مدینه در آمد، اولین چیزی که از او شنیدم این بود: «سلام کردن را شایع کنید، یکدیگر را میهمان کنید، با همدیگر صلّه رحم کنید».^۵ و دیگری نیز در پاسخ این سؤال که این پیامبر (ص) به چه چیز دعوت می‌کند گفت: «يَأْمُرُنَا بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الْعَقَافِ وَ الصَّلَةِ»^۶ و البته زکات در اینجا به معنای صدقه است.

احکام فقهی نازل شده در مکه، تنها در نهی از «اثم»، «فحشاء» و «بغی» نبود بلکه برخی از مسایل دیگر نیز مطرح گردید که در سور مکی آمده است. از جمله آن که خداوند در سوره انعام، از خوردن ذبیحه‌ای که نام خدا بر آن یاد نشده و برای بتان ذبح می‌شده، نهی کرده است.^۷ این مسأله برای حنفا امری شناخته شده و از سنتهای ابراهیمی بود، که بت پرستی آن را منسوخ کرده بود. اقامه نماز و پرداخت زکات چندین بار در سوره‌های

۱. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۲۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۲، ص ۴۲۱

۲. نحل، ۹۰. (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِتَا ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ وَ يَعْظُمُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)

۳. دلایل النبوه، ج ۲، ص ۴۲۴؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۰۳؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۸، ص ۲۰۲؛
نهاية الأرب، ج ۱۶، صص ۳۰۸-۳۰۹ ۴. طبقات المحدثین باصبیحان، ج ۱، ص ۲۹۷

۵. المصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۴، ص ۹۵؛ الاوتل، ابن ابی عاصم، ص ۴۹

۶. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۴۶ ۷. انعام، ۱۲۰

مکی و حتی سوره مزمل که در شمار نخستین سوره‌هاست آمده است.^۱ حکم شرعی پرداخت زکات، از لحاظ اجرایی تنها در سال نهم هجرت مطرح گردید. طبقاً یاد از آن در سوره‌های مکی نوعی آمادگی و یا به معنای پرداخت صدقه برای تطهیر اموال بوده است. احترام به والدین نیز در چند سوره مکی مورد توجه قرار گرفته است. این را باید از مصادیق توجه اصولی اسلام به صلوة رحم و قواعد اخلاقی آغازین به شمار آورد. دیگر مسائل اخلاقی همچون نهی از کبر و غرور و رعایت تواضع در سوره‌ای چون لقمان^۲ که از جمله سور مکی است مورد توجه قرار گرفته است.

باید دانست که برخی از مفسران یاد آور شده‌اند که خداوند شرابخواری را در چهار مرحله و با تدریج تحریم کرده است.^۳ در آغاز در سوره نحل که سوره‌ای مکی است فرموده است: «واز میوه‌های نخلها و تاکها شرابی مستی‌آور و رزقی نیکوبه دست می‌آورد و خردمندان را در این عبرتی است.»^۴ در اینجا «مسکرات» از «رزق حسن» جدا شده است. در جای دیگر آمده است: «از تو در مورد شراب و قمار می‌پرسند. بگو: در آن دو، گناهی بزرگ و سودهایی است برای مردم. و گناهشان از سودشان بیشتر است»^۵ در اینجا «گناه» در برابر «ضرر» قرار گرفته و بجای عنوان تحریم، از آن به عنوان «اثم» یاد شده است. قاعداً تعبیر اثم بسیار نزدیک به تحریم است. در جای دیگر آمده: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آنگاه که مست هستید گرد نماز مگردید»^۶ و در نهایت در سوره مائده که آخرین سوره نازل شده یایکی قبل از آخرین سوره نازل شده است آمده: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بتها و گرویندی با تیرها، پلیدی و کار شیطان است. از آن اجتناب کنید تا رستگار شوید. شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما کینه و دشمنی افکند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا پس می‌کنید؟»^۷

از عایشه نیز نقل شده که نخست بار سوره‌هایی نازل شد که در آن از بهشت و جهنم یاد شده است و بعداً آیاتی نازل گردید که در آن احکام حلال و حرام آمده. اگر در همان آغاز آیه تحریم خمر و زنا می‌آمد مردم مخالفت می‌کردند.^۸ چنین تدریجی، از نظر برخی محققان، قابل قبول نیست؛^۹ زیرا شواهدی وجود دارد که خمر پیش از هجرت تحریم شده است. از جمله این شواهد این که ابوجهل در تبلیغ بر ضد رسول خدا(ص) می‌گفت:

۱. نمل، ۳؛ فصلت، ۷؛ مزمل، ۲۰. ۲. لقمان، ۱۹-۱۸.

۳. تفسیر المنیر، ج ۲، صص ۲۷۱-۲۷۰. ۴. نحل، ۶۷.

۵. بقره، ۲۱۹. ۶. نساء، ۴۳.

۷. مائده، ۹۱. ۸. البخاری، ج ۳، ص ۲۲۷.

۹. الصحيح من سيرة النبي(ص)، ج ۴، صص ۴۸-۵۲؛ ونک: المیزان، ج ۱۶، ص ۱۶۳.

۳۰۹ شرایط سیاسی، اجتماعی و فکری مکه

او دروغگوست و خمر و زنا را تحریم کرده است.^۱ اطلاق اثم بر خمر با توجه به آن که در آیات دیگر، اثم از جمله محرمات الهی شمرده شده، تدریج مزبور را دچار اشکال می‌کند، گرچه برخی مطلقاً اثم را محرم ندانسته‌اند و بدین ترتیب از اشکال مذکور پاسخ داده‌اند.^۲ با توجه به آن که خمر در شمار امور ظاهر الفساد بود، و حتی در جاهلیت نیز کسان زیادی آن را بر خود تحریم کرده بودند، نمی‌توان پذیرفت که اسلام تحریم آن را به تأخیر انداخته باشد.

بر مطالبی که گذشت این نکته را باید افزود که خداوند در بیان احکامی که در مکه و مدینه نازل کرده، در مواردی از آنها به عنوان «موعظه» و «تذکر» عنوان کرده و اگر هم به صراحت تحریم کرده، نوعاً فلسفه حکم را بیان می‌کند. نگاهی به آیات سورة انعام که پیش از این بدان اشاره کردیم، این نکته را تأیید می‌کند؛ زیرا پس از هر آیه‌ای تعبیرهای «لعلکم تعقلون» و «لعلکم تذكرون» و «لعلکم تتقون»^۳ آمده‌است. در آیه تحریم خمر نیز تعبیرهایی چون «لعلکم تفلحون» و «یضدکم عن ذکر الله و عن الصلوة»^۴ در فلسفه تحریم آمده‌است.

شرایط سیاسی، اجتماعی و فکری مکه و تأثیر آن در رشد اسلام

مناسبات ویژه‌ای که در جزیره‌العرب در بعد اجتماعی و سیاسی میان مردم وجود داشت، از جهاتی می‌توانست ناخواسته محیط را برای توسعه اسلام آماده سازد، این مطلب را می‌توان در چند نکته توضیح داد:

۱- وضعیت سیاسی جزیره‌العرب عبارت از زندگی قبایل مختلفی بود که تحت سلطه هیچ‌گونه حاکمیت سیاسی واحدی نبودند. هر قبیله برای خود حاکمیت مستقل از سایر قبایل داشت به طوری که می‌توان حکومت آنان را نوعی «ملوک الطوائفی» دانست. از این رو قدرت آنها پراکنده و فاقد رهبری واحد بود، این وضعیت سبب شد تا مانع عمده‌ای که در این اعصار به نام «امپراطور» یا «شاه» یا «قدرت مرکزی» در برابر نهضت‌های مردمی وجود داشته و دارد، در جزیره‌العرب وجود نداشته باشد، در تاریخ شاهدیم که این قدرتهای مسلط با ایجاد زنجیره قدرت در همه نقاط تحت سلطه، هر حرکتی را زیر نظر داشته باشند. اما در آن دوران جزیره‌العرب از این خطر برکنار بود، قبایل مختلف حاکمیت‌های مستقل از هم داشتند و میان آنان درگیریها و رقابت‌هایی برای گرفتن امتیاز جریان داشت. اسلام در حالی گسترش یافت که از نظر سیاسی در منطقه خود فقط با قدرت «قریش»

۲. تفسیر القرطبی، ج ۳، ص ۶۰

۴. مائده، ۹۱

۱. الثقات، ابن حبان، ج ۱، ص ۶۹

۳. انعام، ۱۵۳-۱۵۱

رو در رو بود. قریش نیز به طوایف چندی تقسیم شده و تنها گروه خاصی از آنها در برابر رسول خدا (ص) قرار داشتند. دکتر جواد علی تأکید دارد که هیچ گونه حکومت مرکزی در مکه وجود نداشت، بلکه حکومت از آن سران و متنفذان بود که بر پایهٔ وجاهت و شرافت خود در میان مردم مطاع بودند.^۱ اختلافات موجود در این وضعیت سیاسی در مکه، به سود دعوت آن حضرت بود، زیرا درست به دلیل وجود این شرایط سرایت اسلام به قبایل دیگر با مشکل مواجه نمی‌شد. مدینه هم کمک شایانی به گسترش اسلام کرد، زیرا هنگامی که پیامبر (ص) حکومت تشکیل داد، همهٔ قبایل برای حل اختلاف خود آن را پذیرفتند. دشمنان حکومت اسلامی مدینه قبایل متفرقی بودند که گرچه گاهی با یکدیگر متحد می‌شدند، اما معمولاً پیوندی با همدیگر نداشته و به همین دلیل کاری از پیش نمی‌بردند.

در اینجا باید به نکتهٔ دیگری هم توجه داشت. در حقیقت، اگر از زاویهٔ دیگر به وضعیت سیاسی این قبایل بنگریم، راه را برای ایجاد نوعی امپراطوری و اتحاد فراهم می‌بینیم. انفجار جمعیت قبایل در جزیرهٔ العرب امری روشن است. ادامهٔ این وضعیت، به طور عادی، به غلبهٔ یکی از قبایل بر دیگران می‌انجامد، قبیله‌ای که به گفتهٔ ابن خلدون از عصبيت برتر برخوردار باشد. پیامبر (ص) قریشی با تکیه بر قدرت دینی، توانست شرایط لازم را برای ایجاد تمرکز فراهم آورد.

۲ - نکتهٔ دیگری که از نظر سیاسی حائز اهمیت است، فقدان سلطهٔ خارجی در جزیرهٔ العرب بود، قدرتی که برای حفظ منافع خود در امور داخلی اعراب دخالت کرده و از قدرت یافتن هر گروه مخالف منافع خود جلوگیری کند، در آن سامان وجود نداشت. بخشهای اصلی جزیرهٔ العرب بر خلاف مناطقی چون یمن، عراق و شام که تحت نفوذ یکی از دو قدرت ایران و روم قرار داشت، منطقهٔ آزاد به حساب می‌آمد. این بدان جهت بود که چیزی به نام «منافع» در این سرزمین وجود نداشت. جاحظ بر این نکته واقف گشته و تأکید می‌کند که کسی را رغبت غلبه بر شهر مکه نبود.^۲ همین زمینه سبب شد تا رسول خدا (ص) از عدم وجود سلطهٔ خارجی، بهره گرفته و بدور از چشم آن قدرتها، نظامی قوی و دولتی نیرومند بوجود آورد؛ قدرتی که توانست در موقعیت مناسب، آن قدرتها را در خانهٔ خودشان به شکست بکشانند؛ طبیعی است که اگر آنها از این جریان آگاهی داشتند، از همان ابتدا مانع رشد آن می‌شدند؛ اما موقعیت جزیرهٔ العرب چنان بود که بدور از چشم آنها، اسلام در آن گسترش یافته و نیرومند شد.

۱. المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۴۸

۲. رسائل الجاحظ، ج ۱، ص ۱۸۷ (تحقیق: عبدالسلام هارون)

۳- از جمله مسائلی که در این رابطه حایز اهمیت است، موقعیت اجتماعی جزیره العرب در آن دوران است. مهمترین ویژگی حیات اجتماعی جامعه جزیره العرب زندگی قبیله‌ای بود. افراد در پناه قبیله خود می‌زیستند و جز سران قبیله کسی بر آنان تسلط نداشت. هر فردی از ناحیه قبایل دیگر مورد تجاوز قرار می‌گرفت. حمله به قبیله متجاوز، امری طبیعی و پیامد قطعی آن حادثه بود. وقتی اسلام انتشار یافت بسیاری از افراد قبایل مختلف بدان گرویدند، آنها هر یک برای خود طایفه و قبیله‌ای داشتند و قریش آزاد نبود که افراد سایر قبایل را نیز مورد سختگیری و تحت فشار قرار دهد. در این میان بسیاری از قبایل، خطر دین جدید را برای «معتقدات قبلی» خود درک نمی‌کردند و لذا از گرویدن برخی افراد خود به «دین جدید» ممانعتی، عمل نمی‌آوردند. در این شرایط، افراد مختلف مسلمان در پناه عشیره و قبیله خود محفوظ می‌ماندند، و تنها مسلمانانی چون بلال، عمار، خباب بن ارت که در مکه طایفه و قبیله و حمایتگری نداشتند، مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند،^۱ مگرچه این ممکن بود که خانواده یک تازه مسلمان، خود به تعذیب وی پردازند و او را حبس کنند. رسول خدا (ص) خود از کسانی بود که با حمایت «بنی هاشم» و بخصوص حمایت‌های دلیرانه ابوطالب علیه السلام مصونیت داشت، «ابوطالب» مؤمنی فداکار و با تدبیر بود که در لباس تقیه به حمایت از پیامبر (ص) پرداخت. گفته شده است که وقتی قریش تصمیم گرفت دشمنی خود را بر ضد رسول خدا شدت دهد و مسلمانان بنی هاشم به اجبار روانه شعب ابی طالب روانه شدند، به موازات آمدن مسلمانان بنی هاشم به شعب، طایفه نامسلمان بنی هاشم نیز به آنها ملحق شدند. این همراهی به سبب روابط قبیلگی آنان با رسول خدا (ص) بود.^۲ امیرمؤمنان علی علیه السلام در این مورد می‌فرماید: «[قریش] ناچارمان کردند تا به کوهی دشوارگذار بر شویم و آتش جنگ را برای ما برافروختند. اما خدا خواست تا ما پاسدار شریعتش باشیم و نگاهدار حرمتش؛ مؤمن ما از این کار خواهان مزد بود و کافرما از تبار خویش حمایت می‌نمود. آن که از قریش مسلمان گردید، آزاری که ما را بود، بدو نمی‌رسید. چه، یا همسوگندی داشت که پاس او را می‌داشت، یا خویشاوندی که به یاری وی همت می‌گماشت، پس او از کشته شدن در امان بود.»^۳

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۹۷-۱۵۶، طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۴۸؛ شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۵۵

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۵؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۰

۳. نهج البلاغه، نامه نهم

بهر حال حمایت کامل بنی هاشم - جز ابولهب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب - از رسول خدا (ص)، سبب امنیت و مصونیت آن حضرت بود، هنگامی که ابوطالب در سال دهم بعثت (عام الحزن) درگذشت، پیامبر (ص) با مشکلات فراوان جدی مواجه گردید.^۱ این مسأله که خداوند به رسولش فرمان داد تا در آغاز دعوت اسلامی، خویشاوندان نزدیک خود را دعوت به اسلام نماید و آنان را بیم دهد^۲ شاید یک علتش آن باشد که آنان با گرویدن خود به اسلام، علاوه بر حمایت از پیامبر (ص) به عنوان پیامبر خدا، از او به عنوان عضوی از خاندان خود نیز حمایت می کردند. به هر روی، در نظام جاهلی، روابط قبیله‌ای عاملی برای حفظ جان افراد به حساب آمده و در کنار آن - همان طور که امیر مؤمنان (ع) اشاره فرموده است - پیمان‌هایی که افراد با قبایل دیگر داشتند، موجب ایمنی آنان از آزار و شکنجه می گردید.^۳

۴ - در نظام اجتماعی اعراب، الگوی مردم، رئیس قبیله بود. در انتخاب رئیس قبیله، علاوه بر جنبه‌های ارثی، خصلتهایی مانند سخاوت، شجاعت، دانایی و امثال آن مؤثر بود. پس انتخاب افراد قبیله، تابع محض رئیس خود بودند و در هر راهی که او قدم می گذاشت از او پیروی می کردند. افراد قبایل در پذیرش یا رد اسلام بیشتر به رئیس یا رؤسای قبیله خود توجه داشتند و تا وقتی آنها به «دین جدید» نمی گرویدند، افراد عادی قبایل نیز میلی از خود نشان نمی دادند؛ این وضعیت می توانست به همان اندازه که در دوری مردم از اسلام تأثیر داشت در پذیرش آنها نیز مؤثر باشد.

در تمام دوره بعثت و حتی تا هنگام فتح مکه، جنبه منفی این تأثیر بیشتر مطرح بود؛ چرا که اغلب رؤسای قبایل نگاهشان به قریش بود و تا وقتی قریش در برابر اسلام مقاومت می کرد، آنها نیز تسلیم نمی شدند، البته در همان دوران شاهد تأثیر گرویدن برخی از رؤسای قبایل در گرویدن مردم به اسلام هستیم؛ این مطلب به صورت قابل توجهی درباره اسلام آوردن «سعد بن معاذ» و اثر آن در افراد قبیله اش، نقل شده است.^۴ در واپسین روزهای سقوط قریش در مکه، قبائل مختلفی در مقابل اسلام سر فرود آوردند، در سال نهم و دهم هجری یکباره رؤسای قبایل نزد پیامبر (ص) آمده اسلام را پذیرا شدند، اگر چه قرآن پذیرش

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ص ۴۱۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۶۱ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶، الصحیح من سیره النبی (ص)، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۴؛ سیره ابن اسحاق، ص ۲۴۳

۲. آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» سورة شعراء، ۲۱۴

۳. نک: تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۴۹

۴. الصحیح من سیره النبی (ص)، ج ۲، ص ۲۰۰؛ حیات الصحابه، ج ۱، ص ۱۷۰ از: البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۱۵۲؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۷

اسلام را توسط آنان، ایمان تلقی نکرده و تسلیم شدن یاد کرده است.^۱

۵- مسأله حق جوار نیز در برخی شرایط وسیله‌ای برای حفظ جان برخی از مسلمانان شد. زمانی که فردی از یکی از اشراف درخواست حق جوار می‌کرد و او می‌پذیرفت، هیچ کس نمی‌توانست به او آزاری برساند. گفته شده: زمانی که بعضی مهاجران حبشه به مکه باز گشتند، کسانی از آنها که شرایط را دشوار دیدند در جوار برخی از اشراف مکه در آمدند، عثمان بن عفان در جوار ابواحیحه، ابوحنظله بن عتبّه در جوار امیه، معصب بن عمیر در جوار نضر بن حارث (یا در جوار ابو عزیز بن عمیر برادرش) و زبیر بن عوام در جوار زمعه بن مسعود و ابن عوف در جوار اسود بن عبد یغوث در آمدند. از میان آنان عثمان بن مظعون که در جوار ولید بن مغیره در آمده بود، شرافت مسلمانی را برتر از آن دانست که در جوار مشرک برود. او با نفی جوار، شکنجه و آزار را بر خود روا شمرد^۲ باید به حق جوار، حلقه‌های موجود میان قبایل، طوایف و افراد را نیز افزود.^۳

از جمله اخلاقیات سیاسی عرب جاهلی تعهدی بود که افراد در قبال بیعت با رئیس قبیله داشتند؛ این تعهد با قبایل همپیمان نیز تا وقتی طرف مقابل اعلام انصراف نکرده بود، وجود داشت و رعایت می‌شد. اکثر کسانی که مسلمان می‌شدند، با دادن دست بیعت به پیامبر، حمایت خود را از او اعلام می‌داشتند، این انعقاد پیمان (که موضوع آن نیز در بسیاری از موارد روشن می‌شد) در طی بیست و سه سال، به دفعات میان پیامبر (ص) و اصحاب او تحقق یافت. علاوه بر این که تک تک افراد چنین بیعتی با پیامبر (ص) انجام می‌دادند، پیمانهایی دسته جمعی مانند «عقبه اولی» و «عقبه ثانیه» و «بیعت رضوان» با پیامبر (ص) صورت گرفت. پیامبر (ص) در پیمان «عقبه ثانیه» دوازده نفر را به عنوان نماینده تعیین کرد و این بدان معنا بود که بیعت دسته جمعی آنان در حضور و با شرکت دوازده نفر از چهارگان خودشان تحقق یافته است. آنها باید نقش خود را در عمل بخوبی نشان داده و این عده پاسخگوی واقعی عمل به این پیمان باشند. بیعت و اهمیت آن نزد عرب این نتیجه را نیز داشت که اگر حتی بیعتی ناحق صورت می‌گرفت عرب خود را ملزم به حمایت از آن می‌دانست. بعدها با تفصیل بیشتری در این باره سخن خواهیم گفت.

«تعصّب» عربی خود جایگاه ویژه‌ای در نظام اجتماعی قبایلی داشت، تعصّب نسبت به حفظ شخصیت قبیله، نشان دادن عکس‌العمل در حمایت از افراد قبیله، و در مجموع حفظ روابط قبیله خودی. تعصّب، جدای از روابط قبیله‌ای نیز بعنوان یک اصل در سراسر زندگی

آنان حضور داشت، و بعدها همین تعصب تا حدودی در خدمت اسلام قرار گرفت چه، اصل مزبور در خدمت اعتقاد جدید قرار گرفت. «رقابت» در میان قبایل نیز کم و بیش، هم در زمان پیامبر و هم بعد از آن، در جهاتی سبب رشد بود؛ همچشمی «اوس» و «خزرج» در مدینه سبب می شد که هر زمان یکی از آن دو، مأموریتی نظامی انجام دهد و دیگری خواستار انجام مأموریتی نظیر آن می شد. سه نکته اخیر تأثیر محدودی در رشد اسلام داشته و در مواردی نیز مانع رشد اسلام شده است.

بعدها تعصب جاهلی و قبیله‌ای مجدداً زنده گردید و دشواریهای متعددی را برای اسلام بوجود آورد. مشکلات مربوط به مسئله رهبری پس از رسول خدا(ص)، تا اندازه‌ای ریشه در اخلاقیات سیاسی عرب جاهلی و تعصبات واهی قبیله‌ای داشت.

خلاء فکری و اعتقادی

می توان گفت که محیط حجاز، از چند خلاء فکری و فرهنگی رنج می برده است؛ یکی از آنها «خلاء اعتقادی» است، نگاهی به وضعیت فکری محیطی که اسلام در آن متولد گردید، نشان می دهد که در ساختار معتقدات عرب جاهلی، نوعی بلکه انواعی از ضعف وجود داشت، این ضعف ناشی از استدلالی نبودن آن معتقدات و منطقی نبودن آنها، حتی در پایین ترین مراحل اندیشه بود؛ وضعیت فرهنگی جزیره العرب چنین اقتضا می کرد که عرب جاهلی نتواند عقاید دینی یکنواختی داشته و به جستجوی مبانی استدلالی و به ظاهر معقول برای افکار خود بپردازد. گرایش دینی جزیره العرب، زمانی گرایش توحیدی بود و بعدها به بت پرستی کشیده شد، اما هیچ گونه دیدگاه مشخص، آن چنان که برای همه قابل قبول باشد وجود نداشت.

اصولاً گرایش حنفی که در این اواخر مطرح شده بود، نشانگر نوعی تزلزل بود. در اصل، پشتوانه حفظ آن وضعیت نه استدلال و عقل بلکه عادت و تقلید بود. بر پایه تقلید کورکورانه، و در دراز مدت، به علت عادت به بت پرستی، نوعی رابطه قدسی میان آنان و بتها پدید آمد و همین پشتوانه احترام آنها به این «معتقدات» بود؛ نفی این اعتقادات برای آنها، نه به معنای زیر پا نهادن عقل و استدلال که در واقع به معنای نفی ارزشهای آباء و اجدادی بود. اگر کسی موفق می شد این قداست را از بین ببرد، دیگر هیچ استدلالی برای دوام و ثبات این اعتقادات وجود نداشت، در صورتی که بسیاری از اندیشه های دیگری که در جهان آن روز وجود داشت، علاوه بر قداست، باری از تفکر منطقی هم به همراه داشت؛ مثلاً گرایشی چون مسیحیت، اگر چه تحریفاتی در آن راه یافته و کشش ذاتی خود را برای

دادن بینشی فراگیر به انسانهای جدید از دست داده بود، ولی به هر روی، در اصل تفکری فطری و از ناحیه خداوند بود؛ همچنین معتقدات ایرانیان، هر چند به مراتب ضعیفتر از مسیحیت بود، تا حدودی همین وضع را داشت. بدین ترتیب اسلام در جزیره العرب با تفکری مستدل مواجه نبود بلکه تنها با تقلید و عادت روبرو بوده و می‌بایست این سد را از میان برمی‌داشت. با فروریختن پایه‌های آن سد، دیگر هیچ پناهی برای معتقدات جاهلی وجود نداشت؛ اصولاً بت‌پرستی، گرایشی بی‌پایه و غیرقابل استدلال بود و این کار مبارزه با آن را آسانتر می‌کرد.

مبارزه فکری قرآن با اعتقادات مزبور، بطور عمده در همین «بی‌اعتبار کردن» بتها در چشم «بت‌پرستان» است، قرآن بر آن است تا نشان دهد بتها نه تنها سزاوار آن نیستند که خدای مردم باشند بلکه از انجام هرگونه اقدامی عاجز و به تمام معنا بی‌خاصیت‌اند. خداوند می‌فرماید: «سواي او خدایانی دیگر گرفتند که هیچ چیز نمی‌آفرینند و خود مخلوقند. نه مالک زبان خود هستند و نه سود خود و مالک مرگ و زندگی رستاخیز نیستند.»^۱

در آیات دیگری از مشرکان خواسته می‌شود تا سهم بتها را در بنای عالم نشان دهند و اگر کتاب مقدس و فرهنگ شناخته شده‌ای دارند عرضه کنند: «بگو: از آنهایی که جز الله را به خدایی می‌خوانید خبر دهید. به من نشان دهید که از این زمین چه چیز آفریده‌اند؟ یا در خلقت آسمانها شرکت داشته‌اند؟ اگر راست می‌گویید، برای من کتابی که پیش از این قرآن آمده باشد یا اگر دانشی از پیشینیان مانده است بیاورید؛ و کیست گمراهتر از آن که به جز الله چیزی را به خدایی می‌خواند که تا روز قیامت به او جواب نمی‌دهد، که بتان از دعای بت‌پرستان بی‌خبرند.»^۲ مبارزه قرآن با بت‌پرستی، در آیات دیگر؛ از جمله این است که: مشرکان چه دلیلی بر اعتقاد خود بر خدایی بتان دارند؟ و دیگر آن که چگونه قابل تصور است که بتها نفع و ضرری به دنبال داشته باشند. قرآن بر عدم نفع و ضرر بتان تأکید دارد^۳ خداوند در مواردی نیز اعتقادات سست و سبک جاهلی را بیان می‌کند و تعجب خویش را از آنها ابراز می‌دارد.

یکی از این عقاید آن است که اعراب، خود از داشتن دختر ناراحت و نگران بودند اما خداوند را دختردار تصور می‌کردند: «آیا شما را پسر باشد و او را دختر، این تقسیمی خلاف عدالت است»^۴! و در جای دیگر نیز همین عقیده را به استهزاء می‌گیرد: «آیا

۱. فرقان، ۳-۵.

۲. نجم، ۲۲-۲۱.

۳. طه، ۸۹؛ مائده، ۷۶؛ حج، ۱۳.

۴. طه، ۸۹؛ مائده، ۷۶؛ حج، ۱۳.

پروردگارتان برای شما پسران برگزید و خود فرشتگان را به دختری اختیار کرد؟^۱ حقاً که سخنی است بزرگ که بر زبان می‌آورد. ^۱ جامعه عرب جاهلی با شنیدن این کلمات پایه‌های اعتقادات خود را سست می‌یافت. قرآن در مورد دیگری گفتار ابراهیم (ع) را نقل می‌فرماید: «گفت: چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: بتانی را می‌پرستیم و همیشه نزد آنها معتکفیم و می‌مانیم! ابراهیم گفت: وقتی آنها را می‌خوانید، می‌شنوند؟ و یا سود و زبانی به شما می‌رسانند؟! گفتند: ما پدرانمان را چنین یافتیم که همین کار را می‌کردند و بت می‌پرستیدند.»^۲

شیوه‌ای که اصحاب پیامبر (ص) در مبارزه با اعتقادات شرک‌آلود در پیش گرفتند، مشابه حرکت ابراهیم (ع) در شکستن بتها و انداختن تبر بر دوش بت بزرگ بود، حرکتی که می‌توانست به سادگی پایه‌های اعتقادی «بت پرستان» را سست کند. «عمرو بن جموح» یکی از رؤسای بنی سلمه در خانه خود بتی چوبی داشت و آن را عبادت می‌کرد چنان که اشراف چنین می‌کردند. برخی از فرزندان او همراه گروهی دیگر از بنی سلمه مسلمان شدند. آنان یک شب بت او را برداشتند و در گودالی انباشته از کثافات انداختند، فردای آن شب «عمرو بن جموح» با تلاش زیاد، بت خود را در آن گودال یافته و پس از تطهیر، آن را بر جای اول نهاد؛ شب بعد، همین ماجرا تکرار شد و او باز بت خود را تطهیر کرده بر جای خود نهاد، اما بار سوم شمشیر خود را برگردن بت آویخت و به او گفت: من نمی‌دانم چه کسی این بلا را بر سر تو می‌آورد، اگر خیری در توست از خودت دفاع کن، این هم شمشیر. در آن شب نیز مسلمانان بت را برداشته و آن را همراه سگی مرده در همان گودال انداختند که فردای آن، عمرو از بت پرستی دست کشید و اسلام را پذیرا شد. او در شعری خطاب به بت خود گفت:

وَاللّٰهُ اِنْ كُنْتَ الْهَآءُ لَمْ تَكُنْ اَنْتَ وَكَلْبٌ وَسَطَ بَثْرِفَى قَرْنٍ^۳

زمانی نیز که رسول خدا (ص) پس از فتح مکه عمرو بن عاص را برای منهدم کرده بت سواع متعلق به قبیله هذیل فرستادند متولی بت گفت: تو قادر بر هدم بت نیستی! اما وقتی دید که عمرو بت را شکست و هیچ اتفاقی نیز نیفتاد گفت: اسلمت لله، اسلام را پذیرفتم.^۴ با توجه به این شرایط فکری، معنای خلاء اعتقادی روشن می‌شود، خلأیی که سبب شد اسلام چندان با مشکلات اعتقادی روبرو نشود. البته این بدان معنا نبود که اسلام قدرت

۲. شعراء، ۷۴-۷۰

۱. اسراء، ۴۰

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۵۳-۴۵۲؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۳۴

۴. المغازی، ج ۲، ص ۸۷۰

۳۱۷ خلاء فکری و اعتقادی

رویاری با اندیشه‌های باطل و لویه ظاهر استدلالی را نداشت، و حتی نباید این بحث بدان معنی تلقی شود که اسلام با هیچ مشکلی روبرو نبود، بلکه همانگونه که گذشت، تقلید و عادت و قداست مشکلاتی بودند که سدّ بزرگی در برابر اسلام ایجاد کرده بودند، آنچه مورد توجه ماست این که مشکلات اعتقادی در مقایسه با مشکلات دیگر، ساده‌تر و سریع‌تر قابل علاج بوده است.

خلاء حقوقی

در زندگی عرب جاهلی، هیچ قانون و ضابطه‌ای که قادر به ایجاد محدودیت در اعمال آنها باشد وجود نداشت، آنها در هر کاری (جز سنت اجدادی که متأسفانه آن هم «جنگ و جدال» بود) خود را مختار می‌یافتند، و در این خود مختاری، تنها از هجوم قبایل دیگر، هجومی که هستی آنان را نابود می‌کرد، واهمه داشتند، اما عادت به درگیری و جنگ حتی این ترس و واهمه را نیز در آنها از بین برده بود. بر اثر عدم وجود «قانون»، هرج و مرج اجتماعی و سیاسی همه جا را فرا گرفته و هر آن احتمال بروز جنگی ویرانگر که هر خانواده‌ای را به نیستی تهدید می‌کرد وجود داشت. پیش از این گذشت که در دوران «جاهلیت» یک نوع آزادی مفرط وجود داشت، آن اندازه که جامعه را دچار آشفتگی و هرج و مرج ساخته بود. در چنان محیط آشفته‌ای مردم آماده بودند تا با پذیرش محدودیتها، حتی محدودیتهایی که زندگی خودشان را نیز محدود سازد، آسایش و آرامش را بدست آورند؛ محدودیتها و ضوابطی که خانه و محیط آنان را از بی‌نظمی برهاند و صفا و صداقت و صلح را برای آنان به ارمغان آورد.

خلاء اخلاقی

علاوه بر خلاء اعتقادی و حقوقی، جامعه جاهلی مکه، جامعه‌ای غیر اخلاقی بود. عدم وجود ارزشهای اخلاقی، در تخریب بنیادهای جامعه، نقش گسترده‌ای داشت. نقش زنان در تباهی آن جامعه، از آیه دوازدهم سوره ممتحنه که بیعت با زنان را مطرح می‌کند، به دست می‌آید. در گزارشی نیز آمده است که پس از آن که رسول خدا (ص) این موارد را برای بیعت یادآور شدند، هند فرزند عتبه گفت: به خدا سوگند که بهتان کار زشتی است و «ما تأمرنا الا بالرشید و مکارم الاخلاق»، «تو نیز ما را جز به رشد و فضایل اخلاقی دعوت نمی‌کنی».^۱ پیش از این مواردی از اعتراف مشرکین بدان که رسول خدا (ص) به مکارم اخلاقی دعوت می‌کند آوردیم. نمونه دیگر موضع «جعفر بن ابی طالب» در برابر پادشاه حبشه است. او در

تشریح وضعیّت اجتماعی و اخلاقی جامعه خود و بیان اهمیت رسالت پیامبر (ص) در آن زمان، چنین گفت: «پادشاه! ما مردمی جاهل بودیم، بت می پرستیدیم، میته می خوردیم، مرتکب فواحش شده و صلّه رحم نمی کردیم، حق همسایگی را فراموش کرده و اقویای ما ضعفا را می خوردند؛ ما براین روال زندگی می کردیم که خداوند از میان ما رسولی را برگزید، رسولی که ما اصل و نسب و صداقت و پاکی او را می شناختیم، ما را دعوت به پرستش حق نمود و از پرستش سنگ و چوب و جز آن، بازداشت. او ما را به راستگویی در گفتار، ادای امانت، صلّه رحم، حسن همجواری، و خودداری از خونریزی و فواحش دعوت کرد»^۱.

از سخنان وی چنین به دست می آید که آن مردم خود از نبودن قوانین و ضوابطی که زندگی آنها را از هرج و مرج برهاند نگران و در رنج بوده اند، و چون با مکتب اسلام و اصول انسانی آن مواجه شدند، خود را نیازمند به آن یافتند. اسلام برای آنان یک نعمت واقعی بوده است.

مرکزیت مکه

رسالت پیامبر (ص) در شهر مکه آغاز شد؛ شهر مکه، برای ابلاغ و گسترش اسلام از زمینه ای برخوردار بود که مناطق دیگر جهان از آن بی بهره یا کم بهره بودند. ویژگیهای این منطقه از جهات مختلفی می توانست در تکامل و رشد اسلام در میان مردم مؤثر باشد.

نخستین مسأله، تقدّس کعبه نزد اعراب بود. کعبه ای که حضرت ابراهیم (ع) بنا کرد، از قرنهای قبل از بعثت، به عنوان خانه و معبدی محترم مورد توجه همگان قرار داشته و تقدّس خاصی به مکه می بخشید، این تقدّس تا جایی بود که در پناه و پرتو کعبه، مکه شهر امن و امان تلقی می شد. از کتب تاریخی به دست می آید که کعبه نزد اکثر ملل جهان از قدیم الایام مورد احترام بوده است؛ ایرانیان صابئی مذهب و آشوریان، کعبه را یکی از خانه های هفتگانه و معظم جهان می پنداشتند و چون کعبه بسیار قدیمی بود برخی آن را خانه «زُحَل» می دانستند.

ایرانیان معتقد بودند روح «هرمز» در کعبه حلول کرده و گاه برخی به زیارت آن می آمدند. یهودیان برای کعبه احترام قائل بودند و خدای را در آنجا براساس دین ابراهیم عبادت می کردند. در کعبه تصویر ابراهیم و اسماعیل (ع) وجود داشت در حالی که در دست آنها تیرهایی (ازلام) دیده می شد، همچنین تصویر مریم و حضرت مسیح (ع) در آنجا بوده

و این نشان دهنده آن است که مسیحیان نیز همچون یهودیان به کعبه احترام می گذاشتند. زمخشری حکایتی در باب نامگذاری زمزم نقل کرده که ضمن آن از آمدن بابک بن ساسان به مکه یاد شده است. حکایت مزبور را با اندکی تفاوت مسعودی و حموی نیز نقل کرده‌اند.^۱ اعراب نیز که کعبه را خانه خدا و ساخته دست حضرت ابراهیم (ع) می دانستند، برای آن احترام خاصی قائل بودند و از هر سو برای حج به مکه می آمدند. این سنت از دین ابراهیم (ع) در میان آنان باقی مانده بود. احترام هندیان نسبت به کعبه، بویژه «حجرالاسود» نیز نقل شده است.^۲

دومین مساله آن که مکه یک مرکز تجاری بود و افزون بر آن که مکّیان اهل تجارت بودند،^۳ و هر سال دو مرتبه راهی مناطق شامات و یمن و حبشه برای تجارت می شدند، خود مکه نیز محل رفت و آمد کاروانهایی بود که از شمال به جنوب یا از غرب به شرق می رفتند، از این رو مکه محل رفت و آمد بسیاری از تجار آن روزگار بود.

سومین مساله آن که مکه حرم تلقی می شد. وقتی ابراهیم (ع) به این منطقه لم یزرع^۴ آمد، اقدام به بنای خانه‌ای نمود^۵ که «بیت الله الحرام» نام گرفت. ابراهیم (ع) پس از ساختن کعبه دعا کرد تا خدا مکه را شهری امن قرار دهد؛ خداوند دعای او را مستجاب فرمود و آنجا را «حرم امن» قرار داد^۶ چنان که خود نیز به این شهر قسم یاد می کند.^۷ علاوه بر حرمت مکه، ماههای حرام عاملی بود تا قبایل در ماههای مزبور به راحتی و با اطمینان از عدم حمله قبایل دیگر، بتوانند به مکه و بازارهای اطراف آن بروند.^۸

چهارمین مساله موقعیت جغرافیائی مکه نسبت به جهان آن روز بود. این شهر در میان ایران و روم در شرق و غرب، وضعیت میانه‌ای داشت و بویژه بعدها در گسترش دعوت اسلامی در هر دوسوی جهان نقش مهمی داشت.^۹

ویژگیهای گفته شده برای شهر مکه، سبب شد تا هم از لحاظ «خبری» و هم از جهت «عملی» این شهر نقش مهمی را در گسترش نهضت ایفا کند. روشن است که تکلیف

۱. ربیع الابرار، ج ۱، ص ۲۲۴؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۵؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۰۰

۲. تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۲۰؛ المیزان، ج ۳، ص ۳۹۸

۳. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۵ ۴. ابراهیم، ۳۷

۵. بقره، ۱۲۷ ۶. ابراهیم، ۳۵؛ بقره، ۱۲۶

۷. عنکبوت، ۶۷ ۸. التین، ۴

۹. نک: سنن النسائی، ج ۲، ص ۲۳۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۸، ۳۶۱ و نک: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۳، ص ۳۰۸

۱۰. فقه السيرة، ص ۳۰؛ به نقل از: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۱، ص ۱۶۶

پیامبر (ص) ابلاغ اسلام به مردم بود^۱، و گسترش خبری اسلام از این نقطه به سراسر جهان و مناطق دور افتاده جزیره العرب، خود عمل به این وظیفه مهم بود. امن بودن شهر مکه - که عرب به پیروی از ابراهیم (ع) آن را پذیرفته و مراعات می کرد - سهمی قابل توجه در کار نشر دعوت اسلامی داشت. در این جا به نمونه هایی از این تأثیر اشاره می کنیم:

از آنجا که اعراب در ایام حج، از سراسر جزیره العرب به مکه می آمدند، رسول خدا (ص) از این فرصت استفاده می کرد، با رؤسای قبایل مختلف تماس می گرفت و آنان را به اسلام دعوت می فرمود؛ او در میان قبایل رفته و اسلام را به آنان عرضه می داشت، ابولهب نیز بدنبال او حرکت می کرد و می کوشید تلاش پیامبر (ص) را خنثی سازد. پیامبر (ص) در همین رابطه قبایل «بنی صعصعه»، «بنی حنیفه»، «کنده» و «کلب» را ملاقات و آنان را به اسلام فراخواند.^۲ در یکی از همین ملاقاتها بود که رسول خدا (ص) گروهی از یمنی ها را نیز به اسلام دعوت کرد.^۳ زمینه گروش مردم یثرب به اسلام نیز در همین تماسهای موسم حج فراهم شد، گروهی از یثربیان در مراسم حج با پیامبر (ص) آشنا شدند و دعوت او را شنیدید؛ آنها ابتدا شش نفر بودند، در پیمان «عقبه اولی» ۱۲ نفر شدند، و سال بعد هفتاد و اندی مسلمان مدنی در موسم حج با پیامبر ملاقات کردند.^۴

تأثیر این تماسها در نشر اسلام از وحشت قریش در موسم حج به دست می آید. آنان قبل از شروع مراسم جلساتی ترتیب داده و برای جلوگیری از دعوت اسلام به مشورت و تبادل نظر می پرداختند؛ یکی می گفت بهتر است بگوییم محمد (ص) دیوانه است! دیگری می گفت بگوییم شاعر است! دیگری می گفت می گوئیم ساحر است و...^۵

از «کعب بن مالک» نقل شده که پیامبر پس از سه سال دعوت مخفی، تبلیغ خود را علنی کرد، و در ایام حج به دنبال حجاج به خانه هایشان می رفت و آنان را به اسلام دعوت می فرمود، بعد از مدتی از قبایل آنان پرسش می کرد و قبیله قبیله به سراغ آنان می رفت.^۶ زمانی در ایام حج، بازارهای معروف «عکاظ» و «مجنه» و «ذی المجاز» برپا می شد، پیامبر (ص) به این بازارها می آمد و مردم را به اسلام فرا می خواند^۷ گیب با ارائه تصویری از

۱. آل عمران، ۲۰؛ مائده، ۹۲ و ۹۹؛ نحل، ۳۵ و ۸۲؛ نور، ۵۴؛ عنکبوت، ۱۸؛ یس، ۱۷؛ تغابن، ۱۲

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹-۲۳۸

۳. انساب شراف، ج ۱، ص ۶۷؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۳۶

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۲

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۳؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۸؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۷۱-۲۷۰؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۹۱

۶. نک: حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۸۱-۶۵

۷. حیاة الصحابه، صص ۸۱-۸۰؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۶۲؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۶

شهر مکه تأثیر آن را در موفقیت رسول خدا(ص) بیان می‌کند: «مکه در زمان او ده کوره‌ای خواب آلود و دور از هیاهوی جهان نبود. شهری تجاری پر ازدحام ثروتمندی بود. تقریباً مرکزیت بازرگانی میان اقیانوس هند و مدیترانه را به خود اختصاص داده بود... شهروندان مکه در حالی که نوعی سادگی بومی عربی را در آداب و رسوم و نهادهای خود حفظ کرده بودند، اطلاعات وسیع از مردم و شهرهای مختلف در روابط بازرگانی و سیاسی خود با قبایل عرب و مقامات رومی به دست آورده بودند. این تجارب قوای فکری و عقلی رهبران‌شان و همچنین سجایای اخلاقی ایشان یعنی دوراندیشی و خویش‌انداری را که در مردم عربستان به ندرت وجود داشت تقویت و تحریک کرده بود. تفوق اخلاقی‌ای که از این راه مکیان نسبت به افراد قبایل حاصل کرده بودند باز بوسیله عاملی دیگر تقویت شده بود و آن عبارت بود از داشتن تعدادی از معابد و اماکن مقدس در شهر مکه و اطراف آن. تأثیر این زمینه استثنایی را در سراسر زندگی محمد(ص) می‌توان باز یافت. اگر بخواهیم درباره این موضوع از جنبه صرف بشری بحث کنیم باید بگوییم که رمز توفیق یافتن محمد(ص) در مکی بودن آن حضرت بود. اما مکه در برابر فروغ سعادت از ظلمت نکبت نیز بهره داشت. این تاریکی، عبارت بود از مفاسد خاص یک جامعه ثروتمند بازرگانی، وجود نهایت فقر از یک سو و غایت توانگری از سوی دیگری.^۱

این سخن اخیر نشانی از وجود موانع عمده بر سر راه رسالت رسول خدا(ص) بود.

اخلاقیات عرب جاهلی

محیط زندگی عرب جاهلی سبب رشد خصلتهای ویژه‌ای در اعراب شده و آنان را به گونه‌ای خاص تربیت کرده بود. زندگی دشوار قبیله‌ای بر افراد قبیله فشارهای خاصی را اعمال کرده و الزامات جغرافیایی و اقتصادی، نیازها و شرایطی ویژه را بوجود می‌آورد. اعراب در این شرایط تربیت شده و در داشتن برخی خصلتها و ویژگیها برجستگی پیدا می‌کردند. اگر چه در جاهلیت از این خصلتها و توانمندیها برای مفاسد و مقاصد مطابق با معیارهای جاهلی بهره‌گیری می‌شد، اما اصل و اساس آن خصال این توان را داشت که در مسیرهای دیگری نیز بکار گرفته شود. کما این، که برخی خصلتها در اصل در شمار ارزشهای اخلاقی مثبت بود.

رسول خدا(ص) با تلاشهای پیگیر خود، توانست آن هدف والایی را که اسلام انسان را به سوی آن فرا می‌خواند، در صحابه جایگزین سازد، خصال موجود را در ارتباط با آن

هدف والا بکار گیرد و بدین ترتیب، همان خصلتها توانسته است زمینه‌ای برای رشد اسلام گردد.

از جمله خصلتهای عرب جاهلی، توانایی تحمل شداید و سختیها بود. این ویژگی در ساختن یک قوم و آماده کردن او برای مقابله با دشواریها و مشکلات، کاربرد جدی و عملی دارد. رسول خدا (ص) در مواجهه با مشرکان و اشراف و قبایل بدوی عرب و نیز جنگهای طولانی با آنها در مدینه، از این ویژگی موجود در اصحاب خود بهره کافی برد؛ زیرا در آن شرایط مسلمانان گرفتار مشکلات فراوانی شدند؛ اما از آنجا که عرب جاهلی در محیط گرم و سوزان عربستان در شرایط سخت و بدون آب و گیاه زندگی کرده و با سختیها خو گرفته بود، توانست همراه پیامبر (ص) در محرومیتها مقاومت نماید و در مقابل فشارها تحمل لازم را نشان دهد. زندگی بدون رفاه در جاهلیت، که بیش از نود درصد مردم با آن درگیر بودند، به اعراب صلابت خاصی داده و این آمادگی را در آنان بوجود آورده بود که حتی در برابر بی‌آبی بتوانند مقاومت کنند. مطالعه سیره، نشان می‌دهد که علی‌رغم وجود مشکلات فراوان، کمتر اعتراضی از ناحیه صحابه بر رسول خدا (ص) شده است.

در اصل، عربها بویژه یاران پیامبر (ص) مردمان اشرافی نبودند بلکه بیشتر آنان از طایفه محروم و زیردست بودند. نویسنده در آثاری که مطالعه کرده، تنها به یک مورد اعتراض در این زمینه برخورد کرده و آن این که یکی از صفه نشینان مسجد مدینه که معمولاً افراد فقیر در آنجا می‌آمدند، می‌گوید: در آنجا رسول خدا (ص) قدری خرما میان افراد قسمت می‌کرد. یک روز، وقتی آن حضرت در حال نماز بود مردی فریاد زد: ای رسول خدا! از بس خرما خوردیم شکممان آتش گرفت. رسول خدا (ص) فرمود: به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر توانایی بدست آوردن نان و گوشت داشتم برای شما فراهم می‌کردم.^۱

ویژگی دیگر اعراب آشنایی با جنگ و درگیری و حتی عادت بدان بود. در جاهلیت، جنگهای مداوم قبایل بر سر آب، مرتع و جز آن، روحیه خاصی، خصوصاً در اعراب باده بوجود آورده بود. جنگهای بیست ساله و چهل ساله، آن هم در میان دو قبیله، که احتمالاً کل جمعیت آن از چند هزار تجاوز نمی‌کرد، نشانگر لجاجت شدید جنگی آنان است. طبیعی است که نه تنها مردان بلکه حتی زنان و کودکانی که در طی این جنگها پرورش یافته و با آن خو گرفته بودند سلحشورانی می‌شدند که به راحتی می‌توانستند رو در روی دشمن ایستاده

و مصیبت‌های جنگ را تحمل نمایند. بعدها وقتی رسول خدا (ص) برای سرنگونی حاکمیت‌های ظالمانه و دفاع از کیان اسلام به جهاد بر ضد دشمنان پرداخته و مجبور شد تا در طی ده سال در مدینه، بیش از هشتاد «غزوه» و «سریه» داشته باشد، از این روحیه سلحشوری اعراب استفاده برد؛ زیرا روشن است که مردمی ترسو که تاب تحمل زخم کوچکی را هم ندارند، نمی‌توانستند چنین حرکت‌های نظامی گسترده‌ای را پی‌درپی در فاصله‌های کوتاه انجام دهند، اما از آنجا که اعراب، در دوره جاهلیت، با جنگ و ستیز پرورش یافته بودند، در جریان ظهور اسلام توانستند برای گسترش و نفوذ هر چه بیشتر اسلام در مناطق مختلف جزیره العرب، کمک شایانی بنمایند.

این روحیه سلحشوری بعدها در جنگ‌های مختلف مسلمین با رومیان و ایرانیان نیز بکار آمد، و لازم است در شمار عوامل پیروزی‌ها و فتح‌ها، برای این خصلت عرب سهمی در نظر گرفته شود. البته نباید غفلت کرد که در طی جنگ‌های مهم صدر اسلام، تنها چند نفر بودند که با شجاعت‌های بی‌نظیر خویش، دشمن را به شکست می‌کشاندند و نباید فراموش کرد که دست کم دو بار، یکی در احد و دیگری در حنین، کسانی از همین یاران، صحنه نبرد را ترک کردند.

از دیگر صفات بارز عرب جاهلی «مهمان‌نوازی» آنان است؛ عرب جاهلی با آنکه برای بدست آوردن منابع زیستی، دائماً در تلاش بوده و برای رسیدن به آن به جنگ با رقبا می‌پرداخت، در عین حال، در برخورد با مهمان و پذیرایی و حمایت او روحیه‌ای کاملاً مساعد داشت. این مسأله در مواردی توانست مسلمین را یاری نماید و آنان را از رنج غریبی و تنهایی نجات بخشد.

وقتی مهاجرین از مکه به مدینه آمدند با آن که تعداد آنها نسبت به توان اقتصادی مردم مدینه زیاد بود، اما مردم مدینه با برخورداری از روحیه مهمان‌نوازی، با آغوش باز مهاجرین را پذیرفتند و در این راه از خود ایثار نشان دادند، بطوری که انصار برای بردن مهاجرین به خانه‌های خود، بین آنها قرعه می‌انداختند.^۱

در قرآن نیز به ایثار آنان توجه داده شده است.^۲ این مسأله نه تنها در میان انصار نسبت به مهاجرین بلکه در میان تمامی مسلمین وجود داشت؛ روحیه مزبور، اگر چه از جاهلیت به ارث رسیده بود، اما اسلام در تقویت آن سهم مؤثری داشت. رسول خدا (ص) ضمن سخنی فرمود: ای مردم! خداوند اسلام را به عنوان دین برای شما برگزید، پس با سخاوت و خوش اخلاقی با اسلام همراهی نیکو کنید، آگاه باشید که سخاوت درختی است در بهشت

و شاخه‌های آن در دنیا قرار دارد، هر کدامتان سخاوتمند باشید، همواره به شاخه‌ای از آن آویخته‌اید تا خداوند او را به بهشت درآورد». وجود چنین روحیه‌ای در ابتدای تشکیل حکومت در مدینه در میان مسلمین سبب شد که فقر به شکل معجزه آسایی از میان جامعه برافکنده شود و همه را به نظام و مؤثر بودن آن در حل مشکلات امیدوار سازد.

۴

اسلام
در برابر فشار قریش

مشرکین در برابر اسلام

کسانی که با اسلام از در مخالفت در آمدند، توجیهاتی برای مخالفت خویش داشتند. بحث ما در اینجا پاسخ به این سؤال است که، چرا آنان حاضر به پذیرش اسلام نشدند؟ مطالب فراوانی در این باره در آیات قرآنی و اخبار تاریخی آمده که می‌تواند دلایل این مخالفت را نشان دهد. برخی از این مطالب، جنبه اجتماعی و سیاسی و شماری نیز جنبه فکری و فرهنگی دارد. طرح آنها از جهت شناخت ماهیت تعارضاتی که میان اسلام و مشرکان بوده مفید بلکه برای فهم درست تحولی که منجر به غلبه اسلام بر جامعه جاهلی شده لازم است.

۱- **شگفتی مشرکان از توحید:** این درست است که اسلام خود را ادامه گرایش حنیفی می‌دانست، اما به دلیل اصرار فراوانش بر توحید به ویژه نفی تمامی معبودها، سخن تازه‌ای را مطرح می‌کرد. این سخن برای اشراف قریش و اصولاً عرب جاهلی، شناخته شده نبود. آنان بتان را به عنوان معبود یا سمبل معبود اصلی خو گرفته بودند؛ اکنون اگر اسلام را می‌پذیرفتند می‌بایست اعتیاد فکری خود را به کناری بگذارند. پذیرفتن دین جدید حتی برای کسانی که در جامعه باز زندگی می‌کنند دشوار است چه رسد به جامعه عرب جاهلی. به هر روی ارائه توحید خالص، شگفتی آنان را برانگیخته و آنان را به مخالفت واداشته بود.

قرآن در این باره می‌فرماید: «وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ، أَجْعَلُ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ»، در شگفت شدند از این که بیم دهنده‌ای از میان خودشان برخاست. و کافران گفتند: این جادوگری دروغ‌گوست. آیا همه خدایان را یک خدا گردانیده است؟ و این چیزی شگفت است.^۱ آنان نه تنها اظهار شگفتی

نسبت به توحید کرده و اظهار می کردند که آن را نمی شناسند بلکه مدعی آن شدند که چنین توحیدی را حتی مسیح (ع) نیز مطرح نکرده است: «مهترا نشان به راه افتادند و گفتند: بروید و بر سرش خدایان خویش پایداری ورزید که این است چیزی که از شما خواسته شده؛ ما در این آخرین آیین، چنین سخنی نشنیده ایم و این جز دروغ هیچ نیست^۱». اعتراض مشرکین به نو مسلمانان این بود که: آیا دین پدرانان را رها می کنید و به دین «جدید» می گروید؟^۲ ابوجهل در جنگ بدر می گفت: خدایا آیین ما، آیینی «قدیمی» و آیین محمد (ص)، آیینی «جدید» است، هر کدام را که دوست داری یاری کن.^۳

خداوند در برابر سخن مشرکان که می گفتند: نظیر سخن رسول خدا (ص) را در آیین مسیح نیز نشنیده اند، فرمود: «بگو: من از میان دیگر پیامبران بدعتی تازه نیستم»^۴ کوشش پیامبر (ص) برای اثبات حنیفی بودن خود می توانست چاره ای برای این مشکل باشد. اسلام می بایست برای چندی در این منطقه مقاومت می کرد تا پس از مدتی، برای مردم طبیعی شود. همچنین اسلام برای رفع این مشکل، اصرار بر ریشه های تاریخی قوی خود داشته و با پیوند زدن خود با انبیای گذشته، توحید را به عنوان جریان اصولی تاریخ زندگی فکری انسان شناساند.

۲- ترس از دست دادن سروری عرب: قریش به طور طبیعی، به دلیل تسلط بر مکه و تجارت منطقه، سروری عرب را به دست آورده بود. آنان با نامیدن خود به عنوان «اهل حُمُس» و تشدد در دین، خود را حافظ نظام دینی جاهلی می دانستند. پذیرش اسلام از سوی آنان سبب می شد تا دست کم برای مدتی، تا آن زمان که بتوانند به کمک اسلام و تسلط مجدد خود را به دست آورند. و تازه آینده چنین امری در آن زمان نامعلوم بود - سروری خویش را از دست بدهند. آنان با پذیرش دین جدید، نه تنها سروری خویش را از دست می دادند بلکه خود را رودر روی قبایل دیگر که به احتمال در اندیشه رقابت با قریش نیز بودند قرار می دادند. آنان به ابوطالب گفتند: «محمد را به ما سپار تا او را بکشیم مبادا دین ما را تغییر دهد و ما را به جنگ با عرب روبرو کند»^۵. آنان به رسول خدا (ص) می گفتند: «بد یمن تر از چون تویی برای قومش در میان عرب ندیدیم؛ تو جماعت ما را متفرق کرده، امور ما را در هم ریخته، از دین ما عیب جویی کرده و ما را در میان عرب مفتضح کرده ای به

۱. ص، ۷-۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۱

۲. انساب الاشراف، ج ۵ ص ۵۲؛ طبقات الکبری، ج ۳ ص ۵۵؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷ ص ۳۳۲

۳. مجمع البیان، ج ۴ ص ۵۳۱

۴. احقاف، ۹

۵. نثرالدر، ج ۱ ص ۳۹۸ (لنا یغیر دیننا و یعرضنا لقتال العرب)

طوری که شایع شده در قریش ساحر و کاهن وجود دارد.^۱

۳- رقابت طوایف قریش با بنی هاشم: در میان قریش طوایف مختلفی بود که به طور طبیعی و گاهی قرار دادی مناصب مکه را میان خود تقسیم کرده بودند. با این حال رقابت‌های چندی میان آنان وجود داشت. هر یک از آنها می‌کوشید تا در رقابت با یکدیگر، چهره بیرونی خود را برجسته کرده و میان اعراب نفوذ بیشتری به دست آورد. بنی هاشم خاندانی برجسته و صاحب نفوذ بود و گرچه در این اواخر برخی چهره‌های آن ثروت چندانی نداشتند، اما به پشتوانه هاشم و عبدالمطلب و خاندان کثیرالنسل وی، از برترین طوایف قریش بودند. بالاتر از آن، خاندان عبدمناف که بنی هاشم در شمار آنان بود، از موقعیت ممتازی برخوردار بود. زمانی که خورشید اسلام در خاندان بنی هاشم طلوع کرد، بر همه روشن بود که اگر این حرکت به ثمر برسد، سبب برتری هرچه بیشتر بنی هاشم خواهد شد. در برابر آنان بنی امیه، و در مجموع، در برابر بنی عبدمناف، رؤسای طوایف مختلف قریش قرار داشتند. ابوجهل می‌گفت: «ما و فرزندان عبدمناف در شرف رقابت داشتیم. آنان اطعام دادند، ما نیز چنین کردیم؛ آنان اموال خود را بخشیدند ما نیز بخشیدیم تا برابر شدیم، این رقابت ادامه داشت تا آنکه گفتند: ما پیامبری داریم که از آسمان بر او وحی می‌شود؛ ما چگونه چنین کاری می‌توانستیم بکنیم؟ نه، هرگز به او ایمان نخواهیم آورد».^۲

مغیره بن شعبه نقل می‌کند که زمانی با ابوجهل در مکه می‌رفتم که با رسول خدا (ص) برخورد کردیم. رسول خدا (ص) او را دعوت به اسلام کرد. ابوجهل گفت: حتی اگر بداند او حق است از وی پیروی نخواهد کرد. مغیره می‌گوید: بعد از آن ابوجهل به من گفت: من می‌دانم او حق می‌گوید، اما فرزندان قصی گفتند: پرده‌داری از آن ما باشد؟ ما پذیرفتیم. گفتند «الندوه» میان ما باشد، قبول کردیم. گفتند: پرچم در دست ما باشد موافقت کردیم. آنگاه طعام دادند و ما چنین کردیم تا برابر شدیم و تا آن زمان که گفتند ما پیامبر (ص) داریم. نه به خدا، چنین کاری نمی‌کنم^۳. ابوجهل با اشاره به رسول خدا (ص) به ابوسفیان می‌گفت: ای فرزندان عبدشمس این پیغمبر شماست^۴.

اشراف قریش که می‌دیدند یتیم بنی هاشم، ادعای نبوت کرده، احساس حقارت کرده نمی‌خواستند او را بپذیرند. در واقع آنان نسبت به رسول خدا (ص) احساس حسادت

۱. مصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۱۴ ص ۲۹۶ (هند)

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱ ص ۳۱۶؛ عیون الاثر، ج ۱ ص ۲۰۴؛ درالمنثور، ج ۴ ص ۱۸۷

۳. دلائل النبوه، ج ۲ ص ۲۰۷؛ البدايه و النهايه، ج ۳ ص ۶۴؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۱۴ ص ۹۲-۹۱

۴. دلائل النبوه، ج ۲ ص ۲۸۴؛ البدايه و النهايه، ج ۳ ص ۶۵

می کردند. منبه و نبیه دو فرزند حجاج سهمی به رسول خدا (ص) می گفتند: «خدا کسی جز تو را نیافت که پیامبریش دهد؟ در اینجا کسانی هستند که از تو مسن تر و ثروتمندترند. آنان می گفتند: او یک تعلیم داده شده دیوانه ای است که آنچه می خواند اهل کتاب به او تعلیم می دهند.»^۱

اعتراض به نبی شدن رسول خدا(ص) از میان آن همه مردمی که در مکه و طایف زندگی می کردند، فراوان بوده است. در سورة زخرف که به بسیاری از دعاوی مشرکین اشاره شده آمده است: «گفتند: چرا این قرآن بر مردی از بزرگمردان آن دوقریه نازل نشده است؟» و خداوند در پاسخ فرمود: «آیا آن رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟ حال آنکه ما روزی آنها را در این زندگی دنیا میانشان تقسیم می کنیم. و بعضی را به مرتبت، بالاتر از بعضی دیگر قرار دادیم تا بعضی دیگر را به خدمت گیرند و رحمت پروردگارت از آنچه آنها گرد می آورند بهتر است.»^۲ خداوند از این احساس «اکابر مجرمین» در میان اقوام گذشته یاد می کند که گفتند: «ما ایمان نمی آوریم تا آنگاه که هر چه به پیامبران خدا داده شده به ما نیز داده شود؛ بگو: خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد».^۳ آنان نه تنها این احساس را نسبت به رسول خدا(ص) داشتند بلکه حتی نسبت به کسانی که در اطراف وی بودند همین سخن را می گفتند؛ خداوند می فرماید: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ، كَافِرَانِ مُؤْمِنَانِ را گفتند: اگر در آن خیری می بود، اینان در پذیرفتنش بر ما سبقت نمی گرفتند.»^۴ مشرکین از سر کبر، خود را معیار حق تصور می کردند و ضعیفان را معیار نادرستی اسلام. و در جای دیگر آمده: «وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا، أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ؟» همچنین بعضی را به بعضی آزمودیم تا بگویند: آیا از میان ما اینان بودند که خدا به آنها نعمت داد؟ آیا خدا به سپاسگزاران داناتر نیست؟^۵ زمانی که ضعیب و عمار و خباب از برابر قریش می گذشتند، قریشیان با تمسخر آنها، می گفتند: اینان همنشینان محمداند.^۶

قریش بر این باور بود که تنها «ضعفة الناس» از وی پیروی کرده‌اند.^۷ خداوند درباره

۱. انساب الاشراف، ج ۱ ص ۱۴۴. در سورة دخان (آیه ۱۴) آمده: ثُمَّ تَوَلَّوْا وَقَالُوا مُعَلِّمٌ مِثْلُنَا عَرَفَ مَا نُنَادِیْكَ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ عِنْدَ رَبِّیْ سِنِیْنًا مِّنْ قَبْلِ هَٰذَا فَاصْبِرْ ۖ فَانصُرْ. که رسول خدا (ص) نفرینشان کرد، به دست علی بن ابی طالب (ع) کشته شدند.

٢. زخرف، ٣٢-٣١؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ١ ص ٣٦١

۳. انعام، ۱۲۴

۴. احقاف، ۱۱. این سخن ابوجهل بوده است: انساب الاشراف، ج ۱ ص ۱۹۶

۵. انعام، ۵۳

٧. المصنف، ابن أبي شيبة، ج ٧ ص ٣٤٧

تمسخر قریش نسبت به مؤمنان می‌فرماید: «گناهکاران به مؤمنان می‌خندیدند. و چون بر آنها می‌گذشتند به چشم و ابرو اشاره می‌کردند»^۱. و به رسول خدا (ص) دستور می‌دهد تا مراقب این افراد ضعیف اما مؤمن باشد: «کسانی را که هر بامداد و شبانگاه پرورگار خویش را می‌خوانند و خواستار خشنودی او هستند، طرد مکن. نه چیزی از حساب آنها بر عهده تو است و نه چیزی از حساب تو بر عهده ایشان. اگر آنها را طرد کنی، در زمره ستمکاران در آیی»^۲. خداوند نوع برخورد مشرکان با رسول خدا (ص) و اصحاب وی را در آینه تاریخ انبیای سلف با قوم آنان تصویر می‌کند. این بُعد از مسأله نوعاً در قصه حضرت نوح آمده، آنجا که مشرکان قوم نوح به او: «گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آنکه فرومایگان پیرو تو هستند؟ و نوح گفت: «من مؤمنان را طرد نمی‌کنم»^۳. و در جای دیگر آمده که: «مهرتان قومش که کافر بودند گفتند: ما تو را جز انسانی همانند خویش نمی‌بینیم. و نمی‌بینیم که جز اراذل قوم از تو متابعت کنند»^۴. و در آنجا نیز پاسخ نوح همان است که او مؤمنان را طرد نخواهد کرد.^۵

۴- ترس از دست دادن آرامش در مکه: نکته دیگر آن بود که اسلام آرامش طبیعی شهر مکه را دستخوش یک بحران جدی کرده بود. این امر شامل آرامش سیاسی و بویژه آرامش فکری جامعه می‌شد. شهروندان مکه و سایر نقاط، در سایه ساختار کهن جاهلی، مناسبات اجتماعی و ارزشی خویش را برقرار کرده بودند. در این میان نظام دینی جاهلی نقش مهمی در شکل دهی این مناسبات و حتی مناسبات اقتصادی آنان داشت. شکستن این نظام کهن، جز ایجاد بی‌نظمی و از هم گسستگی در جامعه نتیجه‌ای نداشت. چنین وضعیتی برای کسانی که به آن روابط عادت کرده و براساس آنها، شخصیت فردی و اجتماعی خود را ساخته بودند، قابل تحمل نبود. آنان بتان را سمبل عزت و بزرگی خود قرار داده بودند: «و اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا، و به غیر از الله خدایانی اختیار کردند تا سبب عزتشان گردند»^۶. نظام بت‌پرستی با نظام اخلاقی و ارزشی آنان پیوند خورده بود، آن چنان که خداوند از قول ابراهیم به مردمش نقل کرده: «گفت: شما بتانی را به جای خدای یکتا به خدایی گرفته‌اید تا در این زندگانی دنیا میانتان دوستی باشد»^۷. البته جامعه جوان مکه و نیز کسانی که در این نظام کهن گرفتار محرومیت بودند، زمینه هم‌آواز شدن با حرکت انقلابی

۱. مطففین، ۳۰-۲۹؛ انساب‌الاشراف، ج ۱ ص ۱۹۷؛ مجمع‌البیان، ج ۳ ص ۳۰۶

۲. شعراء، ۱۱۱، ۱۱۴

۳. هود، ۲۹

۴. عنکبوت، ۲۵

۵. انعام، ۵۲

۶. هود، ۲۷

۷. مریم، ۸۱

جدید را داشتند. گفته شده، قریش هراس از آن داشت که جوانانش به محمد بگروند^۱. زمانی مروان بن حکم به پیرمردی گفت: ای پیر، آن اندازه در پذیرش اسلام تأمل کردی تا جوانان بر تو سبقت گرفتند. آن پیر پاسخ داد: چندین بار تصمیم بدین کار گرفتم اما هر بار پدر تو (حکم بن ابی العاص) ممانعت کرده به من می‌گفت: آیا شرف خویش فرومی‌گذاری و دین پدران خود را به خاطر آیین جدید به کناری می‌نهی^۲؟ به هر روی این مشکلی هر جنبش بنیادی است که نظم کهن جامعه را در هم می‌ریزد. در این میان اشراف مانع از اسلام آوردن توده‌های مردمی می‌شوند که زیر ستم و فشار مناسبات ظالمانه نظام پیشین هستند. در جامعه قبیله‌ای، هر فردی، عضوی از قبیله بود. به همین دلیل، به سادگی نمی‌توانست اسلام را بپذیرد زیرا با این عمل، می‌باید دشمنی اشراف قبیله را برای خود می‌خرید. میسر بن مسروق در برابر دعوت رسول خدا (ص) می‌گفت: چه اندازه سخن تو نیکو و نواری است، اما قوم من، با من به مخالفت بر می‌خیزند و البته انسان است و قومی؛ اگر آنان حمایتش نکنند، دیگران به مراتب از او حمایت نخواهند کرد.^۳ با این حال بودند کسانی که دل به دریا زده از قوم خود جدا شدند و حتی در برابر آنان در جنگ ایستادند. علی بن ابی طالب (ع) بعدها در خطبه‌ای فرمود: ما در کنار رسول خدا (ص) با پدران، فرزندان، برادران و عموهایمان جنگ می‌کردیم و این جز بر ایمان و تسلیم ما نمی‌افزود.^۴ قرآن نیز بر این امر تأکید می‌ورزید.^۵ کسی چون مصعب بن عمیر خشنود بود که برادرش در بدر به اسارت در آمده؛ او به مسلمان که وی را به اسیری گرفته بود گفت: اسیرت را سخت نگاه‌دار که اموال فراوانی در مکه دارد! مصعب در برابر اعتراض برادرش گفت: در واقع، آن مسلمان، برادر اوست.^۶ به همین دلیل بود که مشرکین رسول خدا (ص) متهم می‌کردند که خانواده‌ها را متلاشی کرده است.^۷

۵- تصور نادرست از نبوت: تصور ناقصی که مشرکین از رسالت داشتند، باید برگرفته از مطالبی باشد که نصاری درباره مسیح می‌گفته‌اند. افزون بر آن، ذهن عربها آکنده از اعتقاد به ملائکه و جن بوده و آنان را در کنار بتان به عنوان معبود می‌شناخته‌اند. همه اینها در کنار

۱. طبقات الکبری، ج ۱ ص ۲۱۲

۲. المنتخب من ذیل المذیل ص ۵۱۷؛ انساب الاشراف، ج ۱ ص ۳۶۲

۳. حیات الصحابه، ج ۱ ص ۶۵؛ دلائل النبوه، ابو نعیم، ج ۱ ص ۲۹۴ ش ۲۲۰

۴. نهج البلاغه، خطبه ۵۶؛ ونک: خطبه ۱۲۲؛ ربیع الابرار، ج ۳ ص ۳۱۲

۵. مجادله، ۲۲

۶. حیات الصحابه، ج ۲ ص ۲۹۴؛ از: نصب الرايه، ج ۳ ص ۳-۴

۷. دلائل النبوه؛ بیهقی، ج ۲ ص ۳۱۳؛ عیون الاثر، ج ۱ ص ۲۲۲

اعتقاد به خدایی بود که در لابلای این همه معبودهای مصنوعی، ناشناخته باقی مانده بود. اکنون رسول خدا(ص) خود را فرستاده همان خدای ناشناخته - یا دست کم تا اندازه‌ای ناشناخته - معرفی می‌کرد. پرسش اعراب این بود که، به فرض آنکه رسالتی در کار باشد چرا از میان آن همه فرشتگان، یکی از آنها به رسالت برگزیده نشده است - باینکه براساس ذهنیت آنان - طبیعی آن بود که پیام‌آور از سوی خدا، تا اندازه‌ای در صفاتش به خدا رفته باشد. اما اکنون یک بشر، مدعی چنین رسالتی شده بود. بشری که همانند خود آنان بود، و در اندیشه آنان امکان تماس وی با خدا وجود نداشت. این تصور، مشکل مهمی را برای مشرکین ایجاد کرده بود تا آنجا که خداوند آن را مانع عمده اسلام آوردن مشرکین بیان کرده: «هیچ چیز مردم را از ایمان آوردن، آنگاه که هدایتشان می‌کردند، باز نداشت مگر اینکه می‌گفتند: آیا خدا انسانی را به رسالت می‌فرستد؟^۱» همچنین خداوند از شگفتی آنان در اینکه رسولی از میان خود آنان برگزیده شده، یاد کرده است.^۲ البته این مشکل در مورد سایر انبیا نیز وجود داشته و نشانه آن است که ذهنیت عادی بشر در وهله نخست به دشواری می‌توانسته این مسأله را درک کند.^۳ به همین دلیل انبیا اقدام به ارائه معجزه می‌کرده‌اند. مشرکان انتظار نداشتند که رسولی که خدا فرستاده همانند خود آنان غذا بخورد و در بازار راه برود. چنین کاری را، آنان به دید شگفتی می‌نگریستند.^۴

در برابر، خداوند پاسخ می‌دهد. اولاً آنکه: «پیش از تو پیامبرانی نفرستادیم جز آنکه طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند»^۵ ثانیاً این که جنس رسول باید به تناسب کسانی باشد که رسالت برای آنان است نه آنکه به تناسب فرستنده آن باشد. اگر در روی زمین ملائکه زندگی می‌کردند رسولشان فرشته می‌بود؛ در حالی که ممکن نیست فرشته‌ای در روی زمین همانند انسان زندگی کند. «بگو: اگر در روی زمین فرشتگان به آرامی راه می‌رفتند، بر ایشان، فرشته‌ای به پیامبری، از آسمان نازل می‌کردیم»^۶

آمدن فرشته در روی زمین با حفظ ویژگی فرشتگی، به مصلحت زمینیان نیست: «وگفتند: چرا فرشته‌ای بر او [یاو] نازل نشده است؟ اگر فرشته‌ای می‌فرستادیم، که کار به پایان می‌رسید و به آنها هیچ مهلتی داده نمی‌شد. و اگر آن پیامبر را از میان فرشتگان بر می‌گزیدیم باز هم او را به صورت مردی می‌فرستادیم و این غلط و اشتباه که پدید آورده‌اند

۲. ص، ۴؛ یونس، ۲

۱. اسراء، ۹۳

۳. ابراهیم، ۱۰؛ انبیاء، ۳؛ مؤمنون، ۲۴-۲۳؛ شعراء، ۱۵۴، ۱۸۶، یس، ۱۵؛ تغابن، ۶؛ قمر، ۲۴، ۲۷

۵. فرقان، ۲۰

۴. فرقان، ۷

۶. انعام، ۹۵

ایمان آورند. بگو: همه معجزه‌ها نزد خداست و شما از کجا می‌دانید که اگر معجزه‌ای نازل شود ایمان نمی‌آورند.^۱ خداوند مکرر این نکته را بیان کرده که آنان هر نشانه‌ای ببینند اعراض می‌کنند^۲، آن را استهزاء و مسخره می‌کنند^۳، و به آن ایمان نمی‌آورند.^۴ شامی مذاکراتی را که میان رسول خدا(ص) و مشرکین روی داده در فصلی خاص و به تفصیل آورده است.^۵

۷- جبرگرایی مشرکان: سخن دیگری که از مشرکان درباره دلیل عدم ایمان خود نقل شده، این است که خدای رحمان چنین تقدیر کرده که آنان بت پرست باشند. در این صورت ایمان و کفر آنان به دست خودشان نیست تا در این باره تصمیمی بگیرند: «مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان هیچ چیز جز او را نمی‌پرستیدیم و آنچه را حرام کرده‌ایم، حرام نمی‌کردیم، مردمی هم که پیش از ایشان بودند چنین می‌گفتند. آیا پیامبران را جز تبلیغ روشنگر و وظیفه دیگری است؟»^۶ «و قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَكُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ، و گفتند: اگر خدای رحمان می‌خواست ما فرشتگان را نمی‌پرستیدیم. آنچه می‌گویند از روی نادانی است و جز دروغ سخن نمی‌گویند.»^۷

• استناد به عقیده جبر به احتمال برگرفته از عقایدی است که به عهد جاهلی وجود داشته است. اما محتمل است که آنان به دلیل اصرار قرآن بر اینکه خداوند هادی انسانهاست و هر کسی را بخواهد هدایت می‌کند، چنین سخنی را مطرح کرده باشند. در این صورت باید گفت از همین دو آیه‌ای که گذشت چنین به دست می‌آید که خداوند تأویل جبرگونه را از آنچه که خود درباره هدایت فرموده، نمی‌پذیرد. در امر هدایت بخشی از تصمیم به عهده انسانهاست و قسمتی از آن از لطف و عنایت پروردگار. در قرآن تأکید شده که خداوند انتخاب راه فجور و تقوی را به نفس انسانی واگذار کرده؛^۸ یدین ترتیب به نحوی انسان، و به گونه‌ای خداوند، در تعیین راه هدایت سهیم‌اند و البته سهم انسان در پرتو قدرتی است که در اصل، خداوند بدو الهام کرده است. عقیده به جبر بعدها یکی از مباحث کلامی مهم اسلامی شده و در زندگی اجتماعی و سیاسی مسلمانان تأثیر فراوانی نهاد.

۸- پابندی به سنتهای قبیله‌ای: زیست قبیله‌ای برپایه حفظ سنتهای آباء و اجدادی و ارزشهای متعلق به گذشته قبیله‌است. حمایت از این سنتها وظیفه ضروری تک تک افراد

۱. انعام/۱۰۹
 ۲. انعام، ۱۲۴
 ۳. صافات، ۱۴
 ۴. اعراف، ۱۴۶؛ انعام، ۲۵
 ۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۲ ص ۴۵۹-۴۵۱
 ۶. نحل، ۳۵؛ انعام، ۱۴۸
 ۷. زخرف، ۲۰
 ۸. شمس، ۹-۷

قبیله است زیرا روح حاکم بر قبیله با حفظ این سنن امتداد یافته و حیات قبیله را تضمین می‌کند. درستی یا نادرستی یک سنت بسته به آن است که سنت مزبور در پیشینه قبیله و حیات قبیله وجود داشته یا نداشته باشد. طبعاً کسی که بر خلاف آن سنتها حرکت کرده، آنها را باطل دانسته و راه و رسم آباء و اجداد را گمراهی می‌داند، یک خطر جدی برای قبیله و نظام قبیله‌ای است. این امر بویژه درباره رسول خدا(ص) صدق می‌کرد که به طور اصولی می‌کوشید ساختار قبیله‌ای را تغییر داده و نظام متحدی را بر پایه اعتقاد به خدای واحد و ارزشهای واحد ایجاد کند. بر پایه نگرش حاکم بر جامعه جاهلی، همین اندازه که رسول خدا(ص) آباء و اجداد مشرکان را گمراه می‌دانست، در ردّ دین او کافی بود. در مذاکراتی که میان مشرکین و ابوطالب صورت گرفته یکی از نگرانی‌های مشرکین از سخنان رسول خدا(ص) همین است که او پدران ما را گمراه دانسته و می‌گوید که در دوزخ هستند.^۱

زمانی که رسول خدا(ص) در میان قبایل می‌رفت و آنان را به اسلام فرا می‌خواند، ابولهب می‌گفت: این مرد از شما می‌خواهد تا دین پدران خویش را ترک کنید.^۲ همین مسأله را خداوند از مشرکان در برابر هود(ع) نقل می‌کند: «گفتند: آیا نزد ما آمده‌ای تا تنها، الله را پرستیم و آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم؟»^۳ «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ، وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ، پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم؛ بدین سال پیش از تو به هیچ قریه‌ای بیم دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمانش گفتند: پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما به اعمال آنان اقتدا می‌کنیم. گفت: حتی اگر برای شما چیزی بیاورم که از آنچه پدرانتان را بر آن یافته بودید، هدایت کننده‌تر باشد؟ گفتند: ما به آیینی که شما را بدان فرستاده‌اند بی‌ایمانیم.»^۴ و در آیه دیگر آمده: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ، قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا، و چون به آنان گفته شود: آنچه را که خدا نازل کرده پیروی کنید، می‌گویند: بلکه آنچه که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم.» این مسأله در آیات دیگری نیز طرح شده و پاسخ خداوند همان است که آنان می‌بایست از پدران گمراه خود که تعقلی نداشته‌اند، پیروی نکنند.^۵

در همین جهت عضویت فرد در قبیله، با ویژگیهای شناخته شده برای قبیله - اسلام آوردن او را تا حدودی ناممکن می‌کرد. زمانی یکی از مشرکان بنی‌المصطلق در برابر دعوت

۲. عیون الاثر، ج ۱ ص ۲۵۷

۴. زخرف، ۲۴-۲۲

۱. نک: انساب الاشراف، ج ۱ ص ۱۴۱، ۱۲۸

۳. اعراف، ۷۰

۵. مائده، ۱۰۴، بقره، ۱۷۰

پیامبر (ص) گفت: من به دین شما در نمی آیم تا ببینم قوم چه می کنند؛ اگر ایمان آوردند من نیز ایمان می آوردم و در غیر این صورت من هم یکی از ایشانم.^۱

۹- سرکشی در برابر حق: توجیهات فکری و حتی اجتماعی، سرپوشی است بر اغراض باطنی و درونی و دنیا گرایانه. انسان برای فرار از توحید، سر آن دارد تا خود را از بندگی خدا برهاند و برای خود و حتی بر دیگران خدایی کند. بندگی خداوند تبعات فراوانی از لحاظ روحی و نیز زندگی دنیوی بشر به همراه دارد. از دید قرآن مشرکین در پی آن بودند تا ولایت خدا را نپذیرفته و سلطه طاغوت را بجای آن بگذارند. این اقدام ناشی از خواستهای فزون طلبانه و برتری جویانه آنان بوده و هیچ گونه زمینه معقول و اندیشمندانه نداشت. مشرکان معجزه موسی (ع) را انکار می کردند در حالی که در درون خویش بدان باور داشتند: «با آنکه در دل به آن یقین آورده بودند، ولی از روی ستم و برتری جویی انکارش می کردند».^۲

تأکید قرآن در روشن کردن عامل اصلی عدم ایمان مشرکان مکه، همین برتری جویی آنهاست. آنان در برابر توحید، مدعی خدایی و استکبارند: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ، چون به آنان گفته می شد که جز خدای یکتا، خدایی نیست استکبار ورزیدند. و می گفتند: آیا به خاطر شاعر دیوانه ای خدایانمان را ترک کنیم؟».^۳ بدین ترتیب دعوت توحیدی اسلام برای مشرکین قابل تحمل نبود: «تحمل آنچه بدان دعوت می کنید بر مشرکان دشوار است».^۴ این همان استکبار است: «وای بر هر دروغپرداز گناهکاری؛ آیات خدا را که بر او خوانده می شود، می شنود؛ آنگاه به گردن کشی پای می فشرد، چنان که گویی هیچ نشنیده است. پس به عذابی درد آورش عذاب ده. چون چیزی از آیات ما فراگیرد به مسخره اش می گیرد. اینان در خور عذابی خوار کننده اند».^۵

خصلت دنیا گرایی نیز از لوازم برتری طلبی و فزون خواهی است. اسلام مشرکین را به دلیل تعلق خاطر شدیدشان به دنیا مورد نکوهش قرار داده و سرزنش می کرد. در آیات قرآنی زندگی دنیوی نمی توانست تکیه گاه اساسی باشد و نمی بایست جز برای آخرت و به نفع آن مورد بهره برداری قرار گیرد در غیر این صورت زندگی «لغو» و بیهوده بود. این برخورد قرآن، برای مشرکین دشوار بود؛ آن زمان که مشرکین آیات قیامت را می شنیدند، از قرآن ابراز تنفر می کردند: «چون خدا را به یکتایی یاد کنند دلهای آن کسان که به قیامت ایمان

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۶

۳. صافات، ۳۶-۳۵

۵. جاثیه، ۸، ۷، ۹

۲. نمل، ۱۴

۴. شوری، ۱۳

واکنش مسلمانان در برابر مشرکان ۳۳۹

نیاورده‌اند نفرت گیرد، و چون نام دیگری جز او برده شود، شادمان شوند.^۱ «مشرکین با اعتماد به مال و منال و فرزندان خویش، بر این باور بودند که عذاب نمی‌شوند.^۲

در برابر خداوند آنان را مورد سرزنش قرار می‌دهد: «وای بر هر غیبت کننده عیب‌جویی؛ آن که مالی گرد کرد و حساب آن نگه داشت. می‌پندارد که دارایی‌اش جاویدانش گرداند.^۳» «بدانید که زندگی این جهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در اموال و اولاد.^۴» به هر روی عامل اصلی مخالفت مشرکین همین استکبار و فزون طلبی است که در آیات دیگری نیز بدان اشاره شده است: «آنان که بی‌هیچ حاجتی که از آسمان آمده باشد درباره آیات خدا مجادله می‌کنند، در دلشان جز هوای برزگی نیست؛ ولی به آن نخواهند رسید. پس به خدا پناه ببر که او شنوا و بیناست.^۵

واکنش مسلمانان در برابر آزار مشرکان

این امر طبیعی می‌نمود که در کنار بسیاری از مسلمانانی که هر گونه شکنجه‌ای را تحمل می‌کردند، بودند کسانی که، توان تحمل آزار مشرکان را نداشتند. آنان نمی‌توانستند در برابر شکنجه پایداری کنند، به همین دلیل اظهار ندامت کرده و مرتد می‌شدند. در میان این افراد کسانی بودند که تقیه کرده، پنهانی عقیده توحیدی خویش را حفظ می‌کردند، اما کسان دیگری نیز بودند که به طور جدی مرتد می‌شدند. اخبار سیره، هر دو نمونه برخورد را نشان می‌دهد. شیوه تقیه راهی معقول برای کسانی بود که تحمل پایداری در خود نمی‌دیدند اما معتقد به دین بودند؛ گرچه می‌توان گفت از لحاظ دینی، حتی کسانی که توان پایداری داشتند می‌توانستند از این شیوه مشروع بهره‌برداری کنند. افرادی نیز با پایداری در برابر مشرکان، خود را در معرض زندان، شکنجه و احیاناً شهادت قرار می‌دادند. دو اصطلاح رایج در کتابهای سیره در این برخوردها، یکی «فتنه» و دیگری «استضعاف» است. سیره‌نویسان اصطلاح فتنه را درباره شرایط سختی بکار می‌برند که مشرکان ایجاد کرده و از آن برای باز گرداندن مسلمانان از اسلام به شرک استفاده می‌کردند.^۶ عنوان «مستضعف» نیز برای مسلمانانی به کار می‌رفت که در معرض این شرایط قرار گرفته و با اِعمال فشار

۲. سبأ، ۳۵

۴. حدید، ۲۰

۱. زمر، ۴۵

۳. همزه، ۲، ۳، ۱

۵. مؤمن، ۵۶

۶. گفته شده در آیه دهم سوره عنکبوت تعبیر «فتنة الناس» به همین معناست: نک: مجمع البیان، ج ۷ ص

مشرکان، تهدید به کنار گذاشتن عقاید توحیدی خود می شدند.^۱ معمولاً کسانی که در مکه زندگی می کردند یا از طبقه اشراف بودند که شامل ثروتمندان، رؤسا و متنفذان قبایل بود که حتی وضعیت مالی معمولی داشتند، و یا از طبقه ضعفا و مستمندان بودند. مشرکان، افراد شریف را تهدید به خوار کردن و متهم کردنش به حماقت و سفاهت می کردند. افراد ثروتمند را تهدید به کساد تجارت و از بین بردن اموالش می کردند؛ افراد ضعیف را نیز آزار داده، دیگران را بر ضد آنان تحریک می کردند و یا به فریب آنان می پرداختند.^۲ این شکنجه بنابه نقل ابن عباس آن مقدار بود که مسلمانان چاره‌ای در ترک دین اسلام نداشتند.

آنان افراد ضعیف را آنقدر می زدند و تشنگی و گرسنگی می دادند که توان نشستن نداشتند؛ آنگاه از آنان می خواستند تا اعتراف کنند که بجای خدا به «لات» و «عزی» اعتقاد دارند. حتی آنها را وادار می کردند تا بگویند خدا را به عنوان خدای خود پذیرفته اما جعل را به عنوان خدای خود می پذیرند.^۳ نظام قبیله‌ای ایجاب می کرد تا اشراف هر قبیله، مسلمانان طایفه خویش را آزار دهند زیرا قبایل دیگر نمی توانستند مزاحم مسلمانان سایر قبایل شوند.

ابن اسحاق می گوید: هر قبیله‌ای به آزار مسلمانان خود برخاسته آنان را زندانی کرده و با شکنجه، گرسنگی و تشنگی با آنها برخورد می کردند. آنان مسلمانان را در شدت گرما روی زمین داغ می نهادند؛ کسانی که ضعیف بودند از دین خود بر می گشتند، کسانی کشته می شدند و برخی نیز از دست آنان در امان می ماندند.^۴ و در نقل دیگر آمده است که قریش پس از شیوع اسلام در مردان و زنان مکه عده‌ای حبس کرده و گروهی را فریب دادند^۵ بلال به دست امیه بن خلف شکنجه می شده^۶ زنی که از کنیزان در بنی عدی بود، توسط عمر بن خطاب که آن زمان هنوز مشرک بود شکنجه می شد^۷ و عمار همراه پدر و مادرش توسط

۱. عروه درباره صهیب می گوید: او از مستضعفین بود، از مؤمنانی که در راه خدا تعذیب می شدند؛ انساب، ج ۱ ص ۱۸۱؛ و نک: ص ۱۸۵ درباره بلال، و ص ۱۹۴ درباره عامر بن فهیره؛ و نیز نک: سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۸۰. در مورد دیگری درباره عمار آمده است: کان عامر بن یاسر من المستضعفین الذین یعذبون بمکه لیرجع عن دینه؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۴۸.

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱ ص ۳۲۰؛ انساب الاشراف، ج ۱ ص ۱۹۸.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱ ص ۳۲۰؛ انساب الاشراف، ج ۱ ص ۱۹۷؛ السیره النبویه، ذهبی، ص ۲۱۹.

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱ ص ۳۱۷. ۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱ ص ۲۹۴.

۶. درباره نحوه شکنجه او که او را بر زمین داغ خوابانیده و سنگ بر سینه‌اش می نهادند نک: انساب، ج ۱، ص ۱۸۴؛ آنان ریسمان بر گردنش آویزان کرده به دست بچه‌ها می دادند تا در میان کوه‌های مکه بدین سوی و آن سوی بکشند؛ انساب، ج ۱، ص ۱۸۵؛ بلال می گوید: مرا یک شبانه روز تشنه گذاشته بعد روی سنگ داغ می خوابانیدند انساب، ج ۱، ص ۱۸۶؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۷۷.

۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۹؛ انساب، ج ۱، ص ۱۹۹۵؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۸۲.

بنی مخزوم مورد آزار و شکنجه بودند. آنها این خانواده را زیر آفتاب سوزان روی زمین شکنجه می کردند. مادر عمار که بر سر اسلام پایداری کرد به شهادت رسید^۱ و اولین شهید اسلام نام گرفت.^۲ کسانی از بنی مخزوم از هشام بن ولید می خواستند تا اجازه دهد برادرش ولید بن ولید را تحت فشار بگذارند زیرا احتمال می دادند اسلام در بنی مخزوم توسعه یابد. او اجازه چنین اقدامی را داد، اما گفت: تنها او را شکنجه کنید اما مراقب باشید که جانش را نگیرید زیرا در آن صورت او شریف ترین شما را به انتقام خواهم کشت، و البته آنان از ترس آنکه مباد او در ضمن آزار و تعذیب کشته شود، او را رها کرده رفتند.^۳

این نشان می دهد که نظام قبایلی همزمان در شکنجه و حفظ جان افراد مسلمان شده خود احساس مسئولیت می کرده است. سیره نویسان تصریح کرده اند که شکنجه و تعذیب تنها برای کسانی بود که پشتوانه طایفه ای نداشتند [عَذَبَ قَوْمٌ لَا عِشَائِرَ لَهُمْ وَلَا مَنَاعَ]^۴. می دانیم که تعداد زیادی از اصحاب رسول خدا(ص) را همین افراد تشکیل می دادند. ابوسفیان می گفت: بیشتر طرفداران محمد(ص) را زنان و افراد ضعیف تشکیل می دهند.^۵ طبیعی بود که کسان زیادی از اصحاب که از این قشر بودند، گرفتار فشار اشراف بودند. آثار شکنجه مشرکان آن خیابان بود که تا سالها بعد آثار آن بر پشت عمار بن یاسر باقی مانده بود.^۶ او پس از شهادت مادرش و تحمل آزار فراوان، به ظاهر دست از عقیده توحیدی خود برداشت. بنا به نقل سیره نویسان و محدثان آیه یکصد و شش سورة نحل در پاسخ سؤال او از رسول خدا(ص) درباره درستی یا نادرستی این برخورد او نازل گردید: «کسی که پس از ایمان به خدا کافر می شود، نه آن که او را به زور واداشته اند تا اظهار کفر کند و حال آنکه دلش به ایمان خویش مطمئن است، بلکه آنان که در دل را به روی کفر می گشایند، مورد خشم خدایند و عذابی بزرگ بر ایشان مهیاست.»^۸ برخورد عمار بعدها «تقیه» نام

۱. نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۰

۲. الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۸؛ السیره النبویه، ذهبی، ص ۲۱۸؛ دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۸۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۸۱

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۱؛ السیره النبویه، ذهبی، ص ۲۱۹

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۹۷؛ و نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۵۵

۵. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۴۷

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۸؛ همینطور خباب بن آرت، نک: انساب، ج ۱، ص ۱۷۷؛ سبل الهدی وارشاد، ج ۲، ص ۴۸۱

۷. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۵۹؛ همو می گوید رسول خدا(ص) به عمار فرمود تا چنین برخوردی با مشرکان بکند تا از دست آنان رهایی یابد.

۸. نحل، ۱۰۶

گرفت. این اصطلاحی بود که از آیه بیست و هشتم سوره آل عمران گرفته شده است: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً». این تنها عمار نبود که چنین برخورد کرد بلکه جمعی از مسلمانان چنین می کردند. ابن جوزی تصریح می کند که جز عده ای که به حبشه رفتند دیگران ایمان خویش را پنهان کردند.^۱ مصعب بن عمیر نیز پس از آنکه مسلمان شد، اسلام خود را از دید والدین و قوم خود پنهان می کرد زمانی که کسی خبر مسلمان شدن او را به خانواده اش داد، او را زندانی کردند تا آن که به حبشه هجرت کرد.^۲

خالد بن سعید نیز گرفتار شکنجه بود تا به حبشه هجرت کرد.^۳ از دیگر کسانی که اسلام خود را در مکه کتمان کردند سهیل بن بیضاء^۴ و نعیم بن عبدالله بن اسید بودند.^۵ عبدالله بن سهیل بن عمرو از مهاجران به حبشه بود که پس از هجرت رسول خدا (ص) به مدینه به مکه آمد تا به مدینه برود؛ پدرش او را محبوس کرد. او نیز در ظاهر، اظهار ارتداد کرده و حتی بر مسلمانان تندی می کرد تا آن که در غزوه بدر همراه آنان رفت، وقتی دو طرف در برابر یکدیگر صف کشیدند، قبل از درگیری به مسلمانان پیوست و پدرش از این اقدام او به شدت خشمگین شد.^۶ سهیل بن بیضا (برادر سهیل پیشگفته) نیز که به زور همراه سپاه مشرکان در نبرد بدر حاضر شده بود به اسارت در آمد. عبدالله بن مسعود شهادت داد که در مکه او را دیده که نماز می خوانده است، بدین ترتیب او را از پرداخت فدیة مستثنی داشتند.^۷

حبس کردن مسلمانان یکی از شیوه های رایج مشرکان در برخورد با مسلمانان بود. البته در مکه حکومتی وجود نداشت تا زندان عمومی داشته باشد، لذا افراد توسط پدر یا اقوام خود در محلی در خانه خود زندانی می شدند. می دانیم که ابوجندل فرزند دیگر سهیل بن عمرو که زندانی پدر بود درگیر و دار امضای پیمان حدیبیه (سال ششم هجری) خود را از بند رها کرده نزد رسول خدا (ص) آمد اما چون قرارداد حدیبیه امضا شده بود، بازگردانده شد.^۸ خاصیت حبس از نظر مشرکان این بود که فرد مسلمان شده طایفه در عین مصون ماندن از قتل نمی توانست نزد رسول خدا (ص) برود. مسلمانانی که از حبشه بازگشتند نوعاً گرفتار حبس می شدند.^۹ همانگونه که گذشت عده ای در طی این آزارها از دین جدید باز

۱. المنتظم، ج ۲، ص ۳۷۴

۲. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۱۶

۴. همان، ج ۴، ص ۲۱۳

۳. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۹۵

۶. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۲۲۰-۲۱۹

۵. همان، ج ۴، ص ۱۳۸

۸. نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۲۰

۷. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۲۵

۹. نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۱۵؛ دو نمونه در آنجا یاد شده است. یکی از آنان هشام برادر عمرو بن عاص بود که حتی بعد از مرگ پدرش نیز مدتی زندانی بود، او توانست بعد از غزوه خندق به پیامبر ملحق

گشتند و به تعبیر قرآن گرفتار فتنه شدند. کلبی نام تعدادی از اشراف مکه را یاد می‌کند که مسلمان شدند و سپس مرتد گشتند؛ سلمة بن هشام، ولید بن مغیره، در شمار آنان بودند.^۱ ابن عباس تعذیب موجود را در حدی می‌دانست که لاجرم برای برخی، ارتداد چاره ناپذیر بود.^۲ عیاش بن ابی ربیعه نیز در شمار کسانی که گرفتار فتنه شده و از دین باز گشته یاد شده است.^۳ مقریزی تعداد کسانی را که از اسلام باز گشتند پنج نفر می‌داند: ابوقیس بن مغیره، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، عاص بن مُنَبِّه، حارث بن زمعه و ولید بن مغیره.^۴ از مجموع آنچه در آن سالها رخ داده به دست می‌آید که مقاومت مسلمانان در حدی بوده که بقای اسلام را در مکه تضمین کرده است. از نمونه فشارهای مشرکان یکی آن بود که عاص بن وائل حاضر نشد بدهی خود را بدهد مگر آنکه طلبکار از دین اسلام باز گردد، اما آن شخص نپذیرفت.^۵

به نوشته مورخان آیه‌ای نیز در وصف مؤمنان پایدار نازل شده است: «کسانی که پس از آن که برایشان ظلم شد مهاجرت کردند (باید مقصود حبشه است زیرا سوره نحل مکی است) در این جهان جایگاه نیکویی می‌دهیم و اگر بدانند اجر آخرت بزرگ‌تر است؛ آنان که صبر پیشه کردند و بر پروردگارشان توکل کردند».^۶ به نوشته طبرسی آیه مذکور درباره بلال و خُبَّاب و صُهَیْب و عمار بود و بعدها نیز وقتی عمر عطای ابن مهاجران را می‌داد می‌گفت: بگیرید ابن همان وعده‌ای است که خداوند در دنیا به شما داده است.^۷ جدی بودن تهدید مشرکان سبب شد تا رسول خدا(ص) برای نجات جان و ایمان مؤمنان اندیشه دیگری بکند که همان هجرت به حبشه بود.

هجرت به حبشه

درباره هجرت گروهی از مسلمانان به حبشه مسایل چندی قابل طرح است؛ پیش از هر مطلبی این نکته را باید دانست که مورخان همگی از این حرکت به عنوان «هجرت» یاد

شود. بلاذری در ص ۱۹۷ از هشام به عنوان یکی از اشراف مسلمان شده که سپس مرتد شد یاد کرده است.

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۹۷ ۲. همان، ج ۱، ص ۱۹۷

۳. مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۲ به نقل از کلبی؛ نک: انساب، ج ۱، ص ۲۲۰؛ گفته شده آیه دهم سوره عنکبوت درباره او نازل شده است.

۴. امتاع الاسماع، ج ۱ ص ۲۰؛ مصحح در پاورقی می‌گوید: صحیح آن در ابن هشام آمده که علی بن امیه بن خلف است.

۵. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۸۱-۲۸۰؛ بخاری، ج ۳، ص ۱۵۸-۱۵۷

۶. نحل، ۴۲-۴۱. نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۵۸؛ این تردید وجود دارد که بخشی از سوره مکی و بخشی از آن مدنی باشد.

۷. مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۶۱

کرده‌اند. این از آن روست که قرآن در سوره مکی نحل آیه چهل و یکم که پیش از این اشاره شد از آن واقعه به عنوان هجرت یاد کرده و بعدها نیز پیامبر (ص) آن را هجرت نامید. در اینجا چند بحث باید طرح شود:

۱- علت مهاجرت

جعفر بن ابی طالب ضمن سخنانی که برابر نجاشی ایراد کرد، علت هجرت رافشار مشرکان برای باز گرداندن مسلمانان از اسلام عنوان کرد^۱ می‌گوید: زمانی که شمار مسلمانان فزونی گرفت و ایمان آوردن به اسلام آشکار شد و شماری از قبایل به تعذیب و حبس مسلمانان خود پرداختند تا آنان را از دینشان باز گردانند، رسول خدا (ص) به آنان فرمود: در زمین پراکنده شوید. سؤال کردند که به کجا برویم؟ آن حضرت به حبشه اشاره کرد. پس از آن بود که عده‌ای از مسلمانان به همراه خانواده یا بدون آن به حبشه هجرت کردند^۲. این نکته را دیگر راویان سیره نیز گزارش کرده و تأکید کرده‌اند که علت اصلی هجرت به حبشه، نجات مسلمانان از آزار مشرکان و حفظ ایمان آنان بوده است. عروة بن زبیر با اشاره به ارتداد برخی از مسلمانان در جریان این آزارها ضرورت هجرت به حبشه را توجیه کرده است^۳. سخن ابن اسحاق نیز این است که رسول خدا (ص) شاهد بود که خود با حمایت خداوند و عمویش از آزار مشرکان در امان است، اما یارانش گرفتارند و او توان دفاع از آنان را ندارد. لذا به آنان گفت تا به حبشه بروند. آنان نیز از ترس فتنه - بازگشت به بت پرستی - و فرار به سوی خدا برای حفظ دین خود، به حبشه رفتند و این اولین هجرت در اسلام است^۴. رسول خدا (ص) فرمود: خدایا هجرت اصحاب من را پذیرا باش و آنان را به جاهلیتشان باز مگردان^۵

تصور اینکه رسول خدا هدف دیگری از هجرت داشته در آن شرایط دشوار به نظر می‌رسد. اما می‌توان به یک مسأله اشاره کرد؛ ادامه وقایع مکه و حضور مسلمانان می‌توانست به درگیری آنان با مشرکان بینجامد. این امری بود که رسول خدا (ص) از آن

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱ ص ۳۳۶؛ مسلمانانی بودند که همچنان زیر عذاب و شکنجه مشرکان بودند تا آنکه هجرت کردند؛ نک: طبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۲۳

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۴؛ شکل کاملتر این نقل زهری که در اصل از ام سلمه بوده و خود ام سلمه از مهاجرین است در: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۰۱ آمده است و نک: عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۰۹

۳. مغازی عروة بن زبیر، ص ۱۰۴؛ الدرر، ص ۲۱

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۰؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۸۵

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۲۲

پرهیز داشت. خروج بیش از هشتاد مسلمان از مکه از شدت این تنش می‌کاست^۱. به علاوه قریش در شرایط جدید کمتر احساس خطر می‌کرد. این درست است که رفتن مهاجران نوعی حقارت برای آنان بود اما عدم وجود این تعداد مسلمان از شدت حساسیت آنان کاسته و آنان با شمار کمتری از مسلمانان برخورد داشتند.

مسئله دیگر این بود که اسلام در مکه گرفتار تهدید جدی بود. این امکان وجود داشت که جامعه کوچک مؤمنان یکباره در معرض فشار شدید مشرکان قرار گرفته و نابود شود. فرستادن جمعی از مسلمانان به محیطی دور دست که در میان آنان مشاهیری چون جعفر بن ابی طالب و عثمان بن مظعون بودند، اقدامی پیشگیرانه در برابر این خطر احتمالی بود. البته از چنین فکری در متون تاریخی یاد نشده است اما یک شاهد قوی بر درستی آن وجود دارد. زمانی که مسلمانان به همراهی رسول خدا (ص) به مدینه هجرت کردند، هنوز شماری از مهاجران حبشه، مخصوصاً رهبر آنان جعفر در آنجا باقی مانده بود. تنها پس از صلح حدیبیه که اسلام ضمانت قطعی برای حفظ خویش به دست آورد، رسول خدا (ص) از آنان خواست تا به مدینه باز گردند. این در حالی بود که پیش از آن، مدینه به شدت نیازمند نیروی انسانی بود. از سوی دیگر باید توجه داشت که همه مهاجران در شمار مستضعفانی نبودند که مشرکان بتوانند آنان را آزار دهند. نمونه آن خود جعفر بود که در حمایت ابوطالب قرار داشت. نمونه‌های دیگر عبارت بودند از: زبیر، عثمان، عبدالرحمان بن عوف^۲.

بنابراین فرستادن آنان نمی‌تواند صرفاً به دلیل خلاصی آنان از آزار مشرکان باشد. هر چند رفتن به فضای آزاد به دور از ذلتی که در مکه گرفتارش بودند برای آنان بسیار مطبوع و مطلوب بود. در اصل رهایی از ظلم و ذلت باید یکی از دلایل اصلی این هجرت دانسته شود. خداوند در سوره نحل به هجرتی اشاره کرده که به دلیل مکی بودن سوره، باید اشاره به هجرت به حبشه باشد: «به آنان که مورد ستم واقع شدند و در راه خدا مهاجرت کردند، در این جهان جایگاهی نیکومی دهیم و اگر بدانند اجر آخرت بزرگ‌تر است^۳». عبدالله بن

۱. در خلاصه سیرت رسول الله (ص) (ص ۷۰-۶۹) آمده است: چون سید علیه السلام، صحابه را در عذاب کافران می‌دید، و آیت قتال نازل نیامده بود، اجازت داد به ولایت حبشه بروند.

۲. قاضی عبدالجبار رفتن عثمان، زبیر و جعفر را به دلیل شرایط دشوار مکه دانسته است: تثبیت دلائل النبوه، ص ۳۵۰

۳. نحل، ۴۰؛ در آیه ۱۱۰ از هجرت و جهاد سخن گفته شده و متحمل است که مربوط به هجرت به مدینه باشد. این مسئله با مکی بودن سوره سازگار نیست مگر آنکه بخشی از آن سوره یا آیه مزبور مدنی باشد؛ اقوالی وجود دارد که بخشی از آیات را مدنی می‌داند نک: مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۴۷

حارث یکی از مهاجرین بود که اشعاری در این باره سرود و از جمله گفت:

كُلُّ امْرِئٍ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مُضْطَهَّدٌ بَبْطَنٍ مَكَّةَ مَقْهُورٍ وَ مَفْتُونٍ
إِنَّا وَجَدْنَا بِلَادَ اللَّهِ وَاسِعَةً تَنْجِي مِنَ الذَّلِّ وَ الْمَخْزَاءِ وَ الْهَوْنِ^۱

تاکید بر این که رسول خدا (ص) این گروه را به عنوان یک گروه تبلیغی فرستاده، به عنوان علت هجرت قابل طرح نیست بلکه تنها می تواند به عنوان نتیجه هجرت مورد توجه باشد. باید دانست که حبشه تا قرنهای اسلام را تجربه نکرد و تنها تاجران مسلمان در قرون بعدی تا حدودی اسلام را در آن رواج دادند.

۲- تاریخ مهاجرت

این مسأله تا حدودی مربوط به این نکته است که مهاجرین چندبار هجرت کرده و هربار در چه زمانی بوده است. روایتی که عموماً در میان مورخان نسبتاً متأخر پذیرفته شده این است که هجرت به حبشه دوبار بوده و بار نخست آن در رجب سال پنجم بعثت بوده است. در این ماه بر حسب اختلاف نقلها حدود دوازده تا هفده نفر زن و مرد به حبشه هجرت کردند. در این نقل آمده است که آنان ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند تا آنکه واقعه سجده یا به اصطلاح ماجرای غرانیق (به ادامه بحث توجه کنید) رخ داد؛ در آن زمان مهاجرین خبر مسلمان شدن مردم مکه را شنیده و باز گشتند. اما به دلیل مواجه شدن با نادرستی مسلمان شدن اشراف مکه با اکراه وارد شهر شده و پس از گذشت مدتی که دقیقاً تاریخ آن را تعیین نکرده اند، هجرت دوم روی داد. این بار تعداد مهاجرین به بیش از هشتاد نفر رسید که جعفر نیز میان آنان بود.^۲ این روایت از واقعی است که ابن سعد از او نقل کرده است.^۳ عروة بن زبیر نیز همین طرح کلی را پذیرفته است.^۴ مشکل عمده در این روایت، حکایت غرانیق است که گفته اند سبب بازگشت مهاجران نخست به مکه شده است. ما پس از این درباره این حکایت، به اجمال سخن خواهیم گفت.

ابن اسحاق در عنوان که آورده ابتداء از «المهجرة الاولى» سخن گفته است. او در ذیل این عنوان - که دقیقاً معلوم نیست از خود ابن اسحاق است یا ابن هشام یا دیگری - از مهاجرت کلی مسلمانان که عددشان بالغ بر هشتاد نفر بوده سخن گفته است. در واقع،

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۱ السيرة النبوية، ذهبی ص ۱۸۵؛ همو در اشعار دیگری این اقدام را نوعی تبعید اجباری از سوی قریش مطرح می کند و از حبشه به عنوان فضایی یاد می کند که به راحتی می تواند خدای محمد را در آن عبادت کند.

۲. درباره این گزارش نک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۲، صص ۴۸۹-۴۸۷؛ المنتظم، ج ۲، صص ۳۷۵-۳۷۴

۳. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۰۸-۲۰۳ ۴. مغازی عروة بن زبیر، صص، ۱۱۱-۱۰۵

او تمامی این افراد را کسانی دانسته که در همان هجرت نخست به حبشه مهاجرت کرده‌اند. با این حال عبارت اینچنین دنبال می‌کند که [ثم خرج جعفر بن الی طالب رضی الله عنه و تتابع المسلمون حتی اجتمعوا بأرض حبشه] ^۱ او پس از یاد اسامی آنان می‌گوید: اگر عمار بن یاسر نیز جزو مهاجرین باشد که البته در آن شک وجود دارد مهاجرین هشتاد و هشت نفر می‌شوند. پس از آن از خبر هیئت قریش برای بازگرداندن مهاجرین، حکومت نجاشی بر حبشه و خروج حبشیان بر نجاشی یاد کرده است. ابن اسحاق پس از نقل اسلام عمر، و نیز خبر صحیفه و رفتن بنی‌هاشم در شعب، از بازگشت شماری از مهاجران به مکه سخن گفته، و اسامی آنان را یاد کرده و اظهار می‌کند که سی و سه نفر به مکه برگشتند. ^۲ ابن اسحاق این خبر را بعد از خبر رفتن بنی‌هاشم به شعب و پیش از نقل خبر نقض قرارداد مشرکان آورده است. اگر ابن اسحاق [و احتمالاً با دستکاری ابن هشام] ترتیب تاریخی بحث را رعایت کرده باشد روشن است که او خبر نقل شده از طریق واقدی که میان متاخران شایع شده را نمی‌پذیرد. او از حکایت غرائق نیز که همه مورخان بعدی به عنوان دلیل بازگشت مهاجران نخست ذکر کرده‌اند، یادی نمی‌کند. ^۳

مسأله بازگشت نیز که او مطرح کرده بازگشت سی و سه نفر است که ارتباطی با آنچه دیگران در مرحله نخست هجرت (که حداکثر پانزده نفر بوده‌اند) گفته‌اند که تعدادی از آنان بازگشتند و بعد از آن مرحله دوم هجرت صورت گرفت، ندارد؛ بدین ترتیب توان گفت که ابن اسحاق اصولاً دو هجرت را همچون دیگران قبول ندارد. تنها یک نکته را می‌توان گفت و آن اینکه اولین گروهی که از مکه خارج شده‌اند یک گروه دوازده نفری یا هفده نفری بوده‌اند؛ پس از آن مسلمانان در گروه‌های بسیار کوچک و بطور مسلسل از مکه خارج شده‌اند. سفر جعفر پس از رفتن این گروه نخست بوده و البته به احتمال بسیار قوی فاصله چندانی در کار نبوده است. ابن اسحاق این خروج تدریجی را یادآور شده است. ^۴ با این

۱. نک: السیره النبویه، ج ۱، صص ۳۲۲-۳۲۱ ۲. نک: همان، ج ۱، ص ۳۶۹

۳. حکایت مزبور در سیره ابن هشام نیامده جز آنکه بیهقی در دلائل (ج ۲، ص ۲۹۶) و طبری (ج ۲، ص ۳۳۸) آن را از ابن اسحاق نقل کرده و محتمل است که ابن هشام آن را حذف کرده باشد. شاید هم خود ابن اسحاق در یک املائی کتاب خود آن را نقل و در املائی دیگر نیاورده باشد. این نکته با توجه به آنچه در شکل بحث از هجرت و بازگشت سی و سه نفر گفته - نه مثل آنانکه غرائق را دلیل بازگشت گروه اول و هجرت گروه دوم دانسته‌اند - روشن می‌شود که در متنی که از ابن اسحاق به دست ابن هشام رسیده اصل خبر غرائق نبوده است. طبری در تاریخ خود (ج ۲، صص ۳۴۱-۳۳۸) غرائق را به نقل ابن اسحاق آورده؛ در آنجا غرائق نه به عنوان دلیل بازگشت گروهی که در مرحله اول رفته‌اند بلکه پس از خروج از شعب مطرح شده است.

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۳؛ تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۳۱-۳۳۰؛ ظاهراً خروج این افراد

همه نباید این تصور را نادرست پنداشت که پس از خروج اولین گروه، مدتی به طول انجامیده تا گروه یا گروه‌های بعدی به تناوب و تدریج هجرت کرده‌اند، زیرا در تمامی مآخذ حتی سیره ابن اسحاق و لویه اجمال از این دو مرحله سخن گفته شده است.^۱ بلاذری در ذیل اسامی مهاجران غالباً به هجرت فرد مورد نظر در دفعه اول یا دوم اشاره می‌کند.^۲ در مورد برخی از صحابه نیز تصریح شده در هر دو هجرت حضور داشته‌اند.^۳ در این صورت مقصود از هجرت دوم باید لااقل مربوط به یکی دویا حتی سه سال بعد باشد.

بیهقی به نقل از واقدی و به عنوان هجرت دوم به حبشه از قول عبدالله بن مسعود، واقعه هجرت را شرح می‌دهد.^۴ در این نقل عبدالله بن مسعود می‌گوید: مهاجرین هشتاد نفر بوده و جعفر بن ابی طالب همراه ما بود. این نقل فی حد نفسه در صدد بیان هجرت اول و دوم نیست اما واقدی آن را به عنوان مرحله دوم هجرت آورده است. مشکل دیگر در تاریخ هجرت به حبشه سخن موسی بن عقیبه است که زمان آن را وقتی می‌داند که رسول خدا (ص) همراه بنی عبدالمطلب به شعب وارد شدند.^۵ ابن عبدالبر نیز می‌گوید: وقتی رسول خدا (ص) داخل شعب شد از مؤمنانی که در مکه بودند خواست تا به حبشه هجرت کنند.^۶ با این حال مورخان، سال پنجم بعثت را سال هجرت به حبشه دانسته‌اند. آیا ممکن است که پس از رفتن یک گروه ده تا پانزده نفری مدتی گذشته باشد تا آنکه در اوایل رفتن رسول خدا به شعب، مرحله دوم هجرت صورت گرفته باشد؟ تذکر این نکته لازم است که مشرکین پس از آنکه امنیت و آرامش مسلمانان را در حبشه دیدند دست به نوشتن «صحیفه» زدند و بنی‌هاشم را در شعب محصور کردند.

۳- انتخاب حبشه

چرا رسول خدا (ص) مسلمانان را به هجرت به حبشه فرا خواند و نه جای دیگر؟ دلیل این مسأله در سخنانی که به رسول خدا (ص) منسوب شده آمده است؛ آن حضرت فرمود: در آنجا پادشاهی است که در حق هیچ کس ظلم روا نمی‌دارد و آنجا سرزمین صدق و درستی است.^۷ مورخان یادآور شده‌اند که حبشه یکی از مراکزی بوده که قریش برای تجارت به

تدریجی بوده تا قریش متوجه آن نشوند؛ نک: فقه السیره، غزالی، ص ۱۱۵

۱. در باره دلیل این اجمال نک: سیره رسول الله (ص)، زریاب، ص ۱۵۶-۱۵۵

۲. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۹۸-۲۲۷ ۳. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۸۴

۴. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۹۸ ۵. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۸۵

۶. الدرر، ص ۲۷ ۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۱

آنجا می‌رفته‌اند.^۱ طبیعی است که حبشه سرزمینی آشنا بوده و در مقایسه با بلاد دیگر و حاکمان آنها، از موقعیت ممتازی برخوردار بوده است. در عمل نیز این مسأله به اثبات رسید، زیرا نجاشی حاضر نشد تا مهاجران را به شهرشان بازگرداند. سرزمین حبشه (کشور اتیوپی فعلی) در آن سوی ساحل دریای احمر و در برابر یمن قرار داشت. این راه با کشتی‌های تجارتی طی می‌شد که مسلمانان نیز با استفاده از آنها، به حبشه وارد شدند. کلمه حبش برگرفته از نام امتی است که سرزمینشان را به نام آنان نامیده‌اند. فتوحات مسلمانان در افریقا تا این حدود ادامه نیافت و علی رغم نفوذ همه جانبه اسلام در اطراف آن مرکزیت این کشور شدیداً بر مرام مسیحیت اصرار دارند.^۲ سمعانی منسوبین به این دیار را حبشی می‌داند و آن را در ردیف طوایفی دیگر چون زنج [زنگیان]، نوبه و... یاد می‌کند. وی بلال را نیز از همین طایفه می‌داند.^۳

می‌دانیم که حبشی‌ها چندی بر یمن نیز تسلط داشتند و طبعاً باید کسانی از آنان در این دیار باقی مانده باشند. به هر روی حبشه برای مسلمانان و قریشیان شناخته شده بوده است. آنچه برای مسلمانان اهمیت داشت این بود که آنان را از آن دیار باز نگردانند. چنین امتیازی در شام یا طایف یا نقاط دیگری که ممکن بود به درخواست قریش پاسخ مثبت دهند، مطرح نبود.

مسلمانان در حبشه در آرامش کامل زندگی کرده و در هیچ یک از گزارشهای تاریخی، اشاره‌ای در باب ایداء و آزار حتی یک نفر آنان به دست نیامده است. بالعکس از حمایت کامل نجاشی در اخبار روایان اخبار هجرت به حبشه و به ویژه کسانی که خود درگیر ماجرا بوده‌اند سخن گفته شده است، به یقین مسلمانان در پناه نجاشی زندگی آرامی داشته‌اند^۴ درباره کسب و کار آنان در آن دیار تنها از یک نقل آگاهی داریم که عبدالله بن مسعود و جمعی دیگر در بازار به کار کسب اشتغال داشته‌اند: [و کان لها سوق یعیون و یثرون]^۵

۴- اقدام قریش و شکست آن

قریش که در برابر این اقدام در مانده شده، و به احتمال قوی در برابر حبشیان احساس

۱. المنتظم، ج ۱، ص ۳۷۴

۲. نک: معجم معالم الجغرافیه فی السیره النبویه، ص ۹۱

۳. الانساب، ج ۲، ص ۱۶۷

۴. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۰۱ [فتزلنا خیردار والی هیر جار آمنة علی دیننا و لم نخش منه ظلماً] و

نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۴؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۵۱۷

۵. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، صص ۲۹۸-۲۹۸

شرمساری می‌کرد، تصمیم گرفت تا آنان را باز گرداند. محتمل است که قریش ترس از نفوذ اسلام در حبشه نیز داشته‌اند. در بخشی از روایات تاریخی آمده است که عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعہ از طرف قریش به حبشه رفتند، اما در نقلهای دیگری آمده است که عمرو بن عاص و عماره بن ولید این وظیفه را بر عهده داشتند. ابن سیدالناس در جمع این دو قول آورده است که قریش دوبار هیئت فرستادند یکبار پس از هجرت آنان به حبشه و بار دوم پس از غزوہ بدر^۱. بلاذری که تنافی این دو خبر را دریافتہ خبر رفتن عبدالله بن ابی ربیعہ را با عمرو بن عاص تأکید کرده و می‌افزاید: بعدها عمرو بن عاص و عماره بن ولید برای تجارت به حبشه رفتند که ضمن آن میان دو درگیری میان آنان پدید آمد. که بیشتر جنبه داستانی این روایت بر واقعگرایی آن غلبه دارد^۲. برخی از این داستانها مثل روابط عماره با زن نجاشی به مسایلی که در ارتباط با بازگرداندن مهاجران حبشه بودن وارد شده است.

به هر روی سفر عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعہ که همراه هدایای فراوان به حبشه رفته بودند بی‌نتیجه ماند. دلیل این امر درایت و شجاعت جعفر بن ابی طالب بود که از طرف رسول خدا (ص) سرپرستی مهاجران را عهده‌دار بود^۳. جعفر در سخنانی که در برابر نجاشی ایراد کرد سابقه فسق و فجور، و ظلم موجود در جامعه جاهلی را مطرح کرده و نقش اسلام را در دور کردن آنان از بت پرستی، دعوت به توحید، دستور به صداقت، امانت، صلۀ رحم، حفظ حقوق همسایه، خودداری از خونریزی، دوری از فواحش و خوردن مال یتیم بیان کرد. آنگاه از نقش قریش در وادار کردن آنان برای دست کشیدن از اسلام سخن گفته و افزود: زمانی که بر ما ستم کرده و اوضاع را برای ما سخت و دشوار کردند به سوی سرزمین تو آمدیم تا در جوار تو باشیم. امیدواریم که در حق ما ظلم نشود. آنگاه در برابر این سخن قریشیان که از اعتقاد مسلمانان درباره مسیح و مریم یاد کرده و قصد تحریک نجاشی را داشتند به درخواست نجاشی آیاتی از سوره مریم را خواند. گزینش این آیات که درباره مریم و تطهیر او از اتهامات یهود بود، تأثیر عمیقی در نجاشی بر جای گذاشت.

۱. عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۰۹؛ و نک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۲۶؛ در سیره حلبی (ج ۲ ص ۲۱۲) نقل شده که پس از شکست در بدر، قریش در اندیشه انتقام گرفتن از مسلمانان برآمده و با فرستادن نمایندگان به حبشه خواستار باز گرداندن آنان شدند.

۲. انساب الاشراف ج ۱، صص ۲۳۳ - ۲۳۲؛ یعقوبی (ج ۲، ص ۲۹) رفتن عماره بن ولید را با عمرو بن عاص آورده است.

۳. واقعی می‌گوید: برای ما روایت شده که امیر مهاجران حبشه جعفر بن ابی طالب بوده است؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۳۴

عمرو بن عاص مجدداً سخن از عقیده مسلمانان را درباره عیسی (ع) و اینکه او را بنده خدا می دانند سخن گفت. جعفر در اینجا نیز بدون هیچ گونه ملاحظه ای گفت: او بنده خدا و فرستاده او و روح و کلمه خداوند است که بر مریم القاء شده است [هو عبدالله و رسوله و روحه و کلمه القاها الی مریم العذراء البتول]. نجاشی از این سخن ابراز خشنودی کرده و آن را تأیید نمود و گفت عقیده درست همین است.

مورخان اسلامی این مسئله را به عنوان امری که سبب دشواریهای برای نجاشی شده مطرح کرده اند گویا نجاشی مشکلات سیاسی دیگری نیز در حبشه داشته که در روایت ام سلمه به آنها اشاره شده و ضمن آنها، مهاجرین آرزوی پیروزی نجاشی را بر مخالفانش داشته اند.^۱ این گزارشات مفصل بوده و بدلیل آنکه ارتباطی با کتاب ما ندارد از ذکر آن صرف نظر می کنیم، به علاوه بر صرف وجود این روایات نمی توان درباره آن حوادث اظهار نظر قطعی کرد. آنچه درباره نجاشی باید گفت این است که نجاشی لقب شاهان حبشه بوده است.^۲ در برخی منابع از نجاشی اول و نجاشی دوم یاد شده است. نجاشی اول هموست که از مهاجران حمایت کرده و بنا به منابع اسلامی مسلمان شد. او پیش از فتح مکه در گذشت و رسول خدا (ص) از مدینه بر او نماز گزارد. نجاشی دوم پس از وی سرکار آمده و پس از دریافت نامه رسول خدا آن را پاره کرد.^۳

نخستین نامه رسول خدا به نجاشی نامه ای است که آن حضرت با تأیید آنکه عیسی روح الله است از نبوت خود سخن گفته و در ادامه فرموده است که: پسرعم خود جعفر را که شماری از مسلمانان همراه اویند به سوی تو فرستادم، زمانی که نزد شما آمدند آنان را استقرار ده و از تجبر دوری کن. من تو را و سپاه تو را به سوی خدا دعوت می کنم. من پیام و نصیحت خود را ابلاغ کردم.^۴

از محتوای پیام چنین بر می آید که نامه مزبور در همان سالی که مهاجران به حبشه رفته اند نوشته شده است، گرچه از کیفیت نقل برخی سیره نویسان چنین به دست می آید که

۱. نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۵۲۴-۵۱۹ [در این صفحات تمام گزارشات با یکدیگر ترکیب و عرضه شده است]. و نک: ابن هشام، ج ۱، صص ۳۳۸-۳۳۴. یعقوبی (ج ۲، ص ۲۹) افزوده است که نمایندگان قریش به نجاشی گفتند که اینان ممکن است دین تو را نیز تباه کنند.

۲. بیهقی (ج ۲، ص ۳۱۰) از ابن اسحاق نقل کرده که نام نجاشی «مصحمه» بوده که در عربی به معنای عطیه است؛ بیهقی می افزاید که اصح صحیح تر است چون در حدیث جابر آمده است که: ان رسول الله صلی علی اصحمه النجاشی؛ یعقوبی (ج ۲، ص ۳۰) نیز «اصحبه» ضبط کرده است.

۳. نک: مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۱۲۴-۱۲۳

۴. مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۲۱ به نقل از: اعلام الوری، ص ۳۰، البدایة والنهایه، ج ۳، ص ۸۳ و مصادر دیگر. و نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۳۰۹

در جریان نامه‌نگاری به پادشاهان نوشته شده است. می‌دانیم که ابوطالب نیز با شنیدن خبر رفتن نمایندگان قریش، ضمن اشعاری، نجاشی را به دلیل حمایت از مهاجرین مورد ستایش قرار داد.^۱

۵- بازگشت مهاجران حبشه

شماری از مهاجرین حبشه به تدریج بازگشتند. این بازگشت تدریجی بوده است. عده‌ای به مکه آمده و تعدادی نیز پس از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه، به آن شهر مهاجرت کردند. در گزارشات دیده نشده که کسی به دلیل بازگشت مورد سرزنش رسول خدا(ص) قرار گیرد. آنان با بازگشت مجبور به تحمل شرایط سخت مکه بودند، اگر خود چنین می‌خواستند، خود کرده را تدبیری نبود. با این حال رسول خدا(ص) با بازگشت آنان به مدینه نیز مخالفتی نکرده است جز آنکه تا آنجا که ظواهر تاریخ نشان می‌دهد، مهاجرین باقی مانده منتظر دستور رسول خدا(ص) برای بازگشت بوده‌اند. رسول خدا(ص) در سال هفتم از آنان خواست تا به مدینه باز گردند. واقدی می‌گوید: مهاجرین هشتاد و سه نفر مرد و یازده زن قریشی و هفت زن غیرقریشی بودند. آنان در جوار نجاشی بودند تا آنکه خبر هجرت رسول خدا(ص) را شنیدند. در این زمان سی و سه نفر مرد و هشت زن به مدینه آمدند، از این تعداد دو نفر در مکه مردند، هفت نفر محبوس شدند و تعداد بیست و چهار نفر در بدر شرکت جستند. در سال هفتم هجرت رسول خدا ضمن نامه‌ای نجاشی را به اسلام فرا خواند و از او خواست تا آنان را به مدینه بفرستد.^۲ اما بازگشت مهاجران تنها مربوط به دوره مهاجرت رسول خدا(ص) به مدینه نبود. مورخانی که هجرت به حبشه را در دو مرحله یاد کرده‌اند از بازگشت شماری از مهاجران مرحله نخست سخن گفته‌اند. حتی اگر آن گزارش نیز چندان درست نباشد پس از آنکه شمار مهاجران به بیش از هشتاد نفر رسید کسانی به مکه بازگشتند که البته با اشکالاتی نیز مواجه شدند. آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که چه عاملی سبب شده تا آنان به مکه باز گردند؟

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۳۳۴-۳۳۳

کریم فلایشقی لدیک المجانب
واسباب خیر محلها بک لازب

تَعْلَمُ، ابْنَةُ اللّٰعْنِ، اَنْكَ مَا جَدَّ
تَعْلَمُ بِاَنَّ اللّٰهَ زَادَكَ بَشَاطَةً

۲. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۰۸-۲۰۷

ماجرای غرائق^۱

پس از ماجرای سلمان رشدی، اصطلاح «آیات شیطانی» را در همه عالم منتشر شد. اکنون باید به طور اختصار به چگونگی آنچه درباره غرائق یا آیات شیطانی نقل شده و مربوط به بازگشت مهاجران حبشه است بپردازیم. نقل این روایت در منابع «تاریخی» در توجیه علت بازگشت مهاجران حبشه، و در منابع «تفسیری» در شرح آیاتی از سوره نجم و آیه ای در سوره حج آمده است. روایت محمدبن کعب قرظی که طبری از ابن اسحاق^۲ به واسطه یزیدبن زیاد از قرظی نقل کرده به اختصار چنین است: رسول خدا(ص) علاقمند بود تا به نحوی مشرکان را جذب کند. او آرزوی می کرد خداوند آیاتی نازل کند که مناسبات او را با قومش بهبود بخشد. در این هنگام آیات سوره «والنجم» نازل شد تا رسید بدین آیات «أَفَرَأَيْتِ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» آیا (دوبت) لات و عزی را دیدی و آن منات بت سومین را. در این هنگام، شیطان دوآیه بر زبان رسول خدا(ص) جاری کرد «تَلَكَّ الْغُرَائِقُ الْعَلَىٰ وَانْ شَفَا عَنْهُمْ لَثَرْتَضَىٰ [یا: لثرتجی]». آنان پرستوهای اوج گیرنده اند و شفاعت آنان مایه خشنودی یا امید است. این تمجید از بتها سبب خشنودی مشرکان شد. در همان لحظه رسول خدا(ص) به آیه سجده رسید و مسلمان و کافر همه به سجده افتادند. ولیدبن مغیره که پیر بود و نتوانست سجده کند، خاک بر پیشانی برد.

شب هنگام که جبرئیل برای عرض آیات نزد رسول آمد این جملات را رد کرده و گفت: تو برای مردم چیزی خوانده ای که او نازل نکرده است. آنگاه آیه پنجاه و دوم سوره حج بر او نازل شد که: «ما پیش از تو رسولی نفرستادیم جز آنکه وقتی آرزوی می کرد، شیطان بر آرزوی او راه یافته و خدا آنچه را شیطان در آرزوی او انداخته بود نسخ می کرد.» پس از آن، ادامه آیات سوره نجم بود که «این خدایانی که شما بت پرستان می پرستید چیزی جز اسامی نیست که شما و پدارتنان بتان رابه آنها نامیده اید.» خبر مسلمان شدن مردم مکه به مسلمانان حبشه رسید و شماری از آنان بازگشتند اما وقتی به مکه رسیدند که جریان به

۱. این نامی بود که بر بتان اطلاق می کردند و در اصل لغت به معنای «طیرالماء» (پرنده ای که نزدیک آب می نشیند) گفته اند. پرنده ای با گردنی دراز مثل دُرنا. از آنجا که این پرندگان در آسمان اوج می گیرند بتان را در اوج و علو به آنها تشبیه می کردند. نک: السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۲۵

۲. قبلاً اشاره کردیم که این نقل در سیره ابن هشام نیامده است. محتمل است که ابن هشام آن را از سیره حذف کرده باشد که اینک محتمل است ابن اسحاق در یک املائی کتاب خود آن را نیاورده باشد. نویسنده احتمال دوم را ترجیح می دهد زیرا اهمیت این نقل به اندازه ای بود که اگر ابن هشام آن را حذف کرده بود یادآور آن می شد.

گونه‌ای دیگر در آمده بود و آنان گرفتار شدند و تنها در جوار مشرکان توانستند وارد شهر شوند.^۱ این روایت در شماری از منابع کهن سیره و تفسیر آمده اما در منابعی که از لحاظ سند برخورد سخت گیرانه‌ای داشته‌اند یا نیامده یا به عنوان مثال در بخاری چنان مجمل آمده که به هیچ روی با این حکایت مفصل و تا حدودی قصه گونه سازگاری ندارد. آشکار است که در اینجا نمی‌توان به نقد تفصیلی آن پرداخت اما از چند ناحیه به بررسی اجمالی آن می‌پردازیم.^۲ تا آنجا که به خود قرآن مربوط می‌شود باید دانست که خداوند در آیات نخست همین سوره خداوند می‌فرماید: «قسم به آن ستاره چون پنهان شد که یار شما نه گمراه شده، نه به راه کج رفته، و سخن از روی هوی نمی‌گوید ما نَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى». با وجود چنین مطالبی چگونه ممکن است در ادامه همین آیات چنین واقعه‌ای پیش آمده باشد؟ افزون بر آن در جای دیگر در قرآن آمده است: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَاخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ، اگر پیامبر پاره‌ای سخنان را به افترا بر ما می‌بست، با قدرت او را فرو می‌گرفتیم، سپس رگ دلش را پاره می‌کردیم».^۳ و در جای دیگر در قرآن (خطاب به شیطان) آمده است: تو را بر بندگان من تسلطی نیست مگر به آن گمراهانی که تو را پیروی کنند.^۴ و آمده است: «شیطان را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر خدا توکل می‌کنند تسلطی نیست. تسلط او تنها بر کسانی است که دوستش می‌دارند و به خدا شرک می‌آورند».^۵

بدین ترتیب درستی آن رخداد، به این آیات و دست کم برای یک مسلمان معتقد غیر قابل قبول است. درباره آیه سوره حج نیز علاوه بر اشکالات محتوای که درباره تطبیق آن آیه با این ماجرا وجود دارد، باید گفت: سوره حج به اتفاق آراء از سوره‌های مدنی است و طبعاً نمی‌تواند ارتباطی با آن واقعه داشته باشد.^۶ متأسفانه باید گفت در کتابهای تفسیری خبری در قرن نخست هجری به اندک مشابهت لفظی میان یک آیه با یک واقعه، آیه را در شان آن واقعه دانسته‌اند.

به طوری که حتی مدنی بودن آیه و مکی بودن نقل تاریخی را فراموش کرده‌اند. از نظر

۱. نک: تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۴۰-۳۳۸

۲. برخی از این نقدها برای افرادی است که به اسلام و مبانی آن باور دارند پاره‌ای نقدهای اصولی بوده و حتی برای کسانی که اسلام رانمی‌پذیرند قانع کننده است.

۳. الحاقه، ۴۶-۴۴ . ۴. حجر، ۴۲

۵. نحل، ۹۹

۶. برای توضیح بیشتر درباره محتوای این آیه نک: الهدی الی دین المصطفی، ج ۱، ص ۱۳۳ و نک: تنزیه الانبیاء، صص ۱۰۸-۱۰۷

سند نیز باید این نکته را یاد آوری کرد که گرچه روایت مزبور را برخی از اخباریه‌های سنی مذهب نقل کرده‌اند، اما در آثار جدی‌تر اهل سنت یادی از آن نمی‌بینم. باید توجه داشت که آثار اخباریه‌ها و اهل قصص مملو از اخباری است که رنگ داستانی دارد. درباره این قصه‌ها نیز باید توجه داشت که هر چه ماجرا داستانی‌تر می‌شود از اعتبار آن کاسته می‌شود. نقل مهم آن را طبری از ابن اسحاق آورده به محمد بن کعب قرظی ختم می‌شود که از قصاص [قصه گویان] معروف است، کسانی که حدیث یک شبی را به یک ذراع تبدیل می‌کردند او از بقایای یهودیان بنی قریظه است (ولذا معروف به قرظی) که منشأ قصه گویی در دنیای اسلام بوده‌اند.^۱ البته حدیث طرق دیگری نیز دارد که نوعاً به تابعین رسیده و به اصطلاح مرسل است. تنها یک نقل آن منسوب ابن عباس است که او نیز نسبت به رخدادهای دوره مکه به دلیل آنکه هنوز متولد نشده بود، قولش در اصطلاح علمی حجت نتواند بود.^۲

همانگونه که در جای دیگری اشاره کردیم ابن هشام و یا خود ابن اسحاق در یک املای سیره، این حکایت را از سیره خود حذف کرده‌اند و اکنون چنین خبری در سیره ابن هشام که از قدیم مشهورترین سیره شناخته می‌شده نیامده است ابن عبدالبر (م ۴۶۳) نیز در الدرر از آن یاد نکرده است این بدان معناست که افراد مزبور سند درستی برای آن نمی‌شناخته‌اند. به یقین خبر مزبور همان طور که ابن خزیمه گفته از ساخته‌های زنداقه است^۳ و بنا به گفته قاضی عبدالجبار از موضوعات افراد ملحد.^۴

سهیلی شارح سیره ابن هشام نیز می‌گوید: أَهْلُ الْأَصُولِ يَدْفَعُونَ هَذَا الْحَدِيثَ بِالْحُجَّةِ.^۵ از بی‌بهری (م ۴۵۸) نیز نقل شده که این خبر از جهت نقل ثابت نیست.^۶ در سیره حلبی نیز از برخی منکران این خبر نقلهایی آمده است.^۷ ابن حزم (ص ۴۵۶) نیز به شدت از این خبر بر آشفته آن را کذب محض می‌داند. او از عقلی که چنین حماقتی را بپذیرد، اظهار شگفتی می‌کند و پذیرش آن را جز بر آدم مستی که نمی‌فهمد چه می‌داند و چه می‌گوید، روا نمی‌شمرد.^۸ کسانی که طرق متعدد حدیث را بررسی کرده‌اند، فهرستی از

۱. درباره قصه خوانان و نیز محمد بن کعب قرظی نک: قصه خوانان در تاریخ اسلام، صص ۶۹-۶۸ و نیز نک: ربیع‌الابرار، ج ۲، ص ۸۴۴-۸۴۳

۲. نک: الهدی الی دین المصطفی، ج ۱، ص ۱۳۰؛ در آنجا از قول نسفی، صاحب تفسیر خازن، و دیگران به ضعف سند این واقعه اشاره شده است. و نیز نک: الصحيح من سیره النبی، ج ۲، ص ۶۶؛ از قول عیاض آمده است که: این حدیث را احدی از اهل صحت نقل نکرده است نک: الشفاء، ج ۲، ص ۱۲۶

۳. نک: فتح القدیر، شوکانی، ج ۳، ص ۴۶۲ ۴. تنزیه القرآن عن المطاعن، ص ۲۴۳ ۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۴۸۸ (پاورقی)، قصه خوانان در تاریخ اسلام، صص ۶۹-۶۸

۶. نک: السیره النبویه، ذهبی، ص ۱۸۷ (پاورقی)، از دلائل، ج ۲، ص ۶۲ ۷. السیره الجلیبه، ج ۱، ص ۳۲۶ ۸. رسائل ابن حزم، ج ۳، ص ۲۲۸

اختلافات درونی این نقل را به دست داده‌اند،^۱ اختلافاتی که نشان می‌دهد روایت از اساس ساختگی است و الا نباید تا این اندازه صدر و ذیل آن با یکدیگر متعارض باشد. در واقع این اضطراب و تشویش و تعارض نشانگر آن است که بخش بزرگی از ماجرا را پس از جعل اصل آن، قصه خوانانی ساخته‌اند که قصد گرمی بازار نقلها و نوشته‌های خود را داشته‌اند.

به هر روی شمار فراوانی از دانشمندان اسلامی از قدیم و جدید این خبر را به عنوان نقلی موضوع دانسته‌اند. محدث معاصر سنی «ألبانی» کتابی با عنوان «نصب المجانیق لنسف قصة الغرائق» نگاشته است. محمد حسین هیکل در حیاة محمد^۲ فصل مفصلی را به نادرستی این خبر اختصاص داده است. او استدلالهای فراوانی را در رد بر «مویر» مستشرق که این خبر را درست دانسته ارائه کرده است.^۳ گذشت که مرحوم بلاغی^۴ نیز فصلی را به رد بر این خبر اختصاص داده است. مصحح دلائل النبوه مانند همین استدلالها را آورده است.^۵ دکتر زریاب خویی نیز استدلالهایی در رد این خبر آورده است.^۶ گویا مفصل‌تر از همه اینها، بررسی مرحوم دکتر رامیار است.^۷

غزالی نیز در فقه السیره^۸ به نقد این خبر پرداخته است. او به درستی تأکید می‌کند که چگونه ممکن است چنین آیاتی که ترکیبی از توحید و شرک است از زبان عاقلی صادر شود، چه رسد به رسول خدا (ص) که عاقل‌ترین مردمان و بنیان‌گذار چنین مکتب توحیدی است. او این خبر و امثال آن را مربوط به اسرائیلیات می‌داند. اسرائیلیات اشاره به اخبار و نصوصی دارد که در اصل برگرفته از فرهنگ یهودی و نصرانی است و در متون اسلامی توسط یهودیان و نصرانیان مسلمان شده و یا مسلمانان شیفته آنها وارد شده است. استاد ما علامه مرتضی ذیل عنوان «حقیقة الامر» می‌نویسد: گویا اصل این خبر از این قرار بوده که کفار در زمانی که رسول خدا (ص) آیات قرآن را می‌خوانده، سخنان بیهوده‌ای را بلند می‌خواندند تا صدای قرآن به گوش کسی نرسد.^۹ چه بسا زمانی که آن حضرت مشغول خواندن آیات سورة نجم بوده، مشرکین این جملات مهمل را بلند خوانده‌اند: تلك الغرائق

۱. نک: الصحيح من سيرة النبي، ج ۲، صص ۶۷-۶۶؛ الهدی‌الی دین‌المصطفی، ج ۱، صص ۱۳۱-۱۳

۲. حیاة محمد، صص ۱۸۲-۱۷۲

۳. دکتر امیار نقل کرده که کاپتانی این خبر را نادرست می‌داند نک: تاریخ قرآن، ص ۱۶۵

۴. الهدی‌الی دین‌المصطفی، ج ۱ صص ۱۳۷-۱۳۰

۵. دلائل النبوه، ج ۲، صص ۲۹۱-۲۸۷ (محقق در پاورقی بخشی از استدلالها هیکل را نقل کرده است: و نیز مصحح مغازی عروة بن زبیر، نک: صص ۱۰۸-۱۰۶)

۶. سیره رسول‌الله (ص)، صص ۱۶۶-۱۶۲ ۷. تاریخ قرآن، صص ۱۴۵-۱۶۷

۸. فقه السیره، صص ۱۱۸-۱۱۶ ۹. فصلت، ۲۶

العلی...؛ شاهد این خبر آن که، بنا به گزارش کلبی در «الاصنام» در اعراب جاهلی، نظیر این کلمات را در ستایش بتها می‌گفته‌اند.^۱

به هر روی اصل ماجرا به هیچ عنوان با عصمت رسول خدا(ص) سازگار نیست و با کمال تأسف در منابع اخباریان حشوی مذهب از این دست اخبار کم نیست که به نوشته «غزالی» معلوم نیست چه زمانی باید اصلاح شود.^۲

دلیل دیگر ساختن این آیات ساختگی از سوی مشرکان، می‌تواند این باشد که آنها برای سازش با پیامبر در پی آن بودند تا آن حضرت را بیازمایند. ساختن چند جمله، می‌توانست پیامبر را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهد. بعد از این جملات، مشرکان اظهار خشنودی از پیامبر کردند. این امتحانی از سوی مشرکان بود تا واکنش پیامبر را در برابر شاهد باشند. طبیعی است که آنها محتمل می‌دانستند که پیامبر با دیدن این وضعیت، از موضع خود دست برداشته و با تمجید از بتها، چیزی که مشرکان مدتها خواستار آن بودند، راه را برای سازش فراهم آورد.

اما درباره اینکه اصولاً چرا تعدادی از مهاجران حبشه به مکه باز گشتند باید گفت: چه بسا انتشار شایعه‌ای از سوی مشرکان - که بعدها بنیاد همین خبر را تشکیل داده - حيله‌ای برای باز گرداندن مسلمانان مهاجر بوده است. قریش از هر امکائی برای باز گرداندن مسلمانان استفاده می‌کردند. روشن است که اصل خبر حتی اگر درست باشد، نمی‌توانسته به حبشه رسیده باشد زیرا در همان نقلها آمده است که آن مشکل، شب همان روز اصلاح شد و رسول خدا(ص) قرآنی بودن آن مهملات را تکذیب کرد. بنابراین چنین خبری نمی‌توانسته به حبشه رسیده باشد. به هر روی اصل ماجرا می‌توانسته بر پایه یک شایعه باشد. شاید بازگشت مهاجران دلایل دیگری نیز داشته باشد.

می‌دانیم که شماری از آنان، اندکی قبل از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه، بازگشته‌اند. محتمل است که پس از ماجرای شعب و موافقت مشرکان با در آمدن بنی‌هاشم از محاصره شعب، مهاجران احساس کرده‌اند که فشار کمتر شده است. خبری که شاید اشاره به این مطلب باشد، این که مقریزی از قول کسانی که گفته است: بازگشت مهاجران حبشه به مکه پس از خروج بنی‌هاشم از شعب بوده است.^۳

۱. الصحيح من سيرة النبي، ج ۲، ص ۷۱؛ سيرة رسول الله، زرياب، ص ۱۶۵؛ نک: الاصنام، ص ۱۹

۲. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۷

۳. فقه السيرة، ص ۱۱۷

شعب ابوطالب

شهر مکه، شهری است با کوههای فراوان و فراگیر که در لابلای آنها دامنه‌ها و وادیهای کوچکی است که عرب به آن شعب می‌گوید. مکه مملو از شعب است و از قدیم، این ضرب‌المثل مشهور بوده که: «أهل مكة اعلم بشعابها، أهل مكة به شعب‌های خود آگاه‌تر از دیگرانند». ساکنان مکه که عبارت از طوایف مختلف بودند، هر کدام در یکی از این شعب‌ها سکونت داشتند.^۱ به همین مناسبت هر شعبی را به نام آن طایفه می‌شناختند. آنچه که به نام ابی طالب معرفی شده در آغاز به عنوان شعب ابی‌یوسف معروف بوده و گویا در عصر بعثت، شعب ابی‌طالب نام گرفته است، بعدها شعب بنی‌هاشم نامیده شده و در حال حاضر با نام «شعب علی(ع)» شهرت دارد. این شعب در شرق کعبه معظمه، در میان کوه ابوقُیَیس و شعب ابن‌عامر قرار دارد^۲ و فاصله تقریبی آن با کعبه بین دویست تا سیصد متر است. مورخان پس از واقعه هجرت به حبشه، از شعب ابی‌طالب و حصار بنی‌هاشم در آن سخن می‌گویند.

از میان مورخان، ابن‌سعد تاریخ دقیقی را برای آغاز این محاصره - که معنای آن را در ادامه توضیح خواهیم داد - یاد کرده و آن نخستین روز ماه محرم سال هفتم بعثت است.^۳ چند روایت از این حکایت در دست است که به احتمال یکی از کاملترین آنها روایت موسی‌بن‌عُقبه از زُهری از قُطان است؛ ابن‌اسحاق نیز شرحی از این رخداد آورده و ابن‌سعد مجموع چند گزارش را در هم آمیخته و ماحصل ماجرا را به اختصار آورده است.

نخستین مسأله دلیل اقدام قریش در قطع روابط با بنی‌هاشم است؛ قُطان می‌گوید: زمانی که قریش دریافتند تلاشهای آنان در محدود کردن رسول خدا(ص) ناموفق بوده، در صدد کشتن آن حضرت برآمدند. اقدام به این کار تنها وقتی میسر بود که بنی‌هاشم و در رأس آنان، ابوطالب راضی به آن باشد. زیرا در صورت ناراضی آنان، قریش گرفتار یک جنگ داخلی نامحدود می‌شد. بدین جهت، از ابوطالب خواستند تا دیه قتل پیامبر(ص) را دو برابر از آنان دریافت کرده و فردی غیر قریشی او را به قتل برساند^۴ [تامشکلی در داخل قریش به

۱. نک: اخبار مکه ج ۱ و ۲ فهرست امکنه، ذیل عنوان «شعب»

۲. معجم المعالم الجغرافیه فی السیره النبویه، ص ۱۶۸؛ همانگونه که در متن اشاره شده شعب علی، به نام امام علی(ع) می‌باشد، نک: اخبار مکه، ج ۲، ص ۲۷۸

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۹

۴. الدر فی اختصار المغازی والسير، ص ۲۷

وجود نیاید]. ابوطالب به شدت با خواسته آنان مخالفت کرده و از «بنی عبدالمطلب» خواست تا داخل شعب خود شده و از جان رسول خدا (ص) دفاع کنند. آنان به جز ابولهب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که به شعب نیامدند^۱ - همگی سخن ابوطالب را پذیرفتند. در این وقت، قریش تصمیم گرفتند تا پیوندهای اقتصادی، خانوادگی، دوستی و رفت و شد خود را با آنان قطع کنند. در این باره پیمانی نیز نوشتند و عهد بستند تا هیچ گونه صلحی را از بنی هاشم نپذیرند و هیچ گونه رأفت و مراودتی با آنان نکنند مگر زمانی که آنان، حاضر شوند رسول خدا (ص) را به مشرکان تسلیم کنند تا او را بکشند.^۲

این گزارش نشان می دهد که هدف اصلی قریش و هم پیمان آنان در این امر (کنانی ها)^۳ تحت فشار گذاشتن بنی هاشم برای تسلیم رسول خدا (ص) به آنان بوده است. به این ترتیب تصمیم به رفتن داخل شعب نیز از سوی ابوطالب بوده و هدف عمده اش حفظ جان پیامبر (ص) و نشان دادن یکپارچگی بنی عبدالمطلب در دفاع از آن حضرت بوده است.

روایت ابن اسحاق چنین است: زمانی که قریش دریافتند که اصحاب رسول خدا (ص) در شهری دیگر با امنیت کامل استقرار یافتند و نجاشی نیز پناهندگان را تحت حمایت خود قرار داده است، و از سوی دیگر کسانی چون عمر و حمزه مسلمان شده و اسلام میان قبایل روبه گسترش است، مجلسی تشکیل داده و تصمیم گرفتند تا پیمانی بر ضد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب منعقد کنند، بر این اساس که با آنان مناکحه ای نکرده [نه دختر دهند و نه دختر بگیرند] و مبیعه ای با آنها نداشته باشند. ابن اسحاق می افزاید: این امر سبب شد تا بنی هاشم نزد ابوطالب رفته و در شعب او، گردهم جمع شوند. ابولهب از آنان جدا شد و به قریش پیوست.^۴ تفاوت مختصر این دو گزارش آشکار است. در گزارش ابن اسحاق سخن از کشتن رسول خدا (ص) به میان نیامده است. آنچه مسلم است این که بنی هاشم خود به شعب رفته اند.^۵ به علاوه در متن پیمان قریش مسأله محاصره جغرافیایی نیامده است.

۱. ابولهب گفت: با این اقدام خود، می خواهید لات و عزی را یاری دهد. نک: ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۱؛

درباره ابوسفیان، نک: المغازی، ج ۲، ص ۸۰۶

۲. دلائل النبوه، ج ۲، صص ۳۱۱-۳۱۲ ۳. نک: الدرر، ص ۳۰

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۳۵۱-۳۵۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۳۶-۳۳۵؛ سبل الهدی

والرشاد، ج ۲، ص ۵۰۲

۵. در واقع براساس گزارش اول، به طور قطع مسأله اخراج درکار نبوده، نک: السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۳۷؛

این امر حتی درباره گزارش دوم نیز درست است.

این امر باید دلیل خاصی داشته باشد. یک دلیل آن این که آنان چاره‌ای جز رفتن به داخل شعب نداشتند زیرا پس از آن پیمان نمی‌توانستند با کسی مراوده و روابطی داشته باشند. اما دلیل مهمتر، مسأله دفاع از جان رسول خدا (ص) است. در ادامه گزارش بیهقی و نیز عروة بن زبیر آمده است که ابوطالب در شعب، شبها رسول خدا را در بستر خود می‌خوابانید در وقت خواب خود نیز کسانی از بنی‌هاشم را در بستر رسول خدا (ص) می‌خوابانید و آن حضرت را به بستر آنان می‌فرستاد.^۱ این اقدامات، این امر را تأیید می‌کند که قریش مصمم به قتل آن حضرت بوده‌اند. گزارش بلاذری و نیز روایت عروة بن زبیر همانند خبر دلائل النبوه از قطان، حکایت از توطئه کشتن رسول خدا (ص) دارد. در خبر این دو آمده است: وقتی ابوطالب اصرار آنان را در قتل آن حضرت دید، بر جان حضرت ترسید و به دنبال آن بنی‌هاشم را به شعب برد.^۲

گزارش ابن سعد این است که تصمیم قریش ناشی از خشمی بود که از آرامش مهاجرین در حبشه داشتند و لذا تصمیم به محدود کردن بنی‌هاشم گرفتند.^۳ روشن است که آنان از مسأله حبشه به شدت خشمگین بوده‌اند. اشاره کردیم که تنها بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب داخل شعب ابی‌طالب بوده‌اند نه همه مسلمانان. عنوانی که بیهقی برای این بخش آورده، نشانگر آن است که باقی مانده اصحاب رسول خدا (ص) نیز داخل شعب شده‌اند.^۴ اما این امر درست نیست.

دشواریهای داخل شعب را برخی از سیره نویسان گزارش کرده‌اند. کسانی که داخل شعب بودند نمی‌توانستند ما یحتاج خود را تهیه کنند زیرا هیچ کس حاضر به معامله با آنان نبود. به علاوه در آن شرایط سخت، تهدیدات دیگری نیز وجود داشت. در فضیلت هاشم بن عمرو آمده است که شبها، خوراکی بر شتر خویش می‌نهاد و تا نزدیکی شعب رفته افسار شتر را از سرش در می‌آورد و به پهلوی او می‌زد تا به داخل شعب برود.^۵ مشکل

۱. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۳۱۲؛ مغازی رسول الله عروة بن زبیر، ص ۱۱۴؛ الدرر، ص ۲۸

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۰؛ مغازی رسول الله لعروة بن زبیر، ص ۱۱۴؛ پس از آن بلاذری گزارش قتل را به عنوان، نقلی دیگر در بیان دلیلی دیگر در دخول در شعب آورده؛ نک: انساب، ج ۱، ص ۲۳۲

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳

۴. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۳۱۱ [باب دخول النبی (ص) مع من بقی من أصحابه شعب ابی طالب]. تا آنجا که ملاحظه شد خبر دیگری این عنوان را تأیید نمی‌کند. اسکافی معتزلی می‌گوید در آن حال که علی (ع) با دیگر بنی‌هاشم در شعب بودند ابوبکر با خانواده‌اش در آرامش و امنیت بود نک: المعیار والموازنه، ص ۸۸

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۵؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۵؛ سبل الهدی والرشد، ج ۲، ص ۵۴۳؛ او گزارش مفصل تری را از ابن سعد درباره او و برخورد قریش با او آورده است.

«طعام» سبب شده بود تا حاضرین در شعب گرفتار گرسنگی شوند. در نقلهای دیگری آمده است که قریش «قطعوا عنهم الماده والمیره» راه ورود طعام و آب را بر روی آنان بستند.^۱

بلاذری و ابن سعد گویند: در مدت سه سالی که آنان در شعب بودند، از موسم حج تا موسم بعدی نمی توانستند از شعب خارج شوند تنها در موسم از شعب بیرون می آمدند. فرزندان آنان در شعب به قدری دچار سختی بودند که صدای ناله آنان از بیرون شعب شنیده می شد.^۲ یکبار که عباس برای خریدن طعام از شعب بیرون آمد، ابوجهل قصد او را کرد اما خداوند او را نجات داد.^۳ در آن زمان عباس مسلمان نبود و تنها به دلیل حمایت خانوادگی از رسول خدا (ص) همانند برخی دیگر از بنی هاشم - در شعب وارد شده بود. از گزارش بعدی بلاذری نیز به دست می آید که قریش و به ویژه ابوجهل مراقب بوده اند تا کسی چیزی به آنان نفروشد. خدیجه به زمعه بن اسود پیام فرستاد که ابوجهل مانع از خرید آنان می شود.

همین مسأله و آه و ناله های فرزندان بود که به تدریج دل برخی از متنفذان قریش را نرم کرد. به گزارش اسکافی، علی علیه السلام به صورت پنهانی غذا برای داخل شعب می آورده است.^۴ در گزارش بیهقی آمده است: هر نوع طعامی که از ناحیه مسافران در بازارهای مکه عرضه می شد آنان با سرعت هر چه تمامتر، آن را می خریدند تا مانع از رسیدن آن به دست بنی هاشم شوند.^۵ ابن اسحاق می گوید: تنها از طرف برخی از قریش که قصد صلّه رحم داشتند به صورت مخفیانه، چیزی برای آنها فرستاده می شد.^۶ امیرمؤمنان در یکی از نامه های خود به معاویه می نویسد: پس مردم ما - قریش - خواستند پیامبران را بکشند و ریشه ما برکنند و درباره ما اندیشه ها کردند و کارها راندند. از زندگی گوارمان باز داشتند و در بیم و نگرانی گذاشتند و ناچارمان کردند تا به کوهی دشوار بر شویم و آتش جنگ را برای ما بفرروختند. اما خدا خواست تا ما پاسدار شریعتش باشیم و نگاهدار حرمتش، مؤمن ما از این کار خواهان مزد - الهی - بود و کافر ما از تبار خویش حمایت می نمود.^۷

این وضعیت تا سه سال ادامه یافت گرچه در برخی منابع «سَتِّین» آمده است. احتمال آن

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۴؛ و نک: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۵

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۴؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۹

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۵ ۴. المعیار و الموازنه، ص ۸۸

۵. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۳۱۲؛ الدرر، ص ۲۸ ۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۳

۷. نهج البلاغه، نامه ۹

هست که در اصل «سنین» بوده و تصحیفی در آن صورت گرفته است.^۱ نظام قبیله‌ای در اصل بر پایه نسب و خویشی بود. قریش و بویژه برخی تیره‌ها، با وجود همه دشمنی شان با اسلام، به لحاظ مسایل قبیله‌ای نمی‌توانستند در آن شرایط نسبت به بنی‌عبدالمطلب کاملاً بی تفاوت بمانند. اکنون پس از گذشت سه سال کسانی احساس ناراحتی کرده و وجدانشان آنان را آزار می‌داد. سیره‌نویسان نام چند نفر را یاد کرده‌اند که تصمیم گرفتند بنی‌عبدالمطلب را از این وضعیت ناراحت کننده خلاص کنند. سیر واقعه نیز نشان داده بود که این اقدام مشرکان نقشی در وادار کردن ابوطالب به تسلیم پیامبر (ص) نداشته و او دیگر بنی‌هاشم با تمام وجود از آن حضرت دفاع می‌کنند. این بدان معنا بود که این سیاست شکست خورده و تنها یک سرزنش اخلاقی برای قریش برجای گذاشته است، آن هم قریشی که ادعای سروری و سیادت و سخاوت نسبت به همه عربها دارد.^۲

همزمان با این احساس، رسول خدا (ص) ابوطالب را از خورده شدن پیمان مشرکین که گفته شده در داخل کعبه آویزان بوده، آگاه کرد. این یکی از معجزات آشکار رسول خدا (ص) بود. ابوطالب اطمینان کامل به سخن آن حضرت داشت، [لذا وقتی از رسول خدا (ص) شنید گفت: اشهد أنک لا تقول الا حقاً]^۳ مشرکان را خبر کرده و آنان پیمان را درآوردند. وقتی مشاهده کردند که به جز عنوان «باسمک اللهم» پیمان توسط موربانه خورده شده شگفت زده شده و رسول خدا (ص) را متهم به سحر کردند.^۴

مجموع این مسایل سبب شد تا آن تعهد از بین برود. گفته‌اند که مخالفان این عهد از قریش به طور مسلح قصد دفاع از بنی‌هاشم را داشتند.^۵ بدین ترتیب ادامه این ماجرا میان خود مشرکان نیز اختلاف افکنده و لذا کسانی چون ابوجهل نیز مجبور به سکوت شدند.^۶ در خبر ابن اسحاق آمده است که ابوجهل ابتداء در برابر مخالفان ایستاد. زهیر بن ابی امیه در

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰؛ و السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۳؛ قاضی عبدالجبار مدت ماندن در شعب را چهار سال دانسته است، نک: تثبیت دلائل النبوه، ص ۳۶۲

۲. در خبر ابن اسحاق (السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۷۷؛ سبل الهدی، ج ۲، ص ۵۴۴) آمده که مخالفان صحیفه خطاب به مردم مکه گفتند: آیا ما غذا بخوریم، لباس بپوشیم اما بنی‌هاشم در معرض هلاکت بوده هیچ چیز به آنها فروخته نشده و از ایشان چیزی خریداری نشود؛ به خدا ما تا وقتی که این صحیفه ستمگرانه پاره نشود ساکت نخواهیم شد. ۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۴

۴. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۳۱۳. ۵. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰

۶. زمانی که ابوجهل، حکیم بن حزام را دید که غذا به داخل شعب می‌رود جلوی او را گرفت. ابوالبختری از او دفاع کرد و گفت برای عمه‌اش [خدیجه] می‌برد. ابوجهل و او درگیر شدند و ضربتی بر سر ابوجهل خورد آنها صدای ماجرا را بلند نکردند مبادا مسلمانان بخشوند شوند. نک: سبل الهدی والرشد، ج ۲، ص

پاسخ ابو جهل گفت: ما از همان زمانی که نوشته شد بدان راضی نبودیم. دیگران نیز سخن او را تأیید کردند.^۱ ابوطالب که تا اینجا باتمام توان از رسول خدا(ص) دفاع کرده بود ضمن اشعاری به ستایش این افراد پرداخت.

أَلا هَلْ أَتَى بِخَرِئَتِنَا صَنعَ رَبِّنَا عَلَيَّ نَائِبِهِمُ وَاللَّهُ بَا لِنَاسِ أَزُودُ
فَيُخْبِرُهُمْ أَنَّ الصَّحِيفَةَ مَرْقُوتٌ وَأَنَّ كُلَّ مَالٍ يَرْضَاهُ اللَّهُ مُفْسَدٌ^۲

آیا بعد از رفتن مهاجران ما [به حبشه] کسی آنان را از صنع پرورگار ما آگاه کرد، خدایی که بایندگان خود مهربان است. پس آنان را آگاه کند که پیمان از بین رفت و هر آنچه که خدایان راضی نباشد زایل شده است. ابوطالب پیش از آن در آغاز انعقاد این پیمان قریش، ضمن اشعاری با نکوهش قریش اعتقاد عمیق خود را به نبوت رسول خدا(ص) ابراز داشته و همین عقیده بود که او را وادار به دفاع از اسلام کرد:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا نَبِيًّا كَمُوسَى خَطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ...
فَلَسْنَا وَرَبَّ الْبَيْتِ نَسْلُمُ أَحْمَدًا الْعِزَّاءُ مِنْ عَضُّ الزَّمَانِ وَالْأَكْرَبِ^۳

آیا نمی دانید که ما محمد را رسولی چون موسی یافتیم که در کتابهای نخستین آمده است... قسم به پرورگار این خانه که ما احمد را تسلیم شداید و مصایب روزگار نخواهیم کرد. به هر روی این پیمان از میان رفت و بنی هاشم آزاد شدند تا در مکه با دیگران رفت و شد داشته باشند.^۴ این امر به تعبیر قاضی عبدالجبار یک پیروزی بزرگ بود.^۵ اندکی پس از بیرون آمدن از شعب بود که دونفر از عزیزترین افراد پیامبر(ص) یعنی ابوطالب و سپس خدیجه در گذشتند. ابوطالب در اول ذی قعدة سال دهم بعثت و یا نیمه ماه شوال آن سال در حالی که هشتاد و اندی سال داشت درگذشت.

خدیجه نیز سی و پنج روز بعد از آن و یا به احتمال بیست و پنج، یا پنج و یا سه روز پس ابوطالب رحلت کرد. آن دورا در قبرستان مُعَلَّى در نزدیکی قبور بزرگان بنی هاشم همچون عبدالمطلب دفن کردند. سراسر اخبار سیره در دوران بعثت تا سال دهم هجری، بانام ابوطالب پیوند خورده است. همه جا رد پای او را در حمایت از رسول خدا(ص) شاهدیم و اشعار فراوان وی را در یاری پیامبر(ص) اظهار ارادت به اسلام و نکوهش سردمداران

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۶

۲. الاستيعاب، ج ۲، ص ۹۲؛ تاریخ دمشق، ج ۱۹، ص ۴۳؛ به نقل از: دیوان ابی طالب، ص ۴۷

۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۲؛ سبل الهدى والرشاد، ج ۲، ص ۵۰۳

۴. الدرر، ص ۳۲ [فلما أفسد الله صحيفة مكرهم، خرج النبي(ص) ورهطه فعاثروا وخالطوا الناس]

۵. تثبیت دلائل النبوة، ص ۳۶۳

قریش در سیره ابن اسحاق و جز آن می یابیم.^۱

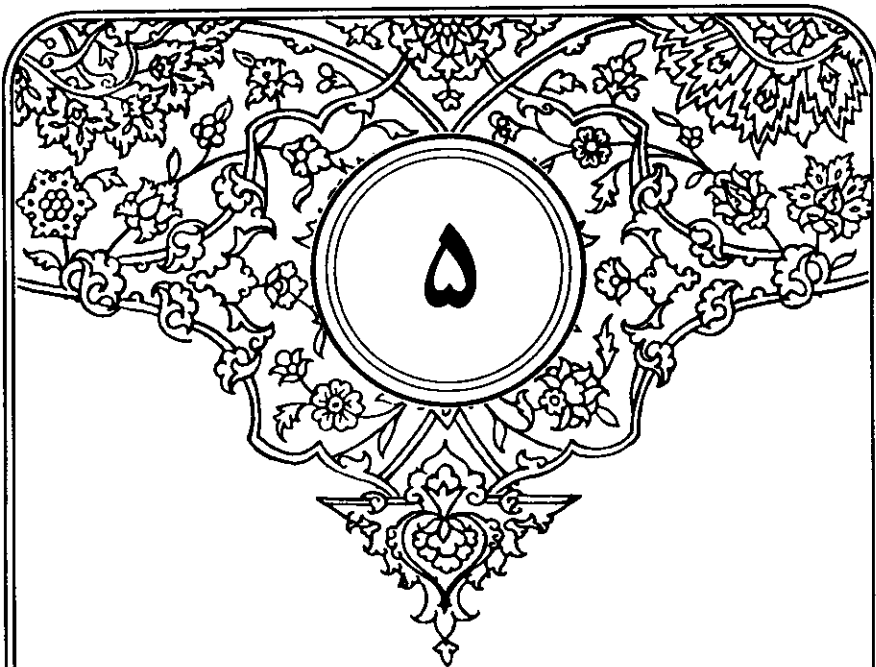
در یکی از اشعاری که گذشت و نیز اشعار دیگر او اعتراف صریح به نبوت و رسالت رسول اکرم (ص) آمده است.^۲ ابن عبد البر و دیگران گزارش کرده اند که ابوطالب در تمام مدتی که رسول خدا (ص) در شعب بودند، شبها مراقب بود تا کسی به رسول خدا سوء قصد نکند.^۳ این نشانگر روحیه او در تمام این ده سال است. قصیده رامیه او نشانگر اوج حمایت او از رسول خدا است.^۴ به نوشته همو پس از درگذشت - علیه الصلاة والسلام و رحمة الله - ابوطالب بود که سفیهان قریش به آزار و اذیت رسول خدا پرداختند.^۵

۱. اشعار ابوطالب در قرن چهارم هجری توسط عبدالله بن احمد مهزمی گردآوری و با عنوان دیوان شیخ الابطاح ابی طالب با تحقیق استاد شیخ محمد باقر محمودی چاپ شده است.

۲. دیوان ابی طالب، صص ۶۹-۷۰. ۳. الدرر ص ۲۸؛ سبل الهدی والرشد، ج ۲، ص ۵۰۴.

۴. نک: سبل الهدی والرشد، ج ۲، صص ۵۰۸-۵۰۶.

۵. الدرر ص ۳۲؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۲۵.



اسلام در مدینه

یثرب پیش از اسلام

یثرب را نام فردی دانسته‌اند از نوادگان نوح (ع) [یثرب بن قانیة بن مهائیل...]^۱، همچنان که معنای لغوی خاصی نیز برای آن یاد کرده‌اند که عبارت از: «لُؤْم وفساد وعیب» است. به همین دلیل نوشته‌اند که رسول خدا (ص) پس از ورود به آن، فرمودند این کلمه بکار برده نشود و بجای آن، آن را «طابة» و «طیبة» نامیدند.^۲ گفته شده است که یثرب تنها بخشی از منطقه‌ای بوده که بعد از هجرت رسول خدا (ص) «مدینة الرسول» یا به اختصار «مدینه» نامیده شده است.^۳ گرچه بعد از هجرت نیز گاه و بی‌گاه یثرب نامیده می‌شد؛ از جمله در قرآن از قول منافقان - در سال پنجم هجرت یا اندکی بعد از آن - آمده است که مردم شهر را با عنوان «یا اهل یثرب» خطاب می‌کردند.^۴ در شعری از همسر عثمان - که بعد از کشته شدن وی آن را سروده - از این شهر با عنوان یثرب یاد شده است.^۵ در اشعار شاعران صحابی نیز کلمه یثرب آمده است.^۵

پیش از اسلام این منطقه به عنوان یک «شهر متمرکز» شناخته نمی‌شده بلکه در مجموع، عبارت از «واحه‌هایی» بوده که برخی از آنها در فضای مسطح «سهل» و برخی از آنها در مرتفعات و میانه شعب قرار داشته است. در واقع از لحاظ جغرافیایی دورشته «حره» یعنی کوهکهای سنگلاخی با سنگهای سیاه که گویی به آتش سوخته‌اند، در دو سوی غرب

۱. تاج العروس، ج ۲، ص ۸۵؛ در قرآن آمده است «لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم» یوسف (۱۲): ۹۲.

و نک: مفردات، ص ۷۵

۲. معجم البلدان، ج ۶، ص ۴۳۰؛ تاج العروس، ج ۲، ص ۸۵

۳. احزاب، ۳۳ و ۱۳

۴. معجم البلدان، ج ۶، ص ۴۳۰، از ابن عباس

۵. السیرة النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۸۴

و شرق آن کشیده شده است. حرّه شرقی که با نام «حره واقم» شناخته می‌شود، در شمال، به کوه احد منتهی شده و تقریباً تا جنوب امتداد می‌یابد. همینطور حرّه غربی که «حرّه ویره» نامیده می‌شود، در شمال تا بئر رومه و در جنوب تا محاذی محله قبا امتداد دارد. این دو حره به عنوان حفاظ شهر به شمار می‌آید. در جنوب نیز کمابیش این سنگها دیده می‌شود. بدین ترتیب باید گفت تقریباً تنها ناحیه‌ای از مدینه که با زمین هموار به خارج از آن متصل می‌شود شمال آن است. بیشتر یهودیان در قسمت حرّه غربی و واحه‌های منتهی به آن سکونت داشته‌اند. این ناحیه که بسیاری از اوسیان نیز در آن سکونت داشته‌اند، یرث نامیده می‌شده، گرچه نباید از نظر دور داشت که بزودی این کلمه بر تمامی این نواحی - با حفظ نامهای اختصاصی - اطلاق شده است.

مناطق مسکونی مدینه بیشتر عبارت از خانه‌های معمولی از سنگ آجر و خشت بوده و احتمالاً در میان هر طایفه‌ای، بویژه یهودیان، علاوه بر خانه‌های معمولی، حصنها و قلعه‌هایی نیز وجود داشته که به نام «أطم» شناخته می‌شود. این قلعه‌ها برای مواقع ضروری (جنگها) مورد استفاده قرار می‌گرفته، اما شهر در مجموع حصارى نداشته است (بعدها در طی تاریخ، بخش اصلی مدینه که همان مناطق مسکونی اطراف مسجدالنبی (ص) بود، حصار داشته است). در مورد ساکنان قدیمی این نواحی، اخباری نقل شده که چندان محل اعتماد نیست.^۱

آنچه از مجموع آنها بدست آمده، این است که چند بار بنی اسرائیل به دلایل مذهبی و سیاسی، بدین سوی هجوم آورده، بر آنجا مسلط شده و ساکنان آن را متفرق کرده‌اند. از کیفیت آن حملات و نیز زمان دقیق آنها گزارش دقیقی در دست نیست اما آنچه که توسط مورخان مفروض گرفته شده، این است که: یهودیان ساکن مدینه در زمان بعثت، پیش از ساکنان عرب آن؛ یعنی اوس و خزرج، در آنجا سکونت داشته‌اند. احتمالاً این مهاجران در جریان حمله رومی‌ها به قدس، در قرون نخست میلادی، به حجاز پناه آورده‌اند.^۲ این منطقه هیچ حکومتی نداشته و آنان می‌توانستند همانند دیگر قبایل، تنها با اتکا به قوای داخلی خود، در آنجا بسر برند، بویژه که دوری آن از دسترس رومیان ضد یهودی نیز برای آنان اطمینان بخش بود. طبعاً به دلیل آن که در آن زمان قدرت قابل توجهی در برابرشان نبود، در بهترین نقاط - از لحاظ کشاورزی - میان دو حره شرقی و غربی سکونت گزیدند.

۱. نک: المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۳۳.

۲. گزارش پراکنده یهودیان در اراضی مدینه‌ای و از جمله عربستان و دلایل آن را ویل دورانت (تاریخ تمدن، ج ۱۴، ص ۴۳۳) آورده است.

درباره دلیل سکونت آنان در این نواحی، به خاطر داشتن اطلاعاتی از تورات؛ درباره ظهور رسول خدا(ص) در چنین دیاری، اخبار زیادی را مورخان نقل کرده‌اند^۱ سکونت آنها بیشتر در کنار حره شرقی بوده است. از لحاظ نژاد، این مسلم است که یهودیان این نواحی غیر عرب و از بقایای یهود اسرائیلی بوده‌اند. از اشارات مستمر قرآن به بنی اسرائیل و تطبیق آنها بر یهودیان مدینه، می‌توان چنین امری را ثابت دانست. به علاوه، منابع اتفاق دارند که زبان مذهبی آنان عبری بوده است. علاوه بر این مورخان و نسب‌شناسان عرب - که برای همه ساکنان، حتی شده نسب عربی وضع می‌کنند - هیچگونه نسب عربی برای آنان یاد نکرده‌اند. اینها نشان می‌دهد که غیر عرب بودن آنها برای همه محرز بوده است. اعرابی که با نام اوس و خزرج شناخته می‌شدند - و بعدها با نام انصار - مهاجران جنوب جزیره العرب به این ناحیه بوده‌اند. اوس و خزرج دو فرزند یک پدر با نام حارثه بن ثعلبه بوده‌اند.^۲

از اوس یک فرزند به دنیا آمد به نام مالک بن اوس و بدنبال آن از پنج فرزند وی، پنج بطن در میان اوس شهرت یافت که هر کدام خود چند خاندان و طایفه در خود داشتند. خزرج خود پنج فرزند داشت(۱) که از آنها نیز پنج بطن در درون قبیله خزرج شکل گرفت و در زمان ظهور اسلام هر کدام آنها نیز مشتمل بر چند خانواده و عشیره بودند؛ به عنوان مثال از نسل نجار بن ثعلبه بن خزرج چهار عشیره با نامهای مالک بن نجار، عدی بن نجار، مازن بن نجار و دینار بن نجار شکل گرفت که در میان دو حره شرقی و غربی زندگی کرده و رسول خدا(ص) نیز در همانجا فرود آمد و مسجد نیز همانجا ساخته شد. - بنی نجار دایی‌های رسول خدا(ص) بودند - محل‌هایی که اوسیان در آن سکونت داشتند در حوالی مناطق یهودی‌نشین مدینه در قسمت حره شرقی و نواحی قبا قرار داشت. جایی که از لحاظ زراعی دارای زمینهای قابل و حاصلخیزی بود. اوسی‌ها با بنی قریظه پیمانهایی داشتند.

تاریخ و دلایل مهاجرت این قبایل یمنی به شمال جزیره، مورد توجه اخباریان و تاریخ‌نویسان بوده است. بیشترین تکیه بر روی سیل عرم و خراب شدن سد مأرب صورت گرفته که بدنبال آن، تعداد زیادی از قبایل جنوب به مناطق مختلف جزیره مهاجرت کردند (که از جمله آنها مهاجرت خزاعه به مکه بود) این نظر که مهاجرت اوس و خزرج

۱. [ان علماؤهم كانوا یجدون فی التوراة صفة النبی(ص) و انه یهاجر الی بلد فیہ نخل بین حرتین فاقبلوا من الشام یطلبون الصفة] معجم البلدان، ج ۶، ص ۸۴

۲. اوس و خزرج با عنوان «بنی قیله» شناخته می‌شدند. در یک نقل آمده که «قیله» مادر اوس و خزرج بوده است.

بعد از سیل عرم بوده مورد تردید قرار گرفته است. گفته شده که این مهاجرت می‌توانسته دلایل سیاسی و نظامی - نزاعهای میان قبایل و قدرت طلبی حبشی‌ها و حاکمان محلی در آن حدود - و همچنین دلیل اقتصادی داشته باشد.^۱

حدسی که درباره تاریخ این مهاجرت زده شده، در حدود ۳۴۷ میلادی است. در حالی که سیل عرم در حدود سالهای ۴۷۷ - ۴۵۰ رخ داده است. بدین ترتیب مهاجرت آنان سالها پیش از سیل عرم صورت گرفته است. هرچند این احتمال نیز از نظر دور نمانده که سیلی دیگر سبب آن مهاجرت بوده است.^۲

مهاجرت این قبایل به یثرب و سکونت آنها در این ناحیه، می‌توانست مشکلاتی را با یهودیان بوجود آورد. گفته شده که در آغاز آنها با امضای معاهداتی با یکدیگر روابط مناسبی داشتند اما به تدریج با توجه به کثرت اعراب، آنان بر یهود تفوق یافته و یهودیان به صورت اقلیت - اما اقلیتی قوی - درآمدند. به مرور زمان همه این طوایف یهودی و عربی، بدلائل اقتصادی و نیز عصبیتهای قبیله‌ای، با یکدیگر به منازعه برخاسته و روابطی که در همه جای جزیره العرب، در میان قبایل از حرب و حلف وجود داشت، در اینجا نیز برقرار گردید. اوس و خزرج - احتمالاً به تحریک یهودیان که خود را مغلوب تصور می‌کردند - با یکدیگر جنگهای فراوانی کردند. یکی از نخستین جنگها در روایت مورخان به «یوم سمیر» [یا: سمیعه] شهرت یافته، پس از آن نیز درگیریهای دیگری (که برخی از آنها در ماههای حرام بوده و به همین دلیل فجار نام گرفته [غیر از جنگهای فجار در مکه و اطراف آن است]) واقع شده است. آخرین آنها جنگ بعاث (نام یکی از مناطق نزدیک به حره شرقی) است که جنگ شدیدی میان اوس و خزرج صورت گرفته است. در این جنگ که احتمالاً پنج سال پیش از سال نخست هجرت روی داده، بسیاری از بزرگان اوس و خزرج کشته شدند. عایشه این جنگ و کشته شدن سران آنها را درآمدی برای ظهور اسلام در مدینه دانسته است.^۳ تفصیل رخدادهای بعاث را ابوالفرج اصفهانی نقل کرده است.^۴ در این جنگ اوسیان بر خزرجیان غلبه کردند (علی‌رغم آنکه حضیر کثائب [پدر اُسَید بن حُضَیر صحابی] که رئیس آنان بود به قتل آمد).

با این که در این جنگ خزرجی‌ها شکست خوردند، اوس در کشتن آنان افراط نکردند.

۱. درباره دلایل مهاجرت آنها نک: یثرب قبل الإسلام، صص ۶۷-۷۲

۲. نک: یثرب قبل الإسلام، صص ۷۲-۷۳

۳. بخاری، ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۲۰ (و منابع دیگر که در بحث دلایل «گسترش سریع اسلام در مدینه» خواهد

۴. الاغانی، ج ۱۷، صص ۱۲۸-۱۱۷ آمد).

آنها تصمیم گرفتند تا خزر جی ها را که برادرانشان بودند بر «ثعالب» [روباها] ترجیح دهند. این تعبیر شاید اشاره به یهودیان [حیله گر] بوده است.^۱ نوع این جنگها گرچه می توانسته در آغاز ناشی از حسادت خزر ج نسبت به زمینهای حاصلخیزی باشد که در اختیار اوس (وهم پیمانان یهودی آنها) بوده،^۲ اما در ادامه با «ثار» های مکرری که در دو سو مطرح بوده ادامه می یافته است. باید گفت که جمعیت خزر ج تقریباً دو برابر اوس بوده است. این امر از آمارهایی که از تعداد بیعت کنندگان اوسی و خزر جی در عقبه دوم و نیز اسامی شهدای احد در دست داریم، بخوبی بدست می آید. محتمل است که در برخی از جنگهای جاهلی، برخی از طوایف، از خزر ج و یا اوس، در آن شرکتی نداشته اند. اوسی ها پیمانی با یهودیان قریظی داشتند که بعدها آثاری در تاریخ اسلام، در جریان غزوه بنی قریظه داشت. کسانی از خزر ج نیز دوستی هایی با بنی النضیر داشتند که آثاری در جریان غزوه بنی النضیر داشت. در عین حال از تحریکات یهودیان برای ایجاد اختلاف در میان اوس و خزر ج در قبل و بعد از اسلام شواهدی وجود دارد.^۳ در اطراف مدینه برخی از قبایل عربی - غیر از اوس و خزر ج - زندگی می کردند. از جمله قبیله «مُزَینه» و «سلیم» که در شرق مدینه سکونت داشته و با برخی از بطون اوسی هم پیمان بودند. همینطور قبیله «جهینه» که هم پیمان با برخی از طوایف قبیله خزر ج بوده در غرب مدینه سکونت داشتند. قبیله «اشجع» نیز در شمال مدینه بوده و هم پیمان برخی از خزر جیان بودند.^۴

از نقطه نظر دینی، قبایل ساکن یثرب همگی بت پرست و به اصطلاح قرآن «مشرک» بودند. به همین دلیل پیوند آنان با مکه و مشرکان آن سرزمین مقدس، بسیار نیرومند بوده است. می توان گفت آنان تمامی آداب بت پرستی قریش و مراسم منحرف شده بازمانده از ابراهیم (ع) را که مورد رعایت مکیان بود، رعایت می کردند. بدین ترتیب پیوند آنان از لحاظ فرهنگی با مکه گسترده بوده است. در برابر، هیچگونه پیوند فکری با یهودیان ساکن مدینه

۱. الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۲۵ [یا معشر الأوس اسبحوا و لا تهلکوا اخوتکم فجورا هم خیر من جوار الثعالب] (اسبحوا؛ یعنی عفو کنید).

۲. از قول یکی از رهبران خزر ج آمده است که: بیاضة بن عمرو شمارا در زمین سخت و صعبی سکونت داده اند. به خدا قسم تا شمارا در منازل بنی قریظه و بین النضیر در کنار آبهای شیرین و نخلهای پر بار سکونت ندهم با هم سرم همستر نمی شوم. نک: وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۱۷

۳. نک: تفسیر الطبری، ج ۷، ص ۵۵، در آنجا به نقل از شاس بن قیس یهودی آمده که وقتی اتحاد اوس و خزر ج را در سایه اسلام دید گفت: «قد اجتمع ملأ بنی قیلة بهذه البلاد، لا والله، مالنا معهم اذا اجتمع ملؤهم بها من قرار». درباره آیه «یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقاً من اهل الکتاب یؤدکم بغد ایمانکم کافرین». (آل عمران: ۱۰۰)، نقلهایی در باره تحریکات یهود در ایجاد اختلاف روایت شده است (نک: اسباب النزول، ص ۷۷).

۴. یثرب قبل الاسلام، ص ۱۳۳

نداشتند و کمترین تأثیری از آنان نپذیرفته بودند. همینطور از نصرانی‌ها، که البته حضوری در شهر آنان نداشتند. گرچه قافله‌های تجاری آنها از نجران یا یمن به سمت شمال، به منطقه آنان آمد شد داشت.^۱ عدم تأثیرگذاری گسترده یهود در عرب، بیشتر به دلیل بی‌توجهی یهود به نشر دعوتشان بود. آنان خود را قوم برگزیده خداوند دانسته و به دین یهود چهره نژادی داده بودند. به علاوه این تلقی برای اوس و خزرج بود که دین بومی منطقه همان بت‌پرستی است و نباید به دینی که از خارج وارد شده واقعی نهاد. با این حال یعقوبی آورده است که جمعی از اوس و خزرج به دلیل مجاورت با یهود خیبر، قریظه و نضیر، یهودی شدند.^۲

از آنجا که قبایل عرب هر کدام به بت خاص خود عنایت داشتند - گرچه به سایر بتها نیز احترام می‌نهادند - بت «منات» مورد علاقه و عبادت اوس و خزرج بود. این بت در نزدیکی دریای احمر در منطقه قدید - جنوب غربی یثرب - قرار داشت و سخت مورد احترام ساکنان عرب یثرب بود.^۳ گفته شده که اوس و خزرج برای مراسم حج عازم مکه می‌شدند اما برای تراشیدن سر نزد منات رفته و تنها با چنین اقدامی حج خویش را تمام شده و مقبول می‌دانستند.^۴ بعدها اشاره خواهیم کرد که مواردی از نگرش «حنیفی» نیز در یثرب وجود داشته است. این می‌توانسته بیشتر متأثر از حنفیان مکی باشد تا یهودیان موحد مدنی؛ گرچه باید پذیرفت که در مجموع به دلیل فرهنگی بودن یهودیان، آنان تأثیری در اوس و خزرج نداشته‌اند. دست کم آن، مسأله آشنایی اوس و خزرج با ظهور پیامبری جدید است که خود از دلایل پذیرش اسلام توسط ساکنان یثرب دانسته شده است. [به بحثهای بعدی توجه کنید]. از نظر اقتصادی محیط یثرب نسبت به مکه متفاوت بود، گرچه در اینجا نیز تجارت وجود داشت اما نه همانند تجارت مکیان که قافله‌های تجاری تابستانی و زمستانی داشته باشند. اقتصاد مدینه بر پایه کشت و زرع و نخلستانهایی بوده که در نواحی مختلف مدینه

۱. طبعاً بطور محدود می‌توان کسانی را در قبایل عربی یافت که نصرانی شده باشند در یثرب و برخی از توابع آن همچون وادی القری سخن از تأثیرات محدود نصرانیت به میان آمده؛ نک: یثرب قبل الاسلام، ص ۱۱۰؛ شیخو علی رغم وجود صراحت تاریخ بر اینکه اوس و خزرج بت پرست بوده‌اند با ارائه چند حدس دور از ذهن خواسته تا مرام اوس و خزرج را دین مسیحیت بدانند. نک: النصرانیة و آدابها بین عرب الجاهلیه صص ۱۱۴-۱۱۵

۲. یعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۷؛ اسامی جمله از طوایف یهودی قبایل عربی در پیمان عمومی رسول خدا (ص) با مسلمانان و یهودیان آمده است.

۳. درباره بت‌های اختصاصی قبایل و محل نصب آنها، نک: اطلس تاریخ الاسلام، ص ۱۰۰، و نقشه ش ۳۷

۴. نک: الاصلان، ص ۱۲، ۱۴؛ المعبر، صص ۳۱۶-۳۱۳

وجود داشته است.^۱ خرما یکی از محصولات مدینه بوده که بخشی از تغذیه مردم نیز به وسیله آن انجام می‌گرفته است، گرچه اشباع مسلمانان از خرما، تنها بعد از فتح خیبر بوده است.^۲ در مدینه آب به وفور به دست می‌آمده، با این حال امکان کندن چاه و داشتن آب شیرین در همه نواحی مدینه امکان‌پذیر نبوده است.^۳ در مجموع باید گفت مدینه در قیاس با مکه از توان اقتصادی درونی برخوردار بوده و از این زاویه بر مکه امتیاز قابل توجهی داشته است.

در میان ساکنان یثرب، یهودیان توان اقتصادی بیشتری داشته و به دلیل داشتن چنین توانی دست به احتکار اجناس و رباخواری می‌زده‌اند. بعلاوه، در صنعت و بویژه ساختن شمشیر، نیزه و تیر توسط یهودیان صورت می‌گرفته و این - با توجه به جنگهای مداوم - درآمد قابل ملاحظه‌ای برای آنان داشته است. بی‌توجهی اعراب را به این قبیل مسائل باید در روحیه عربی آنها و توجه به همان اصول بادیه‌نشینی دانست. در واقع اهالی یثرب گرچه تاحدودی شهرنشین بودند اما خصلتهای عرب بادیه‌ای (که در آن محیط شایع و گسترده بود) بر آنان اثر گذاشته بود. جنگهای پیاپی میان اوس و خزرج نیز حاکی از این روحیه بوده است.^۴

نخستین مسلمانان یثرب

در باره اولین مسلمانان یثرب اختلاف نظرهایی در میان مورخان وجود دارد. آمد شد مردم یثرب به مکه، باید آنان را از اصل رسالت رسول خدا (ص) آگاه کرده باشد، اما درباره این که تا قبل از سال دهم بعثت کسی از آنان متمایل به اسلام شده باشد، کمتر گزارش جدی در دست داریم. روایتی از ابن اسحاق حکایت از آن دارد که «سويد بن صامت» - که یکی از مصادیق افراد «کامل» در میان مردم یثرب شناخته می‌شد^۵ - در یکی از سفرهایی که برای حج یا عمره به مکه آمده بود، با رسول خدا (ص) برخورد کرد. حضرت وی را به اسلام دعوت نمود او گفت که نزد وی «مجله لقمان»^۶ هست و شاید نزد او نیز همانند آن وجود

۱. با توجه به آیات ۹۹ و ۱۴۱ سوره انعام، می‌توان با برخی از محصولاتی که برای اعراب حجاز قابل حصول بوده آشنائی یافت.

۲. فتح الباری، ج ۷، ص ۴۹۵، [عایشه: ما شعبنا حتی فتحت خیبر]

۳. در باره فروش آب چاه بئر رومه توسط یهودیان، نک: وفاء الوفاء، ج ۳، ص ۹۷۰، و نیز نک: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۳، ص ۱۱۹-۱۱۳؛ استاد بر این عقیده است که عثمان بئر رومه را در دوران خلافت خود خریداری کرده است. ۴. المفصل، ج ۴، ص ۱۴۱-۱۴۰.

۵. نک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۹۸، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۶، ۶۰۴، ۶۱۳؛ افراد کامل صفاتی ویژه داشتند که یکی از آنها توان خواندن و نوشتن بود.

۶. مجله به معنای «صحیفه» و «حکمت» آمده است. در گزارش بلاذری (انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۸)

دارد. رسول خدا (ص) با شنیدن آن فرمود: کلام نیکویی است اما قرآن از آن نیکوتر است. سوید با شنیدن قرآن، گفت که «سخن نیکویی» است و درستی آن را بعید ندانست، بعدها به یثرب بازگشت و قبل از جنگ بعثت کشته شد. بعدها قومش مدعی شدند که وی مسلمان بوده است.^۱ از آنجا که جنگ بعثت پنج سال قبل از هجرت رخ داده، حادثه کشته شدن باید در یکی از سالهای قبل از سال هشتم بعثت رخ داده باشد. ظاهر امر نشان می‌دهد که اسلام وی پذیرفته نشده است.

در روایت دیگری نیز از ابن اسحاق آمده است که زمانی گروهی از اوسیان برای جلب حمایت قریش بر ضد خزرجیان به مکه درآمدند. رسول خدا (ص) در فرصت مناسبی آنان را به اسلام دعوت کرد و از میان آنان ایاس بن معاذ خود را متمایل به اسلام نشان داد اما دیگران وی را از پذیرش آن برحذر داشتند. از گزارش ابن اسحاق چنین بدست می‌آید که اندکی بعد، واقعه بعثت رخ داده و ایاس نیز بزودی مرده است. گفته شده که در وقت مرگ تهلیل و تکبیر و تحمید خداوند می‌گفته است.^۲ در باره اسلام آوردن وی نیز گزارش رسمی وجود ندارد. گزارش دیگری از سمهودی است که گروهی از اوسیان برای یافتن همپیمان به مکه آمدند و پس از دعوت آنها به اسلام، عمرو بن جُموح گفت که این مسأله بهتر از چیزی است که شما به دنبال آن هستید، اما آنان نپذیرفتند.^۳

بلاذری نیز ضمن اشاره به دو گزارش نخست می‌افزاید: بعد از این کسانی از انصار برای انجام کارهایشان به مکه می‌آمدند و رسول خدا (ص) از آنان دعوت می‌کرد. آنان ابراز می‌کردند که برای این کار نیامده‌اند؛ برخی ساکت مانده و چیزی نمی‌گفتند. زمانی قیس بن حطیم آمد و رسول خدا (ص) وی را به اسلام فراخواند. او گفت: سخن شگفتی شنیده و خواست تا آن سال را فکر کند و برگردد اما در آن سال درگذشت.^۴ با توجه به این گزارشات می‌توان پذیرفت که پیش از سال دهم بعثت، گرچه اسلام بطور رسمی در یثرب جانبداری نداشته اما تمایلاتی نسبت به پذیرش آن بوده است. حداقل آنکه آگاهی‌هایی از

به جای «مجله» «حکمت» آمده است.

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۲۷-۴۲۶؛ دلائل النبوه، ج ۲، ص ۴۱۹

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۲۸؛ دلائل النبوه، ج ۲، ص ۴۲۰؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۶۰؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۲، صص ۱۷۴ و ۱۷۵، نهایه الارب، ج ۱۶، ص ۳۰۵، بلاذری در انساب الاشراف (ج ۱، ص ۲۳۸) تنها اشاره به تمایل برخی از این گروه به اسلام کرده است.

۳. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۱

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۸؛ ابن حجر (الاصابه، ج ۳، ص ۲۸۱) از وی یاد کرده و با یاد از نقل فوق آورده است که وی اشعار زیادی درباره جنگ بعثت داشته است. بنابراین باید نقل فوق بعد از سال هشتم بعثت (سالی که جنگ بعثت در آن رخ داده) اتفاق افتاده باشد.

اسلام در میان ساکنان یثرب پراکنده بوده است. در اینجا نیز یک گزارش (هاتفی) در دست است. گفته‌اند که در آن زمان هاتفی بر بالای کوه ابوقیس ندا داد که اگر دو سعد مسلمان شوند، در مکه، محمد از هیچ مخالفی نخواهد هراسید. ابوسفیان مردد بود که این دو سعد چه کسانی هستند. شب بعد نیز هاتف اشعار دیگری سرود. در آن وقت ابوسفیان قسم خورد که مقصود سعد بن معاذ و سعد بن عباد است.^۱ باید گفت این باید خبری تلقی شود که بعد از اظهار اسلام این دو نفر در مدینه مطرح بوده و به هاتف نسبت داده شده است. در باره این که چه کسانی رسماً اسلام را پذیرفته‌اند، اختلاف نظر وجود دارد. یک روایت چنین است که در آغاز دو نفر با نامهای سعد بن زراره و ذکوان بن قیس اسلام را پذیرفتند. آنها برای جلب حمایت از عتبه بن ربیع به مکه آمدند اما او گفت که در حال حاضر آنان گرفتار محمد (ص) شده‌اند. در ادامه گزارش آمده است که اسعد بن زراره و ابوالهثیم بن التیهان در یثرب موحد بوده‌اند [یتکلمان بالتوحید پیثرب] بدنبال آن اسعد و ذکوان نزد رسول خدا (ص) آمدند و مسلمان شدند. زمانی که به یثرب بازگشتند ابن التیهان نیز مسلمان شد.^۲ واقدی بر این باور است که این گزارش درست نیست و پیش از آن گروه شش نفری - که پس از این خواهیم گفت - کسی از مردم یثرب مسلمان نشده است.^۳

ابن سعد روایت دیگری نیز آورده و آن این که: پیش از این گروه شش نفری، رافع بن مالک زُرَقی و معاذ بن (بن حارث مشهور به ابن) عفراء برای عمره به مکه آمدند، در آنجا نزد رسول خدا (ص) رفته و به دعوت وی اسلام را پذیرا شدند. به همین دلیل گفته شده است که «مسجد بنی زریق» اولین مسجد در مدینه است که در آن قرآن تلاوت شده است.^۴

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۸۰ و ۳۸۱؛ تاریخ الاسلام، السیره النبویه، ص ۲۸۹
۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹؛ وفاء الوفاء ج ۱، ص ۲۲۳؛ درباره ذکوان و خبر اسلام و شهادت وی در احد، نک: ج ۳، ص ۵۹۳؛ و درباره اسعد بن زراره، نک: همان، ج ۳، ص ۶۰۸، اعلام الوری، صص ۵۵ و ۵۶؛ روایت وی با تفصیل بیشتری در باره اسلام اسعد و ذکوان سخن گفته است اما پس از آن آورده که رسول خدا (ص) مصعب را همراه این دو نفر به مدینه فرستاد. می‌دانیم که مصعب بعد از بیعت عقبه اولی به مدینه رفت.

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹؛ واقدی همین گزارش را مجمع علیه دانسته است. و نک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۰۹؛ تاریخ المدینه المنوره (ص ۷۷) آورده است که مسجد مزبور «اول مسجد قری فیہ القرآن».

۴. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۸؛ ج ۳، ص ۶۲۲؛ بلاذری (انساب، ج ۱، ص ۲۴۵) وی را اولین مسلمان از انصار دانسته است. الانصاب، ج ۱، ص ۴۹۹؛ وفاء الوفاء، ص ۸۵۷؛ نویری از واقدی همین جمله را نقل کرده است. نک: نهایة الارب، ج ۱۶، ص ۳۱۲؛ بنابراین از نظر واقدی این جمله را باید به گونه‌ای تفسیر کرد که مرتبط با گزارش اسلام آوردن آن فرد باشد. گزارش زبیر بن بکار آن است که وقتی وی مسلمان شد رسول خدا (ص) هر آنچه بر وی نازل شده به وی تعلیم داد و او در مسجد خود بر مردم خواند، نک:

این گزارش نیز با نظر واقدی سازگاری ندارد و لذا ابن سعد بدنبال روایت مذکور همان سخن واقدی را آورده است.

آنچه که واقدی بر آن اصرار دارد این است که: نخستین مسلمانان یثرب یک گروه شش نفری هستند که در سال یازدهم بعثت نزد رسول خدا (ص) در مکه اسلام آوردند. [وَأَمْرُ السَّيِّئَةِ الْفَرِثَةِ الثَّابِتِ الْأَقْوِيلِ عِنْدَنَا وَاللَّهُ أَعْلَمُ] ^۱ به گزارش ابن اسحاق، زمانی که رسول خدا (ص) به دعوت قبایل در موسم حج مشغول بود، در «عقبه» به گروهی از خزرجیان برخورد کرد. آن حضرت از آنان خواست نزد او بنشینند تا برای آنان سخن بگوید، آنان پذیرفتند. آن حضرت اساس دعوت اسلام را برایشان عرضه کرد و آیاتی از قرآن تلاوت نمود. آنها که پیش از آن خبر ظهور پیامبر را از یهودیان شنیده بودند، وی را همودانسته و دعوتش را پذیرفتند. آنها گفتند که ما قوم خود را در حالی ترک کرده ایم که بدترین عداوت و شرارت میان آنان وجود دارد و اظهار امیدواری کردند که با پذیرفتن دعوت رسول خدا (ص) با یکدیگر متحد شوند. ^۲ این افراد عبارت بودند از: اسعد بن زراره، عوف بن حارث، رافع بن مالک، قُطْبَةُ بن عامر، عُقْبَةُ بن عامر و جابر بن عبدالله بن رثاب. ^۳

همانگونه که اشاره شد، براساس نظر ابن اسحاق و واقدی این گروه نخستین مسلمانان یثرب هستند. ابن سعد پیش از نقل این گزارش آورده است که یک گروه هشت نفری در منی با رسول خدا برخورد کرده و اظهار اسلام کردند، عبارت بودند از: مُغَاذُ بن عَفْرَاء، اسعد بن زراره، رافع بن مالک، ذکوان بن قیس، عُبَادَةُ بن صامت، عبدالرحمن بن یزید، ابوالهیشم بن التیهان و عَوْیم بن ساعدة. آنها گفتند که ما برای خدا و رسول تلاش خواهیم کرد. ما مردم با یکدیگر دشمن هستیم؛ زیرا تنها یک سال از واقعهٔ بعثت که تعدادی از ما در آن کشته شدند، می‌گذرد؛ اگر در این حال نزد ما بیایی اجتماعی بر تو نخواهد بود، اجازه بده تا ما نزد خاندانهای خود برگردیم انشاء الله خداوند میان ما را صلح خواهد داد. وعدهٔ ما و تو در سال آینده در موسم حج. ^۴ در نقل نخست که نام شش نفر آمده و ابن اسحاق آن را روایت کرده بود، چنین مطالبی نیامده است. اما در روایتی دیگر که باز سخن از همین روایت می‌باشد،

۱. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۲۲

الاصابه، ج ۱، ص ۴۹۹

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۲۹-۴۲۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۵۴؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، صص ۴۳۵-۴۳۴؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۴۲؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۳

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۳۰-۴۲۹

۴. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹-۲۱۸

مطالب مشابهی آمده است.^۱

محمد بن صالح شامی یادآور شده است که روایت ابن اسحاق همان شش نفر است، جز آنکه در نقلی که جریر بن ابی حازم از وی آورده به جای عقبه بن عامر، معاذ بن عفره آمده است. وی می‌افزاید: در نقل موسی بن عقبه از زهری و او به نقل از عروة بن زبیر،^۲ آمده است که این گروه هشت نفر بوده‌اند. وی سپس نام آن هشت نفر مذکور را آورده است.^۳ باید نقل پیشین ابن سعد نیز همین روایت زهری از عروه باشد.

به نظر می‌رسد روایت ابن اسحاق وواقدی دقیق‌تر از نقلی باشد که از موسی بن عقبه روایت شده است. فهرستی که وی ارائه داده شباهت زیادی به لیست اسامی حاضرین در بیعت عقبه اولی - هیأت دوازده نفری - دارد.^۴ بدین ترتیب احتمال خلط آن افراد با گروه شش نفری نخست وجود دارد.^۵ در روایت دیگری، این گروه هفت نفر ذکر شده‌اند که فهرست همان شش نفر نخست به علاوه عامر بن عبد حارثه است.^۶ به دنبال اسلام آوردن این گروه و بازگشت آنان به یثرب، اسلام به دورن طوایف مختلف اوس و خزرج نفوذ کرد. ابن اسحاق آورده است: هیچ خانه‌ای نبود که در آن سخن از رسول خدا(ص) در میان نباشد.^۷

پیمان مردم یثرب با پیامبر (ص)

۱- پیمان اول مسلمانان یثرب با رسول خدا(ص)

با انتشار خبر اسلام در یثرب، علاوه بر کسانی که در مکه، اسلام را پذیرفته بودند، چندی دیگر از مردم یثرب نیز اسلام را پذیرا شدند. در موسم سال بعد - سال دوازدهم بعثت - تعداد دوازده نفر از اهالی یثرب، در «عقبه» با رسول خدا دیدار کردند. (مقصود از عقبه همان جمره عقبه در منی است، جایی که مسجد البیعه نیز در کنار آن قرار داشته و مورخان بعدی از آن یاد کرده‌اند).^۸ تعداد ده نفر آنان خزرجی^۹ و دو نفرشان از اوس^{۱۰} بودند.

۱. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۲۶۸

۲. مغازی رسول الله (ص) عروة بن زبیر، صص ۱۲۳ - ۱۲۱؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۴۰؛ تاریخ الاسلام، السیره النبویه، ص ۲۹۴

۳. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، صص ۲۶۸ و ۲۶۹؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، صص ۴۳۰ و ۴۳۱

۴. نک: همان، ص ۲۷۰

۵. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۴۳۳؛ پس از نقل موسی بن عقبه روایت ابن اسحاق را درست‌تر دانسته است. همینطور ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۷۸

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹؛ دلائل النبوه، ج ۲، ص ۴۳۵

۷. عیون التواریخ، ج ۱، ص ۹۰

۸. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۲۶۹؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۳۴

(مقریزی نه نفر را از خزرج و سه نفر را از اوس دانسته است).^{۱۱} آنها در این دیدار با رسول خدا (ص) بیعت کردند. این بیعت به «بیعة النساء» شهرت یافته است. این نام برگرفته از محتوای بیعتی است که به نوشته سمهودی بعد از فتح [بخوانید بعد از حدیبیه] براساس آیه دوازدهم سوره ممتحنه از زنان گرفته می شده است.^{۱۲}

از آنجا که این سوره بعد از صلح حدیبیه نازل شده (در صورتی که نام بیعة النساء برگرفته از این آیه باشد) باید بعدها مورخان این نام را برای آن بیعت برگزیده باشند. آنچه مسلم است این که در این زمان حکم «جهاد» نیامده بوده است [و لم یفرض یومئذ القتال]^{۱۳}؛ برخی از محققان (محملاً بر همین اساس که در این بیعت نامی از قتال به میان نیامده) بیعة النساء را به «بیعتی که مشتمل بر حرب نباشد» تفسیر کرده اند.^{۱۴} محتوای این بیعت چنان بوده که مسلمانان متعهد شوند که: به خداوند شرک نورزند، دزدی و زنا نکنند، فرزندانشان را نکشند، دروغ درباره اولادی که در میانشان می آید نگویند [یا دروغ فرزند را به غیر پدر خود نسبت ندهند]^{۱۵}، و در کار معروف عصیان نورزند. هرکس چنین کند پاداش وی بر خداست [و در نقلی دیگر است: «برای او بهشت خواهد بود»] و کسی که به آنها عمل نکند بر خداست که او را عذاب کند یا ببخشد [و در نقلی دیگر آمده: کسی که در دنیا به آنها عمل نکند و عقوبت آن را ببیند، همان عقوبت کفار و پاکی وی خواهد بود اما کسی که عمل نکند و خداوند گناهش را پنهان سازد بر خداست که او را عذاب کند یا ببخشد]^{۱۶} به جز جزئیات آخر، محتوای بیعت، همان مطالبی است که در سوره ممتحنه آیه ۱۲ آمده است.^{۱۷} این بیعت را بیعت «عقبه اولی» یا بیعت «عقبه صغری» می نامند.

۹. خزرجیان عبارت بودند از: اسعد بن زراره، عوف بن حارث، معاذ بن حارث، ذکوان بن عبد قیس، رافع بن مالک، عبادة بن صامت، یزید بن ثعلبة، عباس بن عبادة، عقبه بن عامر، قطبة بن عامر. در نقلی دیگر نام جابر بن عبدالله به جای عبادة بن صامت آمده است: الدرر، ص ۳۸

۱۰. دو نفر اوسی عبارت بودند از: ابوالهثیم بن التیهان، غویم بن ساعدة

۱۱. وی براء بن معرور اوسی را نیز از جمله این افراد دانسته است (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۳)

۱۲. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۴، و نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۲۷۱؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸۰؛ تعبیر سمهودی «بعد الفتح» است که قاعدتاً باید خطا باشد؛ زیرا آیه براساس آنچه مفسران نوشته اند (مجمع البیان ج ۹، ص ۲۷۴) مربوط به مهاجرت زنان پس از صلح حدیبیه است. ۱۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۰

۱۴. الصحيح من سیره النبی (ص)، ج ۱، ص ۱۹۹

۱۵. مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۶، و نیز نک: السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷

۱۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۲۷۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۵۶

۱۷. یا ایها النبی! اذا جاءک المؤمنات ینابعنک علی أن لا یشرنک بالله ولا یشرفن ولا یرزنین ولا یقتلن اولادهن

از عبادۀ بن صامت محتوای بیعت به صورت دیگری نقل شده است. ذهبی در تاریخ الاسلام [السيرة النبوية] این روایت را در بیعت عقبه اولی آورده که باید اشتباه باشد این نقل مربوط به مواردی است که در بیعت دوم مطرح گردید. سمهودی با اشاره به اینکه آن زمان حکم قتال (جهاد) نازل نشده بود می افزاید: پیش از این بیعت، جز حکم نماز و توحید، چیزی نازل نشده بود.^۱ واقعیت آن است که محتوای این بیعت نزول چند حکم طبیعی و فطری بود، زنا برای عرب (و هیچ قوم دیگری) نمی توانست پسندیده باشد. سرقت، کشتن فرزندان و کذب با شدت بیشتری همین وضع را داشت. در این صورت باید گفت تازه مسلمانان یثرب، بر سر اصول فطری با رسول خدا (ص) بیعت کردند. جاذبه چنین اقدامی را نباید از نظر دور داشت. این افراد به یثرب بازگشتند و به سراغ «کسانی که آمادگی پذیرش اسلام را داشتند رفتند.^۲ بطوری که اسلام در آنجا گسترش یافت. در این باره که آیا در همان زمان رفتن، رسول خدا (ص)، مُضْعَب بن عمیر را به مدینه فرستاد یا بعد از چندی به دعوت مسلمانان یثرب، اختلاف نظر وجود دارد. ابن اسحاق قول اول را پذیرفته^۳ گرچه از وی قول دوم نیز روایت شده است.^۴ اما بلاذری و ابن سعد نوشته اند که پس از چندی آنها ضمن نامه ای از رسول خدا (ص) خواستند تا مُضْعَب را برای تعلیم قرآن نزد آنان بفرستد.^۵

در نقل ابن شهاب آمده که آنها معاذبن بن عفراء و رافع بن مالک را نزد رسول خدا (ص) فرستادند تا کسی را برای تعلیم دین نزد آنان بفرستد.^۶ این سخن درست تر می نماید. چند خبر زیر این مطلب را تأیید می کند. گفته شده است که اسعد بن زراره «أَوَّلُ مَنْ جَمَعَ النَّاسَ بِالْمَدِينَةِ». سهیلی درباره این «اجتماع در جمعه» می نویسد: این قبل از آمدن حکم (نماز) جمعه بوده و تنها پس از هجرت رسول خدا (ص) حکم آن نازل شد. به نقل مورخان از آنجا که اوس و خزرج [بدلیل اختلافات قبلی] کراهت داشتند که یکی از میان آنان امامت کند، خواستند تا مُضْعَب بن عمیر امامت آنان را عهده دار شود.^۷ با آن که سمهودی در این خبر

وَلَا يَأْتِيَنَّ بِهِنَّ نِجْنٌ يَفْتَرِيْنَ بَيْنَ آيَدِيْهِنَّ وَآزِلْهُمْ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فَعْيٌ مَّعْرُوفٌ فَبَايَعَهُمْ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ. ۱. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹ [قدموا علی قوم قابلین للاسلام]

۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۵۷ (از ابن اسحاق)، إمتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۰۸. ۴. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۴۳۷.

۵. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۰؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹؛ السيرة الحلبیة، ج ۲، ص ۸.

۶. السيرة النبوية، ذهبی، ص ۲۹۴.

۷. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۴؛ السيرة النبوية، ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸۱ (از ابن اسحاق)؛ عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۰۸.

وی را اولین کسی دانسته که: «أَجْمَعَ النَّاسَ فِي الْجُمُعَةِ»، اما می توان گفت: این امر پس از آن بوده که اسعد مردم را جمع می کرده و زمانی که مشکل امامت برای آنان مطرح شده، از رسول خدا (ص) خواسته اند تا مصعب را نزد آنان فرستد. اگر چنین بود که مصعب بنیادگذار اولین اجتماع در جمعه باشد، معنا نداشت که در دیگر منابع یادی از اسعد بن زراره شود، گرچه نباید این مدت به طول انجامیده باشد.

بیهقی گفته است جمع میان این دو نقل به آن است که مصعب به حمایت اسعد اولین جمعه را برپا کرده است.^۱ ابن سعد نیز در باره مصعب گفته است که: «أول من جَمَعَ فِي النَّاسِ جُمُعَةً»؛^۲ و در نقل دیگر تصریح شده که «يوم الجمعة».^۳

در روایتی آمده است که تعداد این افراد در نخستین (یا یکی از نخستین اجتماعاتشان در جمعه) چهل نفر بوده است.^۴ آنها در یکی از حرّه ها با نام حره نقيع الخضمات در قسمتی که مسطح بوده اجتماع می کرده اند^۵ (ظاهراً به قصد پنهان شدن). آنچه مسلم است این که به زودی بر این تعداد افزوده شده و مصعب که نزد اسعد می زیسته به حمایت و تلاش وی، اقدامات زیادی در ترویج اسلام در یثرب انجام داده است. دلیل دیگری که برای فرستادن مصعب - بعد از آمدن گروه دوازده نفری به یثرب - وجود دارد، روایتی است از عروه؛ در این نقل آمده که اینان به رسول خدا (ص) نامه نوشتند که بهتر است شخصی را از طرف خود برای دعوت مردم به کتاب خدا بفرستد؛ چرا که [فانه ادنی ان يتبع] او زودتر مورد اطاعت قرار خواهد گرفت. وی می افزاید که آنها در خفا به دعوت مردم می پرداختند.^۶ بیشترین ابزار دعوت، قرائت قرآن بوده است و به همین دلیل مصعب بن عمیر را مقرر می خواندند.^۷

بلاذری با این نقل که اسعد قبل از آمدن مصعب امامت نماز را عهده دار بوده، از قول کسانی یاد می کند که می گویند حتی بعد از آمدن مصعب، وی تنها قرآن می خوانده و تا پیش از آمدن سالم مولی حدیفه - بعد از آنکه هجرت مسلمانان آغاز شد - اسعد بن زراره عهده دار نماز جماعت بوده است.^۸ واقدی نیز گفته است: روایت درست آن است که

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۴۴۱؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۴ (از بیهقی با توضیحات بیشتر).

۲. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۱۹-۱۱۸؛ او قول مربوط به اسعد را نیز نقل کرده است.

۳. الاوائل، ابن ابی عاصم، ص ۴۰

۴. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۴۴۱؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۴

۵. إمتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵

۶. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۴۱ (از معجم طبرانی)؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۵؛ مغازی رسول الله (ص)،

۷. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۲

عروه بن زبیر، ص ۱۲۳

۸. أنساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹

مصعب قرآن می خوانده و اسعد امامت نماز را داشته است.^۱ این نقل با روایات پیشین، از جمله روایاتی که می گفت: اوس و خزرج بر سر امامت یکی از خود، مشکل داشته اند، سازگاری ندارد. در نقلی دیگر (از ابن عباس) آمده است که پس از آمدن مصعب به مدینه، رسول خدا (ص) ضمن نامه ای از وی خواست تا جمعه را برپا سازد.^۲ اختلاف در این روایات، تا حدی ناشی از تعارضی است که میان نقلهای راویان مدنی و مکی (قریشی) وجود دارد. صرف نظر از این اختلاف، آنچه روایات مذکور بر آن توافق دارند نقشی است که این دونفر در گسترش اسلام در یثرب برعهده داشته اند.^۳ در نقلی آمده است که ابن ام مکتوم نیز به همراه مصعب، به مدینه فرستاده شده است.^۴ این خبر نباید چندان درست باشد گرچه می دانیم که ابن ام مکتوم پس از مصعب اولین مهاجر به مدینه به شمار می آید.

یکی از مهمترین موفقیت های مصعب و اسعد، مسلمان کردن سعد بن معاذ بود. به روایت ابن اسحاق، اسعد و مصعب نزدیک خانه های «بنی عبدالاشهل» و «بنی ظفر» مستقر شدند، سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که متوجه حضور آنها شدند، تصمیم به بیرون راندن آنها از آن ناحیه گرفتند. (اسعد فرزند خاله سعد بن معاذ بود) در آغاز اسید بن حضیر نزد آنان آمد، اما با شنیدن آیات قرآن تحت تأثیر قرار گرفته و مسلمان شد. سعد بن معاذ به دنبال وی، نزد آنها آمده که او نیز اسلام را پذیرفت.

سعد پس از اسلام آوردن نزد بنی عبدالاشهل آمده و با توجه به موقعیت خود به عنوان «سرور و بزرگ آنان» از ایشان خواست تا اسلام را بپذیرند. آنها نیز دعوت وی را لبیک گفته و خاندان بنی عبدالاشهل از زن و مرد یکپارچه مسلمان شدند.^۵ این موفقیت سبب شد تا اسلام در دیگر خاندانهای اوس - به جزئی برخی از آنها - نفوذ کند و اسلام در بیشتر خانواده های مردم یثرب وارد شود. به نوشته ابن اسحاق آنچه که مانع از اسلام آوردن برخی از اوسیان بود، حضور ابوقیس بن اسلت در میان آنها بود؛ کسی که گرایشات حنیفی نیز از

۱. همان، ج ۱، ص ۲۴۳

۲. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۵ (از سنن دارقطنی)؛ السیرة النبویة ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸۱؛ این روایت بدین معنی گرفته شده که رسول خدا (ص) اذن اقامه، جمعه را به آنان داده است. رک: ج ۱، ص ۲۰۹

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۴۳؛ بر نقش اسعد تأکید کرده است [اجتهد فی دعاء الناس الی الاسلام حتی فشی بالمدينة و کثر فکان یجمع بهم فی المدينة کل جمعة] وی ۹ ماه پس از هجرت درگذشت.

۴. الدرر، ص ۳۹، عبون الاثر، ج ۱، ص ۲۶۵؛ امتاع الاسماع ج ۱، ص ۳۴؛ السیرة الحلیة، ج ۲، ص ۸؛ جوامع السیرة النبویة، ابن حزم، ص ۵۷

۵. السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۷؛ «السیرة النبویة»، ذهبی، صص ۲۹۷-۲۹۵؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، صص ۲۷۴-۲۷۳

خود نشان می داد.^۱ شامی توضیحات بیشتری را از کتاب مغازی سعید بن یحیی اموی آورده است.^۲ در ذیل شرح حال ابوقیس آمده است که تحت تأثیر عبدالله بن ابی بوده است. اخبار مربوط به او و اینکه اساساً مسلمان شده است یا نه چندان روشن نیست.^۳

ابن عبدالبر با اشاره به این که عده زیادی به دعوت مصعب مسلمان شدند و نیز این نکته که بنی عبدالأشهل در یک روز همگی اسلام آوردند، مخالفت برخی از خاندانهای اوس را به دلیل همین ابوقیس بن اسلت می داند، اما (همانند ابن اسحاق) یادآور می شود که بعد از خندق مسلمان شده است.^۴ در برخی نقلها آمده است که مصعب پس از مدتی همراه با یک گروه هفتاد نفری از مسلمانان یثرب، برای حج به مکه آمد. آنچه که از ابن اسحاق، بلاذری^۵، ابن کثیر^۶، بیهقی^۷ و ابن سعد^۸ به دست می آید این است که دوبار بیعت صورت گرفته؛ یکی بیعت عقبه اولی یا صغری و دیگر عقبه ثانی. اما در برخی از کتابها این تقسیم بندی به صورت دیگری ضبط شده است؛ از جمله ابن عبدالبر که ضمن عقبه اولی از دسته شش نفری خزرجی ها یاد کرده، بیعت عقبه دوم را اختصاص به گروه دوازده نفری داده و بیعت عقبه ثالثه را نیز به بیعت گروه هفتاد نفری داده است.^۹

در کتاب سبل الهدی والرشاد و عیون الاثر نیز همین شیوه بکار گرفته شده است.^{۱۰} سمهودی اساساً به عنوان عقبه صغری و کبری یاد کرده و ذیل عنوان دوم گفته است: برخی آن را عقبه دوم می نامند اما بر اساس آنچه گذشت نباید سوم نامیده شود.^{۱۱} به نظر می رسد که یک اشتباه برای گروه دوم روی داده است. این درست است که آنها سه بار در سه گروه ملاقات کرده اند، اما بیعت تنها در دوبار - گروه دوازده نفری و هفتاد نفری - صورت گرفته است. در اخبار تاریخی نسبت به گروه اول، از بیعت یاد نشده است.^{۱۲} البته باید یادآوری کرد

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۷ (به پاورقی بعد توجه کنید)

۲. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۲۷۵؛ این مطلب توسط محقق کتاب مورد انکار قرار گرفته که ابوقیس اهل تاله در جاهلیت بوده باشد وی گفته است که این مساله مربوط به ابوقیس صرمة بن ابی انس بوده است؛ نک: الاستیعاب ج ۴، صص ۱۵۸-۱۵۷؛ این مطلب با نقل ابن اسحاق، ص ۴۳۸؛ سازگاری ندارد.

۳. نک: الاصابه، ج ۴، ص ۱۶۱؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۰

۴. الدرر، صص ۳۹-۴۰؛ و رک: السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۲، صص ۱۹۱-۱۸۵؛ ظاهراً ولی میان ابوقیس بن اسلت و ابوقیس حرمة بن انس خلط کرده است.

۵. أنساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹ ۶. السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۲، صص ۱۷۹ و ۱۹۲

۷. دلائل النبوه، ج ۲، صص ۴۳۰ و ۴۴۲ ۸. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۱۹ و ۲۲۱

۹. الدرر، صص ۳۸، ۴۰

۱۰. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، صص ۲۷۷، ۲۷۰، ۲۶۷؛ عیون الاثر، ج ۱، صص ۲۶۲-۲۶۳

۱۱. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۸

۱۲. حلبی می نویسد: فلم یقع لهؤلاء الستة او الثمانية (السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷)، در عین حال قولی را نقل

که در مرتبه نخست نیز دیدار در عقبه بوده است.

۲- بیعت عقبه دوم

تلاشهای نخستین مسلمانان یثرب و نیز مصعب بن عمیر فرستاده رسول خدا - ص - سبب شد تا اسلام در قلب تعداد بسیاری از مردم آن ناحیه، نفوذ یابد. این نفوذ تنها و تنها با خواندن قرآن بر آنان بود. بدین ترتیب در موسم حج آتی مسلمانان بر آن شدند تا همراه کاروانی به مکه در آیند و با رسول خدا (ص) بیعت کنند. یکی از انگیزه‌های آنان، آن بود تا رسول خدا (ص) را از سختی‌هایی که در مکه گرفتار آن است، رهایی دهند.^۱ این کاروان شامل جمعیتی پانصد نفری بوده که تعداد هفتاد نفر آنان مسلمان بوده‌اند. بلاذری رقم بیعت‌کنندگان عقبه را هفتاد مرد و دوزن یاد کرده است.^۲ اما در روایت ابن اسحاق از هفتاد و سه مرد و دوزن یاد شده است.^۳ هشام کلیبی علت اختلاف را این دانسته که کسانی از آنها زمانی رسیدند که بیعت تمام شده بود، اما اهل آنان بعدها مدعی شدند که اینان از اهل عقبه بوده‌اند. از آنجا که بنابراین بود تا از هفتاد نفر تجاوز نکنند، در نتیجه برخی حذف شده و کسان دیگری جایگزین آنها شده‌اند.^۴

به هر روی برخی از آنان (عویم بن ساعده و سعد بن خثیمه و چند تن دیگر^۵) در مکه با رسول خدا (ص) دیدار کردند. قرار شد در ایامی که حجاج در منی هستند، در «عقبه» با وی ملاقات و دیدار کنند. در شب موعود، مسلمانان یثرب که در آغاز در کنار دیگر حجاج یثربی بودند، پس از گذشت پاسی از شب و در حالی که خود را کاملاً از دید همشهری‌های خود پنهان می‌کردند، تک تک به سوی عقبه - در شعبی که در آن ناحیه قرار داشت - حرکت کردند. واقدی آورده است که آنها وعده کردند تا دومین روز ایام تشریق، شب هنگام در منی، در حالی که ثلث اول شب سپری شده، در شعب دست راست کسی که از منی به سوی پایین عقبه در حرکت است، اجتماع کنند. واقدی می‌افزاید: همانجا که اکنون مسجد (البیعه) است. رسول خدا به آنها گفت: نباید کسی را بیدار کنند و یا منتظر فرد غایبی بمانند، پس از آن بود که انصار تک تک و دودوبه سوی این منطقه حرکت کردند.^۶ دلیل انتخاب چنین

کرده که آن را عقبه اولی می‌داند.

۱. السیره النبویه، ذهبی، ص ۲۹۸؛ آنها می‌گفتند: «حتی متى نذر رسول الله (ص) يطوف في جبال مكة و

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۱

یخاف»

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۱؛ به نوشته ابن حزم (جوامع السیره النبویه، ص ۵۹) مجموع

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۳

شرکت‌کنندگان اوسی یازده مرد بوده‌اند.

۵. همان، طبقات، ج ۱، ص ۲۲۱

۶. همان، ج ۱، ص ۲۵۳

شبی در ایام منی این بوده که آنان، روز بعد می توانستند مکه را به سوی یثرب ترک کنند. در روایت ابن اسحاق (که از کعب بن مالک نقل کرده) آمده است که عباس عموی رسول خدا (ص) همراه آن حضرت بوده است. در این باره تردیدی از ناحیه یکی از محققان صورت گرفته است. این تردید از آنجا نشأت گرفته که سخنانی که در آن محفل به عباس نسبت داده شده، چرا که لحن جملات نقل شده، به گونه ای است که عباس را در حدّ یک فرد کاملاً مؤمن نشان می دهد، در حالی که حتی در همان روایت آمده که وی هنوز بر «دین قوم» خود بوده است. حدس قوی (همانگونه که محقق مورد نظر نیز اشاره کرده) آن است که در آن محفل یکی از انصار با نام عباس بن عباد بن فضله الأنصاری نیز حضور داشته و مطالبی را در آن جمع گفته است. این مطالب با آنچه به عباس منسوب شده شباهت زیادی دارد. محتمل است که در نقلها بطور عمد یا حداقل به سهو، پای عباس بن عبدالمطلب نیز به میان کشیده باشد.^۱ دست کم آن که حتی اگر عباس حاضر بوده چنین مطالبی را نگفته است.

در برخی از نقلها سخن از حضور علی (ع) به میان آمده است.^۲ حلبی با نقل این روایت می نویسد: تعارضی میان آن نقل و روایتی که می گوید جز عباس کسی با او نبوده، نیست؛ زیرا در روایت آمده که عباس، علی (ع) را در ابتدای شعب گذاشت (و نیز ابوبکر را در انتهای آن) تا مراقب اوضاع باشند.^۳

در روایت کعب بن مالک آمده است که پس از سخنان عباس، رسول خدا (ص) برخاسته، آیاتی تلاوت کرد و مردم را به سوی خدا خواند و آنان را به پذیرش اسلام ترغیب نمود. آنگاه حضرت درباره بیعت فرمودند: «بر این امر با شما بیعت می کنم که: همانگونه که از زنان و فرزندانان حفاظت می کنید، از من نیز دفاع کنید» براء بن معرور گفت: ما فرزند جنگ و سلاح هستیم و همانگونه که از ناموسمان دفاع می کنیم، از شما دفاع خواهیم کرد. ابن تیّهان نکته دیگری را پیش از بیعت مطرح کرد. او گفت: ما در یثرب پیوندهایی (با یهودیان) داریم که از این پس باید قطع کنیم. اگر ما چنین کردیم آیا شما بعد از پیروزی، نزد قوم خود آمده و ما را رها خواهی کرد؟ آن حضرت تبسمی کرده و فرمودند: «ذمه من ذمه شما و حرمت من حرمت شماست. شما از من هستید و من از شما؛ با دشمن شما خواهم جنگید و با دوست شما دوستی خواهم کرد.»^۴ رسول خدا (ص) پس از فتح مکه به مدینه بازگشتند

۱. در این باره، نک: الصحيح، ج ۲، صص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۲. اعلام الوری، صص ۶۰ و ۶۱؛ بحار، ج ۱۹، ص ۱۳.

۳. السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۱۶.

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۴۲ و ۴۴۳.

و بدین ترتیب به پیمان خود وفادار ماندند.

انصار در آن شب، تصمیم بسیار مهمی را گرفتند و باید گفت کسانی از آنان به خوبی از اهمیت چنین تصمیمی آگاهی داشتند. از آن پس آنان در برابر دو گروه مهم؛ یعنی یهود و قریش قرار می گرفتند و پی آمدهای چنین تقابلی، به سادگی قابل پیش بینی و گذشت نبود. عباس بن عبادۀ انصاری (که در احد به شهادت رسید) در آن جمع برخاست و خطاب به انصار گفت: آیا شما آگاهید که بر چه چیز با این مرد بیعت می کنید؟ شما برای جنگ با احمر و اسود (کنایه از همه فرقه ها و دسته ها) با او بیعت می کنید. اگر چنین گمان می کنید که چه بسا با از دست دادن اموالتان و کشته شدن بزرگانان او را تسلیم خواهید کرد از هم اکنون فکری بکنید. چه، در آن صورت دچار خذلان دنیا و آخرت خواهید شد. اگر می بینید که حتی در چنین شرایطی به تعهدات خود پای بند باشید با او بیعت کنید. مردم گفتند: ای رسول خدا! اگر ما با وجود چنین خساراتی در مال و جان چنین تعهدی بسپاریم، در برابر آن چه خواهیم داشت؟ آن حضرت فرمود: بهشت. بدنبال آن، تک تک انصار با حضرت بیعت کردند.^۱

گفته شده که در آن حال، صدایی در عقبه شنیده شد که (خطاب به مشرکان) فریاد می زد: آیا شما متوجه مذموم شدگان و صابئی ها هستید؟! آنان برای جنگ با شما اجتماع کردند. رسول خدا (ص) فرمودند: «این صدای شیطان است» آنگاه افزودند: به سوی محل کاروانهایتان متفرق شوید. در آن حال عباس بن عبادۀ تأکید کرد که اگر رسول خدا (ص) دستور دهد، فردای همان شب بر روی مردم حاضر در منی شمشیر خواهند کشید. اما رسول خدا (ص) فرمود که اجازه چنین کاری را ندارد و آنان به سوی محل کاروانشان حرکت کنند.^۲

اقدام مهمی که توسط رسول خدا (ص) برای ایجاد انضباط در میان انصار صورت گرفت، آن بود که تعداد دوازده نفر از آنان را به عنوان نقیب برگزید تا دیگران را کنترل کرده و مردم با آنان در تماس باشند. در واقع آنان سرپرست افراد زیردست خود به شمار می رفتند. پیامبر (ص) تأکید کرد که این عدد را به این دلیل در نظر گرفته که موسی از میان بنی اسرائیل دوازده نقیب را برگزید.^۳ آن حضرت آنان را به حواریین حضرت عیسی -

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، صص ۳۶۳ و ۳۶۴؛ در باره نخستین بیعت کننده میان اسعد بن زرارۀ، ابوالهثیم بن التیھان و براء بن معرور اختلاف است. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۲

۲. طبری، ج ۲، ص ۳۶۵؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۸؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۳

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۴ [ان موسی - علیه السلام - اخذ من بنی اسرائیل اثنی عشر نقیباً و اثنی أخذ

علیه السلام - تشبیه کرده و فرمود که: کفالت قوم خود را داشته باشید؛ همان گونه که حواریین عیسی (ع) (کفالت قوم خود را) برای عیسی (ع) داشتند.^۱

در این نقل آمده است که جبرئیل آنان را انتخاب کرده و دیگران نباید چیزی به دل بگیرند. نقبا (از اوس) عبارت بودند از: اُسَید بن حُضَیر، ابوالهیثم مالک بن التَّیْهَان، (برخی به جای وی از رفاعه بن عبدالمنذر یاد کرده‌اند).^۲ سعد بن خَیْثَمَه (و از خزر ج عبارت بودند از)، اسعد بن زراره، رافع بن مالک، سعد بن عباد، منذر بن عمرو، براء بن معرور، سعد بن ربیع، عبدالله بن رواحه، عبدالله بن عمرو و عباد بن صامت^۳ (که برخی جابر بن عبدالله را به جای او نام برده‌اند). دوزن شرکت کننده، یکی ام عماره نسبی به بنت کعب و دیگری ام منیع، اسماء بنت عمرو بن عدی بوده‌اند. در این جمع اسعد بن زراره به عنوان «نقیب النقباء» انتخاب گردید. طبقاً این ناظر به تلاشهای گسترده وی در انتشار اسلام در مدینه بود. به نقل از واقدی، وی شش ماه (و به نقل برخی دیگر نه ماه) پس از هجرت درگذشت.

در مجموع آنچه که در این بیعت از اهمیت برخوردار بود، مسأله «دفاع» از رسول الله بود. در آن زمان رسول خدا (ص) سخت در معرض تهدید مشرکان بود؛ پیش از آن، در اندیشه آن بود تا اسلام را در طایف ترویج کند و در آنجا پناه گیرد اما ارتباط محکم آن مردم با مکیان، مانع از چنین تحوّل شد. اکنون یثرب با پذیرش اسلام و قبول تعهد دفاع از رسول خدا (ص) که به معنای دفاع از اسلام بود، می‌توانست نقطه مهم در این بیعت تلقی شود. نصی که از محتوای این بیعت توسط عباد بن صامت نقل شده حاوی نکات دیگری نیز هست: «بایعنا رسول الله (ص) علی السمع والطاعة فی العسرو البسر و المکره و المنشط و الا ننازع الامر اهله و ان الا نقول بالحق حیث کان ولا نخاف لومة لائم».^۴ در این متن

منکم اثنی عشر [طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۲؛ خداوند نیز می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ إِبْرَاهِيمَ وَ بَعَثْنَا اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» مائده: ۱۲؛ قابل توجه این که آن زمان هنوز سوره مائده - که گفته شده یکی از آخرین سوره‌های نازل شده است - نازل نشده بود. بلاذری با برشمردن بیعت‌کنندگان، آنها را براساس وابستگی خانوادگی، جدا جدا یاد کرده و هر چند نقیب که در میان یک طایفه بوده، یاد کرده است. از اوسیان ۱۲ نفر که سه نقیب در میانشان بوده، از بنی النجار بن حارثه ۹ نفر که یک نقیب داشته‌اند، از بنی الحارث بن خزر ج ۷ نفر که دو نفرشان نقیب بوده‌اند، از بنی زریق ۷ نفر که یکی از آنان نقیب بوده است؛ از بنی سلمه بن سعد ۲۸ مرد و یک زن که دو نفرشان نقیب بوده‌اند، از بنی ساعده دو نفر مرد و یک زن که هر دو مرد نقیب بوده‌اند، از بنی عوف پنج نفر که یکی نقیب بوده است. نک: انساب الاشراف، صص ۲۵۱ - ۲۴۰

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۶

۲. جوامع السیره النبویه، ص ۶۰

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۴۳ و ۴۴۴، الاستیعاب، ج ۱، ص

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۳؛ مالک بن انس، الموطأ (چاپ شده با تنویر الحوالک)، ج ۲، ص ۴

علاوه بر اطاعت و فرمانبری در سختی و راحتی و حالت اکراه و نشاط از این مطلب سخن به میان آمده که «أَلَا نُنَازِعُ الْأَمْرَ أَهْلَهُ» سیوطی در شرح این حدیث آن را به معنای امارت و حکومت گرفته است.^۱

پیش از این گذشت زمانی که رسول خدا (ص) بنوعامر بن صعصعه را به اسلام دعوت کرد، آنان بدین شرط پذیرفتند که حکومت پس از وی به آنان واگذار شود، اما رسول خدا (ص) نپذیرفت. محتمل است که در اینجا نیز چنین تعهدی ناظر به همان مسأله باشد.^۲ گویا در این اجتماع مسأله هجرت رسول خدا (ص) نیز مطرح بوده است؛ زیرا علاوه بر آن که در مجموع، مسأله دفاع از رسول خدا (ص) ناظر بدین معناست، به نوشته ابن حزم یکی از موارد که بر آن بیعت نشد همین بود که «أَنْ يَرْحَلَ إِلَيْهِمْ هُوَ وَأَصْحَابُهُ».^۳

فردای آن شب قریش - که گزارش چنین جریانی را شنیده بودند - نزد اوس و خزرج آمده و نسبت به این مطلب که: آنان قصد خارج ساختن محمد (ص) از مکه را داشته و بر جنگ با قریش با او بیعت کرده‌اند، اعتراض نمودند، مسلمانان یثرب، مشرکان اوس و خزرج را گواه گرفتند که چنین گزارشی نادرست است. آنگاه قریش نزد عبدالله بن ابی که موقعیتی نزد هر دو قبیله داشت آمدند و در این باره از وی سؤال کردند، او نیز اظهار بی‌اطلاعی کرده و گفت: گمان نمی‌کند قوم وی بدون آگاه ساختن وی، چنین اقدامی را انجام داده باشند. با این حال، قریش به جستجوی برخی از سران مسلمان شده اوس و خزرج پرداختند. آنها سعد بن عبادہ را در منطقه «الذخر» در مکه دستگیر کرده و مورد ضرب و شتم قرار دادند، زمانی که جبیر بن مطعم^۴ خبر وی را شنید، بدلیل نقشی که سعد در حفظ مال التجارة آنها در یثرب و مسیر شام داشته، گفت تا وی را آزاد سازند.^۵ ابن سعد می‌افزاید: انصار که نگران سعد شدند، قصد آن داشتند تا برای خلاصی وی اقدام کنند اما با آمدن سعد همگی به مدینه رفتند. با بازگشت آنان به مدینه، اسلام در این شهر بطور گسترده، شیوع یافت.

۳ - ماهیت مسأله بیعت

نخستین بار، در جریان انذار عشیره نزدیک، سخن از بیعت به میان آمد. در برخی از نقلها

۱. تنویر الحوالک؛ ج ۲، ص ۴؛ الصحيح، ج ۲، ص ۲۰۴ (از همو)

۲. نک: الصحيح، ج ۲، صص ۱۷۷-۱۷۵ ۳. جوامع السیره النبویه، ص ۵۸

۴. در طبقات (ج ۱، ص ۲۲۳) و بلاذری، مطعم بن عدی آمده است

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۴۹ و ۴۵۰؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۴؛ طبقات الکبری، ج ۱،

«کلمه بیعت» به صراحت آمده و در مواردی «زدن دست بر دست» حکایت از همان بیعت دارد.^۱ قاعدتاً باید افراد دیگری نیز که اسلام را پذیرا می‌شدند با رسول خدا (ص) بیعت می‌کردند. اما آنچه مسلم است اینکه بیعت به طور جدی و عمومی در عقبه اول و دوم مطرح گردید. بعد از آن نیز، سنت بیعت، برای هراتازه مسلمانانی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

دنبال کردن این موضوع در سیره رسول خدا (ص) نشان می‌دهد که مفهوم بیعت یکی از اساسی‌ترین مفاهیم سیاسی بوده است، مفهومی که افراد جامعه را به رهبر آن متصل کرده و حدود و قیود تعهدات آنها را نسبت به یکدیگر معین می‌ساخته است. مناسب است که در ابتدا درباره معنای لفظی آن توضیح بیشتری دهیم. بیع و بایع، هم در مورد خریدار بکار می‌رود و هم در مورد فروشنده، به تعبیر دیگر بیع معاوضه و مبادله است. استفاده از چنین لفظی در بیعت، به این معنی است که در اینجا نیز نوعی معامله صورت می‌گیرد. به نوشته ابن اثیر، بیعت کردن بر اسلام، به معنای معاقد و معااهده بر اسلام است بدین صورت که «كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا بَاعَ مَا عِنْدَهُ مِنْ صَاحِبِهِ وَأَعْطَاهُ خَالِصَةَ نَفْسِهِ وَطَاعَتَهُ وَدَخِيلَةَ امْرَأَةٍ» هر یک از آنها، آنچه را نزد دیگری هست خریداری کرده و تمام وجود و اطاعت از او و دخالت در کار خود را به او واگذار می‌کند.^۲ چنین معامله‌ای در میان عرب با زدن دست بر دست صورت می‌گرفته است. مبیعه نوعی معاقد است، دو طرف، تعهدی را نسبت به یکدیگر می‌پذیرند (طبعاً عقد دوطرفی است). چنین رسمی در جاهلیت میان افراد قبیله با رئیس قبیله، به ویژه در وقت جنگ، برقرار بوده. در آنجا بیشتر تعهد از سوی افراد قبیله در اطاعت کامل از رئیس قبیله بوده است. به طور طبیعی او نیز در مقام ریاست، مدافع افراد به شمار می‌آمده است.

برای بیعت اصطلاحی، تعاریف زیادی ارائه شده است.^۳ آنچه که ما در این مباحث در پی آن هستیم مرور بر تحولات تاریخی بیعت است. بیعتی که مردم در عقبه اول و دوم، با رسول خدا (ص) انجام دادند، از یکسو تعهد افراد نسبت به شروطی بود که رسول خدا (ص) مطرح کرد. در برابر، رسول خدا (ص) «بهشت» را برای آنان تضمین نمود. اگر عنصر «اطاعت» را در «بیعت» جدی بدانیم (و دیگر شروط را فرع آن، باید اولین پایه تشکیل حکومت (به معنای ایجاد انضباط سیاسی میان افراد و رهبر) همین بیعت عقبه اول و دوم تلقی شود. گرچه، هر مسلمان، پیش از آن نیز، با اظهار اسلام، چنین تعهدی را به طور کلی

۱. درباره این روایت و مصادر آن، نک: الغدیر، ج ۲، صص ۲۸۳-۲۷۸.

۲. النهایة، ج ۱، ص ۱۷۴؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۵۵۸؛ تاج العروس، ج ۲۰، ص ۳۷۰.

۳. البیعة فی نظام السیاسی، صص ۳۲-۳۳.

پذیرفته بود (نه به معنای سیاسی آن به طور مشخص)؛ با این حال باید توجه داشت که در امر بیعت می بایست به آنچه بر سر آن بیعت می شده دقت کرد. تا آن جا که به مردم مکه و اولین مخاطبان دعوت اسلامی مربوط می شد، مهمترین امر، گروش به اسلام و دست شستن از عبادت بتان و پلیدیهای جاهلی بود. از اقدامات انجام شده تا پیش از بیعت عقبه اول و دوم، نمی توان به عنوان یک اقدام سیاسی یاد کرد؛ گرچه درباره هجرت به حبشه چنین اظهار نظر شده که آن اقدام بر اساس دوراندیشی سیاسی رسول خدا (ص) بوده است. اما در آن جا نیز باید دانست انگیزه آن هجرت، نجات عده ای از مردم ضعیف، از دست تحکم نظام جاهلی بود و بعدها، یعنی تنها پس از هجرت بود که به احتمال، چنین دوراندیشی سیاسی مد نظر قرار گرفت که مهاجران برای چند سالی در حبشه بمانند تا بعدها بتوانند، در موقع ضرورت، به صورت پایگاه مطمئنی درآیند.

با آغاز نفوذ اسلام در یثرب، و گسترش دین جدید در آن مرکز، می توان از گامهای نخست برای تشکل سیاسی سخن گفت. نخستین تماس جدی، بیعت عقبه اول در سال دوازدهم بعثت بود. این بیعت جنبه دینی داشت؛ گرچه زمزمه نوعی تشکل سیاسی نیز در آن دیده می شد. مسلمانان جدید خواستار مبلّغی از سوی رسول خدا (ص) شدند و پس از آن بود که اسلام به سرعت در مدینه رواج یافت. نامگذاری این بیعت، به «بیعة النساء» که به احتمال، به دلیل عدم توجه به امر «قتال» و جنگ بوده، نشانگر دینی و نه نظامی بودن آن بیعت است. به علاوه، موادی که بر اساس آن مواد بیعت صورت گرفت، تنها پذیرش اصل دین، بدون مطرح شدن نوعی مبارزه، دفاع و یا تشکل خاص سیاسی بود. پیش از بیعت عقبه نیز، اصل بیعت در حدیث انذار و آیه: «انذر عشیرتک الاقربین» و رخداد دعوت رسول خدا (ص) از اقارب و خویشان مطرح شده بود.^۱ با توجه به مواد بیعت می توان گفت مسأله فقط جنبه دینی داشته است. محتوای آن بیعت، تقریباً مضمون آیه دوازدهم سوره ممتحنه بود. در ادامه این بیعت، اسلام در مدینه شایع گردید و علاوه بر نماز جماعت، به احتمال نه چندان قوی، نماز جمعه نیز برپا شد.

در این زمان، مدینه مشکل سیاسی مهمی داشت که حل آن در گرو ایجاد یک دستگاه رهبری متمرکز بود. جنگهای طولانی دوقبیله اوس و خزرج آنان را بر آن داشته بود تا در اندیشه تاج گذاری بر سر فردی برآیند که در این جنگها بی طرف باقی مانده بود. مقدمات چنین کاری آماده شده بود که اسلام وارد یثرب گردید و طبعاً جانشین آن اقدام. لذا مردم مدینه از رسول خدا (ص) خواستند تا به شهر آنان هجرت کند. این درخواست در بیعت

عقبه دوم مطرح گردید. در سال سیزدهم بعثت، یک کاروان پانصد نفری از اهالی یثرب به مکه آمد. از این تعداد، حدود هفتاد نفر مسلمان بودند که در نزدیکی جمرات، جایی که اکنون «مسجد البیعه» قرار دارد، با آن حضرت دیدار و بیعت کردند. نکته تازه این بیعت، دفاع از جان رسول خدا (ص) پس از آمدن به یثرب بود. در این دیدار، سخنان زیادی مطرح گردید، از جمله برخی از انصار از قطع پیوند آتی خود با یهود سخن گفتند و از رسول خدا (ص) سؤال کردند که پس از پیروزی، در کنار آنها باقی خواهد ماند یا نه؟ رسول خدا (ص) پاسخ دادند که ذمه من ذمه شما و حرمت من حرمت شماست. من از شما هستم و شما از من، با دشمن شما خواهم جنگید و با دوست شما دوستی خواهم کرد.^۱ در این دیدار شرط بیعت چنان بود که اهالی مسلمان یثرب همان گونه که از جان و مال و فرزندانشان دفاع می کنند، از رسول خدا (ص) هم دفاع کنند. براء بن معرور گفت: ما فرزندان جنگ و سلاح هستیم و همان گونه که از ناموسمان دفاع می کنیم از شما نیز دفاع خواهیم کرد.

بدین ترتیب عنصر جدیدی در بیعت دوم افزوده شد و آن مسأله «دفاع» بود. از این پس نوعی تشکّل نظامی نیز برای حفاظت از رهبری دین جدید صورت خواهد گرفت؛ در چنین تشکلی، «قائد» کسی جز رسول خدا (ص) نخواهد بود. در واقع این قبیل بیعت، سوابقی در گذشته نیز داشت. در وقت جنگ، افراد قبیله با «قائد» خود بیعت می کردند. نکته تازه است که این بار، مسأله جنبه قبیله ای نداشته و افراد مسلمان شده از همه قبایل، یک جبهه واحد دینی - سیاسی را تشکیل می دادند. عباس بن عباد انصاری در آن جمع برخاست و خطاب به مردم مسلمان یثرب گفت: «شما آگاهید که بر سر چه چیز با این مرد بیعت می کنید؟ شما برای جنگ با احمر و اسود (کنایه از همه گروه های کفر) با او بیعت می کنید. اگر گمان می برید که با از دست دادن اموال و بزرگانتان، او را تسلیم دشمن می کنید، از هم اکنون درباره بیعت خود فکری کنید؛ چه در آن صورت، دچار خذلان دنیا و آخرت خواهید شد؛ اما اگر می بینید که در آن شرایط، به تعهدات خود پای بند هستید با او بیعت کنید.^۲»

اولین اقدام برای ایجاد انضباط و تشکّل سیاسی، در همان شب به ابتکار رسول خدا (ص) صورت گرفت. از میان جمع هفتاد نفره حاضر، دوازده نفر به عنوان «نقیب» برگزیده شدند و این درست به تعداد دوازده نقیبی بود که موسی (ع) از میان سران بنی اسرائیل

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۴۲-۴۴۳

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۶

برگزید.^۱ رسول خدا (ص) آنان را به حواریین حضرت عیسی (ع) تشبیه کرد و فرمود که تا کفالت قوم خود را عهده دار شوند.^۲ از میان جمع دوازده نفری، اسعد بن زراره به عنوان «نقیب النقباء» معین گردید. او از نخستین مسلمانان یثرب بود که تلاش گسترده‌ای در ترویج اسلام در این شهر کرده بود. بعدها اصطلاح نقیب، نقش مهمی در ایجاد ارتباط میان قبایل و دستگاه حکومت ایفا کرد. مسئولیتی که رسول خدا (ص) به نقیب سپرد این بود که «لِیَأْخُذُوا عَلَیْهِمُ الْإِسْلَامَ وَ یَعْرِفُوهُمُ شَرَائِطَهُ»؛ بعدها کلمه نقیب مترادف «عریف» شناخته شد، یعنی کسی که مقدم قوم است و احوال آنان را جستجو می‌کند؛ نقیب را به «رئیس بزرگ» نیز معنا کرده اند. در واقع، کلمه نقیب از همان «نقب و نقب زدن» گرفته شده، کسی که در امور قوم و قبیله خود تفتیش می‌کند و از آن آگاه است.^۳

ایجاد پست نقابت، یک مشکل اساسی دولت و نظام متمرکز را، حل می‌کرد. این مشکل چنین بود که قبیله هنوز انسجام خود را دارد؛ در این صورت به چه طریق می‌توان آنها را تحت ضابطه و حاکمیت دولت درآورد؟ نقیب در این میان، نقش واسطه را ایفا کرده از یک سو جزو قبیله و از رؤسای آن به شمار می‌آید و از سوی دیگر در قبال دولت و نظام مسئولیت دارد. در طول دوران خلافت اسلامی، چنین سمتی برای قبایل و برخی از طبقات متشکل اجتماعی وجود داشت. علویان به عنوان یک طایفه مشخص که هم پیوند قبیله‌ای داشتند و هم ویژگی یک طبقه مشخص اجتماعی را، دارای نقیب و نقیب النقباء بودند. معمولاً نقیب النقباء از طرف خلیفه تعیین می‌شد تا به امور مربوط به ارتباط علویان با حکومت رسیدگی کند.

تعبیر دیگری که در بیعت عقبه دوم مطرح شد آن بود که: ما بیعت کردیم «علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمکره والمُنْشَطِ وَالْأَمْرُ أَهْلُهُ».^۴ قسمت اخیر جمله یعنی عدم منازعه با صاحبان امر، تأکیدی بر پذیرش حکومت رسول خدا (ص) در هر شرایطی بود. بدین ترتیب مفهوم اطاعت و عدم نزاع با صاحبان امر (مقایسه کنید با تعبیر «اولی الامر» در قرآن) که از پایه‌های اساسی حاکمیت است، در آن شب بیعت مطرح و مورد توافق قرار گرفته است. در دوره مدینه، هر کس بیعت می‌کرد نه تنها مسلمان می‌شد عضوی از جامعه اسلامی با همه تعهدات آن بود. پیش از این باید اشاره کرد که اسلام مشروعیت بیعت را، به شرط آنکه محتوایش بر اساس اسلام باشد مورد تأیید قرار داده است. این رسمی معمول در جاهلیت بود و اصولاً شیوه‌ای برای برقراری نظم سیاسی بوده است.

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۴

۲. همان، ج ۱، ص ۲۵۳

۳. نک: تاج العروس، ج ۴، ص ۲۹۷

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۳

از زمان بیعت عقبه اول به بعد، هر کس که در جرگه مسلمانان قرار می‌گرفت، بایستی با رسول خدا (ص) بیعت می‌کرد. این بیعت، به ویژه در لحظات حساس - همچون بیعت رضوان - می‌توانست رنگ سیاسی و فرمانبری را داشته باشد؛ زمینه‌های فکری چنین بیعتی در قرآن، مفهوم «عهد» و «عقد» بود. می‌توان گفت که بیعت خود از مصادیق عهد و یا حتی مساوی آن بود.^۱ رعایت عهد و عقد از جمله اساسی‌ترین اصولی بود که یک فرد مسلمان باید بدان عمل می‌کرد؛ این مسأله مکرر در قرآن آمده و برای نقض عهد به ویژه با خداوند، تعبیرات تنیدی به کار برده شده است.^۲ همان‌طور که در قرآن سخن از فروختن جان به خدا به میان آمده^۳ (یک نوع بیع)، از اصل مباحثه با خداوند نیز سخن گفته شده است؛ در قرآن، از کسانی که با رسول خدا (ص) بیعت کرده‌اند (أَنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ أُنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ)^۴ و همچنین از زنان بیعت‌کننده (بر مبنای همان اصولی که در بیعت عقبه اول مطرح شد) یاد شده است.^۵

آنچه در مورد بیعت در زمان رسول خدا (ص) اهمیت دارد، محتوای این بیعت‌هاست. بیعت آنان با آن حضرت، نشانگر اظهار پابندی فرد بیعت‌کننده در عمل به مسائل دینی و اطاعت از رسول خدا (ص) بوده است. در دوره رسالت، بیعت بدین معنا بود که مشرک به دلخواه خود اسلام را می‌پذیرفت. از آن‌جاکه می‌بایست تعهدی در قبال این پذیرش مختار، وجود داشته باشد، با رسول خدا (ص) بیعت می‌کرد. از این پس او به عنوان عضوی از این جامعه در می‌آمد، یعنی همان‌گونه که از حقوقی بهره‌مند می‌شد، می‌بایست محدودیتهایی را نیز بپذیرد (هم آنچه را مستقیماً شرع می‌گفت بگوید و هم آنچه را حکومت - البته در چارچوب اطاعت نه معصیت حق - عنوان می‌کند). همان‌طور بعدها که دیگر قدم گذاشتن از شرک به حوزه اسلام مطرح نبود، بیعت تنها به معنی پذیرفتن حاکمیت جدید بود.^۶

مطلب مهمی که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این که آیا بیعت به معنای «رأی» دادن بود یا نه؟ مسلم است که چنین امری درباره رسول خدا (ص) و یا هر شخص دیگری که قدرتش، از ناحیه خداوند تأمین شده، مصداق نمی‌یابد. اگر کسی بیعت را به معنای

۱. در آیه دهم سوره فتح در آغاز از بیعت سخن به میان آمده و در ادامه از وفای به عهد

۲. الَّذِينَ يَقْضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَفْسُدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ بقره (۲) آیه ۲۷؛ و نك: رعد (۱۳) آیه ۲۵، ۲۰

۳. وَمَنْ النَّاسُ مِنْ يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بقره، ۲۰۷

۴. فَتَحْ، ۱۰. ۵. ممتحنه (۶۰) آیه ۱۷

۶. تعریف ابن خلدون چنین است: ان البيعة هي العهد على الطاعة كأن المباح يعاهد اميره على ان يسلم له النظر في أمر نفسه و أمور المسلمين لا ينازعه في شيء من ذلك و يطيعه في ما يكلفه به من الأمر على المنشط و المكروه» مقدمه ابن خلدون، صص ۷۱۹-۷۲۰؛ نیز، نك: التراتيب الاداريه، ج ۱، ص ۲۲.

«رأی» دادن و «حق طبیعی فرد» معنا کند،^۱ لزوماً دربارهٔ رسول خدا (ص) و بیعتی که در قرآن از آن یاد شده دچار مشکل خواهد شد. به هر روی، پاسخ سؤال مزبور هر چه باشد در این امر تأثیری ندارد که معنای روشن بیعت در عهد رسالت، همان موافقت و اظهار رضایت به اسلام در درجهٔ اول و بعد از آن، پذیرش حکومت رسول خدا (ص) است یعنی کسی که مشروعیت حکومت را از خداوند (قرآن) به دست آورده است (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول). بیعت در این دوره علاوه بر پذیرش اسلام، نوعی ابراز وفاداری و پابندی فرد مسلمان تلقی می‌شود نه بیشتر. به طور کلی رسول خدا (ص) دو (و به عبارتی سه) بار با مردم بیعت عمومی داشته است.^۲ یکی در عقبه و دیگری در جریان صلح حدیبیه که با نام «بیعت رضوان» شناخته می‌شود. اما همانگونه که یادآور شدیم هر مشرکی که مسلمان می‌شد به طور انفرادی با رسول خدا (ص) بیعت می‌کرد.

بیعتهایی که در طی این سالها صورت گرفته، شامل موارد چندی بوده است که به طور اجمال اشاره می‌کنیم: گذشت که در بیعت عقبه اول، برای مواردی که در آیه مربوط به بیعت زنان آمده، بیعت گرفته شد: شرک نورزیدن، دزدی نکردن، زنا نکردن، نکشتن فرزندان، نزدن بهتان (در مورد فرزند متولد شده و پدر آنها) عدم عصیان مردم از رسول خدا (ص) در کارهای معروف.^۳ در بیعت دوم، (بنا به آنچه عبادة بن صامت نقل کرده) بیعت بر فرمانبری و اطاعت در سختی و راحتی و در حال اکراه و آزادی، عدم منازعه با صاحبان امر (حکومت)، اظهار حق و نداشتن ترس از هیچ چیز بوده است.^۴ افزون بر آن، بیعت بر پایهٔ دفاع از رسول خدا (ص) همانند دفاع از خود و فرزندان از موارد اصلی این بیعت بوده است. بیعتهای انفرادی بعدی، نوعاً بر اسلام، هجرت و جهاد بوده است؛^۵ و بعد از فتح مکه، فقط بر اسلام و جهاد بوده است.^۶ روشن است که در همه این موارد، اساس بیعت، بر پایهٔ «اسلام» قرار داشته است.^۷ دربارهٔ مواد بیعت شده در صلح حدیبیه اختلاف نظر وجود دارد. برخی

۱. النظريات السياسية الإسلامية، سنهري، صص ۱۶۵-۱۶۶، «به نقل از: نظام الحكم في الاسلام، نيهان، ص ۴۳۶؛ اصولاً کاربرد کلمهٔ بیعت در «عهد» که در قرآن آمده است تا حد زیادی معنای آن را در رأی‌گیری، نادرست نشان می‌دهد.

۲. الترتيب الاداري، ج ۱، ص ۲۲۲؛ وی از قرطبی نقل کرده است که کانت مبايعته صلى الله عليه و اله و سلم لاصحابه بحسب ما يحتاج اليه من تجديد عهد او توكيد امر.

۳. ممتحنه، ۱۲

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۳؛ بخاری، ج ۴، ص ۲۴۵؛ نسائی، ج ۷، ص ۱۳۹

۵. مسند احمد، ج ۳، صص ۳۴۹-۳۵۰، ۳۷۲ ۶. بخاری، ج ۲، ص ۱۶۳

۷. اصحاب پیامبر (ص) در حفر خندق چنین می‌خواندند:

گفته‌اند که «بايعناه على الموت»؛ این به معنای ایستادگی تا شهادت بوده است.^۱ کسانی که این نقل را نپذیرفته و گفته‌اند که «بايعناه على أن لا نفر» بیعت بر این پایه بوده که افراد از میدان جنگ نگریزند.^۲ در نقلی نیز آمده که بر «موت» بیعت نشد بلکه بر «صبر» بیعت شد؛^۳ و در نقلی دیگر، «على ما يطيقون»^۴ در موارد دیگر نیز «حد استطاعت» مورد توجه قرار گرفته است.^۵ با زنان نیز بر آن شرط بیعت می‌شده که «أن لا يقعدن مع الرجال في خلاء وأن لا يحدثن مع الرجال إلا مَخْرَماً» با نامحرم در محل خلوت ننشینند و جز با محرم سخن نگویند.^۶

«نصيحت به هر مسلمان» نیز در ضمن این موارد یاد شده است.^۷ سخن گفتن به عدل (و در روایتی دیگر سخن گفتن به حق) نیز در روایت عبادة بن صامت آمده است.^۸ «على فراق المشرك» نیز که می‌تواند به معنی هجرت باشد، از موادی بوده که بر آن بیعت شده است.^۹ اقامه نماز و پرداخت زکات نیز از موادی بود که بر آن بیعت شده است.^{۱۰} در جریان بیعت عقبه دوم، با دوزن نیز بیعت شد. بیعت با زنان به عنوان فصل خاص در کتابهایی چون بخاری^{۱۱} و نسائی^{۱۲} آمده است. دیگران نیز مسأله را مورد توجه قرار داده و دهها روایت در این زمینه نقل کرده‌اند.

تفاوت عمده در نحوه بیعت کردن است که از طریق دست دادن نبوده است. بعدها که گرفتن بیعت از مردم اجباری شد و طبعا عهد شکنی نیز رواج یافت، خلفا، قَسَم‌های شدیدی همراه با بیعت، از مردم می‌طلبیدند. مالک بن انس این کار را ناروا دانست و به همین دلیل، مورد توبیخ و آزار حکومت قرار گرفت.^{۱۳} این رسم که تا قرن‌ها به عنوان یک سنت سیاسی برای خلافت باقی بود، آداب و رسوم خاص اداری خود را یافت. از جمله، متن‌های زیادی

بخاری، ج ۲، ص ۱۴۳؛ مسند احمد، ج ۳، صص ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۸۸؛ در مغازی واقدی (ج ۲، ص ۴۵۳) بجای «اسلام»، «جهاد» آمده است.

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۵۱؛ بخاری، ج ۲، ص ۱۶۳؛ مسند احمد، ج ۴، صص ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴.

۲. سنن دارمی، ج ۲، ص ۲۲۰؛ طبقات، ج ۲، صص ۱۰۰-۹۹؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۱.

۳. بخاری، ج ۲، ص ۱۶۳. ۴. همان، ج ۲، ص ۱۶۳.

۵. همان، ج ۴، ص ۲۴۵؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۷.

۶. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۰.

۷. بخاری، ج ۴، ص ۲۴۵ [وَالنُّصْحُ لِكُلِّ مُسْلِمٍ]؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۰.

۸. همان، ج ۷، ص ۱۳۹. ۹. همان، ج ۷، ص ۱۴۸.

۱۰. همان، ج ۷، ص ۱۴۸. ۱۱. بخاری، ج ۴، ص ۲۴۷.

۱۲. سنن، نسائی، ج ۷، ص ۱۴۹.

۱۳. التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۲۳؛ نظام الحکم فی الاسلام، نبهان، ص ۴۳۵ (نقل از: مقدمه ابن خلدون صص ۷۲۰-۷۱۹).

به صورت مکتوب تهیه می شد که بر اساس آن، «بیعت» صورت می گرفت. قلقتندی بحثهای مُشایه بیعت، آداب و اسباب آن را به تفصیل آورده است.^۱

دلائل گسترش سریع اسلام در مدینه

نگاهی به چگونگی گسترش اسلام در مدینه نشان می دهد که اسلام در همان سالهای نخست، - از ۱۲ بعثت تا هجرت رسول خدا(ص) - در این شهر فراگیر شده و پس از هجرت، جز چند طایفه محدود، دیگران اسلام را پذیرفته بودند. این مسأله، در قیاس با روند گسترش اسلام در مکه، به هیچ روی قابل قیاس نیست؛ به همین دلیل باید دلائل ویژه خود را داشته باشد. در این باره به چند مسأله می توان اشاره کرد. برخی از این مسائل گرچه موردی است، اما می تواند تا حدودی تعمیم داده شود. موارد دیگر جنبه تحلیلی عمومی دارد.

الف: از جمله مسائلی که هم می تواند جنبه موردی داشته و هم یک پایه تحلیلی عمومی باشد؛ این است که مردم مدینه آمادگی بیشتری برای تأثیرپذیری از قرآن داشته اند. این آمادگی را باید در روحیات ساکنان این شهر و موقعیت خاص جامعه آنها دانست. ما در قسمتهای بعدی بخشی از این شرایط و تفاوتهای آن را با وضعیت مکه بیان خواهیم کرد. در اینجا باید بر خود قرآن به عنوان یک معجزه تکیه کرد. نخستین آشنائی مردم با اسلام، در ضمن دعوت رسول خدا(ص) با تلاوت آیات قرآنی بوده است. ترویج قطعی اسلام در مدینه نیز توسط فرستاده رسول خدا(ص)؛ یعنی مصعب بن زبیر با تلاوت قرآن بوده است. این تأثیر تا به آنجا بوده که از رسول خدا(ص) نقل شده: «فَتَحَّتِ الْمَدِينَةُ بِالْقُرْآنِ، مدینه با قرآن گشوده شد.»^۲ درباره اسلام سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که در تمامی منابع از آن یاد شده، مهمترین عامل، آشنائی آنها با قرآن بوده است.

ب: همسایگی با یهود و شنیدن اخباری مبنی بر ظهور پیامبری از سوی خدا، به عنوان عاملی مؤثر برای پیشرفت اسلام در میان ساکنان مدینه شناخته شده است؛ به نقل از ابن اسحاق، یهودیانی که در این بلاد با اعراب اوس و خزرج زندگی می کردند و اهل کتاب و علم بودند، زمانی که میانشان با اعراب نزاعی در می گرفت، به آنان می گفتند: پیامبری ظهور خواهد کرد، ما از او پیروی می کنیم و شما را چونان عاد و ارم به قتل خواهیم آورد.^۳ همین

۱. صبح الاعشی، ج ۹، صص ۳۰۹-۲۷۳

۲. فتوح البلدان، ص ۲۱، نک: ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۳۰۲

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۲۸ و ۴۲۹ (با تلخیص)؛ تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۵۳ و ۳۵۴؛

امر سبب شد تا در همان آغاز دعوت انصار به اسلام، برخی از آنها به دیگران اظهار کنند: «این همان رسولی است که یهودیان بشارت ظهورش را می دادند، اجازه ندهید تا از شما سبقت بگیرند».^۱

بلاذری نیز می نویسد: آنان پیش از آن صفات و یاد وی را از یهودیان شنیده بودند.^۲ درباره اصل آگاهی یهود مدینه از رسالت، قرآن آیات روشنی دارد، آیاتی که نشان می دهد این مسئله در آن شرایط کاملاً مطرح بوده است. در این باره به مورد اسلام آوردن «عبدالله بن سلام» از اخبار یهودی یثرب، یاد شده است. درباره تاریخ اسلام آوردن وی اختلاف نظر وجود دارد. به نظر می رسد دستی برای بزرگ کردن وی در کار بوده است. (یا به دلیل نقش همین اسلام آوردن و یا به دلیل نقشی که بعدها به عنوان یک یهودی مسلمان شده در حدیث و سیاست [بویژه در جریان عثمان] داشته است). شعبی گفته است که وی در سال هشتم هجری مسلمان شده^۳ و هیچ آیه ای نیز در باره او نازل نشده است.^۴ درباره چگونگی اسلام وی به منبع ذیل مراجعه کنید.^۵ آنچه که مورد اتفاق منابع است، این است که وی به استناد نقلیهایی که از تورات یا دیگر آثار یهود، درباره ظهور رسول خدا (ص) در دست داشته، مسلمان شده است. اسلام آوردن سلمان فارسی نیز با استناد به همین شواهد صورت گرفته است.^۶ در اینجا باید ضمن پذیرفتن شواهد قطعی فوق، احتمال وجود برخی از اخبار جعلی را نیز در این زمینه دور ندانست؛ بویژه وقتی که راویان آن، یهودیان مسلمان شده ای باشند که با نقل این اخبار قصد نفوذ در فرهنگ مسلمانان را داشته و موفقیتهایی نیز به دست آورده اند. به علاوه، رنگ قصصی بر این گونه اخبار نیز سایه افکنده و برای به دست آوردن درست حقایق، نیاز به تأمل بیشتر در این گونه اخبار است. تعجب آن است که در برخی از نقلیهای قصصی نه تنها درباره رسول خدا (ص) بلکه درباره تک تک خلفا و حتی افراد معمولی و عادی نیز تا پایان قرن اول ادعا شده که اسامی یا صفاتشان در کتب آسمانی آمده است. در اصل، این بحثی است که باید در مباحث اعتقادی [مبحث نبوت خاصه] دنبال شود.

ج: یکی از دلایل مشخصی که مورخان درباره گسترش اسلام در مدینه اظهار کرده اند، وضعیت بحرانی یثرب به لحاظ اختلافات قبیله ای است. ما پیش از این، درباره چگونگی

سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۲۶۷

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۴۳۴؛ جوامع السیره النبویه، ص ۵۶؛ وفاء الوفاء سمهودی، ج ۱، صص

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۳۹

۲۲۱-۲۲۳

۳. مشکل الانار، ج ۱، ص ۱۳۷

۴. الإصابه، ج ۲، ص ۳۲۰

۵. نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، صص ۸۲-۱۰۰

۶. الصحيح، ج ۳، صص ۱۱-۱۵

روابط اوس و خزرج و نیز یهودیان سخن گفتیم و دلایل و چگونگی دسته‌بندیهای آنان را یادآور شدیم. آنچه که برای ساکنان مدینه اهمیت داشت، دستیابی به وحدت و مصالحه بود. در این باره مقدماتی نیز فراهم آمده بود، اما ظهور اسلام و مطرح شدن آن در مدینه، راه را برای ایجاد صلحی واقعی و دائمی هموار کرد. اولین گروهی که با رسول خدا (ص) برخورد کردند - گروه شش نفری خزرجی - به رسول خدا گفتند: ما در حالی قوم خویش را ترک کردیم که در عداوت و شرارت نسبت به یکدیگر، ماندگی به هیچ قومی ندارند و امید می‌رود که خداوند به وسیله تو آنان را با یکدیگر متحد سازد؛ ما نزد آنان بازخواهیم گشت و همان را که از دعوت تو به عنوان دین پذیرفته‌ایم بر آنان عرضه می‌کنیم؛ اگر خداوند آنان را بر تو مجتمع سازد، عزیزتر از تو در میان آنان نخواهد بود.^۱

در نقلی دیگر (از عروه) آمده است که آنها با اشاره به وضع بحرانی و پراختلاف یثرب از رسول خدا (ص) خواستند تا به آنان مهلت دهد آن سال را برگردند تا قدری اوضاع (پس از جنگ بُعث میان اوس و خزرج) آرام گیرد؛ در سال آینده در موسم حج او را ملاقات خواهند کرد.^۲ روایتی از عایشه به صراحت نشان می‌دهد که اختلافات پیشین، بویژه جنگ بُعث زمینه مهم نشر دعوت اسلامی در مدینه بوده است. او می‌گوید: روز بُعث، روزی بود که خداوند آن را درآمدی برای [ظهور] رسول خود قرار داد وقتی آن حضرت به مدینه آمد، سران آنها متفرق، کشته و مجروح شده بودند و این درآمدی برای ورود آنان به اسلام بود. پس از این هجرت رسول خدا (ص) پیوند اوس و خزرج مستحکم گشت و علی‌رغم وجود برخی از زمینه‌های اختلاف و توطئه برخی از منافقان، تا زمانی که آن حضرت حیات داشت هیچ‌گونه نزاع و اختلافی میان آنان بوجود نیامد.

د: یکی از مسائل خاصی که طایفه بنی عبدالأشهل را یکپارچه به اسلام علاقمند و معتقد ساخت، نقش سعد بن معاذ بود. وی که سرآمد این طایفه بود، به وسیله مصعب و با شنیدن آیات قرآنی مسلمان شد. پس آن نزد افراد بنی‌الأشهل آمده و از آنان، درباره عقیده و نظرشان نسبت به خود سؤال کرد. آنان پاسخ دادند که او را به عنوان سرور خود و عاقلترین و بهترین خود می‌شناسند. پس از آن سعد گفت (اگر چنین است) زن و مردتان حق سخن گفتن با من را ندارید مگر آن که به خدا و رسول ایمان آورید. به دنبال

۱. دلائل النبوه، بی‌هقی، ج ۲، ص ۴۳۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۵۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۲۹؛
نهایة الأرب، ج ۱۶، ص ۳۱۱؛ جوامع السیره النبویه، ص ۵۶؛ عیون الاثر، ج ۱، صص ۲۰۵ و ۲۰۶؛
وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۲۳

۲. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۴۰؛ مغازی رسول الله لعروة بن زبیر، ص ۱۲۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص

و قبایل، نظیر نداشت. اشرافیت مکه که می توان آن را (در اصطلاح قرآن) «اتراف» و اشراف را «مترفین» نامید، اسلام را مخالف با موجودیت خود تلقی می کرد. اصرار قرآن در مخالفت مترفین با انبیا^۱ نشانه ای است از وضعیت حاکم در مکه. چنین اشرافیتی در مدینه وجود نداشت به دلیل آن که مدینه شهر تجارتنی نبود طبعاً حس «نبودن اشرافیت» به معنای آن بود که آن عامل مهمی که می توانست با نفوذ بر مردم، مانع از اسلام آوردن آنها شود در آن محیط وجود نداشت و این خود، زمینه ای برای گسترش سریعتر اسلام در میان مردم مدینه بود. در برابر، به یک معنا (همچنان که گذشت) باید گفت متنفذان پشرب خود در آغاز ایمان آوردند.

ح: ویژگیهای قبیله ای را نیز نباید از نظر دور داشت. قبایل شمالی یا عدنانی (که قریش جزو آنان بود) روحیات اعرابی بیشتری نسبت به اعراب جنوب یا قحطانی (که اوس و خزرج از میان آنها بودند) داشتند. روحیه قساوت و تعصب در اعراب شمال بیش از اعراب جنوب بوده و این محتملاً ریشه در برتری فرهنگی موجود در جنوب جزیره العرب داشته است.

این روحیه آرام عرب جنوب را، به علاوه شغل عرب مدینه - اداره باغات نخل و احیاناً کشت و زرع - در برابر مکان تجارت پیشه، بهتر می توان درک کرد.^۲ مردم مدینه برخوردی فطری تر و طبیعی تر داشته و این می توانست در پذیرش اسلام مؤثر باشد. رسول خدا (ص) در سخنی درباره اهل یمن فرمود: اهل الیمن اضعف قلوباً و ارق افئدة.^۳

نفس رقابت عرب جنوب و شمال نیز نباید از نظر دور داشته شود. زمانی که رسول خدا (ص) میان انصار رفت روشن بود که آنان به دلیل رقابت های اصولی با اعراب شمال هیچگاه وی را به دست آنان نخواهند سپرد. این امر نیز در تعمیق بیشتر اسلام خواهی در مدینه می توانسته مؤثر باشد.

رشد سریع اسلام در مدینه حکایت از آن می کرد که دعوت اسلامی به هیچ روی رنگ و بوی قبیله، آن هم از نوع قریشی آن نداشت، بلکه به عنوان یک دعوت الهی مورد علاقه پاک فطرتانی که هیچ نوع نسبت قبیله ای با صاحب دعوت نداشتند قرار گرفت. در برابر قریش که خاندان رسول خدا (ص) بودند تا سالها پس از آن نیز در برابرش مقاومت کردند.

۱. سباء، ۳۴، ۳۵ «و ما ارسلنا فی قریه من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون» و نک: زخرف، ۴۳، ۲۳

۲. جواد علی به همین دلیل آنان را نرم خوتر و با شرح صدر بیشتر شناسانده، نک: المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۳۲ . البخاری، ج ۳، ص ۸۱

این گرچه از جهاتی خسارت بود اما برای نشان دادن سلامت درونی دعوت اسلامی، حتی برای امروز ما نیز دلیلی روشن و کافی است.

هجرت به مدینه و مسائل آن

۱- مفهوم هجرت

هَجْر در لغت «ضد و ضل» بکار رفته است. به عبارت دیگر «جدائی و ترک» معنای اصلی این لغت را تشکیل می‌دهد چه این مفارقت و جدائی به زبان باشد چه قلب و یا بدن.^۱ «هَجْر الشُّرک» به معنای فاصله گرفتن از شرک است و همچنین «وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا»^۲ به معنای «از آنان فاصله بگیر فاصله گرفتن نیکو» می‌باشد، «مهاجره» در اصل مفارقت از غیر و ترک اوست.^۳ و در نزد عرب «خروج بدوی از بادیه به شهر» است. کسی نیز که مسکن خویش را رها کرده و بسوی قوم دیگری می‌رود می‌گویند «هاجر قومه».^۴ بنابراین استعمالات «هَجْر» در اصل بمعنای فاصله گرفتن و ترک کردن است. در قرآن آمده «إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»^۵. و نیز آمده «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ»^۶. اما بیشتر موارد استعمال آن ترک مکانی است. معنای اصطلاحی این کلمه هجرت از مکه و سایر نقاط (دارالشُرک) به مدینه (دارالاسلام) است. محتملاً تعبیر «أَنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي»^۷ واجد معنای مکانی و معنوی است.

در روایات، هجرت به معنای ترک پلیدی و گناه بکار رفته «أَلِیْهِجْرَةُ أَنْ تَهْجُرَ الْفَوَاحِشَ»^۸، زمانی که از رسول خدا(ص) درباره «بهترین هجرت» سؤال کردند، حضرت فرمودند «أَنْ تَهْجُرَ مَا كَرِهَ رَبُّكَ»^۹ و نیز آمده «أَلِیْهِجْرَةُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ وَ تَرَكَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ»^{۱۰} درباره مهاجران مدینه نیز گفته شده «هَاجِرُوا وَلَا تَهْجُرُوا»^{۱۱} یعنی: از مهاجران باشید و تشبه به آنها مجوید. در اینجا سیری از مسأله هجرت و تبعات آن را بیان می‌کنیم.

۲- آغاز هجرت

پس از آنکه اسلام در میان مردم مدینه رواج یافت، قریش احساس خطر کرده و برفشارهای

۱. نک: تاج العروس، ج ۱۴، ص ۳۹۶؛ المفردات، ص ۵۳۴

۲. مزمل، ۱۰ ۳. المفردات ص ۵۳۴

۴. تاج العروس ج ۱۴ ص ۳۹ ۵. فرقان (۲۵) ۳۰

۶. بقره (۲) ۸۵ ۷. عنکبوت، ۲۶

۸. مجمع الزوائد، ج ۵، صص ۲۵۳-۲۵۲ ۹. سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۴

۱۰. الکافی، ج ۲، ص ۲۳۵ ۱۱. المفردات، ص ۵۳۵

خود نسبت به مسلمانان افزودند؛ گفته شده است که سخت‌گیری آنان تا آن زمان بی سابقه بوده و علت آن نیز شیوع اسلام در شهری چون یثرب و اعلام حمایت نظامی آنان از رسول خدا(ص) بوده است.^۱

بدنبال این سخت‌گیری و با فراهم شدن زمینه‌ای برای هجرت؛ مسلمانان در خواست هجرت به مدینه کردند. این هجرت، پیش از این به حبشه تجربه شده بود، آن زمان نیز سخت‌گیری قریش از دلایل اصلی خروج مسلمانان به حبشه به شمار می‌رفت. رفتن از مکه به مدینه نیز، پیش از دستور رسول خدا(ص) یکبار اتفاق افتاده بود و آن هجرت ابوسلمه بن عبدالاسد بود. وی که از مهاجرین حبشه بود به مکه بازگشت و با دیدن آزار واذیت قریش به یثرب پناه برد. چندی بعد همسر او ام سلمه - که چندی بعد از شهادت شوهرش به عقد رسول خدا(ص) در آمد - همراه با فرزند وی نیز به یثرب رفتند. بنا به اظهار ابن هشام و ابن سعد وی نخستین مهاجری بوده که یکسال پیش از پیمان عقبه به یثرب رفته است.^۲ بلاذری وی را سومین مهاجر - پس از مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم - دانسته است.^۳

عقیده نخست درست‌تر می‌نماید. هر چند دلیلی در دست نداریم که تجربه وی در تصمیم‌گیری رسول خدا(ص) مؤثر بوده باشد زیرا پس از بیعت عقبه و مسائل مورد توافق با اوس و خزرج بود که زمینه هجرت را فراهم کرد.^۴ انتخاب یثرب را برای هجرت باید در همین نکته دانست زیرا چنین حمایتی از جمعیتی این چنین به راحتی می‌توانست در انتخاب آن شهر مؤثر واقع شود. به علاوه یثرب برای مسلمانان منطقه‌ای شناخته شده و آشنا بود. می‌دانیم که پدر و مادر خود رسول خدا(ص) در یثرب و ابواء - قریه‌ای از توابع مدینه - مدفون بودند. رسول خدا(ص) پس از صدور فرمان هجرت، فرمودند: «فَإِنَّ الْبَلَادَ قَرِيبَةً وَأَنْتُمْ بِهَا عَارِفُونَ» منطقه [یثرب] نزدیک است و شما با آن آشنا هستید.^۵ بنابراین «نزدیکی یثرب به مکه» و نیز «آشنائی مردم مکه با آن» دو دلیلی هستند که در انتخاب یثرب اهمیت دارند. اما مهم‌تر از آن همان رسوخ اسلام به یثرب است. رسول خدا(ص) در این باره فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ جَعَلَ لَكُمْ أَخَوَانًا وَ دَارًا تَأْمَنُونَ بِهَا» خداوند برای شما

۱. طبقات الکبری ج ۱ ص ۲۲۶-۲۲۵، انساب الاشراف ج ۱ ص ۲۵۷ ابن سعد نوشته است [وجعل البلاء يشتد على المسلمين من المشركين لما يعلمون من الخروج فضيحوا على اصحابه و تعبوا بهم و نالو منهم ما لم يكونون ينالون من الشتم والاذى].

۲. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۶۸؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۶؛ السيرة النبوية، ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۱۵

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۷

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۷

۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۳۱۹

«برادران» و نیز «خانه امنی» را آماده ساخته است.^۱

برخی از محققان نکات دیگری را نیز یادآوری کرده‌اند از جمله اهمیت زراعی یثرب در داشتن یک بنیه قوی اقتصادی، یمنی و قحطانی بودن اوس و خزرج - باتوجه به رقابت آنان با عدنانی‌ها و طبعاً عدم تحویل پناه آوردگان به رقیبان خود - و نیز عدم امکان هجرت به نقاطی چون طائف (که رسماً با دعوت رسول خدا(ص) مخالفت کرده بودند) و نیز مناطق دوردستی چون ایران روم و یا حتی حبشه^۲ که پیش از آن بطور مقطعی برای تعدادی از مسلمانان مأمنی مناسب بود. در روایتی آمده است که بحرین و قُتَیْرین (شهری در شام) نیز مورد نظر بود. اما مدینه انتخاب شده است.^۳

فاصله میان پیمان عقبه تا هجرت رسول خدا(ص) هفتاد روز تا سه ماه بوده است. در این فاصله اکثریت مسلمانان از مکه به سوی مدینه هجرت کردند. مشرکان تا آنجا که توانایی داشتند (و تنها برخی از افراد چنین توانایی را داشتند) مانع از رفتن مسلمانان می‌شدند و کسانی را در حبس نگاه داشته بودند. این افراد معمولاً کسانی بودند که خانواده خود آنان موافق با اِعمال فشار بر آنها بوده و خود آنها را در خانه خود زندانی می‌کردند و حتی با زنجیر و دیگر وسائل آنان را می‌بستند.^۴ به عنوان مثال در هنگام رفتن ابوسلمه، خانواده همسر وی ام سلمه، یعنی بنوالمغیره، برای یکسال از رفتن زن وی مخالفت کردند و تنها پس از آن و آنگاه که وی به شدت اظهار ناراحتی می‌کرد با رفتنش موافقت کردند.^۵ برخی از خانواده‌هایی که تمام یا اکثریت آنان مسلمان بودند، به یثرب هجرت کردند. خاندان حُجْش [بنو عَثم] زن و مردشان همگی هجرت کرده و در خانه خویش را بستند و رفتند.^۶

ابوجهل و تنی چند قریش به همراه عباس عموی رسول خدا (ص) از کنار آن خانه می‌گذشتند. عباس گفت: این کار برادر من است که جماعت ما را متفرق کرده، امور ما را متشتت ساخته و میان ما جدایی انداخته است.^۷ دختر ابوسفیان همسر عبدالله بن حُجْش

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۶۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۶۹

۲. الصحيح من سیره النبی(ص)، ج ۲، صص ۲۲۸-۲۵۲

۳. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۴۵۸؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۷۲۱

۴. کسانی از اینان بعد از تحمل آزارهای چند هجرت کردند. خداوند می‌فرماید: ثم ان ربک للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا و صبروا ان ربک من بعدها لغفور رحیم؛ (نحل، ۱۱۰)؛ و نک: بحار، ج ۱۹، ص ۳۵

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۶۹

۶. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۹۰

۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۷۱

بود، او پس از هجرت آنها، خانه‌شان را فروخت.^۱ در نقل دیگری آمده است که مسلمانان مکه گروه گروه شهر مکه را به سوی مدینه ترک می‌کردند.^۲ چهار فرزند بکیر نیز به همراهی هم‌پیمانان خود از بنی سعد لیث یکباره مکه را ترک کردند.^۳

بیشتر این مهاجران - آنچنان که از ابن هشام به دست می‌آید - در قبا نزد قبیله بنی عمرو بن عوف سکونت گزیدند. ابوسلمه نخستین مهاجر در قباء بوده بعد از آن خاندان حبش و بسیاری دیگر در قبا سکونت گزیدند.^۴ مشرکان که با چنین هجرت همگانی مسلمانان مواجه شدند، احساس خطر کرده اقداماتی را جهت ممانعت از رفتن مسلمانان آغاز کردند. از جمله تعدادی را حبس کردند. زمانی نیز که عیاش بن ابی ربیع [از بنی مخزوم] هجرت کرد، ابوجهل و برادرش حارث به یثرب آمدند و با تحریک احساسات وی، در بازگو کردن نگرانی مادرش - به اینکه مرتب گریه کرده، زیر آفتاب نشسته و به سایه نمی‌رود - وی را فریب دادند. آنها پس از آمدن قدری راه، وی را بسته و در مکه محبوس کردند و زمانی که به مکه آمدند به مردم مکه گفتند که با سفیهان خود همین گونه رفتار کنید. بعدها رسول خدا (ص) ولید بن ولید بن مغیره را به مکه فرستاد. وی مخفیانه موفق شد آنها را آزاد ساخته و نزد رسول خدا (ص) آورد.^۵ و خبر دیگری حکایت از آن دارد که مشرکان، صهیب رومی را که قصد مهاجرت داشت وادار کردند تا هر چه را اندوخته به آنان بدهد و تنها در آن صورت می‌تواند مکه را ترک کند. رسول خدا (ص) به او فرمودند که سود خوبی کرده است.^۶ گفته شده که تمامی کسانی که توانستند جز چند نفر از جمله رسول خدا (ص)، امیر مؤمنان (ع) و ابوبکر هنوز در مکه مانده بودند. علاوه بر اینها باید مسلمانان مستضعف و کسانی را که در قید و بند خانواده‌های خود بودند، جزو ماندگان دانست.^۷ گفته شده است که آیه: «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ»^۸ در باره مهاجرانی است که زنان و فرزندان آنها گریه کرده و قصد آن داشتند تا بدین وسیله مانع از هجرت آنها

۱. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۶۳

۲. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۶۹

۳. السیره النبویه ابن هشام ج ۲، ص ۴۷۷، تاریخ الطبری ج ۲، ص ۲۵۹، طبقات الکبری ج ۳، ص ۳۸۸

۴. نک: السیره النبویه، ابن هشام ج ۲، صص ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸؛ الدرر مصص ۴۶-۴۷

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۴۷۶-۴۷۴؛ ونک: دلائل النبوه، بی‌هقی، ج ۲، ص ۴۶۰

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۷۷؛ فقه السیره، ص ۱۶۶؛ از: المستدرک علی الصحیحین ج ۳، ص ۳۹۸۳؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۶۰؛ تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۴۸۰؛ طبقات الکبری، ج ۳، صص

۲۲۷-۲۲۸

۷. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۰

۸. التغبان، ۱۴

۳- هجرت رسول خدا (ص)

خروج مسلمانان از مکه، مشرکان را به وحشت انداخت زیرا آنان احساس کردند که اکنون جمعیتی از مسلمانان در یک شهر فراهم آمده و می‌توانند تهدیدی جدی برای آنان و کاروانهای تجاری‌شان باشند. از این رو مصمم شدند تا در باره رسول خدا (ص) که هنوز در مکه بسر می‌برد تصمیمی جدی بگیرند.^۲ آنان تا آن زمان، در باره کشتن رسول خدا (ص) بطور جدی نیندیشیده بودند زیرا احساس می‌کردند کشتن وی قریش را به اختلاف کشانده و می‌تواند نزاعی را که انتهای آن قابل پیش‌بینی نیست بوجود آورد. طبعاً مکه شهری تجاری بوده و بقای تجارت بسته به مقدار امنیت و آرامشی داشت که در این شهر وجود داشت. اگر این آرامش از میان می‌رفت تجارت نیز مختل می‌شد. لذا هر بار در این باره سخن به میان می‌آمد، یا اندیشه‌ای فردی بود که قابل اجراء نبود یا آنکه بلافاصله از طرف جمع با آن مخالفت می‌شد. اما اکنون همین تجارت (صرف نظر از اصل دشمنی کفر و ایمان) به دلیل کانون خطر شدن یثرب برای کاروانها، در تهدید قرار گرفته بود.

قریش اجتماعی را در دارالندوه که محل مشاورت بزرگان بود تشکیل داده و در این باره به شور نشستند. مورخان این روز را «یوم الزحمة» نامیده‌اند. آنها بر این نکته واقف بودند که با پذیرش کامل اسلام در یثرب و رفتن مهاجران، آنان در برابر مشرکان ساکت نخواهند نشست. در این صورت بهتر است تا از رفتن رسول خدا (ص) که رهبری این جریان را به عهده دارد جلوگیری کنند. در آغاز تصور کشتن رسول خدا (ص) را نداشتند و تنها سخن از اخراج یا حبس وی مطرح گردید. پیشنهاد حبس توسط ابوالبختری بن هشام و پیشنهاد اخراج از طرف اسود بن ربیع عنوان شد.^۳

طبعاً این دو اقدام به ویژه اقدام نخست نمی‌توانست مشکل را حل کند زیرا رفتن رسول خدا (ص) از مکه می‌توانست جبهه یثرب را کاملاً آماده مقابله سازد، حبس وی نیز ممکن است مسلمانان را تحریک بر نجات وی کند. مناسب دیدند تا امید مسلمانان را از وی قطع کرده و او را به قتل برسانند. خداوند بعدها در سوره انفال (که سوره‌ای مدنی است) حکایت تصمیم‌گیری آنان را چنین بیان فرمود: «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ

۱. تاریخ المدینه ج ۲، صص ۴۹۰-۴۹۱؛ مجمع البیان ج ۱۰، ص ۳۰۰ (از ابن عباس و مجاهد)

۲. عیون التواریخ، ج ۱، ص ۹۷ (فلما رأت قریش ذلک حزرُوا خروج رسول الله (ص))

۳. السیره الحلبیه ج ۲، صص ۲۵-۲۶

يَخْرُجُونَ، وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ، وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.^۱ و آن هنگام را به یاد آور که کافران در باره تو مکر کردند تا در بندت افکنند یا بکشند یا از شهر بیرون سازند. آنان مکر کردند و خدا نیز مکر کرد و خدا بهتری مکر کنندگان است.

ابن اسحاق گفته است که این آیه در همان روز نازل شد.^۲ اما همانگونه که اشاره شد سوره انفال از سوره مدنی بوده و احتمالاً این حکایت خداوند از تصمیمی است که زمانی مشرکان گرفته بودند. بیشتر اخبار مربوط به جلسه دارالندوه متفق اند که ابو جهل پیشنهاد قتل را داده است. در همین گزارشات آمده است، که «شیخ نجدی» که در جلسه حضور داشته با رد پیشنهادات دیگران از طرح ابو جهل حمایت کرده است. گفته شده که شیطان در قیافه نجدی ظاهر شده است. در این باره نمی توان شاهی یافت که شیطان [ابلیس] بودن او را تأیید کند. طبعاً مسلمانان بعدها نمی توانسته اند چنین پیری را که این چنین جلسه مشاورت را هدایت کرده جز شیطان تصور کنند.^۳ ابو جهل برای مشکل پیدایش نزاع داخلی برای قریش طرحی را ارائه داد که همه خانواده های قریش و حتی ابولهب عموی رسول خدا (ص) در این توطئه شرکت کنند تا حتی اگر بنی هاشم مدعی شدند نتوانند در برابر همه خاندانها بایستند. در آن صورت به دیه راضی خواهند شد و مسأله خاتمه خواهد یافت.^۴ در این زمان (پس از درگذشت ابوطالب) نفوذ ابولهب در بنی هاشم گسترده بود. و به دلیل دشمنی قطعی وی با رسول خدا (ص) آن اتحاد سابق از سوی بنی هاشم به دفاع از آن حضرت که ابوطالب (ع) پشتوانه آن بود وجود نداشت. در بسیاری از مآخذ آمده است که جبرئیل خبر این توطئه را به رسول خدا (ص) رسانده و او را از خوابیدن در خانه در شب موعود بر حذر داشت.^۵ به نقل ابن سعد، رُقِیْعَةُ فرزند ابوصیفی [فرزند هاشم] خبر اجتماع قریش و تصمیم آنها در باره قتل رسول خدا (ص) را در شب موعود به آن حضرت رساند.^۶

۱. انفال، ۳۰
۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۴

۳. تصور دیگر آنست که حضور شیطان در قیافه نجدی می توانست ریشه در اندیشه های دوره جاهلی داشته باشد. گفته اند: زمانی نیز که حجر الاسود به پیشنهاد حضرت محمد (ص) برای رفع نزاع به جای خود نهاده شد (زمانی که آن حضرت سی و پنج سال داشت) همین شیخ نجدی فریاد زده که چرا اجازه دادند این غلام سنگ را بر جایش نهد نه اشراف و بزرگان؟ انتخاب نجدی برای چنین نقلی بدان دلیل بوده که اهل تهامه هوای حمایت از محمد (ص) را داشتند. السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۵؛ مقدسی در باره ابلیس و دو بیتی که به او منسوب شده می گوید: کلام ابلیس عجیب نباید تلقی شود زیرا گاهی به کسی که عمل ابلیس گونه دارد ابلیس می گویند. البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۱۷۴؛ در این باره در بخش نخست کتاب توضیحاتی داده ایم.

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۲؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۰

۵. السیره النبویه ج ۲، ص ۴۸۳؛ انساب الاشراف ج ۱، ص ۲۶۰

۶. طبقات الکبری، ابن سعد، ج ۸، ص ۲۲۳؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۰۳

این دونقل منافاتی با یکدیگر ندارد.

چهل نفر از قریشیان (وبه روایتی پانزده نفر وبه روایتی صد نفر)^۱ در آغاز شب موعود اطراف خانه آن حضرت را به محاصره خود درآوردند.

درباره شکل ساخت خانه آن حضرت اطلاعی نداریم، اما از آنچه نقل شده چنین به دست می‌آید که محل خواب رسول خدا(ص) در دید آنان قرار داشته است. به نوشته سهیلی و دیگران آنچه باعث شد تا آنها به درون خانه نرفته وبر او هجوم نبرند این بود که صدای زنی را از داخل خانه شنیدند وبه دنبال آن، برخی از آنان گفتند که نمی‌توانند تحمل کنند که بعدها عرب در باره ما بگوید که حرمت فرزندان عم خویش را شکستند؛ بنابراین در انتظار ماندند تا رسول خدا(ص) از خانه خارج شود.^۲ در عین حال مراقب بودند که رسول خدا(ص) از خانه خارج نشود. در این باره نقشه‌ای از طرف رسول خدا(ص) طراحی شد. رسول خدا(ص) به علی(ع) گفت تا به جای او بخوابد واز همان برد یمانی سبزرنگی که رسول خدا(ص) روی خود می‌کشیده استفاده کند.^۳ پس از آن، رسول خدا(ص) با عنایت خداوند از خانه خارج شده وبه سمت جنوب شهر مکه یعنی مسیری عکس راه یثرب حرکت کرد. مسلم است که گذشتن از میان چهل نفر نمی‌توانسته بدون کمک مستقیم خداوند صورت گیرد. این امری است که مکرر در منابع ذکر شده است. آن حضرت در هنگام خروج آیات نخست سوره یس واز جمله آیه «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»^۴ را تلاوت می‌کردند. آنان همچنان منتظر خروج رسول خدا(ص) بوده و تصورشان بر آن بود که شخصی که خوابیده خود رسول خدا(ص) می‌باشد. به نوشته بلاذری و دیگران آنان تیرها (یا سنگهایی) نیز به سوی وی پرتاب کردند.^۵ امام نیز گاه می‌غلطید اما سر خود را بیرون نمی‌آورد^۶ تا آنکه (به نوشته ابن هشام) صبح شد وامام از جای خود برخاست وتازه آنان متوجه شدند که رسول خدا(ص) از دسترس آنان خارج شده است. وقتی از امام در باره رسول خدا(ص) پرسش کردند او گفت

۱. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۳۶

۲. به نقل از پاورقی السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۳؛ السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۸؛ سبل الهدی، ج ۳، ص ۳۳۰؛ سبط النجوم العوالی، العصاصی، ج ۱، ص ۲۹۲

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۳؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸

۴. یس، ۹

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۰؛ و رک: تفسیر فرات، ص ۴۲۱؛ از ابن عباس؛ تاریخ دمشق «ترجمه علی(ع)» ج ۱، ص ۱۵۴؛ مجلسی، بحار، ج ۱۹، ص ۸۷؛ اعلام الوری، ص ۱۹۰ (به نقل از ابن عباس)؛ سبل الهدی، ج ۳، ص ۳۲۷

۶. امالی شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۳-۸۲؛ الصحيح، ج ۲، ص ۲۴۰، از طوسی.

که نمی داند کجا رفته است! در واقع باید این اقدام فداکارانه امام را یکی از پرارج ترین فضائل آن حضرت دانست. حاکم نیشابوری از امام سجاده (ع) روایت کرده است که: اولین کسی که جان خود را برای جلب رضای خداوند تقدیم کرد علی بن ابی طالب (ع) بود.^۱ وی شعری نیز در این باره از امام علی (ع) نقل می کند که دوبیت آن را می آوریم:

وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا مَوْقِي وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سِتْرِ
وَيْتِ أَرَاغِيهِمْ وَ لَمْ يَسْتَهْمُونِي وَقَدْ وَطَنْتَ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ^۲

از امام باقر (ع)، ابن عباس و عمر بن شیبه روایت شده است که آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۳ درباره «ليلة المبيت» و در شأن امیرمؤمنان (ع) که به جای رسول خدا (ص) خوابیده، نازل شده است.^۴

طبری از برخی از راویان نقل کرده که ابوبکر نزد علی (ع) آمد و از وی در باره رسول خدا (ص) سؤال کرد، امام فرمود که اگر با او کاری دارد می تواند به سمت غار ثور برود. ابوبکر به سمتی که رسول خدا (ص) رفته بود حرکت کرد و حضرت که گمان کرد کسی از مشرکان در پی او می آید بر سرعت خود افزود. ابوبکر صدای خود را بلند کرد تا آنکه رسول خدا (ص) او را شناخت. در حالی که از پای رسول خدا (ص) خون می چکید نزدیکی صبح به غار ثور رسیدند. مشرکان که صبحگاه علی (ع) را بر جای رسول خدا (ص) دیدند از وی در باره حضرت پرسیدند، و وقتی اظهار بی اطلاعی کرد، وی را از خانه بیرون کشیده کتک زدند و ساعتی نیز در مسجد (المحرام) او را حبس کرده و آنگاه رهایش ساختند.^۵ در

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۴؛ سبل الهدی، ج ۳، ص ۳۲۷؛ امالی ابن الشیخ، ص ۲۸۶؛ بحار، ج ۱۹، صص ۵۵-۵۴؛ از ابن الشیخ (به نقل از امام سجاده (ع)).

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۴؛ سمط النجوم العوالی، ج ۱، ص ۲۹۳-۲۹۲؛ سبل الهدی، ج ۳، ص ۳۲۸؛ بحار، ج ۱۹، ص ۶۳؛ (از امالی ابن الشیخ) الغدير، ج ۲، ص ۴۸؛ از فصول المهمة، ص ۳۳؛ المناقب، خوارزمی، ص ۴۹؛ تذکرة الخواص، ص ۲۱؛ نورالابصار، ص ۸۶.

۳. بقره، ۲۰۷.

۴. التبیان، ج ۲، ص ۱۸۳؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۰۱؛ ارشاد، ص ۳۱؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق ترجمه علی (ع)، ج ۱، ص ۱۵۴-۱۵۳؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۱؛ بحار، ج ۱۹، ص ۷۸ (از عیاشی)؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۷۰؛ الغدير، ج ۲، ص ۴۷، از اسکافی در ابن ابی الحدید؛ در آنجا از تفسیر ثعلبی روایت ليلة المبيت آمده؛ و گفته شده: غزالی در احیاء، ج ۳، ص ۲۳۸؛ آن را از ثعلبی نقل کرده است. و رک مأخذ دیگر در الغدير، ج ۲، ص ۴۸-۴۷.

۵. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۷۴؛ البرهان، ج ۱، ص ۲۰۷؛ العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۱؛ بحار، ج ۱۹، ص ۷۸؛ السيرة الحلبیة، ج ۲، ص ۳۶ (به صورت مختصر گزارش کرده)؛ السيرة النبویه، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۳۵؛ وی این مطلب را از طبری نقل کرده و آن را «غریب» دانسته است. لابد بدین دلیل که در روایات دیگر تمامی تأکید بر آن است که گویا قبلاً برنامه مشترکی برای هجرت در کار بوده و این نقل آن روایات مشکوک را رد می کند. قسمت آخر روایت درباره حبس امام در مسجد را حلبی، ج ۲، ص ۲۸؛ آورده

برخی روایات از قول آن حضرت نقل شده که وی را تا سرحد کشتن زدند.^۱ متأسفانه برخی از وابستگان به خلیفه اول نظیر اسماء و عایشه فرزندان وی (و یا دیگران از قول آنان)، روایات چندی را که هدف آنها فضیلت‌سازی بوده نقل کرده‌اند، این نقلها حکایت از آن دارد که تمامی خانواده ابوبکر نیز در جریان هجرت بوده‌اند، در حالی که این امر علاوه بر آنکه با نقل مذکور سازگار نیست، خلاف احتیاط نیز به نظر می‌آید. افزون بر این، همان طور که در بحث عوامل تحریف در سیره گذشت، فضای آن روایات که از اسماء بنت ابی‌بکر نقل شده حکایت از آن دارد که یکی از جن‌ها اشعاری را در مکه خوانده و همه مردم بدون آنکه وی را ببینند صدای وی را می‌شنیده‌اند! آن جن، در این اشعار از ابوبکر و رسول‌خدا(ص) تمجید کرده و حتی محل پنهان شدن آنان را اعلام کرده است.^۲ گذشت که جن امری واقعی است اما اینکه بدون گواهی از گواهان، گفته شود در میان مردم آمده و از پایین تا بالای مکه رفته و مردم صدایش را می‌شنیده‌اند و خودش را نمی‌دیده‌اند قابل قبول نیست.^۳

۴- از مکه تا مدینه

رسول خدا(ص) در ساعات آغازین شب از خانه خود خارج شد و به سمت جنوب مکه، مسیری که عکس جهت مدینه بود، به راه افتاد. این بدان دلیل بود تا بتواند مشرکان را که احتمالاً در جادهٔ یثرب به دنبال وی می‌رفتند برای مدت بیشتری سرگردان نگاه دارد تا در فرصت مناسب راهی یثرب شود. در روایتی که پیش از این گذشت آمد که ابوبکر به سراغ رسول خدا(ص) آمده و خبر هجرت آن حضرت را از امام علی(ع) شنید (و احتمالاً با خبر گرفتن از مسیر حرکت) به رسول خدا(ص) ملحق گردید. در واقع آنها تنها کسانی بودند که از جریان هجرت بدین صورت آگاهی می‌یافتند و آن حضرت به سوی کوه ثور آمده و در غاری که بر آن کوه بوده پنهان شدند.

از آن سوی مشرکان که چندین ساعت پس از خروج رسول خدا(ص) متوجه خروج آن

است. مقدسی نیز آورده که رسول خدا(ص) تنها رفته و به علی(ع) سفارش کرد که ابوبکر که آمد به وی بگوید آن حضرت به سمت ثور رفته است (مقدسی، البدأ والتاریخ، ج ۴، ص ۱۷۰) بدین ترتیب آنها باهم رفته و یا آنگونه که نقل کرده‌اند اساساً از خانهٔ ابوبکر راه نیفتاده‌اند. و نیز در باره حبس امام و کتک زدن وی، نک: عیون التواریخ، ج ۱، ص ۹۸

۱. الخصال، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۳؛ بحار، ج ۱۹، ص ۹۲

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۹، ۲۳۱؛ قبلاً مصادر بیشتری برای آن ذکر کردیم.

۳. به بحث عوامل تحریف در سیره نویسی نگاه کنید.

حضرت از خانه‌اش شدند از هر سوی در پی او شتافتند. از جمله در همین مسیر به جستجو پرداختند و تا نزدیک غار نیز آمدند. روایات فراوانی حکایت از آن دارد که آنان به قدری به غار نزدیک شدند که رسول خدا(ص) صدای آنان را می‌شنید. خداوند در سوره توبه از نصرت خود نسبت به رسول خدا(ص) در آن لحظه بحرانی یاد می‌کند. در آغاز از مردم گله می‌شود که چرا در وقت دعوت به جهاد کوتاهی کرده‌اند آنگاه تهدید می‌کند که اگر به جهاد نشتابند خداوند آنان را گرفتار عذاب دردناکی خواهد کرد و قوم دیگری را جایگزین آنان خواهد نمود. آنگاه می‌فرماید: «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^۱ اگر شما یاریش نکنید، آنگاه که کافران بیرونش کردند، خدا یاریش کرد. یکی از آن دویه هنگامی که در غار بودند به رفیقش می‌گفت: اندوهگین مباش، خدا با ماست. خدا به دلش آرامش بخشید و با لشکریایی که شما آن را نمی‌دیدید تأییدش کرد. و کلام کافران را پست گردانید زیرا کلام خدا بالاست و خدا پیروزمند حکیم است.

بدین ترتیب خداوند از حمایت آشکار خود نسبت به رسول خدا(ص) و نزول آرامش بر وی و حمایت از او با سپاهیان ناپیدا سخن می‌گوید.^۲

این نصرت بر اساس روایات تاریخی با ایجاد تارهای عنکبوت بر در غار صورت گرفت؛ آن گونه که مشرکان مطمئن شدند آن حضرت به درون غار نرفته است. برخی افزوده‌اند که دو کبوتر نیز در همان جا خانه‌ای درست کرده بودند آن گونه که اگر کسی به درون غار رفته بود امکان چنین زندگی با آنان نبود. به علاوه صدایی در آسمان ندا داد که محمد(ص) در این جا نیست او را در دره‌های اطراف مکه جستجو کنید.^۳ امیه بن خلف در، در غار گفت این تارها باید از پیش از میلاد محمد(ص) در اینجا بوده باشد. قریش برای کسی که رسول خدا(ص) را بباید و به دست آنان بسپارد صد شتر جائزه تعیین کرده بودند.^۴ بر اساس برخی از گزارشها، رسول خدا(ص) و ابوبکر سه روز در غار پنهان شدند تا

۱. توبه، ۴۰.

۲. برخی، بر خلاف صراحت آیه گفته‌اند «سکینه» و آرامش بر ابوبکر بوده نه رسول خدا(ص) زیرا از پیش «سکینه» بر آن حضرت بوده است. اظاهر آیه که «نزول سکینه» را همراه «نصرت بر وی با سپاهیان نامرئی» آورده خلاف این نظر است. به علاوه در چند آیه دیگر نزول سکینه بر رسول خدا(ص) آمده است.

۳. مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۱؛ اعلام‌الوری، ص ۶۳.

۴. السیره الحلبیه ج ۲ ص ۳۷.

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۶؛ انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۳.

مشرکین خسته از جستجو، از یافتن وی منصرف شده و بازگشتند. بر اساس نقل طبرسی، آن حضرت از عبدالله بن اریقظ^۱ خواست تا نزد علی (ع) رفته، زاد و توشه‌ای برای وی فراهم سازد. ابوبکر نیز از وی خواست تا نزد دخترش اسماء رفته و زاد و توشه‌ای برای وی بیاورد.^۲

یکی از نکات جالب در رفتن رسول خدا (ص) رعایت کامل مسائل امنیتی است از جمله: باقی گذاشتن امام در خانه برای گمراه کردن مشرکان، رفتن به جنوب مکه با این که مسیر به سمت شمال بوده؛ استفاده از عامر بن فهیره که کار وی راندن گوسفند پشت سر رسول خدا (ص) بوده تا جای پای آن حضرت محوشود و نیز استفاده از یک راهنمای مطمئن اما مشرک که توجه کسی را جلب نکند. به علاوه راه رفتن در شب و مخفی شدن در روز.^۳

بنا به روایتی از ابورافع و به نقل ابن عساکر: «کان علی یجهز النبی (ص) حین کان فی الغار یا تیه الطعام و الشراب». وی می‌افزاید که امام سه شتر اجاره کرد تا رسول خدا (ص)، ابوبکر و راهنما بر آنها سوار شده و به سوی یثرب حرکت کنند.^۴

راهنمای رسول خدا (ص) که کاملاً آشنایی با راهها داشت، آنها را از بیراهه به سمت یثرب روانه کرده و آنها اوائل ربیع الاول به مدینه رسیدند.^۵ در منابع از روز دوازدهم ربیع الاول [بر اساس تقویم وستنفلد] مصادف با ۲۴ سپتامبر [دوم مهر ماه] ۶۲۲ میلادی به عنوان روز ورود به مدینه یاد شده است. مسیر هجرت جدای از مسیر طبیعی بوده و تنها در چند نقطه تلاقی با آن پیدا می‌کرد. دلیل این اقدام احتیاطی بود که باید صورت می‌گرفت تا مبدا مشرکان به رسول خدا (ص) دسترسی پیدا کنند.

در طی راه دو حادثه مهم رخ داد. نخست آن که مشرکی با نام شُرَاقَة بن مالک متوجه حرکت رسول خدا (ص) و همراهانش گردید. وی سوار بر اسب، خواست تا حضرت را دستگیر کرده به قریش تحویل دهد و یکصد شتر جایزه را بگیرد. بنا به روایات فُراوان، وی دچار گرفتاریهای چندی شد، از جمله سه بار پاهای اسب وی در زمین فرو رفت. وی احساس کرد عاملی وی را از رسیدن به رسول خدا (ص) باز می‌دارد. در این حال، رسول

۱. در برخی منابع چون سیره ابن هشام «ارقط» آمده است؛ ج ۲، ص ۴۹۱

۲. نک: عیون التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۰ (باورقی)

۳. اعلام الوری، ص ۶۳

۴. تاریخ دمشق «ترجمة علی (ع)»، ج ۱، ص ۱۵۴؛ اعلام الوری، ص ۱۹۰؛ گرچه این روایت از طرق اهل سنت نیز نقل شده، اما در منابع عمومی اهل سنت آمده است که ابوبکر، کسی را فرستاد تا دو شتر آوردند. در عین حال در همین روایات قید شده که آن حضرت پول آن را پرداخت کرده و بعد سوار شد و فرمود: لا اربک بعیراً لئیس هولی. در توجیه این امر گفته شده که آن حضرت دوست داشت تا جز بر آنچه از آن خودش است هجرت نکند: وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۳۷

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۳

خدا (ص) را صدا زد و با اطمینان به اینکه نیرویی غیبی پشتوانه اوست و با احساس پیروزی او در آینده نزدیک، از وی خواست تا امان نامه‌ای برای وی بنویسد.^۱

در ادامه راه، آن حضرت با همراهان در منطقه قَدید به زنی به نام ام‌معبد رسید که در خیمه‌ای زندگی می‌کرد. آن حضرت از وی خواست تا اگر گوشت یا خرمایی دارد به آنان بفروشد، اما او گفت که چیزی در اختیار ندارد. آن حضرت از وی خواست اجازه دهد تا از گوسفندی که در آنجا بود شیر بدوشد! او گفت: این گوسفند به دلیل ناتوانی از گله باز مانده است. رسول خدا (ص) گفت تا آن را نزد وی آوردند و با دستی که بر او کشید شیری فراوان داده و از برکت دست آن حضرت، تا سالها بعد آن گوسفند مقدار زیادی شیر می‌داد.^۲ پس از رفتن رسول خدا (ص) شوهر آن زن آمد و او برای همسرش وصفی از شمایل حضرت بیان کرد. این وصف یکی از بهترین وصفهایی است که از چهره رسول خدا (ص) با دقتی شایسته نقل شده است.^۳

۵- رسول خدا (ص) در قبا^۴

فاصله مکه تا یثرب از راهی غیر معمول طی شد. مطمئناً باید دشواریهای چندی برای آن حضرت بوجود آمده و دیرتر از زمانی که برای سیر طبیعی لازم بوده به قبا رسیده باشند. مقدسی نوشته است که از زمان خروج از مکه تا رسیدن به قبا پانزده روز بطول انجامیده است.^۵ قبا منطقه‌ای در فاصله ۶ کیلومتری (جایی که بعدها مسجد النبی شد) مرکز مدینه و در سمت جنوب آن قرار داد. ^۶باید توجه داشت که در آن زمان مدینه بصورت یک شهر متمرکز نبوده بلکه عبارت از چند مرکز زیستی برای طوایف مختلف عرب و یهود یک منطقه نسبتاً وسیع بوده است.^۷

پیش از این اشاره کردیم که تعداد زیادی از مهاجران در قبا سکونت گزیدند. در این منطقه بنی عمرو بن عوف از طایفه اوس زندگی می‌کرده و احتمالاً در پذیرش مهمانان از

۱. المستدرک ج ۳ صص ۶-۷؛ السیره النبویه، ابن هشام ج ۲ ص ۴۸۹. در باره طرق مختلف این روایت رک: دلائل النبوه بیهقی ج ۲ صص ۴۸۳-۴۸۹
۲. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۳۱-۲۳۰
۳. المستدرک ج ۳ ص ۹؛ طبقات الکبری ج ۱ صص ۲۳۱-۲۳۰
۴. در باره تلفظ قبا بدون همزه یا با همزه (قبا) نک: یاقوت، معجم البلدان ج ۴ ص ۳۰۲
۵. البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۱۷۵
۶. اکنون شهر مدینه به قبا متصل شده و منطقه قبا، آباد و مملو از باغ و بوستان است. نک: معجم المعالم الجغرافیه فی السیره النبویه صص ۲۴۸-۲۴۹
۷. مقدسی؛ البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۱۷۶

خود تلاش زیادی نشان دادند. بلاذری می‌گوید: زمانی که مهاجران از مکه به سوی مدینه آمدند در قبا سکونت گزیدند.^۱ رسول خدا روز دوشنبه وارد قبا شدند و تا روز جمعه در شهر باقی ماندند. در برخی روایات آمده است که رسول خدا(ص) بیست و سه شب در قبا ماندند.^۲

در آغاز ورود، یکی از یهودیان که پیش از دیگران از آمدن آن حضرت آگاه شده بود دیگران را خبر داد و گفت: ای بنی‌قیل! (نامی که برای اوس و خزرج بود) که صاحب شما آمده است. آن حضرت در قبا در خانه کلثوم بن هدم وارد گردید. در نقلی دیگر آمده است که آن حضرت در منزل سعد بن خیشمه سکنا داشته؛ بلاذری گفته است که قول دوم ناشی از آن بوده که رسول خدا(ص) رفت و آمد زیادی نزد سعد بن خیشمه داشته،^۳ اما در اصل، در خانه کلثوم بن هدم بوده است. گفته شده سعد بن خیشمه عزب بوده و منزل وی برای دیدار و صحبت رسول خدا(ص) با اصحاب انتخاب شده است.^۴ اصحاب عزب رسول خدا(ص) نیز در منزل وی سکونت داشته‌اند.^۵ پیش از آمدن حضرت، مسلمانان مسجدی را آماده کرده در آنجا نماز می‌گزارند.

اصولاً اخباری که در باره انتظار مردم مدینه در کتابهای سیره روایت شده، باید مربوط به ورود آن حضرت به قبا باشد، نه داخل یثرب؛ زمانی که خبر ورود رسول خدا(ص) به قبا رسید، یکی از اهل بادیه را به سراغ طوایفی که در سایر مناطق مدینه بودند فرستادند و وقتی او خبر را رساند پانصد نفر از انصار به استقبال آن حضرت شتافتند.^۶ طبعاً در چند روزی که آن حضرت در قبا بوده مردم یثرب نیز رفت و شد نزد آن حضرت داشته‌اند. از ابوبکر روایت شده است که در وقت ورود به یثرب مردم شعارشان این بود: الله اکبر جاء رسول الله؛ الله اکبر جاء محمد. همچنین نقل شده که مردم اشعاری را در وقت ورود رسول خدا(ص) می‌خواندند:

طلع البدر علينا	من ثنّيات الوداع
وجب الشکر علينا	ما دعی لله داع

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۴؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۰۲
۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۳؛ از آنجا که آن حضرت تا آمدن حضرت علی(ع) در قبا مانده این نظر مقبولتر به نظر می‌رسد.
۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۳؛ السيرة النبویه، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۷۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۸۲
۴. السيرة الحلبیه، ج ۲، ص ۵۲
۵. طبری، ج ۲، ص ۳۸۲
۶. السيرة النبویه، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۶۹؛ السيرة النبویه، ذهبی، ص ۳۳۳

گرداند، نامه‌ای از رسول خدا در یافت کرد تا به همراه فواطم (یعنی: فاطمه زهرا(ع) و فاطمه بنت اسد و فاطمه فرزند زبیر بن عبدالمطلب) و همچنین ام ایمن و فرزندش ایمن و جمعی از ضعفای مکه، به مدینه هجرت کند.^۱

گفته شده است که سوده همسر رسول خدا(ص) و ام کلثوم فرزند آن حضرت نیز همراه امام بوده‌اند. به روایت حلبی آن حضرت شبها حرکت کرده و روزها را پنهان می‌شد و از آنجا که پیاده این راه را طی کرده پاهایش متورم و زخمی شده و از آن خون می‌چکید. رسول خدا(ص) با دیدن وی او را در آغوش گرفته و گریه کرد.^۲ امام در قبا در خانه کلثوم بن هدم (همان کسی که رسول خدا(ص) نیز در منزل وی بود) سکونت گزید.^۳

۶- استقرار رسول خدا(ص) و مهاجران در مدینه

در باره تعداد روزهای توقف رسول خدا(ص) در قبا اختلاف نظر وجود دارد. برخی آن را سه روز و برخی بیشتر (تا بیست و سه روز) گفته‌اند. در آن زمان، یثرب عبارت از منطقه‌ای بود که طوایف مختلف اوس و خزرج و نیز یهود در منطقه‌ای میان دو حره شرقی و غربی آن سکونت داشتند. این منطقه تقریباً از سه سوی میان رشته سنگلاخهای سیاه و سخت (حره) قرار گرفته و تنها از شمال راهی به سمت احد داشت. قبا در حره غربی واقع شده بود. رسول‌الله(ص) قبا را به سمت مرکز این منطقه محلی که طایفه «بنو النجار» در آن زندگی می‌کردند ترک کردند. در آنجا جمعیت بیشتری سکونت داشت.^۴

۱. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۶۵ (از امالی ابن الشیخ)

۲. نک: السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۵۳؛ (قسمتی از روایت را از مقریزی در امتاع الاسماع نقل کرده است.) و نیز در باره قسمت اخیر روایت نک: تاریخ دمشق، ترجمه الامام علی(ع)، ج ۱، ص ۱۵۴؛ در پاورقی از اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹؛ و معرفه الصحابه، ج ۱، برگ ۲۱-ب؛ الاختصاص صص ۱۴۷-۱۴۶؛ اعلام الوری، ص ۱۹۱؛ بحار، ج ۱۹، ص ۸۵؛ عیون التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۲؛ تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۴۱)؛ نیز می‌نویسد: و قدم علی بن ابی طالب به فاطمه بنت رسول الله(ص) ... و کان یسیر اللیل و یمكن النهار. و ایضاً در باره هجرت امام علی(ع) با فواطم نک: اربلی، کشف الغمه، ج ۱۱، صص ۴۰۷-۴۰۶ (از زمخشری در کشاف)

تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۸۲؛ السیره الحلبیه ابن هشام ج ۲ ص ۴۹۳ تاریخ دمشق، ترجمه الامام علی(ع) ج ۱ ص ۱۵۵؛ تعجب در این است که ابوبکر به محض ورود (به نوشته ابن هشام) به شُح رفت محلی که بنو الحارث از قبیله خزرج در آن ساکن بودند. رک: ابن هشام ج ۲ ص ۴۹۳ ابن خرم، جوامع السیره ص ۷۲ در آننجا در تیتیر بحث به اشتباه آمده است [منزل ابی بکر بقبا] اما زیر همان تیتیر منطقه شُح را نوشته که در شمال شرق مسجد النبی قرار داشت نه در قبا که محله‌ای در جنوب مسجد النبی(ص) در فاصله ۶ کیلومتری بود. نک: بحار ج ۱۹ ص ۱۱۶ (از روضة الکافی ص ۳۳۷)

۴. مادر عبدالمطلب، سلمی بنت عمرو از بنو النجار بوده است. السیره النبویه، ابن هشام ج ۲ ص ۴۹۵. البته سول خدا در نزد بنی عدی بن النجار که دائی‌ها بودند فرود نیامد بلکه اندکی جلوتر در نزد بنی مالک بن

پیش از هجرت رسول خدا(ص)، این منطقه یا به قولی، بخشی از آن را یثرب می‌نامیدند که معنای خوبی نداشت.^۱ پس از ورود آن حضرت، نام شهر به عنوان مدینه الرسول تغییر یافت به همین مناسبت نامهای زیبای دیگری هم مانند طَیْبَه^۲ برای آن انتخاب کردند. رسول خدا(ص) در روز جمعه از قبا حرکت کرده و در منطقه وادی رانونا نماز جمعه را برگزار اقامه کرد. برخی از مورخان این نماز را اولین نماز جمعه دانسته‌اند، اما برخی دیگر گفته‌اند که در قبا نیز نماز جمعه برگزار شده بود.^۳ در واقع اگر ایام مانند در قبا بیش از پنج روز و یا آنچنان که برخی گفته‌اند بیست و سه روز باشد، طبعاً نماز جمعه در قبا برگزار می‌شده است. به هر صورت، بعدها در «وادی رانونا» در محلی که آن حضرت نماز جمعه خواند، مسجدی با نام «مسجد الجمعة» ساخته شد که اکنون نیز به شکل زیبایی بازسازی شده است.

تمامی منابع در این امر متفق‌اند که رسول خدا(ص) تصمیم برای انتخاب محل اقامت را مستقیم نگرفتند، بلکه در برابر درخواستهای متعدد طوایف مختلف انصار که خواستار توقف آن حضرت نزد خود بودند می‌فرمودند: هر کجا که شترشان توقف کند همانجا اقامت خواهند گزید. «خَلُّوا سَبِيلَهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ».^۴ پاسخ روشن‌تری که آن حضرت در برابر درخواست‌ها دادند این بود که «إِنِّي أُمِرْتُ بِقَرِيَّةٍ تَأْكُلُ الْقَرْيَ»^۵. من مأمورم در قریه‌ای بمانم که وسعت و گنجایش آن را داشته باشد که دیگر قریه‌ها را در خود جای دهد. در واقع آن حضرت به دنبال منطقه‌ای بود که ظرفیت بیشتری داشته و از لحاظ وسعت آمادگی برای تبدیل به شهر شدن و جای دادن به تمامی مهاجران را داشته باشد.

طوایف مختلف انصار کوشیدند تا افتخار میزبانی آن حضرت را داشته باشند. در نهایت شتر آن حضرت در میان طایفه بنو مالک بن النجار فرود آمد. در این موقع، ابوایوب پیش از دیگران، اسباب و اثاثیه رسول خدا(ص) را به منزل برد و آن حضرت نیز در برابر درخواست دیگران فرمود که هر کس باید همراه اثاثیه خود باشد. بدین ترتیب آن حضرت در خانه ابوایوب که تنها دو اتاق (یکی بر روی دیگری) داشت فرود آمد و تا هفت ماه پس از آن، در آنجا اقامت داشت.^۶ آن حضرت در اتاق زیرین و ابوایوب با همسرش در اتاق بالا

۱. معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۳۰. النجار فرود آمد.

۲. معجم البلدان، ج ۵، ص ۸۳. ۳. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۵۶، ج ۳، صص ۸۲۱-۸۱۹.

۴. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۵.

۵. وفاء الوفاء ج ۱ ص ۲۵۶ (از کتاب اخبار المدینه یحیی الحسینی)

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۸-۲۶۷؛ طبقات، ج ۱، ص ۲۳۶؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۶۵؛ قول دیگری حکایت از یکسال دارد همانگونه که قول سومی فقط یک ماه را یاد کرده. استاد ما علامه مرتضی قول

بسر می بردند.^۱

گفته شده محل فرود آمدن شتر، زمینی متعلق به دو کودک یتیم بود که از آن برای خشک کردن خرما استفاده می شد. این محل بزودی به عنوان مسجد مسلمانان مورد استفاده قرار گرفت. طبری روایت درست را این دانسته است که آن زمین متعلق به بنی نجار بوده است. زمین مزبور که در آن درختان نخل و نیز قبوری از مشرکان بوده، توسط آن حضرت خریداری شد و پس از صاف کردن، برای مسجد مورد استفاده قرار گرفته است.^۲

استقبال انصار از مهاجران و جای دادن آنان در خانه هایشان، از سوی خداوند به عنوان «ایثار» شناخته شده است. در واقع، انصار در اصل، اسلام را نصرت دادند، اما در مرحله ای پایین تر به یاری مهاجران شتافتند. مهاجرانی که حتی اگر ثروتی داشتند آنها را بر جای گذاشته و دست خالی به مدینه آمده بودند. خداوند در باره آنان می فرماید: وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ، إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ،^۳ و کسانی که پیش از آمدن مهاجران در دیار خود بوده اند و ایمان آورده اند، آنهایی را که به سویشان مهاجرت کردند دوست می دارند. و آنچه مهاجران را داده شود، در دل احساس حسد نمی کنند و دیگران را بر خویش ترجیح می دهند، هر چند خود نیازمند باشند. و آنان که از بخل خویش در امان مانده باشند رستگارند». در باره نزول این آیه گفته شده است که پس از آنکه غنائم بنی النضیر در اختیار پیامبر (ص) قرار گرفت، آن حضرت از انصار خواستند یکی از دو پیشنهاد را بپذیرند یا آنکه غنائم به مهاجران داده شود و از خانه های انصار در آیند و یا میان همه مسلمانان قسمت شود و آنها در خانه های انصار بمانند. انصار پاسخ دادند که هم غنائم به مهاجران داده شود و هم در خانه های ما بمانند و از اموال ما استفاده کنند.^۴

شواهد فراوانی برای این ایثار یافت می شود. زید بن ثابت در باره زندگی رسول خدا در خانه ابویوب می نویسد: شبی نبود که سه تا چهار نفر برای رسول خدا (ص) طعام نیاورند.^۵ یک شاعر انصاری نیز این با اشاره به عدم حملیت مکیان در طول سالها از وی می گوید:

یکماه را پذیرفته و محتمل چنین دانسته اند که مسجد و منزل رسول خدا (ص) با تلاش وسیع مردم باید

در این فاصله ساخته شده باشد. نک: الصحيح، ج ۳، صص ۱۱-۱۰

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۸ ۲. نک: تاریخ الطبری ج ۲ صص ۳۹۶-۳۹۷

۳. حشر، ۹

۴. تاریخ المدینه ج ۲ ص ۴۸۹؛ مجمع البیان ج ۹ ص ۲۵۸

۵. طبقات الکبری ج ۱ ص ۲۳۷؛ وفاء الوفاء ج ۱ ص ۲۶۶

و انفسنا عند الوعى والتأسیا^۱

بَذَلْنَا لَهُ الْأَمْوَالَ مِنْ جُلٍّ مَالَنَا

کعب بن مالک نیز در شعری می‌گوید:

و بنا أقام دَعَائِمَ الاسلام

اللّٰه اَکْرَمَنَا بِنَصْرِ نَبِيِّنَا

وَ أَعَزَّنَا بِالنَّصْرِ وَالْأَقْدَامِ^۲

وینا اعزّ نَبِیّه و وَلِیّه

زمانی که رسول خدا(ص) میان عبدالرحمن بن عوف با سعد بن ربیع انصاری عقد مؤاخاة بست. سعد به وی گفت: من ثروتمندترین مردم مدینه هستم، تو بخشی از اموال من را برای خود بردار.^۳ در نقل دیگری آمده است، که پس از آمدن مهاجران به مدینه، انصار برای بردن آنان به خانه‌هایشان به نزاع با یکدیگر پرداخته و در نهایت با قرعه کشی، آنها را میان خود تقسیم کردند، این به دلیل تمایل انصار در میزبانی مهاجران بود.^۴ به نوشته بلاذری انصار هر مقدار که زمین اضافی داشتند به رسول خدا(ص) هدیه کردند و گفتند که اگر می‌خواهد می‌تواند منازل آنان نیز بگیرد. رسول خدا(ص) از این زمین‌ها و نیز زمین‌هایی که صاحبی نداشت، قطعه‌هایی را به مهاجران واگذار کرد. وی می‌افزاید انصار به شدت مشتاق میزبانی مهاجران بودند.^۵

در چنین شرایطی اکثریت قریب به اتفاق مهاجران افراد فقیری بودند، چرا که اگر ثروتی نیز داشتند نتوانسته بودند تا با خود به مدینه آورند. همت انصار سبب شد تا مدینه بتواند این مقدار مهاجرا را بپذیرد، گرچه بعدها با کثرت مهاجران، تعدادی از آنان در مسجد سکونت داده شدند. این افراد با نام «اهل صُفّه» شناخته می‌شوند.

یکی از تبعات هجرت شکل‌گیری دو مفهوم انصار و مهاجر^۶ بود که قرآن نیز مسلمانان مدینه را با همین دو عنوان خطاب می‌کند.^۷ این پیوند نخستین میان مهاجران و انصار که حاصل یک تحول درونی در آنها بود برای سالها ادامه یافت. اما بعدها، زمانی که مکه فتح شد و بنی‌امیه به اجبار اسلام را پذیرفتند، به اختلاف میان این دو گروه دامن زده و در برابر اتحاد نخست، رقابت آنان مشکلات فراوانی را بوجود آورد. گفتنی است که یکی از این

۱. دلایل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۵۱۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۸۵؛ السیره النبویه، ذهبی، ص ۳۳۷؛ المعارف، ص ۶۱؛ (در اشعاری که نقل شده اختلاف است که چند بیت آن از حسان است یا صرمة بن ابی انس انصاری)

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۷

۳. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۲۶؛ بخاری، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۰۹

۴. السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۶۴

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۷۰؛ البلدان، ج ۶، ص ۸۶

۶. توبه، ۱۰۱-۱۰۰

۷. اصطلاح مهاجرین اولین، به کسانی اطلاق شده که قبل از تغییر قبله به مدینه آمدند. نک: ابن ابی شیبّه، ج

۷، ص ۳۴۶؛ تاریخ المدینه، ج ۲، صص ۴۹۲-۴۹۱

مشکلات، همان پیدایش جریان سقیفه است که حاصل ترس همراه با رقابت انصار از مهاجران، یا به عبارتی قریش سیاسی بود. در زمان حاکمیت بنی امیه، دشمنی قریش سیاسی - که خود را وارث مهاجران می‌شمرد - با انصار روبه فزونی نهاد.^۱ در قسمتهای بعد گزارشی از ایجاد اخوت میان آنان توسط رسول خدا (ص) و تلاشهای منافقان را در ایجاد اختلاف سخن خواهیم گفت.

۷- استمرار وجوب هجرت تا فتح مکه

مسأله هجرت از مکه به مدینه، جدای از آنکه یک تکلیف سیاسی تلقی می‌شده، مهر وجوب شرعی را نیز بر خود داشت. گفته شده که خداوند به رسول خود دستور داد تا هجرت کند و به او فرمود تا این آیت را بخواند: «رَبِّ ادْخُلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَّاجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا»^۲ بگو: ای پروردگار من، مرا به راستی و نیکویی داخل کن و به راستی و نیکویی بیرون بر و مرا از جانب خود قدرت و یاری عطا کن. پیش از آن رسول خدا (ص) برخی اصحاب را به هجرت به مدینه مکلف ساخته بود و پس از هجرت آن حضرت، و همزمان با شکل‌گیری مرکزی برای «امت اسلامی»، دیگر مسلمانان نیز دستور یافتند تا به مدینه درآیند.

در اینکه چنین تکلیفی وجود داشته، شواهد فراوانی وجود دارد و نیز در این باره که عدم هجرت یک فرد، می‌توانسته به معنای باقی ماندن وی بر کفر تلقی شود. در این باره خداوند می‌فرماید: آنان [که به ظاهر ایمان آورده اما هجرت نمی‌کنند و طبعاً در کنار کفار هستند] دوست دارند تا شما نیز همچون آنان به کفر در آید و برابر با آنان شوید. پس شما از میان آنان «اولیاء» بر نگیرید، مگر آنکه در راه خدا هجرت کنند؛ اگر چنین نکردند [همانند سایر کافران] آنان را دریابید و هر کجا یافتید به قتل در آرید.^۳

در سوره انفال نیز آمده است: «آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد با مال و جانشان در راه خدا کردند و آنان که به آنان پناه داده و حمایتشان کردند، برخی «اولیاء» برخی دیگرند اما وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَلَمْ يُهَاجِرُوْا مَا لَكُم مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتّٰى

۱. نک: الموفقیات صص ۲۲۸-۲۲۷-۳۷۶-۵۹۴؛ الاغانی ج ۱۶ صص ۳۵-۳۶-۳۷-۴۲-۴۸

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳؛ از قتاده نقل شده که رسول خدا (ص) دریافت که بدون «سلطان» نمی‌تواند فرائض دینی و کتاب خدا را اقامه کند، لذا درخواست «سلطنت» کرد. نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۵۱۷؛ به نظر چنین می‌آید که تطبیق آن بر هجرت صرفاً یک تطبیق ذهنی باشد. نظیر بسیاری از شان نزولهای دیگر که به خاطر اندک شباهت بین آید و واقعه نقل شده است. سوره اسراء سوره‌ای مکی است.

يُهَاجِرُوا^۱ آنان که ایمان آوردند، اما هجرت نکردند، تا وقتی هجرت نکنند اولیاء شما نمی‌توانند باشند. و بار دیگر در همان سوره نساء می‌فرماید: «آنان که ملائکه جانشان را بر گرفتند کسانی که در حق خود ظلم کرده بودند. به آنان گفتند شما در کجا بودید؟ گفتند: ما مستضعفان در روی زمین بودیم. به آنان گفتند: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا، آیا زمین خدا فراخ نبود تا در آن هجرت کنید». و در ادامه می‌فرماید که محل آنان جهنم خواهد بود، مگر مستضعفانی که مردان و زنان و فرزندان آنها راه چاره‌ای در اختیار نداشته‌اند.^۲

بدین ترتیب روشن می‌شود که دست کم در سه مورد لزوم هجرت به مدینه مطرح شده و غیر مهاجران متهم به کفر شده‌اند. تنها استثنا درباره کسانی است که به دلایلی از جمله مخالفت کفار و به دلیل ممانعت آنان توانایی هجرت نداشته‌اند. افزون بر آیاتی که گذشت، در قرآن در هر چند موردی که سخن از «ایمان، هجرت و جهاد»^۳ به میان آمده اهمیت هجرت به «مدینه» هم یاد شده است. در مورد آیات ۹۷ و ۹۸ سوره نساء که در بالا بدان اشاره شد، گفته شده: درباره کسانی است که ادعای اسلام داشتند، اما کافران به اجبار آنان را در جنگ بدر حاضر ساختند. همچنین گفته شده که عباس عموی رسول خدا(ص)، عقیل و کسانی دیگر که به اسارت در آمدند، مکلف به پرداخت فدیة شدند و وقتی یکی از آنان گفته که نماز می‌خوانده رسول خدا آیه «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً» را برای وی تلاوت کردند. در ادامه خبر آمده که وقتی این آیت نازل شد، حکم چنین بود که «کسی که مسلمان شود اما هجرت نکند، کافر است مگر آنکه هجرت کند»^۴.

وجوب هجرت در تمام سالهای دوره مدینه تا زمان فتح مکه - سال هشتم - مطرح بوده است. این حکمی است که بر اساس آیات مذکور به خوبی قابل فهم است. ابن عربی مفسر می‌نویسد: حکم به هجرت امری واجب در زمان رسول خدا(ص) بوده است.^۵ در خبر دیگری آمده که رسول خدا(ص) به کسانی که به عنوان فرمانده به جنگ می‌رفتند چند سفارش می‌کردند. نخست آن که در نخستین برخورد با مشرکان، آنان را به اسلام دعوت کنند. اگر اجابت کردند از جنگ با آنان خودداری کنند. آنگاه آنان را به «تحول» از منازلشان به «دارالمهاجرین» دعوت کند. اگر نپذیرفتند آنان را آگاه سازد که حکم «اعراب مسلمین» را

۲. نساء، ۹۸-۹۷

۱. انفال، ۷۲

۳. به عنوان مثال نک: بقره، ۲۱۸؛ آل عمران، ۱۹۵؛ انفال، ۷۵، ۷۴، ۷۲؛ توبه، ۲۰۰؛ نحل، ۴۱؛ حج، ۵۸

۴. در المثلث، ج ۲، ص ۲۰۶؛ و نک: التبیان، ج ۳، ص ۳۰۳

۵. احکام القرآن، ج ۲، ص ۸۷۲

دارند و جز در صورتی که جهاد در راه خداوند کنند سهمی از «فیء و غنائم» ندارند.^۱ کسانی که در طول این سالها مسلمان می شدند جز بر اسلام، بر «هجرت و جهاد» نیز بیعت می کردند.^۲ از آنجا که این حکم در عین شرعی بودن، نوعی حکم سیاسی بوده و به نظر رسول خدا (ص) به عنوان حاکم مسلمانان بستگی داشت و ایشان به منزله حاکم مسلمین می توانست کسانی را که مشکلی دارند از انجام این اقدام دینی سیاسی معاف دارد، کسانی اجازه یافتند تا در منطقه خود بمانند. یکبار یکی از اصحاب که بر هجرت بیعت کرده بود، در استفاده از آب مدینه دچار مشکل شده و گفت که اگر از آب «بطحان» بنوشد، از بیماری رهایی می یابد. آن حضرت به وی اجازه دادند تا برگردد و به وی فرمودند «أَنْتَ مُهَاجِرٌ حَيْثُ كُنْتَ».^۳ این اجازه تنها برای افراد خاصی بوده و یکی از افرادی که اجازه یافتند «سلمة بن اکوع» بوده است. وی بدلیل ترک مدینه متهم بوده که از حکم هجرت تخطی کرده، اما از وی بدلیل اجازه ای که از رسول خدا (ص) داشته دفاع شده است.^۴

فدیک نامی می گوید: نزد رسول خدا (ص) آمدم و گفتم: اینان بر این گمانند که اگر کسی هجرت نکند هلاک می شود! آن حضرت فرمود: نماز را بپای دار، زکات را پرداز، از زشتی فاصله بگیر و در زمین قوم خودت بمان، مهاجر خواهی بود.^۵ ممکن است که وی بعد از فتح مکه چنین پاسخی را شنیده باشد، در آن زمان هجرت واجب نبوده است؛ گرچه کسانی بدلیل حکمی که پیش از فتح مکه بود، دچار چنین ابهامی می شدند. این مطلب درباره صفوان بن امیه که از اشراف مکه بوده و پس از مکه مسلمان شد پیش آمد. به وی گفته شد که «لَا دِينَ لِمَنْ لَا هِجْرَةَ لَهُ»، کسی که هجرت نکند دین ندارد. وی نزد رسول خدا (ص) آمد و آن حضرت به وی فرمودند که می تواند در مکه سکونت گزیند.^۶ این در واقع اجازه بر عدم هجرت نبود بلکه بدلیل آن بود که پس از فتح، لزوم هجرت برداشته شد. «بلال بن حارث مَزَنِي» نیز در سال پنجم هجرت نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت که در منطقه خود اموالی دارد که جز خود وی نمی تواند به آنها برسد اگر اسلام جز با هجرت نیست آنها را بفروشد و به مدینه در آید. رسول خدا (ص) به وی فرمودند که هر کجا باشد در صورتی که

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۲۱۸

۲. در جریان خندق آمده است که آن حضرت بر «هجرت» بیعت می کردند. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۴۲۹

۳. مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۴

۴. همان، ج ۵، ص ۲۵۴-۲۵۳

۵. نک: الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۲۶۸، ترجمه ۲۰۸۹؛ اسد الغابة، ج ۴، ص ۳۵۱، ترجمه، ۴۱۹۷؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۵، مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۷۹

۶. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۱، ص ۸۹؛ تاریخ المدینة المنورة، ج ۲، ص ۴۸۳

تقوی پیشه کنند چیزی از اعمالش کاسته نخواهد شد.^۱ این نیز می‌تواند استثنای دیگری باشد.

نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد که محتمل است پس از فتح بوده باشد.^۲ اما نمونه‌ای که قطعاً پیش از فتح مکه بوده مربوط به وفد قبیله مزینه است که چهار صد تن از آنان در رجب سال پنجم به مدینه آمدند پس رسول خدا(ص) برای آنان «الهجرة فی دارهم» را قرار دادند و فرمودند شما هر کجا باشید مهاجر هستید، به سوی اموالتان باز گردید.^۳ کسانی که به مدینه هجرت می‌کردند مجاز به ترک آن نبودند. در صورتی که تخلف می‌کردند به عنوان «اعرابی» شناخته می‌شدند. به عبارت دیگر در صورت بازگشت آنان گرفتار «التعرب بعد الهجرة» می‌شدند؛ این «تعرب» به منزله کفر تلقی می‌شد. زبیدی می‌گوید که مهاجران را نمی‌توان اعرابی خواند آنان عرب هستند.^۴

از رسول خدا(ص) نقل شده که کسی که «بداوت گزیند جفا کرده است»^۵ و نیز از آن حضرت نقل شده که لعنت خداوند بر کسی که پس از هجرت بداوت گزیند مگر آنکه فتنه‌ای پیش آید، در آن صورت رفتن به بادیه بهتر از ماندن در فتنه است.^۶ ابن مسعود نیز از جمله لعنت شدگان در لسان رسول خدا(ص) را «اعرابی مرتدی دانسته که تعرب بعد الهجرة داشته است».^۷ در روایت دیگری از رسول خدا(ص) تعرب بعد الهجرة از گناهان کبیره شمرده شده؛ این منظور در پی روایت افزوده که این بدان معنی است که وی به بادیه برگردد و پس از آنکه مهاجر بوده در کنار اعراب سکونت گزیند، او می‌گوید این افراد را «همچون مرتد» به شمار می‌آوردند.^۸ امام علی(ع) نیز در مذمت مردم کوفه در اینکه از اسلام حقیقی به دور افتاده‌اند می‌فرماید که شما «صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَاباً»؛^۹ پس از هجرت اعرابی شده‌اید. این استعمال نشان می‌دهد که اهمیت هجرت تا چه اندازه بوده است.

در برخی از نقلها از دو هجرت یاد شده است، یکی «هجرة البادی» و دوم «هجرة الحاضر»؛ در روایتی از رسول خدا(ص) با یاد از این دو هجرت آمده است که هجرت بادی آن است که فرد مسلمان شده وقتی فراخوانده می‌شود اجابت کند و زمانی که به وی دستور

۱. تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۲۸۴

۲. مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۳؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۱۲۹؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۳.

۳. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۹۱

۴. مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۴

۵. تاج العروس، ج ۳، ص ۳۳۴

۶. همان

۷. لسان العرب، ج ۲، ص ۷۶؛ در روایات اهل بیت(ع) نیز تعرب بعد الهجرة گناه کبیره دانسته شده؛ نک:

الکافی، ج ۲، صص ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰ و ۲۸۱؛ معانی الاخبار، ص ۲۶۵

۹. نهج البلاغه، خطبه، ۱۹۲

می‌رسد اطاعت کند؛ اما هجرت حاضر تکالیف دشوارتری داشته و پاداش بیشتری نیز دارد^۱ در نقل دیگر آمده است که رسول خدا (ص) شخصی را در مسجد دیدند که به تازگی به مدینه آمده بود؛ از وی پرسیدند: به چه علت آمده‌ای؟ گفت: مهاجراً الی الله ورسوله؛ حضرت پرسیدند: «هجرت اقامت» یا «هجرت رجعت»؟ او گفت: هجرت اقامت؛ آنگاه حضرت با او بیعت کردند.^۲ و در نقل دیگری آمده است که زمانی که واثله بن اسقع خدمت حضرت عرض کرد که مهاجر است؛ رسول خدا (ص) از او پرسیدند: «هجرت بادی» یا «هجرت تاله» که «تعبد و تنسک»؟ او گفت: کدامیک بهتر است؟ حضرت فرمودند: هجرت تاله؛ یعنی ماندن نزد رسول خدا (ص)^۳

به نظر می‌رسد که در این اواخر از شدت این حکم کاسته شده است. این نیز محتمل است که حتی پس از فتح مکه نیز آمدن به مدینه امتیازی محسوب می‌شده و کسانی که در بادیه بوده‌اند و طبعاً متحمل زحماتی که مهاجران می‌شدند، نمی‌شدند، از آن امتیازات بی‌بهره بوده‌اند.^۴ در روایتی از امام کاظم (ع) آمده که اعراب [غیر مهاجران] سهمی نداشته‌اند، حتی اگر در جهاد شرکت می‌کردند، زیرا رسول خدا (ص) با آنان چنین مصالحه کرد تا در دیار خود بمانند [و طبعاً به زندگی مادی خود برسند] و هجرت نکنند، اما در صورتی که جنگی پیش آمد در آن شرکت کنند؛ در این صورت نیز در غنیمت نصیبی نخواهند داشت.^۵

همانگونه که اشاره شد این بدان دلیل بود که مهاجران از همه اموال خویش صرف‌نظر کرده و در طی این سالها تنها به قصد جهاد، هجرت کرده بودند. طبعاً اگر در جنگ غنیمتی بدست می‌آمد اختصاص به آنان داشت. در برخی مواقع حتی انصار نیز بی‌بهره می‌ماندند تا مهاجرین بتوانند با استفاده از غنائم به زندگی خود سر و سامانی داده و متکی به انصار نباشند. فرمان هجرت تا زمانی که مکه بدست مسلمانان گشوده شد، ادامه داشت، اما پس از آن که «دار الشریک مکه» به دار الاسلام تبدیل گردید حکم هجرت لغو شد. بدین ترتیب پس از فتح، بر مسلمانان واجب نبود تا به مدینه در آیند و یا اگر آمدند «مهاجر» تلقی شوند. روایت «لا هجرة بعد الفتح» توسط تعدادی از صحابه نقل شده است. جابر بن عبد الله،^۶ عایشه،^۷ ابو سعید خدری،^۸ صفوان بن امیه،^۹ انس بن مالک،^{۱۰} عبدالله بن عباس،^{۱۱} مجاشع

۱. سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۴؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۲

۲. تاریخ المدینة المنورة، ج ۲، صص ۴۸۵-۴۸۴

۳. همان، صص ۴۸۶-۴۸۵

۴. در این باره نک: تاج العروس، ج ۳، ص ۳۳۴

۵. الکافی، ج ۱، ص ۵۴۱

۶. المصنف، عبدالرزاق، ج ۷، ص ۴۶۴، ج ۸، ص ۴۶۵

۷. همان، ج ۸، ص ۴۷۴؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۸؛ البخاری، ج ۲، ص ۳۳۰

بن مسعود،^{۱۲} امیرالمؤمنین^{۱۳} و عبدالله بن عمر^{۱۴} از جمله کسانی هستند که این روایت را نقل کرده‌اند. چنین روایتی برای امویان خوشایند نبود، زیرا آنان در فتح مکه مسلمان شده و با آمدن به مدینه بر آن بودند تا خود را از مهاجران بدانند. زمانی که ابوسعید خدری در حضور مروان (خلافت از ۶۵ تا ۶۶) روایت **لا هجرة بعد الفتح** را خواند او برآشت، و او را به دروغگویی متهم کرده و حتی قصد کتک زدن ابوسعید را داشت.^{۱۵}

امام علی (ع) نیز در نامه‌ای که به معاویه نوشت، اظهار کرد که با سپاهی از مهاجران و انصار مرا دیدار خواهی کرد [باید بدانی که] هجرت از آن روز که برادرت به اسارت در آمد منقطع گردید.^{۱۶} مقصود امام از برادر معاویه، یزید بن ابی سفیان بود که در فتح مکه به اسارت درآمد.^{۱۷}

معلوم نیست به چه دلیل از خلیفه دوم روایت شده که **«لا هجرة بعد وفاة رسول الله (ص)»**.^{۱۸} اگر این روایت درست باشد «طلقاً» نیز جزء مهاجران خواهند بود. محتمل است که امویان این روایت را از قول خلیفه ساخته باشند. نقلهای دیگری نیز وجود دارد که رسول خدا (ص) پس از فتح مکه، تنها بر اسلام و جهاد بیعت می‌کردند.^{۱۹} حاکم نیشابوری تصریح کرده است که: کسانی که بعد از فتح به مکه آمدند در شمار مهاجرین نیستند.^{۲۰} در روایتی آمده است که شخصی پس از فتح اصرار داشت که همراه پدرش بر اساس هجرت با رسول خدا (ص) بیعت کند، اما آن حضرت حتی با اصرار عباس عمویش نپذیرفتند.^{۲۱} در برابر این نقلها روایات چندی نقل شده است که رسول خدا (ص) فرموده‌اند: تا وقتی که جنگ با کفار ادامه دارد هجرت منقطع نمی‌گردد. این روایت را عبدالله بن واقد سعدی نقل کرده و گفته است که در این باره از رسول خدا پرسش کرده و آن حضرت فرمودند

۸. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۷؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۵، ص ۱۰۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۰.

۹. سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۷.

۱۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۰۹.

۱۲. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۸؛ هیمی، ج ۵، ص ۲۵۰.

۱۳. نهج البلاغة، نامه ۶۴.

۱۴. بخاری، ج ۲، ص ۳۳۰.

۱۵. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۵، ص ۱۱۰-۱۰۹؛ جمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۰؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۷.

۱۶. نهج البلاغة، نامه ۶۴.

۱۷. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۵۷.

۱۸. سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۶.

۱۹. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۵، ص ۱۰۹؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۸؛ المعرفة والتاریخ، فسوی، ج ۱، ص ۴۰۰؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۵؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۰.

۲۰. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۸.

۲۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، صص ۴۳۰-۴۳۱.

«لَا تَنْقُطُ الْهَجْرَةُ مَا قُوتِلَ الْكُفَّارُ»^۱ نظیر همین روایت توسط جنادة بن ابی امیه نقل شده است.^۲

رجاء بن حیوه از عالمان دربار اموی نیز این روایت را نقل کرده است.^۳ این خبر نباید درست باشد مگر آنکه تنها به معنای عام هجرت برای جهاد -خارج از معنای مصطلح مهاجرین و هجرت به مدینه- باشد. اصطلاح دارالهمجرة در اصل مصداق همان دارالاسلام در قیاس با دارالشرك می باشد. بعدها، خوارجی که سایر مسلمانان را کافر قلمداد می کردند، در هر شهری یا منطقه ای گرد می آورند، آن سرزمین را دارالهمجرة خوانده و دیگر خوارج را مکلف به هجرت بدان منطقه می کردند. بر اساس همین مسأله وجوب هجرت، در فقه اسلامی نیز خروج مسلمانان از دارالشرك بویژه دارالحرب به دارالاسلام مورد تأکید قرار گرفته است.^۴

این مسأله جدای از آنکه می تواند در تربیت دینی یک مسلمان مؤثر باشد، و خطر ارتداد را برای وی مطرح کند،^۵ ناظر به خطراتی نیز هست که در جنگ پیش می آید. در چنین شرایطی حاکم اسلامی هیچ ضمانتی در قبال جان مسلمانی که در دارالحرب زندگی می کند ندارد. از قیس بن حازم روایت شده است که رسول خدا (ص) گروهی را بسوی قبیله خثعم فرستاد که وقتی که شب فرا رسید آنان به سجده افتادند [تا اسلام خود را نشان داده و جان خود را در امان دارند] اما برخی از آنان [بدلیل آنکه معلوم نشد که مسلمان هستند] کشته شدند. وقتی خبر به رسول خدا (ص) رسید فرمودند: بدلیل نمازی که می خوانده اند نصف دیه پرداخت شود. آنگاه فرمودند: آگاه باشید که من از هر مسلمانی که با مشرکان زندگی کند بیزار هستم.^۶

اقدام به هجرت از یک سو ناظر به مسأله تربیت^۷ و دفع خطر،^۸ از مسلمانان بود و از

۱. سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۰

۲. مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۱۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۱

۳. مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۱

۴. نک: احکام القرآن، ج ۲، ص ۸۷۷ و از او: تفسیر قرطبی، ج ۵، ص ۳۵۰ و فقه السیره، ص ۱۷۶

۵. از این ارتداد با عنوان گرفتار «فته» شدن یاد می شود؛ عطاء می گوید: از عایشه درباره هجرت پرسیدیم او گفت: امروزه دیگر هجرت نیست (در آن زمان) مؤمنان برای حفظ دین خود سوی خدا و رسول هجرت می کردند «مخافة ان یفتن علیه» از ترس آنکه از اسلام بازشان گردانند. اما امروز خداوند دین اسلام را ظاهر ساخته و هر کس در هر کجا بخواهد خدا را می تواند عبادت کند. نک: بخاری، ج ۲، ص ۳۳۰

۶. المصنف، ابن ابی سبیه، ج ۷، ص ۳۴۷؛ فروع الکافی، ج ۱، ص ۳۳۹؛ طوسی، تهذیب، ج ۲، ص ۵۰؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۷۶؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۵۳

۷. در دو مورد در قرآن «وسعت ارض» برای عبادت و رعایت تقوی یادآوری شده است [یا عبادی الذین

سوی دیگر می‌توانست در تقویت بنیه مدینه که مرکزیتی برای اسلام یافته بود مؤثر باشد. مسلمانان با هجرت خود از دارالشُرک به دارالاسلام می‌توانستند موجب تقویت بنیه نظامی و سیاسی مسلمانان و دولت اسلامی را فراهم سازند.^۹

در واقع باید توجه داشت که یکی از دلایل اصلی هجرت همین بود که در مکه امکان تشکیل دولت وجود نداشت لذا در تفسیر آیه «وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْنِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا»^{۱۰} گفته شده که رسول خدا(ص) خواستار آن بوده که به وی قدرتی داده شود تا بتواند شریعت اسلامی را پیاده کند «فسأل سلطاناً نصيراً لکتاب الله وحدوده وفرائضه ولاقامة کتاب الله فإن السُّلطان عزة من الله جعلها بين أظهر عباده لولا ذلك لاغار بعضهم على بعض»^{۱۱}.

به عنوان حسن ختام این بحث این روایت را نیز نقل می‌کنیم: ابوفاطمه گوید: از رسول خدا(ص) پرسیدم: بهترین عملی که می‌توانم بر آن پایدار مانده بدان عمل کنم چیست؟ حضرت فرمودند: علیک بالهجرة فانه لا مثل لها؛ بر تو باد هجرت که نظیر ندارد.^{۱۲}

۸- هجرت مبدأ تاریخ اسلام

فرهنگ داشتن یک مبدأ تاریخ که بتواند بار چند صد یا چند هزار سال را به دوش بکشد امتیازی نبود که در دنیای قدیم بتوان به سادگی بدان دست یافت. این کار بویژه برای اعراب که قومی بدوی بودند و هیچ نوع یکپارچگی سیاسی نداشتند کار دشوارتری بود. البته نیاز به حسابرسی سالانه حتی برای یک زندگی ساده نیز ضروری است اما چنین حسابرسی با توجه به شرایط طبیعی روز و شب و چرخش زمین و ماه ممکن بود، نهایت آنکه این تنها سال را مشخص می‌کرد و لازم بود تا برای سال نیز مبدائی قرار داده می‌شد. در جاهلیت، ماه محرم، آغاز سال بوده است. ظاهراً به این دلیل که حج یک مراسم سالانه بوده و با اتمام مراسم در ماه ذی حجه، اعراب در آستانه ماه محرم قرار می‌گرفتند.^{۱۳} اما درباره مبدائی که

أَمَنُوا اِنْ اَرْضِيْ وَاسِعَةً فَاَيَّايْ فَاَعْبُدُوْنَ (عنکبوت، ۵۶) [قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِيْنَ اٰخَسَنُوا فِيْ هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَّاَرْضُ اللّٰهِ وَاَرْضُ اللّٰهِ وَاِسِعَةٌ (زمر، ۱۰)]

۸. آیه‌ای درباره هجرت در برابر «ظلم» موجود در جامعه آمده [وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوا فِيْ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنَؤْمِنَنَّ فِيْ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلاَ جَزَاْ الْاٰخِرَةِ اَكْثَرُ (نحل ۴۱)]

۹. نک: فقه السيرة، ص ۱۶۳ ۱۰. اسراء، ۸۰

۱۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، صص ۵۱۷-۵۱۶؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۰، ص ۳۱۳

۱۲. سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۵

۱۳. این استدلالی بود که بعداً نیز توسط عمر مطرح شد تا آغاز سال را محرم قرار دهند. نک: سخاوی

الاعلان بالتوبیخ (ترجمه فارسی در) تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ج ۲، ص ۲۰۰

بتواند چند ده سال یا بیشتر را محاسبه کند، به رویدادهای مهم تکیه می‌شد. مثلاً عام الفیل یا سال بازسازی کعبه^۱ (۵ سال قبل از بعثت).

در دوره بعثت آنچه برای مسلمانان به عنوان تاریخ مطرح بود «رفتن به خانه ارقم» بود. فلان حادثه پیش از رفتن به خانه ارقم بوده یا بعد از آن.^۲ پس از شکل‌گیری جامعه و دولت اسلامی، هجرت رسول اکرم (ص) به مدینه به عنوان مبدأ تاریخ اسلام مورد توافق قرار گرفت. اهمیت هجرت در اندیشه قرآنی و نقش آن در ایجاد یک تحول عمده در توسعه و گسترش اسلام، سبب چنین اقدامی شد، همان گونه که قرار گرفتن آن به عنوان مبدأ، متقابلاً در تقویت اندیشه هجرت مؤثر بوده است. درباره این که دقیقاً از چه زمانی هجرت به عنوان «مبدأ تاریخی» تعیین شد، اختلاف نظر وجود دارد. آنچه که بیشتر روایت شده این است که در سال هفدهم هجرت (بنا به دلایلی که مختلف ذکر شده) خلیفه دوم تصمیم گرفت تا مبدنی برای تاریخ قرار دهد. پیشنهادات مختلفی مطرح شد برخی تولد پیامبر (ص)، گروهی بعثت و گروهی دیگر وفات رسول خدا (ص) را مطرح کردند، اما امیرالمؤمنین علی (ع) پیشنهاد هجرت را مطرح کرد و همین پذیرفته شد.^۳

نظر دیگر (که ابن شهاب زهری آن را اظهار کرده) بر این است که خود رسول خدا (ص) در همان آغاز ورود به مدینه دستور تعیین تاریخ را از هجرت را دادند.^۴ شواهد دیگری که بتواند نظر دوم را تأیید کند وجود دارد. تعدادی از این شواهد را استاد محقق علامه مرتضی عاملی ذکر کرده است.^۵ ایشان بر این باورند که آنچه که در زمان خلیفه دوم مورد مشورت واقع شد تعیین محرم به جای ربیع الاول (که هجرت در دهه نخست آن صورت گرفته بود)^۶ بود.

در این باره گفته شده که محرم چون بعد از مراسم حج واقع شد، بهتر است که آغاز سال

۱. درباره برخی از این مبدهای موقتی نک: تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۹۱-۳۹۲.

۲. مثلاً درباره زمان اسلام آوردن عبیده بن حارث گفته شده که قبل از دخول به خانه ارقم اسلام آورد. نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۵۳؛ نمونه‌های دیگری را بیشتر آورده‌ایم.

۳. البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۷۳-۷۴؛ و مصادر دیگر که در الصحیح، ج ۳، صص ۲۳-۲۴ آمده است. همین نقل در برخی از مصادر بدون یادکرد از امام علی (ع) آمده و در برخی رسماً به شخص خلیفه نسبت داده شده اما بیشتر منابع آنرا به پیشنهاد امام یاد کرده‌اند.

۴. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۸۸ (ان النبی لما قدم المدینه - و قدمها فی شهر ربیع الاول - امر بالتاریخ) و نک: الصحیح، ج ۲، ص ۴۱.

۵. الصحیح، ج ۲، صص ۵۵-۳۷.

۶. واقدی (المغازی، ج ۱، ص ۲) ۱۲ ربیع الاول را پذیرفته که مطابق ۲۴ سپتامبر؛ برابر دوم مهرماه سال ۶۲۲ میلادی است. روز اول ماه محرم سال نخست هجری، برابر ۱۵ ژوئیه مطابق با ۲۴ تیرماه سال ۶۲۲ میلادی است.

باشد. پیشنهادهای دیگر رجب و رمضان بود که عمر نپذیرفته است. درباره این که هجرت از زمان رسول خدا به عنوان مبدأ در آمده باشد، مهمترین شاهد همان سخن زهری و نیز یکی دو عهدنامه منسوب به آن دوره است. از جمله در عهدی که برای یکی از قبایل نوشته شده تاریخ سال نهم هجری در انتهای آن ثبت شده است. همینطور نامه دیگری از رسول خدا (ص) که به درخواست مسلمانی برای دعوت برادر وی به اسلام نگاشته شده تاریخ سال نهم هجری در آن آمده است.^۱

آنچه که از مجموع مسائلی که در این زمینه نقل شده بدست می آید این است که هجرت به عنوان یک تحول مهم در دوره حیات رسول خدا (ص) مبدأ رخدادها به شمار می آمده است. اما با وفات رسول خدا (ص) و پیدایش رخدادهای دیگر، محتملاً از اهمیت آن کاسته شده و یا حتی به فراموشی سپرده شده باشد. در این باره، روایتی از ابن عباس دلالت می کند؛ او می گوید: هنگامی که نبی اکرم (ص) به مدینه پای گذاشت، تاریخی در آن سامان وجود نداشت. مردم، یکی دو ماهی پس از ورود ایشان، تاریخی [که قاعدتاً باید همان هجرت باشد] بکار می بردند. این تاریخ تا زمان وفات رسول خدا (ص) ادامه یافت و پس از آن قطع شد و در ایام خلافت ابوبکر و چهار سال نخست خلافت عمر تاریخی وجود نداشت، پس تاریخ (هجری) وضع شد.^۲

بدین ترتیب می توان میان هر دو نظر توافقی بوجود آورد. بدین معنا که مبدأ شدن هجرت در دوره حیات رسول خدا (ص) بطور طبیعی (و یا به دستور رسول خدا (ص)) صورت گرفت و این به تبع همان قاعده پیشین بود که رخدادی مهم مبدأ تاریخ قرار می گرفت. اما بعد از رحلت رسول اکرم (ص) به فراموشی سپرده شده! و چند سال بعد از آن با توجه به نیازی که به یک مبدأ احساس می شد، به پیشنهاد امام علی (ع) [که حساسیت خاصی بر روی پیروی از شیوه رسول اکرم (ص)] داشت احیا شد.

به علاوه - و شاید متأسفانه - مبدأ سال که قاعدتاً باید از ربیع الاول - ماه هجرت - می بود به محرم تبدیل شد.^۳ قابل تذکر است که در حیات رسول خدا (ص) بر حسب رخدادهای

۱. درباره عهد نخست نک: فتوح البلدان، ص ۶۷؛ و نامه دوم در: اخبار اصبهان، ج ۱، صص ۵۳-۵۲؛ درباره دلالت آنها نک: الصحيح، ج ۲، صص ۴۶-۴۵.

۲. الاعلان بالتوبیخ (ترجمه در: تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ج ۲، ص ۲۰۱).

۳. بدین ترتیب دو ماه بر سال هجری افزوده شد یعنی مبدأ تاریخ از ربیع الاول دو ماه جلوتر برده شد. با این حال گویا بوده اند کسانی که تاریخ هجری را از محرم سال بعد حساب کرده اند یعنی از ده ماه صرف نظر کرده اند. بیهقی در شرح این که چرا برخی جنگ احزاب را - که طبق نظر مشهور سال پنجم هجرت بوده - در سال چهارم دانسته اند به این نظر اشاره کرد، و از جمله معتقدین به آن رافسوی می داند؛ نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۲۹۶.

مهم هر سال، آن سال را بدان نام می‌نامیدند. همان طور که عام الحزن - دهم بعثت - به سال درگذشت خدیجه و ابوطالب گفته می‌شد، به سال نخست هجرت عام الاذن - سال اجازه برای هجرت [یا اجازه جنگ]، سال دوم، سنة الامر بالقتال، و سال سوم «سال تمحیص و آزمون» [به مناسبت جنگ احد] نام گرفته است.^۱

اقدامات پیامبر (ص) پس از استقرار در مدینه

۱- بنای مسجد

تأسیس مسجد باید یکی از نخستین اقدامات رسول خدا (ص) در مدینه شناخته شود. «مسجد» که پیش از آن نیز در قبا تأسیس شده بود با ساده‌ترین امکانات سرپا شده و بعدها نقش مهمی را در فرهنگ و تمدن اسلامی ایفا کرد. اخباری که درباره بنای مسجد به دست رسیده گرچه مفصل است اما اختلافات چندی نیز با یکدیگر دارد. گفته شده است که پیش از ورود آن حضرت، اسعد بن زراره با جمعی از مسلمانان از زمینی که در حوالی خانه ابویوب انصاری - محل سکونت رسول خدا (ص) - بود به عنوان مسجد استفاده می‌کرد.^۲ در کنار این زمین و متصل بدان «مزبد»ی قرار داشت که عبارت بود از زمینی که حیوانات اهلی را در آن نگاه می‌دارند. رسول خدا (ص) این زمین را که بنا به برخی نقلها، در گوشه‌ای از آن نخلستانی متروک و حتی قبوری از مشرکان وجود داشت خرید و پس از تسطیح آن، به ساختن مسجد اقدام نمود. در روایتی این زمین از آن دو یتیم [یا نامهای سهل و سهل] دانسته شده که سرپرستی آنها را معاذ بن عفرأ - و در روایتی اسعد بن زراره^۳ - بر عهده داشته است با اینکه آنان راضی به تقدیم زمین بودند رسول خدا (ص) جز به خرید آن رضایت نداد. طبری با نقل این روایت، روایت درست را آن می‌داند که زمین از آن «بنی النجار» بوده و پس از آنکه آنان زمین را واگذار کردند رسول خدا (ص) به تسطیح آن پرداخته و مسجد را بنا کردند به نقل وی پیش از بنای مسجد آن حضرت در زمین مسطحی که پیش از آن محل نگهداری گوسفندان بوده، نماز می‌گزاردند.^۴ در این روایت هیچ سخنی از آن

۱. الاعلان (ترجمه در: تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ج ۲، ص ۲۰۳) سال چهارم، الترفه، سال پنجم الزلزال (شاید به مناسبت جنگ احزاب و آنگونه که در سوره احزاب آمده) سال ششم؛ الاستثناس، سال هفتم؛ الاستغلاب، سال هشتم؛ الاستواء، سال نهم؛ البرائة، سال دهم؛ الوداع، نک: گاهنامه تطبیقی، احمد بیرشک، ص ۲۱۷

۲. نک: فتوح البلدان، ص ۲۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۴۸۵

۳. دلائل النبوه، ج ۲، ص ۵۳۸

۴. تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۳۹۷-۳۹۶؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، صص ۵۴۰-۵۳۹؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۲۹۵؛ طبقات، ج ۱، ص ۲۴۰

دویتیم به میان نیامده است گرچه محتمل است که خبر این که زمین از بنی النجار بوده، منطبق با خبری باشد که زمین را متعلق به دویتیم دانسته است.

این نیز محتمل است که چنین اختلافاتی در اخبار مربوط به مسجد (علاوه بر اینکه مربوط به حداقل دوبار ساختن آن در سال اول و سال هفتم است، و با یکدیگر آمیخته شده) ناشی از این باشد که مسجد در چند قطعه زمین بنا شده و هر قسمتی از آن به صورتی بوده یک قسمت میزد، [یا: مُرید] یک قسمت نخلستانی متروک و یک قسمت نیز قبرستان مشرکین. درباره این قبرها گفته شده که به دستور رسول خدا (ص) آنها را تخریب کرده و استخوانهای آنها را در جای دیگری زیر خاک کردند. در آغاز تنها دیواری ساخته شد که سقفی نداشت، پس از آن ستونهایی از درخت خرما قرار داده و سقف را با شاخه‌های خرما پوشاندند. به طوری که در هنگام آمدن باران سطح مسجد گلی شده و در سجده پیشانی رسول خدا (ص) و مردم گِل آلوده می‌شد. در آن زمان قبله به سمت شمال [بیت المقدس] بود. درباره مساحت نخست مسجد نیز گفته شده است که ۷۰ ذرع دیوار شمال به سمت جنوب و ۶۰ ذرع عرض آن از غرب به شرق بوده است.^۱ به نقل مؤرخان رسول خدا (ص) خود از نزدیک در ساختن مسجد مشارکت داشت.^۲ به نقل ابن سعد آن حضرت خود در آوردن سنگها کمک می‌کرد و زیر لب زمزمه می‌کرد:

اللهم لاعیش الا عیش الاخرة فاغفر الانصار والمهاجرة

مسجد رسول خدا (ص) تا سال هفتم هجری همان بنای نخستین را داشت و تنها در این سال بود که پس از بازگشت مسلمانان از خیبر و افزایش جمعیت آنان بر وسعت مسجد افزوده شد.^۳ مسجد در دوران حیات رسول خدا (ص) مرکزیت عبادی، نظامی و سیاسی داشته و با توجه به فضایی که اسلام در اندیشه و عمل جامعه جاهلی ایجاد کرده بود، نقشی اساسی در شکل دهی جامعه اسلامی جدید داشت. بدین ترتیب ساختن مسجد از نخستین گامهای بنای جامعه جدید باید تلقی شود. رسول خدا در کنار مسجد دو خانه، به همان سادگی دیواره‌های مسجد [و در واقع دو اتاق] برای همسران خود ساخت در کنار آن خانه‌ای برای علی (ع) و فاطمه (س) بنا گردید دیگر صحابه نیز در اطراف آن خانه‌هایی بنا کردند که در ضمن دری نیز به مسجد داشت.^۴

۱. نک: مدینه شناسی، ج ۱، صص ۳۲-۳۰؛ مساحت مسجد ۴۲۰۰ ذرع است که مساوی است با ۲۰۷۱/۱۸۶ متر.
۲. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۹۷.

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۰. سیر تاریخی تغییر و تحولات مسجد را بنگرید در نوشته دیگر ما با عنوان آثار اسلامی مکه و مدینه، تهران، نشر مشعر، ۱۳۷۷.

۴. بعد از غزوه بدر رسول خدا (ص) [به فرمان جبرئیل] دستور داد تا تمامی این درها جز در خانه امام

۲- پیمان برادری میان مسلمانان

یکی دیگر از اقدامات نخست رسول خدا(ص) در مدینه -و در روایتی پیش از آن در مکه- برقرار ساختن پیمان برادری میان مسلمانان به صورت دوه دو بود. این عقد برادری را مؤاخاة نامیده‌اند و بیشتر سیره نویسان، پس از بنای مسجد از آن یاد کرده‌اند. در باره زمان دقیق آن اختلاف نظر وجود دارد. برخی برآنند که پنج ماه پس از هجرت بوده؛ برخی دیگر نه ماه گفته‌اند، دیگران در زمان بنای مسجد و یا پیش از آن را معین کردند، برخی دیگر یکسال پس از هجرت را.^۱

اختلاف دیگر آن است که آیا این عقد اخوت در میان مهاجرین و انصار بوده، یعنی یک مهاجر با یک انصاری یا در میان مهاجران بوده است. ابن اسحاق تنها از عقد برادری مهاجرین و انصار یاد کرده است.^۲ در میان کسانی که برادر یکدیگر خوانده شده‌اند گاه دو مهاجر و گاه یک انصاری با یک مهاجر دیده می‌شود. به نظر چنین می‌آید که [همان طور که برخی مؤرخان گفته‌اند] دوبار عقد مؤاخاة بسته شده است. یک‌بار در مکه در میان مهاجران بود مانند عقد اخوت ابوبکر با عمر،^۳ حمزه با زید بن حارثه، عثمان و عبدالرحمن بن عوف،^۴ زبیر و ابن مسعود، عبیده بن حارث با بلال و ... خود رسول خدا(ص) با علی بن ابی طالب(ع).^۵ بار دوم پیوند اخوتی بود که در مدینه و میان انصار و مهاجرین بسته شد.^۶ قاعدتاً مشکلی که مهاجران در مکه داشتند و هر کدام طبعاً علّقه‌های قبیله‌ای خود را تا حدودی قطع کرده بودند، ایجاب کرده بود تا پیوند مؤاخاة در میان آنان مطرح شود. در این میان افرادی که در مکه با یکدیگر عقد مؤاخاة داشتند -گرچه بعداً در مدینه از انصار برادرانی یافتند- اما بیشترشان پیوندهای اخوت پیشین را حفظ کردند.^۷ این پیوند که طبعاً ایجاد آن بر اساس وجوه اشتراک آنان با یکدیگر بوده، بعدها همچنان

علی(ع) به مسجد، مسدود شود. [شدّوا الابواب الاباب علی] نک: الصحيح، ج ۴، ص ۹۴؛ دلائل الصدق، ج ۱، صص ۲۱-۲۲

۱. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۵۳۳

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۴-۵۰۵

۳. نک: تاریخ جرجان، ص ۹۶؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۱۳۹

۴. نک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۶

۵. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۶۸؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۴؛ المعجم الکبیر، ج ۲۴، ص ۱۳۷

۶. تقسیم به دو بار بسته شدن عقد مؤاخاة در: سبل الهدی، ج ۳، ص ۵۲۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۵۳ (از فتح الباری و ابن عبدالبر) آمده است.

۷. برخی نیز اخوت با برادران انصاری را پایدار داشتند درباره بلال و ابو رویحه انصاری، نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۷؛ در تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۱۰۵۴-۱۰۵۶

حفظ شد. آثار آن را در پیوندهای سیاسی بعدی ابوبکر و عمر، عثمان و عبدالرحمن بن عوف (در شورای بعد از درگذشت عمر) و نیز میان زبیر و ابن مسعود شاهدیم (زمانی که عبدالله بن مسعود با عثمان درگیر شد، زبیر از عبدالله دفاع کرد و زمانی که عبدالله درگذشت، زبیر بر او نماز خواند نه عثمان).^۱

درباره عقد اخوت میان رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) تردیدی وجود ندارد.^۲ تنها تردید ابراز شده از سوی ابن تیمیه است که علاوه بر انکار عقد اخوت در میان مهاجران، گفته است: مؤاخاة برای برای تألیف قلوب با یکدیگر بوده و معنی ندارد که رسول خدا با کسی عقد مؤاخاة بسته باشد. باید توجه داشت که ابن تیمیه فی حد نفسه در صدد انکار بیشترین فضائل امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام است. وی در این باره مورد اعتراض شدید دیگر اهل سنت از جمله سمهودی و شامی، عسقلانی و دیگران قرار گرفته است. علاوه بر دهها نص تاریخی، ابن تیمیه به قیاس در برابر نص دست زده است.^۳

بلاذری در بیان افرادی که با یکدیگر عقد اخوت داشته‌اند، در آغاز «برادران مهاجر» را یاد کرده و در ادامه از «برادران مهاجری و انصاری».^۴ این نیز تأییدی است بر این که مؤاخاة دوبار صورت گرفته است. از گزارشات مورخان چنین بدست می‌آید که در مدینه در یک مجلس حدود ۴۵ تن انصاری با ۴۵ تن از مهاجران با یکدیگر عقد مؤاخاة بسته‌اند، گرچه در ادامه با ورود مهاجران جدید این عقد اخوت استمرار یافته است. بلاذری نوشته است هیچ مهاجری بدون برادر و انواده نشد.^۵ گزارشهایی نیز درباره «عقد خواهری» در میان زنان مؤمن در دست است. گفته شده است که حضرت فاطمه (س) با ام سلیم عقد خواهری داشته است.^۶ در نقل دیگری از رسول خدا آمده که خواهران مؤمن عبارتند از میمونه بنت الحارث و ام الفضل سلمی و اسماء.^۷

۱. برخی نیز اخوت با برادران انصاری را پایدار دانسته‌اند، درباره بلال و ابو رویحه انصاری، نک:

السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۷ در تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۱۰۵۶-۱۰۵۴

۲. به روایت ابن اسحاق رسول خدا (ص) فرمود: «تَأَخَّوْا فِي اللَّهِ اخْوَيْنَ ثُمَّ اخَذَ بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَالَ: هَذَا أَخِي» السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۵ (به ادامه بحث نگاه کنید).

۳. نک: وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۸؛ السيرة الحلبية، ج ۲، ص ۲۰؛ سبيل الهدى والرشاد، ج ۳، ص ۵۳۴؛ الصحيح، ج ۳، ص ۶۳-۶۱ (وارجاعاتی که در آنجا آمده است)؛ الغدير، ج ۳، ص ۱۲۵-۱۱۲ (وارجاعات همانجا)؛ به تصریح ابن عباس، رسول خدا در مدینه نیز علی (ع) را برای اخوت با خود برگزید. نک: سبيل الهدى والرشاد، ج ۳، ص ۵۲۸

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۷۰ ۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۷۱

۶. تهذيب تاريخ دمشق، ج ۶، ص ۱۱-۱۰ ۷. الاستيغاب، ص ۴۰۰-۴۰۱

این پیمان بر اساس «حق و مواساة» صورت گرفته است. در بسیاری از نقلها آمده است که یکی از پایه‌های دیگر این اخوت برقراری «توارث» میان آنان بوده است: «یتوارثون بعد الممات دون ذوی الارحام»^۱ از امام باقر (ع) نیز روایت شده است که «انهم كانوا یتوارثون بالمؤاخاة»^۲. چنین پیوندی می‌توانسته بسیار مستحکم باشد. گفته شده است که «توارث» بعدها ملغی گردید و «ذوی الارحام» جای آن را گرفت. در واقع طبیعی قضیه نیز همین بوده زیرا مهاجران در آغاز، بیشترشان پیوندهای خود را با ذوی الارحام مشرک رد کرده بودند، اما به تدریج این پیوندها (با مسلمان شدن و هجرت کردن آنان به مدینه) تقویت شد. به علاوه اسلام با آنکه در از میان بردن پیوندهای قبیله‌ای و حلفهای جاهلی تلاش کرد، اما بنیاد خانواده را پایدار و تقویت آن را لازم می‌شمرد. به روایت ابن سعد زمانی که آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۳ نازل شد، حکم پیشین را نسخ کرده و مؤاخاة در میراث متفی شد و هر کسی به نسب و ورثه خود بازگشت داده شد.^۴ این مسأله در جریان بدر منقطع شد و ظاهراً واقدی گمان کرده که بطور کلی مؤاخاة پس از بدر صورت نگرفته - در حالی که مؤاخاة تا مدت‌ها ادامه داشته است - به همین دلیل او عقد مؤاخاة سلمان با ابوالدرداء^۵ را متفی دانسته است، زیرا سلمان در فاصله میان احد و خندق اسلام آورد.^۶ این درست است که توارث برداشته شد، اما اصل مؤاخاة باقی ماند.^۷ گرچه باید گفت که در «شکل» پیشین نبوده و طبعاً به صورت دوه دو، چندان ضرورتی نیز نداشته است.

آنچه اهمیت بیشتری داشت، اخوت تمامی مؤمنان با یکدیگر بود که در سال نهم هجرت در سورة حجرات مورد تأکید قرار گرفت «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۸ مسأله خانواده حکم خاص خود را دارد اخوت مؤمنان نیز جای خود. خداوند در سورة احزاب نیز پس از آنکه همسران رسول خدا (ص) را «أُمَّهَاتُ الْمُؤْمِنِينَ» خوانده یادآور شد که «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ

۲. مجمع‌البیان، ج ۴، ص ۵۶۱

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۸

۳. انفال، ۷۵

۴. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۵۲۸؛ باید توجه داشت که درست در قسمت نخست همین آیه آمده است «والذین امنوا من بعد وهاجروا وجاهدوا معکم فاولئک منکم» یعنی تأکید بر اینکه آنها از شما هستند گرچه اولوالارحام حکم خاص خود را دارد.

۵. ثقة الاسلام کلینی روایتی از امام صادق (ع) آورده که «أخى رسول الله صلى الله عليه وآله بين سلمان و ابي ذر، و اشترط على ابي ذر ان لا يعصى سلمان» روضة الکافی، ص ۱۶۲؛ درباره آن نک: الصحیح، ج ۳، ص ۶۹-۶۸

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۷۱

۷. ابن عباس می‌گوید: که پس از آن «نصر و نصیحت» باقی ماند نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۵۳۵

۸. حجرات، ۱۰

بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ.^۱ برخی گفته‌اند این آیه نفی توارث در مؤاخاة بوده است.

اهمیت عقد مؤاخاة در شرایط سال نخست هجرت کاملاً قابل درک است. این مسئله در درجه اول برای حمایت از مهاجران بی سر پناه بوده است. لذا نقل شده است که: آخی رَسُولُ اللَّهِ يَتَنَ أَصْحَابِهِ، آخی بَيْنَ الْفَقِيرِ وَالْغَنَى لِرَدِّ الْغَنَى عَلَى الْفَقِيرِ،^۲ زمانی که سعد بن ربیع انصاری با عبدالرحمن بن عوف برادر شد پیشنهاد کرد تا «ان یناصفه اهله وماله».^۳ سهیلی تحلیل جالبی از مؤاخاة کرده: «رسول خدا(ص) در زمانی که به مدینه در آمد میان اصحاب خود عقد مؤاخاة بست تا وحشت غربت را از میان آنان بردارد و پس از مفارقت اهل و عیال، آنان را با یکدیگر مانوس سازد و برخی را کمک برای دیگران قرار دهد؛ اما وزمانی که اسلام عزت یافت، قلوب با یکدیگر انس یافت و وحشت از میان رفت خداوند آیه «اولوالارحام» نازل کرد و همه مؤمنان را با یکدیگر برادر ساخت».^۴

از مهمترین اهداف این مؤاخاة می‌توانست تأکید بر ایجاد اخوت ناشی از ایمان به خداوند باشد این مسئله در کاستن از قدرت حلف‌ها و پیمانهای جاهلی اهمیت زیادی داشت، بویژه که این پیمان بر اساس در حق بود در حالی که پیمانهای جاهلی تعریف خاصی برای حق جز منافع قبیله‌ای نداشتند (مگر در حلفی چون حلف الفضول). ایجاد روحیه تعاون و همکاری و تأکید بر «الفتم همگانی» و اتحاد جامعه بر اساس برادری اسلامی از نتایج قطعی چنین عقدی بوده است. در واقع، باید این اقدام را پس از ساختن مسجد [خانه خدا و متعلق به همه مردم و همه قبایل] دومین اقدام ضروری برای تقویت بنیه جامعه اسلامی دانست. چنین تحولی از جامعه قبیله‌ای جاهلی به امت اسلامی، مهمترین مسئله برای رسول خدا(ص) در دعوت اسلامیش بوده است.

۳- نخستین قانون اساسی امت واحده

حضور قبایل مختلف و طوایف متعددی که در مدینه زندگی می‌کردند بر طبق ستهای جاهلی، سبب نزاع و اختلاف بود. افزون بر آن، قبایل یهودی علاوه بر مسائل قبیله‌ای، تعارض تازه‌ای با مسلمانان پیدا کرده و بر زمینه‌های اختلاف و تعارض افزوده بودند. این

۱. احزاب، ۶؛ و نک: مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۹؛ سورة احزاب در سال پنجم هجرت نازل شده است. البته وصیت مستثنی شده چنان که حمزه در غزوه احد زید بن حارثه را که با وی عقد اخوت داشته وصی خود کرد. نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۵

۲. الکامل ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۱۸ ۳. بخاری، ج ۲، ص ۲

۴. الروض الانف، ج ۲، ص ۱۸؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۵۵۳ از همو

اختلافات می‌بایستی از میان می‌رفت تا امکان تشکیل یک «دولت» فراهم شود. در برخی موارد، این اختلاف باید از اساس محو می‌گردید. این موارد عبارت بود از اختلافات موجود میان قبایل مسلمان. در مواردی نیز می‌بایست بر اساس مصالح سیاسی و یا سیاستهای اصولی که اسلام در ارتباط با ادیان دیگر مطرح می‌کرد، حل و فصل می‌شد. در این قسمت در درجه اول، یهود، پس از آنها مشرکان مسلمان ناشده مدینه و پس از آنان مسیحیان نجران قرار داشتند. تشکیل چنین دولتی که بتواند در محیطی با این تشتت، قدرت برتر خود را حفظ کند مشروط به ایجاد انسجام در میان مردم بود. در آغاز مسلمانان و پس از آن ایجاد توافق با یهود.

تا آن جا که به اسلام و مسلمانان مربوط می‌شد، آموزه‌های اسلامی مهمترین رکن اتحاد به شمار می‌رفت. هر چند به لحاظ آنکه اسلام در آغاز راه بود، نباید چندان سختگیری می‌شد. مهمترین آموزه، قوت بخشیدن به گرایش توحیدی در جامعه و به وجود آوردن یک عقیده مشترک به خداوند بود. البته توحید، تنها عبارت از پذیرفتن یک ذات واحد و حتی عبادت او نبود، بلکه توحیدی مورد نظر بود که خداوند را به عنوان حاکم و صاحب «ولایت» مطرح کرده و رسولی را نیز برای اعمال این حکم و ولایت به میان مردم بفرستد. بر این اساس، مسلمانان باید مطیع خداوند و رسول او باشند. این اطاعت مهمترین ثمره سیاسی عقیده توحید و اساسی‌ترین اصل برای ایجاد «وحدت» به شمار می‌رفت. حاصل چنین وحدتی شکل‌گیری امت^۱ واحد بود و تشکیل امت واحد برای تشکیل دولت و نظام امری بس ضروری. پیش از آن در عقد برادری و قبل از آن در ساختن مسجد، بر این وحدت تأکید شده بود. مسجد محلی متعلق به خدا و پس از آن متعلق به همه مؤمنان بود بدون آنکه هیچ امتیاز قبیله‌ای یا جز آن، مطرح باشد.

جنبه اثباتی نگرش توحیدی، تحکیم پیوند همه مؤمنان با خداوند و جنبه منفی آن مربوط به کاستن از نفوذ معیارهای قبیله‌ای بود. این معنی که «حکم تنها اختصاص به خداوند» دارد، در همان سوره‌های مکی نیز مورد تأکید قرار گرفته بود.^۲ بعدها در آیات مدنی نیز در عبارتهای مختلف گوشزد شد: «أَفَحُكُّمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ

۱. این اصطلاح کاربردی در متون جاهلی - به جز یک مورد - نداشته است؛ رک: W.Montgomery, Watt Islamic Political Thought, p. 10.

اما در قرآن مکرر مورد استفاده قرار گرفته است، گاه به معنای «دین» و مواردی به معنای «جمعی که بر یک دینند و به سوی یک نقطه در حرکتند و یک قصد واحد دارند» به کار رفته است. نقطه ثقل این لغت در استعمال متعدد، آن نفی تفرقه و وحدت در حرکت و تصمیم‌گیری است.

۲. انعام، ۵۷؛ یوسف، ۴۰، ۶۷.

حکماً لقوم یوقنون»^۱ «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولى الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تاویلاً»^۲ «و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان ینکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضلّ ضللاً مبیناً»^۳. تعبیر «اطیعوا الله و رسوله»^۴ و نظیر آن^۵ نیز مکرر در قرآن آمده است.

در این میان، آنچه که اهمیت فراوان داشت، حل و فصل اختلافات نه در نزد رؤسا و متنفذان محلی بلکه ارجاع آنها به خدا و رسول بود. ایجاد چنین گرایشی در میان قبایلی که هیچ‌گاه دولتی را تجربه نکرده بودند، امری سخت بوده و نیاز به فرصتی طولانی داشت. آگاهی که پس از گذشت ده سال از تشکیل دولت و آنگاه که رسول خدا (ص) رحلت کرد، هنوز بسیاری از قبایل نمی‌توانستند تسلط مدینه را به عنوان یک دولت درک کنند و آن را بپذیرند؛ هر چند اقدامات رسول خدا (ص) آن اندازه عمیق و حتی مورد نیاز جامعه عربی در آن روزگار بود که با وجود گستره اختلافات قبایلی، دولت اسلامی پایدار بماند و بر قبایل مختلف غلبه یابد.

با وجود این آموزه‌ها، و تنها با اعتماد بر آنها، می‌توان به «قوام دولت» امیدوار بود؛ دولت باید دستورالعمل‌های مشخصی رانیز معین می‌ساخت و بر اساس آنها جریان عملی جامعه را تحت کنترل در آورد. برای این کار، افزون بر قدرت، قوانین مشخصی مورد نیاز است که بر پایه آن آموزه‌ها، جریان عملی زندگی قبایل مسلمان شده را تنظیم کند. هم حکومت بداند چه می‌کند و هم توده‌های مؤمن تکلیف خود را بدانند. جامعه نیاز به «فقه» دارد؛ فقه به معنای «قانون». در واقع، جدای از آنچه واقع شد، تحول از یک جامعه قبیله‌ای به یک دولت، به طور طبیعی نیازمند قانونی است که مصالحی فراتر از ساختار قبیله‌ای را در نظر گیرد. قانون جدید باید منطبق برخواست مردمانی باشد که از قبایل مختلف فراهم آمده‌اند. طبعاً افزون بر مسأله «زندگی کردن»، آرمانها و باورهای دینی آنها و اعتقادشان به اهدافی مشخص، در شکل دهی به این قانون اهمیت دارد.

۱. مائده، ۵۰: آیا حکم جاهلیت را می‌جویند؟ برای آن مردمی که اهل یقین هستند چه حکمی از حکم خدا بهتر است.

۲. نساء، ۵۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الامر خویش فرمان برید و چون در امری اختلاف کردید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به خدا و پیامبر رجوع کنید. در این خیر شماس و سرانجامی بهتر دارد.

۳. احزاب، ۳۶: که هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و پیامبرش در کاری حکمی کردند آنها را در کارشان اختیاری باشد، هر که از خدا و پیامبرش نافرمانی کند سخت در گمراهی افتاده است.

۵. فتح، ۱۷؛ حجرات، ۱۵

۴. انفال، ۲۰، ۴۶

در جامعه دینی جدید، بخشی از این قانون با دین پیوند دارد. این پیوند از دو سوست، نخست آن که برخی از قوانین از متن دین گرفته می‌شود. دوم آن که سایر قوانین باید به گونه‌ای باشد که مصالح کلی دین و حفظ و حراست از آن را تأمین کند. به سخن دیگر، فقه ایجاد شده، ترکیبی است از دستورات خداوند، رسول خدا، و احکام حکومتی که حاکم اعم از پیامبر و جز او، بر اساس مصالح واقع بینانه، برای زندگی دین مدارانه این جامعه ارائه می‌دهند.

تا اینجا، قرآن وجود داشت و رسول خدا(ص) نیز در کنار قرآن، قوانینی را برای اداره جامعه جدید مطرح می‌کرد. اما تا آنجا که به اصل شرع به عنوان وضع قوانین ثابت بر می‌گشت، کار تمام شده نبود. جامعه آن روزگار، مسائل خاص خود را داشت و لازم بود تا بر اساس قوانین قرآنی و پیامبری، شرایط و مصالح موقت آن جامعه در نظر گرفته شود، و قوانینی به صورت منضبط برای اداره جامعه ارائه شود. دینی است که در هر شرایطی باید به آنها عمل شود بخشی نیز احکام و فقه حکومتی است که اهداف بالفعل را در نظر می‌گیرد. به هر روی این درست است که قرآن در دسترس بود اما می‌بایست بر اساس آن، مجموعه‌ای از قوانین تدوین شود تا بتواند این جامعه را در ارتباط با این دولت سرپا نگاه دارد و از سوی دیگر راه را برای تربیت بهتر مردم هموار سازد.

«پیمان عمومی» که رسول خدا(ص) در همان سال نخست هجرت میان مسلمانان، یهودیان و مشرکان یثرب به امضا رساند، نخستین گام برای ایجاد قانون اساسی مبتنی بر قرآن به شمار می‌رفت. حرکتی که بعدها باید در طول تمدن اسلامی ادامه می‌یافت و سرمایه‌ای عظیم برای اندیشه سیاسی در این تمدن سترگ می‌شد.

متن این عهدنامه را سیره‌نگاران به طور کامل آورده‌اند.^۱ استاد احمدی میانجی این متن را از منابع متعدد نقل و سپس به شرح آن پرداخته است.^۲ این عهدنامه به صورت یک متن مکتوب در آمده و همه مسلمانان و یهودیانی که در آن عهدنامه، از ایشان نام برده شده محتوای آن را پذیرفته‌اند. بخشهایی از آن مربوط به مسائل داخلی مسلمانان، قسمتی مربوط به برخورد دو جانبه یهودیان و مسلمانان و یکی دو نکته نیز درباره مشرکان مدینه است.

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، صص ۵۰۴-۵۰۱؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۲، صص ۳۲۳-۳۲۰؛ السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۹۶؛ إعلام الوری، ص ۴۵؛ عیون الاثر، ج ۱، صص ۲۶۲-۲۶۰؛ ابو عبید، الأموال (قاهره، ۱۳۵۳ق)، صص ۲۰۶-۲۰۲؛ مجموعه الوثائق السیاسیه فی العهد النبوی والخلافة الراشده، صص ۷-۱؛ نثرالدر، ج ۱، صص ۲۲۳-۲۲۲. ۲. مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۲۶۳-۲۴۱.

در آغاز آمده است که، این کتاب محمد(ص) است در میان مؤمنان و مسلمانان از قریش و مردم یثرب و هرکسی که از آنها پیروی کرده و به آنان ملحق شد و به همراهشان جهاد کرد، آنها «امة واحدة» هستند. بنابر این در آغاز، بر یک مفهوم اساسی که پایه دولت اسلامی را تشکیل می‌دهد، تأکید شده است.

با این حال ترکیب قبیله‌ای در جامعه جاهلی یک امر اساسی بوده و تغییر آن بر مبنای امت واحده به این سادگی امکان پذیر نبود؛ لذا به دنبال آن از تک تک قبایل، یاد شده و گوشزد می‌شود که در چهار چوب امت واحده، نظم و انسجام داخلی قبیله خود را خواهند داشت «انهم امة واحدة علی رباعتهم» یعنی هر قبیله بر «رباع» خود خواهد بود، «یعنی بر همان وصفی که در سابق بر آن بوده‌اند».^۱ این امر به ویژه در امر «معامل» یا «دیات» بود؛ یعنی بر اساس همان پرداختهای قبلی در دیه [فعلاً] عمل کنند.^۲ دنبال آن تأکید می‌شود که «کل طائفة منهم تفدی عانیها بالمعروف والقسط بین المؤمنین» هر طایفه‌ای برای اسیر خود فدیة خواهند پرداخت، اما بر اساس معروف و رعایت قسط در میان مسلمانان.

این تعبیرات همراه با ذکر یکایک قبایل و بطون آنها تکرار می‌شود، این تکرار به معنای مشارکت رسمی همه آنان در این «عهد نامه» است. پس از آن، از اصول کلی میان مؤمنان یاد می‌شود: «مسلمانان در میان خود بدهکاری که بدهی سنگینی دارد رها نمی‌کنند و او را در دادن دیه و یا فدیة یاری خواهند کرد؛ هیچ مسلمانی با موالی^۳ یک قوم، بدون حضور آن قوم پیمانی نخواهد بست. دستان مؤمنان و پرهیزگاران بر ضد هر کسی که از میان خودشان به آنان تجاوز کرده و یا کسی که در پی ظلم و دشمنی و ایجاد فساد در میان مؤمنان است با یکدیگر متحد خواهد بود، حتی اگر فرزند یکی از آنها باشد».^۴

این اصل به ویژه در برتری بخشیدن به معیارهای اسلامی بر پیوند های نسبی، درخشش خاص خود را داشت: «هیچ مؤمنی، مؤمنی را به خاطر کافری نخواهد کشت و هیچ کافری را بر ضد مؤمنی یاری نخواهد کرد، عهد و امان و حرمت خداوند [ذمة الله] برای همه یکسان و به یک اندازه است». هر کسی که مسلمان شد از حقوقی که سایر مسلمانان برخوردارند، بهره‌مند خواهد شد. هر کسی که مسلمانی را پناه داد، پناه او به منزله

۱. القوم علی رباعتهم ای: علی استقامتهم؛ برید انهم علی امرهم الذی کانوا علیه؛ نک: مکاتیب، ج ۱، ص ۲۴۲.

۲. نک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۴۳.

۳. مولی القوم یعنی کسی که به لحاظ نسب جزو آن قبیله به شمار نمی آید اما به عقد و یا به آزاد شدن توسط آن قبیله، به عنوان مولای آن قوم شناخته می‌شود. رسول خدا(ص) فرمودند: مولی القوم منهم. و

این تکلیف نیز بر اساس همان سخن بوده است

۴. این مفهوم آیه «وإن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا...» بود. حجرات، ۹

ذمه خداوند بوده و پذیرفته خواهد شد. «هر یهودی که از ما پیروی کرد [مسلمان شد] از او حمایت خواهد شد و به دشمنان او کمک نخواهد شد». این تأکیدی است بر اینکه هر کس از هر فرقه‌ای مسلمان شد از تمامی حقوق یک مسلمان برخوردار است. «اگر مؤمنان در مقام سلّم و صلح بر آمدند همه تصمیم خواهند گرفت و هیچ مؤمنی به تنهایی چنین اقدامی نخواهد کرد».

چنین تصمیمی عملاً بر دوش رهبری خواهد بود، چون تصمیم‌گیری «عن ملأ» جز به وسیله رهبری امت که هدایت امت واحده را بر عهده دارد، ممکن نخواهد بود. «در زمان جنگ همه گروه‌های مسلمان یکی پس از دیگری در جنگ شرکت خواهند کرد». در واقع جنگ وظیفه همگان است نه گروهی خاص، لذا همه گروه‌ها به نوبت در آن شرکت خواهند کرد تا «کسانی که در راه خدا خونشان ریخته می‌شود در میان همه گروه‌ها باشد» نه اینکه بیشتر شهدا از یک گروه خاص باشند. «و اینکه مؤمنان و پرهیزگاران بر بهترین هدایت و استوارترین آن هستند». این معیاری اساسی است بدین صورت که تنها محک ارزش‌گذاری ایمان و تقواست.^۱

یک مسلمان باید وفادار به این اصل ارزشی باشد. «و اینکه هیچ کس از مشرکان یثرب مال و جانی از قریش را پناه نداده و بر ضد مؤمنی آنها را یاری نخواهد کرد»، «هر کس مؤمنی را بکشد قصاص خواهد شد مگر آنکه ولی مقتول راضی شود. همه مؤمنان باید حمایت‌گر این امر بوده و برای اقامه آن قیام کنند».

«هیچ مؤمنی که اقرار به این صحیفه کرده و به خدا و قیامت ایمان آورده و نیست تا از فتنه‌گر و بدعت پیشه‌ای حمایت کند و هر کس او را یاری کرده یا پناه دهد لعنت و غضب خداوند تا قیامت بر او باد؛ اگر چنین کند فدیة اش پذیرفته نخواهد بود». «و همه شما مؤمنان در هر چیزی که اختلاف کردید باید (برای حل آن) به خدا و محمد (ص) رجوع کنید». این اصل، همانگونه که گذشت مهمترین آموزه برای ایجاد امت واحده بود. بعد از این، اصولی در ارتباط با یهودیان مطرح می‌شود: «تا زمانی که مسلمانان مشغول جنگ (برضد مهاجمین به مدینه) هستند، یهودیان مخارج خود را متقبل خواهند شد و یهود بنی عوف، امتی در کنار مؤمنان خواهد بود». پس از آن، یهودیان سایر قبایل عربی از جمله: یهود بنی ساعده، یهود بنی جُشم، یهود بنی الاوس، یهود بنی ثعلبه، یهود بنی شطیبه نیز همسنگ بایهود بنی عوف شناخته می‌شوند، بدین معنی که «امت واحده» را با مسلمانان تشکیل می‌دهند.

۱. پشتوانه این اصل، آیه «ان اكرمکم عندالله اتقیکم» است؛ حجرات، ۱۳.

در این امت واحده «مسلمانان بر دین خود و یهودیان نیز دین خود را خواهند داشت.» این تأمین عمومی در صورتی است که «افراد دچار ظلم و خطایی نشوند، در آن صورت جز خود و اهل بیت خویش را نابود نخواهند کرد. برّ و نیکی باید مانع گناه باشد. مولای بنی ثعلبه و مشاوران و نزدیکان (بطانه: صاحب سر) یهود نیز در این معاهده داخل هستند و هیچ کس جز به اذن محمد(ص) از آن خارج نخواهد شد؛» حتی از قصاص در یک جراحت (ساده) نیز گذشت نخواهد شد و کسی که دیگری را بکشد (به صورت فتک: یعنی پنهان شدن و به طور ناگهانی کسی را کشتن) به فتک کشته خواهد شد. البته اگر کسی ظلم کرد، خارج از این قرارنامه بوده و مورد فتک واقع خواهد شد. این بدان جهت بود که همه تأمین کامل داشته باشند، به ویژه سخن نخست که از قصاص جراحت کوچکی نیز گذشت نخواهد شد، برای تأکید بر این تأمین عمومی بود. استثنای به ظلم نیز خود عاملی برای تهدید (یهود) به ظلم و تجاوز بود. «خداوند بر این صحیفه ناظر است.

یهود مخارج خود را متقبل شده و مسلمانان نیز، و با هر کس که با اهل این صحیفه به جنگ برخیزد به یکدیگر کمک خواهند کرد؛ و در میانشان نصیحت و صلح حاکم خواهد بود و نیکی مانع از گناه است. با گناه کسی، همپیمان او مؤاخذه نخواهد شد و به مظلوم کمک خواهد شد و مسلمانان و یهودیان، تا وقتی در جنگ هستند مخارج خود را تأمین خواهند کرد؛» این تأکید، در ارتباط با یهودیان که به عهد شکنی شهره بودند اهمیت داشت. «یثرب برای اهل این صحیفه، حرم خواهد بود». این امر جز اثبات حرم بودن مدینه بدین معنی بود که در هیچ شرایطی نباید جنگی میان دو گروه روی دهد.

نکته دیگر آن که «پناهنده مثل خود فرد بوده، و مورد اضرار واقع نخواهد شد.» «در میان اهل این صحیفه [پذیرندگان آن] اگر حادثه‌ای روی دهد که ترس (ایجاد) فتنه از آن باشد، (برای حل آن)، به خدا و رسول(ص) ارجاع داده خواهد شد. خداوند با کسی است که این صحیفه را حرمت بدارد.» «یهودیان با قریش و کسانی که آنها را نصرت دهند، تجارت نخواهند کرد و (همراه مسلمانان) با کسی که به یثرب حمله کند خواهند جنگید. اگر هر کدام از مسلمانان یا یهود طرف دیگر را به پیمان صلح با همپیمانان خود فرا خواند او قبول خواهد کرد مگر آنکه آن همپیمانان در جنگ با دین (و مسلمانان) باشند. هر جمعیتی صاحب دیاری است که در آن سکونت دارد. این کتاب، از ظالم و خطاکار حمایت نخواهد کرد. هر کس از مدینه بیرون رود یا در آن بماند ایمن خواهد بود. خدا و رسول، پناه دهنده هر نیکوکار و پرهیزگاری هستند مگر آنکه از او ستم یا خطایی سرزند.»

این «صحیفه» می توانست کمک بزرگی به دولت جدید التأسیس باشد. بخش عمده‌ای

از آن در جلوگیری از مخالفت یهود با مسلمانان و محدود کردن آنان در ایجاد نفاق و اختلاف در میان مسلمانان بود. آنها از تماس گرفتن با مشرکان و تجارت با آنان منع شده بودند و بدین ترتیب، مانع مهمی بر سر راه اتحاد قریش و یهود بر ضد اسلام ایجاد شده بود. این قرارداد، فرصتی مناسبی برای نشر دعوت اسلامی به شمار می‌رفت.^۱

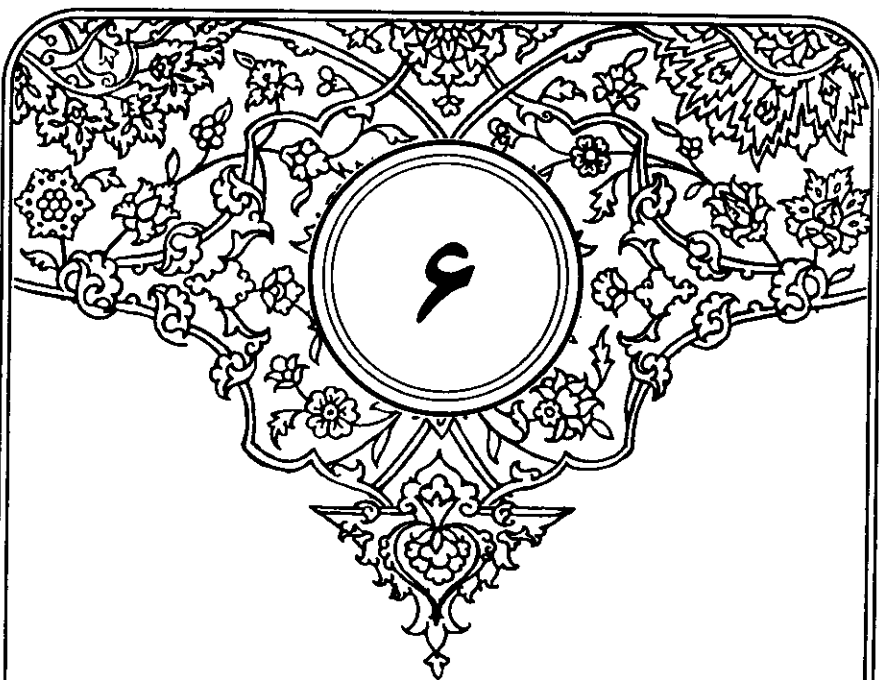
از سوی دیگر مسلمانان که پیش از آن فقط بر اساس ایمان خود از رسول خدا (ص) متابعت می‌کردند، اکنون وفاداری خود را نسبت به اصولی مشخص ابراز کرده و از لحاظ روحی بر اساس ضوابط جدید، آمادگی بیشتری برای «عمل» داشتند. باید توجه داشت که در این عهد نامه عنوانی برای دولت اسلامی وجود ندارد، اما تعبیر «مؤمنین» حکایت از وجود جامعه اسلامی به رهبری رسول دارد. در واقع تعهدات له و علیه در این قرار داد بر محور «مؤمنان» است.

قبایل عربی از جمله یهود بنی‌نجار، یهود بنی‌الحارث، یهود بنی‌ساعده، یهود بنی‌جشم، یهود بنی‌الوس، یهود بنی‌ثعلبه، یهود بنی‌شطیبه، نیز همسنگ با یهود بنی‌عوف شناخته می‌شوند؛ به این معنی که «امه واحده» را با مسلمانان تشکیل می‌دهند. در این امت واحده مسلمانان بر دین خود و یهود نیز دین خود را خواهند داشت. این تأمین عمومی در صورتی است که افراد دچار ظلم و خطایی نشوند؛ در آن صورت جز خود و کسان خویش را نابود نخواهند کرد. بر و نیکی نباید مانع گناه باشد. موالی بنی‌ثعلبه و مشاوران و نزدیکان (بطانه: صاحب سر) یهود نیز داخل در این معاهده هستند و هیچ کس جز به اذن محمد (ص) از آن خارج نخواهد شد؛ «حتی از قصاص در یک جراحت (ساده) نیز گذشت نخواهد شد و کسی که دیگری را بکشد (به صورت فتک یعنی پنهان شدن و به طور ناگهانی کسی را کشتن)، به فتک کشته خواهد شد. البته اگر کسی ظلم کرد، خارج از این قرارنامه بوده و مورد فتک واقع خواهد شد.»

هدف از این اصول آن بود که همه تأمین کامل داشته باشند بویژه در مورد صرف نظر نکردن از قصاص حتی ساده‌ترین جراحت. استثنای به ظلم نیز خود عاملی برای تهدید (یهود) به ظلم و تجاوز بود «خداوند بر این صحیفه ناظر است. یهود مخارج خود را متقبل شد و مسلمانان نیز؛ و با هر کس که با اهل این صحیفه به جنگ برخیزد به یکدیگر کمک خواهند کرد؛ و در میانشان نصیحت و صلح حاکم خواهد بود و نیکی مانع از گناه است. با گناه کسی، همپیمان او مؤاخذه نخواهد شد و به مظلوم کمک خواهد شد

و مسلمانان و یهودیان تا وقتی در جنگ هستند مخارج خود را تحمل خواهند کرد». این تأکید در ارتباط با یهودیان که به عهد شکنی شهره بودند اهمیت داشت.

«یثرب برای اهل این صحیفه حرم خواهد بود»؛ این امر جز اثبات حرم بودن مدینه به این معنی بود که در هیچ شرایطی نباید جنگی میان دو گروه درگیر شود. «پناهنده به فرد مثل خود فرد بوده و مورد اضرار واقع نخواهد شد». «در میان اهل این قرارنامه (پذیرندگان آن) اگر حادثه‌ای روی دهد که ترس (تولید) فتنه از آن باشد مرجع حل آن حادثه خدا و رسول خواهد بود. خداوند با کسی است که این صحیفه را حرمت بدارد. «یهودیان با قریش و کسانی که آنها را نصرت دهند، تجارت نخواهند کرد و (همراه مسلمانان) با کسی که به یثرب حمله کند خواهند جنگید. اگر هر کدام از مسلمانان یا یهود طرف دیگر را به پیمان صلحی با همپیمان خود فرا خواند او قبول خواهد کرد مگر آنکه، آن همپیمان در جنگ با دین باشد. هر جمعیتی صاحب دیاری است که در آن سکونت دارد». «این کتاب از ظالم و خطاکار حمایت نخواهد کرد. هر کس از مدینه بیرون رود یا در آن بماند ایمن خواهد بود. خدا و رسول پناه دهنده به هر نیکوکار و پرهیزکاری هستند مگر آنکه از او ستم یا خطایی سرزند».



جنگهای رسول خدا (ص)

تا سال پنجم هجرت

بنی جذیمه از دست داده‌اند جبران کند.^۱ مسأله دعوت به اسلام در همان آغاز جنگ به عنوان یک اصل مسلم در «فقه جهاد» در آمده است. از امام سجاد (ع) درباره کیفیت دعوت به اسلام، پیش از آغاز جنگ پرسش شد، حضرت فرمود: «باید بگویی: به نام خدای بخشنده مهربان؛ تو را به خدا و دین خدا دعوت می‌کنم، تو را به معرفت خدای عزوجل و عمل صالح فرا می‌خوانم. و بدان که معرفت جز به اعتقاد به یکتایی رأفت و رحمت و عزت و علم و قدرت و برتری خدا بر همه چیز به دست نمی‌آید، خداوند نیز تنها کسی است که نفع و ضرر رساندن در حیطة قدرت اوست، بر همه چیز قدرت دارد، چشمان سر، او را در نمی‌یابد و او بر دیدگان تسلط دارد و او لطیف و آگاه است. و نیز تو را دعوت می‌کنم به نبوت محمد و این که او بنده خداست و هر آنچه آورده حق است و جز آن همه بر باطل؛ در این صورت اگر مشرکان دعوت را پذیرفتند از همه حقوق یک مسلمان برخوردار خواهند شد.^۲

بر این اساس بود که مسلمانان جز پس از دعوت به توحید و نبوت، حق جهاد با مشرکان را نداشتند.^۳ این اقدامی بود که فرماندهان رسول خدا (ص) جز افراد نادری چون خالد - همانگونه که گذشت -^۴ به آن پایبند بودند.^۵ زمانی که امام علی (ع) با یک سپاه سیصد نفری به عنوان اولین لشکر اسلام وارد منطقه قبیله مذحج در یمن شد، ابتدا مردم را به اسلام دعوت کرد، اما آنان با تیر و سنگ پاسخ او را دادند. آن حضرت سپاه را منظم کرد و به مشرکان حمله برد و بیست نفرشان را در این حمله کشت، آنگاه برای بار دیگر ایستاد و آنان را دعوت کرد؛ آنگاه آنان دعوت او را اجابت کردند و عده‌ای از رؤسای آنان بر اسلام با او بیعت نمودند.^۶

در کتابهای حدیثی در باب جهاد، بابی به عنوان «دعاء العدو» آمده و ضمن آن در این باره مطالبی از سیره رسول خدا (ص) نقل شده است. آن حضرت، زمانی که معاذ را به یمن فرستادند از او خواستند تا اهل کتاب آن دیار را به توحید دعوت کند، اگر پذیرفتند به

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۴۷
 ۲. فروغ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷؛ تهذیب، ج ۲، ص ۴۷
 ۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۱ (و لا تقاتلوهم القوم حتی تحتجوا علیهم بأن تدعوهم الی شهادة لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و القرار به ما جاء به من عند الله) و نک: دعائم الاسلام، ج ۱، صص ۲۶۹-۲۷۰

۴. یک بار دیگر نیز خالد به سراغ طایفه‌ای رفت، آنان بجای آن که بگویند مسلمان شدند گفتند: صباأنا صباأنا، که اشاره به پذیرش اسلام بود، چون مشرکان در کلمه، هر کسی را که مسلمان می‌شد صابی می‌خواندند. با این حال خالد، به آنان حمله کرده و جمعی را کشت، وقتی خالد به پیامبر رسید، حضرت فرمود: اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد؛ نک: المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، صص ۲۲۲-۲۲۱

۵. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۳
 ۶. همان، ج ۲، ص ۱۷۰

نمازهای یومیه، آنگاه به روزه رمضان، و پس از آن که همه اینها را پذیرفتند به پرداخت زکات دعوت کند.^۱

در نقل دیگری آمده که آن حضرت پیش از جنگ با بنی قریظه آنان را به پذیرش اسلام دعوت کرد.^۲ همین برخورد در غزوه بنی مصطلق که با گروهی از قبیله خزاعه بود پیش آمد. از بریده اسلمی نقل شده^۳ که رسول خدا (ص) وقتی امیر را به فرماندهی سریه‌ای می‌فرستاد او را بطور خاص به تقوای الهی توصیه کرده، به رفتار شایسته با مسلمانان فرا می‌خواند، آنگاه به او می‌فرمود: به نام خدا در راه خدا پیکار کن، با کافران به خدا بجنگ، جنگ کن، اما غدر مکن، مثله مکن و کودکان را مکش؛ وقتی با دشمن مشرک برخورد کردی، او را به سه چیز، دعوت کن هر کدام را پذیرفت، همان را از وی قبول کن: نخست به اسلام، اگر پذیرفت رهایشان کن، اما از ایشان بخواه که از مسکن خویش به «دار المهاجرین» بیایند و از حقوق یک «مهاجر» برخوردار شوند، در غیر این صورت همچون «اعراب از مسلمین» هستند که احکامی که خدا بر مؤمنین نازل کرده، بر آنان نیز لازم است جز آن که سهمی در غنایم ندارند مگر آن که همراه مسلمانان جهاد کنند. اگر از پذیرفتن اسلام سرباز زدند، آنان را به پذیرش جزیه فراخوان و اگر نپذیرفتند با ایشان مقاتله کن.^۴

حتی در اوج سخت‌گیری مسلمانان بر مشرکین، پس از اعلام برائت در سال نهم، دستور صریح قرآن این بود که «هرگاه یکی از مشرکین به تو پناه آورد پناهش ده، تا کلام خدا را بشنود، سپس به مکان امنش برسان، زیرا اینان مردمی نادانند.»^۵ زمانی که گروهی اسیر نزد آن حضرت آوردند، از مسلمانان سؤال شد: که آیا اسلام را بر آنان عرضه کرده‌اند، گفتند: نه، آن حضرت فرمود: پس آنان را به محل امنشان فرستید و آنگاه این آیه را تلاوت کردند که «ای پیامبر! ما تو را فرستادیم تا شاهد و مژده دهنده و بیم‌دهنده باشی و مردم را به فرمان خدا، به سوی او بخوانی، و چراغی تابناک باشی.»^۶

به هر روی اساس دعوت بر پایه هدایت مردم به توحید بوده و به همین دلیل، و پیش از هر چیز هدف رسول خدا (ص) آشنا ساختن مردم با توحید و نبوت بوده است. قریش در شمار کسانی بود که آن حضرت سالیان متمادی اسلام را بر ایشان عرضه کرده و آیات

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۲۱۶

۲. همان، ج ۵، ص ۲۱۶

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۱

۴. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، صص ۲۲۱-۲۱۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۶، ص ۱۷، ۲۳۱

۵. احزاب، ۴۵ و ۴۶؛ نک: حیات الصحابه، ج ۱، ص ۱۶۶

۶. توبه، ۶

قرآنی را برای آنان تلاوت کرده بوده. اکنون اگر شمشیر خشم مسلمانان بر سر آن فرود می آمد قریب سیزده سال از دعوت فکری و هدایتی گذشته بود. با این حال چون اولاً هدف هدایت آنان بوده و ثانیاً مشرکان عمری را در شرک سپری کرده و طبعی بود که تحول، تدریج و صبر را می طلبد، آن حضرت، حاضر بود تا راههای مسالمت آمیزی، البته پس از قدری فشار بر مشرکین بیابد. این بود که اصل مدارا و برخورد مسالمت جویانه را به همان سرعت می پذیرفت که جنگ را، بر همین اساس بود که صلح حدیبیه را درست در موقعیت برتر بر مشرکان پذیرفت.

در حد برخورد های فکری، اینان به استدلال و اندیشه توجهی ندارند، در کنار آن به جنگ با اسلام نیز مایل نیستند. در برابر این افراد سیاست «تألیف قلوب»، که نوعی تواضع برای تلطیف قلوب مشرکان بوده، اعمال می گردید. تألیف قلوب به معنای دادن باج و یا به دلیل ترس از این قبیل مشرکان نبود^۱، بلکه بر این اساس بود که آنان با این برخورد علاقه مند به اسلام شوند زیرا به هر روی مشرک بوده اند و نمی توان انتظار یک تحول آنی را داشته و یا همه آنان را تابع معقولات دانست. از امام عسکری علیه السلام نقل شده که در ذیل آیه «وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا»^۲ فرمودند که ناس اعم از مؤمن و غیر مؤمن است. باید با مؤمنان با رویی گشاده برخورد کرد و با متخلفان نیز با مدارا سخن گفت تا به دین بگروند.^۳ این برخورد تألیفی، بر پایه این آیت قرآنی بود که سهمی از زکات را به «مؤلفه قلوبهم» اختصاص داد.^۴ این افراد اولاً کسانی از کفارند که برای دعوت آنان به اسلام و جهاد همراه مسلمانان، بولی به آنها اختصاص می یابد و در مرحله بعد، مسلمانان ضعیف الاعتقاد که برای جذب قلوب آنها، به آنان کمک می شود.^۵

علاوه بر زکات، رسول خدا (ص) از خمس غنائم حنین که اختصاص به خود ایشان، به عنوان حاکم مسلمانان داشت، مبلغ گزافی را به کفار و تازه مسلمانان داد. فهرست این کمک همراه با اسامی «مؤلفه قلوبهم» در منابع تاریخی ضبط شده است.^۶ مشهورترین آنان، سران قریش مانند ابوسفیان و فرزندان او بودند که تا فتح مکه به اسلام نگرویده و

۱. بعدها خلیفه دوم که چنین تصویری داشت سهمیه این قبیل افراد را به این دلیل که دیگر اسلام از آنان واهمه ای ندارد قطع کرد!

۲. بقره، ۸۳؛ گفته شده که آیه مزبور به وسیله آیه جهاد نسخ نشده، زیرا می توان در عین پذیرش جهاد، پیش از آن با سخن نیکو، دشمن را به اسلام دعوت کرد؛ نک: مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۵۰

۳. تفسیر الامام العسکری، ص ۱۴۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۶۰

۴. توبه، ۶۰

۵. تحریر الوسیله، ج ۱، ص ۳۳۶

۶. نک: مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۱۷

حتی تا مدتها پس از آن نیز، بعضی از آنان مسلمان نشده بودند. این اقدام حضرت، اعتراض گروهی از مسلمانان را به همراه داشت. رسول خدا(ص) در پاسخ فرمودند: به برخی می‌دهم و به گروهی نمی‌دهم؛ آن کسانی را که وامی‌گذارم برایم دوست داشتنی‌تر از کسانی است که پولی به آنان می‌دهم؛ زیرا دادن پول برای گروهی است که در دل آنان مشکلاتی وجود دارد، در حالی که آنان را که وامی‌گذارم بدان جهت که خداوند غنا و خیر را در قلوب آنان قرار داده است.^۱

مدارای رسول خدا(ص) به عنوان یک اصل، در تمام دوره هجرت مورد توجه ایشان بود. با وجود تحریکات فراوان منافقان، آن حضرت که در آغاز راه بوده، سیاست مدارا را پیشه کرده و در عین کنترل اوضاع، بر آنان سخت‌گیری نمی‌کرد. رسول خدا(ص) در ضمن، واهمه آن را نیز داشت که گفته شود: محمد اصحاب خویش را می‌کشد؛ زیرا به هر روی منافقان نیز در ظاهر در سلک مؤمنان بودند.

اما عقیده رسول خدا(ص) بر اساس تکالیف شرعی و قرآنی دور از واقع‌بینی نبود، آن حضرت در موارد لزوم، با استحکام به جنگ با دشمن می‌پرداخت. البته دشمنی که هیچ زمینه‌ای برای هدایت او از طریق فکر و مدارا وجود نداشت؛ گروهی که خداوند در ادامه دعوت مؤمنان به جهاد، درباره ایشان فرمود: «بدترین جانوران در نزد خدا این کران و لالان هستند که در نمی‌یابند، و اگر خدا خیری در آنان می‌یافت شنوایشان می‌ساخت، و اگر هم آنان را شنوا ساخته بود، باز هم بر می‌گشتند و رویگردان می‌شدند».^۲

در اینجا به مناسبت مروری بر دیدگاه اسلام در بهره‌گیری از جهاد برای نشر دعوت اسلامی خواهیم داشت.

اسلام دعوت‌کننده به آرامش

تاریخ گذشته بشر، وجود اختلاف و خصومت بین ابنای بشر را بطور گسترده یاد می‌کند. علی‌رغم آن که نهاد انسانها از خمیرمایه وحدت، نشأت گرفته و ساخت وجودی آنها بر پایه «فطرت الهی» است، از همان روزهای نخست بین آنان اختلاف به وجود آمد. زمینه این اختلاف در میان خود انسانها بوده اما شیطان نیز بدان دامن زد.^۳ به سخن دیگر در عین

۱. المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۳۳۰؛ و به انصار فرمود: بهتر نیست کسانی با گوسفند و شتر بروند و شما با پیامبر خدا(ص) به مدینه باز گردید یا به عبارت دیگر: گوسفند و شتر سهم آنان باشد و رسول خدا(ص) سهم شما؛ نک: المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۱۴، صص ۵۲۳-۵۲۴ (طبع هند)

۳. آل عمران، ۹۱

۲. انفال، ۲۳

این که پایه‌های اساسی وحدت در بین انسانها وجود داشت، اختلاف به عنوان یک امر عارضی دائمی در بین انسانها رواج یافت و با گسترش اختلاف بین ابنای بشر، آرامش و سکوتی که لازمه یک حرکت انسانی به سمت خدا بود درهم ریخت و انسانها با توجه به زمینه‌های اختلاف در جهت تحمیل سلطه خود بر دیگران برآمدند و از آن پس، زد و خورد در بین آنها آغاز گردید. با توجه به این مسائل، انسانها به دو گروه تقسیم شدند، انسانهای مفسد و انسانهای مصلح. کسانی که به اختلافات دامن زدند، «مفسد» و کسانی که در صدد رفع درست اختلافات برآمدند، «مصلح» نامیده شدند.^۱ در این جهت، از جمله مهمترین وظایف انبیا اصلاح بین مردم و حرکت در جهت «رفع اختلاف» بود. آنچه در اینجا اهمیت داشت حرکت برای نفی اختلاف، بر پایه نشر فرهنگ توحیدی بود، نه نفی اختلاف و ایجاد وحدتی که خود بر پایه تضاد و رقابت باشد.

در قرآن آمده است «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»^۲ و «مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا تِبْيَانٌ لِّهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ»^۳ «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ»^۴ «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»^۵، پس هدف مقدماتی انبیا، همانا ایجاد زمینه هدایت و حاکم کردن «سلم و آرامش» است، بطوری که نیروی انسانها وقف حرکت در مسیر خدا شود نه این که در زد و خورد با یکدیگر عمر خویش را برای اهداف باطلی از بین ببرند.

تعبیر مهم دیگری که در همین جهت بطور مکرر در قرآن آمده، «فساد و نفی فساد» است، موضوعی که نقطه مقابل «سلم و آرامش» است، از دیدگاه قرآن، حاکمیت «مفسد»، هلاکت «حرث و نسل» را به دنبال خواهد داشت^۶ و از همین دیدگاه حاکمیت هواهای نفسانی، نه تنها هلاکت انسان را در پی خواهد داشت، بلکه کل نظام هستی را دچار اختلال خواهد کرد.^۷ در مقابل حکومت مفسد، حکومت انبیا و مصلحین قرار دارد. کسانی که وظیفه آنها از بین بردن فساد و زمینه‌های آن و ارائه اصولی برای حرکت صحیح و بی اختلاف به سمت سعادت است.

با توجه به این گفتار، طبیعی به نظر می‌رسد که اصولی‌ترین اصل در اسلام، تحقق «سلم» باشد. اما چه نوع آرامشی؟ طبعاً اگر بناست که «رفع اختلافی» صورت گیرد، باید

۱. نک: بقره، ۲۲۰؛ هود، ۱۱۷؛ شعراء، ۱۵۲؛ اعراف، ۱۴۲

۲. نحل، ۶۴

۳. بقره، ۲۱۳

۴. شوری، ۱۰

۵. نساء، ۵۹

۶. شوری، ۴

۷. حج، ۷۱

۲۰۴. بقره، ۶

بر «مبنایی» استوار باشد که واقعاً اختلاف را از بین ببرد و تحقیقاً آرامش و سلم را جایگزین کند. از دیدگاه اسلام تنها «سلمی» که می‌تواند واقعیت داشته باشد، «تسلیم شدن در برابر خداست»؛ یعنی تنها جامعه‌ای که «اعتقاد توحیدی» داشته باشد روی آرامش را خواهد دید. در قرآن آمده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»^۱، در آیه سه نکته وجود دارد: ۱- خطاب خدا و اسلام به تمامی مؤمنان ۲- دعوت آنان به سلم ۳- دعوت به عدم پیروی از راه شیطان؛ بدین معنا که مؤمنان می‌باید در سایه ایمان خود سلم را در جامعه خویش محقق کرده و از راه اختلاف برانگیز شیطان متابعت نکنند. آیه دیگری نیز به همین مضمون آمده که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ... فَلَا تَهِنُوا وَ تَذَعُوا إِلَى السَّلَامِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ»^۲، از این آیه نیز به دست می‌آید که این سلم تنها باید در سایه علو اسلام محقق شود؛ در غیر این صورت دعوت به سلم جایز نخواهد بود. و باز خداوند می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۳، خداوند دعوت به دارالسلام می‌کند و طبعاً، این فقط حق خداوند است تا با ارسال رسل و انزال کتب چنین دعوتی را از بشر بنماید.

به عنوان یک اصل مسلم و بر پایه آیات ذکر شده، باید گفت، تحقق واقعی سلم در بینش اسلامی، فقط بر پایه ایمان به خدا و رسول (ص) امکان پذیر است و هر راهی جز از آن، برای تحقق «سلم و صلح»، چیزی جز پیروی از «خطوات شیطان» نخواهد بود، و لذا از دیدگاه اسلام بی‌اعتبار است. تنها اجرای فرامین اسلام است که ضامن ایجاد «سلم و آرامش و صلح» واقعی است و ندای دفع اختلافات و درگیری‌ها بین ابناء بشر در پرتو هر قانونی غیر از آنچه اسلام عنوان کرده، ناپایدار، بی‌ارزش و غیرمنطقی است. این تنها «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» است که به دنبال خود «سلم» می‌آورد؛ هدف اسلام تحقق چنین امری است، نه فقط دفع شر که بعضی تصور کرده‌اند.^۴

در مقابل این آرامش «واقعی»، آرامش و صلح «کاذب» نیز وجود دارد، اما آنها صرفاً برای سرپوش نهادن بر اختلافات لاینحلی است که سعی می‌شود به دلایلی با سکوت برگزار شود. در این میان، معمولاً کسانی به این گونه «آرامش‌ها و صلح‌ها» تمسک می‌کنند که منافع آنها در وجود این اختلافات بوده و با ساکت کردن سطحی آنها، دیگران را وادار می‌کنند که از حق خودشان بگذرند. این همان صلحی است که امروزه قدرتهای استکباری

در پی آن هستند و از ملتها می خواهند تا منافع خود را در راه قدرتهای بزرگ فدا کرده و مخالفتی نیز نکنند، چون آرامش و صلح تهدید خواهد شود! و اگر کسی چنین نکرد به برهم زدن صلح و جنگ طلبی متهم خواهد شد، هر چند در صورت لزوم، زمانی که ملاحظه کردند آرامش های سطحی هم مفید نیست، به موقع دست به تجاوز خواهند زد و آن را ابزاری برای حفظ منافع خود خواهند خواند.

جنگ ابزار تحقق آرامش

دربارهٔ سلم گفتیم که انقیاد یک طرفی است و سلمی که اسلام می پذیرد تسلیم شدن یک پارچه «جامعهٔ مؤمنین» در مقابل «خدا و رسول (ص)» است. در اینجا سؤالی که هست این که، اگر اسلام بر پایهٔ «سلم» بنا شده، پس چرا جنگ قابل پذیرش است؟ با توجه به این سؤال، همان گونه که خواهید دید بعضی در اصل قرارداد «جنگ یا صلح» در فقه اسلامی شق دوم را برگزیده اند. در حالی که این دو مسأله کاملاً با یکدیگر تفاوت دارد. درست است که اسلام برای تحقق «سلم» است، سلمی که با پذیرش اسلام در میان ملتها مطرح می شود، اما آیا چه ابزارهایی برای گسترش اسلام وجود دارد؟ اگر سلم از طریق اسلام تحقق می یابد، اسلام را چگونه باید در جوامع محقق ساخت؟

پاسخ این مطالب، در بیان ابزارهایی است که اسلام در هدایت مردم از آنها بهره می گیرد، گذشت که این ابزارها متناسب با سطح اندیشه و امکان برخورد منطقی با ملتهاست. منطق و عقل برای انسانهایی است که درک و شعور کافی داشته باشد و مسلمین هم دسترسی به آنها را دارند. اما برای انسانهایی که «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ»^۱ و انسانهایی که «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ»^۲ چگونه باید برخورد کرد؟ پیامبر (ص) در سیره عملی خود، بعد از آن که سیزده سال در مکه تبلیغ کرد و مدت هشت سال، تنها در مقابل ظلم و تجاوز قریش ایستادگی کرد، در سالهای آخر تنها راه باقی مانده را برای نشر اسلام اعلام برائت از مشرکین و تهدید آنها دید، این افراد تنها بدین طریق می توانند به حوزه «سلم» وارد شده و حداقل تحت سایه حاکمیت اسلام «فساد» نکرده و سلم جامعه را برهم نزنند. حتی اگر بناست که اسلام تنها ضد فساد و ظلم باشد، عقاید شرک آلود خود بزرگترین ظلم از دیدگاه قرآن است.^۳ و درست همین عقیده شرک مهمترین زمینه های فساد و ایجاد

«عدوان» علیه سلم در دنیا است. و البته مکتبی که ادعای تحقق سلم را دارد با عقایدی که کاملاً ضد سلم است نمی تواند سرسازش نشان دهد و وجود آنها را تحمل کند.

لذا از جمله ابزارهای تحقق سلم برای گروهی که منطق در آنها کارگر نیست، و عقاید فاسد و باطلی دارند، گسترش حاکمیت اسلامی بر آنها و اعمال قوانینی برای ایجاد سلم واقعی است. چنین حاکمیتی در موارد زیادی جز با جنگ متحقق نخواهد شد. روشن است که چنین جنگی نیز از آنجا که برای تحقق اسلام است بسیار «مقدس» خواهد بود. اگر قرآن در یک مورد می فرماید «ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً» این مطلب هیچ منافاتی با آیات جهاد که می فرماید «فَاتْلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً» ندارد چون جنگ نیز برای دفع فتنه است، امری که به دنبال آن «سلم و صلح» پدید خواهد آمد.

از دیدگاه قرآن اگر چنین جهادی صورت نگیرد، فتنه و فساد بزرگ پدید، خواهد آمد. [تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَ فِسادٌ كَبِيرٌ]^۱ نیز از دیدگاه قرآن جنگ داود با جالوت در همین رابطه است: «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَ لَوْلَا دَفَعَهُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»^۲ این مطلب بطور طبیعی و بسیار عالی در این آیه آمده است که «وَ فَاتْلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۳ یعنی جنگ کنید برای رفع فتنه و حاکم کردن دین خداوند، در غیر این صورت فساد آنها به حدی زیاد خواهد بود که: «لَهْدَمَتِ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدٌ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ»^۴ تمامی روابط دینی در این صورت مضمحل خواهد شد؛ پس چه بهتر که ذوالقرنین از مردم درخواست کمک کند تا شر و فساد بأجوج و مأجوج را از سر مردم کوتاه گرداند.^۵ این سخت گیری قرآن دیگر مفسدین - که با نام محاربین خوانده شده اند - را نیز شامل می شود و احکام بسیار سختی برای تنبیه آنها مطرح شده است.^۶ در این چهار چوب است که «حدید»^۷ و «منافع کثیره آن برای مردم» مفهوم اصلی خود را باز می یابد و البته هدف اصلی در این جنگ همانا سلم است که دعوت بدان به منزله دعوت به تجدید حیات است.^۸ با شناختی که از روحیه مفسدین در تاریخ گذشته و حال در دست داریم بسیار ساده لوحانه است که گمان کنیم با سخن گفتن می توانیم آنها را وادار کنیم تا دست از تجاوز بردارند. از دید قرآن ائمه کفر تنها با جنگ و نه با عهد و پیمان، دست از تجاوز و

۲. بقره، ۲۵۱

۴. حج، ۴۰

۶. مائده، ۳۳

۸. انفال، ۲۴

۱. انفال، ۷

۳. بقره، ۱۹۳؛ انفال، ۳۹

۵. کهف، ۹۵

۷. حدید، ۲۵

ایجاد فساد برخواهند داشت.^۱ اولین روزی که در مقابل این مفسدین کوتاه آمدیم «إِنْ يَتَّقَوْكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسَّيِّئَةُ بِالسَّوِّءِ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ»^۲. آنان افزون بر دزدی و غارت و طعنه زدن در دین، از ما می خواهند که کافر هم بشویم! اسلام قصد ایجاد آرامش کاذب را که در پناه سکوت، مظلوم از احقاق حق خودش باز ماند، ندارد. صلح واقعی نه تنها در پناه تهدید دشمن خدا و مسلمین^۳ تحقق خواهد یافت، بلکه سلم اسلام باید بر پایه اضمحلال قدرتهای زورگو بنا شود. سلم باید بر پایه حاکمیت مطلقه دین خدا بنا شود بطوری که کسان دیگر جرأت اظهار مخالفت نداشته باشند و زمینه های فساد تا سرحد امکان از بین برود؛ این مهم تنها عقاید تجاوز گرانه را شامل نشده، بلکه اصل شرک را نیز که زاینده تفرقه و اختلاف است شامل می شود. تنها بر پایه وحدت واقعی در پناه اعتقاد به یکتایی خداست که صلح واقعی نیز محقق خواهد شد. با وجود آیات بیشماری که درباره فلسفه جهاد در قرآن آمده و جنگ را برای اهداف کاملاً دینی و انسانی روا شمرده، این بی انصافی است که کسی تجویز جنگ را در اسلام، برای ارضای شهوت جنگ طلبی قوم عرب جاهلی بداند. مفهوم جهاد دینی، رهایی انسانها از بندستم، به دست آوردن حقوق حقه با از بین بردن تجاوز، در کنار امر به عدم تعدی و تجاوز و دهها حکم دیگر نشان می دهد که تا چه اندازه کسانی چون مونتگمری وات که چنین نظری را ابراز کرده اند، از شواهد قطعی قرآنی و تاریخی غفلت کرده اند. اسلام دعوت خدا و رسول را درباره جهاد، دعوتی می داند که حیات انسانها در گرو آن است. «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون خدا و پیامبرش شما را به چیزی فرا می خوانند که زندگیتان می بخشد دعوتشان را اجابت کنید»^۴.

با توضیحاتی که گذشت چنین به دست می آید که اسلام در طبیعت خود، سلم جو و صلح طلب است اما هیچ گاه نمی کوشد تا نظر خویش را درباره جهاد و دفاع پنهان کند و نوعی صلح غیر واقعی را پیشنهاد کند. این مشکلی است که ملحدان^۵ و مسیحیان غالباً نسبت به اسلام مطرح می کرده اند. این مسأله، صرف نظر از علایق تاریخی مسیحیت، به جنگ و پیشینه آن در قرون وسطی و تا قرون جدید، به ساختار درونی اعتقادات مسیحی و اسلامی بر می گردد. نظر به اهمیت این بحث لازم است تا توضیحات روشنگرانه یکی از

۱. توبه، ۱.

۲. ممتحنه، ۲.

۳. ترهون به عدو الله و عدوکم؛ انفال، ۶۰.

۴. انفال، ۲۴؛ آیه مزبور بعد از آیات مربوط جنگ بدر است.

۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۱۵.

محققان را گرچه مفصل است در اینجا نقل کنیم:

این اتهام [که اسلام دین شمشیر است] بسیار سنگین است که باید به تفصیل به آن پرداخت.^۱ بلی درست است، اسلام حتی برای جنگ نیز احکامی دارد. در مقابل، مسیحیت به انسانها امر می‌کند که اگر کسی به صورتشان سیلی زد، گونه دیگر خود را نیز پیش آورند. مسیحیت در تعالیم خود نرم و معتدل است. اما آنچه در این میان فراموش می‌شود این است که: یا دینی برای اولیا و پارسایان مقرر شده است (عیسی مسیح می‌فرماید: «این جهان قلمرو من نیست»)^۲؛ در این صورت مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را به کنار گذارد، پیروان خود را به مثابه مقدسین بالقوه به شمار می‌آورد و در واقع فقط در جامعه‌ای متشکل از پارسایان و اولیای حق می‌تواند پابرجا مانده، عمل کند. و یا این که دینی می‌کوشد تا حیات انسانی را در تمام ابعادش در برگیرد؛ بنابراین ناچار است تا طبیعت و سرشت انسانی را با همه کمبودها و ضعفها و کاستیهایش در نظر داشته باشد. یک چنین دینی هم باید قوانینی برای زندگی سیاسی و اقتصادی انسانها وضع کند و هم احکامی برای جنبه‌های صرفاً مذهبی حیات آنان. مسیحیت با وجود این که تعالیم خود را متوجه اولیا و مقدسین بالقوه نموده، اما بی‌تردید نه قادر بوده است که وجوه نامنزه سرشت انسانی را در میان پیروان خود از بین ببرد، و نه توانسته است جنگ را از جهان مسیحی دور نگاه دارد. واقعیت این است که مسیحیت از لحظه‌ای که به تمدن و امپراتوری بزرگی بدل گردید، مجبور شد شمشیر به دست گیرد، تا بدین وسیله قادر به ادامه حیات باشد و پا برجا بماند. مسیحیت در یک لحظه تاریخی باید تصمیم خود را می‌گرفت که: آیا می‌خواهد به دین راهبین باقی بماند و یا به دین تمدن عظیم بدل شود. بدیهی است که گزینش راه اخیر مسئولیت حکمرانی و جنگ کردن را نیز با خود داشت. پادشاهان مسیحی چون شارل کبیر و یالوئی نهم - ملقب به لوئی مقدس - یقیناً با همان سرسختی و خشونت به جنگ می‌پرداختند که این یا آن حکمران مسلمان. جنگجویان مسیحی در میدانهای کارزار به هیچ وجه نرم دل تر و بلند نظر تر از حریفان مسلمان خود نبودند. اسپانیا و آناتولی تقریباً همزمان به تصرف مسیحیان و مسلمانان در آمد؛ با این تفاوت که در اسپانیا تمام مسلمانان یا کشته شدند یا رانده؛ بطوری که حتی یک فرد مسلمان نیز در آن دوران در اسپانیا زنده نماند. در مقابل؛ مقرر کلیسای ارتدوکس هنوز در ترکیه است. باری این اتهام که اسلام دین شمشیر است از بنیاد بی‌اساس است. اسلام با وضع قوانینی برای

۱. ویل دورانت در تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۲۴۱؛ عنوان فصل مربوط به تاریخ حوادث اسلام از سال ۱۱ هجری به بعد را «شمشیر اسلام» گذاشته است.

جنگ، حدّ و مرزی برای آن تعیین نموده است؛ در مقابل مسیحیت جنگ را خارج از حوزه اختیارات و تأملات خود گذارد. اتفاقی نیست که جنگهای فجیع و فراگیر قرن حاضر همه در غرب آغاز شدند؛ جایی که مسیحیت نیروی مذهبی مسلط است... اسلام، به جای آن که جنگ را همچون پدیده‌ای که وجود خارجی ندارد، نادیده بگیرد، به آن پرداخته و برایش قوانینی مذهبی وضع نموده است تا به این طریق حتی الامکان از گسترش و زیانهای آن جلوگیری کند. لااقل می‌توان گفت که وحشتناکترین جنگهای این قرن از جهان اسلام برنخاستند، بلکه از آنجا که برخی آن را غرب فرامسیحی نامیده‌اند. البته این به معنای گناهکار دانستن مسیحیت در برپایی این جنگها نیست؛ زیرا نیک می‌دانیم که این جنگها از جامعه‌ای برخاستند که بارها به طریق گوناگون علیه مسیحیت سر به طغیان برداشته است. اما مسیحیت به آن جهت که احکامی الهی برای تنظیم زندگی ظاهری و مادی انسان - همانند حوزه باطنی و معنوی حیات او - ندارد، دنیوی کردن حیات سیاسی و اجتماعی جامعه و جدایی آن از اصول تجلی یافته را تسهیل نمود، آنچه از سوی دیگر باعث تغییرات بنیادی عظیمی در عصر جدید گردید.^۱ روشن است که این مختصر جای تفصیل بیشتری در این باره ندارد و آنچه در بالا آمده کافی می‌نماید.

جنگهای رسول خدا (ص) جهاد یا دفاع

در طول ده سال نخست هجری، غزوات و سرایای فراوانی رخ داد. آیا این جنگها در جهت دفاع از کیان اسلام بوده یا برخوردی تهاجمی برضد مشرکان بوده است؟ در مباحث فقهی جهاد، بطور معمول جنگ در اسلام به «جنگ تهاجمی» یا جهاد ابتدائی و «جنگ دفاعی» تقسیم می‌شود. هر کدام احکام فقهی ویژه خود را دارد.^۲ تطبیق آن بحثها با آیات جهادی قرآن نشانگر آنست که تقسیم‌بندی مزبور چندان دقیق نیست. در قرآن «قتال» یا «جهاد» به گونه‌های مختلفی روا شمرده شده است. به عبارت دیگر، خداوند جنگ را در موارد خاصی تجویز کرده و در مواردی مسلمانان را ملزم به آن نموده است.

۱. متفکران مسلمان و مدرنیسم، دکتر سیدحسین نصر. به نقل از: مجله نشر دانش، سال ۱۴، ش ۲ (مقاله خسرو نافذ) صص ۴۴-۴۳؛ دراین زمینه نیز نک: روح اسلام، امیرعلی، ص ۲۰۳؛ و درباره مسأله جنگ و مسیحیت نک: تأثیر اسلام در اروپا، موننگمری وات، ص ۹۲؛ و درباره دیدگاه اسلام درباره جنگ نک: بازشناسی جنبه‌های تجاوز و دفاع، ج ۱ (مقالات کنفرانس بین‌المللی تجاوز و دفاع).

۲. مرحوم کاشف‌الغطاء چهار مورد تفاوت میان احکام جهاد ابتدائی با جهاد دفاعی بیان کرده است؛ نک: کشف‌الغطاء، ص ۳۸۲؛ البته برخی جهاد ابتدائی را نیز به لحاظ اهداف آن، در اصل جهاد دفاعی می‌دانند. روشن است که این با اصطلاح رایج دفاع در فقه تفاوت دارد.

موارد مزبور گاه با دفاع مصطلح فقهی و گاه با جهاد ابتدائی مصطلح در فقه تطبیق می‌کند. اما در مواردی نیز با هیچ کدام از این دو اصطلاح تطبیق نمی‌کند. در اینجا، به اشاره، مروری بر علل روا شمرده شدن جنگ در قرآن خواهیم داشت بویژه که آیات مزبور ناظر به تحولاتی است که در این دوره دهساله رخ داده است. البته در اینجا قصد استقصای همه موارد را نداریم.

۱- روا شمردن بلکه دستور دادن به جنگ با کسانی است که به جنگ با مسلمانان می‌پرازند: «با کسانی که با شما جنگ می‌کنند، در راه خدا بجنگید و تعدی نکنید زیرا خدا تعدی کنندگان را دوست ندارد.»^۱ «به کسانی که به جنگ بر سرشان تاخت آورده‌اند و مورد ستم قرار گرفته‌اند، رخصت داده شد و خدا بر پیروز گردانیدن شان تواناست.»^۲

۲- جنگ برای از بین بردن فتنه است. درباره معنای فتنه نمی‌توان به دقت سخن گفت گرچه از ادامه آیه تا اندازه‌ای معنای مقابل فتنه که تسلط کامل دین الهی است مشخص می‌شود: «با آنها بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین تنها دین خدا شود، ولی اگر از آیین خویش دست برداشتند تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست.»^۳

۳- دفاع از مستضعفان در برابر مستکبران است: «چرا در راه خدا و به خاطر مردان و زنان و کودکان ناتوان که می‌گویند: ای پرورگار ما! ما را از این قریه ستمکاران بیرون آر؟ از جانب خود، یاری و مددکاری ده، نمی‌جنگید.»^۴

۴- جایی است که دشمن معاهده خود را نقض کرده و در دین مسلمانان طعنه زده است. «اگر پس از پیمان بستن، سوگند خود را شکستند و در دین شما طعن زدند، با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان را رسم سوگند نگه داشتن نیست، باشد که از کردار خود بازایستند. آیا با مردمی که سوگند خود را شکستند و آهنگ اخراج پیامبر کردند و آنها بر ضد شما دشمنی آغاز کردند، نمی‌جنگید.»^۵

۵- از بین بردن شرک است: «خدا و پیامبر بیزارند از مشرکانی که با آنها پیمان بسته‌اید. پس چهار ماه به شما مهلت داده شده ... و چون ماههای حرام به پایان رسید هر جا که مشرکان را یافتید بکشید و بگیرید و به حبس افکنید و درهمه جا به کمینشان نشینید.»^۶ اخراج از بلد نیز مجوز دیگری برای جنگ است.^۷ کاوش بیشتر می‌تواند موارد دیگری را

۲. حج، ۳۹.

۴. نساء، ۷۵.

۶. توبه، ۱ و ۵.

۱. بقره، ۱۹۰.

۳. بقره، ۱۹۳.

۵. توبه، ۱۲ و ۱۳.

۷. بقره، ۲۴۶؛ حج، ۳۹ و ۴۰.

نیز به دست دهد.

آشکار است که موارد مزبور، از مرحله دفاع در برابر تجاوز دشمن را تا جهاد برای ترویج توحید در برمی گیرد. رسول خدا (ص) نیز بر اساس آیات مزبور در هر مرحله در برابر مشرکان ایستاد. مهمترین و حساس ترین برخورد، حملات نخست رسول خدا (ص) به کاروانهای تجاری مشرکان است که عمدتاً با استفاده از مهاجران بوده و مهمترین دلیل توجیه کننده آن ظلمی بود که مشرکان درباره آنان اعمال کرده بودند، نیز گفته که آیه سنی و نهم سورة حج که رخصت قتال در برابر ظلم داده، اولین آیه ای بوده که درباره جنگ نازل شده است.^۱ در ادامه همان آیه درباره مظلومین آمده است: «آنهايي که به ناحق از دیارشان راند شده اند جز آن بود که می گفتند: پروردگار ما خدای یکتاست.»^۲ امام باقر (ع) فرمود که آیت مزبور درباره مهاجران نازل شده است.^۳ هر زمان که در مکه مجروح و یا مضروبی از مسلمانان نزد رسول خدا (ص) آمده از کفار شکوه می کرد، آن حضرت می فرمود که رخصت نبرد ندارد و آیه مزبور این رخصت را به پیامبر خدا (ص) داد.^۴

بی تردید رسول خدا (ص) در صدد نشر اسلام بود و قریش علاوه بر ظلمهای سابق، مانع عمده نظامی و اقتصادی بر سر راه اسلام بود. بدر تجربه ای برای آزمایش نیروهای مسلمان و مشرک بر سر فرمانروایی بر حجاز بود. احد و خندق ادامه این تجربه بود تا آن که در حدیبیه توازنی صوری پدید آمد و پس از آن در فتح مکه پیروزی مسلمانان یکسره شد.

رخدادهای پیش از بدر

پس از شکل گیری جامعه اسلامی مدینه، و آن گاه که یهودیان و بقایای مشرکان ضمن تعهداتی تحت کنترل در آمدند، رسول خدا (ص) متوجه بیرون شد. آن حضرت با درایت توانسته بود مدینه را با وجود پراکندگی قبایل و طوایف آن و حتی قدرت قابل توجه یهود به صورتی یکپارچه و براساس ضوابطی معقول تحت کنترل یک دولت مرکزی در آورد. همه این کارها برای آن بود تا علاوه بر از میان بردن مقاومت داخلی، زمینه برخورد با مهمترین و اصلی ترین دشمن؛ یعنی قریش آماده شود. مهاجرین که اکنون رقم آنان بالغ بر

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۸۶؛ اگر گفته شود که سورة بقره پیش از سورة انفال نازل شده - که گفته می شود - باید دانست که در سورة بقره، ۱۹۳ - ۱۹۱؛ صریحاً آیاتی در امر به مقاتله با مشرکان آمده است.

۲. حج، ۴۰. ۳. مجمع البیان، ج ۷، ص ۸۷.

۴. همان.

دویست نفر می شد، خانه و کاشانه خویش را از دست داده بودند و علی رغم کمک انصار، زندگی بسامانی نداشتند. آنان به هیچ روی بر آن نبودند تا برای همیشه در مدینه بمانند بنابراین باید با قریش روبرو می شدند. تا آنجا که می دانیم قریش در آن زمان، به دلیل اشتغال به تجارت سر جنگ نداشتند. تجارت با سوریه تنها از راهی ممکن بود که با اندکی فاصله، از حاشیه مدینه صورت می گرفت. قریش نمی توانست از این واقعیت بگریزد چنانکه نمی توانست راه دیگری خلق کند! بنابراین نقطه ضعف قریش کاملاً روشن بود؛ و این درست چیزی بود که رسول خدا (ص) بر آن انگشت نهاد. اکنون قریش باید پاسخ تعدی های چندین ساله خود را بر ضد مسلمانان دریافت می کرد.

تا پیش از بدر چند رخداد ساده روی داد که قریش چندان جدی تلقی نکرده و امید آن داشت که بتواند به نحوی خود را از بند این مشکل برهاند؛ اما مسلمانان دست بردار نبودند، بویژه مهاجران که هستی خویش را در مکه از دست داده و سالها فشار ستمگرانه قریش را تجربه کرده بودند. واقدی در فهرست غزوات پیش از بدر، از چندین حمله مسلمانان به کاروان تجارتی قریش یاد می کند که بطور عادی، هدف تحت فشار قرار دادن قریش بوده است.

نخستین حمله - به روایت واقدی - پس از گذشت هفت ماه از هجرت به فرماندهی حمزه صورت گرفت که تنها سی نفر همراه وی بودند. در برابر کاروان قریش به رهبری ابوجهل با سیصد نفر که از شام عازم مکه بود. چیزی نمانده بود که با یکدیگر به نبرد برخیزند جز آن که گفته اند شخصی با نام مجدی بن عمرو که با هر دو گروه همپیمان بود وساطت کرد و آنان را از جنگ منصرف ساخت. بعدها به رسول خدا (ص) گفت: من جنگ را به مصلحت مسلمانان ندیده و به همین دلیل چنین برخوردی کردم. رسول خدا (ص) نیز برخورد مناسبی با او و همراهانش کرد.^۱

روشن است که نبرد سی نفر به مصلحت مسلمانان نبوده است. در این باره که آیا حمزه نخستین فرمانده اسلام بوده است یا نه، اختلاف شده است. واقدی او را نخستین فرمانده می داند. اما ابن اسحاق در حالی که عبیده بن حارث را نخستین فرماندهی می داند که رسول خدا (ص) او را به فرماندهی گماشته، از قول «بعض الناس» رایت حمزه را نخستین رایتی می داند که بر افراشته شده است. او منشأ این خطا را آن دانسته که اعزام حمزه و عبیده تقریباً همزمان بوده است. همچنین این احتمال را دور ندانسته که شعر منسوب به حمزه که پرچم خود را اولین پرچمی دانسته که برپا شده، منشأ این عقیده شده

در اینجا یاد از نکته‌ای مناسب می‌نماید. رسول خدا (ص) در مواردی گروهی را به فرماندهی شخصی از صحابه به جنگ می‌فرستاد که اینها «سَرِیه» نام می‌گرفت در مواردی نیز خود در جنگ حاضر می‌شدند که این نبردها «غزوه» نامیده می‌شد. گویا بطور استثنا نبرد موته را، با آن که خود پیغمبر در آن شرکت نداشته است غزوه نامیده‌اند. درباره معنای سَرِیه دو احتمال وجود دارد یکی آن که «سَرِیه» به سپاهی اطلاق می‌شود که نهایت تا چهارصد نفر می‌رسند. به عبارتی گزیده یک سپاه و نخبگان آنها. احتمال دیگر در معنای سَرِیه آن که آنان بطور مخفیانه و سَرّی اعزام می‌شوند. گفته شده که احتمال دوم صحیح نیست زیرا «سَرّ» از لحاظ لغوی غیر از «سَرِی» است.^۱ روشن است که اهمیت غزوه هم از لحاظ گستردگی و هم حضور رسول خدا (ص) بیشتر بوده است. به هر روی سرایا عمدتاً به عنوان جنگ چریکی و حملات فرعی تلقی می‌شده است.

افزون بر چند سَرِیه‌ای که گذشت، تا پیش از غزوه بدر، خود رسول خدا (ص) نیز در بعضی از اقدامات نظامی شرکت کرد. چهار غزوه پیش از بدر برای حمله به کاروانهای قریش صورت گرفته که موفقیتی در بر نداشته است. نخست آنها «غزوه ابواء» است که در منطقه‌ای به همین نام بوده و البته نام دیگر آن «غزوه ودّان» است؛ ودان محلی است در فاصله‌ای نزدیک همان منطقه ابواء؛ حاصل این حمله که به قول بلاذری و واقدی در اولین صفر پس از هجرت بوده، انعقاد پیمان «بنی ضمره بن کنانه» بوده بر این پایه که، به جنگ با یکدیگر بر نخیزند و دشمنی را بر ضد محمد (ص) حمایت نکنند.^۲

حرکت بعدی «غزوه بواط» - محلی در ناحیه کوه رضوی در نزدیکی یثیع - است که در ربیع الاول یعنی یکسال پس از هجرت انجام شده؛^۳ در این غزوه نیز به تعبیر سیره‌نویسان، هدف کاروان قریش بوده اما «لم یلق کیداً» یعنی که حاصل دربر نداشته و جنگی واقع نشده است.

غزوه «ذات الفشیره»^۴ در جمادی الاخره سال دوم به همین هدف صورت گرفت؛ یعنی حمله به کاروانی که از مکه عازم شام بوده و قریش همه اموال خویش را در این کاروان بکار گرفته بوده و البته جنگی رخ نداده است. بدین ترتیب رسول خدا (ص) مصمم بوده تا

۱. النهایه، ج ۲، ص ۱۵۹؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۶ ص ۱۲؛ در آنجا احتمالات دیگری نیز داده شده و با اشاره به سخن ابن اثیر بهترین معنا آن دانسته شده که «تشری فی خفیة»

۲. المغازی، ج ۱، صص ۱۲-۱۱؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۸۷

۳. توجه داریم که هجرت در این ماه بوده اما بعدها سال هجری از محرم آغاز شده و همین سبب شد که دو ماه بر سال هجری در قیاس با مبدأ آن که در ربیع الاول بود افزوده شود.

۴. منطقه‌ای در نزدیکی یثیع.

راه تجارت قریش را نا امن کند. مشرکین نیز که به این امر آگاهی یافته بودند، می‌کوشیدند تا از راههای غیر معمول خود را از تیررس مسلمانان برهاند. در این فاصله کرز بن جابر فهري نیز حمله پنهانی به مدینه داشت که رسول خدا (ص) تا منطقه بدر، او را تعقیب کردند اما به او دست نیافتند. محتمل می‌نماید که او تحریک شده قریش بوده است.

اقدامات مزبور نشان آن بود که رسول خدا (ص) حاضر است با قریش درگیر شود، طبیعی است که قبایل دیگر باید حساب کار خویش را داشته باشند. در جریان غزوه ذی‌العشیره، طایفه بنی‌مدلج استقبال خوبی از آن حضرت و همراهانشان که دوستان نافر بودند، داشتند، آن مقدار که به دلیل معطلی در آنجا، کاروان از تیررس مسلمانان دور شد و شاید بطور پنهانی، این اقدام نیز با انگیزه سیاسی صورت گرفته است، البته کسی به این مطلب تصریح نکرده است. بنا به نقل جمع فراوانی از مورخان، کنیه ابوتراب برای امام علی (ع) در همین غزوه به او داده شده است. عمار می‌گوید: به همراه علی (ع) برای دیدن نخلهای بنی‌مدلج رفتیم و در آنجا بر روی خاک خوابیدیم تا آن که رسول خدا (ص) آمد و علی (ع) را با کنیه ابوتراب صدا کرد.^۱

آخرین سریه‌ای که قریب یکماه و نیم پیش از غزوه بدر صورت گرفت و تنها سریه و به عبارتی تنها عملیاتی بود که موفقیت آمیز بود، سریه نخله به فرماندهی عبدالله بن جحش بود. رسول خدا (ص) نامه‌ای سربسته به دست او سپرد و گفت که با عده‌ای پس از گذشت دو روز از حرکت، نامه را گشوده و به آنچه در آن است عمل کند، جز آن که حق ندارد سربازان خود را به اجبار بدان عمل وادارد. محتمل است که این اقدام برای مخفی نگاه داشتن عملیات بوده چه پیش از آن، نوعاً قریش از اقدام آن حضرت آگاه می‌شده‌اند. وقتی عبدالله نامه را خواند تازه محل اصلی عملیات را که منطقه نخله بوده دانست، او می‌بایست در آنجا در کمین کاروانی از قریش باشد، کاروانی که حامل مویز و پوست برای تجارت بود. قریش از حضور مسلمانان آگاهی یافت اما یکی از همراهان عبدالله سر خویش را تراشیده بود تا نشان دهد قصد انجام عمره دارد. بدین ترتیب قریشیان آرام گرفتند.

در اینجا یک مشکل وجود داشت. آن روز، روز آخر ماه رجب؛ یعنی ماه حرام بوده و طبقاً مسلمانان نمی‌بایست جنگ را آغاز می‌کردند زیرا زمان، «زمان حرام» بود. از سوی دیگر اگر آنان تا فردای آن روز صبر کرده و همراه قریش آرام حرکت می‌کردند داخل

۱. مصادر این سخن عمار را ببینید در: الصحيح من سيرة النبي، ج ۳، ص ۱۴۱؛ در آنجا درباره حکایت جعلی دیگری که برخی منابع درباره نامگذاری به ابوتراب آورده‌اند به تفصیل سخن گفته شده است.

«مکان حرم» می شدند. کسانی در این که آخر ماه رجب است یا اول شعبان تردید کردند اما در نهایت مصمم به جنگ شدند. مسؤول کاروان تجارتی را کشتند، دو نفر را به اسارت گرفتند، اموال کاروان را تصرف کردند و به مدینه بازگشتند. زمانی که به مدینه بازگشتند رسول خدا (ص) فرمود که به آنان اجازه جنگ در ماه حرام داده نشده بود. حتی گفته شده که در نامه رسول خدا (ص) صرفاً وظیفه خبررسانی و جمع آوری اطلاعات به آن گروه واگذار شده بود.^۱ مشرکان مکه نیز سر به سرزنش گشودند و این که چگونه محمد (ص) با ریختن خون و جنگ و تصاحب اموال، حرمت این ماه را شکسته است.

مشکل پدید آمده، سبب شد تا همه به انتظار حکم خداوند بنشینند؛ شبیه این مسأله فراوان در سیره وجود دارد؛ معضلی پیش می آید و همه و حتی خود رسول خدا (ص) در انتظار حکم الهی نشیند؛ مردم تا آن زمان فرهنگ پیشین را در بزرگداشت ماههای حرام می دانند، اما اکنون با این رخداد از آن حضرت درباره نظر اسلام درباره ماه حرام و جنگ در آن می پرسند: «بگو: جنگ کردن در آن ماه، گناهی بزرگ است. اما بازداشتن مردم از راه حق و کافر شدن به او و مسجدالحرام [یعنی بازداشتن مردم از مسجدالحرام] و بیرون راندن مردمش از آنجا در نزد خداوند گناهی بزرگتر است، و شرک از قتل بزرگتر است. آ» خداوند حرمت ماه حرام را حفظ کرد اما مشرکان را که مرتکب چند جرم بزرگتر شده از جمله آنکه راه مسجدالحرام را سد کرده، مؤمنان را با آزار از دینشان بازگردانده (قتله)، و مهمتر از همه مشرکند، مورد سرزنش قرار می دهد. برای مشرکان، تا آنجا که به آزار و شکنجه شان مربوط می شد هیچ گونه حرمتی وجود نداشت اما اکنون که حادثه ای برضد آنان صورت گرفته، فریاد قانون و حریم را سر داده اند.

خداوند در ادامه از مشرکان چنین یاد کرد که: «آنها با شما می جنگند تا اگر بتوانند شما را از دیتان بازگردانند.» سپس به ستایش از مجاهدان اسلام پرداخت که «کسانی که ایمان آورده اند و آنان که مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند به رحمت خدا امید می دارند و خدا آمرزنده و مهربان است» این بدین معناست که چون اینها اهل هجرت و جهاد بوده، امیدوار به رحمت خدا هستند، خداوند خطای آنان را آمرزیده است. به هرروی این آیه خطای مسلمانان را گوشزد می کند، گرچه جرم دشمن را بزرگتر دانسته از نظر تبلیغی برخورد جالبی می کند.^۳

۱. المغازی، ج ۱، ص ۱۶

۲. بقره، ۲۱۷؛ سیره نویسان و محدثان عمدتاً آیه مزبور را درباره همین سیره عبدالله بن جحش دانسته اند.

۳. غزالی در فقه السیره (ص ۲۳۲-۲۳۱) مطلب را به گونه ای آورده که گویی هیچ خطایی صورت نگرفته

رسول خدا (ص) برای نخستین بار، غنایم این جنگ را بر پایه قانون خمس قسمت کرد. در جاهلیت قانون مرباع حاکم بود^۱، یعنی یک چهارم غنایم به رهبری قبیله می‌رسید. رسول خدا (ص) دو اسیر دشمن را در برابر فدیة آزاد کرد جز آن که صبر کرد تا دو تن از اصحاب وی که از سربیه مذکور جدا مانده بودند بازگردند؛ پس از اطمینان از بازگشت آن دو، اسیران آزاد شدند.

دانستن این نکته مفید است که لفظ «امیرالمؤمنین» برای نخستین بار در این غزوه بر عبدالله بن جحش گفته شده است،^۲ گو این که این تنها موردی بود که به یک فرمانده -گویا از سوی مسلمانان - چنین عنوانی داده شده و پس از آن تا زمانی که خلافت شکل گرفت و در زمان عمر، خلیفه را با این عنوان نامیدند، کاربردی در فرماندهی نداشته است؛ گفتنی است که در ضمن فضایل امیرمؤمنان (ع) گفته شده: از جمله القابی که رسول خدا (ص) به وی داده همین لقب امیرالمؤمنین (ع) بوده است.

مناسبات با یهود تا پیش از بدر

در قراردادی که پیش از این، از آن به عنوان نخستین قانون اساسی یاد کردیم، ضوابطی برای رابطه متقابل یهودیان و مسلمانان یاد شده بود، اما روشن بود که یهود نمی‌توانند با مسلمانان ارتباط دوستانه‌ای داشته باشند، زیرا اولاً یهودیان شاهد تسلط اسلام بر تمامی آن نواحی بوده و آینده خویش را در خطر می‌دیدند و ثانیاً اسلام از لحاظ دینی، دین یهود را از بنیاد مورد انتقاد و ایراد قرار داده بود. پیش از آن در مکه، آیات فراوانی در قصص انبیاء آمده بود که بنی اسرائیل را مورد توبیخ قرار داده و از اعمال نادرست آنان در برابر انبیاء گله کرده بود. اینک چگونه یهودیان می‌توانستند در برابر دین جدید که به تحدی آنان برخاسته بود ساکت بمانند؟ باید توجه داشت که یهودیان تنها گروهی بودند که به جد، با اسلام و مسلمانان به جدل دینی پرداخته‌اند. ابن اسحاق با اشاره به حسادت آنان به خاطر ظهور پیامبری در عرب می‌گوید: آنان دائماً از روی لجبازی سؤالاتی از آن حضرت کرده در تلبیس حق به باطل می‌کوشیدند. مطالب فراوانی در قرآن، در پاسخ سؤالات یهود نازل شده است.^۳ سیره‌نویسان مسلمان پس از بحث از هجرت در همان آغاز، فصل مبسوطی

است. در نقل واقعی (ج ۱، ص ۱۴) آمده است که دنیا خواهی مسلمانان سبب شد تا آن روز جنگ را آغاز کنند. علامه طباطبائی آیه مزبور را دلیل این مسأله دانسته‌اند که اگر کسی عملی را «قربة الی الله» انجام دهد اما خطا باشد، گناهی مرتکب نشده و آیه نشان می‌دهد که مغفرت بدون گناه نیز وجود دارد (المیزان، ج ۲، ص ۱۹۹) و این البته خلاف ظاهر است.

۱. المغازی، ج ۱، ص ۱۷

۳. السيرة النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۵۱۳

۲. همان، ج ۱، ص ۱۹

را به شرح برخوردهای قرآن با یهود اختصاص داده‌اند. این امر نشانی است بر آن که در نگاه سیره‌نویسان کهن اهمیت برخورد با یهود از همان آغاز هجرت مشهور و مشهود بوده است. پیش از هر نکته‌ای باید دانست که چندی از یهود که انگشت شمار بودند به اسلام گرویدند از جمله عبدالله بن سلام که از یهودیان بنی قَیْنَع بود. همچنین گفته شده که کسان دیگری نیز از یهود اسلام را پذیرفتند جز آن که اسلام این تعداد، جز عبدالله بن سلام، مسلم نیست.^۱

فهرستی از برخوردهای فکری و اجتماعی آنان که لزوماً مربوط به زمان میان هجرت و بدر نیست در سوره‌های مدنی بویژه در سوره بقره که گویا در نقل شایع، نخستین سوره مدنی دانسته شده، آمده است. در آیه سی و نهم خطاب به بنی اسرائیل آمده که نعمتهای خدای را یاد کنند؛ به آنچه نازل شده و تورات را تأیید می‌کند ایمان آورند؛ حق را به باطل نیامیزند؛ نعمتهای الهی و این که شما را بر جهانیان برتری داد به یاد آورند؛ آن زمان که از دست فرعونیان نجاتشان داد؛ به دنبال آن حکایت گریز بنی اسرائیل از فرعون و غرق شدن فرعون و بعد گوساله پرستی بنی اسرائیل؛ و تقاضای ناروای رؤیت خداوند به چشم سر و نیز نعمتهای آسمانی که به آنان داده شده، آمده است.

سیری در مواضع بهانه جویانه بنی اسرائیل نسبت به موسی (ع) در ادامه آمده: «از پرودگارت بخواه تا برای ما از آنچه از زمین می‌روید چون سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برویاند»، این درخواستها سبب شد تا «مقرر شد بر آنها خواری و بیچارگی و با خشم خدا قرین شدند». این سرنوشت قومی بود که در عصر خویش برگزیده خداوند شدند. آنگاه خطاب به اهل کتاب گفته‌اند که «اگر به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند و کاری شایسته کنند، خدا به آنان پاداش نیک می‌دهد». آنگاه داستان گاو را مطرح می‌کند. موسی می‌گوید: گاوی بکشید و بنی اسرائیل مرتب سؤال از سن و رنگ و ویژگیهای دیگر می‌کنند. همه اینها در ادامه به قساوت قلب بنی اسرائیل منجر می‌شود.

سپس از تحریف کلام الهی توسط یهود سخن به میان می‌آید و بعد هم از نفاق آنان. از جهل آنان چنین یاد می‌شود که «برخی از ایشان [یهود] بی‌سوادانی هستند که نمی‌دانند در آن کتاب [تورات] چیست» و در ادامه «پس وای بر آنهايي که کتاب را به دست خویش می‌نویسند و تا سودی اندک برند، می‌گویند که از جانب خدا نازل شده» و این که در برابر دستور خداوند دایر بر پرستش خدای یگانه و نیکی به پدر و مادر و فقیران جز اندکی دیگران پشت کردند. آنگاه از نزاعهای داخلی بنی اسرائیل و تظاهر به گناه و عداوت سخن

به میان آمده و یهودیان بخاطر ایمان به بعض کتاب و کفر به بعضی دیگر نکوهش می‌شوند. قرآن در ادامه از انبیای پس از موسی (ع) سخن می‌گوید، بویژه عیسی و آنگاه خطاب به یهودیان می‌گوید: «و هرگاه پیامبری آمد و چیزهایی آورد که پسند نفس شما نبود سرکشی کرد».

داستان گوساله پرستی‌شان بار دیگر در چند آیه و در ادامه همان آیات آمده، این که چگونه «بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت» و چگونه بعد از تلاشهای حضرت موسی (ع) «شما ستمکاران، پس از او به گوساله گرویدید». این تصور یهود که اگر فرضاً جهنمی هم بروند جز چند روزی نیست به سخره گرفته شده و تأکید شده که یهودیان «از مردم دیگر، حتی مشرکان، به زندگی این جهانی حریص‌تر»ند. پیمان شکنی یهود در چندین آیه همین سوره آمده و خدا مکرر از آنان درخواست وفای به عهد کرده و این که «آیا هر بار که با خدا پیمان بستند، گروهی از ایشان پیمان شکنی کردند. آری، بیشترشان ایمان نخواهند آورد».

از علاقه اهل کتاب به ارتداد مسلمانان از اسلام سخن گفته شده و این که نمی‌خواهند خیری از خدا به مسلمانان برسد. البته یهودیان و نصرانیان خود همدیگر را بر حق نمی‌دانند «یهودیان گفتند که ترسایان بر حق نیند و تریاسان گفتند که یهودیان بر حق نیند». و البته خطاب به رسول که «یهودیان و ترسایان از تو خشنود نمی‌شوند تا به آیینشان گردن نهی». این مطالب تا آیه یک صد و بیست و دو ادامه می‌یابد و مجدداً با همان مطلبی که در آیه سی و نهم آمده که: ای بنی اسرائیل! از آن نعمتی که بر شما ارزانی داشتم و شما را بر جهانیان برتری دادم، یاد کنید». بحث خاتمه می‌یابد. تحمل چنین برخوردی که نوعی افشاگری تاریخی برای بنی اسرائیل و یهود به شمار آمده و ویژگیهای فکری و اخلاقی آنان را اینچنین بر ملا می‌کرده، بر یهودیان بسیار دشوار بوده است، آن هم در کتاب مقدسی چون قرآن که ساکنان مدینه آیاتش را حفظ می‌کنند و مکرر می‌خوانند. بدین ترتیب یهودیان صرفنظر از قراردادی که با رسول خدا (ص) داشتند، دست از حمله فکری بر نمی‌داشتند. همان زمان که سربه عبدالله بن جحش در آخرین روز ماه رجب برای نخستین بار با قریش درگیر شده و یک تن از قریش کشته شدند، به کار تحریک و طعنه زنی پرداختند. آنان گفتند که: حضرمی از قریش کشته شده یعنی که «حضرت الحرب» و این تفأل به شر، برای مسلمانان بود.^۱

تغییر قبله و اعتراض یهود

طعنه دیگر آنان در مورد قبله مسلمانان بود که در همین سوره بقره به آن اشاره شده است. در سوره مزبور بار دیگر از آیه یکصد و چهل و چهار به یهود و اهل کتاب پرداخته شده و اولین نکته این که رسول خدا(ص) نگران طعنه یهود در این باره بود که چرا به سوی قبله آنان؛ یعنی محل صخره در بیت المقدس نماز می‌گزارند. این نوعی افسردگی برای آن حضرت پدید آورده بود و خدا فرمود: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا، فَوُلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» نگرستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم؛ پس روی به جانب مسجدالحرام کن؛ و هر کجا که باشید روی بدان جانب کنید.^۱ این تغییر قبله از آن روی بود که یهودیان طعنه بر رسول خدا(ص) می‌زدند که «باما مخالفت می‌کند اما به سوی قبله ما نماز می‌گزارد^۲». زمانی که قبله از بیت المقدس؛ یعنی جهت شام - شمال مدینه - به سوی کعبه در جنوب تغییر یافت، برای یهودیان سنگین تمام شد. این بار آنان نگران شدند؛ زیرا این خود شکستی برای آنان و استقلال برای مسلمانان بود. در عین حال طعنه زدند که چرا مسلمانان قبله خویش را تغییر دادند: «از مردم، آنان که سفیه‌اند، خواهند گفت: چه چیز آنها را از قبله‌ای که رو به روی آن می‌ایستادند برگردانید؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست و خدا هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند». خداوند جز آن که رسول مایل به تغییر قبله بود - و این در آیه تصریح شده - سبب را یکی نیز آن می‌داند که «آنان را که از پیامبر پیروی می‌کنند از آنان که مخالفت می‌ورزند باز شناسیم». محتملاً اشاره آیه به منافقانی است که از میان مسلمانان، در این مورد لب به اعتراضاتی گشوده در تمسخر تغییر قبله از شمال به جنوب با یهودیان هم آواز شده‌اند. این سخن می‌توانست اهل تردید را نیز آرام سازد و جلوی اعتراض آنان را در تغییر قبله بگیرد. تحول قبله به عنوان محور عبادت اصلی؛ یعنی نماز، بطور طبیعی اسباب تردید بود که باید به گونه‌ای رفع می‌شد. خداوند در این باره فرمود که «این امر [تغییر قبله] جز بر هدایت یافتگان دشواری نمود.»^۳ حتی به رسول نیز خطاب می‌کند که: «آنچه از جانب خدا بر تو نازل شده، حق همان است، تردید مکن.»^۴ و در آیه ۱۴۹ آمده: «وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، از هر جای که بیرون شوی روی خود به جانب مسجدالحرام کن، حق همان است که پروردگارت بدان امر نموده» در آیه ۱۵۰ آمده

١. بق. ١٤٤

۳. بقره، ۱۴۳

٢ . سبيل الهدى والرشاد، ج ٣، ص ٥٣٨

٤. فقره ١٤٧

که: «از ایشان [معترضان] مترسید و از من بترسید.»

یهود مایل بودند قبله مسلمانان به بیت المقدس برگردد به همین دلیل عده‌ای از اشراف یهود نزد رسول خدا (ص) آمده از او خواستند تا قبله را به سمت بیت المقدس بازگرداند آنان گفتند: اگر قبله را بازگرداند از او پیروی خواهند کرد؛ خداوند در برابر فرمود: «وَلِئِنْ آتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةِ بَعْضٍ وَلِئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ، برای اهل کتاب هر برهان و نشانه‌ای که بیاوری از قبله تو پیروی نخواهند کرد و تو نیز از قبله آنها پیروی نمی‌کنی، و آنها هم پیرو قبله یکدیگر نخواهند بود؛ هرگاه پس از آگاهی، پی خواهشهای ایشان بروی، از ستمکاران خواهی بود.»^۲

به مؤمنان نیز اطمینان داده شد که با تغییر قبله، اعمال گذشته آنان ضایع نشده و طبعاً نیازی به اعاده نیست.

این رخداد پس از گذشت شانزده یا هفده ماه از هجرت روی داده و نشان از بحران روابط مسلمانان و یهودیان دارد. در ضمن باید دانست که تغییر قبله به کعبه، برای اعراب جزیره قابل توجه بود؛ زیرا آنان اعتبار ویژه‌ای برای کعبه قائل بودند. البته اسلام اعتبار کعبه را در سوره‌های مکی و حتی در همین سوره بقره و پیش از آیات فوق مطرح کرده بود اما اکنون با قبله شدن آن، زمینه جدیدی برای جذب اعراب به وجود می‌آمد.^۳

همانگونه که فاصله میان مسلمانان و یهودیان بیشتر می‌شد. بعدها یهودیان مسلمان شده‌ای چون کعب الاحبار می‌کوشیدند تا فضیلت بیت المقدس را بیش از کعبه نشان دهند و این البته مورد انکار امامان شیعه (ع) به عنوان حافظان سنت اصیل اسلام بود؛^۴ چنانکه با آیات فراوان قرآن در باره کعبه نیز ناسازگار بود. در جریان فتح مکه شخصی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: نذر کرده است که پس از فتح مکه در بیت المقدس نماز بگزارد. حضرت فرمودند: همین جا کنار کعبه نماز بخوان، ثوابش بیشتر است.

۱. سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۵۴۱ ۲. بقره، ۱۴۵

۳. این احتمال را برخی از مفسران داده‌اند که به دلیل جذب اعراب و علاقه خاص رسول خدا (ص) به مسلمان کردن آنها، آن حضرت علاقه‌مند به تغییر قبله بوده؛ نک: مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۲۷

۴. امام باقر (ع) این نقل کعب الاحبار را که کعبه هر صبحگاهان بر بیت المقدس سجده می‌کند سخن کذب دانستند؛ نک: الکافی، ج ۴، ص ۲۳۹؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۵۴.

نبرد بدر

نخستین برخورد جدی مسلمانان با قریش در روز جمعه، هفدهم رمضان سال دوم هجری در منطقه بدر^۱ روی داد؛ حادثه‌ای که می‌بایست آن را از بزرگترین رویدادهای صدر اسلام دانست. کاروان قریش با سرمایه بسیار بزرگی که همه زن و مرد قریش در آن سهم بودند^۲، عازم شام - منطقه غزه^۳ - شده بود. هنگام رفتن کاروان، رسول خدا (ص) اخبار آن را داشت و در بازگشت مترصد بود تا در سر راه آن قرار گیرد.^۴ از این رو کسانی را مأمور جمع‌آوری اخبار پیرامون مسیر کاروان کرد و زمانی که خبر نزدیک شدن آنان را شنید، اعلام حرکت کرد. ابوسفیان که خطر را درک می‌کرد، از همان تبوک شخصی را به مکه فرستاد تا قریش را به حمایت از اموالش فرا خواند. گفته شده که ابوسفیان، زمانی که در شام بود، خبر آمادگی مسلمانان را برای حمله به کاروان شنیده بود^۵ اما محتمل آن است که خبر دقیقی نداشته و لذا، در بازگشت تا نزدیکیهای چاههای بدر نیز آمد. پیش از آمدن ضَمُض غفاری از طرف ابوسفیان، عاتکه فرزند عبدالمطلب خوابی دید. او گفت: در خواب مردی را دید که به مکه آمد و گفت که تا سه روز دیگر شما به کشتارگاه خویش می‌روید. آن مرد مطلب را سه بار در مکه، بر کعبه و بر کوه ابوقبیس فریاد کرد و بعد سنگی به پایین انداخت که هر ذره آن داخل یکی از خانه‌های قریش - جز بنی هاشم و بنی زهره - شد. ابوجهل از شنیدن این خواب برآشفته و گفت: نبوت در مردان بنی هاشم کم بود، زنانشان نیز ادعای آن را دارند!^۶ همو در برابر اعتراض یکی از بنی هاشم گفت: از زمان جاهلیت در سقایت و خدمت به حجاج و دیگر مناصب، با بنی هاشم رقابت داشته‌اند. اما بنی هاشم با ادعای نبوت، امری را مطرح کرد که در وسع طایفه او نبود؛ او افزود: به خدا زیر بار آنان نخواهد رفت.^۷ فریادهای ضَمُض بن عمرو غفاری برای درخواست کمک، در سؤمین روز خواب عاتکه در مکه، طنین انداز شد. در این لحظه موج ترس همراه با اختلاف میان قریشیان پدید

۱. منطقه مزبور که اکنون شهری در آنجا ساخته شده، گرچه از بزرگراه مدینه - مکه بدور افتاده، در فاصله ۱۵۵ کیلومتری مدینه، ۳۱۰ کیلومتری مکه و ۴۵ کیلومتری ساحل دریای سرخ قرار دارد. گفته‌اند نام آن به مناسبت شخصی است با نام «بدر بن مخلد» و برخی گفته‌اند «بدر بن حارث»؛ قبیله بنی غفار، مالکیت کسی جز خود را نسبت به بدر انکار کرده و نام آن را برگرفته از اسم کسی ندانسته و گفته‌اند که بدر تنها یک اسم است و بس. در این باره نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۱۲۰

۲. سرمایه‌ای قریب به پنجاه هزار دینار (سکه طلا) و در نقلی آمده: «و کانت العیر، الف بعیر»
انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۸۸

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۸

۴. طبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۲ و ۱۳

۵. المغازی، ج ۱، ص ۲۸

۶. المغازی، ج ۱، صص ۲۹-۳۰؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۰۷ و ۶۰۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، صص ۳۲-۳۴

۷. المغازی، ج ۱، ص ۳۰

پدید آمد. ابو جهل بر مخالفتها فائق شد. حتی قرعه کشی هایی از نوع جاهلی در کنار بتها - آزلام - حکایت از کراهت رفتن به این سفر را داشت^۱؛ اما مکیان برای دفاع از اموال خویش ناچار به رفتن بودند؛ کسانی نیز مجبور به رفتن شدند؛ هر کس که خود نمی رفت، دیگری را به جای خود و با مخارجش می فرستاد.

باید توجه داشت علاوه بر مسأله مالی، حمله مسلمانان به کاروان و تصاحب آن، جنبه حیثیتی برای قریش داشت؛ زیرا چنین تلقی می شد که محمد همراه عده ای جوان صابئی شده - اصطلاحی که مشرکین برای مسلمانان بکار می بردند - بر قریش غلبه کرده است.^۲ بویژه که چندی قبل، نیز اموالی از قریش به دست آن حضرت افتاد و این بار قریش نمی خواست اتفاقی نظیر آن بیفتد.^۳ به هر روی قریش به سرعت آماده شد. کسان زیادی از سران قریش، اموال فراوانی را تقدیم کرده و سپاهی را سامان دادند.^۴ ابولهب که گفته شده ترس خواب عاتکه را داشت، به زحمت راضی شد کسی را به جای خویش گسیل کند و این در عوض بدهی آن شخص به ابولهب بود.^۵ از «عداس» نام (مسیحی)، سخن به میان آمده که غلام عبّنه و شبیه بود و از آنان می خواست تا به جنگ محمد نروند. آنان خود رفتند و کشته شدند و عداس را نیز به سرنوشت خود مبتلا کردند.^۶ به هر روی - به تعبیر واقدی - اهل رأی قریش نگران رفتن بودند؛ اما گوا این که چاره ای جز قبول این کار نداشتند؛ بویژه که دائماً متهم به ترس شده^۷ و این برای روحیه عربی قبیله ای آنان قابل تحمل نبود. در ماجرای رفتن قریش، سیره نویسان چند بار از نقش شیطان سخن گفته اند که در قیافه سراقه بن جُعشم مدّلعی ظاهر شده و قریش را بر رفتن تحریض کرده است.^۸ پیش از این، در بحث «تحریف در سیره نویسی»، از این قبیل اخبار در سیره سخن گفته ایم. به هر روی سپاه قریش با قریب نهصد و پنجاه جنگجو، با همه امکانات، کف زنان و شادی کنان به راه افتاد. در راه کنیزان به آوازخوانی پرداختند آنان گروهی حبشی

۱. المغازی، ج ۱، صص ۳۳ و ۳۴

۲. المغازی، ج ۱، ص ۳۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۳۵

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۳۵

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۲، ش ۶۵۶ . ۵. المغازی، ج ۱، ص ۳۳

۶. واقدی گوید که او در بدر حاضر نشد گرچه یک خبر حکایت دارد که در آن واقعه به هلاکت رسید. این عداس در شمار «اهل کتابی» است که در حول و حوش او اخبار جعلی چندی وجود دارد. المغازی، ج ۱، ص ۳۵

۷. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۲، ش ۶۵۵؛ امیه بن خلف که سنگین وزن بود و قصد رفتن نداشت چون متهم شد که همچون زنان است اجباراً راهی شد؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۰

۸. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۶

- احابیش - را همراه خود آورده بودند تا با زدن حربه‌ها، سپاه را تحریک کنند.^۱
ابوجهل مطمئن به پیروزی بود؛ او می‌گفت: آیا محمد گمان می‌کند که همانند آنچه در نخله - جریان سیره عبدالله بن جحش - از کاروان ما برده، این بار نیز خواهد برد؟!^۲

از آن سوی رسول خدا (ص) با دریافت خبر نزدیک شدن کاروان، روز دوازدهم رمضان از مدینه حرکت کرده و محله سقیا در نزدیکی مدینه، برای نظم دادن سپاه خویش توقف کرد. عده‌ای از مسلمانان با رسول خدا (ص) همراهی نکردند. واعدی می‌گوید: عده زیادی از اصحاب از آمدن خودداری ورزیدند و کراهت از بیرون شدن همراه وی داشتند و در آنجا سخن زیاد و اختلاف فراوان بود. گرچه کسانی که نیامدند سرزنش نشدند! زیرا رسول خدا (ص) نه برای جنگ بلکه به قصد کاروان می‌رفت.^۳ با این حال، آنچنان که از قرآن به دست می‌آید، کسانی به دلایل دیگری حاضر به همراهی نشده‌اند:

«آن چنان بود که پروردگارت، تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد، حال آن که گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند. با آن که حقیقت بر آنان آشکار شده، با تو مجادله می‌کنند. چنان قدم بر می‌دارند که گویی می‌بینند که آنها را به سوی مرگ می‌برند.»^۴ این تمثیل برای نشان دادن اوج کراهت برخی از مؤمنان است که به کندی قدم بر می‌داشتند.

رسول خدا در محله سقیا تأمل کرد؛ جایی که پیش از آن نامش «حُسَیْکَه» بود و رسول خدا (ص) نامش را تغییر داده، سقیا نامیده بود.^۵ این کاری بود که رسول خدا (ص) با اسامی اشخاص نیز انجام داده، اسامی بد را به اسامی زیبا تبدیل می‌کرد.^۶

رسول خدا در محله سقیا یک یک سپاهیان خود را ورنانداز کرد و هر کسی که سنش

۱. المغازی، ج ۱، ص ۳۹؛ نسخه بدل بجای حبش، جیش است که ما نخستین را ترجیح دادیم.

۲. المغازی، ج ۱، ص ۳۹

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲ (أبطأ عنه بشرٌ کثیر)

۴. انفال، ۵ و ۶

۵. المغازی، ج ۱، ص ۲۳؛ زمانی مکه برای شرکت در مراسم حج سال ۱۴۱۴ (۱۳۷۳) به مدینه مشرف شدیم، روزی به دیدار مسجد سقیا رفتیم. این مسجد در کنار ایستگاه راه‌آهن قدیم مدینه و در محوطه آن قرار داشت. متأسفانه مسجد مزبور در نهایت بی‌توجهی تبدیل به مزبله ماندی شده بود.

۶. تاریخ ابی ذرعة الدمشقی، ج ۲، ص ۶۳۵؛ المغازی، ج ۱، ص ۸۲؛ حکایت جالبی در این باره نقل شده: پیش از اسلام نام عبدالرحمان بن عوف، عبد عمرو بود. وقتی مسلمان شد نامش را عبدالرحمان کرد. از آنجا که مشرکین با کلمه «رحمن» مخالف بودند، از صدا زدن او با این نام خودداری می‌کردند. از جمله امیه بن خلف که دوست او بود، او را به نام قدیمی‌اش می‌خواند اما وی پاسخ نمی‌داد تا آن که نه وی را «عبد عمرو» و نه «عبدالرحمن» بلکه «عبدالله» صدا می‌کرد و او جواب می‌داد. إله مورد اعتقاد مشرکان جاهلی بود. نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۳

متناسب با جنگ نبود به مدینه بازگرداند. عبدالله بن عمر، اسامة بن زید، زید بن ارقم و چند نفر دیگر بازگردانده شدند. عمیر بن ابی وقاص که شانزده سال داشت، از ترس آن که او را باز گردانند، خود را در لابلای جمعیت متواری و پنهان کرد. زمانی که رسول خدا (ص) وی را دید و خواست تا او را برگرداند، عمیر گریه کرد و پیامبر - ص - او را پذیرفت؛ وی در بدر به شهادت رسید.^۱ رسول خدا (ص) دستور شمارش سپاهیان خویش را داده^۲ و در نهایت، مسلمانان با کمترین امکانات به راه افتادند، بطوری که بر هر شتر سه نفر نشسته بودند و حتی خود رسول خدا (ص) نیز همراه علی بن ابی طالب - (و مرثد) یا زید بن حارثه بر یک شتر سوار بودند.^۳

در تمام سپاه، تنها دو اسب بود که یکی در اختیار مقداد و دیگری از آن مرثد بن ابی مرثد عَنَوی بود. رسول خدا (ص) مرحله به مرحله حرکت کرد تا در روز چهاردهم ماه رمضان به منطقه عرق الظبیه رسید؛ جایی که تنها حدود سه کیلومتر با منطقه «روحاء» (که در فاصله ۷۵ کیلومتری مدینه قرار داشت و) که محل استراحت کاروان بود، فاصله داشت. در آن هنگام دو نفر را نزدیک چاههای بدر فرستاد تا آگاهیهایی به دست آورند. آن دو از صحبتهای دو دختر متوجه حضور کاروان در روحاء شده و به سرعت باز گشتند. ابوسفیان نیز که کاملاً در حالت ترس بود، از مجدی بن عمرو که در آن دیار سکونت داشت خبر از سپاه پیامبر - ص - می گرفت. او در نهایت از روی مدفوع شتران آن دو نفر که هسته خرما در آنها بود، و این نشان مدنی بودن آنها بود - چنین حدس زد که عوامل سپاه رسول خدا (ص) در آن نزدیکی بوده اند، لذا به سرعت نزد کاروان بازگشت و آن را از منطقه بدر به سوی ساحل دریا حرکت داد و بدین ترتیب کاملاً از تیررس مسلمانان دور شد.^۴

در پی رهایی کاروان از بند تهدید مسلمانان، ابوسفیان کسی را به سراغ سپاه قریش فرستاد تا به آنان پیغام دهد: کاروان نجات یافته و آنان خود را در معرض کشته شدن به دست اهل یثرب قرار ندهند. ابوجهل حاضر به بازگشت نشد و گویی با اصرار او همه چیز برای وقوع یک جنگ تمام عیار میان مردم مکه و مسلمانان مدینه، آماده می شد. البته به خواهش ابوسفیان کنیزکان را باز گردانند تا اگر قریش شکست خورد رسوایی دیگری را

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۱

۲. المغازی، ج ۱، ص ۲۶؛ در کتاب سبل الهدی والرشاد (ج ۴، ص ۴۰) آمده است که وقتی اصحاب را شمرند سیصد و سیزده نفر بودند. رسول خدا (ص) از شنیدن این عدد خوشحال شده و فرمود: به عدد اصحاب طالوت هستند

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۴؛ انساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۸۹؛ السیرة النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۳۹

۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۶

تحمل نکنند!

ابوجهل اصرار داشت که سپاه تا بدر برود؛ زیرا این منطقه به عنوان موسمی از مواسم دوره جاهلی بود که عربها در آن فراهم می آمدند و بازاری نیز در آن برقرار بود.^۱ او گفت که در بدر توقف کرده، شتران را ذبح کنیم، دیگران را اطعام دهیم، شراب می نوشیم و پس از آن است که همه عرب از ما حساب خواهند برد.^۲ پس از آن همه قبایل، مقاومت آنان و جرأتشان را در برابر مردم مدینه دریافته و عظمت آنان را خواهند دید. با همه اصرار ابوجهل که رسول خدا او را «فرعون امت» لقب داده بود،^۳ کسانی بازگشتند. طایفه بنی زهره - که گفته شده قریب یکصد نفر بوده اند - با حيلة خاصی خود را از جمع سپاه قریش جدا کرده و به مکه برگشتند. آنان گفتند که برای دفاع از کاروان آمده اند اما حاضر نیستند که در قتل فرزند خواهر خود - چون مادر رسول خدا (ص) از این طایفه بود - شرکت کنند، حتی اگر پیغمبر نیز نباشد.^۴ شامی می گوید: تنها دو تن از عموهای مسلم بن شهاب زهری در این جنگ شرکت کردند که بر کفر خویش کشته شدند.^۵ گفته شده که طایفه بنی عدی نیز راه خویش را جدا کرده به سمت ساحل دریا رفتند و در «ظهران» به ابوسفیان برخوردند. آنان گفتند که به خاطر دستور ابوسفیان بازگشته اند.^۶

زمانی که رسول خدا (ص) در حال رفتن به سوی بدر بود، دو نفر از مدنی های مشرک را دید که وی را همراهی می کنند. یکی از آنها خُیَیْب بن یَسَاف^۷ و دیگری قیس بن مُحَرَّر بود؛ حضرت سؤال کردند که برای چه آنان را همراهی می کنند؟ آنان گفتند: تو فرزند خواهر ما - که از بنی النجار بود - و در جوار ما هستی و ما همراه قوم خویش به قصد غنیمت می آییم. رسول خدا (ص) فرمود: «لَا یُخْرِجَنَّ مَعَنَا رَجُلٌ لَیْسَ عَلَی دِیْنِنَا» «کسی که بر دین ما نیست نباید ما را همراهی کند». آنان از شجاعت خود سخن گفتند اما رسول خدا (ص) نپذیرفت تا در نهایت خیب اسلام آورد و قیس بن محرر بازگشت گرچه بعدها مسلمان شد و در احد به شهادت رسید.^۸ نکته دیگر آن بود که رسول خدا (ص) روزه خویش را

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳

۲. المغازی، ج ۱، ص ۴۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۱۸ و ۶۱۹

۳. المغازی، ج ۱، ص ۴۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، صص ۷۹ و ۸۰
لکل أمة فرعوناً و فرعون هذه الأمة ابوجهل

۴. المغازی، ج ۱، صص ۴۴ و ۴۵

۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۷

۶. درباره بازگشت بنی زهره و بنی عدی، نک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۱؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۹

۷. یَسَاف نیز گفته می شود.

۸. المغازی، ج ۱، ص ۴۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۸۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۳۸

افطار کرد اما عده‌ای نپذیرفتند تا آن که منادی آن حضرت اعلام کرد: ای سرپیچی کنندگان (العصاة) افطار کنید. گفته شده که این تعبیر بدان دلیل بود که پیش از آن نیز از آنان خواسته بود اما افطار نکرده بودند!^۱ این نقل برای شناخت روحیات اصحاب رسول خدا(ص) حکایت جالبی است.

در حال حرکت به سمت بدر، خبر رسید که سپاه قریش عازم آن منطقه است؛ مسلمانان هنوز خبر دور شدن کاروان را نداشتند با این حال با رسیدن این خبر، اوضاع بکلی دگرگون شد. سپاه مسلمانان خود را برای حمله به کاروان آماده کرده بود؛ آیا اکنون می‌توانست در برابر یک لشکر مسلح که بیش از سه برابر آنهاست بایستد؟ در برخورد با کاروان جنگ و قتال جدی در کار نبود، اما اکنون یک جنگ تمام عیار درپیش رو بود. رسول خدا(ص) مصمم بود تا از همراهان بپرسد که آیا حاضرند در این شرایط در برابر قریش بایستند یا نه؟ واقدی می‌گوید که ابوبکر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت (و کسی نقل نکرده که او چه گفت)^۲ آنگاه عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا! این قریش است، از آن روزگاری که عزیز شده ذلیل نگشته، همانگونه که از زمانی که کافر شده ایمان نیاورده، و به خدا هرگز عزتش را از دست نمی‌دهد و با شدت، با تو خواهد جنگید و تو باید خود را برابر آنان آماده سازی! این سخنان که به همین صورت واقدی و دیگران نقل کرده‌اند^۳ بوی تهدید و ترس نیز می‌دهد. شاید به همین دلیل ابن اسحاق به این تعبیر اکتفا کرده که «فقال و أحسن»!^۴ پس از آن مقداد بن عمرو برخاست و گفت: برای انجام فرمان الهی حرکت کن، ما همراه تو هستیم؛ ما همانند بنی اسرائیل به تو نمی‌گوییم: تو و خدایت بروید بجنگید ما همین جا نشسته‌ایم!^۵ بلکه می‌گوییم: تو و خدایت بروید، جنگ کنید، مانیز همراه شما هستیم.^۶

رسول خدا(ص) باز روی به مردم کرده فرمودند: «أَشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ»؛ در اصل، رسول خدا(ص) خطابش به انصار بود؛ زیرا گمانش این بود که بر اساس تعهدات مربوط به

۱. المغازی، ج ۱، صص ۴۸-۴۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، صص ۲۹۲ و ۲۹۳
 ۲. در صحیح مسلم آمده که ابوبکر سخن گفت و رسول خدا(ص) از او اعراض کرد و عمر سخن گفت و رسول از او اعراض کرد، نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۱۲۱؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۴
 ۳. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۲ . السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱ ص ۱۶۵
 ۵. مائده، ۲۴؛ سوره مائده، آخرین سوره‌ای است که نازل شده و روشن نیست چگونه مقداد این آیه را پیش از نبرد بدر در سال دوم هجری خوانده است؛ مگر آن که به نحوی حکایت را شنیده، و مضمون آن را گفته باشد؛ گفتنی است که سیره نویسان همین سخن را از مقداد در صلح حدیبیه نیز گفته‌اند و البته در آنجا درست‌تر می‌نماید، نک: المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۸۱
 ۶. المغازی، ج ۱، ص ۴۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۲

بیعت عقبه دوم، آنان، تنها در خانه خویش او را یاری می‌رسانند. در تعهدی که آنان در بیعت عقبه دوم عهده‌دار شدند آمده بود: «إِنَّا بِرَأْيِكَ مِنْ دِمَامِكَ حَتَّى تَصِلَ إِلَيْنَا، فَإِذَا وَصَلَتِ إِلَيْنَا، فَإِنَّا فِي دِمَمَتِنَا، نَمْنَعُ مِنْكَ مِمَّا نَمْنَعُ مِنْهُ آبَاءُنَا وَنِسَاءُنَا»^۱ «تا زمانی که به خانه ما قدم نگذاری، ذمه‌ای - تعهدی - نسبت به شما نداریم؛ زمانی که نزد ما آمدی، نسبت به تو متعهد هستیم و همانگونه از تو دفاع می‌کنیم که از پدران و زنانمان.»

سیره نویسان گفته‌اند که رسول خدا (ص) پیش از آن از احدی از انصار در جنگها استفاده نکرده بود.^۲ با توجه به این مطلب تعبیر «اشیروا» و یا تعبیر «استشار» که ابن سعد آن را آورده به معنای مشورت مصطلح نیست بلکه رفع یک مشکل با انصار است گرچه مشورت در همه امور، بویژه امر جنگ که بار گرانش بر دوش مردم است امری پسندیده بود و موارد استشاره رسول خدا - ص - نیز در جنگهاست. سعد بن معاذ که متوجه ماجرا شد گفت: گویا مقصودت ما هستیم! من از سوی انصار پاسخ می‌دهم. گویا تو به دستور خداوند از خانه‌ات بیرون آمدی، ما به تو ایمان آورده و تصدیقت کرده‌ایم و شهادت به درستی آیات قرآنی داده‌ایم، با تو پیمان بسته‌ایم که اطاعت و فرمانبری تو را کنیم، ای رسول خدا! حرکت کن، اگر از این دریا بگذری و در آن فرو روی، ما همراه تو خواهیم بود. سعد طی سخنان خود - که به تفصیل در منابع یاد شده - حمایت جانی و مالی کامل انصار را یاد آور شده و گفت: دیگری نیز که در مدینه مانده‌اند تصور نمی‌کردند جنگی در می‌گیرد و الا حتما در آن شرکت می‌کردند. پس از سخنان سعد، رسول خدا (ص) اعلام حرکت داده و فرمود که خداوند وعده نصرت بر یکی از دو گروه - کاروان و یا سپاه - را به وی داده است.^۳

تنها در اینجا بود که پرچم جنگ برافراشته شد. سیره نویسان مسیر حرکت رسول خدا (ص) را منطقه به منطقه یاد کرده‌اند.^۴ رسول خدا (ص) شب جمعه، هفدهم رمضان به منطقه بدر رسید. فاصله میان مسلمانان و مشرکان یک سری تپه‌های شنی بود و آنان از حضور یکدیگر در منطقه‌ای واحد بی‌خبر بودند. رسول خدا (ص) در راه با سفیان ضمری برخورد کرد. در آنجا بدون معرفی خود از سپاه قریش و سپاه محمد (ص) پرسید. او گفت: شنیده است که قریش فلان روز از مکه حرکت کرده و اگر چنین باشد اکنون در

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۵ ۲. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲

۳. المغازی، ج ۱، ص ۴۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۵

۴. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۱۳ و ۶۱۴؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴ ص ۴۱؛ سقیاء، تژیان، عرق الظبیه، سنجس که همان بثرالروحاء است، نازیة، وادی رحقان، مضیق الصفراء، وادی ذفران، ثنیة الاصفار، الدبّة، بدر.

نزدیکی این وادی هستند. و نیز شنیده است که سپاه محمد نیز فلان روز از مدینه حرکت کرده؛ اگر چنین باشد، اکنون در نزدیکی این وادی هستند. جالب این که رسول خدا به سفیان ضمیری تعهد کرده بود که در برابر پاسخ به سؤالاتش، جواب سؤال او را نیز بدهد. سفیان پرسید: شما از کجا هستید. رسول خدا(ص) بطور مبهم پاسخ داد: ما از آب... هستیم و به سوی عراق - یعنی شمال که مدینه نیز در همان مسیر بود - اشاره کرد.^۱

علی(ع) زبیر و سعد و قاص در پی آب به نزدیکی چاهی که در کوهک ظریب بود رفتند. در آنجا دو تن از سقاهای قریش را اسیر کردند. یک نفر گریخت و خبر حضور سپاه اسلام را برای نخستین بار به قریش رساند. اسارت سقایان قریش علاوه بر این که نخستین ضربه بر قریش بود، آگاهیایی از چند و چونی دشمن در اختیار سپاه اسلام قرار داد. به گزارش واقدی در آن شب بارانی، دلهره سختی بر لشکر قریش حاکم بود و این تنها ابو جهل بود که می کوشید تا وضع را طبعی جلوه داده، پیروزی بر مسلمانان را آسان تصویر کند. زمانی سقایان را نزد رسول خدا(ص) آوردند که آن حضرت در نماز بود. مسلمانان قصد آن داشتند تا از آن افراد خبر کاروان را بگیرند، اما آنان گفتند که از سپاه قریش اند. مسلمانان که این خبر را دوست نمی داشتند و مایل به شنیدن آن نبودند، گمان کردند آنان به دروغ چنین می گویند به همین دلیل شروع به آزار آنان کردند. نماز رسول خدا(ص) تمام شد و آن حضرت، سخن آن دو نفر را تأیید کرد و از مسلمانان خواست تا آنها را آزار ندهند. زمانی که رسول خدا(ص) درباره افراد سپاه قریش آگاه شد فرمود: قریش تمامی جگر گوشه های خود را به سوی شما روانه کرده است.^۲

حُباب بن منذر از رسول خدا(ص) پرسید: آیا در جایی که توقف کرده اند، به دستور خدا منزل کرده اند یا آن که در اینجا «رأی، جنگ و حيله» نقش دارد؟ رسول خدا(ص) فرمود: رأی، جنگ و حيله، آنگاه حباب گفت: بنابراین بهتر است نزدیک چاهی که آب گوارایی داشته توقف کرده، حوضچه ای بر پا کنند؛ و در حال جنگ به راحتی با ظروف نخود از آن بهره برند.^۳

رأی حباب پذیرفته شد و در نزدیکی چاه توقف کردند. این در حالی بود که میان دو

۱. المغازی، ج ۱، ص ۵۰؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۴
۲. المغازی، ج ۱، ص ۵۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، صص ۴۴-۴۵

۳. المغازی، ج ۱، صص ۵۳ و ۵۴؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۲، صص ۴۸ و ۴۹

سپاه تنها یک تپه شنی فاصله انداخته بود^۱ در آن شب همانگونه که قرآن تصریح کرده، خواب راحتی چشمان مسلمانان را فرا گرفته و تا صبح خوابیدند. امام علی (ع) می گوید: آن شب همه در خواب بودند جز رسول خدا (ص) که تا صبح زیر درختی به نماز مشغول بود.^۲ خبر عمار یاسر و عبدالله بن مسعود که دو را دور گشتی اطراف سپاه قریش زدند، حکایت از اضطراب کامل آنان داشت بطوری که تحمل شنیدن صیحه اسبان را نداشته و آنان را می زدند تا آرام بگیرند. آنان، با آن که ده شتر کشته و گوشت آنها را کباب کرده بودند، از ترس نتوانستند لب به غذا بزنند و گرسنه به استراحت پرداختند.^۳ صبح زود، رسول خدا (ص) صفوف سپاه خویش را منظم کرد تا آن که قریش ظاهر گشتند. گفته شده است که در این جنگ «لواء» مهاجرین در دستان مصعب بن عمیر بود. به علاوه دو «رایت» نیز بود که یکی از آنها را که «عقاب» می نامیدند، علی (ع) حمل می کرد، و دیگری را شخصی از انصار.^۴ نقل دیگری می گوید: معروف آن است که در بدر، لواء مهاجرین در دست علی بن ابی طالب بوده است.^۵ سپاه رسول خدا (ص) پشت به آفتاب و در برابر مغرب بودند و قریش ناچار در برابر، رو در روی آفتاب و مشرق.

در جریان منظم کردن صفوف، آن حضرت چویدستی خود را بر شکم سواد بن غزیه زد. او از درد گله کرد و رسول خدا (ص) از او خواست که قصاص کند. حضرت پیراهن بالا زد و سواد به جای قصاص، شکم رسول خدا (ص) را بوسه زد.^۶ روایتی حکایت از آن دارد که ابوبکر بر میمنه بود و دیگری بر میسر و در سپاه مشرکان نیز...؛ و اقدی تصریح می کند که نه در سپاه اسلام و نه مشرکان کسی بر میمنه و میسر نبود؛^۷ و باید دانست که این گونه اخبار مجعول برای فضایل اشخاص، بویژه فرد ذکر شده، در سیره فراوان است. پیامبر، در صبحگاه روز بدر، ضمن خطابه ای، مسلمانان را به پیروی از حق دعوت کردند و صبر را در این قبیل دشواریها، کلید نجات و وسیله ای شناساندند که خداوند به کمک آن غم و اندوه را از انسان دور می کند. پس از آن نیز با دیدن طلیعه سپاه دشمن، از خداوند خواستند تا نصرتی را که وعده کرده بود، فرود آورد.^۸

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵ (وانما بینهم قَوْز من الرمل)

۲. سبل الهدی والرشاد، ج ۱، ص ۴۸ ۳. المغازی، ج ۱، ص ۵۵

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۱۲ و ۶۱۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۳۹

۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۳۹

۶. المغازی، ج ۱، صص ۵۶ و ۵۷؛ السیره النبویه؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۵؛ ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۶

۷. المغازی، ج ۱، ص ۵۸

۸. المغازی، ج ۱، ص ۵۹

از برخی اشارات تاریخی چنین به دست می‌آید که قریش در پی آن بود، تا ماجرای سرّیه عبدالله بن جحش را در نَخْلَه جبران کند! در عین حال گذشت که اصولاً قریش طالب جنگ نبوده و حتی ابوجهل نظرش آن بود که برای تهدید قبایل عرب تا منطقه بدر بیایند. مشکل دیگر قریش این بود که بالاخره باید جلوی حملات مسلمانان را به کاروانهای تجارتی خود می‌گرفت. لذا وقتی ابوسفیان خبر داد که کاروان نجات یافته باز گردید. آنان گفتند: ما محمد و عده‌ای صَبَائی که در اطراف وی هستند را رها نمی‌کنیم که بعد از این به اموال و تجارت ما دست اندازی کنند.^۱ (رسول خدا(ص) نیز از این که جنگی صورت نگیرد ناخشنود نبود. از این رو کسی را به سوی قریش فرستاده، فرمود: اگر دیگری جز شما به جنگ با من بیاید نیکوتر است، من نیز دوست دارم تا با جز شما بجنگم. ابوجهل گفت: حاضر به ترک جنگ نیست. چه، فرصتی به نقد پیش آمده که آن را به نسیه وانمی‌گذارد!^۲ شماری از مشرکان به سراغ حوضچهٔ آب آمدند. عده‌ای از مسلمانان قصد طرد آنان را داشتند اما رسول خدا(ص) اجازه داد تا آب بنوشند.

عُمَیر بن وهب از مشرکان، در اطراف گشتی زد تا ببیند آیا غیر از سیصد و اندی مسلمان، عدهٔ دیگری در آن نواحی پنهان شده‌اند. اما کسی را نیافت، وقتی بازگشت، به قریش اطمینان داد که هیچ کمین و کمکی در کار نیست. با این همه، این قوم هیچ پناهگاهی جز سلاحهای خود ندارند. آیا نمی‌بینید که (از ترس) سکوت کرده، زبانهای خود را چونان افعی از دهانشان بیرون می‌آورند؟ تصور من آن است که کشته نشوند مگر آن که مردی از ما را بکشند؛ او دربارهٔ جنگ با چنین مردانی، از قریش خواست تا تأمل بیشتری کنند^۳ ابوسلمه جشمی برای جستجو رفت و سخن اصلی او نیز این بود که گرچه مسلمانان سلاحی ندارند، اما گویی هیچ یک از آنان قصد بازگشت به خانه‌هایشان را ندارند، گروهی که تنها در انتظار مرگ، بوده اعتمادشان به شمشیرهایشان است.

در این لحظه کسانی چون حکیم بن حزام سخت به تردید افتادند. او از عُبَیْه بن ربیعَه خواست تا خونبهای مقتول در واقعهٔ نَخْلَه همراه با قیمت کالاهایی که در آن جریان به دست مسلمانان افتاد پیردازد و از وقوع جنگ جلوگیری کند.^۴ عتبّه پذیرفت و از قریش خواست تا از جنگ بپرهیزند. او گفت: اگر محمد رسول خدا نباشد، گرگهای عرب او را

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۱ . المغازی، ج ۱، ص ۶۱

۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۱

۳. المغازی، ج ۱، ص ۱۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، صص ۵۱ و ۵۲؛ از این نقل، و نقلهای دیگر به دست می‌آید که جنگ بدر به اصرار مشرکین آغاز شده و سبب آن نیز خونخواهی ماجرای نخله بوده که ضمن آن یک نفر از قریش کشته شد.

کفایت می‌کنند. اگر به سلطنت برسد، قریش در سلطنت برادرزاده خود بهره‌مند خواهد بود و اگر به راستی رسول خدا باشد قریش نیک‌بخت‌ترین مردم خواهند بود.^۱ ابو جهل در برابر او ایستاده و عامر بن حضرمی، برادر شخص مقتول در نخله را تحریض کرد تا عتبه بن ربیع را که همپیمان برادرش بود، از بازگشت منع کند. او همچنین مخالفین را به ترس متهم می‌کرد و با تحریک رگ جنگی عربی، آنان را به ورطهٔ هلاکت افکند.^۲

عامر حضرمی نخستین حمله را به صفوف مسلمانان کرد و بدین ترتیب قریش آغازگر جنگ شد. او در جنگ با یکی از مسلمانان به نام مَهْجَع وی را به شهادت رساند. بنابراین تردیدی نیست که قریش بر این جنگ اصرار داشته و جنگ را شروع کرده است. مسبب و باعث آتش افروزی نیز ابو جهل بوده همانگونه که قبلاً اشاره شد قریش در مجموع، تمایل چندانی به جنگ نداشته و اصولاً قریشیان در سالهای اخیر حیاتشان، به دلیل اشتغال به تجارت و نقش و موقعیت برتر معنویشان، چندان اهل جنگ نبوده‌اند.

به هر روی دشمن به جلو آمد و عتبه بن ربیع که گرفتار نیشهای تند قریش و در رأس آنان ابو جهل شده بود، به میدان آمده مبارز خواست. مسلمانان وظیفه داشتند تا زمانی که دشمن آنان را محاصره نکرده، شمشیر نکشند و تنها با کمانهای خود، آماده تیراندازی باشند.^۳ اسود بن ابی اسود مخزومی به سوی حوضچهٔ آب آمد و گفت: با خدایش عهد کرده یا از آن بنوشد، یا آن را منهدم کند و یا در این راه کشته شود. در آن لحظه، که جنگ آغاز شده بود، حمزه در برابرش برآمد و ضربتی به پایش نواخت او خود را در حوضچه انداخت و با پای سالمش به انهدام آن پرداخت. حمزه بر سر او آمده به قتلش آورد.^۴

بر پایهٔ سنت عربی، جنگ با مبارزه طلبیدن فردی آغاز شد. سه تن از قریش شیبیه، عتبه، و فرزند وی ولید، در برابر سه تن از بنی هاشم قرار گرفتند. پیش از برخاستن بنی هاشم سه نفر از انصار در برابر آن سه نفر قرار گرفتند؛ به نقل ابن سعد، گویا رسول خدا (ص) نمی‌خواست در اولین برخورد مشرکان با مسلمانان، انصار طرف ماجرا قرار گیرند. حمزه، علی (ع) و عبیده بن حارث؛ حمزه و علی (ع) عتبه و ولید فرزند عتبه را کشتند، شیبیه ضربتی بر پای عبیده زد و آن را قطع کرد.^۵ آنگاه علی و حمزه به یاری عبیده شتافتند و شیبیه را

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۵۰

۲. المغازی، ج ۱، صص ۶۳ و ۶۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۲۲ و ۶۲۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، صص ۵۲ و ۵۳

۳. المغازی، ج ۱، ص ۶۷ و ۶۸

۴. المغازی، ج ۱، ص ۶۸؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۴

۵. عبیده در لحظهٔ شهادت، خود را مصداق شایسته یکی از اشعار ابوطالب (ع) خطاب به مشرکان دانسته که واقدی آن را آورده (المغازی، ج ۱، ص ۷۰): سوگند به خانهٔ خدا دروغ می‌گویید ما محمد را راها نمی‌کنیم

کشتند.^۱

این رخداد برای قریش سنگین بود. اما ابوجهل گفت که نباید از کشته شدن آنان هراسی داشته باشیم؛ آنان در جنگ عجله کردند. او شعار داد: **إِنَّ لَنَا الْعُزَىٰ وَلَا عُزَىٰ لَكُمْ**، و مسلمانان گفتند: **اللَّهُ مَوْلَانَا وَلَا مَوْلَىٰ لَكُمْ**؛^۲ ابوجهل توصیه می‌کرد که بیشتر اسیر بگیرند تا بعد از آن، به آنان نشان دهند که بخاطر جدا شدن از دین پدران خویش و خدایان آنها چه بر سرشان آمده است.^۳ خواهیم دید که مسلمانان مکلف بودند تا در حین جنگ کسی را به اسارت نگیرند گرچه چنین نکردند و مورد سرزنش قرآن قرار گرفتند. به هر روی جنگ عمومی آغاز شد و سپاهیان از دو سوی با یکدیگر گلاویز شدند. کسان خاصی از مسلمانان در پی قتل مشرکان شناخته شده‌ای بودند، این بدان دلیل بود که افراد مزبور از چهره‌های برجسته قریش بوده و در آزار مسلمانان نقش فعالی داشتند. در میان مسلمانان چند نفر از قدرت بالایی برخوردار بودند. از جمله آنان حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب (ع) از مهاجران^۴ و ابودجانه از انصار بود. بنا به نقل بلاذری تعداد نوزده نفر از کشته‌گان قریش تنها به دست امام علی (ع) انجام شده است^۵ علاوه بر قرآن، اخبار بی‌شمار حکایت از همراهی ملائکه با مسلمانان در جنگ بر ضد مشرکان دارد. بعدها، بسیاری از مسلمانان تأیید کردند که در جریان نبرد شاهد نبرد ملائکه با مشرکان بوده‌اند. واقدی از خطبه‌ای از امام علی (ع) در کوفه یاد کرده که حضور ملائکه را در بدر تشریح کرده است.^۶ رسول خدا (ص) خود نیز شرکت فعالی در جنگ بدر داشت. از امام علی (ع) نقل شده که

تا آن که برای او نیزه بزنیم و تیر ببندازیم؛ او را تسلیم نمی‌کنیم تا بر گرد او کشته شویم؛ و در راه او از فرزندان و همسران خود خواهیم گذشت عبیده در راه بازگشت در منطقه صفرا، شهید شد، نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۹۶، سه نفر از انصار در برابر آن سه نفر قرار گرفتند؛ به نقل ابن سعد، گویا رسول خدا (ص) نمی‌خواست در اولین برخورد مشرکان با مسلمانان، انصار طرف ماجرا قرار گیرند.

الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۷

۱. از امام علی (ع) نقل شده که آیه «هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رِبْهٍ» (حج: ۱۹) درباره نزاع حمزه و علی و عبیده با این سه نفر نازل شده است. نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۸

۲. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۹ ۳. المغازی، ج ۱، ص ۷۱

۴. در این جنگ حمزه پر شتر مرغ و علی (ع) دسته‌ای موی سفید بر کلاه خود خود نهاده و همراه زبیر که او نیز دستمال زردی بر سر داشت تنها کسانی بودند که در این جنگ نشان مشخصی داشتند.

۵. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۳۰۱-۲۹۷؛ در فهرست کسانی که اسیر گرفته‌اند، تنها یک بار نام امام علی (ع) آمده و این نشان آن است که او مطیع دستورات رسول خدا در از بین بردن مشرکان بوده است. این تصور که حاضران در این جنگ گروهی «اهل الشجاعة» و گروه دیگر «اهل الضعف» بوده‌اند، در اخبار جنگ بدر منعکس شده است؛ نک: المغازی، ج ۱، ص ۹۹

۶. المغازی، ج ۱، ص ۵۷

فرمود: در روز بدر، و آنگاه که کارزار سخت می شد، ما به رسول خدا (ص) پناه می آوردیم و آن حضرت خود سخت در کارزار شرکت داشته و کسی نزدیکتر از او به مشرکان نبود.^۱ رسول خدا (ص) پیش از جنگ از مسلمانان خواستند تا از کشتن افرادی که به نحوی در رخدادهای مکه به او کمک کرده و یا به زور به بدر آمده بودند صرف نظر کنند، بنی هاشم در شمار این افراد بودند.^۲ یکی از آنان ابوالبختری بود که زمانی مانع آزار رسول خدا (ص) شده بود^۳؛ با این حال گویا قاتل وی او را نشناخته و به قتل رساند. همچنین رسول خدا (ص) از قتل حارث بن عمر بن نوفل نهی کرده بود، چون به اکراه به این جنگ آمده بود. او نیز کشته شد.^۴

رسول خدا (ص) در انتظار خبر قتل ابوجهل بود. زمانی که خبر قتل وی را آوردند، فرمود: این خبر از داشتن شتران سرخ موی برای او نیکوتر است. کشته شدن ابوجهل که رسول خدا (ص) او را «فرعون امت» و «رأس ائمة الکفر» نامیده بود، آن مقدار اهمیت داشت که رسول خدا (ص) گفت: خدایا وعده خود را محقق ساختی.^۵ کشته شدن ابوجهل در همان جنگ نیز بدان معنا بود که همه چیز تمام شده است.^۶ آن حضرت از خداوند خواست تا نوفل بن خویلد را نیز از میان بردارد. زمانی که به دست یکی از انصار به اسارت در آمد، علی (ع) به سراغش رفته او را به هلاکت رساند؛ آنگاه رسول خدا (ص) بخاطر اجابت دعایش خدای را سپاس گفت.^۷

با کشته شدن سران قریش، و سر جمع هفتاد کشته و همین تعداد اسیر، سپاه مکه روی به شکست نهاده و متفرق گردید. در واقع، تا نیمروز جنگ به سود مسلمانان خاتمه یافته و دشمن منهزم شده بود.^۸ آنان در بیابانهای اطراف پراکنده شده و شماری از ایشان با تعقیب مسلمانان به اسارت در آمدند. این در حالی بود که آنان برای فرا رسیدن شب لحظه شماری می کردند تا از دست مسلمانان خلاصی یابند. پس از پایان کار، اسرا که هر کدام به دست کسی به اسارت در آمده بودند، همراه با غنایم بر جای مانده که عمدتاً تجهیزات نظامی بود گرد آوری شدند. به این ترتیب یکی از تاریخی ترین روزهای صدر اسلام با

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳ (وکان من أشد الناس بأساً يومئذ و ماکان أحد أقرب الی المشرکین منه)؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۷۱؛ مسند احمد، حدیث شماره ۱۰۴۲ (طبع دارالمعارف)

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۷۶

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۹ ۴. المغازی، ج ۱، ص ۸۱

۵. المغازی، ج ۱، ص ۹۱ ۶. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۴۳

۷. المغازی، ج ۱، ص ۹۲

۸. المغازی، ج ۱، ص ۱۱۲؛ بنا به نقل ابن سعد (ج ۲، ص ۲۳)؛ آن روز، روز گرمی بود (وکان يوماً حاراً)؛ این علی رغم باران شب بود و این برای هوای حجاز امری طبیعی است.

پیروزی شگفت‌آور و تعیین‌کننده مسلمانان خاتمه یافت. این در حالی بود که چهارده تن از مسلمانان در این جنگ به شهادت رسیدند.^۱ رسول خدا (ص) فرمود که شیطان آن اندازه که در این روز حقیر و کوچک و ذلیل شده - بجز غضب شیطان در روز عرفه در هنگام نزول رحمت و بخشش خداوند از گناهان بزرگ - هیچ چنین نشده بود.^۲ و در جای دیگر فرمود: بدر نخستین غزوه‌ای بود که خداوند مسلمانان را در آن عزت بخشیده و مشرکان را ذلیل کرد.^۳

غنائم جنگ بدر بیش از یکصد و پنجاه شتر، ده اسب و مقداری چرم و پارچه و ابزار آلات جنگی بود. افراد جز آنچه از وسایل شخصی افراد کشته شده به دست خود، بر می‌داشتند، سهمی نیز در تقسیم کلی غنائم گرفتند. از آیات قرآن و نیز اخبار تاریخی چنین به دست می‌آید که در تقسیم غنائم اختلافاتی به وجود آمده است. این امر طبیعی بود؛ زیرا به هر روی تا آن زمان قانون معینی برای این کار وجود نداشت؛ علاوه بر آن حتی در میان چنین مؤمنانی، انگیزه‌های مالی نیز بطور محدود می‌توانست سبب اختلاف شود. روشن بود که با حضور رسول خدا (ص) و نزول آیات در این باره، به سرعت اختلاف مزبور حل شد. رسول خدا (ص) برای کسانی نیز که به جای خویش در مدینه نصب کرده و نیز فردی که او را بر منطقه قبا جانشین خویش کرده بود، سهمی از غنائم پرداختند. سعد بن عبادة نیز که در کار تحریک انصار برای شرکت در این واقعه نقش داشته و اندکی پیش از آمدن، به دلیل مارگزیدگی نتوانست حضور یابد، سهم خویش را دریافت کرد. چند نفر دیگر نیز که به دلیل تعقیب کاروان یا دلایل دیگر نتوانسته بودند در نبرد شرکت کنند، سهم خویش را گرفتند.^۴ گفته شده که رسول خدا (ص) سهمی نیز برای جعفر بن ابی طالب که در حبشه بود قرار داد.

اصطلاح انفال برای نخستین بار بر غنائم این جنگ اطلاق گردید. در واقع این غنائم نخستین اشیایی بودند که نام انفال به عنوان اموال عمومی به آنها داده شد. افراد درباره اثاثیه بر جای مانده، با یکدیگر اختلاف کردند و مرتب نزد رسول خدا (ص) می‌آمدند تا مشکل آنها را حل کند؛ آیه نخست سوره انفال حکایت از این سؤال داشته و خداوند

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۸-۱۷؛ شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار. در این جنگ اندکی بیش از شصت مهاجر و نیز اندکی بیش از دویست و چهل انصاری شرکت داشتند؛ نک: الطبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۰-۱۹؛ و گفته‌اند که در این جنگ تنها قریش یا همپیمان آنان یا موالی آنها و نیز انصار یا همپیمان و یا موالی آنها شرکت داشته و جز آنان کسی در این واقعه نبوده است؛ نک: انساب الاشراف، ج

۲. المغازی، ج ۱، ص ۷۸

۴. المغازی، ج ۱، ص ۱۰۱

۱، ص ۲۹۰

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۱

اختیار همه آنها را به رسول خود واگذار کرد تا قسمت کند. بدین ترتیب هر کسی که چیزی برداشته بود، مکلف شد تا سر جایش بگذارد.

مسئله دیگر، اسیران بودند که در کیفیت برخورد با آنها، اختلافی میان مسلمانان به وجود آمد. از جمع اسیران، رسول خدا (ص) دو نفر را به قتل رساند. یکی عقبه بن ابی معیط بود و دیگر نضر بن حارث؛ این هر دو، در طول دوران بعثت، از فعالترین عناصر مشرک بر ضد رسول خدا (ص) و مسلمانان بودند. نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط^۱ به دستور شخص پیامبر-ص- و با شمشیر علی بن ابی طالب (ع) کشته شدند. نضر بن حارث که از نگاه رسول خدا (ص) مرگ را احساس کرده بود، دست به دامن مُضْعَب بن عمیر شد و از او خواست تا از وی شفاعت کند. نضر به او گفت: اگر تو به دست قریش اسیر می شدی من اجازه نمی دادم تو را به قتل رسانند، مصعب گفت: آری، اما اسلام همه آن پیمانهای جاهلی را قطع کرده است.^۲ درباره بقیه اسرا نظر برخی از اصحاب آن بود که همه آنان را به قتل رسانند.^۳ اما شماری دیگر از مهاجر و انصار اصرار بر گرفتن «فداء» داشته و دلیل خود را خویشی آنان با رسول خدا (ص) بیان می کردند.

آیه ای از سوره انفال را در باره همین اختلاف نظر دانسته و گفته اند که خداوند حکم کشتن اسیران را صواب می دانسته گرچه «فداء» را نیز پذیرفته است: «برای هیچ پیامبری نسزد که اسیران داشته باشد تا که در روی زمین غلبه یابد. شما متاع اینجهانی می خواهید و

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱، ص ۳۵۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۴؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۹۷ (عقبه ابن اسحاق آن بود، که عاصم بن ثابت او را کشته، و عقبه ابن هشام آن بوده که علی (ع) او را کشته است). در مصادر دیگری آمده است که معاویه در جنگ صفین برای تحریک ولید بن عقبه به همراهی با خود به او می گفت که علی پدر تو را در جنگ بدر کشته است، نک: الفتوح، ج ۳، ص ۱۹۱؛ وقعة صفین، ص ۴۱۷.

۲. المغازی، ج ۱، صص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۳. در اخبار تاریخی آمده است که بیش از همه سعد بن معاذ و عمر بن خطاب در کشتن اسرا اصرار داشتند. باید دانست که صرف نظر از آیات قرآن و بطور اصولی، اخلاق سیاسی عمر چنین سختگیریهایی را اقتضاء داشت. در اینجا مهم آن بود که خدا و رسول (ص) چه تکلیفی برای اسیران معین کنند. اما عمر از همان آغاز به هر کسی که اسیری در دست داشت اصرار می کرد تا اسیر خود را بکشد (المغازی، ج ۱، ص ۱۰۵) و زمانی نیز که سهیل بن عمرو را نزد رسول خدا (ص) آوردند به آن حضرت گفت: دندانهایش را بکش و زبانش را از حلقش بدر آور. تا دیگر بر ضد شما خطابه هراسی نکند و رسول خدا (ص) فرمود که او کسی را مثله نمی کند (المغازی، ج ۱، ص ۱۰۷) سهیل، در فتح مکه مسلمان شد و گفته اند که با خطابه خود از ارتداد مردم مکه پس از رحلت رسول خدا (ص) جلوگیری کرد. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۰۴؛ و نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۹؛ جالب این که عمر در کشتن اسرا از رسول خدا می خواست تا دستور دهد: علی (ع)، عقیل را بکشد و حمزه، عباس را؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۹۲.

این در حالی بود که از خاندان عمر که طایفه بنی عدی بودند یک نفر در بدر شرکت نکرده بود. و نیز خود عمر نتوانسته بود در جنگ اسیری به چنگ آورد.

خدا آخرت را می‌خواهد، و او پیروزمند حکیم است.^۱ گفته‌اند دلیل ترجیح قتل اسیران یکی آن بود که افراد مزبور بیشتر از شخصیت‌های قریش بوده و از بین بردن آنان قریش را ذلیل‌تر می‌کرد. به علاوه نشان از آن داشت که مسلمانان چشمداشت دنیوی نداشته و برای رسیدن به اهداف خود حاضر بودند از گرفتن مشتی پول برای رها کردن دشمنان قطعی اسلام صرف‌نظر کنند. و این نیز مسجل می‌شد که رسول‌خدا(ص) در راه عقیده نه تنها جنگ با قبیله خود را می‌پذیرد که اسیران آن را نیز از میان می‌برد، نه آن که کسی تصور کند، آن حضرت با وجود مشرک بودن قریش، تنها به دلیل خویشی، تمایلی به نگهداری آنان دارد. در این حال انصار مطمئن می‌شدند که پیامبر-ص- تنها و تنها به اسلام و عقیده می‌اندیشد نه آن که هنوز در اندیشه قوم و طایفه خویش است.^۲

با همه آنچه که گذشت یک نکته نزد فقهای شیعه مسلم است و آن این که اسیر گرفتن عمدتاً در دو مرحله صورت می‌گیرد: یکی اسیری که در هنگامه برپایی جنگ به اسارت در می‌آید، دیگر اسیری که پس از پایان جنگ گرفتار می‌شود. در قسم اول رسول‌خدا(ص) و حاکم مخیر در کشتن اوست و در قسم دوم، تخیر بین آزاد کردن، فدیہ گرفتن و بنده کردن اسیر است.^۳ گرچه در همین مورد نیز اگر حاکم عنصری را خطرناک تشخیص می‌دهد می‌تواند او را به قتل برساند. آنچه با توجه به آیه انفال اهمیت دارد، این است که قید «حتی یثخن^۴ فی الأرض» به چه معناست. رسول‌خدا(ص) نباید اسیر بگیرد تا آن که بر زمین پابرجا شود. اگر این آیه را در کنار آیه‌ای که در سوره محمد آمده، بگذاریم، معنای آن روشن می‌شود. در آنجا می‌فرماید: «چون با کافران روبرو شدید، گردنشان را بزنید، و چون آنها را سخت فرو کوفتید (اثختموهم) اسیرشان کنید و سخت ببندید؛ آنگاه یا به منت آزاد کنید یا به فدیہ، آنگاه که جنگ به پایان رسید.»^۵ در اینجا قید «حتی تضع الحرب اوزارها» دارد. مقایسه دو آیه، با توجه به آن که کلمه «اثختموهم» در آیه دوم آمده و نیز با توجه به روایت امام باقر(ع) که فرمود: «إذا كانت الحرب قائمة لم تضع اوزارها ولم یثخن أهلها»، روشن می‌شود که مقصود عدم صواب بودن گرفتن اسیر در حین جنگ به قصد گرفتن فدیہ است، نه اختلاف بر سر حکم بعدی آن، که البته گرفتن فدا رواست. خداوند خطاب به رسول خود می‌گوید که در حین جنگ نباید اسیر گرفت.

۱. انفال، ۶۷.

۲. الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۳، صص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۳. نک: الخلاف، ج ۲، ص ۳۳۲؛ النهاية، ص ۲۹۶؛ دراسات فی ولاية الفقيه، ج ۳، صص ۲۶۳-۲۵۹.

۴. شی ثخن یعنی چیزی که غلیظ شده، سیلان ندارد، کنایه از پابرجا.

۵. محمد، ۴.

در بدر مسلمانان بخاطر آن که بعداً فدیهای بگیرند کمتر از مشرکان می کشتند و اسیر می گرفتند و این در کار جنگ بسیار خطرناک است. البته از نظرگاه فقه حکم این گونه اسیر با اسیری که بعد از جنگ گرفته می شود، حتی پس از اتمام جنگ، فرق می کند؛ زیرا حاکم می تواند او را بکشد. این اصولاً یک اصل عقلانی است که در حین کارزار نباید به گرفتن اسیر اندیشید و تنها باید به از بین بردن توان دشمن فکر کرد. بنابراین با توجه به توضیحات فوق، برخلاف آنچه برخی گفته اند این طور نیست که در سوره انفال دستور قتل هر اسیری داده شده و بعداً این حکم در سوره محمد نسخ شده است.^۱ بلکه در هر دو مورد، تنها یک حکم بیان شده و آن نگرفتن اسیر تا هنگامی است که وضع نیروهای اسلام ثابت نشده است. کسانی در حین جنگ در پی گرفتن اسیر بودند؛ مثلاً ابن عوف، امیه بن خلف و فرزندش را اسیر کرده بود اما بلال در رسید و او را از بین برد.^۲

از جمله اسیران عقیل فرزند ابوطالب، و عباس عموی رسول خدا (ص) بود. از عباس مقدار ۸۰۰ یا ۱۶۰۰ مثقال طلا گرفته شد. بعدها، گویا برای خوش آمد مذاق بنی عباس، و به روایت یکی از نوادگان وی^۳ گفته شد که او پیش از بدر بطور مخفیانه اسلام آورده بود. اما برخورد رسول خدا (ص) با عباس در بدر و حوادث دیگر حکایت از آن دارد که گرچه عباس همراهیها و همدلیها با رسول خدا (ص) داشت اما جز در فتح مکه اسلام نیاورد.^۴

پس از پایان کارزار، رسول خدا (ص) دستور داد تا چاههای بدر را کور کرده و کشته های مشرکین را در آنها بریزند. جسد امیه بن خلف که سنگین بود، در همان هوای گرم بزودی نفخ کرده و وقتی خواستند آن را بر روی زمین بکشند، گوشت بدنش فرو می ریخت، لذا او را همانجا رهاش کردند. آنگاه رسول خدا بر لب چاه آمد و خطاب به مشرکان فرمود: ای عتبه، ای شیبه، ای ابوجهل! آیا آنچه را خداوند وعده داده بود، محقق یافتید؟ من آنچه را خداوند وعده داده بود، درست یافتم، چه بد خویشاوندی برای پیامبران بودید! شما مرا تکذیب کرده از شهرم بیرونم کردید در حالی که دیگران مرا پناه دادند.^۵ در آن لحظه ابو حذیفه فرزند عتبه، چهره پدرش را دید که به خاکش می کشیدند و

۱. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۹۳

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۷۳

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۶؛ سند اسلام عباس چنین است: قال ابن اسحاق: حدثني حسين بن عبدالله بن عبيدالله بن عباس، عن عكرمة مولى ابن عباس!

۴. نکه: الصحيح من سیره النبی (ص)، ج ۱، ص ۲۵۳

۵. المغازی، ج ۱، ص ۱۱۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۸۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۳۸ و

در چاه می انداختند. قدری ناراحت شد. رسول خدا (ص) پرسید: آیا از آنچه بر پدرت رفته ناراحت شدی؟ ابو حذیفه گفت: من در پدرم عقل و شرفی می دیدم و امید هدایت او را داشتم و چون نشد خشمگین شدم.^۱

حقیقت آن است که جنگ بدر برای مهاجران، یک جنگ داخلی خانوادگی تلقی می شد چیزی که تا به این پایه در عرب سابقه نداشت. عموزاده ها در برابر هم و نیز فرزندان با پدران خویش.^۲ رسول خدا (ص) بار دیگر از این که ابوجهل کشته شد اظهار رضایت کرده، خداوند را ستایش نمود. آن حضرت مقتولین را همان «ملاء» قریش^۳ می دانست، کسانی که خداوند فراوان از شیطنت آنها یاد کرده بود. یکشنبه نوزدهم رمضان خیر باور نکردنی شکست قریش، کشته شدن ابوجهل، امیه بن خلف، عتبه بن ربیع و اسارت سهیل بن عمرو به مدینه رسید. برای هیچ کس در لحظه اول چنین خبری باور کردنی نبود تا به این حد که آنان زید بن حارثه را که خبر آورده بود یک فراری شکست خورده از جنگ می دانستند.^۴ بیشتر، منافقان و یهود می کوشیدند تا این شکست را باور نکنند و در قلوب سایر مردم دلهره اندازد.^۵

مردم برای استقبال رسول خدا (ص) عازم شدند. در برابر تهنیت مردم، سلمه بن سلامه گفت که کشتن مشتی پیر و کچل تهنیت ندارد و رسول خدا (ص) فرمود: که آنان ملاء قریش بودند، اگر آنان را می دیدی، وحشت می کردی، و اگر دستوری به تو می دادند اطاعتشان

۶۳۹؛ حسان در اشعاری که به مناسبت بدر القتال سروده درباره ریختن اجساد مشرکان در چاه می گوید:

یسنادیهم رسول الله لَمَّا
الم تجدوا کلامی کان حقاً
فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا
قذفناهم کباک فی القلب
وأمر الله يأخذ بالقلوب
صدقت وکنت ذا رأی مُصیب

در آن لحظه از رسول خدا (ص) سؤال شد که آیا آنچه را شما می گوئید می فهمند؟ حضرت فرمودند: آنان اکنون آگاهند که آنچه من می گفتم بر حق بوده است؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۸۵؛ در این باره که دقیقاً رسول خدا (ص) در برابر سؤال اصحاب درباره سخن گفتن با کشته های قریش چه فرموده، اختلاف نقل فراوان وجود دارد. نک: سبیل الهدی، ج ۴، صص ۱۲۹-۱۲۷

۱. سبیل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۸۷؛ المغازی، ج ۱، صص ۱۱۱ و ۱۱۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۴۰ و ۶۴۱

۲. پیش از بدر، غنّه به قریش گفت تا جنگ با محمد را رها سازند؛ زیرا اگر بر او غلبه کنند، بخاطر آن، میان قریش به دلیل کشته شدن عموزاده ها به دست یکدیگر اختلاف خواهد بود؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۳

۳. المغازی، ج ۱، ص ۱۱۵

۴. یکی از منافقان به اسامه - که در آن زمان نوجوانی بوده - گفت: محمد و یارانش، همگی کشته شدند. دیگری به ابولبابه گفت: اصحاب شما پراکنده شده و هرگز مجتمع نشدند و محمد نیز کشته شد و این شتر اوست که من آن را می شناسم؛ نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۴؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۸۹

می کردی؛ در آنجا سلمه فرصت را غنیمت شمرد و گفت: چرا رسول خدا (ص) از زمانی که در «روحاء» عازم بدر بودند از وی ناراحت است. حضرت فرمودند به آن دلیل که در آنجا یک اعرابی نزد من آمد و پرسید: اگر پیامبری، بگو بدانم که شتر حامله من، چه می زاید؟ تو گفתי که، خودت با او جماع کردی و از تو حامله شده؛ و تو البته برخورد زشتی کردی! سلمه از رسول خدا - ص - عذر خواست و پیامبر عذرش را پذیرفت.^۱ به هر روی این حکایت نوع رفتار رسول خدا (ص) را در تأدیب اصحاب خویش نشان می دهد. رسول خدا در روز چهارشنبه در ۲۲ رمضان وارد مدینه گردید، در حالی که کودکان با شعر «طلع البدر علینا» از وی استقبال کردند.^۲ پیامبر همراه اسیران به مدینه آمد. ابوالعاص بن ربیع که از اسرا بود می گوید: من با گروهی از انصار بودم. شبانگاه و صبحگاه، آنان که خود نان کمی داشته و توشه شان بیشتر خرما بود، نان را به ایشان به ما داده و خودشان خرما می خوردند. ولید بن مغیره مخزومی نیز می گوید: آنان ما را بر مرکبها سوار کرده و خود پیاده می آمدند.^۳ از برجسته ترین چهره های اسیر شده، سهیل بن عمرو است که یکبار در نیمه راه به قصد رفتن به آبریزگاه، در صدد فرار بر آمد که دوباره به چنگ مسلمانان در آمد. او را در حالی که دستش را به گردنش بسته بودند به مدینه آوردند. این ذلتی بزرگ برای قریش بود؛ آن اندازه که سوده همسر رسول خدا (ص) از دیدن این وضع بر آشفت و به سهیل گفت: آیا نمی توانستید با شهامت بمیرید؟ در این لحظه رسول خدا (ص) او را به خاطر این سخن سرزنش کرد که چگونه به دشمن خدا و رسول چنین می گوید؟ سوده عذرخواهی کرد.^۴

شکست قریش در این ماجرا چنان افتضاح آمیز و پر دامنه بود که گویند. اشعاری از دو جوان متخلف از بدر نقل شده که گفتند تنها شنیدیم کسی آنها را می سرود اما قائل آن را ندیدیم؛^۵ آن اشعار چنین بود: حنیفیان^۶ مصیبتی در بدر برپا کردند که پایه های سلطنت کسری و قیصر را در هم خواهد ریخت؛ سنگهای کوهها از آن به جنبش افتاده، و قبایل

۱. نک: المغازی، ج ۱، صص ۴۶، ۱۱۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۶۱۳ و ۶۴۴-۶۴۳

۲. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۹۸

۳. المغازی، ج ۱، ص ۱۱۹؛ و درباره احکام اسیران نیز نک: مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۸۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۵

۴. المغازی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۰۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۵

۵. از این قبیل اخبار که صدای هاتفی شنیده شده، اما خود او دیده نشده فراوان است. ابن ابی الدنیا کتابی تحت عنوان «الهواتف» نگاشته و این قبیل اخبار را گردآوری کرده است.

۶. در شعر عربی «الحنیفیون» دارد که مقصود حنفا یعنی موحدان است؛ در ادامه توضیحات واقدی نیز آمده که مقصود همان حنفاست.

میان وتیر (محلّی در دیار خزاعه) و خیبر به وحشت افتادند؛ کوه ابوقبیس و احمر مکه به لرزه در آمده و پارچه‌های حریری که (شجاعان) بر سینه می‌بستند از جای کنده شد.^۱

اشعار مزبور حکایت از عمق اهمیت ماجرای بدر در قلوب مکیان و قبایل اطراف داشته و به حق نخستین ضربه بر پایه‌های سلطنت کسری و قیصر بوده است. در خبری، واقدی آورده که نجاشی حبشه، با شنیدن خبر پیروزی رسول خدا (ص) جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجران حبشه را خواسته و ضمن اعلام خبر این پیروزی، آن را نعمتی از جانب پروردگار دانست.^۲

پیروزی اسلام در بدر، مشرکین و منافقان مدینه را نیز گرفتار بهت کرد؛ واقدی می‌گوید: هیچ منافق و یهودی در مدینه نبود، جز آن که در برابر حادثه بدر سر فرود آورد، و یهودیان گفتند که از این پس هیچ پرچمی را بر افراشته نمی‌کند جز آن که پیروزی از آن اوست. کعب بن اشرف از برجستگان یهود می‌گفت: دیگر زندگی در زیر زمین بهتر از روی آن است. قریش اشراف مردم و شاهان عرب بودند، آنان اهل حرم و منطقه امن بودند و این چنین گرفتار شدند.^۳ وی در اشعاری که در مرثیه کشتگان بدر سرود، گفت: در اصل این پادشاهان عرب بودند که کشته شدند. او می‌گفت: ای کاش، در لحظه‌ای که اینان به قتل در آمدند، زمین اهلش را می‌بلعید. قریش تا آن لحظه که یک ماه از واقعه بدر گذشته بود، به دستور ابوسفیان مرثیه سرایی نکرده بودند تا عقده خویش را نگاه داشته و خشم خود را نگاه دارند. پس از مرثیه کعب بود که تازه نوحه سرایی در مکه آغاز شد.^۴

علاوه بر غنائم بدر، مسلمانان در قبال آزادی اسرای بدر، از چهار هزار درهم تا هزار درهم گرفتند. افرادی نیز که پولی نداشتند، با منت رسول خدا (ص) آزاد شدند.^۵ زینب دختر رسول خدا (ص) نیز گردنبندی که مادرش خدیجه به وی داده بود، به عنوان فدیّه، برای آزادی شوهرش ابوالغاص بن ربیع به مدینه فرستاد. مسلمانان اسیر او را بخاطر پیامبر-ص- آزاد کرده و گردنبند را نیز باز پس فرستاد. به نقل از شعبی کسانی که قادر به نوشتن بودند برای آزادی خویش، به انصار نوشتن می‌آموختند. در نقل دیگر آمده که هر یک به ده نفر نوشتن یاد می‌دادند و زید بن ثابت از کسانی بود که در آن ماجرا نوشتن آموخت. در نقل دیگر آمده که اهل مکه قادر به نوشتن بودند اما اهل مدینه چنین نبودند.

۱. المغازی، ج ۱، ص ۸۸ و نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۱۰۰

۲. المغازی، ج ۱، صص ۱۲۰ و ۱۲۱ ۳. همان، ج ۱، ص ۱۲۱

۴. همان، ج ۱، صص ۱۲۳ و ۱۲۴

۵. ابن اسحاق نام افرادی را که با منت رسول خدا (ص) آزاد شدند آورده است؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام،

ج ۱، صص ۶۵۹ و ۶۶۰

لذا هر اسیری که ده نفر از کودکان مسلمان را نوشتن می‌آموخت، پس از مهارت کافی آن کودکان، آزاد می‌شد.^۱ ابو عزیز برادر مصعب بن عمیر، در بدر به اسارت در آمد. در راه به برادرش برخورد و از وی خواست تا به او کمک کنند. مصعب گفت: برادر وی مسلمانی است که او را اسیر کرده؛ آنگاه رو به آن انصاری مسلمان کرد و گفت: او را محکم نگاه دار، خانواده‌اش صاحب مکنت‌اند.^۲ حسان بن ثابت در شعری گفت که بسیاری از اسرا بدون پرداخت هیچ گونه پولی آزاد شدند: «کم من اسیر فککناه بلا ثمن»^۳

جنگ بدر در قرآن

قرآن در مورد چند رخداد مهم، بطور ویژه به نقل وقایع و تحلیل آنها پرداخته است. واقعه بدر در شمار این چند رخداد و شاید از برجسته‌ترین آنهاست. بخش عمده آیات سوره انفال درباره این غزوه و تحلیل آن و نیز جنبه‌های فقهی و تربیتی در آن، نازل شده است. در اینجا مروری بر آیاتی که درباره بدر است خواهیم داشت:

در آغاز آمده است که «تو را از انفال می‌پرسند، بگو: انفال متعلق به خدا و رسول است». عده‌ای از مفسران، انفال در این آیه را غنایم جنگ دانسته‌اند. از عباد بن صامت نقل شده است که ما درباره انفال اختلاف کردیم و رفتار زشتی از خود نشان دادیم، خداوند آنها را از ما گرفت و به رسولش سپرد.^۴ خداوند در ادامه و بخاطر همین سوء رفتار آنان را به تقوای الهی فرا خوانده و از ایشان خواست تا میان خویش را اصلاح کنند. در آیه پنجم آمده است: آنچنان بود که پروردگارت تو را از خانه‌ات بیرون آورد، حال آن که گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند؛ با آن که حقیقت آشکار شده با تو مجادله می‌کنند؛ چنان قدم بر می‌دارند که گویی می‌بینند که آنها را به سوی مرگ می‌برند». و اقدی می‌گوید: کسانی با تصمیم جنگ مخالفت کردند و گفتند: ما اندک هستیم و رفتن به جنگ روا نیست.^۵ این جدال یکی نیز برای آن بود که چگونه ما از مدینه خارج شدیم و نمی‌دانستیم برای کاروان می‌آییم یا برای جنگ! خداوند در آیه بعدی از وعده خود به رسولش یاد می‌کند که به هر روی پیروزی بر یکی از دو گروه - کاروان یا سپاه - را به وی داده بودیم: «وَ إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّكُوكِ تَكُونُ لَكُمْ، وَ به یاد

۱. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰ (هر سه خبر در طبقات آمده است). و نک: ص ۲۶

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۰۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۶؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۸۶

۳. السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۳۲

۴. مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۱۸؛ و نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۲

۵. المغازی، ج ۱، ص ۱۳۱؛ و نک: مجمع البیان، ج ۴، صص ۵۲۱ و ۵۲۰

آر آن گاه را که خدا به شما وعده داد که یکی از آن دو گروه به دست شما افتد؛ البته مؤمنان علاقمند بودند که «آن گروه که عاری از قدرت است - یعنی کاروان - به دست شما افتد». خداوند در ادامه از تصمیم خویش بر قطع دست مشرکان یاد می‌کند؛ تصمیمی که در جای جای این سوره، از آن یاد کرده و گفته است که بدر اصولاً عذاب الهی بوده که به مشرکان وعده داده می‌شود: «وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ، حال آن که خدا می‌خواست با کلمات خویش^۱ حق را بر جای خود نشانند و ریشه کافران را قطع کند». سپس در آیه نهم، خداوند از استغاثه مسلمانان و در رأس آنها رسول خدا (ص) یاد می‌کند و نیز استجاب دعاي آنان، «و آن گاه که از پروردگارتان یاری خواستید و خدا بپذیرفت که من با هزار فرشته که از پی یکدیگر می‌آیند یاری‌تان می‌کنم؛ و آن کار را خدا جز برای شادمانی شما نکرد و تا دل‌هایتان بدان آرام گیرد و یاری تنها از سوی خداست که او پیروزمند حکیم است». سپس در آیه دوازده کیفیت یاری رساندن ملائکه را بیان می‌کند که خداوند خطاب به آنان فرمود: «و آنگاه که به فرشتگان وحی کرد: من با شمایم. شما مؤمنان را به پایداری وادارید؛ من در دل‌های کافران بیم خواهم افکنند، برگردن‌هایشان بزنید و انگشتان‌شان را قطع کنید».^۲

در آیه یازدهم از وضعیت روحی خوب مسلمانان در شب هفدهم رمضان، یعنی روز بدر سخن می‌گوید: «و به یاد آر آنگاه که خدا چنان ایمنیتان داده بود که خوابی سبک شما را فرا گرفت و از آسمان برایتان باران باید تا شست و شویتان دهد و وسوسه شیطان را از شما دور کند و دل‌هایتان را قوی گرداند و قدم‌هایتان را استوار سازد». در این آیه نزول باران به عنوان امداد غیبی مطرح شده و از جمله مصارف آن «لِيُظْهِرَ كُمْ بِهِ» یاد شده است. بدین ترتیب ظاهر آیه با آنچه در اخبار سیره درباره تسلط مسلمانان بر چاه‌های بدر آمده منافات دارد. البته در برخی اخبار تاریخی آمده است که در مرحله نخست مشرکین بر آب تسلط داشتند و مسلمانان گرفتار تشنگی شدند و شیطان نیز وسوسه‌شان کرد که شما خود را اولیای خدا می‌دانید اما مشرکان بر آب مسلط‌اند. پس باران کافی آمد و علاوه بر تطهیر، زمین رملی زیر پایشان نیز مستحکم شد.^۳

در آیه مزبور نیامده است که باران در شب واقعه بوده، محتمل است که شب قبل یا روز

۱. مفهوم «کلمات» شاید به معنای وعده نصرت خدا برای انبیاء آمده باشد که فرموده: لقد سبقت کلماتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم منصورون؛ مجمع‌البیان، ج ۴، ص ۵۲۱؛ شاید هم به معنای فعل خداوند و نتیجه کار و تصمیم خدای تعالی و معجزه‌ای باشد که عملاً به عنوان کلمه خدا شناخته شود.

۲. «فاضربوا منهم کل بنان»؛ یعنی: «دست و پا». ترجمه متن از جناب دکتر آیتی است.

۳. سبل‌الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۸؛ مجمع‌البیان، ج ۴، ص ۵۲۶؛ المیزان، ج ۹، صص ۱۸ و ۱۹.

خداوند در آیات چهل و هفتم و چهل و هشتم دو گروه مشرکان را از لحاظ اهدافی که برای جنگ دارند مقایسه می‌کند. «همانند آن کسان مباشید که سرمست غرور و برای خود نمایی از دیار خویش بیرون آمدند و دیگران را از راه خدا باز داشتند و خدا به هر کاری که می‌کنند، احاطه دارد.» مشرکان تصورشان این بود که به راحتی بر مسلمانان غلبه می‌کنند: «وَ اِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ اِنِّى جَارٌّ لَكُمْ، شیطان کردارشان را در نظرشان بیاراست و گفت: امروز از مردم، کسی بر شما پیروز نمی‌شود و من پناه شمایم. ولی چون دو فوج روبه رو شدند، او بازگشت و گفت: من از شما بیزارم.»

منافقان مدینه عشق مردم مسلمان به دینشان و حس فداکاری آنها را در راه خدا، بطور نادرستی تفسیر می‌کرده و می‌گفتند: «غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ، اینان را دینشان بفریفته است.» در ادامه، از مؤمنان خواسته شده اگر تعدادشان تا یک دوم مشرکان است، در جنگ بایستند و پایداری کنند که غلبه خواهند یافت، گرچه حتی اگر یک دهم مشرکان باشند و پایداری کنند، بر کافران پیروز خواهند شد، اما خداوند این رقم دوم را به عنوان یک تکلیف بر مؤمنان فرض نکرده و مقاومت آنان را تا سرحد یک دوم به عنوان یک تکلیف شرعی و عدم جواز فرار از جنگ مطرح ساخته است.

در آیه شصت و هفتم به رسول خدا (ص) گفته شده که نباید در زمان وقوع جنگ اسیر گرفته شود، مگر آن که جنگ با غلبه مسلمانان، راکد شده و مسلمانان موقعیت خویش را تثبیت کرده باشند. پیش از این به این آیه و دیدگاههای مطرح شده اشاره کردیم. در مورد اسیران نیز که پولی برای آزاد شدن خود پرداختند، آمده است: «ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما هستند بگو: اگر خدا در دل‌هایشان نشان ایمان ببیند، بهتر از آنچه از شما گرفته شده ارزانتان خواهد داشت و شما را مورد عفو قرار می‌دهد، و خدا آمرزندهٔ مهربان است.» در ادامه، در آیه هفتاد و دوم، شرط ایمان آوردن مسلمانان از مدینه را «هجرت» دانسته و فرموده است که «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَالَكُمْ مِنْ وَلَا يَتَّبِعِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا، آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت نکرده‌اند، دوستان و اولیای - شما نیستند تا آنگاه که هجرت کنند.»

رخدادهای میان بدر و احد

۱- برخورد با شاعران کافر و یهودی

از رمضان سال دوم تا شوال سال سوم، رخدادهای فراوانی در مدینه و اطراف آن روی داد

که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. نخستین رخدادی که سیره نویسان بدان پرداخته‌اند، واقعه کشتن زنی به نام «عصما» است که به دست یکی از مسلمانان با نام «عمیر بن عدی» انجام شد.

روایت واقدی چنین است که این زن در اشعاری، اوسیان و خزر جیان را برضد رسول خدا(ص) تحریض می‌کرد. او در اشعارش به آنان می‌گفت: چرا از غریبه‌ای، که نه از بنی مراد است و نه از بنی مذحج^۱، پیروی کرده‌اید؟ عمیر بن عدی که عصما همسر یکی از افراد طایفه او، یعنی «بنی خطمه» بود، تصمیم گرفت تا وی را به قتل برساند. واقدی می‌گوید: در آن زمان، رسول خدا(ص) در بدر بود؛ این مطلب با شعر عصما که خطاب به مردم مدینه می‌گوید: بعد از کشته شدن سران قوم هنوز به او امیدوارند سازگار نیست^۲؛ در روایت ابن اسحاق آمده است: که رسول خدا شعر آن زن را شنید و از مردم خواست تا کسی او را از شر زن ایمن سازد.^۳ البته اصحاب رسول خدا(ص) بدون اجازت وی به قتل کسی دست نمی‌زدند. بلاذری نیز می‌گوید: وقتی او تصمیم به قتل گرفت، مسلمانان در بدر بودند. او صبر کرد تا رسول خدا(ص) بازگشت از وی اجازه گرفت و آن زن را به قتل رساند.^۴

حسان بن ثابت در اشعاری چند از کار این جوان غیور که «پیش از سپیده، خون گرم آن زن را ریخت» ستایش کرده و آرزو کرد که «خداوند تو را از شربت سرد بهشت سیراب کند آنگاه که نعمت برایت فراوان است».^۵ پس از آن کسانی از بنی خطمه که از ترس بر شرک خود باقی بودند، جرأت یافته ایمان خویش آشکار کردند.

مشابه همین رخداد، که ابن اسحاق آن را پیش از کشتن «عصما» می‌داند، کشتن ابوعفک یهودی است.^۶ وی از طایفه بنی عمرو بن عوف^۷ بوده و بدون آن که اسلام آورد

۱. قبیله بنی مراد و بنی مذحج از قبایل یمنی و طبعاً قحطانی هستند. انصار نیز یمنی بودند در حالی که رسول خدا(ص) عدنانی بود. بدین ترتیب این زن بر آن بود تا یمنی‌ها را وادار کند تا از حمایت یک غریبه عدنانی دست بردارند. از جمله کارهای زشت او انداختن کهنه‌های حیض در مسجد بنی خطمه بود؛ نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۶، ص ۲۶. ۲. المغازی، ج ۱، صص ۱۷۲-۱۷۳.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۳۷ [ألا أخذ لی من ابنة مروان؟]

۴. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۷۳.

۵. المغازی، ج ۱، ص ۱۷۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳۷؛ نک: امتاع الاسماع، ص ۱۰۲.

۶. عنوان یهودی را ابن سعد و مقریزی بدو دادند؛ نک: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸؛ امتاع الاسماع، ص ۱۰۳؛ بلاذری می‌گوید: عفک نیز گفته شده؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۷۳.

۷. گروهی از طایفه خزرج و گروهی از اوس با این نام شناخته می‌شدند؛ نک: معجم قبایل العرب، ج ۲، ص ۸۳۴.

در اشعار خویش مردم مدینه را بر ضد پیامبر (ص) تحریک می کرده است. وی می گفت: سواری که به سراغ قوم من آمد قوم من را متفرق کرد او خطاب به قومش می گوید: «اگر می خواستید به عزت و پادشاهی برسید بهتر بود از «تبع» دفاع می کردید.» واقدی در اینجا نیز اشاره به درخواست رسول خدا (ص) برای از میان بردن شر او ندارد، اما در روایت ابن اسحاق این مطلب آمده است. به هر روی سالم بن عمیر که خود از همین طایفه بود وی را به قتل رساند.^۱ هر چند بلاذری می گوید: روایت دیگر حکایت از آن دارد که امام علی (ع) وی را به قتل رسانده است.^۲ زنی مسلمان در اشعاری از کشته ابو عففک ستایش کرد و با «حنیف» خواندن آن مسلمان گفت: «ای کاش می دانست که کشته او انسان بوده یا فرشته.»^۳

یک شاعر دیگر نیز در این فاصله به قتل رسید. او از چهرگان و برجستگان یهودی مدینه یعنی کعب بن اشرف بود. وی در اصل از طایفه بنی طی اما مادرش از یهودیان بنی النضیر بود.^۴ ابن شهاب می گوید: در مدینه گروههای مختلفی بودند گروهی مسلمان که گرد پیامبر (ص) جمع شده بودند. گروه دیگر عدهایی یهودیان اهل سلاح و قلعه بودند و برخی از آنان همپیمان اوس و خزرج؛ گروهی نیز مشرک که هنوز بر بت پرستی باقی مانده بودند. رسول خدا (ص) کوشید تا بین آنان دوستی و مودت برقرار سازد^۵ در برابر اینها، مشرکان و یهودیانی بودند که رسول خدا (ص) و مسلمانان را آزار می دادند. خداوند در قرآن به این آزار اشاره کرده آن جا که فرموده است: «شما را به مال و جان آزمایش خواهند کرد. و از زبان اهل کتاب و مشرکان آزار فراوان خواهید شنید. اگر شکیبایی کنید و پرهیزکار باشید نشانه قدرت اراده شماست.»^۶

کعب بن اشرف از چهره های بارزی بود که به آزار رسول خدا (ص) می پرداخت. او پس از بدر به مکه رفت، اشعاری در مرثیه کشته گان قریش خواند و آنان را بر ضد مسلمانان تحریض کرد. جالب آن است که هر کجا که کعب بر قومی فرود می آمد، حسان به دستور رسول خدا (ص) به هجو آن قوم مشرک می پرداخت. از آنجا که هجویات حسان قوی بود، آن قوم، برای آن که گرفتار هجو بیشتری نشوند، کعب را از خود دور می کردند. چند بار این وضع تکرار شد تا آن که کعب بدون آن که مأمنی بیابد به مدینه باز گشت.

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۴۳۵، ۴۳۶؛ المغازی، ج ۱، صص ۱۷۵-۱۷۴

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۷۴

۳. المغازی، ج ۱، ص ۶۳۶

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۵۱

۵. تاریخ المدینه المنوره، ج ۲، ص ۴۵۹

۶. آل عمران، ۱۸۶؛ سوره آل عمران در حول و حوش غزوة احد در سال سوم هجری نازل شده است؛ در باره آیه مذکور نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۶، ص ۴۰

اکنون موقع آن بود تا مسلمانان از شر وی رهایی یابند.^۱

ابن اسحاق علاوه بر فعالیت‌های وی بر ضد اسلام از اشعاری که وی سروده و نام زنان مسلمان را در آنها می‌آورده [تشییب] یاد کرده است.^۲ کشتن او کار ساده‌ای نبود زیرا او سخت مراقب خود بوده و در خانه قلعه مانند خود در میان یهودیان بنی‌النضیر زندگی می‌کرد.^۳ مشکل اصلی آن بود که او را از پناهگاهش بدر آورده و به قتل برسانند.^۴ محمد بن مسلمه و ابونائله تصمیم گرفتند با فریب کعب او را از خانه بیرون آورند. ابتداء ابونائله برای مکر خویش از رسول خدا (ص) اجازه گرفت.^۵

ابونائله که با محمد بن مسلمه و کعب بن اشرف برادران رضاعی بودند، نزد کعب رفته و پس از آن که آن اطراف خلوت شد به کعب گفت: آمدن این مرد- رسول خدا (ص) برای ما بلا بود، تمامی عرب به جنگ ما آمدند و از یک کمان بر ما تیر اندازی کردند، راهها بر ما مسدود گشته و خود و خانواده مان گرفتار مشکل شده‌ایم. او به کعب گفت: همراه عده‌ای قصد خوار کردن رسول خدا (ص) را دارد. پس از آن گفت که می‌خواهد قدری خرما از او بخرد اما پولی ندارد در عین حال حاضر است تا سلاحهای چندی را گرو بگذارد. این در اصل مکاری بود از سوی مسلمانان تا اگر در وقتی دیگر با سلاح آمدند کعب هراس نکند چون او بطور طبیعی احساس وحشت می‌کرد. شبانگاه مسلمانان عازم شدند و رسول خدا (ص) تا بقیع بدرقه شان کرد.

ابونائله در خانه کعب رازد و کعب شد تا بیرون آید. در این حال همسرش مانع او شده به او گفت که تو در حال جنگی و چنین کسی در این وقت نباید از خانه خارج شود. کعب سخن زن را نپذیرفت و بیرون آمد. آنها قدری با یکدیگر گفتگو کردند و پس از آن با توافق او به سوی نقطه‌ای بنام «شرح العجوز» براه افتادند. در راه ابونائله دست به موهای کعب کشیده از عطری که او بر سرش زده تعریف کرد، بار دوم نیز چنین کرد تا او مطمئن شد، بار سوم موهای بلند او را در دستانش پیچید، او را زمین زد و به دیگران گفت تا او را بکشند. پس از آن به سرعت از محله بنی‌النضیر که بخاطر فریاد کعب آتش بر بامهای خود روشن

۱. المغازی، ج ۱، ص ۱۸۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۷۴؛ پیش از این نیز اشاره کرده‌ایم که شعر، آن هم شعر هجویی چقدر تأثیر داشته و همه از آن گریزان بودند بطوری که مشرکین بخاطر هجو حسان بن ثابت حاضر به تحمل کعب بن اشرف که برای کشته‌گان آنان شعر می‌سرود، نبودند. از اینجا حساسیت رسول خدا (ص) در قتل این قبیل شاعران که کفار را بر ضد اسلام تحریک می‌کردند به دست می‌آید.

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۵۴

۳. آثار قلعه کعب بن اشرف که نشان استحکام آن بوده تا چند سال قبل (۱۳۹۷ق) وجود داشته است؛ نک:

۴. تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۲۴۶-۲۴۸

۵. تاریخ المدینه المنوره، ج ۲، ص ۲۵۷

کرده بودند گریختند و به سوی مسجد آمدند؛ رسول خدا (ص) که مشغول نماز بود، با شنیدن صدای تکبیر آنان بیرون آمده از ایشان استقبال کرد.^۱

داستان زیبای کشتن کعب بن اشرف را عباد بن بشر در شعری آورده، او تأکید می‌کند که آنها پنج نفر بوده و خداوند نفر ششم آنان بود. کشتن کعب یهودیان مدینه را به شدت ترساند. رسول خدا (ص) فردای آن روز فرمود که هر کس از بزرگان یهود را دیدند بکشند و بدین ترتیب تا مدتی یهودیان سرشناس آفتابی نمی‌شدند.^۲ در اشعاری از کعب بن مالک که آنها را در جریان واقعه بنی النضیر سرود اشاره کرد که کشته شدن کعب [پیش از آن] باعث ذلت بنی النضیر شده بود. او تأکید دارد که قتل وی به دستور رسول خدا (ص) بوده است.^۳ در شعری نیز که ابن اسحاق آن را از امام علی (ع) دانسته اما ابن هشام در این نسبت تردید کرده در غزوه بنی النضیر اشاره به قتل کعب بن اشرف شده و نحوه وقوع آن حادثه گزارش شده است.^۴

بعدها که خزرجیان دیدند افتخار کشتن کعب نصیب اوس شده، از رسول خدا (ص) برای کشتن ابن ابی الحقیق یهودی اجازه گرفتند و او را کشتند. در ستایش انصار بخاطر کشتن این دو نفر شعر نیکویی از حسان نقل شده است.^۵ به گزارش ابن سعد، پس از قتل کعب، یهودیان نزد رسول خدا (ص) آمدند و گفتند که رفیق آنان به فتک کشته شده؛ آن حضرت کارهای کعب را به یادشان آورد و از آنان خواست تا پیمانی مجدد با او ببندند و بستانند؛ ابن سعد می‌گوید که آن پیمان نزد علی (ع) بوده است.^۶

در اصل گناه بزرگ کعب علاوه بر آن که شاعر هجو کننده اسلام بود، رفتن او به مکه و تحریض قریش بر ضد اسلام بود. یهودیان مدینه متعهد شده بودند که با قریش مراوده‌ای نداشته و هیچ گونه همکاری با آنان نداشته باشند. پیش از این در قرار نامه اهل مدینه و از جمله یهودیان با رسول خدا (ص) آمده بود که اگر کسی ظلم یا خطایی کند مورد عقوبت واقع خواهد شد.^۷ گناه دیگر او آن بود که با آوردن نام برخی زنان مسلمان در اشعار خود سبب آزار آنها می‌شد.

۱. المغازی، ج ۱، صص ۱۸۷-۱۸۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۵۷-۵۵

۲. المغازی، ج ۱، ص ۱۹۱؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۵۶

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۵۷، ۱۹۹

فغودر منهم کعب صریحاً

فذلّت بَعْدَ مَضْرَعِ النضیر

بأمر محمد اذ دس لیلأ

الی کعب احاکعب یسر

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۷

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۶

۶. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۲۰۴؛ تاریخ المدینه المنوره، ج ۲، ص ۴۶۱؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۶، ص ۴۶

۷. نک: بحث نخستین قانون اساسی امت واحده.

۵۰۱ رخدادهای میان بدر و احد

ابن اسحاق می‌گوید: زمانی که رسول خدا (ص) فرمود که به هر یک از سران یهود دست یافتید او را بکشید، محیصه بن مسعود از اوس یکی از تجار یهود را که طرف تجارتی او بود به قتل رساند. برادر محیصه، به وی اعتراض کرد اما محیصه گفت: حتی اگر رسول خدا (ص) دستور به قتل تو نیز که برادرم هستی می‌داد، تو را می‌کشتم. محیصه گفت: دینی که تو را تا به اینجا رساند، باید چیز شگفتی باشد. این مسأله، زمینه را برای اسلام آوردن محیصه فراهم کرد.^۱

۲- برخورد با مشرکین

حساسیت رسول خدا (ص) در کشتن شعرای که در شعر خویش به هجو اسلام و مسلمانان و رسول خدا (ص) می‌پرداختند، وقتی بهتر درک می‌شود که ما تأثیر شعر را در عرب جاهلی بشناسیم. این تأثیر بی‌اندازه گسترده بوده و بلا فاصله در همه جا انتشار می‌یافت. به گزارش مورخان یک یهودی دیگر با نام یسیر بن رازم - یارزام - که در خیبر بود و غطفانیها را برای حمله به رسول خدا تحریک می‌کرد، با فرستادن سپاهی به فرماندهی عبدالله بن رواحه به قتل رساند.^۲

در فاصله میان بدر و احد، چند غزوه کوچک که در هیچ یک جنگی رخ نداد صورت گرفت. رسول خدا (ص) هفت شب پس از بدر به سراغ قبیله بنی سلیم رفت؛ سه شب در آن منطقه ماند و بدون درگیری بازگشت. ابوسفیان که پس از بدر، نذر کرده بود که تا با محمد نجنگد زندگی طبیعی خویش را آغاز نکند، در پنجم ذی حجه سال دوم همراه دوستان نفر به مدینه آمد. او مخفیانه به سراغ بنی النضیر رفت. در آنجا حیّ بن اخطب در را به روی او باز نکرد. سپس به سراغ سلام بن مشکم از یهود بنی النضیر رفت که به تعبیر ابن اسحاق «صاحب کنز هم» بوده یعنی روابط مالی داشته‌اند. او وی را نپذیرفت. آنگاه به منطقه «عُریض» در مدینه آمده شماری نخل و دو خانه را به آتش کشید و یک انصاری را با کارگر او به قتل رساند و رفت. زمانی که رسول خدا (ص) خبر دار شد سپاهی بسیج کرده به دنبال آنها فرستاد. قریش زاد و توشه خود از جمله آردهای خویش را رها کرده سریعتر رفتند. به همین دلیل این واقعه را غزوه سویق می‌نامند. مقدار زیادی از این سویق نصیب مسلمانان شد.^۳ این حادثه نشان داد که یهودیان هنوز خطر مهمی هستند و

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۵۸؛ البته در ادامه نقل دیگری نیز در اسلام آوردن مخیصه آمده است.

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۸۵

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۴۵-۴۴؛ المغازی، ج ۱، صص ۱۸۲-۱۸۱؛ طبقات الکبری، ج ۲،

قریش دل به آنها بسته‌اند. خطر خود قریش نیز کما بیش جدی است و می‌بایست مراقب آنان بود.

پنج روز پس از آن، رسول خدا (ص)، دهم ماه ذی‌الحجه را با قربانی کردن یک یا دو گوسفند، عنوان عید اضحیٰ مطرح کرد؛ به علاوه احکام دیات و قصاص نیز در همین سال نوشته شده و رسول خدا (ص) مکتوب مورد نظر را به دست شمشیر خویش آویزان کرد.^۱ دو قبیله غطفان و سلیم از دشمنان سرسخت اسلام بودند. رسول خدا (ص) خبر یافت که آنان آماده جنگ شده‌اند. آن حضرت با دویست نفر بدان سوی شتافت اما کسی را نیافت. رسول خدا (ص) از این قوم که دشمنان متحد قریش بودند پانصد شتر به غنیمت گرفت و پس از برداشتن خُمس آن، باقی مانده را میان جنگجویان تقسیم کرد. آن حضرت شبان شتران را که دیده شد نماز می‌خواند آزاد کرد.^۲

این غزوه را قرقره الکدر می‌نامند. منطقه مزبور در فاصله شش کیلومتری خیبر در راه مدینه بوده است؛ خیبر خود در فاصله ۱۶۵ کیلومتری شمال مدینه است. در این مدت یکبار نیز رسول خدا (ص) تا صد و پنجاه کیلومتری جنوب مدینه تا منطقه «فُرْع» به قصد قریش آمد اما با کسی برخورد نکرد.^۳ این نشانگر آن بود که رسول خدا (ص) اصرار داشت تا قریش را محدود کند.

زمانی که قریش به دلیل نا امنی راه شام به دلیل ترس از سپاه اسلام و نیز همراهی «اهل الساحل» با آن حضرت^۴ نتوانستند تجارت خویش را ادامه دهند، به سوی عراق رفتند. رسول خدا در نخستین ماه سوم هجرت، سپاهی را به رهبری زید بن حارثه به سوی نجد فرستاد کاروان قریش به تجارت «طلا» و «فضه» که این دومی، به تعبیر ابن اسحاق «عُظْم تجارتهم» بود، مشغول بود.

زید در منطقه «قرده» بر آنان فرود آمد، اموالشان را به غنیمت گرفته و به مدینه بازگشت همراه وی اسیری نیز بود که مسلمان شد. از حسان بن ثابت دو شعر در باره این رخداد در دست است.^۵ او در شعر خود به نا امنی راه شام و نیز راه عراق که آنان گمان می‌کردند امنیت دارد، برای آنان اشاره می‌کند.

۱. إمتاع الاسماع، ج ۱، صص ۱۰۷-۱۰۶

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۱؛ المغازی، ج ۱، صص ۱۸۲-۱۸۳

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۶ . ۴. المغازی، ج ۱، ص ۱۹۷

۵. السیره النبویه، ابن هشام، صص ۵۱-۵۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۶، صص ۵۳-۵۱

۳- برخورد با یهود بنی قینقاع

حادثه دیگر پس از بدر، جنگ با طایفه یهودی بنی قینقاع بود. این طایفه یهود در داخل مدینه و در حد فاصل حره شرقی و غربی زندگی می کردند و از طوایف قدرتمند یهود بودند. آنان هیچگونه مزرعه و کشت و زرع نداشتند و کارشان زرگری و صنعتگری بود.^۱ یهودیان مزبور در شمار کسانی بودند که در قرارنامه یا آنچه صحیفه نامیده شده، حضور داشتند و متعهد به انجام آن بودند، چند نفر از آنان نیز به ظاهر مسلمان شدند اما در سلک منافقان بودند.^۲

به روایت واقدی، رسول خدا(ص) که پس از بدر احساس کرد آنان قصد فتنه گری دارند؛ فراهمشان آورده از ایشان خواست تا اسلام را بپذیرند چه بسا آنچه بر قریش رفته، بر سر آنان بیاید. بنی قینقاع گفتند که تو با عده ای جاهل به نبرد درگیر شده ای، ما «بنی الحرب» هستیم. یکبار نیز زنی که همسر یکی از انصار بود در بازار بنی قینقاع نشسته بود، فردی یهودی پایین پیراهن وی را به بالا سنجاق کرد. بر سر این ماجرا یک یهودی و یک مسلمان کشته شدند.

این اقدام که نشانگر آغاز فتنه گری یهود بود، ترس از یک خیانت بزرگتر را نوید می داد. آیه ای از سوره انفال - که درست پس از بدر نازل شده - مسأله ترس از خیانت را مطرح و تکلیف رسول خدا(ص) را در باره آن آشکار کرد: «اگر می دانی که گروهی در پیمان خیانت می ورزند، به آنان اعلام کن که همانند خودشان عمل خواهی کرد؛ زیرا خدا خائن را دوست ندارد».^۳ واقدی می گوید: همین آیه سبب شد تا رسول خدا(ص) به سراغ این طایفه برود.^۴

قلعه بنی قینقاع پانزده روز در محاصره بود تا آن که پذیرفتند تا هر آنچه رسول خدا(ص) حکم کند، بپذیرند. یهودیان تسلیم شدند و رسول خدا(ص) فرمود تا آنان را در بند کنند. حادثه مزبور در روز شنبه (!) در نیمه شوال آغاز شده و در روز آغازین ماه ذی قعدة سال دوم هجرت پایان یافت. طایفه بنی قینقاع در جاهلیت همپیمان خزر ج بود. در این لحظه مسلمانان مؤمن، به خاطر اسلام، از هر پیمانی که در جاهلیت داشتند دست کشیدند اما عبدالله بن ابی منافق خزر جی به رسول خدا(ص) اعتراض کرده و گفت که اینان

۱. المغازی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۰۹

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۸۵؛ یکی از آنان مالک بن ابی قوئل بوده که خبر چین یهودیان نزد رسول خدا(ص) بوده است.

۳. انفال، ۵۸

۴. المغازی، ج ۱، ص ۱۷۷؛ نک: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۰۹

چقدر در جاهلیت به او و طایفه اش خدمت کرده اند. در واقع به بند کشیدن آنان به این معنی تلقی شده بود که رسول خدا (ص) قصد کشتن آنها را دارد. به هر روی آن حضرت حکم به اخراج بنی قینقاع کرد. عبدالله باز اصرار کرد و خواست تا با رسول خدا (ص) صحبت کند اما عویم بن ساعده که در خانه حضرت بود او را کنار زد. عبدالله فریاد می کشید و از بنی قینقاع می خواست تا مقاومت کنند؛ اما آنان که می دیدند عبدالله بخاطر اصرارش در رفتن نزد رسول خدا (ص) صورتش خونی شده گفتند: در جایی که تو اینچنین خوار شوی و ما نتوانیم وضع را تغییر دهیم نمی مانیم. طایفه قینقاع بدون آن که میانشان با مسلمانان حتی یک تیر انداخته شود از مدینه رفتند و مقدار فراوانی سلاح از خود بر جای نهادند.

عبادة بن صامت که خود همپیمان یهود بود مأمور اخراج آنان شد. عبدالله منافق او را توبیخ کرد اما عباده گفت: که وقتی شما اعلان جنگ با رسول خدا (ص) دادید من نزد آن حضرت رفتم و از همپیمانی با شما بیزاری جستم، او افزود: یا اباالحباب! تغیرت القلوب و مَحَى الاسلامُ العهود؛ دلها دگرگون شده و اسلام آن پیمانها را محو کرده است.^۱ به هر روی تلقی آن بود که رسول خدا (ص) این طایفه یهود را بخاطر همپیمانی خنجر و اصرار عبدالله بن ابی مورد عفو قرار داده است. بدین ترتیب از سه گروه یهودی مدینه، یک گروه، آن شهر را به سوی شام ترک کرد. آنان در منطقه اذرعاع شام^۲ سکونت کردند و پس از آن گزارشی از ایشان به دست نیامد.

نبرد احد

کوه احد که گفته اند به دلیل جدائیش از کوههای دیگر منطقه، احد خوانده شده یا آن که رسول خدا از روی علاقه به توحید و اشاعه آن نامش را توحید گذاشته^۳ در فاصله شش کیلومتری شهر مدینه بوده، و اکنون شهر تا دامنه آن گسترش یافته است. در روز هفتم

۱. المغازی، ج ۱، صص ۱۷۹-۱۷۷؛ ابن اسحاق آیاتی از سورة مائده را که آخرین سورة نازل شده است در باره «عبادة بن ثابت» دانست که البته نادرست است و نشان می دهد که سیره نویسان، به صرف تشابه صوری یک آیه با یک واقعه، آیه را مرتبط با آن دانسته اند.

۲. این منطقه اکنون در سوریه در نزدیکی شهر «درعا» است؛ نک: معالم الاثیر، ص ۲۵

۳. الروض الانف، ج ۵، صص ۴۵۰-۴۴۹؛ سهیلی می گوید: رسول خدا (ص) بسیاری از اسامی زشت امکنه و اشخاص را عوض کرد. گویا نام احد در جاهلیت عنقد بوده و رسول خدا آن را احد نامیده است (تاریخ المدینه المنوره، ج ۱، ص ۸۵)؛ در وجه نامگذاری احد، این را نیز گفته اند که به دلیل جدائیش از دیگر کوهها «احد» خوانده شده است.

شوال سال سوم هجرت در دامنه این کوه یکی از مهمترین جنگهای صدر اسلام رخ داد، جنگی که تجربه‌ای تلخ اما آموزنده از خود بر جای گذاشته و در میان غزوات صدر اسلام یک استثناء به شمار می‌آید.

قریشیان زخم خورده در بدر، مصمم شدند تا انتقام کشتگان خود را بگیرند. گذشت که یکبار ابوسفیان با دویست نفر، به قصد شبیخون به مدینه در آمد اما جز کشتن دو نفر و آتش زدن چند خانه، فرصت اقدام دیگری را نیافت. این اقدام توانست رضایت قریش را فراهم کند. بنابراین کاروان عظیم قریش در دارالندوه نگاه داشته شد و قریشیان توافق کردند تا از هزار شتر و پنجاه هزار دینار که ارزش مجموعه کاروان بود پس از پرداخت سرمایه افراد، سود آن را در راه جنگ با مسلمانان به کار گیرند.^۱ گفته‌اند قریش با طیب نفس این امر را پذیرفت و ابوسفیان به عنوان یک «ثائر» (انتقام گیرنده) رهبری را بدست گرفت.^۲ قریش خود نیروی انسانی کافی برای یک نبرد تمام عیار با مسلمانان را نداشت اما در عوض، با نفوذ چشمگیری که در سایر قبایل داشت توانست تا شماری از آنان را به حمایت خود برانگیزد.^۳

بدین ترتیب با تحریک ابوسفیان و اشعار برخی شاعران قریش، عده‌ای از عبد منات یا به عبارتی کنانی‌ها و نیز احابیش - کسانی از عرب که در مکه سکونت داشته و همپیمان قریش بودند^۴ - و نیز گروهی از قبیله ثقیف به یاری قریش^۵ شتافتند. ابو عزه جمحی شاعر قریش که در بدر با منت رسول خدا (ص) آزاد شده و عهد کرده بود تا علیه رسول خدا (ص) اقدامی نکند، در شعری اعراب را به حمایت از قریش فراخواند. تأکید او در شعرش این بود که: مرا به دست دشمن مسپارید چه در آن صورت، اسلام همه جا را خواهد گرفت.^۶ بدین معنی که اگر اعراب از قریش حمایت نکنند چندی دیگر اسلام به سراغ آنان خواهد رفت.

در میان قریش اختلافی بر سر بردن زنان به صحنه جنگ در گرفت. بردن زنان نشانگر

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۷؛ دو آیه ۸ و ۳۸ سوره انفال درباره انفاق مشرکان برای «صد عن سبیل الله» است. برخی آن را در مورد بدر و گروهی درباره احد دانسته‌اند.

۲. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۰ ۳. در این باره نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۶، ص ۵۴

۴. اینان عبارت بودند از: بنو الهون، بنو الحارث از کنانه، بنو المصطلق از خزاعه؛ تحیشوا یعنی تجمعو؛ نک: تاج العروس، ج ۱۷، صص ۱۲۸-۱۲۷؛ ذیل مورد: حبش؛ نک: المغازی، ج ۱، ص ۲۰۱؛ در یک مورد، در شعر حسان بن ثابت (احابیش به نداشتن «حسب» محکوم شده‌اند: «جمعتموها احابیشاً بلا حسب»؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۳۲

۵. به عنوان نمونه صد نفر از ثقیف؛ نک: المغازی، ج ۱، ص ۲۰۳

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۲؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۰۱؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۱

آن بود که سپاه به درستی قصد جنگ دارد چه در صورت شکست، حرمش در اختیار دشمن قرار خواهد گرفت. البته زنان در تحریک سپاه نیز مؤثر بودند. آنها با دف و دایره خویش و خواندن اشعاری درباره کشتگان بدر سپاه را تحریک می کردند.^۱ کسانی موافق و برخی مخالف بودند اما اکثریت موافقت کردند و هند زن ابوسفیان نیز گفت که در صحنه جنگ حاضر خواهد شد. ابوسفیان که وضع را چنین دید گفت: او از قریش است و با آنها مخالفت نمی کند.^۲ این نقل سیستم رهبری در میان عرب جاهلی را نشان می دهد. روسای قبیله که متفذان آن هستند با مردم مشورت می کنند و رهبری نیز با سخن قبیله مخالفت ندارد.

سپاه قریش، مرکب از سه هزار نفر همراه تجهیزات کافی - با سه هزار شتر و دویست اسب -^۳، دف و طبل زنان و هلله کنان به سوی مدینه راه افتاد. مورخان می گویند عباس بن عبدالمطلب ضمن نامه ای، خبر حرکت قریش و شمار نیروهای آنان را به رسول خدا (ص) داد. مردی غفاری راه را به سرعت طی کرده، در قبا نامه را بدان حضرت رساند. اُبی بن کعب که نامه را برای آن حضرت خواند مکلف به سکوت شد.^۴

با این حال چندی نگذشت که خبر در مدینه شایع شد. علاوه بر فرستاده عباس، گروهی از قبیله خزاعه - که همپیمان رسول خدا (ص) بودند - به سرعت به مدینه آمده خبر حرکت قریش را به آن حضرت رساندند و به سرعت بازگشتند. آنان در منطقه رابغ - که چهار روز راه تا مدینه بود - به قریش برخوردند. قریشیان متوجه شدند با این حال پنهانکاری در این امر را چندان مهم ندیدند زیرا آنان دو فرض داشتند: یکی آن که مسلمانان در داخل شهر و خانه ها و قلعه های خود بمانند، در آن صورت، قریش تمام نخلها و زراعت آنان را نابود خواهد کرد. فرض دوم آن که، در صحرا به رویارویی با قریش آیند، در آن صورت، قریش بر این بارو بود که افزونی سپاهش مسلمانان را شکست خواهد داد.^۵

قریش به حرکت خود ادامه داد تا آن که در دامنه احد در نزدیکی «کوه عینین» استقرار

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۶؛ رسول خدا (ص) نیز وقتی شنید زنان را با دف و طبل آورده اند فرمود: اَرْدُنْ اَنْ یُحَرِّضْنَ الْقَوْمَ وَ یَذْکُرْنَهُمْ قَتْلَیْ بَدْرٍ. نک: المغازی، ج ۱، ص ۲۰۸

۲. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۲؛ به دنبال آن برجستگان قریش همسران خویش و گاه مادران را همراه آوردند. برای اسامی آنها نک: انساب الاشراف، ج ۱، صص ۳۱۳-۳۱۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۳؛ المغازی، ج ۱، صص ۲۰۳-۲۰۲

۳. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۳

۴. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۳۱۴-۳۱۳ ۵. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۵

یافت. فاصله میان «جرف» در نزدیک مدینه تا «وطاء» در نزدیکی احد، زمینهای زراعی بود که با شتران آبکش آبیاری می‌شد. مسلمانان با شنیدن خبر قریش، ابزار و وسایل و کارگران را از منطقه مزبور جمع‌آوری کرده بودند. گفته‌اند محصول مسلمانان آماده درو کردن بوده است.^۱

محلی که واقدی آن را محل استقرار قریش دانسته به احتمال قریب به یقین بین ۱ تا ۱/۵ کیلومتری جنوب کوه احد بوده است. گفتنی است که مدخل شهر مدینه تنها از طریق شمال شهر ممکن بوده است؛ به همین دلیل قریش که از جنوب آمده بودند، شهر را دور زده و از شمال و از کنار کوه احد وارد عرصه مدینه شدند.

احتمال شیبخون دشمن در شب جمعه سبب شد که مسلمانان شب را در اطراف مسجد نگاهبانی دهند.^۲ همان دو فرضی که برای قریش مطرح بود، در پیش روی مسلمانان نیز قرار داشت؛ آنان می‌بایستی چه اقدامی می‌کردند؟ آیا در مدینه می‌ماندند و از شهر دفاع می‌کردند یا در صحرا با دشمن رودرو می‌شدند؟ روز جمعه، بعد از نماز، بحث مفصلی در این باره میان رسول خدا (ص) و اصحابش صورت گرفت. از میان مردم مدینه، عبدالله بن اُبی‌اصرار بر ماندن در شهر را داشت. استدلال او آن بود که، در صورت ماندن در شهر، زنان نیز می‌توانند در انداختن سنگ به سوی دشمن کمک کنند. او گفت: تجربه جنگهای جاهلی آنان مؤید آن است که هر گاه از شهر بیرون رفته‌اند شکست خورده‌اند اما بالعکس، هیچ‌گاه در پناه حصار شهر، شکستی تحمل نکرده‌اند.^۳

واقدی پس از نقل این سخنان می‌گوید: عقیده پیامبر و بزرگان مهاجر و انصار چنین بود اما، از کسی جز عبدالله بن اُبی، که اصرار بر ماندن کرده باشد نام نمی‌برد.^۴ روایت ابن اسحاق نیز چنین است.^۵ در برابر، هر دوی آنها اصرار صحابه را بر بیرون رفتن از شهر و رو در رو شدن با دشمن یاد می‌کنند. گروهی از نوجوانان (فتیان أحداث) که در بدر نبودند علاقه‌مند بودند تا در یک جنگ تمام عیار دشمن مواجه شوند. گروه دیگر نیز که مردان کامل السن بودند نظیر حمزه، سعد بن عباد، و جز آنان، ترس از آن داشتند تا متهم

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۷؛ روز اول شوال سال سوم هجری برابر یکشنبه ۱۷ مارس سال ۶۲۴ میلادی و مطابق ۲۶ اسفند ماه است. روز ۷ شوال که بنا به نقل واقدی جنگ احد روی داده (ابن اسحاق شنبه نیمه شوال را روز جنگ دانسته، نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۰ و قتاده ۱۱ شوال را، نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۲۰۱) مطابق است با شنبه ۲۳ مارس و مطابق با سوم فروردین ماه؛ بدین ترتیب روز هفته نیز دقیقاً منطبق با همانی است که سیره نویسان گفته‌اند. گرمی هوای مدینه در ماه فروردین برای رسیدن وقت درو کافی است.

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۶۴

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۷

۴. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۳

۵. المغازی، ج ۱، صص ۲۱۰-۲۰۹

به ترس شده^۱ و همین سبب شود تا قریش بعد از آن نیز جرأت حمله بر آنها بیابد. این مطلب را دیگران نیز تأکید کردند و گفتند: در جاهلیت نیز که اعراب بدوی به شهر حمله می کردند و ما در شهر می ماندیم، هیچ گاه طمعشان از ما قطع نمی شد. مالک بن سنان بیشتر اصرار داشت تا به هر روی یا پیروز شوند یا شهید و هر کدام باشد «احدی الحسنین» است. حمزه می گفت: سوگند به نازل کننده قرآن که امروز طعامی نمی خورم مگر آن که در بیرون مدینه با دشمن مواجه شوم و بر آنان حمله کنم؛ نعمان بن مالک گفت: می داند در شمار شهداست، چرا رسول خدا می خواهد او را از فیض شهادت محروم سازد؟^۲ مورخان می گویند: عقیده خود حضرت ماندن در شهر بوده است، اما زمانی که مشاهده کردند که مردم، تنها خروج از مدینه را مطرح می کنند، نظرشان را پذیرفت، سپس به موعظه آنان پرداخت و آنان را به تلاش و جهاد توصیه فرمود. آن حضرت پس از خواندن نماز عصر به خانه رفت. در این هنگام صحابه که احساس کردند، با خواست رسول خدا (ص) مخالفت کرده اند، نگران شدند و زمانی که دیدند رسول خدا (ص) زره جنگ پوشیده، و بیرون آمد، نزد آن حضرت رفته، گفتند: آنان نمی بایست روی تصمیم آن حضرت سخنی ابراز می کردند. اما رسول خدا (ص) فرمود: اکنون که زره به تن کرده سزاوار نیست تا آن را بیرون آورد. سپس فرمود: با نام خداوند حرکت کنید، اگر صبور باشید پیروزی از آن شماست!^۳

کسی از سیره نویسان در این که عقیده رسول خدا (ص) در آغاز، ماندن در شهر بوده تردید نکرده جز یکی از نویسندگان معاصر که بطور حدسی مطلبی را ابراز کرده و دیگران پاسخی شایسته به وی داده اند.^۴ یک سؤال این است که آیا ماندن در شهر، وحی الهی بوده یا نظری که رسول خدا (ص) ابراز کرده است؟ در نقلهای رایج تاریخی اشاره به وحیانی بودن آن از سوی رسول خدا (ص) نشده جز آن که صحابه در مرحله ای پس از پوشیدن زره توسط پیامبر (ص)، گفتند که، آنان نمی بایست آن حضرت را در پذیرفتن رأی خودشان مجبور می کردند، چه، این کار به دست خدا و سپس رسول اوست. این تعبیر نیز آمده که آنان بین خود گفتند که «والامر ينزل عليه من السماء».^۵ اما خود رسول خدا (ص) بر عقیده

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۳

۲. المغازی، ج ۱، صص ۲۱۳-۲۱۱؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۱۴؛ طبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۸؛ نک: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۴، صص ۱۸۶-۱۹۰

۴. نک: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۴، صص ۱۸۶-۱۹۰

۵. المغازی، ج ۱، ص ۲۱۴، ۲۱۳؛ طبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۸

خویش به اعتبار آن که دستور الهی است اصرار نکرده و بعید می نماید که اگر چنین بود، آن را ابراز نمی کرد.

رسول خدا(ص)، شب جمعه خوابی دید که گویی در زره ای مستحکم قرار دارد، شمشیرش از قبضه شکسته، گاوی ذبح شده و قوچی را از پی خود می کشد. گفته شده است که زره محکم به مدینه تعبیر شده است و گفته اند که این خواب سبب شد تا رسول خدا(ص) عقیده به ماندن در شهر پیدا کند.^۱ با این حال اصحاب که اصرار بر بیرون رفتن داشتند می گفتند که خود تأویل گاو ذبح شده بوده و می دانند که به شهادت می رسند و بر همین اساس اصرار بر رفتن داشتند. به هر روی می توان گفت که اگر حکم ماندن در شهر، یک حکم الهی بود، رسول خدا(ص) بر آن پایداری می کرد و حداقل پس از آن که رؤسای انصار از اصرار بی مورد خود برگشتند، آن حضرت در شهر می ماند.

چنین می نماید که عقیده شخصی رسول خدا(ص) بر ماندن در شهر بود. اما وقتی رأی اکثریت مردم را در خروج از شهر دید نخواست با آنان مخالفت کند. پس از آن که انصار متوجه اشتباه خود شدند، رسول خدا(ص) فرمود: اکنون که زره خویش را پوشیده، بیرون آوردن آن مناسب نیست. دلیل این امر آن بوده که به هر روی تصمیم گیری در این امور نمی تواند در جو دودلی و تردید باشد و هر لحظه آن را عوض کرد. پیامبر در مسأله جنگ، خواست مردم را در نظر می گرفت، زیرا تحمل صدمات جنگ چندان آسان نبود و اگر مردم خود بر کاری موافق و بر آن مصر بودند، هر گونه پیامدی را ناشی از تصمیم خود می دیدند، به علاوه اعتنای به آنان در چنین امر مهمی، آنان را در جنگیدن، دلگرم می کرد.^۲

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸

۲. این همانند که جنگ احد مصداق بی توجهی اصحاب به امر رسول خداست؛ در واقع هم در اینجا و هم پس از آن در طی جنگ، نافرمانی اصحاب، سبب این مصایب شد. درست است که اصحاب خود را مکلف به اطاعت می دیدند اما کما بیش مخالفتها نیز مطرح بود. از این امر که از سپاه هزار نفری اسلام، سیصد نفر بازگردند نمی توان ساده گذشت. این سیصد تن مسلمان منافق بودند - ولو به معنای ضعیف الایمان - که در همین مدینه زندگی می کردند. در عین حال و البته کعب بن مالک در برابر دشمن افتخار می کند که مسلمانان پیامبری دارند که در هر حال از وی اطاعت می کنند؛ او در شعری که درباره همین غزوه احد سروده می گوید (السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۳۳):

و فیما رسول الله نَشِيعُ امره	اذا قال فیما القول لا نتطلع
تَدْکِ علیه الروح من عند ربه	يُزَوِّلُ من جِوَالِ السماء و یرفع
نشاوړه فیما نرید و قصرنا	اذا ما اشتهی انا نطیع و نسع

در میان ما رسول خداست که هر گاه چیزی می گوید اجلالاً از وی پیروی می کنیم. کسی که روح از سوی پروردگارش، از فراز آسمان، نزول و صعود دارد. ما در آنچه اراده کنیم با او مشورت می کنیم و در نهایت

سپاه اسلام عصر جمعه حرکت کرده و برای استراحت و در منطقه‌ای که با نام «شیخین»^۱ شناخته شده توقف کرد. در آنجا پس از واریسی تک تک سپاه، افراد کم سن را از سپاه جدا کرد. در این سپاه عبدالله بن ابی نیز همراه شماری از همپیمانان یهودی آمده بود. رسول خدا (ص) فرمود: لَا يُسْتَنْصَرُ بِأَهْلِ الشَّرْكِ عَلَى أَهْلِ الشَّرْكِ^۲، زمانی که رسول خدا (ص) در شیخین توقف کرد، عبدالله با شماری از منافقان از وی جدا شده و در گوشه‌ای دیگر منزل گزید. نیمه‌های شب، سپاه اسلام حرکت کرده و مسلمانان نماز صبح را در احد خواندند. آنان بنابه دستور رسول خدا (ص) راهی را انتخاب کردند تا به مشرکین بر نخورده^۳ به دامنۀ احد بروند. در این لحظه عبدالله بن ابی با سیصد تن از همراهان منافق خود راه بازگشت را در پیش گرفت؛^۴ اما رسول خدا (ص) حتی به پشت سر خود نگاه نیز نکرد؛ بدین ترتیب از هزار نفری که همراه آن حضرت بودند، هفتصد نفر باقی ماندند.^۵ عبدالله بن ابی درباره توجیه بازگشت خود می‌گفت: ما تعهد دفاع از او را در داخل شهر خود بر عهده گرفته بودیم نه در خارج شهر؛ به علاوه از او خواستیم تا داخل شهر بماند و بجنگد، اما رأی ما را نپذیرفته تسلیم خواست بچه‌ها شد!

سیره‌نویسان درباره محل استقرار مسلمانان و مشرکان آگاهیهای لازم را داده‌اند جز آن که امروزه محل دقیق برخی از اسامی وارده در سیره چندان مشخص نیست. آنچه گفتنی است آن که مشرکان در دامنۀ کوه احد پایین آمده و مسلمانان از کنار آنان - سمت چپ - گذشته، به سوی کوه بالا رفته و در شعبی از کوه احد بر لبۀ وادی مستقر شدند.^۶ کوه کوچکی به نام عینین که بعداً کوه تیراندازان - جبل الرماة - نامیده شد در ست چپ محل استقرار مسلمانان قرار داشت؛ بدین ترتیب کوه احد پشت سر پیامبر (ص)، کوه عینین سمت چپ و مدینه رودرروی مسلمانان بود.^۷ این در حالی بود که مدینه پشت سر قریش بوده و فاصلۀ بیشتری تا احد داشتند. رسول خدا (ص) عبدالله بن جُبَیر را با پنجاه نفر بر کوه

در آنچه او اراده کند ما از او پیروی می‌کنیم

۱. در آنجا دو قلعه کوچک بود که اصطلاحاً آنها را «أَطَم» می‌نامند. در این اطم، دو پیر مرد زندگی می‌کردند و لذا منطقه را شیخین می‌نامیدند.

۲. طبقات الکبری، ج ۲، صص ۴۸، ۳۹.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۵.

۴. در روایت ابن اسحاق آمده که بین راه مدینه تا احد، یک سوم سپاه به طرفداری عبدالله بن ابی بازگشتند؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۴.

۵. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۹۰؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۵.

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۴ (و مَضَى رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى نَزَلَ الشَّعْبَ مِنْ أَحَدَ فَبِئْسَ عِدْوَةُ الْوَادِي إِلَى الْجَبَلِ).

۷. المغازی، ج ۱، ص ۲۲۱ (فَجَعَلَ أَحَدًا أَخْلَفَ ظَهْرَهُ، وَاسْتَقْبَلَ الْمَدِينَةَ وَجَعَلَ عَيْنَيْنِ عَنْ يَسَارِهِ).

عینین گذاشت. به احتمال قوی آن حضرت برای جنگ در سمت راست کوه عینین قرار داشته و اندکی جلوتر آمده است. فاصله میان عینین و احد پیش از این کمتر بوده اما اکنون به دلیل آبادی و خیابان کشی کوه کوچکتر شد و لذا فاصله آنها بیشتر شده است. در واقع، این محل مدخل ورودی شهر بوده و بارها بر روی کوه عینین (الرماء) قلعه‌هایی ساخته و خراب شده و سبب فرسودگی کوه و کوچک شدن آن شده است.^۱

گفته شده که حدود هزار نفر همراه رسول خدا (ص) از شهر خارج شدند اما همانگونه که گذشت قریب به سیصد تن با ابن اُبَی بازگشتند.^۲ پرچم مهاجران در دست علی بن ابی طالب (ع)^۳، پرچم انصار اوسی در دست اُسَید بن حُضیر و پرچم انصار خزرجی در اختیار حُباب بن منذر قرار گرفت.^۴ چهره‌های برجسته سپاه شرک، خالد بن ولید، عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه و عبدالله بن ابی ربیع بودند. به گزارش واقدی، رسول خدا (ص) صفوف سپاهیان خویش را منظم کرده شانه‌هایشان را با یکدیگر برابر کرد.^۵ پس از آن ضمن خطبه‌ای، مردم را توصیه به عمل به احکام الهی و پرهیز از نواهی خداوند کرده، آن روز را، روز مزد و پاداش دانستند، البته برای کسانی که صبر، یقین، تلاش و نشاط را پیشه خود کنند. آن حضرت جنگ با دشمن را جنگی سخت خواندند که تنها صبر آن را آسان می‌کند. رسول خدا (ص) فرمود: از اختلاف و نزاع با یکدیگر پرهیزید که مایه ضعف و ناتوانی است و خداوند آن را دوست ندارد.^۶

۱. در این باره مقاله مستقلی نگاشته‌ایم که در مقالات تاریخی، دفتر نخست چاپ شده است.

۲. شعری از کعب بن مالک صراحت در تعداد سپاه اسلام دارد: (نک: دلائل النبوه، بیهقی ج ۳، ص ۲۰۹)
ثلاثة الاف و نحن نصية ثلاث مئين ان کثونا و اربع

۳. یکی از فضایل اصحاب همین بوده که لواء یا رایه در دست آنها باشد. امام علی (ع) بخاطر شجاعت خود معمولاً پرچمدار یا رایت دار سپاه اسلام بود، اما هر بار برخی راویان عثمانی مذهب درباره از بین بردن این فضیلت می‌کوشند. یک راه آن این است که مثلاً گفته می‌شود: لواء مهاجرین در دست علی (ع) بود اما گفته اند که لواء دست مصعب بن عمیر بوده! از همه جالب تر روایتی است که بیهقی از مغازی موسی بن عقبه نقل کرده که در آن آمده: حامل لوائ مهاجرین یکی از اصحاب بود که می‌گفت: من عاصم (به معنای حافظ) چیزی خواهم بود که به دست من است آنگاه طلحه بن ابی طلحه گفت: ای عاصم، آیا به جنگ من می‌آیی؟ گفت آری و سپس طلحه را به قتل آورد؛ نک: دلائل النبوه، ج ۳ ص ۲۱۰؛ در این روایت با این که از نظر تاریخی روشن است که آن فرد جز امام علی (ع) نبوده، راوی از آوردن نام او خودداری می‌کند. درباره شواهدی که نشان می‌دهد لوائ مهاجرین در احد در دست امام علی (ع) بوده نک: الصحيح من سيرة النبي، ج ۴ صص ۱۹۷-۱۹۳

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۶

۶. المغازی، ج ۱، صص ۲۲۳-۲۲۲؛ در اشعار کعب مالک اشاراتی به دستورات رسول خدا (ص) آمده و ضمن آن از این نکته یاد شده که باید ترس از مرگ را کنار بگذارند و خالص برای خدا باشند:

توصیه رسول خدا (ص) به تیراندازان کوه عینین این بود: شما مراقب پشت سر ما باشید، ترس آن دارم که از آن سوی بر ما حمله برند، شما در جای خود بمانید و حرکت نکنید، حتی اگر دیدید که ما دشمن را شکست داده و به لشکر گاهش وارد شدیم و یا دیدید که ما کشته شدیم باز از جای خود حرکت نکنید؛ خدا یا من ترا بر ایشان گواه می گیرم. رسول خدا (ص) تأکید کرد که احتمال حمله سواران قریش از آن سوی هست، اما سوار، در برابر تیراندازی نمی تواند حرکت کند.^۱ آنچه رسول خدا (ص) از آن هراس داشت و واقع شد این بود که سواران قریش از جنوب کوه عینین به سمت شرق حرکت کرده کوی عینین را دور زده در حد فاصل احد و عینین بر لشکرگاه مسلمانان که در دامنه احد بود حمله بردند. فضای باز منطقه به گونه ای بود که آنان از دور کوه عینین را می دیدند و لحظه ای که سربازان از روی کوه پایین آمدند، سواران به سوی آن حرکت کردند.

در آغاز، تیراندازی بین دو طرف بالا گرفت که طی آن قبیله هوازن از سوی مشرکان عقب نشست.^۲ همچنین ابو عامر نامی از اوس همراه پنجاه تن از قومش که در آغاز آمدن رسول خدا (ص) به مدینه به قریش ملحق شده بودند، در این جنگ حاضر شدند. این ابو عامر در جاهلیت به ابو عامر را هب شهرت داشت، و رسول خدا (ص) او را ابو عامر فاسق نام گذاشت. او و شماری از بردگان دشمن در آغاز به سمت مسلمانان سنگ پرانی کردند.^۳ اولین برخورد، مبارز خواهی طلحه بن ابی طلحه صاحب لوای مشرکان و از طایفه بنی عید الدار بود که علی (ع) به سراغش رفت و پس از مختصری جنگ، ضربتی بر او زد که فرقی را تا ریش او شکافت، علی (ع) برگشت؛ وقتی پرسیدند چرا سرش را جدا نکرد فرمود که در موقع افتادن عورت او برهنه شد، از سر خویشی او را رها کردم چه می دانستم او همان قوچی است که از دشمن کشته می شود؟^۴

در آن لحظه رسول خدا (ص) مسرور شد و تکبیر گفت. پس از طلحه، برادرش عثمان، لواء را در دست گرفت که حمزه بر وی یورش برد و ضربتی به وی زد که دست و کتفش را جدا کرده شش او پدیدار شد.

پرچم در دست ابو سعد بن ابی طلحه افتاد که بنا به نقلی به دست امام علی (ع) کشته

ذروا عنکم هَؤُلَ المنايات و اطمعوا
الی ملک یُخیا لَديه و یُزجِع

قال رسول الله لما بَدَوا لنا
و کونوا کمن یشری الحیاة تقرباً

نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳ ص ۱۳۳

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۲۵؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۰

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۰ ۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۷

۴. المغازی، ج ۱، ص ۲۲۶، (اشاره به خوابی که رسول خدا (ص) دیده بود)

شد.^۱ چند حمله دیگر نیز صورت گرفت که طی آن شماری از مشرکان به دست علی (ع)، طلحة بن عبیدالله و زبیر کشته شدند.^۲ این پیروزی شگفت در همان ساعت آغازین جنگ بسیار امید بخش بود. همچنانکه اقدامات مزبور سپاه دشمن را در هم ریخت. زنان قریش که کار تحریک سپاه را عهده دار بودند متفرق گشتند و کسانی را که می گریختند نکوهش نمی کردند.^۳ در این فاصله چند بار خالد خواست تا از سمت کوه عینین حمله کند که با تیر اندازان روبرو شده و نتوانست نفوذ کند.^۴ این وضع ادامه یافت تا آن که مسلمانان دشمن را دنبال کرده و وارد لشکرگاه آنان شدند.^۵ گزارش نسطاس که آن زمان برده صفوان بوده و در لشکرگاه مانده بود، حکایت از آن دارد که مسلمانان تا آنجا پیش رفتند که وی را به اسارت گرفته و اموال لشکرگاه را تصاحب کردند.^۶

با این حال نباید تصور کرد که در آن لحظه دشمن بطور کامل متفرق و منهزم گشته بوده است؛ دلیل آن نیز حمله خالد با سواران خود، از سمت شرق عینین و دور زدن آن و گذشتن از حد فاصل احد و کوه عینین است. در لحظه ای که مسلمانان به سراغ لشکرگاه رفتند، تیراندازان تصور کردند که کار آنان پایان یافته و علی رغم اصرار فرمانده خود، از کوه عینین پایین آمدند تا از غنایم جنگ بی نصیب نمانند.^۷ خالد که از دور متوجه خالی شدن کوه از تیراندازان شد بدان سوی حمله کرد؛^۸ این بار عبدالله بن جُبیر با یارانش که کمتر از ده تن بودند مقاومت کردند تا به شهادت رسیدند. پس از آن دشمن بر سر مسلمانان پراکنده ای ریخت که هیچ گونه آمادگی نداشتند. نسطاس می گوید: ما تسلیم

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۲۷؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۲۷؛ سر جمع نه نفر از بنی الدار که اصرار داشتند طبق سنت جاهلی، لواء در دست آنان باشد، در احد کشته شدند؛ نک: المغازی، ج ۱، صص ۳۰۷-۳۰۸

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۱

۳. اشعار آنان را در تحریک مشرکان ببینید در: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۰؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۷

نمشی علی النمارق

نحن بنات طارق

او نذبروا نـفارق

إن تقبلوا نـعائق

فراق غیر وامق

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۸

۴. نک: مجمع البیان ج ۲، ص ۴۹۶

۶. المغازی، ج ۱، ص ۲۳۰

۷. آنها در حالی که فریاد الغنیمه، الغنیمه سر داده بودند از کوه پایین آمدند؛ نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۲۶۷

۸. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۱؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۸؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۳۲؛ در عبارت واقدی آمده: نظر خالد بن الولید الی خلا الجبل و قلّة اهلّه، خالد متوجه خالی شدن کوه و کمی افراد مستقر در آن شد. برخی مترجمان خلا الجبل را تنگه معنا کرده اند در حالی که اساساً صحبت تنگه در میان نبوده است.

مسلمانان شده بودیم که من متوجه کوه شده و دیدم که سپاه ما بر مسلمانان یورش برد. او می‌گوید: لحظه‌ای قبل از آن تیراندازان مسلمان را دیدم بوده از کوه پائین آمده و در حالی که جعبه‌های تیر خود را در دست داشتند چیزی از غنایم در دست گرفته بودند! لحظه‌ای که یورش سپاه خالد آغاز شد، مسلمانان از هر سوی و بیشتر به سوی کوه احد و برخی به سوی مدینه گریختند.^۱

اوضاع به گونه‌ای آشفته شد که مسلمانان بر یکدیگر شمشیر می‌زدند و یکدیگر را مجروح می‌کردند بطوری که یکی از مسلمانان به همین طریق کشته شد^۲ در این لحظه مصعب بن عمیر به دست مشرکان به شهادت رسید، کسی که وی را به شهادت رساند، به گمان آن که رسول خدا (ص) را کشته، فریاد زد که محمد کشته شده است.^۳ این خبر بر پراکندگی مسلمانان افزود و بسیاری به همین دلیل صحنه را ترک کردند.^۴ کعب بن مالک می‌گوید: من پیامبر (ص) را دیدم که زنده است؛ فریاد زدم که رسول خدا (ص) زنده است، اما آن حضرت اشاره کرد که ساکت باشم.^۵ مشرکان تصور کردند که رسول خدا (ص) کشته شده است، این خبر آنان را در ادامه جنگ و تعقیب مسلمانان سست کرد. ابوسفیان پرسید: کدامتان محمد را کشتید. ابوقمیثه گفت: من؛ ابوسفیان گفت: تو را لباسی خواهیم پوشاند که عجمان بر پهلوانان خود می‌پوشانند.^۶

ابوسفیان در میان کشتگان به دنبال جسد رسول خدا (ص) می‌گشت: پس از مدتی که او را نیافت دریافت که ابوقمیثه دروغ گفته است؛ خالد نیز گفت که محمد را دیده که همراه چند تن از یارانش بر کوه بالا رفتند. جنگ تا پایین کوه ادامه داشت و آنجا بود که آخرین صحابه به شهادت رسیدند؛ پس از آن مسلمانان به بالای کوه رفته و درگیری خاتمه یافت.^۷ وجود شعب در کوه تأثیر زیادی در حفظ جان پیامبر و نجات عده‌ای از صحابه داشت؛ لذا بعدها ابن زبیری در شعر خود گفت: «و لولا علوه الشعب غادرن احمداً».^۸

پراکندگی مسلمانان و آشفته‌گی سپاه اسلام به قدری بود که محمد بن مسلمه می‌گفت:

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۳۱

۲. او یمان، پدر حذیفه بن یمان بود؛ انسید بن حُصَیر نیز به دست یکی از انصار مجروح گردید؛ نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۲۲؛ از آنجا که غالب افراد سر و صورت خود را پوشانده بودند، کمتر افراد شناخته می‌شدند.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۴۲؛ انساب الاشراف ج ۱، ص ۳۲۳

۴. المغازی، ج ۱، صص ۲۸۱-۲۸۰

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۸۳؛ المغازی، ج ۱، صص ۲۳۶-۲۳۵

۶. المغازی، ج ۱، ص ۳۳۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۲۳

۷. المغازی، ج ۱، ص ۲۸۱

۸. مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۱۳

خود دیدم که رسول خدا (ص) فلان شخص و فلان شخص را صدا زده می‌گفت: من محمد هستم، اما آنان از وی گریختند.^۱ خالد بن ولید بعدها می‌گفت: عمر را تنها دید که بالای کوه می‌رود، اما به روی خود نیاورده بود چه ترسیده بود از همراهانش، کسی متوجه او شده وی را به قتل آورد.^۲ برخی فراریان تا نزدیک مدینه (محلّه منقّی) گریخته بودند.^۳ نمله بن ابی نمله می‌گوید: آن روز رسول خدا (ص) را دیدم که تنها چند نفر از یارانش همراه وی بودند؛ در آن لحظه، سپاه دشمن در کمال آرامش به هر کاری که دلش می‌خواست دست می‌زد.^۴

مشرکان بیشتر جنازه‌های شهدا و از جمله جسد حمزه سیدالشهدا را مثله کردند. مثله کردن برخی همچون عمرو بن جموح به حدی بود که تمام اعضایش را از یکدیگر جدا کرده بودند، بطوری که شناخته نمی‌شد.^۵ در نقلی آمده که هند و دیگر زنان، تمامی شهدای مسلمان را مثله کردند، تنها استثنا حفظه بود که پدرش در شمار مشرکان بوده و او آنان را از مثله کردن فرزندش باز داشت.^۶ هند همسر ابوسفیان دلیل مثله کردن حمزه را آرامش خود نسبت به کشتگان قریش دانست:

شَفِيتُ مِنْ حِمْزَةِ نَفْسِي بِأَحَدٍ حَتَّى بَقَرْتُ بَطْنَهُ عَنِ الْكَبَدِ^۷

در برابر فرار مردم، مقدار از پایداری رسول خدا (ص) سخن می‌گویند و این که تا آخرین لحظه همراه چهارده تن از یارانش مقاومت کرده با تیر و سنگ به دشمن حمله می‌کرد.^۸

۲. المغازی، ج ۱، ص ۲۳۷

۴. المغازی، ج ۱، ص ۲۴۰

۶. المغازی، ج ۱، ص ۲۷۴

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۳۷

۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۸۷

۵. المغازی، ج ۱، ص ۲۶۷

۷. السيرة النبوية، ج ۳، ص ۹۲

۸. المغازی، ج ۱، ص ۲۴۰، درباره نام فراریان اختلافاتی وجود دارد که قاعدتاً تحریفاتی در آن صورت گرفته است؛ این تحریف در خود متن مغازی و اقدی نیز رسوخ کرده، چه در نسخه‌ای که بر اساس آن کتاب چاپ شده، در موردی که اشاره به فراریها شده از جمله آمده: «فلان و فلان شخص» از فراریها بودند. مصحح در پاورقی یادآور شده که در متن مزبور در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به نقل از و اقدی به جای کلمه فلان و فلان نام عمر و عثمان آمده است (نک: ص ۲۲۷ و نیز نک: دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۳۱۰)؛ در روایتی سعد و قاص می‌گویند: همه ما در آغاز از آن حضرت دور شده سپس نزد او جمع شدیم مگر طلحه؛ نک: المغازی، ج ۱، ص ۲۵۴؛ فراریان برخی به مدینه و گروهی تا دامنه کوه بالا رفتند، و اقدی می‌گوید: عمر همراه گروهی در گوشه‌ای نشسته بود، انس بن نصر از آنان پرسید: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا (ص) کشته شد؛ انس گفت: برخیزید و در همان راهی که او کشته شد شما نیز کشته شوید؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۸۰؛ نظیر همین گزارش را ابن اسحاق نیز آورده و ضمن آن می‌گوید: عمر، طلحه و گروهی از مهاجر و انصار نشسته بودند؛ نک: دلائل النبوة، ج ۳، ص ۲۵۴؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۸۳ بنا به این عبارت طلحه نیز در شمار فراریها بوده است. عمر نیز می‌گفت: وی چونان بز کوهی از کوه بالا می‌رفته تا زمانی که به پیامبر (ص) برخورد است (المغازی، ج ۱، ص ۳۲۱)؛

برخی از همین افراد و به تدریج بسیاری دیگر اندکی پس از گریز، بار دیگر گرد رسول خدا (ص) جمع شدند. واقدی می‌گوید: اولین گروهی که تا محله بنی حارثه رفته بودند و به سرعت بازگشتند، دسته‌ای از انصار بودند. آنان در بازگشت به قلب دشمن تاختند و جنگیدند تا همگی به شهادت رسیدند.^۱ ضرار بن خطاب که آن زمان در شمار مشرکان بود، می‌گوید: پس از گریز، شماری از انصار بازگشتند و ما آنان را که سخت پایداری می‌کردند، به شهادت رساندیم.^۲ در واقع حملات مجدد برخی از مسلمانان سبب شد که تا اندازه‌ای اوضاع رو به بهبودی رود، گرچه قریش انتقام خویش را گرفته و گویا رهبری آن، بیش از این را در آن شرایط نمی‌خواست؛ البته اگر رسول خدا (ص) به شهادت رسیده بود برای آنان بهتر بود. به هر حال آنان مصمم شدند تا بازگردند.

تلاشهای فردی برخی از اصحاب نیز تأثیر عمده‌ای در حفظ جان پیامبر (ص) و حفظ اوضاع داشت تا آن اندازه که اسلام پایدار ماند. در شمار پایدارترین افراد امام علی (ع) بود که تا آخرین لحظه از رسول خدا (ص) جدا نشد؛ آن حضرت بعدها در بصره با اشاره به وقایع احد، از شرایط سخت آن روز و درگیری و جنگش با دشمن سخن گفته است.^۳ به نقل ابن هشام آمده که ابن ابی نجیح، گفت: در روز احد این صدا شنیده شد:

لَا قَاتِيَ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سِيفَ إِلَّا ذُو الْقَفَّارِ^۴

گفته شده است که در آن روز، امام هفتاد مورد زخم برداشت.^۵ ابن هشام اشعاری از حجاج بن علاط سَلَمی آورده که وی از شهادت و شجاعت علی (ع) در کشتن طلحه بن ابی طلحه و دیگر برادرانش که پرچمدار دشمن بودند ستایش می‌کند.^۶ به هر روی امام از شمشیر خویش در این جنگ راضی بود، شمشیری که پس از جنگ خون‌آلود و خم گشته بود.^۷ یکی از منافقان که نامش قرمان بود و همراه عبدالله بن ابی به مدینه بازگشت، مورد سرزنش زنان مدینه قرار گرفت و بار دیگر به رسول خدا (ص) ملحق شد. او که فردی شجاع بود در طول جنگ سخت بر دشمن یورش برده یکی دو نفر را به قتل رساند تا آن که مجروح شد؛ قتاده بن نعمان به او رسید و گفت: شهادت گوارایت باد! قرمان گفت

معلوم نیست که چه زمانی با پیامبر (ص) برخورد کرده است. استاد سید جعفر مرتضی به تفصیل درباره فراریان احد سخن گفته است؛ نک: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۳، صص ۲۵۰ - ۲۴۱؛ گفتنی است که خداوند از این گناه کبیره اصحاب درگذشت.

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۵۷ ۲. المغازی، ج ۱، ص ۲۸۳

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۵۶

۴. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۹۷

۵. همان، ج ۳، ص ۴۷؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۲۳۴

۶. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۵۱ ۷. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۲۸۳

: برای «دین» ن جنگیده بلکه برای جلوگیری از تسلط قریش بر سرزمینشان جنگیده است. در برخی از نقلها آمده که من برای دفاع از «حسب» به جنگ آمدم. زمانی که رسول خدا(ص) این مطلب را شنید فرمود: او از اهل جهنم است.^۱ رسول خدا(ص) هدفش آن بود تا حرکت جهادی را بطور کامل رنگ دینی دهد. لذا وقتی کعب بن مالک بعدها در شعر خود گفت: «مجالدنا عن جذمنا کل فحمة»؛ یعنی ما در دفاع از «اصل» هر سپاهی را در هم می‌کوبیم، حضرت فرمود: بهتر است شعر این گونه باشد: «مجالدنا عن دیننا کل فحمة».^۲ در برابر قزمان، کسی چون عمرو بن ثابت همان روز ایمان آورد و حتی بدون آن که یک نماز بگزارد در جنگ به شهادت رسید.^۳

در این جنگ رسول خدا(ص) نیز از ناحیه صورت و دهان زخمی شد؛ آن حضرت حربه‌ای به اُبی بن خلف زد که این سبب مجروح شدن و سپس مرگ او در طول راه بازگشت قریش به مکه شد.^۴ آن حضرت از جنگ چند تن از اصحاب خویش ستایش کرد: علی (ع)، سهل بن حنیف، ابودجانه، عاصم بن ثابت و حارث بن صمه.^۵ نزدیکی مدینه به محل جنگ سبب شد - و نیز فرار برخی از افراد به مدینه و رسیدن اخبار جنگ به مردم مدینه - که شماری از آنها به سوی احد آیند؛ چند تن از زنان مسلمان به سراغ تشنگان و مجروحان شتافتند و به معالجه آنان پرداختند.^۶ برخی چون «نسیبه» که از صبح در میدان حاضر شده بود با دشمن درگیر و مجروح شده بود.^۷ اخبار دیگر زنان را که در احد بوده‌اند واقدی به تفصیل آورده است.^۸ ابودجانه در آغاز جنگ شمشیری از رسول خدا(ص) گرفته و با تبختر میان دو سپاه راه می‌رفت؛ رسول خدا(ص) فرمود: این راه رفتی

۱. المغازی، ج ۱، صص ۲۲۵-۲۲۴؛ السیره النبویه، ج ۳، ص ۸۸؛ او پس از مجروح شدن، خود را روی شمشیرش انداخت و خودکشی کرد؛ نک: المغازی، ج ۱، ص ۲۶۴

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۱۳۶-۱۳۵

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۶۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۹۰؛ گفته‌اند که یکی از یهودیان نیز با نام مخبریک که از اخبار یهود بود همان روز به رسول خدا(ص) پیوست و وصیت کرد تا همه اموالش از آن حضرت باشد. همان، صص ۲۶۳-۲۶۲؛ السیره النبویه، ابن هشام ج ۳، ص ۸۸؛ انساب الاشراف ج ۱، ص ۳۲۵

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۸۴؛ حسان بن ثابت در این باره اشعار زیبایی سروده است؛ نک: همان، ص ۸۵

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۰؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۴۹

۶. المغازی، ج ۱، صص ۲۵۰-۲۴۹

۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۸۱-۸۲؛ المغازی، ج ۱، صص ۲۶۹-۲۶۸

۸. نک: المغازی، ج ۱، صص ۲۷۳-۲۶۹

است که خدا از آن خشمگین است مگر در این جایگاه.^۱

شهادای مسلمان بالغ بر هفتاد تن بودند، بسیاری از زنان انصار چند تن از بستگان خویش را در این جنگ از دست داده بودند. همسر عمرو بن جموح، جنازه شوهر، فرزند و برادرش را بر روی شتر انداخته به سوی شهر می آمد. او می گفت: همین که رسول خدا (ص) سالم است، هر مصیبتی را سبک می کند. شتر او که در رفتن به سوی شهر تأمل می کرد، وقتی به سمت احد باز گردانده شد به سرعت حرکت کرده و رسول خدا (ص) آنان را در احد دفن کرد.^۲ رسول خدا در راه به حخته دختر جحش رسید. ابتدا او را بخاطر شهادت برادرش عبدالله تسلیت گفت و زن صبوری کرد. بعد بخاطر شهادت دایی او حمزه؛ آنگاه به خاطر شهادت مصعب شویش، و این جا بود که حخته فریاد کشید و رسول خدا (ص) فرمود: شوهر برای زن منزلت ویژه ای دارد.^۳

در این جنگ، بدان دلیل که جنبه انتقامی داشت (ابوسفیان می گفت: یوم بیوم بدر) افراد خاصی، به دنبال قاتلان پدران خود می گشتند. وحشی که گفته شده غلام جُبیر بن مطعم یا غلام دختر حارث بن عامر بوده مأمور به قتل حمزه یا علی (ع) شده بود. او در صحنه جنگ به دنبال یافتن حمزه بود و سرفرصت با نیزه خود او را به شهادت رسانده و جسد وی را مثله کرد.^۴ واقدی هر آنچه را که از این جنگ شنیده فراهم آورده و باید گفت بهترین خاطرات این جنگ را او به ما رسانده است.

از آنجا که جنگ احد، «جنگ شهادت» است خاطراتی از صبوری زنان، شجاعت مردان و صحنه های پر شور اخلاص در آن فراوان است. زمانی که مسلمانان بر سر سعد بن ربیع که دوازده نیزه خورده بود، رسیدند ضمن آخرین نفسهای خود، خطاب به انصار گفت: الله، الله، و ما عاهدتم علیه رسول الله ليلة العقبة، خدا را خدا، رعایت کنید در آنچه که در شب عقبه با رسولش پیمان بستید، اگر کسی از شما زنده بماند و به رسول خدا صدمه ای برسد، معذور نزد خداوند نخواهید بود.^۵

زمانی که جنگ به آرامش گرایید ابوسفیان به کنار کوه و نزدیک شیبی که رسول

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۷؛ دلائل النبوه، ج ۳، ص ۲۳۴

۲. المغازی، ج ۱، ص ۲۶۵؛ بسیاری از مصیبت دیدگان همین که سلامتی رسول خدا (ص) را می شنیدند آرام می گرفتند، نک: المغازی، ج ۱، صص ۲۹۲-۲۹۱

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۹۸

۴. المغازی، ج ۱، صص ۲۸۶-۲۸۵؛ گفته اند که همو بعدها مسیلمه کذاب را کشت؛ اما در زمان عمر، بارها بخاطر شراخیواری حد خورد تا آنکه عمر نامش را از دیوان حذف کرد؛ عمر می گفت: من می دانستم که خداوند قاتل حمزه را رها نمی کند؛ نک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۷۳

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۹۵؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۹۳

خدا(ص) و یارانش در آن بودند آمد و گفت: ابن ابی کبشه کجاست؟ این لقبی بود که مشرکان به پیامبر(ص) داده بودند. آنگاه گفت: امروز در برابر بدر بود و حنظله ای در برابر حنظله^۱، (کنایه از شهادت حنظله غسیل الملائکه در برابر هلاکت حنظله فرزند ابوسفیان در بدر). آنگاه ابوسفیان پرسید: آیا به راستی محمد(ص) کشته شده است؟ جواب شنید که زنده است. ابوسفیان از پیروزی هبل اظهار خوشنودی کرده و حادثه احد را دلیل بر حقانیت بتان دانست^۲، او از مثله کردن شهدا سخن گفت و این که این کار به دستور بزرگان نبوده، در عین حال از این کار ناراحت هم نشدیم^۳! او افزود: وعده ما سال دیگر در منطقه بدر؛ و رسول خدا(ص) فرمود تا به او پاسخ مثبت دهند.

پس از آن سپاه قریش عازم مکه شد. به گزارش ابن اسحاق رسول خدا(ص) امام علی(ع) را فرستاد تا ببیند رفتند یا قصد فریب دارند.^۴ اما ظواهر حکایت از رفتن داشت. گویا کسانی از مشرکان نظرشان بر غارت مدینه بود اما دیگران مانع شدند و از جمله گفتند: ما خود خانواده داریم و معلوم نیست بعد از این چه اتفاقاتی بیفتد، به علاوه مسلمانان در بدر، فراریان ما را تعقیب نکردند. و اقدی می گوید: رسول خدا سعد و قاص را فرستاد و سعد خبر دور شدن آنان را در جمع با چهره ای ناراحت بیان کرد. پس از اعلام خبر رسول خدا(ص) او را کنار کشیده و پرسید آیا به راستی رفتند؟ سعد گفت: آری؛ حضرت پرسید: چرا با ناراحتی گفتی؟ سعد گفت: برای این که نمی خواستم در جمع خبر رفتن آنان را با مسرت نقل کنم.^۵

۱. ابن زبیری نیز در شعر خود گفت: (نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۳۷)

فقتلنا الضیف من أشرفهم و عدلنا میل بدر فاعتدل

۲. زمانی نیز که به مکه بازگشت، قبل از رفتن به خانه، به سوی هبل رفت و از پیروزی که نصیب آنان کرده بود سپاسگزاری کرده و سر خویش را تراشید؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۹۹

۳. ابن اسحاق می گوید: خلیس بن زبان، که رئیس احابیش بود، درباره مثله کردن حمزه به ابوسفیان اعتراض کرد؛ ابوسفیان گفت: آن را بازگو مکن این یک خطا بود! نک: السیره النبویه، ج ۳، ص ۹۳ و نک: ص ۹۴؛ المصنف عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۶۶؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۲۱۳

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۹۴

۴. المغازی، ج ۱، صص ۲۹۸-۲۹۹؛ این ممکن است رسول خدا(ص) در دو مرحله، دونفر را فرستاده باشد؛ با این حال از نکاتی که در غزوه احد توجه را جلب می کند آن که نوعاً برخی کارها، در یک نقل به امام علی(ع)، در نقلی دیگر به سعد قاص یا زبیر نسبت داده می شود. این امر تازگی ندارد زیرا راویان مدنی در این باره متهم هستند. نقل یک روایت که البته درباره حدیقه است در اینجا مناسب است. ابن عباس می گوید کاتب صلحنامه امام علی(ع) بوده است. معمر می گوید: در این باره از زهری سؤال کردم. او خندید و گفت: کاتب علی(ع) بوده اما اگر از اینها (بنی امیه) بهرسی خواهند گفت عثمان المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۴۳

البته قریش احتمال آن را نیز می داد که مسلمانان بار دیگر نیروهای خود را گردآوری کرده و در برابر آنان مقاومت کنند. بویژه که کسان زیادی از اوس و خزرج، به هر دلیل از جنگ تخلف کرده و امکان داشت که این بار به سپاه اسلام پیوندند. ضرباتی نیز که دشمن خورده بود چندان اندک نبود بویژه که منطقه، منطقه مسلمانان بود. یکی از مشکلات قریش نیز آن بود که بیشتر اسبهایشان تیر خورده و توانایی شرکت در جنگ را نداشتند.^۱ گویا در آغاز شب، رسول خدا (ص) به مدینه بازگشت و نماز مغرب و عشا را به جماعت اقامه کرد. آن شب را تا صبح، انصار از مسجد و خانه پیامبر (ص) نگاهبانی می کردند چه، احتمال بازگشت سپاه قریش و یا حداقل گروهی از آنان برای شبیخون وجود داشت. آمار شهدا بالغ بر هفتاد و چهار نفر بود. چهره های برجسته ای از سپاه اسلام از مهاجر و انصار میان شهدا بودند که از جمله آنها حمزه و مصعب بن عمر بودند. از طایفه بنی عبدشاهل که مساکن آنان در نزدیکی احد بود تعداد دوازده نفر به شهادت رسیدند. ابن زبیری در شعر خود در باره کشتگان مسلمانان گفت:

لیت أشیأخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
حین حکت ببقاء برکها و استحر القتل فی عبدالاشل^۲

مقصود او از این که جنگ چونان شتر سینه اش را در قبا بر زمین نهاد آن است که تعداد زیادی از شهدای مسلمانان از منطقه قبا بودند؛ در ادامه نیز از کشتار بنی عبدشاهل یاد می کند.

از جمله شهدا مجذربن زیاد بود که به دست حارث بن سوید که او نیز از مسلمانان بود به شهادت رسید. داستان از این قرار بود که در طی جنگهای اوس و خزرج در جاهلیت، مجذّر، سوید بن صامت را که در جایی خلوت یافته بود به قتل رساند. بعدها حارث فرزند سوید و مجذّر هر دو مسلمان شدند اما حارث در پی انتقام خون پدر خود بود؛ او در بدر نتوانست چنین کند تا آن که در احد، از فرصت پیش آمده که پراکندگی مسلمانان بود استفاده کرده مجذربن زیاد را گردن زد. به نقل و اقدی، چند روز پس از احد، رسول خدا (ص) از طریق جبرئیل (ع) از این واقعه خبردار شد؛ آنگاه بطور ناگهانی در هوای بسیار گرم عازم قبا شد؛ رسول خدا (ص) معمولاً شنبه و دوشنبه قبا رفته در مسجد قبا نماز می گزارد. اهل قبا از آمدن بی موقع آن حضرت متوجه رخداد ناگواری شدند.

رسول خدا (ص) عویم بن ساعده را صدا کرد و فرمود: حارث بن سوید را نزدیک در مسجد ببر و گردن بزن؛ حارث به زحمت خود را به رسول خدا (ص) رساند، اظهار ندامت

کرد و گفت که حقیقتاً مسلمان است اما هوای نفس بر او غلبه کرده؛ اکنون دینه او را می‌دهد، برده‌ای را آزاد می‌کند، دو ماه پیاپی روزه می‌گیرد و شصت فقیر را اطعام می‌کند؛ رسول خدا(ص) فرمود: عویم، گردنش را بزن.^۱ این واقعه برای همه مسلمانان درس آموزنده‌ای بود؛ آنان می‌بایست جاهلیت را فراموش می‌کردند. رسول خدا(ص) نیز با این اقدام نشان داد که حاضر نیست در برابر چنین تخلفی و حتی در برابر عجز و ناله و توبه مجرم، از اجرای حکم خدا تخلف کند.

از مشرکان نیز بیست و سه یا چهار نفر کشته شدند. به نقل ابن اسحاق شش تن آنها به دست امام علی(ع) به هلاکت رسیدند.^۲ یکی از آنان ابوعزه جمحی بود که تنها اسیر مشرکین در دست مسلمانان، در غزوه احد بود. او در بدر، با عجز و لابه رسول خدا(ص) را راضی کرد تا بر او منت گزارده وی را آزاد کند زیرا عیال و فرزندان فراوان دارد. از قضا در احد اسیر شد و رسول خدا(ص) در برابر ناله مجدد او فرمود: مؤمن از یک سوراخ گزیده نمی‌شود؛ اگر تو را آزاد کنم خواهی گفت که دو بار محمد را فریب دادم؛ آنگاه دستور داد تا گردن وی را زدند.^۳ ابی بن خلف نیز از کشتگان قریش بود که با حربه‌ای که از سوی رسول خدا(ص) بر او خورد مجروح گشته و در راه بازگشت به مکه به هلاکت رسید.

شماری از شهدا در همان احد مدفون شدند، تعدادی دیگر را به مدینه آورده و در بقیع دفن کردند دو نفر نیز در قباء مدفون شدند. این کار بدون اطلاع پیامبر(ص) بود اما وقتی حضرت از آن آگاهی یافت که دیگر انتقال آنان به احد ناممکن بود. جنازه شهداء بیشتر دو نفر دو نفر و گاه سه نفر در یک قبر نهاده می‌شد. رسول خدا(ص) در وقت دفن مصعب که از فرزندان اشراف مکه بود فرمود:

تو را در مکه می‌دیدم در حالی که هیچ کس لباس بهتر از تو نداشت اما اکنون چنین خاک آلود در بُردی به خاک افتاده‌ای!^۴ به نقل و اقدی افراد بطور پراکنده در صحرا دفن شدند جز عده‌ای که قبورشان بعدها مشخص بود: حمزه، سهیل بن قیس، عبدالله

۱. المغازی، ج ۱، ص ۳۰۵؛ انساب الاشراف، ج ۱، صص ۳۲۲-۳۳۱؛ در این باره آنچه ابن اسحاق و سپس ابن هشام در تصحیح آن آورده، با نقل و اقدی اختلافاتی دارد، نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۸۹.
۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۱۲۸-۱۲۷ (در برخی آنها اختلاف است و نک: دلائل النبوه ج ۳، ص ۲۳۸)

۳. المغازی ج ۱، ص ۳۰۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۵؛ طبقات الکبری ج ۲، ص ۴۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۴ [ان المؤمن لا یلدغ من حجر مرتین].

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۱۲۷-۱۲۸ (در برخی آنها اختلاف و نک: دلائل النبویه، ج ۳، ص ۲۳۸)

بن عمرو بن حزام و عمرو بن جموح^۱؛ سالی یکبار نیز رسول خدا (ص) به زیارت قبور آنان می آمد؛ آن حضرت اول گورستان که می رسید می فرمود: السَّلامَ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ، این سیره را خلفای بعدی نیز در مدینه عمل می کردند.^۲

حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها نیز هر سه روز یکبار زیارت قبور شهدای احد می رفت.^۳ آن حضرت قبر حمزه را با سنگی مشخص کرده بود.^۴ واقدی از بسیاری از صحابه یاد می کند که به زیارت قبر حمزه و سایر شهدای احد می رفته اند. پس از گذشت چهل و شش سال، زمانی که معاویه قصد حفر قناتی را در احد داشت، گفت تا خانواده های شهیدان احد در آنجا فراهم آیند. در جریان حفر قنات جنازه برخی شهدا آشکار شده و حتی مجبور شدند تا محل قبر یکی دو نفر را تغییر دهند. گفته شده که جنازه ها کاملاً سالم بود.^۵

زمانی که رسول خدا (ص) از احد به مدینه می آمد به مادر سعد بن معاذ رسید. حضرت او را بخاطر شهادت فرزندش تسلیت گفت و فرمود: به خانواده شهیدان - دوازه نفر از اوس - بگویند آنها همگی در بهشت دوستان همدیگرند و می توانند برای خانواده خود شفاعت کنند. مادر سعد گفت: ما راضی هستیم، پس از این، دیگر چه کسی بر کشته های گرید؟^۶ کسانی نیز بودند که ضعف ایمانشان آنان را به اعتراض کشاند؛ زمانی که یزید بن حاطب مجروح شده و در مدینه بستری شده رو به مرگ بود، مسلمانان نیز او را بشارت به بهشت می دادند. در این وقت پدرش حاطب، فریاد زد: به کدامین بهشت او را وعده می دهید؟ بخدا سوگند که این جوان را فریب دادید!^۷ نمونه این موارد البته اندک بود.

مردم مدینه بویژه زنان به تعزیت شهدایشان نشستند و وقتی رسول خدا (ص) عزاداری زنان انصار را دید فرمود: حمزه گریه کننده ندارد^۸، لذا پس از نماز مغرب، زنان زیادی به

۱. قبور برخی از شهداء با قبر حمزه پانصد متر فاصله داشت است؛ نک: تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۱۲۹ و نک: صص ۱۳۱-۱۳۰

۲. تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۱۳۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، صص ۳۰۸-۳۰۶ علی علیه السلام نیز بر شهدای احد سلام می داد؛ نک: دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۰۹؛ وفاء الوفاء، ج ۳، ص ۹۳۳؛ مردم در کنار قبر حمزه نماز نیز می خواندند نک: دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۳۰۸؛ البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۴۵؛ (قابل توجه و هابی ها).

۳. المغازی، ج ۱، ص ۳۱۳؛ وفاء الوفاء، ج ۳، ص ۹۳۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۳۰۹

۴. تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۱۳۲

۵. نک: المغازی، ج ۱، صص ۲۶۸-۲۶۷؛ تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۱۲۸؛ وفاء الوفاء، ج ۳ صص ۹۳۹-۹۳۶

۶. المغازی، ج ۱، ص ۳۱۶

۸. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۴

۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۸۸

خانه آن حضرت آمده و همه گریه می کردند. اینها که زنان انصار بودند به قصد عزاداری برای حمزه و آرامش بخشیدن به رسول خدا(ص) که علاقمند به حمزه بود، آمده بودند. بعدها نیز زنان انصار هر گاه به عزداران می نشستند نخست از حمزه شروع می کردند.^۱ شاعران انصار نیز اشعار فراوانی در رثای حمزه سرودند که ابن اسحاق آنها را نقل کرده است.^۲ سی نفر از مسلمانان زخمی بودند که در خانه های خود مانده و دیگران مداوایشان می کردند.

در این فضا منافقان و یهود به ملامت مسلمانان پرداختند. عبدالله بن ابی که فرزندش در احد مجروح شده بود می گفت: محمد(ص) سخن مرا رها کرد و سخن جوانان را پذیرفت. با این حال، وی برای حفظ برتریش و نیز حفظ جایگاهی که در مسجد داشت، در حضور رسول خدا برخاست و گفت: مسروم که رسول خدا(ص) در میان شماست، او را اطاعت کنید و یاریش دهید. اما به دلیل خبائتی که در احد از خود نشان داده بود مردم فریاد زدند: بنشین ای دشمن خدا! ابویوب ریش او را گرفت و عباد بن صامت بر پشت گردنش زده و گفت تو درخور این جایگاه نیستی!^۳ ابن اسحاق می گوید: روز احد، روز بلا، مصیبت و امتحان بود که خداوند مؤمنان و منافقان را شناساند، منافقانی که ایمان را نیز به زبان خویش جاری می کردند و کفر را در قلب خویش پنهان می داشتند و این روز، روزی بود که خداوند به کسانی از اهل ولایت خویش که اراده کرد شهادت را کرامت نمود.^۴ واقعه ای که از آن به عنوان غزوة حمراء الاسد یاد شده، تمة جنگ احد است. گفته اند: وقتی رسول خدا(ص) به مدینه آمده خبری به دستش رسید که مشرکان، از این که مدینه را رها کرده و به سوی مکه بازگشته اند، پشیمان شده اند؛ رسول خدا(ص) دستور داد تا اصحابی که در احد حضور داشته اند، حتی مجروحانی که توان راه رفتن دارند آماده رفتن به سوی مشرکین شوند. آیه ۱۷۲ از سورة آل عمران درباره اجابت فرمان رسول خدا(ص) توسط این افراد است که حتی بعد از مجروح شدن، دعوت خدا و رسول را پذیرفتند.

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۹۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، صص ۳۰۱-۲۱۶؛ المغازی، ج ۱، صص ۳۱۷-۳۱۶؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۴

۲. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، صص ۱۶۳-۱۵۱

۳. المغازی، ج ۱، ص ۳۱۸

۴. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۵؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۲۷۴؛ وی عبارت فوق را از دیگران نقل کرده است.

رسول خدا (ص) تا منطقه حمراء الاسد آمد.^۱ این منطقه در فاصله بیست کیلومتری راه مدینه به سوی مکه قرار دارد. واقدی حرکت رسول خدا (ص) را روز یکشنبه؛ یعنی فردای روز احد می‌داند. رسول خدا (ص) پرچم را به دست امام علی (ع) سپرد^۲ و آنگاه حرکت کردند. در آن لحظه دشمن فاصله چندانی از آنها نداشت. رسول خدا (ص) شب دوشنبه دستور دادند تا در پانصد نقطه بیابان آتش افروخته شود. معبد بن ابی معبد خزاعی که مشرک اما از خزاعه یعنی از همپیمان رسول خدا (ص) بود - از کنار رسول خدا (ص) گذشت تا در منطقه روحاء به ابوسفیان رسید و به او گفت: تمامی مردم مدینه بسیج شده و می‌گویند تا انتقام کشتگان خود نگیریم باز نمی‌گردیم. گفته‌اند: ابوسفیان خود موافق بازگشت نبوده و احتمال آن را می‌داد که اوس و خزرج، حتی کسانی از آنان که در احد تخلف کرده‌اند، متحد شده و به شدت مقاومت کنند.^۳

مشرکان که از بسیج مردم مدینه بیمناک شدند به سرعت راهی مکه شدند. این خبر به مدینه رسید و رسول خدا (ص) پس از سه روز اقامت در حمراء الاسد به شهر بازگشت.^۴ به هر حال حرکت مزبور، اقدام پیشگیرانه مهمی برای حمله سپاه قریش به مدینه بود؛ به علاوه نوعی روحیه دادن به مردمی بود که روز قبل به سختی متحمل شکست شده بودند.

جنگ اُحد در قرآن

ابن عوف گفته است: اگر برآیند تا حکایت احد را بدانید آیه یکصد و بیست به بعد سوره آل عمران را بخوانید در آن صورت، گویی که در احد با ما بوده‌اید.^۵ ابن اسحاق نیز می‌گوید که شصت آیه از سوره آل عمران به جنگ احد اختصاص دارد.^۶ شماری از آیات به صراحت درباره وقایع احد بوده و برخی از آنها، بطور غیر صریح به نکاتی کلی اشاره دارد. در آیه ۱۲۰ به مؤمنان می‌گوید: «اگر خیری به شما رسد، اندوهگین شوند و اگر به مصیبتی گرفتار آید شادمان شوند. اگر شکیبایی ورزید و پرهیزگاری کنید زیبایی از مکرشان، به شما نرسد.» بدین ترتیب از لحاظ روحی و نگرانی از شتمات دشمن، آنان را برای شکیبایی بیشتر در جهت خلاصی از مکر مشرکان آماده می‌کند.

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۲۱۷؛ المغازی، ج ۱، ص ۳۴۰

۲. در اینجا نیز واقدی قول دیگری را هم نقل می‌کند که: پرچم را به ابوبکر دادند! نک: المغازی، ج ۱، ص ۳۳۶؛ در یکی از باورهای گذشت به فلسفه این قبیل اختلاف نقلها اشاره کردیم.

۳. المغازی، ج ۱، ص ۳۳۹ ۴. دلائل النبوه، ج ۳، ص ۳۱۵

۵. المغازی، ج ۱، ص ۳۱۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۲۷

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۶

آنگاه در آیه بعد، روزی را به یاد رسول خدا (ص) می آورد که از میان کسان خویش بیرون آمده، مؤمنان را برای صحنه جنگ آمده می کرد. «وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ الْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» نوعاً آیه مزبور را درباره احد دانسته اند. اما تعبیر «غدوت» که آن را به «بامداد» ترجمه می کنند با رفتن رسول خدا به سوی احد در عصر روز جمعه سازگاری ندارد. آنچه مشکل را حل می کند این که «غداة» در اینجا به معنای مطلق خروج است کما این که «رواح» مطلق بازگشت. بنابراین بر خلاف آنچه در ترجمه ها گفته شد معنای آن بامداد نیست.^۱

سپس در آیه ۱۲۲، از دو گروهی یاد می کند که قصد شرکت در جنگ را نداشتند. مفسران آنان را بنو حارثه و بنو سلمه از انصار دانسته اند اما از تعبیر «اللَّهُ وَلِيَهُمَا» چنان به دست می آید که به هر روی آنقدر اهل ولایه الله بوده اند تا همراه سایر مؤمنان در جنگ شرکت کنند. در انتهای آیه آمده، «پس مؤمنان باید که بر خدای توکل کنند»

در اینجا یک سؤال برای مؤمنان بوده و آن این که چرا خداوند آنان را در احد یاری نکرد. گویا در پاسخ به این سؤال خداوند شرایط امداد الهی را با یاد از غزوه بدر بیان می کند: هر آینه خدا شما را در بدر یاری کرد، حال آن که ناتوان بودید، پس از خدا بترسید، باشد که سپاسگزار شوید. آنگاه که (توای پیامبر) به مؤمنان گفتی: اگر خدا سه هزار فرشته به یاریتان فرستد، آیا شما را کافی نخواهد بود؛ بلی، اگر پایداری کنید و پرهیزگار باشید، چون دشمنان تاخت آورند، خدا با پنج هزار فرشته صاحب علامت شما را یاری می کند. و خداوند این کار را جز برای شادمانی شما و آرامش قلبتان نکرد؛ و نیست یاری مگر از سوی خدای پیرومند و دانا. از ظاهر آیات فوق چنین به دست می آید که رسول خدا (ص) پیش از وقوع جنگ احد، از کمک خداوند در بدر یاد کرده و فرموده است که اگر شکیبا و پرهیزگار باشند چه بسا کمک خداوند فزون بر آن چیزی باشد که در بدر بوده است. به هر روی پایداری یکی از شروط اصلی امداد الهی است.^۲ واقدی می گوید: چون در روز بدر شکیبایی نکرده و گریختند یک ملک به کمک آنان نیامد.^۳

در ادامه، تا چندین آیه، ربطی به جنگ احد ندارد جز آن که در آیه ۱۳۲ تأکید بر اطاعت از خدا و رسول دارد. بار دیگر از آیه ۱۳۹ به آنچه در احد رخ داده می پردازد. پیش

۱. در شعر کعب بن مالک در مرثیه حمزه نیز همین تعبیر آمده (السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۳۹):

غداة اجابت بأسیافها
جميعاً بنی الاوس و الخزرج

۲. نک: مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۹۹؛ و واقدی نیز می گوید: «إِذْ تَقُولُ» مربوط به جنگ احد است؛ المغازی،

۳. المغازی، ج ۱، ص ۳۲۰

ج ۱، ص ۳۱۹

از آن به سنن الهی در تاریخ، در از میان بردن اقوامی که رسولان را متهم به دروغگویی می‌کردند اشاره می‌کند و این که نگرستن در آنچه رخ داده و نتایج آن، برای مردم دلیلی روشن و برای پرهیزگاران راهنما و اندرزی سودمند است. آنگاه درباره ضربه‌ای که مسلمانان در احد متحمل شده‌اند می‌فرماید: «أَنْ يَمَسَّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ، اگر بر شما زخمی رسید، به آن قوم نیز چنان زخمی رسیده است. و این روزگار است که هر دم آن را به مراد کسی می‌گردانیم تا خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند بشناسد و از شما گواهان گیرد و خدا ستمکاران را دوست ندارد. و تا مؤمنان را پاکیزه گرداند و کافران را نابود سازد.» بسیاری از مسلمانان که در بدر شرکت نکرده بودند، پس از آن، آروزی شهادت می‌کردند.^۱

اکنون خداوند می‌فرماید: «پیش از آن که مرگتان فرارسد، تمنای مرگ می‌کردید، اینک مرگ را دیدید» و در آن می‌نگرید. بسیاری از فراریان احد بهانه‌شان برای فرار خبر قتل پیامبر (ص) بود. خدای تعالی در آیه ۱۴۴ همین سوره می‌فرماید: «جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده‌اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به آیین پیشین خود باز می‌گردید؟ هر کس باز گردد، هیچ زبانی به خدا نخواهد رسانید. خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.»

بسیاری از افراد ضعیف‌الایمان و منافق بر این تصور بودند که افرادی بی جهت کشته شده‌اند؛ خداوند در آیه ۱۴۵ می‌فرماید: «هیچ کس جز به فرمان خدا نمی‌میرد. مدت مکتوب است.» پس از آن مقاومت یاران انبیای گذشته را در جنگها مثال می‌آورد: «چه بسا پیامبرانی که دوستان خدا بسیار همراه آنان به جنگ رفتند، و در راه خدا، هر چه به آنها رسید، سستی نکردند و ناتوان نشدند و سر فرود نیاورند و خدا شکیبایان را دوست دارد» البته خداوند ثواب دنیا و آخرت را به ایشان ارزانی کرد.

در آیه ۱۵۲ همین سوره خداوند درباره آنچه که مربوط به وعده خدا و پیروزی و فرار مسلمانان از صحنه و در نتیجه شکست آنهاست سخن می‌گوید: «خدا به وعده‌ای که با شما نهاده بود وفا کرد. آنگاه که به اذن او دشمن را می‌کشتید. و چون غنیمی را که هوای آن را در سر داشتید به شما نشان داد، سستی کردید و در آن امر به منازعه پرداختید و عصیان ورزیدید. بعضی خواستار دنیا شدید و بعضی خواستار آخرت. آنگاه شما را از

آنان رویگردان کرد تا شما را امتحان کند.^۱ اینک شما را ببخشود که او را به مؤمنان بخشایشی است.» آیه مزبور به صراحت ماهیت صحابه را در این که بعضی آخرت گرا و برخی دنیاگرا بوده اند نشان می دهد. این روحیات همراه با نفاق که به گستردگی در مدینه وجود داشته، دیدگاههایی را که قصد دارند هر صحابه را عادل بشمرند، به شدت متزلزل می کند و جالب این که همین آیه، شگفتی برخی را برانگیخته که: من گمان نمی کردم که احدی از اصحاب رسول خدا (ص) طالب دنیا باشد تا آن که این آیه نازل شد.^۲

سپس خداوند به فرار مسلمانان اشاره می کند: «وَ إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرُّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَيْكُمْ فَأَنْتَابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا مَا أَصَابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» آنگاه که می گریختید و به کس نمی پرداختید و پیامبر (ص) شما را از پشت سر فرا می خواند. پس غمی بر غم شما افزوده شد. اکنون اندوه آنچه را از دست داده اید، یا رنجی را که به شما رسیده است، مخورید، خدا به هر کاری که می کنید آگاه است. صرف نظر از آنچه از آرای مختلف در شرح این دو غم گفته شده^۳ آیه به آنچه از دست رفته و آنچه از مصایب و جراحات بر آنان وارد شده اشاره می کند؛ شاید مقصود از عبارت مذکور آن باشد که پس از فرار هر لحظه غمی بر غمی افزوده می گردید. پیروزی را که در چنگشان بوده، از دست داده اند. بسیاری از نیروها شهید شده اند، خبر شایع نیز حکایت از کشته شدن رسول خدا می داشت و ...

اکنون ادامه می دهد: «آنگاه پس از آن اندوه، خداوند به شما ایمنی ارزانی داشت، چنان که گروهی را خواب فرو گرفت. اما گروهی دیگر که چون مردم عصر جاهلی، به خدا گمانی باطل داشتند، هنوز دستخوش اندوه خویش بودند و می گفتند: آیا هرگز کار به دست ما خواهد افتاد؟ بگو: همه کارها به دست خداست. آنان در دل خود چیزی را پنهان می دارند که نمی خواهند برای تو آشکار سازند؛ پس می گویند: اگر کار در دست ما بود اینجا کشته نمی شدیم؛ بگو اگر در خانه های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنها مقرر شده است، به قتلگاهشان بیرون می رفتند. خدا آنچه در سینه دارید می آزماید و دلهایتان را پاک می گرداند و خدا به آنچه در دلهاست آگاه است.» همین مطلب در آیه ۱۵۶ نیز تاکید شده است.

خداوند در آیه ۱۵۵ درباره فراریان می گوید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ» آنان که در

۱. احتمالات در تفسیر این قسمت آیه را بنگرید در: مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۱۴

۲. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، صص ۲۲۹-۲۲۸ . ۳. مجمع البیان، ج ۱، ص ۵۲۳

روز مقابله دو گروه بگریختند، به سبب پاره‌ای از عملشان، شیطان آنها را به خطا افکنده بود. اینک خداوند عفوشان کرد که او آمرزنده و بردبار است.»

خداوند از فراریان جنگ که مرتکب گناه کبیره‌ای شده بودند درگذشت و به رسول خود نیز فرمود: «به سبب رحمت خداست که تو با آنها اینچنین خوشخوی و مهربان هستی؛ اگر تندخو و سخت‌دل می‌بودی، از گرد تو پراکنده می‌شدند. پس [فرارشان] را بر آنها ببخشی، و برایشان آموزش بخواه، و در کارها با ایشان مشورت کن، و چون بر انجام کاری قصد کردی، بر خدای توکل کن که خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد.» «و شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ» درباره فراریان از جنگ، بدون شبهه در معنای جذب قلوب آنهاست، لذا در ادامه «فَإِذَا عَزَمْتَ» نیز بر تصمیم‌گیری توسط رسول خدا (ص) اشاره دارد. در عین حال باید گفت مشورت رسول خدا با صحابه در بیرون آمدن از شهر، ربطی به این شکست نداشت، آنچه مهم بود نفسانیات برخی از اصحاب بود که سبب شد تا شیطان آنها را به راه خطا افکند. به هر روی هر چه بود نتیجه اعمال خود مردم بود.

خداوند در آیه ۱۶۵ می‌فرماید: «أَوْ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِنْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، و آیا هنگامی که آسیبی به شما رسید، که شما خود، دو چندان آن [را در بدر] رسانده بودید، گفتید: این آسیب از کجا رسیده؟ بگو: از جانب خودتان؛ هر آینه خدا بر هر چیزی تواناست.» البته سرجمع همه چیز به اذن خدای صورت می‌گیرد؛ یعنی ممکن بود که خداوند از عالم غیب جلوی این رخداد را بگیرد اما خداوند خلاف سنتی که در عالم انسانی و مادی نهاده، جز به مصلحتی فراتر که خود سستی دیگر است، عمل نمی‌کند. در اینجا مصلحت آن بود که اجازه دهد مؤمنان و منافقان هر چه دارند اظهار کنند لذا در آیات ۱۶۸-۱۶۶ می‌فرماید: «آنچه در روز برخورد دو گروه (روز احد) به شما رسید به اذن خداوند بود تا خدا مؤمنان را معلوم دارد. و آنان را نیز که نفاق ورزیدند، معلوم دارد. به آنها گفته می‌شد: بیاید در راه خدا کارزار کنید یا به دفاع بپردازید. می‌گفتند: اگر یقین داشتیم که جنگی در می‌گیرد^۱ با شما می‌آمدیم. آنان به کفر نزدیک‌ترند تا به ایمان به زبان چیزهایی می‌گویند که به دل اعتقاد ندارند و خدا به آنچه در دل نهفته می‌دارند آگاه‌تر است. به آنان که از جنگ باز ایستادند و درباره برادران خود

۱. آیه چنین است: قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ. به احتمال مقصود آنها این نبوده که «اگر یقین داشتیم جنگی در می‌گیرد، با شما می‌آمدیم» (ترجمه ذکر شده در متن از دکتر آیتی). چون روشن بود که جنگ به هر روی در می‌گیرد. مقصود آنان این بود که این جنگ، جنگ واقعی و عادلانه نیست؛ آنها می‌گفتند: ماندن علی ما تقتل أنفساً؛ این یک خودکشی است؛ نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۱۵

گفتند: اگر سخن ما را شنیده بودند کشته نمی شدند، بگو: اگر راست می گوید مرگ را از خود برانید». این آیات درباره منافقان بویژه گروه عبدالله بن ابی می باشد.

می دانیم که رسول خدا (ص) پس از احد، به قصد ایجاد آمادگی مجدد در سپاه خود و تهدید مشرکان، سپاهی را تجهیز کرد و تا «حمراء الاسد» آمد و زمانی که شنید مشرکان رفته اند و قصد بازگشت ندارند، به مدینه مراجعت کرد. خداوند در آیه ۱۷۲ آل عمران درباره آنان می فرماید: «از میان آن کسان که پس از زخم خوردن باز هم فرمان خدا و رسولش را اجابت کردند، آنان که نیکوکار باشند و از خدای بترسند، مزدی بزرگ دارند. مردمی که وقتی به آنها گفته شد که مردمان برای جنگ با شما آماده شده اند از آنان بترسید، بر ایمانشان افزوده شد و گفتند: خدا ما را بسنده است و چه نیکو یآوری است.»

آثار رسول خدا (ص) در احد

از هنگامی که رسول خدا (ص) وارد مدینه شد و نخست در محله قبا، با اقامه نماز در محل، مسجد قبا را بنیاد نهاد، تا زمانی که آن حضرت چشم از جهان فرو بست، دهها نقطه را با متبرک ساختن زمینش به اقامه نماز در آن به عنوان مسجد برای مسلمانان به یادگار گذاشت. آن حضرت در هر کوی و برزن و در میان هر قوم و قبیله، این سیره را اجرا کرد؛ مردم هر منطقه نیز مشتاقانه آن حضرت را برای تأسیس مسجد و اقامه نماز در آن دعوت می کردند. علاقه مردم چنان بود که هر کجا رسول خدا (ص)، حتی به اتفاق نیز نماز می گزارد به صورت مسجد در می آمد کما این که از هر چاهی که آب می نوشید، آن چاه بعنوان چاه متبرک شده مورد احترام همگان بود. فرهنگ تبرک در میان صحابه و تابعین بسیار جدی و مشروع بود، و صدها شاهد در اثبات آن وجود دارد.^۱ فهرست مساجدی را که رسول خدا (ص) در آنها اقامه نماز کرده ابن شبه آورده است.^۲

از جمله در دو جنگ احد و خندق، چندین مکان که محل اقامه نماز یا نشستن رسول خدا (ص) و اقامتگاه کوتاه آن حضرت بود، به صورت مسجد بر جای مانده است. زمانی که رسول خدا (ص) در شیب جرار در دامنه احد بالا رفت، همانجا نماز ظهر و عصر را اقامه فرمود. بعدها در محل اقامت رسول خدا (ص) مسجدی بنا شد که به نام مسجد فسخ شناخته می شود. گفته اند که این نامگذاری از آن روی بود، که محل برای شرکت صحابه در جماعت فشرده بود و می دانیم خداوند از مؤمنان خواسته است که وقتی در مجالس

۱. این شواهد به تفصیل در کتاب پر ارج «التبرک» از استاد آية الله احمدی میانجی فراهم آمده است.

۲. تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، صص ۷۹-۷۵

نشسته‌اند و کسی بر آنها وارد می‌شود و نیاز به مکانی دارد، بر مؤمنان است که او را جای دهند.^۱ ابن شبه از رافع بن خدیج روایت کرده است که رسول خدا (ص) در مسجد کوچکی که چسبیده به کوه احد در شعب جرار است، نماز گزارده است.^۲ مسجد دیگری در محلی که دندانهای رسول خدا (ص) شکسته شد، بنا گردید. این محل را «قبة الثنايا» نامیده‌اند.^۳

پیش از این اشاره کردیم که رسول خدا (ص) زمانی که از مدینه بسوی احد حرکت کرد در راه، در قلعه شیخین توقف کرد. در این محل مسجدی ساخته شده که به نام مسجد شیخین یا مسجد بدائع شناخته می‌شود.^۴ در راه بازگشت از احد نیز رسول خدا (ص) در محلی توقف کرد که بعدها مسجدی با نام مسجد استراحتگاه در آن بنا شد؛ و اکنون نیز در کنار خیابان به شکل زیبایی باز سازی شده است.^۵ پیش از آن رسول خدا (ص) در راه بدر در محله سقیا توقف کردند. بعدها در این منطقه نیز مسجد سقیا بنا شد.

رخداد های میان احد تا احزاب

بی شبهه غزوۀ احد ضربه سختی بر پیکره اسلام بود. شهادت هفتاد نفر از یک سپاه هفتصد نفری بدان معنا بود که یک دهم سپاه از بین رفته‌اند. بسیاری نیز زخمی شدند که تا مدت‌ها گرفتار جراحت خویش بودند. غزوۀ حمراء الاسد در فردای روز احد، اندکی سبب تقویت روحیه مسلمانان شد اما بیشترین هدف آن اقدام، منصرف ساختن قریش از حمله به مدینه بود.

باید دانست که دشمنان رسول خدا (ص) تنها قریش نبودند، بلکه منافقان و یهودیان داخل مدینه در شمار سخت‌ترین دشمنان اسلام بودند. درباره یهودیان توضیحاتی خواهیم داد. اما درباره ی منافقان اولین نکته آن‌که، یک مشکل عمده سر راه خود داشتند و آن این بود که در داخل طوایف خود سخت گرفتار مؤمنانی بودند که حتی اندکی کجی از راه رسول خدا (ص) را نمی‌پذیرفتند. آنان سخت مراقب منافقین بودند و محدودیت ویژه‌ای برای آنان به وجود می‌آوردند. به علاوه آنان از یک طایفه خاص نبودند و لذا نمی‌توانستند به عنوان یک سپاه منظم توطئه‌ای را سامان دهند. نباید فراموش کرد که قرآن

۱. مجادله، ۱۱.

۲. تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۵۷؛ نک: معالم الاثر، ص ۱۵۰؛ درباره وضعیت فعلی آن نک: مجلة میقات، ش ۷، ص ۱۳۵.

۳. نک: میقات، ش ۷، ص ۱۳۷.

۴. معالم الاثر، ص ۲۵۴؛ و نک: ص ۲۶۴ از ابن شبه.

۵. در سال ۱۳۷۳ به دیدار این مسجد مشرف شدیم.

در بیشتر سوره‌های مدنی به آنان تاخته و رسوایشان کرده است. با این حال، همانطور که در غزوه خندق نیز خواهیم دید، آنان از لحاظ تضعیف روحیه مسلمانان، نقش مهمی داشتند و این کاری‌ترین سلاحی بود که در اختیار آنان قرار داشت. به علاوه، ایجاد تفرقه میان مسلمانان، تحریک انصار بر ضد مهاجران و مهمتر از آن، احیای کینه‌های اوس و خزرج، از سیاستهای اصلی آنان برای تضعیف اسلام بود. حرکت متین رسول خدا(ص) در برابر این اقدامات و نزول آیات قرآنی درباره منافقان، آنچنان عرصه را بر آنان تنگ کرد که از لحاظ عملی، هیچ‌گونه اقدام جدی را از سوی منافقان در سیره نمی‌شناسیم. زمانی که ببینیم فرزندان عبدالله بن ابی، از رسول خدا(ص) اجازه قتل پدرش را می‌خواهد - و البته آن حضرت چنین اجازه‌ای به او نداد - می‌توانیم تصور کنیم که چه محدودیتی برای منافقان حتی از داخل خانه آنها وجود داشته است، هر چند نباید بپنداریم که شمار آنان اندک بوده است. چه در همین احد، سبب تن از عبدالله بن ابی پیروی کردند.

به هر روی، همانگونه که گذشت، غزوه احد سبب شد تا ملامت منافقان افزون شود و شبهات آنان رواج بیشتری بیابد؛ با این حال و خوشبختانه، حادثه احد آنقدر مؤثر نبود که اسلام را دچار مشکل اساسی کند. این درست است که در آن عملیات سپاه هفتصد نفری اسلام از یک سپاه سه هزار نفری شکست خورد - و البته بعد از پیروزی نخست خود و در اثر یک اشتباه که قابل پیشگیری بود - اما آن گونه نبود که در مدینه و اطراف آن نیروی قوی‌تر از نیروی اسلام وجود داشته باشد. علاوه بر منافقان و یهودیان، قبایل اطراف نیز جدای از روابطشان با قریش، به دلیل طمع در اموال مردم مدینه، دشمنان بالقوه و بالفعل مسلمانان بودند. یکی از این قبایل قبیله بنی‌اسد بود. سه ماه پس از جنگ احد، در محرم سال چهارم هجری، قبیله بنی‌اسد که در فاصله ۳۰۰ کیلومتری شمال شرق مدینه (به سمت منطقه قصیم) زندگی می‌کردند، هوس حمله به مدینه کردند. دو برادر با نامهای طَلْحَه و سَلَمَه فرزندان خُوَیَلَد (که فرزند نخست بعداً مسلمان شد اما پس از رحلت رسول خدا(ص) مرتد شده و ادعای نبوت کرد و ضمن جنگی گریخت و مجدداً اسلام آورد) در حدود سیصد تن از طایفه بنی‌اسد را برای حمله به مدینه آماده کردند. استدلال آنان این بود که، چهار پایان مردم مدینه در خارج شهر مدینه بوده و ما می‌توانیم با اتکال به اسبان تیزرو به آنجا یورش برده غنایمی به دست آوریم و بدون درگیری بگریزیم؛ اگر هم با مسلمانان مواجه شدیم، ما به دلیل داشتن اسب و شتران تندرو بر آنان غلبه خواهیم کرد. به علاوه که مسلمانان در جنگ اخیرشان با قریش، منکوب شده و تا مدتها توانایی سازماندهی نیروهای خود را ندارند.

در خبر واقعی آمده است که فردی از بنی اسد گفت: چنین اقدامی به مصلحت نیست زیرا بنی اسد خونی بر عهده مردم مدینه ندارد، به علاوه، مدینه فاصله زیادی از آنها دارد، اضافه بر آن که بنی اسد سپاهی چون قریش ندارند که بیش از سه هزار تن با آن تجهیزات بودند. چنانکه همانند آنها نفوذی در قبایل اطراف ندارند تا آنان را به همراهی خود فرا خوانند، اما گویا سخن وی مؤثر نیفتاد. خبر این اقدام را یکی از افراد قبیله طی - که آنان نیز اندکی دورتر در همان ناحیه می زیستند - که برای دیدار یکی از اقوام خود به مدینه آمده بود، آورد، او به شوی خویش گفت و خبر به رسول خدا (ص) رسید.^۱

رسول خدا (ص) به انتظار آمدن بنی اسد نماند با این که چنین اقدامی می توانست حمله آن سیصد تن را یکباره از بین ببرد، آن حضرت پیش دستی کرده یک گروه صد و پنجاه نفری را به سوی بنی اسد فرستاد. فرماندهی این دسته را ابوسلمه بن عبدالاسد عهده دار بود. راهنمای این سپاه همان فرد طائی بود که مسلمانان را طی چهار روز از بیراهه تا قطن (۳۳۰ کیلومتری مدینه) که یکی از چاههای دشمن بود پیش برد. مسلمانان در این منطقه بر رمله های بنی اسد تاخته، آنها را همراه سه بزرده، به غنیمت گرفتند. دیگر برده ها گریختند و خبر حمله مسلمانان را به بنی اسد دادند و بدین ترتیب آنان متفرق شدند. ابوسلمه یک روز را در آنجا ماند و آنچه رمله در اطراف بود تصاحب کرد و به مدینه بازگشت. خبر دیگری حاکی است که درگیری مختصری نیز روی داده که بلافاصله بنی اسد صحنه نبرد را ترک کرده و گریختند.^۲

ابوسلمه که از مجروحان غزوه احد بر این باور بود که بهبودی کامل یافته، اما مجدداً زخمش باز شد و چندی نگذشت که به واسطه آن به شهادت رسید. سیره نویسان او را در زمره شهیدان جنگ احد دانسته اند.

اقدام دیگر رسول خدا (ص) از بین بردن یکی از چهره های معاند و متنفذ قبیله هذیل بود. به گزارش ابن سعد، رسول خدا (ص) خبر یافت که سفیان بن خالد از قبیله هذیل - از طایفه لحيان - قصد فراهم کردن نیرو برای جنگ با مسلمانان دارد. آن حضرت در محرم سال چهارم عبدالله بن انیس را فرستاد تا وی را به قتل برساند. عبدالله نزد وی آمده و گفت: شنیده است که او به قصد جنگ با محمد نیرو فراهم می کند و وی می خواهد به او ملحق شود. پس از اندکی راه که آشنایانش از گردش دور شدند، وی را به قتل رساند و به مدینه گریخت.^۳ ابن اسحاق اشاره به رخداد مزبور و تاریخ آن یاد نکرده است.^۴ واقعی نیز

۱. المغازی، ج ۱، صص ۳۴۲-۳۴۱

۲. المغازی، ج ۱، صص ۳۴۶-۳۴۵

۳. طبقات الکبری، ج ۲، صص ۵۱-۵۰

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۶۲۰-۶۱۹

در ضمن حوادث سال چهارم بدان نپرداخته است.^۱ حادثه مزبور در منطقه عرنه در نزدیکی مکه - با فاصله یک روز راه پیاده - رخ داده است.^۲ عبدالله بن انیس شعری نیز در این باره سروده که ضمن آن، از خود به عنوان «حنیف» یاد کرده است:

و قُلْتُ لَهُ خُذْهَا بِضَرْبَةِ مَاجِدٍ حَنِيفٍ عَلَى دِينِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ^۳

این حادثه را نیز باید در شمار حوادثی دانست که قبایل حجاز، جدای از قریش و یا به تحریک آنان در صدد دشمنی با اسلام بوده اند.

در همین ردیف باید از دو حادثه رجیع و بثر معونه یاد کرد، حوادثی که نشانگر دشمنی قبایل اطراف با اسلام بود. مقدماً باید اشاره کنیم که این دو حادثه در مقایسه با حوادث دیگر تاریخ اسلام، تا حدود زیادی گرفتار وضعیت قصصی شده است. همین امر سبب شده تا اختلاف زیادی در نقلهای مربوط به این وقایع صورت گرفته و شک و تردید جدی را در بسیاری از جزئیات مربوط به آن بوجود آورد.

«رجیع» نام چاه آبی از قبیله هُذَیل بوده که در هفتاد کیلومتری شمال شهر مکه قرار داشته است. حادثه رجیع بنابه نقل برخی مورخان در صفر سال چهارم (سی و ششمین ماه هجرت) و به قول عده‌ای دیگر در سال سوم، اندکی پس از غزوه احد صورت گرفته است. واقدی به نقل از عروه بن زبیر می‌گوید: رسول خدا (ص) اصحاب رجیع را به عنوان جاسوس به سوی مکه فرستاد تا از قریش اخباری به دست آورند. آنان تا رجیع پیش رفته و در آنجایی لحيان متعرض آنها شدند.^۴ نقل دیگری می‌گوید: بنی لحيان از دو قبیله عضل و قاره [که آنها از قبیله بنی هون بن خزیمه بن مدرکه بودند] خواستند در توطئه مشترکی به بهانه اسلام آوردن و درخواست مبلغ نزد رسول خدا (ص) بروند. پس از آن، افرادی که اعزام می‌شوند، دستگیر کرده به قریش بپارند، به علاوه یکی را نیز در برابر سفیان بن خالد هذلی که به دست عبدالله بن انیس کشته شده بکشند.^۵

به هر دلیل که بوده - و عمدتاً در نقلهای تاریخی و نیز اشعار حسان از آن به غدر و خیانت یاد شده^۶ - شش یا هفت نفر از اصحاب به منطقه رجیع رفته و گرفتار بنی لحيان

۱. در سبل الهدی، سزیه مزبور به نقل از واقدی آمده است نک: ج ۶، ص ۵۷

۲. درباره وادی عرنه یا نخله - که از نخله نیز در این حادثه یاد شده - نک: معجم معالم الجغرافیه

فی السیره النبویه، ص ۲۰۵ ۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۶۲۱

۴. المغازی، ج ۱، ص ۳۵۴

۵. المغازی، ج ۱، صص ۳۵۵-۳۵۴؛ در برخی نقلها آمده که در آن زمان و در این توطئه خود خالد بن سفیان دست داشته است. اگر واقعه رجیع بعد از احد و در سال سوم روی داده باشد این امر درست است چرا که قتل خالد در سال چهارم بوده است.

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۱:

شده‌اند. از این گروه سه یا چهار تن، تن به اسارت نداده به شهادت رسیدند. سه نفر دیگر اسیر شده به مکه برده شدند. یکی از آنان با نام عبدالله بن طارق در مرالظهران خود را از قید آزاد کرد و شمشیری به دست گرفت تا با آنها بجنگد. دشمنان اسلام وی را سنگسار کرده و به شهادت رساندند. دو تن دیگر یکی حبیب بن عدی و دیگری زید بن الدثنه به دست مشرکان مکه سپرده شدند و آنان نیز، وی را به انتقام کشتگان خود در بدر کشتند.^۱

گفته‌اند که این دو تن تا آخرین لحظه در برابر اصرار مشرکان در بازگشت از دین اسلام مقاومت کردند.^۲

این حادثه ضربه‌ای دیگر به مسلمانان بود، زیرا به هر روی شماری از آنها بدست قریش و دیگر قبایل به شهادت رسیده و این خود سبب جری شدن آنان بر مسلمانان می‌شد. در واقع سال چهارم و پنجم اوج دشمنی قبایل با اسلام و همراهی آنان با قریش است. قبیله هذیل که بنی‌لحیان طایفه‌ای از آن بودند از بدترین قبایل یادشده و حسان بن ثابت اشعار فراوانی در هجو آنان سروده است؛ او از جمله به درخواست هذیلیان از رسول خدا (ص) اشاره می‌کند که شرط اسلام خویش را حلال شمردن زنا قرار دادند:

سَأَلْتُ هُذَيْلَ رَسُولَ اللَّهِ فَأَحْشَهُ ضَلَّتْ هُذَيْلٌ بِمَا سَأَلْتُ وَلَمْ يَصِبْ^۳

حادثه دیگر که مشابَهتی با واقعه رجیع داشته و از نظر زمانی نیز با آن فاصله بسیار اندکی داشته - و واقعی می‌گوید که در صفر سال چهارم بوده است - حادثه «بثرمعونه» است. منطقه مزبور در نجد قرار داشته و چاه مزبور متعلق به بنی‌سَلِیم بوده است. قبیله بنی‌عامر بن صعصعه عامل اصلی این ماجرا در همین منطقه سکونت داشته است. این قبیله یکی از قبایل مهم عربی است که از جاهلیت تا قرن‌ها پس از اسلام به عنوان قبیله‌ای شناخته شده، در سرزمین عربی مطرح است.^۴ در این زمینه که به چه دلیل رسول خدا (ص) شماری از اصحاب خویش را که بین چهل تا هفتاد نفر گفته شده^۵، به این ناحیه فرستاد،

هم‌غدر و ایوم الرجیع وأسلمت أمانتهم ذا عفة و مکارم

۱. استاد ما علامه سید جعفر مرتضی در الصحيح، ج ۵، صص ۲۴۳-۱۸۲؛ درباره این حادثه بحث کرده و ضمن استقصای تناقضات نقلها اظهار می‌دارد که بخش عمده جزئیات مشکوک بوده و چندان قابل قبول نیست؛ آنچه پذیرفتنی است تنها کلیت ماجراست که چند نفر این چنین گرفتار توطئه مشرکان شده و به شهادت رسیدند. ۲. المغازی، ج ۱، صص ۳۶۲-۳۶۱.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۰؛ [سألت = سألت]

۴. نک: معجم قبایل العرب، ج ۲، صص ۷۱۰-۷۰۸.

۵. البته در نقلهای دیگر: ده نفر، بیست نفر و چند نفر و ارقام دیگر آمده است. نک: الصحيح، ج ۵، ص ۲۵۷؛ واقعی می‌گوید: صحیح آن است که چهل نفر بوده‌اند. نک: المغازی، ج ۱، ص ۳۴۷.

اختلاف نظر وجود دارد. حداقل دو روایت در این باره وجود دارد که مشهور از آن دو می‌گوید: ابو براء از رهبران طایفه مزبور به مدینه آمد - یا کسی را فرستاد - و از رسول خدا (ص) خواست کسانی را برای آشنایی مردم نجد بدان سوی گسیل دارد.^۱ او در برابر اظهار تردید رسول خدا (ص) درباره حفاظت آنها، خود مسؤولیتشان را تقبل کرد. بدنبال آن شماری از اصحاب به آن سوی عزیمت کردند. روایت دیگر از آن حکایت دارد که رسول خدا (ص) گروه مزبور را برای خبرگیری به نجد فرستاد.^۲ این نقل با توجه به آنچه که درباره «غدر» دشمن در این ماجرا گفته شده سازگار نیست زیرا که روشن است که غدر، نوعی پیمان پیشین را نشان می‌دهد. حسان بن ثابت در اشعاری که در رثای شهدای بئر معونه گفته، گرچه اشاره به سفارت تبلیغی آنان ندارد دشمن را متهم به غدر و خیانت می‌کند:

أصابهم الفناء بِعَقْد قوم تَخَوَّنَ عَقْدُ حَبْلِهِمْ بَغْدَر^۳

به هر دلیل، عامر بن طفیل که از سران طایفه عامر بود، متوجه حضور آنان شده با استمداد از قبیله‌های بنی سلیم و رعل و ذکوان آنان را محاصره کرده به شهادت رساند. گفته شده که قبل از روبرو شدن او با آن گروه، وی یکی از اصحاب را که نامه رسول خدا (ص) را برای دعوت به اسلام نزد او آورده بود به شهادت رساند. پس از آن به سراغ دیگر افراد آن گروه آمد ضمن درگیری همگی را به شهادت رساند. برخی نقلها یک نفر را استثناء کرده گفته‌اند در میان مجروحان بوده و نجات یافت. به علاوه یکی از دو نفر دیگر (و در برخی نقلها سه نفر) که در کنار اثاثیه باقی مانده - و یا چنانکه گفته شده به دنبال شتر گمشده‌ای می‌گشتند - و متوجه ماجرا شدند، به صحنه ماجرا آمد و پس از درگیر شدن با دشمن به شهادت رسید. نفر باقی مانده - و احتمالاً با یک نفر دیگر - عمرو بن امیه ضمری بود که خبر واقعه را به رسول خدا (ص) رساند. گفته شده که عامر بن طفیل وی را اسیر کرد اما وقتی دانست که او مُضَرّی است وی را آزاد نمود. عمرو بن امیه در راه بازگشت، دو نفر از بنی عامر را که امان‌نامه از رسول خدا (ص) داشته‌اند و وی نسبت به آن واقف نبود، به قتل رساند. سیره نویسان گفته‌اند: رسول خدا (ص) برای پرداخت دیه آنان به سراغ بنی النضیر رفت و درگیری با این یهودیان نیز از همانجا آغاز شد (به بحثهای بعدی بنگرید).

پیش از این اشاره شد که حادثه رجیع گرفتار نوعی وضعیت قصصی شده است؛

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۲۳۸-۲۳۹

۲. مجمع الزوائد، ج ۶ ص ۱۲۷؛ المغازی، ذهبی، ص ۱۹۲؛ درباره علل دیگر نک: الصحيح، ج ۵، صص ۲۵۶-۲۵۴؛ و علاوه بر آنچه در آنجا آمده نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۳۴۸؛ انس می‌گوید: قبایل رعل و ذکوان و بنی لحيان برضد دشمنی رسول خدا (ص) استمداد کردند. چنین چیزی بعید می‌نماید.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۹

بشر معونه نیز از این امر، در امان نمانده است. صورت قصصی سبب شده تا اختلافات در نقلها فراوان بوده و به عنوان مثال شمار نیروهای سریّه مذکور از ده نفر تا هفتاد نفر گفته شود: یکی از این مسائل آن است که مثلاً عامر بن فهیره از کشتگان آن واقعه در پیش چشم دشمن بتدریج از زمین برخاسته تا به آسمان رفته است.^۱ روشن است که نقل خبر ضعیفی در این باره، نمی تواند چنین نقلی را تأیید کند. به هر روی رسول خدا (ص) پس از دو سریّه موفقیت آمیز یکی هجوم بر قبیله بنی اسد و دیگری کشتن سفیان بن خالد، گرفتار دو حادثه دلخراش شده و طی آن شماری از اصحاب خویش را از دست داد.

قبایل دیگری نیز در اطراف مدینه، بودند که هر از چندی هوس غارت مدینه را می کردند. در همین سال چهارم مردی که برای فروش کالایش به مدینه آمده بود گفت: از نجد می آید و دیده است که کسانی در حال فراهم کردن نیرو برای جنگ با شما هستند. این افراد از قبایل بنی محارب و بنی ثعلب (هر دو از غطفان) بودند.^۲ رسول خدا (ص) همراه چهار صد - و به قولی هفتصد یا هشتصد نفر - عازم ناحیه مورد نظر شد که آن را ذات الرقاع می نامیدند. منطقه مزبور در فاصله تقریبی ۸۵ کیلومتری مدینه بوده است.^۳

رسول خدا (ص) دسته هایی از سپاه را به این سوی و آن سوی فرستاد اما دشمن به قُلل کوهها پناه برده بود. گفته اند که رسول خدا (ص) در این سفر نخستین بار «نماز خوف» خواند. در این نماز گروهی رکعت نخست را با رسول خدا (ص) به جماعت و رکعت دیگر را فرّاداً می خواندند و هر بار دسته ای مراقب اوضاع بودند.

اقدام دیگر قبایل غیر قریشی، تلاش جمعی از قبیله قضاعه و غسان برای جنگ با حجاز بود. آنان خارج از منطقه حجاز، و در مسیر شام بودند. واقعه در سبب رفتن رسول خدا (ص) می گوید: آن حضرت شنید که در دومة الجندل کسان بسیاری هستند که به حاملان کالاها ظلم می کنند و اعراب زیادی به آنها ملحق شده قصد آن دارند تا به مدینه نزدیک شوند.^۴ رسول خدا (ص) در ربیع الاول سال چهارم به همراه یک هزار نفر به سوی دومة الجندل - که در فاصله پنج روز راه تا دمشق و پانزده روز تا مدینه است - حرکت کرد.^۵

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۰۳

۱. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۳۵۳

۳. معالم الاثر فی السنة والسیره، ص ۱۲۸؛ نامیده شدن منطقه به رقاع را به چند دلیل گفته اند از جمله آن که درختی بانام رقاع در آن ناحیه بوده است. برخی کوهی را با این نام در آن منطقه یاد کرده اند. و نیز گفته اند که بر کوهها در آن ناحیه بقعه های سفید و سیاهی بوده است و وجوهی دیگر؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۴

۴. المغازی، ج ۱، ص ۴۰۳

۵. عیون الاثر، ج ۲، ص ۸۳

مسلمانان در ۲۵ ربیع الاول از مدینه خارج شده و ۲۰ ربیع الثانی به مدینه بازگشتند. در این اقدام مسلمانان با کسی برخورد نکرده و جمع مزبور پیش از رسیدن مسلمانان گریخته بودند؛ به هر روی این قبیل اقدامات آمادگی مسلمانان را برای رویارویی با هر حرکتی تضمین کرده و قبایل اطراف را از اندیشه حمله و حتی صحبت از آن باز می‌داشت، زیرا کافی بود خبر سخنان توطئه‌آمیز آنان به مدینه برسد، در آن صورت سپاهی از مسلمانان به آن سوی عازم می‌شد. شاید به همین دلیل بود که در طی این غزوات و از جمله در همین غزوه، معاهده یا معاهداتی با قبایل اطراف بسته می‌شد.^۱

برخورد با اهل کتاب

سوره آل عمران بعد از احد و پیش از غزوه خندق نازل شده است^۲ شماری از آیات این سوره، به جنگ احد پرداخته که پیش از این آنها را آوردیم. آیاتی دیگری از این سوره درباره اهل کتاب - بخشی درباره یهودیان و بخشی مسیحیان - است. از آنجا که آیات مربوط به آنها در سراسر سوره مزبور پراکنده است به ترتیب آنچه در قرآن آمده به آنها می‌پردازیم.

حداقل در مواردی، اصطلاح «اهل کتاب» در برابر اصطلاح «امی» و «امیین» قرار دارد. گروهی از ساکنان عرب و غیر عرب حجاز، اهل کتاب و گروهی دیگر امی یعنی فاقد کتاب بودند. هر دو اصطلاح از پیش از اسلام وجود داشته و قرآن نیز از آنها استفاده کرده است. در آیه ۲۰ آل عمران آمده: «اگر با توبه محاجّه برخیزند، بگوی: من و پیروانم در دین خویش به خدا اخلاص ورزیدیم؛ به اهل کتاب و امی‌ها بگو: آیا شما هم به خدا اخلاص ورزیده‌اید؟» گفته‌اند که این در برخورد با وفد نجران بوده است.^۳

ساکنان این شهر که در جنوب جزیره العرب واقع در ۹۱۰ کیلومتری مکه واقع شده مسیحی بوده‌اند. البته خطاب آیه به اهل کتاب است. در ادامه، آیه ۲۴ اشاره به یهودیان دارد: «آیا آنان را، ندیدی که از کتاب بهره‌ای یافته بودند، چون دعوت شدند تا کتاب خدا درباره آن‌ها حکم کند، گروهی از ایشان بازگشتند و اعراض کردند؟» دلیل آن نیز این بوده است که آنان معتقد بودند جز چند روزی آتش دوزخ به ما نرسد. یهودیان خود را قوم

۱. نک: طبقات الکبری ج ۴، صص ۶۳-۶۲؛ ابن پیمان با غنینه بن حصن منعقد شد که بعدها در خندق با احزاب همراهی کرد. نک: عیون الاثر، ج ۲، ص ۸۶

۲. سوره آل عمران پس از سوره انفال و پیش از سوره احزاب نازل شده است نک: التمهید فی علوم القرآن، ج ۱، صص ۱۳۸-۱۳۷

۳. مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۲۲

برتر می دانستند و برایشان چندان مهم نبود که به کتاب خدا نیز عمل نکنند چون به هر روی و حداکثر پس از چند روز وارد بهشت می شدند پس از چند آیه، فلسفه برگزیدگی را از نقطه نظر دینی توضیح داده شده: «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر عالمیان برتری داد؛ فرزندان بودند، برخی از نسل دیگر».

پس از آن به تفصیل درباره تولد مریم، کفالت مریم توسط زکریا، فرزندان شدن زکریا و نیز تولد عیسی از مریم سخن می گوید. هدف عمده این آیات اثبات نبوت حضرت عیسی (ع) و نشان دادن این حقیقت است که دین جز اخلاص و تسلیم کامل به خداوند و بریدن از شرک نیست؛ در آیه ۱۵۱ آل عمران می گوید: «چون عیسی دریافت که ایمان نمی آورند گفت: چه کسانی در راه خدا یاوران منند؟ حواریان گفتند: ما یاران خداایم، به خدا ایمان آوردیم، شهادت ده که ما تسلیم هستیم.» این آیات در برخورد با وفد نجران مطرح شده است.

بدین ترتیب اسلام دیدگاههای خود را درباره پذیرش اصولی عیسی و نیز تورات و انجیل به دست داده و خود را ادامه آنها می داند. اما مسیحیان نمی پذیرند. مسیحیان غیر از یهودیانند، آنها قلبی صاف و پاک دارند. اکنون که این دیدگاهها را در محاجه با رسول خدا (ص) نپذیرفته اند، آیا آن اندازه به حقانیت عقاید خود پای بند هستند تا تن به مباحله^۱ دهند؟ خداوند در آیه ۶۱ همین سوره مسأله مباحله را مطرح می کند: «از آن پس که به آگاهی رسیده ای، هر کس که درباره او [عیسی] مجادله کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما نفس خود را و شما نفس خودتان را [انفسنا و انفسکم]^۲ آنگاه دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم.» در مباحله، رسول خدا (ص) همراه فاطمه زهرا (س)، علی مرتضی (ع) و حسنین حاضر شدند. وقتی مسیحیان حضور این خاندان را دیدند، صلاح را در ترک مباحله دیده جزیه را پذیرفتند.^۳

۱. مباحله به معنای «ملاعنه» است و اصطلاحاً این که، کسانی که درباره چیزی اختلاف نظر دارند جمع شده می گویند: لعنت خدا بر کسی از ما که ناروا سخن می گوید؛ نک: لسان العرب، ج ۲، ص ۵۲۲؛ ذیل مورد: بهل

۲. درباره انفسنا که گفته اند که مقصود علی علیه السلام است. به تعبیر دیگر، در این آیت، علی نفس پیامبر (ص) خوانده شده است؛ نک: مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۳

۳. آیت مزبور و روایات نقل شده در اطراف آن، حکایت از یکی از فضایل اهل بیت رسول خدا (ص) دارد. آن حضرت در این واقعه، عزیزترین عزیزانش را به همراه آورده بود و همین سبب شد تا اسقف مسیحیان از مباحله با آن حضرت منصرف شود او گفت: چهره هایی را می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای برکنند، چنین خواهد شد. سوره آل عمران، با توجه به آیاتی که درباره احد در آن آمده

اصولاً برخورد قرآن با مسیحیان، جدای از انتقاد شدید نسبت به شرک، آرام است. خداوند در آیه ۶۴ و آیات پس از آن بر فرهنگ توحیدی ابراهیم تکیه کرده از اهل کتاب می‌خواهد که «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ، بیاید از آن کلمه‌ای که پذیرفته‌ما و شماسست پیروی کنیم: آن که جز خدای رانپرستیم و هیچ چیز را شریک او نسازیم و بعضی از ما بعضی دیگر را سوای خدا به پرستش نگیرد». مسیحیان و یهودیان ابراهیم را متعلق به خود می‌دانستند و خداوند می‌فرماید: «چرا درباره ابراهیم مجادله می‌کنید در حالی که تورات و انجیل بعد از او نازل شده است؟» ابراهیم نه یهودی بود، نه نصرانی، بلکه حنیفی مسلمان بود و از مشرکان نبود. نزدیک‌ترین کسان به ابراهیم همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هستند» بنابراین برخورد قرآن در تأکید بر توحید خالص، و اخلاص محض نسبت به خداوند است. این پیام قرآن در این مقطع برای اهل کتاب بویژه مسیحیان است. در آیه ۶۹ از تمایل اهل کتاب برای باز گرداندن مؤمنان به گمراهی سخن می‌گوید؛ آنگاه به آنان می‌گوید چرا حق را کتمان کرده و آن را به باطل می‌آمیزند در حالی که می‌دانند حق کدام است. شیوه اهل کتاب برای گمراه ساختن مؤمنان این بوده که صبحگاهان به آیات نازل شده ایمان آورند و پایان روز انکار کنند. به این شیوه، به اصطلاح نشان می‌دادند که آنان منطقی‌اند زیرا پس از باور آیات و تأمل کافی، نادرستی آنها را دریافته‌اند! خداوند این روش را از گروهی از اهل کتاب نقل می‌کند. در نقلهای تاریخی گفته‌اند که گروهی از احبار یهود خواستند چنین کنند تا به هر روی مسلمانان به شک بیفتند.^۱ البته همه اهل کتاب یک دست نبوده‌اند خداوند در آیه ۷۵ از امانتداری برخی از اهل کتاب در برابر تمایل برخی دیگر به خیانت یاد می‌کند. برخی گفته‌اند که آیه

مربوط به پس از جنگ احد یعنی سال سوم به بعد است اما نباید پس از سوره احزاب یعنی بعد از سال پنجم باشد. بنابراین مباحله نیز باید در همین سالها رخ داده باشد. ابن سعد آن را ضمن وفود آورده (طبقات الکبری، ج ۱، صص ۳۵۸-۳۵۷) اما از آنچه آورده چنین به دست می‌آید که بعد از فتح مکه بوده است. در این صورت یا باید گفت آیه مباحله مربوط به وفد نجران نیست، یا آن که سوره آل عمران در سال نهم نازل شده و یا آن که مسیحیان نجران یکبار برای گفتگو آمده‌اند که منجر به مباحله شده اما بعدها در سال نهم یا دهم بار دیگر در ضمن وفود به مدینه آمده‌اند.

باید گفت که در مورد مباحله و آیه مورد نظر و شأن نزول آن تردیدی در روایات وجود ندارد؛ برای دیدن مصادر فراوانی که حکایت مباحله را آورده‌اند، نک: مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۱۸۱-۱۸۰؛ و نیز نک: تاریخ المدینه المنوره، ج ۱، صص ۵۸۳-۵۸۲؛ در مورد آیه محتمل است که آیه مباحله در سال نهم نازل شده و به دستور رسول خدا (ص) در سوره آل عمران جای داده شده باشد.

بطور ضمنی از امانتداری مسیحیان در برابر دنیا خواهی یهودیان تمجید می کند. دلیل آن که یهودیان مایل به خیانت در امانت بوده اند آن است که به تعبیر خداوند، می گفتند: امی ها بر ما تعهدی ندارند. به این معنی که خود را اهل کتاب و برتر می دانستند و خوردن اموال دیگران بویژه امیین را برای خود مجاز می شمردند.^۱

قرآن در آیه ۷۸ گروهی از اهل کتاب را به تحریف، آن هم از گونه بسیار زشت آن، متهم می کند: «و از میان ایشان گروهی هستند که به شیوه کتاب خدا سخن می گویند تا پندارید آنچه می گویند از کتاب خداست. در حالی که از کتاب خدا نیست. و می گویند از جانب خدا آمده و حال آن که از جانب خدا نیامده است. و خود می دانند که بر خدا دروغ می بندند.» در ادامه باز خداوند بر تسلیم محض تکیه می کند. پس از اشاره به آن که خداوند دستور نداده تا ملائکه یا پیامبران را، خدایان بپندارند می فرماید: «آیا دینی جز دین خدا می جویند حال آن که آنچه در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه تسلیم فرمان او هستند و به نزد او باز گردانده می شوند.» این تأکید با این آیه دنبال می شود که میان انبیا هیچ فرقی وجود ندارد «و هر کس که دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد.» در واقع تسلیم و اخلاص محض در دین توحیدی اسلام است. خداوند در آیه ۱۰۰ به مؤمنان هشدار می دهد که «اگر از گروهی از اهل کتاب اطاعت کنید شما را از ایمانتان به کفر باز می گردانند.» متأسفانه کسانی از مسلمانان علاقه مند به خواندن تورات و دیگر آثار یهود بودند که مورد انکار شدید رسول خدا (ص) قرار گرفتند.^۲ و باز در آیه ۱۱۳ آمده که «لَيْسُوا سَوَاءً، مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يُؤْتُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ أُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ، اهل کتاب همه یکسان نیستند، گروهی به طاعت خدا ایستاده اند و آیات خدا را در دل شب تلاوت می کنند و سجده به جای می آورند و به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در کارهای نیک شتاب می ورزند و از جمله صالحانند.» آیه مزبور درباره مسیحیانی است که متمایل به پذیرش اسلام بوده و آیات قرآنی را که می شنیدند گریه می کردند.^۳ طبیعی و محتمل آن است که آنان بلافاصله اسلام را پذیرفته باشند.

۱. نک: مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶۳؛ آنان خود را مؤمن و امیین را خارج از دین خود دانسته و طبعاً تصاحب اموال آنان را حق خویش می دانستند.

۲. نک: المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۱۱۱؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۰۸؛ البدایة والنهایة، ج ۲، ص ۱۳۳؛

۳. مائده، ۸۳

نثر الدر، ج ۱، ص ۲۰۷

غزوة بنی النضیر

دومین برخورد رسول خدا(ص) با یهودیان، برخورد با طایفه یهودی بنی النضیر بود. در مباحث گذشته به دیدگاههای قرآن درباره یهودیان اشاره کرده ایم. حاصل آن بحثها آن که قرآن، یهودیان را پس از مشرکان، بدترین دشمنان مؤمنان می داند، در حالی که از مسیحیان به نرمی سخن می گوید.^۱ طبیعی است که یهودیان هیچ فرصتی را برای نابودی اسلام و رسول خدا(ص) از دست نمی دادند؛ در عین حال، به دلیل آن که در اقلیت بودند در همان آغاز هجرت رسول خدا(ص) معاهده صلحی را با آن حضرت پذیرفته بودند.

سه طایفه یهودی بنی قَینَاق، بنی النضیر و بنی قریظه تقریباً در یک مثلثی شکل در سمت شمال شرقی محله قبا زندگی می کردند. بنی نضیر نزدیکترین طایفه به محل قبا بودند. زمان برخورد با بنی النضیر و اخراج آنها به روایت واقدی ربیع الاول چهارم هجری (سی و هفتمین ماه هجرت) بوده است. اما ابن شهاب زهري معتقد بوده است که واقعه اخراج بنی النضیر بعد از بدر و پیش از احد بوده است.^۲ در علت برخورد رسول خدا(ص) با بنی النضیر گفته شده است که عمرو بن امیه یکی از اصحاب بیان رسول خدا(ص) در راه بازگشت از بئر معونه دو تن از افراد قبیله بنی عامر را به قتل آورد. این قبیله عامل کشتن اصحاب رسول خدا(ص) در رجیع بودند.

این در حالی بود که آن دو تن از رسول خدا(ص) «امان و عهد» داشتند.^۳ اندکی نگذشت که عامر بن طفیل رسول نزد آن حضرت فرستاد و در خواست دیه کرد. آن حضرت تصیم گرفت تا برای پرداخت دیه از بنی النضیر که همپایان بنی عامر بودند استمداد جوید! لذا همراه تنی چند از اصحاب به محله قبا آمده نماز خواند و سپس نزد یهودیان بنی النضیر رفت. آنها کمک در پرداخت دیه را پذیرفتند. در این حال تنی چند از سران یهود، چنین تصور کردند که فرصت مناسبی برای کشتن پیامبر(ص) که کنار دیوار قلعه آنان نشست بودند دارند. نظر آنان این بود که باکشتن وی، اصحابش متفرق شده، قریشی ها به مکه باز

۱. مانند، ۸۲

۲. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، صص ۱۷۶، ۳۵۴؛ استاد ما علامه سید جعفر مرتضی - حفظه الله و ابقاه - رأی دوم را پذیرفته و شواهدی برای اثبات آن اقامه کرده است؛ نک: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۶، صص ۳۹-۳۴؛ حقیقت آن است که شواهد ذکر شده کافی نیست. ابن شهاب به استناد در روایتی از عایشه چنین عقیده ای داشته است در حالی که عروه بن زبیر، ابن سحاق، موسی بن عقبه، عاصم بن عمرو بن قتاد، و محمد بن عمر واقدی که ارکان مغازی هستند، همگی معتقدند که غزوة بنی النضیر پس از احد بوده است؛ دلائل النبوه، ج ۳، صص ۱۸۰، ۱۸۳؛ شعر سماک یهودی نیز که در رثای بنی النضیر گفته شده حکایت از آن دارد که واقعه مزبور پس از احد بوده است. ۳. السيرة النبويه، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۶

می‌گردند و آنان نیز به پیمانهای سابق خویش با اوس و خزرج باز خواهند گشت.^۱ منابع می‌گویند: رسول خدا (ص) از طریق وحی آگاهی یافت و بدون آن که با کسی از یارانش سخن بگوید به مدینه بازگشت. آنان چندی منتظر شدند و پس از آن که احساس کردند رسول خدا (ص) بر نمی‌گردد به مدینه آمدند. آنگاه رسول خدا محمد بن مسلمة را که از اوس بوده و این طایفه یهود، در جاهلیت همپیمان آنان بودند، به سراغ یهودیان فرستاد و گفت که باید مدینه را ترک کنند. آنان از این که یک اوسی آمده اظهار شگفتی کردند اما ابن مسلمة گفت: *تَغَيَّرَتِ الْقُلُوبُ*؛^۲ آن وضع سابق دگرگون شده است. یهودیان نخست به رفتن راضی شدند اما وقتی پیام عبدالله بن ابی به حیی بن اخطب رسید که همراه همپیمانانش از آنان دفاع می‌کند، اندکی سست شدند. عبدالله بن ابی در پی بنی قریظه فرستاد، اما آنان گفتند که حاضر به نقض عهد نیستند.

اختلاف میان یهودیان ناشی از اعتماد به سخن عبدالله یا عدم اعتماد به آنان بود. مخالفان می‌گفتند که ابن ابی قابل اطمینان نیست، او نظیر همین وعده‌ها را به بنی قینقاع نیز داد اما اقدامی نکرد، به علاوه او در هر حال خزرجی است و ما در جاهلیت در کنار اوس با طایفه او جنگیده‌ایم. به علاوه عبدالله نه یهودی است، نه مسلمان و نه حتی بر دین خود، لذا نمی‌توان بروی اعتماد کرد. چنین اقدامی سبب از بین رفتن اموال، پایمالی شرف، اسیری خانواده و از بین رفتن جنگجویان ما خواهد بود.^۳ نفوذ حیی بن اخطب سبب شد تا او بنی النضیر را به مقاومت وا دارد. او پیامی به رسول خدا (ص) فرستاد که ما از اینجا نخواهیم رفت. همان پیام رسان به سراغ عبدالله رفت تا از او بخواهد کمک خویش را آماده کند. اما با کمال تعجب دید که منادی در کوچه‌ها به دنبال گردآوری نیروی جنگی

۱. المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴؛ در روایت موسی بن عقبه از دو نفر کلابی نام برده شده که گویا چنین تصور شده بود که وقتی قریش به احد آمده با آنان همکاری کرده و لذا کشته شده بودند؛ نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۱۸۰؛ دلیل دیگری نیز برای آغاز جنگ با بنی النضیر گفته‌اند و آن این که مشرکین پس از بدر نامه‌ای به یهود مدینه نوشته و ضمن تهدید آنان، از آنها خواستند تا با رسول خدا (ص) بجنگند آنان در پی رسول خدا (ص) فرستادند تا سی نفر از یارانش را برای گفتگو نزد آنان بفرستد و آنها نیز همین تعداد را برای گفتگو آماده می‌کنند. پس از آن توافق کردند که سه نفر از آنها و سه نفر از مسلمانان با هم گفتگو کنند. هدف آنان کشتن رسول خدا (ص) بوده و زنی از یهودیان به واسطه برادرش خبر آن به حضرت رسانده است. این امر سبب برخورد رسول خدا (ص) با یهودیان شد؛ نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۱۷۹؛ درالمشور، ج ۶ ص ۱۸۹؛ و نک: الصحيح، ج ۶ صص ۴۳-۳۹؛ واقعیت این است که در نقل اخبار غر و بنی النضیر آن اندازه اختلاف نقل وجود دارد که هر بخشی از آن گرفتار این اختلاف می‌باشد. ما نقل خویش را بر پایه آنچه واقدی، متخصص سیره آورده گذشته‌ایم، هر چند در مواردی اشاره به برخی نقلهای دیگر نیز کرده‌ایم.

۲. المغازی، ج ۱، ص ۳۶۷

۳. المغازی، ج ۱، ص ۳۶۹

است و از قضا پسر خود عبدالله در برابر چشم پدر سلاح در دست گرفته در پی همراهی با رسول خداست.^۱

به هر روی سپاه اسلام اطراف قلعه بنی النضیر را محاصره کرده و آنان شروع به تیراندازی و زدن سنگ کردند. شب هنگام رسول خدا (ص)، علی (ع) را به فرماندهی سپاه گماشت^۲ و به مدینه بازگشت و صبحگاهان بازگشت. قبه رسول خدا (ص) را که از چوب بوده و موی آن را پوشانده بود در کنار مسجد بنی خطمه زدند. اما تیری از سوی یکی از یهودیان با نام عزوک بدان اصابت کرد و لذا آنرا به محل مسجد فضیخ بردند.^۳ این مسجد اکنون پابرجا بوده و از مساجد شیعیان محله قبا می باشد.^۴ در طی محاصره، شبی از شبها خبری از امام علی (ع) نشد، اصحاب گزارش آن را به رسول خدا (ص) دادند و آن حضرت فرمود: به سراغ کاری در همین باره رفته است؛ چیزی نگذشت که امام علی (ع) سر عزوک را نزد رسول خدا (ص) آورد و داستان یافتن و کشتن او را نقل کرد. امام علی (ع) از شبیخون عزوک که فردی شجاع بود نگران بود لذا چند شب در کمین او نشسته و آن شب همراه چند تن دیگر آمده بود امام به او حمله کرد و وی را کشت وقتی نزد رسول خدا (ص) آمد از حضرت خواست چند نفر را همراه او بفرستند تا همراهان عزوک را که در همان اطراف بودند از بین ببرند، آن حضرت چند نفری را فرستاد و نتیجه آن شد که همراهان عزوک نیز کشته شدند.^۵

رسول خدا (ص) یکی دو نفر از اصحاب را مأمور کرد تا بهترین درختان خرمای بنی النضیر را قطع کنند. با این کار صدای شیون زنان و مردان یهودی برخاست. حیی بن اخطب کسی را نزد رسول خدا (ص) فرستاد و گفت: تو خود از فساد نهی می کردی اکنون چرا چنین می کنی؟ در این باره آیاتی نازل شد که کار رسول خدا (ص) را به اذن الهی دانست. آنچه مسلم است قطع درختان جدیت رسول خدا (ص) را در کار محاصره آنان و اخراجشان نشان داده و امید آنان را برای ماندن، یکسره به ناامیدی تبدیل می کرد. محاصره پانزده روز به طول انجامید.^۶ و یهودیان قانع شدند که رسول خدا (ص) در درخواست

۱. المغازی، ج ۱، ص ۳۷۰

۲. و اینجا نیز واقعی پس از نقل فوق می گوید: و یقال ابابکر. حقیقت آن است که این قبیل فضایل که مربوط به جنگ و جهاد است با شخصیت ابوبکر تناسبی ندارد، به علاوه که عمده سیره نویسان گفته اند

که پرچم در دست امام علی (ع) بوده است. الصحيح من سيرة النبي (ص)، ج ۱۶، ص ۷۴-۷۲

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۷۱؛ در این باره نک: الصحيح من سيرة النبي، ج ۶، ص ۸۹

۴. طی سال ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ شمسی موفق به زیارت این مسجد شدیم. سال اول بسیار مخروبه و کثیف بود

اما سال دوم تمیز و رنگ آمیزی شده! ۵. المغازی، ج ۱، ص ۳۷۲

۶. از شش روز تا بیست و یک روز گفته اند، الصحيح من سيرة النبي، ج ۶، ص ۲۴؛ ابن هشام شش روز

خویش پابرجاست لذا پیشنهاد رفتن را پذیرفتند اما این بار رسول خدا (ص) فرمود که نمی‌توانند سلاحی به همراه برده و جز یک بار شتر حق بردن اثاثیه دیگری را ندارند. در برخی نقلها آمده که به جز سلاح می‌توانند همه چیز خویش را ببرند. آنان پذیرفتند و پس از پایان مدتی که برای تصفیه حسابهای مالی خود با دیگر ساکنان مدینه به آنان داده شده بود مدینه را ترک کردند. در آن مدت خود با دستان خویش خانه‌هایشان را خراب می‌کردند و مسلمانان نیز.

علائق اوسیان با بنی‌النضیر، بویژه حمایت‌های جاهلی آنان از یکدیگر، سبب شد تا منافقان و حتی فردی چون حسان بن ثابت، در هنگام رفتن یهود با آنها اظهار همدردی کنند. برخی از این منافقان فغانشان بلند بود که پس از رفتن اینان چه کسی به آنها شراب ناب می‌نوشاند و با گوشت‌های آمیخته با چربی از ایشان میزبانی می‌کند؟^۱ بنی‌النضیر بر ششصد شتر سوار بودند، و در حالی که زنانشان زیور و زینت خویش را آشکار کرده و بسیاری از ایشان نقاب را از رویشان برداشته بودند مدینه را ترک کردند. مقصد آنان خیبر واقع در ۱۶۵ کیلومتری شمال مدینه در راه شام بود. قاعدتاً دلخوشی آنان به استقرار در خیبر در کنار همپیمانان یهودیشان بود و امید آن داشتند تا روزی بتوانند بار دیگر به مدینه بازگردند. شاید اصرار مسلمانان در خراب کردن خانه‌های آنان برای قطع این امید واهی بوده است. البته خود آنان برای بردن وسایل خانه‌های خود و حتی چهارچوب درها، خانه‌هایشان را خراب می‌کردند. ابن‌اسحاق می‌گوید که شماری از آنان نیز به شام رفتند. غنایم بر جای مانده شامل مقداری سلاح بود که بالغ بر پنجاه زره، پنجاه کلاهخود، سیصد شمشیر و اشیاء دیگر بود.^۲ مسلم است که این مقدار بسیار اندکی از سلاح‌های آنان بوده است و لذا واقدی می‌افزاید: گفته شده که مقداری را پنهان کرده و یا همراه خود بردند^۳ اصل غنایم، نخلها و زمین‌های حاصلخیزی بود که در دست یهودیان بود و اینک از آن روی که بدون جنگ در تصرف مسلمانان در آمده بود، در اختیار رسول خدا (ص) قرار داشت. به عبارت دیگر اموال مزبور در شمار غنایم جنگی نبود تا تخمیس شده و یک پنجم آن در اختیار رسول خدا (ص) باشد بلکه تمامی آن در تصرف حضرت بود. رسول خدا بخشی از درآمد اموال مزبور را برای خانواده خویش اختصاص داد و مقدار دیگری

دانسته است، نک: السیره النبویه، ابن‌هشام، ج ۳، ص ۱۹۱

۱. المغازی، ج ۱، ص ۳۷۵؛ واقدی نام این افراد را و فغانشان را آورده است.

۲. السیره النبویه، ابن‌هشام، ج ۳، ص ۱۹۱ ۳. المغازی، ج ۱، ص ۳۷۷

از درآمد آن در خریدن سلاح و شتر به کار گرفته شد.^۱ آنچه بر جای ماند با جلب نظر انصار در اختیار مهاجران قرار گرفت بدان شرط که از آن پس، از نظر اقتصادی، باری بر دوش انصار نباشند. پیشنهاد دیگر آن بود که اموال میان مهاجر و انصار تقسیم شود و مهاجران نزد انصار باقی بمانند. انصار گفتند: نه تنها اموال مزبور به مهاجران داده شود بلکه همچون قبل آنها می‌توانند از اموال انصار بهره‌برند. خداوند در قرآن از ایثار آنان ستایش کرد.^۲ گویا تنها دو تن از انصار که تهدیدست بودند از این اموال سهم بردند یکی سهل بن حنیف و دیگری ابو دو جانه.^۳

اخراج بنی‌النضیر با توجه به قدرت آنان، برای امنیت مدینه حائز اهمیت بود. اخراج آنان از مدینه برای قریش نیز که دورا دور امید به یهودیان بسته بودند ضربه‌ای سخت به شمار می‌آمد. ابن‌لقیم عیسی با اشاره به واقعه مزبور در شعری گفت:

فَمَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي قَرِيشاً رِسَالَةً فَهَلْ بَعْدَهُمْ فِي الْمَجْدِ مِنْ مُتَكَرِّمٍ

امام علی (ع) نیز اشعاری درباره کشته شدن کعب بن اشرف و اخراج بنی‌النضیر دارد - گرچه ابن هشام می‌گوید که شعر از یکی دیگر از صحابه است - آن حضرت با اشاره به طغیان کعب بن اشرف و توصیف او چونان شتری که از راه استواری کج شده، به وحی خداوند در قتل او پرداخته و از اخراج ذیلان بنی‌النضیر یاد کرده است:

وَأَجَلِي النَّضِيرَ إِلَى غَرْبَةٍ وَكَانُوا بَدَارَ ذَوِي زُخْرَفٍ

آن حضرت محل رفتن آنها را اذرعات شام دانسته است.^۴ پیش از این اشاره شد که گروهی به خیبر و شماری به شام رفتند. سماک یهودی در پاسخ به این اشعار تهدید کرد که همراه ابوسفیان به جنگ مسلمانان خواهد آمد:

مَعَ الْقَوْمِ صَخْرٌ وَ أَشْيَاعُهُ إِذَا غَاوَرَ الْقَوْمَ لَمْ يَضْعَفُ^۵

کعب بن مالک نیز در اشعاری با اشاره به ذلیل شدن بنی‌النضیر پس از قتل کعب بن اشرف اشاره به خیانت آنها و تسلط رسول خدا (ص) بر آنان کرده است:

فَلَمَّا أَشْرَبُوا غَدْرًا وَ كَفَرًا وَ حَادِبُهُمْ عَنِ الْحَقِّ النَّفُورُ
أَرَى اللَّهَ النَّبِيَّ بِرَأْيِ صَدِيقٍ وَ كَانَ اللَّهُ يَحْكُمُ لَا بِجَوْرِ

سماک یهودی در پاسخ وی از کعب بن اشرف به عنوان سید الاحبار یاد کرد. او در برابر از احد یاد کرد و این که مسلمانان در آن روز گرفتار سختی زیادی شدند:

۲. تاریخ المدینة المنورة، ج ۲، ص ۴۸۹

۴. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۷

۱. المغازی، ج ۱، ص ۳۷۸-۳۷۷

۳. تاریخ المدینة المنورة، ج ۲، ص ۴۹۰

۵. همان، ج ۳، ص ۱۹۸

کما لا قیتم من بأس صخر باحد حیث لیس لکم نصیر^۱

واقعه اخراج بنی النضیر و تبعات آن از رخدادهایی است که نسبتاً بطور مفصل در قرآن آمده و بخش عمده سوره حشر به این واقعه اختصاص یافته است: «اوست خدایی که نخستین بار کسانی از اهل کتاب را که کافر بودند از خانه هایشان بیرون راند، و شما نمی پنداشتید که بیرون روند. آنها نیز می پنداشتند حصارهاشان را توان آن هست که در برابر خدا نگهدارشان باشد. خدا از سویی که گمانش را نمی کردند بر آنها تاخت آورد و در دلهاشان وحشت افکند چنان که خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می کردند، پس ای اهل بصیرت عبرت بگیرید. اگر نه آن بود که خدا ترک دیار را بر آنها مقرر کرده بود، در دنیا به عذاب گرفتارشان می کرد و در آخرت عذاب آتش برای آنهاست. و این به کیفر آن بود که با خدا و پیامبرش مخالفت ورزیدند و هر که با خدا مخالفت ورزد بداند که خدا به سختی عقوبت می کند. هر درخت خرمایی که بریدید یا آن را بر ریشه اش باقی گذارید به فرمان خدا بود تا نافرمانان خوار گردند.»

آنگاه درباره غنائم به دست آمده می فرماید: «و آنچه خدا از داراییشان به پیامبر خود غنیمت داد از آن چیزی نبود که شما با اسب یا شتری بر آن تاخته بودید، بلکه خدا پیامبرانش را بر هر که بخواهد مسلط می سازد و خدا بر هر چیزی قادر است. آن غنیمتی که خدا از مردم قریه ها نصیب پیامبرش کرده است از آن خدا است و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و مسافران در راه مانده، تا میان توانگران دست به دست نشود، هر چه پیامبر به شما داد بستانید و از هر چه شما را منع کرد اجتناب کنید، و از خدا بترسید که خداوند؛ سخت عقوبتگر است. نیز غنائم از آن مهاجران فقیری است که از سرزمینشان رانده شده اند و آنها در طلب فضل و خشنودی خداوند و خدا و پیامبرش را یاری می کنند، اینان راستگویانند.» آنگاه در فضیلت انصار می گوید: «و کسانی که پیش از آمدن مهاجران، در دیار خود بوده اند و ایمان آورده اند، آنها را که به سویشان مهاجرت کرده اند دوست می دارند. و از آنچه مهاجران را داده می شود، در دل احساس حسد نمی کنند و دیگران را بر خویش ترجیح می دهند، هر چند خود نیازمند باشند و آنان که از بخل خویش در امان مانده باشند، رستگارانند.»

درباره موضوع منافقان در این غزوه خداوند می فرماید: «آیا منافقان را ندیده ای که به یاران خود از اهل کتاب که کافر بودند می گفتند: اگر شما را اخراج کنند، ما نیز با شما بیرون می آییم و به زیان شما، از هیچ کس اطاعت نخواهیم کرد؛ و اگر با شما جنگیدند یاریتان

می‌کنیم؟ و حال آن که خدا می‌داند که دروغ می‌گویند. اگر آنها را اخراج کنند، با آنها بیرون نشوند. و اگر به جنگشان بیایند یاریشان نمی‌کنند. و اگر هم به یاریشان برخیزند به دشمن پشت می‌کنند، پس روی یاری نبینند.» خداوند دربارهٔ وضعیت روحی مشرکان می‌فرماید: «وحشت شما در دل آنها بیشتر از بیم خداست زیرا مردمی هستند که به فهم در نمی‌یابند. آنان همگی به جنگ شما نیایند مگر در قریه‌هایی که بارو دارد یا از پس دیوار. آنها سخت با یکدیگر دشمنند. تو یکدل می‌پنداریشان و حال آن که دل‌هایشان از هم جداست که مردمی بی‌خردند.»^۱

یکی از رهبران بنی النضیر، سلام بن ابی الحقیق بود که به همراه برادر زاده‌اش کنانه و نیز حیی بن اخطب به خیبر رفتند؛ زمانی که به خیبر در آمدند، اهل خیبر آنان را به بزرگی پذیرفتند.^۲ این افراد نقش مهمی در تحریک احزاب بر ضد رسول خدا (ص) داشتند.^۳ در شمار اینان سلام شخصیت برجسته‌ای داشت و چنانکه واقدی نوشته: او شمار زیادی از عرب‌های قبیله غطفان را گرد خویش جمع کرده جایزه‌هایی برای جنگ با رسول خدا (ص) جهت آنان تعیین کرده بود.^۴ به همین دلیل رسول خدا (ص) یک گروه پنج نفری را برای قتل سلام به خیبر فرستاد. این گروه را عبدالله بن عتیک رهبری می‌کرد. وی زبان عبری می‌دانست و به علاوه مادر رضاعی او در خیبر می‌زیست. آنان با یک نقشه دقیق و با کمک مادر عبدالله توانستند در خیبر نفوذ کرده، سلام را در درون خانه‌اش به قتل رسانند. یهودیان تلاش زیادی برای یافتن آنان کردند اما موفق نشدند.

بدین ترتیب یکی دیگر از بنی النضیر که از تحریک کنندگان قبایل عرب بر ضد اسلام بود، از بین رفت. اقدام بدین کار با توجه به دوری راه خیبر از مدینه (۱۶۵ کیلومتر) آن هم در میان چند هزار تن یهودی، کاری بس شگرف بوده و رسول خدا (ص) پس از آمدن آنان از ایشان تقدیر بسیار کرد. در واقع سلام موقعیتی نظیر کعب بن اشرف داشته و حسان ضمن شعری او را در ردیف وی یاد کرده است:

لَسْلَهُ دَر عَصَابَةِ لَاقِيَتِهِمْ يَابْنَ الْحَقِيقِ وَأَنْتَ يَابْنَ الْأَشْرَفِ

حسان از این که مسلمانان آنان را در درون خانه و قلعه‌شان کشته‌اند اظهار شادی می‌کند:

حَتَّى أَتَوْكُمْ فِي مَحَلِّ بِلَادِكُمْ فَسَقَوْكُمْ حَتْفًا بَيْضَ دُفِّ
مُسْتَنْصِرِينَ لِنَصْرِ دِينِ نَبِيِّهِمْ مُسْتَصْغِرِينَ لِكُلِّ أَمْرٍ مَجْحُفٍّ^۵

۱. حشر، آیه ۱۴
۲. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۱
۳. همان، ج ۳، ص ۲۱۴
۴. المغازی، ج ۱، ص ۲۹۴
۵. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۵۷، ۲۷۶؛ بیض به معنای شمشیر است و «دُف» یعنی کشتن به

ماجرای قتل ابن ابی الحقیق را واقدی پیش از خندق و ابن سحاق پس از خندق و غزوه بنی قریظه ذکر کرده است. گفتنی است که قتل کعب بن اشرف را اوسیان عهده‌دار بودند. رقابت خزر ج با اوس در کسب امتیاز سبب شد تا این بار خزر جی‌ها به سوی سلام رفته وی را به قتل آورند.^۱

بدرالموعد

بر پایه قرار ابوسفیان در خاتمه جنگ احد، می‌بایست مشرکان و مسلمانان، یکسال پس از آن جنگ، در منطقه بدر بایکدیگر روبرو شوند. رسول خدا (ص) قرار مزبور را پذیرفت. چنین قرارهایی در میان عرب معمول بوده و اصولاً جنگهایی چند دهساله، سالانه یک بار به وقوع می‌پیوسته است. مشرکان در احد انتقام خویش را گرفتند و از این جهت، انگیزه جدی برای آمدن به بدر نداشتند، البته دشمنی آنان با مسلمانان طبیعی بود اما شکست آنان در بدر، و پیروزی نسبتاً اتفاقی آنان در احد، جرأت یک نبرد را از آنان گرفته بود. بعدها نیز جنگ احزاب زمانی برپا شد که همراه قریش و سرجمع ده هزار سپاهی عرب به مدینه آمدند. در برابر، رسول خدا (ص) و مسلمانان مدینه آمادگی کافی برای آمدن به بدر را داشتند. به نقل واقدی، مسلمانان شامل یک هزار و پانصد نفر، هشت روز نخست ماه ذی قعدة سال چهارم را در منطقه بدر حاضر شدند^۲ ابن اسحاق تاریخ این غزوه را ماه شعبان دانسته است.^۳ موسی بن عقبه نیز ماه شعبان را ذکر کرده جز آن که گویا به اشتباه شعبان سال سوم را تاریخ بدرالموعد یاد کرده است.^۴

محل بدر که در سال دوم هجرت نیز صحنه جنگ مسلمانان و مشرکان بود، بازاری برای اعراب بود که کالاهای خود را در آن عرضه می‌کردند. زمان برپایی این بازار نیز در

سرعت. ۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۴.

۲. و نیز ابن سعد در: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۰.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۹.

۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۷۸؛ اگر قرار بود، که یک سال پس از احد جنگ شود، از آنجا که احد در شوال بوده باید بدرالموعد نیز در شوال بوده باشد که کسی چنین ادعایی نکرده است. در این صورت با این استدلال که قرار بوده یکسال بعد جنگ شود نمی‌توان گفت که نظر ابن اسحاق درست است که بدرالموعد را شعبان (دو ماه قبل از موعد یکساله) دانسته است. ذی قعدة نیز مشکل دیگری دارد و آن این که ماه حرام بوده و قاعدتاً نباید هیچکدام از دو طرف، چنین قراری را از پیش تعیین می‌کردند، از سوی دیگر شاهد درستی تاریخ ذی قعدة آن است که معمولاً بازارهای عرب در چنین ماههایی برگزار می‌شده و همانطور که خواهیم دید آمدن مسلمانان در همین ایام بازار بوده و لذا کسانی کالاهایی همراه داشته‌اند از جمله عثمان که گفت: در آن ایام دیناری از دیناری سود برده است.

هشت روز نخست ماه ذی قعدة بود. ابوسفیان که آن سال قصد آمدن به جنگ نداشت و یکی از دلایل عمده آن خشکسالی بود، تصمیم گرفت تا با تحریک نعیم بن مسعود، مسلمانان را از آمدن به بدر باز دارد. در آن صورت تنها از ناحیه او تخلفی صورت نگرفته بود. در حالی که آمدن مسلمانان سبب سرشکستگی قریش و جرأت بیشتر مسلمانان می شد. نعیم از مکه به مدینه آمد و مسلمانان را از سپاه گران قریش ترساند. او گفت بهتر است با توجه به تجربه احد در خانه های خود بمانند. این تهدیدها، تردیدهایی را پدید آورد اما جدیت رسول خدا (ص) بر تردیدهای مزبور فائق شده و مسلمانان به قصد جنگ با قریش و شرکت در بازار بدر راهی آن منطقه شدند. پرچم سپاه اسلام در این غزوه که آن را غزوه بدر الموعده خوانده اند در دستان استوار علی بن ابی طالب (ع) بود.^۱

رسول خدا (ص) که شاهد تردیدهای مردم بود فرمود: حتی اگر یک نفر همراهش نباشد او به بدر خواهد رفت. ابوسفیان نیز برای آن که به هر روی اقدامی کرده باشد، همراه دو هزار نفر تا معجنه در چند کیلومتری مکه آمد و به بهانه آن که، آن سال، سال خشکسالی است بازگشت. بعدها که خبر حضور جدی مسلمانان در بدر انتشار یافت، قریش متهم به خلف وعده و ترس شد، لذا بر آن شد تا برای یک جنگ تمام عیار - جنگ احزاب - بر ضد مسلمانان آماده شود. به گزارش واقدی آنان همه اعراب منطقه را به همراهی فرا خوانده و اموال بسیاری را - که گفته اند تمام مردم مکه در فراهم کردن آن شرکت کردند - تهیه نمودند.^۲ البته مسلمانان از این خلف وعده قریش به بدی یاد کردند. کعب بن مالک گفت:

وَعَدْنَا أَبَاسَفِيَانَ بَدْرًا فَلَمْ يَنْجِدْ
لِمَوْعِدِهِ صِدْقًا وَ مَا كَانَ وَافِيًا^۳

نبرد احزاب

گذشت که قریش در قرار خویش در بدر حاضر نشد اما برای جبران آن، و نیز برای یکسره کردن کار اسلام، تلاش جدی خود را آغاز کرد. افزایش شمار مشرکان در احزاب، در قیاس با احد به بیش از سه برابر، نشان از جدیت آنها در این جنگ بود؛ به علاوه این تنها قریش نبود که خواستار از بین رفتن اسلام بود بلکه قبایل دیگری نیز در این مدت دریافته بودند؛ که اسلام به صورت یک تهدید جدی برای آنان در آمده است. یهودیان هم به دلیل

۱. المغازی، ج ۱، ص ۳۸۸؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۹

۲. المغازی، ج ۱، ص ۳۸۹؛ در روایتی که بیهقی (دلائل النبوه، ج ۳، ص ۳۸۶) آورده کمک مزبور برای آمدن مشرکان تا معجنه نقل شده که نباید درست باشد.

۳. المغازی، ج ۱، ص ۳۸۹؛ در پاورقی دلائل النبوه (ج ۳، ص ۳۸۷) شعر مزبور از عبدالله بن رواحه دانسته شده است.

رخدادهای مربوط به بنی قینقاع و بنی النضیر و نیز کشته شدن برخی از سرانشان همچون کعب بن اشرف، کینه شدیدی از اسلام به دل داشتند. بنابر این همگی احزاب یکپارچه مصمم شدند تا طی یک بسیج عمومی بر مدینه، شهری که تمامی جمعیت آن از مرد و زن، کوچک و بزرگ در حدود ده هزار نفر بود یورش برند و اسلام را از میان بردارند. به احتمال قوی هیچ گاه جزیره العرب، در آن روزگار، در جنگهای بین القبایلی خود، شاهد بسیج شدن این تعداد نبوده است.

واقدی، ابن سعد و بلاذری تاریخ جنگ احزاب را از روز سه شنبه هشتم ذی قعدة تا چهارشنبه ۲۳ ذی قعدة سال پنجم هجری دانسته اند.^۱ ابن اسحاق زمان آن را شوال سال پنجم دانسته است.^۲ در برابر این دیدگاه، موسی بن عقبه به نقل از زهری، و نیز مالک بن انس جنگ احزاب را در سال چهارم دانسته اند.^۳ بیهقی نقلهای مختلفی را آورده و در جهت اثبات این که اصولاً تعارضی میان دو قول نیست، دو توجیه ارائه داده است، یکی آن که وقتی گفته می شود بدر در سال دوم بوده، در اصل بعد از یک سال و نیم از هجرت بوده، همینطور احد، دو سال و نیم بعد از هجرت؛ در این صورت جنگ احزاب هم بعد از چهار سال و قبل از پنج سال بوده.^۴ پس به یک اعتبار می توان گفت که جنگ احزاب در سال چهارم بوده است، و توجیه دیگر آن که برخی از اهل تاریخ، مبدأ تاریخ را از محرم بعد از ربیع الاول - ماه هجرت - آغاز می کنند یعنی عملاً ده ماه را از سال هجری خارج می کنند. بر اساس این محاسبه، جنگ احزاب در سال چهارم رخ داده است. بیهقی، یوسف بن سفیان فسوی [صاحب المعرفة و التاريخ] را از این دسته می داند.^۵

به هر روی عقیده بیهقی آن است که جنگ احزاب در سال پنجم رخ داده است زیرا توجیهات مزبور نیز تنها توجیه صوری قول دیگر است. بلاذری در روایتی از زهری نقل کرده که احزاب دو سال پس از احد بوده بنابراین او نیز به هر حال باید سال وقوع احزاب را سال پنجم دانسته باشد. یکی از دلایل اثبات سال پنجم همان سخن ابوسفیان است که پس از احد، گفت: وعده ما سال آینده، و مشرکان در بدر الموعود حاضر نشده و ممکن نیست که با توجه به استدلال ابوسفیان به خشکسالی سال چهارم در نیامدن به بدر، دو ماه بعد آمده باشد. لاجرم باید گفت سال بعد یعنی سال پنجم احزاب به مدینه آمده اند.^۶

۱. المغازی، ج ۲، ص ۴۴۱؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۵؛ انساب الاشراف، ص ۳۴۳

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۴؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۲۶۹؛ وی این نظر را «اصح القولین» دانسته است.

۳. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۳۹۳

۴. همان، ج ۳، ص ۳۹۶

۵. همان، ج ۳، ص ۳۹۵

۶. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۵

سیره نویسان مسبب اصلی جنگ احزاب را یهودیان دانسته‌اند. در اصل، پس از واقعه بنی‌النضیر سران آن طایفه که به خیبر رفته بودند، به سراغ قریش آمده و از آنان خواستند تا برای به زانو در آوردن رسول خدا (ص)^۱ بایکدیگر متحد شده و به جنگ مدینه بروند. قریش نیز با آن که در مکه نشسته بود، تمایل جدی به این اتفاق و اتحاد داشت، لذا ابوسفیان در پاسخ یهودیان گفت: بهترین افراد برای ما کسانی هستند که در دشمنی با محمد ما را یاری کنند.^۲ گفته‌اند که قریش با دیدن سران یهودی، بر آن شد تا درباره درستی دین خود و لااقل برتری آن بر دین اسلام، از یهودیان پرسش کنند. در یکی از بحثهای گذشته به هیمنه فرهنگی اهل کتاب بر اعراب جاهلی سخن گفتیم. اعراب همانطور که در این جا نیز آمده - یهودیان را به عنوان «اهل العلم و الكتاب الأول» می‌نامیدند. سؤال این بود آیا دین ما (قریش) که خانه خدا (ص) را ساخته، حاجیان را سیراب کرده و عبادت بتان را می‌کنیم بهتر است یا دین محمد (ص)? پاسخ یهودیان فرصت طلب آن بود که البته دین شما بهتر است، زیرا این خانه را بزرگ می‌دارید، سقایت حجاج می‌کنید، شتران را ذبح می‌کنید (به قصد اطعام) و بردین پدران خویش هستید.^۳ یهودیان به تحریک قریش بسنده نکرده بلکه قبایلی چون بنی سلیم و غطفان را که پیشینه دشمنی با اسلام داشتند به همراهی فراخواندند.^۴ یهودیان قول دادند تا در برابر کمک غطفان نصف حاصل خرمای خیبر (و در نقلی تمام حاصل یک سال آن را) به آنان بدهند.^۵ قریش نیز همپیمانان خود را به کمک طلبیده و مجموعه قریش با احابیش، یک سپاه چهار هزار نفری را با سیصد اسب را تشکیل دادند، از بنی سلیم هفتصد نفر به فرماندهی سفیان بن عبد شمس^۶، بنو فزازه همگی شان به رهبری عیینه بن حصن، قبیله اشجع با چهارصد نفر، بنی مره با چهار صد نفر، و همچنین بنی اسد به فرماندهی طلیحه بن خویلد مجموعاً سپاه

السيرة النبوية، ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۸۰، در این مطلب دیگری نیز گفته شده که در اینجا نمی‌توان به آنها پرداخت نک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۴، ص ۵۶۱، زاد المعاد، ج ۳، صص ۲۶۹ - ۲۷۰

۱. المغازی، ج ۲، ص ۴۴۱؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۴ [لنستأصل محمد]

۲. المغازی، ج ۲، ص ۴۴۲

۳. المغازی، ج ۲، ص ۴۴۲؛ گفته‌اند که آیه پنجاه و یکم سورة نساء درباره همین مطلب نازل شده و البته از لحاظ محتوا توافق کامل دارد، السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۵

۴. المغازی، ج ۲، صص ۴۴۳ - ۴۴۲ ۵. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، صص ۳۹۹ - ۳۹۸

۶. پدر ابوالمعور سلمی که وی همراه با احزاب بغات در صفین بر ضد امیرالمؤمنین (ع) و در کنار معاویه بن ابی سفیان جنگید و این چنین احزاب در دوران جاهلیت خود با دوران پس از اسلام با یکدیگر همراه بودند، لذا امیرالمؤمنین در تحریض مردم کوفه بر ضد قاسطین می‌فرمود: سیروا الی بقية الاحزاب

عظیمی را برای جنگ با اسلام به راه انداختند. عده کثیری نیز از غطفان قریش را همراهی کردند بطوریکه گفته شده مجموع سپاه مشرک ده هزار نفر بودند^۱ که در قالب سه لشکر به سوی مدینه به راه افتادند.^۲

این بار نیز خیر آماده شدن مشرکان توسط گروهی از قبیلۀ خزاعه، که همپیمان رسول خدا (ص) بودند، به مدینه رسید. رسول خدا (ص) با مسلمانان درباره جنگ با مشرکان به رایزنی پرداخت. پیش از این درباره مشاورت رسول خدا (ص) با مردم در امر جنگ سخن گفته ایم؛ از قضا، واقدی در اینجا تأکید می کند که: و کان رسول الله یُکثر مشاورتهم فی الحرب؛^۳ رسول خدا (ص) در امر جنگ فراوان مشورت می کرد. محتمل است بگوییم که فقط در امر جنگ مشورت می کرد. سیره نویسان از این که پیشنهاداتی مطرح شده به دقت سخن نگفته اند؛ واقدی می گوید: گروهی گفتند که ما در میان ثنیة الوداع، جُزف و بعاث می ایستیم. این محل تقریباً در موضعی است که خندق در آن حدود حفر شده است. به هر روی سلمان از تجربه ایرانیان سخن گفت؛ پیشنهاد این بود که در موقع ترس از سواران دشمن می توان خندقی حفر کرد. رسول خدا (ص) از این پیشنهاد استقبال کرده و به سرعت کار را آغاز کرد.^۴ بلاذری می افزاید که عرب با شگرد نظامی کندن خندق آشنا نبودند.^۵

در این زمینه، آنچه مهم بود آن که خندقی کنده شود که تمام موارد نفوذ به مدینه را مسدود کرده و دشمن را زمین گیر کند. نخست باید درباره موقعیت جغرافیایی مدینه، به آنچه سابقاً گفته ایم توجه کنیم. شهر مدینه در میان دو حرّه شرقی و غربی قرار داشت. حره منطقه ای بود سنگلاخ با سنگهای سیاه و تیز و به صورت تپه های کوچک و در سطحی وسیع. این دو حره غرب و شرق مدینه را کاملاً در بر گرفته و ناحیه جنوب را نیز تقریباً بطور کامل پوشانده بود، گرچه راههای نفوذ محدودی از آن سوی وجود داشت. در این میان تنها ناحیه شمال مدینه، زمین مسطح و زراعی بود. در فاصله میان نوک حره شرقی (که در شمال غرب آن احد بود) تا کوه سلع که در نزدیکی قسمت پایانی حره غربی بود زمینی هموار و خالی از سنگلاخ قرار داشت. اگر قرار بود دشمن به مدینه در آید، تنها راه ورود آن همین ناحیه شمالی بود، زیرا در قسمتهای دیگر یک سپاه چند هزار نفری نمی توانست به آسانی از سنگلاخها عبور کند. البته در سمت قبا این سنگلاخها کمتر بود و

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۶

۴. المغازی، ج ۲، ص ۲۴۵

۱. المغازی، ج ۲، صص ۴۴۴-۴۴۳

۳. المغازی، ج ۲، ص ۲۴۵

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۳

لذا احتمال ضعیفی بود که دسته‌های کوچکی بتوانند از آنجا وارد محدودهٔ یثرب شوند. مشرکین در سال سوم از مکه به راه افتاده مدینه را دور زده و در دامنهٔ احد مستقر شدند؛ دلیل این امر همان بود که از طریق قبا یعنی جنوب - که راه مسافرت فردی مردم مدینه به مکه بود - امکان گذشتن سپاه نبود.

اکنون ببینیم خندق در کجا حفر شده است. واقدی می‌گوید: رسول خدا (ص) بهترین ناحیهٔ را پشت سر گذاشتن کوه سلع (قدری جلو رفتن) و کندن خندق از اطم (قلعه مانند) بنی سلمه - در غرب مسجد فتح - دانست، بدین ترتیب می‌بایست خندق از مژاد تا کوه ذباب و از آنجا تا راتج ادامه یابد.^۱ راتج در روی حرّه شرقی قرار داشت و ذباب نیز کوهکی در ناحیهٔ حره غربی در کنار کوه سلع بود. در واقع در میان دو حره اندکی بالاتر از کوه سلع که رسول خدا (ص) بر آن مستقر بوده خندق حفر گردید. اکنون مسجد فتح بر کوه سلع قرار دارد، به علاوه بر روی کوه ذباب نیز قبه ای برای آن حضرت زده بودند،^۲ طبعاً ذباب نیز در داخل محدودهٔ مدینه در این سوی خندق بوده است. منطقه میانهٔ سلع و ذباب را ثنیة الوداع می‌گویند جایی که رسول خدا (ص) در وقت ورود و خروج از مدینه در آنجا از سوی مشایعین، بدرقه و استقبال می‌شده است،^۳ واقدی در جایی دیگر دربارهٔ محل خندق می‌گوید: «برای من چنین نقل کرده‌اند که خندق میان کوه بنی عبید در محلهٔ خربی تا راتج بود، مهاجران عهده‌دار حفر خندق از ذباب تا راتج بودند و انصار فاصلهٔ میان ذباب و خربی را خندق کردند.» خربی در نزدیکی مسجد قبلتین است^۴ که در غرب کوه سلع قرار دارد. واقدی می‌افزاید: «بنی عبد الاشهل [که در حرّه شرقی ساکن بودند] از راتج تا پشت آن را [پایین تر آن رابه سوی مرکز مدینه] خندق کردند به گونه‌ای که خندق تا ورای مسجد النبی (ص) [قاعدتاً طرف شرق آن] آمد.»

افزون بر اینها، احتیاطات دیگری نیز صورت گرفت، واقدی در ادامهٔ همان نقل می‌افزاید: «بناهای مدینه را به هم پیوستند به گونه‌ای که به صورت حصاری در آمد.»^۵ زنان و کودکان در اطم‌ها جای گرفتند، در محلهٔ قبا، گرد برخی از این قلعه‌ها، خندق کنده شد. رسول خدا (ص)، شماری از مردان قبایلی که در حوالی یهودیان بنی قریظه زندگی می‌کردند، دستور دادند تا در رفت و شد مسلح باشند زیرا از سوی یهودیان بر آنان

۱. نک: المغازی، ج ۲، ص ۴۴۵؛ مژاد را نام اطم بنی سلمه دانسته‌اند؛ و نیز نک: الحجاز فی صدر الاسلام،

ص ۵۴۳ ۲. تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، صص ۶۱، ۶۲

۳. معالم الاثر، ص ۱۲۰؛ ثنیة راه عبور میان دو کوه را گویند. نک: المعجم المعالم الجغرافية، ص ۷۱

۴. المعالم الاثرية، ص ۱۰۸

۵. المغازی، ج ۱، صص ۴۵۱-۴۵۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، صص ۶۷-۶۶

وحشت داشت. آنان در رفت و آمد بین جبهه جنگ با محله سکونت خانواده هایشان بودند، یک بار نیز گروهی از مسلمانان که عازم قبا بودند در راه به عده ای از یهودی برخوردند، یهودیان بنی قریظه به تیراندازی پرداختند و مسلمانان نیز جواب دادند و گروهی از دو طرف زخمی شدند. ناقل می گوید: پس از آن اجتماعی از یهود ندیدیم.^۱ آنچه که به عنوان نتیجه باید گفت - و واقعی آن را صحیح ترین اقوال می داند - آن است که خندق از کوه ابو عبید تا راتج امتداد داشته است. محتمل است که در نواحی دیگر از جمله آنچه درباره عبدالاشهل گفته شده، به صورت احتیاطی کارهایی صورت گرفته باشد. بنابراین حصار طبیعی مدینه به وسیله حره کار مسلمانان را سهل کرده و تنها در قسمت شمالی مدینه خندقی حفر شد. عمق خندق به اندازه قامت یک انسان بوده.^۲ و عرض آن به اندازه ای که - احتمالاً بطور متوسط چهار متر - عبور آن نه تنها برای پیادگان بلکه برای سواران - به جز موارد استثنایی آن هم نواحی نسبتاً باریک - ممکن نبوده است. گزارشات ریز واقعی از عملکرد صحابه در حفر خندق جالب توجه است. اجمالی از آنها بدین قرار است: مسلمانانی که در کنار کوه سلع خندق می کنند ظرف خود را پر از خاک کرده در دامنه سلع بالا آمده و پس از ریختن خاک آن را پر از سنگ می کردند تا آنها را در یک جا جمع کرده و هنگام حمله دشمن از آنها استفاده کنند. رسول خدا (ص) نیز خاک را در زنبیل خود ریخته و در این سوی تخلیه می کرد.

در آن روز اگر کسی سستی می کرد، همه بر او می خندیدند. سلمان فردی نیرومند و آشنای به حفر خندق بود. انصار می گفتند: سلمان از ماست و مهاجران نیز او را از خود می دانستند و از او می خواستند تا در کنار آنان باشد. رسول خدا (ص) فرمود: «سلمان منّا اهل البیت»؛ سلمان از ما اهل بیت است.^۳ سلمان به اندازه ده نفر کار می کرد. برای او منطقه ای به وسعت پنج ذرع در پنج ذرع مشخص کرده بودند که به تنهایی آن را کند.

جعیل بن سراقه به شدت مشغول کار بود، رسول خدا (ص) همان جا نام او را به عمرو تغییر داد. یکی از مسلمانان سلاح زید بن ثابت را که از فرط خستگی در خندق خوابیده بود، برداشت؛ وقتی بیدار شد رسول خدا (ص) دستور داد تا هر کس سلاح او را برداشته به او باز پس دهد و آنگاه فرمود: کسی به شوخی سلاح کسی را برندارد، چه موجب وحشت

۱. المغازی، ج ۱، ص ۴۵۱

۲. المغازی، ج ۱، ص ۴۴۶؛ برخی نوشته اند سه متر بوده است، نک: الادارة العسكرية فی حروب الرسول محمد (ص) ص ۲۱۷؛ همو گفته است که طول خندق ۲ کیلومتر بوده است.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۴؛ المغازی، ج ۲، صص ۴۴۷-۴۴۶؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص

او می شود. گفته اند هیچ مسلمانی نبود جز آن که در حفر خندق کار می کرد. ابوبکر و عمر نیز در هنگام کار با هم بودند، در یک جا سکونت داشتند و در حال حرکت، با یکدیگر راه می رفتند! آن دو با جامه های خود خاک می بردند چون زنبیلی باقی نمانده بود. براء بن عازب می گوید: رسول خدا (ص) لباس سرخ پوشیده و چون سرخ بود، این لباس بسیار به او می آمد. آن حضرت در حالی که موهایش بر روی شانه هایش ریخته بود خاک را بر پشت خود حمل می کرد. ابو سعید خُدَری گوید: آن حضرت ضمن بردن خاک می فرمود:

اللَّهُمَّ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا

وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا^۱

رجز مهاجران و انصار آن بود که:

نحن الذين بايعوا محمداً

على الجهاد مابقينا أبداً

و رسول خدا (ص) نیز می فرمود:

اللَّهُمَّ لا خَيْرَ الا خَيْرِ الا آخِرَةُ

فَاغْفِرْ لِلانصار و المهاجرة^۲

شمار مسلمانان در این جنگ سه هزار تن بوده است و طبعاً همه افراد بالغ که در مدینه بوده اند در آن شرکت داشته اند. آنان با تلاش گسترده خود در طول شش روز خندق را آماده کردند.^۳ آن حضرت محل استقرار خود را کوه سلع - که بعدها به آن کوه احزاب گفته شد - قرار داده و در قسمتی که روبروی آن خندق قرار داشت خیمه ای از چرم بنا کردند.^۴ سپاه قریش زمانی در وادی عقیق - ناحیه وسیع شمال مدینه به سمت ذی الحلیفه - مستقر شدند که خندق آماده شده بود. آنان شتران خویش را در صحرا رها کردند، اما چیزی جز خارها، برای خوردن یافت نشد، زیرا فصل درو محصولات گذشته بود. علاوه بر این آن روزها بارانی نیامده و اطراف مدینه خشک بود و همین سبب ضعف شدید شتران سپاه شده بود.^۵

در اخبار سیره مکرر به سرما اشاره شده است. حُئی بن اخطَب که یکی از محدثان، وی را در خودخواهی و نخوت به ابوجهل تشبیه کرده، سریعتر از سپاه قریش به مدینه آمد و به سراغ کعب بن اسد رئیس بنی قریظه و امضاء کنندۀ معاهده با رسول خدا (ص) آمد. او به

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۱؛ المغازی، ج ۲، ص ۴۴۹؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۴۱۳؛ در آنجا دو بیت دیگر نیز بر قیاس بیت مذکور آمده است.

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۰؛ المغازی، ج ۲، ص ۴۵۳؛ دلائل النبوه، بیهقی، صص ۴۱۱-۴۱۰؛ در مصرع دوم پاسخ انصار در برخی نقلها، به جای کلمه «الجهاد» الاسلام آمده و انس بن مالک تأکید کرده که اصحاب پیغمبر (ص) در روز خندق بیعت بر اسلام را در شعر خود می خواندند.

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۷؛ در نقلهایی دیگر شانزده، هفده روز و حتی بیست و چهار روز آمده است؛ نک: عیون الاثر، ج ۲، ص ۸۷. ۴. المغازی، ج ۲، ص ۴۵۴.

۵. المغازی، ج ۲، ص ۲۴۴.

کعب گفت که سپاه گسترده‌ای را شامل قریش، غطفان و کنانه که ده هزار تن می‌شوند به همراه آورده و آنان در وادی عقیق، زغابه - در نزدیکی احد - و رومه مستقر شده و این بار آنان را از دست محمد راحت خواهند کرد. ابتداء کعب او را به درون خانه راه نداد زیرا همین به منزله نقض عهد تلقی می‌شد. حیّی اصرار کرد تا آن که به درون خانه رفت. کعب به او گفت: به خدا سوگند با وفاتر از محمد ندیده‌ام، او ما را بر پذیرش دین خود مجبور نکرده و اموال ما را غصب ننموده است،^۱ اما حیّی آن قدر اصرار کرد تا کعب بن اسد راضی شده و عهدنامه خود و رسول خدا (ص) را به دست حیّی داد و او نیز آن را پاره کرد. در اصل یهودیان تنها مشکیشان آن بود که مبادا قریش و دیگر قبایل از عهده کاری برنیایند و منطقه را ترک کنند، در آن صورت بنی قریظه توان برابری با مسلمانان را ندارد. حیّی قسم خورد که او در کنار آنان باقی خواهد ماند.^۲

زمانی که خبر نقض عهد بنی قریظه به گوش رسول خدا (ص) رسید کسی را فرستاد تا خبری از بنی قریظه بیاورد؛ مخبر خبر آورد که مشغول اصلاح قلعه‌ها و راههای خود هستند و تمام چهارپایان خود را جمع آوری کرده‌اند. رسول خدا (ص) گروهی از رهبران انصار را شامل سعد بن معاذ - که پیش از اسلام با بنی قریظه همپیمان بود - سعد بن عباد، اسید بن حضیر و گروهی دیگر نزد کعب بن اسد فرستاد و او را قسم داد تا به عهد خویش پایبند باشد. اما کعب و یهودیان با اشاره به واقعه اخراج بنی النضیر، به رسول خدا (ص) و سعد دشنام دادند.^۳ کعب گفت: عهدنامه را همچنانکه بند کفش خود را پاره می‌کند، از بین برده است.^۴ خبر نقض عهد بنی قریظه مسلمانان را به وحشت انداخت و در همان حال رسول خدا (ص) وعده نصرت و پیروزی به مردم می‌دادند.

در این لحظه نفاق منافقان که شامل عده زیادی از افراد ضعیف‌الایمان و مذبذب بود، آشکار شده و شروع به تهدید مسلمانان و تمسخر سخنان رسول خدا (ص) کردند.^۵ در برابر، رسول خدا (ص) وعده پیروزی به مسلمانان داده و می‌فرماید: امیدوار است که با امنیت کامل به طواف بیت عتیق برود و خداوند کسری و قیصر را نابود کرده گنجهای آنان اتفاق در راه خدا شود.^۶ خواهیم دید که قرآن به نقش منافقان در این جنگ اشارات خاصی کرده است. در گزارش دیگری آمده که گویا قبل از آمدن مشرکان، منافقان به ظاهر

۲. المغازی، ج ۲، صص ۴۵۷-۴۵۵

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۴۰۱

۳. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۴۰۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۲

۴. المغازی، ج ۲، صص ۴۵۸-۴۵۷

۵. یکی از منافقان می‌گفت: محمد می‌پندارد که ما از گنجهای قیصر و کسری بهره‌مند می‌شویم در حالی که

۶. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۴۰۲ اکنون نمی‌توانیم به آبریزگاه برویم!

مسلمانان، در کندن خندق کم کاری کرده و بدون اطلاع پیغمبر و اجازه آن حضرت به خانه هاشان باز می‌گشتند.^۱ به هر روی وضعیت بحرانی بود. اگر سپاه ده هزار نفری دشمن وارد مدینه می‌شد، به همراه هفتصد نفر جنگجوی بنی قریظه، به راحتی می‌توانست مسلمانان را تحت فشار گذاشته و به قتل عام آنها بپردازند.

از آنجا که احتمال آن بود تا مشرکان گروههایی را -ولو با زحمت- از سوی قلعه بنی قریظه به داخل مدینه وارد کنند و اخبار نیز شنیده شد که کعب خواسته بود دو سه هزار نفری از سپاه شرک به او ملحق شوند تا از داخل بر مسلمانان یورش برد، رسول خدا(ص) پانصد تن از اصحاب را به محافظت از خانه‌های مدینه گماشت. با وجود خندق در برابر سپاه مشرکین، ترس مسلمانان از بنی قریظه که خانه‌هایشان در کنار خانه‌های مسلمانان بود، بیشتر می‌بود. رسول خدا(ص) یکی از اصحاب خود را برای خبرگیری به سوی دژ بنی قریظه فرستاد اما او پس از چند ساعتی که مراقب اوضاع بود به خواب رفت و وقتی بیدار شد که اسیر یکی از قریظیان شده و او به وی می‌گفت: گاوت گوساله چاقی زاییده! خوات صحابی پیامبر(ص) با زرنگی دشنه مرد یهودی را در آورده در شکم او فرو برد و به سرعت گریخت. یکبار نیز یک یهودی در اطراف یکی از قلعه‌هایی که زنان مسلمان در آن بودند دیده شد. حسان بن ثابت که گفته‌اند ترسو بوده، همراه زنان در آن قلعه بود. صفیه عمه پیامبر(ص) پایین آمده و آن یهودی را به قتل رساند.^۲

گزارشهای چندی از شروع اقدامات خرابکارانه بنی قریظه در مدینه در دست است^۳ که نشان می‌دهد آنان فعالیت خود را آغاز کرده و مترصد فرصتی بودند تا قریش وارد حوزه مدینه شود، در آن صورت قریظیان نیز از درون کارشان را شروع کنند. پیش از رسیدن کمک امکان یک حرکت نظامی گسترده از سوی بنی قریظه ناممکن بود.

تلاش عمده مشرکین نیز همین بود تا از خندق عبور کنند. آنان در پی یافتن جایی از خندق بودند که عرض آن کم بوده و امکان عبور از آن باشد. یکبار که ابوسفیان با دسته‌ای از مشرکین محلی را یافته و قصد عبور داشتند با تیر و سنگ مسلمانان مجبور به بازگشت شدند. در مورد دیگری عمرو بن عاص با یک دسته صد نفری قصد عبور داشت که محافظان خندق با تیر و سنگ آنان را وادار به عقب‌نشینی کردند. گفته‌اند که عمرو بن عاص و خالد بن ولید تلاش زیادی کردند اما موفق نشدند. یکبار در برابر قبه رسول خدا(ص) تا

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۴۰۹؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۶

۲. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۴۴۲؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۸؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص

۳. المغازی، ج ۲، ص ۴۶۲

لبه خندق آمدند و تیر اندازی کردند اما نتوانستند از آن بگذرند.^۱ این وضعیت مکرر رخ می داد و هربار در اثر تیراندازی، گروهی از دو طرف مجروح می شدند.

مسلمانان از سراسر خندق مراقبت می کردند و همین امر سبب زمینگیر شدن قریش برای چندین روز متوالی شد. آنان در انتظار حمله قریظیان از داخل، به مدینه بودند اما گذشت که شمار نیروی آنان کفاف یک حمله قاطع را نمی داد. البته ترس از آنها مسلمانان را وادار کرده بود که به حراست از شهر پردازند، آنان تا صبح تکبیر می گفتند و این کار را برای رفع ترس خویش انجام می دادند.^۲ رسول خدا (ص) به مسلمانانی که در نزدیکی بنی قریظه سکونت داشتند، فرموده بودند تا مسلح رفت و آمد کنند.^۳ گفته اند که در حراست از خیمه رسول خدا (ص) عبّاد بن بشر همراه گروهی از اصحاب تلاش زیادی کرد. آنان مجبور بودند شب را نیز چون روز بیدار بمانند. نقل دیگری می گوید که مشرکین هر روز، دسته ای را به فرماندهی یکی از فرماندهانشان به کنار خندق می فرستادند؛ آنها اقدام به تیراندازی می کرده و در پی راهی برای عبور بودند، اما شامگاهان ناموفق باز می گشتند.^۴ در یکی از همین حملات بود که سعد بن معاذ تیر خورده و پس از چند روزی - پس از خاتمه کار بنی قریظه - به شهادت رسید. محاصره مدینه به گونه ای بود که گاه در تمامی نواحی خندق دشمن مستقر شده بود.^۵

در یکی از روزها، سپاه عظیمی به همراه رؤسای قریش، بنی اسد، غطفان و دیگر قبایل حمله کردند و با یافتن محل باریکی، عده ای از آنها نتوانستند از خندق عبور کنند. عمرو بن عبدود،^۶ عکرمه بن ابی جهل، نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب در شمار کسانی بودند که از خندق گذشتند. در آن لحظه عمرو که در بدر شرکت کرده و مجروح شده بود - و به همین دلیل نتوانسته بود در احد شرکت کند و در پی انتقام خویش بود - از مسلمانان خواست تا کسی به جنگ او برود. او سه بار در خواست خود را مطرح کرد و هربار جز امام علی (ع) کسی برای جنگ با او که از شجاعان عرب بود، از جای برنخاست. تاریخ صدر اسلام گواهی می دهد که در میان اصحاب رسول خدا (ص) هیچ کس شجاعت امام را نداشت و به راستی نبرد با عمرو و شجاعت خاصی را می طلبید. رسول خدا (ص) به دست خویش عمامه ای بر سر امام نهاده او را دعا کرد و به سوی عمرو فرستاد.

۱. المغازی، ج ۲، صص ۴۶۶-۴۶۵ و نک: ص ۴۶۷

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۷؛ المغازی، ج ۲، ص ۴۶۷

۳. المغازی، ج ۲، ص ۴۷۴

۴. المغازی، ج ۱، ص ۴۶۹

۵. همان، ج ۱، ص ۴۷۲

۶. عبدود به معنای بنده و د است؛ و د نام یکی از بنان بوده و در سوره نوح آیه ۲۳ از آن یاد شده است.

عمرو به امام گفت که چون با پدرش همنشین بوده نمی خواهد با وی بجنگند، اما، امام فرمود که او راغب به کشتن او است. در عین حال، امام از او خواست تا طبق آنچه خود در جاهلیت می گفت که اگر کسی در لحظه نبرد سه چیز از او بخواهد یکی را می پذیرد، یکی از سه چیز را بپذیرد: یکی آن که اسلام آورد، دوم آن که جبهه جنگ را ترک کند و سوم آن که برای جنگ از اسب خود پایین آید. عمرو دو خواسته نخست را نپذیرفت و تن به جنگ پیاده داد. نبرد میان آنان آغاز شد آنچنان که در گرد و غبار کسی آنان را نمی دید تا آن که صدای تکبیر امام برخاست؛ این علامت آن بود که عمرو کشته شده است. بقیه افراد با دیدن صحنه، به شدت ترسیده روی به گریز نهادند. از میان آنان نوفل بن عبدالله به درون خندق افتاد و با سنگ باران مسلمانان به هلاکت رسید.^۱ امام پس از کشتن عمرو ضمن اشعاری فرمود:

نَصْرَ الْحِجَارَةِ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ وَ نَصْرْتُ رَبِّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِي
لَا تَحْسِبَنَّ اللَّهُ خَاذِلَ دِينِهِ وَ نَسِيْتُهُ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ^۲

این رخداد روحیه دشمن را به شدت دچار آسیب کرده و آغاز تردید مشرکین در ماندن پشت خندق بود. در یکی از شبها دو گروه از مسلمانان با یکدیگر برخورد کردند و یک لحظه خیال کردند که طرف دیگر دشمن است، به همین دلیل به سوی یکدیگر تیراندازی کردند. از آن پس شعار «حم لاینصرون» را فریاد می کردند تا چنین اتفاقی تکرار نشود.^۳ علاوه بر ضربه ای که قریش در عبور شماری از افراد خود از خندق گرفتارش شد، امور دیگری نیز بر تردید احزاب در ماندن یا رفتن می افزود. تأمین ده هزار نفر با هزاران شتر که روزانه نیاز به حجم زیادی علوفه داشتند، در اطراف خندق کار بسیار دشواری بود، بطوریکه پس از چند روز، شتران از گرسنگی مشرف به مرگ بودند؛^۴ علاوه بر آن یک شب طوفانی، آتش غذای مشرکان را خاموش کرد و اثاثیه آنان را درهم پاشید و بر تزلزل آنان افزود. کعب بن مالک در شعری اشاره به نقش این طوفان دارد:

۱. المغازی، ج ۲، ص ۴۷۲؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۴۳۷؛ در نقلهای دیگر تصریح شده که امام علی (ع) او را کشته است نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۴۳۸؛ المغازی، ج ۲، ص ۴۹۶؛ گفتنی است که نقلی حکایت از زخمی شدن سر امام به دست عمرو دارد؛ نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۵؛ اشعار زیبایی از امام در برابر رجزخوانیهای عمر روایت شده است؛ نک: دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۴۳۹-۴۳۸؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۹۳

۲. السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۲۵؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۹۳

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۲؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۰۷؛ المغازی، ج ۲، ص ۲۷۴

۴. المغازی، ج ۲، ص ۴۸۰

بریح عاصفِ هبَّتْ علیکم فَکُتْمُ تَحْتَهَا مُتَکَمِّهِنَا^۱

عُظَفَانِی‌ها که گرسنگان عرب بودند رنج بیشتری می‌بردند. گفته‌اند - و البته تأیید صحت این گفته نیاز به تحقیق بیشتری دارد - که رسول خدا (ص) برای برهم زدن اتحاد دشمن به غطفانیان پیشنهاد کرد تا با گرفتن یک سوم محصول خرماي مدینه، باز گردند. آنان ابتدا یک دوم خواستند اما پس از مخالفت پیامبر (ص) به همان یک سوم قانع شدند.^۲ زمانی که عُیَیْنَةُ بن حصن و حارث بن عوف برای مذاکره آمدند، رهبران انصار تمایلی بدین کار نشان ندادند. آنان گفتند: اگر این کار به دستور خداوند است انجام بده؛ اگر خود مایل بدان هستی ما فرمانبرداریم، اما اگر مشورت می‌فرمایید ما در برابر دشمن جز شمشیر پاسخی نداریم.^۳ رسول خدا (ص) فرمود که با دیدن احزاب متحد، خواسته است این گروه را از دیگران جدا کنند. به هر روی عُیَیْنَةُ بن حصن بازگشت. او گفت که اگر قریش این مذاکره را بفهمد خواهد دانست که ما آنان را خوار کرده، حمایتشان نمی‌کنیم.^۴ انصار شامل اوس و خزرج به دلیل حرمتی که از جاهلیت برای خود شناخته بودند، نمی‌خواستند در برابر قبایلی چون عُظَفَان که موقعیت اقتصادی ذلیلانه‌ای در برابر اوس و خزرج داشتند، تسلیم شوند. موضعگیری قاطع انصار و پس از آن خود پیامبر (ص) غطفان را در جمع، از پیروز شدن بر انصار ناامید کرد چون آنان فهمیدند که انصار حتی اگر یک نفرشان باقی بماند ایستادگی خواهند کرد. از قول غطفان و بنی سلیم نقل شده که می‌گفتند: محمد (ص) برای ما بهتر از یهودیان است چرا باید او را اذیت کنیم.^۵ این می‌توانست ناشی از احساس عربی آنان در برابر یهود باشد.

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۶؛ متکممینا به معنای کوری که نمی‌بیند.

۲. غطفان گرسنه در جریان ملحق شدن به احزاب نیز قول گرفتن یکسال خرماي خیبر را از یهودیان گرفته بودند؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۳. ۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۳.

۴. جدای از آن که باید از نظر تاریخی با دقت نقل فوق را مورد ارزیابی قرار داد، باید ملاحظات کلامی را نیز مراعات کرد. اصولاً از دید همه مذاهب اسلامی، حدیث پیامبر (ص) از قول و فعل حجت شرعی است؛ این به آن معناست که همه آنها معیار عمل شرعی برای مسلمانان است. اگر قرار شد که برخی کارهای رسول خدا (ص) به دلیل آنکه از وحی نبوده، از حجیت ساقط شود، در آن صورت چه معیاری برای تفکیک مواردی که حجت هست یا نیست، وجود خواهد داشت. با این ملاحظه چه بسا گفته شود که مورد متن و یکی دو نقل مشابه در موارد دیگر، از نظر آنچه میان مسلمانان متفق علیه است قابل قبول نیست، بویژه اگر بدانیم که کسانی از صحابه قصد بسط این نظر را داشته و بر این باور بودند که حدیث رسول خدا (ص) حجت نیست! (در این باره نک: تاریخ تحول دولت و خلافت صص ۱۰۳-۱۰۰) البته شاید بتوان با توجه به مسأله جذب قلوب انصار، و نیز روحیه قبایلی آن مردم، و نیز حدیث العهد بودن مردم به اسلام و اموری شبیه به اینها مثل آنچه در مورد مشورت در جنگ اشاره کردیم، مشاورتهای اینچنین را توجیه کرد.

۵. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۵.

علاوه بر اموری که گذشت، نعیم بن مسعود که آن زمان با احزاب به جنگ پیامبر (ص) آمده بود - و خود می‌گوید که در آنجا خداوند نور اسلام را در قلب من تاباند - نزد رسول خدا (ص) آمد، اظهار اسلام کرد،^۱ و گفت که چه کاری از عهده او ساخته است؟ مهمترین مسأله برهم زدن اتحاد احزاب بود و رسول خدا (ص) از نعیم خواست تا در این باره هر چه می‌تواند انجام دهد. نعیم ابتدا به سراغ بنی قریظه که سابقه دوستی با آنان داشت رفت. او با تأکید بر علاقه پیشین خود گفت که چیزی به نظرش آمده، اگر او را متهم نمی‌کنند نظرش را بگوید. آنان دوستیش را تأیید کردند. نعیم با اشاره به این که رسول خدا (ص) بلایی برای مردم شده گفت: دیدید که بنی قینقاع و بنی النضیر را اخراج کرد؛ اکنون نیز ما به تحریک کنانه ابن ابی الحقیق برای یاری شما آمده‌ایم جز آن که ایام ماندن طولانی و دشوار شده است. اگر کار به جایی نرسد قریش و غطفان وضعیت شما را ندارند، آنها به مکان و مسکن خویش باز می‌گردند، این شماست که با فرزندان و کودکان خود در اینجا هستید و رود رو با سپاه محمد (ص). دیدید که دیروز از صبح تا شب ماندند و عاقبت عمرو بن عبدود از سرانشان کشته شد. قریظیان از وی چاره خواستند. او گفت باید چند گروگان از قریش و غطفان داشته باشید تا آنها تا پایان بمانند. آنان، عقیده وی را پذیرفتند. آنگاه نزد قریش آمد و از پشیمانی قریظیان و این که مصمم شده‌اند تا چند نفر را به عنوان گروگان گرفته به محمد (ص) تحویل دهند، با آنان سخن گفت.

این سخنان در هر دوسو تأثیر تفرقه افکنانه خود را در سپاه دشمن گذاشت. ابوسفیان تصمیم به بازگشت گرفت و به سپاه قریش گفت: می‌بینید مرا تع خشک شده و چهارپایان رو به نابودی‌اند. یهودیان نیز خیانت کرده‌اند و جای درنگ نیست. ابوسفیان برای کسب اطمینان، شب هنگام عکرمه را نزد بنی قریظه فرستاد. او به قریظیان گفت: زمان به درازا کشیده و لازم است تا شما بر دشمن حمله برید. آنان گفتند فردا شنبه است و آنها جنگ نخواهند کرد، اگر قریش گروگانهای خود را نزد آنان بفرستد روز یکشنبه جنگ را شروع خواهند کرد.^۲ عکرمه بازگشت و به ابوسفیان گفت که نعیم حقیقت را گفته است. حی بن اخطب نیز تلاش کرد تا بنی قریظه را به جنگ بکشاند اما موفق نشد. او به ابوسفیان می‌گفت که بنی قریظه اهل غدر نیستند آنان دشمن ترین دشمنان محمد (ص) هستند. ابوسفیان مطمئن به پیمان شکنی بنی قریظه شد، و با حی بن اخطب تندی کرد تا آنجا که وی بر جان خود ترسید. همان لحظه سپاه شرک حرکت خود را آغاز کرده و به سمت مکه

۱. در برخی نقلها آمده که او در حال صلح با رسول خدا (ص) بود، نه آن که اسلام آورده بود.

۲. دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، ص ۴۰۵؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۲۳۱ - ۲۳۰

به راه افتاد. واقدی پس از این مطالب روایاتی نقل می‌کند که موضوع گرفتن گروگان را در همان آغاز، حیی بن اخطب به کعب بن اسد رئیس یهودیان بنی قریظه وعده داده بود تا او را راضی به شکستن پیمان کند. در این نقل آمده که حیی این قول را با قریش در میان نگذاشت. در نقل دیگری آمده که بیهقی از موسی بن عقبه نقل کرده^۱ و واقدی نیز آن را آورده، آمده است که حیی این امر را به قریش و غطفان اطلاع داده و حتی قراری نیز نوشتند. و در نقل دیگری آمده که نعیم نزد ابوسفیان نشسته بود که خبر از بنی قریظه آمد. آنان پیغام داده بودند جنگ را شروع کنید تا ما از پشت به مرکز مدینه حمله کنیم. نعیم نزد رسول خدا (ص) آمده و خبر را نقل کرد. حضرت فرمود: شاید خود ما به بنی قریظه گفته‌ایم چنین پیغامی بدهند! گویند که نعیم چیزی را کتمان نمی‌کرد و رسول خدا (ص) مخصوصاً این سخن را به مصداق «الحرب خدعه» فرمود. نعیم خبر را به قریش رساند و این سبب آشتی روابط قریش و یهودیان شد.^۲

در خبر موسی بن عقبه همین حکایت آمده اما گفته شده که رسول خدا (ص) پس از آن که از نعیم قول گرفت تا چیزی را فاش کند فرمود: بنی قریظه به ما پیغام داده‌اند که با شما صلح می‌کنیم به شرط آن که بنی النضیر را باز گردانید.^۳ وقتی این خبر به مشرکان رسید احساس کردند که یهودیان به آنها خیانت کرده‌اند. در ادامه خبر ابن عقبه آمده است که قریش با شنیدن این خبر از فرستادن گروگانهای خود خودداری کردند. افرادی نیز که قرار بود نزد قریظیان بروند، گفتند که هرگز به قلعه‌های آنان نخواهیم رفت.

به هر روی باید توجه داشت که قبول داستان زیبایی که در ابتدای این بحث درباره نعیم آمده، قدری با مشکل روبرو است. گرچه واقدی همان را درست دانسته و ابن اسحاق نیز تنها همان روایت نخست را از قول نعیم بن مسعود آورده است.^۴ آنچه از مجموع روایات برمی‌آید آن که بین یهودیان و سپاه شرک اختلاف پیش آمده، سخن از گروگان به میان آمده و عاقبت آنها یکدیگر را به غدر متهم کرده و کار اتحاد احزاب به اختلاف کشیده است.

مسلمانان نیز در این مدت با ترس، گرسنگی و حتی سردی برخی شبها درگیر بودند. شبی که دشمن در تب و تاب ترک مدینه بود، رسول خدا (ص) از اصحابش خواست تا یک

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۴۰۱

۲. نک: المغازی، ج ۲، صص ۴۸۶-۴۸۵؛ واقدی همان نقل اول را درست تر می‌داند.

۳. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، صص ۴۴۷-۴۰۵؛ کتاب البخاری، کتاب الجهاد، ش ۱۵۷ [باب الحرب خدعه]

و نک: کتاب مسلم، کتاب الجهاد، ش ۱۸ ۴. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، صص ۲۳۰-۲۲۹

نفر برخیزد و ببیند دشمن چه می‌کند. حذیفه می‌گوید: هیچ کس - گویا از شدت ترس، گرسنگی و سرما - از جای خود برنخواست تا آن که مرا به نام صدا کرد و فرمود تا به سوی دشمن بروم و بدون آن که دست به سلاح برم خبری از آنان بیاورم. حذیفه می‌گوید: دیدم دشمن برای گرم کردن خود آتش افروخته و طوفان نیز نه خیمه برای آنان برجای گذاشته نه آسایش و قراری؛ در آن لحظه ابوسفیان به سپاهش گفت: به خدا قسم اینجا، جای ماندن نیست، مراتع خشک شده و چهارپایان در حال مرگند؛ بنی قریظه نیز با ما به مخالفت برخاستند، طوفان را نیز می‌بینید که چه می‌کند؛ در این طوفان دیگی بر پایه خویش برجای نمی‌ماند. برخیزید کوچ کنید که من رفتم. سپاه به راه افتاد. قریش دویست نفر را به فرماندهی خالد بن ولید و عمرو بن عاص در آنجا گذاشتند تا مسلمانان به تعقیب دشمن نپردازند.^۱ دیگر احزاب نیز تا چند ده کیلومتری همراه یکدیگر می‌رفتند تا مراقب پشت سر باشند، آنگاه متفرق شده به سوی منازل خویش رفتند.

صبح آن روز احدی از دشمن در منطقه نمانده و همگی رفته بودند. رسول خدا (ص) نیز به مسلمانان اجازه بازگشت دادند. محاصره مدینه را از پانزده روز تا بیست روز دانسته‌اند و واقدی نقل درست را همین پانزده روز دانسته است.^۲ اما در شعر ابن زبیری محاصره یک ماه دانسته شده است. او می‌گوید:

حتى اذا وردوا المدينة وارتدوا	للموت كل مجرب قضاب
شهرأ و عشرأ قاهرین محمد	و صحابه فی الحرب غیر صحاب
لولا الخنادق غادروا من جمعهم	قتلی الطیر سغب و ذناب ^۳

گفته‌اند پس از بازگشت مسلمانان، رسول خدا (ص) اندیشید تا مسلمانان لختی تأمل کنند تا بنی قریظه از بازگشت همه مسلمانان مطلع نشود. عبدالله بن عمر می‌گوید من پیغام

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۲؛ المغازی، ج ۲، صص ۴۹۰-۴۸۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳، ص ۴۴۹، ۴۵۴؛ کتاب مسلم، کتاب الجهاد، باب غزوة الاحزاب، ش ۹۹؛ در مواردی از سیره اطاعت کامل و یکسر اصحاب را از رسول خدا (ص) می‌شناسیم اما مواردی نیز وجود دارد که اصحاب گاه یکپارچه مخالفت می‌کنند یا فرمانی را اطاعت نمی‌کنند یکی از آنها همین حکایت حذیفه است که بیهقی، ج ۳، ص ۴۵۴؛ از قول حذیفه، بر همین نکته انگشت می‌نهد. عدم تحرک اصحاب در جایی است که رسول خدا (ص) همانجا شرط کرد که اگر کسی که برود رفیق او در بهشت باشد اما کسی از جای خود حرکت نکرد در حدیبیه نیز مورد مهمی را خواهیم دید.

۲. در برخی اقوال و از جمله ابن قیم در زاد المعاد، محاصره را یک ماه دانسته‌اند، نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۶۲.

۳. عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۰۰؛ السيرة النبوية، ج ۳، ص ۲۵۸ حسان بن ثابت اشعار زیبایی در جواب او داده است.

رسول خدا (ص) را به مسلمانان رساندم اما حتی یک نفر بازنگشت.^۱ گفته‌اند که ابوسفیان در شرف رفتن نامه تهدید آمیزی به پیامبر (ص) نوشت: به لات و عزی سوگند که من با جمع خویش برای درمانده کردن تو، به سویت آمدم، اما دیدم که از برخورد با ما کراهت داری و خندقها و تنگناهایی برپا کردی، نمی‌دانم چه کسی این را به شما تعلیم داده؟ اگر از اینجا برگردیم، در آینده، روزی چونان روز احد خواهیم داشت «رسول خدا (ص) در پاسخ او نوشت: تو از دیرباز در برابر خدا مغرور شده بودی، این که می‌گویی در جمع خود به سوی ما آمدی، و نمی‌خواستی بازگردی تا آن که ما را درمانده سازی، چیزی است که خدا میان تو و آن هدف مانع خواهد بود و برای ما نیز عاقبتی قرار خواهد داد که یادی از لات و عزی نکنی، اما این که چه کسی چنین چیزی را به ما تعلیم داده، خداوند برای خشمگین کردن تو و یارانت این امر را به من الهام کرد؛ روزی خواهد رسید که تنها شبها جرأت دفاع از خود داشته باشی؛ و روزی خواهد رسید که من لات و عزی و اساف و هبل را خراب کنم تا این امر را به تو یادآوری کنم.» گفته شده است که ابوسفیان در نامه‌اش گفته بود که در جریان بدر به خاطر عدم حضور وی قریش شکست خوردند، اما در احد که او بود، در خانه مسلمانان با آنان جنگیده و کشته و آتش زده است. این بار نیز که آمده‌ایم شما در پشت خندقها و حصارها مانده‌اید.^۲

به هر روی احزاب نتوانستند در برابر شگرد نظامی مسلمانان چاره‌ای بیندیشند و ابوسفیان بر آن بود تا با متهم کردن مسلمانان به ترس، این شکست را توجیه کند. شاعری از آنان بعدها گفت:

فلولا خندق کانوا لدیه لدمرنا علیهم اجمعینا^۳

در جمع شش نفر از مسلمانان بر اثر تیراندازی دشمن به شهادت رسیدند که فرد شاخص آنها سعد بن معاذ بود. از مشرکین نیز سه نفر کشته شدند که دو نفر آنها یکی عمرو بن عبد بن ابی قیس بن عبدود و دیگری نوفل بن عبدالله بن نوفل به دست امام علی (ع) کشته شدند.^۴

۱. المغازی، ج ۲، صص ۴۹۲-۴۹۰؛ جابر نیز همین وظیفه را داشت اما نتوانست کسی را باز گرداند. جابر می‌گوید خبر را در منطقه بنی حرام به رسول خدا (ص) دادم و آن حضرت خندید.

۲. المغازی، ج ۲، صص ۴۹۳-۴۹۲؛ و نیز نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۴۴

۳. السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۵۵

۴. المغازی، ج ۲، ص ۴۹۶؛ درباره کشتن نوفل بن عبدالله اختلاف است که امام علی (ع) او را کشته یا زبیر. نسبت دادن فضایل امام علی (ع) به دیگران در کار سیره نویسان عثمانی مذهب امری رایج بود، و حداقل آن این بود که با یک «قبیل» یعنی گفته شده، تردید در نقل درست ایجاد می‌کنند.

۵۶۵ جنگ احزاب در قرآن

جنگ احزاب آخرین تلاش مشرکان برای ایجاد یک جبهه قوی و همگانی بر ضد اسلام بود. پس از آن قریش رو به تحلیل رفته و حملات مکرر رسول خدا (ص) به قبایل اطراف، بویژه آنان که هوس مخالفت و تصمیم به غارت مدینه را داشتند، همه را بر سر جایشان نشاند. رسول خدا (ص) پس از رفتن مشرکان فرمودند: «الان نغزوهم و لا یغزوننا»، «از این پس ما به جنگ آنان خواهیم رفت و آنان به جنگ ما نخواهند آمد»^۱

جنگ احزاب در قرآن

خداوند ضمن سوره احزاب به برخی از رخدادهای جنگ و نیز روحیات مسلمانان و مشرکان پرداخته است؛ در آیه نهم درباره امدادهای غیبی در این جنگ آمده: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از نعمتی که خدا به شما داده است یاد کنید، بدان هنگام که لشکرها بر سر شما تاخت آوردند و ما باد را و لشکری را که نمی‌دیدند بر سرشان فرستادیم، و خدا به آنچه می‌کردید بینا بود.» در آیه بعد از هجوم همه جانبه دشمن که از سوی یهود و مشرکان بود چنین یاد کرده: «اذ جاءوكم من فوقكم و من اسفل منكم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا، آنگاه که از سمت بالا و از سمت پایین بر شما تاختند، چشمها خیره شد و دلها به گلوگاه رسیده بود و به خدا گمانهای گوناگون می‌بردید.» در این آیه از وحشت عجیبی که شمار کثیری از مردم گرفتارش بودند یاد شده و در آیات بعد به آزمایش الهی و شناخته شدن منافقان اشارت شده: «هنا لك ابتلي المؤمنون و زلزلوا زلزالا شديدا، در آنجا مؤمنان در معرض امتحان در آمدند و سخت متزلزل شدند.»

در برابر چنین تهدیدی، مردم دو گروه شدند دسته‌ای منافق و گروهی مؤمن؛ خداوند دیدگاه این دو گروه را درباره آن شرایط مستقل بیان می‌کند، اول منافقان: «زیرا منافقان و آنهایی که در دلهایشان بیماری است، می‌گفتند: ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا خدا و پیامبرش جز فریب، به ما وعده‌ای نداده‌اند. و گروهی از آنها گفتند: ای مردم یثرب، اینجا جای ماندن نیست، بازگردید. و گروهی از آنها از پیامبر رخصت طلبیدند، و می‌گفتند: خانه‌های ما را حفاظی نیست. خانه‌هایشان بی حفاظ نبود، می‌خواستند بگریزند. و اگر از اطراف، خانه‌هایشان را محاصره کنند و از آنها بخواهند که مرتد شوند، مرتد خواهند شد و جز اندکی درنگ روانخواهند داشت. اینان پیش از این با خدا پیمان بسته بودند که در

۱. المعرفة والتاريخ، ج ۲، ص ۶۲۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۳۴۵؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۹۹؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۳، صص ۴۵۸-۴۵۷؛ در پاورقی همو از: کتاب بخاری، ج ۵، ص ۴۸

جنگ به دشمن پشت نکنند. خدا از پیمان خود بازخواست خواهد کرد. بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، هرگز گریختن سودتان ندهد. و آنگاه از زندگی جز اندکی بهره‌مند نخواهید شد.»

از آیه هیجدهم چنین به دست می‌آید که کسانی در جنگ حاضر نشده و دیگران را نیز به عدم حضور تحریک می‌کرده‌اند: «خدا می‌داند چه کسانی از شما، مردم را از جنگ باز می‌دارند. و نیز می‌شناسد کسانی را که به برادران خود می‌گویند: به نزد ما بیایید. و جز اندکی به جنگ نمی‌آیند.»

خداوند حالت وحشت زدگی آنان را در جنگ، در عین روحیه طلبکاری در حین پیروزی و اخذ غنائم در آیه نوزدهم چنین توصیف می‌کند: «أَشِحَّةَ عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ، فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِاللَّسِيفَةِ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ» هر چیزی را از شما دریغ می‌دارند، و چون وحشت فراز آید، بینی که به تو می‌نگرند و چشمانشان در حلقه می‌گردد، مثل کسی که از مرگ بیهوش شده باشد. چون وحشت از میان برود، از حرص غنائم با زبان تیز خود برنجانندتان. اینان ایمان نیاورده‌اند. و خدا اعمالشان را تباه کرده است و این کار بر خدا آسان بوده است.» و باز درباره منافقان: «می‌پندارند که سپاه احزاب نرفته است. و اگر آن لشکرها باز می‌آمدند، آرزو می‌کردند که کاش در میان اعراب بادیه نشین می‌بودند و همواره از اخبار شما می‌پرسیدند. اگر هم در میان شما می‌بودند، جز اندکی قتال نمی‌کردند.»

گروه دیگر مؤمنان بودند که به گونه‌ای دیگر می‌اندیشیدند: «وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَچون مؤمنان، احزاب را دیدند، گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده داده‌اند و خدا و پیامبرش راست گفته‌اند. و جز به ایمان و تسلیمشان نیفزود. از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند. بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده‌اند. تا خدا راستگویان را به سبب راستی گفتارشان پاداش دهد و منافقان را اگر خواهد عذاب کند یا توبه آنها را بپذیرد که خدا آمرزندهٔ مهربان است.» اما نتیجهٔ جنگ شکست احزاب بود: «خدا کافران کینه‌توز را بازپس زد. اینان به هیچ غنیمتی دست نیافتند، و در کارزار، مؤمنان را خدا بسنده است، زیرا خدا پرتوان و نیرومند است.» در جای دیگر اشاره کردیم که این قبیل رخدادهای می‌تواند ما را در شناخت چهرهٔ کسانی که خود را به ظاهر در گروه مسلمانان جای داده‌اند کمک کند. اینان عده‌ای اندک

نبوده‌اند بلکه در حدی وسیع و گسترده در میان همین کسانی که ما آنان را به نام صحابی می‌شناسیم حضور داشته‌اند.

غزوه بنی قریظه

خباثت یهود بنی قریظه در جریان محاصره سپاه ده هزار نفری مشرکین، قابل بخشودن نبود. فردای رفتن سپاه مشرک، رسول خدا(ص) به دستور خداوند اعلام کرد تا مسلمانان نماز عصر را در اطراف قلعه قریظه بخوانند. به روایت ابن اسحاق، در حالی که پرچم سپاه در دستان علی بن ابی طالب(ع) قرار گرفته بود، مسلمانان به قلعه قریظیان نزدیک شدند، و یهودیان با دیدن آنها به رسول خدا(ص) ناسزا می‌گفتند.^۱

رسول خدا(ص) در نزدیک چاه آبی که از چاههای بنی قریظه که پائین حرة بنی قریظه بود مستقر شد. بنی قریظه در قسمت عالیّه مدینه سکونت داشتند، در حالی که مرکز مدینه و مسجد النبی(ص) در قسمت سافله بوده است. آن حضرت، ابتدا یهودیان را به اسلام دعوت کرد اما آنان نپذیرفتند،^۲ بنابراین محاصره ادامه یافت. محاصره بنی قریظه به نقل ابن اسحاق بیست و پنج روز و به نقل واقدی پانزده روز(از چهارشنبه ۲۳ ذی قعدة سال پنجم) به درازا کشید.^۳

در این مدت تیراندازی از دو سوی در جریان بود، و یهودیان امید آن داشتند تا با مقاومت آنها، مسلمانان دست از محاصره آنان بردارند. تیراندازی مسلمانان به حدی شدید بود که آنان یقین کردند که مسلمانان رفتنی نیستند. بدین ترتیب نماینده‌ای فرستادند تا بگویند حاضرند بر اساس همان شرایطی که بنی النضیر از مدینه رفتند، از شهر خارج شوند، اما رسول خدا(ص) راضی نشد. نوبت بعد گفتند که هیچ گونه اموالی حتی به اندازه یک شتر نیز نخواهند برد، رسول خدا(ص) فرمود که بدون هیچ گونه شرطی باید تسلیم شوند.^۴ یهودیان چند راه در پیش داشتند و سیره نویسان گفته‌اند که برای هر یک از آنها با یکدیگر مشورت کردند. یکی آن که اسلام را بپذیرند. این مورد قبول واقع نشد. دوم آن که زنان و کودکان خویش را خود بکشند و پس از آن به مسلمانان حمله کنند. اگر پیروز شدند دوباره زندگی را از سر خواهند گرفت و اگر کشته شدند خانواده‌ای ندارند که به اسارت مسلمانان در آیند. این نیز پذیرفته نشد. حمله ناگهانی و شبیخون به سپاه مسلمانان نیز آن هم در شب شنبه که با یکدیگر مشورت می‌کردند، پذیرفته نشد. بدین ترتیب اختلاف

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۴؛ المغازی، ج ۲، ص ۴۹۹

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۷۰ ۳. المغازی، ج ۲، ص ۴۹۶

۴. المغازی، ج ۲، ص ۵۰۱

میان یهودیان بالا گرفت و از لحاظ روحی خود و زنانشان در وضعیت سختی قرار گرفتند. تنی چند از یهودیان - که در اصل و نسب نه قریظی بودند نه نصیری - از حصار پایین آمده و اسلام را پذیرفتند و خود را نجات دادند.^۱

یهودیان از رسول خدا (ص) خواستند تا اجازه دهد با ابولبابه که از اوسیان بود، و اینان در جاهلیت همپیمان با قریظیان بودند، مشورت کند. ابولبابه به اجازه آن حضرت نزد بنی قریظه رفت. یهودیان با یادآوری دوستی سابق و کمکی که آنان در جاهلیت به اوسیان - در برابر خزر ج کرده‌اند - از او خواستند تا بگوید تکلیف آنان چیست و چه سرنوشتی در انتظارشان می‌باشد. پرسش آنان این بود که آیا شرط رسول خدا (ص) را که فرمود: تنها باید بر حکم او تسلیم باشند، بپذیرند یا نه. ابولبابه گفت: آری، اما با اشاره به گلولی خود، به آنان فهماند که چه سرنوشتی در انتظارشان است.^۲

این اقدام ابولبابه - همانگونه که بلافاصله خودش به آن توجه یافت - سبب می‌شد تا بنی قریظه خود را تسلیم نکنند. ابولبابه از قلعه بنی قریظه خارج شد و بدون آن که نزد رسول خدا (ص) برود، به سوی مسجد النبی (ص) رفته خود را به یکی از ستونهای مسجد بست. او برای خیانتی که به رسول خدا (ص) کرده بود شروع به استغفار کرد. چندین روز - گفته‌اند شش روز - از ستون مزبور که بعدها «اسطوانه توبه» نام گرفت جدا نشد تا آن که ضمن آیاتی خداوند توبه وی را پذیرفت. ابن اسحاق گفته است که آیه بیست و هفتم انفال درباره وی نازل شده،^۳ اما واقدی و ابن هشام قول درست را چنین می‌داند که آیه یکصد و دوم سوره توبه درباره اوست:^۴ «گروهی دیگر به گناه خود اعتراف کردند که اعمال نیکو را با کارهای زشت آمیخته‌اند. شاید خدا توبه‌شان را بپذیرد، زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.»

به هر روی بنی قریظه چاره‌ای جز تسلیم بر حکم پیامبر (ص) ندیده و امید آن داشتند تا اوسیان برای آنان وساطتی بکنند. رسول خدا دستور داد تا تمامی اثاثیه و سلاحهای آنان را جمع آوری کنند. ابن هشام می‌گوید: برخی از محدثانی که به آنان اعتماد دارم برایم نقل کردند که سبب تسلیم شدن آنان این بود که علی بن ابی طالب فریاد کشید: بخدا سوگند یا شربت‌ی که حمزه نوشید می‌نوشم و یا قلعه آنان را می‌گشایم و قدم جلو نهاد، در آن لحظه

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳ ص ۲۳۸؛ المغازی، ج ۲، ص ۵۰۴.

۲. المغازی، ج ۲، ص ۵۰۶. ۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۷.

۴. المغازی، ج ۲، ص ۵۰۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳ ص ۲۳۸ برخی نیز گفته‌اند که آیه چهل و یکم سوره مائده درباره ابولبابه است. پیداست که هیچکدام صراحتی ندارد و حدسها، بیشتر از روی ظاهر آیه است. می‌دانیم که خداوند در این گونه موارد کمتر اشاره به مصداق داشته و به طور کلی سخن می‌گوید.

قریظیان گفتند: ای محمد! حکمیت سعد بن معاذ را می پذیریم.^۱

اوسیان که در گذشته ناظر گذشت پیامبر (ص) از بنی قینقاع بودند و گمانشان بر این بود که آن اقدام به خاطر خزرچ صورت گرفته، از آن حضرت خواستند تا این بار بخاطر آنها از قریظیان بگذرد. پس از اصرار آنان، رسول خدا (ص) پذیرفت تا هر آنچه سعد بن معاذ - از متنفذان اوس - در این باره حکم کرد بپذیرد. اوسیان از این اقدام خوشنود شدند. سعد بن معاذ در محاصره احزاب تیر خورده، در خیمه‌ای در مسجد، که زنی از قبیله اسلم در آن به مداوای معجروحان می پرداخت بستری بود.^۲ لحظه‌ای که برای حکمیت آمد، اوسیان از او خواستند تا درباره بنی قریظه نیکی کند همانطور که عبدالله بن ابی درباره بنی قینقاع کرد. سعد زیر لب زمزمه می کرد: اکنون وقت آن است که سعد از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای در راه خدا نهراسد. او ابتداء از یهودیان تعهد گرفت تا هر چه حکم کرد بپذیرند و آنان نیز پذیرفتند. پس از آن گفت: حکم من این است که مردان یهودی کشته شوند، کودکان و زنانشان به اسارت درآیند و اموالشان تقسیم شود. رسول خدا (ص) فرمود که حکم سعد مطابق حکم خداوند است.^۳

فردای آن روز مردان قریظی را کشتند؛ یک زن نیز که سبب شهادت یکی از سربازان مسلمان شده بود به قتل رسید.^۴ یکی از کشتگان حبی بن اخطب بود که محرک اصلی جنگ احزاب بوده و با کعب بن اسد تعهد کرده بود که اگر احزاب رفتند نزد آنان بماند. او جامه‌ای سرخ به تن داشت و با دست خویش چند جای آن را پاره کرده بود تا پس از مرگ از تنش بیرون بیاورند. وی در لحظه مرگ نگاهی به رسول خدا (ص) کرد و گفت: من خود را در دشمنی با تو ملامت نمی کنم، اما کسی که قدم در راه خذلان الهی گذاشت ذلیل می شود، آنگاه به مردم گفت: نسبت به امر خدا نمی توان چیزی گفت، این تقدیر خدا بر بنی اسرائیل است، آنگاه نشست تا گردنش را زدند.^۵ بدین ترتیب مدینه از لوٹ وجود یهودیان تطهیر شد.

تا آن زمان، رسول خدا (ص) دو بار از نقض عهد یهودیان در گذشته بود. به علاوه، خطای یهودیان بنی قینقاع و بنی النضیر در حد جرم قریظیان نبود. آنان در بدترین شرایط نقض عهد کردند، به مسلمانان و به شخص رسول خدا (ص) توهین کردند و در صورتی که پیروز می شدند، به همراه مشرکان، یک مسلمان را در مدینه زنده نمی گذاشتند. اکنون باید خوار و ذلیل می شدند. اصولاً حیات سیاسی اسلام در گرو حفظ معاهداتی بود که با قبایل

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۰ ۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۹

۳. المغازی، ج ۲، ص ۵۱۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۰

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۲ ۵. همان، ج ۳، ص ۲۴۰

اطراف داشت. پیمان شکنی هر روزه و گذشتن رسول خدا (ص) از پیمان شکنان، زمینه را برای نقض عهدهای مکرر آماده می کرد. در چنین شرایطی زندگی برای مسلمانان که تنها پایگاهشان مدینه بود، ناممکن می نمود.

قریش با این اقدام خود، یک یار جدی را در مدینه از دست دادند و این نه تنها پیروزی بر یهودیان بلکه بر مشرکان نیز بود. حسان بن ثابت از واقعه بنی النضیر به عنوان هشدار برای قریش یاد کرد.^۱ خداوند در ادامه آیاتی که درباره جنگ احزاب است در آیه بیست و ششم و بیست و هفتم سوره احزاب می فرماید: «از اهل کتاب آن گروه را که به یاریشان برخاسته بودند از قلعه هایشان فرود آورد و در دلهایشان بیم افکند. گروهی را کشتید و گروهی را به اسارت گرفتید و خدا زمین و خانه ها و اموالشان و زمینهایی را که بر آنها پای نهاده اید به شما وا گذاشت. و خدا بر هر کاری تواناست.»^۲

اکنون مدینه بطور کامل در اختیار مسلمانان قرار گرفته و یهودیان همگی گرفتار نقض عهد خویش شده یا مدینه را ترک کرده یا کشته شده بودند. غنایم بر جای مانده پس از برداشته شدن خمس آن، میان مسلمانان تقسیم شد. از جمله به زنانی که در ایام جنگ به مسلمانان کمک کرده بودند سهمی تعلق گرفت. سعد بن معاذ نیز که رگ دستش در اثر تیری در محاصره احزاب قطع شده بود پس از چند روز به شهادت رسید. رسول خدا (ص) علاقه فراوانی به سعد داشته، در تکفین و تشییع و تدفین او حاضر شد و در پایان بر سرگور او برایش دعا کرد.

زمانی که خبر بنی قریظه به خیبر رسید، یهودیان آن ناحیه دانستند که لحظه ای تأمل بدان معناست که کار یهود در حجاز خاتمه یافته است؛ آنان مصمم شدند تا سر فرصت با بهره گیری از دیگر یهودیان تیماء، وادی القری و فدک به جنگ مسلمانان بشتابند.^۳

جنگ با قبایل و ثبات مدینه

دو مسأله مهم برای رسول خدا (ص) اهمیت داشت، یکی جلوگیری از تجاوزات قبایل کوچک و بزرگ اطراف حجاز، دیگری ایجاد زمینه برای پذیرش اسلام؛ درباره نکته دوم گفتنی است که اعراب بادیه نشین حجاز بویی از فرهنگ الهی و انسانی نبرده و به نوعی

۱. همان، ج ۳، ص ۲۷۳

۲. با توجه به این آیه و آنچه عموم سیره نویسان درباره سرنوشت قریظیان آورده اند، جای تردیدی در از بین بردن مردان قریظی باقی نمی ماند. گو این که برخی از متأخران در این باره تردید کرده و محقق با ادله تاریخی به آن تردید پاسخ گفته است؛ نک: مجله نور علم، ش ۱۲، ۱۳

۳. المغازی، ج ۲، ص ۵۳۰

زندگی بادیه‌نشین و مشتی آداب و رسوم جاهلی خو گرفته بودند. کار اصلی آنان جستجو برای لقمه‌ای نان و خرما بوده و از قتل و غارت قبایل دیگر ابایی نداشتند. با چه زبانی ممکن بود تا این قبایل دست از تجاوز و غارت برداشته، به سوی مدینه بیایند و اسلام را بپذیرند؟ به یقین، بسیاریان زبان دعوت را نمی‌فهمیدند و تنها زبان زور که آنها را تسلیم می‌کرد. آنان باید اهمیت مدینه و حکومت جدید التأسیس آن را درک می‌کردند، بطوری که نه تنها از ترس آن جرأت تجاوز بدان را نکنند بلکه به امید رفتن زیر چتر حمایت آن از تجاوزات دیگران محفوظ بمانند. آنان تنها و تنها با یک شهادتین، از حقوق یک مسلمان برخوردار می‌شدند و از آن پس، دیگر مسلمانان چونان یک برادر از آنها و حقوقشان دفاع می‌کردند. در نظام جدید، ساختار زندگی، ساختار قبیله‌ای و نژادی نبود که کسی نتواند از قبیله‌ای به قبیله دیگر ملحق شود بلکه تنها «شهادتین» سبب می‌شد تا یک فرد اعرابی از هر تیره و طایفه‌ای بتواند از حقوق یک مسلمان برخوردار شود.

براساس این سیاست؛ یعنی جلوگیری از تجاوزات و نیز توسعه اسلام، مسلمانان هر از چندی به فرمان رسول خدا(ص) به نقطه‌ای از حجاز حمله می‌کردند. آنان قبایلی را که به نحوی سودای جنگ با مسلمانان را داشته و یا از پیش در تجاویز همراهی با دشمنان اسلام کرده بودند، هدف قرار می‌دادند. در اینجا به اجمال بر تعدادی از این غزوات و سرایا در فاصله جنگ احزاب تا صلح حدیبیه خواهیم داشت.

غزوة قُرطاء:

محمد بن مسلمة به همراه تنی چند از اصحاب راهی منطقه‌ای از نجد شد که قبیله قرطاء از طوایف هوازن در آنجا سکونت داشتند.^۱ وی موفق شد شماری از مشرکان را به قتل رسانده و غنایمی به دست آورد.^۲ گفته‌اند که ثمامة بن اُثال که او را سید اهل یمامة خواندند در این جنگ به اسارت در آمد. رسول خدا(ص) سه روز درباره اسلام با وی صحبت کرد و او روز سوم مسلمان شد. وی بعد از آن برای انجام عمره به مکه رفت و آشکارا تلبیه گفت، لذا مشرکان قصد کشتن او را کردند اما به لحاظ نفوذ او در یمامة و ترس از قطع شدن ورود گندم از آن ناحیه وی را رها ساختند. آنان پرسیدند که: آیا صبائی شده، گفت: من مسلمان شده‌ام و بهترین دینها را پذیرفته‌ام. او در بازگشت به یمامة مانع از ورود گندم به مکه شد تا آن که ابوسفیان به رسول خدا(ص) پیغام داد که: پدران را با شمشیر کشتی و فرزندان را با گرسنگی؛ رسول خدا(ص) به ثمامة گفت تا راه ورود کاروان را به مکه

۱. از این طایفه در اشعار مربوط به رخداد بئر معونه یاد شده است؛ نک: السیرة النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص

۲. المغازی، ج ۲، ص ۵۳۴

باز گزارد.^۱

غزوه بنی لحيان؛^۲

این طایفه از مسببان حادثه رجیع بوده‌اند.^۳ رسول خدا (ص) ابتداء از شمال مدینه به سمت شام حرکت کرد تا خبر حرکت او به بنی لحيان نرسد؛ پس از آن در بیابان تغییر مسیر داده به سرعت بسوی آنان حرکت کرد. اما آنان که از حرکت حضرت آگاه شده بودند، همه بالای کوهها رفته و رسول خدا (ص) به کسی از ایشان دسترسی نیافت. این اقدام در ربیع الاول سال ششم بوده است.^۴ کعب بن مالک در شعری اشاره به گریختن آنان به شعاب کوهها کرده است.^۵

غزوه ذی قرد یا غابه؛^۶

منطقه غابه در شش کیلومتری شمال غربی مدینه قرار دارد. در این ناحیه شتران ماده رسول خدا (ص) به چرا برده می‌شدند. کسانی نیز به محافظت از آنها می‌پرداختند. در سوم ربیع الثانی سال ششم عیث بن حصن با چهل سوار به شتران یورش برده آنان را به همراه خویش بردند.^۷ رسول خدا (ص) همراه هشت سوار - آن گونه که در شعر حسان آمده^۸ - به دنبال آنان رفتند. در این رخداد یک تن از اصحاب رسول خدا (ص) شهید شد، و چهار نفر از دشمن که یکی از آنان حبیب فرزند عینه بود، به هلاکت رسیدند. تعدادی از شتران نیز باز گردانده شدند. می‌دانیم که عینه از طایفه غطفانی‌ها گرسنگان جزیره بودند که در جاهلیت برای سیر کردن شکم خود به یثرب می‌آمدند. ابن اکوع می‌گوید: من به دنبال آنان می‌رفتم، به ایشان تیراندازی می‌کردم و می‌گفتم: اندکی تأمل کنید! از پشت سر شما مهاجر و انصار خواهند رسید؛ این سخن آنان را خشمگین می‌کرد.^۹

۱. سبل الهدی والرشاد، ج ۶، صص ۱۱۵-۱۱۲.

۲. لحيان بن هذیل بن مدرکه.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۹؛ و نک: صص ۱۸۳-۱۷۹؛ در پاورقی المغازی، ج ۲، ص ۵۳۵؛ از بشر معونه یاد شده که خطاست.

۴. با این که واقدی آن را در ربیع الاول دانسته در ادامه ماجرا به حوادثی اشاره کرده که گویی آن ایام در ماههای حرام بوده است؛ نک: المغازی، ج ۲، صص ۵۳۷-۵۳۶.

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۱؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۰.

۶. به روزی که این غزوه در آن واقع شده «یوم السرح» نیز گفته شده؛ المغازی، ج ۲، ص ۵۴۵.

۷. در این که این غزوه پیش از حدیبیه بوده یا بعد از آن اختلاف نظر وجود دارد، نک: سبل الهدی، ج ۵، ص ۱۶۶-۱۶۷.

۸. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۶۳؛ کنا ثمانية و كانوا جحفلاً؛ جحفل سباه بزرگ را می‌گویند، اشاره به دشمن که چهل نفر بودند.

۹. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۳؛ در نص ابن اسحاق آمده که «من ادبارکم» از پشت سر خواهند

پس از رفتن سواران اولیه، به تدریج مردم مدینه به سوی منطقه حرکت کردند تا آن که در «ذی قرد» در فاصله ۳۵ کیلومتری مدینه یک سپاه پانصد تا هفتصد نفری فراهم آمد. گفته‌اند که رسول خدا(ص) در آنجا نماز خوف خواندند. از سوی دیگر سعد بن عبادۀ نیز با یک گروه سیصد نفری از مدینه، حراست می‌کرد. گفته‌اند که سعد بن زید اشهلی فرمانده سواران بود اما حسان بن ثابت در شعر خود مقدار بن عمرو را فرمانده آن دانست. پس از آن، سعد به وی اعتراض کرد که چرا بجای او مقدار را فرمانده سواران دانسته، حسان بن ثابت گفت: برای درست کردن قافیه شعرش چنین کرده است!^۱ شعر حسان با قافیه دال بوده و نام مقدار در پایان یک بیت آمده بود، آنگاه برای راضی شدن سعد شعری در وصف او گفت.^۲ البته ابن سعد و واقدی گفته‌اند که پرچم به نیزه مقدار بسته شده بوده است.^۳ غزوه ذی قرد نشانگر آن بود که اعراب اطراف، چشم طمع به مدینه داشته و برای ضربه زدن به اسلام از شبیخون خودداری نمی‌کرده‌اند. بنابراین رسول خدا(ص) محق بود که هر از چندی به محض شنیدن کمترین گزارشی از تلاش مشرکان، به سوی آنان حرکت کند.

غزوه بنی المصطلق یا مریس

بنی المصطلق طایفه‌ای از خزاعه‌اند و مُرِیسُغ نام منطقه‌ای که سپاه اسلام با آنان درگیر شد. منطقه مزبور در میانه راه مکه و مدینه است که تا ساحل دریا هشتاد کیلومتر فاصله دارد. واقدی تاریخ این غزوه را شعبان سال پنجم می‌داند و لذا پیش از جنگ احزاب از آن یاد می‌کند. این در حالی است که ابن اسحاق، خلیفه بن خیاط و طبرسی آن را در شعبان سال ششم می‌دانند.^۴ حارث بن ابی ضرار رئیس طایفه بنی المصطلق قوم خویش و کسان دیگری از اعراب را برای جنگ با اسلام بسیج کرد. زمانی که خبر به رسول خدا(ص) رسید، آن حضرت بُرَیْده بن حُصَیب را برای بدست آوردن اطلاعات بدان سوی فرستاد. او نزد حارث رفت و گفت: شنیده‌ام که شما برای جنگ با محمد(ص) آماده شده‌اید، من نیز در قوم خود گشتم تا کسانی که از من پیروی می‌کنند جمع آوری کرده با شما متحد شویم. حارث گفت: به سرعت حرکت کن. بریده نزد رسول خدا(ص) بازگشت و پس از آن بود

رسید، اما در المغازی (ج ۲، ص ۵۴۱) آمده «من اربابکم المهاجرین و الانصار».

۱. المغازی، ج ۲، صص ۵۴۸-۵۴۷ ۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۲۸۷-۲۸۶

۳. نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۵۳

۴. نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۰۲؛ قتاده و عروة بن زبیر آن را در سال پنجم دانسته‌اند، در کتاب بخاری (ج ۵، ص ۵۴) آمده که در سال چهارم بوده و البته هیچ کس چنین چیزی را نگفته است نک: سبل الهدی، ص ۵۰۲؛ و باید دانست که آگاهیهای تاریخی بخاری اندک بوده و این از بخش مغازی آن به دست می‌آید.

که آن حضرت به همراه سپاهی به سوی بنی المصطلق حرکت کرد. واقدی می افزاید: در این جنگ شمار زیادی از منافقان نیز به طمع غنائم و به دلیل نزدیکی راه آمدند.^۱ در راه به یکی از جاسوسان دشمن برخوردند؛ او گفت که حارث سپاه زیادی فراهم کرده و آماده جنگ با شماست. آن حضرت از وی خواست تا اسلام را بپذیرد؛ او در پاسخ گفت: در این باره تابع قوم خویش است. آنگاه حضرت دستور دادند تا گردن وی را زدند. خبر کشته شدن این جاسوس دشمن را به شدت متزلزل کرده و ترسانند و شماری از اعراب را از اطراف حارث پراکند.^۲

سپاه اسلام در مریسيع فروود آمد، پرچم مهاجرین در دست عمار قرار گرفت و پرچم انصار در دستان سعد بن عباد؛^۳ دشمن نیز آماده جنگ شده ساعتی تیراندازی شد و پس از آن جنگ تن به تن آغاز شد؛ دشمن به سرعت درهم پاشید، ده نفر کشته و بقیه به اسارت در آمدند. شعار مسلمانان در این جنگ نظیر جنگ بدر این بود: یا منصور، اُمیت، اُمیت، ای پیروز بمیران بمیران.^۴ به دنبال خاتمه جنگ تمامی اموال بنی المصطلق به عنوان غنائم جنگی ضبط شده و گوسفندان و شتران فراوانی میان جنگجویان تقسیم گردید. در شمار اسیران جنگ جویره دختر حارث بن ابی ضرار بود که با خاتمه جنگ به عقد ازدواج رسول خدا (ص) در آمد و به همین علت مسلمانان، اسیران بنی المصطلق را بدون فدیة و یا با فدیة اندک رها کردند^۵ و چندی نگذشت که همه زنان و کودکان به پدرانشان ملحق شدند. بدین ترتیب شورش دیگر از اعراب، به سرعت خاتمه یافته و به برکت غنائم جنگی کفار، وضع اقتصادی مسلمانان بهبودی یافت.

گفته اند که پس از خاتمه جنگ، بر سر چاه آب، بر سر برداشتن آب میان سنان بن ویر و جهجاه بن مسعود درگیری پیش آمد. سنان انصار را صدا زد و جهجاه مهاجرین را (گویا با فریاد: یا قریش!) از دو گروهی جمعی سلاح بدست فراهم آمدند؛ رسول خدا (ص) فرمودند: این استغاثه جاهلی چیست؟ مسلمان تنها باید به برادر مظلومش کمک کند.^۶ پس از آرام گرفتن آن، عبدالله بن ابی در گوشه ای با جمعی از منافقان می گفت: شما مردم خودتان به خودتان چنین کردید! روز نخست اینان را به دیارتان راه دادید، آنها را در

۱. المغازی، ج ۱، ص ۴۰۵ . سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۸۷

۲. المغازی، ج ۱، ص ۴۰۷؛ و اینجا نیز گفته شده: پرچم مهاجران دست ابوبکر بوده!

۳. المغازی، ج ۱، ص ۴۰۷؛ و گفته شده منصور نام فرشته ای بوده است.

۴. نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۹۰

۵. درباره حکم کسی که این چنین فریاد استغاثه جاهلی سر دهد احکام فقهی خاصی گفته شده و چند قول وجود دارد: یکی آن که کسی که پاسخ این گونه فریاد را بدهد، تعزیراً پنجاه ضربه شلاق بخورد؛ دوم آن که ده ضربه شلاق بخورد؛ سوم تعداد ضربات به اجتهاد امام باشد. نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۰۴

زندگی تان سهیم کردید، شمار شما کم شد و شمار آنان فزونی گرفت. اکنون نیز اگر حمایتشان نکنید، خواهند رفت. من اگر به مدینه درآیم، عزیزان را بر آن می‌دارم تا ذلیلان را از شهر بیرون کنند. گفته‌اند که زید بن ارقم که هنوز بالغ نبود در جمع آنان حاضر بود و خبر گفته‌های عبدالله بن اُبی را به رسول خدا (ص) رساند. این گفته‌ها در جمع سپاه منتشر شد و عبدالله بن اُبی نزد پیامبر (ص) قسم خورد که چنین مطالبی نگفته است. در طول راه سخن مردم دربارهٔ این واقعه بود و رسول خدا (ص) برای آن که آنان را از سخن گفتن در این باره باز دارد به سرعت از مریسج راه افتاد. صبح تا به شب و شب را تا صبح، تا آن زمان که خورشید مانع رفتن شد، همچنان راه برد. زمانی که ایستادند، هنوز پای اصحاب به زمین نرسیده به خواب رفتند.^۱ در راه بازگشت به مدینه بود که سوره «منافقون» بر رسول خدا (ص) نازل شد.^۲

پیش از آن کسانی از رسول خدا (ص) خواستند تا اجازه دهد گردن عبدالله بن اُبی را بزنند اما رسول خدا (ص) فرمود: نمی‌خواهم مردم بگویند که محمد اصحابش را به قتل می‌رساند.^۳ البته کسانی نیز پیش از نزول سوره منافقون از رسول خدا (ص) خواستند تا نسبت به او سختگیری نکنند، چرا که او پیش از آمدن رسول خدا (ص) تا آنجا پیش رفته بود که جواهرات تاجش نیز جز یکی آماده شده بود، اما با ورود پیامبر (ص) همهٔ آن برنامه‌ها از بین رفته بود.

خداوند در این سوره از سوگندهای منافقان سخن می‌گوید: «چون منافقان نزد تو آیند، گویند: شهادت می‌دهیم که پیامبر خدا هستی، خدا می‌داند که تو پیامبرش هستی و خدا شهادت می‌دهد که منافقان دروغ‌گویند. از سوگندهای خود سپری ساختند و از راه خدا بازداشتند و به حقیقت، آنچه می‌کنند ناپسند است.» خداوند پس از دادن هشدار به پیامبر (ص) در دوری از آنها می‌فرماید: «اینها، همانهایی که می‌گویند: بر آنها که گرد پیامبرند چیزی مدهید تا از گردش پراکنده شوند. و حال آن که خزاین آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان نمی‌فهمند. يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ، می‌گویند چون به مدینه باز گردیم، صاحبان عزت، ذلیلان را از آنجا بیرون خواهند کرد. عزت از آن خدا و پیامبرش و مؤمنان است ولی منافقان نمی‌دانند.»^۴

جریان نفاق در مدینه گسترده و فراگیر بود، گرچه شاخص آن عبدالله بن اُبی بود.

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۲ ۲. المغازی، ج ۲، ص ۴۱۹

۳. المغازی، ج ۲، ص ۴۱۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۹۴

۴. منافقون، ۸

رسول خدا (ص) با هدایت مردم، کنترل شهر را در دست داشت و به راحتی توانست منافقان را در کنترل خود داشته باشد. در همین ماجرا، رسول خدا (ص) فرمود: اگر او به هر کسی فرمان دهد تا ابن ابی را بکشد، او را خواهند کشت،^۱ اما همانگونه که گذشت، رسول خدا (ص) نمی خواست تا انعکاس این وضع در بیرون، آن باشد که بگویند محمد اصحاب خود را می کشد.

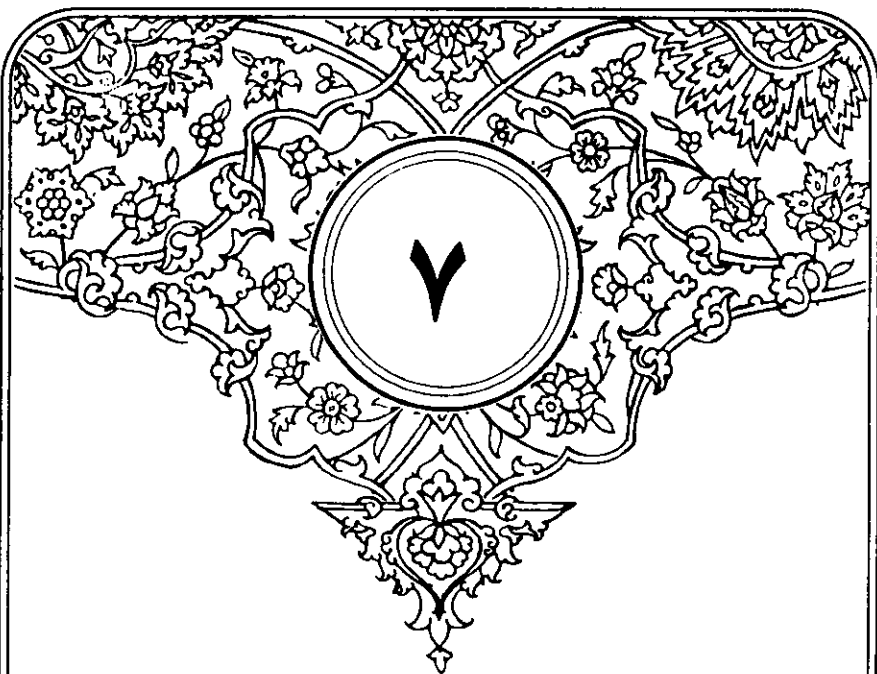
معمولاً چنین بود که نزول آیه یا آیاتی درباره یک شخص، در صورتی که مشتمل بر ملامت وی بود، سخت برایش سنگین بود، زیرا آیه مزبور مکرر تلاوت می شد و هیچ کس کردار او را از یاد نمی برد.^۲ پیش از نزول همین سوره منافقون، عبادۀ بن صامت به ابن ابی گفت: آیاتی درباره تو نازل شود که مکرر در نماز خوانده شود.^۳ پس از آن آیات سوره منافقون نازل شد و خواندن آن در نماز جمعه مستحب.

مسلمانان مدینه، نسبت به او بی توجهی کرده حتی بر وی سلام نمی کردند. فرزند عبدالله نیز که اصرار کسانی را در قتل پدرش شنیده بود از شدت اخلاص نزد آن حضرت آمد و گفت: اگر قرار است پدرش کشته شود، اجازه به او داده شود تا خودش این کار را بکند، این در حالی است که همه خزر جیان می دانند که هیچ کس به پدرش مانند من نیکی نمی کند. او افزود: ترسش آن است که کس دیگری او را بکشد و وی نتواند خود را نگه داشته، و به قاتل آسیبی برساند. پیامبر (ص) فرمود: من قصد کشتن پدرت را ندارم و تا وقتی میان ماست، به خوبی با او مدارا خواهیم کرد.^۴ در همین سفر، در نزدیکی مدینه، عبدالله فرزند عبدالله بن ابی، مانع از ورود پدرش به مدینه شد و گفت: تا رسول خدا (ص) اجازه ندهد، نمی گذارم داخل شوی؛ برای این که روشن شود عزیز کیست و ذلیل کدام. خبر به رسول خدا (ص) رسید. آن حضرت به عبدالله دستور دادند تا از سر راه پدرش کنار رود.^۵ می بینیم که در برابر مثنی منافق کوردل که دائماً در برابر فرمان رسول خدا (ص) ایستادگی می کردند آن حضرت چنین اصحابی نیز داشته است. متأسفانه نفاق چندان در آن جامعه قوی بود که رها شدن از آن برای همیشه دشوار می نمود.

۱. المغازی، ج ۲، ص ۴۱۸

۲. خداوند در آیه ۶۴ توبه می فرماید: منافقان می ترسند که مباد از آسمان درباره آنها سوره ای نازل شود و از آنچه در دل نهفته اند با خبرشان سازد. ۳. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۵۰۱

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۴، صص ۴۹۵-۴۹۴؛ المغازی، ج ۲، ص ۴۲۰؛ او شعری درباره اصرار بی جهت و بدون مشورت عمر با پیامبر (ص) در مقابل کشتن پدرش سروده که واقدی (همان، ص ۴۲۱) آورده است. البته اگر فرزند عبدالله سیره ابن اسحاق و مغازی واقدی را خوانده بود و می دید که عمر لاف در ده مورد اجازه خواسته تا گردن کسی را بزند، قضیه را چندان جدی تلقی نمی کرد. ۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۴۹۸



بسوی پیروزی بر حجاز

پیمان خدیبه

گذشت که پس از غزوة احزاب، رسول خدا(ص) فرمود: از این پس آنان به جنگ ما نخواهند آمد و این ما هستیم که به جنگ با ایشان خواهیم رفت. اعتقاد رسول خدا(ص) چنین بود که قریش با توجه به شکستی که در احزاب متحمل شده و به علاوه همه تجربه‌های گذشته، در طی قریب بیست سال از آغاز بعثت، فکر حمله به اسلام را از سر بیرون کرده، چرا که توان آن را از دست داده است. به علاوه، قریش همانند بدویان بیابانی نبود که تنها در اندیشه جنگ باشد، بلکه می‌توانست به صلح نیز بیندیشد. اگر قرار باشد جنگی بی‌حاصل برپا شود، آن هم با همه تبعات سخت آن که یکی از آنها قطع راه تجارتي قریش است، چه بهتر که درباره صلح نیز فکری شود. به هر روی سران قریش تا این اندازه پختگی سیاسی داشتند که بفهمند جنگ با مسلمانان آن هم با هدف براندازی، دیگر از توان آنان خارج شده است. زمانی که بُدَیْل بن ورقاء به خدیبه آمد، پیامبر(ص) از جمله فرمود: قریش قومی هستند که از جنگ ضرر و زیان دیده و جنگ آنان را به ستوه آورده است.^۱ سهیل بن عمرو نیز در مذاکرات خود گفت که جنگ خواسته فرومایگان ماست و علاقه‌ای بدان نداریم.^۲

رسول خدا(ص) با توجه به شناخت عمیقی که از روحیه دشمن داشت، در سؤال سال ششم هجری، مصمم شد تا برای عمره راهی مکه شود. منشأ این تصمیم، آن بود که

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۹؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۷۱-۶۱؛ المغازی، ج ۲، ص ۵۹۲ [و قریش قوم قد اضرّت بهم الحرب ونهکتهم]

۲. المغازی، ج ۲، ص ۶۰۴

حضرت خواب دیدند که وارد حرم شده، سرشان را تراشیده و کلید خانه کعبه را در دست گرفته‌اند. به دنبال آن اعلام کردند تا مردم برای انجام عمره آماده شوند. مسلمانان نیز به سرعت وسایل سفر را فراهم کردند. گفته شده است که مسلمانان تردیدی در پیروزی نداشتند.^۱

آن حضرت دستور داد که تنها با یک شمشیر غلاف شده حرکت کرده و از برداشتن هر نوع سلاح دیگر خودداری کنند. این بدان دلیل بود که بر همه اعراب و نیز قریشیان ثابت شود رسول خدا (ص) تنها قصد انجام عمره داشته و به هیچ روی سر جنگ ندارد. سعد بن عباد و عمر از آن حضرت خواستند تا احتیاطاً سلاح بردارند تا اگر دشمن دست به اقدامی زد آماده باشند، اما آن حضرت نپذیرفت و فرمود: دوست نمی‌دارد در حال عمره سلاحی به همراه داشته باشد.^۲

رسول خدا (ص) همراه یک هزار و چهارصد تا ششصد نفر از اصحابشان عازم مکه شدند. پیشاپیش، یک نفر برای کسب خبر و یک گروه بیست نفری سوارکار به عنوان طلیعه سپاه گسیل شد. پیامبر (ص) در «مسجد شجره» محرم شدند و در طول راه از بدویان خواستند تا وی را همراهی کنند. آنان را از پذیرفتن دعوت پیامبر (ص) خودداری کردند، گویا ترس عمده آنان از این به ظاهر بی احتیاطی مسلمانان بود که سلاحی همراه نداشتند. اعراب بر این باور بودند که این سپاه بازگشت ندارد، زیرا به سوی مردم مسلح می‌رود که هنوز خاطره مصیبت بدر را در ذهن دارند.^۳

حرکت رسول خدا (ص) از مدینه، دوشنبه، اول ماه ذی قعدة الحرام بوده است. پیامبر (ص) در راه به گروهی از بنی نهد برخوردند، و از آنان خواستند تا اسلام را بپذیرند، اما آنها قبول نکردند. پس از آن قدری شیر برای رسول خدا (ص) فرستادند، ایشان نپذیرفت و فرمود: لَا أَقْبَلُ هَدِيَّةَ مُشْرِكٍ، هدیه مشرک را نمی‌پذیرد. پس از آن مقداری شیر از آنان خریدند که سبب خشنودی آنها گردید.^۴

واقعی می‌گوید: رسول خدا (ص) در جُحْفَه خطبه‌ای خواند و ضمن آن فرمود: من دو چیز در میان شما می‌گذارم، یکی قرآن و دیگر سنت خودم را.^۵ متأسفانه باید گفت برخی از محدثان و راویان به تبعیت از ساخته‌های حدیثی دوره اموی، در برابر حدیث متواتر و

۱. همان، ج ۲، ص ۵۷۲. ۲. همان، ج ۲، ص ۵۷۳؛ إمتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۷۵.

۳. المغازی، ج ۲، صص ۵۷۵-۵۷۴؛ إمتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۷۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۷.

۴. المغازی، ج ۲، ص ۵۷۵؛ إمتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۷۷-۲۷۶.

۵. المغازی، ج ۲، ص ۵۷۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۹.

مسلم «ثقلین» که ضمن آن بر «قرآن» و «عترت» تکیه شده، حدیث مزبور را روایت کرده اند. این در حالی است که سنت رسول خدا(ص) بر پایه آیات قرآنی که مردم را به اطاعت از رسول خدا(ص) واداشته و آن حضرت را اسوه معرفی کرده، حجت است. به علاوه خود آن حضرت در رأس عترت قرار دارد. آنچه که آن حضرت در حدیث ثقلین بر آن تکیه کرد، مسأله قرآن و عترت بود. ما در اینجا به نقل مصادر حدیث ثقلین نمی پردازیم زیرا کتابها و مقالات مفصلی در این زمینه نگاشته شده و خوانندگان می توانند به آنها مراجعه کنند.

نکته قابل توجه این که رسول خدا(ص) از حدیبیه به بعد، مکرر بر جایگاه اهل بیت تکیه کرده و این اصرار تا روزهای پایانی زندگی آن حضرت ادامه داشت. گفتنی است که برخی از روایان حدیث ثقلین، محل اعلام آن را در عرفه، برخی در مدینه در روزهای آخر حیات پیامبر(ص)، و برخی در بازگشت از طائف می دانند.^۱ بعید نمی نماید که رسول خدا(ص) در جریان حدیبیه نیز بر این امر تأکید کرده، جز آنکه واقعی نقل محرف را آورده است. طبرانی به نقل از زید بن ارقم آورده است که رسول خدا(ص) در جحفه فرود آمد، آنگاه روایت ثقلین و نیز غدیر را از وی نقل می کند.^۲ البته در نقل طبرانی اشاره به حدیبیه نشده، اما با توجه به ذکر منطقه جحفه، و با توجه به آنچه واقعی در این خبر آورده، محتمل است که رسول خدا(ص) در سفر حدیبیه، این مطلب را فرموده باشند.

زمانی که خبر نزدیک شدن مسلمانان به قریش رسید، آنان به رایزنی با یکدیگر پرداخته و مصمم شدند تا از ورود آن حضرت به مکه جلوگیری کنند. تصور آنان بر این بود که با توجه به وضعیت جنگی حاکم بر روابط آنان با رسول خدا(ص)، ورود آنان به مکه، حتی برای انجام عمره، لطمه ای بر حیثیت قریش خواهد بود. در آن صورت اعراب تصور خواهند کرد که مسلمانان تا اندازه ای قدرتمند شده اند که به راحتی می توانند به مکه درآیند. به همین دلیل، همپیمانان خود مانند ثقیف و احابیش را به یاری طلبیده، دویست سوار را به فرماندهی خالد بن ولید به سوی منطقه غمیم فرستادند. خودشان نیز کودکان خود را برداشته در وادی بلدح که در راه خروجی مکه به سمت حدیبیه بود مستقر شدند. جاسوسانی نیز برکوهها اطراف گماشتند تا مراقب حمله مسلمانان از نواحی مختلف باشند.^۳ قریش به وفور شترانی را ذبح کرده در چهار نقطه مکه اعراب را اطعام کردند،^۴

۱. نک: حدیث الثقلین، تواتره - فقهه، ص ۳۳ . ۲. المعجم الکبیر، ج ۵، صص ۱۸۷-۱۸۶

۳. المغازی، ج ۲، ص ۵۷۹؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۷۸، سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۶۱

۴. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۸۰

این خود در جذب اعراب در مکه تأثیر فراوانی داشت.

رسول خدا (ص) با شنیدن این خبر به مشاورت با اصحاب نشست. در این نقل آمده که ابوهریره می گفت: رسول خدا (ص) فراوان اصحاب با خویش رایزنی می کرد، اما این رایزنی تنها در امر جنگ بود.^۱ رایزنی در این بود که، آیا آنان باید با سواران دشمن رودرو می شدند یا آنکه آنها را رها کرده به سراغ کسانی می رفتند که در شهر بودند. عقیده عمومی آن بود که برای انجام عمره راهی شهر شوند، هر کسی در برابرشان ایستاد با وی بجنگند. آن حضرت پس از عبور از راههای سختی که به هدف دور شدن از سواران دشمن بود، در منطقه «حدیبیه» واقع در ۲۲ کیلومتری غرب شهر مکه - در راه جده - فرود آمد. سواران دشمن نیز در نزدیکی آنان مستقر شدند.

در اینجا رسول خدا (ص) به دلیل نزدیکی دشمن، نماز خوف خواندند. گفته شده که آیه یکصد و دوم سوره نساء در این باره نازل شده است: «و چون تو میانشان باشی، و برایشان اقامه نماز کنی، باید که گروهی از آنها با تو به نماز بایستند و سلاحهای خویش را بردارند. و چون سجده به پایان بردند، برابر دشمن شوند تا گروه دیگر که نماز نخوانده اند بیایند و با تو نماز بخوانند. آنان نیز هوشیار باشند و سلاحهای خویش بگیرند. زیرا کافران دوست دارند که شما از سلاحها و متاع خویش غافل شوید، تا یکباره بر شما بتازند.»

این آیات و آیات بعدی در مراقبت از «جهاد» و «نماز» در وقتی است که با یکدیگر قرین شوند. مسلمانان نباید از هیچ یک غفلت بورزند. البته «چون نماز را به پایان بردید خدا را ایستاده یا نشسته و یا به پهلو خوابیده یاد کنید. و چون از دشمن ایمن گشتید نماز را تمام ادا کنید که نماز در وقفهای معین بر مؤمنان واجب گشته است»^۲

در محدوده مکه، رسول خدا (ص) همپیمانانی از قبیله خزاعه داشت که در طول جنگهایش با قریش، بهره فراوان اطلاعاتی از آنان گرفته بود.^۳ یکی از رهبران آنان بدیل بن ورقاء خزاعی بود که در ایام استقرار رسول خدا (ص) در حدیبیه، تماسهایی با آن حضرت داشت. در همین ایام، عمرو بن سالم خزاعی چندین گوسفند به رسول خدا (ص) و دیگر اصحاب آن حضرت هدیه کرد، آن حضرت دستور داد تا آنان را کشتند و گوشتشان را میان مسلمانان تقسیم کردند. غلامی از خزاعه هدایایی را نزد رسول خدا (ص) آورد و پس از آن از حضرت خواست تا اجازه دهد دست وی را ببوسد. رسول خدا (ص) اجازه چنین کاری به او دادند و سپس، دستی به سر او کشیدند و فرمودند: خدا به تو خیر و

برکت دهد.^۱ موارد «تبرک»، به مانند آنچه گذشت، در سیره نبوی بسیار فراوان است. گفته‌اند که در همین ایام، آن حضرت بر سر چاه کم‌آبی فرود آمد و مسلمانان از اندکی آب شکایت کردند. رسول خدا(ص) تیری از تیردانش را به یکی از اصحاب سپرد تا در ته چاه بگذارد پس از آن بود که چاه مملو از آب گردید.^۲ زمانی نیز که رسول خدا(ص) پس از قربانی کردن شتران سرش را تراشید، مسلمانان چند تار موی آن حضرت را برداشتند.^۳ به هر روی خزاعیان که برخی مسلمان و برخی همپیمان بودند، در منطقه تهامه چشم رسول خدا(ص) بوده و چیزی از آن حضرت پنهان نمی‌کردند.^۴

وضعیتی که در حدیبیه به وجود آمده بود چنین بود: رسول خدا(ص) به همراه شماری از مسلمانان برای انجام عمره مفرده قصد ورود به مکه را داشت و هیچگونه سلاحی به جز شمشیری غلاف شده به همراه نیاورد. بنابر این سر جنگ نداشت، چنانکه قصد ماندن در شهر را نیز نداشت. از سوی دیگر، قریش سرسختانه مانع از ورود آن حضرت شد، زیرا اطمینان نداشت که آن حضرت تنها برای عمره آمده باشد. چه بسا پس از ورود به شهر در آنجا باقی مانده و با اهل آن بجنگد. در همین حال قریش نیز قصد جنگ ابتدایی با مسلمانان را نداشت. بدین ترتیب لازم بود تا مذاکره‌ای صورت گرفته و این مشکل به نحوی حل شود، آن گونه که هر دو طرف درخواست دیگری را به نحوی بپذیرد. در اصل صلح برای هر دو طرف تنها راه بود اما برای قریش پذیرفتن آن قدری دشوار.

رسول خدا(ص) برای رام کردن قریش و گرفتن اجازه برای انجام عمره، حاضر بود شرایطی را بپذیرد. در این هنگام، بدیل بن ورقاء نزد رسول خدا(ص) آمد و از آمادگی قریش برای دفاع از مکه سخن گفت، و نیز این که برای ورود مکه جز از بین بردن جماعت آنان راهی وجود ندارد. حضرت فرمود: او و مسلمانان برای جنگ نیامده‌اند اما اگر کسی راه را بر آنها بست، آنان به جنگ با وی خواهند پرداخت.

در این وقت پیامبر(ص) پیشنهاد عاقلانه‌ای را برای مطرح کردن جنگ برای قریش تاکنون جز ضرر چیزی نداشته و او می‌تواند قرارداد مدتی با آنان ببندد که در آن مدت، آنها از امتیث برخیزند و از آن میان او و مردم را آزاد گذارند، در حالی که اکثریت مردم از آنها بپسند. اگر کار من غلبه کرد، قریش در ملحق شدن به سایر مردم یا کارزار

۱. المغازی، ج ۲، ص ۵۹۲

۲. المغازی، ج ۲، ص ۵۸۹؛ با این که صدها مورد تبرک از همین قبیل در کتب سیره و حدیث نقل شده، و هابیان که از قضا خود را پیرو سلف و اهل حدیث می‌دانند زیر بار عقیده به تبرک نمی‌روند. در این باره به کتاب «التبرک» اثر پر ارج استاد علامه احمدی میانجی رجوع شود.

۳. المغازی، ج ۲، ص ۵۹۳

۴. المغازی، ج ۲، ص ۶۱۵

با من آزاد است. البته من تا رمقی دارم، برای کار خویش تلاش خواهم کرد.^۱
 بدیل برای انتقال این پیشنهاد به مکه آمد. در آغاز قریش تمایلی به شنیدن اخبار او از سپاه مسلمانان نداشتند. اما به هر روی از وی خواستند تا آنچه را شنیده باز گوید. بدیل پیشنهاد صلح موقت را بازگفت.

در آن زمان، عروه بن مسعود ثقفی در کنار قریش بود. او از حمایت‌های پیشین خود نسبت به قریش سخن گفت و از آنها خواست تا او را نزد محمد (ص) فرستند تا خبری بیاورد. آنها پذیرفتند و او نزد آن حضرت آمد و همان پاسخی را شنید که حضرت به بدیل فرموده بود. عروه در بازگشت به قریش گفت: هیچ ندیده که کسانی اینچنین از رهبر خویش پیروی کنند، یاران محمد (ص) هیچگاه به او چشم نمی‌دوزند، صدای خود را در حضور او بلند نمی‌کنند، کافی است او به کاری اشاره کند، در همان لحظه اجرا می‌کنند. یارانش منتظرند تا آب دهان را به عنوان تبرک بگیرند و هر گاه وضو می‌گیرد بر گردش جمع می‌شوند تا قطره‌ای از آن نصیب آنان شود. اکنون خود دانید و آنها.^۲

قریش اصرار داشتند که آن سال به هیچ روی اجازه ورود به مکه را نخواهد داد. نوبت بعد مکرز بن حفص به نمایندگی از قریش نزد آن حضرت آمد، اما جز همان گفتگوها حاصلی نداشت. قریش حُلَیس بن علقمه را که رئیس احابیش بود نزد رسول خدا (ص) فرستادند. حضرت فرمود: او از قومی است که هذی (قربانی) را بزرگ داشته و اهل تآله‌اند، شتران قربانی را پیش فرستید تا آنها را ببیند. قلاده‌ای بر گردن شتران نصب شده بود که نشان آماده ساختن آنان برای قربانی بود. در پس شتران، مسلمانان به تلبیه گفتن مشغول شدند. او از همانجا برگشت و به قریش گفت: او گروهی را دیده که نمی‌توان مانع آنها شد، مردمی که آماده طواف بیت شده‌اند. او افزود: ای قریش! ما با شما برای سد کردن راه چنین مردمی که برای اعظام خانه خدا و ادای حق آن می‌آیند پیمان نبستیم؛ سپس تهدید کرد: اگر مانع این افراد شوید من با تمامی احابیش به کناری خواهم رفت. قریش گفتند که اینها همه مکر و فریب است. اندکی صبر کن تا ببینیم چه باید کرد.^۳

۱. المغازی، ج ۲، ص ۵۹۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۹؛ در مصدر اخیر آمده است که رسول خدا (ص) این مطالب را به بشر [یا بشر] بن سفیان کعبی فرمود؛ عیون التواریخ، ج ۱، ص ۲۳۸-۲۳۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۶۲؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۸۶

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۳۶؛ المغازی، ج ۲، ص ۵۹۸؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۸۲، ۳۸۸؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۴؛ عیون التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۰؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۷۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۷۴-۷۵، مادر ادامه درباره تأمل برخی صحابه در اطاعت از او امر سیاسی رسول خدا (ص) سخن گفته‌ایم.

۳. المغازی، ج ۲، صص ۶۰۰-۵۹۹؛ عیون التواریخ، ج ۱، صص ۲۴۱-۲۴۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۶

در برابر رسول خدا(ص) نیز نخستین بار خراش بن امیه را برای تفهیم درخواست خود نزد قریش فرستاد، اما عکرمه بن ابی جهل شتر خراش را که متعلق به رسول خدا(ص) بود کشت. او توانست با حمایت احابیش جان خود را نجات دهد.^۱ رسول خدا(ص) از عمر خواست تا به مکه رفته با قریش سخن بگوید. او گفت: از قریش بر جان خود هراس دارد، زیرا قریش با وی دشمنی دارند و کسی از بنی عدی در مکه از او دفاع نمی‌کند.^۲ رسول خدا(ص) چیزی نگفت و عمر خود، عثمان را - با توجه به آن که خویشانش از بنی امیه در مکه بودند - معرفی کرد. آن حضرت از عثمان خواست نزد قریش رود و بگوید ما برای جنگ نیامده‌ایم، بلکه برای تعظیم خانه خدا آمده و پس از قربانی شترانمان شهر را ترک خواهیم کرد. عثمان در بلدح با قریش برخورد. پیام رسول خدا(ص) را به قریش رساند و از جمله آن که شما را نیز به ستوه آورده و برگزیدگانتان را از بین برده است. قریش گفتند که از همانجا بازگرد و به محمد(ص) بگو: آنان اجازه نخواهند داد تا او وارد مکه شود.

در این لحظه ابان بن سعید بن عاص از اشراف مکه بدو پناه داد و برای حفظ جان او، پشت سر وی سوار اسب شد و او را به مکه آورد. عثمان با تک تک اشراف مکه سخن گفت، اما اقدام عثمان نیز حاصلی در بر نداشت.

گفته‌اند که عثمان سه روز در مکه برای دعوت قریش به پذیرش صلح ماند. با این حال دقیقاً روشن نیست چرا و چگونه قریش او را سه روز در شهر آزاد گذاشته‌اند. قاعدتاً یا او علاقمند بود تا با اقوام خود دیداری تازه کند، کما آن که برخی از مسلمانان دیگر نیز برای دیدن خویشان از رسول خدا(ص) اجازه گرفتند، یا آن که قریش او را به زور نگاه داشته‌اند. فرض دوم قابل قبول نیست، چون او از خاندان بنی‌امیه بود، و مدافعان فراوانی در شهر داشت. به علاوه، همانگونه که گذشت، وی در بدو ورود در پناه ابان بن سعید بن عاص قرار گرفت.^۳ واقدی نام ده نفر از مهاجرانی که برای دیدن خانواده خویش به درون شهر رفتند را یاد می‌کند.^۴

به درازا کشیدن ماجرای عثمان، همراه با رسیدن برخی اخبار نگران‌کننده درباره

۱: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۲؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۸۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۷۵-۷۶

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۴؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۷۷

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۵؛ عیون التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۱

۳. عیون التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۱؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۸۶؛ او تصریح می‌کند که عثمان برای مذاکره با دشمن به مکه نرفت بلکه برای رساندن پیام رسول خدا(ص) به مسلمانانی که در مکه گرفتار بودند، به مکه رفت.

۴. المغازی، ج ۲، ص ۶۰۳-۶۰۲؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۹۰

مهاجرانی که به داخل شهر رفته بودند،^۱ و اصرار قریش در جلوگیری از ورود مسلمانان، ضرورت یک بیعت همگانی را فراهم کرد. این بیعت را «بیعت رضوان» و نیز «بیعت شجره» نامیده‌اند. زیرا رسول خدا (ص) زیر درختی با مردم بیعت کردند، درختی که تا سالها حاجیان در کنار آن نماز می‌گزاردند.^۲

عنوان رضوان از آیه‌ای که در این باره نازل شد، گرفته شده است. این بیعت در ارتباط با شرایط خاصی بود که در آن لحظه پیش آمده و بنابر این موضوع آن امر جهاد بود. مسلمانان بایستی بر اصل پایداری و مقاومت و جهاد با رسول خدا (ص) بیعت می‌کردند. درباره مضمون آنچه بر سر آن بیعت شد، اختلافی در نقلها به چشم می‌خورد. عمدتاً دو چیز نقل شده، یکی آن که مسلمانان بیعت کردند که در صورت جنگ از صحنه نبرد نگیرند: «بَايَعْنَاهُ عَلَىٰ أَنْ لَا يَفِرَّ». دوم آنکه تا سرحد مرگ بایستند و بجنگند: «بَايَعَهُمْ عَلَى الْمَوْتِ». واقدی به هر دو قول اشاره کرده،^۳ اما برخی از اصحاب بعدها تأکید داشتند که تنها بر عدم فرار بیعت صورت گرفت. جابر می‌گفت: ما در حدیبیه هزار و چهارصد نفر بودیم و تنها بر عدم فرار بیعت کردیم و نه بر مرگ.^۴

حقیقت آن است که اگر تنها بر عدم فرار بیعت شده باشد، ارزش بیعت تا سرحد مرگ را ندارد. شاید گروهی از اصحاب بر مضمون نخست و برخی بر مضمون دوم بیعت کرده باشند. واقدی گوید: سنان بن ابی سنان به رسول خدا (ص) گفت: من با آنچه که تو نیت کرده‌ای بیعت می‌کنم.^۵ سلمة بن اکوع سه بار بیعت کرد. گفته شده که چون وی فرد شجاعی بود، رسول خدا (ص) او را به بیعت مکرر فراخواند.^۶ به هر روی، خداوند از بیعت

۱. مشرکان این افراد را نگاه داشتند، در این سوی نیز مسلمانان شماری سوار از مشرکان را به اسارت گرفتند که در همان آغاز مذاکرات قرار شد دو طرف اسرای خویش را آزاد کنند.

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۹؛ زمانی که عمر این مسأله را شنید دستور داد تا آن درخت را قطع کنند؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۸۴؛ جابر بن عبدالله در دوره‌ای که چشم خود را از دست داده بود گفت: اگر چشمم می‌دید به طور دقیق محل درخت را به شما نشان می‌دادم، سبل الهدی، ج ۵، ص ۱۲۲

۳. المغازی، ج ۲، ص ۶۰۳؛ درباره بیعت بر مرگ، نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۵۱؛ الدرالمثور، ج ۶، ص ۷۴

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۵؛ و نک: سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲۲۰؛ المعرفة والتاریخ، ج ۳، ص ۲۸۸؛ عیون التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۲؛ الدرالمثور، ج ۶، ص ۷۴؛ معقل بن یسار گوید که آن روز بالای سر پیغمبر ایستاده بوده و مردم تنها بر عدم فرار و نه تا مرگ، با آن حضرت بیعت کردند؛ نک: مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۷؛ طبقات الکبری، ج ۲، صص ۹۹-۱۰۰

۵. المغازی، ج ۲، ص ۶۰۳؛ الدرالمثور، ج ۶، ص ۷۴

۶. سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۲۱

راضی بود: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، أَنَا أَنَا» که با تو بیعت کنند جز این نیست که با من بیعت می کنند.^۱ «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا، خداوند از مؤمنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، خشنود گشت و دانست که در دلشان چه می گذرد، پس آرامش بر آنها نازل کرد و به فتحی نزدیک پاداششان داد. و به غنیمت های بسیار که به دست می آورند و خدا پیروزمند و حکیم است.»^۲

پس از بیعت که رودرروی شماری از مشرکان نیز صورت گرفت و آنان را به مذاکره تشویق کرد،^۳ مشرکین، سهیل بن عمرو را به نمایندگی نزد رسول خدا(ص) فرستادند. توان گفت که آنها از جنگ با مسلمانان به هراس افتادند. او گفت: کسی که با تو بجنگد از عاقلان و فهیمان نیست، ما از جنگ بیزاریم و جنگ خواسته سفیهان ماست.^۴ ابتدا اسیران را آزاد کن؛ رسول خدا(ص) فرمود: تا وقتی یاران من آزاد نشوند، اسیران شما آزاد نخواهند شد. مقصود کسانی بود که برای دیدار خانواده‌های خود به مکه رفته و قریش آنها را نگاه داشته بود.

پس از آن سهیل به مکه بازگشت و قریش بر این نکته توافق کردند تا آن سال را رسول خدا(ص) برگردد و از سال آینده برای سه روز به داخل شهر آمده و پس از قربانی کردن شترانش و انجام عمره شهر را ترک کند.

اصرار آنان بر عدم اجازه ورود در آن سال، جنبه حیثیتی داشت. در واقع دلیلش آن بود که نمی‌خواستند این تصور برای اعراب پیش آید که پیامبر به زور به مکه وارد شده است.^۵

۱. فتح، ۱۰

۲. فتح، ۱۹-۱۸؛ اشاره بدین نکته مفید است که بنا به آنچه در بخاری آمده و شامی از او نقل کرده، (سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۸۲) نافع گفته است: عبدالله بن عمر پیش از پدرش اسلام آورد (عبدالله در خندق پانزده ساله بود)، او می‌گوید: این درست نیست، مقصود از این سخن که: «این عمر اسلم قبل ابیه» آنست که عمر، عبدالله را در پی که در دست یک انصاری بود فرستاد و عبدالله در پی شتر آمد و دید مردم زیر درخت با پیامبر (ص) بیعت می‌کنند، او بیعت کرد و بازگشت؛ آنگاه عبدالله اسب را برای پدر برد و به او خبر داد که مردم در حال بیعت هستند. روشن نیست این توجیه بر چه اساس صورت گرفته و منشأ آن سخن چیست. می‌دانیم که برخی اسلام عمر را تنها اندکی پیش از هجرت می‌دانند. از نکات جالب اینکه علی‌رغم آنچه بنا به نقل سابق و نقلهای دیگر آمده عمر دیر متوجه بیعت مردم شد، روایتی نقل کرده‌اند، که عمر در وقت بیعت مردم دست پیغمبر (ص) را گرفته بود!

٣. نك: المغازی، ج ٢، صص ٦٠٥-٦٠٤؛ امتاع الاسماع، ج ١، ص ٢٩١

٤. سبيل الهدى والرشاد، ج ٥، ص ٨٠

٥. سهيل بن عمرو گفت: فوالله لا يتحدث العرب انك دخلت علينا عنوة؛ نك: المغازی، ج ٢، ص ٦٠٥؛

السيرة النبوية، ابن هشام، ج ٣، صص ٣١٦-٣١١

ورود پیامبر در آن سال، به این معنا بود که پیامبر (ص) قریش را وادار کرده تا او را به شهر راه دهند. اما آمدن آن حضرت از سال آینده، مشکلی نداشت، زیرا بر اساس یک معاهده صورت می گرفت. البته قریش مشکل دیگری برای نپذیرفتن صلح داشت. قریش خود را کلیددار کعبه می دانست، در صورتی که اجازه ورود را در هیچ شرایطی نمی داد، از سوی اعراب مورد سرزنش قرار می گرفت،^۱ درست همانطور که رئیس احابیش به قریش گوشزد کرد. به روی، سهیل بن عمرو بازگشت و مذاکرات صورت گرفت و قرار شد تا متن مکتوبی تهیه شود.

در برابر، مسأله صلح برای مسلمانان امر بدیعی بود. تاکنون، تمامی سیاستها بر اساس جنگ با مشرکان پیش رفته و شاید مسلمانها فکر نمی کردند که می توان با مشرکان صلح هم کرد. به همین دلیل، پس از پذیرفته شدن صلح، شماری از اصحاب درباره موضع پیامبر (ص) اظهار تردید کردند.

واقدی می گوید: هنوز موافقتنامه نوشته نشده بود که عمر بن خطاب رو به پیامبر (ص) کرد و گفت: ای رسول خدا! مگر ما مسلمان نیستیم؟ حضرت فرمود: آری؛ عمر گفت: پس چرا در دین خود اظهار خواری و حقارت کنیم؟ حضرت فرمود: من بنده خداوند و فرستاده او هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی کنم و او نیز مرا تباه نخواهد کرد. واقدی می افزاید: پس از آن عمر - که هنوز تردیدش برطرف نشده بود - نزد ابوبکر رفت و مانند همین مطالب میان آنان رد و بدل شد و ابوبکر همان پاسخ را داد. با این حال عمر سخت ناراحت بود، و می گفت: چرا ما باید خواری در دین را بپذیریم؟ ابن عباس می گوید: بعدها عمر در دوره خلافتش به من گفت: در آن روز خیال و شک و تردیدی برایم حاصل شد که از آغاز مسلمانی خود تا آن روز گرفتارش نشده بودم، و اگر در آن روز کسانی را می یافتم که به آن واسطه دست از مسلمانی برمی داشتند من هم دست برمی داشتم!^۲

حقیقت آن است که عمر فردی عصبی مزاج و تند و افراطی بود و برداشتش از دین، برداشتی افراطی و نامتعادل بود. او دین را بسیار سختگیرانه می دید و کمتر اهل تسامح بود. ما درباره روحیه او در «تاریخ خلفا» به تفصیل در باره این روحیه و نیز اندیشه های او

۱. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۸۲

۲. المغازی، ج ۲، صص ۶۰۷-۶۰۶؛ الدرالمشور، ج ۶، ص ۷۷؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۳۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۷۸-۷۶ «ارتب از تبا لم ارتبه منذ اسلمت الا يومئذ ولو وجدت اليوم شيعة تخرج عنهم رغبة عن القضية، لخرجت». درباره اصل اعتراض عمر نک: البخاری، کتاب الشروط، ج ۲، ص ۱۲۲؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۱؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، صص ۳۸۵-۳۸۴؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۹۳؛ السيرة النبوة، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۷؛ عيون التواريخ، ج ۱، ص ۲۴۴-۲۴۳

سخن گفته‌ایم. تصور او در حدیبیه آن بود که رسول خدا(ص) اکنون که قریش را تا بدین حد قانع دیده، برای حفظ قدرت خویش، بدون جنگ و درگیری، دست به پذیرش صلح زده است. او همانگونه که به ابن عباس گفت، گویا در این اندیشه بود که اسلام برای پیامبر بهانه‌ای برای رسیدن به قدرت بوده است.^۱ گرچه خود می‌گوید که به هر روی خداوند او را از این مهلکه نجات داد. در مباحث کلامی مربوط به امامت، عالمان شیعه برخورد وی را در حدیبیه به عنوان نقطه ضعف مهم او در نافرمانی با خواست پیامبر(ص) تلقی می‌کنند.^۲ او با این برخورد نشان داد که چندان اطمینانی به به تصمیم‌گیرهای رسول خدا(ص) نداشته و می‌توان پذیرفت که بعدها نسبت به غدیر هم مشابه همین برخورد را کرده است.

مخالفت با توافقنامه تنها اختصاص به عمر نداشت. گرچه، تا آنجا که منابع یاد کرده‌اند، او تنها کسی بوده که صدای اعتراض را بلند کرد و این چنین به تردید افتاد. زمانی که صلحنامه نوشته شد، رسول خدا(ص) به مردم دستور داد تا شتران خود را قربانی کنند و سرهای خود را بتراشند. اما کسی از جای خود برنخواست. رسول خدا(ص) مجدداً فرمان خود را تکرار کرد، اما کسی او را اجابت نکرد. بار سوم نیز که مردم فرمانش را پیروی نکردند، حضرت نگران و ناراحت بر ام سلمه وارد شد. ام سلمه به حضرت عرض کرد: شما خود شترانان را قربانی کنید، مردم نیز به دنبال شما چنین خواهند کرد! رسول خدا(ص) چنین کرد.^۳ این اقدام نشان می‌دهد که ناراضیان فراوان بوده‌اند، اما رسول خدا(ص) به سخن آنان وقعی نگذاشته و با استناد به نبوت خویش و آن که خداوند او را تباه نخواهد کرد، پیمان صلح را منعقد کرده است.

حرکت مزبور که نمونه دیگر آن را در جریان جنگ احزاب اشاره کردیم، عدم خلوص

۱. و گویا شاهد او آنیکه به هر روی مگر نه این است که پیامبر(ص) خواب دیده بود که وارد کعبه شده، پس چرا اکنون می‌پذیرد که آن سال را برگردد. جالب آن که عمر علی‌رغم داشتن روحیه افراطی، در صحنه جنگ کمتر خاطره شجاعانه‌ای از خود نشان داده است.

۲. نک: الاجتهاد والنص، ش ۱۷

۳. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، صص ۳۸۹-۳۸۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۹۹؛ بخاری، کتاب الشروط، ج ۲، ص ۱۲، ۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۶؛ المغازی، ج ۲، ص ۱۳، ۶؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۷؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۴۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۲۶، ۹۲، (رسول خدا(ص) به ام سلمه فرمود: لا تَزَيِّنِ اِلَى النَّاسِ بِالْأَمْرِ فَلَا يَفْعَلُونَهُ وَهَمْ يَسْمَعُونَ كَلَامِي وَيَنْظُرُونَ فِي وَجْهِ) با وجود چنین سخنی مؤلف سبل الهدی توجیه بی‌پایه‌ای برای دفاع از صحابه آورده؛ مثلاً آن که شاید دستور پیغمبر مستحب بوده است؛ و یا آن که لازم نبوده فوراً امر پیامبر(ص) را عمل کنند! نکته جالبی که همین مؤلف (ص ۱۲۶) به آن توجه کرده مشورت رسول خدا(ص) با ام سلمه است. او می‌گوید از این نقل به دست می‌آید که مشورت با زن فاضله رواست.

شماری از اصحاب را به فرامین رسول خدا (ص) نشان می دهد. به عبارت دیگر، این گونه حوادث، نشان می دهد که بویژه در برابر تصمیم گیریهای سیاسی آن حضرت مقاومت های می شده است. کما این که این ماجرا نشان می دهد که رسول خدا (ص) اقدامی را که به مصلحت بداند، حتی با اعتراض اکثریت اصحاب، حاضر به ترک آن نیست. مردم برای فهمیدن درستی تصمیم رسول خدا (ص) باید تا فتح مکه صبر می کردند. آن زمان که رسول خدا (ص) کلید کعبه را گرفت، عمر را صدا زدند و - با اشاره به مخالفت آن روز عمر در حدیبیه - فرمودند: و این وعده ای بود که به شما داده بودم.^۱ اعتراض آن روز مخالفان آن بود که وعده ای که برای «فتح قریب» داده بودی محقق نشد، چون مجبور شده بودند قبل از انجام عمره به مدینه بازگردند.

به هر روی پس از مذاکرات شفاهی، قرار بر آن شد تا متن عهدنامه نوشته شود. پیامبر (ص) که برای ورود به مرحله جدید دعوت خود، حاضر به پذیرش شرایط قریش بود، پذیرفت تا اگر مسلمانی به مدینه گریخت او را به مکه بازگرداند. در همان حال و قبل از نوشتن متن قرارداد، ابوجندل فرزند سهیل بن عمرو که مدتها بود مسلمان شده و تحت مراقبت پدرش بود، مخفیانه از مکه بیرون آمد و به مسلمانان پیوست. سهیل اعتراض کرد و گفت: تا فرزندش بازگردانده نشود، قراردادی در کار نخواهد بود. پیامبر (ص) ابوجندل را بازگرداند و به او فرمود: صبور باش، خداوند گشایشی برای تو و دیگران قرار خواهد داد. در آن لحظه مسلمانان اشک ریختند. در نقلی آمده که عمر در اینجا نیز به رسول خدا (ص) اعتراض کرد و البته پاسخ پیامبر (ص) همان بود که گذشت.^۲

پس از بحث های فراوان، قرار شد تا عهدنامه نوشته شود. امام علی (ع) مأمور نوشتن صلحنامه شد.^۳ رسول خدا (ص) در ابتدا فرمود تا چنین بنویسد: بسم الله الرحمن الرحيم؛ اما سهیل اعتراض کرد و گفت: ما «رحمن» را نمی شناسیم. پیش از آن در مکه نیز مشرکان نسبت به کلمه «رحمان» حساسیت داشته و اظهار می کردند که او را نمی شناسند.^۴ پس از

۱. المغازی، ج ۲، ص ۶۰۹

۲. المغازی، ج ۲، صص ۶۰۸-۶۰۹؛ امتاع الاسماع، ج ۱، صص ۲۹۶-۲۹۵؛ در این نقل آمده که حضرت پس از اعتراض عمر فرمود: آیا شما کسانی نبودید که در احد گریختید و به صدای استغاثه من توجهی نکردید؛ مگر شما نبودید که دشمن در روز احزاب از بالا و پایین بر شما حمله کرد و خداوند شما را نجات داد و آیا... و نک: مجمع البیان، ج ۹، صص ۱۱۸-۱۱۹

۳. معمر می گوید: از زهری درباره کتاب معاهده حدیبیه سؤال کردم، خندید و گفت: علی بن ابیطالب (ع)؛ اما اگر از اینان (یعنی بنی امیه) سؤال کنی، خواهند گفت: عثمان، المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۴۳؛ چشم زهری روشن که ببیند برخی کاتب را محمد بن مسلمه معرفی کردند؛ سبل الهدی والرشد، ج ۵،

۴. فرقان، ۶۰.

اصرار سهیل قرار شد تا به نوشتن «باسمک اللهم» که مورد توافق دو طرف بود اکتفا شود. جمله بعد این بود: این آن چیزی است که رسول الله و... بر آن توافق کرده؛ سهیل به نوشتن «رسول الله» اعتراض کرد و گفت: تنها باید نام خود و پدرت باشد، چون ما تو را رسول خدا نمی‌دانیم. صدای اعتراض مسلمانان برخاست. اعتراض سهیل در قالب یک قرارداد مورد توافق دو طرف وارد بود و لذا رسول خدا(ص) مسلمانان را ساکت کرد و قرار شد تا «محمد بن عبدالله» نوشته شود.^۱ آنچه که بر آن توافق شد عبارت از این چند اصل بود:

الف: ده سال جنگ متوقف شده، مردم در امنیت باشند و هیچگونه سرقت پنهانی و یا خیانت صورت نگیرد.

ب: هر طایفه و قبیله‌ای مایل باشند می‌توانند با محمد(ص) یا با قریش همپیمان باشند.
ج: اگر کسی از اصحاب محمد(ص) به سوی قریش بازگردد، به سوی محمد(ص) بازگردانده نمی‌شود، اما اگر کسی بدون اجازه ولی خود نزد محمد(ص) رفت، باید به مکه بازگردانده شود.

د: محمد(ص) و اصحابش آن سال را به مدینه بازگردند و سال آینده می‌توانند برای سه روز در مکه بمانند و جز سلاح مسافر، سلاح دیگری همراه نخواهند داشت و آن شمشیر غلاف شده است.^۲ در نقلی دیگر آمده که ضمن معاهده، بدین نکته تصریح شده بود که هر کدام از اصحاب محمد که برای حج یا عمره به مکه می‌آیند، امنیت خواهند داشت، چنانکه هر فرد قریشی که برای رفتن به شام یا مصر، از مدینه عبور کند، جان و مالش در امان خواهد بود.^۳

از روی این متن دو نسخه نوشته شد و هر کدام نسخه‌ای از آن برداشتند. در این قرارداد تنها دو امتیاز برای رسول خدا(ص) وجود داشت که قریش در یکی از آنها با آن حضرت مشترک بود. یکی امنیت ده ساله که قریش به تجارت خویش می‌پرداخت و

۱. المغازی، ج ۲، ص ۶۱۰؛ بعدها در جنگ صفین، امیر مؤمنان علی علیه السلام به استناد همین واقعه، اعتراض پیروان خویش را دایر بر چرایی حذف کلمه «امیر المؤمنین» از پیمان صلح یکساله با معاویه، پاسخ دادند. در جریان حدیبیه رسول خدا(ص) به امام فرمود تا عنوان «رسول الله» را از معاهده محو کند. امام عرض کرد دست او نمی‌تواند این عنوان را محو کند. حضرت فرمودند: محل آن را به من نشان دهد تا پاک کنم و امام چنین کرد، نک: مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۸؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۸۳؛ سیل الہدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۲۳

۲. نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۵۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۷؛ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۸؛ اعلام الوری، ص ۵۱، مکانیب الرسول، ج ۱، ص ۲۷۵

۳. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۸۵؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۵۱

رسول خدا (ص) با استفاده از آن، فرصتی برای بسط دعوت خویش در سایر نقاط جزیره العرب و حتی خارج از آن یافت. امتیاز دیگر اجازه ورود به مکه برای انجام عمره بود که البته به سال بعد موکول شد. بنابراین، از آن به بعد رسول خدا (ص) و مسلمانان توانستند بدون جنگ برای عمره به مکه بروند و علاوه بر انجام شعایر دینی، به اعراب نشان دهند که آنان نیز کعبه را معظم می‌شمردند و این گونه نیست که مشتی اوباش و ولگرد و از طبقه صعلایک باشند، آن گونه که قریش درباره آنان می‌گفت. در سال هفتم هجرت آن حضرت همراه شمار زیادی از اصحاب خود فرصت انجام «عمره القضاء» را در مکه یافت.

اما مهمتر از این دو، امتیاز این که مسأله صلح، گذار از یک مرحله بود. قریش موجودیت سیاسی دولت مدینه را پذیرفت. تا پیش از آن، قریش در اندیشه نابودی مسلمانان بود، اما اکنون پذیرفته بود که براندازی اسلام کار آسانی نیست و باید آن را به عنوان یک واقعیت بپذیرد. رسول خدا (ص) با دوراندیشی ویژه خود، این حرکت را آغاز فتح مکه می‌دانست و خداوند نیز در آیات قرآن این صلح را فتح و پیروزی آشکار شناساند. جابر می‌گوید: ما فتح مکه را جز روز حدیبیه نمی‌بینیم.^۱ گفته‌اند که سوره فتح درباره صلح حدیبیه نازل شده و چنانکه گذشت آیاتی از آن در باره بیعت رضوان است. در آغاز سوره آمده است: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا». پس از آن در آیه یازدهم و دوازدهم سوره فتح اشاره به اعرابی دارد که رسول خدا (ص) در طول راه آنان را به همراهی فراخواند، اما گفتند که گرفتاری اهل و عیال و مال و منال خود را دارند. تصور آنان بر این بود که این گروه هرگز به خانه‌های خود باز نخواهند گشت.^۲ «از اعراب بادیه نشین، آنان را که از جنگ تخلف کرده‌اند، به تو خواهند گفت: دارایی و کسان ما، ما را از جنگ بازداشتند، پس برای ما آموزش بخواه، به زبان چیزی می‌گویند که در دلشان نیست؛ بگو: اگر خدا برایتان زبانی بخواهد یا سودی بخواهد، چه کسی می‌تواند در برابر خدا آن را دگرگون کند؟ بلکه اوست که به کارهایتان آگاه است. یا می‌پنداشتید که پیامبر و مؤمنان هرگز نزد کسانش باز نخواهد گشت و دل به این خوش کرده بودید. پندار بدی داشتید و مردمی سزاوار هلاکت بوده‌اید.»

خداوند در ادامه همین آیات، با ابراز رضایت از بیعت‌کنندگان پاداش آنان را «فتح

۱. مجمع‌البیان، ج ۱، ص ۱۰۹

۲. نک: الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۲؛ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۱۴

قریب» دانسته که بیشترین مفسران خبیر را مصداق آن عنوان کرده‌اند.^۱ به علاوه از غنایم فراوانی که به دنبال آن نصیب مسلمانان شده یاد شده است: «خدا به شما وعده غنایم بسیار داده که به دست می‌آورد، و این غنیمت را زودتر ارزانی داشت و شما را از آسیب مردمان امان بخشید تا برای مؤمنان عبرتی باشد و به راه راست هدایتان کند. و غنایم دیگر که هنوز به آنها دست نیافته‌اند. هر آینه خدا به آن احاطه دارد و او بر هر کاری تواناست.»^۲

در ادامه، درباره صدق رؤیای رسول خدا(ص) نیز سخن گفته شده: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَمَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتَحًا قَرِيبًا، خدا رؤیای پیامبرش را به صدق پیوست که گفته بود: اگر خدا بخواهد ایمن، گروهی سر تراشیده و گروهی موی کوتاه کرده بی‌هیچ بیمی به مسجدالحرام داخل می‌شوید. او چیزهایی می‌دانست که شما نمی‌دانستید و جز آن در همین نزدیکی فتحی نصیب شما کرده بود.»^۳ این آیه مربوط به فتح مکه است که تعبیر رؤیای رسول خدا(ص) بود. آن فتح قریب نیز که بنا به صراحت آیه پیش از ورود به مسجد بوده باید اشاره به خبیر باشد.

خداوند مجموعه تحولات مربوط به صلح حدیبیه تا فتح مکه را مقدمه «فتح آشکار» و «فتح نزدیک» عنوان کرده است. همانگونه که اشاره شد، جابر نیز می‌گفت که ما فتح مکه را جز از روز حدیبیه نمی‌دانستیم.^۴ از امام صادق(ع) نقل شده که پس از گذشت مدتی از صلح، اسلام چنان رشد یافت که نزدیک بود بر مکه مستولی شود. مسلمانان و مشرکان درهم آمیختند و اسلام در دل‌هایشان نفوذ کرد و در سه سال پس از آن - تا سال هشتم - عده بیشماری مسلمان شدند که خود بر جمعیت مسلمانان افزود.^۵

واقعی می‌گوید: جنگ مانع میان مردم و سخن گفتن با آنها بود. زمانی که جنگ به صلح تبدیل شد، هر کسی کمترین شعوری داشت و درباره اسلام چیزی می‌شنید مسلمان می‌شد تا جایی که برخی از سران شرک همچون خالد بن ولید و عمرو بن عاص نیز

۲. فتح، ۲۱-۱۹.

۱. مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۱۶.

۳. فتح، ۲۷؛ محتمل چنین می‌نماید که بخشی از سوره فتح در بازگشت از حدیبیه بوده - همانطور که چنین گفته‌اند - و بخش دیگر پس از فتح مکه.

۴. اعلام‌الوری، ص ۶۱؛ مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۲۸۵.

۵. السیره‌النویه، ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۲۲؛ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۰۹؛ ابن‌هشام پس از نقل سخن زهری گوید: دلیل درستی سخن زهری این است که رسول خدا(ص) در حدیبیه با یک هزار و چهارصد نفر به مکه آمد اما در فتح مکه با ده هزار نفر به مکه آمد؛ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۲۲؛ و نک: عیون‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۶؛ الکامل فی‌التاریخ، ج ۱، ص ۷۸؛ مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۲۸۵.

مسلمان شدند.^۱ از این دیدگاه، همین آمیختگی در شرایطی که اسلام به صورت یک قدرت برتر درآمده بود، در اسلام آوردن مشرکان مؤثر بوده است. براء بن عازب نیز می‌گفت: شما فتح مکه را فتح می‌دانید، اما ما بیعت رضوان را فتح می‌دانیم.^۲

این نکته نیز که هر قبیله‌ای خواست می‌توانست با رسول خدا (ص) همپیمان شود، در عمل برای حل یک مشکل خارجی و در ضمن امتیازی برای مسلمانان بود، زیرا به هر روی قبایلی بودند که از ترس قریش به آن حضرت نزدیک نمی‌شدند و اکنون آزاد بودند تا همپیمان حضرت شوند. با وجود این اصل، قریش حق نداشت تا با آنان وارد جنگ شود و یا حتی به دشمنان آن قبیله کمک کند. بدنبال این اصل، قبیله خزاعه اعلام کرد که همپیمان محمد (ص) است. قبیله بنوبکر نیز همپیمانی خود را با قریش اعلام کرد! نگرانی عمده در این صلحنامه مربوط به بازگرداندن مسلمانانی بود که به زحمت از دست خانواده مشرک خویش به مدینه می‌گریختند. این مسأله از نظر عاطفی برای مسلمانان امری بس مهم بود، اما رسول خدا (ص) در همان ماجرای ابو جندل فرزند سهیل بن عمرو، فرمود که او اهل غدر نیست و وفادار به این اصل باقی می‌ماند. این مطلب سالها پیش از آن در سوره انفال مطرح شده بود، آنجا که خداوند در باره مسلمانان در بند مکه فرمود: «وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ، فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ... ولی اگر شما را به یاری طلبیدند، باید به یاریشان برخیزید مگر آنکه، بر ضد آن گروهی باشد که میان شما و ایشان پیمانی بسته شده باشد. و خدا به کارهایی که می‌کنید بیناست.»^۳

پس از معاهده حدیبیه، بازگرداندن مردان مشکل خاص فقهی نداشت، اما درباره زنان مسأله متفاوت بود. در متن معاهده به زنان اشاره‌ای نشده بود، اما از آنجا که بلافاصله آیاتی نازل شده و میان مرد و زن که یکی از آن دو کافر باشند حکم به طلاق قطعی داد، برای زنان مسلمان باقی مانده در مکه مشکلاتی بوجود آمد. بنابراین، خداوند به صراحت از رسول خود خواست که از زنان مهاجر مسلمان نباید به سوی کفار بازگردانده شوند: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون زنان مؤمنی که مهاجرت کرده‌اند به نزد شما آیند، بیازماییدشان. خدا به ایمانشان داناتر است. پس اگر دانستید که ایمان آورده‌اند، نزد کافران بازشان مگردانید، زیرا اینان بر مردان کافر حلال نیستند و مردان کافر بر آنها حلال نیستند. و هرچه آن کافران برای این گونه زنان هزینه کرده‌اند بپردازید. و اگر آنها را نکاح کنید و

دعوت سران کشورها و طوایف به اسلام ۵۹۵

مهرشان را بدهید مرتکب گناهی نشده‌اید. و زنان کافر خود را نگه مدارید. و هرچه هزینه کرده‌اید از مردان کافر بخواهید و آنها نیز هر چه هزینه کرده‌اند بخواهند. این حکم خداست.^۱

پرداخت مهریه برای چنین زنانی، چه از سوی مسلمانان به کفار برای زنان مسلمان شده و چه برای جدا شدن مردان مسلمان از زنان کافر خود که در مکه بوده و یا به عنوان مرتد به مکه بازگشتند،^۲ به عنوان یک امتیاز متقابل برای هر دو طرف در نظر گرفته شد. زهری می‌گوید: پرداختن مهر به دلیل وجود همان معاهده صلح بود و الا بیش از آن برای زنانی که از مکه می‌آمدند، چیزی به عنوان مهریه به شوهرانشان پرداخت نمی‌شد.^۳ اهمیت پیوندهای خانوادگی تا آن اندازه بود که حکم به جدایی زنان مسلمان از شوهرانشان، تنها در صورتی می‌شد که در ایمانشان کاملاً آزموده شوند (متحنه‌ن) و بعد از آن نیز، همانطور که در آیه دوازدهم سوره ممتحنه آمده بر رعایت حرام و حلال دین بیعت کنند. بنابراین حکم زنان مسلمان از دائرة معاهده بیرون رفت و به دنبال آن بود که عده بیشتری از زنان راهی مدینه شدند، در این سوی نیز زنان بلا تکلیف کافر که شوهرانشان در مدینه بودند مطلقه شدند و بسیاری‌شان به عقد کفار درآمدند.^۴

مشکل مردان مهاجر نیز به سرعت حل شد. زیرا گروهی از آنان که توانستند از مکه بگریزند، به مدینه نیامدند، بلکه پس از ماجرای ابوبصیر که یکی از محافظان خود که برای بازگرداندن وی از مدینه به مکه آمده بود، به قتل رساند، به طور متشکل و با جمعیتی در حدود هفتاد نفر در راههای تجارتی قریش مستقر شده و به آنان آسیب می‌رساندند.^۵ قریش که وضع را چنین دید، از این امتیاز خود که آن را وسیله‌ای برای جلوگیری رشد اسلام در مکه قرار داده بود، به اجبار صرف نظر کرد.

دعوت سران کشورها و طوایف به اسلام

پس از آن که رسول خدا (ص) تجاوزات قریش را در پشت عهدنامه حدیبیه متوقف کرد، در اندیشه نشر دعوت اسلامی، به خارج از مرزهای حجاز افتاد. رسول خدا (ص) مصداق

۱. ممتحنه، ۱۰.

۲. زهری نام شش زن را از این گروه برمی‌شمرد؛ نک: مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۵.

۳. مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۴.

۴. مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۴-۲۷۳؛ نمونه‌های متعددی را یاد کرده است؛ و نیز نک: الاستیعاب، ج ۴، (در حاشیه الاصابه) ص ۴۸۸.

۵. المغازی، ج ۲، ص ۶۲۷؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۳۲۴-۳۲۳.

«رحمة للعالمین»^۱ بوده و به عنان «خاتم النبیین»^۲ رسالتی برتر از قوم عرب و حجاز بر عهده‌اش بود. این مسأله امری نبود که رسول خدا (ص) در دوره مدینه، آن هم پس از صلح حدیبیه مطرح کرده باشد، بلکه، از همان آغاز نبوت، وعده دستگیری مسلمانان را به گنجهای قیصر و کسری داده و در همان مکه، مشرکان، مسلمانان پابرنه را به تمسخر وارثان و جانشینان قیصر و کسری می‌خواندند. به هر روی، پس از حدیبیه کار دعوت آغاز شد. در برابر پیامبر (ص) چند گروه متنفذ قرار داشت. یکی شاهان و ملوک کشورهای بزرگ، دوم مقامات مذهبی مسیحی و سوم رؤسای قبایل معروف و بزرگ در نواحی مختلف جزیره العرب و شامات. در اینجا به اجمال در باره این نامه‌ها سخن خواهیم گفت. لاجرم منبع اصلی ما اثر با ارزش «مکاتیب الرسول» خواهد بود.

یکی از مخاطبان، خسرو پرویز از جمله شاهان ساسانی بود که در سال ۶۲۸ م (مطابق سال هفتم هجری) در زندان کشته شد. او از شاهان تجمل‌گرای ساسانی بود که در جنگهای متعدد خود با هرقل شکستهای سختی خورد. با توجه به سال کشته شدن او، می‌بایست نامه پیامبر (ص) در سال آخر حکومت وی، به دستش رسیده باشد. در نامه رسول خدا (ص) از شاه ایران به «کسری، عظیم فارس» تعبیر شده و از وی خواسته شده تا شهادت به وحدانیت خداوند و نبوت آن حضرت دهد. در غیر این صورت «گناه مجوس بر عهده او خواهد بود».

در باره برخورد کسری آمده است که او نامه را پاره کرد و از سوی دیگر، به حاکم دست‌نشانده خود در یمن که نامش «بازان» بود، نامه‌ای نگاشت و دستور داد تا «فردی قریشی را که در مکه ادعای نبوت کرده و اداری به توبه کند، در غیر این صورت صورت، سر او را برای وی بفرستد». در نقلی از یعقوبی - برخلاف دیگر نقلها - آمده است که او نامه را مطالعه کرد و هدایایی برای رسول خدا (ص) فرستاد!^۳ حامل نامه رسول خدا (ص) عبدالله بن حذافه سهمی بوده است.

نامه دیگر به مقوقس حاکم مصر بود که در نامه رسول خدا (ص) از او با عنوان «عظیم القبط» و در نقلی دیگر با عنوان «صاحب مصر» یاد شده است. در آن زمان، مصر زیر سلطه روم شرقی با مرکزیت قسطنطنیه بود و حاکمی با نام کروس در اسکندریه حکمرانی می‌کرد. حاکم مزبور مسیحی بود. رسول خدا (ص) او را به اسلام دعوت کردند و در نهایت آیه «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تَشْرِكْ بِهِ شَيْئًا

و لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا آيَاتًا مِنْ دُونِ اللَّهِ را برای او نوشتند. این نامه توسط حاطب بن ابی بلتعنه به دست مقوس رسانده شد.

منابع تاریخی گفتگوی حاطب را با مقوس نقل کرده‌اند. حاطب با اشاره به سرنوشت فرعون که پیش از او بر مصر حکمرانی می‌کرده، از دعوت پیامبر (ص) و دشمنی مشترک قریش و یهود با او سخن گفته تأکید کرد که نصارا نزدیکترین گروه به اسلام هستند. مقوس با احترام فروان نامه را خواند و از حاطب استقبال کرد. یکبار نیز او را خواست و در باره محتوای دعوت آن حضرت پرسش کرد. به علاوه، از حاطب خواست تا قیافه رسول خدا (ص) را برای او ترسیم کند. سپس گفت: او انتظار ظهور پیامبری را داشته، اما گمان می‌کرده که او باید از شامات باشد، زیرا شامات سرزمین انبیای پیشین بوده است. او گفت: مردم مصر در این باره از او پیروی نخواهند کرد. زمانی که او در سایر بلاد غلبه یابد، قدرتش به اینجا نیز خواهید رسید. پس از آن نامه‌ای برای رسول خدا (ص) نوشت و به همراه آن دو کنیز برای آن حضرت فرستاد. یکی از آن دو، ماریه قبطیه است که آن حضرت او را آزاد و به همسری برگزید. او مادر ابراهیم فرزند رسول خداست. دیگری سیرین خواهر ماریه بود که به همسری حسان بن ثابت در آمد. حاطب پنج روز در بار مقوس توقف کرد و پس از آن به مدینه بازگشت.^۱

نامه دیگر آن حضرت به «هلال» حاکم بحرین بود. از او آگاهی چندانی در دست نیست و جز ابن سعد کسی به او و نامه اشاره نکرده است.^۲ خواهیم دید که در بحرین از کسان دیگری نیز دعوت به اسلام شده است.

نامه دیگر به قیصر روم نوشته شد. نوع این نامه‌ها با تعبیر «سلام علی من اتبع الهدی» آغاز می‌شود. این ترکیب صرفاً جهت کافران بکار می‌رفت. اعراب قیصر روم را با عنوان «هرقل» می‌شناختند. حامل نامه برای قیصر دحیه بن خلیفه کلبی صحابی زیباروی بود که در روایات آمده که جبرئیل در قیافه وی ظاهر می‌شد. برخی گفته‌اند: قرار بر این بود تا دحیه نامه را به حاکم شهر بصری بدهد تا او، آن را به قیصر روم برساند.

متن نامه به چند صورت نقل شده است. در یکی تنها دعوت به اسلام شده و سپس آیه «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا...» آمده است.^۳ اما در متنی دیگر از او خواسته شده تا اسلام را بپذیرد، در غیر این صورت، جزیه بپردازد، آنگاه آیه جزیه^۴ آورده شده است.^۵ گفته‌اند

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۵

۴. توبه، ۲۹

۱. مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۹۷-۱۰۱

۳. مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۰۵

۵. مجموعه الوثائق السیاسیه، ص ۸۲

زمانی که هرقل روم، برای پیروزش بر قوای ایران، جهت شکر گزاری به زیارت بیت المقدس می‌رفت و در شام بود، نامه به دستش رسید. در آنجا خواست تا اگر کسانی از مردمان مکه حضور دارند در باره محمد اطلاعاتی در اختیار او بگذارند. در آن زمان ابوسفیان که هنوز بر شرک خویش باقی بود، در شام بسر می‌برده و برای دادن توضیحاتی نزد هرقل برده شد. در منابع اسلامی برخورد هرقل به گونه‌ای وصف شده است که گویی تنها از ترس از دست رفتن پادشاهی خود نخواسته اسلام را بپذیرد، در حالی که در اصل، انتظار ظهور چنین پیامبری را داشته است. همچنین آمده است که رسول خدا (ص)، زمانی که در منطقه تبوک بودند، نامه‌ای به قیصر نوشتند. به هر روی پاسخهای قیصر که در منابع موجود اسلامی آمده، همراه با تطف و ارسال هدایا گزارش شده است.^۱ علاوه بر قیصر، رسول خدا (ص) نامه‌ای نیز به اسقف اعظم روم نگاشت و در آن با اشاره به مریم و عیسی ایمان خود را به جمیع انبیای گذشته بیان نمود.^۲

یکی دیگر از مخاطبان رسول خدا (ص) نجاشی حاکم حبشه بوده است. حامل این نامه عمرو بن امیه ضمری است. در متن نقل شده که نسبت به برخی از نامه‌های دیگر مفصل است، آمده است که عیسی بن مریم روح الله و کلمه‌ای است که بر مریم القا شده و مریم به او باردار گشته، درست همانگونه که آدم به دست خداوند و نفخ روح در او خلق شد. اینها مضمون آیات قرآنی بود. در ادامه نامه آمده: «من عمو زاده‌ام جعفر را به همراه چند نفر فرستاده‌ام. زمانی که نزد تو آمدند از تجبّر دوری گزین».

از این قسمت نامه چنین بر می‌آید که گویا این نامه در همان سال هجرت مسلمانان به حبشه، یعنی سال پنجم بعثت نوشته شده است، در حالی که دعوت ملوک و امراء مربوط به پس از حدیبیه بوده و روات نیز نامه مزبور را همان نامه‌ای دانسته‌اند که عمرو بن امیه به حبشه برده است. این ممکن است که قسمت اخیر نامه، در اصل، توصیه جدیدی در برخورد ملایم با مهاجران بوده است. باید توجه داشت که مهاجران در سال هفتم بازگشته‌اند، و بنابر این با توجه به آنچه در آخر نامه آمده، ممکن است که سفارشات عمرو بن امیه و نامه مزبور پس از بدر باشد، زمانی که قریش تلاش جدیدی را برای بازگرداندن مهاجران داشته‌اند.

در باره این که نجاشی حبشه در سالهای نخست بعثت و بعدها در اواخر دوره هجرت چه کسانی بوده‌اند، اختلاف نظر وجود دارد. گفته‌اند که یکی از نجاشی‌ها، همان است که مهاجران را به گرمی پذیرفته و دعوت به اسلام را قبول کرده و حتی پس از درگذشت او،

رسول خدا(ص) از مدینه بر او نماز خوانده است. اما نجاشی پس از وی، در برابر دعوت رسول خدا(ص) پاسخ رد داده و حتی نامه آن حضرت را پاره کرده است.^۱ اخبار فراوانی در باره نجاشی مسلمان شده و رفتار او با مهاجران و علاقمندیش نسبت به رسول خدا(ص) در مصادر اسلامی آمده است. او در پاسخ رسول خدا(ص) هدایای زیادی برای آن حضرت ارسال کرد.

حارث بن ابی شمر حاکم غسانی شام که از طرف قیصر روم بر دمشق و نواحی آن حکومت می کرد و محل استقرارش در جولان بود، یکی دیگر از ملوکی است که به اسلام دعوت شده است: «بسم الله الرحمن الرحيم، الى الحارث بن ابی شمر، سلام علی من اتبع الهدی و آمن به و صدق، و انی ادعوك ان تؤمن بالله وحده لا شریک له، یقی ملک». ^۲ مضمون نامه آن بود که اگر ایمان آوری پادشاهیت بر جای می ماند. شجاع بن وهب اسدی نامه را به حارث رساند، اما وی از تعبیر آخر نامه به شدت عصبانی شد و گفت که با سپاهی به سراغ او خواهد آمد حتی اگر در یمن باشد.

نامه ای نیز به هودۀ بن علی حنفی (قاعداً از بنی حنیفه) حاکم یمامه نگاشتند. آن حضرت او را به قبول اسلام فرا خوانده و با اشاره به غلبه دین او در آینده، از وی خواستند تا اسلام را بپذیرد و آنچه را تحت سلطه دارد حفظ کند. سلیط بن عمرو، حامل نامه رسول خدا(ص) بود. او در برابر دعوت پیامبر(ص) ضمن نامه ای با اشاره به قوت ادبی خود، به آن حضرت نوشت: عرب احترام فراوانی به من می گذارد، بهتر است مرا در کار خود شریک گردانی تا از تو پیروی کنم.^۳ شرکت مورد نظر بر اساس تصور نادرست هودۀ نسبت به نبوت بود، چیزی که بعدها مسیلمۀ کذاب با مطرح کرده «شرکت در نبوت» خواستار آن شده بود.

منذر بن ساوی از اشراف بحرین، یکی دیگر از مخاطبین رسول خدا(ص) بود که علاء بن حضرمی نامه دعوت رسول خدا(ص) را به وی رساند. او متأثر از دین مجوسی بوده است. وی در پاسخ نامه رسول خدا(ص) نوشت: من نامه شما را برای مردم بحرین خواندم، برخی از آنها اسلام را دوست داشته و آن را پذیرفتند و برخی آن را قبول نکردند. در سرزمین من یهودیان و مجوسیانی هستند، در باره آنها اگر دستوری دارید بفرمایید». به

۱. مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۱۲۸-۱۱۸؛ در ادامه نامه های دیگری نیز از رسول خدا(ص) به نجاشی نقل شده است.

۲. السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۸۶؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۳۴

۳. مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۳۸

هر روی منذر از معدود کسانی است که دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفته است.

جیفر و عبد فرزندان جلندی حاکمان عمان، در سال هشتم هجرت دعوت به اسلام شدند. ابوزید یا عمرو بن عاص حامل نامه رسول خدا (ص) برای دعوت آنها به اسلام بوده است. نقل مفصلی از مذاکره عمرو بن عاص با آنها نقل شده و در انتهای آن آمده است که اسلام را پذیرفتند. از نقل مزبور چنین بر می آید که آنها قصد داشتند تا موضع قریش را نسبت به اسلام بدانند. در آنجا عمرو گوید: آنها برخی از روی علاقمندی و گروهی نیز به اجبار اسلام را پذیرفتند و مقاومت قریش درهم شکسته شد.^۱

در جزیره العرب نظام ملوکی وجود نداشت، بلکه در مناطق مختلف، رؤسای برخی از قبایل در حکم حاکم محل بوده‌اند، بویژه اگر از ناحیه دولت ساسانی نیز مورد تأیید و تقویت بودند. نوع نامه‌هایی که به این افراد نوشته شده با واکنش مثبت همراه بوده و محتمل است که آنها از قدرت اسلام اخبار قابل توجهی داشته و دست کم خواسته‌اند تا احتیاط را حفظ کنند. این مسأله در مورد برخی حاکمان عرب نواحی شامات نیز صادق است.

یکی از آنها فروة بن عمرو جذامی حاکم شهر معان است. او اسلام را پذیرفت و هدایایی برای آن حضرت فرستاد. از متن نامه چنین به دست می آید که قبل از آن که رسول خدا (ص) نامه‌ای به او بنویسد، او نماینده‌ای نزد آن حضرت فرستاده بود. متن نامه پیامبر به او چنین بود: «من محمد رسول الله الی فروة بن عمرو؛ أما بعد، فقد قدم علینا رسولك و بلغ ما به، خبر عما قبلكم، و اتانا باسلامك، و ان الله هداك بهدی ان اصلحت و اطعت الله و أقمت الصلاة و آتیت الزكاة»^۲

نامه‌ای نیز برای اسقف نجران نوشته شد: «باسم اله ابراهیم و اسحق و یعقوب؛ من محمد النبی رسول الله الی اسقف نجران، اسلم انت، فانی احمد الیک اله ابراهیم و اسحق و یعقوب، اما بعد: فانی ادعوكم الی عبادة الله من عبادة العباد و ادعوكم الی ولاية الله من ولاية العباد، و ان ابیتم فالجزية، فان ابیتم آذنتکم بحرب والسلام»^۳

ارسلت شمار فراوانی هم نامه عوت برای قبایل مهم و اشخاص صاحب نفوذ نوشته شد. یکی از آنها اکثم بن صیفی از رؤسای بنی تمیم است.^۴ زیاد بن جهور از لخمیان شام

۱. مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۱۵۱-۱۴۹

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۱؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۱۵۳-۱۵۲

۳. البدایة و النهایه، ج ۵، ص ۵۳؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۵۷

۴. مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۵۵

خیبر آخرین سنگر یهودیان حجاز ۶۰۱

که از متنفذان آن دیار بود به اسلام دعوت شد.^۱ قبیلهٔ بکر بن وائل نیز نامهٔ دعوتی در یافت داشت، جز آنکه به دلیل بیسوادی عمومی کسی نتوانست آن را بخواند تا آنکه مردی از بنی ضبیعه آن را خواند! بعدها نسل این فرد را «بنو الکاتب» گفته‌اند! از این نامه یک جمله کوتاه نقل شده که شاید همهٔ نامه همین بوده است: من محمد رسول الله بکر بن وائل: اسلموا تسلما.^۲

خیبر آخرین سنگر یهودیان حجاز

خیبر منطقه‌ای حاصلخیز، با آبی و آبادانی فراوان، از بهترین مناطق حجاز است. بیشترین محصول آن خرما بوده و وفور این محصول تا اندازه‌ای بود که بردن خرما به خیبر مورد طعنه بوده است.^۳ منطقهٔ مزبور در حدود ۱۶۵ کیلومتری شمال مدینه - در راه شام - قرار داشته و مرکز فعلی آن شهر «الشَّریف» است.^۴ در آن زمان که یهودیان به جزیرهٔ العرب آمدند، بخشی نیز در خیبر سکونت گزیدند و به دلیل امکانات اقتصادی آن، به صورت یک قدرت بسیار قوی درآمدند. آنان قلعه‌های مستحکمی ساخته و با حفظ ذخیره‌های خوراکی و سلاح فراوان، خود را به صورت قدرتی شکست‌ناپذیر و مقاوم در آورده بودند. این منطقه، بازار سالیانه‌ای داشت که در روزهای نخست ربیع الاول برپا شده و عنوان آن «سوق نطات خیبر» بود. در نزدیکی آنها قبیلهٔ غطفان زندگی می‌کردند که از حامیان این بازار بوده و وسائل امنیت کسانی که به بازار می‌آمدند را فراهم می‌کردند.^۵

طبیعی چنان بود که میان آنان و یهودیان مدینه رفت و شدهایی وجود داشته باشد. چنانکه پس از بیرون راندن بنی‌النضیر، شماری از آنان، و در رأسشان، حی بن اخطب در میان خیبریان باقی ماند. وی در جریان احزاب، به مدینه به میان قریظیان ماند و همراه آنها اسیر شده و به هلاکت رسید. کسان دیگری از بنی‌النضیر در ماجرای احزاب دست داشتند که به خیبر بازگشتند. یکی از آنان سلام بن ابی‌الحقیق بود، کسی که در داخل خیبر به دست چند نفر از مسلمانان خزرچی کشته شد.^۶ ما قبل از این، دربارهٔ کشتن وی سخن گفته‌ایم. حسان بن ثابت ضمن شعری از نفوذ مسلمانان در عمق خاک یهود و کشتن ابن ابی‌الحقیق یاد می‌کند:

۲. همان، ص ۱۶۶

۱. همان، ص ۱۶۵

۳. مثل بردن زیره به کرمان.

۴. نک: معجم‌المعالم الجغرافیه فی السیره النبویه، ص ۱۱۸. میان مدینه و الشریف ۱۶۳ کیلومتر فاصله است.

۵. فی شمال غرب الجزیره، حمد جاسر، ص ۲۳۶

۶. نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۶، صص ۱۶۴-۱۶۲

حتی اَتَوْكُم فِی مَحَلِّ بِلَادِكُمْ فَسَقَوْكُمُ حَتْفًا بَیضًا دُفْفًا^۱

بنابراین درگیری مسلمانان مدینه با خیبریان از پس از جنگ احزاب آغاز شده و آنان در اندیشه یک رویارویی با مسلمانان بودند. پس از صلح حدیبیه، یهودیان در وضع دشوارتری قرار گرفتند، زیرا امکان استفاده از نیروی قریش و یا همپیمانان آن را نداشتند. با این حال، برخی قبایل عرب که در اطراف خیبر بودند، در دشمنی با اسلام با آنان همداستان بود، و در این وقت مذاکراتی میان آنان و خیبریان در جریان بود. از آن جمله قبیله بنی سعد بود که در اطراف خیبر سکونت داشت.

به روایت واقدی، رسول خدا (ص) از همراهی آنان با اهل خیبر آگاهی یافت و شنید که آنان قصد کمک به یهودیان را دارند. پس از آن در رمضان سال ششم، امام علی (ع) را همراه یکصد نفر بدان سوی فرستاد. آنها در منطقه هَمَج که چاهی در میان خیبر و فدک بود به جاسوسی از قبیله مذکور برخوردند. او برای حفظ جان خود مجبور شد تا مسلمانان را تا محل چراگاه بنی سعد هدایت کند. مسلمانان بر شتران و گوسفندان یورش برده شمار زیادی از آنها را - شامل پانصد شتر و هزار گوسفند - به غنیمت گرفتند. چوپانان فراری خبر هجوم مسلمانان را به بنی سعد رسانده و بدین ترتیب جمعیت آنان متفرق گردید. در این نقل آمده که جاسوس مزبور برادرزاده رئیس قبیله بنی سعد بود. او برای بردن پیام رئیس طایفه خود به سوی خیبر می رفت. در نقلی از رئیس طایفه بنی سعد آمده است که، حتی پس از این حمله تصور نمی کرده است که مسلمانان به خیبر حمله کنند، زیرا در آنجا قلعه های مستحکم غیر قابل نفوذی بوده است.^۲ به هر روی این حرکت نیز ضربه ای دیگر بر یهودیان خیبر بود.

اقدام دیگر مسلمانان در خیبر، اعزام یک گروه سه نفره برای بدست آوردن آگاهی از وضعیت خیبر بود. رسول خدا (ص) عبدالله بن رواحه را همراه دو نفر دیگر به خیبر فرستاد و آنان توانستند در اقامت سه روزه خود آگاهی هایی بدست آورند. در آن زمان سیر یا اسیر بن رزام^۳ کوشید تا با تحریک قبیله غَطَفَان که مسکنشان در همان نزدیکی خیبر بود، جنگی را بر مدینه تحمیل کند. زمانی که این خبر به پیامبر (ص) رسید، آن حضرت عبدالله بن رواحه را همراه سی نفر به سوی خیبر فرستاد. آنان با گرفتن تأمین نزد اُسَیر رفته و اظهار کردند که اگر نزد رسول خدا (ص) آید او را حاکم خیبر خواهد کرد. اسیر

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۶

۲. المغازی، ج ۲، صص ۵۶۳-۵۶۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۶، صص ۱۵۵-۱۵۴

۳. ابن هشام «سیر» ضبط کرده است؛ و در متن واقدی زرام آمده.

خیبر آخرین سنگر یهودیان حجاز ۶۰۳

با وجود مخالفت برخی از یهودیان پذیرفت و همراه گروهی از یهود عازم مدینه شد. پس از آنکه چندی از خیبر دور شدند، اسیر پشیمان شد. عبدالله بن انیس که مراقب او بود، به محض دیدن آثار ندامت در وی، شمشیرش را کشید و بر وی حمله کرد. مسلمانان دیگر نیز نبرد را آغاز کردند. پس از خاتمه درگیری، تنها یک یهودی توانست بگریزد.^۱ بدین ترتیب یکی دیگر از رهبران یهود به قتل رسید.

اقدامات مزبور مربوط به پیش از پیمان حدیبیه بود. اما پس از امضای معاهده صلح، رسول خدا (ص) با آرامش بیشتری به کار یهودیان خیبر که پشتوانه یهودیان مدینه در طول سالهای پیش از آن بودند، پرداخت. آن حضرت در صفر سال هفتم - یا آغاز ربیع الاول و یا جمادی الاولی^۲ و یا محرم^۳ آن سال - با سپاهی عازم خیبر گردید. یهودیان خیبر به پشتوانه نیروهای نظامی فراوان خود و نیز قلعه‌های مستحکم، انتظار حمله رسول خدا (ص) را نداشتند. زمانی که آن حضرت از مدینه به راه افتاد، یهودیان مدینه - کسانی که تا آن زمان پیمان خود را با مسلمانان نقض نکرده بودند - آنان را از رفتن به خیبر منع کردند. طبیعی بود که آنها نمی‌خواستند این آخرین سنگر یهود در حجاز از بین برود.^۴

رسول خدا (ص) همراه سپاهش راه شمال را در پیش گرفت. در این جنگ پرچم (لواء) اسلام در دستان علی بن ابی طالب (ع) بود و دو رایت، یکی در دست حباب بن منذر و دیگری و دیگری در اختیار سعد بن عبادہ قرار داشت^۵ آن حضرت در طی راه از عبدالله بن رواحه که شاعر بود و صدای دلنشینی داشت، خواست تا با چند رجز سپاه را به وجد آورد:

والله لولا أنت ما هتدینا و لاتصدقنا و لاصلینا
فانزلن سکینه علینا و ثبت الأقدام ان لأقینا
والمشركون قد بغوا علینا^۶

در این سپاه، شانزده نفر از زنان مسلمان جهت کمک به مجروحان جنگ، آن حضرت را همراهی می‌کردند.^۷ طبق سرشماری زید بن ثابت در پایان جنگ، مسلمانان یک هزار و

۱. المغازی، ج ۲، صص ۵۶۸-۵۵۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۱۸؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۶، صص ۱۷۷-۱۷۶

۲. نک: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۶

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۸

۴. المغازی، ج ۲، صص ۶۳۴، ۶۳۷

۵. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۶؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۸۷

۶. المغازی، ج ۲، ص ۶۳۹؛ سلمة بن اکوع نیز به دستور رسول خدا (ص) چندی از همین اشعار را خواند، همان، ص ۶۳۸؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۸۲

۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲؛ المغازی، ج ۲، صص ۶۸۵-۶۸۴

چهار نفر بودند که دوستان اسب سوار میانشان بود.^۱ از آنجا که خیبر از نظر اقتصادی و داشتن غنایم بی شمار وضع مطلوبی داشت، کسانی به قصد غنیمت قصد همراهی رسول خدا (ص) را داشتند، اما حضرت فرمود: از شما تنها کسانی که نیت شان جهاد است با ما همراهی کنند.^۲

گویا آیه پانزدهم سوره فتح اشاره به اعرابی است که در حدیبیه تخلف کردند، زیرا از روبرو شدن با قریش هراسان بودند، اما زمانی که سپاه اسلام به سوی خیبر رفت و تقریباً آشکار بود که این سفر غنایمی به همراه خواهد داشت، اظهار همراهی کردند. از آیه چنین به دست می آید که رسول خدا (ص) همراهی آنان را نپذیرفته است. اصولاً غارت، از اصول زندگی اعراب بود و آنان صرف نظر از آن که مسلمان باشند، برای بدست آوردن غنایم قصد همراهی داشته اند. از آنجا که رسول خدا (ص) تنها نیت جهاد یعنی حرکت آزادیبخش اسلامی مورد نظرشان بود، از کمک احتمالی این گروه برای خود صرف نظر کرده و مانع از آمدن آنان برای غنیمت شدند. مگر آنکه تنها به نیت جهاد بیایند.

رسول خدا (ص) با استفاده از دو راهنما از قبیله اشجع، راه خیبر را در پیش گرفت، جز آنکه از آنان خواست تا مسیری را برگزینند که سپاه اسلام را در منطقه ای حد فاصل شام و خیبر قرار دهد.

دلیل این امر آن بود که رسول خدا (ص) خواست تا میان قبیله غطفان که همپیمانان یهودیان خیبر بودند با قلعه های خیبر مستقر شود و اجازه ورود آنان را به قلعه ها ندهد. مسلمانان در طی مسیر، به یکی از عوامل جاسوسی یهود برخوردند. او در ابتدا گفت: یهودیان خیبر همه آماده و مسلحند و ذخیره غذایی چند سال را در داخل قلعه ها آماده کرده و کسانی را در پی غطفان فرستاده و آنها نیز به خیبر آمده اند. اما پس از بازجویی بیشتر اعتراف کرد که این اخبار را مخصوصاً به دستور یهودیان این گونه بازگو کرده تا مسلمانان را به هراس اندازد. برعکس، اهل خیبر از آمدن سپاه اسلام سخت وحشت کرده اند.^۳

واقعی ضمن چند خبر، اشاره بدین نکته دارد که یهودیان خیبر ده هزار نفر مسلح داشته اند.^۴ اما چنین چیزی بعید می نماید. گفتنی که وقتی رسول خدا (ص) به خیبر رسید

۱. المغازی، ج ۲، ص ۶۸۹

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۴؛ المغازی، ج ۲، ص ۶۳۴؛ لا یرجی معی الا راغبین فی الجهاد؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۸۰

۳. المغازی، ج ۲، صص ۶۴۱-۶۴۰

۴- یعقوبی (ج ۲، ص ۵۶) از چند ده هزار نفر یاد شده که البته نباید این آمارها را به سادگی پذیرفت.

خیبر آخرین سنگر یهودیان حجاز ۶۰۵

یهود برای کار از قلعه‌ها خارج می‌شدند که یکباره چشمشان به سپاه اسلام افتاد.^۱ این نشان می‌دهد که آنها آگاهی از آمدن سپاه نداشته و رسول خدا(ص) به دقت خبر حرکت سپاه را پنهان نگاه داشته است. خیبریان برای حمایت غطفانی‌ها به آنان قول دادند تا در صورت شرکت‌شان در جنگ، نیمی از محصول فرمای یک ساله خیبر را به آنان دهند. گفته شده که آنها پس از شنیدن خبر حمله آماده شده و مرحله‌ای نیز جلو آمدند، اما از آنجا که برای خانواده‌های خود احساس خطر کردند بازگشتند.^۲ در نقل واقدی آمده - البته در یک روایت - که عیثه با سپاهش تا داخل یکی از قلعه‌ها نیز آمده بود و در آنجا سعد بن عبادہ وی را صدا کرده با او سخن گفت و پیشنهاد دادن خرمای یک سال خیبر را پس از فتح به او داد تا آنجا را ترک کند. عیثه نپذیرفت. رسول خدا(ص) سپاه اسلام را به سوی قلعه‌ای که غطفانی‌ها در آن بودند هدایت کرده و در آنجا بود که آنها ناگهان برای خانواده خویش احساس خطر کردند و منطقه را ترک نمودند.^۳

خیبر منطقه وسیعی بود که نخلستانهای بیشماری داشت. در آن منطقه وسیع قلعه‌های چندی با فاصله از یکدیگر بود که آنها را حصن می‌نامیدند.^۴ برخی از آنها به اندازه‌ای وسیع بودند که چند قلعه کوچکتر را در خود جای داده بود. توان گفت که گاه مجموعه چند حصن یک حصن بزرگ را تشکیل می‌داد. «نطات» نامی است که بر چند قلعه شامل قلعه ناعم، حصن صعب بن معاذ و قلعه الزبیر اطلاق می‌شد.^۵ چنان گفته شده که حصن مرحب در داخل نطات بوده است. منطقه نطات در نخستین مرحله مورد حمله مسلمانان قرار گرفت. دومین منطقه که مورد حمله قرار گرفت، منطقه شق بود که شامل حصن اُبَی و نزار بود. در جریان فتح نطات، حصن صعب بن معاذ از قلعه‌های بسیار مستحکم بوده که پس از سه روز بر روی مسلمانان گشوده شده است.^۶ خود این قلعه چند اُطم یعنی قلعه‌های کوچک داشته است.^۷ اطم به خانه بزرگ با دیوارهای بلند قلعه مانند گفته می‌شود.

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص

۱۸۵

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۰؛ المغازی، ج ۲، ص ۶۵۰

۳. همان، ج ۲، ص ۶۵۱

۴. اسامی حصون یهودیان به این ترتیب است: القموص، اُبَی، الاخیه، البزاة، الزبیر، السلاط، الصعف، الظهار، الکتیه، المنزال، ناعم، النزار، النطاة، وجدة و وطیح.

۵. المغازی، ج ۲، صص ۶۵۸، ۶۴۸؛ شامی از حصن صعب چنین یاد کرده: حصن صعب بن معاذ بن نطاة؛ نک

۶. المغازی، ج ۲، ص ۶۶۰

: سبل الهدی، ج ۵، ص ۱۸۹

۷. المغازی، ج ۲، ص ۶۶۴

واقعی اخبار فراوانی درباره قلعه صعب بن معاذ آورده که حکایت از بزرگی آن و نیز غنایم فراوانش دارد. پس از گشوده شدن حصون نطات - که شامل حصن ناعم و حصن صعب بن معاذ بوده - یهودیان به قلعه الزبیر رفتند. این قلعه نیز سه روز در محاصره بوده و به کمک یکی از یهودیان فتح شد. با فتح قلعه الزبیر، تمامی حصون نطات فتح شد و رسول خدا (ص) دستور داد تا محل لشکرگاه را عوض کنند.^۱ بدین ترتیب روشن می شود که منطقه نطات با منطقه شق فاصله داشته، به طوری که تغییر لشکرگاه ضروری بوده است.

پس از تغییر محل لشکرگاه، مسلمانان به سوی «شق» رفته اند که خود حصون چندی داشته است. اولین آنها حصن ابی بوده است. در آنجا چند نفر از یهودیان مبارز خواستند که حباب بن منذر و ابودجانه به جنگ آنان رفته به هلاکتشان رسانند. پس از آن سپاه اسلام بر قلعه مزبور هجوم برد و یهودیان به سمت حصن نزار که در ناحیه دیگر از «شق» بود گریخته و در را محکم بستند.^۲

از اینان به عنوان «اشد اهل الشق» یاد شده که مقاومت سختی می کردند و بالاخره پس از نبردی سخت شکست خوردند. این آخرین حصنی بود که با جنگ به دست مسلمانان افتاد. صفیه دختر حی بن اخطب که پس از اسارت آزاد شده و سپس به همسری پیامبر (ص) درآمد، در این قلعه به اسارت گرفته شد. دلیل آنکه صفیه و چند نفر دیگر تنها اسیران در حصن نزار بودند، آن بود که یهودیان زن و فرزندان را از نطات بیرون کرده، آنجا را تنها برای جنگ اختصاص دادند. پس از تخلیه کامل نطات، زنان و فرزندان را به کنیه منتقل کردند. در این میان بنی الحقیق چند زن و بچه را که از جمله آنان صفیه بود به نزار منتقل کردند، زیرا گمان می کردند آنجا بسیار مستحکم است. به همین دلیل، تنها آنان به اسارت درآمدند.^۳

پس از سقوط نزار، سپاه اسلام به سراغ کنیه، وطیح و سلالم رفتند. دو قلعه اخیر از آن بنی الحقیق و به همراه قلعه قموص در شمار قلعه های کنیه بوده است.^۴ زمانی که سپاه اسلام آماده حمله به قلعه های مزبور شد و ساکنان مطمئن به شکست شدند، درخواست صلح کردند. آنان همه چیز خویش را تسلیم کرده و امنیت یافتند. دو فرزند ابی الحقیق که بسیاری از اموال خویش را پنهان کرده و علی رغم چند بار درخواست پیامبر (ص) و اظهار رفع امنیت از آنها در صورت یافتن اموالشان، قسم یاد کرده بودند که چیزی ندارند، وقتی

۱. المغازی، ج ۲، ص ۶۶۷؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۹۳-۱۹۱

۲. المغازی، ج ۲، ص ۶۶۸ ۳. همان، ج ۲، ص ۶۶۹

۴. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۶، [و حصون الکتنیه منها: القموص، والوطیح والسلام].

خیبر آخرین سنگر یهودیان حجاز ۶۰۷

اموال آنها - شامل پوستی از شتر مملو از جواهرات - یافته شد کشته شدند. در اصل اینان از سران یهود بودند که سالها در کار تحریک اعراب و یهود بر ضد اسلام فعالیت کرده بودند. کثانة بن ابی الحقیق به دست محمد بن مسلمة داده شد، تا در برابر برادرش که در یکی از حملات به قلعه‌ها شهید شده بود، کشته شود.^۱

غزوة خیبر صحنه‌ای دیگر از دلیری‌های امام علی (ع) است. این بار ابراز این دلیری به گونه‌ای بود تا در قیاس با دیگر صحابه، فضیلت و برتری امام و سهم بالای او در تحولات صدر اسلام در اذهان باقی بماند. در فتح یکی از قلعه‌ها که به دلیل اشاره خیبر مزبور به اسارت صفیه دختر حیی بن اخطب^۲ باید قلعه نزار باشد - رسول خدا (ص) صبحگاهان فرماندهی را به ابوبکر سپرد. اما حصن مزبور تا شب گشوده نشد. فردای آن روز، رایت در دستان عمر قرار گرفت و باز گشوده نشد. شب روز سوم رسول خدا (ص) فرمود: لَا عَظِیْنُ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ یُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ.^۳ صبح روز سوم امام علی (ع) با سپاه حرکت کرده و قلعه یهودیان گشوده شد.^۴

ابن اسحاق از ابورافع نقل می‌کند که من در کنار علی (ع) بودم که با یک یهودی درگیر شد و سپر از دستش افتاد. آن حضرت در حصن برداشت و تا پایان نبرد، به عنوان سپر از آن بهره گرفت. ابورافع می‌گوید: پس از جنگ، ما هشت نفر کوشیدیم تا در را برگردانیم نتوانستیم.^۵ یکی دیگر از رشادتهای امام در این جنگ، کشتن مَرَحِب یهودی است که از شجاع‌ترین خیبریان بوده است. وی که در جریان سقوط قلعه سلالم و وطیح بیرون آمد،^۶ به دست امام کشته شد و گرچه دربرخی از نقلها آمده است که محمد بن مسلمة وی را به قتل آورده، در روایت کسانی چون مسلم، احمد بن حنبل و دیگران و نیز به تصریح

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۹۴

۱- المغازی، ج ۲، ص ۶۷۲

۳. این سخن پیامبر (ص) درباره آن حضرت حتی مورد انکار ناصبی‌ترین افراد قرار نگرفته و از صدها طریق روایی، گزارش شده است. به نقل طبقات (ج ۲، ص ۱۱۰) عمر پس از شنیدن این سخن گفت: تا آن زمان امارت را دوست نداشتم! اما با این سخن علاقمند شدم تا فرماندهی به من واگذار شود. در نقل ابن ابی شیبیه آمده که رسول خدا (ص) فرمود: کسی را خواهم فرستاد که: حتی یفتح الله له، لیس بفقرار؛ نک: المصنف، ج ۷، ص ۳۹۶؛ شاید کنایه از فرار دیگران باشد.

۴. المصنف، ابن ابی شیبیه، ج ۷، صص ۳۹۴-۳۹۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۱۹۴-۱۹۳؛ السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۴؛ این خبر به همین کیفیت در مآخذ متعددی آمده است. در نقل واقعی به جای ذکر نام ابوبکر و عمر آمده است که رسول خدا (ص) پرچم را به «رجل من اصحابه المهاجر» داد؛ اما از نام او یاد نشده است؛ نک: المغازی، ج ۲، ص ۶۵۳؛ او در ادامه از امام علی (ع) و فتح خیبر یاد کرده است.

۵- السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۵؛ سبل الهدی، ج ۵، ص ۲۰۰؛ عیون التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۷

۶. سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۱۹۶-۱۹۵

ابن شاکر خبر درست آن است که امام علی (ع) او را کشته است.^۱ حارث برادر مرحب نیز به دست امام به هلاکت رسید، پس از او، عامر یهودی به مبارزه آمد که امام او را نیز کشت.^۲ در این جنگ پانزده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند.^۳

توجه به دو رخداد کوچک، اما با ارزش در طی فتح خیبر مناسب می نماید. در جریان حمله به قلعه ناعم که در حصن نطاة بوده، آمده است که رسول خدا (ص) فرمود: تا پیش از دستور او کسی جنگ را آغاز نکند. علی رغم این دستور، مردی از قبیله اشجع بر یک یهودی حمله کرد و در نهایت به دست مرحب یهودی کشته شد. به رسول خدا (ص) خبر دادند که فلان شخص شهید شد. حضرت فرمود: آیا پس از آن که من از جنگ نهی کردم؟ گفتند: آری، فرمود: بهشت بر گناهکار روا نیست.^۴

در نقلی دیگر آمده که در جریان حصار، غلامی حبشی از یهودیان به رسول خدا (ص) ملحق شده، اسلام را پذیرفت. او چوپان گوسفندانی بود و پس از مسلمان شدن گفت که این گوسفندان امانت در دست من بوده اند، حضرت فرمود تا آنها را به سوی صاحبش براند و باز گردد.^۵

پس از خاتمه جنگ غنایم به دست آمده از جنگ میان مسلمانان تقسیم شده و خُمس آن برای پیامبر (ص) باقی ماند. یهودیان خیبر بر اساس قراردادی پذیرفتند تا بر روی زمین کار کرده به نخلها برسند. بدین ترتیب منطقه مزبور در دست خیبریان باقی مانده و سالانه موظف شدند تا مقداری از محصول خود را به مدینه بفرستد. پس از آن که طبق قرارداد مزبور نیمی از محصول در اختیار یهود قرار گرفت، برخی از مسلمانان به زراعت و سبزی کاری آنان تجاوز می کردند، یهودیان به حضرت شکایت کردند، آن حضرت مردم را جمع کرده فرمودند: ما به جان و مال اینان پناه داده و معاهده بسته ایم، همینطور در مورد زمینها نیز با آنان معاهده داریم و نمی توانیم بیش از حقی که داریم از آنان بگیریم، به دنبال آن مسلمانان مجبور شدند تا برای گرفتن هر چیزی پول پرداخت کنند.^۶

حصن کتیبه در تخمیس اموال بر جای مانده، در سهم «الله» قرار گرفت و بدین ترتیب

۱. عیون التواریخ، ج ۲، صص ۲۶۷-۲۶۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۱۹۸-۱۹۷؛ روایت مسلم و احمد حنبلی نیز چنین است که امام علی (ع) مرحب را کشته است نک: سبل الهدی، ج ۵، صص ۲۰۰-۱۹۷؛ و نیز نک: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۲؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۹۳

۲. عیون التواریخ، ص ۱۶۵

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۷؛ المغازی، ج ۲، ص ۶۶۹

۴. المغازی، ج ۲، ص ۶۴۹

۵. همان

۶. المغازی، ج ۲، ص ۶۹۱

مصرف اموال آن در اختیار رسول خدا(ص) بود.^۱ آن حضرت سهم قابل توجهی از غنائم کتبه را در اختیار فرزندان عبدالمطلب قرار داد.^۲ به نقل واقدی، جُبیر بن مطعم و عثمان نزد آن حضرت آمدند و از این که به فرزندان عبدالمطلب این اندازه داده شده، گله کردند. حضرت فرمود: فرزندان عبدالمطلب نه در جاهلیت و نه در اسلام از من جدا نشدند، آنان در شعب [ابی طالب] همراه من بودند.^۳

اموال کتبه بنابه تقسیم رسول خدا(ص) در اختیار بنی هاشم بوده و بعدها، عمر حاضر شد تا از درآمد آن به یتیمان آنان بدهد. ابن عباس می گوید: ما نپذیرفتیم و گفتیم: تنها در صورتی که همه آن به ما واگذار شود قبول خواهیم کرد.^۴ در اصل بنی هاشم این اموال را سهم قطعی خویش می دانستند. زمانی که نجله خارجی از ابن عباس درباره خمس سؤال کرد او گفت: ما این اموال را حق خود می دانیم، اما قوم ما از دادن آن به ما ابا کردند و ما صبر کردیم.^۵

«فدک» یکی از مراکز یهودیان بود که با منطقه خیبر اندکی فاصله داشت. منطقه مزبور که اکنون سرزمینی آباد و «حائط» نامیده می شود،^۶ در سمت جنوبی منطقه خیبر قرار دارد. رسول خدا(ص) همزمان جنگ با خیبریان، کسانی را به فدک فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند. آنان قدری صبر کردند تا سرنوشت خیبر را بدانند و پس از آن بود که بدون هیچگونه درگیری با رسول خدا(ص) مصالحه کردند. از آنجا که منطقه فدک بدون جنگ در اختیار رسول خدا(ص) قرار گرفت، همانند دیگر غنائم میان مسلمانان تقسیم نشد و «خالصة» رسول خدا(ص) گردید.^۷

پس از رحلت پیامبر(ص) فاطمه (س) به استناد شهادت ام ایمن، علی بن ابی طالب(ع) و فرزندان بر این که فدک به آن حضرت واگذار شده از ابوبکر خواست تا آن را به وی باز پس دهد، اما ابوبکر نپذیرفت. این مشکل تا قرنهای میان خلفا و علویان وجود داشت و مأمون با استناد به شهادت افراد مذکور، فقیهان عصر خویش را به دادن رأی به ملکیت فدک از سوی علویان تحریض کرد.^۸ گرچه پس از مدتی متوکل آن را باز پس گرفت.

۱. مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۵۳۷
۲. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۹۳؛ المغازی، ج ۲، ص ۶۹۶؛ البدایة و النهایه، ج ۴، ص ۲۰۰
۳. المغازی، ج ۲، ص ۶۹۷
۴. احکام القرآن، جصاص، ج ۳، ص ۷۸
۵. المعالم الاثریه، ص ۲۱۵
۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۳
۷. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۹؛ یاقوت حی از آنچه بر فدک رفته آورده و اشاره به دستور مأمون برای بازگرداندن آن به اولاد فاطمه(س) کرده است. نک معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۰؛ برای آگاهی های بیشتر به کتاب شهید صدر تحت عنوان «فدک در تاریخ» مراجعه فرمایید. و نیز نک الاجهاد والنص، ص ۳۵؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، صص ۵۷۸-۵۸۰

پس از پایان این غزوه، مهاجران حبشه به رهبری جعفر بن ابی طالب (ع)، پس از پانزده سال به مدینه بازگشتند. بازگشت آنان به مدینه، در پی نامه‌ای بود که رسول خدا (ص) به نجاشی فرستاده و از او خواسته بود تا وسایل بازگشت مهاجران را فراهم کند. پیامبر (ص) با دیدن جعفر فرمود: نمی‌دانم به فتح خیبر خوشنود باشم یا به قدوم جعفر. آنگاه پیشانی جعفر را بوسید.^۱

مدتی بعد در مدینه، عمر به خانه دخترش حفصه آمد، و در آنجا به اسماء همسر جعفر گفت: **سبقناکم بالهجرة**، ما با هجرت از شما پیشی گرفتیم، پس ما به پیامبر (ص) سزاوارتریم. اسماء بر او خشم گرفت و گفت: شما در نزد پیامبر (ص) بودید، گرسنگانتان را سیر می‌کرد و جاهلان شما را تعلیم می‌داد، اما ما، در سرزمینی دور بودیم، و برای خدا و رسول تحمل کردیم، به خدا سوگند چیزی نمی‌خورم و نمی‌آشامم تا سخن تو را به پیامبر (ص) بگویم. رسول خدا (ص) با شنیدن سخنان آنها فرمود: او نسبت به من سزاوارتر از شما نیست. او و اصحابش فقط یک هجرت کردند و شما دو هجرت داشتید.^۲

و خدا دهای پس از فتح خیبر تا فتح مکه

پیمان حدیبیه فرصت مبارزه مسلمانان را بر ضد قبایل حجاز فراهم کرد، همانگونه که راه را برای توسعه دعوت اسلامی آماده ساخت. سیره‌نگاران از چندین سریه یاد کرده‌اند که در فاصله فتح خیبر تا فتح مکه رخ داده است. یکی از سرایا، سریه بشیر بن سعد بود که همراه سی تن به سوی بنی مرّه رفت. این طایفه در نزدیکی فدک زندگی می‌کردند. مسلمانان در آغاز موفق شدند تا گوسفندان و شترانی را به غنیمت گیرند، اما در راه بازگشت مورد حمله قرار گرفته و جز بشیر بن سعد همه گریختند. او خود را به فدک رساند و پس از چند روز به مدینه بازگشت. رسول خدا (ص) غالب بن عبدالله را همراه دو بیست نفر بدان سوی گسیل داشت. آنها موفق به شکست دشمن شدند.

در این سریه اسامه بن زید مردی را تعقیب کرد و زمانی که به او رسید، با آن که آن مرد اظهار اسلام کرد وی را به قتل رساند. پس از آن که رسول خدا (ص) این خبر را شنید، وی را سخت نکوهش کرد. اسامه گفت: او از ترس اظهار اسلام کرد. حضرت فرمودند: مگر تو

۱ - المغازی، ج ۲، ص ۶۸۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۸
 ۲ . اسد الغابه، ج ۵، ص ۳۹۶؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۲۱۱؛ المعجم الکبیر، ج ۲۴، ص ۱۴۰ و در صفحه ۱۵۳ آمده: اسماء به رسول خدا (ص) فرمود: کسانی می‌پندارند که ما از مهاجران نیستیم؛ رسول خدا (ص) فرمود: کذب ذاک، لکم هجرتان، هاجرتم الی النجاشی و هاجرتم الی.

قلب او را شکافتی و دانستی صادق بود یا دروغگو؟^۱

در اینجا توجه به دو نکته مهم است. یکی آن که هر کافری تنها با اظهار شهادتین جان و مالش در امان قرار می‌گیرد و هیچ کس حق ندارد تا به او آسیبی برساند. به عبارت دیگر، هر کافری با اظهار شهادتین از تمام حقوق یک مسلمان برخوردار می‌شود. نکته دوم استفاده نامطلوبی است که اسامه بعدها از این تجربه کرد. او گفت: هیچ گاه با کسی که شهادت به توحید و رسالت دهد، جنگ نخواهد کرد. وی این مسأله را به عنوان توجیه عدم شرکت در غزوات امیرمؤمنان (ع) با مخالفانش مطرح می‌کرد. چنین نتیجه‌ای روا نیست، زیرا خداوند در سوره حجرات دستور می‌دهد که باید در برابر باغی از دو گروه مسلمان ایستاد و جنگ کرد تا حکم خدا را بپذیرد. استدلال اسامه را دیگر «قاعدين» نیز مطرح می‌کردند.^۲

غالب بن عبدالله سریه دیگر را شامل یک صد و سی نفر برای حمله به بنی عبد بن ثعلبه رهبری کرد. در این سریه نیز شماری از دشمنان به هلاکت رسیده و غنایمی به دست مسلمانان افتاد. اینان در نجد سکونت داشتند.^۳ ابن سعد گوید: واقعه مربوط به اسامه در این غزوه بوده است. سریه دیگر با فرماندهی بشیر بن سعد به سوی منطقه خباب در نزدیکی خیبر و وادی القری بود. این سریه در پی گزارشی که فردی از قبیله اشجع برای رسول خدا (ص) آورد فرستاده شد. وی گفت: گروهی از غطفانی‌ها به تحریک عینه با همراهی برخی دیگر قصد حمله به مدینه را دارند. رسول خدا (ص) این سپاه سیصد نفری را با یک راهنما بدان سوی فرستاد. آنان موفق به شکست شماری از دشمن و گرفتن غنایم آنان شدند، اما وقتی به محل اصلی دشمن رسیدند آنان به کوه‌ها پناه برده و متفرق شده بودند.^۴

عمرة القضا

رسول خدا (ص) در ذی قعدة سال هفتم، به دلیل ممانعت قریش از عمرة مسلمانان در سال ششم، عازم «عمرة القضا» شد. آن حضرت دستور داد تا یکصد اسب و نیز سلاح فراوان آماده و حرکت کنند. حضرت درباره علت حمل سلاح با وجود معاهده حدیبیه فرمود: ما سلاحها را به داخل حرم نمی‌بریم و البته برای خطرات احتمالی باید سلاحها در دسترس

۱. المغازی، ج ۲، ۷۲۵-۷۲۳

۲. نک: تاریخ تحولات دولت و خلافت، صص ۱۴۶-۱۴۳

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۹

۴. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۰؛ المغازی، ج ۲، صص ۷۲۸-۷۲۹

ما باشد.^۱ آن حضرت سلاحها را تا نزدیکی محلی که علائم حرم نصب شده بود بردند. در آنجا دویست نفر را به نگاهبانی سلاحها گماشت و وارد حرم شد.^۲ مشرکان مکه با شنیدن خبر آمدن مسلمانان مصمم شدند تا برفراز کوههای مکه بروند و اظهار کردند که حتی به مسلمانان نگاه نیز نخواهند کرد.^۳ با این حال، کسانی از آنها در کنار دارالندوه صف کشیدند تا آن حضرت را ببینند.^۴ رسول خدا (ص) در جمع یاران خویش و در حالی که سخت مراقب آن حضرت بودند،^۵ وارد مکه شد. عبدالله بن رواحه که لگام شتر رسول خدا (ص) را در دست داشت چنین می خواند:

خلوا بنی الکفار عن سبيله
حقاً و کل الخیر فی سبيله
انسی شهدت انه رسوله
نحن قتلناکم علی تأویلہ
کما ضرناکم علی تنزیله
و یذهل الخلیل عن خلیله^۶

ابن اسحاق نیز اشعار مزبور را با اندک اختلافی نقل کرده و ابن هشام افزوده است: تعبیر «نحن قتلناکم علی تأویلہ» تا آخر ابیات از عمار یاسر است که در روزی جز این روز گفته؛ [می دانیم که عمار این اشعار را در صفین می خواند و ابن هشام نخواسته از آن یاد کند] ابن هشام می افزاید: دلیلش آن است که مقصود ابن رواحه مشرکان بوده و آنان «تنزیل» را قبول نداشتند؛ طبعاً با کسی بر «تأویل» می جنگند که تنزیل را پذیرفته باشد! اشعار مزبور در آثار دیگر نیز آمده^۷ و محقق «طبقات فحول الشعراء» گفته است: مقصود از تأویل، یعنی «ما یؤول الیه نبأ الله» نه تأویل قرآن. در این صورت اشکال ابن هشام وارد نیست. این نکته

۱. المغازی، ج ۲، ص ۷۳۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۲۸۹
۲. پس از آنکه مسلمانان عمره را انجام دادند، دویست نفر به جای این افراد برای نگاهبانی از سلاحها اعزام شدند. نک: المغازی، ج ۲، ص ۷۴۰؛ سبل الهدی، ج ۵، ص ۲۹۴
۳. المغازی، ج ۲، ص ۷۳۴
۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۹
۵. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۱، [والمسلمون متوحشون السیوف محدقون بر رسول الله]
۶. ای فرزندان کافران از راه محمد کنار روید که من شهادت می دهم که او رسول خداست. رسول بر حق خدا، و تمام خوبیها در راه اوست. ما بر تأویل با شما می جنگیم همانگونه که بر تنزیل با شما جنگیدیم، ضربه هایی که سرها را از هم جدا می کند و دوست را از دوست باز می دارد؛ المغازی، ج ۲، ص ۷۳۶؛ طبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۲۲-۱۲۱. واقدی و ابن سعد می گویند: عمر به خواندن اشعار در حرم اعتراض کرد و رسول خدا (ص) فرمود: عمر، من خود اشعار را می شنوم! ترمذی نیز اشتباه دیگری کرده گفته است: قصه مربوط به کعب بن مالک است چون عبدالله بن رواحه در موه شهید شده بود؛ غافل از آن که موه بعد از «عمره القضاء» است؛ نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۲، ص ۲۹۹
۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۳۷۱-۳۷۲
۸. طبقات فحول الشعراء، ج ۱، ص ۲۲۴؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۱۵۴

مسلم است که عمار نیز اشعار مزبور را در صفین در برابر سپاه معاویه می خوانده است.^۱ مشرکان می گفتند: قومی به مکه می آیند که گرمای یثرب آنان را سست کرده؛ لذا رسول خدا(ص) به اصحابش دستور داد تا در سه شوط طواف آهسته بدونند (هروله) تا مشرکین قدرت آنها را ببینند.^۲

رسول خدا(ص) پس از طواف و سعی، وارد کعبه شد تا آنگاه که بلال بر بام کعبه اذان گفت. در آن لحظه عکرمه فرزند ابوجهل گفت: خداوند با کشته شدن پدرم، این کرامت را نصیب او کرد تا ظنین صدای این بنده را در بالای کعبه نشنود. سهیل بن عمرو و چند نفر دیگر از رجال قریش که این صحنه را دیدند از خشم یا خجلت صورتشان را پوشاندند.^۳ پس از خاتمه مهلت، سهیل نزد حضرت آمد و از ایشان خواست تا مکه را ترک کند. پس از آن رسول خدا(ص) به ابورافع فرمود تا فرمان کوچ از مکه اعلام کرده بگوید که هیچ کس در مکه نماند.^۴

رسول خدا(ص) پیش از خروج از مدینه، ابورافع را به مکه فرستاده بود تا «میمونه»^۵ را به عقد وی درآورد. آن حضرت پس از خاتمه اعمال، از مشرکان خواست تا اجازه دهند به این مناسبت ولیمه‌ای به آنان بدهد، اما آنان نپذیرفتند و از وی خواستند تا هر چه زودتر از مکه بیرون برود. ابن هشام از عبیده نقل می کند که آیه ۲۴ سورة فتح درباره این عمره حضرت نازل شد.^۶ این عمره تحقق خواب رسول خدا(ص) بود که آن حضرت پیش از حرکت از مدینه به حدیبیه دیده بود.

پس از عمره القضا نیز چند سریه دیگر به سوی مناطق مختلفی فرستاده شدند. از جمله پانزده نفر از مسلمانان به فرماندهی کعب بن عمیر غفاری به سوی منطقه «ذات اطلاق» رفتند. گفته شده که ذات اطلاق در آن سوی وادی القری یعنی منطقه شمال حجاز در حوالی خیبر بود. کسانی با توجه به وجود منطقه‌ای به همین نام در فلسطین، محل سریه

۱. وقعة صفین، ص ۳۴۱

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۲۹۲؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۳۷۱؛ حضرت فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که از خود قوت نشان دهد.

۳. المغازی، ج ۲، ص ۷۳۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۲۹۴؛ در برخی از نقلها آمده که آنان اجازه ورود به کعبه را ندادند گرچه بلال یکبار بر بام کعبه اذان گفت.

۴. به بلال نیز فرمود تا بگوید قبل از غروب آفتاب حتی یک نفر از مسلمانان در مکه نماند؛ المنتخب من ذیل المذیل، ص ۵۱۷

۵. وی یکی از همسران رسول خدا(ص) بود که تا سال ۶۱ هجری زنده ماند.

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، صص ۲۷۳-۲۷۲

مزبور را در آنجا دانسته‌اند.^۱ آنان به جز یک نفر، طی درگیری با دشمن که به ماهیت آنان در کتب سیره اشاره نشده به شهادت رسیدند.^۲ اینان باید پیشقراولان جنگ موته در منطقه شام باشند.

قبیله هوازن نیز از جمله قبایل سرکش و توطئه‌گر بر ضد اسلام بود. عناد آنها تا آن اندازه بود که حتی پس از فتح مکه به مقاومت خویش ادامه دادند. رسول خدا (ص) در ربیع‌الاول سال هشتم یک گروه بیست و پنج نفری را به فرماندهی شجاع بن وهب اسدی به سوی طایفه بنی عامر فرستاد تا بر آنان ضربتی زده بازگردند و آنان چنین کردند.^۳ شجاع بن وهب یکی از رسولان پیامبر (ص) به سوی جبلة بن ایهیم از شاهان غسانی بوده است.

سریه موته

واقعی از این رخداد با عنوان «سریه موته» یاد کرده، اما عنوانی که در طبقات آمده غزوه است. از آنجا که این اقدام نظامی توسط یک نیروی سه‌هزار نفری انجام شده، از حالت «سریه» که عمدتاً یک اقدام نظامی چریکی و محدود بوده، خارج شده است. موته اکنون به صورت شهری آباد در شرق کشور اردن هاشمی بوده و در یازده کیلومتری شهرک کرک می‌باشد. این منطقه در حوزه شامات قرار داشته و عملیات مزبور پس از آنچه در باره ذات‌اطلاح گفته شد، نخستین اقدام نظامی قاطع در آن نواحی بوده است. رسول خدا (ص) تا پیش از حدیبیه، جز در یکی دو مورد محدود، نمی‌توانست مدینه را از نیروی نظامی تخلیه کرده و نیروهای خود را به مناطق دور دست اعزام کند. اما پس از حدیبیه، به سمت شمال حرکت کرد تا خیبر و وادی القری که در فاصله ۱۶۰ کیلومتری بود آمد.

آن حضرت پس از غزوه خیبر بر آن بود تا به نقاط شمالی‌تر رفته و اسلام را در میان قبایل عربی آن نواحی منتشر کند. شام برای آن حضرت اهمیت فراوانی داشت و نه تنها در موته که بعد از آن در جریان تبوک نیز برای نفوذ اسلام در شامات تلاش کرد. البته دلایل محدودی درباره اعزام سپاه موته نقل شده که نمی‌تواند دلیل اصلی فرستادن چنین سپاهی باشد. در این باره گفته شده است که شرحبیل بن عمرو غسانی در منطقه موته راه را بر

۱. المعالم الاثریه، ص ۳۰

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۷؛ المغازی، ج ۲، صص ۷۵۳-۷۵۲؛ و نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۶۲۱

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۷؛ المغازی، ج ۲، ص ۷۵۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۴۴

یکی از رسولان پیامبر (ص) بست. او حارث بن عمیر از دی بود که نامه پیامبر را برای حاکم بصری می برد. شرحبیل دستور داد تا وی را بند کرده و گردنش را زدند. این تنها رسول پیامبر (ص) بود که به شهادت رسید. پس از آن رسول خدا (ص) فرمان داد تا سپاهی فراهم آمده بدان سوی حرکت کند. به دنبال این اقدام، سه هزار نفر از مسلمانان در «جرف» مدینه، لشکرگاه زده آماده اعزام شدند.^۱

ابن اسحاق سخنی درباره علت برپایی غزوۀ موته نیاورده، و البته در «مغازی»، کتاب واقعی در همه جا جزئیات بیشتری به دست داده است. رسول خدا (ص) سه تن را به امیری سپاه گماشت، بطوری که اگر هر کدام به شهادت رسیدند دیگری به جای او عهده دار فرماندهی شود. این سه تن عبارت بودند از: جعفر بن ابی طالب علیه السلام، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه. در این که آیا فرمانده اول جعفر بود یا زید اختلاف شده است. کتب سیره اهل سنت زید بن حارثه را مقدم داشته اند، اما شیعه بر این باور بوده است که جعفر فرماندهی نخست سپاه مزبور بر عهده داشته است.^۲ ابن ابی الحدید با اشاره به عقیدۀ شیعه می گوید: او در اشعاری که ابن اسحاق آورده شواهدی بر عقیدۀ شیعه یافته است.^۳ یعقوبی نیز ابتدا گفته است که جعفر فرمانده اول بوده، پس از آن به قول دیگر نیز اشاره کرده است.^۴ استاد ما علامۀ مرتضی ضمن مقالی کوتاه شواهدی که درباره تقدم جعفر بر زید بوده آورده اند. از جمله آنها روایت امام صادق (ع) است.^۵ در نقلی از کتاب ابن سعد، یکی از شاهدان گفته است که نخست جعفر سلاح برگرفته و جنگید تا به شهادت رسید، پس از آن زید.^۶ از نظر تاریخی شعر حسان بن ثابت که ابن ابی الحدید به آن اشاره کرده، شاهد این نظریه است:

فلا یبعدن الله قتلی تتابعوا منهم ذوالجناحین جعفر
و زید و عبدالله حیث تتابعوا جمیعاً و اصحاب المنیة تخطر^۷

در اشعار کعب بن مالک و شاعر دیگری که خود در موته بوده، از جعفر پیش از زید یاد شده است.^۸ سپاه موته در جمادی الاولی سال هشتم هجری با بدرقه رسول خدا (ص) از

۱. المغازی، ج ۲، ص ۷۵۶-۷۵۵، طبقات الکبری، ج ۲، ۱۲۸؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۴۵

۲. المبعث و المغازی، ابان بن عثمان احمر، صص ۹۲-۹۴

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۶۲

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۵

۵. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۵۵؛ دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ج ۲، ص ۲۴۰، (طبع جدید)

۶. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۰ ۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۸۴

۸. همان، ص ۳۸۸، و نک: دراسات، ج ۲، ص ۲۴۲

ثنية الوداع مدینه خارج شد و به سوی مقصد روانه گردید. رسول خدا (ص) ضمن توصیه آنان به تقوای الهی، از ایشان خواست تا در برخورد با مشرکان، ابتدا آنها را به پذیرش اسلام فرا خوانند. اگر پذیرفتند از آنان بخواهند تا به مدینه هجرت کنند تا همانند سایر مهاجرین باشند، در غیر این صورت همچون «اعراب مسلماند» که اسلام را پذیرفتند، اما در سرزمین خود مانده‌اند. برای این قبیل افراد از فیء و غنائم سهمی نخواهد بود مگر آن که در جهاد همراه مسلمانان باشند. اگر اسلام را نپذیرفتند، به قبول جزیه دعوتشان کنید و اگر آن را نپذیرفتند، با استعانت از خدا، با آنها بجنگید. اگر به کسی «امان» دادید از ناحیه شخص خود، نه خدا و رسول، امان دهید، چرا که در صورت نقض امان که ذمه خود را کوچک می‌کنید، و این بهتر از آن است که ذمه خدا و رسول را تحقیر کنید. به افرادی که در صومعه‌ها زندگی می‌کنند آسیبی نرسانید، متعرض زنان، کودکان و پیران نشده به قطع هیچ گونه درخت و هدم هیچ خانه‌ای نپردازید.^۱

دشمن از حرکت سپاه اسلام که در مقیاس نسبتاً وسیعی، یعنی سه هزار نفر صورت گرفت، آگاهی یافت. مسلمانان چندی در وادی القری ماندند و پس از آن «معان»^۲ پیش رفتند. مسلمانان آگاهی یافتند که هرقل یک سپاه صد هزار نفری مرکب از قبایل عربی شام و رومی‌ها^۳ فراهم آورده با فرماندهی شخصی به نام مالک به سوی آنان اعزام کرده است. این که خبر مزبور به ویژه آمار سپاه دشمن تا چه اندازه واقعیت دارد روشن نیست، اما به هر روی مسلمانان در جنگ مردد شدند. آنان تصمیم بر مکاتبه با پیامبر (ص) داشتند که عبدالله بن رواحه یکی از سه فرمانده سپاه که شاعر و خطیبی بلیغ بود آنان را به نبرد با دشمن تشجیع کرد.^۴ جنگ آغاز شد و سه فرمانده مسلمانان در همان روز نخست جنگ با دشمن به شهادت رسیدند. مسلمانان که پس از شهادت عبدالله بن رواحه، احساس شکست کردند، روی به گریز نهادند.^۵ شبانگاه در حالی که خالد بن ولید - که چندی قبل

۱. المغازی، ج ۲، صص ۷۵۸-۷۵۷؛ امتاع الاسماع، ج ۱، صص ۳۴۶-۳۴۵

۲. شهری است در فاصله ۲۱۲ کیلومتری جنوب عَمَّان در مسیر مدینه به عَمَّان؛ نک: المعالم الاثیره، ص ۲۷۵

۳. در رجزی که جعفر در موته خوانده از سپاه دشمن به رومی تعبیر شده:
و الروم روم قد دنا عذابها
کافرة بعیدة أنسابها

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۵؛ المغازی، ج ۲، ص ۷۶۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۹؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۴۸

۵. المغازی، ج ۲، ص ۷۶۳؛ وقتی به مدینه آمدند مردم خاک بر روی آنان پاشیده آنان را فراری خواندند اما رسول خدا (ص) فرمود: لکنهم کراأ ان شاء الله! طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۹؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص

مسلمان شده بود- فرماندهی را در دست گرفته و مسلمانان به مدینه بازگشتند.
 تمام اخبار حکایت از آن دارد که رسول خدا(ص) بی اندازه برای جعفر که پس از پانزده سال تلاش و دوری به تازگی به مدینه آمده بود، به شدت ناراحت شدند^۱ و فرمودند: بجای دستانش که در این جنگ از دست داده، چونان فرشته‌ای در بهشت، با دو بال پرواز خواهد کرد، به همین دلیل جعفر را ذوالجناحین نامیدند.^۲ روشن نیست که چرا در این جنگ تنها هشت نفر - یا ده نفر - به شهادت رسیده و دیگران راه بازگشت در پیش گرفته به سوی مدینه آمدند. البته اگر آمار مربوط به سپاه دشمن صحیح باشد، آنان چاره‌ای جز بازگشت نداشته‌اند، گرچه باید گفت: اگر در آن روز جنگ تمام عیاری رخ داده و طی آن شکست نصیب مسلمانان شده، تعداد شهدای مسلمانان باید بسیار زیادتر باشد.
 شهادت سه تن از چهره‌های برجسته اسلام داغی سخت بر قلب مسلمانان نهاد، صحابیان شاعر همچون حسان و کعب بن مالک، اشعار فراوانی در ستایش آنان به ویژه جعفر سرودند.^۳ بعدها نیز که مسلمانان شام را به تصرف خویش درآوردند، قبور شهدای موته را آباد کرده و تاکنون به صورت یک زیارتگاه مورد علاقه مردم آن سامان برجای مانده است.

۳۴۹

۱. زمانی که رسول خدا(ص) گریه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را بر جعفر دید فرمود: گریستن برای جعفر سزاوار است؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۱
۲. المبعث و المغازی، ابان بن عثمان، ص ۹۴؛ طبقات الکبری، ج ۲، ۱۳۰؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۰
۳. حسان از شاعرانی است که بسیاری از خاطرات صدر اسلام را به زبان شعر بیان کرده است. او بعدها جانبدار عثمان شد گرچه نمی‌توانست اشعار خویش را محو کند و واقع‌گرایی خود را در زمان رسول خدا(ص) انکار؛ وی در اشعاری که درباره جعفر گفته این چنین از بنی هاشم و نقش والای آنان در برآمدن خورشید اسلام یاد می‌کند، (السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۳۸۵-۳۸۴):

و کُتِبَ نَرَى فِی جَعْفَرٍ مِنْ مُحَمَّدٍ	و فاء و أمراً حازماً حين تأمر
فما زال فی الاسلام من آل هاشم	دعائهم عز لا یزلن و من فخر
هم جبل الاسلام و الناس حولهم	رضام الی طؤد یروق و یقهر
بهاللیل منهم جعفر و ابن امه	علی و منهم احمد المتخیر
و حمزه و العباس منهم و منهم	عقیل و ماء العود من حیث یُعصر
هم اولیاء الله انزل حکمه	علیهم و فیهم ذالکتاب المظهر

در بیت سوم موقعیت مردم را همچون سنگهای متراکم (رضام) در کنار کوه (طود) یاد کرده است، بهاللیل نیز جمع بهلول به معنای سید روشن چهره،
 اشعار کعب بن مالک نیز در ستایش بنی هاشم در ادامه آمده (ابن هشام، ج ۴، ص ۳۸۶):
 قوم بهم غضم الاله عباده و بهدیهم رضی الاله لخلقه
 و علیهم نزل الکتاب المنزل و بجدهم نصیر النبی محمد

پس از جنگ موته، سپاهی به فرماندهی عمرو بن عاص به سوی ذات السلاسل اعزام شد. دربارهٔ این منطقه آگاهی دقیقی در دست نیست،^۱ جز آن که گفته شده درنواحی تبوک و در حدود شامات بوده است. حملهٔ مزبور برای دفع حملهٔ قبیله قضاعه و بلیّی بود؛ علی رغم خبر مربوط به اجتماع آنها که سبب شد سپاه دیگری به عنوان امداد به سپاه عمرو بن عاص ملحق شود، جز یک درگیری مختصر، حادثهٔ مهمی روی نداد.^۲

سریهٔ دیگری به فرماندهی ابوقتاده انصاری به سوی منطقهٔ حَضِرَه در نجد حرکت کرد. این سپاه پس از زدن ضربتی بر غطفانی‌ها و بدست آوردن غنایمی چند بازگشت.^۳ سریهٔ دیگری به فرماندهی همان ابوقتاده به منطقه «بطنِ اِصَم» اعزام شد. ابن سعد می‌گوید: این حادثه پیش از آماده شدن برای فتح مکه بود و رسول خدا (ص) قصدش آن بود تا چنین وانمود کند که قصد آن ناحیه را دارد.^۴ حادثهٔ مهم این رویداد آن بود که عامر بن اضبط اشجعی از کنار مسلمانان رد شد و در شکل تحیت گفتن مسلمانان، بر آنان سلام داد. سپاه از حمله به وی خودداری کرد، جز آن که یکی از مسلمانان به قصد غنیمت به بهانهٔ نامسلمانی او، بر وی حمله کرد و او را کشت. پس از آن این آیه نازل شد:^۵ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتُ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون برای جهاد رهسپار شوید، نیک تفحص کنید. و به آن کس که بر شما سلام گوید، مگویید که مؤمن نیستی. شما بر خوردداری از زندگی دنیا را می‌جوئید و حال آن که غنیمت‌های بسیار نزد خداست، شما پیش از این چنان بودید، ولی خدا بر شما منت نهاد. پس تفحص کنید که خدا بر اعمالتان آگاه است.^۶

شخصیت عرب جاهلی، شخصیتی غارتگر بود، خداوند بر آنان منت نهاد و به اسلام هدایتشان کرد. در این نگاه جدید رسالت آنان جهاد در راه خدا و اعتقاد به این اصل است که غنایم فراوان نزد خداست. با وجود این آیه، دور از انصاف است که کسی - مانند برخی مستشرقان - جنگ‌های صدر اسلام را به مانند غارتگریهای اعراب جاهلی تصویر کند.

۱. المعالم الاثيرة، ص ۱۴۲

۲. المغازی، ج ۲، صص ۷۷۱-۷۶۹؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۱

۳. المغازی، ج ۲، صص ۷۷۹-۷۷۷؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۲

۴. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۳ همان

۵. نساء، ۹۴

فتح مکه پایان قدرت سیاسی مشرکان در حجاز

پس از گذشت بیست و دو ماه از پیمان حدیبیه، با نقض عهدی که از سوی قریشیان صورت گرفت، رسول خدا(ص) مصمم شد تا کار مکه را یکسره کرده به حاکمیت سیاسی شرک پایان دهد. از پیش از اسلام، قبیله خزاعه پیمانی با عبدالمطلب داشت که پیوند آنان را با بنی هاشم مستحکم کرده^۱ و همانطور که گذشت، به همان دلیل، خزاعیان چشمان رسول خدا(ص) در مکه و اطراف آن بودند. از سوی دیگر قبیله خزاعه با قبیله بنو بکر بن عبدمنات دشمنی داشت و پیش از آمدن اسلام نزاعهایی میان آنان برپا بود. مطرح شدن مسأله اسلام، آنان را از توجه به درگیریهایشان بازداشت تا آن که پیمان حدیبیه پیش آمد. گذشت که از جمله اصول معاهده مزبور، یکی آن بود که قبایل در بستن پیمان با هریک از دو طرف یعنی قریش و رسول خدا(ص) آزاد هستند. از آنجا که خزاعه سالهای متمادی همپیمان بنی هاشم بود، پس از حدیبیه، پیمان سابق خویش را تجدید کرد. بنو بکر نیز پیمانی با قریش بست.

مفهوم روشن معاهده حدیبیه آن بود که اگر همپیمانان دو طرف با یکدیگر درگیر شدند، نباید قریش یا رسول خدا(ص) به همپیمان خود کمک برساند، زیرا مفهوم آن این است که خود آنان با یکدیگر سرچنگ دارند. رسم جنگهای بین القبایلی چنین بود که همپیمانان در یک جبهه قرار می گرفتند. طبعاً در صورتی که قریش یا رسول خدا(ص) در نزاع خزاعه و بنو بکر مداخله می کردند، این به معنای نقض معاهده صلح بود.

با آرام شدن اوضاع، طوایفی از بنو بکر بر آن شدند تا بر گروهی از خزاعه حمله برند. برخی قریشیان نیز علاوه بر فرستادن سلاح، به طور مخفیانه در شب و در حالی که نقاب بر چهره زده بودند در صحنه جنگ نیز حضور یافتند.^۲ گفته اند یکی از دلایل بروز فتنه آن بود که انس بن زُئیم از بنو بکر، در شعری رسول خدا(ص) را هجو کرد و نوجوانی از خزاعه به وی اعتراض کرد و انس نیز سر وی را شکست.^۳

جنگ بنو بکر با خزاعه زمانی روی داد که خزاعه به هیچ وجه از آن آگاهی نداشت.

۱. واقدی متن آن معاهده را آورده است؛ ج ۲، ص ۷۸۱؛ او می نویسد: رسول خدا(ص) همان متن را تأیید کرده و آن را مبنای حلف جدید خود با خزاعه قرار دارد.

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۹۰؛ المغازی، ج ۲، ص ۷۸۳

۳. المغازی، ج ۲، ص ۷۸۲؛ زمانی که خبر هجو رسول خدا(ص) توسط انس به آن حضرت رسید، رسول خدا(ص) خون او را هدر اعلام کردند؛ انس مخفیانه به مدینه آمد و اشعاری در ستایش رسول خدا(ص) خواند. او در اشعار خود، هجو آن حضرت را تکذیب کرد؛ المغازی، ج ۲، صص ۷۹۰-۷۸۹

پس از حمله دشمن، خزاعه روی به حرم نهاد، اما بنوبکر حرمت حرم را نیز رعایت نکردند و آنها را دنبال کردند. خزاعه تا شهر مکه گریختند و به خانه بدیل بن ورقاء خزاعی رفتند.^۱ در این جنگ بیست و سه تن از خزاعه کشته شدند.^۲

تبعات حادثه پیش آمده، برای سفیهان قریش قابل درک نبود، اما ابوسفیان که عقل قریش به حساب می آمد، دریافت که رسول خدا (ص) از این حادثه نخواهد گذشت. به یقین رسول خدا (ص) در پی چنین فرصتی بوده و پس از گذشت حدود دو سال از معاهده، فروش شمار کثیری از مردم به اسلام - که نمونه آن خالد بن ولید و عمرو بن عاص دو تن از چهره های برجسته قریش بودند - و از بین رفتن قدرت یهودیان، به راحتی می توانست مکه را در تصرف خویش در آورد. ابوسفیان مصمم شد تا پیش از رفتن خزاعه به مدینه، عازم آن شهر شده با رسول خدا (ص) تجدید پیمان کرده، پیشاپیش آن حضرت را برای حرکت به سوی مکه منصرف سازد. قریش احتمال آن را می داد تا رسول خدا (ص) یا خون بهای خزاعه را بگیرد یا آن که از قریش بخواهد تا دست از حمایت بنی نفاثه - طایفه ای از بنوبکر که جنگ با خزاعه را به راه انداخت - بردارد، (در آن صورت خزاعه و محمد (ص) به جنگ بنی نفاثه خواهند رفت)، یا آن که قریش اعلام کند پیمان حدیبیه را بر هم زده است. هر یک از پیشنهادات مخالفانی داشت، ابوسفیان بر آن شد تا از اساس همکاریهای قریش را انکار کرده و نهایت آن که با عذرخواهی پیمان حدیبیه را تجدید کند.^۳

پیش از آن که ابوسفیان به مدینه برود، عمرو بن سالم خزاعی با یک گروه چهل نفری از سواران خزاعه به مدینه رفتند و از قریش شکایت کردند. عمرو در مسجد، در میان مسلمانان برخاست و با اجازه رسول خدا (ص) اشعاری خواند که مضمون آن استغاثه از همپیمان دیرین خود و اشاره به وقایع شبیخون بنوبکر و قریش به خزاعه بود:

إِنْ قَرِيشًا أَخْلَفُوكَ مَوْعِدًا وَ نَقَضُوا مِيثَاقَكَ الْمُؤَكَّدَا

قریشیان در قرار خویش با تو تخلف کرده و میثاق تو را شکستند. او افزود: آنها شبانگاه در منطقه وتیر (چاه آب خزاعه) بر ما شبیخون زدند، در حالی که شب زنده دار بودیم و در

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۳۹۱-۳۹۰؛ المغازی، ج ۲، ص ۷۸۳

۲. المغازی، ج ۲، ص ۷۸۷

۳. المغازی، ج ۲، صص ۷۸۸-۷۸۷؛ واقدی در نقلی که به اعتراف خودش کسی آن را از او قبول نکرده است آورده که رسول خدا (ص) کسی را به مکه فرستاد تا این پیشنهادات را با مکیان در میان گذارد؛ گویا همانطور که واقدی خود آورده - این پیشنهادات حدسهایی بوده که قریش برای خود داشتند و گمان می کردند که محمد (ص) آنها را مطرح کند.

رکوع و سجود قرآن می خواندیم.^۱ رسول خدا(ص) در حالی که گوشهٔ لباده‌شان را جمع می کردند -و عایشه گوید: حضرت را غضبناک تر از آن روز ندیده بودم- فرمودند: خداوند مرا یاری نکند، اگر بنی کعب (از خزاعیان) را یاری ندهم.^۲ بدین ترتیب تصمیم خویش را برای جنگ با قریش گرفتند. رسول خدا(ص) این نقض عهد قریش را خواست خداوند برای آنچه خودش مقرر فرموده دانست. مقصود آن حضرت چیزی جز فتح مکه نبود.

ابوسفیان در راه، شماری از خزاعیان را دید و دریافت که خبر نقض عهد به رسول خدا(ص) رسیده است. او به مدینه آمد و از رسول خدا(ص) خواست تا پیمان را تجدید کرده و استوار سازد. حضرت فرمود: مگر حادثه‌ای رخ داده؟ ابوسفیان انکار کرد. پیامبر(ص) فرمود: ما بر پیمان خویش هستیم. در واقع رسول خدا(ص) حاضر به تجدید پیمان نشد.

در این میان آنچه جالب بود این که، ابوسفیان به خانهٔ دخترش ام حبیبه که همسر رسول خدا(ص) بود رفت. ام حبیبه با اظهار این که، تو مشرک و نجس هستی اجازه نداد تا او بر فرش رسول خدا(ص) بنشیند. پس از آن ام حبیبه او را بخاطر بت پرستی نکوهش کرد. و ابوسفیان هنوز همان استدلال کهنه را داشت که آیا از دین پدرانم روی گردانم و دین محمد(ص) را بپذیرم؟^۳

ابوسفیان نزد فاطمه (س) رفت و از وی خواست تا او را پناه دهد. حضرت فرمود: این کار تنها در اختیار رسول خدا(ص) است. ابوسفیان گفت: یکی از پسرانم را بگو تا مرا در پناه خود گیرند. فاطمه (س) فرمود: آنها کودکان و نمی توانند چنین کنند. آنگاه نزد علی(ع) آمد و گفت: مرا میان مردم در حمایت خود گرفته و با رسول خدا(ص) سخن بگو تا بر مدت پیمان بیفزاید. امام فرمود: وقتی رسول خدا(ص) بر کاری مصمم شد، هیچ کس نمی تواند دربارهٔ آن، سخنی با وی بگوید. چاره تو در آن است که خودت در جمع مردم برخیزی و درخواست حمایت کنی، گرچه می دانم این اقدام نیز سودمند نخواهد بود. ابوسفیان میان مردم برخاست و گفت: من درخواست حمایت کرده و تصور نمی کنم محمد(ص) مرا زبون سازد. او سپس به نزد سعد بن عبادہ آمده روابط خود و آنها را در پیش از اسلام یادآور شد و از او خواست تا به عنوان نماینده مردم مدینه و از طرف آنها بر

۱. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۱؛ المغازی، ج ۲، ص ۷۸۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۳۹۵-۳۹۴

۲. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۶۱؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۰۹

۳. المغازی، ج ۲، صص ۷۹۳-۷۹۲؛ ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۱؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۹۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۱۳

مدت پیمان بیفزاید. سعد گفت: با حضور پیامبر (ص) هیچ کس حمایت تو را عهده دار نخواهد شد.^۱ ابوسفیان بدون نتیجه به مکه بازگشت و قریش بدون آن که توان هر تصمیمی را داشته باشد، منتظر اخبار جدید که چیزی جز هجوم سپاه اسلام بود، ماند. رسول خدا (ص) دستور داد تا مردم آماده حرکت شوند، اما مقصد خویش را آشکار نکرد. در ظاهر چند هدف برای این سفر قابل تصور بود: سفر به شام، طائف، هوازن و مکه! آن حضرت دستور داد تا راههای خروجی به مکه را نیز کنترل کرده، مانع رفتن افراد مشکوک شوند و علاوه، همان گونه که گذشت، سرّیه‌ای به سوی «بطن اِضْم» فرستاد تا چنین تصور شود که مقصد آن حضرت جایی جز مکه است.

حاطب بن ابی بلتعنه که از قضا از بدریان بود، نامه‌ای برای قریش نوشت و خبر آمدن سپاه اسلام را به آنان گزارش داد. نامه مزبور که قرار بود توسط یک زن به مکه برده شود به دست مسلمانان افتاد. حاطب در برابر سؤال رسول خدا (ص) که چرا چنین کرده، گفت که هنوز بر ایمان خویش باقی است و این کار را از روی ارتداد انجام نداده، جز آن که اهل و عیالش در مکه‌اند و او بدین وسیله خواسته است تا برای آنها کاری کرده باشد. عمر طبق معمول این موارد، از رسول خدا (ص) خواست تا اجازه دهد گردنش را بزنند! اما آن حضرت نپذیرفت. گفته‌اند که خداوند این آیات را درباره او نازل کرد:^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دشمن من و دشمن خود را به دوستی اختیار مکنید. شما با آنان طرح دوستی می‌افکنید و حال آن که ایشان به سخن حقی که بر شما آمده است ایمان ندارند و بدان سبب که به خدا، پروردگار خویش ایمان آورده بودید، پیامبر و شما را بیرون راندند. اگر برای جهاد در راه من و طلب رضای من بیرون آمده‌اید، در نهان با آنها دوستی مکنید و من به هر چه پنهان می‌دارید، یا آشکار می‌سازید آگاه‌ترم و هر که چنین کند از راه راست منحرف گشته است. اگر بر شما دست یابند، دشمنی می‌کنند و به آزارتان،

۱. المغازی، ج ۲، صص ۷۹۵-۷۹۴ و درباره رفتن نزد علی (ع) و فاطمه (س)؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۹۶؛ ج ۵، ص ۳۱۴

۲. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۶۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۹۹؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۱۹-۳۱۸؛ رسول خدا (ص) عمار، علی (ع)، عمر و مقداد را در پی آن زن فرستاد؛ هر چه او را کاوش کردند نامه‌ای نیافتند. آنها قصد بازگشت کردند اما علی (ع) فرمود: به خدا سوگند تا به حال دروغی از آن حضرت نشنیده‌ایم و شمشر از نیام برکشیده و به زن گفت: نامه را بیرون آور. در اینجا بود که زن از ترس نامه را به آنان داد. این زن ساره نامی بود که به خاطر فقر و بی‌کسی در مکه، به مدینه آمده و رسول خدا (ص) دستور داده بودند تا زندگیش تأمین شود. متن نامه این بود: پیامبر (ص) به مردم اعلان آماده باش جنگی کرده، تصور نمی‌کنم جز شما هدف دیگری داشته باشد. دوست دارم، حق این نامه را برای من محفوظ دارید؛ المغازی، ج ۲، ص ۷۹۸

دست و زبان می‌گشایند و دوست دارند که شما نیز کافر گردید.» شاید دربارهٔ توجیه حاطب برای اهل و عیالش آیه بعدی آمده باشد که: «در روز قیامت نه خویشاوندان برایتان سود کنند نه فرزندان؛ جدایی می‌افکند و اعمالتان را می‌بیند.»^۱

رسول خدا(ص) به اعراب مسلمان بادیه‌نشین پیام دادند که اگر کسی به خدا و روز قیامت ایمان دارد ماه رمضان در مدینه باشد. آنها حضرت نمایندگانی به قبایل مختلف فرستاد تا آنان را بسیج کنند. واقدی فهرست این افراد را به دست داده است.^۲ شمار مسلمانان که برای شناخت ترکیب اجتماعی جمعیت مدینه و دیگر امور مفید است، بدین ترتیب بود: مهاجرین هفتصد نفر؛ انصار چهار هزار نفر؛ مُزَینَه هزار نفر؛ اُشلَم چهارصد نفر، جُهنَه هشتصد نفر؛ بنو کعب بن عمرو پانصد نفر، و شماری دیگر.

مجموع سپاه مسلمانان شامل ده هزار نفر بود.^۳ زمانی مشرکان در احزاب ده هزار نفر را به جنگ مدینه آوردند و پس از رفتن آنان رسول خدا(ص) فرمود: از این پس ما به سراغ آنان خواهیم رفت. در فتح مکه، سپاه مسلمانان به همان اندازه بود جز آن که، مکه توان هیچ‌گونه مقاومتی را نداشت.

سپاه اسلام تا منطقه مَرّ الظهران در چند ده کیلومتری مکه پیش رفت در حالی که هنوز بر کسی، روشن نبود مقصد اصلی سپاه کجاست،^۴ هوازن، ثقیف یا قریش! کعب بن مالک در برابر رسول خدا(ص) اشعاری خواند و ضمن آنها با یاد از آن که با شمشیر از تهامه و خیبر تمام شکها را زدوده و پس از آن شمشیرها را آسوده گذاشته افزود: اکنون آماده‌ایم تا خیمه‌ها و سقفهای ثقیف را از بن برکنیم. او با این اشعار خواست تا از زبان پیامبر(ص) چیزی بشنود، اما رسول خدا(ص) تنها لبخند زد و کعب چیزی به دست نیاورد.^۵ عَیْتَنَه بن حصن فزاری از رؤسای عَظَفَان که تا آن زمان بارها در برابر رسول خدا(ص) قرار گرفته بود، با شنیدن خبر حرکت رسول خدا(ص) به مدینه آمد، اما وقتی به مدینه رسید، حضرت حرکت کرده بود. در راه به سپاه اسلام رسید و خواست تا مقصد حرکت پیامبر(ص) را بداند، اما آن حضرت چیزی نفرمود.^۶

۲. المغازی، ج ۲، ص ۷۹۹

۱. ممتحنه، ۳-۱

۳. المغازی، ج ۲، صص ۷۹۹-۸۰۱؛ بنو سلیم شامل نهصد نفر در قُدید به رسول خدا(ص) ملحق شدند،

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰۰

همان، ص ۸۱۲

۵. المغازی، ج ۲، ص ۸۰۲

و خَیْبَر ثُمَّ أَجْمَعْنَا السَّيْفَا

قَضِيْنَا مِنْ تَهَامَةَ كُلِّ رَيْبٍ

۶. المغازی، ج ۲، صص ۸۰۴-۸۰۳؛ عیینه از اعراب بدوی جرّار بی‌ادب بود. او پس رحلت رسول خدا(ص)

مرد شد، و دوباره مسلمان شد دربارهٔ او نک: اسد الغابه، ج ۴، صص ۱۶۷-۱۶۶

سپاهیان اسلام تا منطقه قُدید در ۱۲۰ کیلومتری مکه هیچ‌گونه پرچمی در دست نداشتند و اساساً سپاه اسلام چهره یک ارتش را نداشت. از آنجا به بعد پرچمها برافراشته شد و پرچم مهاجرین در دستان علی بن ابی طالب (ع) قرار گرفت.^۱ ابهام در مقصد سبب شد تا هوازن و ثقیف آماده دفاع از خویش شوند. آنان با یکدیگر در تماس بودند.^۲ در واقع، سه گروه قریش، ثقیف و هوازن تنها گروههای مشرک قابل توجهی بودند که در حجاز وجود داشتند. ضعیف‌ترین آنها در آن شرایط قریش بود که جنگ بدر آنان را ساقط کرده و علی‌رغم پیروزی‌شان در احد، هرگز کمر راست نکردند. اکنون سران آنان و مشرکانی که سالها با آن حضرت دشمنی کرده بودند، توان و انگیزه‌ای برای جنگ نداشتند. ابوسفیان بن حارث نواده عبدالمطلب در کنار ابولهب، سخت با رسول خدا (ص) دشمنی کرده و به هجو اسلام و مسلمانان پرداخته بود. او در دشمنی خود تا آنجا پیش رفته بود که رسول خدا (ص) خونش را هدر اعلام کرد. اینک که سپاه اسلام به مکه نزدیک می‌شد، نزد رسول خدا (ص) رفت و علی‌رغم بی‌توجهی آن حضرت به او تا جنگ حنین، مجبور شد تا وضع را تحمل کند تا آن که در نهایت رسول خدا (ص) از او راضی شد.^۳ عباس بن عبدالمطلب گرچه دشمنی با رسول خدا (ص) نکرده و در روزهای سخت شعب همراه سایر بنی هاشم با پیامبر بود، تا این زمان در مکه ماند و در مسیر حرکت پیامبر (ص) در جُحَفَه به او ملحق شد.^۴ این خبر که او پیش از آن، پنهانی اسلام آورده قابل قبول نیست؛ زیرا هیچ مؤرخ نقلی در این باره که او به دستور رسول خدا (ص) در آنجا مانده باشد نیآورده است.

تا زمانی که رسول خدا (ص) به مرالظهران رسید، قریش از مقصد سپاه اسلام که فتح مکه بود، آگاهی نداشت.^۵ رسول خدا (ص) در آنجا دستور داد تا در نقاط بسیار زیادی آتش روشن کردند. ابوسفیان، حکیم بن حزام و بُذَیل بن ورقاء که برای به دست آوردن خبر آمده بودند از دور با دیدن آتش وحشت کرده گمان کردند که قبیله هوازن قصد یورش به آنان را دارد. زمانی که ابوسفیان نزدیک‌تر شد، سپاه اسلام را دید و با عباس بن عبدالمطلب برخورد کرد (یا در پی او فرستاد، یا اسیرش کردند و بعداً عباس به فریادش رسید). در آن هنگام عباس از او خواست تا اسلام را بپذیرد. عمر که در آنجا ایستاد بود،

۱. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۷۱

۲. این مطلب را جاسوسی از هوازن که به اسارت مسلمانان در آمد بازگو کرد. نک: المغازی، ج ۲، ص ۸۰۵

۳. داستان اسلام آوردن او به دو صورت نقل شده است؛ نک: المغازی، ج ۲، صص ۸۱۰-۸۰۷

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰۰ . سبل الهدی والرشاد، ج ۴، ص ۳۲۴

طبق معمول، به پیامبر (ص) گفت: گردن این دشمن خدا را بزنید. عباس به عمر گفت: اگر این شخص از بنی عدی بود چنین نمی‌گفتی!^۱

ابوسفیان ابتدا شهادت به توحید داد، اما وقتی قرار شد تا به نبوت شهادت دهد، قدری تأمل کرد و گفت: هنوز در دلم چیزی وجود دارد، تا فردا صبح مهلت دهید. صبح آن شب، صدای اذان برخاست، ابوسفیان پرسید: این چیست؟ گفتند: وقت نماز است. پرسید: در شبانه‌روز چه قدر باید نماز خواند، گفتند: پنج مرتبه، گفت: به خدا سوگند که زیاد است! پس از آن نزد رسول خدا (ص) آمد و به نبوت آن حضرت شهادت داد.

ابوسفیان که هنوز سراسر وجودش فرهنگ جاهلی بود، زبان به اعتراض گشود و گفت: چرا با منشی او یاش به جنگ قوم و قبیله خود آمده‌ای؟ رسول خدا (ص) فرمود: شما ستمکارتر و فاجرترید، پیمانتان را شکستید و خزاعه را در حرم خدا کشتید. ابوسفیان گفت: بهتر نیست با هوازن که در خویشی دورترند بجنگی؟ حضرت فرمود: امید آن دارم که همه این امور با فتح مکه برایم حاصل شود.^۲ همانگونه که رسول خدا (ص) انتظار داشت، فتح مکه می‌توانست حجاز را در تصرف اسلام درآورد حتی اگر مقاومت‌های مختصری از ناحیه برخی قبایل صورت گیرد.

رسول خدا (ص) از عباس خواست تا ابوسفیان را در جایی نگاه دارد تا عظمت سپاه اسلام را ببیند، آنگاه تک‌تک قبایل از جلوی آنها می‌گذشتند، عباس آنان را معرفی می‌کرد و ابوسفیان درباره هر یک چیزی می‌گفت: در نهایت رسول خدا (ص) با گروهی زیادی مهاجر و انصار از جلوی ابوسفیان گذشت و ابوسفیان گفت: تاکنون چنین سپاهی را ندیده و هیچ کس طاقت نبرد با این سپاه را ندارد؛ آنگاه به عباس گفت: سلطنت (ملوکیت) برادرزاده‌ات چه بزرگ شده است؛ عباس گفت: این «سلطنت» نیست، «نبوت» است.^۳ پیش از این در برخورد مشرکان با اسلام اشاره کردیم که تحلیل سران قریش آن بود که بنی‌هاشم با ادعای نبوت قصد ایجاد سلطنت دارند. ابوسفیان تا این لحظه و شاید بعد از آن تا پایان عمر، هنوز همین نظر را داشت. به هر روی وی اظهار اسلام کرد و اشعاری در این باره سرود و از جمله گفت: کسی مرا هدایت کرد که من او را بدین سوی و آن سوی

۱. مجمع‌الزوائد، ج ۶، ص ۱۶۶

۲. المغازی، ج ۲، صص ۸۱۶-۸۱۵، ۵۱۸؛ به روایت ابن ابی شیبہ (المصنف، ج ۷، ص ۴۰۲) ابوسفیان که در نماز شرکت کرده و شاهد رکوع و سجود منظم مسلمانان بود گفت: ما رأیت کالیوم طاعة قوم جمعتهم من ههنا وههنا ولا فارس ولا روم... بأطوع منهم له.

۳. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۹۹؛ المغازی، ج ۲، ص ۸۲۲؛ السيرة النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰۴

طررد کردم.^۱ مقصودش آن بود که من با او چه کردم و او با من چه کرد. همانگونه که گذشت اسلام ابوسفیان پیش از ورود به مکه، به اصرار عباس صورت گرفت. عباس علاقمند بود تا ابوسفیان و سایر قریش به سرعت ایمان آورند، چرا که تصور می کرد اگر رسول خدا (ص) به جنگ وارد مکه شود، قریش برای همیشه هلاک خواهد شد،^۲ به علاوه که تجارت مکه و از جمله عباس هم از بین خواهد رفت.

از سوی دیگر، سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی جهل مردم را به جنگ بر ضد رسول خدا (ص) فرا خواندند. عده ای از قریش، بنی بکر و بنی هذیل دعوت آنان را اجابت کرده قسم یاد کردند که اجازه ندهند رسول خدا (ص) به زور وارد مکه شود.

رسول خدا (ص) در ذی طوی که اکنون در محدوده مکه قرار دارد توقف کردند، آنگاه سپاه خویش را تقسیم کرده هر کدام را از ناحیه ای به درون مکه فرستادند. ورود سپاه تنها از ناحیه ای که فرماندهی آن را خالد بن ولید عهده دار بود با مقاومت روبرو شد. حاصل درگیری مسلمانان با مشرکان بیست و چهار کشته از قریش و یک تن از هذیل بود،^۳ بقایای آنان گریختند. رسول خدا (ص) فرمود تا اعلام کنند، هر کس در خانه خویش مانده یا به مسجد رفته و یا به خانه ابوسفیان برود در امان باشد. این اقدام برای آن بود که جماعت مشرکان متلاشی شده و مقاومتی صورت نگیرد. ابوسفیان نیز با فریادهای خود مردم را به رفتن به خانه هاشان تحریک کرده و از آنان می خواست تا سلاح خویش را رها کنند. توان گفت که شکسته شدن مقاومت و شخصیت ابوسفیان پیش از فتح مکه، بیش از نیمی از قوای باقی مانده قریش را بر باد داد.

رسول خدا (ص) تنها خون چند زن و مرد مشرک را هدر اعلام کرد و از مسلمانان خواست که هر کجا آنان را دیدند - و او چسبیده به پرده کعبه بود - بکشند. این افراد عبارت از چند زن و مرد بودند: (از مردان) عکرمه بن ابی جهل (بخشوده شد)، هبار بن أسود (بخشوده شد)، عبدالله بن سعد بن ابی سرح (بخشوده شد) که زمانی مسلمان و بعداً مرتد شده بود، مقیس بن صبابه لثی (در فتح مکه کشته شد)، حویرث بن نُفَیذ،^۴ عبدالله بن هلال ادرمی؛ و وحشی قاتل حمزه (بخشوده شد)، حویرث بن الطلال خزاعی (به دست

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰۱

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰۲؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۶۵

۳. المغازی، ج ۲، صص ۸۲۶-۸۲۵؛ در فتح مکه تنها دو تن از مسلمانان که راه را اشتباه آمده بودند کشته شدند، همان، ص ۸۲۸

۴. امام علی (ع) پس از چندی جستجو وی را به قتل رساند، نک: المغازی، ج ۲، ص ۸۵۷

امام علی (ع) کشته شد.^۱ از زنان: هند دختر عتبه بن ربیع و همسر ابوسفیان (بخشوده شد)، ساره مولای عمرو بن هاشم، دو کنیز آوازه خوان با نام قُریبه و قرینا (یکی کشته شد، دومی گریخت و بعد تأمین گرفت)^۲ که متعلق به ابواخطل نامی بودند.^۳ عبدالله بن اخطل نیز در شمار اینان بود. او در حالی که بر پرده های کعبه آویزان بود، کشته شد. او از مرتدان بود اشعاری در هجو اسلام می سرود و به کنیزانش می داد تا آن اشعار را به غنا بخوانند. در تمام سیره پیامبر می توان شاهد بود که حضرت از نقش تبلیغاتچیان دشمن غفلت نکرده و در هر فرصتی که به دست آورده آنان را از میان برداشته است. بازی با احساسات مردم در تحریک آنها بر ضد حق، از نظر آن حضرت، امری خطیر و غیر قابل بخشایش بوده است. در فتح مکه فاطمه (س) نیز حضور داشتند. وقتی ام هانی خواهر امام علی (ع) دو تن از مشرکان پلید را پناه داد، امام در خانه او قصد کشتن آن دو را کرد، اما ام هانی مانع شد. پس از آن برای گرفتن پناه نزد رسول خدا (ص) می آمد که فاطمه زهرا (س) را دید و از برخورد برادرش گله کرد. ام هانی می گوید: فاطمه (س) از برادرم بر من سخت گیرتر بود و به من گفت: آیا تو هم مشرکان را پناه می دهی؟ رسول خدا (ص) در خواست ام هانی را پذیرفت و به احترام او فرمود: کسی را که تو پناه دهی من نیز پناه می دهم.^۴

زمانی که رسول خدا (ص) برای نخستین بار به مسجد وارد شد، تکبیر می گفت و مسلمانان همراه آن حضرت تکبیر می گفتند. شماری از مشرکان نیز بر فراز کوهها این صحنه را نظاره می کردند. آن حضرت طواف کرد، پس از آن به سراغ پناه رفت. در آن زمان سیصد و شصت بت در کعبه بود که بزرگترین آنها هُبَل بود. حضرت یک یک با چوبدستی خود بر آنها زد و با خواندن آیه «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»^۵ آنان را بر زمین انداخت.^۶ آن حضرت پس از ورود به کعبه تصویرهایی که از ابراهیم (ع) و ملائکه و مریم بر دیواره های درون کعبه بود محو کردند.^۷

به گزارش ابن ابی شیبه و حاکم نیشابوری، از امام علی (ع) نقل شده است که فرمود: [در آن روز] رسول خدا (ص) مرا برداشت تا کنار کعبه برد، آنگاه فرمود: بنشین؛ من نشستم؛ آن

۱. سبل الهدی والهدی، ج ۵، ص ۳۴۰

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۱۱؛ اسم یکی از آنها قریبه و دیگری «قَرْتَنی» بوده و این دومی زنده مانده و مسلمان شده است؛ نک: سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۴۱

۳. نک: المصنف، ابن ابی شیبه، ج ۷، ص ۴۰۴

۴. المغازی، ج ۲، ص ۸۳۰؛ در نقل ابن ابی شیبه (المصنف، ج ۷، ص ۴۰۷) اشاره به موضع فاطمه زهرا (س) نشده اما از حضور وی در فتح مکه یاد شده است؛ و نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۱۱

۵. اسراء، ۸۱

۶. المصنف، ابن ابی شیبه، ج ۷، صص ۴۰۳، ۳۹۷

۷. المغازی، ج ۲، ص ۸۳۴

حضرت بر شانه من قرار گرفت و فرمود: برخیز؛ زمانی که ضعف مرا در برخاستن دید فرمود: بنشین، من نشستم، آن حضرت از شانه من پایین آمد، خود نشست و فرمود: بر شانه من بالا برو؛ بر شانه آن حضرت قرار گرفتم و آن حضرت برخاست فرمود: بت بزرگ قریش را ببینداز. آن بت از مس ساخته شده و اطراف آن به میخهایی در زمین بسته شده بود. آن حضرت فرمود تا آن را تکان داده و بر زمین اندازم، و من چنین کردم!^۱ در نقلی آمده است که هر اثری که از شرک در مسجد بود آنرا شسته و یا محو کردند.^۲ آن حضرت پس از طواف سر خویش را با آب زمزم نشست. مسلمانانی که اطراف آن حضرت بودند، قطرات آبی که از سر آن حضرت می ریخت به قصد شرک برداشته به خود می مالیدند.^۳

رسول خدا (ص) خطبه ای در مکه ایراد کرد و ضمن بیان نصایح اخلاقی چند، به ضمیمه برخی از احکام شرعی، بخش اصلی سخنان خود را به بیان تفاوت حقوق میان مردم پیش از اسلام و پس از آن اختصاص دارد. آن حضرت یادآور شد که مردم باید گذشته را فراموش کرده و زندگی نوینی را آغاز کنند: «هر ربایی که در جاهلیت معمول بوده [طلبهایی که ثروتمندان ربا خوار داشته اند] و هر خون و مالی که برعهده داشتید، و همه افتخارات گذشته را زیر پایم گذاشتم، مگر مسأله پرده داری کعبه و سقایت حجاج. در برابر قتل خطایی باید دیه - که عبارت از صد ماده شتر که چهل عددش باردار باشد - پرداخته شود. خداوند کبر و نخوت جاهلی و تکبر به پدران را از بین برده است؛ همه شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک بود و برترین شما، باتقواترین شماست. حرمت مکه برای همیشه محفوظ است و جز یک ساعت برای من، برای هیچ کس حلال نشده و نخواهد شد. آنگاه پس از بیان چند حکم خانوادگی فرمودند: مسلمان برادر مسلمان است و مسلمانان در برابر دیگران ید واحده هستند، خونشان باید محفوظ بماند. دور و نزدیک آنان برابرنند و نیرومند و ناتوان در جنگ به تساوی غنیمت می گیرند.^۴ سپس شمار دیگری از احکام خانوادگی را نیز بیان کردند.

زمانی که رسول خدا (ص) خطبه را خواند، مسلمانی با نام ابوشاة از آن حضرت خواست تا آنچه را فرموده برای او بنویسد. حضرت فرمودند تا برای او نوشته شود.^۵ این

۱. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، صص ۴۰۴-۴۰۳، ش ۳۶۹۰۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۳۵۷-۳۵۶، به نقل از حاکم نیشابوری و ابن ابی شیبہ

۲. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۶. همان، ج ۷، ص ۴۰۵

۳. سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۳۶۵-۳۶۴ (به تفصیل و از مآخذ مختلف)؛ المغازی، ج ۲، ص ۸۳۶؛

المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۹۸ و نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۱۲

۵. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۶؛ برای دیدن متن آنچه به طور کوتاه برای وی نوشته شد نک:

فتح مکه پایان قدرت سیاسی مشرکان در حجاز ۶۲۹

خبر یکی از دلایل جواز نوشتن حدیث است که در صدر اسلام کسانی از نگاشتن آن منع کردند و اندکی بعد، دیگران، به نمایندگی آنها، احادیث مجعولی ارائه کردند که خود پیامبر (ص) اجازه نوشتن حدیث را نداده است!

هنگامی که بلال بر بام کعبه اذان گفت، قریش بر روی کوهها و اندرون خانه‌ها صدای او را شنیدند و هر کدام با سخنی اظهار تأسف کردند. جویریہ دختر ابو جهل گفت: به جانم سوگند! خدا نام محمد را برافراشت. ما به هر حال نماز می‌گزاریم، اما به هیچ روی کسانی که عزیزان ما را کشته‌اند دوست نداریم. حارث بن هشام گفت: ای کاش مرده بودم و چنین روزی را ندیده بودم! ابوسفیان نیز نزد آنان بود. او گفت: من چیزی نمی‌گویم، زیرا اگر سخنی بگویم همین ریگها محمد (ص) را خبر خواهند کرد.^۱ تجربه ثابت کرده بود که بسیاری از سخنان پنهانی منافقان و مشرکان در آیات قرآنی منعکس شده و افشا شده بود. در آن روز، رسول خدا (ص) جز مواردی که پیشتر بر شمرديم - و کسانی از همانها نیز بخشوده شدند - از همه مشرکان درگذشت. وحشی قاتل حمزه، هند، مثله کننده حمزه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح مرتد - (و این آخری به اصرار عثمان)^۲ نیز بخشوده شدند. کسانی چون سهیل بن عمرو که در همه جنگهای قریش بر ضد مسلمانان حضور داشت و در حدیبیه بدترین برخوردها را با رسول خدا (ص) کرد، مورد عفو قرار گرفت. شعار پیامبر (ص) در برابر مردم مکه آن بود که «الاسلام یُحِبُّ ما قبله»^۳ به محض این که کسی اسلام را پذیرفت، از گذشته‌اش چشم پوشی می‌شود.

عنوان «طلقاً» یا آزاد شدگان، که اشاره به قریشیانی بود که در اصل اسیر پیامبر بودند، اشاره به منت رسول خدا (ص) بر آنها در آزاد کردنشان داشت. این نام «سوء پیشینه‌ای» بود که همیشه در پرونده مشرکان لجوج مکه که در فتح این شهر یا سال بعد از آن مسلمان

مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۵۲۱؛ از مصادر مختلف؛ سبل الهدی، ج ۵، ص ۳۶۶

۱. المغازی، ج ۲، صص ۸۴۷-۸۴۶

۲. المغازی، ج ۲، ص ۸۵۵؛ رسول خدا (ص) مایل بود او کشته شود؛ وقتی عثمان برای امان گرفتن او را نزد رسول خدا (ص) آورده بود، سه بار درخواست کرد تا اجازه بیعت دهد آن حضرت دو بار نخست در خواست او را رد کرد و برای سومین بار پذیرفت. پس از آن رو به اصحاب کرد و فرمود یک مرد عاقل در میان شما نبود که در طی دو بار رد کردن من او را بکشد؟ آنها گفتند: شما اگر به گوشه چشم اشاره می‌فرمودید چنین می‌کردیم. حضرت فرمودند: برای پیامبر سزاوار نیست که این چنین با چشم اشاره کند. ونک: المغازی، ج ۲، صص ۸۵۷-۷۵۶، ابن هشام (السیره، ج ۴، ص ۴۰۹) می‌گوید: بعدها عمر او را به کارگماشت و عثمان نیز.

۳. رسول خدا (ص) این سخن را در برابر اظهار اسلام ابن زبئری شاعر قریش و محرک مردم بر ضد مسلمانان فرمودند؛ نک: المغازی، ج ۲، ص ۸۴۹

شدند باقی ماند.^۱ عنوان دیگر تعبیر «مؤلفه قلوبهم» بود، کسانی که رسول خدا (ص) برای جلب دوستی شان، کمک مالی به آنها کرد. این تعبیر نیز معرف شخصیت آنان بود. هند همسر ابوسفیان از جمله کسانی بود که رسول خدا (ص) ابتدا فرمان کشتنش را دادند، اما به هر روی، همراه زنان دیگر، نزد رسول خدا (ص) آمد و اظهار اسلام کرد. بسیاری از مشرکان نیز به یمن، نجران و نقاط دیگر گریختند که به تدریج بازگشتند و اظهار اسلام کردند. یکی از فراریان می گوید: ما از ترس جان خویش گریختیم تا آن که به ما خبر دادند، تنها گفتن شهادتین باعث امنیت جانی و مالی شما می شود. آنگاه ما بازگشتیم و اسلام آوردیم.^۲ یکی از فراریان عکرمه بن ابی جهل بود که به یمن گریخت و پس از مدتی مسلمان شد. زمانی که عکرمه نزد رسول خدا (ص) آمد پرسید: به چه چیزی دعوت می کنی؟ حضرت فرمود: نماز، زکات و ... عکرمه گفت: ما دعوت الی الحق و امر حسن جمیل؛ حضرت فرمودند: خدایا! همه دشمنیهایی که بر ضد من کرده ببخشای.^۳ در این میان حتی هبار بن اسود نیز که هر بار رسول خدا (ص) نامش را می شنید خشمگین می شد، و حتی در فتح مکه نیز از بخشودگان مستثنی شده بود، بخشوده شد.^۴

رسول خدا (ص) پس از فتح مکه گروههایی را به اطراف فرستاد تا بتهای بر جای مانده قبایل را از بین ببرند. عمرو بن عاص با گروهی برای شکستن بت «سواع» که متعلق به هذیل بود، عازم آن دیار شد. پرده دار بت گفت: تو قادر به هدم بت نیستی! اما او بت و «بیت خزانة» (محلّی که ثروت بخشوده شده به بت در آن بوده) را خراب کرد. پرده دار که شاهد خورد شدن بت بوده و حادثه غیر متظره ای را ندید گفت: اُسَلِمْتُ لِلّٰهِ.^۵ بتهای دیگر که به وسیله گروههای اعزامی خراب شدند، عبارت بودند از: ذی الکفین بت طائفه عمرو بن حُمامه؛ بت منات در منطقه مُشَلَّل. در تمام خانه های مکه نیز بتهایی وجود داشت و رسول خدا (ص) اعلام کرد: هر کس به خدا و رسول ایمان آورده، اگر بتی در خانه دارد، آن را بشکند یا بسوزاند.^۶

بدین ترتیب قدرت سیاسی شرک شکسته شد و مکه پس از بیست سال مقاومت در

۱. نک: تاریخ تحول دولت و خلافت، صص ۱۹۳، ۱۳۶، ۱۱۶؛ در همان فتح مکه حسان بن ثابت ضمن شعری اشاره کرد که شمشیرهای انصار، ابوسفیان را در مکه به صورت یک برده و بنی عبدالدار را به صورت کنیزان در آورده است. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۲۶

۲. طبقات الکبری، ج ۷، صص ۱۳۹-۱۳۸

۳. المغازی، ج ۲، ص ۸۵۲؛ سبل الهدی، ج ۵، ص ۳۷۹

۴. المغازی، ج ۲، ص ۸۵۸

۵. المغازی، ج ۲، ص ۸۷۰

۶. المغازی، ج ۲، ص ۸۷۱-۸۷۰

فتح مکه پایان قدرت سیاسی مشرکان در حجاز ۶۳۱

برابر اسلام با سرپنجه تدبیر رسول خدا(ص) تحت حاکمیت اسلام در آمد، مصداق بارز این تدبیر در فتح بدون خونریزی بود، آن هم در حادثه‌ای بزرگ چون فتح مکه و میان دو دشمن که دشمنی‌شان بسیار کهنه و پر جراحات بود و حوادثی چون بدر و احد را پشت سر نهاده بود، و این آیت قرآن که گفته شده،^۱ در این باره نازل گشته این چنین به این ماجرا می‌پردازد: «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا، اوست که چون در بطن مکه پیروزی‌تان داد، دست آنها را از شما و دست شما را از آنها بازداشت و خدا به کارهایی که می‌کردید آگاه بود.»^۲

خداوند با وجود دشمنیهای مردم مکه، مسلمانانی بودند که ایمان خویش را کتمان می‌کردند و در صورت بروز جنگ ممکن بود آنان نیز از بین بروند و مسلمانان نادانسته مرتکب خطا شوند: «ایشان همانهاییند که کفر ورزیدند و شما را از مسجدالحرام بازداشتند و نگذاشتند که قربانی به قربانگاهش برسد. اگر مردان مسلمان و زنان مسلمانی که آنها را نمی‌شناسید در میان آنها نبودند، و بیم آن نبود که آنها را زیر پای در نوردید و نادانسته مرتکب خطایی شوید، خدا دست شما را از آنان باز نمی‌داشت. و خدا هر که را بخواهد مشمول رحمت خود گرداند. اگر از یکدیگر جدا بودند، کافران‌شان را به عذابی دردآور عذاب می‌کردیم.»^۳

رسول خدا(ص) در فتح مکه کسی را بر پذیرش اسلام مجبور نکرد و هر کس مسلمان شد به انتخاب خودش، آن را پذیرفت، گرچه بسیاری از مشرکان بدسابقه، برای بخشوده شدن گذشته‌شان و گرفتن امنیت مسلمان شدند. اما کسان زیادی تا سال نهم و اندکی پس از آن بر شرک خویش باقی بودند. رسول خدا(ص) در مدتی که در مکه بود در خانه‌ای سکنی نکرد و در خیمه سر برد. آن حضرت خیمه‌اش را در منطقه حجّون زده و برای اقامه هر نماز عازم مسجدالحرام می‌شد.^۴ گویا خانه آن حضرت را عقیل، پس از هجرت پیامبر(ص) تصاحب کرده بود و لذا وقتی از حضرت خواستند تا در خانه‌اش سکنای گیرد، فرمود مگر عقیل برای ما خانه‌ای گذاشته است؟

شاید یکی از دلایل عدم توقف آن حضرت در مکه و حتی سکونت در خانه‌ای از خانه‌های مکه، این بود که نمی‌خواست انصار توهم کنند که او آنان را ترک کرده است. یکبار نیز به آنان فرمود: من به سوی خدا و شما هجرت کرده‌ام، حیات و مامت، حیات و

۲. فتح، ۲۴.

۱. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۰۵.

۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۴۹.

۳. فتح، ۲۵.

ممات شماست.^۱ در فتح مکه حدود دو هزار تن از مردم این شهر به لشکر اسلام پیوستند، گو این که همه آنان مسلمان نبودند؛ اما روشن بود که بزودی مسلمان خواهند شد. اما به هر روی این اسلام ارزش اسلام آوردن پیش از فتح مکه را نداشت. خداوند این مطلب را به صراحت بیان کرد: «وَمَالَكُمْ أَنْ لَا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلَ، أُولَئِكَ أَطْعَمَ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتِلُوا، وَكَلَّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ، چرا در راه خدا انفاق نمی کنید و حال آن که از آن خداست میراث آسمانها و زمین؟ از میان شما آنان که پیش از فتح [مکه] انفاق کرده و به جنگ رفته، با آنان که بعد از فتح انفاق کرده اند و به جنگ رفته اند، برابر نیستند؛ مرتبه آنان فراتر است و خدا به همه وعده نیک می دهد و به هر کاری که می کنید آگاه است.»^۲

دلیل این برتری نیز روشن است. فتح مکه سبب شد تا نو مسلمانان از یک امتیاز دیگر نیز بی بهره شوند و آن «هجرت» بود. پیش از این به تفصیل درباره این سخن رسول خدا (ص) که فرمود: «لا هجرة بعد الفتح»^۳ سخن گفته ایم.

فتح مکه آغاز رشد تصاعدی اسلام در جزیره العرب بود. تصور تسلط رسول خدا (ص) بر مکه، برای اعراب ناممکن بود. قریش با قدرت آنجانی که حمایت قبایل زیادی را به همراه داشت شکست ناپذیر می نمود، بویژه که عنوان «قداست» را نیز یدک کشیده خود را صاحب حرم می دید. پس خدا و خدایان باید از او دفاع کنند و البته نکردند. گفته شده است که اعراب در زمان فتح مکه می گرفتند: ببینید! اگر محمد (ص) بر قریش غلبه یافت،

۱. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۹۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۶۹؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۱۶؛ در اینجا به اجمال اشاره کنیم که رسول خدا (ص) برای تقویت موقعیت انصار در برابر قریش تلاش فراوانی کرد اما حيله گری قریش - همانگونه که انتظار می رفت - اوضاع را دگرگون کرد. در اینجا تنها اشاره کنیم که ضمن اخبار حوادث فتح مکه در دو مورد کوشیده شده تا چهره سعد بن عبادہ، ضایع شود. این هم، به دلیل نمایندگی او از انصار است و هم مواضع او در سقیفه، به عنوان مثال گفته اند که رسول خدا (ص) بخاطر سخنی از او خشمگین شده پرچم را از وی گرفت و به پسرش داد (المغازی، ج ۲، ص ۸۲۲-۸۲۱) در حالی که در نقلی دیگر آمده است که او خود پرچم را به دست فرزندش داد (المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۳۹۹)؛ ابن اسحاق (السیره النبویه، ج ۴، صص ۴۰۷-۴۰۶) روایت مزبور را از قول برخی نقل کرده و می گوید: رسول خدا (ص) علی (ع) را فرستاد تا پرچم را از او بگیرد و در نقلهای دیگر آمده که پرچم را از سعد گرفتند و به زبیر دادند (سبل الهدی، ج ۵، ص ۳۳۷). پیداست که روایت مشکل دارد عجیب تر از همه اینها جمع این روایات متناقض است! نک: سبل الهدی، ج ۵، ص ۳۳۷ درباره مورد دوم نیز نک: المغازی، ج ۲، صص ۸۶۷-۸۶۶

۲. الحدید، ۱۰

۳. نک: المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، صص ۴۰۸-۴۰۷، ۴۰۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۸۹

راستگوست. راوی این سخن می‌گوید: زمانی که خبر فتح مکه به ما رسید همه قبایل اقدام به پذیرش اسلام کردند.^۱ زمانی که رسول خدا(ص) از ذی‌الجوشن ضبابی خواست تا اسلام را بپذیرد. گفت: وقتی اسلام را خواهد پذیرفت که او بر کعبه پیروز شود.^۲ زمانی پیش از فتح مکه، طایفه بنی عبد بن عدی برای پذیرش اسلام نزد رسول خدا(ص) آمدند. آنان گفتند: اگر با گروهی غیر قریش جنگ کنی همراهیت می‌کنیم، اما با قریش جنگ نخواهیم کرد.^۳ مسعودی این واقعیت را با این عبارت روشن می‌گوید: زمانی که مکه فتح شد، عرب تسلیم اسلام شد.^۴ و در جای دیگر گفته شده است که: لَا تَذُلُّ الْعَرَبُ حَتَّى يَذُلَّ أَهْلُ مَكَّةَ.^۵ فضاله نیز که در روز فتح مسلمان شد آن روز را روز نابودی شرک دانست و در شعری گفت! اگر در این روز بودی می‌دیدى که:

لَرَأَيْتَ دِينَ اللَّهِ أَضْحَىٰ وَبَيْنَا وَالشَّرْكَ يَغْشَىٰ وَجْهَ الْأَظْلَامِ^۶

ابن اسحاق نیز در این باره توضیحاتی آورده است.^۷

زمانی که رسول خدا(ص) در مکه بود، - بین پانزده تا بیست روز - خالد بن ولید را همراه گروهی به سوی قبیله بنی جذیمه فرستاد تا به اسلام دعوتشان کند. این قبیله در ناحیه یَلْمَلَم سکونت داشتند. زمانی که آنان خالد را با جمعی از مسلمانان - سیصد و پنجاه نفر - دیدند به اتکای اسلام و اذان و مسجد خود آسوده خاطر بودند. خالد در برابر آنان ایستاد و پرسید: چرا سلاح در دست دارید؟ گفتند: برای دفاع از دین اسلام در برابر مخالفان و در نقلی دیگر: برای دفاع در برابر دشمنان خود.^۸ پس از آن به دستور خالد سلاح را زمین گذاشتند، اما خالد آنان را اسیر کرد و برخی را به برخی دیگر بست. در آن لحظه میان مسلمانان اختلاف شد تا آن که در نیمه‌های شب منادی خالد فریاد زد: هر کس اسیر خویش را بکشد! کسانی از بنو سلیم که همراه خالد بودند اسیرانشان را گشتند، اما مهاجرین و انصار از فرمان او سرپیچی کردند.^۹ پس از آن که به مکه آمدند، عمر و عبدالرحمان بن عوف به خالد گفتند: تو به خاطر عمویت فاکه، که در جاهلیت به دست

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۳۶

۲. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۶۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۹

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۰۶

۴. التنبيه والاشراف، ص ۲۳۹ [فلما فتح مکه انقادت العرب للإسلام].

۵. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۱۰

۶. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۱۷؛ ابن اسحاق اشعار فراوانی درباره فتح مکه آورده که برخی بسیار جالب است.

۷. همان، ج ۴، ص ۵۶۰

۸. المغازی، ج ۳، ص ۸۷۶

۹. نک: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۴۷

بنی جذیمه کشته شده، چنین کردی.^۱

رسول خدا (ص) نیز با شنیدن خبر، بر خالد خشم گرفت و صورتش را از او برگرداند. خالد می گفت: رسول خدا (ص) او را برای جنگ فرستاده بود، در حالی که دروغ می گفت، زیرا رسول خدا (ص) خود فرمود: من خالد را برای دعوت فرستادم نه جنگ.^۲ به علاوه افراد سریه همگی مسجد و اذان بنی جذیمه را دیده و شنیده بودند. رسول خدا فرمودند: خدا یا! من از آنچه خالد انجام داده به تو تبری می جویم.^۳

در آن مجلس عمار به خالد تندی کرد و پس از آن خالد به عمار. حضرت فرمود: ساکت باش خالد! چیزی به عمار مگو، کسی که با او دشمن باشد با خدا دشمنی کرده و هر کسی که بر او غضب کند بر خدا غضب کرده است. پس از آن پولی تسلیم امام علی (ع) کردند تا نزد بنی جذیمه رفته فدیة کشتگان آنها را بپردازد^۴ و آنان را تسلی دهد. اصولاً خالد روحیه نظامی گری داشت و فاقد شخصیت فکری و اخلاقی لازم بود. چهره واقعی او را باید در تحولات پس از رحلت پیامبر (ص) جستجو کرد. اما پیش از آن یاد از این نکته هم بی ثمر نیست که خالد در جنگ حنین هم، پیر زنی را به قتل رساند که مورد اعتراض پیامبر (ص) واقع شد.^۵

به سوی حنین

با فتح مکه از سه دشمن جدی پیامبر (ص) قریش که اصلی ترین آنها بود، شکست خورد. دو گروه دیگر، یکی طایفه هوازن بود که همزمان با شنیدن خبر حرکت رسول خدا (ص) از مدینه خود را آماده کرده بود و دیگر طایفه ثقیف که در شهر طائف مستقر بود. این دو گروه پس از فتح مکه بنای سرکشی نهادند. بنابراین، قبل از آن که رسول خدا (ص) مکه را ترک کند، می بایست شورش اینان را آرام می کرد.

رهبری هوازن در دست مالک بن عوف نصری بود که سی سال بیشتر نداشت و فردی متکبر بود.^۶ او بر خلاف توصیه پیران قبیله و علی رغم تخلف برخی طوایف هوازن، اقدام

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۱؛ در آنجا شرح درگیری قریش یا بنی جذیمه آمده است.

۲. المغازی، ج ۳، ص ۸۸۳؛ و نک: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۴۷

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳۰-۴۲۹

۴. المغازی، ج ۳، صص ۸۸۲-۸۸۱؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳۰

۵. المغازی، ج ۳، ص ۹۱۲

۶. درباره او گفته شده: کان مسیلاً؛ یعنی کسی که لباسهای بلندی می پوشید بطوری که لبایش بر زمین می کشید. او این کار را بخاطر تکبری که داشت انجام می داد.

به تشکیل سپاهی در منطقه اوطاس کرد.^۱ وی دستور داد تا همه سپاهیان، زنان و کودکان و نیز شتران و گاوان و گوسفند خود را به همراه بیاورند. دلیل او برای این اقدام آن بود تا همه بدانند که از جان و ناموس و مال خود دفاع می‌کنند.^۲ در این جنگ، قبیله ثقیف، نَصْر، جُشم، سعد بن بکر و گروهی از بنی هلال حضور داشتند.^۳ رسول خدا (ص) پس از نصب عتاب بن أسید به عنوان حاکم مکه^۴ به همراه دوازده هزار نفر عازم حنین شد.

نخستین چیزی که جلب توجه کرد، کثرت سپاهیان اسلام بود. به نقل واقدی، ابن سعد و بلاذری، ابوبکر با نگاهی به فزونی جمعیت مسلمانان به پیامبر (ص) گفت: امروز از ناحیه قلت جمعیت شکست نمی‌خوریم. بلافاصله این آیه نازل شد: «خدا شمارا در بسیاری از جایها کمک کرد و نیز در روز حنین، آنگاه که انبوهی لشگر شمارا به شگفت آورده بود.»^۵ قاعدتاً آیه مزبور پس از جنگ نازل شده، اما ناظر به همان سخن ابوبکر و امثال اوست.^۶ شمار فراوانی از این مسلمانان، نومسلمانانی بودند که طی دو سال پس از حدیبیه ایمان آورده بودند و طبعاً آشنایی با معارف دینی و عمق نگرش توحیدی نداشته و از لحاظ روحی نیز آمادگی کافی برای انجام رسالت دینی خود نداشتند. شاهد آن، واقعه‌ای است که در مسیر حنین پیش آمد.

یکی از مقدسات مشرکان در جاهلیت، درختی بود که آن را «ذات‌انواط» می‌نامیدند. دلیل نامگذاری آن به «انواط» این بود که مشرکان به دلیل قداستی که داشت، اسلحه خود را بر آن می‌آویختند و در اطراف آن اعتکاف می‌کردند.^۷ در روایت واقدی آمده است که

۱. عاتق در معجم المعالم الجغرافیه (ص ۳۴) می‌گوید: اوطاس منطقه مسطحی است که در شرق مکه در فاصله یکصد و نود کیلومتری قرار دارد. بنابراین این محل نباید به حنین که در فاصله سی کیلومتری مکه - در راه طائف قرار دارد ارتباطی داشته باشد و ضرورتاً نمی‌تواند «اوطاسی» باشد که مکرر در اخبار جنگ حنین از آن یاد شده است.

۲. المغازی، ج ۳، ص ۸۸۸-۸۸۷.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۲۷.

۴. توبه، ۲۵؛ المغازی، ج ۳، ص ۸۹؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۰؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۶۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۶.

۵. در برخی نقلها که محتوای آن قدری تند است نام قائل سخن را نیاورده‌اند. از یونس بن بُکیر نقل شده است که مردی در حنین گفت: ما از قلت شکست نمی‌خوریم. این بر رسول خدا گران آمد و سبب هزیمت شد (سبل الهدی، ج ۵، ص ۴۶۹)، گاهی سخن مزبور را به یک نوجوان انصاری نسبت داده‌اند و گاهی به خود پیغمبر (همان). شامی می‌گوید: صحیح آن است که قائل آن غیر رسول خدا (ص) بوده و از ابن اسحاق نقل می‌کند که: برخی گفته‌اند یکی از بنی بکر چنین گفته است. و البته ابن عبدالبر همان نقل واقدی را پذیرفته که ابوبکر قائل این سخن بوده است (نک: سبل الهدی، ج ۵ صص ۴۷۰-۴۶۹) و نک:

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۶.

۷. تاج العروس ذیل مورد «نوط: ینوطون بها سلاحهم - ای یُعقلون - و یعکفون حولها».

مشرکان کنار این درخت قربانی می کردند و یک روز به اعتکاف می ماندند. در وقت حضور نزد آن، عبایشان را به کنار می نهادند و بدون عبا نزد آن می رفتند.^۱

زمانی که مسلمانان در راه حنین بودند، درخت بزرگی پدیدار شد. روای ماجرا گوید: ما به رسول خدا (ص) عرض کردیم: همان طور که برای مشرکان ذات انواط بود، برای ما نیز ذات انواطی قرار ده. رسول خدا (ص) در برابر این درخواست دو بار تکبیر گفتند و فرمودند: سوگند به کسی که جانم در کف اختیار اوست، چیزی گفتید که قوم موسی به او گفتند؛ آنگاه این آیه را تلاوت کردند: «و بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم. آنگاه بر قومی گذشتند که به پرستش بتهای خود دلبسته بودند: گفتند: ای موسی همان طور که آنها را خدا بانی است برای ما هم خدایی قرار ده [جَعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ] گفت: شما مردمی بی خرد هستید».^۲ این واقعه، جهالت مردم را نسبت به حقیقت توحید که پایه و اساس دعوت رسول خدا (ص) بوده، در میان اصحاب نشان می دهد. ما علی رغم تأکیدات گذشته بر تبرک، تأکید داریم که از تبرک به آنچه همانند مسأله ذات انواط است، انسان مسلمان به شرک نزدیک شده و از حقیقت توحید باز می ماند.

در غزوة حنین مردم مکه نیز همراه رسول خدا (ص) بودند. آنان چندان علاقمند به پیروزی آن حضرت نبودند بلکه برای دیدن نتیجه این جنگ و بهره مندی از غنائم، سپاه را همراهی می کردند.^۳ این مسأله مشکل مهمی برای سپاه بود. کافی بود تا شماری از اینان از صحنه نبرد بگریزند، در آن صورت تمام سپاه از هم متلاشی می شد.

سپاه هوازن به فرماندهی مالک بن عوف در وادی حنین - در فاصله سی کیلومتری مکه - مستقر شد. انس بن مالک یکی از روایان اخبار حنین گوید: مردان هوازن جلو، و پشت سر آنان شتران و گوسفندان و زنان نیز سوار بر شتران بودند و از این طریق سیاهی لشکر بزرگی را تدارک دیده بودند. او می گوید: وادی حنین، منطقه پر شعب بود و تنگه های فراوانی داشت. گروه های مختلفی از هوازن در این شعب ها و تنگه ها پنهان شده بودند. سپاه اسلام نیز مرتب و منظم حرکت می کردند. ناگهان از میان شعب های مزبور، حمله متحدی آغاز شد. طایفه بنی سلیم که لشکر مقدم بود و خالد فرماندهی آنان را داشت،^۴

۱. المغازی، ج ۳، صص ۸۹۱-۸۹۰

۲. اعراف، ۱۳۸؛ المغازی، ج ۳، صص ۸۹۱-۸۹۰؛ سبل الهدی والرشد، ج ۵، ص ۴۶۵؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۴۲

۳. المغازی، ج ۳، صص ۸۹۵-۸۹۴

۴. خالد در این جنگ نیز زنی را کشت که مورد اعتراض رسول خدا (ص) قرار گرفت. المغازی، ج ۲، ص ۹۱۲؛ سبل الهدی، ج ۵، ص ۴۹۳؛ فرار بنی سلیم که گویا تا اندازه ای به عمد نیز بوده - به دلیل خویشی آنها با هوازن - یکی از مشکلات اصلی فرار مردم در این جنگ بوده است. نک: المغازی، ج ۳، ص ۸۹۷

روی به فرار نهاد و دیگران به دنبال آنان گریختند. حملهٔ مشرکان پیش از طلوع آفتاب در آخرین ساعات شب بوده است.

عباس بن عبدالمطلب می گوید: در آن لحظه تنها کسی را که من در کنار رسول خدا(ص) دیدم ابوسفیان بن حارث بود که افسار قاطر رسول خدا(ص) را در دست داشت. او می گوید: زمانی که رسول خدا(ص) دید همه در حال گریزند به من دستور داد تا آنها را صدا بزنم آنگاه فرمود بگو: ای گروه انصار، ای «اصحاب سمره»^۱ در این لحظه آنان به سرعت بازگشتند، همانگونه که ماده شتران به سوی بیچه خود می آیند.^۲ امید رسول خدا(ص) نه به نومسلمانیان پس از حدیبیه بلکه به اصحاب شجره و انصار بود. در نقل فوق، عباس از درستی و راستی انصار و مقاومتشان در جنگ ستایش می کند. رسول خدا(ص) خود نیز فریاد می زد: ای مردم! به سوی من آیید، من رسول خدا هستم، من محمد بن عبدالله(ص) هستم. اما کسی بر جای نماند.^۳ در نقل دیگری آمده است که همگی مسلمانان بجز اندکی شامل چند تن از مهاجر و انصار به هزیمت رفتند. بر جای ماندگان تنی چند از خاندان خود پیامبر همچون علی(ع)، عباس،^۴ ابوسفیان بن حارث و یکی دو سه نفر دیگر بودند.

ابن ابی شیبه از حکم بن عتیه نقل می کند: زمانی که مردم در حنین گریختند جز چهار نفر، کسی با پیامبر(ص) نماند، سه نفر از بنی هاشم و یک نفر جز آنها.^۵ در شعر عباس بن عبدالمطلب نیز آمده است که ما تنها ثه نفر بودیم که در کنار رسول خدا(ص) ماندیم و دیگران گریختند.^۶ حارثه بن نعمان به دستور رسول خدا(ص) به شمارش افرادی که گریخته بودند پرداخت! او می گوید به زحمت تخمین زدم که حدود یکصد نفر هستند؛ گفته اند که سی و سه تن از مهاجران و شصت و هفت نفر از مهاجران بوده اند.^۷ در اینجا زمینه جعل اخبار وجود داشته است، چه همه دو طایفه کوشیده اند تا خود را از فراریان ندانند.

به هر روی پایداری تنی چند و بازگشت شماری از مهاجران و انصار و مقاومتشان،

۱. درختی که بیعت رضوان در زیر آن انجام شد.

۲. المغازی، ج ۳، ص ۸۹۹-۸۹۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، صص ۴۷۷-۴۷۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۴۵

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۴۳

۴. انس می گوید: و کان علی یومئذ اشد الناس قتالاً بین یدیه، سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۴۷۸؛ به نقل از طبرانی و ابویعلی.

۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۱۱

۷. المغازی، ج ۳، ص ۹۰۱-۹۰۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۴۸۵

هوازن را به شکست کشانده، شماری از آنان به اسارت در آمدند. ام حارث که با شویش آمده بود، لجام شتر شوهر را سخت گرفته و به او می گفت: چرا از رسول خدا (ص) می گریزی؟ ام حارث می گوید: دیدم عمر از کنار ما در حال گریز است. گفتم: ای عمر! این چه حال است؟ عمر گفت: قضای الهی است!^۱

پس از غلبه دشمن، برخی مسلمانان به قتل کودکان دست زدند. رسول خدا (ص) از این اقدام سخت نگران شدند. برخی مسلمانان گفتند: مگر اینان فرزندان مشرکین نیستند؟ رسول خدا (ص) فرمود: حتی بهترین شما نیز اولاد مشرکین هستید (که اکنون مسلمان شده اید) آنگاه افزودند: هر کودکی بر فطرت تولد می یابد تا به تدریج زبان عربی فرا می گیرد و این پدر و مادر اویند که وی را مسیحی یا یهودی می کنند.^۲

پیروزی آنها در حنین پس از گریز مسلمانان، تنها با حمایت الهی صورت گرفت. این نکته ای است که خداوند آن را تأکید کرده و در اخبار تاریخی نیز آمده است. عامل عمده فرار حضور منافقان و کفار مکه بود که همراه سپاه آمده و مردم را تحریک به فرار می کردند. ابوسفیان در حال گریز مردم می گفت: فرار اینان تا کنار دریا ادامه خواهد داشت. برادر مادری صفوان بن امیه نیز گفت: اکنون سحر باطل شد. اما صفوان او را تویخ کرد با این دلیل که اگر بناست کسی ارباب او باشد ترجیح می دهد که او اربابی قریشی باشد نه از هوازن.^۳ به هر روی سپاه اسلام پیروز شد و زنی مسلمان ضمن شعری گفت:

غَلَبَتْ خَيْلُ اللَّهِ خَيْلَ اللَّاتِ وَاللَّهِ أَحَقُّ بِالثَّبَاتِ^۴

گذشت که زنی نیز به دست خالد بن ولید کشته شد و به دنبال رسول خدا (ص) از کشتن کودکان، زنان و بردگان نهی فرمود.^۵ یک شاعر هوازنی بعد از آن که مسلمان شد. این اشعار را سرود: در روز حنین سپاه هوازن به گونه ای جنگید که هیچ کس اطراف رسول خدا (ص) نماند؛ پس از آن جبرئیل به کمک مسلمانان آمد و به دنبال آن عده ای از ما اسیر شد. اگر جبرئیل نیامده بود، شمشیرهای ما از ما دفاع می کردند.^۶ از طایفه ثقیف که همراه

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۰۴؛ ابو قتاده نیز در برخورد با عمر، از او دلیل گریز مردم را پرسید، و او گفت: قضای الهی است. نک: همان، ص ۹۰۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۴۸۷؛ با وجود این اخبار، ابن اسحاق، عمر را در شمار کسانی که ثابت مانده اند ذکر کرده است؛ نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۴۳

۲. المغازی، ج ۳، ص ۹۰۵؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۴۸۸

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۴۴۴-۴۴۳؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۱۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۴۷۲؛ و نک: ص ۴۷۳

۴. السیره النبویه، ابن هشام، المغازی، ج ۳، ص ۹۱۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۴۸۹

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۵۸ ۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۷۵

هوازی بودند هفتاد نفر کشته شدند،^۱ و دیگران به سوی طائف گریختند.

خداوند درباره نصرت خود به مسلمانان در آن روز، می فرماید: «خدا شما را در بسیاری از جاها یاری کرد، و در روز حُنین، آنگاه که انبوهی لشکرتان شمارا به شگفت آورده بود ولی برای شما سودی نداشت و زمین با همه فراخیش بر شما تنگ شد و بازگشتید و به دشمن پشت کردید. آنگاه خدا آرامش خویش را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و لشکریانی که آنها را نمی دیدند فرو فرستاد و کافران را عذاب کرد، و این است کیفر کافران.»^۲ بحیربن زهیر در شعری گفت: اگر حمایت الهی نبود مسلمانان شکست خورده بودند.^۳ بهترین اشعار در این غزوه اشعار عباس بن مرداس است که ابن اسحاق به تفصیل آنها را آورده است.^۴

از آنجا که مشرکان هوازن زنان و فرزندان و امولشان را به همراه آورده بودند، پس از گریزشان، همه به تصاحب مسلمانان درآمد. غنایم مزبور و اسیران به جعرانه فرستاده شد. تا بعدا میان مسلمانان تقسیم شود.

محاصره طائف

پس از آن که مشرکان شکست خوردند در چند دسته به سوی چند نقطه گریختند. کسانی و از جمله مالک بن عوف رئیس هوازن به درون طائف رفته و اینان بیشتر ثقفیانی بودند که در این جنگ شرکت کردند. گروهی به «نخله» گریختند و کسانی نیز به اوطاس - جایی که لشکرگاه نخست آنان بود - رفتند.^۵ رسول خدا (ص) گروههایی را در تعقیب آنان فرستاد و شمار زیادی از دشمن را به اسارت درآورد. خود آن حضرت نیز راهی طائف شد.

طائف از لحاظ آب و هوایی یکی از بهترین نقاط حجاز بوده و محل سکونت قبیله ثقیف بود. آنان پیوندهایی با قریشیان داشتند و از جمله قبایل شناخته شده حجاز بوده اند. بعد از اسلام دو چهره ثقفی مهم داریم، یکی مختار شیعی و دیگر حجاج اموی. این سنگر آخرین سنگری بود که مشرکان بر آن تسلط داشتند گرچه پس از فتح مکه، مردم طائف دیر یا زود می بایست تصمیم خود را می گرفتند.

۱. سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۴۹۲ ۲. توبه، ۲۶-۲۵

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۵۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۰۲

لولا الإله و عبده و لیثم حین استخف الزعب کل جبان

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۴۷۰-۴۶۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۰۷-۵۰۳؛ در این

اشعار بیشتر از همه بر نقش بنو سلیم تأکید شده که از قضا اولین گروهی بودند که گریختند.

۵. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۵۳

سپاه اسلام حرکت کرد و رسول خدا (ص) در محلی که نماز ظهر را اقامه کردند مسجدی بنا نمودند.^۱ پس از آن با همان سپاه به سوی طائف رفته و آن را در محاصره گرفتند. حرکت آن حضرت به سوی طائف در شوال سال هشتم هجری بوده است. از چهره‌های شاخص ثقیف عروه بن مسعود بود که زمانی مشرکان مکه، با اشاره به او، از خدا گله می‌کردند که چرا قرآن بر مردی از یکی از دو قریه بزرگ نازل نگردید. او به همراه عَیْدُن بن سلمه به یمن رفته بودند تا استفاده از منجنیق و دبابات را فراگیرند.^۲

طائفیان حصار خویش را اصلاح کرده و آذوقه یکسال خود را ذخیره کرده بودند. عباس بن مرداس در شعری که درباره جنگ هوازن و ثقیف سروده از ثقیف با عنوان «هُم راس الغدو من اهل نجد» یاد کرده است.^۳

رسول خدا (ص) در منطقه مرتفعی خارج از طائف مستقر شد، جایی که بعدها ثقیفیان مسجد طائف را در آنجا بنا کردند.^۴ شهر مزبور برای چندین روز -پانزدهم یا هیجده یا نوزده- در محاصره مسلمانان بود. یکبار شماری از مسلمانان با دو زره پوش و تحت حفاظت آن به حصار طائف حمله بردند. این زره‌ها که از پوست گاو بود، با قطعات آهن داغ شده مشرکان آتش گرفت و مسلمانان بازگشتند. رسول خدا (ص) برای تحت فشار گذاشتن ثقیف دستور دادند تا شماری از درختان تاک آنها را قطع کنند.^۵ از سوی دیگر رسول خدا (ص) فرمود تا با صدای بلند اعلام کنند: هر برده‌ای که پیش از سرور خود به سوی ما آید آزاد است. به دنبال آن ده پانزده نفر از بردگان بدین سوی آمدند.^۶ صرف نظر از آمدن اینان، مردم طائف در درون شهر با مشکل تازه‌ای روبرو شدند، زیرا دیگر اطمینان به بردگان خود نداشتند.

پس از گذشت پانزده روز، از اوضاع چنین بر می‌آمد که مانند سپاه در اینجا، سود چندانی ندارد، زیرا به هرروی، آنچنان که نوفل بن معاویه خدمت رسول خدا (ص) گفت: ثقیف چون رویاهی در لانه‌اند که اگر رسول خدا (ص) بماند بهر روی او را می‌گیرد و اگر رهایش کند، زبانی برای او ندارد.^۷ ثقیفیان نمی‌توانستند در حجاز که همه جای آن تحت

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۲۴

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۷۸؛ «دبابات» همان زره پوش فعلی است. وسیله‌ای که مردانی زیر آن رفته به حصار نزدیک می‌شدند، تا آن را خراب کنند.

۳. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۶۰؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۰۳

۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۵۸ . المغازی، ج ۳، ص ۹۲۸

۵. سبل الهدی والرشاد، ج ۱۱، ص ۹۷؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۳۱

۶. المغازی، ج ۳، ص ۹۳۷

۷. المغازی، ج ۳، ص ۹۳۷

سلطه اسلام در آمده بود، به عنوان یک نیروی نظامی حضور داشته و به مکه یا مدینه لشکرکشی کنند. آنان باید دیر یا زود خود را تسلیم شرایط جدید می کردند. زمانی که صحبت بازگشت شد، عده ای اظهار مخالفت کردند و کسانی نزد عمر رفتند، اما او که تجربه حدیبیه را داشت گفت: من آن روز را دیدم، روزی که چنان شکی کردم و با رسول خدا (ص) آن گونه سخن گفتم که ای کاش چنین نمی کردم.^۱ به هر روی رسول خدا (ص) طائف را رها کرده و پس از چندی وفد طائف در مدینه به حضور رسول خدا (ص) رسید و اسلام در ثقیف رواج یافت.

در طی محاصره طائف، چند حادثه قابل ذکر وجود دارد. از جمله آن که اولین بار حکم قصاص در آنجا اجرا درآمد. مردی از بنی لیث، شخصی از هذیل را به عمد کشته بود و رسول خدا (ص) حکم قصاص را اجرا کرد. اگر این سخن «فکان اول دم اُقید به فی الاسلام»^۲ درست باشد، معلوم می شود که پیش آن حکم قصاص در مدینه اجرا نمی شده است.

حادثه دیگر مربوط به شخصی به نام مایع است که از موالی خاله پیامبر (ص) بوده است. حضرت شنید که او به خالد بن ولید گفته است: زمانی که رسول خدا (ص) طائف را گشود از «بادیه دختر غیلان» غفلت نکن که از زیبایی چنین است و چنان، و آن گونه که شاعر گفته است که «نگاه دیگران را بر خود ثابت می دارد و چهره اش گوشت آلود نیست و سپیدی آن گلگونه است». حضرت که چنین روحیه ای را در او دید، دستور داد تا به نقطه ای دور از مدینه در اطراف آن تبعید شود. بعدها که برای نیازهایشان شکایت کردند حضرت اجازه داد تا هر جمعه به مدینه آیند. پس از آن تا پایان خلافت عمر نیز در آنجا بودند و زمانی که عثمان به خلافت رسید بازگشتند.^۳

نکته دیگر در اینجا خبری است که فسوی نقل کرده است؛ او از عبدالرحمن بن عوف نقل می کند که پس از فتح مکه رسول خدا (ص) بسوی طائف رفته آن را هیجده یا نوزده روز در محاصره گرفت اما گشوده نشد؛ پس از آن در میان مردم برخاسته فرمود: مردم! رفتن من از میان شما نزدیک شده است، من شما را به عترت خودم توصیه می کنم، وعده من و شما حوض کوثر خواهد بود. به خدا که جانم در اختیار اوست سوگند که می بایست نماز را اقامه کرده زکات را بپردازید، در غیر این صورت، کسی را از خودم یا چونان خودم

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۳۶

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۸۲؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۲۷؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۵۵۷

۳. المغازی، ج ۳، صص ۹۳۴-۳۳

خواهم فرستاد که گردن جنگجویان شما را خواهد زد و خانواده شما را به اسارت خواهد گرفت. مردم تصور کردند که مقصود او ابوبکر یا عمر است!! اما رسول خدا (ص) دست علی را گرفته و فرمود: مقصودم این است.^۱

رسول خدا (ص) پس از رها کردن حصار طائف به جعرانه رفتند، جایی که غنایم و اسرای جنگی حنین، در آنجا نگهداری می شدند. قریب شش هزار اسیر زن و کودک و بزرگ به علاوه ۲۴ هزار شتر و تعداد بی شماری گوسفند^۲ که هوازن همراه خود به صحنه جنگ آورده بودند. رؤسای فراری هوازن که وضع را چنین دیدند، به صورت هیئتی نزد رسول خدا (ص) آمدند و از آن حضرت در خواست عفو و بخشش و آزادی اسرایشان را کردند. رسول خدا (ص) آنان را میان بازگرداندن اموال یا اسرایشان مخیر کرد و آنها به طور طبیعی اسرا را انتخاب کردند. آنگاه حضرت فرمود: درباره اسرا آنچه حق من و فرزندان عبدالمطلب است بر شما بخشودم، پس از نماز ظهر برخیزید و اعلام کنید: ما درباره زنان و فرزندانمان رسول خدا را نزد مردم شفیع قرار می دهیم و مسلمین را نزد پیامبر. پس از نماز ظهر چنین کردند و رسول خدا (ص) بخشودگی سهم خویش را اعلام کرد، به دنبال آن مهاجران و انصار نیز سهم خود را بخشودند.^۳

افرادی نومسلمان چون عیینه رئیس بنی فزاره با اقرع بن حابس از بنی تمیم و عباس بن مرداس از بنی سلیم قصد بخشودن نداشتند، اما مردمان قبایل مذکور علی رغم آنها و بخاطر رسول خدا (ص) سهم خویش را بخشودند و خود آنها نیز به هر روی راضی شدند. رسول خدا (ص) از رؤسای هوازن سراغ مالک بن عوف را گرفتند. وقتی شنیدند در طائف است فرمودند: بگویند اگر مسلمان شود اهلش را به ضمیمه یکصد شتر به او باز پس می دهیم. پس از آن که مالک مسلمان شد در شعری گفت که تاکنون همانند محمد (ص) کسی را در میان مردم ندیده است. رسول خدا (ص) او را رئیس کسانی از قومش قرار داد که مسلمان شده بودند.^۴

پس از آن که اسرای حنین به قبیله شان ملحق شدند، رسول خدا (ص) حرکت کرد، اما مردم مکرر از او خواستند تا آنچه شتر و گوسفند مانده میان آنان تقسیم کند. این اصرار تا اندازه ای بود که ردای رسول خدا (ص) از دوشش برداشته شد. به هر روی حضرت ایستاد و فرمود: او مالک چیزی جز خمس نیست و هر کسی چیزی برداشته، هر چند کوچک، آن

۲. المغازی، ج ۳، ص ۹۴۳

۱. المعرفة و التاريخ، ج ۱، ص ۲۸۳

۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۸۹؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۵۱

۴. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، ص ۴۹۱

را سر جایش بگذارد.^۱ آن حضرت اموال را میان مردم تقسیم کرد و برای کسانی از مشرکان یا نو مسلمانی که درونشان شرک حکومت می کرد، سهمی خاص قرار داد، اینان به عنوان «مؤلفه قلوبهم» شناخته شده و ابن اسحاق و ابن سعد فهرستی از آنها را از طوایف مختلف به دست داده اند. ابوسفیان، و دو فرزندش یزید و معاویه، حوئطب بن عبد العزی، عینه بن حصن، حکیم بن حزام و صفوان بن امیه، در شمار مؤلفه قلوبهم می باشند.^۲ سهم هر یک از این افراد یک صد شتر با مقداری طلا بوده است.

زمانی که به عباس بن مرداس چهار شتر دادند با شعری پیامبر خدا (ص) را مورد سرزنش قرار داد. حضرت فرمود: زبانش را از من قطع کنی، پس صد شتر به او دادند.^۳ در مورد دیگری به رسول خدا (ص) اعتراض شد که چرا به افرادی مثل عینه چنین سهمی داده شده اما به جعیل بن سراقه تعلق نگرفته است. حضرت فرمود: من این کار را برای مسلمان شدن آنها کردم، اما جعیل را به اسلامش وا گذاشتم.^۴ همان گونه که گذشت، عنوان مؤلفه قلوبهم از قرآن گرفته شده و بعدها، سابقه خوبی برای افراد مزبور نبوده است.

قاعده اش آن است که حضرت پس از تقسیم سهم مبارزان، از آنچه به عنوان خمس باقی مانده و در اختیار آن حضرت بوده به افراد مزبور داده باشد، گرچه در آنچه دیده شد کسی به این امر تصریح نکرده است. واقدی می گوید که پس از شمارش مردم چنان شد که به هر یک چهار شتر یا چهل گوسفند رسید.^۵ گفته اند ذوالخویصره نامی که بعدها رهبری خوارج را داشت در برابر رسول خدا (ص) برخاست و گفت: می بینم که به عدالت رفتار نمی کنی؟ حضرت فرمود: وای بر تو اگر من به عدالت عمل نمی کنم پس چه کسی چنین می کند؟^۶

مشکل دیگر انصار بودند. آنان احساس کردند که پس از ده سال نبرد، اکنون رسول خدا (ص) به قریش اعتنای بیشتری دارد و آنان را رها کرده است. حتی حسان بن ثابت در شعری این احساس انصار را بیان کرد. اعتراض او این بود که چگونه بنی سلیم با سوابق آنچنانی باید بر کسانی که پیامبر (ص) را پناه داده و حمایت کرده اند مقدم باشند، گروهی که خداوند انصارشان نامیده، زیرا دین او را با جنگهایی مکرر حمایت کردند.^۷ کار تا به آنجا

۲. نک: طبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۵۳-۱۵۲

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۴۳

۳. المغازی، ج ۳، ص ۹۴۷

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۴۹۶-۴۹۵؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۴۸

۵. المغازی، ج ۳، ص ۹۴۹

۶. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۴۹۷-۴۹۶؛ همین نقل را از امام باقر (ع) روایت کرده

است. و نک: المغازی، ج ۳، ص ۹۴۸ . السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۴۹۸-۴۹۷

۷. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۴۹۸-۴۹۷

بالا گرفت که سعد بن عبادۀ از طرف انصار نزد رسول خدا (ص) آمد و این اعتراض را بازگو کرده افزود که خود او نیز یکی از قومش می باشد! حضرت دستور داد تا انصار فراهم آیند، آنگاه فرمود: ای گروه انصار! این چه سخنی است که از شما می شنوم، آیا شما گمراه نبودید و خداوند هدایتان کرد، آیا فقیر نبودید و خداوند بی نیازتان کرد، آیا با یکدیگر دشمن نبودید و خداوند متحدتان کرد. آیا پاسخ نمی دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟ حضرت فرمود: می توانید بگویید: در حالی نزد ما آمدی که تکذیب می شدی، تصدیقت کردیم، خوار بودی حمایت کردیم، آواره بودی پناهت دادیم! ای گروه انصار! آیا چشم دلتان را به دنیا دوخته اید که من آن را وسیله اسلام آوردن اینان کردم، و شما را به اسلامتان وا گذاشتم؟ آیا خشنود نیستند که مردم با شتر و گوسفند بروند و شما با رسول خدا؟ سوگند به کسی که جان محمد در اختیار اوست، اگر هجرت نبود من مردی از انصار بودم، اگر مردم در راهی روند و انصار در راهی، من همراه آنان خواهم بود. خدایا انصار و فرزندان انصار را رحمت کن. در آن حال انصار گریستند و خشنودی خود را از رسول خدا (ص) ابراز کردند.^۱ این سخنان انصار را سخت تحت تأثیر قرار داد و آرامشان کرد. پس از آن رسول خدا (ص) برای انجام عمره راهی مکه شد و آنگاه به مدینه بازگشت.

غزوة تبوک (رجب سال نهم)

[منافقان مدینه در آینه سوره توبه]

سرزمین شام در شمال جزیره العرب بود و قریش در قیاس با سایرین به دلیل رفت و آمد به آن آشنایی کافی با آن داشت. به همین دلیل اگر قرار بود تا اسلام گسترش یابد، اولین منطقه مورد نظر همان شامات و حداقل مناطقی از آن بود که در شمال حجاز قرار داشت. می دانیم که اصطلاح شامات، شامل منطقه وسیعی است که اکنون کشورهای چون سوریه، اردن، فلسطین، و لبنان را در بر گرفته است. پیش از تبوک، در جریان موته، یک اقدام نسبتاً محدود صورت گرفت که حاصلی در بر نداشت. اکنون پس از فتح مکه لازم بود تا سپاهی عظیم بدان سوی حرکت کرده و حضور قاطع حجاز اسلامی را در شامات به نمایش بگذارد، بویژه که اخبار شام که توسط برخی نبطیان تاجر - که آرد سپید و روغن به مدینه می آوردند - به مدینه رسید، حکایت از تلاش هیزقل شام در جمع آوری لشکری از قبایل عربی بود، لشکری که می بایست برای جنگ با حجاز آماده می گردید.

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، صص ۵۰۰-۴۹۹؛ المغازی، ج ۳، صص ۹۵۸-۹۵۷؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۴

نباید غفلت کرد که شام منطقه‌ای عربی تحت سلطه رومیان بود و امید می‌رفت که با یک حرکت عربی روی موافق نشان دهند. مهمترین قبایل عرب در شام عبارت بودند از: لخم، جذام، غسان و عامله^۱ با این وجود در میان مسلمانان چنین شهرت داشت که این جنگ با «بنی‌الاصفر» است^۲ و مقصود از بنی‌الاصفر رومیان بودند.

چنین خبری برای مسلمانان که در برابر سپاهیان شام، نیروی اندکی داشتند تا اندازه‌ای نگران کننده بود. آنان می‌بایست به تناسب، سپاه بزرگی فراهم آوردند و طبعا چنین اقدامی نمی‌توانست در پنهانی صورت گیرد.^۳ رسول خدا(ص) نمایندگانی را به مناطق مختلف و از جمله مکه فرستادند تا مردم را برای این سفر آماده کنند. آن حضرت مقصد را بیان کرد و به عنوان یک تکلیف شرعی از مسلمانان خواست تا در آن شرکت کنند.

صرف نظر از آنچه مربوط به جنگ با رومیان می‌شد، غزوة تبوک از جهاتی یک آزمایش برای مسلمانان و آشکار کردن منویات باطنی آنان بود. دلیلش نیز آن بود که سفر مزبور در فصلی بسیار گرم، در راهی بسیار طولانی و با وجود مشتقات فراوان، و درست در زمان رسیدن محصولات و وقتی بود که مردم علاقه‌مند بودند تا زیر سایه درختانشان بنشینند.^۴ مشکل سفر تا به آنجا بود که، به حق آن را «جیش العسره» نامیدند.

زمانی که بسیج عمومی اعلام گردید، اعتراض برخی از مسلمانان ضعیف‌الایمان آغاز شد. در آن میان، منافقان که اکنون بیش از هر زمان دیگر بودند فعال شدند. بهانه جویان برای رفع مسئولیت از خویش، انواع بهانه‌ها را مطرح کردند و کوشیدند تا به نحوی از رسول خدا(ص) اجازه ماندن در مدینه را بگیرند. قرآن در سورة توبه به بیان این تلاش‌ها پرداخته و به تفصیل از گروه‌هایی که همدلی با پیامبر(ص) داشته یا در صدد یافتن گریز گاهی برای خلاصی از مسئولیت این سفر بودند، سخن گفته است. نقل آیات بهتر از نقل هر گونه اشاره تاریخی است.

مطالب مربوط به تبوک و بسیج عمومی از آیه ۳۸ سورة توبه آغاز می‌شود: «ای کسانی که ایمان آوردید، چیست که چون به شما می‌گویند که برای جنگ در راه خدا بسیج شوید،

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۹۰

۲. المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۲۳؛ درباره نامگذاری آنها وجوه مختلفی گفته شده از جمله آن که اینان اولاد صفر بن روم بن یعضو هستند. نک: تاج العروس، ج ۱۲، ص ۳۳۶

۳. کعب بن مالک می‌گوید: رسول خدا(ص) در غزوات گذشته خبر مربوط به مقصد را پنهان نگاه می‌داشت اما این بار چنین نکرد زیرا سفری دشوار بود و مردم می‌بایست خود را آماده می‌کردند. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۷؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۲۲؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۹۰

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۱۶

گویی به زمین می چسبید آیا به جای زندگی اخروی به زندگی دنیا راضی شده اید؟ متاع این دنیا در برابر متاع آخرت جز اندکی هیچ نیست. اگر به جنگ بسیج نشوید، شما را به شکنجه‌ای دردناک عذاب می‌کند و قوم دیگری را به جای شما برمی‌گزیند و به خدا نیز زیانی نمی‌رسانید که خدا بر هر کاری تواناست... به جنگ بروید، خواه بر شما آسان باشد خواه دشوار، و با مال جان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید، خیر شما در این است. اگر متاعی دست یافتنی بود یا سفری بود نه چندان دراز، از پی تو می‌آمدند، ولی اکنون که راه دراز شده است پیمودنش را دشوار می‌انگارند. و به خدا قسم می‌خورند که اگر می‌توانستیم همراه شما بیرون می‌آمدیم. اینان تن به هلاکت می‌سپارند. خدا می‌داند که دروغ می‌گویند.»

این آیات روحیه حاکم بر مسلمانان را در این دوره که سالهای آخر حیات پیامبر (ص) است نشان می‌دهد. رسول خدا (ص) از روی دلسوزی به آنان اجازه ماندن داد و خداوند وی را به دلیل اجازه دادن به آنان چنین مورد خطاب قرار داد: «خدایت عفو کند. چرا به آنان اذن ماندن دادی؟ می‌بایست آنها که راست می‌گفتند آشکار شوند و تو دروغگویان را هم بشناسی. آنان که به خدا و روز قیامت ایمان دارند هرگز برای جهاد کردن با مال و جانشان از تو رخصت نمی‌خواهند و خدا پرهیزگاران را می‌شناسند. کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان ندارند و دلهایشان را شک فرا گرفته است و این شک آنها را به تردید افکنده است، از تو رخصت می‌خواهند.»

خداوند مصلحت را در این دانسته تا این قبیل افراد ضعیف الایمان در خانه بنشینند، زیرا اگر به جنگ هم بروند اسباب تضعیف روحیه مسلمانان هستند. خداوند در آیه ۴۶ می‌فرماید: «اگر می‌خواستند که به جنگ بیرون شوند برای خویش ساز برگی آماده کرده بودند، ولی خدا بسیج آنان را، ناخوش داشت و از جنگ بازشان داشت و بدیشان گفته شد که همراه کسانی که باید در خانه بنشینند در خانه بنشینند. پیش از این هم فتنه‌گری می‌کردند و کارها را برای تو واژگونه جلوه می‌دادند تا آنگاه که حق فراز آمد و فرمان خداوند آشکار شد، در حالی که از آن کراحت داشتند.»

بهانه‌های برخی از آنها جالب بود. جذ بن قیس که فردی ثروتمند بود، از آمدن خودداری کرد و بهانه خود را چنین عنوان کرد که به سرعت شیفته زنان زیباروی رومی شده و گرفتار فتنه می‌شود: «و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اِئْذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي، اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ، بعضی از آنان می‌گویند: مرا رخصت ده و به گناه

مینداز؛ آگاه باش که اینان خود در گناه افتاده‌اند و جهنم بر کافران احاطه دارد.» این قبیل افراد از منافقان مدینه بودند که شمارشان فراوان بود. در آیه ۵۰ آمده است: «اگر خیری به تو رسد اندوهگینشان سازد، و اگر به تو مصیبتی رسد می‌گویند: ما چاره کار خویش پیش از این اندیشیدیم. آنگاه شادمان باز می‌گردند.»

خداوند اعلام کرد اگر اینان انفاق نیز کنند، از آنان پذیرفته نیست، آنان در عمق دل به خداوند کافرند: «هیچ چیز مانع انفاقهایشان نشده مگر آن که به خدا و پیامبرش ایمان نیاورده‌اند و جز با بی میلی به نماز حاضر نمی‌شوند و جز به کراهت انفاق نمی‌کنند.» این افراد نوعاً از طبقه مرفه مدینه بودند و لذا خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «دارایی فرزندان‌شان تو را به اعجاب نیفکند. جز این نیست که خدا می‌خواهد به آنها در این دنیا عذابشان کند و در حالی که هنوز کافرند جان‌شان برآید.» و باز درباره منافقان مدینه گوید: «به خدا سوگند می‌خورند که از شما نیستند و حال آن که از شما نیستند، اینان از شما بیمناکند. اگر پناهگاه یا غار یا پنهانگاهی می‌یافتند شتابان بدان جا روی می‌آوردند. بعضی از ایشان تو را در تقسیم صدقات به بیداد متهم می‌کنند، اگر به آنها عطا کنند خشنود می‌شوند و اگر عطا نکنند خشم می‌گیرند.»

خداوند در آیه ۶۰ توبه اعتراض این مرفهان که خواستار آنند تا صدقات و زکوات به آنها نیز داده شود، مصرف آن را برای (الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْفَارِغِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) می‌داند. پس از آن نیز شرحی از آزار رسول خدا (ص) توسط منافقان و نیز آیاتی در روحیاتشان آمده است.

منافقان در عین حال که سخنانی در خفا با یکدیگر می‌گفتند، هراس از آن داشتند تا آیاتی درباره آنان نازل شده و سبب خجالت آنان گردد. برخی از آنان در «عقبه» در میانه راه تبوک، مترصد فرصتی بودند تا در راه بازگشت رسول خدا (ص)، آن حضرت را به فتک بکشند. جبرئیل رسول خدا (ص) را آگاه کرد. آن حضرت کسانی را فرستاد تا آنان را از آنجا برانند. حذیفه که در کنار رسول خدا (ص) بود کسانی را شناخت و آن حضرت دیگران را نیز معرفی کردند. حذیفه پرسید: آیا آنان را به قتل نمی‌آوری؟ رسول خدا (ص) فرمود: نمی‌خواهم عرب بگویند: چون به کمک اصحابش پیروزی یافت به کشتن آنها پرداخت. طبرسی می‌افزاید: از امام باقر (ع) نیز همین روایت نقل شده، جز آن که آمده است که آنان در سپاه خود از کشتن رسول خدا (ص) سخن می‌گفتند.

آیه ۶۰ توبه، اشاره به آن سخنان دارد: «منافقان می‌ترسند که مبدا از آسمان در باره

آنها سوره‌ای نازل شود و از آنچه در دل نهفته‌اند با خبرشان سازد. بگو مسخره کنید که خدا آنچه را از آن می‌ترسید آشکار خواهد ساخت. اگر از آنها پرسی که چه می‌کردید؟ می‌گویند: ما با هم حرف می‌زدیم و بازی می‌کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را مسخره می‌کردید؟ ... مردان منافق و زنان منافق همه همانند یکدیگرند، به کارهای زشت فرمان می‌دهند و از کارهای نیک جلو می‌گیرند و مشت خود را از انفاق در راه خدا می‌بندند. خدا را فراموش کرده‌اند و خدا نیز ایشان را فراموش کرده است، زیرا منافقان نافرمانند. منافقان کسانی را که انفاق می‌کردند به تمسخر می‌گرفتند.^۱ لذا خداوند می‌فرماید که حتی اگر رسول خدا هفتاد بار برای آنان استغفار کند، او آنان را نخواهد آمرزید.

در آیه هشتاد و یکم بار دیگر به کسانی که از جنگ تبوک تخلف کرده‌اند پرداخته و به یکی از بهانه‌های آنان که گرمی هوا بوده اشارت رفته است: «آنان که در خانه نشسته‌اند و از همراهی با رسول خدا تخلف ورزیده‌اند، خوشحالند. جهاد با مال و جان خویش را در راه خدا، ناخوش شمردند و گفتند: در هوای گرم به جنگ نروید. و اگر می‌فهمند بگو: گرمای آتش جهنم بیشتر است. به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند». آنگاه در آیه ۸۲ می‌فرماید: «چون بمیرند، بر هیچ یک از آنان نماز مکن و بر قبرشان مایست. اینان به خدا و رسولش کافر شده‌اند و نافرمان مرده‌اند. چون سوره‌ای نازل شد که به خدا ایمان بیاورید و با پیامبرش به جنگ بروید، توانگران‌شان از تو رخصت خواستند و گفتند: ما را بگذار، تا با آنهايي که در خانه نشینند در خانه بنشینیم. بدان راضی شده‌اند که قرین خانه نشینان باشند، بردل‌هایشان مُهر نهاده شد، و نمی‌فهمند... گروهی از عرب‌های بادیه نشین آمدند و عذر آوردند تا آنها را رخصت دهند که به جنگ نروند و آنهايي که به خدا و پیامبرش دروغ گفته بودند، در خانه نشستند، زودا که به کافران‌شان عذابی دردآور خواهد رسید.»

کسانی مجاز به ماندن بودند، اینان عبارت بودند از ناتوانان، مریضان و نیز کسانی که نمی‌توانستند هزینه سفر خویش را تأمین کنند. گروهی از این افراد، از این که توان رفتن نداشتند به شدت ناراحت بودند. خداوند در آیه ۹۲ توبه، درباره‌ی ایشان می‌فرماید: «و نیز آنان که نزد تو آمدند تا ساز و برگ نبردشان دهی، و تو گفتی که ساز و برگی ندارم، و آنها برای خرج کردن هیچ نیافتند و اشک ریزان و محزون بازگشتند، گناهی نیست. خشم و عذاب خدا بر کسانی است که در عین توانگری از تو رخصت می‌خواهند و بدان

خشنودند که با خانه نشینان در خانه بمانند. خدا دل‌هایشان را مُهر بر نهاده است که نمی‌دانند. چون شما به نزدشان بازگردید، می‌آیند و عذر می‌آورند. بگو: «عذر می‌آورید، گفتارتان را باور نداریم که خدا ما را از اخبار شما آگاه کرده است... چون به نزدشان بازگردید، برایتان سوگند می‌خورند تا از خطایشان در گذرید. از ایشان اعراض کنید که مردمی پلیدند و به خاطر اعمالشان جای در جهنم دارند. برایتان سوگند می‌خورند تا از آنان خوشنود شوید. اگر شما هم خشنود شوید، خدا از این مردم نافرمان خوشنود نخواهد شد. عرب‌های بادیه نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگرانند و به بی‌خبری از احکامی که خدا بر پیامبرش نازل کرده است سزاوارترند. و خدا دانا و حکیم است. پاره‌ای از عرب‌های بادیه نشین آنچه را که خرج می‌کنند [در راه جهاد با دشمنان] چون غرامتی می‌پندارند و منتظرند تا به شما حوادثی برسد. حوادث بد بر خودشان باد و خدا شنوا و دانا است. و پاره‌ای از عرب‌های بادیه‌نشین به خدا و روز قیامت ایمان دارند و آنچه را خرج می‌کنند برای نزدیک شدن به خدا و به خاطر دعای پیامبر [به خیر و برکت] خرج می‌کنند. بدانید که همین سبب نزدیکی‌شان به خدا خواهد شد و خدا به رحمت خویش داخلشان خواهد کرد، زیرا آمرزنده و مهربان است. از آن گروه نخستین از مهاجران و انصار که پیشقدم شدند و آنان که به نیکی از پی‌شان رفتند، خدا خشنود است و ایشان نیز از خدا خشنودند. برایشان بهشتی است که در آنها نهرها جاری است و همیشه در آنجا خواهند بود، آماده کرده است. این است کامیابی بزرگ. گروهی از عرب‌های بادیه نشین که گرد شما را گرفته‌اند منافقند و گروهی از مردم مدینه نیز در نفاق اصرار می‌ورزند. تو آنها را نمی‌شناسی، ما می‌شناسیمشان و دوبار عذابشان خواهیم کرد و به عذاب بزرگ گرفتار می‌شوند. و گروهی دیگر که به گناه خود اعتراف کردند که اعمال نیکو را با کارهای زشت آمیخته‌اند، شاید خدا توبه‌شان را بپذیرد، زیرا خدا آمرزنده و مهربان است.»

و در آیه ۱۱۷ آمده است: «خدا توبهٔ پیامبر و مهاجرین و انصار را که در آن ساعت عسرت همراه او بودند، از آن پس که نزدیک بود که گروهی را دل از جنگ بگردد، بپذیرفت. توبه‌شان را بپذیرفت، زیرا به ایشان رثوف و مهربان است.»

آیه ۱۱۸ اشاره به سه نفر از اصحاب رسول خدا(ص) دارد که به هیچ روی انتظار تخلف از آنان نبود. یکی از آنان کعب بن مالک شاعر رسول خدا(ص) در جنگها بود که بارها به اطاعت محض از دستورات رسول خدا(ص) افتخار کرده بود و مایکی از آن اشعار را در جای دیگری آورده‌ایم. دو نفر دیگر مرارة بن ربیع و هلال بن امیه بودند. اینان حتی پس از اصرار رسول خدا(ص) راضی به رفتن نشدند و رسول خدا(ص) طبق دستور

خداوند که فرموده بود تا از آنان اعراض شود، در بازگشت، به هیچ روی با آنان هم سخن نشدند. به دیگر مؤمنان نیز دستور داده شد تا از آنها دوری کنند. اینان در شمار منافقان نبودند بلکه تنها از روی بی توجهی به فرمان رسول خدا (ص) و دنیا طلبی چنین کردند. پس از بازگشت رسول خدا (ص) و مسلمانان، آنان به اجبار به کوهها پناه بردند. خانواده ایشان، غذا برایشان می بردند، اما با آنها سخن نمی گفتند تا آن که خداوند توبه آنان را پذیرفت: ^۱ «و نیز خدا پذیرفت توبه آن سه تن را که از جنگ تخلف کرده بودند تا آنگاه که زمین با همه گشادیش بر آنها تنگ شد و جان در نشان نمی گنجید و خود دانستند که جز خداوند هیچ پناهگاهی که بدان روی آورند ندارند. پس خداوند توبه آنان را پذیرفت تا به او باز آیند، که توبه پذیر و مهربان است.»

آیات دیگری از این سوره درباره «مسجد ضرار» است. زمانی که مسجد قبا به دست اصحاب پیامبر (ص) و بنی عمرو بن عوف ساخته شد و رسول خدا (ص) هر از چندی در آن نماز می گزارد، بنی غنم بن عوف نیز از روی نفاق و حسادت مسجدی در کنار مسجد قبا ساختند و از آن حضرت خواستند تا در آن نماز بخواند. رسول خدا (ص) که آماده حرکت به سوی تبوک بود، فرمود: پس از بازگشت چنین خواهد کرد. اما خداوند آن حضرت را از نماز خواندن در مسجد مزبور که نامش را «ضرار» گذاشت نهی کرده و فرمود: **وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفْنَ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ**، خدا شهادت دهد، آنها که مسجدی می سازند تا به مؤمنان زیان رسانند و میانشان کفر و تفرقه اندازند و تا برای کسانی که می خواهند با خدا و پیامبرش جنگ کنند کمینگاهی باشد، آنگاه سوگند می خورند که ما را قصدی جز نیکوکاری نبوده است، دروغ می گویند. هرگز در آن مسجد نماز مگزار، مسجدی که از روز نخست بر پرهیزگاری بنیان شده [مسجد قبا] شایسته تر است که در آنجا نماز کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند، زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد. رسول خدا (ص) در بازگشت دستور داد تا آن مسجد را به آتش کشیدند.^۲

ابن اسحاق می گوید: پیش از رفتن به تبوک، خانه یک یهودی با نان سُولیم که پایگاهی

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۹؛ المغازی، ج ۳، صص ۱۰۵۳-۱۰۵۲؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۲۳؛ کعب می گوید: رسول خدا (ص) دستور داده بود که «لَا يَكْلُمُنَا أَحَدٌ وَلَا يَسْلُم عَلَيْنَا أَحَدٌ وَلَا يَرِد عَلَيْنَا سَلَامٌ» این وضعیت چهل روز به طول انجامید.

۲. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۶؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳۰

برای منافقان شده بود، به دستور رسول خدا(ص) به آتش کشیده شد.^۱ به هر روی پس از تبلیغ فراوان، حدود سی هزار نفر که به همراهشان ده هزار اسب بود آماده حرکت سمت تبوک شدند.^۲ آن حضرت امام علی(ع) را بر جای خود نهاد و از مدینه خارج شد. روشن بود که از سویی سفر به تبوک سفری طولانی است. و از سوی دیگر، منافقان فراوانی در مدینه مانده‌اند. بنابراین لازم بود تا کسی چون امام برای حفظ شهر باقی بماند. اما منافقان شایع کردند که چون رسول خدا(ص) نمی‌خواست که علی(ع) مصاحب باشد او را در مدینه باقی‌گذاشت. این مسأله سبب شد تا امام خود را به رسول خدا(ص) برساند و از آن حضرت درخواست کند تا او را همراه ببرد. رسول خدا(ص) در برابر فرمودند: «أَنْتَ مَعِيَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»،^۳ «موقعیت تو نسبت به من همچون موقعیت هارون نسبت به موسی است جز آن که پس از من رسولی نخواهد بود.» این حدیث متواتر و مسلم توده و حتی یک منکر در میان تمامی سیره‌نویسان و محدثان و مورخان ندارد. شیعیان حدیث مزبور را یکی از دلایل اثبات امامت علی(ع) می‌دانند.

در طول راه تبوک هر جا که رسول خدا نماز گزارد مسجدی بنا گردید. پیش از این در باره تبرک صحابه به محل نماز خواندن آن حضرت و بنای مسجد سخن گفتیم. ابن اسحاق و واقدی از هفده مسجد با اسامی آنها که نام مناطق مربوطه است یاد کرده‌اند.^۴ در میانه راه ابوذر بخاطر ضعف شترش از راه ماند و پس از چند روز با پای پیاده خود را به رسول خدا(ص) رساند. برخی گفته بودند که ابوذر از سپاه تَخَلَّف کرده است. با رسیدن او رسول خدا(ص) فرمودند: ابوذر تنها راه می‌رود، تنها می‌میرد و تنها مبعوث می‌شود.^۵

در یکی از منازل شتر رسول خدا(ص) که نامش «قصواء» بود گم شد. منافقان گفتند: آیا او گمان می‌کند رسول خداست و از آسمان خبر می‌دهد و نمی‌داند شترش کجاست؟ اندکی بعد رسول خدا(ص) فرمودند: یکی از منافقان چنین گفته؛ آنچه من می‌دانم همان است که خداوند به من تعلیم داده، اکنون شتر من در فلان شِغْب است و افسارش بر

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۱۷ ۲. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۰۲

۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۲۰-۵۱۹

۴. المغازی، ج ۳، ص ۹۹۹؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳۱؛ واقدی پانزده و ابن اسحاق از هفده مسجد یاد کرده است.

۵. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۰۱؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۲۴؛ ابن اسحاق روایت در گذشت ابوذر را در ریزه آورده است.

درختی در آنجا مانده.^۱ این حکایت نشانگر آنست که رسول خدا (ص) زندگی عادی خویش را بر پایه علم غیب بنا نمی کرده است. غیب ندانستن رسول خدا (ص) نیز بدان معناست که آن حضرت مستقل از خداوند چیزی را نمی دانست، اما ممکن بود و محقق که خداوند چیزی از غیوب بدو تعلیم دهد.

رسول خدا (ص) به مدت بیست روز در منطقه تبوک ماند و پس از آن بدون آن که بر خوردی با دشمن روی دهد به مدینه بازگشت. در مدتی که آن حضرت در تبوک بود، سریه ای را به سوی منطقه دومة الجندل^۲ اعزام کردند. حاکم آن ناحیه اکیدر بن عبد الملک از قبیله کنده، وابسته به شاهان غسانی شام و نصرانی مذهب بود. خالد موفق شد اکیدر را نزد رسول خدا (ص) بیاورد،^۳ پس از آن نامه ای از رسول خدا (ص) برای مردمان دومة الجندل نوشته شد. نامه مزبور همانند نامه هایی است که برای هیئتهای نمایندگی (وفد) قبایل نوشته می شد؛ احکام زکات، شمولیت ذمه خدا و رسول برای آن مردم - که به معنای دفاع آن حضرت از آنها و حفظ حرمت جان و مالشان بود - اقامه نماز و پرداخت زکات از نکات اصلی نامه بود.^۴

ظاهر نامه نشان می دهد که اکیدر مسلمان شده است، گرچه منابع در این باره اختلاف نظر دارند. اگر متن نامه دقیق باشد تردیدی در اسلام اکیدر نیست. با این حال، اشارتی که در روایت واقدی آمده، بر آن است که آن حضرت در پرداخت جزیه با او توافق کرد.^۵ محتمل آن است که دو نامه ای که در مکاتیب آمد، مربوط به زمانی باشد که اهل دومة الجندل همراه قبایل دیگر اسلام را پذیرفته اند. عجیب آن است که واقدی نیز خود نامه ای را آورده که اسلام او، به صراحت در آن آمده است.^۶

در همین سفر حاکم ایله - امروزه آن را با نام عقبه می شناسند و در اردن هاشمی واقع است - که نامش یَحْنَه بن رُؤبه و مسیحی بود، پس از آن که رسول خدا (ص) به وی نامه ای تهدید آمیزش نوشت، نزد آن حضرت آمد و پیمان صلحی را بر اساس پرداخت جزیه با آن حضرت منعقد کرد.^۷ متن این معاهده را واقدی نقل کرده است. مهمترین مسأله مورد

۱. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۱۰؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۲۳

۲. منطقه ای است در شمال کشور سعودی با فاصله ۴۵۰ کیلومتری از تمایه

۳. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۲۷؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۶؛ این نقل می گوید که خالد اکیدر را در مدینه نزد آن حضرت آورد.

۴. درباره نامه و مصادر آن نک: مکاتیب الرسول، ج ۲، صص ۳۹۳-۳۸۷؛ در آنجا دو نامه آورده شده است.

۵. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۲۷

۶. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۳۰

۷. مکاتیب الرسول، ج ۱، صص ۱۶۴-۱۶۱

در خواست آنان تأمین امنیت کشتی‌ها و کاروانهای تجارتی‌شان بود. در آن معاهده تصریح شد که هر کسی فتنه‌انگیزی کند گرفتن مالش حلال است.^۱

از سوی رسول خدا(ص) برای مردمان «جرباء» و «أذرح» نیز معاهده‌ای نوشته و قرار بر آن شد تا در برابر گرفتن تأمین از رسول خدا(ص) در رجب هر سال، یکصد دینار به آن حضرت بپردازند.^۲ مانند این نامه برای مردم «مقنا» نیز که در نزدیکی ایله ساکن بودند، نوشته شد. یک نکته جالب در این نامه آن بود که والی شما از میان خودتان یا «اهل رسول الله» خواهد بود.^۳ بنا به نقل برخی منابع، رسول خدا(ص) از تبوک نامه‌ای به قیصر - و محتملاً حاکم شامات - نوشتند و او را دعوت به پذیرش اسلام یا پرداخت جزیه کردند.^۴ بدین ترتیب رسول خدا(ص) ضمن غزوة تبوک توانست تا با قبایل عرب مسیحی نواحی جنوبی شامات ارتباط برقرار کرده و معاهداتی را از موضع برتر با آنان امضا کند. امکان نفوذ اسلام در قبایل عرب آن نواحی زمینه فراوانی داشت، زیرا علی‌رغم نیرومندی مسیحیت برای قرن‌ها در آن نواحی، اعراب به صورت طبیعی خود را تحت سلطه رومیان می‌دیدند. این می‌توانست واکنش مثبتی را در آن دیار به نفع اسلام بوجود آورد. می‌دانیم که بعدها نیز، صرف نظر از قدرت نظامی رومیان بر اعراب، آن نواحی در برابر دین اسلام و پذیرش آن، مقاومت بسیار محدودی داشتند.^۵

گسترش اسلام در جزیره العرب در سال نهم و دهم

پس از فتح مکه، اسلام به سرعت در قبایل عربی و اعرابی گسترش یافت. اکنون قریش کلیددار حرم، مسلمان شده و مکه تحت سلطه اسلام در آمده بود. بنابر این، دیگر مشکل چندانی بر سر راه اسلام قبایل عرب وجود نداشت. رسول خدا(ص) به بسیاری از سران قبایل مهم نامه نوشت و از آنان خواست تا اسلام را بپذیرند. بسیاری دیگر نیز تسلیم شرایط جدید شده و عجلتاً اسلام را پذیرفتند. از برخی از آنها نقل شده که وقتی دیدیم همه «وفود عرب» مسلمان می‌شوند، ما نیز برای این که به عنوان «شرالعرب» شناخته

۱. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۳۱؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۲۶

۲. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۳۲

۳. درباره آن نک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۹۱-۲۸۸؛ یک نامه معمول نیز درباره اهل مقنا به رسول خدا(ص) منسوب شده که استاد احمدی - دامت افاضاته العالیه - در صص ۲۹۴-۲۹۲؛ مکاتیب، درباره علائم جعلی بودن آن بحث کرده‌اند.

۴. الاموال، ابو عبید، ص ۲۲؛ به نقل از: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۱۶

۵. توجه بدین نکته نیز مفید است که همان طور که گذشت حجم عمده نامه‌های دعوت رسول خدا(ص) به مسیحیان شامات، مصر، حبشه و روم بوده است.

نشویم مسلمان شدیم.^۱

روشن بود که این اظهار اسلام به هیچ روی، و به تمام معنا، صادقانه نبود بلکه بیشتر قبایل با ملاحظه اوضاع جدید، چاره‌ای جز پذیرش اسلام نداشتند. از سوی دیگر، رسول خدا (ص) نیز «اسلام» آنان را متفاوت از «ایمان» دانست. آنها فقط «تسلیم» شده بودند اما هنوز اسلام را از عمق «عقل» نشناخته، و طبعاً از عمق «قلب» نپذیرفته بودند.^۲ ارتداد بسیاری از قبایل پس از رحلت رسول خدا (ص)، شاهد عدم ایمان اعراب نومسلمان بود. سال نهم، سال «اسلام قبایل» یا سال «وفود»؛ یعنی حضور نمایندگان قبایل در حضور پیامبر (ص) برای اظهار اسلام بوده است. سیره‌نویسان فهرستی از این «وفدها» یا «هیئتهای نمایندگی» را نوشته‌اند. مناسب است که از برخی از آنها و برخورد اجمالی‌شان آنان با پیامبر (ص) داشته باشیم.

یکی از مهمترین وفدها، وفد ثقیف است. ثقیف ساکنان شهر طائف بودند که در برابر حمله رسول خدا (ص) به شهرشان مقاومت کردند. اکنون پس از گذشت چند ماه، چاره‌ای جز پذیرش اسلام نداشتند. آنان احساس می‌کردند تا وقتی اسلام را نپذیرند یک قدم از حصن خود نمی‌توانند خارج شوند^۳، بنابراین باید هر چه زودتر در این باره فکری بکنند. پیش از آن که سران ثقیف تصمیمی بگیرند، عروه بن مسعود مسلمان شد و به طائف بازگشت، اما چون هنوز جو بر ضد او بود، بدست ثقیفان کشته شد. با عوض شدن شرایط، هیئتی از ثقیف راهی مدینه شد که مسؤولیت آن به عهده عبدیلیل بن عمرو بود. آنان ابتدا به سراغ مغیره بن شعبه که از ثقیف بود رفتند و او آنان را نزد رسول خدا (ص) برد. حضرت از آمدن آنها اظهار مسرت کرده از ایشان به گرمی استقبال کرد. برای آنها چند خیمه در کنار مسجد زدند و آنها، چند روزی شاهد اقامه نماز توسط اصحاب رسول خدا (ص) و تهجد شبانه آنان بودند.

پس از آن، وفد ثقیف چند شرط برای پذیرش اسلام مطرح کرد.^۴ یکی حلال شمردن «زنا» بود که رسول خدا (ص) سخت با آن مخالفت کرده آیه «و لا تَقْرُبُوا الزَّنا إِنَّه کانَ فَاحِشَةً

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۳۸

۲. خداوند در آیه ۱۴ در سوره حجرات درباره اعراب نو مسلمان فرمود: «اعراب بادیه نشین گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اند، بگوید که تسلیم شده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌هایشان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبرش را اطاعت کنید از ثواب اعمال شما کاسته نمی‌شود، زیرا خدا آمرزنده مهربان است. مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبر او ایمان آورده‌اند و شک نکرده‌اند و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کرده‌اند. اینان راستگو یانند»

۳. المغازی، ج ۳، ص ۹۶۲

۴. و این همان است که خداوند در سوره حجرات از آن یاد می‌کند که با اسلام آوردن بر سر رسول خدا (ص) منت می‌گذارند، در حالی که خدا بخاطر هدایتشان، باید برایشان منت بگذارد.

و ساء سبیلا^۱ را تلاوت فرمودند. پس از آن در خواست حلال شمردن «ریا» را کردند که حضرت با خواندن آیه ۲۷۸ بقره فرمودند که خداوند آن را تحریم کرده و راهی برای حلال شمردن آن وجود ندارد. درباره «شراب» همین درخواست را مطرح کردند که آیه ۹۰ سوره مائده تلاوت شد. پس از آن اجازه خواستند تا بت آنان که نامش «الربّه» بود برجای بماند. حضرت فرمود: باید منهدم شود. آنان گفتند: دست کم تا سه سال یا دو سال باقی باشد، اما رسول خدا (ص) نپذیرفت. آنها گفتند: مشکل زنان و کودکان و عوام مردمند، اگر بناست منهدم شود این کار نباید به دست ما باشد. رسول خدا (ص) پذیرفت تا کسانی را برای هدم «الربّه» به طائف بفرستند.^۲ بدین ترتیب طائف یکی دیگر از شهرهای حجاز، اسلام را پذیرفت.

رسول خدا (ص) به رؤسای قبایل که متنفذان قوم و قبیله خویش بوده و در خصیلت‌های انسانی برگزیدگان قبیله بودند، احترام می‌گذاشتند. این هیئت‌ها معمولاً شامل همین رؤسای قبیله می‌شد. آنان چند روزی را که در مدینه می‌ماندند میهمان رسول خدا (ص) بودند، هنگام رفتن نیز، رسول خدا (ص) هدایایی که گاه عبارت از طلا و فضّه^۳ بود به آنان تقدیم می‌کرد. این احترام سبب می‌شد تا به رسول خدا (ص) علاقمند شوند. کافی بود رئیس یک قبیله اسلام را بپذیرد، به دنبال آن، گاه تمام افراد قبیله اسلام را می‌پذیرفتند.^۴ برخی از قبایل چندان مورد لطف رسول خدا (ص) قرار می‌گرفتند که مرتعی به آنان واگذار می‌گردید طبیعی بود که پس از آن هیچ کس حق تجاوز به مرتع آنان را نداشت. به عنوان مثال آن حضرت منطقه عقیق را به طایفه بنی عقیل داده و سند آن را چنین نوشتند:

«به نام خداوند بخشنده مهربان، این آن چیزی است که محمد رسول خدا، به سه تن به نام‌های ربیع، مطرف و انس بخشیدند. عقیق را به آنان دادند تا آنگاه که نماز بگذارند، زکات بپردازند و مطیع باشند.^۵ در متنی که برای وائل بن حجر از وفد حَضْرَمَوْت نوشته شد آمده است که من آنچه را از اراضی و حصون در دست توست، برای تو قرار دادم...^۶ اقطاع یا بخشیدن زمین به رؤسای طوایف درباره بسیاری از وفدها مطرح شده و نامه‌هایی به عنوان سند نوشته شد که تا قرن‌ها نزد خاندان آنان باقی ماند. در وفد بنی البکاء، معاویه بن ثور از رسول خدا (ص) خواست تا دست تبرک خویش را بر سر فرزند او بگذارد و

۱. اسراء، ۳۲.

۲. المغازی، ج ۱ صص ۹۶۸-۹۶۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱، صص ۴۹۳-۴۹۰؛ طبقات الکبری، ج ۱، صص ۳۱۲-۳۱۳.

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۹۸ (وفد ثعلبه) ۴. همان، ج ۱، ص ۲۹۹ (وفد سعد بن بکر).

۵. همان، ج ۱، ص ۳۰۲، و نک: صص ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۴.

۶. همان ج ۱، ص ۳۴۹.

رسول خدا (ص) چنین کرد. بعدها نواده او در شعری گفت:

و ابی الذی مسح الرسول برأسه
و دعا له بالخیر و البرکات^۱

در همین وفد، شخصی با نام «عبد عمرو» بود که رسول خدا (ص) نامش را «عبدالرحمن» گذاشت.^۲ آنها جدای از گرفتن زمین و هدایا، «امانی» از رسول خدا (ص) می گرفتند. این «امان» بدان معنا بود که قبیله مذکور مسلمان شده و از حقوق مسلمانی برخوردار است. جامعه مسلمان نباید به آنان حمله کرده، بلکه باید در برابر تجاوز دیگران از آنها دفاع کنند. رسول خدا (ص) برای شماری از این وفدها احکام و شرایع اسلام را می نگاشتند.^۳

وفد خثعم از آن حضرت خواستند تا کتابی برای ایشان بنویسد تا از آنچه در آن آمده، پیروی کنند.^۴ یکی از وفدها وفد عامر بن صعصعه بود. عامر بن طفیل رئیس مزبور در همان آغاز گفت: ای محمد! اگر من مسلمان شوم چه چیز در برابر می گیرم. حضرت فرمود: «لک ما للمسلمین و علیک ما علی المسلمین» شما از حقوق یک مسلمان برخوردار می باشید. عامر گفت: آیا رهبری پس از خود را به من واگذار می کنی؟ حضرت فرمود: «الامر لله یضعه حیث یشاء». عامر بازگشت و ایمان نیاورد، اما پس از هلاکت عامر قبیله بنی عامر اسلام آوردند.

یکبار نیز وفد بنی تغلب مشتمل بر شماری مسلمان و مسیحی آمد که قرار شد مسیحیان بر نصرانیت خود بمانند، اما از مسیحی کردن فرزندان شان اجتناب کنند.^۵ در مدتی که رؤسای وفود در مدینه می ماندند به دستور رسول خدا (ص) برخی از اصحاب به آنان قرآن و احکام شریعت تعلیم می کردند.^۶ آن حضرت هر کس که بهتر قرآن می خواند به امامت جماعت آنان می گماشت. زمانی وفد جعفی به مدینه آمد؛ این طایفه خوردن «قلب» را جایز نمی دانستند حضرت فرمودند: اسلام شما جز به خوردن قلب کامل نمی شود، آنگاه قلب بریان شده ای را برای آنان آوردند. سلمه بن یزید، رئیس طایفه مزبور در خوردن اولین لقمه، دستش لرزید، حضرت فرمودند: بخور و او خورد و البته در شعری گفت: در حالی که انگشتان دستم می لرزید از روی کراهت قلب را خوردم:

۱. همان، ج ۱، ص ۳۰۴؛ و نمونه دیگر ص ۳۱۰ و نمونه دیگر ۳۵۰؛ بدین ترتیب معلوم می شود که مسح کردن و تبرک به رسول خدا (ص) جستن سنت مرسوم بوده است.

۲. یکی دیگر نیز نامش «غای بن عبدالعزی» بود که رسول خدا (ص) او را «راشد بن عبدالله» نامیدند؛ طبقات، ج ۱، ص ۳۰۸؛ کمالین که طایفه «بنو غیان» را «بنو زیدان» خواندند؛ طبقات، ج ۱، ص ۳۳۳

۳. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۰۷ . همان، ج ۱، ص ۳۴۸

۴. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۱۶ . طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۲۴

علی انی اکلْتُ القلبَ کَرَّهًا وَ تَزَعَّدُ حِینَ مَسْتَهْ بِنَانِی^۱

یکی از اقدامات رسول خدا(ص) نصب رئیس برای قبیله بود که البته از میان همان متنفذان انتخاب می شد. بدین ترتیب رسول خدا(ص) حاکمیت سیاسی مدینه را بر قبایل تحکیم می کردند. در نامه ای که برای وفد جعفی نوشته شده به صراحت تعبیر «انی استعملک علی مُرَّان و...» در باره قیس بن سلمه آمده است.^۲ درباره صُرَد بن عبدالله آزدی نیز آمده که رسول خدا(ص) او را حاکم مسلمانان طایفه خود کرد.^۳ قیس بن حُصَین نیز از طرف رسول خدا(ص) حاکم قبیله بنی حارث بن کعب شدند.^۴

مسأله امنیت قبایل که پیش از این بدان اشاره کردیم، برای آنها بسیار مهم بود، آنان طالب «امان الله و امان رسوله» و «ذمة الله و ذمة رسوله» بودند. در نامه هایی که برای قبایل نوشته شده معمولاً به این مسأله توجه شده است. تعبیر دیگری که در نامه ای جهت «وفد مَهره» نوشته شده آمده است که «هذا کتابٌ من محمد و رسول الله لمَهری بن الابيض علی من آمَنَ به من مَهرَة أَلَا یُؤْکَلُوا... و من آمَنَ به فله ذمة الله و ذمة رسوله».^۵ در باره «لا یؤکلوا» آمده است که: «ای لایغار علیهم»؛ یعنی نباید مورد غارت قرار گیرند. این همان امنیتی است که قبایل نومسلمان خواستار آن بودند.

اعلام برالت از مشرکان

با فرا رسیدن مراسم حج سال نهم، مکه شاهد حضور مسلمانان و مشرکان فراوانی بود که هر کدام بر آئین خویش حج را بجای می آوردند. لازم به یادآوری است که هنوز آداب فقهی حج به اسلوب فقه اسلامی مشخص نبود، زیرا عمده احکام حج برگرفته از اعمالی است که رسول خدا(ص) در سال دهم هجرت در موسم حج انجام داد. در آن زمان رسم تعیین «امیرالحاج» نیز وجود نداشت و قبایل هر کدام به مکه می آمدند و اعمال خویش را انجام می دادند جز آن که بتها جمع آوری شده و طبعاً مشرکان در انجام مربوط به بتها مشکل داشتند. در عین حال برخی رسوم جاهلی مثل طواف عریان هنوز برقرار بود. رسول خدا(ص) به امر خداوند مصمم شد تا شرک را از جزیره العرب محو نماید. مکه و فصل حج، برای اعلام و اجرای این تصمیم، محل و موقعیت مناسبی بود. بنابر این قرار

۱. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۳۲۵-۳۲۴؛ اینان نتوانستند طاقت بیاورند مخصوصاً وقتی در مورد مادرشان از حضرت

سؤال کردند که علی رغم خیرات فراوان دخترانش را زنده بگور کرده جایگاهش کجاست؟، حضرت فرمودند:

جهنم است؛ آنها در بازگشت مرتد شدند.

۲. همان، ص ۳۲۵ و نیز نک: ص ۳۲۷

۳. همان، ج ۱، ص ۳۴۰

۴. همان، ج ۱، ص ۳۳۸

۵. همان، ج ۱، ص ۳۵۵

شد تا مضمون آیات نخست سوره برائت (یا سوره توبه) به صورت چند اصل، به تمامی اعراب اعلام شود.

ابتدا قرار شد تا ابوبکر از طرف رسول خدا (ص) این اصول را در مکه اعلام نماید. پس از حرکت ابوبکر، رسول خدا (ص)، امام علی (ع) را در پی او فرستاد تا اعلان مزبور را از او گرفته خود در مکه بر مردم بخواند. این مسأله سبب شده است تا بحثهایی درباره این خبر در کتابهای کلامی و مباحث مربوط به امامت مطرح شود. اهل سنت در برابر نقل مزبور گفته‌اند: آن سال ابوبکر مسؤولیت مراسم حج و اعلان مزبور را عهده‌دار بود، اما پس از دستور رسول خدا (ص) قرار شد علی (ع) مسأله برائت را اعلان کند، در حالی که مسؤولیت حج بر عهده ابوبکر باقی ماند. پیش از این اشاره کردیم که در آن سالها هنوز چیزی به نام مسؤولیت حج در کار نبوده و این امر مربوط به پس از درگذشت رسول خداست. در باره ابوبکر نیز گویا برای آن که صورت مسأله چندان نامطلوب نماند، «امیری حاج» مطرح شده است. در نقل ابن اسحاق آمده است که در آن سال مشرکان به همان ترتیب جاهلی، جایگاههای خویش را دانستند.^۱ طبعاً جز مسأله تبلیه و اصل توحید هنوز مناسک جدیدی در کار نبود که کسی بخواهد برای مردم مناسک بیان کند. گذشت که مناسک حج اسلامی، برگرفته از حج رسول خدا (ص) در سال دهم هجرت است.

از امام علی (ع) نقل شده است که فرمود: زمانی که ده آیه نخست سوره برائت نازل شد رسول خدا (ص) ابوبکر را برای خواندن آن در مکه مأمور کرد. سپس مرا فرستاد و من در جُحْفَه^۲ نامه را از او گرفتم. ابوبکر از آنجا بازگشت و خدمت رسول خدا (ص) رسید و گفت: آیا آیه‌ای درباره من نازل شده است؟ حضرت فرمود: نه، اما جبرئیل نزد من آمد و گفت: این ابلاغ ادا نمی‌شود مگر آن که خودت یا کسی که از خودت باشد آن را ابلاغ کند.^۳ این حدیث از طرق بسیار فراوانی نقل شده که بخش عمده آنها را علامه امینی فراهم آورده است.^۴ تقریباً در همه نقلها، گرفتن این اعلامیه از ابوبکر و سپردن آن به دست امام (ع) به دستور جبرئیل دانسته شده است، گرچه مخالفان این فضیلت برای امام، گفته‌اند که چنین اعلامیه‌ای طبق سنن قبیله‌ای باید از طرف خود پیامبر (ص) یا یکی از خویشان آن حضرت خوانده می‌شده است. اشاره شد که جمله: أَمِرْتُ أَنْ أُلْفَهَا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴۳، ۵۴۶

۲. در امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۹۹، آمده است که در منطقه «ضجنان» به او رسید.

۳. الغدير، ج ۶، ص ۳۴۱، از: در المنثور، ج ۳، ص ۲۰۹؛ كنز العمال، ج ۱، ص ۲۴۷؛ البدایة والنهایة، ج ۵، ص ۳۸، ج ۷، ص ۳۵۷؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۳۳؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۹

۴. الغدير، ج ۶، صص ۳۵۰-۳۴۱

یَتی، مسأله را به وحی مربوط دانسته است.^۱

اصولی که اعلام شد یکی آن بود که از سال آینده هیچ مشرکی حق شرکت در اعمال حج را ندارد. دوم آن که هیچ کس حق ندارد تا در مسجد بطور عریان طواف کند. هر کس عهده‌ی با پیامبر (ص) دارد عهدنامه‌اش تا پایان مدت آن اعتبار دارد. همچنین تأکید شد که تنها مؤمن داخل بهشت می‌شود. بدین ترتیب زمینه برچیده شدن شرک در حجاز و به تدریج جزیره العرب فراهم شد. در آیات سورة برائت آمده بود که مشرکین چهار ماه فرصت دارند تا در باره جنگ با مسلمانان یا پذیرش اسلام تصمیم بگیرند، پس از آن شرک می‌باید از بین رفته و بطور کامل نابود شود. اسلام برای اهل کتاب این حق را قائل است که در جامعه اسلامی و در کنار امت اسلامی با یکدیگر زندگی کنند، اما برای مشرکین بت پرست، چنین حقی را نمی‌پذیرد.

در نخستین آیات سورة توبه به صراحت از شرک اعلام بیزاری شده است: «خدا و پیامبرش بیزارند از مشرکانی که با آنها پیمان بسته‌اید. پس چهار ماه به شما مهلت داده شد که در این سرزمین سیر کنید، و بدانید که از خدا نتوانید گریخت، و اوست که کافران را رسوا می‌کند. و در روز حج بزرگ از جانب خدا و پیامبرش به مردم اعلام می‌شود که خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند. پس اگر توبه کنید برایتان بهتر است، ولی اگر سرپیچی کنید بدانید که از خدا نتوانید گریخت، و کافران را به عذابی دردآور بشارت ده. مگر آن گروه از مشرکان که با ایشان پیمان بسته‌اید و در پیمان خود کاستی نیاورده‌اند و با هیچ کس، بر ضد شما همدست نشده‌اند. با اینان به پیمان خویش تا پایان مدتش وفا کنید، زیرا خدا پرهیزگاران را دوست دارد. و چون ماههای حرام [رجب، ذی قعدة، ذی حجة و محرم] به پایان رسید، هر جا که مشرکان را یافتید بکشید و بگیرید و به حبس افکنید و در همه جا به کمیشان نشینید. اما اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند، از آنها دست بردارید، زیرا خدا آمرزنده و مهربان است. و هر گاه یکی از مشرکان به تو پناه آورد، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود، سپس به مکان امنش برسان، زیرا اینان مردمی نادانند.»^۲

در ادامه، خداوند مسلمانان را به شدت بر ضد مشرکانی که پیمان خود را نقض

۱. بحثهای کلامی و رد و ایرادهای مربوط به «حدیث البراءة» را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، صص ۲۰۱-۱۹۵، از قول موافقان و مخالفان آورده است.

۲. از ادامه آیات روشن می‌شود که مقصود مشرکانی است که پیمان بسته و نقض عهد کرده‌اند.

۳. زمانی دیگر رسول خدا (ص) برای وفد جذام نوشتند: هر کس مسلمان شود در حزب خداوند است و اگر از پذیرش اسلام سرباز زند، دو ماه امنیت دارد (طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۵۴)؛ قاعدتاً این فرصتی برای تأمل بیشتر بوده است.

کرده‌اند، برانگیخته و از آنان می‌خواهد تا با ائمه کفر بجنگند. درباره این امر که تنها مؤمن داخل بهشت می‌شود باید گفت: مقصود کسانی بود که در حال شرک و کفر به تعمیر مسجد و آبادی آن می‌پرداختند؛ خداوند اعلام کرد که این کار هیچ ثمری برای آنان ندارد: «مشرکان را نرسد که در حالی که به کفر خود اقرار می‌کنند، مسجدهای خدا را عمارت کنند. اعمال آنها ناچیز شده و در آتش جاودانند.»^۱

ارزش یک مسلمان جهادگر در راه خدا برتر از کسی است که کلیددار کعبه است و حاجیان را سیراب می‌سازد؛ عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن شیبه در کنار امام علی (ع) نشسته بودند. طلحه گفت: من کلیددار کعبه هستم و حتی اگر بخواهم می‌توانم در آن بیتوته کنم. عباس گفت: من صاحب سقایت حجاج هستم. علی (ع) فرمود: من نمی‌دانم شما چه می‌گویید، اما من شش ماه پیش از همه مسلمانان نماز گزاردم و «صاحب جهاد» هستم.^۲ آنگاه این آیت نازل شد که: «آیا آب دادن حاجیان و عمارت مسجدالحرام را با کرده کسی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده، برابر می‌دانید؟ نه، نزد خدا برابر نیستند و خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند. آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا به مال و جانشان جهاد کردند، در نزد خدا درجتی عظیم‌تر دارند و کام یافتگانند.»^۳

اعلام برائت در حالی صورت گرفت که بسیاری از قبایل، طی سال نهم هجری که آن را سال وفودش نامیده‌اند، اظهار اسلام کردند. پس از برائت، در سال دهم نیز مکرر قبایل تازه‌ای از دور و نزدیک، اسلام خویش را در حضور پیامبر (ص) اعلام کردند.

آخرین سرایا

پس از فتح مکه و از بین بردن شماری از بتهای، هنوز قبایلی در نقاط دوردست بر بت پرستی بوده و برخی از آنان، بتهای مشهوری داشتند. یکی از این قبایل، قبیله طئی بود که شهرت آن، از آن روست که حاتم طائی منسوب به آن است. منطقه آنان در شمال مدینه و در حدود دومة الجندل، تیماء و شهر سکا که بوده است.^۴

بت معروف قبیله طئی «فلس» بود و رئیس طایفه در آن زمان عدی بن حاتم طائی بوده

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۵-۱۴؛ در نقل دیگری در برخورد کسانی با امام علی (ع) نقل شده است. به هر روی این آیت یکی از فضایل بیشمار حضرت علی (ع) است.

۲. معالم الاثر، صص ۱۷۷-۱۷۶

۳. توبه، ۱۹-۱۸

است. رسول خدا(ص) در ربیع الثانی سال نهم، سریره‌ای را به فرماندهی امام علی(ع) همراه یکصد و پنجاه نفر از انصار بدان سوی گسیل کرد.^۱ در میان این افراد حتی یک تن از مهاجران نبود. این سپاه تا نزدیکی محل استقرار آنان رفت. در آنجا غلام سیاهی را دیدند که پس از تحقیق، روشن شد که برای آگاهی از حمله احتمالی اصحاب محمد(ص) مشغول گشت بوده است. او ابتدا آنان را به بیراهه برد، اما پس از تهدید به سوی قبیله طی راهنمایی کرد. حمله ناگهانی و غافلگیرکننده سپاه امام(ع) سبب شد که شمار زیادی از افراد قبیله به اسارت در آمده و شتران و گوسفندان فراوانی به غنیمت مسلمانان در آیند. از جمله اسیران، خواهر عدی بن حاتم بود که او را به مدینه آوردند. پس از غلبه بر قبیله، امام به بتخانه رفته، بت فلّس را شکست و سه شمشیر گرانبها به غیمت گرفت. خواهر عدی، در خانه رمله دختر حارث^۲ نگهداری می‌شد.

هر بار که رسول خدا(ص) برای نماز از آنجا می‌گذشت، او به اشاره امام علی(ع) از رسول خدا(ص) درخواست گذشت می‌کرد، تا آن که آن حضرت، او را مورد لطف خود قرار دادند. بعد از مدتی عدی بن حاتم که در زمان حمله به شام گریخته بود، به درخواست و تبلیغ خواهرش، به مدینه آمده و اظهار اسلام کرد.^۳ در نقل ابن اسحاق آمده است که عدی گفته بود: من پیش از اسلام نصرانی بودم.^۴ بعدها عدی بن حاتم به صورت یکی از نزدیکترین یاران امام علی(ع) در آمد. او دو فرزندش را با یک چشم خویش در صفین به دفاع از آرمان امام از دست داد.

زمانی که عدی به مدینه آمد، نزد رسول خدا(ص) رفت و خود را معرفی کرد. حضرت او را همراه خود به خانه برد. عدی می‌گوید: در راه پیرزنی با آن حضرت برخورد که کاری با آن حضرت داشت رسول خدا(ص) مدتی طولانی با او سخن می‌گفت. من پیش خود گفتم: این پادشاه نیست. در خانه نیز، من را بر جای مفروشی نشانده و خود روی زمین نشست.

۱. با وجود صراحت منابع در فرماندهی امام، یک قول آن است که خالد بن ولید فرمانده این سریره بوده! نک:

طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۲۲

۲. خانه رمله که در نزدیکی مسجد بوده مورد استفاده برای نگهداری مجروحین جنگ و گاه اسیران و حتی میهمانان بوده است. درباره میهمانان نک: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۱۵؛ وفد عبدالقیس در آنجا پذیرایی شدند. و همچنین وفد تغلب نک: ص ۳۱۶ و خولان، ص ۲۲۴

۳. المغازی، ج ۳، صص ۹۸۹-۹۸۴

۴. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۵۷۸-۵۸۱؛ در ص ۵۸۰ آمده است که رسول خدا(ص) از او پرسید: آیا تو از «رکوسیه» نیستی؟ عدی گفت: آری؛ محقق سیره در باورقی می‌گوید: اینان قومی هستند که دینی میانه دین نصارا و صابین دارند. به هر روی محتمل آن است که صرف نظر از آن که توده مردم قبیله طی بت پرست بوده‌اند کسانی به مسیحیت یا برخی فِرَق دیگر گرایش یافته‌اند.

یکی دیگر از سرایا سربه علقمه بن مجرّز مُذَلّجی است. واقدی می‌گوید: خبری به رسول خدا (ص) رسید که مردم شعبیه (در فاصله ۶۸ کیلومتری جنوب جده در ساحل دریا) کشتی‌هایی را دیده‌اند که گروهی حبشی‌ها بر آنها سوار بوده‌اند. حضرت علقمه را به همراه سیصد نفر بدان سوی فرستاد. او تا جزیره‌ای میانه دریا رفت، اما کسی را ندید. گروهی از سپاه وی قصد بازگشت داشتند. او اجازه داد تا به مدینه بازگردند و عبدالله بن حذافه را فرمانده آنان کرد.

این گروه برای پخت و پز غذا آتشی روشن کرده اطراف آن نشستند. عبدالله بن حذافه گفت: مگر من فرمانده شما نیستم و مگر نه این است که باید از من اطاعت کنید؟ من دستور می‌دهم در این آتش بروید. برخی اراده رفتن در آتش را کردند. عبدالله که وضع را چنان دید گفت: بنشینید، من مزاح کردم. وقتی به مدینه بازگشتند و رسول خدا (ص) خبر این ماجرا شنید، فرمود: «مَنْ أَمَرَکُمْ بِمَعْصِيَةٍ لَا تُطِيعُوهُ، کسی که شما را به معصیتی فرمان دهد او را اطاعت نکنید.»^۱ گویا منشأ این کلام رسول خدا (ص) که فرمود: «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» همین رخداد بوده است.

یکی دیگر از سرایا، سربه عیینة بن حصن به سوی طایفه بنی تمیم بود. این قبیله از قبایل حجاز و بعدها عراق بوده و در تحولات دوره خلفا نقش شناخته شده‌ای دارد. ماجرا از این قرار بود که رسول خدا (ص) پس از فتح مکه، برای نخستین بار گروهی را برای جمع‌آوری زکات به سوی قبایل مسلمان فرستادند. از جمله سه نفر برای جمع‌آوری زکات بنی‌کعب که از خزاعیان بودند، بدان سوی حرکت کردند. در آن زمان طوایفی از بنی تمیم در نزدیکی سرزمین آنها سکونت داشتند، در حالی که هنوز بر شرک خویش باقی بودند.

زمانی که خزاعه زکات خود را جمع کردند و خواستند تا به نمایندگان رسول خدا (ص) بدهند، بنی تمیم مانع شدند. آنان آماده جنگ شده، شمشیر کشیده و گفتند: اجازه نخواهند داد حتی یک شتر به عنوان زکات برده شود. مأمور اخذ زکات که بشر بن سفیان بود، احساس کرد که ماندن در آنجا نتیجه‌ای جز کشته شدنش ندارد، لذا به سرعت به مدینه بازگشت. رسول خدا (ص) عیینة بن حصن را همراه پنجاه سوار به سراغ آنان فرستاد. آن‌ها وضع را چنین دیدند، به درست خزاعه منطقه را ترک کردند. عیینة به تعقیب بنی تمیم رفته و در یک لحظه به آنان حمله کرد. بسیاری از مردان گریختند اما شماری زن و کودک و چند

۱. المغازی، ج ۳، صص ۹۸۴-۹۸۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۶۴۰، در نقل ابن اسحاق اشاره به آمدن حبشی‌ها نشده است.

مرد به اسارت در آمده و به مدینه آورده شدند.

پس از آن رؤسای بنی تمیم که از جمله آنها قیس بن عاصم و اقرع بن حابس بودند به مدینه آمدند. آنان پس از نماز ظهر در مسجد با آن حضرت دیدار کردند. ابتدا خطیب آنان برخاست و از افتخارات قبیله خود سخن گفت. رسول خدا(ص) به ثابت بن قیس فرمود سخنرانی کند. او از بعثت رسول خدا(ص) و هدایت مردم توسط او و توحید سخن گفت. شاعر بنی تمیم نیز برخاست و گفت: «ما فرماندهان و پادشاهانیم، هیچ قبیله‌ای با ما برابر نیست، پادشاهان میان مایند و پرستشگاهها در سرزمین ماست. به هنگام غارت چه بسا قبایل را که مغلوب ساختیم.» پس از آن حسان اشعاری نیکو درباره رسول خدا(ص) و اصحاب و جهاد آنان در راه خدا و حمایت انصار از آن حضرت سخن گفت. پس از آن که آنها اسلام آوردند، رسول خدا(ص) اسرای ایشان را به آنان بازگرداند و هدایایی هم به آنان داد.^۱

بنی تمیم قومی بدوی بودند، کسانی که روحیه‌ای تندخو، لجوج و متکبر دارند. قبیله خویش را برتر از هر چیز و هر کس دانسته و حاضر به پذیرش هیچ نوع حکومتی بر خود نبودند. بنی تمیم بعد از رحلت رسول خدا(ص) نیز در شمار مرتدین در آمدند و تنها به زور از ارتداد دست برداشته بار دیگر اسلام را پذیرفتند. زمانی که در مدینه بودند، از پشت در خانه پیامبر(ص) او را صدا زدند و در این باره اصرار کردند. گفته‌اند که آیاتی از سوره حجرات درباره آنان نازل شده است:^۲ «إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ، آنها که از آن سوی حجره‌ها ندایت می‌دهند بیشتر بی‌خردانند. اگر صبر می‌کردند تا تو خود بیرون می‌آمدی و نزد آنها می‌رفتی، برایشان بهتر بود، و خدا آمرزنده مهربان است.»^۳

مسأله پرداخت زکات برای قبایل بدوی، امری دشوار بود. اما از سوی دیگر رسول خدا(ص) شرط پرداخت زکات را در کنار نماز، از اصولی‌ترین شرایط ایمان و اسلام دانست. آیات قرآن از همان زمان مکه، درباره «اقامة نماز و ایتاء زکات» سخن گفته و این مفهومی آشنا برای مسلمانان بود. زمان عمل، تا پس از فتح مکه به تأخیر افتاده و از آن سال به تدریج کسانی برای جمع‌آوری صدقات - که مقصود همان زکات است - به قبایل اعزام شدند. دستور آن حضرت به این افراد چنان بود که در جمع‌آوری زکات، بهترین‌ها را برای

۱. المغازی، ج ۱، صص ۹۷۰-۹۷۳؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، صص ۵۶۷-۵۶۰

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۵۶۰؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۹۴

۳. حجرات، ۴:۵

خود افراد قبیله بگذرانند، همان آمار و ارقامی که افراد درباره تعداد گوسفندان و شتران می دهند بپذیرند و با نرمی با مردم رفتار کنند. در مواردی نیز زکات از اغنیاء گرفته شده و میان فقرا تقسیم می شد^۱ و این خود نکته مهمی برای تبلیغ اسلام بود. بعدها نیز که قبایل مختلف برای پذیرش اسلام به مدینه آمدند شرط پرداخت زکات به همه آنان تفهیم شد. بدین ترتیب پس از نفوذ اسلام در قبایل، درآمد ثابتی برای دولت جدید مطرح شد. تا پیش از آن تنها غنایم جنگها بخشی از نیازهای مالی دولت و مهاجران و انصار را برآورده می کرد، اما اکنون صدقات آن نقش را بطور دائم بر عهده گرفت. قبایل و مناطق مهمی که نمایندگی به آنها اعزام شدند عبارت بودند از: صنعا، حَضْرَمَوْت، بحرین، نجران، قبیله طی، بنی اسد و بنی حنظله. امام علی (ع) برای جمع آوری صدقات عازم نجران شد.^۲

یکی از نکات جالب در جمع آوری صدقات که مورد توجه قرآن نیز قرار گرفته اعزام ولید بن عقیه بن ابی معیط برای جمع آوری زکات قبیله بنی المصطلق بود. زمانی که او تا نزدیکی قبیله رفت، کسانی از مردم با شتر و گوسفند به استقبال وی آمدند. اما او از آنجا گریخت و در مدینه به رسول خدا (ص) گفت: آنان برای جنگ با من آمده بودند. بنی المصطلق که از این ماجرا شگفت زده شده بودند، خود کسانی را به مدینه فرستادند تا ماجرا را برای رسول خدا (ص) شرح دهند. در این باره خداوند با فاسق خواندن ولید، از رسول خود خواست تا به اخبار اشخاص فاسق اعتماد نکند:^۳ «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، تحقیق کنید، مبادا از روی نادانی به مردم آسیبی برسانید آنگاه از کاری که کرده اید پشیمان شوید»^۴.

مسأله پرداخت زکات، بعد از رحلت رسول خدا (ص) و حتی پیش از آن به صورت یک مشکل در آمده و سبب ارتداد برخی از قبایل گردید، بطوری که تنها پس از مدتی درگیری با قبایل مجدداً آنان حاضر به پرداخت زکات به دولت جدید شدند.

اعزام امام علی علیه السلام به یمن

یکی دیگر از سرایا اعزام امام علی (ع) به «یمن» برای دعوت مردم آن سامان به اسلام بود. ابن سعد می گوید که اعزام علی (ع) به یمن دوبار بوده است. در ادامه یکبار آن را در رمضان

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۰۰

۱. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۰۰

۳. المغازی، ج ۳، صص ۹۸۱-۹۸۰؛ کمترین تردیدی در کتب حدیث و تاریخ وجود ندارد که آیه مزبور در شأن ولید بن

۴. حجرات، ۵.

عقبه نازل شده است.

سال دهم دانسته، اما از بار دوم آن یادی نکرده است.^۱ بنا به نقل بیهقی، به نقل از براء بن عازب، رسول خدا(ص) خالد بن ولید را برای دعوت مردم یمن بدان سوی اعزام کرد. براء می‌گوید: ما شش ماه در آنجا اقامت کردیم، اما کسی اسلام را نپذیرفت. پس از آن رسول خدا(ص) علی بن ابی طالب (ع) را فرستاد. زمانی که امام به یمن رسید و نامه رسول خدا(ص) را برای قبیله همدان^۲ خواند، همگی مسلمان شدند. امام ضمن نامه‌ای، خبر اسلام همدانیان را به رسول خدا(ص) نوشت و آن حضرت دوبار فرمودند: السلام علی همدان.^۳

سریه دیگر که واقدی و ابن سعد و دیگران آن را روایت کرده‌اند -و این در رمضان سال دهم بوده است- اعزام امام علی (ع) همراه سپاهی به یمن است. رسول خدا(ص) عمامه‌ای بر سر آن حضرت بست و به او فرمان داد تا بدون توجه به چیزی به یمن بشتابد. درنصایح رسول خدا(ص) به امام آمده است که ابتدا با دشمن نجنگ، بگذار تا آنها جنگ را آغاز کنند. حتی زمانی که یکی از شما نیز کشته شد باز صبوری به خرج داده به آنان بگو: آیا موافقید و مایلید تا «لااله الا الله» بگویید؟ اگر پاسخ مثبت دادند؛ بگو: آیا نماز می‌گذارید؟ پس اگر پذیرفتند بگو: آیا صدقه‌ای از اموالتان که برای فقرای شماست می‌پردازید؟ اگر پذیرفتند چیز دیگری از ایشان مخواه. امام همراه سیصد نفر بدان سوی رفت. آن حضرت در برخورد با قبیله مذحج آنان را به اسلام فرا خواندند، اما نپذیرفتند. پس از یک حمله بیست تن از آنان کشته شدند. آنگاه حضرت تأملی کرد و بار دیگر آنان را به اسلام فرا خواند. این بار پذیرفتند. امام غنایم را جمع‌آوری کرده خمس آن را جدا کردند و بقیه را به جنگجویان دادند. پس از آن ضمن نامه‌ای شرح واقعه را برای رسول خدا(ص) نوشتند و حضرت از او خواستند تا در سفر حج -حجة الوداع- به او ملحق شود و امام نیز چنین کرد.^۴

کیفیت دقیق این دو سفر چندان روشن نیست. دو نقل در باره مسأله خمس در هر یک از این دو سریه نقل شده که نقل آنها مناسب است. گفته شده است که در سفر اول امام غنائم موجود را تخمیس کرد. از جمله کنیزی در سهم خُمس؛ یعنی سهم «الله» قرار گرفت. حضرت به استناد آن که خمس از اهل بیت پیامبر است، آن کنیز را برای خود

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۹

۲. قبیله مزبور از قبایل یمنی است و هیچ ارتباطی با شهر همدان ایران ندارد.

۳. کتاب بخاری، باب الجهاد، باب بعث علی بن ابی طالب و خالد الی الیمن؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۶، ص ۳۵۸؛

السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۰۳

۴. المغازی، ج ۳، صص ۱۰۸۲-۱۰۸۰؛ طبقات الکبری، ج ۱، صص ۱۷۰-۱۶۹

برداشت. خالد بن ولید نامه گله آمیزی به رسول خدا (ص) نوشت. در نقلی آمده که بُریده بن حُضیب - و در نقلی دیگر از براء - می گوید: من سخت نسبت به علی (ع) خشمگین بودم. وقتی نامه را خدمت رسول خدا (ص) بردم آن حضرت بر خالد غضب کرده، چهره اش برافروخته شد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَعَلِيَّ وَلِيهِ»؛ آنگاه رسول خدا (ص) به من فرمود: علی (ع) سهمی بیشتر از این در خمس دارد.^۱ در برخی نقلهای مربوط به سفر اول تصریح شده که حضرت برای گرفتن خمس اعزام شدند.^۲ اما همانگونه که گذشت مسئله دعوت اسلامی مطرح بوده و ضمن دعوت امام، قبیله همدان همه مسلمان شدند.

نقل دیگر مربوط به سفر دوم است. گفته شده است که آن حضرت پس از جنگ با دشمن غنایم بدست آمده را تخمیس کردند. آنگاه خمس را به کناری گذاشته، سهم جنگجویان را داد. در این نقل آمده، پیش از آن فرماندهان، گاهی قسمتی از خمس را نیز به آنان می بخشیدند، اما امام در برابر درخواست مسلمانان فرمود: خمس سهم رسول خدا (ص) است و جز با نظر آن حضرت چیزی به آنها نخواهند داد. به علاوه آن حضرت فرمود که هیچ کسی حق سوار شدن بر شترانی را که به عنوان زکات گرفته شده اند ندارد، چون همه مسلمانان در آن سهیم اند. در بازگشت به مکه، امام جلوتر از دیگران به رسول خدا (ص) ملحق شد و خمس را به ابورافع سپرد. مردم با اصرار از وی حوله هایی از خمس گرفتند. وقتی امام متوجه شد او را ملامت کرده و حوله ها از تن برخی از آنان که با آن حوله ها مُحَرَّم شده بودند بیرون آورد و این سبب گلايه آنان نزد رسول خدا (ص) شد.^۳

ابوسعید خُدَری از گله مردم از شدت غلظت امام یاد کرده می گوید: در مدینه، سعد بن مالک نزد آن حضرت از علی (ع) گله کرد، اما رسول خدا (ص) فرمود: به خدا سوگند که علی در راه خدا خشونت دارد.^۴

می دانیم که خمس در اصل تعلق به رسول خدا (ص) داشته و اهل بیت آن حضرت در برابر عدم حق استفاده از صدقات و زکوات، از خمس استفاده می کنند. اختیار خمس در دست آن حضرت بوده و می توانستند به کسانی که نیازمند بوده و یا مصلحت در بخشش به آنان بوده، چیزی اعطا کنند.

آنچه که درباره دو سفر امام به یمن قابل توجه است این است که مردم یمن بویژه قبیله

۱. این نقل با جزئیات بیشتر - و البته به طور متفاوت - در سنن نسائی، سنن ترمذی، مسند احمد و مستدرک حاکم نقل شده است؛ نک: سیل الهدی والرشاد، ج ۶، صص ۳۵۹-۳۵۸

۲. السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۰۱

۳. نک: المغازی، ج ۳، ص ۱۰۸۱؛ سیل الهدی والرشاد، ج ۶، صص ۳۶۳-۳۶۲

۴. السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۴، صص ۲۰۵-۲۰۴

هَمْدَان و مِذْحَج از همان زمان به آن حضرت علاقمند شدند و بعدها در کوفه، در شمار نزدیکترین یاران آن امام بودند.^۱ در بسیاری از نقلها نیز آمده که رسول خدا(ص) امام را به عنوان «قاضی» به یمن فرستاد که محتملاً مقصود در یکی از آن دو سفر است. در نقلی آمده است که رسول خدا(ص) آن حضرت را به یمن فرستاد و فرمود: خدایا! قلب او را هدایت کن و زبانش را استوار ساز.^۲ پس از آن توصیه‌هایی برای نحوه قضاوت میان مردم به او فرمودند.^۳ چند نمونه از قضاوت امام در یمن که مورد تأیید رسول خدا(ص) قرار گرفته نقل شده است.^۴

مشکلات دولت اسلامی در سال دهم هجری

یکی از مقاطع مهم در دوره رسول خدا(ص)، فتح مکه است. با وارد شدن مکه در حوزه دارالاسلام، قریش اسلام را پذیرفت، گرچه این پذیرفتن در برخی موارد به هیچ روی از روی صمیمیت و اعتقاد قلبی نبود. از آن پس فرمان هجرت به مدینه لغو شد و مسلمانان، در خارج از مدینه نیز می‌توانستند زندگی کنند. به دنبال شکست قطعی قریش، بسیاری از قبایل اطراف، اسلام را پذیرفتند و می‌توان گفت که در هنگام نزدیکی رحلت رسول خدا(ص) کمتر قبیله قابل ذکری در جزیره العرب یافت می‌شد که اسلام را نپذیرفته باشد. اکنون جمعیت زیادی با حفظ ساختارهای قبیله‌ای، عرفیات عربی جاهلی و با انگیزه‌هایی که عمدتاً ناستوار و غیر صمیمی بود به حوزه اسلام وارد شده و مدینه می‌بایست بر آنان فرمانروایی کند. مهمترین نکته برای آنان این بود که دولت قدرتمند مدینه آنان را به رسمیت شناخته و اسلام آنان را بپذیرد و بدین ترتیب، آنان از خطر تصاحب اراضی و اموالشان مصون بمانند. این تعهد از سوی رسول خدا(ص) داده می‌شد اما در عوض، قبایل نیز تعهداتی را می‌پذیرفتند.

آنان علاوه بر پذیرش اسلام و پای بندی بدان، می‌بایست «زکات» اموال خویش را به مدینه می‌فرستادند گرچه در مواردی رسول خدا(ص) دستور می‌داد تا ابتدا فقرای خود

۱. نک: تاریخ تشیع در ایران، صص ۷۹-۸۰. لذا امام علی(ع) در شعری درباره هَمْدَان فرمودند: اگر من دربان باب بهشت بودم، به هَمْدَان می‌گفتم: به سلامت داخل بهشت شوید. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۳۹. استاد احمدی میانجی فرمودند که در کتاب فتوح الشام واقعی دیده‌اند که زمانی مالک اشتر از یمن به مدینه آمد، در خانه امام علی(ع) وارد شد. این نشانگر آنست که آشنایی مالک با امام از همان یمن بوده است.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶. ۳. السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۰۸.

۴. سبل الهدی والرشاد، ج ۶، ص ۳۶۴؛ البدایة و النهایه، ج ۵، صص ۱۰۸-۱۰۷. السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۴، صص ۲۰۹، ۲۱۰؛ المغازی، ج ۳، ص ۱۰۸۶.

قبیله از صدقات بهره‌مند شوند. رسول خدا (ص) در سال نهم و دهم، کسانی را برای جمع آوری صدقات به سوی قبایل گسیل کرد.^۱ به علاوه، رسول خدا (ص) افرادی را برای تعلیم قرآن و احکام نزد آنان می‌فرستاد و عاملانی که بیشتر از میان رؤسای پیشین خود قبیله بودند برای آنان معین می‌کرد. بدین ترتیب، مدینه از این طریق، تسلط خود را به عنوان یک دولت بر آنان اعمال می‌کرد و به عنوان مدافع و حامی آنان در برابر تجاوزات دیگر قبایل، عمل می‌نمود.

یکی از مشکلات این دولت، حسادت برخی از قبایل متنفذی بود که اساساً تصورشان از اسلام، پیروزی قبیله‌ای خاص بر قبایل دیگر بود؛ درست به همان صورت که زمانی برخی از قریشیان، مطرح شدن اسلام را بهانه‌ای از سوی بنی‌هاشم برای غلبه بر دیگر خاندانهای قریشی تلقی می‌کردند.^۲ در سال آخر، مخالفت‌هایی از سوی برخی از این قبایل صورت گرفت که مهمترین آنها شورش اسود عَنسی و مُسیلمه بود. اشاره به نامه‌های آنها، نشانگر مشکلاتی است که رسول خدا (ص) در ارتباط با قدرت متمرکز دولت خود داشت. مسیلمه در نامه خود خطاب به رسول خدا (ص) نوشت: اما بعد، من با تو در «امر» شریک شده‌ام؛ نصف «ارض» از آن ماست، اما قریش قومی نیستند که به عدالت رفتار کنند. رسول خدا (ص) در پاسخ نامه وی چنین نوشتند: «اما بعد: «ارض» از آن خداست و به هر آن کس که بخواهد واگذار می‌کند و «عاقبت» از آن پرهیزکاران است.^۳ از این نامه روشن می‌شود که آنان، غلبه اسلام را غلبه قریش تلقی می‌کردند، حال آن که در واقع قریش تا آن زمان در برابر اسلام بود. آنان نماینده دوره جاهلی بودند و در برابر اسلام که نفی کننده نظام جاهلی بود، قرار داشتند.

مشکل اسود عَنسی نیز در امر زکات بود. او ضمن نامه ای به عمال دولت مدینه که برای جمع آوری زکات رفته بودند چنین نوشت: «آنچه از ما گرفته‌اید آن را به ما بازگردانید، ما خود به آن اولی هستیم و شما نیز بدانچه از آن شماست.^۴» مسأله زکات، مشکلات فراوانی را برای قبایلی که روحیه استقلال‌طلبی داشته و آماده فرمانبری از دیگر قبایل نبودند، به وجود آورد. در واقع، با آشکار شدن بیماری رسول خدا (ص) پس از بازگشت از حجة الوداع، این مخالفتها آغاز شد؛^۵ و بعد از رحلت، در شورشهایی

۱. درباره فهرست نام آنان نک: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۰۱

۲. الدرالمثور، ج ۴، ص ۱۸۷؛ مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۴، صص ۹۱-۹۲

۳. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۰۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، صص ۳۷-۳۸

۴. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۲۹
۵. تاریخ الطبری، ج ۳، صص ۱۸۴-۱۸۵

که به عنوان ارتداد شناخته شده ظاهر گشت. در این باره پس از این توضیحاتی خواهیم داد.

اینها مشکلاتی بود که از ناحیه قبایل اطراف مدینه و اعراب بادیه نشین وجود داشت. از سوی دیگر، در داخل مدینه و مکه مشکلاتی در ارتباط با وضعیت آتی دولت به چشم می خورد. اکنون روایات اهل سنت - آن مقدار که در جهت عقاید خاص این فرقه است - به گونه ای به حکایت از وضعیت سیاسی سالهای آخر حیات رسول خدا(ص) می پردازد که گویی هیچ کس، اعم از رسول خدا(ص)، خاندان او، صحابه و تمامی کسانی که به نحوی درگیر این تحول بوده اند کمترین سخنی درباره آینده این دولت و امر جانشینی نگفته اند.^۱ فقط حکایت کرده اند که ابوبکر در وقت مرگ گفت: ای کاش در این باره از رسول خدا(ص) سؤال کرده بودم؟!^۲ بعید می نماید که کسی جانشینی را، مطرح نکرده باشد. فرض دیگر، سخن شیعه است که مسأله کاملاً روشن بوده و بنا به نقل ابن اسحاق: عامه مهاجران و تمامی انصار هیچ تردیدی نداشته اند که پس از رحلت رسول خدا(ص)، علی (ع) صاحب «امر» خواهد بود.^۳ آنچه مسلم است این که رقابتهای آشکار و پنهانی در جریان بوده و از قضا، چهره های شاخص صحابه، همه در اندیشه این امر بوده اند.

پیش از اشاره به برخی از مسائل این دوره، مناسب است برخورد یکی از قبایل را با رسول خدا(ص)، در سالهای دوران مکه بیان کنیم. رسول خدا(ص) نزد بنی عامرین صعصعه آمد و آنان را به اسلام فراخواند. یکی از آنان به آن حضرت عرض کرد: اگر ما از تو پیروی کردیم و آنگاه خداوند تو را بر مخالفان پیروز کرد، آیا این «امر» پس از تو، از آن ما خواهد بود؟ (أیكون لنا الامر من بعدک؟) آن حضرت پاسخ داد: الأمر الی الله یضعه حیث یشاء؛ این امر در دست خداوند است آن را هر جا که بخواهد قرار خواهد داد.^۴ بدین ترتیب باید گفت برخی قبایل مانند بنی عامر از همان دوران بعثت در اندیشه جانشینی رسول خدا(ص) بوده اند. در این صورت چگونه ممکن است در طول دوره ده ساله هجرت، هیچ کس در این باره سؤالی نکرده و یا آن حضرت چیزی نفرموده باشد. این امر

۱. بگذریم از آن که بعدها جاعلان حدیث که علی رغم همه نقلهای تاریخی دایر بر امامت اهل بیت، که منکر نص از رسول خدا(ص) درباره امامت بودند، احادیثی درباره خلافت ابوبکر و دیگران ساختند و پرداختند نک: الغدیر، ج ۵ بحث: سلسلة الموضوعات فی الخلافة، صص ۳۳۳-۳۵۶؛ درباره ادله نفی صحت این احادیث نک: صص ۳۵۷-۳۷۵

۲. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۳۱

۳. الموفقیات، ص ۵۸۰؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۳

۴. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۵۰

در صورتی که رسول خدا (ص)، تنها در نقش یک دعوتگر باقی می ماند، معقول می نمود اما با توضیحاتی که گذشت، روشن شد که آن حضرت دولتی پدید آورد و خود در رأس این دولت به ایجاد تشکیلاتی در جهت اداره امور عمومی مردم پرداخت؛ در این صورت نمی توان چنان امری را پذیرفت.

آنچه که درباره مسائل سال آخر حیات رسول اکرم (ص) گفته شده است، شامل مباحثی در دو قسمت می شود. یک قسمت مطالبی است درباره آنچه باید صورت می گرفت و مورد نظر رسول خدا (ص) بود، قسمت دوم مطالبی است درباره آنچه در واقعیت صورت گرفته است. نقطه مشترک این مباحث، اقداماتی است که برای تبدیل حقیقت به واقعیت صورت گرفته است. طبعاً بخشی از مباحث قسمت اول مربوط به مباحث کلامی و احیاناً تاریخی امامت است که در اینجا نمی آوریم - هر چند در مباحث آتی برخی دیدگاهها را توضیح خواهیم داد - اما آن مقدار از مباحث که روشنگر وضعیت شکل گیری دولت می شود در اینجا خواهد آمد. ترکیب سیاسی جامعه مؤمنین در مدینه سال آخر حیات رسول خدا (ص)، از این قرار بود: اکثریت از آن «انصار» بود که ساکنان بومی مدینه به شمار می آمدند؛ گروه اقلیت اما متنفذ، «مهاجران» بودند که برخی از مکه و تعدادی از نقاط دیگر به مدینه مهاجرت کرده و در آن سکونت گزیده بودند. در سالهای نخست هجرت و تا زمان فتح مکه، ضرورت مبارزه برضد کفار، آنان را با یکدیگر پیوند داده بود، اما پس از فتح مکه و گسترش اسلام در میان قبایل و طبعاً رفع خطر از سوی کفار، جامعه جدید متوجه مسائل درونی خود گردید، این مسائل تا اندازه ای مربوط به رقابت ساکنان قدیمی شهر با مهاجران از راه رسیده بود.

زمانی که غنایم حنین تقسیم می شد و رسول خدا (ص) آن را به «تازه مسلمانان» غیر مدنی داد، صدای اعتراض انصار بلند شد و فقط با سخنان دلنشین رسول خدا (ص) که خود را متعلق به انصار دانست، آرام گرفتند.^۱ به طور قطع، هم گروه انصار و هم مهاجران، نگران وضعیت خود، پس از رحلت رسول خدا (ص) بوده اند. این نگرانی تا بدانجا بود که انصار بلافاصله پس از شنیدن خبر رحلت، دست به تشکیل سقیفه زدند. این دستپاچگی بر زمینه ای پیشین مبتنی بوده است. انصار خود نیز مسائلی داشتند که عمده ترین آنها، رقابت های سنتی اوس و خزرج بود. حتی در میان خود خزرجیان، در بین عموزاده ها، رقابتهایی وجود داشت که مانع از اتحاد و یکپارچگی آنان می شد.

در این سوی، مهاجران و یا به عبارت بهتر ساکنان غیر مدنی مدینه، عبارت از قریش و

جمعیت زیادی از سایر قبایل عرب بود. در این میان، قریش به لحاظ سوابق تسلط و بستگی با رسول خدا (ص) موقعیتی برتر داشت جز آن که قریش در طول سالهای بعثت و هجرت، دچار تشقت شده بود. حتی پیش از آن که اسلام در میان قریش سبب اختلاف و چندگانگی شود، میان بنی هاشم و بنی امیه رقابتهایی وجود داشت. پیدایی نبوت در میان بنی هاشم، نه تنها بنی امیه بلکه سایر تیره های مهم قریشی مکه را نیز به حسادت واداشت. این حسادت تا به حدی بود که رسماً به نبوت رسول خدا (ص) اعتراض کرده و کسان دیگری را مستحق نبوت می دانستند.^۱ اینها مسائل پیشین بود که قریش، یا به تعبیری اکثریت قریش، و یا حتی به تعبیر بهتر بنی امیه و برخی از همپیمانان آن مثل بنی مخزوم را، در برابر اسلام قرار داد. اینان که نماینده شان - پس از کشته شدن سران آنها در بدر - ابوسفیان بود، هنگام فتح مکه ایمان آوردند و روشن بود که فقط مصالح وقت بود که آنان را به پذیرش اسلام وادار کرده بود. این دسته را «طلقاً» می نامیدند؛ این نامی بود که رسول خدا (ص) برای آنان برگزیده بود.

این بخشی از نیروی قریش بود که موقعیتی در سال آخر حیات رسول اکرم (ص) نداشت. اما جز آنان، بسیاری از قریش ایمان آورده بودند، که عثمان بن عفان اموی نیز در شمار آنان بود، آنها از مسلمانان عهد بعثت به شمار می آمدند. در شمار این افراد باید از ابوبکر و عمر، از دو تیره قریشی بنی تیم و بنی عدی، یاد کرد. در جمع مهاجران، بنی هاشم هنوز مغضوب همه جناحهای قریش بودند. دلیل این امر افزون بر سوابق تاریخی پیش از اسلام، آن بود که در طی بدر و احد، شمار فراوانی از افراد خاندانهای مزبور به دست علی بن ابی طالب (ع) و حمزه به قتل رسیده بودند. این ممکن نیست که بپذیریم این امر، واکنشی در افراد وابسته به آنها - با توجه به پیوندهای مستحکم قبیله ای و خاندانی - ایجاد نکرده باشد. زمانی در عهد خلافت عثمان، وی به امام علی (ع) می گفت: اگر قریش تو را دوست نمی دارند گناه من چیست؟ تو کسان زیادی از آنان را به قتل رسانده ای که چهره شان چونان طلا می درخشید.^۲ فاطمه - سلام الله علیها - نیز مشکل را در شمشیر علی (ع) جستجو کرده و دلیل نگرانی قریش را رفتار امام در برخورد با کفار، در جنگهای دوران پیامبر (ص) می دید.^۳

۱. زخرف (۴۳) آیه ۳۲؛ احقاف (۴۶) آیه ۱۱، ۵۳؛ و نک: انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷.

۲. نثرالدر، ج ۲، ص ۶۸؛ معرفة الصحابة، ابونعیم اصبهانی، ج ۱، ص ۳۰۱؛ مسائل الامامة ص ۵۶؛ الوافدات من النساء علی معاویه، ص ۳۰.

۳. نثرالدر، ج ۴، ص ۱۴. ابن ابی الحدید نیز می نویسد که قریش، علی (ع) را قاتل عزیزان خود می دانستند، و این خونها گرچه برای اسلام ریخته شده بود اما از شمشیر علی (ع) چکیده بود؛ نک: شرح

آیا بر این باور است که رسول خدا (ص) او را منصوب کرده؟ گفتیم: آری، به علاوه من از پدرم [عباس] در این باره پرسیدم، او نیز تأیید کرد. عمر گفت: آری از رسول خدا (ص) درباره وی مطلبی بود که حجت نتواند بود. آن حضرت در هنگام بیماری، سر آن داشت تا به اسم او تصریح کند، اما من به خاطر اسلام از این کار ممانعت کردم. زیرا هیچ گاه قریش بر او «اجتماع» نمی کردند و اگر او بر سر کار می آمد عرب از سراسر نقاط به مخالفت با او می پرداخت. رسول خدا (ص) از تصمیم درونی من آگاه شد و از این کار خودداری کرد.^۱

بطور قطع، عمر از همان واقعه یوم الخمیس حکایت می کند. می دانیم که رسول خدا (ص) به دلیل آن که نمی خواست در حضور او «نزاعی» واقع شود از تصریح به نام علی (ع) خودداری کرد. در مورد خواست قریش، باید گفت مخالفت با امام فراوان بوده اما این دلیل بر انکار نص رسول خدا (ص) نبود بلکه با حمایت از امام، ممکن بود که مخالفتها را از بین برد. از این نقل برمی آید که خلیفه، دستور رسول خدا (ص) را تصمیمی خلاف مصلحت و طبعاً غیر قابل اطاعت تلقی می کرده است. این امر با بسیاری از مطالبی که درباره خلیفه گفته شده سازگاری دارد. در واقع نشانی است بر درستی این امر که او در موارد متعدد، اوامر رسول خدا (ص) را واجب الاطاعة تلقی نمی کرده است. خلیفه در جای دیگری نیز در برابر این سؤال که چرا با علی (ع) چنین برخوردی شده، مسأله کم سنی و دوستی علی نسبت به بنی عبدالمطلب را بهانه کرد.^۲ بعدها توضیحات بیشتری در این باره خواهیم داشت.

ابوجعفر نقیب، استاد ابن ابی الحدید، براین باور است که صحابه [به نظر ما باید گفت در رأس آنان عمر و ابوبکر] خلافت را همچون نماز و روزه از معارف دینی نمی دانسته و پیروی از «نص رسول الله» را در این موارد در صورت تشخیص عدم مصلحت در اطاعت از آنها لازم نمی دیدند. او می افزاید که صحابه متفقاً بسیاری از «نصوص» رسول خدا (ص) را با توجه به مصلحتی که تشخیص می دادند ترک کردند.^۳ باید توجه داشت که رسول خدا (ص) در ماههای آخر، چندین بار نسبت به حفظ اهل بیت در کنار قرآن توصیه کرده

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۱؛ حسادت تیره های مختلف قریش نسبت به بنی هاشم غیر قابل اغماض است و پیشینه تاریخی تیرگی روابط، این امر را نشان می دهد. زمانی همین عمر به ابن عباس گفت: قوم شما نمی خواستند نبوت و خلافت در یک خاندان باشد، چه در آن صورت، کبر شما را تا به آسمان بالا می برد. نک: نثر الدر، ج ۲، ص ۲۸؛ بدین ترتیب این امر ربطی به مخالفت «عرب» نداشت بلکه «قریش» تصمیم می گرفت. ۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۲.

۳. همان، صص ۸۲-۸۳.

بودند [حدیث ثقلین] که ابن سعد آن را روایت کرده است.^۱ رسول خدا (ص) پس از بازگشت از غزوة طائف نیز مردم را جمع کرد و درباره اهل بیت خود سفارشات لازم را نمود.^۲ سومین رخداد، تصمیم رسول خدا (ص) به اعزام سپاه اسامه به سمت موته در بازگشت از حجة الوداع در سال دهم هجرت، است. اعزام این سپاه درست در هنگام آغاز بیماری رسول خدا (ص)، و آغاز مخالفت‌های مدعیان نبوت همچو طلیحه در میان قوم بنی اسد، مسلمیه در بنی حنیفه و اسود عَنَسی در یمن و سجاح در بنی تمیم بود.

در اینجا ما صرفاً اشارتی به این رخداد خواهیم داشت. فرمانده سپاه، جوانی بود که هفده تا بیست سال سن داشت در حالی که سپاه او مرکب از قدیمی‌ترین صحابه تا جدیدترین آنان بود. به روایت ابن سعد، تمامی صحابه نخستین و انصار، آماده برای اعزام شدند که در میان آنان ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح بودند [او هیچ نامی از امام علی (ع) به میان نیاورده و دیگر مورخان نیز]. وی می‌افزاید گروهی به کمی سن اسامه اعتراض کردند و رسول خدا (ص) خشمگین شد و فرمود که او لیاقت امیری لشکر را دارد. تجهیز این سپاه در ۲۶ صفر یعنی چند روز قبل از وفات رسول خدا (ص) بود. پیامبر در حالی که در شدت بیماری بود می‌فرمود: «انفذوا جيش اسامه»^۳ با این حال آنان از رفتن سستی کردند تا رسول خدا (ص) رحلت کرد. در این که سران صحابه از جمله دو خلیفه نخست در سپاه بوده‌اند هیچ تردیدی وجود ندارد.^۴ معترض به سن اسامه، کسی جز عمر نمی‌توانست باشد زیرا حتی پس از آن که ابوبکر خلیفه شد و سپاه اسامه را اعزام کرد، عمر نسبت به سن اسامه و فرماندهی او معترض بود؛^۵ گرچه او این مطلب را از قول انصار نقل می‌کرد. در کلمات امیر مؤمنان (ع) آمده است که، هدف از اعزام این سپاه، تثبیت ولایت آن حضرت بوده است.^۶

رخداد دیگر این ایام، درست در لحظه درگذشت رسول خدا (ص)، انکار رحلت آن بزرگوار از سوی خلیفه دوم بود. وقتی خبر رحلت منتشر شد، او شمشیر از نیام برکشیده و گفت: اگر کسی ادعای مرگ او را داشته باشد، او را خواهد کشت.^۷ توجیه ابن ابی الحدید

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۹۴ ۲. المعرفة و التاريخ، ج ۱، ص ۲۸۳

۳. طبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۸۹-۱۹۰

۴. مسائل الامامه، ص ۵۳؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۸۴؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۹.

۵. الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۳۳۵

۶. بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۷۳ [نقل از خصال صدوق].

۷. نک: طبقات الکبری، ج ۲، صص ۲۶۶-۲۶۷؛ انساب الاشراف، ج ۱، صص ۵۶۵، ۵۶۷

که یک سنی معتزلی است، این است که او قصد جلوگیری از آشوب را داشته است.^۱ اما نوعاً اهل سنت بر این باورند که او معتقد بوده که رسول خدا (ص) فقط پس از مرگ تمامی اصحابش خواهد مرد.^۲ البته وقتی ابوبکر از راه رسید و آیه «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» را برای او خواند قانع شد!^۳

در اینجا نقل دیگری نیز مناسب می‌نماید که مربوط به نقش زنان پیامبر (ص) در تحولات سیاسی خلافت است. ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) [در بستر بیماری] فرمود که به دنبال علی (ع) بفرستند. عایشه گفت چه می‌شد اگر ابوبکر را می‌خواستی؟ حفصه گفت: چه می‌شد اگر عمر را طلب می‌کردی؟ همه جمع شدند. رسول خدا (ص) فرمود: مطلبی نیست، بروید، اگر خواستم در پی شما خواهم فرستاد.^۴ ماجرای دیگر روایت نماز خواندن ابوبکر به جای رسول خدا (ص) در مسجد است؛ روایتی که اهل سنت فراوان نقل کرده‌اند و ما در جای دیگر بررسی کوتاهی درباره آن کرده‌ایم.^۵ همین اندازه اشاره کنیم که امیر مؤمنان (ع) براین باور بود که عایشه به ظاهر از طرف رسول خدا (ص) گفته بود که ابوبکر به جای او نماز بخواند، این نکته‌ای است که امام علی (ع) بارها به دوستان خود گفته بود.^۶ به علاوه می‌دانیم که پیامبر (ص) با حال ناتوان به مسجد آمد و جلوتر از ابوبکر ایستاد. برای توجیه این امر گفتند: ابوبکر به رسول خدا (ص) اقتداء کرد و مردم به ابوبکر! شافعی نیز براین باور بود که فقط یک نماز چنین بوده^۷ و با توضیحات فوق آشکار است که مسأله به کجا می‌انجامد. دکتر احمد محمود صبحی تصریح می‌کند که قصه نماز خواندن ابوبکر و استناد به آن برای خلافت وی، ساخته دوره‌ای متأخر است که کسانی از طرفداران ابوبکر، خواسته‌اند نصی برای خلافت ابوبکر دست و پا کنند.^۸

مجموع این رخدادها، آشفتگی اوضاع سیاسی را در ارتباط با مسأله جانشینی نشان می‌دهد. تردیدی وجود ندارد که رسول خدا (ص)، علی (ع) را در غدیر تعیین کرد و «نص» بر امامت او را از سوی خدای تبارک و تعالی اعلام نمود جز آن که تلاش آن حضرت به

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، صص ۴۲-۴۳.
۲. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، صص ۴۰۸-۴۰۹.
۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۶۷؛ تاریخ الطبری، ج ۳، صص ۲۰۰-۲۰۱.
۴. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۹۶.
۵. تاریخ سیاسی اسلام تا سال چهارم هجری، صص ۲۳۴-۲۳۸.
۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، صص ۱۹۷-۱۹۸.
۷. ارشاد الساری، ج ۲، ص ۴۹.
۸. نظریه الامامة عند الاثنی عشریه ص ۲۲.

ثمر نرسید و فعالیت دیگران مانع از اجرای «نص» شد.^۱ از مجموع آنچه از مباحث گذشته، از آغاز تاکنون، به دست می‌آید می‌توان چند نکته را به اختصار مورد توجه قرار داد: رسول خدا(ص) در درجه نخست وظیفه رسالت داشته و پس از آن که کار رسالت را سر و سامان داده، تمامی مسلمانان را در مدینه مجتمع کرد و یک دولت اسلامی پدید آورد. این دولت اسلامی با یک معاهده عمومی که بر پایه مفهوم امت بنا شده و برگرفته از تعالیم فکری و فقهی دین اسلام بود، به صورت منسجم کارش را آغاز کرد.

هجرت و جهاد پایه‌های حکومت رسول خدا(ص) را در جامعه مستحکم کرده و به تدریج با نزول آیات فقهی که ضوابط رفتارهای فردی و اجتماعی بود، چارچوبه «نظام سیاسی و اجتماعی» مدینه مشخص گردید. رکن اصلی این دولت، رسول خدا(ص) بوده و آن حضرت در جنگ، صلح، مسائل مالی و حل و فصل دعاوی، مطاع امت اسلامی بود. پایه اصلی این مطاع بودن، آیات متعددی بود که از مردم خواسته بود تا از آن حضرت متابعت کنند. در این آیات هیچ قیدی - جز آن که از رسول خدا(ص) خواسته شده بود تا بر وفق آیات الهی حکم کند - مطرح نشده بود. از مردم به دلیل بیعت با رسول خدا(ص) ستایش شده و به آنان گوشزد شده بود تا در برابر بیعت و عهد و پیمان خود، خود را مسئول بشناسند و بدانند که در برابر خدا باید پاسخگو باشند.

سؤال مهم این است که دولت رسول خدا(ص) چگونه دولتی بود؟ و آیا این الگو قابل تکرار است یا نه؟ پاسخ این سؤالها البته ساده نیست. اگر حکومت رسول خدا(ص) ترکیبی از «نص» و «بیعت» باشد - گرچه در اصل، «نص» مشروعیت آور است و «بیعت»، تضمین مردم برای فرمانبری؛ که اگر چنین تضمینی ندهند مشکل اجرایی و به اصطلاح کارآمدی دارد - می‌توان آن را همان نظریه «امامت شیعی» دانست که مهمترین تکیه گاهش «نص الهی» است. شیعه امامی چنین باور دارد و بدین ترتیب آن را درباره امامان اثناعشر(ع) الگوی قابل تکرار می‌داند. اعتقاد به نص در مشروعیت حاکم، به صورت خاص، در هیچ یک از نظریه‌های معمول و شناخته شده در تفکر سیاسی غرب مطرح نشده است، گرچه به صورت عام تحت عنوان تئوکراسی، حکومت خدا بر مردم، از آن بحث شده است. با این حال باید توجه داشت که خلافت مورد نظر اهل سنت نیز به نام حکومت خدا بر

۱. شد آبادی تقسیم بندی جالبی درباره گروههای مختلف مردم در این باره دارد: ۱ - گروهی که علی(ع) پدران و برادران و خویشان آنان را کشته بود ۲ - گروهی از عرب که مرتد شد ۳ - گروهی که نسبت به بنی هاشم حسادت کردند ۴ - گروهی که دنیاگرا بوده احساس مسئولیت در برابر خدا نمی‌کردند ۵ - عده‌ای همع الرعاع که چون چهارپایان به هر راهی می‌روند ۶ - گروهی مستضعف که حق را می‌شناختند اما نمی‌توانستند اقدامی بکنند؛ نک: المقنع، ص ۱۱۲

مردم شناخته می‌شود. به واقع، حکومت تئوکراسی، حکومتی است که طالب اجرای احکام الهی بر مردم بوده و بطور عام خود را برگزیده خدا در حکومت بر مردم می‌داند. قید دوم (اجرای احکام الهی)، مرحله دوم در تئوکراسی (پس از اصل حاکمیت قانون خدا بر مردم) به شمار آمده و مرحله سوم آن اعتقاد به نص صریح در مشروعیت حاکم است. مردم تنها به دلیل آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» از رسول خدا (ص) متابعت می‌کردند. خلفا نیز خود را مصداق اولی الامر می‌دانستند، اما در این میان، تفاوت آشکاری وجود داشت و آن این که مصداق «رسول»، تنها محمد بن عبدالله (ص) بود، اما مصداق اولی الامر می‌توانست هر کسی باشد که زمام خلافت را در دست گرفته است، اما چگونه و از چه طریق؟ شیعه مصداق منحصر اولی الامر را که «صاحبان امر» از طرف خدا هستند، امامان اثنا عشر (ع) می‌داند و بس. در این صورت از دید نظری، فقط اعتقادی که الگوی حکومت دینی رسول خدا (ص) را قابل تکرار می‌داند، شیعه امامیه است.

تلاش برخی از اندیشمندان سنی برای تقویت این دیدگاه که مشروعیت خلفا و رسول خدا (ص) یک خاستگاه (یعنی بیعت) داشته، قابل قبول به نظر نمی‌رسد. بیعت درباره رسول خدا (ص) باتوجه به کاربرد آن در دوره آن حضرت، به هیچ روی ابزار مشروعیت بخش نیست، بلکه وسیله ابراز وفاداری مردم به اسلام و اطاعت از رسول خدا (ص) است. جدای از اصل مشروعیت الهی دولت رسول خدا (ص)، یک مسأله نیز مربوط به روش حکومتی پیامبر (ص) است.

متأسفانه این دو جنبه در مواردی با یکدیگر خلط می‌شود. این که رسول خدا (ص) مردم‌دار بود و از نظرات و آرای مردم، در امر حکومت‌داری بهره می‌برد، به هیچ روی ربطی به جنبه نخست بحث که مسأله نص و مشروعیت حاصله از آن است، ندارد. اصولاً حکومت برای مردم است و ضرورت حفظ آنان در صحنه، شریک ساختن آنان در اداره امور است. همان گونه که کسانی به عنوان مدیران جامعه از میان مردم انتخاب شده و از قدرت آنها برای سازماندهی نظام زندگی مردم استفاده می‌شود، باید از تعقل مردم نیز برای چنین کاری بهره برداری شود؛ این یک اصل قرآنی است که «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ»^۱، اما ربطی به مشروعیت ندارد زیرا به یقین می‌دانیم که مشروعیت آن حضرت در گرو نصوص قرآنی است. در این قسمت می‌توان به شکلهای مختلف، از قدرت فکری و اجرایی مردم بهره گرفت و در هر دوره، به تناسب محدوده زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم، کارشان را به مشورت و رایزنی اداره کرد.

آخرین روزها

بی شبهه آخرین روزهای پیامبر (ص)، همراه با نگرانی نسبت به وضعیت آینده مسلمانان بوده است. در عین حال، بخشی از مسائل آن حضرت نیز جنبه شخصی داشته و حتی به نوعی جنبه آموزشی برای مسلمانان برای رویارویی با مرگ و تبعات آن در رودر رو شدن با خداوند بود.

از نکاتی که در باره روزهای پایانی عمر حضرت نقل شده، رفتن ایشان، طبعاً بیش از پیش، برای زیارت بقیع بوده است. بسیاری از اصحاب وی که در طی این دوره ده ساله شهید شده و یا درگذشته بودند، در بقیع مدفون بودند و حضرت مرتب برای زیارت قبور آنها به بقیع می رفتند. افزون بر آن، نزدیکی به مرگ، بیش از گذشته، آن حضرت را به سوی بقیع می کشاند. خطاب آن حضرت به قبور اصحاب این بود: **السَّلامُ عَلَیْکُمْ دَارِ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ، اَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَاَنَا بِکُمْ لَاحِقُونَ.**^۱

اندک اندک پیامبر، بیمار شد و آثار بیماری به صورت تب شدید در وی ظاهر گردید. تب پیامبر تا اندازه ای شدید بود که کسانی که دست به آن حضرت می گذاشتند، گرفتن بدن آن حضرت از شدت تب، قابل تحمل نبود.^۲ آن حضرت می فرمود که بیماری مؤمن، سبب بخشش گناهانش می شود. با این حال، نماز جماعت را ترک نمی کرد. زمانی هم که ابوبکر بدون اجازه برای نماز خواندن جلو ایستاد، رسول خدا پرده حجره را کنار زده و وقتی وضع را چنین دید، خود به مسجد آمد، جلو ایستاد و نماز جماعت را خواند.^۳ آخرین دعای حضرت در روزهای آخر این بود: **اللّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَاَزْهَمْنِي وَاَلْحَقْنِي بِالرَّفِیقِ.**

در یکی از آخرین روزها، قدری دینار به دست حضرت رسید. مقداری را میان مردم تقسیم کرد. شش دینار برجای مانده را به یکی از زنانش سپرد. اما خواب به چشمانش نیامد تا آن که از وی پرسید شش دینار کجاست. آن زن آورد و حضرت پنج دینار آن را میان پنج خانوار انصاری تقسیم کرد و از اطرافیان خواست دینار برجای مانده را هم انفاق کنند. آنگاه فرمود: **الان اسْتَرَحْتُ.**^۴ یک بار نیز دیدند که حضرت به سرعت به منزل می رود؛ در باره عجله حضرت پرسیدند. حضرت فرمود: طلایی نزد من بود، نخواستم

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۸

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۳

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۱۵ (در این عبارت آمده که حضرت او را برای نماز فرستادند اما بعد خود

۴. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳۷

آمدند و جلو ایستاده نماز خواندند!)

بخوابم و نزد بماند. دستور دادم تا آن را تقسیم کردند.^۱
یکی دیگر از این مسائل، آن بود که کمترین بدهی، به تمام معانی آن، به کسی نداشته باشند. در این باره روایتی نیکو برجای مانده است:

جابر بن عبدالله می گوید: وقتی سوره نصر نازل شد، رسول خدا به جبرئیل فرمود: در وجودم ندای مرگ می آید. جبرئیل گفت: **و لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ.**^۲ در این وقت رسول خدا (ص) به بلال دستور داد تا مردم را جمع کند. همه مهاجر و انصار اجتماع کردند. آن حضرت خطبه ای خواند که دلها را لرزاند و اشک مردم را جاری کرد. آن حضرت فرمود: من چگونه پیامبری بودم؟ گفتند: خداوند بهترین پاداش پیامبری را به تو بدهد. تو مانند پدر مهربان و برادر ناصح و مشفق بودی، رسالت الهی خود را ادا کردی و وحی او را ابلاغ نمودی و ما را با حکمت و موعظه نیکو به راه خدا دعوت کردی. خداوند بهترین پاداشی که به پیامبری می دهد، به تو بدهد. آنگاه حضرت روی به مردم کردند و فرمودند: شما را به خدای سوگند می دهم، هرکس از ناحیه من بر او ظلمی شده، برخیزد و تقاص کند. هیچ کس برنخواست. حضرت دوباره فرمود. باز کسی برنخواست. مرتبه سوم حضرت آنها را سوگند داد. در این وقت پیری عکاشه نام از میان جمعیت برخاست، از مسلمانان گذشت تا برابر آن حضرت رسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. اگر نبود که یکی بعد از دیگری سوگند دادی من از جای بر نمی خاستم. روزی من و تو در جنگی بودیم. وقتی خداوند پیروزمان کرد و پیامبرش را یاری داد، خواستی بازگردی. در این وقت شترت در کنار شتر من قرار گرفت. من از شتر پیاده شدم تا نزد تو آیم و رانت را ببوسم. شما شلاق را بلند کردید که بر پایم اصابت کرد. نمی دانم از روی عمد بود یا خواستی بر شترت بزنی! حضرت فرمود: این عکاشه! به خدا پناه می برم از این که از روی عمد چنین کرده باشم. آنگاه بلال را صدا زدند و فرمودند: به منزل فاطمه برو و همان شلاق را بیاور. بلال در حالی که دستش را روی سر گذاشته و از مسجد بیرون می رفت، می گفت: این رسول خداست که می خواهد از نفسش تقاص کند. آنگاه در خانه فاطمه را زد و شلاق را خواست. فاطمه فرمود: پدرم امروز به شلاق چه کار دارد، امروز که روز حج و... نیست. بلال گفت: از کار پدرت خبر نداری. او می خواهد با دین و دنیا وداع کند و اکنون بر آن است تا از نفس خویش تقاص کشد. فاطمه گفت: این بلال! چه کسی می خواهد تا از پدرم انتقام گیرد؟ بلال! حسن و حسین را بردار و آنها را نزد آن مرد ببر تا از آنها انتقام گیرد و اجازه نده که از رسول انتقام گیرد. بلال به مسجد درآمد و شلاق را به

عکاشه داد.... در این وقت حسن و حسین برخاستند و گفتند: ای عکاشه! می دانی که ما سبط رسول خدا هستیم و قصاص ما مانند قصاص رسول خداست. حضرت رو به آن‌ها کرده فرمودند: ای نورچشمانم بنشینید. بعد روی به پیرمرد کردند و فرمودند: بزن. عکاشه گفت: اما وقتی شما زدید، لباس من بالا بود. حضرت لباس خود را بالا گرفتند. در این وقت فریاد همه مسلمانان به آسمان رفت. عکاشه که شاهد بدن سفید پیامبر بود، نتوانست خود را نگاه دارد، خود را به شکم حضرت چسباند و شروع به بوسه زدن کرد و گفت: پدر و مادرم فدای شما باد، چه کسی می تواند شما را قصاص کند. حضرت فرمودند: نه، یا می زنی یا عفو می کنی. او گفت: به امید بخشش خدا در قیامت عفو کردم. حضرت فرمودند: هر کس می خواهد رفیق مرا در بهشت ببیند، به این پیر بنگرد. مردم برخاستند و پیشانی عکاشه را بوسیدند و گفتند: مرحبا بر تو که به بالاترین درجات که همانا رفاقت با پیامبر است رسیدی.^۱

از وقایع دردناک دیگر این روزها، یکی هم ماجرای نوشته ای بود که آن حضرت بنای نوشتن آن را داشت، اما کسانی اجازه نوشتن آن را ندادند. ما در جای دیگری از این رخداد یاد کرده ایم. در ردیف همین ماجرا، مسأله فرستادن اسامه بود که سخت پیامبر را آزار داد، چرا که هر چه اصرار کردند که مهاجران و انصار همراه اسامه بروند، کسانی نرفتند و از رفتن دیگران هم ممانعت کردند.

نزدیکترین فرد در این روزها به پیامبر (ص) فاطمه و علی علیهما السلام بودند. حضرت شاهد گریه های سخت فاطمه بود. دخترش را صدا کرد. ابتدای چیزی در گوشش گفت که آن حضرت بر گریه اش افزود. پس از آن مطلبی گفت که خندید. وقتی در این باره پرسش کردند، گفت: بار نخست از مرگش در این بیماری سخن گفت و مرتبه دوم از این که من نخستین کسی هستم که از خانواده به او ملحق می شوم.

از دیگر تأکیدهای حضرت در این روزها، سفارش انصار به مهاجران بود. طبیعی بود که مهاجران بر امور مسلط خواهند شد و انصار در شهر خود مظلوم خواهند ماند. حضرت در یکی از این روزها که قدری حالشان بهتر بود، غسل کرده، نماز خواندند و سپس خطبه ای خواندند و ضمن آن برای شهدای احد استغفار کردند. بعد از آن توصیه انصار را کرده و خطاب به مهاجران فرمودند: شما رو به رشد دارید، اما انصار در وضعی که هستند باقی خواهند ماند. امروز اینان پشتوانه من هستند که به آن تکیه کرده ام. کریمشان را اکرام کنید و از خطا کارشان بگذرید. روایت ابوسعید خدری آن است که حضرت ابتدا سفارش

اهل بیتش را کرد و سپس انصار را.^۱ با این حال، بیشترین وصیت حضرت در این روزها نسبت به نماز بود، نیز توصیه در حق کنیزان که در معرض انواع و اقسام ستمها قرار داشتند. از امیر مؤمنان (ع) نقل شده است که آن حضرت آخرین لحظاته‌شان را در حالی که سرشان در دامن من بود سپری کردند و مرتب می‌فرمودند: الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ.^۲

در این که وفات رسول خدا (ص) در روز دوشنبه بوده، تمامی مصادر اتفاق نظر دارند. نیز گفته شده که آن حضرت را در سه شنبه یا چهارشنبه دفن کردند.^۳ بر اساس استقصای یکی از محققان در باره روز رحلت چند نظر وجود دارد. نخست آن بیست و هشتم صفر است که در میان شیعیان شایع است، اما هیچ روایتی - ولو روایت ضعیف - برای این تاریخ وجود ندارد. البته شیخ مفید و شیخ طوسی این باور را دارند و پس از آنها به پیروی از آنها، این تاریخ پذیرفته شده است. دوم، دوم ربیع الثانی که برخی از فقهای حجاز و مورخینی چون ابو مخنف و زهری^۴ آن را مطرح کرده‌اند. احادیثی از امام باقر، صادق و رضا علیهم السلام در باره عقیده سوم در دست است. سوم دوازدهم ربیع الاول که مشهورترین نظر میان اهل سنت است و ابن اسحاق و واقدی و کلینی آن را روایت کرده‌اند. محقق مزبور بر این باور است که تاریخ بیست و هشتم صفر قابل قبول نبوده و سخن درست آن است که روز رحلت حضرت، دوم ربیع الاول سال یازدهم هجری است.^۵ اگر تاریخ دوازدهم ربیع الاول را برای ورود حضرت به مدینه در هنگام هجرت بپذیریم، آن حضرت، ده سال، ده روز کم، در مدینه بودند.

به هر روی رسول خدا (ص) رحلت کرد. بعد از آن که کسانی در سقیفه جمع شدند، به نقل ابن سعد علی بن ابی طالب، فضل بن عباس و اسامه بن زید آن حضرت را شستشو داده و علی بن ابی طالب حضرتش را در لباسش غسل داد، در حالی که زیر لب زمزمه می‌کرد: فداک اَبی و اُمی، طِبْتَ مَیتاً و حَیّاً.^۶ ابن سعد تصریح کرده است که رسول خدا (ص) خود از علی خواسته بود تا او غسلش دهد.^۷ پس از آن حضرت را روی تختی نهادند و مردم دسته دسته می‌آمدند و بر آن حضرت نماز می‌خواندند. گفته شده که هیچ امامی برای خواندن نماز در کار نبوده است. ابتدا بنی هاشم و سپس مهاجران و انصار و سایر مردم آمدند و نماز گزاردند.

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۶۲

۴. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۷۳

۶. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۷۷

۱. طبقات الکبری، ج ۲، صص ۲۵۱-۲۵۲

۳. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۷۳

۵. مجلة تراثنا، شماره ۲۱، صص ۴۳-۵۷

۷. همان، ص ۲۸۱

در باره محل دفن حضرت اختلاف نظر پیش آمد. قرار شد تا آن حضرت را در خانه خودش دفن کنند، خانه‌ای که بعدها عایشه مدعی آن شد و با استفاده از اقتداری که در دولت و دوست پدرش به دست آورد، ادعای ملکیت آن را کرد. به نظر می‌رسد که آن حضرت را در خانه خودش، بخشی که در میانه خانه حضرت زهرا و حجره‌ای که عایشه در آن ساکن بوده، دفن کرده‌اند.

قویش

کعب

عدی

مزه

ننیم

کلاب

قصی

عبد مناف

عبد عزی

عبد شمس

هاشم

اسد

خوئلد

امیه

عبدالمطلب

عوام

ابوبکر

(خلافت ۱۱ - ۱۳)

(۶۲۲ - ۶۳۴ م)

معاویه

عثمان

(خلافت ۲۳ - ۳۵)

(۶۴۴ - ۶۵۶ م)

ابوطالب

عبدالله

عباس

علی (ع)

بنی عباس

(خلافت ۳۶ - ۴۰)

(۶۵۶ - ۶۶۱ م)

حضرت محمد (ص)

عمر
(خلافت ۱۳ - ۲۳)
(۶۳۴ - ۶۴۴ م)

طوایف مهم قریش و شخصیت‌های شناخته شده آنها

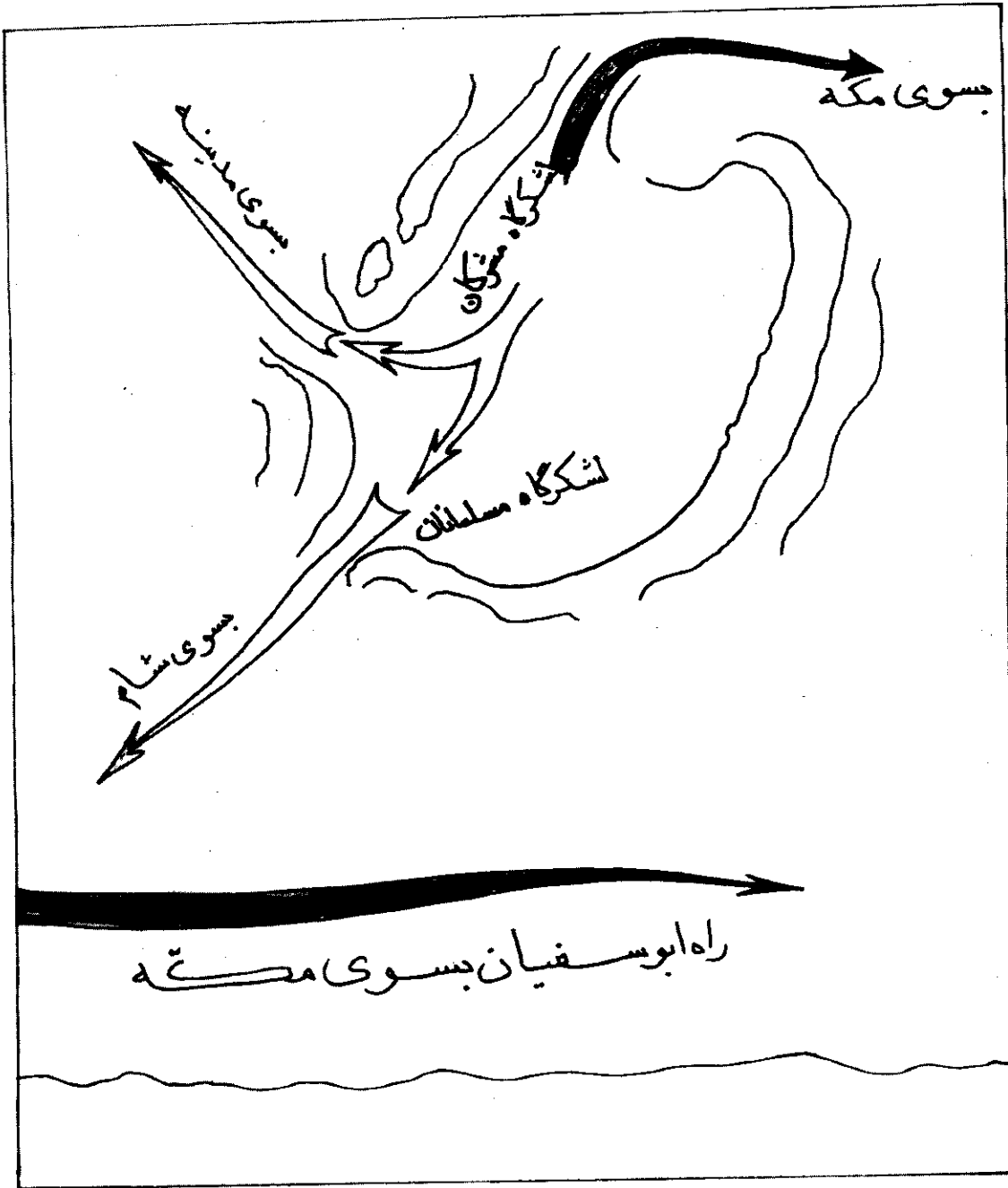
بنی اسد	بنی مخزوم	بنی زهروه	بنی امیه	بنی هاشم	بنی عبدالدار	بنی تیم	بنی عدی
زبیر	ابو جهل	آمنه	عثمان	محمد (ص)	مصعب بن عمیر	ابوبکر	عمر
خدیجه	خالد بن ولید	سعد و قاص	معاویه	علی (ع)		طلحه	

حوادث دوران مکه تاریخ

تولد رسول خدا(ص)	عام الفیل (۵۳ پیش از هجرت)
سفر نخست به شام	۳۰ سال پیش از بعثت (ده سالگی)
سفر دوم به شام	۱۵ سال پیش از بعثت (۲۵ سالگی)
ازدواج با خدیجه	۱۵ سال پیش از بعثت (۲۵ سالگی)
تولد امام علی(ع)	۱۰ سال پیش از بعثت
شرکت در بنای کعبه	۵ سال پیش از بعثت (۳۵ سالگی)
بعثت	۲۷ رجب سال اول بعثت
نزول قرآن	رمضان سال اول بعثت
آغاز دعوت علنی	آغاز چهارمین سال بعثت
رفتن به خانه ارقم	سال چهارم بعثت
هجرت به حبشه	سال پنجم بعثت
شعب ابی طالب	سال هفتم تا نهم بعثت
وفات ابوطالب و خدیجه	سال دهم (عام الحزن)
سفر به طائف	بعد از وفات ابوطالب
بیعت عقبه اول	موسم حج سال ۱۲ بعثت
بیعت عقبه دوم	موسم حج سال ۱۳ بعثت
هجرت	دهه اول ربیع الاول سال ۱ هجرت

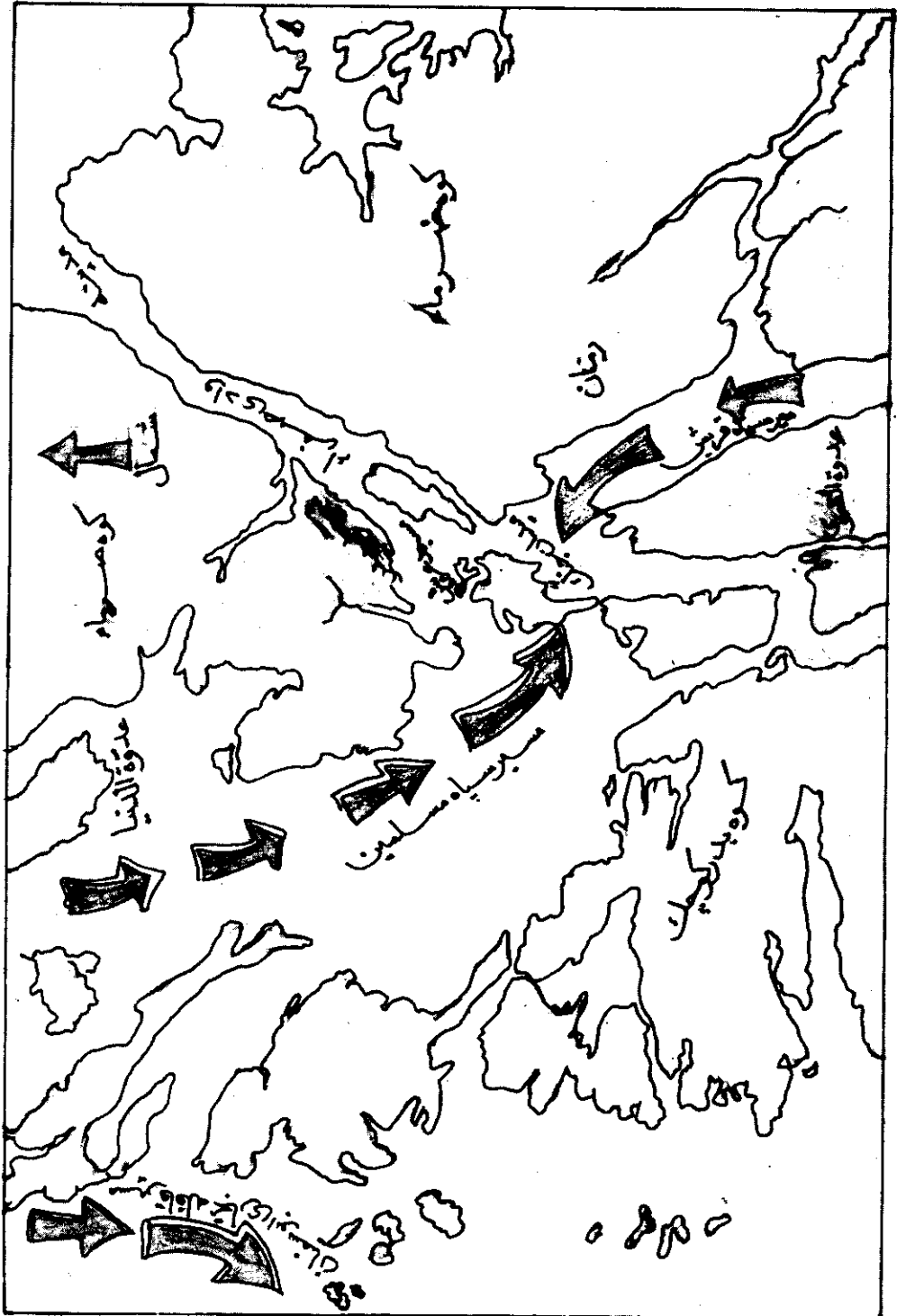
مهمترین جنگ‌هایی که پیامبر (ص) فرماندهی کرد

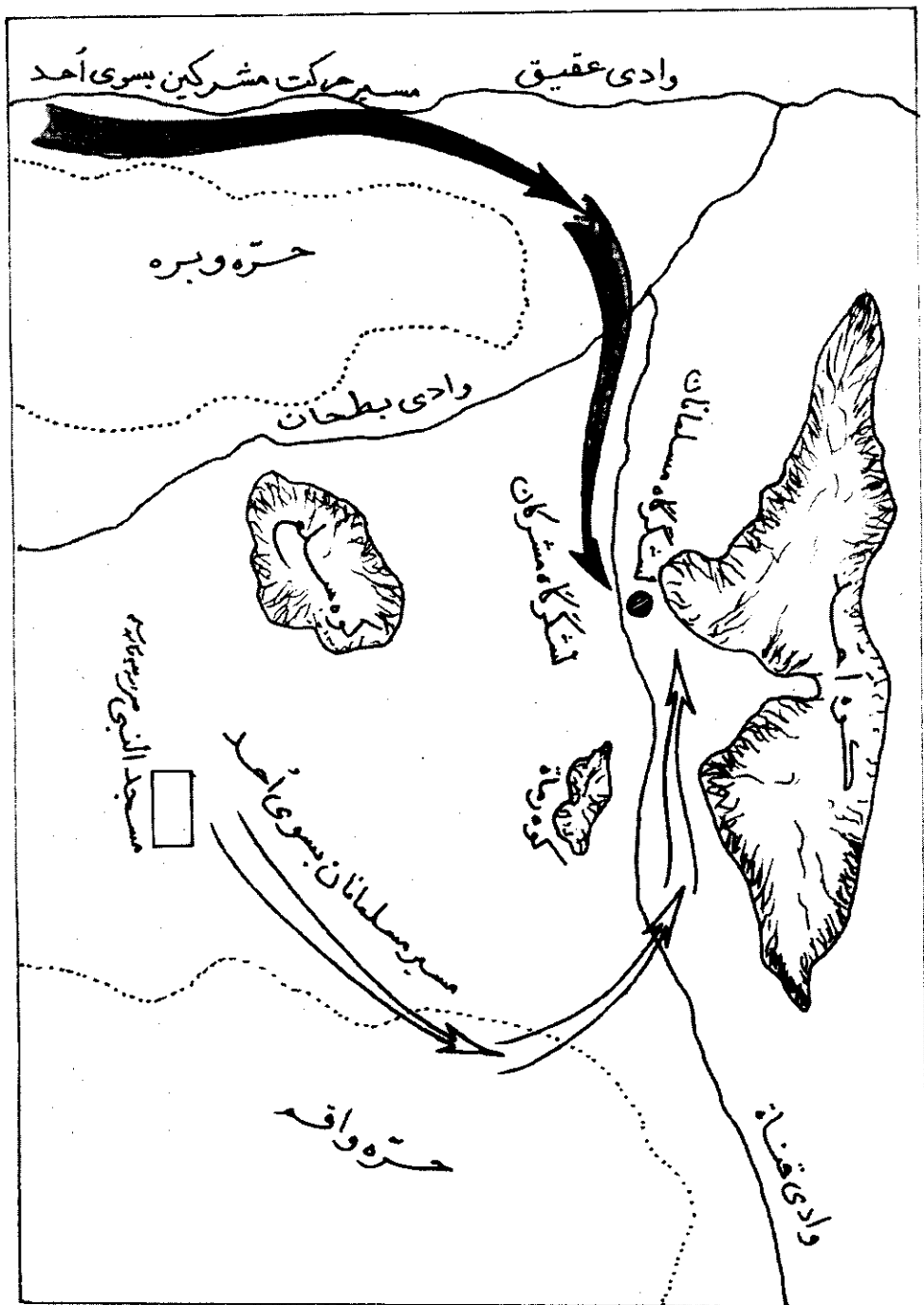
تاریخ میلادی	نتیجه	تاریخ	منطقه	مشركان	مسلمانان	نام جنگ
۱۴ مارس (۱۲۳ اسفند) ۶۲۴	پیروزی	۲ رمضان سال ۲	منطقه بدر	نفر ۹۵۰	۳۱۳ تا ۳۱۵	۱ بدر
آوریل (فروردین) ۶۲۴	اخراج یهود	۲ شوال سال ۲	جنوب مدینه	طایفه مزبور	مردم مدینه	۲ بنی قینقاع
۳۱ مارس (۱۱ فروردین) ۶۲۵	شکست!	۱۵ شوال سال ۳	دانه احد	نفر ۲۹۰۰	نفر ۷۰۰	۳ احد
اگوست (مرداد...) ۶۲۵	اخراج یهود	۴ ربیع ۱ سال ۴	مدینه	مردم مزبور	مردم مدینه	۴ بنی نضیر
۶۲۷ (دی) ۶۲۷	فرار دشمن	۵ شعبان سال ۵	مربع	طایفه مزبور	نفر ۱۰۰۰	۵ بنی مصلطلق
مارس (اسفند) ۶۲۷	بازگشت دشمن	۵ شوال سال ۵	شمال مدینه	نفر ۱۰۰۰۰	نفر ۳۰۰۰	۶ خندق
اواخر مارس (فروردین) ۶۲۷	نابودی دشمن	۵ ذی قعدة سال ۵	جنوب مدینه	۷۰۰ تا ۴۰۰	نفر ۳۰۰۰	۷ قرظه
مارس (اسفند) ۶۲۸	پیمان صلح	۶ ذی قعدة سال ۶	حدیبیه	قریش	نفر ۱۶۰۰	۸ حدیبیه
۱۱ مه (اردیبهشت) ۶۲۸	پیروزی	۷ محرم سال ۷	خیبر	یهود خیبر	نفر ۱۴۰۰	۹ خیبر
دسامبر (دی ماه) ۶۲۹	فتح مکه	۸ رمضان سال ۸	مکه	قریش و...	نفر ۱۰۰۰۰	۱۰ فتح مکه
ژانویه (بهمن) ۶۳۰	پیروزی	۸ شوال سال ۸	اوطاس	هوازن و ثقیف	نفر ۱۲۰۰۰	۱۱ حنین
ژانویه (بهمن) ۶۳۰	بازگشت	۸ شوال سال ۸	طائف	ثقیف	نفر ۱۲۰۰۰	۱۲ طائف
اکتبر (مهر - آبان) ۶۳۰	جنگ نشد	۹ رجب سال ۹	تبوک	...	نفر ۳۰۰۰۰	۱۳ تبوک



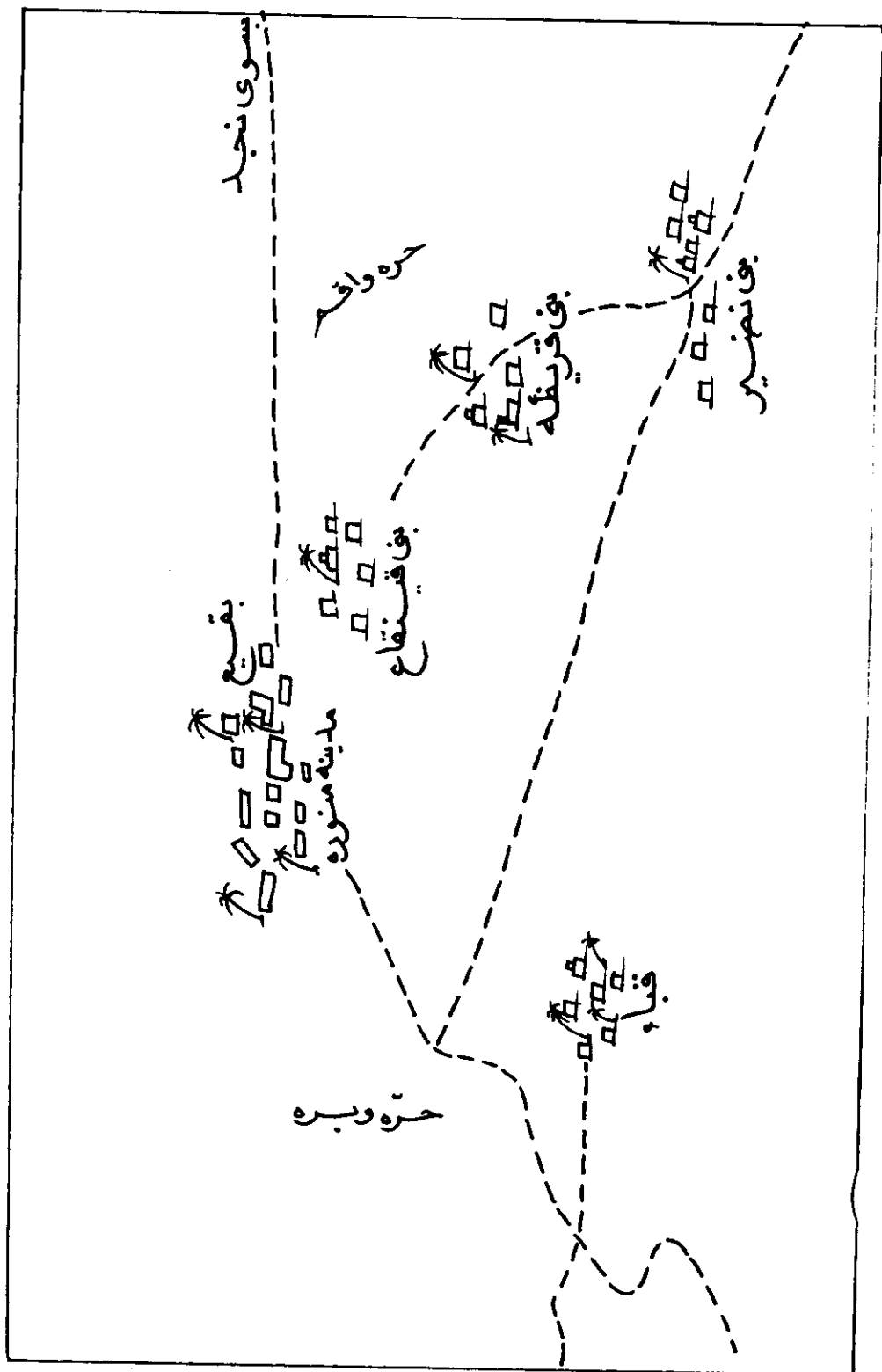
جنت بدر

نقشہ تعمیر مسیحیہ

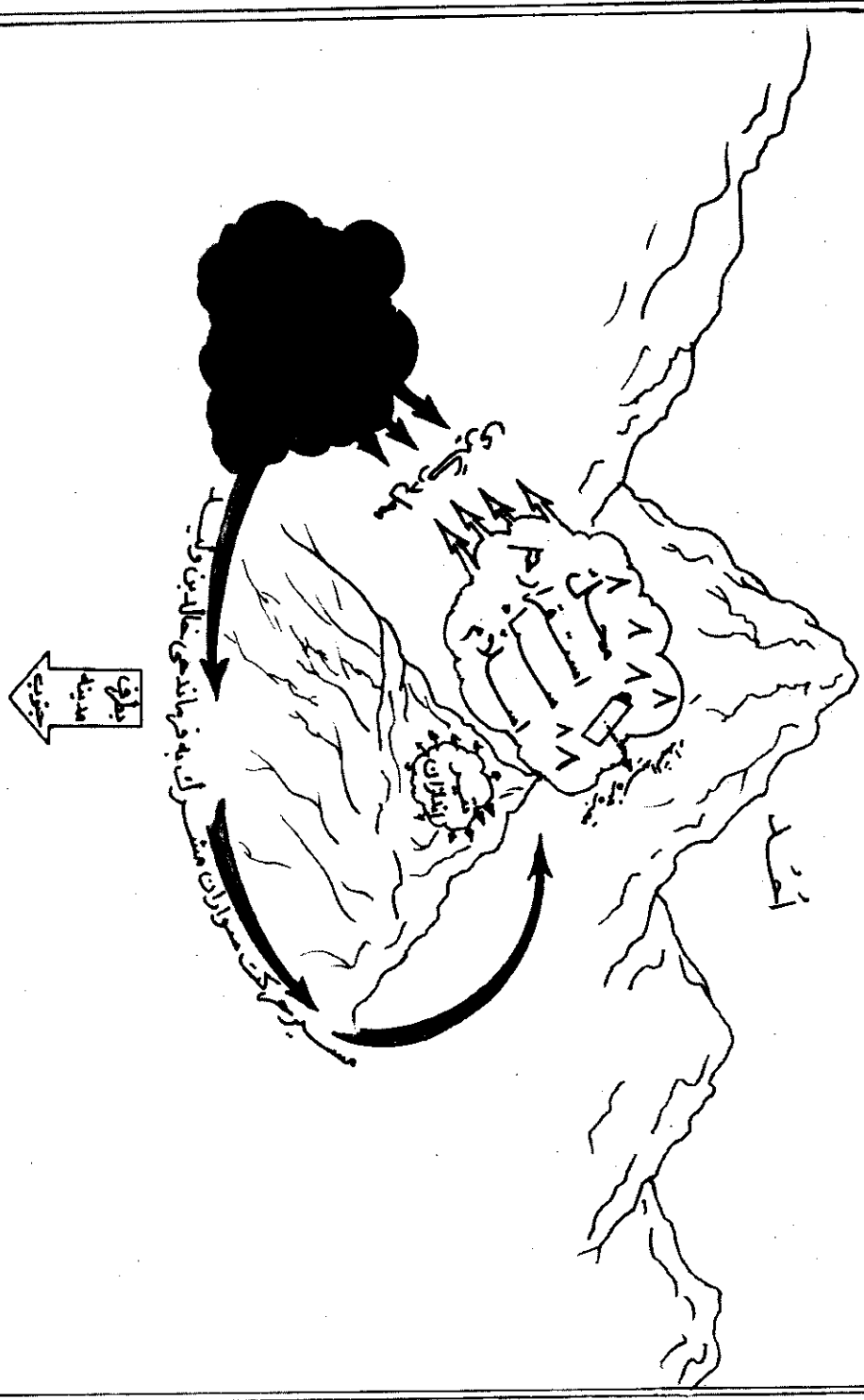


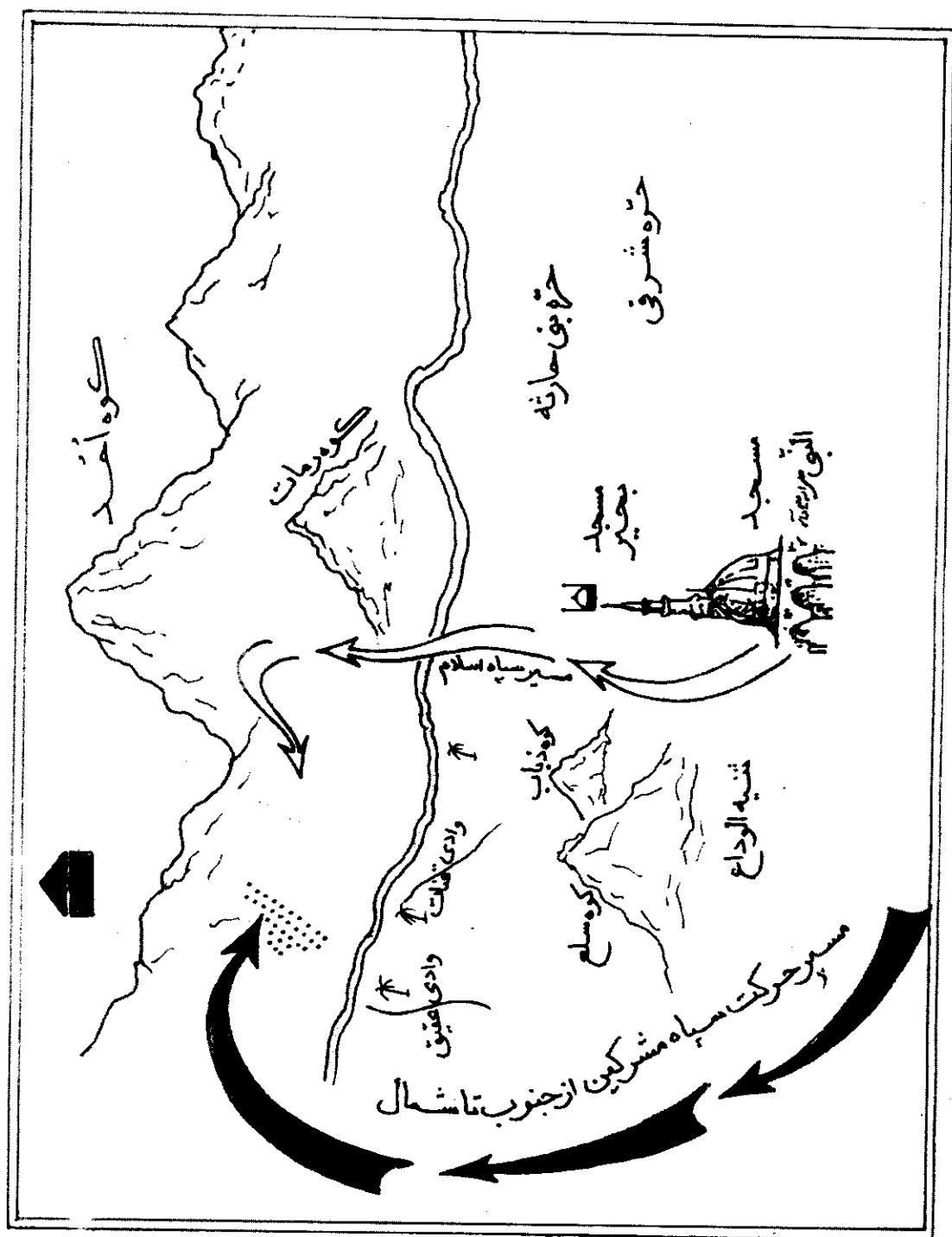


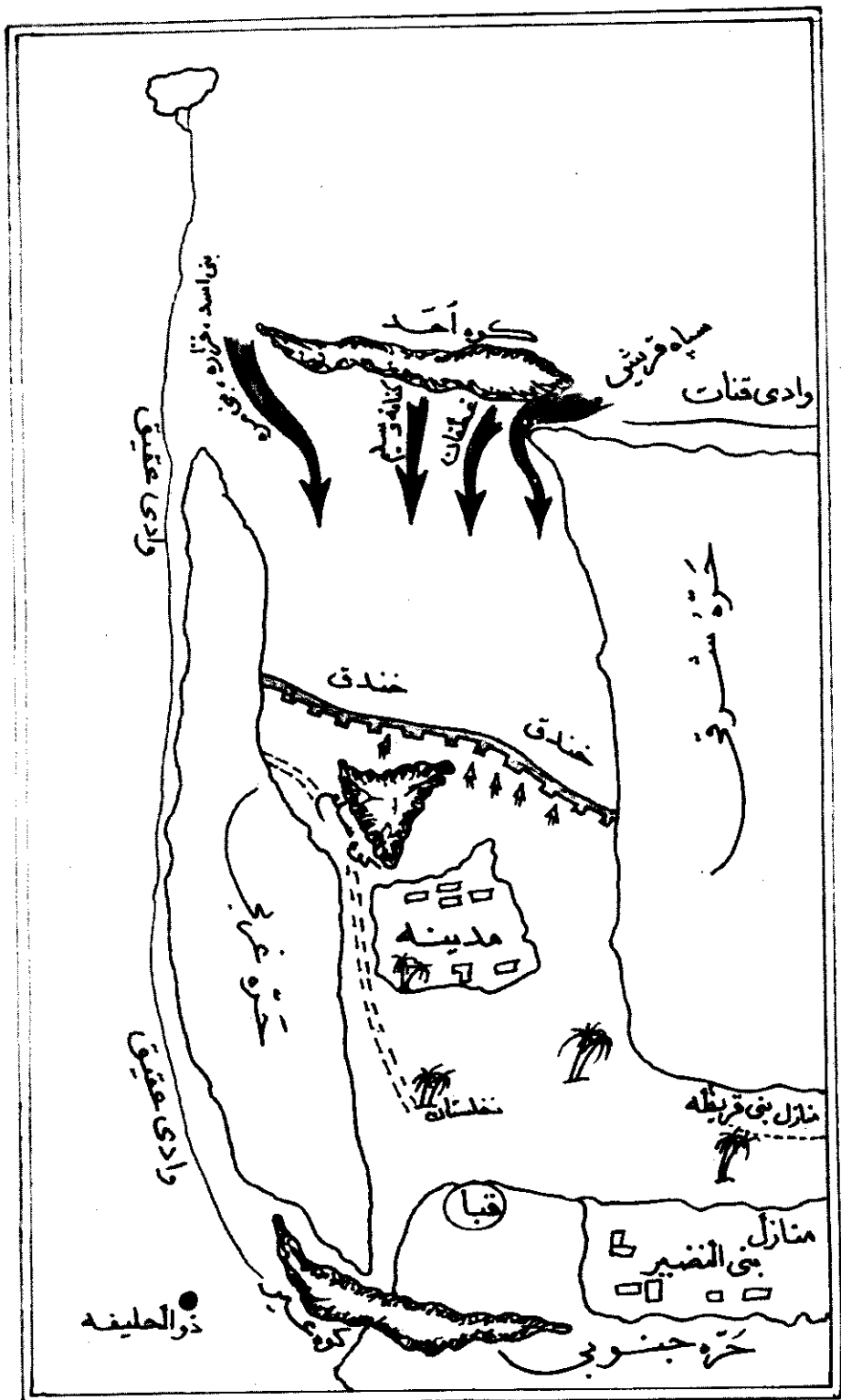
مواکن یهود در مدینه منوره



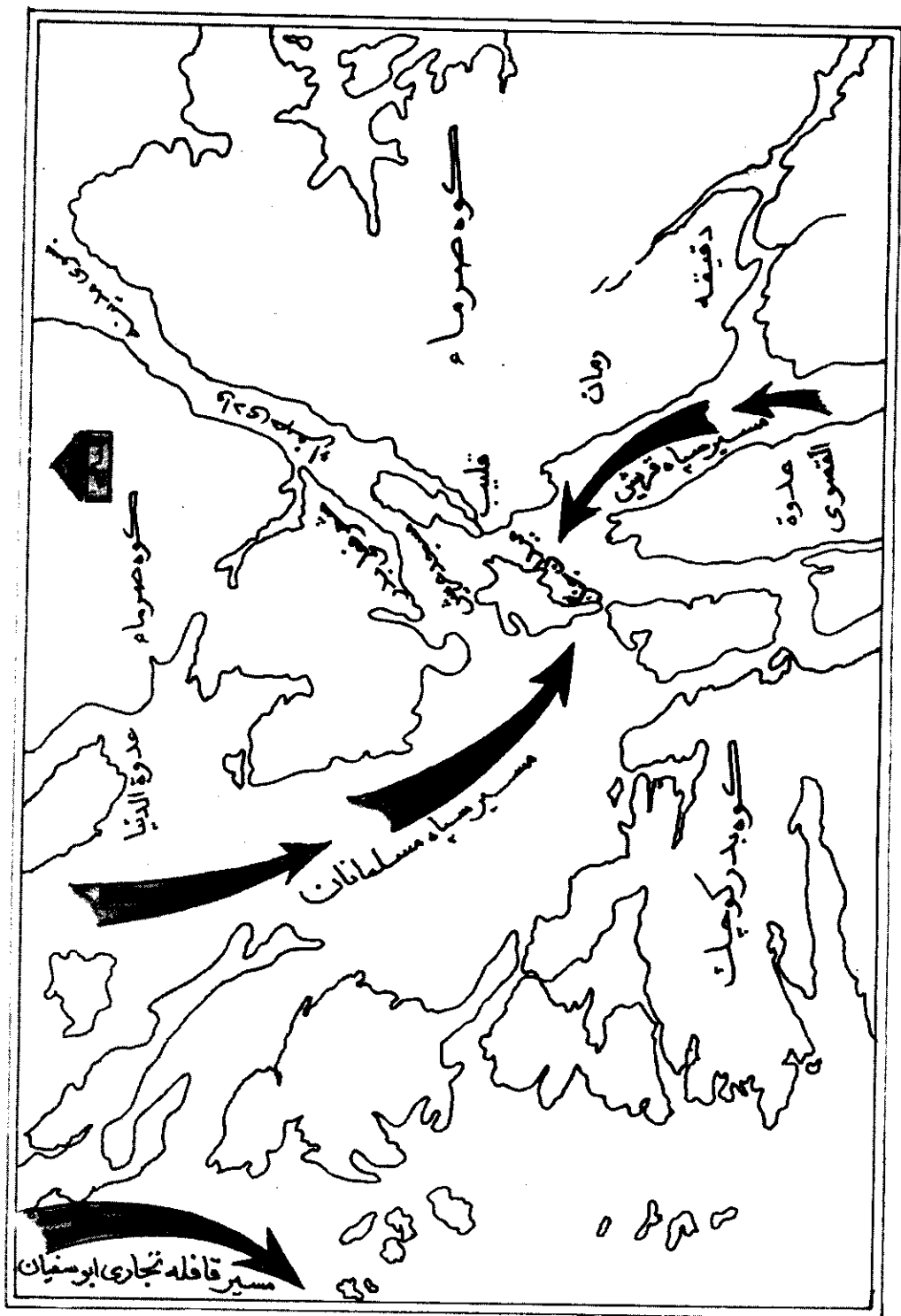
جنگ اشد - نقشه شماره ۲

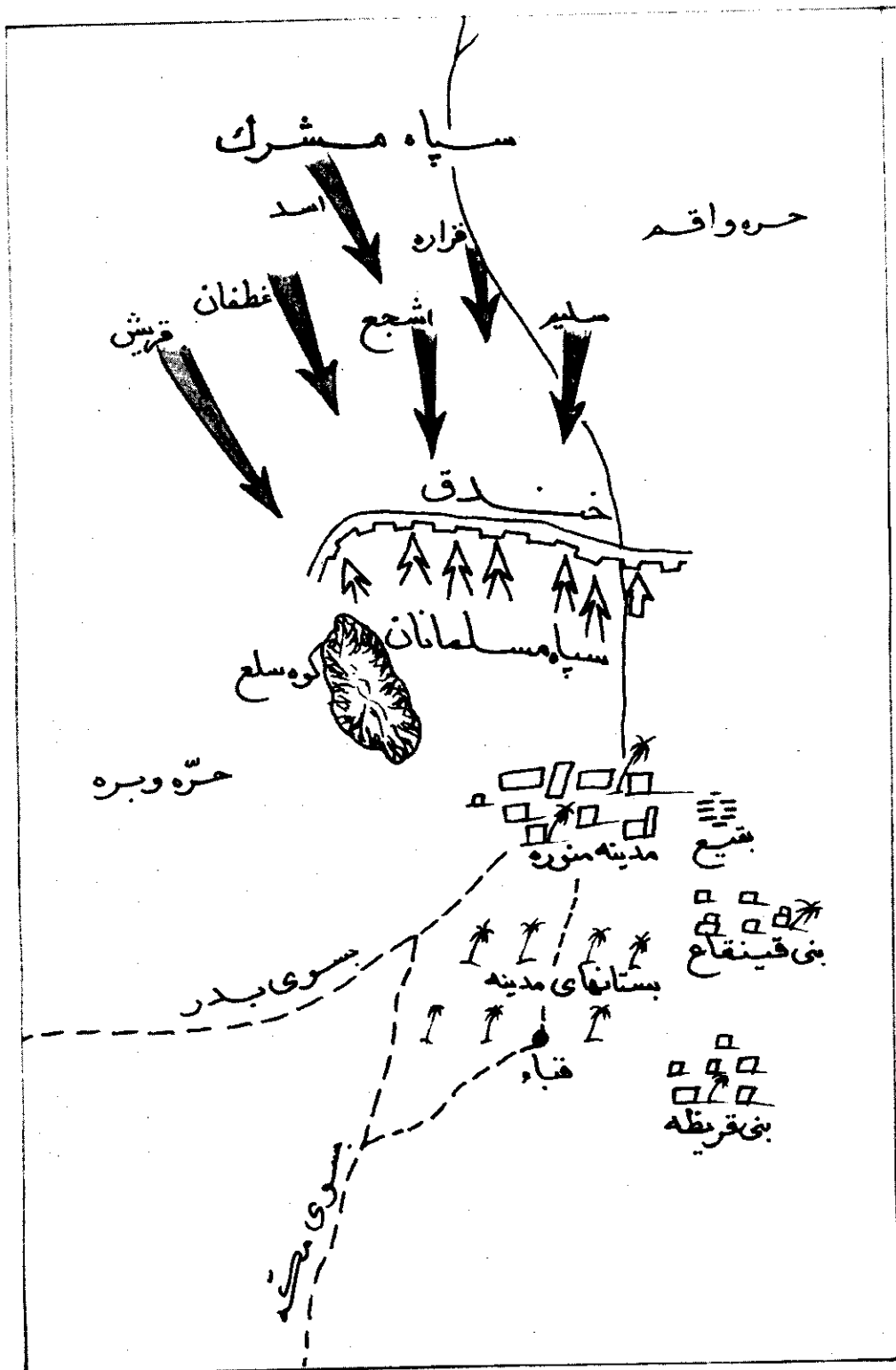




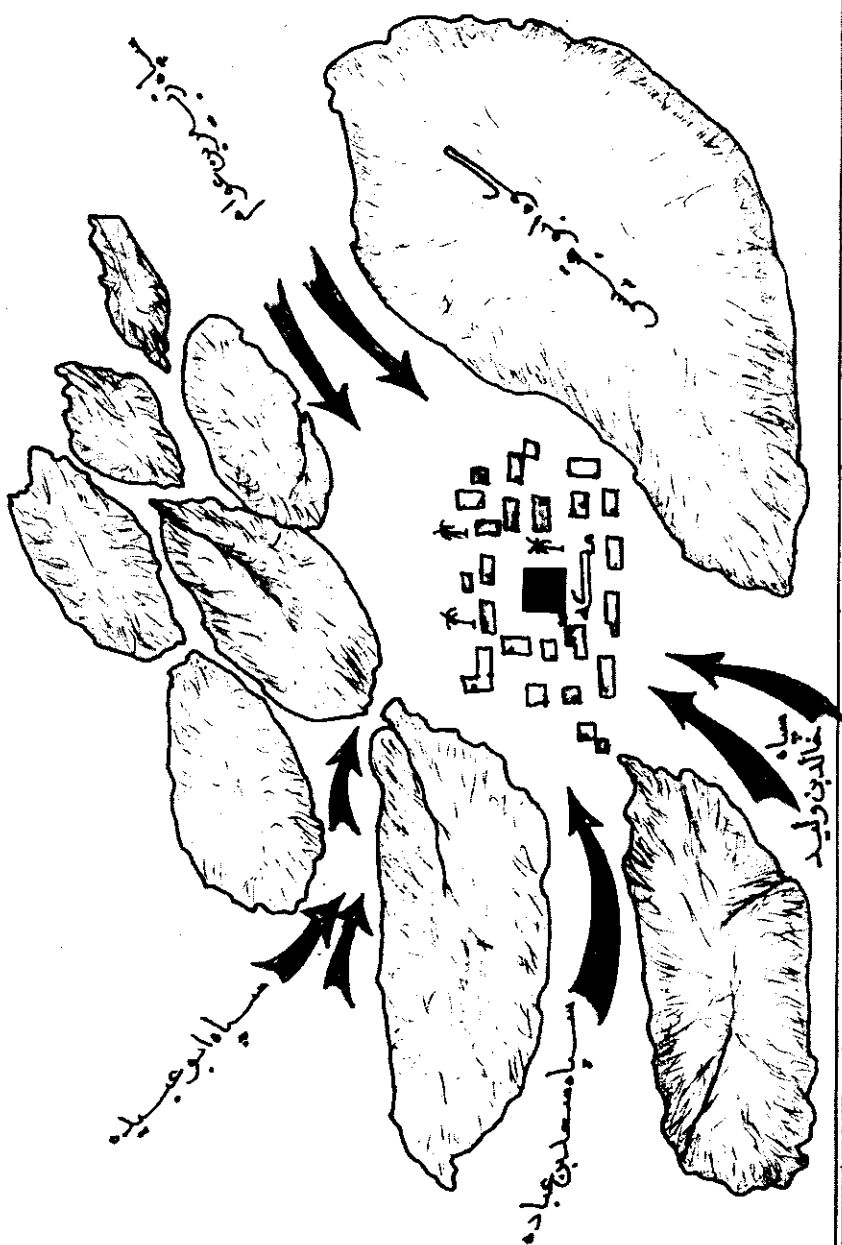


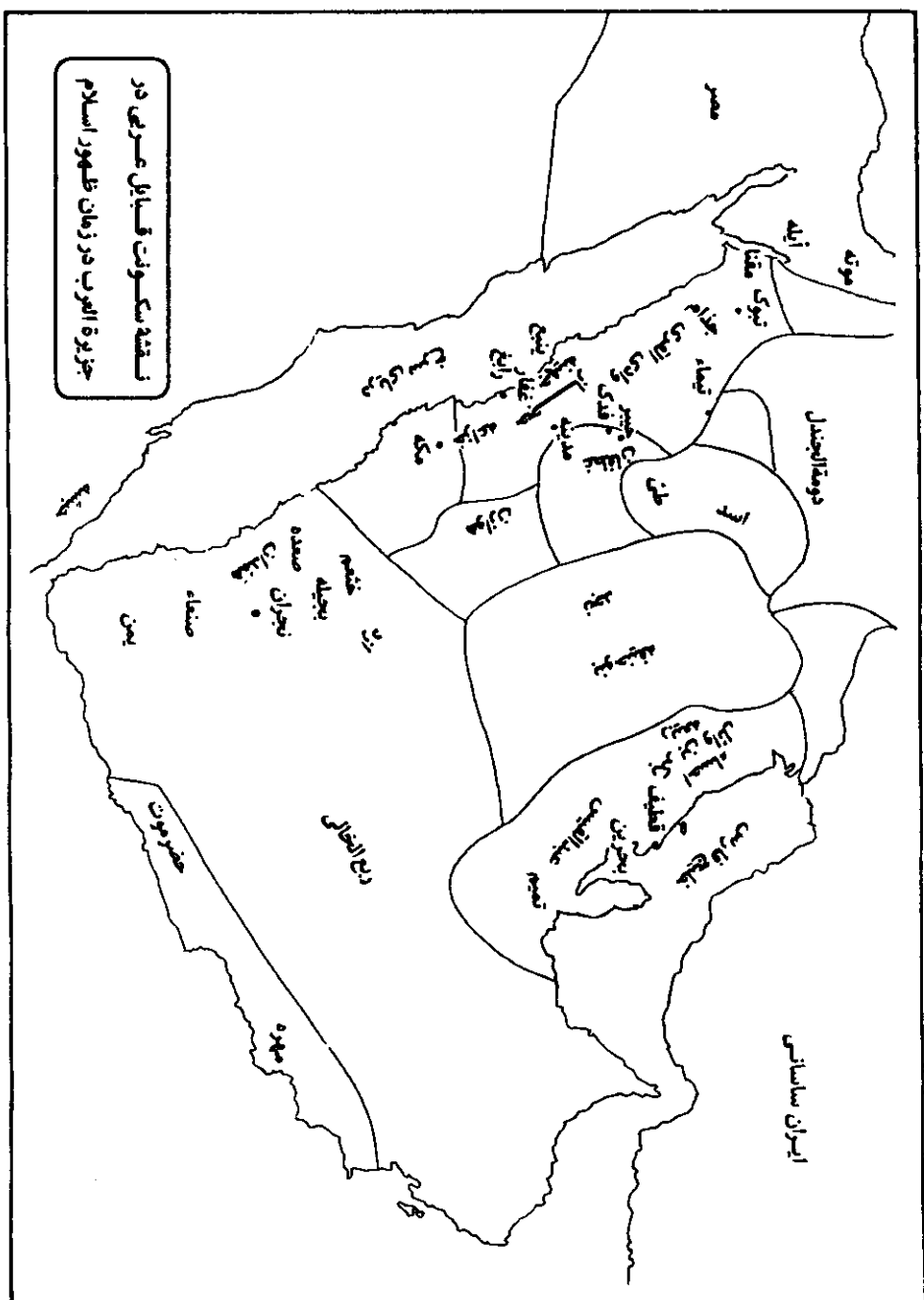
مسیر حرکت سیاحیان در جنگ بدر

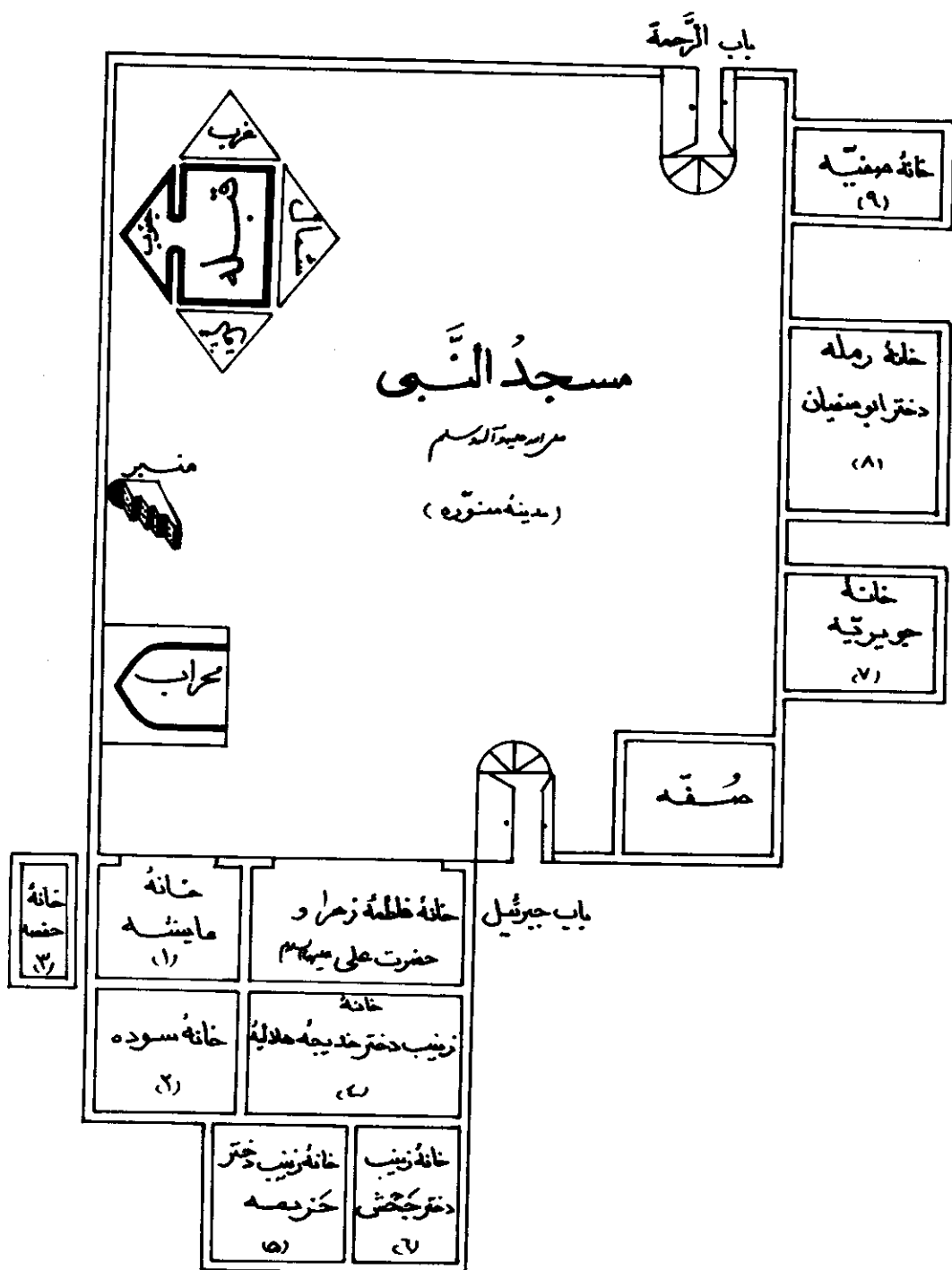




جنگ احزاب







نقشه مسجد النبي قبل از توسعه سال هفتم هجری

کفر سمید بن حاضی

وادی عقیق

قلین

حزق و سبر

جنگل شیدا

وادی قنات

منزل بنی حارثه

عسکرین

منزل بنی عبد الأشهل

سوی غریبه

بنی ظفر

منازل بنی ظفر

منازل بنی قریظه

فصیح

منازل بنی قصیر

بنا

وادی بکمان

منازل بنی حیدر بن خنیسه

حدم

زین سنگلاخی

وزالمینیه